بیدک

کتاب ترجمه نهج البلاغه موسوم به روضة الابرار
از شیخ الافاضل علی بن حسن زواره‌ای . جامع این کتاب
شریف حضرت از خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار نهج البلاغه
ذوالحسبین ابوالحسن السید رضی ابن ابی احمد الحسین بن موسی
ابن بابویه ... کلام امیرالمؤمنین در سنه چهارصد (۴۰۰) از هجرت
ترجمه نهج البلاغه در قرن دهم نهصد و چهل و هفت (۹۴۷) هجری انجام
تاریخ ترجمه کرده است . روز جمعه ۲۲ صفر
نهصد و پنجاه و سه (۹۵۳) از هجرت ... از زمان
سلطنت شاه طهماسب ... صفوی
تحریر شد در ۱۳۴۱ ...

من الله الملك الملوك
هو الفتاح العليم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه والشكر على آلائه والصلوة على محمد خير انبيائه وعلى اشرف احبائه والائمة من بعده اكرم اوليائه وبعد مخفی نیست که بعد از کلام حضرت رب العالمین وسید المرسلین کلام معجز نظام امیر المؤمنین است صلوات الله علیهما وآلهما الطیبین که بصنوف فصاحت وفنون بلاغت مشحون است سیما کتاب نهج البلاغه که مشتمل است بر معانی لطیفهٔ شریفه ونکات غریبهٔ عجیبه که مرغ فکر هیچ فصیح در فضای آن نمی تواند پرید واندیشهٔ هیچ بلیغ بحرم سرای آن نمی تواند رسید ولیکن غواصان بحور معانی بقدر وسع وتوانائی درر وغرری چند از آن دریای بی پایان بساحل بیان آورده اند وهر کس بحسب قابلیت واستعداد از آن محظوظ گشته وبحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بندهٔ حقیر بی مقدار علی بن حسن الزواری غفر الله تعالی ذنوبه وستر عیوبه بجهت عموم فائده مرتکب ترجمهٔ آن شد که موسوم است بروضة الابرار بر وجه اختصار که انسب است برای استحضار ومن الله التوفیق وهو خیر رفیق وجامع این کتاب شریف حضرت من خصه الله تعالی بالمواهب العلیة والمناقب الجلیلة ذی الحسبین ابی الحسن السید رضی الدین محمد بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی

ابرهیم

ابرهیم بن موسی الکاظم است علیهم السلم سید رحمه الله می فرماید که اما بعد حمد الله الذی جعل الحمد ثمنا لنعمائه ومعاذا من بلائه وسبیلا الی جنانه وسببا لزیادة احسانه یعنی اما پس از سپاس وستایش الهی آن معبودی که گردانیده است حمد را بهای نعمتها وپناه از بلا ووسیله بجنان خود وسبب زیادتی انعام واحسان خود والصلوة علی رسوله نبی الرحمة وامام الائمة وسراج الامة المنتخب من طینة الکرم وسلالة المجد الاقدم ومغرس الفخار المعرق وفرع العلاء المثمر المورق وعلی اهل بیته مصابیح الظلم وعصم الامم ومنار الدین الواضحة ومثاقیل الفضل الراجحة صلی الله علیهم اجمعین صلوة تکون ازاء لفضلهم ومکافاة لعملهم وکفاء لطیب فرعهم واصلهم ما انار فجر ساطع وخوی نجم طالع ورحمت بسیار بر فرستادن حق سبحانه وتعالی که پیغمبر رحمت است وپیشوای پیشوایان وچراغ امت که برگزیده شده است از خلقت وسرشتهٔ کرم وخلاصهٔ بزرگی اقدم ومحل نشاندن فخر ومفاخرت در میان بنی آدم که اصل متمکن است در کرامت وشاخ بلند میوه آور برگ دار است بابرکت ورحمت بر اهل بیت او که چراغهای ظلمتهااند ونگاه دارندهٔ امتها که در ظلمت کفر ونفاق ومخالفت نیفتند ومحلهای انوار دین هویدا ومعیارهای زیاده آینده فضل ویقین بغایت پیدا رحمت خدای تعالی برهمه ایشان رحمتی که برابر فضل واحسان ایشان باشد وجزای کردار وبه ازای پاکی فرع واصل بزرگوار ایشان بود مادام که روشن است صبح بلند شونده وافتاده از برای غروب ستارهٔ بر آینده فانی کنت فی عنفوان السن وغضاضة الغصن ابتدأت بتألیف کتاب فیه خصائص الائمة علیهم السلم یشتمل علی محاسن

أخبارهم وجواهر كلامهم حداني عليه غرض ذكرته في صدر الكتاب
وجعلته أمام الكلام وفرغت من الخصائص التي تخص أمير المؤمنين
صلوات الله عليه وعاقت عن إتمام بقية الكتاب محاجزات الأيام و
مماطلات الزمان پس بدرستی که بتحقیق بودم در اول سن جوانی و تازگی
نهال ارغوانی که ابتدا کرده بودم بترتیب کتابی که در و بود خصائص و کمالات
ائمه انام علیهم السلام که آن مشتمل بود بر محاسن اخبار میمنت آثار و جواهر
کلام بلاغت شعار ایشان که باعث شده بود مرا بر آن ترتیب غرضی که ذکر کردم
در آن در اول کتاب و گردانیده ام آنرا فراپیش آن کلام و فارغ شده بودم
از خاصهای که مختص است بامیر المؤمنین علیه السلام و بتعویق انداخته بود
اتمام بقیه آن کتاب ممانعتهای دوران و واپس انداختهای زمان وكنت
بوّبت ما خرج من ذلك أبوابا وفصّلته فصولا فجاء في آخرها فصل تضمّن
محاسن ما نقل عنه عليه السلام من الكلام القصير في المواعظ والحكم والأمثال
دون الخطب الطويلة والكتب المبسوطة و بودم من که گردانیده بودم آنچه
بیرون آمده بود از آن کتاب بابها و ساخته بودم آنرا فصلها پس آمده بود در
آخر آن فصلی که متضمن محاسنی بود که از آنحضرت منقول است از کلام
قصیر در موعظتها و حکمتها و مثالها و ادبها نه خطبهای طویله و نامهای مبسوطه
فاستحسن جماعة من الأصدقاء والإخوان ما اشتمل عليه الفصل المقدم ذكره
معجبين ببدائعه ومتعجبين من نواصعه وسألوني عند ذلك أن أبتدئ
بتأليف كتاب يحتوي على مختار كلام أمير المؤمنين صلوات الله عليه
في جميع فنونه ومتشعبات غصونه من خطب وكتب ومواعظ وآداب

علما

علماً بأنّ ذلك يتضمّن من عجائب البلاغة وغرائب الفصاحة وجواهر
العربية وثواقب الكلم الدينية والدنياوية ما لا يوجد مجتمعا في
كلام ولا مجموع الأطراف في كتاب پس نیک شمردند جماعتی از دوستان
و برادران آنچه مشتمل بود بر آن فصلی که از پیش گذشت ذکر او در آن حالت
که کارهای خوب او دوست داشته شد نزد ایشان و در محلی کرد که تعجب
کنندها بودند از آن از سخنان خالصه پاکیزه روشن او و درخواستند از من
نزد آن حالت بآنکه ابتدا کنم بتالیف و تصنیف کتابی که مشتمل باشد بر مختار
کلام میمنت انجام امیر المؤمنین صلوات الله علیه در جمیع فنون و انواع
کلام او و در اجزای شاخهای شجره بلاغت فرسای او از خطبهای بزرگوار
و نامهای نامدار و موعظهای دُرر نثار و علم و آداب بامقدار بجهة دانستن
ایشان که این کتاب متضمن خواهد بود از عجائب بلاغت و غرائب فصاحت
و جواهر زواهر عربیت و ثواقب کلمات دینیه و دنیویه چیزی را که یافته نشود
مجتمع در هیچ کلام صواب و موجود نمی گردد بهم آوردن اطراف در هیچ کتاب
إذ كان أمير المؤمنين عليه السلام مشرع الفصاحة وموردها ومنشأ
البلاغة ومولدها ومنه عليه السلام ظهر مكنونها وعنه أخذت قوانينها
وعلى أمثلته حذا كل قائل خطيب وبكلامه استعان كل واعظ بليغ ومع
ذلك فقد سبق وقصروا وتقدم وتأخروا لأن كلامه عليه السلام الكلام
الذي عليه مسحة من العلم الإلهي وفيه عبقة من الكلام النبوي
زیرا که بود امیر المؤمنین صلوات الله علیه مشرع و مورد فصاحت و منشأ
بلاغت چه همه فصحای عالم از سرچشمه زلال فصاحت و بلاغت او سیراب

شدند و همهٔ بلغای نوع بنی آدم علم آداب و بلاغت را از آن جناب بلاغت
مآب فرا گرفتند از وقت بظهور رسید پوشیدهٔ فصاحت و بلاغت و از او فرا گرفته شد
قوانین معرفت و براعت و بر مثالهای او برابری کرد هر قائل خطیب و بکلام او استعانت
نمود هر واعظ بلیغ و با وجود آن پس بحقیقت پیشی گرفت آنحضرت و تقصیر
کردند ایشان و از پیش رفت آن رهبر و باز پس افتادند ایشان زیرا که کلام آنحضرت
قولیست که برو اثری از کلام الهی لایح است و درو شمّهٔ از سخنان نبوی لامع
فاجبتهم الی الابتداء بذلک عالما بما فیه من عظیم النفع و منشور الذکر
و مذخور الاجر و اعتمدت به ان ابیّن عن عظیم قدر امیر المؤمنین علیه
السلام فی هذه الفضیلة مضافة الی المحاسن الدثرة و الفضائل الجمّة پس اجابت
کردم التماس دوستان و برادران را در آن حالت که متوجه شدم بابتدا کردن آن
کتاب بجهت دانستن من بآنچه در آن کتاب است از نفع بسیار و ذکر بیشمار و مزد
ذخیره کرده از برای روز شمار و قصد کردم بآن که بیان کنم از بزرگی قدر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام درین فضیلت در حالتی که مضاف باشد بمحاسن
کثیره و فضائل غزیره و انّه علیه السلام انفرد ببلوغ غایتها من جمیع السلف
الاوّلین و الآخرین الذین انما یؤثر عنهم منها القلیل النادر و الشاذ
الشارد فاما کلامه علیه السلام فهو البحر الذی لا یساجل و الجمّ الذی لا یحافل
و اردت ان یسوغ لی التمثل فی الافتخار به صلوات الله علیه بقول الفرزدق
اولئک آبائی فجئنی بمثلهم ۞ اذا جمعتنا یا جریر المجامع ۞ و بالجمله آنحضرت
یگانه است برسیدن نهایت این فضیلت از تمامی گذشتگان اولیان که
نقل کرده نمی شود از ایشان از آثار و اخبار مگر اندکی نادر و شاذ نافر

کزو

کزوی نفرت کنند و رمنده فاما کلام آنحضرت دریاییست بی پایان
که غلبه نمی کند برو هیچ دریایی در تشنگی و جریان و مجمع فضائلی است که یافت
در کلام غیر او مجمعی که برابری نماید با کلام او و خواستم من که جایز باشد
و خوشگوار چون آب صافی در حلق تنها مثل آوردن در افتخار بآنحضرت
بقول فرزدق که آن گروه پدران منند پس بیار از برای من مثل آنها هنگامی که جمع
کند ما را ای جریر مجمعها و محفلها چه افتخار با آبا راجع است بذکر مناقب و
مراتب ایشان و مرتبهٔ آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد
ارباب یقین چون روز معلوم است و رأیت کلامه یدور علی اقطاب ثلثة
اوّلها الخطب و الاوامر و ثانیها الکتب و الرسائل و ثالثها الحکم و المواعظ
فاجمعت بتوفیق الله تعالی علی الابتداء باختیار محاسن الخطب ثم محاسن
الکتب ثم محاسن الحکم و الادب مفردا لکل صنف من ذلک بابا و مفصّلا فیه
اوراقا و دیدم کلام آنحضرت را که می گردد بر سه قطب که مدار مسائل است
اوّل آن خطبها و اوامر دوم نامها و رسائل سیم حکمتها و مواعظ پس عزم جزم کردم
بتوفیق الهی بر ابتدا کردن باختیار محاسن خطب باز بمحاسن کتب باز بمحاسن
حکمتها و ادب در آن حالت که تنها ایراد کردم از برای هر نوعی ازین مذکورات
بابی از ابواب و زیاده کردانم ورقی چند را از بیاض در آن باب لتکون
لاستدراک ما عساه یشذّ عنّی عاجلا و یقع الیّ آجلا فاذا جاء شیء من
کلامه علیه السلام الخارج فی اثناء حوار او جواب سؤال او غرض آخر
من الاغراض فی غیر الانحاء التی ذکرتها و قررت القاعدة علیها نسبته
الی ألیق الابواب به و اشدّها ملامحة لغرضه و ربما جاء فیما اختاره

مورد اوّل باب

من ذلك فصول غير متّسقة ومحاسن كلم غير منتظمة لأنّي اورد النكت واللمع
ولا اقصد التتالي والنسق تا باشد پیش داشته از برای زیادتی چیزی که
شاید رسیده باشد از من درین حال و واقع شود بسوی من در آمال و چون
آمد چیزی از کلام آنحضرت که خارج بود در اثنای خطاب یا جواب سؤال
یا غرضی دیگر از اغراض در غیر قصودی که من یاد کردم آنرا و وضع کردم و نهادم
قاعده بر آن که نسبت دادم آنرا به لایق ترین ابواب بآن و محکم ترین آن بابها
از روی مناظره بغرض بر آن و بیا آمده در آنچه اختیار کردم آنرا ازین مذکورات
فصلی چند که بریک نسق و نظم نیستند و محاسن کلماتی که انتظام ملایم نیافته اند
بجهة آنکه می آرم نکتهای غریبه که بدقت نظر بیرون توان آورد و کلمهای درخشنده
که اذهان را نورانی تواند گردانید و قصد میکنم بتتابع آوردن و بیک نسق
بودن آنرا ومن عجائبه عليه السلام التي انفرد بها وأمن المشاركة فيها أنّ كلامه
الوارد في الزهد والمواعظ والتذكير والزواجر اذا تأمّله المتأمّل وفكّر فيه
المفكّر وخلع من قلبه أنّه كلام مثله عليه السلام ممّن عظم قدره ونفذ أمره
وأحاط بالرقاب ملكه لم يعترضه الشكّ في أنّه من كلام من لا حظّ له في
غير الزهادة ولا شغل له بغير العبادة و بعضی از عجائب و غرائب آنحضرت
که یگانه است بآن و ایمن است از مشارکت در آن آنست که کلام او که ورود
یافته در زهد و ترک دنیا و پندها و نصیحتها و یاد داد و زجرها چون
تامل کند آنرا تامل کننده و فکر نماید در آن فکر نماینده و برکند از دل خود آنکه
کلام مثل اوست عليه السلام از کسی که بزرگ باشد قدر او و نافذ و روان
باشد امر او و احاطه کند بگردنهای حکومت و ملکت او خطور نمی کند او را

تردد

تردد در آنکه کلام از کلام کسی است که هیچ حظی و بهره نیست او را در غیر زهادت
و هیچ شغلی نیست او را بغیر عبادت یعنی از کلام آنحضرت لایح است رتبه و حالات او
قد قبع في كسر بيت أو انقطع الى سفح جبل لا يسمع الا حسّه ولا يرى الا
نفسه ولا يكاد يوقن بأنّه كلام من ينغمس في الحرب مصلتا سيفه فيقطّ
الرقاب ويجدّل الأبطال ويعود به ينطف دما ويقطر مهجا وهو مع تلك
الحال زاهد الزهّاد وبدل الأبدال وهذه من فضائله العجيبة وخصائصه
اللطيفة التي جمع بها بين الأضداد وألّف بين الأشتات وكثيرا ما أذاكر
الإخوان بها وأستخرج عجبهم منها وهي موضع للعبرة بها والفكرة فيها
بتحقیق سر فرو برده در گوشهٔ خانه یا بریده است از مردم در اطراف کوهی نمی
شنود مگر حس خود را و نمی بیند مگر نفس خود را چنانچه که ارباب زهادتست که
اعراض از دنیا کرده اند و نزدیک نیست که یقین کند آن متامل که این کلام سخن
آنکس است که فرو رفته در دریای زخار قتال در حالتی که کشیده است شمشیر
برنده را از غلاف پس میزند گردنهای کافران و یلانرا و می اندازد برزمین
مذلت منافقان و دلیرانرا و باز میگردد بدو در حالتی که روان می سازد خون را
و می چکاند روح را و آنحضرت با وجود آنحالت زاهد زاهدانست و بدل ابدالانست
و نفس قدسیهٔ او وافی بوده بضبط جوانب متفرقه از اشتغال بامور دنیویه و
تحصیل سعادات اخرویه پس او را هیچ چیز مانع نبوده از توجه بالکلیه بعبادت
معبود من جميع الوجوه ولهذا در لیلة الهریر بصفین هزار رکعت نماز گزارد و
پانصد و بیست و سه منافق بدوزخ فرستاد پس این فضیلت از فضائل عجیبه
و خصائل غریبهٔ آنحضرتست که جمع فرموده میان اضداد و متباینات و پیوند داده

میان متفرقات و در بسیاری از اوقات یاد می دادم با برادران دینی این
فضیلت را و بیرون می آوردم تعجب کردن و شگفت ایشان را از قوت بنعل
وآن محل عبرتست بآن منقبت و فکرت در آن فضیلت وَرُبَّمَا جَاءَ فِي أَثْنَاءِ هَذَا
الْاِخْتِيَارِ اللَّفْظُ الْمُرَدَّدُ وَالْمَعْنَى الْمُكَرَّرُ وَالْعُذْرُ فِي ذَلِكَ أَنَّ رِوَايَاتِ
كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَخْتَلِفُ اخْتِلَافًا شَدِيدًا فَرُبَّمَا اتَّفَقَ الْكَلَامُ الْمُخْتَارُ فِي
رِوَايَةٍ فَنُقِلَ عَلَى وَجْهِهِ ثُمَّ وُجِدَ عَلَى ذَلِكَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى مَوْضُوعًا
غَيْرَ وَضْعِهِ الْأَوَّلِ إِمَّا بِزِيَادَةٍ مُخْتَارَةٍ أَوْ لَفْظٍ أَحْسَنَ عِبَارَةً فَتَقْتَضِي الْحَالُ
أَنْ يُعَادَ اسْتِظْهَارًا لِلْاِخْتِيَارِ وَغَيْرَةً عَلَى عَقَائِلِ الْكَلَامِ و بسا آمده است در
میان این اختیار لفظی مردد و معنی مکرر در مواضع بسیار و عذر در آن آنست
که آنچه از روایتهای کلام آنحضرت که من بر آن اطلاع پیدا کردم مختلف یافتم
باختلاف سخت پس بسا اتفاق افتاد کلام مختار در روایتی پس نقل کرده شد
بهمان وجه بی کم و زیاد پس از آن یافته شد در روایتی دیگر که موضوع است
برغیر وضع اول یا بزیادتی که مختارست و اعتماد بر آن هست یا بلفظی که نیکوتر است
از روی عبارت پس تقاضا کرد آن حال که اعاده کرده شود از روی احتیاط
و استظهار از برای اختیار و از جهة غیرت بر کریمهای کلام معجز نظام وَرُبَّمَا
بَعُدَ الْعَهْدُ أَيْضًا بِمَا اخْتِيرَ أَوَّلًا فَأُعِيدَ بَعْضُهُ سَهْوًا وَنِسْيَانًا لَا قَصْدًا وَاعْتِمَادًا
وَلَا أَدَّعِي مَعَ ذَلِكَ أَنِّي أُحِيطُ بِأَقْطَارِ جَمِيعِ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى لَا يَشِذَّ
عَنِّي مِنْهُ شَاذٌّ وَلَا يَنِدَّ نَادٌّ بَلْ لَا أَبْعُدُ أَنْ يَكُونَ الْقَاصِرُ عَنِّي فَوْقَ
الْوَاقِعِ إِلَيَّ وَالْحَاصِلُ فِي رِبْقَتِي دُونَ الْخَارِجِ مِنْ يَدَيَّ وَمَا عَلَيَّ إِلَّا
بَذْلُ الْجُهْدِ وَبَلَاغُ الْوُسْعِ وَعَلَى اللهِ نَهْجُ السَّبِيلِ وَرَشَادُ الدَّلِيلِ

ان شاء

إِنْ شَاءَ اللهُ و بسا عهد نیز بعید شده بود بآنچه مختار بود در اول پس اعاده کرده
شد بعضی از آن دوم بار بسهو یا نسیان نه بقصد و اعتماد بر آن و دعوی نمی کنم با وجود
این که بیقین احاطه کرده ام بجوانب کلام امیر المؤمنین را عَلَيْهِ السَّلَامُ تا غایتی که تنها
نمانده است از من ازو هیچ تنها مانده و نرمیده از من هیچ رمنده بلکه دور نمی دارم
که باشد قاصر از من فوق آن که واقع شده بسوی من و حاصل در ربقهٔ من دون آن
باشد که خارج است از دستهای من ابن راوندی رَحِمَهُ اللهُ گوید که در حجاز از بعضی
علما شنیدم که گفت مجموعهٔ از کلام امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در مصر دیدم که از بیست
مجلد متجاوز بود و نیست بر من مگر بذل سعی و طاقت و رسانیدن وسع مشقت و
بر خدای تعالی است هویدا ساختن راه و نمودن دلیل بمقصد بی اشتباه إِنْ شَاءَ اللهُ
وَرَأَيْتُ مِنْ بَعْدُ تَسْمِيَةَ هَذَا الْكِتَابِ بِنَهْجِ الْبَلَاغَةِ إِذْ كَانَ يَفْتَحُ لِلنَّاظِرِ فِيهِ
أَبْوَابَهَا وَيُقَرِّبُ عَلَيْهِ طِلَابَهَا وَفِيهِ حَاجَةُ الْعَالِمِ وَالْمُتَعَلِّمِ وَبُغْيَةُ الْبَلِيغِ وَ
الزَّاهِدِ وَيَمْضِي فِي أَثْنَائِهِ مِنْ عَجِيبِ الْكَلَامِ فِي التَّوْحِيدِ وَالْعَدْلِ وَتَنْزِيهِ اللهِ
سُبْحَانَهُ عَنْ شِبْهِ الْخَلْقِ مَا هُوَ بِلَالُ كُلِّ غُلَّةٍ وَشِفَاءُ كُلِّ عِلَّةٍ وَجِلَاءُ كُلِّ شُبْهَةٍ وَمِنَ اللهِ
سُبْحَانَهُ أَسْتَمِدُّ التَّوْفِيقَ وَالْعِصْمَةَ وَأَتَنَجَّزُ التَّسْدِيدَ وَالْمَعُونَةَ وَأَسْتَعِيذُهُ مِنْ
خَطَاءِ الْجَنَانِ قَبْلَ خَطَاءِ اللِّسَانِ وَمِنْ زَلَّةِ الْكَلِمِ قَبْلَ زَلَّةِ الْقَدَمِ وَهُوَ حَسْبِي
وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و دیدم بعد از تالیف این کتاب که مشتمل است بر خطب و رسائل
و آداب و تسمیهٔ آن بنهج البلاغه زیرا که می گشاید از برای نظر کننده در و ابواب
بلاغت را و نزدیک میگرداند برو طلب کردن اسباب فصاحت را و در وست حاجت
داننده و دانش آموزنده و مطلوب بلیغ و زاهد و ساجد و عابد و می گذرد در
اثنای این کتاب از عجیب کلام در توحید و عدل و تنزیه حق سبحانه و تعالی

ازمشابهت خلایق دراجسام چیزی که آن تری کلوی هرتشنه است وشفای
هرخسته و علت وجلای قلوب هرجاهل از زنك جهالت وشبهت و از
خدای تعالی مدد میخواهم توفیق وعصمت را واز او مسئلت می نمایم رواکردانیدن
وعدهٔ راست ورحمت را و پناه میکیرم بدو ازخطاء دل پیش ازخطاء زبان
واز لغزیدن سخنان پیش از لغزیدن قدم تباه کاران وخدای تعالی بس است
مراد رکارها وچه خوش وکیلی است درحاجتها **باب المختار**
مِنْ خُطَبِ اَمِیرِ المُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَاَوَامِرِهِ وَیَدْخُلُ فِی ذٰلِكَ المُخْتَارُ مِنْ كَلَامِهِ
الجَارِی مَجْرَی الخُطَبِ فِی المَقَامَاتِ المَحْصُورَةِ وَالمَوَاقِفِ المَذْكُورَةِ وَالخُطُوبِ
الوَارِدَةِ این باب دربیان مختارست ازخطبهای امیر المؤمنین علیه السلام
وامرهای آنحضرت و داخل میشود درآن مختار ازآن کلام او که قائم مقام خطبهاست
درمقامات محصوره وموافق مذکوره وکارهای دشوار بزرك وارده
وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَذْكُرُ فِیهَا ابْتِدَاءَ خَلْقِ السَّمَاءِ وَالاَرْضِ
وَخَلْقِ آدَمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ پس بعضی ازآن خطبه که مر آنحضرت راست اینست که
یاد می فرماید دروی آفریدن آسمان وزمین وآفریدن آدم علیه السلام اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
الَّذِی لَا یَبْلُغُ مِدْحَتَهُ القَائِلُونَ وَلَا یُحْصِی نَعْمَاءَهُ العَادُّونَ وَلَا یُؤَدِّی
حَقَّهُ المُجْتَهِدُونَ الَّذِی لَا یُدْرِكُهُ بُعْدُ الهِمَمِ وَلَا یَنَالُهُ غَوْصُ الفِطَنِ الَّذِی
لَیْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ وَلَا نَعْتٌ مَوْجُودٌ وَلَا وَقْتٌ مَعْدُودٌ وَلَا اَجَلٌ
مَمْدُودٌ فَطَرَ الخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ وَنَشَرَ الرِّیَاحَ بِرَحْمَتِهِ وَوَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ
اَرْضِهِ سپاس وستایش مرخدایرا که نمی رسند بثنای او کویندها وشمار نمی کنند
نعمت او شمارندها وادا نمی نمایند حق او را جد وسعی کنندها آنچنان خدائی که

درنمی یابند او را همتهای بلند ونمی رسند بدو فطنتها و فهمهای ارجمند چه
فهمهای غوص نمایند در دریای افکار قاصرند و بعجز اعتراف بعجز چاره ندارند
آن خداوندی که نیست مر صفت او را نهایت معینی که از آن تجاوز ننمایند و
نه وصف موجودی که جمع کند اوصاف او را و در آن منحصر دانند و نه وقت
معدودی و نه مدت محدودی که منتهی شود بدان چه زمان از لواحق حرکت
وحرکت از عوارض اجسام واو منزه از آن آن خداوندی که آفرید خلائق را
بقدرت کاملهٔ خود و پراکنده کرد بادها برحمت شاملهٔ خود و میخ کردانید کوهها در
عرصهٔ زمین تا بر روی آب قرار کیرد و میل نکند بجانبی اَوَّلُ الدِّینِ مَعْرِفَتُهُ
وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِیقُ بِهِ وَكَمَالُ التَّصْدِیقِ بِهِ تَوْحِیدُهُ وَكَمَالُ تَوْحِیدِهِ
الاِخْلَاصُ لَهُ وَكَمَالُ الاِخْلَاصِ لَهُ نَفْیُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ اَنَّهَا
غَیْرُ المَوْصُوفِ وَشَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ اَنَّهُ غَیْرُ الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ
فَقَدْ قَرَنَهُ وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَمَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ وَمَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهِلَهُ
اول دین وشریعت معرفت حضرت عزت چه بداند که عالم را صانعی هست و
کمال شناخت او کرویدنست بدو و کمال کرویدن بدو توحید اوست و کمال
توحید او اخلاص است برای وجه اخلاص خاص کردانیدن معبود بسزاست
بعبادت و غیر او را با وی شریک نساختن و کمال اخلاص برای او نفی صفات
ازو باین معنی که زاید بر ذات باشند بجهة شهادت آنکه هر صفت غیر موصوفست
وشهادت بر آنکه هر موصوفی غیر صفت است پس کسی که وصف کرده است باری
تعالی را کردانیده است و پیدا کرده برای او قرینی و کسی که پیدا کرده برای او
قرین پس بیقین دوئی در وی پیدا کرده و کسی که دوئی در وی پیدا کرده پس

هر آینه مجزی ساخته است او را هر آینه جاهل است بدو چه حق سبحانه و تعالی
واحد حقیقی است از جمیع جهات وحدت که اصلا کثرت و اثنینیت و تجزیه را
بر او راه نیست و اثبات صفات که اولا فرموده صفات کمال اند که غیر ذات نیستند
و ثانیا صفات نقص اند که غیر ذات اند والله اعلم وَمَنْ اَشَارَ اِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَمَنْ
حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَمَنْ قَالَ فِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَمَنْ قَالَ عَلَامَ فَقَدْ اَخْلَى مِنْهُ
كَائِنٌ لَا عَنْ حَدَثٍ مَوْجُودٌ لَا عَنْ عَدَمٍ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَغَيْرُ كُلِّ
شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ فَاعِلٌ لَا بِمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَالْآلَةِ بَصِيرٌ اِذْ لَا مَنْظُورَ اِلَيْهِ
مِنْ خَلْقِهِ مُتَوَحِّدٌ اِذْ لَا سَكَنَ يَسْتَأْنِسُ بِهِ وَلَا يَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ و کسی
که بسوی او اشارت کرد پس هر آینه از برای او حد و نهایت پدید آورد و
کسی که او را حد تعیین کرد پس بدرستی که او را در شمار آورد چه محدود لا بد
از آنکه مرکب باشد از اجزا و هر چه ذو اجزاست معدود است و کسی که گفت او
در کجاست پس بتحقیق کرده اند او را در ضمن محل چون جسم و جسمانی چه استفهام
بفیم از مطلق محل است و ظرف مکانی و باری تعالی از محل و مکان مبراست چه
وجود هر محل متاخر است از وجود صانع عالم و کسی که گفت بر چیست او هر آینه
گذاشت خالی از او بعضی را از امکنه چه معنی علی بلندی و فوقیت است نظر
بعضی از موجودات و معنی علاما استفهام است از چیزی که او هست در بالای
آن چیز و این نیز موهوم خالی بودن سایر جهات از آن ذات و مستلزم جهت آن
از جهات و او از آن منزه باشند و واقع است نه از حدوث ذاتی چه حق
تعالی قدیم ذاتی است موجود است نه از عدم چه او واجب الوجود است و قابل
عدم نیست اصلا با همه چیز هست نه بر وجه مقارنه بلکه معیت بعلم اوست

که بهمه محیط است هم بکلیات و هم بجزئیات و مغایر هر چیز هست نه بجدائی در محل
در زمان و نه بمزایلة الامتیاز داخل در ذات چه امتیاز او از جمیع ماهیات بذات
خود است نه بفصول و مشخصات فاعل است و صدور فعل از او نه بمعنی حرکات
و توسط آلات چه حرکت از لوازم جسم است و او از جسم منزه زیرا که حرکت خروج
شیء است از قوت بفعل بر سبیل تدریج و مبادی از او حرکت انی است یعنی انتقال
متحیز از حیزی بحیزی و آلت آنست که تاثیر فاعل در منفعل از او باشد و این
محال است بر خدای تعالی بیناست نه بحس نظر زیرا که هیچ منظور الیه نیست
او را از مخلوقات در ازل و هیچ مبصری نیست از مبصرات در لم یزل پس اگر بینا
بمعنی بصر بودی بایستی که مبصرات او در ازل بودندی و برهان قاطع دال است
بر حدوث عالم و بر ثبوت بصر حق در ازل چون ثبوت علوم و حکم که عالم است
بمبصرات و مسموعات متفرد است بوحدانیت ذات به از جهت تنها ماندگی از انیسی
و مانند زیرا که سکنی نیست یعنی چیزی که با او ساکن شوند که انس گیرد با و وحشت
پیدا کند به نبودن او چه استیناس و استیحاش که عبارت اند از میل طبیعت و
نفرت جبلت از توابع مزاج اند و حق تعالی منزه است از مزاج و جسمیت اَنْشَاَ
الْخَلْقَ اِنْشَاءً وَابْتَدَاَهُ ابْتِدَاءً بِلَا رَوِيَّةٍ اَجَالَهَا وَلَا تَجْرِبَةٍ اسْتَفَادَهَا وَلَا
حَرَكَةٍ اَحْدَثَهَا وَلَا هَمَامَةِ نَفْسٍ اضْطَرَبَ فِيهَا اَحَالَ الْاَشْيَاءَ لِاَوْقَاتِهَا وَلَاءَمَ بَيْنَ
مُخْتَلِفَاتِهَا وَغَرَّزَ غَرَائِزَهَا وَاَلْزَمَهَا اَشْبَاحَهَا عَالِمًا بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا مُحِيطًا بِحُدُودِهَا
وَانْتِهَائِهَا عَارِفًا بِقَرَائِنِهَا وَاَحْنَائِهَا آفرید اولا مخلوقات را آفریدنی بر وجه اتم
و ابتدا کرد بایجاد آن ابتدا کردنی بطریق اکمل بی فکری که جولان داده باشد آن را و
بی تجربه که طلب فایده کرده باشد از آن و بی حرکتی که احداث نموده باشد و بی اهتمام

نفس که مضطرب بوده باشد در آن جهة این چهار کیفیت از شرایط علوم و افعال
و احوال انسانست و حق سبحانه و تعالی از آنها بعض او معزا نقل و تحویل فرمود اشیارا
با وقات آنها مرتبط گردانید هر خداوند وقتی را بوقت معین یا ساخت وقتهاء
اشیارا اجلهاء آنها که نه از آن پیش می افتد و نه واپس می روند و بهم پیوسته است
در میان اشیاء مختلفه و گوناگون چون عناصر چهارگانه که ضد یکدیگرند در
کیفیت تا آنکه منکسر شده است سورت و شدت هر یک و کیفیت متشابهه متوسطه
میان اضداد که مزاج است حاصل شده بی شک و ارواح لطیفه و نفوس
مجرده شریفه که احتیاج ندارند بماده اصلا در هستی و قوام گردانیده است
ملائم ابدان مظلمه کثیفه بمحض قدرت بالغه و حکمت کامله فتبارک الله احسن
الخالقین و فرو برده است غرایز و طبایع اشیارا و مقتضای قوی جسمانیه
و نفسانیه آنها را از عوارض و خواص و لوازم ماهیات چون تعجب و ضحک
به بشر و تهور و شجاعت بغضنفر و لازم ساخته آن طبایع را باصول خودشان
که ممکن نیست زوال از آن و بروایتی اشباحهاست یعنی جدا نمی شود آن لوازم
از آن اشخاص و ایجاد این اشیا در حالتی که بعلم ازلی عالم بود باین اشیا
مفصلا بر وفق حکمت کامله پیش از ایجاد آن و علم شامل او محیط بود بحدود
و انتهای آن و دانا بود بقرائن و نواحی آن بترتیبی که تغییر پذیر نیست
ثُمَّ أَنْشَأَ سُبْحَانَهُ فَتْقَ الْأَجْوَاءِ وَ شَقَّ الْأَرْجَاءِ وَ سَكَائِكَ الْهَوَاءِ فَأَجْرَى فِيهَا
مَاءً مُتَلَاطِماً تَيَّارُهُ مُتَرَاكِماً زَخَّارُهُ حَمَلَهُ عَلَى مَتْنِ الرِّيحِ الْعَاصِفَةِ وَ الزَّعْزَعِ
الْقَاصِفَةِ فَأَمَرَهَا بِرَدِّهِ وَ سَلَّطَهَا عَلَى شَدِّهِ وَ قَرَنَهَا إِلَى حَدِّهِ الْهَوَاءُ
مِنْ تَحْتِهَا فَتِيقٌ وَ الْمَاءُ مِنْ فَوْقِهَا دَفِيقٌ پس از آن گرد گشادن فضاها

وشکافتن

و شکافتن ناحیها و طرفها و گشادگیهای مکان خالی را که میان آسمان و زمین است
پس روان ساخت در آن گشادگیها آبی که باز گردانده یکدیگر است موجهاء او
برهم نشسته است آبهای انبوه او و برداشته است آنرا بر پشت باد سخت جهنده و
جنباننده محکم شکننده پس امر کرده است آن باد را باز گردانیدن آن آب و مقرون
ساخته است او را بنهایت آن آب هوا را از زیر آن گشاده و آب از بالای آن
ایستاده برای مصالح عالمیان این را پیدا کرده میان زمین و آسمان جَلَّتْ قُدْرَتُهُ
و منقولست از أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ که چون حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى
اراده فرمود که آسمانها را بیافریند امر کرد باد را که دریا را برهم زند چندان برهم زد که
کف بر روی آورد پس بیرون آورد از آن دخان بی آتش پس آسمانها را از آن آفرید
چنانچه می فرماید ثُمَّ أَنْشَأَ سُبْحَانَهُ رِيحاً اعْتَقَمَ مَهَبَّهَا وَ أَدَامَ مُرَبَّهَا وَ أَعْصَفَ
مَجْرَاهَا وَ أَبْعَدَ مَنْشَأَهَا فَأَمَرَهَا بِتَصْفِيقِ الْمَاءِ الزَّخَّارِ وَ إِثَارَةِ مَوْجِ الْبِحَارِ
فَمَخَضَتْهُ مَخْضَ السِّقَاءِ وَ عَصَفَتْ بِهِ عَصْفَهَا بِالْفَضَاءِ تَرُدُّ أَوَّلَهُ عَلَى
آخِرِهِ وَ سَاجِيَهُ عَلَى مَائِرِهِ حَتَّى عَبَّ عُبَابُهُ وَ رَمَى بِالزَّبَدِ رُكَامُهُ
فَرَفَعَهُ فِي هَوَاءٍ مُنْفَتِقٍ وَ جَوٍّ مُنْفَهِقٍ فَسَوَّى مِنْهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ بعد از آن
آفرید بادی را که بسته است جای وزیدن او را بمقدار مخصوصی تا هر قدر
که باید وزد یا آنکه خالی ساخت محل وزیدن او را از موانع یا آنکه فرستاد
عجبیتی که معلوم نمی شود مهب او و این باد غیر آن باد است که پیش از این
مذکور شد زیرا که اول معرفه وقوع یافته و ثانی نکره و دائم گردانید مجمع
و جای اقامت و ملازمت او را از برای تحریک آب و محکم و قوی گردانید
مجری و محل روان گردانیدن او را و دور گردانید منشاء ایجاد او را که

ازدور عمل میکند پس امر فرمود آن باد را بزدن و حرکت دادن آب برهم خوردهٔ
بغایت سخت و به برانگیختن موج دریاها بسبب آن باد پس جنبانید باد آبرا
مثل جنبانیدن ظرف شیر و آب و سخت روان شد با آب مثل روان شدن
او در کشادگی بشتاب در حالتی که رد می کند باد نخستین آب را بر آخرین و
ساکن آنرا بر حرکت کنندهٔ آن تا آنکه بلند شد معظم آن آب و انداخت آب
برهم نشسته زبد را پس بلند کردانید حق سبحانه و تعالی آن زبد را در هوای
کشاده پس راست کرد هفت آسمان را از آن زبد جَعَلَ سُفْلَاهُنَّ مَوْجًا مَكْفُوفًا
وَ عُلْيَاهُنَّ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَ سَمْكًا مَرْفُوعًا بِغَيْرِ عَمَدٍ يَدْعَمُهَا وَ لَا دِسَارٍ يَنْتَظِمُهَا
ثُمَّ زَيَّنَهَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ وَ ضِيَاءِ الثَّوَاقِبِ وَ أَجْرَى فِيهَا سِرَاجًا مُسْتَطِيرًا
وَ قَمَرًا مُنِيرًا فِي فَلَكٍ دَائِرٍ وَ سَقْفٍ سَائِرٍ وَ رَقِيمٍ مَائِرٍ کردانید حق سبحانه و
تعالی زیرین آسمانها را که آسمان دنیاست موج ممنوع از سقوط بر زمین و زبرین
آنها را سقف نگاه داشته از افتادن یا از استراق گوش شیاطین و سمک بلند
برافراشته بی ستون که بر پای دارد آنرا و نه ریسمان و مسماری که بهم آرد آنرا
پس از آن آراسته آنرا با آرایش ستارهای نور دهنده و کوکبهای درخشندهٔ فرود
آینده سوراخ کننده نور آنها هوا را و روان کرده است در آن آسمان چراغ منتشر
که نور او انتشار یافته و باطراف و جوانب تافته و ماه منیر در فلک کردنده و
سقف سیر کننده و لوح جنبنده کویا آسمان لوحیست مرقوم بکواکب و نجوم
ثُمَّ فَتَقَ مَا بَيْنَ السَّمَوَاتِ الْعُلَى فَمَلَأَهُنَّ أَطْوَارًا مِنْ مَلَائِكَتِهِ مِنْهُمْ سُجُودٌ لَا يَرْكَعُونَ
وَ رُكُوعٌ لَا يَنْتَصِبُونَ وَ صَافُّونَ لَا يَتَزَايَلُونَ وَ مُسَبِّحُونَ لَا يَسْأَمُونَ لَا يَغْشَاهُمْ
نَوْمُ الْعُيُونِ وَ لَا سَهْوُ الْعُقُولِ وَ لَا فَتْرَةُ الْأَبْدَانِ وَ لَا غَفْلَةُ النِّسْيَانِ پس از آن

کشاده است

کشاده است میان آسمانها بلند را بطبقات پس پر ساخته است آن طبقات سموات را
بانواع معینه از فرشتکان کوناکون مجرده از کثافات ارضیه و ملائکه نزد متکلمین
اجسام لطیفهٔ نورانیه اند قادر بر تصرفات سریعه و مشاق افعال صاحب عقول
وافهام قادر و فاعل خیرات عَلَى الْاِتِّصَالِ و اطوار ملائکه بر تفاوت و درجات
واقع است مرتبهٔ اوّل مقربان درکاه الهی اند دوّم حاملان عرش سیّم طوف
کنندکان در کرد عرش چهارم ملائکهٔ کرسی و آسمانها پنجم ملائکهٔ عنصرها ششم ملائکه
موکله بر معادن هفتم حفظه که کِرَامًا الْکَاتِبِيْنَ اند هشتم خزنه که ملائکه بهشتند
نهم فرشتکان که مالکان دوزخ اند بعضی از ایشان پیوسته در سجودند و رکوع
ندارند و بعضی در رکوع اند که از قیام و انتصاب چاره نمی بینند که راست بایستند
و بعضی در صف اند که از صفوف بیرون نمی روند و بعضی بتسبیح می شتابند
و از آن ملالت نمی یابند که عارض نمی شود ایشان از خواب کردن چشمان این روایت
برحالیکه ایشان میکویند که ملائکه چشم ندارند یا مراد آن باشد که با وجود چشم
خواب نمی کنند و نه سهو عقول و نه سستی ابدان و نه غفلت نسیان وَمِنْهُمْ أُمَنَاءُ
عَلَى وَحْيِهِ وَ أَلْسِنَةٌ إِلَى رُسُلِهِ وَ مُخْتَلِفُونَ بِقَضَائِهِ وَ أَمْرِهِ وَ مِنْهُمُ الْحَفَظَةُ لِعِبَادِهِ
وَ السَّدَنَةُ لِأَبْوَابِ جِنَانِهِ و بعضی دیکر از ملائکه امینان اند بر وحی الهی که آنچنانچه
هست برسانند و زبانهای صدق اند در آوردن پیغام و کفتن برسولان
و تردد کننده اند بقضا و فرمان او و از جمله جبرئیل امین است عَلَيْهِ السَّلَامُ و بعضی
دیکر نکه دار عباد اند که برچپ و راست ایشان نشسته اند و طایفهٔ دیکر نکاهدارندهٔ
اعمال و اقوال بندکان اند از معاصی و طاعات و بعضی دیکر از فرشتکان خازنان
ابواب جنان اند که هشت بهشت است وَمِنْهُمُ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرَضِينَ السُّفْلَى

اقدامهم والمارقة من السماء العليا اعناقهم والخارجة من الاقطار اركانهم
والمناسبة لقوائم العرش اكتافهم ناكسة دونه ابصارهم متلفعون تحته
باجنحتهم مضروبة بينهم وبين من دونهم حجب العزة واستار القدرة لا
يتوهمون ربهم بالتصوير ولا يجرون عليه صفات المصنوعين ولا يحدونه
بالاماكن ولا يشيرون اليه بالنظائر وبعضی دیگر از فرشتگان آنانند که ثابت
ومحکم است در زمینهای زیرین قدمهای ایشان وبیرون رفته وگذشته از آسمان
زبرین گردنهای ایشان ومناسب قائمهای عرش است دوشهای ایشان وخارج
شونده است از جوانب ونواحی زمین جوانب وارکان ایشان نگونسار وپیش
افکنده است در زیر عرش دیدهای ایشان وپیچیده شده اند در تحت عرش
بالهای خودشان تا ممنوع باشند از طیران زده شده است میان آن فرشتگان
ومیان آنان که فروتر ایشانند از ایشان حجابهای عزت وپردهای قدرت و
این اشارتست بقصور آلات بشری از ادراک ایشان مگر کاملان که نفوس
قدسیه ایشان را حاصل باشد توهم نمی کنند این فرشتگان پروردگار خود را
بتصویر چه ادراک وهم در امور محسوسه مصوره جزئیه می باشد که در
احیاز وامکنه باشند واجرا نمیکنند به پروردگار خود صفات مصنوعات
وحد ونهایات واشارت نمی کنند بسوی ذو الجلال بنظائر وامثال چه او
مبراست از این صفات وملائکه منزه از وهم وخیال ٢ **منها فی صفة خلق آدم
علیه السلم** ثم جمع سبحانه من حزن الارض وسهلها وعذبها وسبخها
تربة وسنها بالماء حتى خلصت ولاطها بالبلة حتى لزبت فجبل منها صورة
ذات احناء ووصول واعضاء وفصول اجمدها حتى استمسكت واصلدها

حتى

حتى صلصلت لوقت معدود واجل معلوم بعضی دیگر از آن خطبها در بیان
صفت وکیفیت خلق آدم صفی است علیه السلم مضمون خطبه بلیغه آنکه پس از آن
جمع کرد حق سبحانه وتعالی از زمین درشت واز زمین نرم واز زمین خوش گیاه
رویاننده واز زمین شوره نا رویاننده پاره خاک را وآمیخت آن خاک را باب
رحمت تا خالص شد ومخلوط ساخت آن تربت را برطوبت تا چسپان گشت
پس از آن آفرید از آن تربت بدان صفت صورتی که بود خداوند جوانب و
صاحب جای بندها واعضا وفصول وگشادی که آن صورت را قوام بدان بود
وخشک ساخت آن پیکر را تا چنگ در زند آن صورت وبچسبد بیکدیگر ومحکم
هموار گردانیدش تا کل خشک شد که آواز کند از برای وقت معدود واجل
معلوم ثم نفخ فيها من روحه فمثلت انسانا ذا اذهان يجيلها وفكر يتصرف
بها وجوارح يختدمها وادوات يقلبها ومعرفة يفرق بها بين الحق والباطل
والاذواق والمشام والالوان والاجناس معجونا بطينة الالوان المختلفة
والاشباه المؤتلفة والاضداد المتعادية والاخلاط المتباينة من الحر
والبرد والبلة والجمود والمساءة والسرور پس از تسویه وتعدیل
دمید در آن صورت از روح خود وگفته اند مراد بروح می شاید که جبرئیل
باشد علیه السلم یا فیض وجود واجب تعالی باشد که فایض کرد اند جبرئیل علیه
السلم وبرین تقدیر کلمه من از برای تبعیض باشد ومی تواند بود که مراد نفس
انسانی باشد وکلمه من زائد بود ونسبت او بحق سبحانه وتعالی از جهة مصنوعات
لطیفه بجهة اتصاف او بود بقدرت وارادت وسائر صفات شریفه وعلم
بجمیع اشیا واطلاع برانها یا بواسطه تنزه او از امکنه وجهات چه این شبهات

ومناسبت با علت موجود نیست در سائر اجسام وجسمانیات پس مستحق اضافهٔ
تشریفی ونسبت تکریمی باشند وگویند این روحی که حق تعالی بخود اضافه فرموده
در قرآن نفس ناطقه است که نسبت او با بدن همچو نسبت پادشاه است بمدینه و
او جوهریست مجرد که با بدن تعلق تدبیر وتصرف دارد وکریمهٔ وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ
الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي اشارت باین روحست وحدیث نبوی که الْأَرْوَاحُ
جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ الحدیث مخبر ازوست پس متمثل شد آن صورت بعد از نفخ روح انسانی
که صاحب اذهانیست که جولان میدهد آنرا در انتزاع صور ومعانی چه آن
در اصطلاح قوتیست در آنکه منتقش گردد درو صور اشیا وفکرتهائی که تصرف میکند
بدانها در تفتیش مخزونات وترکیب بعضی از معلومات ومکنونات ببعضی وتحلیل
وتفصیل آن وجوارحی که خدمت میخواهد از آنها وادوات وآلاتی که میگرداند
آنها را چون دست وپا یا عامتر از قلب وبصر ومعرفتی که فرق میکند میان حق
وباطل وذوقها ومشامها که می کردند بدان مذوقات ومشمومات او را حاصل
والوان ورنگهای که مدرک ابصارست واجناسی که دریافتهٔ نفس است بعد از
ادراک جزئیات ومتنبه شدن مشارکات ومباینات میان ماهیات ازعودن
صور کلیه از جزئیات گویا مراد باجناس اینجا امور کلیه است مطلقا در آنحالت
که آمیخته است بطینت آدم و اصل رنگهای گوناگون چه امتزاج بعضی اجزا در
بدن واحد بامر خالق مقتضی آنست که سفید باشد مانند استخوان وبعضی سرخ
چون خون وبعضی سیاه چون موی وسیاهی چشم وابروی وهمچنان تفاوت
اشخاص در الوان بسبب اختلاف بقاع ومکان تا دلالت کند بر تباین اخلاق
واختلاف صفات خلایق آفاق چون نرمی ودرشتی وخوبی وزشتی زیرا که

چون

چون شرکت تراب در ابدان بیشترست از سائر عناصر وارکان پس اختلاف
او را اثری تمامی باشد در تفاوت اخلاق انسان وآمیخته است بطینت
اشباه مؤتلفه که باهم الفت دارند چه استخوان ودندان وامثال آن اجسام
بایکدیگر مشابهت پذیرفته اند که بعضی با بعضی الفت گرفته اند وسبب قیام
صورت بدنی گشته واز مباینت درگذشته واضداد متعادیه چون کیفیات
چهارگانه که حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست است واخلاط متنافیه
از دم وصفرا وبلغم وسودا پس بقول آنحضرت که مِنَ الْحَرِّ وَالْبَرْدِ وَالْبَلَّةِ وَ
الْجُمُودِ بیان اضداد متعادیه فرموده است ومراد بمسآءت وسرور اشارتست بکیفیات
نفسانی وسبب سرور وقتی که روح نفسانی در کمیت بر کمال احوال باشد
نه کم ونه بسیار ودر کیفیت معتدل بود در غلظت ورقت وباصفا ونظافت
وَاسْتَأْدَى اللهُ سُبْحَانَهُ الْمَلَائِكَةَ وَدِيعَتَهُ لَدَيْهِمْ وَعَهْدَ وَصِيَّتِهِ إِلَيْهِمْ
فِي الْإِذْعَانِ بِالسُّجُودِ لَهُ وَالْخُنُوعِ لِتَكْرِمَتِهِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا
إِلَّا إِبْلِيسَ وَقَبِيلَهُ اعْتَرَتْهُمُ الْحَمِيَّةُ وَغَلَبَتْ عَلَيْهِمُ الشِّقْوَةُ وَتَعَزَّزُوا بِخِلْقَةِ
النَّارِ وَاسْتَوْهَنُوا خَلْقَ الصَّلْصَالِ فَأَعْطَاهُ اللهُ النَّظِرَةَ اسْتِحْقَاقًا لِلسُّخْطَةِ وَ
اسْتِتْمَامًا لِلْبَلِيَّةِ وَإِنْجَازًا لِلْعِدَةِ فَقَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ
طلب ادا کرد خدای تعالی از فرشتگان امانت خود را که نزد ایشان داشت
وعهد وصیت خود را با ایشان فرو نگذاشت در انقیاد واذعان بسجده کردن
ایشان مر آدم را وفروتنی از برای گرامی داشتن او وچنانچه اشارت بدان
رفته در قرآن چه حق سبحانه وتعالی با ایشان عهد نموده بمقتضای آن از
برای ایشان وصیت فرمود پس طلب آن نمود وفرمود که سجده کنید آدم را

سجدهٔ تعظیم وتکریم نه سجدهٔ عبادت چه آن مر غیر حق تعالی را روا نیست که او
معبود بسزاست پس سجده کردند همهٔ فرشتگان مگر ابلیس و اتباع او که نزدیك
شد و روی داد ایشان را کبر و عزت و غالب شد بر ایشان شقوت و مفاخرت
و تعزز و تعظیم نمودن بخلق نار و ضعیف و خوار شمردن خلق صلصال یعنی ما
از آتش نورانی خلق شده ایم و آدم از خاك ظلمانی پس درخواست از حضرت
آفریدگار مهلتی تا بروز بعث و نشور و داد بدو مهلت دادن را برای مستحق
شدن مر سخط و غضب را و تمام ساختن بلیت و راست ساختن وعده مهلت
پس فرمود حق و علاکه تو از مهلت دادگانی تا روز وقت معلوم که قیامت
جمهور مفسرین برآنند که ابلیس از ملائکهٔ زمین است و بودن او از جن که ورد
یافته که کان من الجن منافی این نیست چه جن ماخوذست از اجتنان که استتار
و ملائکه نیز مستترند از ابصار پس اطلاق لفظ جن بر ایشان جائز باشد یا بسبب
عصیان لباس ملکیت ازو خلع کردند و پلاس جنیت پوشانیدند و سبب عداوت
ابلیس حضرت آدم را پیش بعضی حسد است چنانچه مذکورست در اخبار و نزد بعضی
مباینت اصل که منشاء قیاس او گشته چه اول کسی که طرح قیاس انداخت آن لعین
بود و گویند حکمت در مهلت دادن ابلیس آن بود که چون وسوسه و اغوای
او سبب زیادتی مشقت است در اداء طاعات موجب کثرت ثواب عباد گردد
در امتثال عبادات چنانچه در حدیث واردست که افضل الاعمال احمزها
ای اشقها و قول آنحضرت که اشتماما للبلیة اشارت بدین حکمت باشد ثم
اسکن سبحانه آدم دارا ارغد فیها عیشه وآمن فیها محلته وحذره ابلیس
وعداوته فاغتر عدوه نفاسة علیه بدار المقام ومرافقة الابرار

فباع

فباع الیقین بشکه والعزیمة بوهنه واستبدل بالجذل وجلا وبالاغترار
ندما ثم بسط الله سبحانه له فی توبته ولقاه کلمة رحمته ووعده المرد
الی جنته فاهبطه الی دار البلیة وتناسل الذریة پس اول آن ساکن گردانید
حضرت حق سبحانه و تعالی آدم را در سرای که خوش ساخت عیش و زیست او را
در آن سرا و ایمن ساخت در آن جای و مقام و محل آدم را علیه السلام از عروض
خوف و الم و ترسانید او را از ابلیس و دشمنی او پس غافل و فریفته ساخت آدم را
آن دشمن بسبب حسد بردن برو در امر خلافت و سجود ملائکه و سکون جنت و
مرافقت عیش خوشگوار و این اغترار و غافل ساختن از نهی کردگار القاء وسوسه
بود بعد از نهی الهی از اکل شجرهٔ معلومه و اعلام او بآنکه اکل شجرهٔ معینه ظلمست
و چون واجبست تنزیه انبیا علیهم السلام از گناه پس بحکم حسنات الابرار سیئات
المقربین این را بر نهی تنزیهی حمل باید کرد که او ترك اولی کرد و غفلت و اغترار نیز بنابر آن
و قضیه بیرون آمدن آدم علیه السلام از بهشت اگر نیز اکل شجره واقع نمی شد
ناچار بود او را از بیرون آمدن زیرا که او از برای زمین مخلوق شده بود بدلیل
قول حق سبحانه و تعالی که انی جاعل فی الارض خلیفة لیکن آن بروجه اسهل
خواست بودن این بطریق اصعب بفعل آمد که بیرون از بهشتی که مملو بود از نعیم
و حور و قصور بسوی دنیاء پر وحشت که نه زرع بود و نه انیس و نه جلیس
پس فروخت آدم یقین را بشك یعنی حال خود را که در جنت یقین داشت از بود
و نعمت بدل کرد بشك در نصیحت ابلیس چه معلوم نداشت که چگونه باشد معیشت
او در دنیا بعد از مفارقت جنت با آنکه یقین عداوت او را بدل کرد بشك در
نصیحت چه این مثل است از برای اغرای کسی که عمل غیر مفید را ارتکاب کند و

آنچه مهم است ازان اجتناب نماید و فروخت عزیمت و اهتمام را بضعف و سستی
تمام یعنی گویا فروخت عزم و اقتداری که بدان سزاوار بود که خود را نگاه دارد
بضعف و سستی از تحمل آنچه بدان مامور بود که بر آن صبر نکرد و بدل کرد فرح و
سرور را بترس و خشیت و عزت را به پشیمانی و ندامت پس از آن بسط فرمود حق
سبحانه و تعالی از برای آدم در توبه و پشیمانی او و باز آورد پیش او کلمهٔ رحمت و
کرامت خود را که قبول توبه است و وعدهٔ عود او را برجوع و باز گشت بجنت پس فرو
فرستاد او را بدار بلیت و سرای توالد و تناسل ذریت که دار دنیای پر بلاست و
گفته اند آن کلماتی که آدم علیه السلم متوسل بان شد و توبهٔ او قبول گشت این بود
رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَتَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ لیکن مشهور آنست
چنانچه طبرسی رحمه الله در تفسیر آورده که دعا این بود که ای پروردگار عالمیان
بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم که توبهٔ مرا قبول کن که نام ایشانرا
بر ساق عرش قرین دیدم دانستم که گرامی ترین جهانیان بحضرت تو ایشانند پس وحی
آمد بآدم علیه السلم که توبهٔ ترا قبول کردم و ترا آمرزیدم و هر کس از ذریت تو
که بخواند مرا باین دعا گناهان او را بیامرزم وَاصْطَفى سُبْحانَهُ مِنْ وَلَدِهِ أَنْبِياءَ
أَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ مِيثاقَهُمْ وَعَلى تَبْلِيغِ الرِّسالَةِ أَمانَتَهُمْ لَمّا بَدَّلَ أَكْثَرُ خَلْقِهِ عَهْدَ اللهِ
إِلَيْهِمْ فَجَهِلُوا حَقَّهُ وَاتَّخَذُوا الْأَنْدادَ مَعَهُ وَاجْتالَتْهُمُ الشَّياطِينُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ
وَاقْتَطَعَتْهُمْ عَنْ عِبادَتِهِ فَبَعَثَ فِيهِمْ رُسُلَهُ وَواتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِياءَهُ لِيَسْتَأْدُوهُمْ مِيثاقَ
فِطْرَتِهِ وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ وَيُثِيرُوا لَهُمْ
دَفائِنَ الْعُقُولِ وَيُرُوهُمْ آياتِ الْمَقْدُرَةِ مِنْ سَقْفٍ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٍ وَمِهادٍ
تَحْتَهُمْ مَوْضُوعٍ وَمَعايِشَ تُحْيِيهِمْ وَآجالٍ تُفْنِيهِمْ وَأَوْصابٍ تُهْرِمُهُمْ وَأَحْداثٍ

تتابع

تَتابَعُ عَلَيْهِمْ و بر گزید حضرت عزت از اولاد آدم علیه السلم پیغمبران علیهم السلم
که فرا گرفت بر وحی پیمان ایشان را و بر تبلیغ رسالت امانت و ایقان ایشانرا
چون تبدیل کردند بیشتر خلایق پیمان خدا را با خود پس جاهل و نادان شدند
بحق خدای تعالی و گرفتند با وجود او امثال و مانند و جولان داد و جذب
کرد ایشانرا دیوان راه زننده از شناخت او و بریدند ایشانرا از پرستش او
پس بر انگیخت در میان ایشان فرستادگان خود را و فرستاد پیغمبران خود را پی در
پی یکی بعد از یکی بسوی ایشان پیمان فطرت و عهد خلقت او را و بر انگیزانند
برادای آنچه برای آن مخلوق شده اند و بیاد دهند ایشانرا نعمتهای جسیم و
عطیتهای عظیمه که فراموش کرده اند و ایثار کنند از برای ایشان دفینهای عقول
و گنجهای افهام از جواهر انظار و نفایس افکار و بنمایند ایشانرا علامتهای
قدرت الهی را تا راه نمایند ایشانرا بتحصیل مواد و مقدمات دلیل و برهان از
سقف بر افراشته در بالای ایشان و از فرشی نگاه داشته در زیر ایشان از
برای سکون و سیر و از معیشتهای که بدوست قوام حیات ایشان و از آجال
مقدره که بدانست فنای ایشان و از بیماریهای که پیر میگرداند ایشانرا و از
مصیبتها و حوادث که پیاپی می آید بر ایشان وَلَمْ يُخْلِ اللهُ سُبْحانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيٍّ
مُرْسَلٍ أَوْ كِتابٍ مُنْزَلٍ أَوْ حُجَّةٍ لازِمَةٍ أَوْ مَحَجَّةٍ قائِمَةٍ رُسُلٌ لا تُقَصِّرُ بِهِمْ
قِلَّةُ عَدَدِهِمْ وَلا كَثْرَةُ الْمُكَذِّبِينَ لَهُمْ مِنْ سابِقٍ سُمِّيَ لَهُ مَنْ بَعْدَهُ أَوْ غابِرٍ عَرَّفَهُ
مَنْ قَبْلَهُ عَلى ذلِكَ نَسَلَتِ الْقُرُونُ وَمَضَتِ الدُّهُورُ وَسَلَفَتِ الْآباءُ وَ
خَلَفَتِ الْأَبْناءُ خالی نگذاشت وجود عنایت حق سبحانه و تعالی خلق خود را
از پیغمبر مرسلی که هدایت کند ایشانرا بطریق حق یا کتاب منزلی که داعی باشد

ایشان را بعبادت مطلق یا حجت لازمه ساطعه یا محجه قائمه قاطعه که معجزه باهرهٔ رسولان نبی
که قاصر نمی ساخت قلت عدد ایشان و بسیاری تکذیب کنندگان مر ایشان را از اداء
آنچه بدان مکلف بودند و باقی می ماند آثار و سنن او تا آنکه حکمت مقتضی فرستادن
دیگری می شد از سابقی که تسمیه شده بود از برای او و لاحقی یا لاحقی که تعریف کرد
او را سابق چه سابق از لاحق خبر می داد چنانچه عیسی نبی علیه السلام از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله خبر داد که وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ بر این نسق برسول
گذشته اند مدتها و دهرها و از پیش رفته اند پدران و از پس آمده اند پسران
إِلَى أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّداً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِإِنْجَازِ عِدَتِهِ وَتَمَامِ نُبُوَّتِهِ مَأْخُوذاً
عَلَى النَّبِيِّينَ مِيثَاقُهُ مَشْهُورَةً سِمَاتُهُ كَرِيماً مِيلَادُهُ وَأَهْلُ الْأَرْضِ يَوْمَئِذٍ مِلَلٌ
مُتَفَرِّقَةٌ وَأَهْوَاءٌ مُنْتَشِرَةٌ وَطَرَائِقُ مُتَشَتِّتَةٌ بَيْنَ مُشَبِّهٍ لِلَّهِ بِخَلْقِهِ أَوْ مُلْحِدٍ فِي اسْمِهِ
أَوْ مُشِيرٍ إِلَى غَيْرِهِ فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَأَنْقَذَهُمْ بِمَكَانِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ ثُمَّ
اخْتَارَ اللَّهُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِقَاءَهُ وَرَضِيَ لَهُ مَا عِنْدَهُ فَأَكْرَمَهُ عَنْ دَارِ
الدُّنْيَا وَرَغِبَ بِهِ عَنْ مُقَارَنَةِ الْبَلْوَى فَقَبَضَهُ إِلَيْهِ كَرِيماً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
تا آنکه برانگیخت خدای تعالی محمد را صلی الله علیه و آله که خاتم پیغمبرانست از برای
روا کردن وعدهٔ خود که بوجود با جود آنحضرت وعده فرموده بود و تمام کردانید
نبوت در انحالت که فرستاده شده بود بر پیغمبران عهد و پیمان او چه مرکوز
و مقرر بود در فطرت ایشان اعتراف بحقیقت نبوت محمد صلی الله علیه و آله و
تصدیق او در آنچه آید و در آن حالت که مشهور بود میان ایشان علامات
ظهور او و باکرامت بود محل ولادت او در زمان میمنت دوران و حال آنکه در آن
روز اهل زمین ملتهای متفرقه بودند و هواهای پراکنده و طریقهای پاره پاره میان

تشبیه

تشبیه کننده حق سبحانه و تعالی بمخلوقات وی چون یهود و نصاری و مجوس و
صابیان و دهریه و عبدهٔ اوثان و با میان عدول کننده در نام او یعنی عدول
می نمودند از حق در اسماء حسنی بنامهای که اشتقاق می کردند از برای بتان چون
لات از الله و عزی از عزیز و منات از منان و با بیان اشارت کننده بغیر او چون
معطله که انکار بعث و اعاده میکردند و میگفتند که طبع محییات و دهر مهلک و
هر یک از ایشان از حق عدول کرده بودند بطرق باطله و برای خود کیشی پیدا کرده
پس بر مقتضای عنایت الهی هدایت یافتند بسبب بعث حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله از گمراهی و ضلالت و رهائی و خلاصی پذیرفتند بمنزلت و جلالت
آنحضرت از نادانی و جهالت پس از آن برگزیده است از برای حضرت محمد صلی الله
علیه و آله لقای خود را یعنی مقام قرب را که قاب قوسین از آن مخبر است و خشنود
گشته از برای او آنچه را که نزد اوست که هیچ چشم ندیده و هیچ گوشی نشنیده
پس گرامی و محترم کرده است او را از دار دنیا و راغب گردانیده او را از مقارنهٔ
بلوی و مقام بلا پس قبض کرده است او را بسوی درگاه خود در انحالت که کریم
بوده از آلایش بشریت و طاهر از آویزش جسمانیت و روحانیت علیه افضل
الصلوة و التحیة وَخَلَّفَ فِيكُمْ مَا خَلَّفَتِ الْأَنْبِيَاءُ فِي أُمَمِهَا إِذْ لَمْ يَتْرُكُوهُمْ هَمَلاً
بِغَيْرِ طَرِيقٍ وَاضِحٍ وَلَا عَلَمٍ قَائِمٍ كِتَابَ رَبِّكُمْ مُبَيِّناً حَلَالَهُ وَحَرَامَهُ وَفَرَائِضَهُ وَنَاسِخَهُ
وَمَنْسُوخَهُ وَرُخَصَهُ وَعَزَائِمَهُ وَخَاصَّهُ وَعَامَّهُ وَعِبَرَهُ وَأَمْثَالَهُ وَمُرْسَلَهُ
وَمَحْدُودَهُ وَمُحْكَمَهُ وَمُتَشَابِهَهُ مُفَسِّراً جُمَلَهُ وَمُبَيِّناً غَوَامِضَهُ بَيْنَ مَأْخُوذٍ مِيثَاقُ
عِلْمِهِ وَمُوَسَّعٍ عَلَى الْعِبَادِ فِي جَهْلِهِ وَبَيْنَ مُثْبَتٍ فِي الْكِتَابِ فَرْضُهُ مَعْلُومٍ فِي
السُّنَّةِ نَسْخُهُ وَوَاجِبٍ فِي السُّنَّةِ أَخْذُهُ مُرَخَّصٍ فِي الْكِتَابِ تَرْكُهُ وَبَيْنَ وَاجِبٍ

لوقته وزائل فی مستقبله ومباین بین محارمه من کبیر اوعد علیه نیرانه
او صغیر ارصد له غفرانه وبین مقبول فی ادناه وموسع فی اقصاه و بازپس
گذاشت در میان شما آنچه گذاشته اند پیغمبران علیهم السلام در میان امتان خود
چون توحید و تنزیه و احوال بعث و قیامت و سائر احکام در حلال و حرام و غیر
آن زیرا که ترک نکرده اند امتهای خود را مهمل و سرگشته بی راه روشن هویدا
و نشانهٔ قائم محکم بغایت پیدا آن کتاب پروردگار شماست در آن حالت که
بیان کنندهٔ است سید انبیا صلی الله علیه و آله حلال آن کتاب را اگر محتاج به بیان
باشد و حرام آنرا و فرائض و فضائل او را این اشارتست باحکام پنجگانه شرعیه
از واجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام و ناسخ و منسوخ او را بجهت اختلاف
اوقات و قابل نسخ رفع حکمی است که بنص سابق ثابت باشد بحکمی دیگر مثل آن
حکم رافع را ناسخ گویند و مرفوع را منسوخ ناسخ مثل فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم
منسوخ لکم دینکم ولی دین و رخصتها و عزیمتهای آن کلام را و رخصت اذن
دادنست در کاری با وجود قیام سبب حرمت از جهت ضرورت و مانند آن مثل
اکل میتة عند الضرورة مثل فمن اضطر غیر باغ ولا عاد و عزیمت حکم شرعی است که
جاری باشد بر وفق سنن شرعی و از آن تجاوز نتوان چون افطار در سفر مباح
مثل و من کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر و خاص و عام او را عام لفظی است
که دلالت کند بحسب وضع واحد بر حقیقت من حیث هی هی با قید عموم و احاطهٔ
افراد بحیثیتی که تعدد تحقق ماهیت در جمیع موارد آحاد از آن فهم شود چون
الرجال و المسلمون و مثال خاص مثل اینما تولوا فثم وجه الله و عام و الله بکل شیء علیم
و عبرتها اشتقاق او از عبورست که انتقال جسم است از جای بجای و مراد اینجا اعتبارست

وانتقال

و انتقال ذهن از چیزی که مفید اعتبار باشد خصوصا مکروهات و مصائبی که
واقع باشد بر غیر بسوی نفس خود تا منزجر و منقطع از دنیا شود همچو آیاتی که در قصص
انبیاست علیهم السلام و سورة الم ترکیف و غیر آن و مثلهای او را مثل مثلهم کمثل
الذی استوقد نارا و مرسل و آن لفظ مطلق است که نفس تصور او مانع وقوع شرکت
نباشد و کمیت افراد در و مبین نبود و مقید بقیدی که مفید عموم و خصوص
و خصوص نباشد مثل فاغسلوا وجوهکم که مذکور نیست در وحدت و محدود
مثل و ایدیکم الی المرافق و محدود و مفصلهای او را و محکم او را که محفوظات
از متشابه که محل اشتباه است مثل فاتحه و اخلاص و غیر آن و متشابه مانند ید الله
فوق ایدیهم و اجمال در آن حالت که تفسیر کنندهٔ است مجملهای حقایق آنرا و بیان
کنندهٔ است مشکلات و دقایق او را و آن حکم شرعی میثاق فراگرفته شدهٔ بهمان
علم اوست بر بندگان که جایز نیست جهل او بر آحاد چون وحدانیت صانع و امر
قیامت و عبادات شرع که نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و شرائط صحت
و اسباب فساد و میان توسیع کرده شده بر عباد در جهل او و ترک عمل بدو مانند
آیات متشابهات و اوائل بعض سور که مشتمل اند بر حروف مقطعات و میان
چیزی که مثبت است در کتاب فرض بودن او معلوم است در سنت حضرت
رسالت نسخ نمودن او چون حکم بر ثیب که در بدایت اسلام بحکم آیت و اللاتی
یأتین الفاحشة تا آخر آیه و آیت و اللذان یأتیانها منکم تا آخر در خانه نگه میداشتند
تا ممات و بکر را ایذا میکردند بدشنام و تشنیعات پس از آن منسوخ شده این حکم در
حق ثیب بسنگسار و حق بکر بجلد و بغربی فرستادن بحکم سید انام علیه و آله السلام
و میان چیزی که واجبست در سنت اخذ کردن او و مرخص است در کتاب روی

بزرک آوردن او وچون توجه به بیت المقدس در ابتدای اسلام که ثابت بود
بسنت پس ازان منسوخ شد بآیت فول وجهک شطر المسجد الحرام و میان چیزی که
واجبست ازبرای وقت او در حال و زایلات در زمان استقبال مثل اداء کفارت
وقضاء فوائت و نذرهای مقید بوقت معین در واقع چه وجوب آن تابع آ
بوقت معین و بتکرر امثال آن مکرر نمی شود چنانچه در موضعش مقررست و معین
و میان حکمی که مباین است وجدا کرده شده میان محلهای حرمت از گناه کبیرهٔ
که بیم از آن کرده و وعید بر آن فرموده مثل سرقه و زنا و قذف یا صغیرهٔ که
آماده است ازبرای آمرزش و میان چیزی که مقبول است مرتبهٔ ادنی او و
موسع است درجهٔ اقصی او مانند قرائت قرآن فاقرؤا منه و قضای آن سورهای
دراز در زمان منها وفرض علیکم حج بیته الذی جعله قبلة للانام یردونه
ورود الانعام ویألهون ولوه الحمام جعله الله سبحانه علامة لتواضعهم
لعظمته واذعانهم لعزته واختار من خلقه سماعا اجابوا الیه دعوته
وصدقوا الیه کلمته ووقفوا مواقف انبیائه وتشبهوا بملائکته المطیفین
بعرشه یحرزون الارباح فی متجر عبادته ویتبادرون عنده موعد مغفرته
جعله سبحانه للاسلام علما وللعائذین حرما فرض حجه واوجب حقه وکتب
علیکم وفادته فقال سبحانه ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا
ومن کفر فان الله غنی عن العالمین و بعضی از آن فرض کرد و واجب گردانید بر شما
حق سبحانه و تعالی حج خانهٔ خود آنچنان خانه که گردانید قبلهٔ خلائق وارد می شوند
مردم آن خانه را چون وارد شدن انعام بآب نزد حاجت یعنی در انبوهی و شتاب
مثل ایشانند و سخت می شود شوق و جذعه مان چون شدت وجد کبوتران که در آن

خانه

خانه ساکن اند گردانیده است خدای تعالی آنخانه را ازبرای تواضع ایشان
مر عظمت و جلال او را و تصدیق و اذعان ایشان عزت و کمال او را و اچه امثال این
نوع افعالی هرآینه علامتی باشد که نفوس مخلصان بدان ممتاز شوند از ابناء
زمان و برگزیده است از خلق خود شنوندگان را که اجابت کرده اند دعوت
او را چه بحکم واذن فی الناس بالحج حق سبحانه و تعالی بعد از اتمام خانه امر
فرمود بابراهیم علیه السلام که در میان مردمان آواز دهد و ایشان را بطواف خانه
بطلبد ابراهیم گفت ای پروردگار آواز من نمی رسد باقطار فرمود که تو آواز
کن و بر منست رسانیدن بشرق و غرب پس بر بالای کوه بوقبیس رفته آواز
داد که ای مردمان فرض شده است بر مستطیعان حج بیت و بر غیر ایشان مستحب
پس اجابت کنید پروردگار خود را آنانکه اجابت کردند در اصلاب رجال و ارحام
نسا گفتند که لبیک اللهم لبیک از آنست که بشرف آن مشرف می شوند آنحضرت
از یمن خبر میدهد که اجابت کردند بسوی آنخانه دعوت او را و تصدیق
نمودند کلمهٔ او را که فرموده بود و بایستادند بجای ایستادن انبیا علیهم السلام
که آن مواقف و مناسک حج است و مانند شدند بملائکه مقربین که طواف کنندگان
بگرد عرش اعظم رب العالمین پس در طواف این خانه مشابه فرشتگان
گشتند طواف کنندگان و تشبه آدمیان بفرشتگان در حالت احرام نیز حاصل
از ترک نکاح و جماع و فسق و جدال و شهوات و غیر آن و جمع میکنند سودها
بسبب سرمایه که داند که ایمانست در محل تجارت عبادت و می شتابند نزد
این حالت موعد مغفرت حضرت عزت را و گردانید حق سبحانه و تعالی اینخانه را
ازبرای اسلام نشانه فرمان برداری و از جهت عایذان و پناه برندگان حرم

حرمت آثاری فرض فرموده حج او را و واجب حق او را و نوشته بر شما آمدن
و نفع گرفتن او را چنانچه حق سبحانه و تعالی می فرماید که و مرخدای راست بر
مردمان قصد خانهٔ کعبه هر که استطاعت و توانائی دارد بسوی آن خانه از جهت
راه که آن زاد و راحله است و مؤنت عیال رفتن و آمدن و امکان سیر و امن
راه و قدرت بر رکوب و سعت وقت و هر که نگرود بفرضیت حج پس بدرستی
که خدای تعالی از همهٔ عالمیان بی نیاز است ۴ ومن خطبة له علیه السلم بعد انصرافه
من صفین احمده استتماما لنعمته واستسلاما لعزته واستعصاما من معصیته
واستعینه فاقة الی کفایته انه لا یضل من هداه ولا یئل من عاداه ولا یفتقر
من کفاه فانه ارجح ما وزن وافضل ما خزن و بعضی از خطبهٔ آنحضرت
بعد از باز گشتن او بود از صفین فرمود که سپاس و ستایش آفریدگار بر زبان
می رانم و ورق شکران دفتر صبر میخوانم از برای تمام گردانیدن نعمت بدرغایت
او چه بنده بجز باید شکر مستعد مزید نعمت و مکرمت مشکور میگردد و از جهت
انقیاد عزت و فرمان برداری حضرت عزت بکمال شکر قابل معرفت و مغفرت
او می شود و بجهت باز ایستادن از معصیت منظور نظر عنایتش می باشد و یاری
و مددکاری میخواهم ازو در آنچه خواسته ام از جهت حاجت بسوی کفایت او
بدرستی که گمراه نمی شود کسی که بمحض عنایت هدایت کرده است او را باعطاء
کفایت و پناه و نجات نمی یابد کسی که بدشمنی او شتابد یعنی از فرمان روی تابد
و بنافرمانی گراید و دشمنی دوستان خدای تعالی همان دشمنی اوست و محتاج
نمی گردد کسی که کفایت کرد و برآورد کار او را پس بدرستی که حضرت کردگار
راجح ترین چیزیست که سنجیده شود بمیزان عقول و فاضلترین امریست که مخزون

گردد

گردد در گنجهای رموز و دفینهای معقول و می تواند بود که ضمیر راجع
بحمد باشد یعنی حمد او ارجح و افضل است اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له شهادة ممتحنا اخلاصها معتقدا مصاصها نتمسک بها ابدا ما ابقانا
وندخرها لاهاویل ما یلقانا فانها عزیمة الایمان وفاتحة الاحسان ومرضاة
الرحمن ومدحرة الشیطان گواهی میدهم بیقین که نیست هیچ معبودی بحق و
خداوند مطلق مگر معبود بسزا که یگانه است در ذات و صفات و هیچ نیست
او را شهادتی که آزموده شده باشد اخلاص آن و اعتقاد کرده شده باشد خالص
و خاص آن متمسک می شویم بآن شهادت همیشه مادام که باقی گذاشته است
ما را بعبادت درین سرا و ذخیره می سازیم آنرا از برای هولهای آنچه بما رسد
از شدائد آن سرا بدرستی که آن شهادت عزیمت و عقیدهٔ ایمانست و فاتحهٔ
احسان و مرضاة رحمن و راندن و دور کردن شیطان واشهد ان محمدا
عبده ورسوله ارسله بالدین المشهور والعلم المأثور والکتاب المسطور والنور
الساطع والضیاء اللامع والامر الصادع ازاحة للشبهات واحتجاجا بالبینات
وتحذیرا بالآیات وتخویفا بالمثلات و شهادت میکنم بیقین که محمد بن عبدالله
صلی الله علیه و آله بندهٔ خداست و فرستادهٔ او و بهمهٔ عالمیان فرستاده او را
با دین مشهور که مشتمل است بر کیفیت سلوک صراط مستقیم و طریق قویم در جمیع
امور و با نشانهٔ منقول و مأثور از قرنی بقرنی و با کتاب مسطور که قرآنست
که در الواح نفوس پاکیزه مرقوم است و بر السنهٔ طاهره مذکور و با نوار بالا رونده
درخشنده و روشنی بغایت تابنده که اسرار مقصوده شرایع است و با امر صادع
که بقهر الهی شکافندهٔ بنای فاسدست که برندهٔ نفوس است از آنچه در آن نفوس هست

المثلات جمع المثلة
بفتح الميم
وضم الثاء العقوبة
النازلة بالامم
السالفة

از شبهات باطله و کدورات عاطله که شرک و طغیان است آنحضرت که آورده
قرآن را از برای ازاله کردن این شبهات است و از جهت حجت آوردن بر مردمان به
بینات و معجزات و از برای تحذیر بآیات بیم کننده و تخویف بعقوبات واقعه بامتان
گذشته وَالنَّاسُ فِی فِتَنٍ انْجَذَمَ فِیهَا حَبْلُ الدِّینِ وَتَزَعْزَعَتْ سَوَارِی الْیَقِینِ وَ
اخْتَلَفَ النَّجْرُ وَتَشَتَّتَ الْأَمْرُ وَضَاقَ الْمَخْرَجُ وَعَمِیَ الْمَصْدَرُ فَالْهُدَی خَامِلٌ وَ
الْعَمَی شَامِلٌ عُصِیَ الرَّحْمَنُ وَنُصِرَ الشَّیْطَانُ وَخُذِلَ الْإِیمَانُ فَانْهَارَتْ دَعَائِمُهُ وَتَنَکَّرَتْ
مَعَالِمُهُ وَدَرَسَتْ سُبُلُهُ وَعَفَتْ شُرُکُهُ آنحضرت احوال زمان خود را بیان میفرماید
که بسبب مخالفت قوم بعد از رحلت حضرت رسالت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مردمان بچه
فتنها افتادند و حال دین و ایمان بکجا رسید و طریق دین احمدی بچه انجامید و آن
فتنه تا این زمان کشیده آنست که میفرماید که مردمان افتاده اند در فتنها که بریده
شده در آن ریسمان دین متین و منحرف گشته از طریق یقین و مضطرب شده است
ستونهاء ایقان و متزلزل گشته قواعد و ارکان ایمان و این تزلزل و اضطراب
برای آن بود که اطاعت امام مُفْتَرَضُ الطَّاعَة نکردند و از هادی بیکو شدند و مختلف
شده است اصلی که فطرت مجبول بر آنست و شریعت وارد است بلزوم و حصول آن
چه همه به نبوت حضرت رسالت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ متفق بودند بعد از آن مختلف
شدند و هر یک پیغمبر خود را نشنیدند و هر فرقه کیشی اختیار کردند و متفرق شد امر
و کلمهٔ اسلام و حال مسلمانان و تنگ شد محل بیرون رفتن ایشان بجهت فتنه و شبهات
و پوشیده گشت بر ایشان طریق صدور اختلافات که هدایت نمی یابند از جهت اختلال
بصیرت بکوری که ظاهر است در نظر اهل فطنت چون کوری که راه بمطلوب نیابد
پس هدی خامل است و بی نام و کوری شامل است و عام و وقوع یافت عصیان

رحمن و یاری شیطان و فرو گذاشته شد ایمان پس ویران شد ستونهای ایمان
که قوام او بدانست چه قول امام زمان را بعمل نمی آرند و می رنجانند و از حال
خود بگردیدند و شناسا نشدند آثار و علامات ایمان و ناپدید شد راههای آن و
محو گشته معظم راهها و طرق آن و آن طرق آل رسول است صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِمْ که در
خفای آن کوشیدند و از نظر مردم پوشیدند أَطَاعُوا الشَّیْطَانَ فَسَلَکُوا مَسَالِکَهُ وَ
وَرَدُوا مَنَاهِلَهُ بِهِمْ سَارَتْ أَعْلَامُهُ وَقَامَ لِوَاؤُهُ فِی فِتَنٍ دَاسَتْهُمْ بِأَخْفَافِهَا وَ
وَطِئَتْهُمْ بِأَظْلَافِهَا وَقَامَتْ عَلَی سَنَابِکِهَا فَهُمْ فِیهَا تَائِهُونَ حَائِرُونَ جَاهِلُونَ
مَفْتُونُونَ فِی خَیْرِ دَارٍ وَشَرِّ جِیرَانٍ نَوْمُهُمْ سُهُودٌ وَکُحْلُهُمْ دُمُوعٌ بِأَرْضٍ عَالِمُهَا
مُلْجَمٌ وَجَاهِلُهَا مُکْرَمٌ فرمان برداری کردند اهل آن زمان و این زمان پیشتر شیء
شیطان را پس سلوک کردند مسالک مطالب او را و وارد شدند بر مشارب او
در مرعی باطل او چریدند و در چشمهای تیره او آب خوردند و با ایشان روان
شد علمهای شیطان که بدان کشندهای خلائق اند باغلال و سلاسل و قائم
شد علم او که بدان دعوت کنندهایند بباطل در فتنها افتاده اند که کوفته
و بیازرده است ایشان را باخفاف خود چون شتر نر و نهاده و محکم گرفته ایشان را
بسمهای خود چون بقر و قائم شده بر طرفهاء مقدم سمهاء خود چون خیل یعنی آن
قوم از دست آن فتنه پایمال شیطان شدند پس ایشان در ظلمات آن فتنها
متحیرند و سرگردان و بعضی مترددند میان حق و باطل و بعضی جاهل اند بآنچه
حق است و علم ندارند و بعضی میدانند و عناد دارند و بعضی از شبههٔ حکمین
یا شبههٔ خون عثمان باعتقاد باطل گرفتارند و مفتونند بفتنهای ناکسان
و اضلال شیطان از اتباع سبیل رحمانی در بهترین سرا گویند که آن زمین

مقدسهٔ شام است و بدترین همسایه که اصحاب معاویه لعین اند که مسمی بقاسطین اند
و بعضی بر آنند که مراد اهل عراق است و شریران اصحاب او که فریاد خواسته
بودند از برای جهاد و نزد بعضی مقصود دار دنیاست که دار اعمال است که اَلدُّنْیَا
مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ چه او سرای فاضل است از برای کسی که قیام نماید در و بعبادت
و اکثر متجاوزان او اشرارند و بیشتر خلق شریران از برای کسی که التجا نماید بایشان
یا مراد از خیر دار مکه باشد و شریران قریش وَاللهُ اَعْلَمُ و بهر تقدیر خواب این مردم
بیخوابیست از غایت اهتمام بکارها از برای جنگها و کحل ایشان اشکهاست بزمینی که
دانای او ملجم است بلجام مذلت و خواری و نادان او مکرم است بانواع حرمت داری
مِنْهَا یَعْنِی آلَ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ هُمْ مَوْضِعُ سِرِّهِ وَلَجَاءُ اَمْرِهِ وَعَیْبَةُ عِلْمِهِ وَمَوْئِلُ
حِکَمِهِ وَکُهُوفُ کُتُبِهِ وَجِبَالُ دِینِهِ بِهِمْ اَقَامَ انْحِنَاءَ ظَهْرِهِ وَاَذْهَبَ ارْتِعَادَ
فَرَائِصِهِ یعنی آل رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ ایشان موضع ستر الهی اند که موصوفند
بعلوم نامتناهی و پناه اوامر اویند چه ایشان بر وجه فرموده حق قیام می‌نمایند
باوامر او و صندوق علم اویند و عیبه موضع و حرز چیزی می باشد و لفظ عیبه
از برای نفوس شریفهٔ ایشان مستعار است بجهت مشابهت حفظ آنچه در وبود
نهند چه ایشان حفظهٔ دین الهی اند که از تغیر و تبدیل نگاه دارند و آنچه
هست بمردم برسانند و مرجع حکمتهای اویند چه حکمتهای او نزد ایشانست و از ایشان
طلب می دارند و مخزنهای کتابهای اویند از قرآن و سایر کتب الهی که بانبیا علیهم السلام
منزل گشته چه تفسیر و تاویل کتب ایشان می دانند و جبال دین اویند که نگاه
می دارند دین او را از وصمهٔ شیاطین و از تحریف و تبدیل چنانچه خایف متحصن
بکوه محفوظ می ماند از خطر و خلل بسبب ایشان راست کرده است و دست داشته

کجی

کجی پشت دین نبی که ضعیف بود در بدایت اسلام چه بقوت بازوی امیر المؤمنین
عَلَیْهِ السَّلَامُ دین قوت یافت و دشمنان دین را دفع کرد و بواسطهٔ ایشان برده
لرزیدن فرائص آنحضرت ص و ترس او را بر آنکه داشتن دین و ملت و فرائص
و آن جمع فریصه است و آن گوشت پارهٔ ایست که میان پهلو و شانه است
و همیشه می لرزد و همه ضمائر مفرده راجع اند بخدای تعالی مگر ضمیر ظهره
که بدین یا برسول راجع است و ضمیر فرائصه نیز بآنحضرت ص راجع است و
بعضی بر آنند که همه راجع اند برسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ زَرَعُوا الْفُجُورَ
وَسَقَوْهُ الْغُرُورَ وَحَصَدُوا الثُّبُورَ لَا یُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مِنْ هٰذِهِ الْاُمَّةِ
اَحَدٌ وَلَا یُسَوَّی بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَیْهِ اَبَدًا هُمْ اَسَاسُ الدِّینِ وَعِمَادُ الْیَقِینِ اِلَیْهِمْ
یَفِیءُ الْغَالِی وَبِهِمْ یُلْحَقُ التَّالِی وَلَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَایَةِ وَفِیهِمُ الْوَصِیَّةُ وَالْوِرَاثَةُ
اَلْآنَ اِذْ رَجَعَ الْحَقُّ اِلَی اَهْلِهِ وَنُقِلَ اِلَی مُنْتَقَلِهِ کاشته اند خوارج و منافقان یا
هر که عداوت آنحضرت ع دارد تخم فجور را در دلهای پرکینه پر شر خود و آب داده اند
آن را آب فتنه انگیز با غرور و درویده اند حاصل آن فجور روغز و در را که هلاکت
در دنیا بشمشیر غازیان و در آخرت بعذاب نیران چه که امیر المؤمنین عَلَیْهِ السَّلَامُ
بقتل آورد و چه که صاحب الامر عَلَیْهِ السَّلَامُ بقتل آورد بمرتبه که دنیا را از
اعدای امیر المؤمنین صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ پاک کرده اند قیاس کرده نمی شود بآل محمد
صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِمْ ازین امت هیچ یکی در وفور علم و کمال استحقاق و درجه و
منزلت چه ایشان معادن و مواضع اسرار حق اند و برابر کرده نمیشود با ایشان کسی
که بروی نعمت ایشان جاری و روانست تا ابد که نعمت دین و یقین است پس دیگری را
چه رسد که خود را بر ایشان تفضیل کند و اولی بخلافت داند و لهذا آنجماعت که

خواهد

این اعتقاد کردند مرد و دحق کشتند و هدف تیر طعن و لعن شدند و در وبال
ابد ماندند چه یارا کسی را که با ایشان برابری تواند کرد چه کمال عصمت و طهارت
و ارشاد دین و ملت و فنون علم و حکمت و اسرار معرفت و غایت بلاغت و براعت
و فرط سخاوت و شجاعت و قرب منزلت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و
انقطاع از ما سوی بکلیت در ایشان حاصل است چه ایشان اساس دین اند و عماد
یقین بسوی ایشان باز می گردند غلو کنندگان در اعتقاد و بایشان ملحق می شوند واپس
افتادند از عناد چه ایشان معیار عدل اند و مر ایشان راست خصائص و اختصاص حق
ولایت و شرایط خلافت و امامت و در میان ایشان دائرست وصیت و وراثت چه
ایشان من جمیع الوجوه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله اقرب اند اکنون وقت
بازگشت حق امامت است باهلش و زمان منتقل شدن اوست بمحلش **و من خطبة له
علیه السلم المعروفة بالشقشقیة و المقمصة** اَمَا وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ وَ اِنَّهُ لَيَعْلَمُ اَنَّ مَحَلِّي
مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى اِلَيَّ الطَّيْرُ فَسَدَلْتُ دُونَهَا
ثَوْبًا وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا وَ طَفِقْتُ اَرْتَاٰئِي بَيْنَ اَنْ اَصُولَ بِيَدٍ جَذَّاءَ اَوْ اَصْبِرَ
عَلَى طَخْيَةٍ عَمْيَاءَ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ
حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ این خطبه مشتمل است بر شکایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
و تظلم او در امر خلافت و امامت و شقشقه چیزی را میگویند که مشابه شش است
که بیرون می آرد شتر از دهان در وقتی مستی و تکلم فصیح را بآن تشبیه میکنند
چون در آخر این خطبه این نوع کلمهٔ آنحضرت جاری شده باین اسم اشتهار
یافته و مقمصه نیز می نامند بجهت آنکه در اول خطبه این مقوله را فرموده کما قال
علیه السلم اَمَا وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ یعنی آگاه باش بخدا که پوشید فلان خلافت را

چون پوشیدن پیراهن و مراد بفلان ابو بکرست یعنی خلافت را بمنزلهٔ قمیص در
بر کرد و در بعضی نسخ تصریح باسم وی شده و حال آنکه بتحقیق میداند که محل
من که ناظم امور مسلمانانم از خلافت محل قطب است از سنگ آسیا که نظام احوال
آسیا بدوست که مدار اوست که بزیر می آید از من چون کوه سیل علوم و حکم چه سیل
بزیر نمی آید مگر از اماکن عالیه تشبیه فرموده نفس نفیس خود را بآسمان همچنانکه
آسمان سبب رزق و حیات خلائق است همان وجود باجود او سبب حیات قلوب
مردمان و زندگی ایشانست بسبب علوم بی پایان و تدبیرات وافیه و تصرفات
کامنه و رفعت عُلُوِّ مَن در فیضان حکم بمرتبه ایست که بالا نمی آید بسوی من
جنس پرنده و نمی رسد بدامان کمالات من دست هیچ رنگ برنگ این کلام رفیع
فرجام دلالت تمام دارد بر جهل ابو بکر و عدم لیاقت او باین امر و آنانکه باعث
و راضی بوده اند بآنکه با وجود اَعْلَم اَفْضَل مفضول اَجْهَل را خلیفه داشتند در
جریان حکم الهی پس فرو گذاشتم نزد آن خلافت جامهٔ صبر را و محتجب شدم
از طلب آن و در نوردیدم از و تهی گاه را یعنی اعراض کردم از و و در ایستادم
که جولان دهم فکر را میان آنکه حمله آرم بدست بریده که کنایه از عدم معاونت
و ناصریست یا صبر نمایم بر ظلمت آباد کوری و التباس و اختلاط امور ضروری
که پیر می شود در آن بزرگ سال و شیب میکند در آن خورد سال بسبب عدم
انتظام امور معاش و معاد و جد و سعی می نماید در آن مؤمن مجتهد از برای
ملازمت حق و دفع مفسد تا بمیرد و بدو کار می رسد و گفته اند که مراد آنست
که رنج و تعب میکشد و سعی می نماید در وصول بحق خود و نمیرسد تا بسوی
او مرگ آمد فَرَاَيْتُ اَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا اَحْجَى فَصَبَرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذًى وَ فِي الْحَلْقِ

شجی اینکه در حلق فرو مانده گلو

شجی اری تراثی نهباً حتی مضی الاول لسبیله پس دیدم که صبر کردن بر آن اولی است
بنظام اسلام از آن دو قسم من قسم دوم را اختیار کردم اگرچه موجب عدم انتظام دین است
بروجه اتم و اکمل پس صبر کردم و حال آنکه بود در چشم قذی یعنی چیزی که مخالف
آنان رنج و ایذا از غبار دیدن ترک قواعد دین و در حلق شجی یعنی غم و غصه بود که
گلو گیرست میدیدم که میراث خود را که منصب خلافت غارت یافته و بعضی گفته اند که
آن میراث فدک است که حق فاطمه علیها السلام بود و بسبب علاقه رفعت و اتحاد میراث
او را که بغصب برده اند میراث خود گفته و مال او را حکم مال خود داده تا آنکه بگذشت اول
براه خود و رفت بدار آخرت که دار جزاست فادلی بها الی فلان بعده ثم تمثل بقول
الاعشی شتان ما یومی علی کورها ۰ و یوم حیان اخی جابر ۰ فیا عجبا بینا هو
یستقیلها فی حیاته اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعیها
فصیرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها و یخشن مسها و یکثر العثار فیها و الاعتذار
منها فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم فمنی
الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض پس نزدیک شد بخلافت و
انداخت او را بفلان که از عمر کنایت است و القا کرد بسوی ثقی ابی بکر بر خلافت عمر
بعد از او و آورده اند که در حال مرض ابی بکر نص او بر خلافت عمر روا و صواب
بود نزد ایشان و نص پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالت مرض آنحضرت بر خلافت
امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام نا روا بود و خطا نعوذ بالله چنانچه در آن
باب آنچه فرموده بود میخواست که بنویسد دوات و قلم طلب فرمود عمر گفت میارید
مع ذلک دیگر گفت که ان الرجل لیهجر بدرستی که این مرد وقت رفتن اوست هذیان
میگوید چنانچه مخالفان در کتب خودشان آورده اند و حال آنکه علت مشترک

بود

بود او بهترین مخلوقات را تحقیر کرده گفته و آن بیهوده را بر زبان رانده و درین
باب صاحب کشف الغمه رحمه الله از یکی دو بیتی نقل کرده که اوصی النبی فقال قائلهم
قد ضل یهجر سید البشر ۰ و اری ابابکر اصاب و لم ۰ یهجر فقد اوصی الی عمر
یعنی وصیت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب خلافت بامیر المؤمنین علیه
السلام پس گفت گوینده از ایشان که بحقیقت خطا کرد پیغمبر در وصیت بانکه هذیان
میگوید در وقت رحلت بهترین آدمیان و می نمود ابابکر را چنان که در آن
وصیت صواب کرده و هذیان نگفته بحقیقت که وصیت میکرد خلافت را
بسوی عمر پس ای منصف تاملی تمام درین امر کار فرمای تا حق بر تو ظاهر گردد
بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام مثل زد بقول اعشی که نام او ستمیمون
بن جندل از بنی قیس و این بیت از قصیده ایست که در مدح عامر و هجو علقمه
گفته بوده و حیان و جابر پسران سمین عمرو اند از بنی حنیفه و حیان صاحب
حصن و حصار بوده بیمامه و مطاع و سرور نعمت فراوان داشت و رفاهیت
تمام و مشقت سفر نمیکشید و رعایت و صلۀ بسیار از جانب کسری میدید و اعشی
ندیم وی بود و اراده فرموده از بیت که چه بعد و دوری است میان
دو روز من روزی که بر پشت ناقه رنج و تعب میکشم در هواهای گرم و روزی
که در نعمت فرو رفته ام ندیم حیان برادر جابر غرض این تمثیل بر وجهی که
سید مرتضی قدس الله روحه تفصیل فرموده بیان مباعدت و دوری است
میان حال خودش علیه السلام که گرفتار محنت است و متاعب و نهب مناصب
و میان حال قومی که در سعت عیش و رفاهیت اند و محظوظ از نعمت و جمعیت
و می نماید که یوم حیان مستعار باشد از برای زمان آنحضرت با حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله و آنچه اورا در صحبت وی از فوائد جسیمه و کمالات عظیمه بحصول
می رسید و روز بودن او بر رحل مطیه از زمان خودش بعد از رسول الله صلی الله
علیه و آله آنچه کشید از متاعب و محن و مشقت صبر و فتن و عداوت اشرار
نابکار و سائر دراسفار پس چه جای تعجبست میان طلب اقاله کردن ابی بکر
عقد خلافت را در حین حیات و گفتن او اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم از جهة
ثقل این امر و شدت مراعات که خود می دانست که بی موقع است و حق امیر المؤمنین است
علیه السلام و میان عقد کردن او این امر را از برای دیگری بنحایکه که بعد از مردن
او وی خلیفه باشد محل تعجبست لیکن میخواست که در طریق نار الله الموقدة
بی رفیق نباشد هر آینه صعب و سخت شد که فتن ایشان هر دو جانب اضرع عین
خلافت را که مشابه ناقه است در انتفاع چون گرفتند دو شنده پستانهای ناقه را
پس گردانید آن خلافت را در طبیعت خشن درشت که غلیظ می باشد جراحت آن
بزبان و پر شوکت می باشد و مجروح کننده جان بمس آن و صعوبت اختلاط
طبایع با عمر و غلظت و درشتی که مشهورست در حین ابن عباس که چون ظاهر
ساخت قول خود را در مسئله عول بعد از عمر گفتند بدو که چرا نگفتی در حیات او
فرمود که از غلظت و صلابت او اندیشه نمودم و بسیار می بود بسر در آمدن او
در مسائل دینیه و عذر گفتن بیشمار از آن امور یقینیه مشهورست که بارها
گفته که لولا علی لهلک عمر پس صاحب آن طبیعت با غلظت چون راکب ناقه سرکشی است
در صعوبت اگر میکشد مهار آن ناقه تا سر بالا دارد و از سختی حرکت باز ایستد
بینی او می شکافد یا مجروح میسازد و اگر فرو می گذارد بقوت اورا در مهلکها می
اندازد همچنانست صاحب طبیعت غلیظه اگر انکار آنچه بدان مسارعت نموده بیا

میکند در مشقت می افتد و اگر مسامحه مینماید با خلال واجب که موجب هلاک
ابدیست متحیر می ماند و بعضی گویند که ضمیر طاحبها بخلافت یعنی متولی امر
خلافت مضطرست در تحمل کلفت و مشقت بجهت رعایت نظام امور انام که
اگر در محافظت شرایط آن افراط میکند موجب نفرت طبیعت مردم است و اگر
اهمال مینماید چون فرو گذاشتن مهار آن ناقه در مهلکها گرفتار می آید پس مبتلا شدند
مردمان هر آینه سوگند ببقای خدای تعالی که ایشان به استقامت سلوک می نمایند
و در رمیدن و مختلف الاحوال اند و در عرض راه می روند چه طریق مستقیم
پوشیده شد فصبرت علی طول المدة و شدة المحنة حتی اذا مضی لسبیله جعلها
فی جماعة زعم انی احدهم فیا لله و للشوری متی اعترض الریب فی مع الاول
منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر لکنی اسففت اذ اسفوا و طرت اذ
طاروا فصغی رجل منهم لضغنه و مال الآخر لصهره مع هن و هن الی ان قام
ثالث القوم نافجا حضنیه بین نثیله و معتلفه و قام معه بنو ابیه یخضمون
مال الله تعالی خضم الابل نبتة الربیع الی ان انتکث علیه فتله و اجهز علیه
عمله و کبت به بطنته فما راعنی الا و الناس الی کعرف الضبع ینثالون علی
من کل جانب حتی لقد وطئ الحسنان و شق عطفای مجتمعین حولی کربیضة
الغنم پس صبر کردم با درازی مدت و شدت محنت تا آنکه براه خود
یعنی مرد و کرده خود را بدار البوار برد در محل مردن گردانید خلافت در جماعتی که
گمان برد مرا یکی از ایشان و آنجماعت اشارتست باهل شوری و ملخص سخن آنست که
چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد و او دانست که او بدین زخم می میرد با وجود این
عناد را از دست نگذاشت و دشمنی امیر المؤمنین را علیه السلام در دل داشت

بزرگان صحابه را جمع کرد که امر خلافت را قرار دهد گفت صالحان این امر هشت
کس اند یکی سعید بن زید و چون او از اهل بیت منست او را بیرون میکنم این کار
کرد تا مردم گویند بی غرض و حقانیت و شش دیگر یکی علی است علیه السلم و سعد بن
وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان اما سعد باز میدارد مرا
از و بسبب عنف و غلظت او و حنیفه از خود نداشت و از عبد الرحمن بجهت آنکه او
قارون این امت است و از طلحه تکبر و نخوت و از زبیر بخل و عدم سخاوت و از
عثمان محبت او مر قوم خود را و عصبیت او برای آنها و از علی بجهت حرص او بر این
کار و رغبت بسیار آنحضرت بفرموده خدا و رسول حق خود را که بغصب گرفته
بودند طلب میفرمود آنرا حرص میگویند در آن امر آنکه گفت صهیب با مردم سه روز
نماز گذارد و این نفر را در آن مدت در خانه باز دارند تا بر یکی از آنها اتفاق نمایند
اگر مستقیم شد امر پنج کس و یکی ابا کند او را بقتل آرند و چون میدانست که امیر المؤمنین
علیه السلم با ایشان اتفاق نخواهد نمود غرض او از این آن بود که آنحضرت را بقتل
آرند و اگر قرار گیرد امر بر سه کس و ابا کند سه کس با آن سه کسی که عبد الرحمن بن
عوف با ایشانست گروه دیگر را بکشند عبد الرحمن گفت ثلث این امر از آن منست
و سعد که ابن عم منست ما خود را اخراج کردیم تا مردی را که بهتر شما باشد اختیار
کنیم پس گفتند قوم که ما رضا داریم در این اختیار بغیر علی علیه السلم که رضا نداریم
که او متهم است و چون از رضا دادن ایشان به نسبت به امیر المؤمنین علیه السلم
نومید شد آن مرد بسعد رجوع کرد و گفت بیا تا علی را تعیین کنیم و با او بیعت
نمائیم و ما هرگاه با او بیعت کردیم مردم نیز بیعت می نمایند با او سعد گفت اگر عثمان
با وی بیعت میکند من ثالث ثم در آن و اگر عثمان را متولی این امر میگردانی محبوب تر است

نزد من از علی و چون مطاوعت سعد نومید شد از ایشان باز ایستاد ابو طلحه
با پنجاه کس از انصار آمده رو بایشان نهاد پس اقبال کرد عبد الرحمن بر امیر المؤمنین
علیه السلم و دست مبارک وی را بگرفت و گفت بیعت میکنم با تو بر آنکه عمل کنی
بکتاب خدا و سنت رسول خدا و بسیرت خلیفتین ابو بکر و عمر آنحضرت فرمود که
بیعت کن با من بر آنکه عمل کنم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و اجتهاد نمایم برای
خود پس دست وی را که بمنزله دست رسول بود رها کرد و بعثمان روی آورد و دست
او را گرفته بدو گفت آنچه بامیر المؤمنین علیه السلم گفته بود عثمان گفت بلی
پس مکرر کرد این گفتار را سه بار بر هر یک از ایشان و ایشان گفتند بآنچه جواب
داده بودند اول بار آنگه عبد الرحمن گفت خلافت تراست ای عثمان و با او بیعت
کرد و همه قوم به بیعت او روی آوردند و این مقدمه تامه شد از برای شهادت
امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و باقی اهل البیت علیهم السلم پس گویا
بر قتل ایشان بیعت کردند این جماعت مجمل این حالات این بود و در بعضی نسخ
واقع است که زعم انی سادسها آنکه در عقب این کلام استغاثه بملک علام نمود
یعنی ای خداوند بفریاد ما برس از برای شوری که عارض شد شک در
اذهان در بارهٔ من با اول ایشان که آیا برابرست در رتبه با من یا نه و قیاس
کند مرا با ایشان این امر بعینه آنست که با پیغمبر خدا می گفتند اهل ضلال که ما انت
الا بشر مثلنا اگرچه صورت شیر و شیر یکی است اما فرق بسیارست ۵ حال پاکان را
قیاس از خود مگیر ۵ گرچه باشد در نوشتن شیر شیر ۵ لیکن من بزمین نزدیک شدم
در طیران چون نزدیک شدند ایشان و طیران کردم وقتی که طیران کردند ایشان
پس میل کرد مردی از جهت حقد و حسد خود اشارت بسعد وقاص است که

منحرف بود از آنحضرت ع و بعد از قتل عثمان بن تخلف نمود از بیعت و میل کرد
دیگری از برای صهر و خویشی زن با چیزی و چیزی یعنی بسبب میل بخود نبود و مجرد
مصاهرة بلکه چیزهای دیگر که شاید حقد و حسد و دشمنی باشد بر آنحضرت ع این اشارت
بعبد الرحمن عوف است که شوهر ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط است و او خواهر
مادری عثمان بود تا آنکه برخواست ثالث قوم کمراه در حالتی که باد کرده بود دو جانب
او که میان بغل و تهی گاه است چون باد دو جانب شتر از کثرت اکل و شرب یا مثل
متکبری که ورم کرده باشد از کبر و نخوت برخواست میان سرگین و آنچه خورده
می‌شود یا جای اعتلاف این کنایت از بسیاری فراخ روی در بیت المال و
افراط در خوردن و آشامیدن در اکثر احوال و این اشارت بعثمانست و بر
خواستند با او بنی امیة بن عبد الشمس که خویشان وی بودند میخوردند بجمیع
دهان مال خدای تعالی را برضا و طیب نفس چون خوردن شتر علف بهاری را
بهمه دهان آورده اند که عثمان داد ازین مال بچهار نفر از دامادان خود چهار
صد هزار دینار طلا منقولست که ابو مخنف بن عبد الله بن خالد بن اسید با چند
کس از مکه روی بعثمان نهاد از برای عبد الله سیصد هزار درم فرستاد و برای هر یک
از ایشان صد برات نوشت بعلی بن عبد الله بن ارقم که خازن بیت المال بود و چون برات
بیا رسید نزد وی آنها را برداشته نزد عثمان آورد عثمان گفت تو خازنی چرا
برات را رد کردی گفت من خود را خازن بیت المال مسلمانان می‌بینم خازن غلام
تست کلیدها آورد و در منبر آویخت عثمان بغلام خود داد و در مال مسلمانان این
فراخ روی بهایکرد و برد یا آورد او را این شدت امتلاء و فراخ روی در بیت المال
تا منجر شد بقتل او و عهد کردند بدان و کشتند بعد از جراحت بسیار پس نمی‌ترسانید مرا

مگر که مردم روی آورده بودند بمن در بیعت و ازدحام کرده بمن در متابعت چون
عرف کفتار و عرب کفتار را عرف میگویند چه او را عرف بسیار است واقع شد تند
بپایی تا آنکه پایمال شد نه الحسن و الحسین علیهما السلام و شکافته شد ردای من
نزد خطاب بکشیدن مردم و بروایت دیگر مراد از ردا صدر و منکبین است یا شکافتن
پیراهن از جانبین مراد جانبین قمیص است از عطفین و عادت عرب آنست که ایراد
ایشان همچو دیگران اند در قلت تعظیم و تکریم در مخاطبات و کمی احترام در آن
حالت که مجتمع بودند نزد من چون گله گوسفند با شبانان در هیبات و غفلت از وضع
اشیاء در مواضع ادویة و قلت فطانت را بگله چه غنم نزد عرب متصفست بغباوت
و قلت فطانت فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرَى وَ فَسَقَ آخَرُونَ
كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللَّهَ سُبْحَانَهُ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ
وَ لَا فَسَاداً وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ بَلَى وَ اللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَا وَ لَكِنَّهُمْ حَلِيَتِ الدُّنْيَا
فِي أَعْيُنِهِمْ وَ رَاقَهُمْ زِبْرِجُهَا پس چون برخواستم من بامر خلافت نقض عهد کردند
طائفة عهد بیعت را و در گذشتند جماعت دیگر از طریقه شریعت چون گذشتن
تیر در انداختن یعنی چنین از دین در گذشتند و فاسق شدند دیگران و خارج
گشتند از حق بجانب بطلان مراد بناکثین طلحه و زبیرند که عهد شکستند و
عایشه که بر آنحضرت ع بیرون آمدند و در حدود بصره محاربه نمودند با آنحضرت ع
و مارقین خوارج اند که در نهروان با آنحضرت ع جنگ کردند و قاسطین معاویة
لعین و اصحاب شوم او از اهل شام که در صفین با آنحضرت ع مقاتله کردند و ایشان
بجهت مخالفت و خروج از طاعت آنحضرت ع چنین بوده اند که گویا نشنیده بودند
از حق تعالی که می‌فرماید که آن سرای آخرت گردانیده ایم از برای کسانی که نخواهند

بلندی در زمین و فساد زمین که بقانون شریعت عمل کنند و عاقبت و خاتمت
کار از برای متقیان است بلی قسم بخدای تعالی هر آینه بتحقیق شنیده اند این آیت را
و حفظ کرده اند آنرا و لیکن زینت داده شده است دنیا و متاع دار فنا در چشمهای
ایشان که دیدهٔ بصیرت شان بی نور گشته و بعجب آورده است ایشانرا زیب و زینت
این جهان پس چگونه عذر آورند در قیامت که ما غافل بودیم ازین آیت أَمَا وَالَّذِي
فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ
اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَلَّا يُقَارُّوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَغَبِ مَظْلُومٍ لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى
غَارِبِهَا وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا وَلَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ عِنْدِي أَزْهَدَ مِنْ
عَفْطَةِ عَنْزٍ آگاه باشید بحق آن خدای که شکافته است دانه را بکمال حکمت و
آفریده است او را ببدایع قدرت و بحق آن خداوندی که آفریده است انسان را
با وجود کوچکی جثه و بنیه و لطف خلقت مشتمل بر اسرار صنعت بی نهایت و بدایع
حکمت بی غایت که اگر نمی بود حضور حاضران از برای متابعت و قیام حجت بر من
بسبب یافت شدن یاری کننده در طلب حق و آنچه فرا گرفته است حق سبحانه
و تعالی از عهد بر علما که قرار ندهند با یکدیگر از امتلاء ستمکار و قوت ظلم و
ستم او و نه بر گرسنگی مظلوم و فوت انتظام و ماتم او هر آینه می انداختم ریسمان
خلافت یا حبل این امت را که مشابه بعیرست بر کوهان او یعنی ترک میکردم و
اهمال می نمودم درین وقت نیز بر نهج زمان پیش ازین و هر آینه آب می دادم
آخرین این امت را بجام اول او و بدستور ایام گذشته در می گذشتم ازین عمل
و می گذاشتم ایشانرا در حیرت و خلل و هر آینه یافته ام این دنیاء شما را که بآن
می نازید و دین را می بازید خوارتر در پیش خود از چیزی که هیچ قیمت ندارد

بحکن

چون عطسهٔ گوسفند پس حرص من برین کار نیست از برای حصول مطالب دنیا
ناپایدار بلکه برای رضای خالق است و انتظام امور خلائق بر قانون شریعت و
قواعد معدلت که فرا گرفته است بر علما حضرت عزت قَالُوا وَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ
أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ فَنَاوَلَهُ كِتَاباً فَأَقْبَلَ يَنْظُرُ
فِيهِ فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ قِرَاءَتِهِ قَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ رَحِمَهُ اللَّهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوِ اطَّرَدَتْ
مَقَالَتُكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ فَقَالَ هَيْهَاتَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ
ثُمَّ قَرَّتْ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَوَاللَّهِ مَا أَسِفْتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسَفِي عَلَى ذَلِكَ الْكَلَامِ
أَنْ لَا يَكُونَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بَلَغَ حَيْثُ أَرَادَ مِنْهُ گویند راویان که برخواست مردی
از شهرهای عراق نزد رسیدن آنحضرت تا باین موضع ازین خطبه که می فرمود
پس داد او را نوشته پس روی آورد و نظر کرد درو پس چون وا پرداخت از
خواندن آن گفت مر آنحضرت را ابن عباس رَحِمَهُ اللَّهُ یا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ کاش روان
می شد مقالهٔ تو از جای که گذاشتی گفت هیهات ای ابن عباس این شقشقه ایست که
باواز شتر است آنکه سر شد و قرار یافت ابن عباس گفت وَاللَّهِ که اندوهگین نگشته ام
بر هیچ کلام هرگز در جمیع ایام چون اندوهگین شدن من و تاسف خوردن در مقام
که چرا امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نرسید از آن سخن هر جا که خواهد ابو الحسن کیدری
گوید که در کتب سلف مذکور بود که در کتاب آن مرد ده مسئله مسطور بوده یکی آنکه
کدام حیوانست که از شکم حیوان دیگر بیرون آید و میان ایشان هیچ مناسبت نباشد
آنحضرت جواب داد که آن یونس بن متی بود که از شکم ماهی بیرون آمد دوم آنکه جیست
آنچیز که اندک او مباح باشد و بسیار او حرام جواب فرمود که آن طالوت بقول
الهی که إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ الخ سیم آنکه کدام عبادتست که اگر کسی کند مستحق عذاب شود

واکر نکند نیز سمان مستحق عقاب کردد فرمود که نماز مستان چهارم آنکه کدام مرغ است
که او را اصلی و فرعی نیست فرمود که آن مرغ خفاش است علیه السلم که برای معجزه از
کل میساخت و جان یافته می پرید و بعد از آن مرد پنجم آنکه مردی که بر و هزار
درهم دین است ضامن شد از کسی که در کیسهٔ او هزار درهم عین است چون سال
بر و کذرد زکوة بر کدام واجب کردد فرمود که اکر ضامن شده است باجازهٔ آنکه
بر وست دین نیست زکوة بر و فرض عین و اکر بی اجازت او ضامن کشته در ین
حال زکوة مفروض است در مال او ششم آنکه جماعتی حج کزارده و رخت خود را در
خانهٔ از خانهای مکه نهادند یکی از ایشان در آن خانه را بست و در و کبوتران بودند
پیش از عود ایشان بدان خانه از تشنکی مردند جزا بر که واجب کردد جواب فرمود بر آنکه
در بست و نکشاد و آنها را بیرون نکرد و آب ننهاد هفتم آنکه چهار کس بر محصنی کواهی بر ناحق
دادند و بعد از امر امام برجم یکی از کواهان باپکانکان رو برجم او نهند پس اکر
آن کواه از شهادت پیش از موت مرجوم رجوع کند یا کواهان دیکر بعد از موت
آن مضطر دیت بر که واجب کردد فرمود بر کواهی که رجم نماید و بر آنکه در رجم
با او موافق آید هشتم آنکه دو کس از یهود کواهی دهند بر اسلام یهودی آیا شهادت
ایشان مقبول باشد یا نه کفت نه زیرا که تغییر کلام الهی کردند و شهادت زور
روا میدارند نهم آنکه اکر دو کس از نصاری بر اسلام دیکری کواهی دهند بشنوند
یا نه فرمود که بشنوند از جهت آنکه حق تعالی فرموده که وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ
مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى الآیة و کسی که از عبادت خدای تعالی
استکبار نماید کواهی بدروغ ازو نیاید دهم آنکه بر بد مردی دست دیکری را
پس چهار کس نزد امام شهادت کردند بر آنکه مقطوع زانی است و محصن پس

حرز

خواست امام که رجم کند او را مرد پیش از رجم کردن فرمود بر قاطع است
دیت دست باشد و بس و اکر کواهی دهند بآنکه در دیده است نصابی را
واجب نشود بران قاطع دیت ید الکس قوله علیه السلم فی هذه الخطبة کراکب
الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ يُرِيدُ أَنَّهُ إِذَا شَدَّدَ عَلَيْهَا
فِي جَذْبِ الزِّمَامِ وَهِيَ تُنَازِعُهُ رَأْسَهَا خَرَمَ أَنْفَهَا وَإِنْ أَرْخَى لَهَا شَيْئاً مَعَ صُعُوبَتِهَا
تَقَحَّمَتْ بِهِ فَلَمْ يَمْلِكْهَا يُقَالُ أَشْنَقَ النَّاقَةَ إِذَا جَذَبَ رَأْسَهَا بِالزِّمَامِ فَرَفَعَهُ وَشَنَقَهَا
أَيْضاً ذَكَرَ ذَلِكَ ابْنُ السِّكِّيتِ فِي إِصْلَاحِ الْمَنْطِقِ وَإِنَّمَا قَالَ أَشْنَقَ لَهَا وَلَمْ يَقُلْ
أَشْنَقَهَا لِأَنَّهُ جَعَلَهَا فِي مُقَابَلَةِ قَوْلِهِ أَسْلَسَ لَهَا فَكَأَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنْ رَفَعَ
لَهَا رَأْسَهَا بِالزِّمَامِ يَعْنِي أَمْسَكَهُ عَلَيْهَا سید رضی الدین رحمه الله فرموده که قول
آنحضرت ع که کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم میخواهد باین که
هر کاه که محکم شد بر دابهٔ سرکشی در کشیدن مهار و او نزاع میکند او را و سر خود را
باز می زند پاره میشود بینی او از کشیدن و اکر فرو کذاشت از برای او چیزی با
صعوبت او قوت میکند با آن و مالک نمی توان شد آنرا و میکویند اشنق الناقة
کاهی است که میکشد سر خود را بمهار و سر بالا میکند و شنقها نیز بهمین استاد
کرده آنرا ابن سکیت در اصلاح المنطق و فرمود که اشنق لها و نفرمود که اشنقها
زیرا که کردانید آنرا در مقابلهٔ قول خود که اسلس لها پس کویا فرموده که اکر بر
داشت مر او را سر خود را بزمام نکاه میدارد آنرا برای او وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
بِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِي الظَّلْمَاءِ وَتَسَنَّمْتُمُ الْعَلْيَاءَ وَبِنَا انْفَجَرْتُمْ عَنِ السِّرَارِ وُقِرَ سَمْعٌ
لَمْ يَفْقَهِ الْوَاعِيَةَ كَيْفَ يُرَاعِي النَّبْأَةَ مَنْ أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ رُبِطَ جَنَانٌ لَمْ يُفَارِقْهُ
الْخَفَقَانُ مَا زِلْتُ أَنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْغَدْرِ وَأَتَوَسَّمُكُمْ بِحِلْيَةِ الْمُغْتَرِّينَ سَتَرَنِي

عنكم جلباب الدين وبصرتكم صدق النية اقمتكم على سنن الحق وفي
جواد المضلة حيث تلتقون ولا دليل وتحتفرون ولا تميهون خطاب بطلحه
محترم مايد که بسبب ما هدايت يافتيد شما که در ظلمات جهالت بوديد بانوار دين
وبجهت ما سوار کشتيد بر کوهان بلنديقين که بلند کشت قدر شما وشريف کشت
ذکر شما وبواسطهٔ ما بيرون آمديد از تيرکی شب کفر وبنور اسلام رسيديد کران
باد کوشی که کوش ندارد آواز کننده را واستفاده نکند از سماع مقاصد کتاب الهی
وکلام رسالت پناهی وآل هدايت انتباهی عليهم السلام چکونه رعايت کند آواز پنهان را
کسی که کر ساخته باشد اورا آواز قوی که خطاب الهی است ودعوت نبوی وامامی
ومقصود ازين سخن اعتذارست وسرزنش مخالفان که کوش بکلام الهی وخطاب
نبوی نکردند وسخن آنحضرت نيز درايشان تاثير نکرد وچکونه تاثير کند وحال آنکه
بسته شده دلهای ايشان برشتهٔ نفاق ومربوط ومضبوط کشته بعداوت آنحضرت باتفاق
بمرتبهٔ که جدا نشود ازو ترس وخفقان از عذاب يزدان هميشه بودم من که انتظار
می کشيدم بشما عواقب غدر را وبفراست ميدانستم از شما که موصوفيد بحليهٔ
فريفته شدکان از قبول باطل که آراسته در نظر شما شيطان که پوشانيده است مرا
از شما پردهٔ دين وحائل شده است ميان من وميان شما چنانچه چشمهای بصيرت
شما قوت مرا در منع شما از باطل در نمی يابد وپرتو شدت وحدت من برشما و
مستقيم ساختن احوال شما بر آينهٔ ادراک شما نمی تابد زيرا که بواسطهٔ دين می بينيد
مهربانی وشفقت مرا دائم وکشيدن دامن عفو بر جرائم ودر بعضی روايت چنين
ورود يافته که سترکم عني يعنی پوشانيده است شما را از من عصمت دين و
اسلام که خون ومال شما محفوظ است ومعامله کرده نمی شود بشما آن معامله که

کرده

کرده ميشود باکفار وپنهان کردانيده است مرا از شما صدق نيت واخلاص من بخدای
تعالی که بسبب صفای آينهٔ دل از زنک مناهی ونورانيت بنور الهی می شناسم
احوال ومآل شما را چنانچه فرموده حضرت رسول است صلى الله عليه وآله که المؤمن
ينظر بنور الله ايستادم راست برای شما بر طريق حق ودرجادهای محل کمراهی هدايت
مطلق جای که می رسيد شما بدان بی دليل وتوجه ميکند ذهنهای شما در ظلمات حيرت
بی ديدن سبيل پس بيرون نمی آريد آب را از چاه زيرا که نيست دليل راه وآب حيات
مکر بمتابعت آن شاه عالی رايات اليوم انطق لكم العجماء ذات البيان عزب رأي امرئ
تخلف عني ما شككت في الحق مذ اريته لم يوجس موسى خيفة على نفسه بل
اشفق من غلبة الجهال ودول الضلال اليوم تواقفنا على سبيل الحق والباطل
من وثق بماء لم يظمأ امروز کويا ساختم برای شما حيوان بی زبان را که صاحب
بيان شد يعنی هر که هست از بی زبانان بلسان حال خبر دهنده است بامتثال
آنحضرت وناطق است بحقيت او وبوجوب اتباع خطاب او وشاهدست برحجه
سزاوارست درباب او پس کويا بی زبان را کويا کرده وبعضی کويند که عجماء
صفت محذوفست تقديرش چنين است که الكلمات العجماء ومراد بآن رموزست
که مذکورست درين خطبه چه بحقيقت نطق ندارند وبر ناظر فوائد بی
شمار می شمارند غائب است رای واندیشهٔ مرد که از من تخلف کرده است چه
هرچه اورا از آنحضرت دور اندازد بدترين رايهاست وعلامت سفاهت آن
نابکار در نظر اهل اعتبار يا آنکه رای حق ازو غائب شده ودر حماقت وسفاهت
فرو رفته وشک نکرده ام در حق از آن وقت باز که بمن نموده است آنرا دانای
راز ومعترست که در آن وقت بوده که حق سبحانه وتعالی نمود ايشان را آفريده

یعنی شک درهیچ وقت از اوقات نداشته ام چه ذیل عصمت آنحضرت برائت
از غبار شبهت و نترسید ازین پیش موسی کلیم علیه السلم ازجهة ترس بنفس
خویش بلکه بیشتر ترس وی از غلبهٔ جاهلان بود و قیام دولت گمراهان که طریق
هدایت نمی پویند و در مسالک غوایت می رفتند امروز ما ایستاده ایم بر سبیل حق
و باطل با شما یعنی من ایستاده ام بر طریق حق و عدالت و شما ایستاده اید بر راه
باطل و ضلالت غرض آنست که چنانچه قوم موسی علیه السلم بسبب گمراهی اطاعت
موسی نمی کردند این قوم نیز اطاعت من نمیکنند کسی که وثوق و اعتماد داشته
باشد بآب تشنه نماند درهیچ باب پس سزاوار آنست که از تنگی بیابان جهل
وهلاك خود را برهانند و بسرچشمهٔ حیات که وجود آنحضرت خود را برسانند

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَمُ لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخَاطَبَهُ
الْعَبَّاسُ رَحِمَهُ اللهُ وَأَبُو سُفْيَانَ بْنُ حَرْبٍ فِي أَنْ يُبَايِعَا لَهُ بِالْخِلَافَةِ أَيُّهَا النَّاسُ
شُقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفُنِ النَّجَاةِ وَعَرِّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ وَضَعُوا تِيجَانَ
الْمُفَاخَرَةِ أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ أَوِ اسْتَسْلَمَ فَأَرَاحَ مَاءٌ آجِنٌ وَلُقْمَةٌ يَغَصُّ بِهَا
آكِلُهَا وَمُجْتَنِي الثَّمَرَةِ لِغَيْرِ وَقْتِ إِينَاعِهَا كَالزَّارِعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ فَإِنْ أَقُلْ يَقُولُوا
حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ وَإِنْ أَسْكُتْ يَقُولُوا جَزِعَ مِنَ الْمَوْتِ هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّتَيَّا وَالَّتِي وَاللهِ
لَابْنُ أَبِي طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ بَلِ انْدَمَجْتُ عَلَى مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ
بِهِ لَاضْطَرَبْتُمُ اضْطِرَابَ الْأَرْشِيَةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ روایت کند که سبب صدور
این کلام از آنحضرت صلی الله علیه وآله آن بود که چون تمام شد در سقیفهٔ بنی
ساعده کار بیعت ابی بکر بن ابی قحافه ابوسفیان خواست که فتنه اندازد در
میان مسلمانان تا با یکدیگر طریقهٔ مقاتله و کارزار بکار دارند و در دین فتور

نهی آنحضرت ابوسفیان را

پدید

پدید آرند پیش عباس رفت و گفت ای ابو الفضل بسیار تعجب دارم و ملول
خاطرم از کار خلافت که از میان بنی هاشم بیرون می رود و از برای بنی تیم
مقرر می شود و فردا این ناتراشیدهٔ درشت غلیظ از بنی عدی یعنی عمر حکم
خواهد کرد درمیان ما برخیز تا به پیش علی علیه السلم رویم و با وی بیعت کنیم
و تو عم پیغمبری و سخن من درمیان قریش معتبرست پس اگر در مقام قتال
باشند با ایشان کارزار نمائیم و همه را بقتل آریم پس بیامدند نزد آنحضرت
و ابو سفیان گفت یا علی غافل مباش ازین کار که ما کی تابع بوده ایم به بنی تیم آنحضرت
می دانست که او این سخن نه از برای صلاح دین میگوید بلکه از برای فساد دین
میگوید و حضرت نبی نیز صلی الله علیه وآله از وحی نبوی اخبار فرموده بود احوال
را در جواب او این کلام فرمود که ای مردمان بشکافید موجهای فتنهارا که در
تلاطم مانند دریای زخار خونخوارست بکشتیهای نجات که مصاحبت است بر آن
تا وقت محاربت در آید و میل نمائید از طریق منافرت بسوی سکون و سلامت
و بنهید از سر تاجهای مفاخرت رستگار شد آنکس که برخواست ببال یار و مدد کار
یا گردن نهاد پس راحت یافت از اندیشهٔ ستمکار اگرچه این کار نزد دانا آبیست
متغیر مکدر و لقمه ایست که ماند در گلوی خورنده با غصه و چینندهٔ میوه در غیر
وقتش مانند کسی است که زراعت کند در زمینی که بر و حاصل ندهد آن
زمین که درین هردو صورت التذاذ و انتفاع منتفی است بضرورت پس بی وجود
اعوان و انصار طلب این کار کردن منجر می گردد بفتنه و کارزار پس اگر میگویم
که رغبت دارم در امر خلافت میگویند که حریص است بر پادشاهی و امارت و
اگر خاموش میباشم میگویند ترسید از مرگ و مقاتله و محاربت چه دورند از

حقیقت کار بعد از ملاقات سختیهای بزرگ وکوچک که اللتیا والتی عبارت
از اینست چه این مثل ایست واصل این آن بوده که مردی بنکاح در آورده
زنی کوچکی کوتاه را وازو سختیها و المها کشیده پس اورا طلاق داده وبعد از آن
نکاح کرده زنی بلند بزرگی وازو نیز ستمها دیده واورا نیز طلاق گفته پس
زبان باین مقال گشوده که بعد اللتیا والتی لا اتزوج ابدا پس مثل شده برای
مصیبت بزرگ وکوچک القصه فرمود که قسم بخدای تعالی که هر آینه پسر
ابوطالب انس گیرنده ترست بمرگ از طفل شیرخواره به پستان مادر بلکه
سبب توقف من درین کار آنست که در پوشانیده ام در درون خود علمی را
که اگر ظاهر سازم هر آینه لرزان ومضطرب شوید در امور مانند اضطراب
ولرزیدن ریسمان درچاه دور چه آن از اخبار نبوی بوده باشد چنانچه
مذکور شد که ناقابلان جاهل ومتکبران سنگین دل مرتکب این امر خواهند شد
بر آن تحمل نمای یا مراد آن باشد که آنچه مانع منست مشتمل است باحوال آخرت
وبآنچه مرا معلوم است از اموری که اگر کشف آن کنم هر آینه مضطرب شوید
چون اضطراب ریسمان درچاه عمیق از جهت ترس عقاب وشوق ثواب **ومن**
کلام له علیه السلام لما اشیر الیه ان لا یتبع طلحة والزبیر ولا یرصد
لهما القتال واللّه لا اکون کالضبع تنام علی طول اللدم حتی یصل الیها طالبها
ویختلها راصدها ولکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه وبالسامع المطیع
العاصی المریب ابدا حتی یأتی علیّ یومی فواللّه مازلت مدفوعا عن حقی
مستأثرا علیّ منذ قبض اللّه نبیه صلی اللّه علیه وآله حتی یوم الناس هذا واز کلام
آنحضرت وقتی که اشارت کرده شد بر وکه در پی طلحه وزبیر ومتوجه

قتال

قتال ایشان نشود گویند بعد از شکستن ایشان عقد بیعت را بعضی صلاح دیدند که
اگر امیرالمؤمنین از پی قتال ایشان نرود بهتر باشد در جواب وی این کلام فرمود که
سوگند بخدای تعالی که نمی باشم من همچو کفتار تا بخوابد بر درازی حیله صیاد بیاید
تا برسد باو وطلب کنند او و فریب دهد اورا چشم دارند باو گویند سنگی بر در
سوراخ می نهند وآنرا بدست می زنند تا کفتار آنرا چیزی می پندارد که صید
نماید پس بیرون می آید گرفتار می شود می فرماید که من مانند نیستم که بنشیند
تا اورا بحیله صید کنند ولیکن من می زنم بقوت وتوفیق الهی باکسی که رو بحق نهاده
کسی را که پشت برحق داده باشد وباشنونده فرمان بردار گنه کار شک کردار را
همیشه تا بیاید بمن روز اجل من بخدای سوگند که همیشه من دفع کرده شده ام
از حق خود از آن زمان که قبض کرده خداوند تعالی پیغمبر خودرا امروز مردمان که
وقت من وشماست **ومن خطبة له علیه السلام** اتخذوا الشیطان لامرهم ملاکا
واتخذهم له اشراکا فباض وفرخ فی صدورهم ودب ودرج فی حجورهم
فنظر باعینهم ونطق بالسنتهم فرکب بهم الزلل وزین لهم الخطل فعل من شرکه
الشیطان فی سلطانه ونطق بالباطل علی لسانه گرفته اند شیطانرا از برای کار
برایشان خود مالک وفرمان روا ونفسهای خودرا منقاد ومطیع او ساخته اند
واز روی متابعت بوی روی آورده اند وفرا گرفته شیطان ایشانرا از برای
خود شریکها در مخالفت آن رهبر پس مانند مرغ در سینهای پاکیزه ایشان تخم
کرده است وجوجه بدر آورده ودر رفتار رست وآهسته وقوی تر از آن
در کنارهای ایشان چون فرزند که در کنار مادر تربیت یابد و پرورش رو
تابد پس بیناست بچشمهای ایشان وگویاست بزبانهای ایشان چه رام او

کشته اند واو را سلطان خود ساخته پس مرتکب میسازد ایشان را بزلل ولغزیدن
اقدام در کردار و می آراید از برای ایشان قول تباه را در گفتار و کرده اند این
کردار و گفتار باطل را برخلاف امر کردگار و رسول مختار مثل کردن کسی که شریک
باشد او را شیطان در غلبه و سلطان او و گویا باشد باطل بر زبان او ومن
كلام له عليه السلم يعني به الزبير في حال اقتضت ذلك يزعم انه قد بايع
بيده ولم يبايع بقلبه فقد اقر بالبيعة وادعى الوليجة فليأت عليها بامر
يعرف والا فليدخل فيما خرج منه این کلام مناظره آنحضرت با زبیر در امر
بیعت چون آنرا شکسته و با آنحضرت جنگ در پیوسته آنحضرت فرموده است که
بیعت من در گردن تو لازم است و متابعت تو مرا واجب و متحمل زبیر در جواب
گفته که در حین بیعت توریه و تعریض در دل نهفته ام و بزبان گفته این
اظهار نفاق است و عذری بدتر از گناه آنست که آنحضرت می فرماید که گمان
می برد زبیر که بیعت کرده است نه بدل واین امریست که اثبات آن صعبست
و مشکل زیرا که تحقیق اقرار کرده است به بیعت و دعوی میکند که در باطن خود
پنهان داشته است چیزی را که تباه کننده آنست واو در این محتاجست بگواه
پس باید که بیارد برهان دعوی بی معنی چیزی را که شناخته شود بدان صحت آنرا
وچگونه بر توریه احتجاج نماید که اقامت بینه بر امر باطنی نشاید واگر براه
حجت نیارد پس باید که در آید بآنچه از آن دعوی خروج می نماید یعنی طاعت
آنحضرت ومن كلام له عليه السلم وقد ارعدوا وابرقوا ومع هذين
الامرين الفشل ولسنا نرعد حتى نوقع ولا نسيل حتى نمطر این کلام اشارتست
بامثال طلحه و زبیر که پیش از محاربه بتهدید و وعید مخوف دیدند وچون مقاتله

در پوست از جمله ترسندگان بودند چنانچه می فرماید مانند رعد در تهدید
می غریدند و مثل برق در بیم دادن می جهیدند و با این دو کار ترسناست و فرار
چه اینها علامت ترس و بیچارگی است و نیستیم ما که بترسانیم تا واقع گردانیم و نه
سیل کنیم تا باران بباریم یعنی همچنانکه ابر با باران مقارن رعد و برق هائلست
وسیل آوردن او با باران سائل او همچنان گفتار آنحضرت مقرونست به کردار نه
آنکه تخلف کند ومن كلام له عليه السلم الا وان الشيطان قد جمع حزبه و
استجلب خيله ورجله وان معي لبصيرتي ما لبست على نفسي ولا لبس علي وايم الله
لافرطن لهم حوضا انا ماتحه لا يصدرون عنه ولا يعودون اليه واین فصل
مشتملست بر سه اصل اول ذم اصحاب جملست و رمانیدن مردمان از ایشان دوم
تنبیه است بر فضیلت نفس آنحضرت سیم وعید وبیم دادن ایشانست می فرماید که
آگاه باش که جمع کرده است گروه خود را شیطان از برای اضلال و بهم آورده
سواران و پیادگان خود در وسوسه آن قوم ضال و آراسته باطل را در
دلهای ایشان بامر گونه اختلال و بتحقیق با من هر آینه بینایی هست در دریافتن
حق که نپوشانیده ام بر نفس خود حق را بصورت باطل و نه تلبیس کرده شده بر من
یعنی نه هیچ یک از تابعان ابلیس بر من تلبیس کرده در هیچ محفل واین کلام دلالت دارد
بر نقاء پاکی سریرت و طهارت ذات بزرگوار آنحضرت و کمال عقل و کثرت تجارب
و مکارم اخلاق و بسیاری فطنت و بعضی از سلف فرموده اند که عاقل آنست که فریب
نخاند داد او را یکی و مسلمان آنکه فریب ندهد کسی را و بخدای سوگند که هر آینه
پر کنم از برای آنحضرت حوضی را که من آب کشنده آن باشم و دریای لشکری
بهم رسانم که همه ایشان را در امواج شد اند آن غرق گردانم باز نگردند از آن حوض و

بازنمایند بسوی او آنها که رهیده باشند یعنی هر که از ایشان بسوی بحر حرب شتابد
دست از جان بشوید و هر که آن از آن دریای خونخوار نجات یابد دیگر باره را جنگ
14
بشوید ومن کلامه علیه السلم لابنه محمد بن الحنفیة لما اعطاه الرایة
یوم الجمل تزول الجبال ولا تزل عض علی ناجذک اعر الله جمجمتک تد فی الارض
قدمک ارم ببصرک اقصی القوم وغض بصرک واعلم ان النصر من عند الله
سبحانه واز کفته آنحضرت مر پسر خود را محمد بن حنفیه رضوان الله علیه
چون در روز جمل علم بوی داد واو را بجنگ فرستاد فرمود که اگر کوه از جا برود
تو از جا مرو و ناکل مشو و بنه دندان بر دندان و خود را بدان از ترس اعر کردان
که اگر ضربی برسد تاثیر ننماید زیرا که قوتها بهم می آید و بعاریت بده بخدای تعالی
جمجمه خود را که آن استخوان سرست مشتمل بر دماغ و در تشبیه جمجمه بالتی که بعاریت
می گیرند و بعد از انتفاع بصاحب رد می کنند تنبیه است بر انکه وی از ان جنگ
بسلامت بیرون می آید میخ ساز در زمین قدم خود را تا عزیمت ثبات پیوسته منضم
باشد و قوت دل با آن منضم کردد که علامت شجاعت است بینداز بصر خود را بر
نهایت قوم تا بدانی که چگونه می آیند و چه حیله می نمایند و فرو خوابان چشم
خود را بعد از کشیدن آن که علامت شهامت و فرار و کشان نظر بسیار به برق شمشیرهای
آبدار مظنه ترس است و فرار و بدانکه نصرت از نزد خدای تعالی است که وما
15
النصر الا من عند الله تمام آداب حرب را درین چند کلمه بیان فرمود ومن
کلامه له علیه السلم لما اظفره الله سبحانه باصحاب الجمل وقد قال له بعض
اصحابه وددت ان اخی فلانا کان شاهدا لیری ما نصرک الله به علی اعدائک
فقال علیه السلم اهوی اخیک معنا قال نعم فقال علیه السلم والله ولقد

شهدنا فی عسکرنا هذا قوم فی اصلاب الرجال وارحام النساء سیرعف بهم
الزمان ویقوی بهم الایمان چون ظفر و فیروزی داد حق سبحانه وتعالی
او را باصحاب جمل و بد رستی کفت مر او را بعضی از یاران که دوست داشتم من که
برادر من فلان حاضر می بود با ما درین زمان تا می دید آنچیزیرا که نصرت داد ترا
خدای تعالی بآن بر دشمنان تو پس آنحضرت فرمود که آیا میل و محبت برادر تو با
ماست کفت بلی فرمود بخدای که حاضرست با ما یعنی بالقوه بحضور همت چه تاثیر
همت دوستان حق در دفع دشمنان حق قوی و عظیم است و بتحقیق حاضرست
ما را در لشکر ما که این لشکرست جماعتی که در پشتهای پدران اند و رحمهای مادران
چه یاری دهندکان حق اگرچه بالفعل موجود نشده اند درین زمان لیکن در
قوت حضور رند که اگر حاضر می بودند از حق تخلف نمی کردند سلام علی الغائب
الحاضر زود باشد که بیرون آرد ایشان را زمان یعنی کذشتن زمان مانند بیرون
آوردن خون از بینی انسان و قوی شود بسبب ایشان ایمان ومن کلام له
علیه السلم فی ذم البصرة واهلها کنتم جند المراة واتباع البهیمة رغی فاجبتم
وعقر فهربتم اخلاقکم دقاق وعهدکم شقاق ودینکم نفاق وماؤکم
زعاق المقیم بین اظهرکم مرتهن بذنبه والشاخص عنکم متدارک برحمة من ربه
کانی بمسجدکم کجؤجؤ سفینة قد بعث الله تعالی علیها العذاب من فوقها
ومن تحتها وغرق من فی ضمنها وفی روایة اخری وایم الله لتغرقن بلدتکم
حتی کانی انظر الی مسجدها کجؤجؤ سفینة او نعامة جاثمة و
فی روایة اخری کجؤجؤ طیر فی لجة بحر آورده اند که چون آنحضرت از
جنگ جمل و فتح بصره فارغ شد منادی را امر فرمود که ندا کند بعد از سه روز

بلدتکم

که همه اهل بصره حاضر شوند نماز جماعت را چون همه جمع آمدند و شرف نماز
جماعت با آنحضرت دریافتند فرمود بعد از ستایش الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی و آمرزش برای مؤمنین و مؤمنات که ای اهل بصره بودید شما
لشکر زن چه عایشه را پیشوای خود کرده بودند در تدبیر امور ملت با وجود
ضعف رای و عقل چه زنان ناقصات عقل و حظ و دین اند پس پیروان ایشان
ناقص عقل تر باشند از ایشان و دیگر محاربه با زن مناسبتی ندارد شما با امیر المؤمنین
علیه السلام و بودید شما تابعان و پیروان بهیمه که آن جملی است که عایشه بران سوار
بود آواز کرد آن جمل پس اجابت کردید شما در هر محل و مجروح شد آن بهیمه پس
گریختید شما از جنگ و واقع شد بر شما هزیمت خویهای شما حقیر است و صغیر و
پیمان شما خلاف است با دوستان حق دین شما نفاق است و دو روئی و خروج بر امام
و بدخوئی و وفاق از شما دور است و آب شما شور چه نزدیکست بدریا و امتزاج است
باب آنجا و موجب بیماریهای بسیار است چون فساد سپرز و سوء مزاج و نادانی و
بلادت اقامت کننده در میان اغلب شما در گروست بگناه خویش در گذرنده از
شما تدارک کرده شده است برحمت از پروردگار او چه رحمت کردگار بسبب بیرون
آمدن از آن دیار او را دریافته است گویا من نظر میکنم بشهر شما که فرا گرفته است
آنرا آب تا آنکه دیده نمیشود مگر کنگرهاء مسجدهای شما همچو سینه کشتی در دریا
بدرستی که فرو فرستاده است حق تعالی بر ایشان عذاب را از بالا و از زیر آنها و غرق
کرده کسی را که در میان ایشانست و در روایتی دیگر آمده که سوگند بخدا که هر آینه
غرق میشود شهر شما تا آنکه من نظر میکنم بمسجد آنجا همچو سینه کشتی یا شتر مرغ
بر سینه خفته در دریا و در روایتی دیگر چنانست که همچو سینه مرغ در لجّه دریا

روایت

روایت کند آنحضرت که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در جای بود و غیر
من با وی نبود فرمود که جبرئیل علیه السلام برداشت مرا بر دوش راست و نمود بر من
هرچه بود در روی زمین و داد بمن کلیدها را که در وست و بیاموخت بمن چنانچه
آموخت به پدرم آدم علیه السلام و دیدم بقعه بر کنار دریا یعنی بصره آن بقعه دورتر
نیست از زمین و نزدیکتر باب دریا و شتابنده تر بخراب شدن و خبیث ترین
از روی خاک و سخت ترین از روی عذاب فرو برده شده است پیش ازین زمین
بارها و باید بدیشان زمانی که فرو روند همچنین در دریا آورده اند که بعد ازین
اخبار بصره غرق شده است دو بار یکی در زمان القادر بالله و یکی دیگر در عهد
القائم بامر الله بمرتبه که نمی نموده از عمارتهای آن مگر غرفهای مساجد و آورده اند
که آنحضرت در آخر این خطبه ایشان را دلداری کرد و مدحها فرمود و اظهار
نمود که غرض آن بود که از سخنان سابق پند گرفته بعد ازین بگناه مسارعت نمایند
و بر روی امام بیرون نیایند **ومن کلام له علیه السلام** فی مثل ذلک ارضکم
قَرِیبَةٌ مِنَ الْمَاءِ بَعِیدَةٌ مِنَ السَّمَاءِ خَفَّتْ عُقُولُکُمْ وَ سَفِهَتْ حُلُومُکُمْ فَانْتُمْ غَرَضٌ لِنَابِلٍ
وَ اُکْلَةٌ لِآکِلٍ وَ فَرِیسَةٌ لِصَائِلٍ و از کلام آنحضرت است در مذمت این زمین که زمین شما نزدیکست
باب و دورست از آسمان زیرا که در نشیب واقع است نزدیک بدریا یا مراد آنست که
ایشان بواسطه اوصاف ذمیمه دورند از رحمت کردگار و مستحق عذابند بسبب بدی
کردار و می شاید که مراد از آسمان باران باشد زیرا که در بصره باران کم می بارد است خفیف
عقلهای شما و سبکست حلمهای شما دشمنان از آن از شما کام خویش می یابند پس شما
نشانه تیر هر اندازنده اید و خورش هر خورنده و شکار هر حمله آرنده چه سبکی و کمی
عقل شما سبب آن شده که اعدا قصد نفوس و اموال شما نمایند و بمقام طمع در آیند

وَمِنْ كَلامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ فيما رَدَّهُ على المُسْلِمينَ مِنْ قَطائِعِ عُثْمانَ وَاللهِ
لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تُزُوِّجَ بِهِ النِّساءُ وَمُلِكَ بِهِ الإماءُ لَرَدَدْتُهُ فَإِنَّ فِي العَدْلِ سَعَةً
وَمَنْ ضاقَ عَلَيْهِ العَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ این فصل با چند فصل دیگر که
بعد ازین مذکور میگردد از خطبه ایست که آنحضرت بعد از قتل عثمان و بیعت
مردمان با وی در مدینه فرموده اند آورده اند که عثمان اقطاع کرده بود از برای
جماعتی از بنی امیه و از برای دیگران نیز از عقار و زمین مسلمانان و همچنین عمر
نیز اقطاع کرده برای جمعی که بشجاعت معروف بودند بجهت ترغیب عباد بجهاد
اما امیر المؤمنین علیه السلام رد نفرمود اقطاع عمر را اما آنچه عثمان اقطاع کرده
بود رد بر مسلمانان چنانچه میفرماید که هر قطیعه و زمینی که وا بریده است آنرا
عثمان برای والیان و خویشان خود یا مالی که گرفته است آنرا از بیت المال مسلمانان
پس رد کرده شده است بر ایشان در بیت المال ایشان بخدا سوگند که اگر بیابم آن مال را
که تزویج کرده باشند بدان زنان و مالک شده باشند بدان بر کنیزکان هر آینه باز
گردانم آنرا پس بدرستی که در عدل وسعت و فراخی است و کسی که تنگ آید بر وی عدالت
پس جور و ستم بر وی تنگ‌تر است زیرا که رد مظالم و راستی موجب خشنودی حضرت
باری است و ستمکار در دنیا و آخرت تنگ دل و گرفتار است و عدل پیشه ستمکار
در دنیا محمود و در آخرت رستگار است وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ لَمّا بُويِعَ
بِالْمَدينَةِ ذِمَّتي بِما أَقولُ رَهينَةٌ وَأَنا بِهِ زَعيمٌ إِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ العِبَرُ عَمّا بَيْنَ
يَدَيْهِ مِنَ المَثُلاتِ حَجَزَهُ التَّقْوى عَنْ تَقَحُّمِ الشُّبُهاتِ أَلا وَإِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عادَتْ
كَهَيْئَتِها يَوْمَ بَعَثَ اللهُ نَبِيَّهُ وَالَّذي بَعَثَهُ بِالحَقِّ لَتُبَلْبَلُنَّ بَلْبَلَةً وَلَتُغَرْبَلُنَّ
غَرْبَلَةً وَلَتُساطُنَّ سَوْطَ القِدْرِ حَتّى يَعُودَ أَسْفَلُكُمْ أَعْلاكُمْ وَأَعْلاكُمْ أَسْفَلُكُمْ

وليسبق

وَلَيَسْبِقَنَّ سابِقُونَ كانُوا قَصَّرُوا وَلَيُقَصِّرَنَّ سَبّاقُونَ كانُوا سَبَقُوا وَاللهِ ما كَتَمْتُ
وَشْمَةً وَلا كَذَبْتُ كِذْبَةً وَلَقَدْ نُبِّئْتُ بِهذا المَقامِ وَهذا اليَوْمِ ذمت و پیمان
من بصحت آنچه میگویم در گرو است از کم و بیش و من بدان ضامنم و کفیل از خیر
و جلیل بدرستی کسی که ظاهر و هویدا شود از برای او بعنایت باری عبرت گرفتن
از آنچه در پیش اوست از عقوبتها و انقلابات اطوار دنیا و آفات این سرای
پر رنج و عنا مانع می آید او را تقوی از انداختن او نفس خود را در شبهها یعنی چیزهای که
مشابه بحق ثابت اند در اذهان و اوهام عامیان از امور فانیه زائله و لذات دنیویه
باطله که فوت واقعة انسان که آنرا تصویر میکند و تشبیه بحق می نماید آگاه باشید که
بتحقیق بلیة شما که اختلاف اهواء است و تفرق آرا و عدم الفت در نصرت دین حق
عود کرده است و بازگشته بر صفت و هیات آن روزی که برانگیخت حق سبحانه و تعالی
پیغمبر خود را که چگونه بوی طاغی و عاصی بودند این زمان نیز با امام زمان آن شیوه
بکار می برند قسم بحق آنکسی که برانگیخت حضرت نبی را بحق هر آینه آمیخته می شوند آمیختنی
این گفتار اشارتست بگردیدن بنی امیه طاغیه و عملهای آن اشرار و هر آینه بیخته
میشوند بیختنی بغربال این کنایتست بقصد ایذا و قتل بعضی از رجال و برهم زده میشوند
در ایام چون برهم زدن آنچه در دیگ است از طعام تا پست‌ترین شما بلندتر شوند
و بلندترین شما پست‌تر گردند بجهت پیشوایان جور و ستم در گردش دوران با
محنت و الم و باید که پیش گیرند پیش گیرندگانی که بودند باز پس مانده و باید که
باز پس مانند پیش گیرندگانی که بودند پیش خوانده و ازین دو طایفه اول آنهایند
که در حین وفات سید کائنات صلی الله علیه و آله از نصرت آنحضرت باز پس
ماندند و در زمان امامت و خلافت وی خویش را از شیعه وی خواندند و

باوی بارها بجای آوردند ودر سایر حربها با دشمنان وی کارزار کردند ودوم
آنان بودند که با آنحضرت در اسلام سابقها و محبتها اظهار می نمودند ودر آخر منحرف
شده محاربه و مقاتله باوی اختیار کردند یا کسانی که مقصر بودند اول در طاعت
حق جل وعلا وآخر عنایت الهی دستگیر ایشان شد و اطاعت واتباع اوامر ونواهی
کردند بالعکس که در بدایت مستقیم بودند بعد از آن منحرف شدند طاعت وعصیان
حق نیز با آنحضرت شناخته می شود هر که اطاعت او کرد اطاعت حق کرده وهر که
عصیان او ورزید عصیان حق ورزیده زیرا که حق با اوست واو با حق است دیگر
فرمود که سوکند بخدای تعالی که پنهان نداشتم هیچ کلمهٔ یا اثری که از پیغمبر صلی الله
علیه وآله شنیده بودم دروغ نگفتم هرگز در آنچه دانسته یا دیده بودم و
من این احوال از وی شنیده بودم ودانسته وشمه که درین کلام وقوع یافته
بشین معجمه بمعنی کلمه است وبسین مهمله بمعنی علامت واثر وخبر داده اند مرا باین
مقام که مقام بیعت خلفاست واین روز که روز اجتماع مردمانست اَلَا وَاِنَّ
الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمُسٌ حُمِلَ عَلَيْهَا اَهْلُهَا وَخُلِعَتْ لُجُمُهَا فَتَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ اَلَا
وَاِنَّ التَّقْوٰى مَطَايَا ذُلُلٌ حُمِلَ عَلَيْهَا اَهْلُهَا وَاُعْطُوا اَزِمَّتَهَا فَاَوْرَدَتْهُمُ الْجَنَّةَ حَقٌّ
وَبَاطِلٌ وَلِكُلٍّ اَهْلٌ فَلَئِنْ اَمِرَ الْبَاطِلُ لَقَدِيمًا فَعَلَ وَلَئِنْ قَلَّ الْحَقُّ لَرُبَّمَا وَ
لَعَلَّ وَلَقَلَّ مَا اَدْبَرَ شَيْءٌ فَاَقْبَلَ آگاه باشید که بدرستی گناهان مثل اسبان
سرکشند که سوار باشند بران خداوندان آن و برکنده باشند لجامهای آن اسبان
پس بیندازند آن سواران را بقوت تمام در مهالك آتش و بدرستی که تقوی
مثل مرکبهای رام است که سوار باشند بران اهل آن و واگذاشته باشند لجامهای
ایشان را پس آرند ایشان را بسوی بهشت واین هردو حق تقوی است وباطل خطا

وهر یکی را اهلیت اهل تقوی مقبولانند واهل خطا یا مردودان پس اگر
بسیار شده است باطل هر آینه در قدیم این کثرت موجود بوده است واگر کم
شده است حق بسا که بسیار شود ونشاید که چنین بود وبسا آنچه پشت بر کرده بود
پس روی آرد وغرض ازین کلام اعتذار اهل حق است ومذمت اهل بطلان یعنی
کثرت باطل وقلت حق بدیع نیست درین زمان اما در زمان صاحب امر علیه السلام
آنچه حق است بظهور خواهد آمد وباطل محو وناچیز خواهد شد وَاَقُولُ اِنَّ فِي
هٰذَا الْكَلَامِ الْاَدْنٰى مِنْ مَوَاقِعِ الْاِحْسَانِ مَا لَا تَبْلُغُهُ مَوَاقِعُ الْاِسْتِحْسَانِ وَاِنَّ
حَظَّ الْعَجَبِ مِنْهُ اَكْثَرُ مِنْ حَظِّ الْعُجْبِ بِهِ وَفِيهِ مَعَ الْحَالِ الَّتِي وَصَفْنَاهُ زَوَائِدُ
مِنَ الْفَصَاحَةِ لَا يَقُومُ بِهَا لِسَانٌ وَلَا يَطَّلِعُ فَجَّهَا اِنْسَانٌ وَلَا يَعْرِفُ مَا اَقُولُهُ اِلَّا مَنْ
ضَرَبَ فِي هٰذِهِ الصِّنَاعَةِ بِحَقٍّ وَجَرٰى فِيهَا عَلٰى عِرْقٍ وَمَا يَعْقِلُهَا اِلَّا الْعَالِمُونَ سید
رضی الدین قدس سره میفرماید که میگویم من که درین کلام ادنی واقع است
از مواقع احسان ونیکو کردن چیزی که نمی رسد بآن مواقع استحسان واحسان
اینجا کار نیك کردنست ومواقع احسان محاسن کلام آنحضرت ومواقع استحسان
محاسن سخنان عرفان یعنی هیچ چیز از کلام بلغا وآنچه واقع می شود برو استحسان
نیست برابر محاسن این کلام بلاغت فرجام وبدرستی که بهرهٔ تعجب وشگفت ازو
بیشترست از حظ خودپسندی وعجب یعنی تعجب فصحا از بدایع او بیشترست از بهرهٔ
خودپسندی وعجب خود باخراج معارف بدایع ومحسنات صنایع او زیرا که غرایب
بسیار وعجایب بیشمار درو می یابند ومی دانند که تعبیر از آن نمی توانند کرد وبعد از
یافته ودران کلام با وجود آن حالت که وصف کردیم ما آنرا زیادتیهاست از صناعت
فصاحت که باداء آن قیام ننماید هیچ زبانی واطلاع نیابد بر طریق گشادهٔ او هیچ

انسانی و نمی شناسد آنرا مگر کسی که کام زده باشد در مسلک بلاغت و روان شده
باشد در طریق فصاحت باصالت و تعقل نمی کند آنرا مگر دانایان کامل و عالمان
مکمل **ومن هذه الخطبة** شُغِلَ مَنِ الْجَنَّةُ وَالنَّارُ اَمَامَهُ سَاعٍ سَرِيعٌ نَجَا
وَطَالِبٌ بَطِيءٌ رَجَا وَمُقَصِّرٌ فِي النَّارِ الْيَمِينُ وَالشِّمَالُ مَضَلَّةٌ وَالطَّرِيقُ الْوُسْطَى
هِيَ الْجَادَّةُ عَلَيْهَا بَاقِي الْكِتَابِ وَآثَارُ النُّبُوَّةِ وَمِنْهَا مَنْفَذُ السُّنَّةِ وَاِلَيْهَا مَصِيرُ
الْعَاقِبَةِ و از ین خطبه است که مشغول کرده شده بکردار پسندیدهٔ خویش کسی
که دانست که بهشت و دوزخ در پیش است بآنکه ملاحظهٔ مآل خود کرد و بهشت و
دوزخ را نصب العین خود ساخت پس بناچار عمل بهشت اختیار می کند و عمل دوزخ
را ترک میکند و مردمان سه گروه اند یکی سعی نمایندهٔ شتابنده بکردار شایسته نجات
یافت و دیگر طالب کاهلی که بامیدواری شتافت و دیگر تقصیر کننده که از بهشت روی
برتافت و در نار قرار گرفت و آرام پذیرفت قسم اول که سعی در طاعات نموده اند و
اجتناب از معاصی سابقان اند که معصوم اند و قسم دوم که او را حاصل است دو حالت
گاهی منجذب به بلندی و گاهی به پستی چه عنایت و الطاف الهی می کنند او را بجانب
بلندی و وسوسه و اغوای شیطان می برند او را بجهت پستی چون رجا حاصل است
او را و امید عفو دارد هرگاه آن عفو منضم شود بکوشش کاهلانه مقتضای کرم
الهی آنست که او از ورطهٔ هلاکت نجات یابد و بدار سلامت در آید و قسم سیم
درین ترکیب اشقیا و منافقان و مخالفان اند که امید نجات نیست ایشان را و کلام
الهی مؤید این قسمت است که فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ
سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللهِ راست و چپ راه راست که انحرافات از طریق
مستقیم محل سرگردانی و گمراهی است و راه میانه که افراط و تفریط در و نیست

آن جاده

آن جادهٔ درستست که بمطلوب می رسد برو است باقی کتاب الهی و اخبار
حضرت رسالت پناهی و از وست منفذ و در رفتن سنت و بسوی اوست
بازگشت عاقبت هَلَكَ مَنِ ادَّعَى وَخَابَ مَنِ افْتَرَى مَنْ اَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ
هَلَكَ عِنْدَ جَهَلَةِ النَّاسِ وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلاً اَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ وَلَا يَهْلِكُ عَلَى
التَّقْوَى سِنْخُ اَصْلٍ وَلَا يَظْمَأُ عَلَيْهَا زَرْعُ قَوْمٍ فَاسْتَتِرُوا بِبُيُوتِكُمْ وَاَصْلِحُوا ذَاتَ
بَيْنِكُمْ وَالتَّوْبَةُ مِنْ وَرَائِكُمْ وَلَا يَحْمَدْ حَامِدٌ اِلَّا رَبَّهُ وَلَا يَلُمْ لَائِمٌ اِلَّا نَفْسَهُ
هلاک باد کسی که دعوی بی معنی کرد و نومید باد کسی که افترا کرد و دروغ گفت
چه دعوی اگر مطابق واقع نیست پس یا از کذب پیدا شده و یا از جهل مرکب و اگر مطابق
واقع است و بدان حاجتی نیست آن خود ناشی از عجب و خودپسندیست و این
هر دو قسم حرام و باطل اند کسی که اظهار کرد جانب حق را هلاک می شود نزد
جاهلان و نادانان مردمان و ایشان سعی میکنند در هلاک او چنانچه واقع
بود میان اهل بیت علیهم السلام و میان جهلهٔ معاندان و منافقان که معاندان
بی استحقاق دعوی امامت کردند و درین دعوی ناحق مفتری و دروغ زن
بودند و سعی در شهادت ایشان میکردند چنانچه مخفی نیست و کفایت کند
مرد را جهل و نادانی او و آنکه نشناسد قدر و شناخت حق را جهل را خویش
کفایت باشد که نابینا محشور شود و بمطلوب نرسد هلاک نمی شود بر تقوی
و پرهیزکاری و شناخت حق هیچکس از صاحبان اصل و نسب پاکیزه درست
و تشنگی نمی برد پرهیزکاری و شناخت زراعت هیچ گروه پس کسی که معارف الهی
و امتثال اوامر و نواهی در زمین نفس خود بکارد و بزلال تقوی آب دهد
بر آنرا که سرمایهٔ نجات و رفع درجات بردارد پس پنهان شوید در خانهای

خویش و تاج خود نمائی و رعنایی از سر بنهید و مجتمع مشوید از برای منافرت
و مفاخرت با بیگانه و خویش و اصلاح کنید در میان مردمان بفرمودهٔ حضرت
شان که و اصلحوا ذات بینکم چه قطع مادهٔ فتنه و شین اصلاح ذات بین است
و توبه و بازگشت بجانب خدای تعالی و پشیمانی از گناه در پی شمات زیرا که
این زمان روی شما بجانب گناه است و چون عنایت الهی در رسد بسبب اخلاص
شما روی دل شما را بگرداند از معصیت بجانب طاعت و حمد و ستایش نمی‌کند هیچ
ستایش کنندهٔ در روزگار مگر پروردگار خود را و نمی‌کند هیچ ملامت کنندهٔ ملامت
مگر نفس خود را ۲۱ وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی صِفَةِ مَنْ یَتَصَدّٰی لِلْحُکْمِ بَیْنَ الْاُمَّةِ
وَلَیْسَ لِذٰلِکَ بِاَهْلٍ اِنَّ اَبْغَضَ الْخَلَائِقِ اِلَی اللّٰهِ تَعَالٰی رَجُلَانِ رَجُلٌ وَکَلَهُ اللّٰهُ
اِلٰی نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِیلِ مَشْغُوفٌ بِکَلَامِ بِدْعَةٍ وَدُعَاءِ ضَلَالَةٍ
فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنِ افْتَتَنَ بِهِ ضَالٌّ عَنْ هُدٰی مَنْ کَانَ قَبْلَهُ مُضِلٌّ لِمَنِ اقْتَدٰی
بِهِ فِی حَیَاتِهِ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ حَمَّالُ خَطَایَا غَیْرِهِ رَهْنٌ بِخَطِیئَتِهِ و بعضی از کلام
آنحضرت است در صفت کسی که متصدی شود و پیش آید از برای حکم کردن در میان
امت و اهل آن نباشد چون بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه و بنی عباس بدرستی
که دشمن‌ترین خلایق نزد خدای تعالی دو مرد ند یکی مردیست که بازگذاشته است
حق سبحانه و تعالی او را بنفس خودش و بسبب عصیان و طغیان او لطف از او باز
گرفته و کرد اینده است او را اعتماد کننده در امور بر نفس خودش نعوذ بالله
که تا نفس امارهٔ او او را بکجاها کشاند پس آن بد روزگار تباه کار میل کننده است
و انحراف جوینده از میانهٔ راه قطعه قطعه و پاره پاره کرده اند پردهٔ دلش
از دوستی سخنان بدعت و جهالت و خواندن بضلالات این و فتنه است که مشغوف

بعین

بغین معجمه باشد و اگر بعین مهمله باشد یعنی سوزش اندرون دل باعث
برین کلام بدعت آمیز پس آن مرد فتنه است مر آنکسی را که در فتنه افتد
بدان گمراه است آن مرد از طریق کسی که پیش از و مشهور بوده با مامت و خلافت
بفرمودهٔ حضرت عزت و او بمتابعت آن پیشوا مامور بوده و آن مرد که تابع امام معصوم
نباشد گمراه کننده است کسی را که پیروی او کند در حیات او و بعد از وفات او بجهت
بقاء آن اعتقادات فاسده بر دارندهٔ گشت بمشقت بار گناهان دیگران از جهت اضلال
ایشان در گروست بگناه خود و گرفتارست بکار تباه خود چنانچه حق تعالی می‌فرماید
لِیَحْمِلُوا اَوْزَارَهُمْ کَامِلَةً یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَمِنْ اَوْزَارِ الَّذِینَ یُضِلُّونَهُمْ بِغَیْرِ عِلْمٍ اَلَا سَاءَ
مَا یَزِرُونَ یعنی این عمل کردند تا بردارند بار بار گناهان خود را بتمام روز رستخیز
و بردارند بعضی نیز از گناهان آنانکه گمراه ساخته اند ایشان را بی دانشی یعنی آن
مقدار که حصهٔ اضلال باشد غرض که هم عقوبت اضلال خود خواهند کشید تمام
و هم حصهٔ آن قوم بجهل و نادانی که ایشان را گمراه کرده اند بدانید که بد باریست
آن باری که ایشان میکشند این بار دشمنی و مخالفت اهل بیت است علیهم السلم که
تابع و متبوع را امید نجات نیست و در حدیث نیز ورود یافته که مَنْ سَنَّ
سُنَّةً سَیِّئَةً فَعَلَیْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ یعنی هر که
وضع کند راه بدی پس بر وست گناه آن راه و مذهب را که پیدا کرده که
آن راه بدعت است و بر وست نیز گناه آنکس که بدان راه بد راه عمل کرده تا روز
قیامت و مقررست که هر راه که نه راه اهل بیت رسول است این حال دارد پس
مخالفان ایشان از تابعان و متبوعان صرفه نبرده اند آنچه اندوخته اند نکال
و وبال است وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا مُوضِعٌ فِی جُهَّالِ الْاُمَّةِ غَارٌّ فِی اَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ

ثم بما في عقد الهدنة قد سمّاه اشباه الناس عالما و ليس به بكّر فاستكثر
من جمع ما قلّ منه خير مما كثر حتى اذا ارتوى من ماءٍ آجنٍ و اكتنز من غير
طائل جلس بين الناس قاضيا ضامنا لتخليص ما التبس فان نزلت به احدى
المبهمات هيّأ له حشوا رثا من رأيه ثم قطع فهو من لبس الشبهات في مثل
نسج العنكبوت لا يدري اصاب ام اخطأ ان اصاب خاف ان يكون قد اخطأ
و ان اخطأ رجا ان يكون قد اصاب و مرد دو مين از ان دو مرد که دشمن
ترين خلائق اند نزد او مرد بد کار مرديست که نادانی را جمع کرده انداخته شده است
درميان نادانان امت باشتابانت بسوی جاهلان سعی کننده است در ظلمتهای
فتنه و فساد اگر غار خوانند بغين و راء معجمتين و اگر بغين معجمه و دال مهمله خوانند
بمعنی غفلت است يعنی يا غافل است در ظلمات خصومتهای عباد کور دلست
بآنچه عقد صلح است و آشتی درميان مردمان و جاهلست بنظام امور مصالح
ايشان تحقيق نام نهاده اند او را اشباه ناس و حال آنکه نيست بعلم توانا و مراد
باشباه ناس جهال اند و اهل ضلال که در صورت بانسان مانند و در علوم و اخلاق
ايشانرا آدم نخوانند و بامداد کرد پس بسيار گرد آورد از جمع کرده شده که آنچه
اندکست ازو بهترست از آنچه بسيارست چه از بامداد عمر شبهها و انديشهای بيهوده
او بسيارست و ظاهرست که قليل او بهترست از کثير و باطل او بيشترست از حق
تا آنکه چون سيراب گرديد از آب متعفن گنديده و آگنده شد از مسائل بی فائده ناپسنديده
آن تيره باطن نشست درميان مردمان بجهت قضا و حکومت ضامن شد از براي
تخليص آنچه پوشيده است حل آن بر غير از شريعت و حکمت در ان حالتيکه
اعتماد او بر نفس خودست در قطع و فصل مرافعات و بيان حل مشکلات پس فرود

آيد

آيد بوی يکی از قضايای مشکله که پوشيده وجه فصل آن مسئله آماده سازد
از براي آن سخنان بسيار بی فائده که ضعيف باشد از رای خود مثل چيزهای
پوسيده پس از ان قطع کند بآن کلام غير واقع پس آن از پوشيدگی آن شبههها
چون مگسی است که افتد در بافتهای عنکبوت نمی داند حکمی که ميکند صوابست يا
خطا اگر صواب کرده اتفاقا ميترسد که خطا کرده باشد و اگر خطا کرده در ان حکم
اميد می دارد که صواب بوده باشد جاهل خبّاط جهالات عاشٍ ركّاب عشوات
لم يعضّ على العلم بضرس قاطع يذري الروايات اذراء الريح الهشيم لا مليّ
و الله باصدار ما ورد عليه لا يحسب العلم في شيء مما و لا يرى انّ من وراء ما بلغ (انکره)
منه مذهبا لغيره آن مرد نادانست خبط کننده نادانيها بغايت نماينده راهست
بدين ضعيف سوارست بر شترهای که پيش راه خود نمی بينند اين کنايتهاست از
غلطهای آن نادان نگزيده است بر علم و دانش بدندان بران و دندان بر هيچ علم
ننهاده آن بی سامان می فکند روايتها را بی وقوف بر فوائد آنها چون افکندن باد
خشک و شکسته شده را از نباتات پس بيرون می برد آن روايات را از حد انتفاع
نيست توانا بحق خدا باز گردانيدن آنچه وارد شده است برو از مسائل بحساب
نمی گيرد علم را در چيزی که انکار دارد آنرا و تشنيع ميکند بر دانايان و در بعضی
روايات لا يحسب واقع است بکسر سين نه بفتح که مشتق باشد از حسبان که ظن است
و گمان يعنی گمان نمی برد علم را فضيلت پس قول حق را اعتبار نميکند و نمی بيند و
گمان ندارد بدرستی از و رای آنچه رسيده است ازو مذهبی و راهی بغير آنچه
ازو رسيده يعنی گمان آن نادان آنست که مذهب حق آنست که ازو ترشح ميکند
و ان اظلم عليه امرٌ اكتتم به لما يعلم من جهل نفسه تصرخ من جور قضائه الدماء

وَتَعِجُّ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ إِلَى اللهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جُهَّالًا وَيَمُوتُونَ ضُلَّالًا
لَيْسَ فِيهِمْ سِلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تُلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ وَلَا سِلْعَةٌ أَنْفَقُ
بَيْعًا وَلَا أَغْلَى ثَمَنًا مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَلَا عِنْدَهُمْ أَنْكَرُ مِنَ
الْمَعْرُوفِ وَلَا أَعْرَفُ مِنَ الْمُنْكَرِ واگر تاریک و پوشیده شود بر او کاری می‌پوشاند
آن کار را او چون میداند نادانی خود را بمسائل و نمی‌خواهد که آشکارا شود حال
او در میان ارباب فضائل فریاد میدارد از جور حکم او خونهای بناحق ریخته شده بزبان
حال و می‌نالد از دست ستم او میراثهاء مباحه بحکمهای باطله او و اهل تقدیر کنند که
مضاف باشد بدما و میراث مدار کلام برحقیقت باشد نه بمجاز چه اگر مسلمی را بقتل ذمی
قصاص کند چون مسلم فریاد خواهد کرد یا مسلم خود که ذمی را عوض میکشد و اگر
میراث اقرب با بعد دهند میراث یا او آواز برخواهد داشت که حق ناحق میکنند
چنانچه طریق مخالفانست پس فرمود بسوی خدای تعالی شکایت میکنم از گروهی
که می‌زیند جهال و می‌میرند ضلال نیست در میان ایشان کالای کاسدتر از کتاب و
قرآن وقتی که خوانند چنانچه حق خواندن وی است و نیست متاعی رایج‌تر در بیع
و نه گران‌بهاتر از کلام خدا و در هنگامی که تحریف و تغییر کرده شود از مواضعش و تاویل
کنند بر مشتهیات طمع و اغراض فاسده خود چنانچه خوارج و مخالفان آنحضرت میکردند
نزد ایشان زشت‌تر از معروف چیزی نیست چه مخالف مطالب ایشانست و نیکوتر از
منکر نه چه موافق مآرب ایشانست ۲۲ وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَمِّ اخْتِلَافِ
الْعُلَمَاءِ فِي الْفُتْيَا تَرِدُ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ
ثُمَّ تَرِدُ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بِعَيْنِهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِ قَوْلِهِ ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقُضَاةُ
بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَقْضَاهُمْ فَيُصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعًا وَإِلَهُهُمْ وَاحِدٌ

ونبيهم

وَنَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ وَكِتَابُهُمْ وَاحِدٌ و بعضی از کلام آنحضرت در مذمت
اختلاف علماست در فتواها وارد می‌گردد بر یکی از علمای ایام قضیه در حکمی
از احکام پس حکم میکند برای خود در آن مسئله پس از آن وارد میشود عین آن قضیه
بر غیر او از مجتهدان پس حکم میکند در همان مسئله بعینه بخلاف قول اولیان آنگاه
جمع میشوند حاکمان بآن احکام نزد آن حاکمی که قاضی ساخته اند او را مردمان پس
نسبت میدهد بصواب همه اندیشهاء مخالف آن اصحاب و حال آنکه خدای ایشان
یکیست و پیغمبر ایشان یکیست و کتاب ایشان یکی بی‌شکی این رد است بر طایفه که میگویند
که هر مجتهدی که رعایت شرائط اجتهاد بکند مصیب است و جواب او صواب است
و حق بنسبه هر مجتهدی آنست که اجتهاد او بآن مؤدی گشته و بر ظن او غالب
شده اگرچه تناقض میان ایشان باشد و نزد علماء امامیه رضوان الله علیهم این
قول باطل است و از احکام متناقضه مجتهدان آنچه حق است یکی است بی‌شک
چه هر قومی که خدا و نبی و کتاب ایشان یکی باشد نیست ایشان را اختلاف
در حکم شرع و دین أَفَأَمَرَهُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ بِالِاخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ أَمْ نَهَاهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ
أَمْ أَنْزَلَ اللهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ فَلَهُمْ سبحانه
أَنْ يَقُولُوا وَعَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى أَمْ أَنْزَلَ اللهُ دِينًا تَامًّا فَقَصَّرَ الرَّسُولُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
عَنْ تَبْلِيغِهِ وَأَدَائِهِ پس امر فرموده است حق سبحانه و تعالی باختلاف پس فرمان برده اند
او را دران یا نهی کرده از آن پس نافرمانی کرده اند او را ایشان یا فرو فرستاده حق تعالی
دینی را که ناتمام بوده پس یاری خواسته بایشان بر اتمام آن یا بوده اند آن ایشان
شریکان حق سبحانه و تعالی در گفتار آن وجوه تا مر ایشان را باشد که قائل شوند
بآن احوال و بر آن راضی شود بآن مقال چنانچه شان شریک مقتضی این حالست

یا فرو فرستاده دینی را که کامل است و تمام تقصیر کرده رسول علیه الصلوة
والسلم در تبلیغ و ادای آن با تمام و باطل است تمام این اقسام و امّا آنکه نقصانی
در دین نیست و اقوال ایشان باطلست قول حق جلّ و علاست که بیان می فرماید
قول حق را که وَ اللهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ وَفِيهِ تِبْيَانُ كُلِّ
شَيْءٍ وَ ذَكَرَ اَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَ اَنَّهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَلَوْ
كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا وَاَنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ اَنِيقٌ وَبَاطِنُهُ
عَمِيقٌ لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ وَ لَا تَنْقَضِي غَرَائِبُهُ وَ لَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ اِلَّا بِهِ وخدای تعالی
می فرماید که تقصیر نکرده ایم ما در کتاب از هیچ چیز در هیچ باب و هست در وی بیان
هر شی و یاد فرموده بدرستی که و اگر بودی این کتاب از نزد غیر کردگار هر آینه
یافتندی در وی اختلاف بسیار و ظاهر قرآن حسن است بانواع بیان و باطن او
عمیق است و بی پایان با آخر نمی رسد عجایب او و بنهایت نمی انجامد غرایب او و زائل
نمی شود شبهات ظلمانی مگر بانوار ساطعهٔ قرآنی ۲۳ ومن كلام له عليه السلم قاله
لِلْاَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ وَهُوَ عَلَى مِنْبَرِ الْكُوفَةِ يَخْطُبُ فَمَضَى فِي بَعْضِ كَلَامِهِ شَيْءٌ اعْتَرَضَهُ
الْاَشْعَثُ فَقَالَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هٰذِهِ عَلَيْكَ لَا لَكَ فَخَفَضَ عَلَيْهِ السَّلَم اِلَيْهِ بَصَرَهُ ثُمَّ
قَالَ وَمَا يُدْرِيكَ مَا عَلَيَّ مِمَّا لِي عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللهِ وَلَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ حَائِكٌ ابْنُ حَائِكٍ
مُنَافِقٌ ابْنُ كَافِرٍ وَاللهِ لَقَدْ اَسَرَكَ الْكُفْرُ مَرَّةً وَالْاِسْلَامُ اُخْرَى فَمَا فَدَاكَ مِنْ
وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالُكَ وَلَا حَسَبُكَ وَاِنَّ امْرَاً دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ وَسَاقَ اِلَيْهِمُ
الْحَتْفَ لَحَرِيٌّ اَنْ يَمْقُتَهُ الْاَقْرَبُ وَلَا يَاْمَنَهُ الْاَبْعَدُ بعضی از کلام آنحضرت است که
گفت آنرا باشعث بن قیس و حال آنکه آنحضرت بر منبر در کوفه خطبه می فرمود پس
گذشت در بعضی سخنان وی چیزی که اعتراض کرد آنرا اشعث پس گفت ای امیر المومنین

کتاب تصدیق میکند بعضی از آن بعضی را و بدرستی که قرآن مجید
اختلاف نیست در آن بهیچ جهت

این بر تست نه از برای تست یعنی ترا ازین ضررست نه نفع و در بعضی روایات
آنست که این آن بود که یکی نزد آنحضرت اقراری کرد که حد بران مترتب بود و
پیش از حکم اظهار توبه کرد و درین صورت امام مخیّرست میان حد و عفو پس
امیر المومنین علیه السلم عفو فرمود اعتراض اشعث این بود که تا اجرای حد نمی بایست
کرد نه عفو چه آن حق تو نبود که عفو کنی و آن غافل جاهل از شریعت خبردار نبود
که چگونه اعتراض توان کرد بر باب مدینهٔ علم نبوی که امام مفترض الطاعه باشد
و سلونی عمّا دون العرش فرماید و بعضی گویند که آنحضرت در خطبه امر حکمین را
یاد کرد مردی از اصحاب وی برخواست و روی بوی آورد و گفت ما را از حکومت نهی
فرمودی و باز بدان امر نمودی نمیدانیم که کدام یک ازان هر دو کار رشدتر هست
نزد کردگار آنحضرت دست مبارک بر هم زد و فرمود که این از شما بود که ترک حزم
و احتیاط کردید در طلب مقصود پس اشعث زبان باین کلام بیهوده گشود پس فرمود
ذات آنحضرت بصرخود در البلوی اشعث و فرمود چه دانا کرد اید ترا بآنچه بر من
مضر بود از آنچه برای من سود خواهد بود پس فرمود که بر تست لعنت خدا و لعنت
لعنت کنندگان جولاه پسر جولاه منافق پسر کافر چه جولاه مظنهٔ نقصان عقل آ
و سفاهت چونکه در همه اوقات ذهن او متوجه است بآن کار کثیر الحرکات و غافل آ
از اسرار کارهای بزرگ و معاملهٔ ایشان بیشتر بکم خردانست چون زنان و کودکان
و نیز صنعتی است با دنائت و مظنهٔ کذب است و خیانت و آورده اند که اشعث و پدرش
برد یمانی می بافته اند و در بعضی تواریخ آورده اند که او از اکابر کنده بوده است
و سر زنش او بحیاکت ازان بوده که در رقاده رسی می جنبانیده و پاها با آواز می
آورده جهت تبختر و افتخار و اینچنین حرکت را در لغت حیاکت خواند بعد ازان فرمود

آنحضرت که سوکند بخدا که اسیر نمود ترا ای اشعث کفر یکبار و اسلام باری دیکر
پس فدیه نداد ترا در هیچ یك ازان دو اسر نه مال تو و نه حسب تو و مراد بفدا ایجا
بجاتست از افتادن در اسیری و بلانه فدیه دادن بعد از اسیر شدن زیرا که در
کفر بطلب خون پدر و بخروج نهاد و اسیر شد در جنك و سه هزار شتر فدا داد
و با هفتاد مرد از کنده روی بجناب نبوت مآب آورد و مسلمان شد و بعد از رحلت
آنحضرت مرتد بحضرموت که عامل آن دیار بود و بار دیکر اسیر شد و بدرستی مردی
که دلالت کند بر قوم خود شمشیر آبناك را و براند بسوی ایشان هلاك را هرآینه
سزاوار کردد که دشمن دارد او را نزدیکتر و ایمن نباشد دورتر از شر آن بدکهر
قَالَ السَّیِّدُ بُرَیْدُ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ اُسِرَ فِی الْکُفْرِ مَرَّةً وَفِی الْاِسْلَامِ مَرَّةً اُخْرٰی وَاَمَّا دَلَّ
عَلٰی قَوْمِهِ السَّیْفَ فَاَرَادَ بِهِ حَدِیْثًا کَانَ الْاَشْعَثُ مَعَ خَالِدِ بْنِ الْوَلِیْدِ بِالْیَمَامَةِ غَرَّ فِیْهِ قَوْمَهُ
وَمَکَرَ بِهِمْ حَتّٰی اَوْقَعَ بِهِمْ خَالِدٌ وَکَانَ قَوْمُهُ بَعْدَ ذٰلِكَ یُسَمُّوْنَهُ عُرْفَ النَّارِ وَهُوَ اسْمٌ
لِلْغَادِرِ عِنْدَهُمْ سید رضی الدین قدس سره می فرماید که آنحضرت میخواهد باسیر شدن
اشعث دو بار انکه اسیر شد در کفر یکبار و در اسلام دیکر بار و اما قول او که دل علی
قومه السیف تا آخر مراد بآن حدیثی است که اشعث با خالد بن ولید بیمامه فرستاد قوم
خود را فریب داد و مکر بیشه کرد تا خالد بایشان در افتاد تا قوم او بعد از ان کار مجاهدانه
او را عرف نار یعنی نشانه آتش یا امر بلندی که بپوشاند او آتش را از عقبش چه او بپوشاند
از ایشان آتش حرب را یا آتش آخرت بجهت او داخل ایشان را باعمال بد و عرف النار نام غدر
کننده است نزد ایشان و مذمت فرمود آنحضرت اشعث را بهمه رذائل ردیه و خصائل
ذمیمه چون جهل و غباوت و نفاق و شقاوت و نقصان عقل و خوف و غفلت و ظلم
و غدر که مقابل علم و عقل و وفاق و سعادت و امن و بیداری و عدل و وفا است و بجهت

این رذائل مستحق لعن و طردست وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَاِنَّکُمْ لَوْ قَدْ
عَایَنْتُمْ مَا قَدْ عَایَنَ مَنْ مَاتَ مِنْکُمْ لَجَزِعْتُمْ وَوَهِلْتُمْ وَسَمِعْتُمْ وَاَطَعْتُمْ وَلٰکِنْ
مَحْجُوْبٌ عَنْکُمْ مَا قَدْ عَایَنُوْا وَقَرِیْبٌ مَا یُطْرَحُ الْحِجَابُ وَلَقَدْ بُصِّرْتُمْ اِنْ اَبْصَرْتُمْ
وَاُسْمِعْتُمْ اِنْ سَمِعْتُمْ وَهُدِیْتُمْ اِنِ اهْتَدَیْتُمْ بِحَقٍّ اَقُوْلُ لَکُمْ لَقَدْ جَاهَرَتْکُمُ الْعِبَرُ وَزُجِرْتُمْ
بِمَا فِیْهِ مُزْدَجَرٌ وَمَا یُبَلِّغُ عَنِ اللّٰهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ اِلَّا الْبَشَرُ و بعضی از خطبه
آنحضرت پس بدرستی که اکر به بینید شما باعیان آنچه دیدید بمعاینه کسی که مرد
از شما از اهوال امور اخروی هرآینه زاری نمائید و بجزع و فزع درآیید و بشنوید
سخن حق را و فرمان بردار شوید و لیکن محجوبست از شما آنچه معاینه دیدند آنرا
کذشتکان چه آدمی مادام که متعلق است به بدن محجوبست بواسطه ظلمت هیأت
بدنی و قوای فعلی و انفعالی و صور وهمی و خیالی از مشاهده عالم غیب و اسرار
ملکوت و این حجاب قابل زیاده و نقصان است و کثیف ترین آن حجاب حاصل است
مر کفار و منافقان را بجهت ظلمت اعتقادات باطله و خیالات فاسده قلوب ایشان
از قبول نور حق و صواب بجهت این حجاب و تنك ترست این حجاب کسانی را
که قدرت و اختیار خود را در ملازمت امتثال اوامر کردکار صرف می نمایند و از
نواهی پروردکار اجتناب می کنند و بصیقل ذکر و طاعت و ریاضت زنك
این ظلمت و کدورات از آئینه دل خود می زدایند و این دو مرتبه را تفاوت بسیارست
پس هرکاه آدمی از حجب نفوس و ابدان خلاصی یابد و به نشاه آخرت شتافت بعین الیقین
مشاهده افتاد و کلام هدایت فرجام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا نیز از ان خبر می دهد
و نزدیکست افکنده شدن حجاب و برداشتن نقاب از روی ثواب و عقاب و هرآینه بتحقیق
نموده شدید و بینا کنید اکر به بینید بنظر عبرت و بتامل درست در داستانهای پیشین

که وارد شده برزبانهای مرسلین علیهم السلام وشنوانیده شدید اگر بشنوید بکتب حضرت رب
العالمین و بسنن سید المرسلین وراه نموده شدید اگر راه یافته شوید و براه راست
روید یعنی راه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بدلائل قطعیه پس چگونه
برغفلت قرار میگیرید و اعتبار نگرفته از طریق حق فرار میجوئید براستی میگویم مر
شمارا که هرآینه باشکار وآواز بلند پند داد شمارا عبرتها واعتبار بمصیبتهای که بشما
و به پیشینیان رسید در روزگار ومنع وزجر کرد شمارا باآنچه در وزجر بود کرد
کار وپیغام نمی رساند ازخالق اکبر بعد از رسولان آسمان که فرشتگانند مگر ازجنس
بشر که پیغمبرانند پس نیست در امکان زیاده بر آنچه بشما رسانیده اند پیغمبران ۲۵ ومن
خطبة له علیه السلام فَاِنَّ الغایَةَ اَمامَکُم وَاِنَّ وَراءَکُمُ السّاعَةَ تَحدُوکُم
تَخَفَّفوا تَلحَقوا فَاِنَّما یُنتَظَرُ بِاَوَّلِکُم آخِرُکُم و بعضی از خطبه آنحضرت که غایت
و فائده در پیش شماست چه غایت مصنوع عبادت صانع است تا برسید بجناب عزت
ذی الجلال و طیران کنید در حظائر قدس به بال کمال واینست غایت طلب و بدرستی که
در عقب شماست ساعت که موتست که قیامت صغری است یا مراد قیامت کبری است که
تهدید اگر موتست حدی میکند شمارا و میراند یعنی چه بالطبع از مرگ گریزان می باشد آدمی
واگر قیامت کبری است یاد کردن آن مستلزم استعداد و مهیا شدن آن جهانست پس آن
باعث است برقطع عقبات آن راه بر بنده آگاه مانند حدی کننده شتر در بیابان بر
وجه دلخواه سبک شوید در سفر بخطر بقطع علائق ورفع عوائق که آن زهد
حقیقی است وروی آوردن بقبله اصلی تا بمطلوب حقیقی برسید پس بتحقیق چشم
داشته می شود باول شما آخر شما یعنی به پیشینیان که رفته اند انتظار می برند پسینیان را
در بعث قال السید اِنَّ هذا الکلامَ لَو وُزِنَ بَعدَ کلامِ اللهِ سبحانَهُ وَکلامِ رَسولِهِ صَلَّی الله

علیه

عَلَیهِ وَآلِهِ بِکُلِّ کَلامٍ لَمالَ بِهِ راجِحاً وَبَرَّزَ عَلَیهِ سابِقاً فَاَمّا قَولُهُ عَلَیهِ السَّلامُ
تَخَفَّفوا تَلحَقوا فَما سُمِعَ کَلامٌ اَقَلُّ مِنهُ مَسموعاً وَلا اَکثَرُ مَحصُولاً وَما اَبعَدَ غَورَها
مِن کَلِمَةٍ وَاَنقَعَ نُطفَتَها مِن حِکمَةٍ وَقَد نَبَّهنا فی کِتابِ الخَصائِصِ عَلی عِظَمِ قَدرِها
وَشَرَفِ جَوهَرِها سید رضی الدین روح الله روحه میفرماید که اگر برابر کند بعد از
کلام الهی و کلام حضرت رسالت پناهی هر سخنی از سخنان هرآینه میل کند بجانب
کلام آنحضرت و پیشی گیرد بزیادتی و فضیلت فاما قول آنحضرت که تخففوا تلحقوا
شنوده نشده کلامی کمتر ازو از روی عبارت و بیشتر ازو از وجه اشارت وچه
عجیبی که دور ساخته است عمق وتک این کلمه را در مرتبت وفضیلت وچه در
آغشته است آب صافی آنرا بحکمت و هرآینه ما تنبیه کرده ایم در کتاب خصایص
بر بزرگی قدر و مرتبه و بر شرف جوهر و رتبه این کلمه زیرا که هرگاه واقع شد
در کشتی و دریا بوزیدن باد تند بتلاطم و اضطراب در آمد و بیم غرق است اهل
کشتی اثقال و امتعه خود را در دریا می ریزند و خود را سبک میسازند تا شاید
بسبب سبکی نجاتی حاصل شود درین حال چه آن دورترست بهلاک و نزدیکتر
بنجات و دل مؤمن در سفینه سینه او بجهت امواج تخیلات و توهمات باطله اشد
از روی اضطراب از امواج دریای پرآب پس باید که اثقال نقوش پراکنده از لوح
دل خود محو کند تا سبک شود و تخفیف حقیقی خالی ساختن دلست از حطام دنیا
واهل ومال وولد و همه شهوات تا او را نجات کلی دست دهد واین کلمه بزرگ
رتبه شامل این همه ۲۶ وَمِن خُطبَةٍ لَهُ عَلَیهِ السَّلامُ اَلا وَاِنَّ الشَّیطانَ قَد ذَمَّرَ حِزبَهُ
وَاستَجلَبَ جَلَبَهُ لِیَعودَ الجَورُ اِلی اَوطانِهِ وَیَرجِعَ الباطِلُ اِلی نِصابِهِ وَاللهِ ما اَنکَروا
عَلَیَّ مُنکَراً وَلا جَعَلوا بَینی وَبَینَهُم نِصفاً وَاِنَّهُم لَیَطلُبونَ حَقّاً تَرَکوهُ وَدَماً هُم

سَنَكُوهُ فَلَئِنْ كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ لَنَصِيبَهُمْ مِنْهُ وَ لَئِنْ كَانُوا وَلُوهُ دُونِي
فَمَا التَّبِعَةُ إِلَّا عِنْدَهُمْ وَإِنَّ أَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَى أَنْفُسِهِمْ يَرْتَضِعُونَ أُمّاً قَدْ فَطَمَتْ
وَيُحْيُونَ بِدْعَةً قَدْ أُمِيتَتْ آگاه باش بدرستی که شیطان برانگیخت گروه خود را از
اهل عصیان و بکشید سپاه خود را تا باز گرداند ستم وجور را باوطان و راجع گرداند باطل
باصل آن بخدا که انکار نکرده اند من امر منکری را و نگردانیده اند میان من و ایشان
انصاف و دادگری یعنی آنچه بمن نسبت میدهند و گمان می برند که منکرست آن
از قتل عثمان و عدم انکار بر قاتلان و اگر بعدل کار میکردند ظاهر می شد دعوی بطلان
ایشان و بدرستی هر آینه میجویند حقی را که خود ترک کرده اند و خونی را که خود ریخته اند
مراد طلحه و زبیرست و آنانکه دعوی خون عثمان می کردند پس هر آینه اگر بودم
من شریک ایشان دران خون پس بتحقیق مر ایشانراست نصیب ایشان ازان خون
پس لازم است بر ایشان که ابتدا کنند به تسلیم نفسهای خود به اولیاء عثمان و اگر بودند
که مباشر شدند آن خون را بی من پس نیست بازخواست آن مگر نزد آنکسان دروغ
زن و بدرستی بزرگترین حجت آنکسان هر آینه بر نفسهای ایشانست شیر میخواهند
از مادری که از شیر باز گرفته ایشانرا و زنده میکنند بدعتی را که میرانیده اند
صلات و تفضلاتی است که عثمان از بیت المال مسلمانان بایشان عطا میکرده
برخلاف فرموده خدا و رسول که بی جایگه بایشان صرف می نمود و دری از
بدعت بر روی خود می گشود يَا خَيْبَةَ الدَّاعِي مَنْ دَعَا وَإِلَامَ أُجِيبَ وَإِنِّي لَرَاضٍ
بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَعِلْمِهِ فِيهِمْ فَإِنْ أَبَوْا أَعْطَيْتُهُمْ حَدَّ السَّيْفِ وَكَفَى بِهِ شَافِياً مِنَ
الْبَاطِلِ وَنَاصِراً لِلْحَقِّ وَمِنَ الْعَجَبِ بَعْثُهُمْ إِلَيَّ أَنْ أَبْرُزَ لِلطِّعَانِ وَأَنْ أَصْبِرَ لِلْجِلَادِ
هَبِلَتْهُمُ الْهَبُولُ لَقَدْ كُنْتُ وَمَا أُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ وَلَا أُرْهَبُ بِالضَّرْبِ وَإِنِّي عَلَى

يقين

يَقِينٍ مِنْ رَبِّي وَغَيْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِينِي ای قوم تعجب کنید از نومیدی کسی که خواند
مردم را بجنگ من کیست آنکه او را خواند بکارزار و بسوی چه جز اجابت کرده شد
آن اشرار و آن معاویه غاویه بود که اهل شام شوم را خواند و دلالت کرد بمحاربت
امیر المؤمنین علیه السلم و آن شومان اجابت کردند و شمشیر کشیدند بر روی آن امام
میفرماید که و بدرستی که من خشنودم بحجت خدا بر ایشان و بعلم حق تعالی در شان
آن جمعی بر ایشان چه حق سبحانه و تعالی امر فرموده بقتال اهل بغی و آنان که بیرون
آمده اند بجنگ آنحضرت کافرانند بفرموده یا علی حربک حربی پس اگر ابا و سرکشی کنند
بدهم بایشان تیزی شمشیر برّان و کافی است شمشیر شفا دهنده و کفایت کننده از باطل
و یاری ده حق دران میان و عجب است فرستادن ایشان بسوی من که بیرون آیم
از برای نیزه زدن و صبر کنم بجهت شمشیر کشیدن و دلیران را برخاک مذلت افکندن
و بی فرزند ساختن مادران هر آینه بودم در قتال که بسیار تهدید نکردند مرا بحرب
و نترسانیدند مرا از ضرب شیر ژیان غرنده با روباهان پژمرده چگونه هراسان
باشد و بدرستی که من بر یقینم از پروردگار خویش و بی شبهه ام از دین استوار
خویش پس صبر من بشریعت و ضرب من کارگرتر ۲۴ وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ كَقَطْرِ الْمَطَرِ إِلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قُسِمَ لَهَا
مِنْ زِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ فَإِذَا رَأَى أَحَدُكُمْ لِأَخِيهِ غَفِيرَةً فِي أَهْلٍ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ
فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً فَإِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ مَا لَمْ يَغْشَ دَنَاءَةً تَظْهَرُ فَيَخْشَعُ لَهَا إِذَا ذُكِرَتْ
وَتُغْرَى بِهَا لِئَامُ النَّاسِ كَانَ كَالْفَالِجِ الْيَاسِرِ الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ
تُوجِبُ لَهُ الْمَغْنَمَ وَيُرْفَعُ عَنْهُ بِهَا الْمَغْرَمُ وَكَذَلِكَ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ الْبَرِيءُ مِنَ الْخِيَانَةِ
يَنْتَظِرُ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ إِمَّا دَاعِيَ اللَّهِ فَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لَهُ وَإِمَّا رِزْقَ اللَّهِ

[illegible]

فَاِذَا هُوَ ذُو اَهْلٍ وَ مَالٍ وَمَعَهُ دِيْنُهُ وَحَسَبُهُ اما بعد از ستايش و درود پس
بدرستی امر فرود می آيد از آسمان بزمين که معظم حوادث ارضياست همچو قطرهاء
باران که مختلف اند بقياس به بقاع به زياده و نقصان پس چون به بيند يکی از
شما از برای برادر خود بسياری و افزونی در اهل يا مال يا نفس يا علم يا سائر منال
بايد که نباشد از برای او فتنه و فساد چون افتادن در حسد و عناد و بايد که زوال
اين از و نخواهيد از برای خود پس مرد مسلمان مادام که نيايد برسر دنائت و ناکسی و
ارتکاب نکند امر خبيثی که ظاهر شود از و در ميان مردمان پس چشم برهم نهد بجهت
خجالت چون ياد کرده شود آن دنائت و آرزومند کرده شود بآن خساست ناکسان
تا پرده دری او کنند باشد که باز ايستد از دنائت و پرهيز کند از خساست همچو مرد
کار قمار بازی که انتظار برد اول بردن از سهام قمار را که واجب کرد اند آن بردن
از برای او غنم را و رفع کرده شود از و بآن بردن تاوان و غرم را همچنان آن مرد
مسلمان که بريست از خيانت و ضابط نفس خود ست از ارتکاب دنائت انتظار ميکشد
يکی از دو کار خوب يا ميخواند او را خدای تعالی بکرم و رحمت خود پس آنچه نزد
خدای تعالی است از لطف و مکرمت بهترست مر او را و يا ميگشايد بر و ابواب روزی را
پس ناگاه او خداوند مال و منال می شود و می باشد با او دين و حسب او بی خوف
و بيم و اين فوز عظيم است اِنَّ الْمَالَ وَالْبَنِيْنَ حَرْثُ الدُّنْيَا وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ حَرْثُ
الْآخِرَةِ وَقَدْ يَجْمَعُهُمَا اللّٰهُ لِاَقْوَامٍ فَاحْذَرُوا مِنَ اللّٰهِ مَا حَذَّرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ وَاخْشَوْهُ
خَشْيَةً لَيْسَتْ بِتَعْذِيْرٍ وَاعْمَلُوْا فِيْ غَيْرِ رِيَاءٍ وَلَا سُمْعَةٍ فَاِنَّهُ مَنْ يَعْمَلْ لِغَيْرِ اللّٰهِ يَكِلْهُ
اللّٰهُ اِلٰى مَنْ عَمِلَ لَهُ نَسْئَلُ اللّٰهَ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ وَمُعَايَشَةَ السُّعَدَاءِ وَمُرَافَقَةَ الْاَنْبِيَاءِ
بدرستی مال و پسران کشت اين سرايست و کار شايسته کشت آن سرا و مقررست که

حرث دنيا فانيست و حرث آخرت باقی و گاه جمع ميکند ميان اين هر دو کشت
را خدای تعالی از برای بعضی اقوام پس حذر کنيد از خدای تعالی بآنچه حذر
فرمود شما را از نفس خود و بترسيد از و ترسيدنی که نباشد در و اظهار عذر
دروغ و عمل کنيد در غير ريا و سمعه يعنی ننمايند بمردم اعمال خود را و نشنوانند
احوال خود را و حق را در ميان نه بينند و عمل از برای مردم کنند تا معتقد شوند
و عائد گرداند بوی اموال و مناصب را پس هر که عمل ميکند از برای غير خدای تعالی
باز می گذارد او را حق تعالی بآنکس که عمل برای او کرده در ميخواهيم از خدای تعالی
منازل شهيدان و زندگانی سعيدان و همراهی پيغمبران اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّهُ لَا يَسْتَغْنِي
الرَّجُلُ وَاِنْ كَانَ ذَا مَالٍ عَنْ عَشِيْرَتِهِ وَدِفَاعِهِمْ عَنْهُ بِاَيْدِيْهِمْ وَاَلْسِنَتِهِمْ وَهُمْ اَعْظَمُ
النَّاسِ حَيْطَةً مِنْ وَرَائِهِ وَاَلَمُّهُمْ لِشَعَثِهِ وَاَعْطَفُهُمْ عَلَيْهِ عِنْدَ نَازِلَةٍ اِنْ نَزَلَتْ
بِهِ وَلِسَانُ الصِّدْقِ يَجْعَلُهُ اللّٰهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ يُوْرِثُهُ غَيْرَهُ ای مردمان
بی نياز نمی شود مرد و اگرچه باشد خداوند مال از قبيله و عشيرة خود و از دفع
کردن ايشان مکروه را از و بدستها و زبانها پس سزاوار ان توانگران سخاوت و معاونت
با درويشان سيما با خويشان و ايشان بزرگترين مردمانند از روی احتياط و شفقت
يا از روی حفظ و رعايت از پس او و اين خويشان جمع کنندهترين مردمانند مر کارهای
پريشان او را و مهربانترين ايشانند نزد فرو آمدن بلائی اگر فرود آيد و زبان راست
ميگرداند آنرا خدای تعالی از برای مرد در ميان مردمان بهتر از برای او از مالی که
ميراث کرد او را غير او زيرا که نتيجه آن ثمر سعادت است و ثمرة اين مورث ندامت
منها اَلَا لَا يَعْدِلَنَّ اَحَدُكُمْ عَنِ الْقَرَابَةِ يَرٰى بِهَا الْخَصَاصَةَ اَنْ يَسُدَّهَا بِالَّذِيْ
لَا يَزِيْدُهُ اِنْ اَمْسَكَهُ وَلَا يَنْقُصُهُ اِنْ اَهْلَكَهُ وَمَنْ يَقْبِضْ يَدَهُ عَنْ عَشِيْرَتِهِ فَاِنَّمَا

تَنقُصُ مِنهُ عَنهُم يَدٌ واحِدَةٌ و تَنقُصُ مِنهُم عَنهُ اَيدٍ كَثيرَةٌ وَمَن تَلِن حاشِيَتُهُ
يَستَدِم مِن قَومِهِ المَوَدَّةَ بعضی ازین خطبه آنست که باید نگردد و میل نکند یکی
از شما از خویشی دران حال که بیند بآن خویشی درویشی ازانکه ببندد بآن خویشی
بمالیکه افزون نمی کرداند اورا اگر امساک کند وانکه دارد و کم نمیسازد آن نخورا
اگر هلاک کند وتبه سازد چه زیاده ونقصان مال موثر نیست در صلاح وفساد
حال ومی شاید که مراد زیاده ونقصان باشد در ثواب آجل وشکر در عاجل یعنی
امساک فضول مال زیاده نمیسازد او را صلاح حال نزد خالق وخلایق بلکه
زیادتی ثواب وعدم آن در صرف کردن اوست بحق وبغیر وکسی که بهم آرد دست
خود را از خویشان خود بدرستی که بهم آورده میشود از وازیشان یکدست وفراهم
آورده می شود ازجهت او ازیشان دستهای بسیار ومنافع بیشمار وامساک یک
منفعت که تضییع باشد بمنافع بسیار آن جهل وسفاهت است وکسی که نرم باشد
او را جانب با اقارب می افزاید و زیادت میکند از جانب خویشان خود محبت
ومودت را ومقصود ازین کلام ترغیب است بصرف فضل مال بمحتاجان اولو الارحام
قَالَ السَّيِّدُ رَضِيَ اللهُ عَنهُ مَا اَحسَنَ هٰذَا المَعنىٰ فَاِنَّ المُمسِكَ خَيرَهُ عَن عَشيرَتِهِ
اِنَّمَا يُمسِكُ نَفعَ يَدٍ وَاحِدَةٍ فَاِذَا احتَاجَ اِلىٰ نُصرَتِهِم وَاضطُرَّ اِلىٰ مُرَافَدَتِهِم
قَعَدُوا عَن نَصرِهِ وَتَثَاقَلُوا عَن صَوتِهِ فَمُنِعَ تَرَافُدَ الاَيدِى الكَثيرَةِ وَتَنَاهُضَ
الاَقدَامِ الجَمَّةِ سید قدس سره میفرماید که چه چیزی عجب نیکو کردانیده است
این معنی را بر افهام تمام این کلام پس بدرستی انکه دارنده خیر ونیکوئی از خویشان
نفع یک دست بیش نیست پس چون محتاج شود بیاری دادن خویشان ومضطر
گردد بمدد کردن ایشان باز نشیند از مدد نمودن و مددکاری کردن وگرا

شوند از فریاد رسیدن او پس باز ایستد از یاری و مددکاری دستهای
بسیار وممنوع گردد از برخاستن دران کار قدمهای بی شمار وَمِن خُطبَةٍ
لَهُ عَلَيهِ السَّلَامُ وَلَعَمرِى مَا عَلَىَّ مِن قِتَالِ مَن خَالَفَ الحَقَّ وَخَابَطَ الغَيَّ مِن
اِدهَانٍ وَلَا اِيهَانٍ فَاتَّقُوا اللهَ عِبَادَ اللهِ وَفِرُّوا اِلىَ اللهِ مِنَ اللهِ وَامضُوا فِى
الَّذِى نَهَجَهُ لَكُم وَقُومُوا بِمَا عَصَبَهُ بِكُم فَعَلِىٌّ ضَامِنٌ لِفَلجِكُم آجِلًا اِن لَم تُمنَحُوهُ
عَاجِلًا وهر آینه قسم بزندگانی من که نیست بر من از قتال آنکسانی که مخالفت
میکنند حق را و بی استقامت می روند در راه غی مطلق هیچ مدارا کردن وهیچ
سستی نمودن چه بر من واجب نیست مداهنت آنجماعت بلکه مقاتله ایشان لازم
گشته تا زمان اطاعت و درین کلام ردست بر آنکسانی که میگفتند که آنحضرت را
با مخالفان مداهنه اولی است پس بپرهیزید از خدای تعالی ای بندگان حق
جل وعلا و در گریزید بسوی خدای تعالی از خدای تعالی یعنی از اثر غضب او
بسوی رحمت او و فرار نمایید و در او پناه بوی برید تا محفوظ مانید و بروید
دران راهی که روشن ساخته حق تعالی از برای شما و قیام نمایید بآنچه باز
بسته است بشما و چون قیام نمایید بآنها پس علی ضامن وکفیل رستگاری وفیروزی
شماست در عقبی اگر ندهند بشما آن فوز را در دنیا پس رغبت نمایید در جهاد
مخالفان و متفق باشید در قتال ایشان وَمِن خُطبَةٍ لَهُ عَلَيهِ السَّلَامُ وَقَد
تَوَاتَرَت عَلَيهِ الاَخبَارُ بِاستِيلَاءِ اَصحَابِ مُعَاوِيَةَ عَلَى البِلَادِ وَقَدِمَ عَلَيهِ
عَامِلَاهُ عَلَى اليَمَنِ وَهُمَا عُبَيدُ اللهِ بنُ العَبَّاسِ وَسَعِيدُ بنُ نِمرَانَ لَمَّا غَلَبَ عَلَيهِمَا
بُسرُ بنُ اَبِى اَرطَاةَ فَقَامَ اِلَى المِنبَرِ ضَجِرًا بِتَثَاقُلِ اَصحَابِهِ عَنِ الجِهَادِ وَمُخَالَفَتِهِم
لَهُ فِى الرَّاىِ فَقَالَ مَا هِىَ اِلَّا الكُوفَةُ اَقبِضُهَا وَاَبسُطُهَا اِن لَم تَكُونِى اِلَّا اَنتِ

تمثل بقول الشاعر

تهبّ أعاصيرك فقبحك الله لعمر أبيك الخير يا عمرو إنني على وضر من ذا الإناء قليل

بعضی از خطبهٔ آنحضرتست که بتواتر پیوست بر وی خبر غالب شدن اصحاب معاویه بر
بلاد و ظلم و عناد ایشان بر عباد و آمدند نزد آنحضرت عاملان او بر یمن که عبید الله بن
عباس بود و سعید بن نمران چون غالب شد بسر بن ابی ارطاة بر ایشان چه گروهی
از ضعفا بودند از دوستان عثمان و بیعت کرده بودند با امیر المؤمنین علیه السلم چون
مردم در عراق اختلاف کردند و محمد بن ابوبکر را در مصر بقتل آوردند آن قوم بطلب
خون عثمان برخواستند و با عاملان آنحضرت طرح مخالفت انداختند چون خبر بآنحضرت
رسید نامهٔ بسوی ایشان فرستاد مشتمل بر تهدید و وعید جواب نوشتند که ما اطاعت
میکنیم اگر عزل میکنی از ما عبید الله را با سعید بعد از آن نامه را بمعاویهٔ غاویه
فرستادند و اورا ازین حال خبر دادند معاویه بسر بن ابی ارطاة را که مردی بود
در نهایت فتنه انگیزی و غلظت چون دید بسوی ایشان روانه کرد در راه داود و
سلیمان پسران عبید الله بن عباس را بقتل آورد عبید الله و سعید از صنعا تاختند
و عبد الله ثقفی را خلیفه ساختند بسر او را بقتل آورد و امیر المؤمنین علیه السلم
عبید الله و سعید را بران کار عتاب کرد پس بر منبر برآمد تنگ دل بسبب گران
نمودن اصحاب او از جهاد و بجهت مخالفت اصحاب با آنحضرت در رای صواب
این خطبه فرمود که نیست این بلاد مگر کوفه میگیرم اورا باری و رها میکنم باری
و تصرف من بقبض و بسط در کاری در کوفه است بمین نه در سائر بلاد مسلمانان
که مستولی شده اند بران دشمنان دین سید المرسلین صلی الله علیه و آله و این کلامیست
در معرض تحقیر آنچه در دست کار دنیا حقیر یا آنکه نیست قصه کاهی که ضمیر هی
آن ضمیر قصه باشد مگر آنکه کوفه محل انواع تصرفهای منت و بی و این حقیرست به

نسبت

نسبت محل تصرفات خصم ناکس اگر نباشی ای کوفه مگر سان لشکر من در ان حالت
که می وزد گرد بادهای تو یا اندیشهای گوناگون و اعتقادهای اهل تو پس زشت
گرداناد ترا خدای تعالی و تمثل فرمود بقول شاعر که هر آینه قسم بزندگانی پدر تو
که خیرست ای عمرو در میان انام بتحقیق من بر پسی مانده ام اندکی ازین ظرف طعام
یا ازین درخت نیک منظر تلخ طعم ناکام أنبئت بسرا قد اطلع اليمن وإني والله لأظن
هؤلاء القوم سيدالون منكم باجتماعهم على باطلهم وتفرقكم عن حقكم وبمعصيتكم
امامكم في الحق وطاعتهم امامهم في الباطل وبادائهم الامانة الى صاحبهم
وخيانتكم وبصلاحهم في بلادهم وفسادكم فلو ائتمنت احدكم على قعب لخشيت
ان يذهب بعلاقته خبر داده شدم به بسر که بدرستی رسیده است بیمن و بدرستی
که من بحق خدا هر آینه گمان میبرم آن قوم را که زود باشد که بگردد دولت از شما بسوی
ایشان بسبب اجتماع ایشان بر باطل خودشان چه اجتماع سبب انتظام امورست و
متفرق شدن شما از حق شامل خودتان و این نشانه پراکندگی و فتورست و بنافرمانی
شما امام خود را در امر حق و فرمان برداری ایشان پیشوای خود را در کار باطل مطلق
و باد اکردن امانت را بصاحبان و وفا نمودن بآن و خیانت کردن شما امانت را
بشکستن پیمان که داستان شده که الکوفی لا یوفی و بصلاح ایشان در بلاد و امصار
در هر کار بسبب فرمان روایی و فساد شما در بلاد بواسطهٔ خروج از طاعت و
خودرایی پس اگر بگردانم امین یکی از شما را بر قدح بزرگ چوبین هر آینه میترسم
که ببرد اورا با دوال و دستهٔ اش پس چگونه باشد خیانت امانت و شکستن عقد
بیعت ایشان با امام زمان علیه السلم اللهم إني قد مللتهم وملوني وسئمتهم
وسئموني فأبدلني بهم خيرا منهم وأبدلهم بي شرا مني اللهم مث قلوبهم

كَمَا يُمَاثُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ أَمَا وَاللّٰهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ لِي بِكُمْ أَلْفَ فَارِسٍ مِنْ بَنِي
فِرَاسِ بْنِ غَنْمٍ ٭ هُنَالِكَ لَوْ دَعَوْتَ أَتَاكَ مِنْهُمْ ٭ فَوَارِسُ مِثْلُ أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ ٭
ثُمَّ نَزَلَ مِنَ الْمِنْبَرِ بارخدایا بدرستی که من شده ام از ایشان ملالت محکم و ملول
شده اند از من ایشان هم و سیر بر آمده ام من از ان پریشانان همان شکن و سیر بر آمده اند
ایشان هم از من پس بدل بیار از برای من ایشانرا به بهتر از ایشان ای کردکار و عوض
کن از برای ایشان مرا غیری که در روش شر او فر باشد از برای ان اشرار این دعا فرمود بجهة
علم آنحضرت بعدم صلاح این قوم دعا بار خدایا بگداز بترس و عذاب دلهای آن اصحاب
چنانکه کداخته میشود نمك در آب در نقل ورود یافته که دران هنگام که آنحضرت
علیه السلم این دعا کرد حجاج یوسف دران ساعت از مادر زائید و باهل کوفه ان
ظلم و زور او چهار سید که دیگر آبادان نشد پس از ان خرابی آگاه باشید که سوگند
بخدای حمید که هر آینه دوست دارم که مرا بعوض شما ای کوفیان هزار سوار باشد
از بنی فراس بن غنم بن تغلب بن وائل و این طایفه نامدار بغیرت و شجاعت و سرعت
اجابت دعوت مشهور بند در میان قبائل چنانچه اشارت کرد شاعر بدان که آنجا اگر
بخوانی آیند بتو سواران از ایشان مانند ابرهای تابستان چون این سخنان مشتمل بر
وعید و سرزنش و تعییر فرمود از منبر فرود آمد قَالَ السَّيِّدُ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ الْأَرْمِيَةُ
جَمْعُ رَمِيٍّ وَهُوَ السَّحَابُ وَالْحَمِيمُ وَقْتُ الصَّيْفِ وَإِنَّمَا خَصَّ الشَّاعِرُ سَحَابَ الصَّيْفِ
بِالذِّكْرِ لِأَنَّهُ أَشَدُّ جُفُولًا وَأَسْرَعُ خُفُوفًا لِأَنَّهُ لَا مَاءَ فِيهِ وَإِنَّمَا يَكُونُ السَّحَابُ
ثَقِيلًا لِامْتِلَائِهِ بِالْمَاءِ وَذَلِكَ لَا يَكُونُ فِي الْأَكْثَرِ إِلَّا فِي زَمَانِ الشِّتَاءِ أَرَادَ
وَصْفَهُمْ بِالسُّرْعَةِ إِذَا دُعُوا وَالْإِغَاثَةِ إِذَا اسْتُغِيثُوا وَالدَّلِيلُ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ
هُنَالِكَ لَوْ دَعَوْتَ أَتَاكَ مِنْهُمْ سید قدس سره میفرماید که ارمیه جمع رمیّ است

رمی

بمعنی ابر و حمیم اینجا تابستانست و تخصیص کرد شاعر بذکر تابستانرا زیرا که او
سخت ترست در شتاب رفتن و سریعتر در سبکی کردن چه دران ابر چندان آب
نمی باشد که مانع شتاب بود و مراد شاعر وصف آن سوارانست بسرعت چون بخوانند
ایشانرا و فریاد رسیدن وقتی که فریاد رسی خواهند از ایشان و دلیل بران قول
اوست که لو دعوت اتاك منهم ۳۱ وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللّٰهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَأَمِينًا عَلَى التَّنْزِيلِ وَأَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ
دِينٍ وَفِي شَرِّ دَارٍ مُنِيخُونَ بَيْنَ حِجَارَةٍ خُشْنٍ وَحَيَّاتٍ صُمٍّ تَشْرَبُونَ الْكَدِرَ وَتَأْكُلُونَ
الْجَشِبَ وَتَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَتَقْطَعُونَ أَرْحَامَكُمْ الْأَصْنَامُ فِيكُمْ مَنْصُوبَةٌ وَالْآثَامُ
بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ این از خطبه ایست که فرمود آنرا پیش از رفتن آنحضرت بنهروان و
ابتدا فرمود بذکر سید پیغمبران علیه صلوات الله الملك المنان بدرستی که خدای تعالی
محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله دران حال که بیم کننده بود عالمیان را از بدی
افعالشان و امین بود بر تنزیل و وحی الهی و آگاهانید ایشانرا کماهی و حال آنکه شما
ای گروه عرب بر بدترین کیشی بودید که پرستش بتان بود و در بدترین سرای
اقامت کرده بودید میان سنگلاخ زمین حجاز و میان مارهای که متزجر نمی شدند
از آواز بواسطهٔ شدت قوت و کثرت خباثت می آشامیدید آب تیره را بضرورت
و می خوردید طعام غلیظ درشت چون آرد جو پر سبوس و آرد استخوان خرما و سوسمار
و امثال آن از جوعت و گویند که در ایام گرسنگی خون را با بول شتر می آمیختند و خشك
کرده و کوفته از ان طعامی می ساختند و میخوردند و میریختید خونهای یکدیگر را
و قطع می کردید خویشاوندی مقربا چه گاهی پدر میکشت پسر را و وقتی بقتل
می آورد پسر پدر را بتان در میان شما بودند منصوب که پرستش می کردید و

کناهان بازبسته بشما بودند سخط و مضبوط که ازان اجتناب نمی نمودید پس بیمن
مقدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بصلاح آمد کار تباه شما و روسفیدی آورد
نامهٔ اعمال پرگناه سیاه شما شهرها را فتح کردید و لشکرها کشیدید و غنیمتها گرفتید و نام
برآوردید ۳۲ منها فَنَظَرْتُ فَاِذَا لَیْسَ لِی مُعِینٌ اِلَّا اَهْلُ بَیْتِی فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ
وَاَغْضَیْتُ عَلَی الْقَذَی وَشَرِبْتُ عَلَی الشَّجَی وَصَبَرْتُ عَلَی اَخْذِ الْکَظَمِ وَعَلَی اَمَرَّ مِنْ
طَعْمِ الْعَلْقَمِ پس نظر کردم من در تدبیر امور بعد از رحلت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله نبود مرا یاری دهنده از اعوان و انصار در میان جمهور مگر اهل بیت من
که اندکی بودند به نسبت به مخالفان پس بخل ورزیدم بایشان از مرگ یعنی ایشان را
از معارک مهالک نگاه داشتم و پوشانیدم دیده را با وجود چیزی که آزار می دید از و
دیده و آشامیدم نه هر ستم مخالفان با وجود آنکه غصه و غم گلوگیر بود و صبر کردم
با وجود جای روان شدن نفس گرفته از اندوه و الم و تحمل آوردم بر چیزی که تلخ تر
بود در طعم از درخت علقم با وجود آنکه در غایت تلخی است ۳۳ منها وَلَمْ یُبَایِعْ حَتَّی (margin: بذکر فیها عمرو بن العاص)
شَرَطَ اَنْ یُؤْتِیَهُ عَلَی الْبَیْعَةِ ثَمَنًا فَلَا ظَفِرَتْ یَدُ الْمُبَایِعِ وَخَزِیَتْ اَمَانَةُ الْمُبْتَاعِ
فَخُذُوا لِلْحَرْبِ اُهْبَتَهَا وَاَعِدُّوا لَهَا عُدَّتَهَا فَقَدْ شَبَّ لَظَاهَا وَعَلَا سَنَاهَا آورده اند
که چون خبر واقعهٔ جمل بمعاویه برخیل سید از صدمه و هیبت امیر المؤمنین علیه السلام
بترسید و برخود بلرزید و خود را در گرداب حیله انداخت و بهانهٔ خون عثمان کار خود
می ساخت تا آنکه اهل شام شوم را به بیعت خود درآورد و اندیشید که این کار بزرگ
بی امداد عمرو عاص بد اخلاص صورت نه بندد و نامه نوشت بوی و تعریفات و کلمات
ضایعات بسیار او در ان درج کرد پس او را بمعاونت خود طلبید چون نامه بعمرو رسید
جواب نوشته باز گردانید که چون نامهٔ ترا در نظر در آوردم و مقصود ترا فهم کردم

بدانکه

بدانکه نمی توانم که ربقهٔ اسلام از رقبهٔ خود بردارم و در ضلالت و جهالت روی بمتابعت
تو آرم و شمشیر کشم در روی علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و فضائل و خصائل
بی شمار و مرتبت و منزلت و قرابت و سبقت و مصاحبت و شجاعت آنحضرت بروی
شمرد و نوشت که ای معاویه تو بموت عثمان از خلافت معزول شدی و تو با این حیله
کسی را فریب نمی توانی داد که پیش تو سرباز زد و دین بباز زد چون معاویه مضمون نامه
دریافت از غصه چون تنور بتافت و دیگر بحکومت مصر او را وعده داد آخر عمرو
دنیا را بر آخرت اختیار کرد بشرط ایالت مصر آنست که درین خطبه میفرماید که بیعت
نکرد یعنی عمرو عاص بد اخلاص با معاویهٔ غاویه قطعا تا آنکه شرط کرد که بدهد او را
بر بیعت بها که حکومت مصر بود پس فیروزی مباد دست بایع که عمرو است و خوار
و رسوا باد امانت مشتری که معاویه است و چون ظاهر شد دعوت معاویه با اهل
شام و بیعت عمرو با او در محاربت آنحضرت امر فرمود اصحاب را بتهیهٔ اسباب حرب
پس فرمود که فرا گیرید ساز و آلات و سلاح جنگ را و مهیا گردانید از برای جنگ
یراق و ساز آنرا پس بتحقیق که برافروخته شود آتش آن و بلند گردد اشتعال آن
۳۴ وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ اَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ
اللهُ لِخَاصَّةِ اَوْلِیَائِهِ وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَی وَدِرْعُ اللهِ الْحَصِینَةُ وَجُنَّتُهُ الْوَثِیقَةُ
فَمَنْ تَرَکَهُ اَلْبَسَهُ اللهُ ثَوْبَ الذُّلِّ وَشَمِلَهُ الْبَلَاءُ وَدُیِّثَ بِالصَّغَارِ وَالْقَمَاءَةِ وَ (margin: الاسهاب)
ضُرِبَ عَلَی قَلْبِهِ بِالْاَسْدَادِ وَاُدِیلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْیِیعِ الْجِهَادِ وَسِیمَ الْخَسْفَ
وَمُنِعَ النَّصَفَ بدرستی جهاد بابیست از ابواب بهشت خواه جهاد با کافران و منافقان
باشد که جهاد اصغرست یا با نفس و شیطان که جهاد اکبرست فتح کرده است خدای تعالی آن
دو جهاد را از برای خاصهٔ دوستان که شیمهٔ اخلاص دارند در محبت و عبادت پروردگار

عالمیان زیرا که ایشان از برای رضای سبحانی قطع تعلقات این جهانی کرده اند از
زن و فرزند و مال و نفس و بر آن ثبات ورزیده روی بمعرکه جهاد آورده که غالب
ظن فوت و فناست لاجرم ایشان دوستان خواص حق تعالی اند و جهاد با نفس اماره
و شیطان مکاره اکبر گفته اند زیرا که ضرر و خطر او اکثرست چه مضرت دشمن
ظاهر مضرت دنیوی فانی است و مضرت دشمن باطن مضرت اخروی باقیه و نیز
احتراز از عدو ظاهر آسانترست از دشمن باطن و این جهاد لباس تقوی بندگانست
که نگاه می دارد ایشان را از حر و برد آن جهان و زره خداست که پوشندگان آن در
حصار محکم و حفظ پروردگار اند از شر اعدای دین و سپر مستحکم کردگارست از ضررها
دشمنان بد تمکین پس هر که بی عذری ترک جهاد نماید خدای تبارک و تعالی بپوشاند
او را جامه خواری و شامل شود او را بلا و گرفتاری و ذلیل سازندش بحقارت و
بی اعتباری و بربندد بر دلش بدیوانگی و بی خردی و به بی تدبیری در دفع دشمنان
که محیط او شود و بگردانند حق را از و تا غایب کردند بر و آن نابکاران بسبب ضایع
ساختن جهاد و قبول کردن فتنه و فساد از اعدا با وجود قدرت بر دفع آن از
خود و دیگران و داده شوند بتکلف خواری و اعتساف و باز داشته شوند از
عدالت و انصاف الا و انی قد دعوتکم الی قتال هؤلاء القوم لیلا و نهارا و
سرا و اعلانا و قلت لکم اغزوهم قبل ان یغزوکم فوالله ما غزی قوم قط
فی عقر دارهم الا ذلوا فتواکلتم و تخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات و ملکت
علیکم الاوطان هذا اخو غامد قد وردت خیله الانبار و قد قتل حسان
بن حسان البکری و ازال خیلکم عن مسالحها و قد بلغنی ان الرجل منهم کان
یدخل علی المرأة المسلمة و الاخری المعاهدة فینتزع حجلها و قلبها و قلائدها

ورعاثها

و رعاثها ما تمتنع منه الا بالاسترجاع و الاسترحام آگاه باشید که بتحقیق
شما را خواندم بکارزار آن قوم در شب و روز و در نهان و آشکارا و گفتم مر شما را
که غزا کنید ایشان را پیش از آنکه غزا کنند ایشان شما را پس سوگند بخدای تعالی که غزا
نکردند هیچ قومی را هرگز در اصل سرای ایشان مگر که خوار شدند و پریشان چه آمدن
اعدا بسر خصم تو تهم قوت و شوکت ایشانست و اعتقاد ضعف و جبن اینها و این امر موجب
ترسیدنست پس سبقت اولی است بر سر اعدا پس باز گذاشتید یکدیگر شما کار خود را
و فرو گذاشت کردید یکدیگر را در سختی تا آنکه پراکنده کرده شد بر شما از هر جانب غارتها
و خداوندی کرده شد بر شما از هر طرف وطنها و گرفته شد از شما مسکنها چه منزلت
که هر که ست زند سخت خورد این مرد که با شما طریق عداوت سلوک کرد برادر غامدست
که آن قبیله ایست از یمن که لشکر او ورود یافته بانبار که نام شهریست و حسان
بن حسان بکری را بقتل آورد و دور کرد سواران شما را از سرحدها که خداوندان
سلاح نگاه می داشتند آنرا از تاخت دشمن و هر آینه رسید بمن که مردی از آن
قبیله داخل می شده بر زن از مسلمانان و بر دیگری از ذمیان پس بر میکنده خلخال
و دست برنجن و گردن بندها و گوشوارهای ایشان را و باز نمی ایستاده
ان زن مگر بفریاد کردن مکرر بلند و یاد کردن خویشاوندی و پیوند ثم انصرفوا
وافرین ما نال رجلا منهم کلم و لا اریق له دم فلو ان امرأ مسلما مات من
بعد هذا اسفا ما کان به ملوما بل کان عندی به جدیرا پس از آن غارت
در دار اسلام باز گشته اند بتمام نرسیده بمردی از ایشان جراحتی در هیچ
مقام و نه ریخته شده او را خونی با نتقام پس اگر مرد مسلمان بمیرد از پس
این کار باندوه و الم بسیار نیست ملامت کرده شده در روزگار بلکه هست

نزد من بمردن لائق و سزاوار از بسیاری اندوه بسبب آنچه شاهده کرده از
مکروه و درین تقریر سرزنش و تعییر اصحاب است بر تقصیر در جهاد با آن قوم
ستمکار فیا عجبا عجبا والله یمیت القلب و یجلب الهم من اجتماع هؤلاء القوم علی
باطلهم و تفرقکم عن حقکم فقبحا لکم و ترحا حین صرتم غرضا یرمی یغار علیکم و لا
تغیرون و تغزون و لا تغزون و یعصی الله و ترضون فاذا امرتکم بالسیر الیهم
فی ایام الحر قلتم هذه حمارة القیظ امهلنا یسبخ عنا الحر و اذا امرتکم بالسیر الیهم
فی الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ینسلخ عنا البرد کل هذا فرارا من الحر و القر
فاذا کنتم من الحر و البرد تفرون فانتم والله من السیف افر مکرر فرموده عجبا را در
بنا تا وصف کند او را بشدت یعنی ای عجب بشگفت آمدم بشگفت آمدنی از حال این گروه
که آن تعجب با شکوه بخدا سوگند که میمیراند دل را و می کشد آن اندوه و الم را از اجتماع
آن گروه باستم بر باطل ایشان و تفرقه شما از حق خودتان با وجود اشتراک در شجاعت
و اعتماد بر رضای حضرت عزت اگر برویید براه اطاعت پس رهائی باد شما را از خیر
ای گروه مکروه با حزن و اندوه چون گشتید هدف تیر خصم با شکوه در حال اندک حتی
غارت میکنند بر شما و غارت نمی کنید شما و غزا میکنند شما را و شما نمی آیید در غزا عصیان
و نافرمانی خدا می ورزند و شما راضی می شوید بآن امر ناپسند پس هرگاه که امر کردم
شما را برفتن بسوی خصمان در وقت گرما گفتید این سختی گرماست مهلت ده ما را تا
سبک شود گرما از ما و خنک گردد هوا و چون فرمودم شما را بسیر بجانب دشمنان در هنگام
زمستان گفتید این شدت سرماست مهلت فرما ما را که بگذرد از ما سرما هست این عذرهای
گریختن از گرما و سرما پس چون بودید شما از گرما و سرما که می گریزید و از آن بد می برید
پس شما بحق خدا از شمشیر اعدا گریزان چه ظاهر است که قتال و نبرد سخت تر بیش مرد

از شدت

از شدت حر و برد یا اشباه الرجال و لا رجال حلوم الاطفال و عقول ربات الحجال
لوددت انی لم ارکم و لم اعرفکم معرفة والله جرت ندما و اعقبت سدما قاتلکم الله
لقد ملأتم قلبی قیحا و شحنتم صدری غیظا و جرعتمونی نغب التهمام انفاسا و افسدتم
علی رایی بالعصیان و الخذلان ای جماعت مانند بمردان و نیستید شما مردان چه سلب است
از شما صفات مردان چون شجاعت و غیرت و حمیت حلمهای شما مانند حلمهای اطفال است
که در خواب بینند و وقوع بی موقع باشد که نشئه در اغلب مجرد خیالست و عقلهای
شما عقلهای صاحبان حجلهاست چه شما چون زنان پرده نشین در حجلهای عروسی
موصوفید بنقصان عقل و دین که فریب خوردید از اهل شام برفع مصاحف در
حرب صفین اکنون هر آینه دوست داشتم که شما را نمی دیدم و نمی شناختم چه معرفت
من شما را بحق خدا که کشیده شد بندامت و گردید عاقبت آن بمذمت و ملامت بشما
باد لعنت خدا ای اصحاب که هر آینه پر کردید دل مرا از ریم و زرداب و پر ساختید
سینه مرا بخشم و الم و بگلو فرو کردید مرا جرعهای اندوه و غم و تباه ساختید
بر من رای مرا بنافرمانی و فرو گذاشت از روی ستم حتی قالت قریش ان ابن ابی طالب
رجل شجاع و لکن لا علم له بالحرب لله ابوهم و هل احد منهم اشد لها مراسا و اقدم
فیها مقاما منی لقد نهضت فیها و ما بلغت العشرین و ها انا ذا قد ذرفت علی
الستین و لکن لا رای لمن لا یطاع تا آنکه گفتند قریش در غیبت که پسر ابو طالب
مردیست با شجاعت لیکن علم ندارد بکیفیت حرب در معارک و تدبیر نمی تواند در
فتح ممالک پس رد فرمود قول ایشان را باین کلام که خدا نگاه دارد پدران
ایشان را و آیا هیچ یک از آنها سخت تر بعلاج محاربه و قدیم تر است در اقدام
مقاتله از من هر آینه برخواستم در معارک قتال با شجاعان و ابطال و نبرد کردم

ورسیده به پست سال واکنون اینک من بتحقیق افزون کشته ام بر شصت سال که
مقاتله نموده ام باپهلوانان ویلان در اکثر احوال ولیکن هیچ رای نیست کسی را که اطاعت
او را نپذیرند و او را مطاع ندانند وحال غمناکی آنحضرت از ستمکاران همچو حال حزن
حضرت پیغمبرست صلی الله علیه وآله از جفای کافران چنانچه حق سبحانه وتعالی می
فرماید در تسلیه وی که وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ ٣٥ وَمِن
خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ اَدْبَرَتْ وَآذَنَتْ بِوَدَاعٍ وَاَنَّ
الْآخِرَةَ قَدْ اَقْبَلَتْ وَاَشْرَفَتْ بِاطِّلَاعٍ اَلَا وَاِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارُ وَغَدًا السِّبَاقُ
وَالسَّبَقَةُ الْجَنَّةُ وَالْغَايَةُ النَّارُ اَفَلَا تَائِبٌ مِنْ خَطِيئَتِهِ قَبْلَ مَنِيَّتِهِ اَلَا عَامِلٌ
لِنَفْسِهِ قَبْلَ يَوْمِ بُؤْسِهِ اما بعد از حمد وصلوة پس بدرستی که دنیا رو گردانیده
وپشت داده واعلام کرده بوداع از صحت ومال و دوستان وجوانی وسائر
شهوات چه روز بروز در نقصان اند و زوال پذیر وبدرستی آخرت رو نهاده
ومشرف شده بر ظهور پس امور فانیه را نباید داشت منظور تا در امور اخروی
باعث نشود قصور آگاه باشید که بتحقیق امروز که زمان مدت زمان عمرست
وقت ریاضت نفس است باعمال صالحه وتهذیب اخلاق پسندیده و فردا
پیشی جستن بثواب واکتساب حسنه و پیش برد اهل آن سرا بهشت است ومنتهای
کار اهل این سرا آتش یعنی دنیا اندوزند وچشم از عمل آخرت بردوزند آیا پس
نیست هیچ توبه کننده از گناهان خود پیش از رسیدن مرگ او پنهان پس
تاخیر در توبه نباید چه هر لحظه گمان مرگ است آیا نیست هیچ عمل کننده برای
فایده نفس خود پیش از روز سختی وشدت او که روز قیامت است اَلَا وَاِنَّكُمْ
فِي اَيَّامِ اَمَلٍ مِنْ وَرَائِهِ اَجَلٌ فَمَنْ عَمِلَ فِي اَيَّامِ اَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ اَجَلِهِ نَفَعَهُ

عمله

عَمَلُهُ وَلَمْ يَضْرُرْهُ اَجَلُهُ وَمَنْ قَصَّرَ فِي اَيَّامِ اَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ اَجَلِهِ خَسِرَ عَمَلُهُ وَ
ضَرَّهُ اَجَلُهُ اَلَا فَاعْمَلُوا فِي الرَّغْبَةِ كَمَا تَعْمَلُونَ فِي الرَّهْبَةِ آگاه باشید بدرستی
که شما هستید در روزگار امید واری که از عقب او مرگست وگرفتاری پس
هر کسی که عمل کند در ایام امل او پیش از حاضر شدن اجل او البته سود دهد
او را عمل او وهر که تقصیر کند در زمان امید واری او پیش از مرگ وگرفتاری
او زیان کند عمل او وضرر رساند او را اجل او پس آگاه باشید وعمل کنید
در زمان رغبت همچنانکه عمل میکنید در زمان ترس ورهبت نه همچو آن غافل
که در حالت سختی وگرفتاری خدا را خواند ودست نیاز بدرگاه او بردارد و
در حال رخا ورفاهیت خدا فراموش کند وغفلت ورزد از تضرع وزاری
بدرگاه حضرت باری اَلَا وَاِنِّي لَمْ اَرَ كَالْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا وَلَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا
اَلَا وَاِنَّهُ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْحَقُّ يَضُرُّهُ الْبَاطِلُ وَمَنْ لَا يَسْتَقِيمُ بِهِ الْهُدَى يَجُرُّ بِهِ الضَّلَالُ
اِلَى الرَّدَى اَلَا وَاِنَّكُمْ قَدْ اُمِرْتُمْ بِالظَّعْنِ وَدُلِلْتُمْ عَلَى الزَّادِ وَاِنَّ اَخْوَفَ مَا اَخَافُ عَلَيْكُمُ
اتِّبَاعُ الْهَوَى وَطُولُ الْاَمَلِ تَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا مِنَ الدُّنْيَا مَا تَحْرِزُونَ بِهِ اَنْفُسَكُمْ
غَدًا بدانید و آگاه باشید که بتحقیق ندیدم نعمتی را همچو بهشت که خواب کند
طالب او و نه نقمتی را مانند آتش که بخسبد هارب او پس بهشت جویان چگونه
خواب کنند واز آتش گریزان چگونه غفلت ورزند وکسی که سود نرساند او را
حق وراستی زیان دارد او را باطل وناراستی وهر که را براه راست نیارد او را هدایت
میکشد او را گمراهی بسوی هلاکت آگاه باشید که فرمان یافته شده اید برفتن
بدرگاه و راه نموده شده اید بر توشه برداشتن آن راه که وَتَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَيْرَ
الزَّادِ التَّقْوَى وبدرستی که ترسناکترین چیزی که می ترسم بر شما پیروی هوا

و درازی امید بدنيا و اين هر دو مانع اند از تهيهٔ اسباب عقبی و توشه برداشتن
از دنيا در دنيا آنچه توانند نكاه داشتن بدان نفسهای خود را فردا چه سفر كردن
در دنيا آسان ترست از سفر كردن از دنيا و آن ناچارست از توشه پس اين طريق
اولی كه او را توشه بايد بلكه زياده قَالَ السَّيِّدُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لَوْ كَانَ كَلَامٌ
يَأْخُذُ بِالْأَعْنَاقِ إِلَى الزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا وَيَضْطَرُّ إِلَى عَمَلِ الْآخِرَةِ لَكَانَ هٰذَا الْكَلَامَ
وَكَفَى بِهِ قَاطِعًا لِعَلَائِقِ الْآمَالِ وَقَادِحًا زِنَادَ الْاِتِّعَاظِ وَالْاِزْدِجَارِ وَمِنْ أَعْجَبِهِ
قَوْلُهُ أَلَا وَإِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ وَغَدًا السِّبَاقَ وَالسَّبَقَةُ الْجَنَّةُ وَالْغَايَةُ النَّارُ فَإِنَّ فِيهِ مَعَ
فَخَامَةِ اللَّفْظِ وَعِظَمِ قَدْرِ الْمَعْنَى وَصَادِقِ التَّمْثِيلِ وَوَاقِعِ التَّشْبِيهِ سِرًّا عَجِيبًا
وَمَعْنًى لَطِيفًا فرموده سيد قدس سره كه اكر باشد كلامی كه بكيرد كردنهای كردنكشان
و بكشاند بسوی زهد در دنيا و مضطر سازد بكار عقبی هر آينه و كفايت ميكند اين
كلام تمام از برای بريدن علاقهٔ آرزوهای انام و از برای برافروختن آتش پند
كرفتن مردم بی راه و باز ايستادن از كناه و از عجيبتر قول آنحضرتست اين قول
كه أَلَا وَإِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ وَغَدًا السِّبَاقَ وَالسَّبَقَةُ الْجَنَّةُ وَالْغَايَةُ النَّارُ زيرا كه
اين كلام بلاغت فرجام با بزركی لفظ فصيح و عظم قدر معنی صريح و راست آوردن
تمثيل و واقع كردانيدن تشبيه مطابق قانون عقل و موافق فنون نقل سری
عجيبی و نكتهٔ غريبی است درين كه وَهُوَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ السَّبَقَةُ الْجَنَّةُ وَالْغَايَةُ
النَّارُ لِأَنَّ الْاِسْتِبَاقَ إِنَّمَا يَكُونُ إِلَى أَمْرٍ مَحْبُوبٍ وَغَرَضٍ مَطْلُوبٍ وَهٰذِهِ صِفَةُ الْجَنَّةِ
وَلَيْسَ هٰذَا الْمَعْنَى مَوْجُودًا فِي النَّارِ نَعُوذُ بِاللهِ مِنْهَا فَلَمْ يَجُزْ أَنْ يَقُولَ وَالسَّبَقَةُ
النَّارُ بَلْ قَالَ وَالْغَايَةُ النَّارُ لِأَنَّ الْغَايَةَ قَدْ يَنْتَهِي إِلَيْهَا مَنْ لَا يَسُرُّهُ الْاِنْتِهَاءُ
إِلَيْهَا وَمَنْ يَسُرُّهُ ذٰلِكَ فَصَلَحَ أَنْ يُعَبَّرَ بِهَا عَنِ الْأَمْرَيْنِ مَعًا فَهِيَ فِي هٰذَا

الموضع

الْمَوْضِعِ كَالْمَصِيرِ وَالْمَآلِ قَالَ اللهُ تَعَالَى فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ وَلَا يَجُوزُ فِي هٰذَا
الْمَوْضِعِ أَنْ يُقَالَ فَإِنَّ سَبَقَتَكُمْ إِلَى النَّارِ فَتَأَمَّلْ ذٰلِكَ فَبَاطِنُهُ عَجِيبٌ وَغَوْرُهُ
بَعِيدٌ وَكَذٰلِكَ أَكْثَرُ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ و آن قول آنحضرت كه السبقة الجنة
والغاية النار چه مخالفت فرموده بيان اين دو لفظ بلاغت آثار از جهت
اختلاف معنی آنها در نظر فصاحت معيار و نفرمود كه السبقة النار چنانكه بلفظ
كوهر نثار فرمود كه والسبقة الجنة زيرا كه پيشی كرفتن نمی باشد مكر بامر محبوب
و غرض مطلوب و اين وصف بهشت است كه موصوفست بجريان انهار و انواع
ثمار و نيست اين معنی موجود در نار پناه می كيريم بخدا از آن آتش پس زنهار پس
جائز نبود كه می فرمود والسبقة النار بلكه كفت الغاية النار زيرا كه غايت و منتهی
كاه منتهی ميشود بسوی او كسی كه شاد نمی كرداند او را آن انتها و كسی را كه شاد
می سازد او را آن منتها پس صلاحيت دارد آن لفظ مبهم كه تعبير كند باو از اين
هر دو امر باهم پس آن لفظ با وجود اين حال درين موضع همچو مصيرست و
مآل كه فرموده است حضرت پروردكار كه فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ و روايت
درين محل كه بكويند كه فَإِنَّ سَبَقَتَكُمْ إِلَى النَّارِ پس تأمل كن درين كفتار كه باطن او
عجيب است و ته او دور و غريب و همچنانست اكثر سخنان آن امام عليه السلام وَمِنْ

خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمْ الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ
كَلَامُكُمْ يُوهِي الصُّمَّ الصِّلَابَ وَفِعْلُكُمْ يُطْمِعُ فِيكُمُ الْأَعْدَاءَ تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ
كَيْتَ وَكَيْتَ فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ حِيدِي حَيَادِ مَا عَزَّتْ دَعْوَةُ مَنْ دَعَاكُمْ
وَلَا اسْتَرَاحَ قَلْبُ مَنْ قَاسَاكُمْ أَعَالِيلُ بِأَضَالِيلَ دِفَاعَ ذِي الدَّيْنِ الْمَطُولِ
لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الذَّلِيلُ وَلَا يُدْرَكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ اى مردمان كه مجتمع است

بدنهای ایشان و مختلف است اندیشه و آرزوهای ایشان کلام شماست می سازد
سنگهای سخت را که آن دلهائیست با قساوت و کردار شما بطمع می اندازد در
میان شما دشمنان را زیرا که میگوئید در مجلسها چنین وچنین واو فهمانی زنید
اینچنین وچون آید وقت قتال کنید دور از ما ای جنگ وجدال یا کشاده
شوای غارت بواسطهٔ کثرت تقصیر و کریختن از مقاتلهٔ دشمنان و عدم اجابت
داعی بخدا و تقاعد از تهیهٔ اسباب جنگ با مخالفان عزیز نشد دعوت آنکس که
خواند شما را بلکه خوار کردید و نه آسایش یافت دل آنکس که برنج شما کشید زیرا که
دل تنک شد در انتظار و متألم شد از کثرت تقاعد شما از کارزار و آن تعلل کردن
شما از جنگ اعدا بهانهاست و کمراهیها در طلب تاخیر عذرها و تباهیها مثل دفع
کردن صاحب وام در ان وعده که دین را ادا نسازد و روز بروز اندازد و همچنانکه
آن صاحب دین دیدار غریم را نمی خواهد دل این کروه نیز از دعوت بکارزار میکاهد
ومعلوم است نزد عاقلان که باز نمی دارد ستم را ترسنات خوار و در نمی یابد حق را مکر
بخدا و سعی بسیار أَيَّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ وَمَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ الْمَغْرُورُ
وَاللهِ مَنْ غَرَرْتُمُوهُ وَمَنْ فَازَ بِكُمْ فَازَ بِالسَّهْمِ الْأَخْيَبِ وَمَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقَ
نَاصِلٍ أَصْبَحْتُ وَاللهِ لَا أُصَدِّقُ قَوْلَكُمْ وَلَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ وَلَا أُوعِدُ الْعَدُوَّ
بِكُمْ مَا بَالُكُمْ مَا دَوَاؤُكُمْ مَا طِبُّكُمْ الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالُكُمْ أَقَوْلًا بِغَيْرِ عِلْمٍ وَغَفْلَةً
مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ وَطَمَعًا فِي غَيْرِ حَقٍّ کدام دار بعد از دار شما که دار اسلام است مانع
می شوید و با کدام امام بعد از من مقاتله می کنید چه عزّ و کرامت در اسلام و فضیلت
وحقیت آنحضرت ظاهرست بر همهٔ انام اکرچه بعضی لئیمان منکرند بجهة حسد
وعناد و ازین کلام ثابت ساختن دلهای کسانیست که مایل بوده اند بمعاویهٔ بی دین

سوکند

سوکند بخدای آن کیست که شما فریب دادید او را در آنکه حرب کنید با اعدا
وکسی که فائز شود بسبب شما بمطلوب میرسد به بهرهٔ نومیدتر از قمار چه حاصل
اعتماد کننده بر شما نیست بجز نومیدی وخسران مانند حاصل آن سهمی از قماربازان
که موسوم است به خیبت و حرمان وکسی که تیر اندازد با شما بدشمنان تیر می اندازد
به تیر شکسته جای زه بی پیکان همچنانکه آن تیر دور نمی کردد از کمان این قوم
نیز دور نمی کذارند از اوطان کرد قسم بخدای تعالی که باور ندارم کفتار شما را و طمع
نکنم در یاری دادن شما و نه بیم کنم اعدا را بشما چیست حال شما چیست دوای کردار شما
چیست علاج و طب شما کروهی که با شما داعیهٔ نبرد دارند مردانند امثال شما آیا میکوئید
کفتاری بی دانش یعنی بزبان بی تصدیق دل و آیا غفلت می ورزید غفلتی بی ورع
و آیا طمع میکنید طمعی بغیر حق یعنی بی استحقاق وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي
مَعْنَى قَتْلِ عُثْمَانَ لَوْ أَمَرْتُ بِهِ لَكُنْتُ قَاتِلًا أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ لَكُنْتُ نَاصِرًا غَيْرَ أَنَّ مَنْ
نَصَرَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ خَذَلَهُ مَنْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ وَمَنْ خَذَلَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ
يَقُولَ نَصَرَهُ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَأَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرَهُ اسْتَأْثَرَ فَأَسَاءَ الْأَثَرَةَ وَجَزِعْتُمْ
فَأَسَأْتُمُ الْجَزَعَ وَلِلَّهِ حُكْمٌ وَاقِعٌ فِي الْمُسْتَأْثِرِ وَالْجَازِعِ واز کلام آنحضرتست که
می فرماید در معنی قتل عثمان که اکر امر کرده ام بکشتن عثمان بر وفق اعتقاد
سائل هر آینه بوده ام قاتل یا نهی کرده ام از آن هر آینه بوده ام او را ناصر غیر
آنکه کسی که او را یاری داد در آن توانائی ندارد که بکوید فرو کذاشت او را کسی
که من بهترم از و وکسی که فرو کذاشت او را در دست خصم استطاعت ندارد
که بکوید که یاری داد او را کسی که بهترست از من چه فرو کذارندکان که بزرکان
صحابه بودند بهترند از یاری دهندکان مثل مروان چه فعلی چند از و

بظهور می آید که تمام اصحاب راغب وساعی بودند بقتل او وعمده وی که از
خویشان او بودند که در ساخته بودند با فعال ذمیمهٔ او و ناصر وی بودند فضلی
وحقانیتی نداشتند که واجب باشد بر دیگران متابعت ایشان پس اگر اغراض فاسد
نباشد در میان هیچ وجهی نیست مر تخصیص آنحضرت را بخون عثمان پس فرمود
که من جمع کننده ام از برای شما کار عثمان را که آن کار را بسر خود کرد بی صلاح کبار مسلمانان
پس بد کرد در آن استقلال و بی التفاتی بدیگران در معظم افعال تا آنکه آن سر رشته
از هم برید و بقتل او کشید و بی صبری کردید شما پس بد کردید آن ناشکیبائی را بلکه
سزاوار صبر بود و اصلاح کار نه قتل و عدم انتظار چه جزع فائده نداشت بعد از
وفات او و حق جزع آن بود که در حال حیات او باشد و خدای تعالی را حکمی است واقع
در حق تنها کنندهٔ کارها و در حق مردم ناشکیبا چه آن حکم نزد حق تعالی است از
ثواب و عقاب از آنچه ارتکاب کردند از خطا یا صواب نیک و بد را فرا خور آن جزا
خواهد داد **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** لَمَّا أَنْفَذَ عَبْدَ اللهِ بْنَ الْعَبَّاسِ إِلَى
الزُّبَيْرِ قَبْلَ وُقُوعِ الْحَرْبِ يَوْمَ الْجَمَلِ لِيَسْتَفِيئَهُ إِلَى طَاعَتِهِ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَلْقَيَنَّ
طَلْحَةَ فَإِنَّكَ إِنْ تَلْقَهُ تَجِدْهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصًا قَرْنَهُ يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَيَقُولُ الذَّلُولُ
وَلَكِنْ الْقَ الزُّبَيْرَ فَإِنَّهُ أَلْيَنُ عَرِيكَةً فَقُلْ لَهُ يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ بالعراق
وَأَنْكَرْتَنِي فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَا قَالَ السَّيِّدُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ هُوَ أَوَّلُ مَنْ سَمِعْتُ مِنْهُ
هَذِهِ الْكَلِمَةَ أَعْنِي فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَا وبعضی از کلام آنحضرت که چون فرستاد
عبد الله بن عباس را بسوی زبیر پیش از وقوع جنگ در روز جمل تا باز گرداند او را
بطاعت و فرمان آنحضرت اینست که فرمود او را که ملاقات مکن با طلحه اگر بسبب
باو می یابی او را همچو گاو عاصی در تصلب بر ضلالت در آن حال که کج کرده

باشد

باشد شاخ خود را تا بر خصم زند و این کنایه است از تکبر وخود بینی سوار می شود
بر دابهٔ سرکش بی آرام و میگوید که این رام است و لیکن ملاقات کن زبیر را بجهت
رسانیدن خبر چه او نرم تر است از روی طبیعت و شکسته تر از روی نخوت پس
بگو مر او را که میگوید پسر خال تو که شناختی مرا در حجاز و ناشناختی کردی در عراق
که انداختی خود را در ورطهٔ هلاک پس چه چیز باز داشت ترا از آنچه ظاهر شد
ترا یا دیگران را در حالت بیعت من که بیرون رفتی از دایرهٔ فرمان من روایتست از جعفر
بن محمد الصادق علیهما السلام که از پدر بزرگوار خود نقل فرموده و او از پدر عالیمقدار
خود که فرمود که من پرسیدم از ابن عباس از آن پیغام گفت که چون آنحضرت مرا فرستاد
گفتم بزبیر آن پیغام را گفت در جواب که میخواهم آنچه او میخواهد یعنی ملک و ولایت
آن بی بنیاد تمیز نکرده بود میان حق و ناحق در میان عباد گفت بعد از آن زبان بتکلم
نگشاد سید قدس سره فرمود که آنحضرت اول کسی بود که از وی شنوده شد این کلمه
یعنی فما عدا مما بدا عدا بمعنی صرف ومنع می تواند بود و من بمعنی عن چنانچه
این معنی مذکور شد و می شاید که بمعنی جاوز باشد و من ابتدای بیان یعنی چه چیز
در گذرانید ترا از بیعت من از آنچه ظاهر شد بعد از آن **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ وَزَمَنٍ شَدِيدٍ يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ مُسِيئًا کنود
وَيَزْدَادُ الظَّالِمُ فِيهِ عُتُوًّا لَا نَنْتَفِعُ بِمَا عَلِمْنَا وَلَا نَسْأَلُ عَمَّا جَهِلْنَا وَلَا نَتَخَوَّفُ
قَارِعَةً حَتَّى تَحُلَّ بِنَا ای مردمان بدرستی که ما در آمده ایم در روزگار ستمکار
و زمان سخت یا ناسپاس بی اعتبار شمرده می شود در وی نیکوکار که بدکار است
چه می بینند از و اعمال شایسته و نمی دانند که بجهت ریا و سمعه است و زیاده
میکنند ستمکاران در آن روزگار سرکشی و افتخار فائده نمی گیریم بآنچه دانسته ایم

و نمی پرسیم از آنچه ندانسته ایم از کار بزرگ خطرناک تا آنکه فرود آید بما
چیزی که باشد بیم هلاک فَالنَّاسُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَصْنَافٍ مِنْهُمْ مَنْ لَا يَمْنَعُهُ الْفَسَادُ
فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَهَانَةُ نَفْسِهِ وَكَلَالَةُ حَدِّهِ وَنَضِيضُ وَفْرِهِ وَمِنْهُمُ الْمُصْلِتُ
لِسَيْفِهِ وَالْمُعْلِنُ بِشَرِّهِ وَالْمُجْلِبُ بِخَيْلِهِ وَرَجِلِهِ قَدْ أَشْرَطَ نَفْسَهُ وَأَوْبَقَ دِينَهُ
لِحُطَامٍ يَنْتَهِزُهُ أَوْ مِقْنَبٍ يَقُودُهُ أَوْ مِنْبَرٍ يَفْرَعُهُ وَلَبِئْسَ الْمَتْجَرُ أَنْ تَرَى الدُّنْيَا
لِنَفْسِكَ ثَمَناً وَمِمَّا لَكَ عِنْدَ اللَّهِ عِوَضاً پس مردمان بر چهار صنف اند بعضی
از ایشان که طالب دنیا اند کسی هست که باز نمی گرداند او را فتنه و تباهی در زمین
بجز خواری نفس او و رذالت و کندی تیزی آلت و کمی مال و نقصان ثروت
و بعضی دیگر کسی هست که بر کشنده شمشیر است از نیام بر کارها بقوت تمام و آشکارا
کننده شر خود و کشنده سپاه و پیاده برای نصرت خود بدرستی که داناید نفس
خود را و او را مهیا کردانید از برای شر و فساد و تباه کردانید دین خود را از برای
متاع دنیای بی بنیاد که رباید آنرا از طالبانش یا سوارانی که کشد ایشان را باعانتش
یا منبری که بر آید او را باغالبانش چه بدتر است سعی اهل دنیا برای جمع مال و ریاست
و بلندیهاست و هر آینه چه بد تجارتی است که بینی دنیا را از برای نفس خود بها
و این سرای فانی را عوض دانی از آنچه مر تراست نزد حق تعالی از نعیم سرای جاودانی
چه بحکم إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ هر که این
تجارت گذاشت و فروخت آنرا بدنیا پس او مغبونست و از لقای بهشت محروم که سرمایه
سود عمر را باخته و خود را در زیان آن جهان انداخته وَمِنْهُمْ مَنْ يَطْلُبُ الدُّنْيَا
بِعَمَلِ الْآخِرَةِ وَلَا يَطْلُبُ الْآخِرَةَ بِعَمَلِ الدُّنْيَا قَدْ طَامَنَ مِنْ شَخْصِهِ وَقَارَبَ
مِنْ خَطْوِهِ وَشَمَّرَ مِنْ ثَوْبِهِ وَزَخْرَفَ مِنْ نَفْسِهِ لِلْأَمَانَةِ وَاتَّخَذَ سِتْرَ اللَّهِ ذَرِيعَةً

الی

إِلَى الْمَعْصِيَةِ وَمِنْهُمْ مَنْ أَقْعَدَهُ عَنْ طَلَبِ الْمُلْكِ ضُئُولَةُ نَفْسِهِ وَانْقِطَاعُ
سَبَبِهِ فَقَصَرَتْهُ الْحَالُ عَلَى حَالِهِ فَتَحَلَّى بِاسْمِ الْقَنَاعَةِ وَتَزَيَّنَ بِلِبَاسِ أَهْلِ الزَّهَادَةِ
وَلَيْسَ مِنْ ذَلِكَ فِي مَرَاحٍ وَلَا مَغْدًى و بعضی دیگر که طالب غیر قادر است
بحیله از برای مرتبه که کمتر از مرتبه امارت و سلطنت ظاهر است کسی است که
طالب دنیاست بعمل آخرت عملی که مقرونست بریا و سمعت تا باین وسیله مردم را معتقد
خود سازد و اعوان و انصار پیدا کند و طلب نمی کند آخرت را بعمل دنیا که چون
دنیا مزرعه آخرت است که در اینجا تخم نیکی بکارد تا آنجا محصول ثواب بحساب
بردارد پس او بتحقیق پست کرد شخص خود را در خشوع و نزدیک نهاده گام خود را
بجهة خضوع و دامن جامه خود بر میان زده چست ایستاده در طاعت و
آراسته نفس خود را از برای امانت و گرفته است راه خدا را وسیلت بسوی
معصیت و بعضی دیگر که طالب دنیاست با عدم قدرت و در حیله است از برای
ملک و امارت کسی است که متقاعد ساخته است او را از طلب پادشاهی حقیر بودن
نفس او و قاصر بودن از قاطعه اسباب او و انقطاع سبب او که قلت لشکر و مال
و کمی استعداد و منال پس کوتاه ساخته است او را حال قدر بر حالت او پس
عدول کرده است بحیله گری در جذب قلوب و آراسته است خود را بنام قناعت
و مزین ساخته بلباس اهل زهد و طاعت و نیست از آن شیوه نزد خواص عباد
نه در جای آسایش شب و نه در جای بامداد یعنی در هیچ حال وَبَقِيَ رِجَالٌ
غَضَّ أَبْصَارَهُمْ ذِكْرُ الْمَرْجِعِ وَأَرَاقَ دُمُوعَهُمْ خَوْفُ الْمَحْشَرِ فَهُمْ بَيْنَ شَرِيدٍ
نَادٍّ وَخَائِفٍ مَقْمُوعٍ وَسَاكِتٍ مَكْعُومٍ وَدَاعٍ مُخْلِصٍ وَثَكْلَانَ مُوجَعٍ قَدْ أَخْمَلَتْهُمُ
التَّقِيَّةُ وَشَمِلَتْهُمُ الذِّلَّةُ فَهُمْ فِي بَحْرٍ أُجَاجٍ أَفْوَاهُهُمْ ضَامِزَةٌ وَقُلُوبُهُمْ

فَرِحَةٌ قَدْ وَعَظُوا حَتّى مَلُّوا وَقُهِرُوا حَتّى ذَلُّوا وَقُتِلُوا حَتّى قَلُّوا فَلْتَكُنِ الدُّنْيا
أَصْغَرَ فِي أَعْيُنِكُمْ مِنْ حُثالَةِ القَرَظِ وَقُراضَةِ الجَلَمِ وَاتَّعِظُوا بِمَنْ كانَ قَبْلَكُمْ
قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مَنْ بَعْدَكُمْ وَارْفُضُوها ذَمِيمَةً فَإِنَّها قَدْ رَفَضَتْ مَنْ كانَ أَشْغَفَ
بِها مِنْكُمْ و باقی ماندند مردانی که فرو خوابانید دیدهای ایشان را یاد کردن
محل باز کشت بدا و ریخت اشکهای ایشان را ترس هول روز محشر پس مردان این
صفات رانده شده رونده اند و ترسناک خوار کشته و خاموش شونده میرقاد بر
کلام کویا تقوی بسته است دهانهای ایشان را و خوانده باخلاص اند بند کانا
و غمناک و دردناک اند از نایافتن دوستان افکنده است بخواری ایشان را ترس
ستمکاران و کرد درآمده بایشان خواری پس ایشان افتاده اند در دریای
شور که کرفتاری دنیاست که لذت نمی یابند از دنیا همچنانکه صدف که لذت
نمی یابد که در دریاست دهنهای ایشان خاموش است از سخن و اکر ضامره
خوانند بر که مهمله یعنی لاغرست بجهت قلت طعام و کثرت صیام و دلهای ایشان
ریش است از شدت خوف و خشیت یا از غایت تشنکی بزلال رحمت حضرت عزت
بتحقیق پند داده اند چندانکه ملول شده اند از ان بجهت پند پذیرفتن کان شوند
و مقهور شده اند تا ذلیل کشته اند در میان ایشان و کشته کشته اند بدست
ظالمان تا آنکه کم و اندک شده اند درین جهان پس باید که دنیا خوردتر آید در
چشمهای شما از دردی برک سلم یا پوست جو که حقیرترست از سایر اشیا و از
ریزهای که از مقراض پشم بریده افتد که در غایت حقارت اند در نظر عقلا پس رو
بکردانید از دنیا و پند کیرید از کسانی که بودند پیش از شما پیش از آنکه پند
کیرند بشما آنانکه آیند بعد از شما پس مفارقت جوئید از متاع دنیا باختیار خویش

از جدائی باضطرار در ان حالت که مذموم است بیک اعتبار که آن تمتع آن
بر وجه نامرضی والتذاذ شهوی چه باعتبار دیکر که مزرعة آخرتست بموجب
فرموده نبوی مذموم نیست و نامرضی چه ترک کرده دنیا را کسی که حریص تر و
مشتاق تر بوده بدنیا از شما قَالَ السَّيِّدُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَهٰذِهِ الْخُطْبَةُ رُبَّمَا نَسَبَهَا
إِلَى مُعَاوِيَةَ مَنْ لَا عِلْمَ لَهُ وَهِيَ مِنْ كَلَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِي لَا شَكَّ فِيهِ وَأَيْنَ الى معاوية
الذَّهَبُ مِنَ الرَّغَامِ وَالْعَذْبُ مِنَ الْأُجَاجِ وَقَدْ دَلَّ عَلَى ذَلِكَ الدَّلِيلُ الْخِرِّيتُ
وَنَقَدَهُ النَّاقِدُ الْبَصِيرُ عَمْرُو بْنُ بَحْرٍ الْجَاحِظُ فَإِنَّهُ ذَكَرَ هَذِهِ الْخُطْبَةَ فِي كِتَابِ
الْبَيَانِ وَالتَّبْيِينِ وَذَكَرَ مَنْ نَسَبَهَا إِلَى مُعَاوِيَةَ ثُمَّ قَالَ هِيَ بِكَلَامِ عَلِيٍّ أَشْبَهُ وَ
بِمَذْهَبِهِ فِي تَصْنِيفِ النَّاسِ وَفِي الْإِخْبَارِ عَمَّا هُمْ عَلَيْهِ مِنَ الْقَهْرِ وَ
الْإِذْلَالِ مِنَ التَّقِيَّةِ وَالْخَوْفِ أَلْيَقُ قَالَ وَمَتَى وَجَدْنَا مُعَاوِيَةَ يَسْلُكُ
فِي كَلَامِهِ مَسْلَكَ الزُّهَّادِ وَمَذَاهِبَ الْعُبَّادِ سید قدس سره می فرماید که و بسا
که این خطبه را نسبت داده بمعاویه کسی را که هیچ نبوده دانش براحوال کلام
و حال آنکه این کلام امیر المؤمنین است علیه السلام که شک نیست در وی برعارف
دقایق و کجاست نسبت طلا از خاک و آب شیرین از شور تلخناک و دلالت کرد
برین راه نمای ماهر و نقد کرد آن را ناصر بینای باصر عمرو بن بحر جاحظ که جامع
تواریخ است چه ذکر کرده این خطبه را در کتاب بیان و تبیین و یاد کرد
کسی را که نسبت داده این را بمعاویه بی تدین پس از ان تکلم کرد بکلامی در آن
معنی که تهمت است و مجملش آنکه این کلام بکلام امیر المؤمنین علیه السلام شبیه
ترست و موافق تر و در اصناف ساختن مردمان و در خبر دادن از آنچه بر آن اند
ایشان از قهر و تحقیر و از تقوی و تحذیر مناسب ترست و لایق تر کجا یافتیم

معاویه را در حالی از احوال که سلوک میکرد در اقوال خود مسلک زهاد
و روشهاء عباد در علوم و اعمال بلکه آن تیره باطن جاهل بود و کلام او چنو
وبیحاصل چه نماید در مقابل کلام بلیغ فصیح کامل و در نقل آمده که معاویه
یکی را از اصحاب شام فرستاد از شام بکوفه که حفظ کند خطبهٔ که امیر المؤمنین
علیه السلام بخواند و آنحضرت این خطبه فرمود در روز جمعه و باین سبب
الناس روی نمود و اگر نه این خطبه از کلام معاویه بنود و این امر بغایت
ظاهرست **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** ۳۳ عِنْدَ مَسِيرِهِ لِقِتَالِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ قَالَ
عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ الْعَبَّاسِ رَحِمَهُ اللّٰهُ دَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِذِي
قَارٍ وَهُوَ يَخْصِفُ نَعْلَهُ فَقَالَ لِي مَا قِيمَةُ فَقُلْتُ لَا قِيمَةَ لَهَا قَالَ وَاللّٰهِ لَهِيَ هذه النعل
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقّاً أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلاً ثُمَّ خَرَجَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَخَطَبَ
النَّاسَ فَقَالَ و از خطبهٔ آنحضرتست که فرمود نزد رفتن او بقتال اهل بصره
گفت عبد الله بن عباس رحمه الله که داخل شدم بر امیر المؤمنین علیه السلام بموضع
ذی قار و آن موضعیست نزدیک بصره که عرب بر فرس غالب شده بود در وپیش
از اسلام و آنحضرت میدوخت نعلین خود را پس گفت مرا چیست قیمت این
نعلین گفتم هیچ قیمتی ندارد فرمود که بحق خدا که هر آینه این دوسترست بسوی
من از امارت شما مگر آنکه بپای دارم حقی را یا دفع کنم باطلی را پس از آن بیرون
فرمود و خطبه آغاز کرد از برای مردمان و گفت إِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَاباً وَلَا يَدَّعِي نُبُوَّةً فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّى بَوَّأَهُمْ
مَحَلَّتَهُمْ وَبَلَّغَهُمْ مَنْجَاتَهُمْ فَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ وَاطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ أَمَا وَاللّٰهِ
إِنْ كُنْتُ لَفِي سَاقَتِهَا حَتَّى وَلَّتْ بِحَذَافِيرِهَا مَا عَجَزْتُ وَلَا جَبُنْتُ وَإِنَّ مَسِيرِي

هٰذَا لِمِثْلِهَا فَلَأَنْقُبَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنْبِهِ مَا لِي وَلِقُرَيْشٍ
وَاللّٰهِ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ وَلَأُقَاتِلَنَّهُمْ مَفْتُونِينَ وَإِنِّي لَصَاحِبُهُمْ بِالْأَمْسِ
كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمُ الْيَوْمَ بدرستی که خدای تعالی فرستاد محمد را صلی الله علیه
و آله بعالمیان و حال آنکه نبود هیچ یک از عربان که بخواند کتاب را و نه آنکه
دعوی کند نبوت را پس راند مردمان را تا آنکه جای داد ایشان را در منزلت و
مرتبتی که مخلوق شده بودند برای آن که فطرت اسلام است و رسانید ایشان را
بمحل رستگاری ایشان پس راست شد نیزها یا مهرهای پشت که قوی و غالب
شدند بر خصم و آرام گرفت سنگ هموار و جبان ایشان و قرار گرفتند با دولت
و ظفر بر دشمنان و این کنایت است از قوت بعد از ضعف بدانکه سوگند بخدا
که هر آینه بودم در میان راندگان لشکر اسلام تا آنکه پشت دادند لشکر خصم
بالتمام نه آنکه عاجز شدم و نه ترسناک گشتم بلکه نگاه داشتم دین و اسلام را از خلل
و زلل و بدرستی رفتن من بقتال هر آینه مثل آن حالیست که بودم بر آن از دلیری
و صف شکنی پیش ازین زمان پس هر آینه می شکافم باطل را تا بیرون آرم
حق را از پهلوی باطل چون شکافتن شکم جانوری که فرو برده باشد گوهری
آیا چیست مرا و قریش بخدا که مقاتله کردم با ایشان در حالت کفر ایشان تا باز
آیند بایمان و اکنون مقاتله میکنم با ایشان تا واقع نشوند در فتنه و عصیان
و بدرستی که من مصاحب ایشان بودم دی روز همچنانکه مصاحب ایشانم
امروز یعنی در حرب و قتال غرض ازین گوشش آنست که باطل را بکنانند و حق را
بدست آرند **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** ۳۴ فِي اسْتِنْفَارِ النَّاسِ إِلَى أَهْلِ
الشَّامِ أُفٍّ لَكُمْ لَقَدْ سَئِمْتُ عِتَابَكُمْ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ عِوَضاً

وبالذل من العز خلفاً اذا دعوتكم الى جهاد عدوكم دارت اعینكم كانكم من
الموت فی غمرة ومن الذهول فی سكرة یرتج علیكم حواری فتعمهون
وكان قلوبكم مالوسة وانتم لا تعقلون ما انتم لی بثقة سجیس اللیالی
ما انتم بركن یمال بكم ولا زوافر عز یفتقر الیكم ما انتم الا كابل ضلّ رعاتها فكلما جمعت
من جانب انتشرت من آخر روایتست که آنحضرت بعد از قتال خوارج نهروان
خدا را حمد و ثنا گفت و اصحاب را ترغیب کرد بر قتال اهل شام ایشان عذرها
میگفتند که تیر و شمشیر و نیزه نماند بجای خود رویم و آلات و اسلحه بر داشته
مهیا شویم و گاه سرها و گرمها را بهانه می ساختند و گاه بحال خانه می پرداختند
پس یک یک باین عذرها بکوفه در آمدند تا باقی نماند مگر اندکی از ایشان آنحضرت
آنگاه خطبه فرمود و در آن بر قتال اهل بغی ترغیب نمود ایشان از آن تغافل
کردند و روی بتعلل آوردند بعد از چند روز این خطبه برخواند و سخن از تقصیر
و بهانه ایشان و از دلتنگی خود بر زبان مبارک راند و فرمود که دلتنگ گشتم از جهت
شما چه اف کلمه ایست که می آرند برای دلتنگی از چیزی هر آینه بحقیقت که من ملول
شدم از عتاب و ملامت شما آیا خشنود شده اید بزندگانی دنیا عوض از عقبی و بخواری
بدل از عزت و کامکاری هرگاه خواندم شما را بجهاد دشمنان دین گردید چشمهای
شما گویا در سختی گرداب مرگ گرفتارید و از غفلت و مدهوشی در بیهوشی گویا جان
می سپارید و بقول سید رحمه الله که در هر خطبه از این رشحه از کلام الهی هست این
از آن قبیل است که حق تعالی فرموده که فاذا انزلت سورة محكمة وذكر فیها القتال
رایت الذین فی قلوبهم مرض ینظرون الیك نظر المغشی علیه من الموت در آن حال
که بسته می شود بر شما خطاب کردن با من پس متحیر می شوید در سخن کردن و گویا

دلها

دلهای شما را عارض شده است دیوانگی و شما را عقل نمانده و داده اید خود را
به پژمردگی نیستید شما از برای من امین و جانباز در مدت شبهای دراز نیستید
شما رکنی که بر آن میل نمایند در دفع اعادی رکن کنایتست از اعوان و انصار که حق له
تعالی ان لی بكم قوة او آوی الی ركن شدید یعنی لشکر قوی و نه یاری دهندگان
عزت و ارجمندی که محتاج شوند بشما نیستید شما مگر همچو شتران که گم کرده باشند
ایشان را راعیان پس هر بار که جمع آرند ایشان را از کناری پراکنده شوند از کناری
دیگر بئس لعمر الله سعر نار الحرب انتم تكادون ولا تكیدون وتنتقص اطرافكم
فلا تمتعضون لا ینام عنكم وانتم فی غفلة ساهون غلب والله المتخاذلون وایم الله
انی لاظن بكم ان لو حمس الوغی واستحر الموت قد انفرجتم عن ابن ابی طالب
انفراج الرأس والله ان امرأ یمكن عدوه من نفسه یعرق لحمه ویهشم عظمه
ویفری جلده لعظیم عجزه ضعیف ما ضمت علیه جوانح صدره انت فكن ذاك
ان شئت سوگند بخدای تعالی هر آینه چه بدن با نهای آتش حرب شما در مکر و کید
می افتید و مکر و کید نمی کنید و نقصان می پذیرد اطراف و جوانب شما از بلاد و خشم
نمی گیرید لا ینام غیرت در چنین فساد و خواب نمی کند از قصد شما دشمنان و شما در خواب
غفلتید حیران مغلوب شدید بحق خدای جهان فرو گذارندگان حرب دشمنان بحق
خدا سوگند که گمان می برم بشما که اگر سخت شود کار جنگ و گرم گردد معرکه مرگ بدن
که جدا شوید از پسر ابی طالب چون جدا شدن تن از سر قسم بخدا بدرستی که مردی
که متمکن سازد از نفس خویش دشمن را که بگذارد گوشت او را بر استخوان و بشکند استخوان
او را که کنایه است از قتل و بیرون پوست او را که عبارتست از انواع ایذا هر آینه بزرگست
عجز او در دفع عدو ضعیف است آنچه بهم آمده است بر پهلوهای سینه او که کنایه است

از دل که واقع است در درون آن عاجز غافل پس باشی تو آن مرد اگر خواهی اتصاف
خود را باین صفات باشی فَأَمَّا أَنَا فَوَاللّٰهِ دُونَ أَنْ أُعْطِيَ ذٰلِكَ ضَرْبٌ بِالْمَشْرَفِيَّةِ
تَطِيرُ مِنْهُ فَرَاشُ الْهَامِ وَتَطِيحُ السَّوَاعِدُ وَالْأَقْدَامُ وَيَفْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ ذٰلِكَ مَا يَشَاءُ
أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقّاً وَلَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ فَأَمَّا حَقُّكُمْ فَالنَّصِيحَةُ لَكُمْ وَتَوْفِيرُ
فَيْئِكُمْ عَلَيْكُمْ وَتَعْلِيمُكُمْ كَيْلَا تَجْهَلُوا وَتَأْدِيبُكُمْ كَيْمَا تَعْلَمُوا وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَالْوَفَاءُ
بِالْبَيْعَةِ وَالنَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ وَالْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَالطَّاعَةُ
حِينَ آمُرُكُمْ فامن بحق خدا نزدیک شد که بدهم بدشمن این تمکین را مینزنم
زدنی بشمشیر مشرفیة مشارف قریهاست از زمین عرب که این شمشیر می برد از خصم کاسهٔ
سر و تباه می شود ساعدها و قدمها و میکند حق سبحانه و تعالی آنچه میخواهد که مصلحت
بنده در آنست ای مردمان بدرستی که مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی اما حق شما بر
من نصیحت است مر شما را در نهان و آشکارا باخلاق پسندیده با عباد و در آنچه بکار آید
در امر معاد و معاش و تمام دادن حصهٔ شما از غنیمت و تعلیم شما از کتاب و سنت
تا نادان نمانید و تادیب شما تا بعلم عمل کردن توانید و اما حق من بر شما وفا نمودن است
به بیعت و نصیحت در حضور و غیبت و اجابت دعوت در آن هنگام که بخوانم شما را
بمحاربت و فرمان برداری در آنچه فرمایم شما را در امور عبادت ۴۲ ومن خطبة
له عليه السلم بعد التحكيم الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَإِنْ أَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ وَ
الْحَدَثِ الْجَلِيلِ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ لَيْسَ مَعَهُ إِلٰهٌ غَيْرُهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ
رَسُولُهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرِّبِ
تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَتُعْقِبُ النَّدَامَةَ روایتست که چون عمر عاص بی اخلاص و ابوموسی
اشعری دنی در دومة الجندل رسیدند بیکدیگر در کار تحکیم امیر المؤمنین علیه السلم

در آن روز در کوفه انتظار حکم آن دو حکم می کشید چون عمرو و ابوموسی آن کار
کردند که معاویهٔ لعین را نصب کردند خبر بآنحضرت رسید بغایت غمناک گردید
و این خطبه را فرمود که سپاس و ستایش مر خدای عالمیان را و اگرچه بدید کرد زمان
کار بزرگ گران کننده و عاجز سازنده دلیران چه حمد ذی الجلال واجبست در همه
حال و بدرستی گواهی میدهم که هیچ معبودی نیست سزاوار پرستش بجز معبود بحق
و خداوند مطلق نیست با او غیر او معبودی و بتحقیق محمد بندهٔ اوست و فرستادهٔ
او بعباد صلوات خدا بر او و بر آل او باد اما بعد از ستایش آفریدگار و صلوة بر محمد
مختار و آل اخیار پس بدرستی که فرمان نبردن نصیحت کنندهٔ مهربان دانای تجربه
دار پیدا کنندهٔ حسرت و در پی آرندهٔ ندامت و در امور می باید که مشورت
با کسی کند که این صفات در او باشد و گفته اند که غیر عقل بعقل احتیاج دارد وَقَدْ
كُنْتُ أَمَرْتُكُمْ فِي هٰذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي وَنَخَلْتُ لَكُمْ مَخْزُونَ رَأْيِي لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرٍ
أَمْرٌ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاةِ وَالْمُنَابِذِينَ الْعُصَاةِ حَتَّى ارْتَابَ النَّاصِحُ
بِنُصْحِهِ وَضَنَّ الزَّنْدُ بِقَدْحِهِ فَكُنْتُ وَإِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ ؛ أَمَرْتُكُمْ
أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللِّوَى ؛ فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النُّصْحَ إِلَّا ضُحَى الْغَدِ ؛ و حال آنکه من امر
کردم شما را بچیزی که عین مصلحت بود درین حکومت و بیختم و صاف ساختم
از برای فایدهٔ شما آنچه در خزانهٔ ضمیر من بود از خلاص شدن از مکر و کید اعدا
و این مثل زد که اگر فرمان می بردند و گردن می نهادند قصیر را در امر او پشیمان
نمی شدند و این قصیر مولی جذیمهٔ ابرش بود از پادشاهان عرب و جذیمه پدر
زبا که پادشاه جزیره که پادشاه بقتل آورده بود و بوعدهٔ تزویج زبا که دختر
مقتول بود اعتماد نمود و قصیر او را نصیحت بسیار فرمود و غدر زنان با او نمودند

شنود و لشکر گذاشته با هزار سوار بسوی زنبا رفت زنبا لشکر جمع کرده برو تاخت
واو را مقتول ساخت و این گفتار قصیر که لا یطاع لقصیر امر مثل شد از نصیحت کنندهٔ
که نصیحت او را نشنوند و آخر پشیمان شوند پس سر باز زدید بر من همچو سر باز زدن خلاف
کنندگان دو مردم درشت طبیعت و شکنندگان پیمان و صاحبان معصیت تا آنکه
بشک افتاد پند دهنده در پندی که داد و این مبالغه است در تقریر ندامت بر
مخالفان که رای صواب او را نشنیدند و آخر دیدند آنچه دیدند و اگر نه آنحضرت
از شک کردن منزه و مبراست در آنچه صواب است و بخل ورزید آتش زنهٔ چوبین
به بیرون دادن آتش خود و این مثل است از برای کسی که بخل کند بفواید کار
آمدنی پس بودم من با شما همچنانکه گفت برادر هوازن یعنی درید بن صمه برادر
خود عبدالله را گفت از روی اخلاص بعد از باز گشتن از غزاء بنی بکر بن هوازن
که منعرج اللوی را که موضعی است منزل نسازند مبادا که آن قوم غارت یافته بر
ایشان تازند نشنیدند و شب آنجا نزول کرد صباح دشمنان برو تاختند و عبدالله را
مقتول ساختند درید بعد از جراحت بسیار خلاص شد و قصیدهٔ گفت و یک بیت
او اینست بود که امرتکم امری تا آخر یعنی فرمودم شما را بکاری در منزل منعرج اللوی
پس ندانستید و بکار نبستید نصیحت را مگر در چاشتگاه فردا که و علم نفرا افتاد

۳۳ ومن خطبة له علیه السلام فی تخویف اهل النهر فانا نذیر لکم ان تصبحوا صرعی
باثناء هذا النهر و باهضام هذا الغائط علی غیر بینة من ربکم و لا سلطان مبین
معکم قد طوحت بکم الدار واحتبلکم المقدار و قد کنت نهیتکم عن هذه الحکومة
فابیتم علی اباء المخالفین المنابذین حتی صرفت رایی الی هواکم و انتم معاشر
اخفاء الهام سفهاء الاحلام و لم آت لا ابا لکم عرا و لا اردت بکم ضرا

یان

این خطبه ایست در ترسانیدن اهل نهروان پس من بیم کننده ام مر شما را که بگردید
در صباح افتاده و جان داده در میان این جو و بزمینهای این کو و مغاک کشاده
چه زمین صحرای نهروان شقوق و گودال بسیار داشت این اشارتست بجنگ نهروان
و کشته شدن ایشان این مخالفت کردید بی حجت و گواهی که باشد شما را از
پروردگار شما و بی دلیل روشنی که با شما باشد در ارتکاب این کار بتحقیق متحیر
ساخت و بهلاک انداخت شما را دار دنیای ناپایدار و واقع کرد است شما را مقدار
که حکم تفصیلی است در دام و حبالهٔ آن مقدار که اینها مخالفت آنحضرت اختیار
خواهند کرد باختیار و بتحقیق بودم من که نهی می نمودم شما را از این حکومت که
مراد حکم حکمین است که آن دو حکم عمرو عاص و موسی اشعری بودند و گفتم که این
حیله است از اهل خصومت این فقره اشارتست بآنکه در صفین در لیلة الهریر
که جنگ سخت در پیوست چنانچه سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند
و در آن شب امیر المؤمنین صلوات الله علیه پانصد و بیست و سه منافق بدست مبارک
خود کشت و مع ذلک هزار رکعت نماز با آن جمع کرد صباح آن شب که معاو
بد طمع اثر ظفر از جانب مالک اشتر احساس کرد با عمرو عاص بجهة خلاص مصلحت
دید و حیلهٔ اندوختند و پانصد مصحف بر سر نیزه ها کردند و روی بلشکر آنحضرت
آوردند که مصحف حکم باشد میان ما و شما و باین حیله دوازده هزار کس از
لشکر آنحضرت رو گردان شدند و گفتند مالک اشتر را باز گردان و الا ما تو جنگ
میکنیم بنا چار مالک اشتر را باز گردانیدند و قصهٔ حکمین واقع شد و امیر المؤمنین
علیه السلام آخر خود فرمود بعد از آنکه عبدالله عباس رفته بود و آنحضرت رفع
شبههای ایشان نمود هشت هزار کس توبه کردند و چهار هزار مصر شدند و

عبد الله بن کوا را امیر خود ساختند و در نهروان تمام کشته شدند مگر نه کس
که گریختند و منتشر شدند و بیشتر خوارج و نواصب از نسل ناپاک ایشانند
آنحضرت از این خبر می دهد که گفتم این حیله ایست از عمرو عاص لعین پس
اباکردید بر من در حالت چنین چون اباکردن مخالفان و شکستهکان پیمان
تا آنکه گردانیدم رای خود را مایل هوای شما که مایلست را باز گردانیدم و شما طایفه
که سبکان ریشانید و سفیهان حلمانید و نیاوردم من که پدر مباد شما را گویند
الکُن که این کلمهٔ ذم است که بی پدر بودن عارست چیزی بدی منکری را
یعنی برای شما بدی و منکری نیاوردم یا کفتار بیهوده یا کار بزرگی یا گناهی
پیش راه شما ننهادم و نخواستم بشما چیزی از ضرر بلکه خواستم که باز دارم شما
از شر الموفق هو الله الا کبر **و من کلام له علیه السلام یجری مجری الخطبة**
فقمت بالامر حین فشلوا و تطلعت حین تقبعوا و مضیت بنور الله حین وقفوا
و کنت اخفضهم صوتا و اعلاهم فوتا فطرت بعنانها و استبددت برهانها کالجبل
لا تحرکه القواصف و لا تزیله العواصف لم یکن لاحد فی مهمز و لا لقائل فی
مغمز و این از کلام آنحضرتست که قائم مقام خطبه است و این فقرها از کلماتیست
که سید قدس سره برچیده از کلام طویلی که از آنحضرت بظهور رسیده که بعد از واقعهٔ
نهروان ذکر فرموده حال خود را از زمان رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
تا این زمان میفرماید که پس برخواستم بامر خدا در نظر مصطفی صلی الله علیه و آله و بعد از وی
در مقام حرب صعب و التحام هیجا در هنگامی که از ترس پیدل شدند مردمان و
نشناختم و آزمودم وقتی که در ماندند و سرفرو بردند در گریبان عجز از بیان یعنی
گویا شدم بقضایای مشکله و باحکام مبهمهٔ مفصله در زمانی که در مانده بودند و عاجز

گشته بودند مدعیان خلافت تیره روزکار و گذشتم بنور الهی در علوم نامتناهی
وقتی که ایستادند آن جهلهٔ ظلمت باطن متردد و حیران نه عالم بودند بطریق قویم
و نه عارف بکیفیت سلوک راه مستقیم و بودم من پستترین ایشان از روی آواز
که کنایتست از پیشی نابردن سخن و بلندترین ایشان در پیشی گرفتن بمحاربهٔ جان
گدازو می شاید که از پستی مراد خورد سالی باشد اگرچه در سال خورد بود لیکن در
مقال و در قتال و رتبهٔ جلال و جمال و کمال بی مثال بود چنانچه میفرماید پس پرواز
کردم بعنان فضایل و تنها شدم ببردن گروخصایل همچو کوه با شکوه که بجنباند او را
بادهای شکننده و زایل نگرداند او را بادهای سخت جهنده نبود هیچ یکی را در
شان من مذمتی بعیب و عار و نه هیچ قائلی را در حق من جای غیبت بگفتار
و کردار چه آنحضرت معصوم بود و پاکیزه از جمیع ناشایست و ناچیز الذلیل
عندی عزیز حتی آخذ الحق له و القوی عندی ضعیف حتی آخذ الحق منه
رضینا عن الله قضاه و سلمنا لله امره اترانی اکذب علی رسول الله صلی الله علیه و
آله و الله انا اول من صدقه فلا اکون اول من کذب علیه فنظرت فی امری
فاذا طاعتی قد سبقت بیعتی و اذا المیثاق فی عنقی لغیری خوار نزد من عزیز بود
تا میگرفتم حق او را از عزیز جبار و قوی نزد من ضعیف بود تا آنکه می ستادم حق او را
از امر کردکار خشنود دیم از خدای تعالی بحکم وا و امر او و کردن نهادیم امر
فرموده او را از برای او آیا گمان می بری مرا که دروغ گویم بر رسول خدا صلی الله
علیه و آله بخدا سوگند که من اول کسیم که او را نمود تصدیق پس نباشم اول
کسی که زبان بدروغ بر آن هادی طریق گشوده چنانچه آنکه بتول دروغ فدک
را از فاطمه علیها السلام ربود پس نظر کردم در کار خویش پس ناکاه فرمان

بردن من امر پیغمبر را صلی الله علیه و آله بترک قتال پیشی گرفته بود بر بیعت من
با این گروه بد فعال و پیمان در کردن من بود از برای غیر من یعنی پیمان پیغمبر
صلی الله علیه و آله بترک حرب مخالفان اول بار با آن گروه بد کردار یا مراد آنست
که واجب بود بر ایشان طاعت من پیش از انکه مردمان به بیعت من درایند چه
وجوب طاعت من بنص پیغمبر بود صلی الله علیه و آله در غدیر خم بامامت من و بعد
از مدتی حاصل شد مبایعت که قریب به بیست و چهار سال بود در کردن منت از
برای ایشان پیمان پس ناچار می باید قیام نمودن تا بر من حجت نباشد ایشان بخلاف
اول که حق مرا غصب کرده بودند و مردم را در حوزهٔ بیعت در آورده و باطل ابا
کردند پس آن در کردن من نباشد و آنحضرت پیش ازین بر هیهٔ ایهنا بالهام الهی
و کفتهٔ حضرت رسالت پناهی چنانچه روایت کرده اند که یکروزی بمنبر بود که پرسید
از من پیش از انکه مرا نیابید قسم بخدا که نمی پرسید از من از کروهی که صد کم کنند و
صد یابند مکر که خبر دهم شما را از رانندهٔ آنها و بانک کنندهٔ آنها انس نخعی برپای
خواست و کفت خبر ده مرا که چند تار موییست در سر و ریش من فرمود که حبیب من
مرا خبر داد که بر هر تار موی سر و ریش تو فرشته ایست که لعنت میکند ترا ای بدکهر
و بر هر تار موی بدن تو شیطانیست که ترا کمراه میسازد ای از هر بد بدتر و در خانهٔ
تو طفلیست که بقتال پسر رسول خدای ارتکاب نماید و بود سنان پسر او نام که قاتل امام
حسین بود علیه السلام و طفل بود دران ایام و جمیع مخالفان آنحضرت بر هر تار موی
خود فرشتهٔ دارند لعنت کننده و شیطانی کمراه سازنده و پیروان ایشان برین مثابت
تا روز قیامت **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** وَاِنَّمَا سُمِّيَتِ الشُّبْهَةُ شُبْهَةً لِأَنَّهَا
تُشْبِهُ الْحَقَّ فَاَمَّا اَوْلِيَاءُ اللّٰهِ فَضِيَاؤُهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ وَدَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَى وَاَمَّا

اَعْدَاءُ اللّٰهِ فَدُعَاؤُهُمُ الضَّلَالُ وَدَلِيلُهُمُ الْعَمَى فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ وَلَا
يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ اَحَبَّهُ و بدرستی که شبهه را شبهه نامیدند چه او را در ماده یا
در صورت یا در هر دو مشابه بحق دیدند مثلا همچنانکه از برای حق ترتیب دو مقدمه
می نمایند نتیجه حاصل می شود باطل نیز انچنین است چنانچه میکویی عالم متغیر است
و هر متغیر حادث پس عالم حادث باشد این حق است و باطل انکه میکویی که نیست
عالم متغیر و هرچه نیست متغیر قدیم است پس عالم قدیمست پس باطل بحق مشابه شد
بسبب این اما دوستان خدای تعالی پس روشنایی ایشان دران شبهه یقین است
و راه نمای ایشان قصد راه راستست در ظلمات شبهات و بنور ایمان این راه را پی
توان برد که کریمهٔ نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم ازین خبر داده دوری از مطلوب
بر روی ایشان کشاده و اما دشمنان خدای تعالی خواندن ایشان کمراهیست و وبال
وما دعاء الکافرین الا فی ضلال و دلیل ایشان کوریست از دیدن راه خدا و تحقق
که ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور پس رستکاری نیافت از موت کسی که ترسید
از موت و داده نشد بقا بکسی که دوست داشت آنرا پس هرکه راه دوستان خدا را
کزیند به بهشت رسید و هرکه راه دشمنان خدا را بجوید حال و کار او بجانب دوزخ کشید
وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُنِيتُ بِمَنْ لَا يُطِيعُ اِذَا اَمَرْتُ وَلَا يُجِيبُ اِذَا دَعَوْتُ
لَا اَبَا لَكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبَّكُمْ اَمَا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ وَلَا حَمِيَّةَ تُحْمِشُكُمْ اَقُومُ فِيكُمْ
مُسْتَصْرِخًا وَاُنَادِيكُمْ مُتَغَوِّثًا فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا وَلَا تُطِيعُونَ لِي اَمْرًا حَتَّى تَكَشَّفَ
الْاُمُورُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ فَمَا يُدْرَكُ بِكُمْ ثَارٌ وَلَا يُبْلَغُ بِكُمْ مَرَامٌ دَعَوْتُكُمْ
اِلَى نَصْرِ اِخْوَانِكُمْ فَجَرْجَرْتُمْ جَرْجَرَةَ الْجَمَلِ الْاَسَرِّ وَتَثَاقَلْتُمْ تَثَاقُلَ النِّضْوِ الْاَدْبَرِ
ثُمَّ خَرَجَ اِلَيَّ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُتَذَائِبٌ ضَعِيفٌ كَاَنَّمَا يُسَاقُونَ اِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ

مبتلا شدم بکسانی که فرمان من نمی برند در هیچ حال واجابت من نمی کند چون خوانشان
بقتال آنحضرت وقتی این خطبه را فرمود که معاویه از روی نفاق نعمان بشیر را
با دو هزار سوار جهت تخویف اهل عراق روانه کردانیده بود چون نعمان بنزدیک
عین التمر رسید مالك بن کعب که عامل آنحضرت بود او را از این اخبار نمود هرچند
اصحاب را ترغیب فرمود بکارزار کرانی کردند فرمود که پدر مباد شما را چه انتظار
می برید یاری دادن شما پروردکار خود را آیا نیست دینی که جمع آرد شما را از کارهای
پریشان و نه غیرتی که بخشم آرد شما را از کردار دشمنان ایستاده ام در میان شما فریاد
خواهنده در مدد کاری دفع اشرار و میخوانم شما را بفریادرسی در دفع اعدا ستمکار
پس نمی شنوید کفتار مرا و فرمان نمی برید فرموده مرا تا آنکه پیدا و هویدا شد کارها
از عاقبتهای مآل بدی پس دریافته نمی شود بشما کینه جوئی اعدا و رسیده نمیشود
بشما بمطلوبی از مطلوبها خواندم شما را بیاری دادن برادران جانباز و اکردانیدید
آواز را در حنجره چون فریاد شتران در جراحت جانکدان و کرانی نمودید در کار
خویش چون کرانی شتر لاغر پشت ریش پس بیرون آمد بسوی من از شما لشکری مضطرب
ضعیف ناتوان و کویند آنها سیصد کس بودند از آن میان کویا میرانند شان بسوی
مرك جان ستان و ایشان می نکرند حیران حیران قال السید رضی الله عنه
متذائب ای مضطرب من قولهم تذائبت الریح ای اضطرب هبوبها ومنه
سمی الذئب لاضطراب مشیه سید رضی الدین قدس سره می فرماید که متذائب در
قول آنحضرت بمعنی مضطرب است ماخوذ است از قول اعراب که تذائبت الریح یعنی مضطرب
شد وزیدن باد و از آنست که کفته اند کرك را ذئب بجهت اضطراب او در رفتن

ومن کلام له علیه السلام في الخوارج لما سمع قولهم لا حکم الا لله قال

کلمة

کلمة حق یراد بها باطل نعم انه لا حکم الا لله ولکن هؤلاء یقولون لا
امرة وانه لا بد من امیر بر او فاجر یعمل في امرته المؤمن ویستمتع فیها
الکافر ویبلغ الله فیها الاجل ویجمع به الفيء ویقاتل به العدو وتأمن
به السبل ویؤخذ به للضعیف من القوي حتی یستریح بر ویستراح من
فاجر از کلام آنحضرت در معنی کفتن خارجیان چون شنید کفتار ایشان را که هیچ
حکمی نیست مکر خدای تعالی را فرمود خواندن اصحاب معاویه شما را بکتاب خدا کلمه
حق است و سخن راست که مقصود اعدا بدان نه کتابت بلکه غرضی باطلست از خلاف
شماست و تفرق اهوا و تفریق احبا بلی چنین است هیچ حکمی نیست مکر خدا را اما حکم
خدا منحصر نیست در نص کتاب چنانکه معتقد آن اصحابست بلکه شاملست احکام سنت را
و با احکامی که مستنبط است از اجماع و اجتهاد و نیز می باید که اطلاع داشته باشند بر
آیات محکمات و متشابهات و عام و خاص و ناسخ و منسوخ و غیر ذلك نه آنچه بمشتهیات
طبع خود استنباط کنند لیکن ایشان میکویند از سر اعتقاد که نیست هیچ امارتی در میان
عباد و حال آنکه ناچارست مردم را از امیری نیکوکار یا امیری بدکردار تا آن سلطان
جائر قطع سطوت دستهای عادیان نماید و تعدی ظالمان و غاصبان را مانع آید
و تا عمل کند در زمان امارت امیر نیکوکار مؤمن پرهیزکار چه عمل مؤمن بر طبق
اوامر و نواهی الهی میسر نیست در وقت حکومت امیر فاجر و تمتع و برخورداری یابد
در زمان امارت آن فاجر بلذات فانیه مخالف کافر و برساند خدای عز و جل در
امارت آن امیر مردم را بمنتهای زمان و جمع کند بدان امیر مال غنیمت و مقاتله کند
بدو با دشمن صاحب شوکت و حشمت و ایمن شود بسبب آن امیر راهها و بکیرند
بحکم او از برای ضعیف از قوی حقها تا آنکه راحت یابد نیکوکار و راحت یابند

٣٨

النثر بد کردار ببرکت او یا بعزل او ازان کار وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى لَمَّا سَمِعَ

تَحْكِيمَهُمْ قَالَ حُكْمَ اللهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ وَقَالَ أَمَّا الْإِمْرَةُ الْبَرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيُّ

وَأَمَّا الْإِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا الشَّقِيُّ إِلَى أَنْ تَنْقَطِعَ مُدَّتُهُ وَتُدْرِكَهُ مَنِيَّتُهُ

ودر روایتی دیکر آمده است که چون بشنید آنحضرت تحکیم آن خارجیان را وکفتن

آن قوم کمراه که لا حکم الا لله اما دروغ میکفتند زیراکه بحکم الهی عمل نمی کردند

فرمود که حکم خدا را انتظار می کشم در باب شما و فرمود که اما امارت نیکو کار پس

عمل میکند درو پرهیزکار متقی واما امارت بدکردار پس تمتع و برخورداری

می یابد درو بد بخت شقی تا انکه مدت آن و دریابد او را مرک ناکهان وَمِنْ خُطْبَةٍ ٣٩

لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ وَمَا يَغْدِرُ

مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعُ وَلَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِهِ الْغَدْرَ كَيْساً وَنَسَبَهُمْ

أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحِيلَةِ مَا لَهُمْ قَاتَلَهُمُ اللهُ قَدْ يَرَى الْحُوَّلُ الْقُلَّبُ

وَجْهَ الْحِيلَةِ وَدُونَهَا مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللهِ وَنَهْيِهِ فَيَدَعُهَا رَأْيَ عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ

عَلَيْهَا وَيَنْتَهِزُ فُرْصَتَهَا مَنْ لَا حَرِيجَةَ لَهُ فِي الدِّينِ بدرستی که وفا مودن بعهد

همزاد راستی و درستی است و در از کم و کاستی و نمیدانم هیچ سپری نکاه دارنده تر

از وفا و بیوفائی و غدر نمیکند کسی که داند که چکونه است بازکشت بخدای تعالی

وهر آینه داخل شده ایم در زمانی که فرا کرفته اند بیشتر اهل آن زمان بیوفائی

و غدر را از زیرکی و کیاست و نسبت داده اند ایشانرا اهل جهل بحسن حیله و

فراست چه منافع باقیه را کذاشته اند و متاع فانیه را برداشته اند و آنرا

زیرکی و فطانت پنداشته اند و خود را بنا دانی بر رذیلت غدر و بخود داشته اند

و باطل را در نظر خود آراسته و حق را نابود انکاشته اند جهت ایشانرا دور

کرداناد

کرداناد خدای تعالی ایشانرا از رحمت خود در هر دو سرا بدرستی می بیند بسیار کردنده

بسیار کردش در اختیار امور وجه حیله را بی فتور و می بیند نزد آن حیله مانع

از امر و نهی خدا و ندصبور پس می کذارد آن حیله را در همان حال که دید بعد

ازانکه بران قادر کردید بجهت ترس از عقاب رب العالمین و غنیمت می شمارد فرصت

آن حیله را کسی که از کناه هیچ پرهیزی نیست او را در دین وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ

السَّلَامُ إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمُ اثْنَانِ اتِّبَاعُ الْهَوَى وَطُولُ الْأَمَلِ فَأَمَّا

اتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا

قَدْ وَلَّتْ حَذَّاءَ فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ اصْطَبَّهَا صَابُّهَا بدرستی

که ترسناکترین چیزی که می ترسم بر شما دو چیز است در دنیا پیروی هواست و درازی

امید در امور مرغوبه معروفند بنا اما پیروی هوا پس باز میدارد بنده را از

راه ذو الجلال واما طول امل پس فراموش میکرداند آخرت را در همه احوال آکاه

باش که دنیا رو کردان و شتابانست و اکر چیزی را بجیم خواند یعنی بریده خیر بی سامانست

پس باقی نمانده است ازان مکر بقیه ظرف آب که ریخته است آنرا ریزنده بقیه آن

و این اشارتست به بی اعتباری و ناپایداری دنیا کذران أَلَا وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ

أَقْبَلَتْ وَلِكُلٍّ مِنْهُمَا بَنُونَ فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ وَلَا تَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا

فَإِنَّ كُلَّ وَلَدٍ سَيُلْحَقُ بِأَبِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابَ وَغَداً حِسَابٌ

وَلَا عَمَلَ و بدانکه آخرت رو نهاده است بر دمان چون همه بازکشت بوی دارند

و آنست سرای جاویدان و هر یکی را هست از دنیا و آخرت پسران که مایل از میل

طبیعی یا ارادی بدان مثل میل فرزندان بمادران پس باشید از پسران آن جهان

تا باشید در بهشت با حور و غلمان و مباشید از پسران این جهان تا باشید کرفتار

بعذاب نیران زیرا که زود بود که هر فرزندی لاحق شود بما در خود در روز قیامت
مراد از ما در اصل است و مأوی کقوله تعالی فامه هاویه یعنی ماوی او و
ماوی بهشت است یا دوزخ و فرزندی هر کدام بماوی خود بازگشت خواهد کرد
و گفته اند که در روز قیامت هر کدام را خواهند خواند بنام مادران پس خوانند
کافران و مخالفان را که یا ابناء الدنیا و مؤمنان و متابعان را ندا کنند که یا ابناء
الآخرة و بدرستی که امروز روز عمل و کردار است نه روز حساب و شمار و فردا
روز شمار است نه کردار پس اینجا بکار و آنجا بردار **ومن کلام له علیه**
السلم وَقَدْ اَشَارَ عَلَیْهِ اَصْحَابُهُ بِالاِسْتِعْدَادِ لِحَرْبِ اَهْلِ الشَّامِ بَعْدَ اِرْسَالِهِ
اِلَی مُعَاوِیَةَ جَرِیْرَ بْنَ عَبْدِ اللّٰهِ الْبَجَلِیِّ اِنَّ اسْتِعْدَادِیْ لِحَرْبِ اَهْلِ الشَّامِ وَجَرِیْرٌ
عِنْدَهُمْ اِغْلَاقٌ لِلشَّامِ وَصَرْفٌ لِاَهْلِهِ عَنْ خَیْرٍ اِنْ اَرَادُوْهُ وَلٰکِنْ قَدْ وَقَّتُّ
لِجَرِیْرٍ وَقْتًا لَا یُقِیْمُ بَعْدَهُ اِلَّا مَخْدُوْعًا اَوْ عَاصِیًا وَالرَّاْیُ مَعَ الْاَنَاةِ فَاَرْوِدُوْا
وَلَا اَکْرَهُ لَکُمُ الْاِعْدَادَ وَلَقَدْ ضَرَبْتُ اَنْفَ هٰذَا الْاَمْرِ وَعَیْنَهُ وَقَلَّبْتُ ظَهْرَهُ
وَبَطْنَهُ فَلَمْ اَرَ لِیْ اِلَّا الْقِتَالَ اَوِ الْکُفْرَ اِنَّهُ قَدْ کَانَ عَلَی الْاُمَّةِ وَالٍ اَحْدَثَ اَحْدَاثًا
وَاَوْجَدَ النَّاسَ مَقَالًا فَقَالُوْا ثُمَّ نَقَمُوْا فَغَیَّرُوْا آورده اند که چون اصحاب امیر
المؤمنین علیه السلم بیعت کردند گمان بعضی از صحابه آن بود که معاویهٔ غاویه
اطاعت آنحضرت نخواهد کرد بجهت قراین و علامات بسیار و از جهت اشارت
کردند اصحاب بتهیه و استعداد حرب بعد از فرستادن جریر آنحضرت فرمود که
مقصود اقامت حجت است بران کور باطن پس نامه نوشت بمعاویه اما بعد بیعت کردند
مهاجر و انصار و لازم است بر تو بیعت من چون سایر مسلمانان و فرستادم بسوی
تو جریر بن عبد الله را و او از اهل هجرت و ایمان پس بیعت کن با جریر و لا قوة

الا بالله العزیز القدیر و گفته اند که صورت نامه این بود که من عزل کردم ترا
پس حکم من بپذیر و تفویض کن کار را بجریر چون نامه رسانید معاویه گفت
تا درین امر مشورتی کنم با اهل شام و آنگاه بفرستم پیام و خواست که جریر را فریب دهد
و آنحضرت فرموده بود با جریر که خود را نگاه دار تا از وی فریب نخوری آنگاه
آن نامه سیاه نوشت بر پشت آن نامه شاه که کدام کس والی ساخت ترا تا معزول
کنی مرا والسلم اینست از کلام آنحضرت که میفرماید وقتی که اشارت کردند بر آنحضرت
علیه السلم اصحاب او بمهیا شدن از برای حرب اهل شام بعد از فرستادن آنحضرت
بسوی معاویهٔ ماوی هاویه جریر بن عبد الله بجلی را برسالت بدرستی که مهیا شدن
من از برای حرب اهل شام و حال آنکه جریر نزد ایشانست برسانیدن پیغام در بستن
شام است و بازگردانیدن مردمان اقوام از خیر و اطاعت اگر خواهند چه ایشان متفکرند
در امر بیعت و چون برسد بایشان خبر استعداد محاربت جازم شوند در مخالفت
و عدم مطاوعت و لیکن تعیین وقت کرده ام از برای جریر که نمی ایستد بعد از آن
وقت مگر فریب خورده یا گشته به بند عصیان اسیر و رای صائب و ظفر بمطالب
با تانی و آهستگی است در غالب پس با آهستگی و رزمه کار کنید و شتاب بگذارید و
مکروه نمی شمارم از برای شما مهیا شدن و اعداد از حرب اعداء بی بنیاد چه سزاوار
آنست که بیدار باشید و در امر حرب حزم از دست نگذارید و هر آینه زده ام
بینی و چشم این کار را و واگردانیده ام پشت و شکم این کار را پس ندیدم کاری از
برای خود بغیر از کارزار یا کفر و الحاد و چون این امر از آنحضرت محالست واین
بر سبیل تمثیلست پس متعین باشد اختیار قتال یا مخالفت امر پیغمبر صلی الله علیه و آله
لازم می آید اگر کارزار نکند چه آنحضرت فرموده بود بقتال ناکثین و قاسطین

و مارقین و مخالفت امر آنحضرت موجب کفر و انکار است غرض که مبالغه است در تعظیم
شان کار زار بتحقیق بود برامت والی و حاکمی که پدید آورد کاری چند بی موقع و موجود
ساخت از برای مردم گفتاری چند بیهوده در واقع پس کنند بآن کردار و بعد از آن
در آمدند بعتاب و انکار پس تغییر کردند کار او را و بقتل آوردند او را مردم آن روزگار
چه مراد بآن والی عثمان است چنانچه در کتب تصریح بآن شده و باحداث کارها
که انکار کردند بر وی مردمان آن بود که والی ساخت جمعی از خویشان بی دیانت خود را
مانند ولید بن عقبه که برادر مادری او بود که شراب خورد و در محراب قی کرد
و سعید بن عاص که روی بعصیان آورد و عبد الله ابی سرح که حرام را بحلال گردانید
و باز آورد حکم بن ابی العاص را بمدینه بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله او را
رانده بود و برگزید اهل خود را و داد از بیت المال مال بسیار چنانچه داد بچهار
داماد خود چهارصد هزار دینار طلای تمام عیار و مواضع را قرق کرد و عبد الله
بن مسعود را چندان زد که پهلوها شکست و وفات یافت و جمع کرد مردم را بر
قرائت زید بن ثابت و مصحفهای دیگر را سوخت و عمار یاسر را زد و ابوذر را
از مدینه بیرون کرد بربذه که نه آب بود و نه آبادانی و معطل ساخت حدی را که
واجب شده بود بر عبید الله بن عمر که کشته بود ملک اهواز را بمجرد تهمت آنکه امر کرده
بود ابا لؤلؤه را که پدر او را بقتل آرد ومن کلام له علیه السلام لمّا هرب
مَصْقَلَةُ بْنُ هُبَیْرَةَ الشَّیْبَانِیُّ اِلی مُعَاوِیَةَ وَکَانَ قَدِ ابْتَاعَ سَبْیَ بَنِی نَاجِیَةَ
مِنْ عَامِلِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَاَعْتَقَهُمْ فَلَمَّا طَالَبَهُ بِالْمَالِ خَاسَ بِهِ وَ
هَرَبَ اِلَی الشَّامِ قَبَّحَ اللهُ مَصْقَلَةَ فَعَلَ فِعْلَ السَّادَةِ وَفَرَّ فِرَارَ الْعَبِیدِ فَمَا
اَنْطَقَ مَادِحَهُ حَتَّی اَسْکَتَهُ وَلَا صَدَّقَ وَاصِفَهُ حَتَّی بَکَّتَهُ وَلَوْ اَقَامَ لَاَخَذْنَا

مَیْسُورَهُ وَانْتَظَرْنَا بِمَالِهِ وُفُورَهُ آورده اند که مصقله عامل آنحضرت بود
بر اردشیر خره و خریت از بنی ناجیه با آنحضرت حاضر شد بحرب صفین
پس شیطان آن لئیم را راه زنی کرد بسبب شبهه تحکیم رو بخوارج آورد و با اصحاب
خود رو بجانب مداین نهاد و آنحضرت معقل بن قیس ریاحی را با دو هزار
سوار در پی ایشان فرستاد تا آنکه بکنار بحر السیف یا فارس بایشان رسیدند
و خریت را با جمع کثیر بقتل رسانیدند و پانصد نفر از زن و مرد که نصرانی بودند
و بعد از اسلام بارتداد رجوع نمودند اسیر کردند چون بمصقله رسیدند باستغاثه
آزادی خود را از ایشان طلبیدند پس ایشان را بپانصد هزار درهم از معقل خرید و چون
بکوفه نزد آنحضرت رسید دویست هزار درهم بوی رسانید و از ادای باقی عاجز
گردید گفت یا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ چه شود که این باقی را بمن حرمت کنی که مال من وفا
نمیکند بتمامی ادا چه عثمان هر سال از خراج آذربیجان صد هزار درهم باشعث
بن قیس می بخشید و من در شرف او نیستم آنحضرت فرمود که مرا بهره ای درین اموال
نیست چه آن از آن مسلمانانست حق غیر بر تو روا نتوان داشت پس ناچار شد تا
از ادای آن گفت پس مرا مهلت ده ده روز مهلت فرمود پس از آنحضرت گریخت
بجانب شام پس آنحضرت فرمود تا خانه او خراب کردند در مدینه و چون بمعاویه
رسید بشام او را خانه داد و با او بجای آورد غایت اکرام اگرچه خانهٔ دنیا
آبادان کرد اما خانهٔ دین را ویران کرد اگرچه اینجا اکرام دید آنجا عقوبت و اهانت
خواهد کشید و از کلام آنحضرت که چون بگریخت مصقلة بن هبیره شیبانی
بسوی معاویه دانی که خریده بود اسیران بنی ناجیه را ناجیه مادر آن قبیله بود
که از و بود زن اسامة بن زید از عامل امیر المؤمنین علیه السلام و آزاد کردانیده بود

ایشانرا پس چون مطالبت آن مال کرد از و آنحضرت علیه السّلم بگریخت بجانب شام
پس فرمود که دور کرداناد خدای تعالی مصقله را از خیر و رحمت خود کرد کار
بزرگان و بگریخت مانند بندگان و خواجگان که آن بندکان را خرید و آزاد کرد و کریخت چون
گریختن بندکان پس مدح گوینده خود را گویا نکرد تا خاموش کرد ویرا اورا به
بیوفائی و فرار و تصدیق نکرد وصف کننده خود را تا بملامت خاموش ساخت اورا
بآن کار یعنی جمع کرد میان دو کار متنافی که گویا ساختن مادح است باعتاق و اسکات
او بگریختن از اسباب و فاق بسوی اصحاب نفاق و این وصف اوست بسرعت الحاق
رذیلت بفضیلت و اگر مصقله اقامت مینمود هرآینه میگرفتیم از و آنچه مقدور بود
و موجود و انتظار می بردیم بمال او افزونی را با حصول مقصود ومن خطبة له
علیه السّلم الحمد لله غیر مقنوط من رحمته و لا مخلوّ من نعمته و لا مأیوس
من مغفرته و لا مستنکف عن عبادته الذی لا تبرح منه رحمة و لا تفقد له
نعمة و الدنیا دار منی لها الفناء و لاهلها منها الجلاء و هی حلوة خضرة و قد
عجلت للطالب و التبست بقلب الناظر فارتحلوا منها باحسن ما بحضرتکم من
الزاد و لا تسألوا فیها فوق الکفاف و لا تطلبوا منها اکثر من البلاغ سپاس و
ستایش مر خدایرا در آن حال که نومیدی حاصل نیست از رحمت بی نهایت او و در آن
حال که واقع نیست خالی بودن از نعمت بی غایت او و نه نومیدی از مغفرت او و نه
ننگ دارند از عبادت او آنچنان رحیمی که زائل نمیشود از و هیچ رحمتی و آنچنان منعمی که کم کرده
نمیشود از و هیچ نعمتی پس شکر این نعمتها کنید و روی از حطام دنیا بگردانید چه دنیا سرایست
که تقدیر کرده شده از برای او فنا و از برای اهل او بیرون رفتن از و با صد گونه رنج و عنا
و این دنیا شیرینست در مذاق که سبز و خرم نماست در نظر اهل آفاق و بحقیقت تعجیل

داده اند بطالب که بهره نیست او را بغیر از نواب و پوشیده شده بدل ناظر او آن معنا
پس کوچ کنید از و به نیکوتر آنچه نزد شماست از زاد و طلب مکنید در و بالاتر از آنچه
بان دارد این کس از سؤال عباد و مجوئید از متاع او بیشتر از آنچه برساند شما را بمراد
ومن کلام له علیه السّلم عند عزمه علی المسیر الی الشام اللّهمّ انّی اعوذ بک من
وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی النفس و الاهل و المال اللّهمّ انت
الصاحب فی السفر و انت الخلیفة فی الاهل و لا یجمعهما غیرک لانّ المستخلف لا
یکون مستصحبا و المستصحب لا یکون مستخلفا از کلام آنحضرت نزد عزم او برفتن
بجانب شام بار خدایا من بتو پناه میگیرم از سختی و مشقت سفر و غم و اندوه باز
گشت بر خطر و از بدی نگاه جان کاه در نفس و اهل و مال بار خدایا توئی همراه
در سفر در جمیع احوال و توئی قائم مقام در محافظت اهل در حضر و توئی نگاه میدارنده
همه را از خطر و جمع نمیکند مصاحبت و خلافت را غیر تو چه خلیفه نمی باشد همراه
داشته شده در هیچ آئین و همراه نمی باشد جانشین قال السید رضی الله عنه و
ابتداء هذا الکلام مروی عن رسول الله صلّی الله علیه و آله و قد قفّاه علیه السّلم
بابلغ کلام و تممه باحسن تمام من قوله و لا یجمعهما غیرک الی آخر الفصل سید
رضی الدین قدس سره می فرماید که ابتدای این کلام مرویست از سید انام علیه الصّلوة
و السّلم و در پی در آورده است آن امام علیه السّلم کلامی را که ابلغ کلامهاست
و تمام کرده آنرا به نیکوترین تمام از قول آنحضرت که و لا یجمعهما غیرک تا اختتام
ومن کلام له علیه السّلم فی ذکر الکوفة کانّی بک یا کوفة تمدّین مدّ
الادیم العکاظی تعرکین بالنوازل و ترکبین بالزلازل و انّی لاعلم انّه ما اراد
بک جبّار سوءا الّا ابتلاه الله بشاغل و رماه بقاتل این کلام آنحضرت در

بارۀ کوفه کویا من مشاهده کنده ام ترا ای کوفه در آن حال که کشیده می شوی همچو
کشیدن چرم عکاظی و آن موضعی است در ناحیۀ مکه که عرب جمع میشوند در و هر سال
و در و بازار می سازند و در و چرم بسیار می فروختند و پای بر و بسیار می مالیدند و
مالیده می شوی ای کوفه بفرود آمدنها از حادثها و مصیبتها و سوار کرده میشوی بزلزلها
و جنبشها و این اشارتست بانواع بلاء و محنت و عنا که واقع شد بر اهل کوفه از ظلمه و
من هر آینه میدانم که نخواهد بتو بدی هیچ گردنکش ستمکاری مگر که گرفتار سازد او را
بلای حضرت قهار و بدردی که بدان مشغول شود و در ورطۀ اندازد او را کمستولی
کردد آورده اند که بیشتر بلاء که واقع شد در اسلام مبدأ او از کوفه ناشی شد و از
جملۀ گردنکشان زیاد بن ابیه بود که آن ملعون جمع نمود مردم را در مسجد کوفه
و امر کرد تا مردمان بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه سب کنند اما سبب راه بجای
خود می برد که ناگاه حاجب او بیرون دوید و مردم باز گردانید که آن ملعون
درین ساعت بعلت فالج گرفتار گشت و دیگر پسر پاک او عبید الله بعلت
جذام مبتلا شد و در شکم حجاج یوسف مارها و کژدمها پیدا شدند و در سوخته
بمقر سقر شتافت و عمرو بن هبیره و پسر او یوسف برص ایشان را دریافت و خالد
قسری را زدند و حبس کردند تا از گرسنگی مرد و عبید الله زیاد و مصعب بن زبیر
و مختار ابی عبیده ثقفی و یزید بن مهلب را بفضیحت تمام کشتند **ومن خطبة
له علیه السلم** عند مسیره الی الشام اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ کُلَّمَا وَقَبَ لَیْلٌ وَغَسَقَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ کُلَّمَا
لَاحَ نَجْمٌ وَخَفَقَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ غَیْرَ مَفْقُودِ الْاِنْعَامِ وَلَا مُکَافَاءِ الْاِفْضَالِ اَمَّا بَعْدُ
فَقَدْ بَعَثْتُ مُقَدِّمَتِی وَاَمَرْتُهُمْ بِلُزُومِ هٰذَا الْمِلْطَاطِ حَتّٰی یَاْتِیَهُمْ اَمْرِی وَقَدْ رَاَیْتُ
اَنْ اَقْطَعَ هٰذِهِ النُّطْفَةَ اِلٰی شِرْذِمَةٍ مِنْکُمْ مُوطِنِینَ اَکْنَافَ دِجْلَةَ فَاُنْهِضَهُمْ مَعَکُمْ

اِلٰی عَدُوِّکُمْ وَاَجْعَلَهُمْ مِنْ اَمْدَادِ الْقُوَّةِ لَکُمْ ستایش و سپاس بی قیاس معبود
بسزا راست هر بار که در آمد شب و روی بتاریکی نهاد و شکر و سپاس مطلق مر
خدا براست هر بار که بدید آمد ستاره و در غروب افتاد و ستایش بی حد مر اله
راست در آن حال که نایاب نیست انعام او و برابر نکرده اند بجز احسان و اکرام
او اما بعد بتحقیق فرستادم در وقت ارادۀ توجه بصفین مقدمه و پیشرو لشکر خود
که زیاد بن نضر و شریح بن هانی بود با دوازده هزار سوار و امر کردم ایشان را بلزوم
سمت کنار فرات که نروند بجای دیگر از آن کنار و بتحقیق دیدم من که باقطاع دهم
این آب فرات را بگروه اندک از شما در آن حال که مقیم شوند کنارهای دجله را آن
گروه پس برپای کنم ایشان را با شما بجهت توجه بجانب دشمنها و بگردانم ایشان را از
مددهای قوت شما در وقت پیدا شدن امر مکروه و آنجماعت اندک اهل مداین
بودند و آنحضرت از کوفه بمدینه فرمود و ایشان را نصیحت نمود و روی بجزیره
آورد چون خبر مقدمۀ لشکر آنحضرت شنیدند و بنزدیک معاویه رسیدند آنحضرت
مناسب دید مراجعت ایشان را و بپسندید قَالَ السَّیِّدُ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ یَعْنِی بِالْمِلْطَاطِ
هٰهُنَا السَّمْتَ الَّذِی اَمَرَهُمْ بِلُزُومِهِ وَهُوَ شَاطِئُ الْفُرَاتِ وَیُقَالُ ذٰلِکَ اَیْضًا
لِشَاطِئِ الْبَحْرِ وَاَصْلُهُ مَا اسْتَوٰی مِنَ الْاَرْضِ وَیَعْنِی بِالنُّطْفَةِ مَاءَ الْفُرَاتِ وَهُوَ
مِنْ غَرِیبِ الْعِبَارَاتِ وَعَجِیبِهَا سید قدس سره میفرماید که آنحضرت اراده فرموده
بملطاط اینجا آن جهت و طریقی که امر فرمود ایشان را بلزوم آن و آن کنار رود
فرات بود و گفته می شود ملطاط بر کنار دریا نیز و اصل او جزئیست که مساوات
از زمین و میخواهد بنطفه آب فرات را و این از غریب عبارات و عجیب استعارات
نهاده **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ** اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی بَطَنَ خَفِیَّاتِ الْاُمُورِ وَدَلَّتْ

عَلَيْهِ أَعْلَامُ الظُّهُورِ وَامْتَنَعَ عَلَى عَيْنِ الْبَصِيرِ فَلَا عَيْنُ مَنْ لَمْ يَرَهُ تُنْكِرُهُ وَلَا قَلْبُ
مَنْ أَثْبَتَهُ يُبْصِرُهُ سَبَقَ فِي الْعُلُوِّ فَلَا شَيْءَ أَعْلَى مِنْهُ وَقَرُبَ فِي الدُّنُوِّ فَلَا شَيْءَ أَقْرَبُ
مِنْهُ فَلَا اسْتِعْلَاؤُهُ بَاعَدَهُ عَنْ شَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ وَلَا قُرْبُهُ سَاوَاهُمْ فِي الْمَكَانِ بِهِ
لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ وَلَمْ يَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ فَهُوَ الَّذِي تَشْهَدُ
لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ عَلَى إِقْرَارِ قَلْبِ ذِي الْجُحُودِ تَعَالَى اللهُ عَمَّا يَقُولُ الْمُشَبِّهُونَ بِهِ وَ
الْجَاحِدُونَ لَهُ عُلُوًّا كَبِيرًا حمد و سپاس معبودی را که در آمده است در باطن
امور پنهانی چه باطن کارهای پنهان اخفی است از ظاهر آن او اظهر اثبات
از روی آثار و علامات و پنهان تر چیزهاست از روی ذات و دلالت کرده است
بر وجود او نشانهای ظهور چه از حدوث و امکان و تغیرات ممکنات استدلال
کرده میشود بران ذات و ذات عالی او از سمت تغیر و نقص منزهاست و ممتنع است
آن ذات کبریا بر چشم بینا پس ندیده کسی که ندیده باشد او را انکار می نماید زیرا که خلقت
او شاهدست بر ظهور وجود او و در هرچه در نظر آید از مخلوقات و نه دل کسی که
اثبات وجود او کرده علم او محیط نمی تواند شد بآن ذات یا بنظر در تواند آورد از
ممکنات پیشی گرفته است در بلندی که پس نیست هیچ چیز از و بلندتر و قریبست آن
ذات در نزدیکی از روی علم محیط بذرات کائنات پس نیست هیچ شیء نزدیکتر از و
بمکونات پس استعلای او دور نمی کرداند او را از هیچ چیز از عالمیان و نه نزدیکی
او مساوی بودن او ایشانرا در مکان دیده و ربکرداند عقول را بر تحدید صفت خود
و محجوب نساخت عقلها را از واجب معرفت خود اگرچه عقول متحیرند در شرح
حقیقت آن ذات و در حصر و تعیین صفات لیکن هر نفسی داند آنچه واجبست
او را از معرفت بحسب استعداد تا غایتی که دل منکر جاحد نیز لیکن مکابره می نماید
از روی

از روی عناد پس آن خداوند وجود وجود آنست که گواهی میدهد از برای
او نشانهای وجود بر اقرار دل صاحب جحود بلند ترست آن خداوند از آنچه
میگویند تشبیه کنندگان خالق بخلایق و انکار کنندگان وجود خالق به بلندی
بزرگ که او برترست ازان و منزه و مقدسست از معتقد ایشان وَمِنْ خُطْبَةٍ
لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا بَدْءُ وُقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءٌ تُتَّبَعُ وَأَحْكَامٌ تُبْتَدَعُ يُخَالَفُ
فِيهَا كِتَابُ اللهِ وَيَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللهِ فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ
مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُرْتَادِينَ وَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ
عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِغْثٌ وَمِنْ هَذَا ضِغْثٌ فَيُمْزَجَانِ فَهُنَالِكَ
يَسْتَوْلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ وَيَنْجُو الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللهِ الْحُسْنَى بدرستی
که ابتداء واقع شدن فتنها هوائیهاست شیطانی که پیروی نمایند و حکمهائیست
نفسانی که از خود پیدا کنند مخالفت کنند دران اهوا و احکام کتاب خدا را
که بر مشتهیات نفس حمل کنند و والی و حاکم کردانند بران رایهای باطله و احکام
مبتدعه مردان مردانرا بر غیر دین خدای تعالی و از نص عدول کرده غیر منصوص
علیه را والی سازند برأی خود و آنرا اجماع نام نهند و آنرا فتنه سازند که هرگز نخیزد
چنانچه مخالفان امیر المؤمنین علیه السلام کردند بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله
چه مقصود از بعث انبیا و وضع شرایع نظام احوال عبادست از امر معاش و معاد پس
هر بدعت و هوای نفس خارج از کتاب و سنت سبب وقوع فتنه است و ظلم بر اهل عالم
و موجب عدم انتظام احوال بنی آدم پس اگر باطل از آمیزش حق خالص بود پنهان نمی ماند
بر طالبان و اگر حق خالص بود از آمیخته باطل بری میشود از و زبانهای معاندان زیرا که
اگر مقدمات حجت همه صواب باشد از روی ماده و صورت نتیجه حق خواهد بود بضرورت

پس بریع میشود زبانهای معاندان از ستیزه و مخالفت و لیکن میکیرند ازین که حق
پارهٔ و ان انکه باطلات قبضهٔ پس می آیند بیکدیکر پس اینجا مستولی میشود شیطان
بر دوستان خود و والیان بانکه هوای متبع و احکام مبتدع در نظر ایشان می آراید
و از جملهٔ شبهات یکی آنست که مرویست که چون عمار یاسر را رحمه الله شهید کردند در صفین
بعضی کفتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود که کروه باغیه او را شهید کند عمرو
عاص لعین کفت که علی علیه السلام او را کشته که او را دلالت کرده بر مقاتله ما یکی کفت پس
لازم آید که محمد صلی الله علیه و آله کشته باشد رحمه الله که او را بجنک برده بود و باطل را
نزد اهل شام شوم لباس شبههٔ حق می پوشانیدند و ایشان دران ظلمات شبهات می ماندند
و تمیز میان حق و باطل نمی کردند که ایشان مخالفان و اصحاب معاویهٔ لعین الله و نجات
می یابند از بن خطر الکمانی که پیشی کرفته است از برای ایشان از خدای تعالی خصلت
نیکوتر که احباب امیر المؤمنین الله علیهم السلام که از ظلمات شبهات عنایت حق ایشان را
در می یابد و پرتو هدایت در تمیز حق و باطل بایشان می تابد ومن کلام ۵۹
له علیه السلم لمّا غلب اصحاب معاوية اصحابه على شريعة الفرات بصفّين ومنعوهم
من الماء قد استطعموكم القتال فاقرّوا على مذلّة و تأخير محلّة او روّوا السّيوف
من الدّماء تروّوا من الماء فالموت في حياتكم مقهورين و الحيوة في موتكم قاهرين
الا و انّ معاوية قاد لمة من الغواة و عمّس عليهم الخبر حتّى جعلوا نحورهم
اغراض المنيّة و از کلام آنحضرتست چون غالب شدند اصحاب معاویهٔ لعین
بر اصحاب امیر المؤمنین علیه السلم بر آبخور فرات در صفین و منع کردند از اصحاب
ایشان را از آب بتحقیق اصحاب او در میخواهند از شما طعام دادن کارزار را بمنع کردن
از آب چه منع از آب مستلزم طلب قتال است پس قرار دهید هد برخواری و مذلت و

تاخیر

تاخیر منزلت و محلت بترک کارزار با ایشان یا سیراب سازید شمشیرها از خونها
آن بدکهران تا سیراب شوید از آب و درین تخییر تعیب است باختیار شق اخیر
چه ارتکاب قتال موجب سرافرازی و نیک نامی است در دنیا و سبب خشنودی
مولی و اجر و ثواب عقبی و ترک موجب خواری و بدنامی است درین سرا و
فوت منزلت و ثواب دران سرا چنانچه میفرماید پس موت در حیات شماست دران
حال که مقهور شوید از اعدا چه شدائد مغلوبیت و سقوط شجاعت از مرک مکروه
ترست و حیات در موت شماست دران حال که قاهر باشید و غالب در روز هیجا
ببقاء نام نیک و با وجود ثواب مطاوعت امام عادل و بزندکی ابدی که مجاهد را
در آخرت حاصل است بدانکه معاویه بکشید بحرب جماعتی را از جاهلان و کمراهان
و پوشانید خبرها که طریق امیر المؤمنین است علیه السلام بر ایشان تا انکه کردانیدند
سینهای خود را نشانهای سهام موت از طعن و ضرب و سائر اسباب فوت ومن خطبة
له علیه السلم الا و انّ الدّنيا قد تصرّمت و آذنت بانقضاء و تنكّر معروفها و ادبرت
حذّاء فهي تحفز بالفناء سكّانها و تحدو بالموت جيرانها و قد امرّ منها ما كان حلوا و
كدر منها ما كان صفوا فلم يبق منها الّا سملة كسملة الاداوة و جرعة كجرعة
المقلة لو تمزّزها الصّدیان بتحقیق کذشت پیش ازین بر کزیدهٔ این خطبه بروایتی اخصر
و ذکر میکنیم اینجا بروایتی دیکر از جهت تغایر این دو روایت بدان بدرستی دنیا روی
آورده بانقطاع و انتها و دانا بنده است بزوال و انقضا چه اذک اذک بسر می آید
و بر آن حال نغمهٔ فناء خود میسراید و ناشناسا شده شناسای او چه حطام او باندک
فرصتی مبدل خواهد شد بضد آن مثل دوستی که بکردد ناشناس و پشت کند بسرعت
بی قیاس پس این دنیا می زند به بزهٔ فنا ساکنان خود را بسوی عقبی چون زدن بزه

[illegible]

در هیجا وحدی و سرود بکوید سمایهای خود را بسوی دار بقا و بدرستی تلخ
کشت از دنیا آنچه بود شیرین و تیره شد از و آنچه بود صافی و کزین چه مبدل
شد جوانی به پیری و توانکری بدرویشی و عزت بخواری و صحت به بیماری پس
باقی نماند از دنیا مکر بقیهٔ آب در مطهره یا جرعهٔ بچو جرعهٔ سنک ریزهای که بدان بقیه ما تقدم
آب اندک را قسمت کنند بجهت تر ساختن حلق که اکر بمکد آن بقیه را تشنهٔ تسکین او را
ساکن نکرداند فازمعوا عباد الله الرحیل عن هذه الدار المقدور علی اهلها الزوال
ولا یغلبنکم فیها الامل ولا یطولن علیکم الامد فوالله لو قد حننتم حنین الوله
العجال ودعوتم بهدیل الحمام وجأرتم جؤار متبتلی الرهبان وخرجتم
الی الله من الاموال والاولاد التماس القربة الیه فی ارتفاع درجة عنده او
غفران سیئة احصتها کتبه وحفظتها رسله لکان قلیلا فیما ارجو لکم من ثوابه
واخاف لکم من عقابه پس ثابت کردانید عزیمت را ای بندکان خدا بر رحلت کردن ازین
دنیا که مقدر شده است بر اهل او زوال و فنا و باید که غالب نشود شما را در و آرزو و امل
و دراز نشود بر شما غایت حیات که اعتقاد کنید دوری اجل پس بحق خدا اکر ناله
کنید شما مثل ناله کردن شتر مدهوشی که کم کرده بچه را و بخوانید خدا را باواز حزین کبوتر
و آواز بلند کردانید بتضرع مثل تضرع کردن منقطع از مشتهیات دنیا از عابدان نصاری
و بیرون آیید بسوی خدای جهان از محبت اموال و فرزندان بجهت قرب بسوی حضرت
عزت در بلند شدن درجه نزد خدای منان یا آمرزیدن کناهی که شمرده است آنرا نامهای
اعمال بندکان و حفظ کرده و نکاه داشته آنرا فرستادکان فرشتکان هر آینه این جمله اندک
در آنچه امید می دارم برای شما از ثواب او و می ترسم بر شما از عقاب او چه از بندکان نیکوکار
و امتان شایستهٔ احمد مختار و پیروان حیدر کرار و باقی ائمهٔ اخیار آماده کرده قوا

عظیم که آن بهشت جاودانی است و از برای عاصیان نابکار از کافران و منافقان و
مخالفان و دشمنان محمد و آل صلوات الله علیهم مهیا ساخته از عقاب و نکال بزرک که آن
عذاب نیرانی است و اینها اعظم است از آنچه بتصور در آید وتالله لو انماثت قلوبکم
انمیاثا وسالت عیونکم من رغبة الیه ورهبة منه دما ثم عمرتم فی الدنیا ما الدنیا
باقیة ما جزت اعمالکم ولو لم تبقوا شیئا من جهدکم انعمه علیکم العظام وهداه ایاکم
للایمان سوکند بخدا که اکر کداخته شود دلهای شما کداختن از ترس الهی و روان
شود چشمها بخون بجهت رغبت بثواب و ترس از عقاب پادشاهی پس از آن عمر کذرانید
در دنیا مادام که دنیا باقی باشد نمیشود جزا و مکافات آن همهٔ عملهاء شما و کرچه باقی
نکذارید چیزی را از سعی و طاقت خود که انعام فرموده بر شما نعمتهاء بزرک را از
جهان و راه نموده شما را راه نمودن از برای ایمان یعنی همهٔ طاعتهاء عالمیان بجهت
تمام جزای شکر انعام ملک علام نمیشود چه جای آنکه مستحق دخول کرداند پس هرچند
بنده سعی کند در عبادت می باید که خود را مقصر داند در طاعت ومنها فی ذکر
یوم النحر وصفة الاضحیة ومن تمام الاضحیة استشراف اذنها و
سلامة عینها فاذا سلمت الاذن والعین سلمت الاضحیة وتمت ولو کانت عضباء
القرن تجر رجلها الی المنسک و از خطبهٔ آنحضرت در ذکر روز عید قربان
وصفت کوسفند قربانی و غیر آن و از تمام قربانی است درازی کوش آن که کنایت است
از عدم قطع و سلامت چشم از قلع و قمع چه بسبب بریدن کوش و کوری واقع
میشود در قیمت او نقصان پس هرکاه که کوش و چشم آن قربانی بسلامت باشد سالم است
آن قربانی و تمام و اکرچه شکسته شاخی باشد که کشد پای خود را از لنکی بعبادتکاه
زیرا که هرچه موجب نقصان قیمت نیست مقبول است بردرکاه الله ومن کلام له

عليه السلام فتداكوا علي تداك الإبل الهيم يوم وردها قد أرسلها راعيها
وخلعت مثانيها حتى ظننت أنهم قاتلي أو بعضهم قاتل بعض لدي وقد قلبت هذا
الأمر بطنه وظهره حتى منعني النوم فما وجدتني يسعني إلا قتالهم أو
الجحود بما جاء به محمد صلى الله عليه وآله فكانت معالجة القتال أهون علي
من معالجة العقاب وموتات الدنيا أهون علي من موتات الآخرة آورده اند كه امير
المؤمنين عليه السلام منع مى فرمود اصحاب خود را در كارزار از جهت دو كار كه
حجت باشد بر دشمنان يكى آنكه پيش آيند بقتال و ديگر آنكه شايد كه ايشان اطاعت
نمايند و مسلمانان سالم مانند از جدال تا غايتى كه ايشان گمان بردند كه مگر
آنحضرت مرگ را مكروه مى شمارد يا در وجوب قتال ايشان شك دارد ميفرمايد
كه پس كوفتيد يكديگر را بر من در انبوهى و اضطراب چون كوفتن شتران تشنه
يكديگر را در رفتن و آمدن بر آب كه گذاشته باشد ايشان را ساربان آن و بركنده باشد
ريسمان زانوبند دو توى خود را تا آنكه گمان بردم ايشان را كشنده خود در ان
انبوهى يا بعضى از ايشان كشنده بعضى ديگرند در ان سياهى و اين صفت آنحضرت
كه بچنين سعى و جد داشتند در نبرد با اعدا و بتحقيق زير بالا كردم پشت و شكم
كارزار را از راى صواب تا آنكه باز داشت مرا از خواب پس نيافتم خود را در گنجايش
خود مگر كارزار با اهل شام يا انكار آنچه آورده است محمد عليه الصلوة والسلام پس معالجه
جنگ با آن اصحاب آسانتر است بر من از معالجه عقاب و مرگهاى دنيا كه كنايت از سختى و بلاست
سهل تر است از مرگهاى عقبى و عقوبت آن سرا چه سختى اين سرا بسر آيد و سختى آن سرا هميشه
بپايد و در ترك قتال مخالفت خدا و رسول لازم آيد ومن كلام له عليه السلام
وقد استبطأ أصحابه إذنه لهم في القتال بصفين أما قولكم أكل ذلك كراهية

الموت فوالله ما أبالي دخلت إلى الموت أو خرج الموت إلي وأما قولكم شكا
في أهل الشام فوالله ما دفعت الحرب يوما إلا وأنا أطمع أن تلحق بي طائفة فتهتدي
بي وتعشو إلى ضوئي فهو أحب إلي من أن أقتلها على ضلالها وإن كانت تبوء بآثامها
واز كلام امير المؤمنين است عليه السلام دران حالت كه دير شمردند اصحاب او در
صفين دستور دادن او ايشان را در كارزار اما گفتار شما كه آيا همه آنها از جهت مكروه
داشتن مرگ است و فنا قسم بخدا كه باك ندارم كه من درآيم بسوى مرگ يا بيرون آيد مرگ
بسوى من و اما گفتار شما كه تاخير از كارزار درين ايام بواسطه شك است در قتال اهل
شام پس بحق خدا كه دفع نكردم حرب را يكروز مگر كه من طمع داشتم كه لاحق شود بمن
طايفه و بگردند رستگار و فيروز پس راه راست يابند بسبب اقتدا بمن و بنگرند بچشم
ضعيف بسوى روشنى راه من پس اين امر بهتر است بسوى من از آنكه بكشم آن گروه را بر
گمراهى ايشان و اگرچه بازگشت ميكردند آن قوم در حشرگاه بگناهان خودشان ومن كلام
له صلوات الله عليه ولقد كنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله نقتل آباءنا
وأبناءنا وإخواننا وأعمامنا ما يزيدنا ذلك إلا إيمانا وتسليما ومضيا على اللقم
وصبرا على مضض الألم وجدا في جهاد العدو ولقد كان الرجل منا والآخر
من عدونا يتصاولان تصاول الفحلين يتخالسان أنفسهما أيهما يسقي صاحبه
كأس المنون فمرة لنا من عدونا ومرة لعدونا منا هر آينه بوديم ما با رسول الله
صلى الله عليه وآله كه ميكشتيم پدران خود را و پسران خود را و برادران و اعمام
خود را مراد لشكر اسلام اند آنانى كه يقينى داشتند زياده نمى ساخت ما را آن كشتن
مگر ايمان و اسلام و مگر گذشتن بر راه راست و شكيبائى نمودن بر سوزش الم و محن
وجد كردن در جهاد دشمن و بحقيقت بود مردى از ما و ديگرى از دشمن ما كه حمله

می آوردند بر یکدیگر چون حمله آوردن دو نر می ربودند نفس یکدیگر را که کدام
ازین دو تا می چشاند و می آشاماند بهمراه خود جام مرگ را پس نوبتی گردش دولت
ما را بود از دشمن ما و باری دشمن ما را بود از ما چه گاهی غالب بودیم و گاهی مغلوب
چون بدر و احد فلما رأى الله صدقنا انزل بعدونا الكبت وانزل علينا النصر
حتى استقر الاسلام ملقيا جرانه ومتبوئا اوطانه ولعمري لو كنا نأتي ما اتيتم ما
قام للدين عمود ولا اخضر للايمان عود وايم الله لتحتلبنها دما ولتتبعنها ندما
پس چون دید حق سبحانه و تعالی صدق و راستی ما را در طلب مطلوب فرود آورد
بر دشمن ما رو گردانیدن و خواری و کآبت و فرود آورد بر ما بتاید خود ظفر
و نصرت تا آنکه قرار گرفت اسلام در آن حال که افکنده بود پیش گردن خود را تا
سینه چون شتر آرام گیرنده و در آن زمان که اسلام جای گیرنده بود در اوطان
که دلهای مؤمنانست در ایمان و سوگند بزندگانی من که اگر بودیم که میکردیم در
تدبیر آنچه شما کردید در تقصیر برپای نمیشد از برای دین هیچ ستونی و نه سبز
می شد از برای اسلام هیچ درختی که بر دهد تا آخر انام و بحق خدا هر آینه میدوشید
از آن حالت که تقصیرست در متابعت و محاربت خون را و هر آینه در پی آن حالت
می آید ندامت را اگر نمی شنید یا امر بجهاد را ومن کلام له علیه السلم
لاصحابه اما انه سيظهر عليكم بعدي رجل رحب البلعوم مندحق البطن
يأكل ما يجد ويطلب ما لا يجد فاقتلوه ولن تقتلوه الا وانه سيأمركم
بسبي والبراءة مني فاما السب فسبوني فانه لي زكوة ولكم نجاة واما البراءة
فلا تتبرؤا مني فاني ولدت على الفطرة وسبقت الى الايمان والهجرة بدانکه زود
باشد ای اهل کوفه که غالب شود بر شما بعد از من مردی گشاده گلوی بر آمده شکم

که خورد

که خورد آنچه یابد و جوید آنچه نیابد و این معاویه بود زیرا که طعام بسیار
میخورد تا آنکه ملول میشد و می گفت بردارید که سیر نشدم ولیکن ملول شدم
و مرویست که این علت وی بسبب دعاء رسول الله بود صلی الله علیه و آله که بطلب
او فرستاد دیگبار دیدند که طعام میخورد دوم بار فرستاد همچنان بطعام خوردن
مشغول بود پس آنحضرت فرمود که بار خدایا سیر مگردان شکم او را از غذا و یکی از
شعرا در وصف دیگری گفته نظم وصاحب لی بطنه کالهاویه ۞ کأن فی امعائه معاویه ۞
یعنی یاریست مرا که شکم او مانند هاویه است در پرخواری گویا در رودهای او
معاویه است در ناسیری و پرخواری پس آنحضرت فرمود که بکشید آن مرد پرخوار را
والبته نمی کشید و نمی کنید این کار را و این خبر از الهام الهی می دانست چون باقی
چیزها بدانکه آن مرد نامه سیاه احوال تباه که همیشه بود دیده همت او بر کاه که شکم
پر کند از بعض آن شاه زود بود که امر کند شما را بسب و دشنام من با فواه و بری
شدن از من با کراه پس اما سب پس سب کنید مرا بزبان باجبار آن کراه که آن سب
از برای من زکوتست و از برای شما نجات و حال آنکه سب راه بجای خود می برد و
قریب هزار ماه آن گمراهان بد دین این سنت که از برای جماعت پیدا کرده بود آن
شقی بر کین بر منبرها و منارها سب میکردند همی مسلمانی و اما برائت از من پس بری
مشوید و دل با زبان یار مسازید که مولود شده ام بر فطرت و پیشی گرفته ام بایمان
و هجرت و بیزاری از من راه نجات ندارد ومن کلام له علیه السلم کلم
به الخوارج اصابكم حاصب ولا بقي منكم آبر ابعد ايماني بالله وجهادي مع رسول
الله صلى الله عليه وآله اشهد على نفسي بالكفر لقد ضللت اذا وما انا من
المهتدين فأوبوا شر مآب وارجعوا على اثر الاعقاب اما انكم ستلقون

بَعدِی ذُلّاً شامِلاً وَسَیفاً قاطِعاً وَاَثَرَةً یَتَّخِذُها الظّالِمُونَ فیکُم سُنَّةً از کلام
آنحضرتست که سخن کرد بآن با خارجیان وقتی که گفتند که چون راضی شدیم بتحکیم
لغزیدیم وخطا کردیم و بازگشتیم پس تو نیز اینچنین کن که ما کردیم فرمود درجواب
که برساد بشما باد سخت سنک ریزه اندازد و باقی نماناد از شما مصلح کارسازی یا خبر دهنده
اگر آثر بثاء سه نقطه بر بالا خوانند واگر بزاء معجمه خوانند یعنی برجهنده وهلاک شونده
جان کندان آیا بعد از ایمان من بحضرت الله وغزا کردن در خدمت رسول الله صلی الله علیه
وآله کواهی دهم بر نفس خود بکفر هر آینه کمراه باشم درین هنکام ونباشم از راه یافتکان پس علیم
پس باز کردانیده شوید بقهر به بدترین جای بازکشت و بازکردید بحق بر اثر پاشنها
یعنی از آنجا که بیرون شده اید بجهت کفری که بخاطر شما کذشت بدانید که زود باشد
که رسید از من بخواری فراوان و شمشیر برّان و به اختیار کرده که فرا کیرند آنرا ستمکاران
در شما طریقه که عمل کنند بدان اشارتست ببنی و غنا تمی که ملوک میکیرند بطرخود با
دیکران قالَ السَّیِّدُ قَولُهُ عَلَیهِ السَّلامُ وَلا بَقِیَ مِنکُم آبِرٌ الَّذی یَأبِرُ النَّخلَ ای یُصلِحُهُ وَ
یُروی آثِرٌ وَهُوَ الَّذی یَأثُرُ الحَدیثَ ای یَحکیهِ وَیَروِیهِ وَهُوَ اَصَحُّ الوُجُوهِ عِندی
کَاَنَّهُ لا بَقِیَ مِنکُم مُخبِرٌ وَیُروی آبِزٌ بِالزّاءِ مُعجَمَةً وَهُوَ الوَاثِبُ وَالهالِکُ اَیضاً یُقالُ
له آبز سید رحمه الله میفرماید که قول آنحضرت که وَلا بَقِیَ مِنکُم وَلا آبِرٌ روایت کرده اند
براء مهمله برای کسی که کشن می دهد درخت خرما را یعنی اصلاح میکند آنرا وروایت
کرده شده بثاء واو آنست که حکایت کند حدیث را وروایت نماید واین صحیح ترین وجههاست
نزد من کوییا آنحضرت میفرماید که وَلا بَقِیَ مِنکُم مُخبِرٌ وروایت کرده اند آبز بزاء معجمه
که بمعنی برجهنده است وهالک نیز را آبز میکویند وَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ لَمّا عَزَمَ عَلی
حَربِ الخَوارِجِ وَقیلَ لَهُ اِنَّهُم قَد عَبَرُوا جِسرَ النَّهرَوانِ مَصارِعُهُم دُونَ النُّطفَةِ

والله

وَاللهِ لا یُفلِتُ مِنهُم عَشَرَةٌ وَلا یَهلِکُ مِنکُم عَشَرَةٌ یَعنی بِالنُّطفَةِ ماءَ النَّهرِ وَ
هِیَ اَفصَحُ کِنایَةٍ عَنِ الماءِ وَاِن کانَ کَثیراً جَمّاً وَقَد اَشَرنا اِلی ذلِکَ فیما تَقَدَّمَ
عِندَ مُضِیِّ ما اَشبَهَهُ چون آنحضرت عزم جزم کرده بود بحرب خارجیان وگفته
بودند چند بار مر آنحضرت را که بتحقیق عبور کرده اند آنکروه از جسر نهروان
فرمود که نه چنانست بلکه جای افتادن وهلاک شدن ایشان زیر آب نهروانست
سوکند بخدا که نمی رهد از ایشان ده نفر وهلاک نمیشود از شما ده مرد بعد از
جنک نه کس از خارجیان خلاص یافته بودند ونه کس از مؤمنان بعالم بقا
شتافته واین نیز از اخبار غیبیه بود سید رحمه الله فرمود که میخواهد بنطفه آب
نهر را واین فصیح ترین کنایتست از آب درین باب واکرچه بسیار باشد وبتحقیق اشاره
وایشان کردیم پیش ازین نزد کذشتن چیزی که مانندست باین وَقالَ عَلَیهِ
السَّلامُ لَمّا قُتِلَ الخَوارِجُ فَقیلَ هَلَکَ القَومُ بِاَجمَعِهِم کَلّا وَاللهِ اِنَّهُم نُطَفٌ فی
اَصلابِ الرِّجالِ وَقَراراتِ النِّساءِ کُلَّما نَجَمَ مِنهُم قَرنٌ قُطِعَ حَتّی یَکُونَ آخِرُهُم
لُصُوصاً سَلّابینَ آنحضرت فرمود چون قتل نمود خوارج را پس کفتند مر او را
ای امیر المؤمنین هلاک شدند این قوم تمام ایشان در روی زمین فرمود
حقا نیست اینچنین بخدا ایشان نطفهایند در پشتهای مردان ودر رحمهای زنان
هرجا که برآید از ایشان شاخی بریده شود بحکم یزدان تا آنکه باشند آخر ایشان
دزدان ربایندکان راه زنان یعنی قطع خوارج بالکل نشد ولهذا آورده اند
که نه نفر از آن بقیة السیف که مانده بودند در نهروان متفرق شدند در بلدان دو نفر
رفت بعمان ودو نفر بآذربیجان ودو بسیستان ودو بجزیره ویکی بشهر موزن و ما خان
وظاهر شد دزدی وراه زنی وبدعت از ایشان در اطراف جهان وقریب به بیست

٤
فاخطاه

زقه شدند آن کافران وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَام فِيهِم لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي فَلَيْسَ
مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَاَخْطَأَهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَاَدْرَكَهُ يَعْنِي مُعَاوِيَةَ وَاَصْحَابَهُ وفرمود
آنحضرت درشان خارجیان مکشید خوارج را بعد از من پس نیست کسی که طلب کند
حق را پس داده شود اورا یا خطا کند آنرا همچو کسی که طلب کند باطل را با وجود علم
ببطلان پس دریابد آنرا و میخواهد بآن طالب باطل معاویه و اصحاب مکار بحاصل
اورا نهی فرمود بقتل ایشان بعد از خود با وجود انکه مرتکب قتل ایشان بود چه ایشان
فساد میکردند و صلحا را بقتل می آوردند مع ذلك فرمود باصحاب که شما ابتدا مکنید
بحرب تا انکه ایشان ابتدا کنند و قتل ایشان بعد ازین بود یا انکه چون آنحضرت امام
معصوم بود حکمت در قتل ایشان اورا معلوم بود و منع دیگران بجهت انکه معلوم
داشت که ایشان عالم نیستند بمواضع محاربت و حدود و اجرای احکام شریعت پس
چنانچه باید نتوانستند وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام لَمَّا خُوِّفَ مِنَ الْغِيلَةِ وَاِنَّ
عَلَيَّ مِنَ اللّٰهِ جُنَّةً حَصِينَةً فَاِذَا جَاءَ يَوْمِي انْفَرَجَتْ عَنِّي وَاَسْلَمَتْنِي فَحِينَئِذٍ لَا يَطِيشُ
السَّهْمُ وَلَا يَبْرَأُ الْكَلْمُ و از کلام آنحضرت چون ترسانیده شد از ناگاه کشتن
ابن ملجم لعنه الله آنحضرت را فرمود در وقتی که اصحاب ابن ملجم لعین را گرفته قصد
کشتن وی داشتند که بگذارید اورا که تا کشته قصاص نتوان کرد و بدرستی که
بر منست از آفریدگار سپری محکمی که آن بقاء اجلست تا روز رحلت پس
چون بیاید آن روز من وا می شود از من آن سپر و باز میگذارد مرا بجمیع بلایا
پس درین هنگام کج نمیرود تیر الم و خوش نمیشود اثر جراحت و سقم وَمِنْ
خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام اَلَا وَاِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ لَا يُسْلَمُ مِنْهَا اِلَّا فِيهَا وَلَا يُنْجَى
بِشَيْءٍ كَانَ لَهَا بَلْ يُنْجَى بِشَيْءٍ كَانَ لِلّٰهِ اُبْتُلِيَ النَّاسُ بِهَا فِتْنَةً فَمَا اَخَذُوهُ مِنْهَا

لَهَا اُخْرِجُوا مِنْهُ وَحُوسِبُوا عَلَيْهِ وَمَا اَخَذُوهُ مِنْهَا لِغَيْرِهَا قَدِمُوا عَلَيْهِ وَاَقَامُوا
فِيهِ وَاِنَّهَا عِنْدَ ذَوِي الْعُقُولِ كَفَيْءِ الظِّلِّ بَيْنَا تَرَاهُ سَابِغًا حَتَّى قَلَصَ
وَزَائِدًا حَتَّى نَقَصَ بدانکه دنیا سرایست که بسلامت نمی ماند کسی از و مگر در و
که اوقات را بطاعات صرف کند که ممکن نیست این دیدن سرا و نمی باشد رستگاری
بچیزی از دنیا که باشد از برای حصول او چه کار برای آخرت بر نمی آخرت محاسبه
کرد نه برای دنیا چون سمعه و ریا بلکه نجات و رستکاری بچیزیست که باشد از برای
خدا چه آن باقی است و کار دنیا فانی و مبتلا شده اند مردم بدنیا بجهت آزمایش
و امتحان که لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا این معامله که حق تعالی میکند با بندگان هست
چون معامله آزمایندگان پس آنچه گرفته اند آنرا از دنیا از برای حصول لذات
پس بیرون میکنند ایشانرا از آن آرزو بصد رنج و دنیا بیم در دنیا و حساب میکنند
ایشانرا بر آنچه گرفته است برین وجه در عقبی و آنچه گرفته اند از دنیا از برای
غیر دنیا که از برای نجات عقبی است می آیند بر او و می ایستند در او که بر میتوانند
و جویای دین اند چه رستگاری خود را در آن می بینند بدرستی که این دنیا نزد
خداوندان عقلها همچو سایه زوال است در سرعت انتقال در میان انکه می بینی
اورا تمام تا دیدن آنچنان که بکلی شناخت و میان انکه ملاحظه میکنی اورا تا یافتن
آنچنان نقصان یافت یعنی تا فزو می چیند بر می باید چید وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ
السَّلَام وَاتَّقُوا اللّٰهَ عِبَادَ اللّٰهِ وَبَادِرُوا آجَالَكُمْ بِاَعْمَالِكُمْ وَابْتَاعُوا مَا يَبْقَى لَكُمْ بِمَا يَزُولُ
عَنْكُمْ وَتَرَحَّلُوا فَقَدْ جُدَّ بِكُمْ وَاسْتَعِدُّوا لِلْمَوْتِ فَقَدْ اَظَلَّكُمْ وَكُونُوا قَوْمًا صِيحَ بِهِمْ
فَانْتَبَهُوا وَعَلِمُوا اَنَّ الدُّنْيَا لَيْسَتْ لَهُمْ بِدَارٍ فَاسْتَبْدَلُوا فَاِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَلَمْ يَتْرُكْكُمْ
سُدًى بپرهیزید از معبود بسزا ای بندگان خدا و بشتابید در اجلهای خود بعملهای

خود

یعنی در زمان مهلت دنیا بعمل کوشید و باس تقوی بپوشید و بخرید از برای آنچه
می باید از ذخیرهٔ عقبی برای خود بآنچه زائل میشود از شما از متاع دنیا یعنی بخرید آخرت را
بدنیا و رحلت نماید بسوی درگاه الله که بتحقیق کوشش و سعی نموده شده بشما در بریدن
منازل این راه پس مهیا شوید از برای مرگ و فنا که بتحقیق سایه انداخته است مرگ بسان ابر
بر سر شما و باشید گروهی که آواز تاراج بایشان رسانیده باشند پس آگاه شده باشند و دانسته
که دنیای بی اعتبار نیست مر ایشان را جای قرار پس بدل کرده باشند جهان فانی را برای
جاودانی پس بدرستی که خدای تعالی بیافریده است شما را عبث و بی فایده و نکذاشته است
شما را فرو کذاشته بی غرض زانکه چه افعال الله معلل اند بغرض نزد طایفهٔ محققه
وَمَا بَيْنَ أَحَدِكُمْ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ إِلَّا الْمَوْتُ أَنْ يَنْزِلَ بِهِ فَإِنَّ غَايَةً تَنْقُصُهَا
اللَّحْظَةُ وَتَهْدِمُهَا السَّاعَةُ لَجَدِيرَةٌ بِقِصَرِ الْمُدَّةِ وَإِنَّ غَائِبًا يَحْدُوهُ الْجَدِيدَانِ
اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ لَحَرِيٌّ بِسُرْعَةِ الْأَوْبَةِ وَإِنَّ قَادِمًا يَقْدَمُ بِالْفَوْزِ أَوِ الشِّقْوَةِ لَمُسْتَحِقٌّ
لِأَفْضَلِ الْعُدَّةِ ونیست میان یکی از شما و میان بهشت یا دوزخ مکر مرگ فرود آیدش
باو لیکن بهشت مأوای مومنانست و دوزخ مثوای کافران و بدرستی که غایتی که اجل است
که مدت عمر مقدر است صفت او اینست که کم کرداند او را نکریستن و ویران سازد او را
ساعت مردن هر آینه سزاوار است آن غایت بکوتاهی مدت که تا دیدی رسیده
بنهایت و بدرستی غائبی که حدی کنند و رانند او را نو آیندکان شب و روز هر آینه
سزاوار است بسرعت بازکشت بآن روز که آخرتست چه آن موطن حقیقی است
و منزل اصلی و مراد بغایت صاحب دنیاست که آدمی است زیرا که او مخلوقست
از برای غیر دنیا و در دنیا غریبست و بدرستی آینده که آید بعد از مسافرت
و مفارقت بسوی آخرت برستکاری یا بشقاوت و کرفتاری هر آینه مستحق است

مرا افضل

مرا افضل ساز راه را تا برسد بسعادت و دور شود از شقاوت فَتَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا
مِنَ الدُّنْيَا مَا تَحْرُزُونَ بِهِ نُفُوسَكُمْ غَدًا فَاتَّقَى عَبْدٌ رَبَّهُ نَصَحَ نَفْسَهُ قَدَّمَ تَوْبَتَهُ غَلَبَ
شَهْوَتَهُ فَإِنَّ أَجَلَهُ مَسْتُورٌ عَنْهُ وَأَمَلَهُ خَادِعٌ لَهُ وَالشَّيْطَانُ مُوَكَّلٌ بِهِ يُزَيِّنُ لَهُ الْمَعْصِيَةَ
لِيَرْكَبَهَا وَيُمَنِّيهِ التَّوْبَةَ لِيُسَوِّفَهَا حَتَّى تَهْجُمَ مَنِيَّتُهُ عَلَيْهِ أَغْفَلَ مَا يَكُونُ عَنْهَا پس
توشه بر کیرید در دنیا توشهٔ خشیت و تقوی از دنیا که افضل ساز اینست آن قدر که
نکاه دارید بآن زاد نفسهای خود را فردا از عقوبت جزا پس پرهیز کرد بنده پروردکار
خود را که نصیحت نمود نفس خود را بعمل شایسته و تقوی مقدم داشت توبه را پیش
از آنکه قبول نباشد غالب شد بر شهوت بجهت ترس حضرت عزت و این چند فقره
که در صورت ماضی اند در معنی امر اند یعنی باید که باید ~~که~~ تقوی و تقدیم توبه و
عمل شایسته و غلبه بر شهوت از سالک راه حق در وجود آید زیرا که اجل او پنهانست
از او و آرزوی او فریبنده مر او را شیطان موکل است برو در آشکار و پنهان می آراید
از برای او عصیان تا سوار شود بران و بتوبه آرزومند بسازدش تا بتاخیر اندازد
که ناکاه بهجوم مرگ برو تازد و بنیاد بنیه اش بر اندازد در ان حالت که سخت ترین
غفلت باشد با آماده کی مرگ فَيَا لَهَا حَسْرَةً عَلَى كُلِّ ذِي غَفْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عُمُرُهُ عَلَيْهِ
حُجَّةً وَأَنْ تُؤَدِّيَهُ أَيَّامُهُ إِلَى شِقْوَةٍ نَسْأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَجْعَلَنَا وَإِيَّاكُمْ مِمَّنْ لَا
تُبْطِرُهُ نِعْمَةٌ وَلَا تُقَصِّرُ بِهِ عَنْ طَاعَةِ رَبِّهِ غَايَةٌ وَلَا تَحُلُّ بِهِ بَعْدَ الْمَوْتِ نَدَامَةٌ وَلَا
كَآبَةٌ ای قوم تعجب کنید از حسرت بر هر خداوند غفلت بودن عمرهای ایشان
حجت بر ایشان در روز قیامت و بر موردی شدن روزکار او بشقاوت کدام حسرت
ازین بزرکتر باشد که عمری که وسیلهٔ سعادتست و رفع درجات سبب شقاوت کردد
و بکشانند او را بدرکات در میخواهیم از خدای تعالی که بکرداند ما را و شما را از کسی

که شاد نکرد اند او را نعمت و کوتاه نسازد او را از طاعت پروردگار او هیچ غایت
یعنی در تقصیر نیفتد از فایده از فایدهای طاعت و نرسد بآن فایده بسبب ریا
و سمعه و فزون نیاید باو بعد از مردن هیچ حسرت و ندامتی و هیچ اندوه و محنتی
و حصول این حالت در ضمن اخلاص و طاعتست ومن خطبة له علیه السلام
الحمد لله الذی لم تسبق له حال حالا فیکون اولا قبل ان یکون آخرا ویکون
ظاهرا قبل ان یکون باطنا کل مسمی بالوحدة غیره قلیل و کل عزیز غیره ذلیل و کل
قوی غیره ضعیف و کل مالک غیره مملوک سپاس و ستایش معبودی را سزا را
آنچنان معبودی که در ازل آزال پیشی نگرفته او را حالی بر حالی تا باشد اول
پیش از آنکه باشد آخر چه اوست جل جلاله که اول و آخر ندارد و غیر او را
هم بدایت و هم نهایت و باشد ظاهر پیش از آنکه باشد باطن بسبق زمانی که
از قبلیت مستفادست چه زمان از لواحق حرکتست که از اجسام متأخرست و وجود
او مقدم است بر همه اجسام و اولیت او عبارتست از بودن او مبدأ هر موجود و آخریت
او که عبارتست از بودن او غایت هر ممکن در وجود و ظاهریت او که بودن
وجود اوست اظهر از همه اشیا و باطنیت اوست که بودن آن ذات جل و علا
از همه اخفا چه همه اعتبارات و کمالات لازم اند نسبت بذات پس بعضی را بر
بعضی تقدم نباشد اصلا و هر نامیده شده بوحدت غیر او اندکست و قلیل و قلت را
راه نیست بآن ذات جلیل چه او واحد حقیقی است که کثرت ندارد در هیچ حال نه
بحسب اجزای خارجی و عقلی و نه بحسب صفات وجودی و نه بحسب اشخاص و
امثال و ماسوی او واحد ند بمعنی مبدأ و جزو کثیر که آن کثیر را بدان پیمان کنند
و تقدیر و این واحد عددی را قلت لازم است چنانچه واضح است نزد عارف

خیر

خبیر و هر عزیزی غیر حضرت پروردگار خوارست چه عزیز چیزیست که وجود
مثل او نادر باشد و حاجت باو بسیار و وصول بوی دشوار پس ذاتی که بی مثل
باشد و محتاج الیه همه بود در واقع و همه باو محتاج باشند در کمال عزت باشد
آن ذات باین صفت و غیر او در مذلت حاجت و حقارت عبودیت و اگرچه عزیز
باشد بنسبت آنکه در تحت اوست بحسب رتبت و هر قوی غیر او ضعیف است و هر مالک
غیر او مملوکست چه تصرف تام او راست در همه مخلوقات و غیر او مخلوق وکل عالم
غیره متعلم وکل قادر غیره یقدر و یعجز وکل سمیع غیره یصم عن لطیف الاصوات
ویصمه کبیرها ویذهب عنه ما بعد منها وکل بصیر غیره یعمی عن خفی الالوان
ولطیف الاجسام وکل ظاهر غیره غیر باطن وکل باطن غیره غیر ظاهر و هر دانا
غیر او متعلم است چه علم هر عالم از رشحهٔ علم اوست چه در اول دانا بهیچ چیز
نبودند که اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و هر قادری غیر او قدرت او
بعجز موصوفست و هر شنونده غیر او کرست از آوازهای لطیف و آهسته چه او
شنواست بآنچه با خود گویند نه مانند او و کر میگردانند او را بانگ آن آوازها مانند صیحه
و می برد و نمی شنوند آنچه دور است از او از آن اصوات پیوسته و نزد او دور
و نزدیک یکسانست و هرچه بر دیگری دشوار است بر او آسانست و هر بینای غیر او کورست
و از رنگهای الوان پنهان و جسمهای لطیف باجان چه سمع آن ذات راجع است
بانکشاف مسموعات و بصر او بانکشاف مبصرات از مصنوعات پس شنود و بیند
باین معنی از همه جهات و هر ظاهری غیر او غیر باطن است زیرا که منکشف از برای عقل
یا حس از هر ممکن متصف نمیشود بباطن چون آفتاب در همهٔ مواطن و هر باطنی
غیر او غیر ظاهر است چه پوشیده از ضمائر نیست ظاهر بر خاطر و آن ذات در

غایت ظهور است چون نور و از غایت ظهور مختفی و مستور لم یخلق ما خلقه لتشدید
سلطان و لا تخوف من عواقب زمان و لا استعانة علی ند مثاور و لا شریک مکاثر
و لا ضد منافر و لکن خلائق مربوبون و عباد داخرون نیافرید آنچه آفرید بجهت
سختی و تقویت سلطان و نه بجهت ترسیدن از عاقبتهای زمان و نه به واسطهٔ یاری خواستن
بر دفع همتاء برجهنده در نبرد و نه شریک غلبه کننده در نبرد بر مرد و نه بر جز ضد دشمنی
که در مفاخرت غلبه کرد چه حضرت بی نیاز منزه است از عجز و خوف و ضد و ند و ليان
و مبرات افعال کردکار از اغراضی که راجع باشد نفع آن بذات آفریدکار و لیکن آفرینه
خلایق بندکانند پرورده و بندکان ذلیل خوار شدکان مسخر امر حضرت منان لم یحلل
فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن و لم ینأ عنها فیقال هو منها بائن لم یؤده خلق
ما ابتدأ و لا تدبیر ما ذرأ و لا وقف به عجز عما خلق و لا ولجت علیه شبهة فیما
قضی و قدر بل قضاء متقن و علم محکم و امر مبرم المأمول مع النقم و المرهوب مع
النعم حلول نکرده در اشیا تا کویند که او حاصل است در آنها و آن مستلزم حاجت
و امکان چه آن در محل حصول است به تبعیت و خدای تعالی مبراست از امکان و
حاجت و دور نشده است از اشیا تا کویند که او از آنها است جدا چه علم او محیط است
بهمه چیزها کران و مانده نکردانید او را آفریدن آنچه در ابتدا ظاهر می کردانید و تدبیر
و اندیشهٔ آنچه آفرید چه منزه است از جهت تا مانده شود و نه باز داشت او را عجز از آنچه
آورد بدید و نه در آمد بر او شبهه در آنچه حکم فرمود و اندازه نمود بلکه حکم او
حکمیات محکم و علمیست مستحکم و امریست مبرم امیدوارند بکرم کردکار با وجود
خشم او بر اشرار تبه و استغفار و ترسانند از و اخیار با وجود نعمت دادن با
پس باید که بنده را خوف و رجا باشد تا هست در بیت دنیاء غدار ومن کلام

له علیه السلم یقوله لاصحابه فی بعض ایام صفین معاشر المسلمین استشعروا
الخشیة و تجلببوا السکینة و عضوا علی النواجذ فانه انبی للسیوف عن الهام
و اکملوا اللامة و قلقلوا السیوف فی اغمادها قبل سلها و الحظوا الخزر و
اطعنوا الشزر و نافحوا بالظبی و صلوا السیوف بالخطی از کلام امیر المؤمنین
علیه السلم که کفت آن را باصحاب خود در صفین صباح روزی که شب لیلة الهریر
بود در ماه صفر سی و هفتم سال از هجرت ای کروه مسلمانان پوشش خود کردانید
ترس کردکار را و بپوشید چادر آرام و وقار را و بنهید دندان بر دندان تا
جالب باشید کارزار را که آن دورکننده ترست شمشیرها را از سرهای و کامل کردانید
زره را با سایر آلتهای جنگیان و بجنبانید شمشیرها در غلافها پیش از کشیدن آنها و در
وقت حاجت باشد آسان کارزار بر شما و بنکرید بکوشهٔ چشم تنک کرده خشمناک
تا کرم شوید در حرب آتشناک و بزنید براست و چپ تدبیر و بزنید و دفع کنید خصم را
باطراف شمشیر و برسانید شمشیرها را بدشمن بکام نهادن و پیش آمدن و اعلموا
انکم بعین الله و مع ابن رسول الله صلی الله علیه و آله فعاودوا الکر و استحیوا من
الفر فانه عار فی الاعقاب و نار یوم الحساب و طیبوا عن انفسکم نفسا و امشوا الی
الموت مشیا سجحا علیکم بهذا السواد الاعظم و الرواق المطنب فاضربوا ثبجه فان الشیطان مشیاء
کامن فی کسره یدا و اخر للنکوص رجلا فصمدا صمدا حتی ینجلی لکم عمود الحق
و انتم الاعلون و الله معکم و لن یترکم اعمالکم و بدانید که شما هستید بنظرکاه خدای قد تقدم للوثبة ع
تعالی یعنی حاضر و ناظر شماست و با پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله که معاون
و ناصر او بیند در کارزار اهل بغی پس باز کردانید تکرار حمله را در کارزار و شرم
دارید از فرار که آن عاریست در میان اولاد و عاقبتهای کار و نار است در روز

شمارو خوش باشید از روی نفس از جهة رفتن شخصهای شما چه میرسید بچیزی
که بزرکترست ازحیات این دنیا که این اشارت ببشارت بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
فَرِحِينَ است وبروید بسوی مرک رفتن سهل وآسان شادان وخندان بجهت نام نیك
این جهان و ثواب فراوان آن جهان و بشماست حمله آوردن براین سیاهی بزرکتر و
این قبهٔ درازطناب که زده اند برسر معاویهٔ اَبْتَرْ کویند که چهارصد هزار کس تُرْكْ زِرِهْ
دَوْرِ این خیمه احاطه کرده بودند و بایکدیکر عهد وپیمان بسته که متفرق نشوند
تا کشته شوند پس بنا برین بود که آنحضرت فرمود که پس بزنید میان او را که شیطان
درجانب آن خیمه پنهانست که مراد معاویهٔ بی دین و عمروعاص بی ایمانست بتحقیق
پیش آورده است دستی را از برای برجستن ودرآویختن و پای را از برای بازکشتن و
کریختن که مراد دست عصیانست که بیرون آورده از کریبان طغیان و پای نامردی
که برمی دارد کریزان کریزان پس قصد کنید دشمنان را قصد کردنی بمردی وجوانمردی
مطلق تا ظاهر شود برای شما ستون حق که دین متین است یا امیر المؤمنین است
که دین بوی قائم است وحال آنکه شما بلندترانید وخدای تعالی باشماست که تابع اهل
حقید والبته نقصان نمی کند از برای شما جزای کردارهای شمارا در روزشمار
وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَعْنَى الْأَنْصَارِ قَالُوا لَمَّا انْتَهَتْ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْبَاءُ السَّقِيفَةِ بَعْدَ وَفَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ مَا
قَالَتِ الْأَنْصَارُ قَالُوا قَالَتْ مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ قَالَ فَهَلَّا احْتَجَجْتُمْ عَلَيْهِمْ
بِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَصَّى بِأَنْ يُحْسَنَ إِلَى مُحْسِنِهِمْ وَيُتَجَاوَزَ عَنْ مُسِيئِهِمْ آورده اند
که چون رسید بامیر المؤمنین علیه السلام اخبار سقیفهٔ بنی ساعده بعد از وفات
رسول صلی الله علیه وآله یعنی صفهٔ که جمع شده بودند در وانصار و داعیه

داشتند که سعد بن عباده را خلیفه کردانند ابو بکر و عمر خبر یافته شتافتند
بآنجا و با انصار مناظره آغاز کردند ایشان کفتند ما سزاوارتریم باین امر واکر قبول
ندارید امیری از ما باشد وامیری از شما عمر کفت که دو شمشیر در یك غلاف نشاید
وعرب اطاعت شما ننماید و بشر بن سعد خزرجی حسد برد بر سعد بن عباده و
مدحت قریش وتقویت ایشان بسیار کرد وروی با بو بکر آورد و با عمرو ابو عبیده
بدست ابی بکر بیعت کردند وسعد بن عباده را بیمار بمنزل خودش بردند ابن خبرات
که آنحضرت فرمود که چه کفتند انصار کفتند که ایشان کفتند از ما امیری و از شما امیری
فرمود که پس چرا حجت نیاوردید بر انصار که رسول الله صلی الله علیه وآله وصیت
فرمود بآنکه نیکوئی کنید بر نیکوکار ایشان و درکذرند از بدکردار ایشان کفتند چیست
وچکونه است درین کفتار حجت بر انصار فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ كَانَتِ الْإِمَارَةُ فِيهِمْ
لَمْ تَكُنِ الْوَصِيَّةُ بِهِمْ ثُمَّ قَالَ فَمَاذَا قَالَتْ قُرَيْشٌ قَالُوا احْتَجَّتْ بِأَنَّهَا شَجَرَةُ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ احْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَأَضَاعُوا الثَّمَرَةَ پس فرمود آنحضرت
که اکر بودی امارت درباره ایشان وصیت درحق ایشان ننمودی که بانیکان احسان
کنند واز بدان درکذرند از بدی ایشان چه وصیت وشفاعت بسوی متبوع می باشد
درحق تابع نه بعکس بعد از آن فرمود که پس چه کفتند قریش در احتجاج انصار کفتند
حجت آوردند بآنکه ایشان شجرهٔ رسول اند آنحضرت فرمود که حجت آوردند بشجره
وضایع کردند ثمره را و لفظ ثمره اینجا مستعارست از برای آنحضرت یا از برای ائمهٔ انام
عَلَيْهِمُ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ که ثمرهٔ آن شجرهٔ ایشان بودند چه غرض از شجره ثمره است همچنانکه
مردم فائده می کرفتند از حضرت رسول صلی الله علیه بچیزی که موجب سعادت دنیوی
بود ومثمر نجات اخروی بعد از آن حضرت همان از ایشان می توان کرفت چه اخلاق

داشتند

وعلوم رسول الله نزد ایشانست و قریش آن ثمره را ضایع کردند و مردم را از آن
فایده باز داشتند و خود آن نداشتند که درختان نبی بر بودند و از آن میوه نتوان
چید و از آن درختان خشک آتش دوزخ را افروختند و خود و دیگران را سوختند
ومن کلام له علیه السلام لما قلد محمد بن ابی بکر مصر فملکت علیه وقتل
رحمه الله وقد اردت تولیة مصر هاشم بن عتبة و لو ولیته ایاها لما خلی
لهم العرصة و لا انهزهم الفرصة بلا ذم لمحمد فقد کان الی حبیبا و کان لی
ربیبا آورده اند که چون آنحضرت ولایت مصر را بمحمد بن ابی بکر تفویض فرمود کار
معاویه بی دین بعد از واقعه صفین قوی شد طمع در ملک مصر کرد و عمرو عاص
بی اخلاص را وعده ایالت مصر داده در طمع انداخت و شش هزار سوار با از طالبان
خون عثمان با عمرو بجانب مصر روانه کرد اند و گمان آن مردم آن بود که محمد بن ابی بکر
عثمان را قتل نموده و باعیان مصر نامها فرستاد بدوستان خود بترغیب و بدشمنان بترهیب
محمد چون این خبر یافته صورت حال را با آنحضرت اعلام نمود و طلب مدد و عدد کرد
آنحضرت جواب کتاب فرستاده بآنچه خواسته بود وعده داد محمد تعجیل نموده با
چهار هزار سوار رو بلشکر عمرو آورد و دو هزار مرد را بکنانة بن بشر داد و باستقبال ایشان
فرستاد کنانه مردانگی بسیار نموده خلق بی شمار را از لشکر عمرو بقتل آورد تا آنکه شربت شهادت
چشید چون این خبر بلشکر محمد رسید روی بتفرقه آوردند و محمد تنها ماند روی بمصر
نهاده در یکی از خرابهای مصر پنهان شد و عمرو روی بقسطنطنیه نهاد و معاویة بن
خدیج کندی را بطلب محمد فرستاد او را در کمال ضعف یافته از شدت تشنگی و گرسنگی
جثه او را در جوف حمار مرده نهاد و بسوخت و بباد داد و بسوخت جفای بوی کرد
و از کلام آنحضرت است که چون در کردن محمد بن ابی بکر فرمانفرمائی مصر را پس بگرفتند او را

و بقتل

و بقتل آوردند جمعی از مردم شام اثر اندوه بسیار در رخسار آنحضرت ظاهر شد فرمود
که رحمت بر محمد باد پسری نورسیده بود و کید و حیله اعدا اندیده بود بدرستی که میخواستم
تولیت و حکومت مصر را به هاشم بن عتبه تفویض نمایم که او مردیست قوی بسیار تجربه
در امور محاربه و این عتبه پسر ابی وقاص بود که دندان مبارک پیغمبر را صلی الله علیه
و آله در احد شهید کرد لیکن هاشم از شیعیان امیر المؤمنین بود علیه السلام اخلاص تمام
ورزید و در احد حاضر گردید و در پیش آنحضرت شهادت یافت و در حظیرة قدس
شتافت و اگر حاکم میگردانیدم او را در مصر هر آینه خالی نمیکرد از برای دشمنان عرصه
میدان را و نمیداد بایشان فرصت را چنانچه اگر محمد با لشکریان در مصر ثبات می ورزید لشکر
مانع بایشان میرسید نیستم در مدح هاشم مذمت کنندهٔ محمد چه بتحقیق او بسوی من حبیب بود
و بود مرا ربیب که پسر زن آنحضرت بود زیرا که مادر او اسماء بنت عمیس بود در اول او
حلیلهٔ جعفر بن ابی طالب بود و بعد از شهادت او ابوبکر او را خواست و محمد از او شد
و بعد از مردن ابوبکر آنحضرت اسماء را تزویج فرمود و بسیار او را دوست داشتی و نظر
مرحمت بر او گماشتی و فرمودی که محمد پسر منست از ظهر ابی بکر ومن کلام له
علیه السلام فی ذم اصحابه کم اداریکم کما تداری البکار العمدة والثیاب المتداعیة
کلما حیصت من جانب تهتکت من آخر کلما اظل علیکم منسر من مناسر اهل الشام
اغلق کل رجل منکم بابه و انجحر انجحار الضبة فی حجرها والضبع فی وجارها
الذلیل والله من نصرتموه ومن رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل انکم والله لکثیر فی الباحات
قلیل تحت الرایات چند مدارا کنم با شما چنانکه مدارا کنند با شتران جوانی که بدرد آورده
باشد از گران بار کوهان آنها را که گریزند از بار کشیدن و صاحبان صبر کنند بر آن
گریختن و با جامهای کهنه ابتر که هر بار که بدوزند از جانبی دریده شود از طرف دیگر

آیا هر بار که مشرف شود بر شما پارهٔ لشکر از لشکرهای اهل شام به بندد هر مردی از
شما در خانهٔ خود را از ترس و در آید در سوراخ بسان سوسمار چون در آمدن کفتار
در سوراخ خود خوار و ذلیل بحق رب جلیل کسی است که یاری دهید شما او را در کارزار
و کسی که بسبب شما تیر انداز به دشمنان پس بحقیقت می اندازد تیر شکسته سوفار بی پیکان
بخدا هر آینه شما بسیار بد در عرصهٔ خانها و اندکید در زیر علمها در روز هیجا و انّی
لعالم بما یصلحکم و یقیم اودکم و لکنّی والله لا اری اصلاحکم بافساد نفسی اضرع الله
خدودکم و اتعس جدودکم لا تعرفون الحق کمعرفتکم الباطل و لا تبطلون الباطل
کابطالکم الحق و من دانا ام بچیزی که باصلاح آرد شما را و راست کرد اندکجی شما را
ولیکن من بخدا نمی بینم اصلاح شما را بفساد آوردن کار خود در عقبی چه اصلاح ایشان
بتهدید و قتل و آزار بود چنانکه عادت ملوک ستمکار است و هرچند که جهاد در پیش امام
عادل واجبست شرعا اما واجب نیست که عقوبت ترک هر واجب قتل باشد باوجود آنکه
می شاید که معلوم آنحضرت باشد که اگر بقتل عقوبت می نماید از و گریخته روی بخصم می
آرند این کلام اصل مکارم اخلاق است زیرا که آنانکه نصیحت پذیر نیستند و تادیب
قبول نمیکنند و در ایشان اعوجاج تمام هست و در راست ساختن آن محتاج باشد
باستعمال قوت غضبیه بروجهی که بیرون رود از حد اعتدال اعراض از آن اولی است
از اشتغال بوی خوار کرداناد خدای تعالی رخسارهای شما را و تباه کناد بهرهای
کردار شما را نمی شناسید حق کامل را همچو شناختن شما باطل را و باطل نمی کردانید
باطل را همچو باطل کردانیدن شما حق شامل را پس ظلم بر کامل که ابطال حق است ۱۴۰
هم شما را حاصل است قال علیه السلم فی سحرة الیوم الذی ضرب فیه صلوات
الله علیه ملکتنی عینی و انا جالس فسنح لی رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت

یا رسول

یا رسول الله ما ذا لقیت من امتک من الاود و اللدد فقال ادع علیهم فقلت
ابدلنی الله بهم خیرا لی منهم و ابدلهم بی شرا لهم منی فرمود آنحضرت در
روزی که ضربت یافت در آن روز که مالک شد چشم من یعنی خواب بر من غلبه کرد
و حال آنکه من نشسته بودم پس ظاهر شد رسول الله صلی الله علیه و آله بر من پس گفتم
ای رسول خدا بچه رسیدم از امت تو از کجی و خصومت یعنی نابنجا راستی و خصمی کردند
فرمود که دعای بد کن بر آن قوم گفتم عوض دهاد مرا خدای تعالی بایشان کسی را
که باشد از ایشان بهتر از برای من و عوض دهاد ایشان را بمن کسی را که بد باشد
بنسبت بمن از برای ایشان آن بود که حجاج پیدا شد و پیش از این مذکور شد این
مضمون **ومن کلام له علیه السلم** فی ذم اهل العراق فانما انتم کالمرأة — اما بعد یا اهل العراق
الحامل حملت فلما اتمت املصت و مات قیمها و طال تأیمها و ورثها ابعدها
اما والله ما اتیتکم اختیارا و لکن جئت الیکم سوقا و از کلام آنحضرتست در مذمت
اهل عراق اما بعد از ستایش الهی ای اهل عراق داستان شما در استعداد از برای
محاربت با اعدا و طول غربت و عدم اطاعت بهبود داستان زن آبستن است که چون بار
گیرد و حمل کامل گردد بچه بیندازد و بمیرد شوهرش و دراز گردد بی شوهر
بودن آن زن و میراث بردار فردورتر نه فرزند و شوهر و محروم شود از آنچه
مطلوب او بود تشبیه فرمود بحمل استعداد ایشان را و تشبیه نمود اتمام ولادت
بمشرف شدن ایشان بظفر و تشبیه کرد ضعف خود را بموت شوهر زیرا که حصول
ضعف به پراکندگی لشکر مانند موت ایست و بمنزلهٔ اوست و تشبیه فرمود
رجوع ایشان را از دشمن بعد از معرفت ایشان بظفر باسقاط حمل بخدا سوگند
که نیامدم من بسوی شما باختیار و لیکن آمدم بجانب شما باضطرار بجهت راندن

چیزی چند که حادث شده بود اگر سوقا را بسین مهمله خوانند بعضی گویند که مراد
آن بود که اهل مدینه زبان مذمت و ملامت گشوده بودند بسبب کینهٔ دیرینه و
دیگری گوید که خروج آنحضرت از مدینه بجهت قتال اهل بصره بود و اگر شوقا
بشین معجمه خوانده مفعول را منفی گویند یعنی تا مدم بسوی شما باشتیاق وَلَقَدْ
بَلَغَنِي أَنَّكُمْ تَقُولُونَ يَكْذِبُ قَاتَلَكُمُ اللهُ فَعَلَى مَنْ أَكْذِبُ أَعَلَى اللهِ فَأَنَا أَوَّلُ
مَنْ آمَنَ بِهِ أَمْ عَلَى نَبِيِّهِ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ كَلَّا وَاللهِ وَلَكِنَّهَا لَهْجَةٌ غِبْتُمْ
عَنْهَا وَلَمْ تَكُونُوا مِنْ أَهْلِهَا وَيْلُ امِّهِ كَيْلًا بِغَيْرِ ثَمَنٍ لَوْ كَانَ لَهُ وِعَاءٌ وَ
لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ وهر آینه رسید بمن که شما میگویید از روی نفاق
که زبان بدروغ میگشاید در آنچه از گذشته و آینده از رسول خدا نقل می نماید دور
گرداناد شما را خدای تعالی از خیر و رحمت خود پس بر که دروغ میبندم ای گوییان بی
وفا آیا بر خدا پس من اولین کسی ام که ایمان آورد باو یا بر پیغمبر خدا پس من نخستین کسی ام
که تصدیق کرد او را حقا و بحق خدا و لیکن ای زمرهٔ جهلا این گفتار من و از غیب خبر
دادن شما غایب ایدازان و بسیار دور و آنچه عقل شما نمی رسد بآن مهجور و شما
کوردلان نیستید از اهل آن سخنان وای مادرانکه فهم نکنند گفتار مرا و پندهای بسیار
مرا چه آن پیمانه ایست بی بها یعنی آن درر سخنان بی بها که مراد علوم دینیه است و آنچه
ایشانرا در کار است در دنیا و آخرت و حیف که قدر آن ندانستند و از آن فیض بی بهره ماندند
چه بودی اگر ایشانرا بودی ظرفی که محافظت آن نمودندی و مانند در شاهوار در گوش
نگاه داشتندی و هر آینه بدانید البته شما خبر آن گفتار و نصیحت را بعد از مدتی
که سود ندهد ندامت و حسرت یا بعد از رحلت آنحضرت که مبتلا شدند از بنی امیه
بخواری و از سائر خلق بقتل و گرفتاری وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ۲۹ عَلَّمَ فِيهَا

الصلوة

الصَّلَوٰةَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ اَللَّهُمَّ دَاحِيَ الْمَدْحُوَّاتِ وَدَاعِمَ
الْمَسْمُوكَاتِ وَجَابِلَ الْقُلُوبِ عَلَى فِطْرَتِهَا شَقِيِّهَا وَسَعِيدِهَا اجْعَلْ شَرَائِفَ صَلَوَاتِكَ
وَنَوَامِيَ بَرَكَاتِكَ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ وَالْفَاتِحِ لِمَا انْغَلَقَ
وَالْمُعْلِنِ الْحَقَّ بِالْحَقِّ و از خطبهٔ آنحضرت که تعلیم فرموده بمردمان درود
فرستادن بر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بارخدایا ای گسترانندهٔ گستردها چون هفت
طبقهٔ زمین و نگه دارندهٔ برداشتها بستون چون طبقات چرخ برین و آفرینندهٔ دلها
بر آفرینش ملت حق بدبخت آن قلوب و نیکبخت آن قلوب بر وجهی که در لوح محفوظ
مکتوب پس هر که بفرمودهٔ الهی عمل نماید نیکبخت است و سعید و هر که تابع نفس و
شیطان گردد شقی است و از رحمت الهی بعید بگردان شریف ترین و بلند ترین درودها
خود را و افزون ترین و وافر ترین برکتهای خود را بر محمد که بندهٔ برگزیدهٔ تو و
فرستادهٔ پسندیدهٔ تست ختم کنندهٔ آنچه پیش گذشته از پیغمبران و گشایندهٔ آنچه بسته
شده از ادیان آشکارا کنندهٔ حق که دین خداست بحق که معجزات و بیان روشن
و بینات وَالدَّافِعِ جَيْشَاتِ الْأَبَاطِيلِ وَالدَّامِغِ صَوْلَاتِ الْأَضَالِيلِ كَمَا
حُمِّلَ فَاضْطَلَعَ قَائِمًا بِأَمْرِكَ مُسْتَوْفِزًا فِي مَرْضَاتِكَ غَيْرَ نَاكِلٍ عَنْ قُدُمٍ وَلَا
وَاهٍ فِي عَزْمٍ و دفع کننده و بازدارندهٔ جوششهاء باطلها که شورشهاء فتنهاء
زمان جاهلیت است و شکنندهٔ استخوان دماغ حملهای گمراهان که فتح و
نصرت آنحضرت صلوات فرست بر و همچنانکه بار کرده او را بار گران رسالت که
مناسب باشد آن صلوات بآن بار پس قوت نمود بآن قوت بکشیدن بار رسالت
در آن حال که قیام نمود بفرمان تو و تعجیل فرمود در آنچه خشنودی تو در آن بود
در تبلیغ رسالت باز گردنده نیست از آنچه پیش رفته از راه راست و سستی نیست

ذرعزيمت واعيا لوحيك حافظا لعهدك ماضيا على نفاذ امرك حتى
اورى قبس القابس واضاء الطريق للخابط وهديت به القلوب بعد
خوضات الفتن والآثام واقام موضحات الاعلام ونيرات الاحكام
فهو امينك المامون وخازن علمك المخزون وشهيدك يوم الدين وبعيثك
بالحق ورسولك الى الخلق حفظ كننده وضبط كننده وحى تست بكمال سعى
وجهد تمام ونگاه دارندهٔ پيمان تست باستوارى واحكام گذرنده است عزم بر
روان شدن فرمان تو بجذب كردن دلهاى مردمان بسوى سلوك دين وايمان
تا آنكه برافروخت شعلهٔ آتش نورانى دين وروشن ساخت راه شرع متين را
از براى خبط كننده وافتاده در رفتنها وراه يافتند دلها ببركت آن ضيا بعد از درآمدن
فتنها وتباه وپيدا شدن گناه وبرپاى كرد علمهاى واضحه ودرخشنده حكمها
مشابه آفتاب وماه پس آن محمد امين تست بامانت وديانت وخزينه دار علم مخزون
تست وصاحب اسرار سر بمكنون تو وگواه تست در روز دين وبرانگيخته تست بسوى
آفريدگان ببيتن وفرموده حق تعالى كه فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد شاهد اين
اللهم افسح له مفسحا في ظلك واجزه مضاعفات الخير من فضلك اللهم اعل
على بناء البانين بناءه واكرم لديك منزله واتمم له نوره واجزه من
ابتعاثك له مقبول الشهادة مرضى المقالة ذا منطق عدل وخطة فصل بارخدايا
گشاده گردان از براى آنحضرت جاى گشادهٔ در سايهٔ كشيدهٔ اقدس وپاداش ده
اورا از زيادتيهاى نيكوتر از افزونى رحمت مقدس تو بارخدايا بلند گردان بر بناء
بانيان بناء اورا كه دين متين است وگرامى دار نزد بارگاه خود منزل اورا كه فردوس
برين است وتمام گردان از براى او نور اورا تا برسد بهمهٔ عاليان وتمامى آن وقوع

خواهد

خواهد يافت در عهد صاحب الزمان عليه صلوات الرحمن ومجزى گردان از
برانگيختن تو اورا كه باشد گواهى او پذيرفته وگفتار او پسنديده در آن حال كه
خداوند نطق راست باشد آن عادل وصاحب كار جدا كننده بود ميان حق وباطل
يعنى زياده گردان كمالات آنحضرت را ومرتبت ومنزلت اورا روز بروز تا دامن
قيامت اللهم اجمع بيننا وبينه في برد العيش وقرار النعمة ومنى الشهوات
واهواء اللذات ورخاء الدعة ومنتهى الطمانينة وتحف الكرامة
بارخدايا جمع كن ميان ما وميان او در خوشى زندگانى ودر قرارگاه نعمت
جاودانى ودر خواستهاى آرزوهاى ابدى وهوسهاى لذتهاء سرمدى ودر
گشادگى آسايش وراحت وپايان آرام گرفتن واستراحت ودر تحفهاى كرامت
كه مواهد جنت است وحصول قرب ومن كلام له عليه السلام قاله لمروان
بن الحكم بالبصرة قالوا اخذ مروان الحكم اسيرا يوم الجمل فاستشفع الحسن
والحسين عليهما السلام الى امير المؤمنين عليه السلام فكلماه فيه فخلى سبيله
فقالا له يبايعك يا امير المؤمنين فقال اولم يبايعني بعد قتل عثمان
لا حاجة لي في بيعته انها كف يهودية لو بايعني بيده لغدر بسبته اما
ان له امرة كلعقة الكلب انفه وهو ابو الاكبش الاربعة وستلقى الامة
منه ومن ولده يوما احمر از كلام آنحضرت كه فرموده آنرا از براى مروان
بن حكم در بصره گفته اند كه گرفته شد مروان بن حكم را اسير در روز جمل پس در
خواست كرد از امام حسن وامام حسين عليهما السلام نزد امير المؤمنين صلوات الله
عليه در خلاص آن بد اخلاص پس سخن كنند آن دو شاه زادهٔ در خلاص او
خالى كرد آنحضرت راه اورا ودر گذشت از خون او پس گفتند آن دو امام مر اورا كه

یا امیر المؤمنین بیعت میکند با تو مروان فرمود که آیا بیعت نکرد با من بعد از
قتل عثمان هیچ حاجتی نیست مرا در بیعت او زیرا که بیعت کف یهودیست اگر
بیعت کند با من بدست هر آینه خواهد بدبر آن انگشت که بیعت او حکم باده کند
دارد در سرعت نقض و بی اعتباری و آورده اند که پدران مروان در ایام یکیش
یهودان بودند و یا آنکه جهودان به بی وفائی مشهورند در جهان بدانکه مروان را
امارتی خواهد بود بغایت کوتاه چون لیسیدن سگ بینی خود را که مثلست ان
برای غایت کوتاهی در افواه و اشارت بشابهتی است برای آن روسیاه و ابو جعفر
محمد بن حسن خازن در جداول تاریخش آورده که ایام امارت مروان چهار ماه
و ده روز بود و او پدر چهار رئیس بر تبیینات که هر یک بودند بکبش الیمن و مراد
برئیس اربعه عبد الملک است و سلیمان بن عبد الملک و ولید بن عبد الملک
و هشام بن عبد الملک و این هر چهار خلیفه بودند مروان را چهار پسر بود عبد
الملک که خلیفه بود و عبد العزیز که والی مصر بود و بشر والی عراق و محمد والی
جزیره و رود بود که برسند این امت از مروان و از اولاد او بموت احمر که خون
ریزیست و فتنه انگیزی و رنگ آمیزی دیگر ومن کلام له علیه السلام ٧٤
فی بیعة عثمان لقد علمتم انی احق بها من غیری و والله لاسلمن ما سلمت امور
المسلمین ولم یکن فیها جور الا علی خاصة التماسا لاجر ذلک وفضله و
زهدا فیما تنافستموه من زخرفه وزبرجه واز کلام آنحضرت در باب بیعت
عثمان هر آینه دانسته اید شما که من سزاوارترم بامر خلافت از دیگران بجهت
فرموده رسول بامر خداوند و احاطه من بفضائل ظاهری و باطنی قسم بخدا
هر آینه می سپارم و منافقه و نزاع در این کار نمی نمایم مادام که بسلامت باشد کارهای

مسلمانان از فتنه و فساد چه غرض از رغبت من در خلافت طلب حقست تا
ایشان را بر من حجت نباشد و دیگر انتظام احوال و امور عباد و خلافت نیست از
مناصب دنیا چه اگر امور دین منتظم می بود و من مخیر می بودم به برداشت و فرو
گذاشت این امر را بتمامی گذاشتم اما چون چنین نیست پس مرا طلب می باید کرد حق
خود را تا اگر ابا کنید از حق شما مؤاخذ باشید نه من و نیست در خلافت شما ستمی مگر
بر من تنها و این تسلیم از جهت التماس ثواب و فضل اوست از حق سبحانه و تعالی
و از جهت زهدست در آنچه رغبت نمودید شما از زینت دنیا و نقش و آرایش او نیز
ومن کلام له علیه السلام ٧٥ لما بلغه اتهام بنی امیة له بالمشارکة فی
دم عثمان اولم ینه امیة علمها بی عن قرفی اوما وزع الجهال سابقتی
عن تهمتی ولما وعظهم الله به ابلغ من لسانی انا حجیج المارقین وخصیم
المرتابین علی کتاب الله تعرض الامثال وبما فی الصدور تجازی العباد از کلام
آنحضرت چون رسید بوی متهم داشتن بنی امیه او را بشراکت شدن در خون عثمان
آیا باز نداشت بنی امیه را دانستن ایشان باطوار من از متهم داشتن من در این امر آیا
منع نکرد جاهلان را سابقه من در ایمان از تهمت کردن من در خون عثمان و هر آینه
آنچه پند داد خدای تعالی ایشان را بآن بلیغ ترست از بیان زبان من که ومن یکسب
خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا و من حجت آرنده ام
بر بیرون روندگان از دین بیگمان چون جستن تیر از کمان و خصومت کننده ام
در شک کنندگان در حق مؤمنان بر کتاب خدای تعالی عرض کرده میشود کارهای
پوشیده بر مسلمانان مثل شبهه ایشان در صورت قتل عثمان و مثل کشتن آنحضرت
در روز کشتن او در حجره خود و بیرون نیامدن نیست در قرآن که امثال انتقالات

یا رضا بآن و آنچه در سینهاست از اعتقاد نیك و بد جزا داده میشوند گان

١٣ وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام رَحِمَ اللهُ عَبْدًا سَمِعَ حُكْمًا فَوَعَى وَدُعِيَ إِلَى رَشَادٍ فَدَنَا وَأَخَذَ بِحُجْزَةِ هَادٍ فَنَجَا رَاقَبَ رَبَّهُ وَخَافَ ذَنْبَهُ قَدَّمَ خَالِصًا وَعَمِلَ صَالِحًا اكْتَسَبَ مَذْخُورًا وَاجْتَنَبَ مَحْذُورًا وَرَمَى غَرَضًا وَأَحْرَزَ عِوَضًا

رحمت خدا بر بنده باد که بشنود حکمی را پس در گوش کیرد آنرا و چون خوانده شود بچیزی که راه نمای او باشد بطریق خلاص نزدیك آید و اجابت نماید و بگیرد کمرگاه راه نمای را یعنی چنگ اعتصام بعروهٔ وثقی او زند پس نجات یابد مراقب باشد پروردگار خود را و چشم بر رحمت او داشته باشد و بترسد از گناه خود چون او مطلع است بر اسرار بنده و هر چه کند خواهد دانست پیش فرستد کفتار را خالص از شائبهٔ غیبت و تهمت و عمل کند عمل شایسته از برای قربت کسب کند چیزی از نیکیها از برای ذخیرهٔ آخرت و اجتناب نماید از آنچه از و حذر باید کرد از بدیها کردار بیندازد غرض دینوی را از نظر اعتبار و نگه دارد در لوح باطن عوضی را از برای روز شمار كَابَرَ هَوَاهُ وَكَذَّبَ مُنَاهُ جَعَلَ الصَّبْرَ مَطِيَّةَ نَجَاتِهِ وَالتَّقْوَى عُدَّةَ وَفَاتِهِ رَكِبَ الطَّرِيقَةَ الْغَرَّاءَ وَلَزِمَ الْمَحَجَّةَ الْبَيْضَاءَ اغْتَنَمَ الْمَهَلَ وَبَادَرَ الْأَجَلَ وَتَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ مکابره و دشمنی کند با هوا و هوس و بدروغ دارد آرزوی خود را و بکوشد در خلاف نفس بگرداند شکیبائی را بارکش نجات خویش و سازد تقوی را ساز راه و برك و فات خویش سوار شود طریقهٔ غرا را که راه شریعت و ملازم شود راه روشن بیضا را که طریق طریقت غنیمت شمارد ایام مهلت حیات را و بشتابد به نیکوکاری پیش از مدت ممات و توشه برگیرد از عمل برای راه آخرت تا باین اوصاف بگردد مستحق رحمت وَمِنْ كَلَامٍ

١٤ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ لَيُفَوِّقُونَنِي تُرَاثَ مُحَمَّدٍ تَفْوِيقًا وَاللهِ لَئِنْ بَقِيتُ

لَهُمْ لَأَنْفُضَنَّهُمْ نَفْضَ اللَّحَّامِ الْوِذَامَ التَّرِبَةَ وَيُرْوَى التُّرَابَ الْوَذِمَةَ وَهُوَ عَلَى الْقَلْبِ بدرستی که بنی امیه ستمکارها اینه میدهند الملك الملك بمیراث محمد را بچند بار بحق خدا اگر باقی مانم از برای آن قوم عنود هر آینه بیفشانم ایشان را چون افشاندن قصاب پارهٔ جگر یا شکنبهٔ خاك آلوده را و روایت کرده التراب الوذمة و بر قلب است معنی این روایت چنانچه مخفی نیست بر طبع سلیم

قوله لَيُفَوِّقُونَنِي أَيْ يُعْطُونَنِي مِنَ الْمَالِ قَلِيلًا قَلِيلًا كَفُوَاقِ النَّاقَةِ وَهُوَ الْحَلْبَةُ الْوَاحِدَةُ مِنْ لَبَنِهَا وَالْوِذَامُ جَمْعُ وَذَمَةٍ وَهِيَ الْحُزَّةُ مِنَ الْكَرِشِ أَوِ الْكَبِدِ تَقَعُ فِي التُّرَابِ فَتُنْفَضُ سید رحمه الله گوید که قول آنحضرت که لیفوقوننی معنی اینست که بمن از مال اندك اندك میدهند مانند فواق ناقه که آن یك نوع دوشیدنست از شیر شتر ماده و وذام جمع وذمه است و آن پاره ایست از شکنبه یا جگری که در خاك افتاده بود پس افشانده شود

١٥ وَمِنْ كَلِمَاتٍ كَانَ يَدْعُو بِهَا اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي فَإِنْ عُدْتُ فَعُدْ عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا وَأَيْتُ مِنْ نَفْسِي وَلَمْ تَجِدْ لَهُ وَفَاءً عِنْدِي اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا تَقَرَّبْتُ بِهِ إِلَيْكَ [بلساني] ثُمَّ خَالَفَهُ قَلْبِي اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي رَمَزَاتِ الْأَلْحَاظِ وَسَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ وَشَهَوَاتِ الْجَنَانِ وَهَفَوَاتِ اللِّسَانِ از کلمات با برکات آنحضرت این که میخواند بآن خدا را بار خدایا بیامرز از برای من آنچه تو داناتری بآن از من و توفیق کرامت کن مرا بطاعات پس اگر من باز کردم بمنهیات پس تو باز برای من آمرزیدن و کرم بی غایات بار خدایا بیامرز از برای من آنچه وعده کرده ام از نفس خود که بکنم از برای خدا و نیافتی از برای او نزد من وفا بآن بار خدایا بیامرز از برای من آنچه نزدیکی جسته ام بآن بسوی تو از عمل بد علل بی مخالفت

کرده در آن دل من بقصد غیر تقرب در آن عمل بار خدایا بیامرز از برای من
اشارتها بگوشهای چشم نگریستن و بیهوده گفتارها و بیامرز آرزوهای دل بلذات
مائل و لغزیدن زبان از حق بامر باطل و آنحضرت اگرچه معصوم است از عصیان
غرض تعلیم کیفیت استغفار است به بندگان یا بر سبیل هضم نفس است و تواضع در
مقام تضرع یا تنبیه بر آنکه ترک اولی گناه است بنسبت معصومان اگرچه در امور
مباحه باشد ومن كلام له عليه السلام قاله لبعض اصحابه لما عزم على
المسير الى الخوارج فقال له يا امير المؤمنين ان سرت في هذا الوقت خشيت ان
لا تظفر بمرادك من طريق علم النجوم فقال عليه السلام اتزعم انك تهدي الى
الساعة التي من سار فيها صرف عنه السوء وتخوف الساعة التي من
سار فيها حاق به الضر فمن صدقك بهذا فقد كذب القرآن واستغنى عن الاستعانة
بالله في نيل المحبوب ودفع المكروه و از کلام آنحضرت که فرمود آنرا از برای بعضی
اصحاب که عفیف بن قیس که برادر اشعث بود و دعوی علم نجوم میکرد چون عزم
جزم کرد آنحضرت بر رفتن بسوی حرب خارجیان گفت عفیف بوی که یا امیر المؤمنین
اگر روان شوی درین زمان می‌ترسم که فیروزی نیابی بمراد خود از روی علم نجوم
پس آنحضرت فرمود که آیا تو گمان می‌بری که راه مینمایی بساعتی که کسی سفر کند
در و بگردد از وی بدی و میترسانی از ساعتی که هر که روان شود در و احاطه کند
باو ضرر و نیابد ظفر پس هر که تصدیق کند ترا باین سخنان بتحقیق تکذیب کرده
باشد قرآن و بی‌نیاز شود از یاری خواستن بخدای یزدان در رسیدن بمحبوب
و یافتن مطلوب و در دفع کردن مکروه و وجدان مرغوب وينبغي في قولك
للعامل بامرك ان يوليك الحمد دون ربه لانك بزعمك انت هديته

الى الساعة التي نال فيها النفع وامن الضر و سزاوار است در گفتار تو مر کار
کننده را بفرموده تو که حمد و ثنا بتو اولی نه بپروردگار تو زیرا که تو بگمان
خود راه نموده او را بساعتی که رسیده است در و بمنفعت و ایمن گشته است
از مضرت و حال آنکه علم غیب نزد حضرت علام الغیوب و منجمان از آن خبری
ندارد هر کرا خواهد از دوستان خود الهام فرماید ثم اقبل عليه السلام على
الناس فقال ايها الناس اياكم وتعلم النجوم الا ما يهتدى به في بر او بحر
فانها تدعو الى الكهانة المنجم كالكاهن والكاهن كالساحر والساحر
كالكافر والكافر في النار سيروا على اسم الله تعالى پس از آن آنحضرت توجه
فرمود بمردمان و گفت ای مردمان بر حذر باشید از آموختن نجوم مگر آنقدر
که راه یابید بدان در بیابان یا در دریا و تا واقف شوید باوقات عبادات
و سایر معاملات چه نهی ازین فن آنست که آنها را تاثیری نیست در حادث معین
و بر تقدیر بودن آنها سبب عادی و معد وقتی مانع است که مضبوط باشد
آن قواعد و معلوم و هیچ طریقی نیست بمعرفت احکام نجوم چه اسباب علویات
و سفلیات منحصر نیست در آنچه منجم را معلوم است نه بر وجه جزئی و نه بر
طریق کلی چه ضبط تشکلات و اتصالات و سایر اوضاع و حرکات و کیفیات
متعسر است بلکه متعذر و آن احکام نیز از قبیل ظنیات اند پس چگونه بتجربه بر حکم
نجومی دانا باشد اما دور نیست که نظر در ستارگان و ضبط حرکات ایشان از برای
بعض بندگان جایز باشد و آن منافی نیست این را چه این نه خبر از غیب است
و چیزی که ندانسته گویند پس فرمود آن منع علوم در تعلیل و تحذیر از تعلم نجوم
که آن معرفت داعی است باختر گویی و کهانت منجم همچو کاهن است در گفتار و کاهن

همچو ساحرست در کردار پس منجم همچو ساحر باشد و ساحر همچو کافرست پس منجم همچو
کافر باشد و کافر در نارست پس منجم در نار باشد ناچار روان شوید ای اصحاب
بر نام خدای تعالی و ظفر جوید در صف دریان سفر مسرت اثر دلالت بر خطاء
نظر آن بد اختر ٨٧ وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ حَرْبِ الْجَمَلِ فِي ذَمِّ النِّسَاءِ
مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ نَوَاقِصُ الْعُقُولِ
فَأَمَّا نُقْصَانُ إِيمَانِهِنَّ فَقُعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَوةِ وَالصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ
وَأَمَّا نُقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ مِنْهُنَّ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ
وَأَمَّا نُقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ
فَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ وَكُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ وَلَا تُطِيعُوهُنَّ فِي
الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعْنَ فِي الْمُنْكَرِ از کلام آنحضرتست بعد از فراغ او از
جنگ جمل در مذمت زنان چه در آن جنگ عایشه باعث شد بر آن فتنه و
هلاک جمعی عظیم از مردمان ای گروه مردمان زنان ناقصات ایمانند چه کمال
ایمان بعملست و ناقصات بهرها و ناقصات عقلها اند بنسبت بمردان اما نقصان
ایمان ایشان پس متقاعد شدنست از نماز و روزه در روزهای حیض
ایشان که از ایشان صحیح نیست و اما نقصان عقلهای ایشان پس بگواهی دو
تن از زنان همچو گواهی یک مردست از بسیاری نسیان و اما نقصان بهرهای
ایشان پس میراثهای ایشان بر نیمهاست از میراثهای مردان پس بپرهیزید
از بدتران زنان و باشید از بهتران ایشان بر حذر و فرمان مبریدشان
در کار شایسته تا بطمع نیفتند در کار زشت ٨٨ وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ
السَّلَامُ أَيُّهَا النَّاسُ الزَّهَادَةُ قِصَرُ الْأَمَلِ وَالشُّكْرُ عِنْدَ النِّعَمِ وَالْوَرَعُ عَنِ

من سم

المحارم

الْمَحَارِمِ فَإِنْ عَزَبَ ذَلِكَ عَنْكُمْ فَلَا يَغْلِبِ الْحَرَامُ صَبْرَكُمْ وَلَا تَنْسَوْا عِنْدَ النِّعَمِ
شُكْرَكُمْ فَقَدْ أَعْذَرَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ بِحُجَجٍ مُسْفِرَةٍ ظَاهِرَةٍ وَكُتُبٍ بَارِزَةِ الْعُذْرِ
وَاضِحَةٍ ای مردمان زاهد بودن و ترک دنیا کردن کوتاهی امیدست از
لذتها و شکرست نزد نعمتها و پرهیزکاریست از حرامها پس اگر دور شود از شما
این سه کار و باشد اجتماع این همه دشوار پس باید که غالب نیاید حرام
بر شکیبائی شما و فراموشی نکنید نزد نعمتها شکر خود را پس بتحقیق که آشکار کرد
عذر را خدای تعالی بسوی شما بحجتهاء ظاهرهٔ باهره که بهمراه اند با معجزات و
کتابهای که عذر آن روشن است و هویدا در میان بریات ٨٩ وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ
عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَةِ الدُّنْيَا مَا أَصِفُ مِنْ دَارٍ أَوَّلُهَا عَنَاءٌ وَآخِرُهَا
فَنَاءٌ فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَفِي حَرَامِهَا عِقَابٌ مَنِ اسْتَغْنَى فِيهَا فُتِنَ وَمَنِ افْتَقَرَ فِيهَا
حَزِنَ وَمَنْ سَاعَاهَا فَاتَتْهُ وَمَنْ قَعَدَ عَنْهَا وَاتَتْهُ وَمَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَّرَتْهُ
وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتْهُ و از کلام آنحضرتست در صفت دنیا میفرماید که چه
وصف کنم سرای را که اول او رنج است و عنا بیرون آمدن از شکم مادر تا بحد
کمال رسیدن و از آن در گذشتن چه مقدار الم می باید کشید و بلا و آخر آن
سر فنا ست و مفارقت از اهل و احباب در حلال او حسابست و در حرام او عقاب
هر که توانگر شد در و در فتنه افتاد و هلاک و آنکه محتاج گشت در و اندوهناک
شد و غمناک و هر که بشتافت بدنیا فوت شد از و مایه و سود تجارت و هر که
متقاعد شد از و مطاوعت کرد و مساعدت او را و هر که نگریست بدیدهٔ اعتبار بدنیا
باز نمودش راه راست را و هر که نظر کرد بسوی او بنظر زر و زیور کور ساخت
آرایش دنیا چشم بصیرت او را قَالَ السَّيِّدُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَإِذَا تَأَمَّلَ الْمُتَأَمِّلُ قَوْلَهُ

عَلَيْهِ السَّلَام وَمَنْ اَبْصَرَ بِهَا بَصَّرَتْهُ وَجَدَ تَحْتَهُ مِنَ الْمَعْنَى الْعَجِيبِ وَالْغَرَضِ
الْبَعِيدِ مَا لَا تُبْلَغُ غَايَتُهُ وَلَا يُدْرَكُ غَوْرُهُ لَا سِيَّمَا اِذَا قُرِنَ اِلَيْهِ قَوْلُهُ وَ
مَنْ اَبْصَرَ اِلَيْهَا اَعْمَتْهُ فَاِنَّهُ يَجِدُ الْفَرْقَ بَيْنَ اَبْصَرَ بِهَا وَاَبْصَرَ اِلَيْهَا وَاضِحًا
نَيِّرًا وَعَجِيبًا بَاهِرًا سيد قدس سره فرموده که وچون تامل کند متامل در کلمت
آنحضرت که ومن ابصر بها بصرته می یابد در تحت آن کلام از معنی عجیب ومقصود
غریب چیزی که رسیده نمی شود بغایت آن ودریافته نمی شود غور ونهایت
آن خصوصا که قرین ساخت بآن کلام این قول را که ومن ابصر الیها اعمته
زیرا که می یابد متامل فرق را میان ابصر بها وابصر الیها درآنحال که آن فرق
روشنست وهویدا وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام وَهِيَ مِنَ الْخُطَبِ الْعَجِيبَةِ
وَتُسَمَّى الْغَرَّاءُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَلَا بِحَوْلِهِ وَدَنَا بِطَوْلِهِ مَانِحِ كُلِّ غَنِيمَةٍ وَفَضْلٍ
وَكَاشِفِ كُلِّ عَظِيمَةٍ وَاَزْلٍ اَحْمَدُهُ عَلَى عَوَاطِفِ كَرَمِهِ وَسَوَابِغِ نِعَمِهِ وَاُومِنُ
بِهِ اَوَّلًا بَادِيًا وَاَسْتَهْدِيهِ قَرِيبًا هَادِيًا وَاَسْتَعِينُهُ قَاهِرًا قَادِرًا وَاَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ
كَافِيًا نَاصِرًا وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اَرْسَلَهُ
لِاِنْفَاذِ اَمْرِهِ وَاِنْهَاءِ عُذْرِهِ وَتَقْدِيمِ نُذُرِهِ وَازخطبهٔ آنحضرت
وآن از خطبهاء عجیبه است ونامیده اند آنرا غرا سپاس وستایش معبود بسزا
که بلندست بقدرت وقوت ونزدیکست بفضل وافاضت عطا کنندهٔ هرغنیمت
جسیمه است وبرنده هربلیت عظیمه است وشدت ذمیمه وحمد میکویم اورا
برمهربانیهای کرم او وفراسیدهاء نعم او وایمان می آرم درانحال
که ابتدا کننده ام اولا بایمان آوردن ودرمیخواهم راه نمودن را ازان ذات
باینده دران حالت که نزدیکست بعلم وراه نماینده ویاری میخواهم ازو دران حال

واشهد ان لا اله الا الله الذي رفع السماء فبناها وبسط الارض فدحاها ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم نسخه

که قاهرست

که قاهرست وقادر وتوکل میکنم برو درآن حال که کفایت کنندهٔ مهمات
وناصر وکواهی میدهم بدرستی که محمد صلی الله علیه وآله بندهٔ اوست
وفرستادهٔ اوست به بندکان او برای روان کردن فرمان او ورسانیدن
حجت وبرهان او وپیش داشتن ترسانیدن از عذاب او تا خلایق پیش از
لقای جزا روی آورند بپرستیدن او اُوصِيكُمْ عِبَادَ اللّٰهِ بِتَقْوَى اللّٰهِ الَّذِي
ضَرَبَ لَكُمُ الْاَمْثَالَ وَوَقَّتَ لَكُمُ الْآجَالَ وَاَلْبَسَكُمُ الرِّيَاشَ وَاَرْفَغَ لَكُمُ
الْمَعَاشَ وَاَحَاطَ بِكُمُ الْاِحْصَاءَ وَاَرْصَدَ لَكُمُ الْجَزَاءَ وَآثَرَكُمْ بِالنِّعَمِ السَّوَابِغِ
وَالرِّفَدِ الرَّوَافِغِ وَاَنْذَرَكُمْ بِالْحُجَجِ الْبَوَالِغِ فَاَحْصَاكُمْ عَدَدًا وَوَظَّفَ لَكُمْ
مُدَدًا فِي قَرَارِ خِبْرَةٍ وَدَارِ عِبْرَةٍ اَنْتُمْ مُخْتَبَرُونَ فِيهَا وَمُحَاسَبُونَ عَلَيْهَا وصیت
میکنم شما را ای بندکان خدا بتقوای خدای تعالی آن خداوندی که بیان
کرد از برای شما مثلها وداستانها وتعیین فرمود از برای شما اجلها ونوشت
بقلم قضا عمر شما را تا اجل مسمی وپوشانید شما را لباسهای فاخر وخوش کردانید
از برای شما زندکانی دنیا بطعام طاهر واحاطه کرد بعمل شما از روی
احصا ومحیط شد علم او بشما وآماده ساخت از برای شما جزا وبرکزید شما را
بنعمتهای تمام فرارسیده وبعطیهای واسعه که بهمه رسیده وبیم کرد شما را
بحجتهای رسنده از روی دعوت چون انبیا که رسانیدند پیغام را با امت
وترسانیدند از عقوبت پس شمرد شما را از روی شمار واندازه کرد از برای
شما مدتهاء اعمار در قرار آزمایش واختیار وسرای عبرت واعتبار شما آزموده
شدهاید در سرای فانی وحساب کرده شدهاید برخیر وشر او در دار
باقی فَاِنَّ الدُّنْيَا رَنِقٌ مَشْرَبُهَا رَدِغٌ مَشْرَعُهَا يُونِقُ مَنْظَرُهَا وَيُوبِقُ مَخْبَرُهَا

غُرُورٌ حَائِلٌ وَضَوْءٌ آفِلٌ وَظِلٌّ زَائِلٌ وَسِنَادٌ مَائِلٌ حَتَّى إِذَا أَنِسَ نَافِرُهَا
واطمأن نَاكِرُهَا قَمَصَتْ بِأَرْجُلِهَا وَقَنَصَتْ بِأَحْبُلِهَا وَأَقْصَدَتْ بِأَسْهُمِهَا
وَأَعْلَقَتِ الْمَرْءَ أَوْهَاقَ الْمَنِيَّةِ قَائِدَةً لَهُ إِلَى ضَنْكِ الْمَضْجَعِ وَوَحْشَةِ الْمَرْجِعِ
وَمُعَايَنَةِ الْمَحَلِّ وَثَوَابِ الْعَمَلِ بدرستی که دنیا تیره است مشرب او وخاک
وگل آلودست جای آب خوردن با تعب او چه مکدرست بشواب مصائب و
هموم وآلوده است بسموم متاعب وغموم خوش می آید در نظر منظر او وهلاک
بسیار دهد چهرهٔ زشت پرخطر او فریبندهٔ ایست تغیر یابنده و روشنایی است فرو
رونده عاطل و سایهٔ ایست بی اعتبار و زایل وتکیه گاهی است بالملال مایل
تا انکه چون انس گیرد رمیدهٔ او وآرام پذیرد ناشناسی نادیدهٔ او برجهد بپایهای
ناخوش وبیندازد او را چون دابهٔ چموش و شکار کند بدامهای مکر خود آهسته و
خوش و برساند بمیانهٔ نشانه تیرهای پرتاوی خود وبیاویزد مرد را بکمندهای
مرگ ناگاه در ان حال که کشنده باشد او را بتنگی خوابگاه و بوحشت جای باز
گشت
جان گاه و دیدن و مشاهده کردن محل و رسیدن بجزاء عمل در تنگ آمده که
دنیا بیاید در روز قیامت برصورت عجوزهٔ زشت روی بدخوی هر که برو
بگذرد پناه بخدا برد از زشتی او و ناخوشی او حق سبحانه و تعالی فرماید مر
بندگان خود را که این آن دنیاست که بسبب او عصیان من می ورزیدید
وخونهای ناحق می ریختید و قطع رحم میکردید وَكَذَلِكَ الْخَلَفُ بِعَقْبِ السَّلَفِ
لَا تُقْلِعُ الْمَنِيَّةُ اخْتِرَاماً يَحْتَذُونَ مِثَالاً وَيَمْضُونَ أَرْسَالاً إِلَى غَايَةِ ولا يرعوي الباقون اجتراما
الْانْتِهَاءِ وَصَيُّورِ الْفَنَاءِ حَتَّى إِذَا تَصَرَّمَتِ الْأُمُورُ وَتَقَضَّتِ الدُّهُورُ وَ
أَزِفَ النُّشُورُ أَخْرَجَهُمْ مِنْ ضَرَائِحِ الْقُبُورِ وَأَوْكَارِ الطُّيُورِ وَأَوْجِرَةِ السِّبَاعِ

ومطارح

وَمَطَارِحِ الْمَهَالِكِ سِرَاعاً إِلَى أَمْرِهِ مُهْطِعِينَ إِلَى مَعَادِهِ رَعِيلاً صُمُوتاً قِيَاماً
صُفُوفاً و همچنانست حال از پس آینده بعقب پیش آمده رحلت نماینده نه باز
می ایستد مرگ از بریدن جانها برفور و نه منزجر میشوند باقیان از گناه کردن
وغرور اندازه میگیرند بر مثال گذشتگان و میکنند کار ایشان و میکذرند
کارها
پی در پی تا غایت انتها و عاقبت فنا تا انکه چون بریده شود کارها و بسر آید نور
ونزدیک شود زنده شدن و پراکنده شدن مردمان بیرون آرد خدای تعالی
ایشانرا از میانهٔ گورها و آشیانهای مرغان و مواضع درندگان و محل افتادن
وهلاک شدن دلیران در ان حال که شتابان باشند بسوی امر آفریدگار
شتابندگان بمعاد کردگار جمع شوندگان خاموش شدگان ایستادگان در
صف آیندگان يَنْفُذُهُمُ الْبَصَرُ وَيُسْمِعُهُمُ الدَّاعِي عَلَيْهِمْ لَبُوسُ الِاسْتِكَانَةِ وَ
ضَرَعُ الِاسْتِسْلَامِ وَالذِّلَّةِ قَدْ ضَلَّتِ الْحِيَلُ وَانْقَطَعَ الْأَمَلُ وَهَوَتِ الْأَفْئِدَةُ
كَاظِمَةً وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ مُهَيْنِمَةً وَأَلْجَمَ الْعَرَقُ وَعَظُمَ الشَّفَقُ وَأُرْعِدَتِ
الْأَسْمَاعُ لِزَبْرَةِ الدَّاعِي إِلَى فَصْلِ الْخِطَابِ وَمُقَايَضَةِ الْجَزَاءِ وَنَكَالِ الْعِقَابِ
وَنَوَالِ الثَّوَابِ نفوذ میکند در ایشان بصر بسبب خضوع ایشان در نظر و بشنوا
بد
باینان خواننده خواندن را در برابر باشد بر ایشان پوشش مذلت وخواری و فرو
تنی و شکستگی کردن نهادن و زاری بتحقیق گم شده باشد حیلهاء دنیا و بریده گشته
باشد امل و رجا و افتاده دلها خاموش در حضیض مذلت وآرمیده شده آوازهاء
حالتی که نهان باشد بجهت غلبهٔ هیبت و رسیده عرق بدهان چون لجام و بزرگ
گشته ترس از عقوبت آثام و بلرزه در آورده گوشهای او اخروا و اثل از جهت
زجر کردن خواننده بخطاب جدا کننده میان حق و باطل و معاوضه کردن

باآنچه آورده اند از خیر و شر دنیا و با انواع نکال و عقاب و باصناف عطا و ثواب
عِبادٌ مخلوقونَ اقتِدارًا و مَربوبونَ اقتِسارًا و مَقبوضونَ احتِضارًا و
مُضَمَّنونَ اَجداثًا و کائِنونَ رُفاتًا و مَبعوثونَ اَفرادًا و مَدینونَ جَزاءً و مُمَیَّزونَ
حِسابًا قد اُمهِلوا فی طَلَبِ المَخرَجِ و هُدُوا سَبیلَ المَنهَجِ و عُمِّروا مَهَلَ المُستَعتَبِ و
کُشِفَت عَنهُم سُدَفُ الرِّیَبِ و خُلّوا لِمِضمارِ الجِیادِ و رَوِیَّةِ الارتِیادِ و اَناةِ
المُقتَبِسِ المُرتادِ فی مُدَّةِ الاَجَلِ و مُضطَرَبِ المَهَلِ ایشان بندگانند آفریده
شده بقدرت فاعل مختار و پرورده شده بقهر و جبر بی اختیار و قبض کرده
شده اند در حالت احتضار که وقت رحلتست بدار القرار و نهاده شده در
درون قبور و گردیده اند ریزه چون هباء منثور و برانگیخته شده اند تنها
بی اهل و مال و جزا داده شده اند جزا دادنی بحسب اعمال و تمیز کرده شده اند
در دنیا از نیکان و بدان در طلب بیرون آمدن بدان از گناهان و راه نموده
شده همه بمیانه راه ببرکت پیغمبران و امامان علیهم صلوات الله الملک المنان
و زندگانی داده شده اند در مدت خشنودی خواستن از رحمان و پاک کرده
شده از ایشان تاریکیهای شک و گمان و خالی کرده شده اند از برای ریاضت
نفوسی که مانند اسبان تک اند در میدان و از برای اندیشه نمودن در جست
وجوی خیر و احسان و از برای تأنی و آهستگی بر افروزنده جوینده روشنی
برهان در مدت زندگانی و در محل اضطراب مهلت درین سرای فانی پس
بنده که موصوف باشد باین صفات پس چگونه عصیان ورزد باین کیفیات
این فصل در تنبیه مردمانست بر اوصاف ایشان که منافی اغراضات که
مخلوق شده اند از برای آن فیا لها امثالاً صائبةً و مواعظَ شافیةً لو صادفت

قلوبا

قُلوبًا زاکِیَةً و اَسماعًا واعِیَةً و آراءً عازِمَةً و اَلبابًا حازِمَةً فاتّقوا
اللهَ تَقِیّةَ مَن سَمِعَ فَخَشَعَ و اقتَرَفَ فاعتَرَفَ و وَجِلَ فَعَمِلَ و حاذَرَ
فَبادَرَ و اَیقَنَ فاَحسَنَ و عُبِّرَ فاعتَبَرَ و حُذِّرَ فازدَجَرَ و اَجابَ فاَنابَ
و راجَعَ فَتابَ و اقتَدی فاحتَذی و اُرِیَ فَرَأی فاَسرَعَ طالِبًا و نَجا هارِبًا
ای قوم تعجب کنید ازین پندها از روی دانایان صاحب فایده و از روی ضایع
شفا دهنده از امراض جهل و اخلاط فاسده اگر برسد بدلهای پاکیزه با طهارت
و بگوشهای نگاه دارنده نصیحت و باندیشهای با عزیمت و بعقلهای استوار با فطنت
پس بپرهیزید از خدای تعالی بپرهیزیدن کسی که شنید پند را پس فروتنی نمود
خداوند را و کسب گناه کرد روی باعتراف آورد و ترسید پس عمل شایسته بکرد
و ترسید از عقوبت پس بشتافت بتوبه از معصیت و یقین کرد قیامت را پس
نیکو گردانید عمل طاعت را و پند یافت پس به پند پذیرفتن شتافت و تحذیر
کرده شد از گناه پس منزجر شده روی نیاز آورد بدرگاه الله و اجابت کرد دعوت را
پس بازگردید بزبان عذرخواه و بازگشت نمود بتوبه پس روی آورد براه و
اقتدا کرد به پیغمبران و امامان پس اندازه گرفت امور ایشان را و نموده شد بوی
دین مبین پس بدید بدیده بصیرت و یقین پس شتافت حق جویان و نجات یافت
از دنیا گریزان فَاَفادَ ذَخیرَةً و اَطابَ سَریرَةً و عَمَّرَ مَعادًا و استَظهَرَ زادًا
لِیَومِ رَحیلِهِ و وَجهِ سَبیلِهِ و حالِ حاجَتِهِ و مَوطِنِ فاقَتِهِ و قَدَّمَ اَمامَهُ
لِدارِ مُقامِهِ فاتَّقوا اللهَ عِبادَ اللهِ جِهَةَ ما خَلَقَکُم لَهُ و احذَروا مِنهُ کُنهَ ما
حَذَّرَکُم مِن نَفسِهِ و استَحِقّوا مِنهُ ما اَعَدَّ لَکُم بِالتَّنَجُّزِ لِصِدقِ میعادِهِ و الحَذَرِ
مِن هَولِ مَعادِهِ پس فایده گرفت ذخیره را از برای معاد و خوش گردانید درون

خود را در میان عباد و عمارت کرد بازگشت را بنیکوئی گشت و پشت قوی کرد
بتوشه برداشتن از برای روز رحلت بسوی سفر آخرت و از برای وجه راه خود
و حالت حاجت و محل درویشی و فاقت خود و فراپیش داشت از برای سرای
اقامت آنچه سبب نجات اوست در قیامت پس بترسید از خدا ای بندگان خدا
درجهة آنچه آفرید شما را از برای آن و آن عبادت حق تعالی است و شناخت او
و بترسید از وی بر کمال آنچه ترسانید شما را از نفس خود که ویحذرکم الله نفسه
و آماده شوید و سزاوار گردید از برای چیزی که مهیا ساخت از برای شما بخواستن
روا شدن وعدهٔ او از برای عباد که اقبال کنند بر طاعت و حذر نمودن از
هول معاد که اجتناب نمایند از معصیت مدار این فصل بر فضل موعظت و تذکیر
آنحضرت و مدح آن موعظت بر بلاغت و ترغیب نمودن بر تقوی و طاعت منها
جَعَلَ لَکُم اَسْمَاعاً لِتَعِیَ مَا عَنَاهَا وَ اَبْصَاراً لِتَجْلُوَ عَنْ عَشَاهَا وَ اَشْلَاءً جَامِعَةً لِاَعْضَائِهَا
مُلَائِمَةً لِاَحْنَائِهَا فِی تَرْکِیبِ صُوَرِهَا وَ مُدَدِ عُمُرِهَا بِاَبْدَانٍ قَائِمَةٍ بِاَرْفَاقِهَا
وَ قُلُوبٍ رَائِدَةٍ لِاَرْزَاقِهَا فِی مُجَلِّلَاتِ نِعَمِهِ وَ مُوجِبَاتِ مِنَنِهِ وَ حَوَاجِزِ
عَافِیَتِهِ وَ قَدَّرَ لَکُمْ اَعْمَاراً سَتَرَهَا عَنْکُمْ وَ خَلَّفَ لَکُمْ عِبَراً مِنْ آثَارِ الْمَاضِینَ
قَبْلَکُمْ مِنْ مُسْتَمْتَعِ خَلَاقِهِمْ وَ مُسْتَفْسَحِ خِنَاقِهِمْ و بعضی دیگر از این خطبه الله گردانید
خدای تعالی از برای شما گوشها را تا نگه دارند آنچه بکار آید ایشان را از امور دین
و دنیا و چشمها روشن شوند بنور معرفت از شب کوری او از تاریکی جهالت و
در نگرند بنظر اعتبار در آثار پروردگار و جسدها جمع کننده اعضا در ان حال
که موافقند باطراف او در ترکیب صورتها و در مدتهای عمر با بدنهای که
قائم اند بمنافع و با دلهای که طالبند مر ارزاق را از صنایع در برنگ کردنها

نعمتهای او

نعمتهای او و در رواج گرداندهای منتهای او که آن نعمتهاست که مستوجب
منتهاست و در موانع عافیت او از مضرت یا موانع اوست از زوال و انتقال
و اندازه کرد از برای شما عمرها که پوشانید آن را از شما تا باطل نشود نظام دنیا
و عمل کنید از برای سعادت آن سرا و واپس انداخت از برای شما عبرتها از
اثرهای گذشتگان پیش از شما از جای برخورداری یا فتن از نصیب خودشان
و از جای فراخی اعناق ایشان از تنگی ریسمان بتابیدن مرگ اَرْهَقَتْهُمُ الْمَنَایَا
دُونَ الْآمَالِ وَ شَذَّبَهُمْ عَنْهَا تَخَرُّمُ الْآجَالِ لَمْ یَمْهَدُوا فِی سَلَامَةِ الْاَبْدَانِ وَ
لَمْ یَعْتَبِرُوا فِی اُنُفِ الْاَوَانِ فَهَلْ یَنْتَظِرُ اَهْلُ بَضَاضَةِ الشَّبَابِ اِلَّا حَوَانِیَ الْهَرَمِ وَ
اَهْلُ غَضَارَةِ الصِّحَّةِ اِلَّا نَوَازِلَ السَّقَمِ وَ اَهْلُ مُدَّةِ الْبَقَاءِ اِلَّا آوِنَةَ الْفَنَاءِ مَعَ
قُرْبِ الزِّیَالِ وَ اُزُوفِ الْاِنْتِقَالِ وَ عَلَزِ الْقَلَقِ وَ اَلَمِ الْمَضَضِ وَ غُصَصِ
الْجَرَضِ وَ تَلَفُّتِ الْاِسْتِغَاثَةِ بِنُصْرَةِ الْحَفَدَةِ وَ الْاَقْرِبَاءِ وَ الْاَعِزَّةِ وَ الْقُرَنَاءِ بتابانید
ایشان را مرگها بی رسیدن بآرزوها و متفرق ساخت ایشان را از آرزوها بدید
شدن اجلها مهیا نساختند عملهای شایسته را در سلامت ابدان و عبرت نگرفتند
و باندیشه از پی عمل نرفتند در اوقاتهای زمان پس انتظار نمی کنند اهل قوت
و امتلای بدن جوانی مگر دو تا شدن از پیری و ناتوانی و اهل خوشی و صحت
و تن داری مگر فرو آمدنهای بیماری و اهل مدت بقا مگر زمانهای فنا با وجود
نزدیکی مفارقت و ارتحال و قرب انتقال و لرزه اضطراب و الم سوزش و
عذاب و غصه بگلو فرو بردن آب دهان بجهت اندوه و محنت فراوان
و تلفت آمدن فریاد رسی خواستن بیاری دادن اعوان و خویشان و حرم
فَهَلْ دَفَعَتِ الْاَقَارِبُ اَوْ نَفَعَتِ النَّوَاحِبُ وَ قَدْ غُودِرَ فِی مَحَلَّةِ الْاَمْوَاتِ

رهيناً و في ضيق المضجع وحيداً قد هتكت الهوام جلدته وابلت النواهك
جدته وعفت العواصف آثاره ومحا الحدثان معالمه وصارت الاجساد
شحبة بعد بضتها والعظام نخرة بعد قوتها والارواح مرتهنة بثقل
اعبائها موقنة بغيب انبائها لا يستزاد من صالح عملها ولا يستعتب من
سيئ زللها پس آيا هيچ دفع كردند اين بلاها را از ديگران يا فايده دارد
گريه گريه كنندگان وحال آنكه ترك كرده شد در محله مردگان در گرو افتاده بكنج
ودر تنگى خوابگاه بى غمخوار و همراه كه درندگان پوست تن او را و كهنه سازند
لاغر كنندها نو بدن او را و محو كنند بادهاى سخت جهنده آثار او را و نيست
كرد انحادثه دوران جاى نشان او را كه نه اثر مانده از او و نه خبر و بگردد
جسدها متغير وهلاك بعد از تازگى آن جسدهاى پاك واستخوانها پوسيده
بعد از توانائى آنها و روحها گرو كرده شده بارهاى گران گناهان در آن
حين كه يقين كننده باشند چيزهاى را كه در غيب بود از نظر مردمان اين است
بعذاب روحانى يعنى ابنها را فرو دآرند با شغل الثافلين بسبب اكتساب اعمال
رديه و كردار ناپسنديده و زياده نخواهند از كردار ايشان و خشنود كردن نا بیکی
نخواهند از بدى زلل ايشان چه فوت شده زمان و تدارك زلل او لستم
ابناء القوم والاباء واخوانهم والاقرباء تحتذون امثلتهم وتركبون
قدهم وتطأون جادتهم فالقلوب قاسية عن حظها لاهية عن رشدها سالكة
في غير مضمارها كأن المعنى سواها وكأن الرشد في احراز دنياها آيا نيستيد
شما پسران آن قوم و پدران و برادران ايشان و خويشان بلكه هست در ميان شما
يكى از ايشان اندازه ميگيريد بر مثالهاى آن گذشتگان و اقتدا ميكنيد بايشان و سوار

مى شويد

مى شويد بر طريقه ايشان در اقوال و افعال و مى سپريد ميانه راه ايشان را به همه
حال پس دلها سخت شده اند از قبول بهره دلپسند خود غافلند از طلب هدايت
سودمند خود سلوك كنند اند در غير ميدان فايده مند خود كه ميدان باوعت
شرايعت و فرمان حضرت عزت گوئيا خواسته شده بضايع غير آن دلهاست
و گوئيا كه راه راست در گرد آوردن متاع دنيات و حال آنكه نه اين روات
مدار اين فضل برياد دادن نعمت باشان و احوال گذشتگان و عبرت گرفتن
بايشان واعلموا ان مجازكم على الصراط ومزالق دحضه واهاويل زلله
وتارات اهواله فاتقوا الله تقية ذي لب شغل التفكر قلبه وانصب
الخوف بدنه واسهر التهجد غرار نومه واظمأ الرجاء هواجر يومه و
ظلف الزهد شهواته واوجف الذكر بلسانه وقدم الخوف لامانه
وتنكب المخالج عن وضح السبيل وسلك اقصد المسالك الى النهج المطلوب
و بدانيد كه محل گذشتن شما بر پل صراط است و از امام حسن عسكرى عليه السلام
منقولست كه صراط دو است يكى صراط دنيوى كه عدم تقصير است در عبادات و ثابت
بودن بر استقامت و ميل نكردن بباطل دنياى زائل و صراط ديگر راه صراط مومنان
و محبان خاندانت بهشت كه نيستند از آن طريق مايل و هر كه بر صراط دنيا
مستقيم است بآنكه عقيده صحيحه دارد و عمل پسنديده بر صراط آخرت ايمن از
عذاب جحيم است و بر مواضع لغزيدن قدمها و بر اهوال زلل او كه مشحونست بانواع
ضرر و بر تكرار آن هول بارى بعد از بارى ديگر پس بترسيد از خدا ترسيدن خداوند
عقلى كه مشغول ساخته است انديشه دل او او را از خيال بد و برنج انداخته
ترسيدن خدا بدن او را و بيدار كرد او را عبادت شب اندك خواب كردن او را

یعنی نکذاشته است از برای او هیچ خواب و تشنه ساخته امیدواری ثواب
روزه کرمی نیم روز روز او را و منع کرده ترک دنیا مشتهیات او را و مشتا فیه
ذکر را بزبان او بیحت عادات او و پیش داشته ترس خدا را از برای امان
خود از عقوبت کناه و بیکسو شده از اندیشهای که مشغول سازدش از حجت
روشن راه الله و سلوک کرده میان ترین راهها را بسوی نهج مطلوب فلو
تنسله فاتلات الغرور وتغر عليه منتبهات الامور طافحا بفرحة البشرى
وراحة النعمى في انعم نومه وآمن يومه قد عبر معبر العاجلة حميدا
وقدم زاد الآجلة سعيدا وبادر من وجل واكمش في مهل ورغب في
طلب وذهب عن هرب وراقب في يومه غده ونظر قدما امامه فكفى
بالجنة ثوابا ونوالا وكفى بالنار عقابا ووبالا وكفى بالله منتقما ونصيرا
وكفى بالكتاب حجيجا وخصيما و باز نداشته او را باز کرداندهای غرور از وصل
محبوب و پوشیده نشد بر و مشتبهات امور در ان حال که فیروز کردیده با شادی
بشارت بهشت و سرور و راحت نعیم آخرت در آسوده ترین خواب او و ایمن
ترین ثواب او و حضور بتحقیق کذشته از کذرکاه دنیاء عاجل خود در ان
حال که ستوده و حمیدست و پیش فرستاده توشه از برای آخرت آجل خود
در ان حال که شایسته و سعیدست و شتافته بعمل نیکو از ترس کردکار و سرعت
و بی خیری در مهلت دادن روزکار و رغبت نموده در طلب رضای الله و رسیده
از کریختن از دوکرداندة او از درکاه و چشم داشته در امروز خود فردا را
و نظر انداخته از پیش در پیش خویش و ملتفت نشد بغیر عدا پس بس است
بهشت از برای ثواب و نوال و بس است دوزخ از روی عقاب و وبال و کافی

خدا انتقام کشنده و یاری دهنده و بس است کتاب حجت آرنده و خصومت
دارنده اوصيكم بتقوى الله الذي اعذر بما انذر واحتج بما نهج وحذركم
عدوا نفذ في الصدور خفيا ونفث في الآذان نجيا فاضل واردى و
وعد فمنى وزين سيئات الجرائم وهون موبقات العظائم حتى اذا
استدرج قرينته واستغلق رهينته انكر ما زين واستعظم ما هون
وحذر ما امن وصیت میکنم شما را بتقوی و ترسیدن از خدای که اظهار
عذر کرد بآنچه بیم کرد خلایق را بدان از عقوبات و حجت آورد بر ایشان
بآنچه روشن کرد از دلائل و بینات و ترسانید شما را از دشمنی که روانست
در سینها پنهان و دمید در کوشها در ان حال که راز کوینده بود بمردمان
پس کمراه کرد و بهلاک آورد و وعده داد پس آرزومند کرد با بدیهاء
بدبنیاد و آراست بدیهای جرمها و آسان کرد هلاک کنندهای بزرکترها
تا آنکه چون اندک اندک نزدیک آورد همزاد و قرین خود را که نفس است
و فرو بست کرو یا کمین خود را انکار کرد آنرا که تزیین کرده بود آن مردود و
بزرک شمرد آنچیز را که آسان کردانیده بود و ترسانید آنچیز را که ایمن کرده بود
این فصل در وصف صراط است و ترسانیدن از اهوال او و ترغیب بر تقوی
در همه حال ٩١ منها في صفة خلق الانسان ام هذا الذي انشاه
في ظلمات الارحام وشغف الاستار نطفة دهاقا وعلقة محاقا
وجنينا وراضعا ووليدا ويافعا ثم منحه قلبا حافظا ولسانا لافظا وبصرا
لاحظا ليفهم معتبرا ويقصر مزدجرا حتى اذا قام اعتداله واستوى مثاله
نفر مستكبرا وخبط سادرا ماتحا في غرب هواه كادحا سعيا لدنياه في لذات

طربه و بدوات آن به جایزست که ام اینجا متصله باشد تقدیرش آنکه باید
که نظر کند در آنچه از پیش گذشت ذکر او یاد دین و جایی که منقطعه باشد
تقدیرش چنین که آیا غافلید از ینکه آفرید صانع حکیم انسان را در تاریکیهای رحمها
که ظلمت مشیمه است و ظلمت رحم و ظلمت شکم و در غلافهای پردها دران
حال که بود نطفهٔ ریخته شده خالص و خون بسته گشته ناقص و جنین
و شیرخوار و از شیر باز شده و رسیده باحتلام و مراهق پس آنان عطا فرمود
اورا دل حفظ کننده و یاد گیرنده و زبان ناطق گوینده و دیده نگرنده تا فهم
کند عبرت گیرنده و باز گردد و بایستد آگاه دران حال که ایستاده باشد
بزجر خود از گناه تا آنکه چون قائم شد اعتدال او و بتمامی جوانی رسید و راست
شد پیکر و مثال او رمید از حق در حال چنین که گردنکشی کننده بود در منازعت
و خبط کرد و رو بفساد آورد دران حال که بازی کننده بود در ملاهی بر
کننده در دلو بزرگ هوای خود جهد نماینده سعی را از برای دنیای خود در لذات
طرب خویش و در خاطر در آمدهای حاجت و مطلب خویش ثم لا یحتسب
رزیة و لا یخشع تقیة فمات فی فتنته غریرا و عاش فی هفوته یسیرا
لم یفد عوضا و لم یقض مفترضا دهمته فجعات المنیة فی غبر جماحه
وسنن مراحه فظل سادرا و بات ساهرا فی غمرات الآلام و طوارق
الاوجاع و الاسقام بین اخ شقیق و والد شفیق و داعیة بالویل
جزعا و لادمة للصدر قلقا و المرء فی سکرة ملهیة و غمرة کارثة
و انة موجعة و جذبة مکربة و سوقة متعبة پس گمان نمی دارد مصیبتی را
و نمی ترسد محذوری و بلیتی را پس مرد در فتنه روز کار غافل از عقب

کرد کار

کرد کار و زینت در لغزیدن خود در زمان اندک خوار فائده نگرفت عوضی را
در دنیا از آنچه فوت کرده از امور عقبی و قضا نکرد فرض شده را اصلا هجوم
کرد او را ناگاه دردهای مرگ در بقیهٔ زمان شتافتن او در پی آرزو و در
طریقهٔ نشاط خود بی باک پس گردید متحیر و افکار و شب گذرانید بیدار در سختیهای
دردها و در شب آینده المها بمیان بیماریان با دری که پاره ایست از جان
و بدن مهربان و خوانندهٔ ناله وای بجهت جزع و بی شکیبائی و زنندهٔ سینه بجهت
اضطراب و درد آلایش و حال آنکه آن مرد در سختی جان کندنیست مشغول گشته بخود
و در گرداب شدت درد ناکهاست آغشته بدرد بلا حد و نالهای درد آرنده
و در کشش جان رباینده و در امتن رنجاننده ثم ادرج فی اکفانه مبلسا
و جذب منقادا سلسا ثم القی علی الاعواد رجیع وصب و نضو سقم
تحمله حفدة الولدان و حشدة الاخوان الی دار غربته و منقطع زورته حتی
اذا انصرف المشیع و رجع المتفجع اقعد فی حفرته نجیا لبهتة السؤال و
عثرة الامتحان و اعظم ما هنالک بلیة نزل الحمیم و تصلیة الجحیم و فورات
السعیر لا فترة مریحة و لا دعة مزیحة و لا قوة حاجزة و لا موتة ناجزة
و لا سنة مسلیة بین اطوار الموتات و عذاب الساعات انا بالله عائذون
و چون بمیرد آن مرد بسیار غفلت به پیچند او را در کفنهای خود نومید از رحمت
و بکشندش گردن نهاده آسان پس انداخته شود بر چوبهای نعش در زمان دران
حال که باز کرد آنیده شده باشد در رنج اسقام و باشد لاغر بیمار بر دارند بیماری
دهندگان فرزندان و جمع شدها برادران تا سرای غربت و موضع کربت و
جای قطع زیارت و محل خسارت تا آنکه چون باز گردد از پی جنازه رونده

ورجوع کند شخص باندوه شوند یعنی چون اورا بخاک بسپارند وباز
کردند بنشانندش در قبر شتابان راز کوبان از برای سؤال کردن ناگاهان
حیران و لغزیدن در آزمایش وامتحان که اشارت بسؤال منکر ونکیرست دران
واز عهدهٔ جواب بیرون نیامدن او از سؤال ایشان وبزرگتر آنچه بعد از قبرست
مزید بلیة ما حضر آب گرم جوشانست ودر آوردن در آتش جحیم سوزان و
جوشهای آتش افروخته سوزنده نه هست آنجا سستی راحت دهنده و نه
سکونی نائل کننده واین کفتار مخصوص است بکفار و دشمنان اهل بیت احمد
مختار علیهم الصلوة والسلام و نه قوت مانعه از عذاب و نه مرگ شتابنده حاضر
شده که برهند از عقاب و نه خواب اندوه برنده درمیان اطوار مرگها و میان
عذاب ساعتها بدرستی که بخدای تعالی پناه گیرنده ایم عِبَادَ اللهِ الَّذِينَ عُمِّرُوا
فَنَعِمُوا وَعُلِّمُوا فَفَهِمُوا وَأُنْظِرُوا فَلَهَوْا وَسَلِمُوا فَنَسُوا أُمْهِلُوا طَوِيلاً وَمُنِحُوا جَمِيلاً
وَحُذِّرُوا أَلِيماً وَوُعِدُوا جَسِيماً اِحْذَرُوا الذُّنُوبَ الْمُوَرِّطَةَ وَالْعُيُوبَ الْمُسْخِطَةَ
أُولِي الْأَبْصَارِ وَالْأَسْمَاعِ وَالْعَافِيَةِ وَالْمَتَاعِ هَلْ مِنْ مَنَاصٍ أَوْ خَلَاصٍ أَوْ مَعَاذٍ
أَوْ مَلَاذٍ أَوْ فِرَارٍ أَوْ مَحَارٍ أَمْ لَا فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ أَمْ أَيْنَ تُصْرَفُونَ أَمْ بِمَاذَا تَغْتَرُّونَ
وَإِنَّمَا حَظُّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ قِيدُ قَدِّهِ مُتَعَفِّراً عَلَى خَدِّهِ
ای بندکان خدای کجا اند آنانی که عمر داده شدند پس کشتند با نعمت ودانا
شدند پس فهم کردند با فطنت ومهلت داده شدند پس غفلت ورزیدند واعراض
کردند از طاعت وسالمشان کردانیدند از آفات پس فراموشی اختیار کردند بر تذکیرات
مهلت داده شدند زمان دراز وعطا داده شدند عطای نیکو بابرکت وسازوترسانیده
شدند بعذاب دردناک ووعده داده شدند بنعمتهای بزرگ پاک وایشان بشغل

دنیا باز ماندند از آن لغزشها حذر کنید از کناهان افکننده در هلاکت واز
عیبهای خشم آرنده حضرت عزت ای صاحبان دیدهای بینا وای خداوندان
کوشهای شنوا وای صاحبان متاع دنیا آیا هیچ کریزی هست از امر خدای
تعالی یا هیچ خلاصی هست از عقوبت عقبی یا هیچ پناهی و کریزگاهی هست
وفراری یا جای بازگشتن وقراری مکر بحضرت باری یا نیست وظاهرست
که نیست پس چکونه بازکردانیده میشوید از فرمان خدای حمید یا کجا صرف
کرده میشوید یا بچه چیز فریفته میکردید پس بحکم فَفِرُّوا إِلَى اللهِ در پناه حق
کریزید واز باطل بپرهیزید وبدرستی بهرهٔ یکی از شما از زمین صاحب درازی
وپهنا مقدار قامتهاست ناچار درانحالتی که بخاک آلوده رخسار باشد در قبر
وخوار الْآنَ عِبَادَ اللهِ وَالْخِنَاقُ مُهْمَلٌ وَالرُّوحُ مُرْسَلٌ فِي فَيْنَةِ الْإِرْشَادِ
وَرَاحَةِ الْأَجْسَادِ وَمَهَلِ الْبَقِيَّةِ وَأُنُفِ الْمَشِيَّةِ وَإِنْظَارِ التَّوْبَةِ وَانْفِسَاحِ
الْحَوْبَةِ قَبْلَ الضَّنْكِ وَالْمَضِيقِ وَالرَّوْعِ وَالزُّهُوقِ وَقَبْلَ قُدُومِ الْغَائِبِ الْمُنْتَظَرِ
وَأَخْذَةِ الْعَزِيزِ الْمُقْتَدِرِ اکنون ای بندکان خدا که زمان حیات دنیاست
فرصت غنیمت شمارید وخود را بحق بسپارید و فرمودهٔ اورا فرومکذارید و حال
آنکه ریسمان تنابیدن او را فرو کذاشته اند و دست از کردن جانها باز داشته
وروح فرستاده شده است در ساعت بسوی بدن ارشاد وبروایتی ارتیادست
بمعنی طلب ودر راحت اجساد ومهلت دادن بقیهٔ اعمار واوائل ارادت
واختیار بجهت کدورت لوح باطن بباطل ودر مهلت دادن توبه بمعاصی وافل
وکشادکی حاجت وبازکشتن از کناه در زمان عمل عامل پیش از تنکی و مضیق
وترس ورفتن جان از بدن بی رفیق وپیش از آمدن غائب انتظار برده وپیش

از گرفتن غالب توانا که بکنه او کسی پی نبرده و دست عجز بدامن قدرت و اختیار او
نرسیده و درین فصل اول خلقت آدمی تا نهایت فطرتش و ترقیات و نقصانات
او بابلغ وجهی بیان فرموده در حدیث است که چون آنحضرت این خطبه را خواند و
جواهر موعظت بر سر مستمعان افشاند موها بر پوستها از ترس راست ایستاد و چشمها
بگریه افتاد و دلها روی بلرزه نهاد که داد بلاغت درین خطبه بداد ٩٢ ومن
کلام له علیه السلام فی ذکر عمرو بن العاص عجباً لابن النابغة یزعم
لأهل الشام أنّ فیّ دُعابةً وأنّی امرؤٌ تِلعابةٌ أُعافِسُ وأُمارِسُ لقد قال
باطلاً ونطق آثماً أما وشرُّ القولِ الکذبُ إنّه لیقولُ فیکذبُ ویعدُ فیُخلفُ
ویُسألُ فیبخلُ ویَسألُ فیُلحِفُ ویخونُ العهدَ ویقطعُ الإلَّ و از کلام آنحضرت
در ذکر عمرو بن عاص بی اخلاص مر پسر نابغه را که عمرو عاص است و مادر او را
نابغه می نامیدند که نبغ بمعنی ظهور است چه آن نابکاره مشهور بوده بفجور نزد
جمهور و از ناپاک اصل بوده که آن بی سعادت دشمنی و محاربت امیرالمؤمنین
علیه السلام اختیار کرده و کرد آنچه کرد میفرماید عجب مر پسر نابغه را که میگوید با اهل
شام بدرستی که در من هست مزاحی و من مردی ام بازی کننده و لعب پیشه که مزاح
میکنم و میکوشم در بازی هر آینه آن کج اندیشه گفته است باطل را و سخنان تباه
و گو باشنده است بگناه آن نامه سیاه که مزاح بمرتبه لعب و هزل نرسد آن از ذات
بی اشتباه بدان و آگاه باش که بدترین گفتار دروغ است و لوح ضمیر از ظلمت
دروغ بی فروغ است بدرستی که پسر نابغه فاجر هر آینه پس دروغ میگوید
و وعده میدهد پس خلاف میکند و سؤال کرده میشود پس بخل مینماید در جواب
و خود سؤال میکند پس بالحاح در می آید و خیانت میکند عهد را آن بی وفا

وقطع

وقطع میکند خویشی و پیوند را با اقربا فإذا کان عند الحرب فأیُّ زاجرٍ وآمرٍ هو ما
لم تأخذِ السیوفُ مآخذَها فإذا کان ذلک کان أکبرُ مکیدتِه أن یمنحَ القومَ
سُبَّتَه أما واللهِ إنّی لیمنعُنی من اللعبِ ذکرُ الموتِ وإنّه لیمنعُه من قولِ
الحقِّ نسیانُ الآخرةِ إنّه لم یبایعْ معاویةَ حتّی شرطَ له أن یؤتیَه أتیّةً و
یَرضخَ له علی ترکِ الدینِ رضیخةً پس چون باشد نزد حرب پس کدام نهی کننده
و امر نماینده در اصول و فروع مادام که شروع نکرده اند شمشیرها در محل شروع آن
و چون واقع شد وقت کار فرمودن شمشیر بود بزرگترین کید آن نادلیر آن که
بنمود بقوم پس خود را و خلاص کرد از مرگ باین رسوائی آن ناکس روایت که
در حرب صفین در مبارزت امیرالمؤمنین را علیه السلام نشناخت در وقتی که آنحضرت
بر وی حمله کرد که بتلاش آرد خود را از اسب بینداخت و پس و پیش خود را برهنه
ساخت در برابر آنحضرت وی چشم پوشیده باز گردید و عمرو بی حیا باین حیله از
مرگ رهید و بسر بن ارطاة لعنه الله نیز این شیوه بکار برد و چند ناکس از اهل شام
این عمل کردند جوانی از اهل کوفه آواز برکشید که ای اهل معاویه این چه
بی حیائیست که میکنید شرم از حق ندارید و خلق نمی دید آگاه باشید که سوگند بخدای
تعالی که هر آینه باز می دارد مرا از لعب و بازی یاد مرگ و جان سپاری و هر آینه
باز می دارد او را از گفتار حق و صواب فراموش کردن آخرت و عقاب و بدرستی
که با معاویه مبایعت نکرد تا آنکه شرط کرد مر او را که بدهد باو عطیه یسیره و قبول
کرد از برای او بر ترک دین رشوه حقیر از برای ده روزه حکومت ملک مصر
فانی ملک ابد باقی را باخت و ترک دین کرده خود را در آتش سوزان انداخت
ذلک هو الخسران المبین ومن خطبة له علیه السلام ٩٣ وأشهد أن لا إله إلا الله

وحده لا شريك له الاول لا شيء قبله والآخر لا غاية له لا تقع الاوهام
له على صفة ولا تعقد القلوب منه على كيفية ولا تناله التجزية والتبعيض
ولا تحيط به الابصار والقلوب وگواهی میدهم وميدانم بيقين كه نيست
هيچ معبودى بسزا بجز خداى داناى راز كه يگانه و بى انبازست اوليت كه نيست هيچ
چيز پيش از او در بدايت وآخريت كه نيست مر اورا هيچ غايت چه او واجب الوجود
على الاطلاق است و معبودى مستجمع جميع صفات كمال على الاستحقاق نمى افتد وهمها
از براى او بر صفتى و توانا نيستند در صفت او بمعرفتى و بسته نمى شوند دلها
از او بر كيفيتى چه اوهام عاجزند از ادراك چيزى كه منزه است از حس و خيال
و دلها از ادراك او در هيچ حال و نفى فرموده صفت و كيفيت را از واجب تعالى تا آن
معنى گمان نبرند باشند بر ذات عالى او چه اين قادح است در وحدت او چنانچه گذشت
و نمى رسد او را پاره پاره ساختن با بعاض و اجزا چه او واحد حقيقى است
با وجوب وجود و تجزيه و ابعاض از صفات امكانست در موجود و محيط
نميشود باو ابصار و نه دلها بكنه او با فكار و بغير افكار چه ابصار چيزيرا احاطه
مى تواند كرد كه جسميت و لونيت در و باشد و دلها چيزيرا كه او را مثل و مانند
بود و آنحضرت جمع فرموده جميع احكام توحيد را در لفظ اندك و اين
نهايت بلاغت است در فقره ايجاز و فنون وما يعقلها الا العالمون منها
فاتعظوا عباد الله بالعبر النوافع واعتبروا بالآي السواطع وازدجروا
بالنذر البوالغ وانتفعوا بالذكر والمواعظ فكان قد علقتكم مخالب
المنية وانقطعت منكم علائق الامنية ودهمتكم مفظعات الامور
والسياقة الى الورد المورود وكل نفس معها سائق وشهيد سائق

يسوقها

يسوقها الى محشرها وشاهد يشهد عليها بعملها بعضى از خطبهاى آنحضرت است كه
پند پذيريد اى بندگان خداى بعبرتهاى فايده رسان و اعتبار گيريد بآيتهاى
بلند شونده باهره قرآن يا معجزات ظاهره پيغمبران يا نظر كنيد در آثار گذشتگان
و بترسيد از آنچه رسيد بايشان و منزجر شويد به بيم كردنهاى رسنده بپايان
و فايده گيريد بياد دادن و پندهاى پند دهندگان پس گوئيا آويخته شده
بشما چنگالهاى مرگ جان آشام و بريده شده از شما آويزشهاى آرزوها بناكام و
رسيده بشما كارهاى شنيع شديد و راندن تهديد بسوى در آمدن جائى كه در آيند
در و بترس بسيار و هر تنى با او بود راننده و گواهى راننده ميراندش او را بمحشر او
كه اسباب موت و حكم داور و گواهى كه گواهى ميدهد بر و بعمل او از هر خير و
منها فى صفة الجنة درجات متفاضلات ومنازل متفاوتات لا
ينقطع نعيمها ولا يظعن مقيمها ولا يهرم خالدها ولا ييأس ساكنها
درجات بهشت بعضى افزونست بر بعضى ديگر بحسب مرتبها و منزلهاى است
متفاوت بر قدر منزلتها بريده نميشود نعمتهاى بهشت و لذيذترين آن معارف
الهيات و كوچ نميكند مقيم جنت كه اقامت ابديست و پير نميشود جاويد
ماننده متوطن او كه دائم در او ايام جوانيست و نوميدى نميرسد بساكن او
كه هميشه در و راحت و كامرانيست ومن خطبة له عليه السلام
قد علم السرائر وخبر الضمائر له الاحاطة بكل شيء والغلبة لكل
شيء والقوة على كل شيء فليعمل العامل منكم فى ايام مهله قبل ارهاق
اجله وفى فراغه قبل اوان شغله وفى متنفسه قبل ان يؤخذ بكظمه
وليمهد لنفسه وقدمه وليتزود من دار ظعنه لدار اقامته فالله

الله عباد الله ایها الناس فیما استحفظکم من کتابه واستودعکم من حقوقه فان الله
سبحانه لم یخلقکم عبثا ولم یترککم سدی ولم یدعکم فی جهالة ولا عمی قد
سمی آثارکم وعلم اعمالکم وکتب آجالکم بتحقیق خدای تعالی داناست بپنهانها
و آگاهست از ضمیرها و مر او راست احاطه بهر چیزی از کلیات و جزئیات و او راست
غلبه نسبت بهر چیزی از کائنات و قدرت و قوت بهر چیزی از مکونات پس باید که
عمل کند عامل از شما در ایام مهلت پیش از سر آمدن مدت او و در زمان فراغت
و حضور پیش از آن مشغول شدن باهوال قبور و نشور و در زمان امکان
نفس زدن او پیش از گرفته شدن نفس در گلوی او و باید که بگیرد از برای
نفس و قدم خود با استطاعت و باید که توشه برگیرد از سرای رحلت خود از برای
سرای اقامت خود پس بترسید ای بندگان خدای از معبود بسزا در آنچه خواسته
یاد گرفتن شما از کتاب او که دریابید و عمل کنید بآن از اوامر و نواهی چنانچه
حق تعالی فرمود که علم القرآن و در آنچه بامانت نهاده از حقوق خود پیش شما
رعایت آن نمایید گاهی چنانچه فرمود که علمه البیان پس بدرستی که خدای
تعالی شما را نیافریده عبث خالی از حکمت و غرض و ترک نکرده شما را مهمل و
فرو گذاشته که برای ضبط اعمال ملک بر شما نگماشته و نگذاشته شما را در نادانی
و نه در کوری بی تعلیم امور ضروری از علوم معنوی و صوری بتحقیق نام کرده
آثار شما را و دانسته کردار شما را و نوشته اجلهای شما را وانزل علیکم الکتاب تبیانا
وعمر فیکم نبیه ازمانا حتی اکمل له ولکم دینه فیما انزل من کتابه الذی
رضی لنفسه وانهی الیکم علی لسانه محابه من الاعمال ومکارهه ونواهیه
واوامره فالقی الیکم المعذرة واتخذ علیکم الحجة وقدم الیکم بالوعید و

انذرکم

انذرکم بین یدی عذاب شدید و فرو فرستاد بر شما کتاب که در وست تبیان و بیان
هر شیئی در هر باب و زندگانی داده در میان شما پیغمبر خود را چند زمان تا آنکه کامل
ساخت از برای او و از برای شما دین او را در آنچه فرو فرستاد از کتاب او که قرآنست
آنچه راضی بود از برای نفس خود بدان و رسانید بسوی شما بر زبان آن پیغمبر ستوده
دوست داشته خود از کردارها و مکروه شمرده خود را از کارها و نواهی خود و اوامر
خود را در باب حسنات و سیئات پس پیش آورده بسوی شما معذرت را و گرفته بر شما
حجت را و تقدیم کرده بسوی شما وعید و ترس را و بیم نموده شما را در پیش عذاب سخت
فتدارکوا بقیة ایامکم واصبروا لها انفسکم فانها قلیل فی کثیر الایام التی
تکون منکم فیها الغفلة والتشاغل عن الموعظة ولا ترخصوا لانفسکم فتذهب
بکم الرخص مذاهب الظلمة ولا تداهنوا فیهجم بکم الادهان علی المعصیة
پس دریابید بقیه روزگار خود را و بر صبر دارید از برای آن بقیه نفسهای
پندار خود را چه آن بقیه اندکست در میان روزگار بسیاری که می باشد از شما
در و غفلت و مشغول ساختن بچیزها از موعظت رخصت مدهید نفسهای سرکش
خود را بشهوات و آرزوهای او تا ببرد شما را آن رخصتها براههای ستمکاران
و نرمی مکنید با فاسقان و ظالمان یا با آن نفس که ناگاه بیاورد شما را آن نرمی
کردن بر عصیان و آن موجب غضب یزدانست عباد الله ان انصح الناس لنفسه
اطوعهم لربه وان اغشهم لنفسه اعصاهم لربه والمغبون من غبن نفسه
والمغبوط من سلم له دینه والسعید من وعظ بغیره والشقی من انخدع
لهواه وغروره ای بندگان خدا بدرستی که نصیحت کننده ترین مردمان
مر نفس اماره خود را فرمان برنده ترین ایشانست مر پروردگار خود را زیرا که

اطاعت حق خلاف نفس اماره است و خيانت كننده ترين ايشان مر نفس بد كردار را
عاصى ترين ايشانست مر كردكار را زيانكار كسى است كه واقع شود بر وغبن و زيان
در نفس او بصدور فعلى كه موجب عقوبت آخرت كردد و سودمند كرو غبطه
برند كسى است كه بسلامت ماند از براى او دين او تا در آيد بدان سبب بجنات عدن
و نيكبخت كسى است كه پند كيرد بحال غير خود و حذر كند از شرور و بدبخت آنكه فريب
خورده بهوا و غرور و عمل او قصور يابد و فتور وَاعْلَمُوا اَنَّ يَسِيرَ الرِّيَاءِ شِرْكٌ وَمُجَالَسَةَ
اَهْلِ الْهَوَى مَنْسَاةٌ لِلْاِيمَانِ وَمَحْضَرَةٌ لِلشَّيْطَانِ جَانِبُوا الْكَذِبَ فَاِنَّهُ مُجَانِبٌ لِلْاِيمَانِ
الصَّادِقُ عَلَى شَفَا مَنْجَاةٍ وَكَرَامَةٍ وَالْكَاذِبُ عَلَى شَرَفِ مَهْوَاةٍ وَمَهَانَةٍ وَلَا
تَحَاسَدُوا فَاِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْاِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ وَلَا تَبَاغَضُوا
فَاِنَّهَا الْحَالِقَةُ وَاعْلَمُوا اَنَّ الْاَمَلَ يُسْهِي الْعَقْلَ وَيُنْسِي الذِّكْرَ فَاَكْذِبُوا الْاَمَلَ فَاِنَّهُ
غُرُورٌ وَصَاحِبُهُ مَغْرُورٌ و بدانيد كه اندكى از ريا شركت بخدا و آن شرك
خفى است چه فعل مرائى از براى رضا و چشم خلق است و فعل مخلص از براى رضا
و خشنودى حق و همنشينى اهل هوا و مطيع آرزوها محل فراموشى ايمانست و
جاى حضور شيطانست و دور شويد از دروغ كه او بر جانب است از ايمان
و دورست از ايمان چه ايمان از اعظم فضائل است و كذب از اكبر رذائل پس ميان
كذب و ايمان منافات باشد راست كوى بر كنار محل نجات و كرامت كه نعيم است
و دروغ كوى بر كوشه هوس و خواريست و اهانت كه جحيم است و حسد مبريد
كه حسد ميخورد ايمان مردم را همچنانكه ميخورد آتش هيزم را و دشمنى مكنيد با
يكديكر كه دشمنى سترنده حسنات و پذيرنده سيآت و بدانيد كه امل و آرزو
بسهو مى اندازد خرد را و فراموش ميكرداند ذكر صمد را پس بدروغ داريد

امید

اميد را كه موت و اهوال قبور فراموش كرده امل غفلت و غرور و صاحب
او غافل است و مغرور وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِبَادَ اللّٰهِ اِنَّ مِنْ اَحَبِّ
عِبَادِ اللّٰهِ اِلَيْهِ عَبْدًا اَعَانَهُ اللّٰهُ عَلَى نَفْسِهِ فَاسْتَشْعَرَ الْحُزْنَ وَتَجَلْبَبَ الْخَوْفَ فَزَهَرَ
مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ وَاَعَدَّ الْقِرَى لِيَوْمِهِ النَّازِلِ بِهِ فَقَرَّبَ عَلَى نَفْسِهِ الْبَعِيدَ
وَهَوَّنَ الشَّدِيدَ نَظَرَ فَاَبْصَرَ وَذَكَرَ فَاسْتَكْثَرَ وَارْتَوَى مِنْ عَذْبٍ فُرَاتٍ سُهِّلَتْ
لَهُ مَوَارِدُهُ فَشَرِبَ نَهَلًا وَسَلَكَ سَبِيلًا جَدَدًا اى بندكان خدا بدرستى كه دوسترين
بندكان خدا بسوى او بنده ايست كه يارى داد او را خداى تعالى بر نفس او و
غالب كردانيد او را بر و پس پوشش خود ساخت حزن و اندوه را و شعار و پوشش
خود كردانيد ترس را پس روشن شد چراغ راه نماى در دل او و آماده
كردانيد مهمانى را كه عمل شايسته است از براى روزى كه فرود آيد مرك در
منزل او پس نزديك كردانيد بر نفس او دور را كه رحمت الهى است و آسان
كردانيد كار سخت را كه باز ماندن از آنچه خواهى نكريست بنظر اعتبار پس مطلع
كرديد در دل ملكوت پروردكار و ياد كرد خدا را پس خواست ذكر را براى
سكون دل غمكين و سيراب شد از آب خوش شيرين كه آسان كردانيده شد
از براى او جايهاى فرود آمدن بران ماء معين كه علوم است و كمالات دينى پس
بياشاميد آن آب را اول پيش از ابرار و سلوك كرد براه هموار قَدْ خَلَعَ
سَرَابِيلَ الشَّهَوَاتِ وَتَخَلَّى مِنَ الْهُمُومِ اِلَّا هَمًّا وَاحِدًا انْفَرَدَ بِهِ فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ
الْعَمَى وَمُشَارَكَةِ اَهْلِ الْهَوَى وَصَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ اَبْوَابِ الْهُدَى وَمَغَالِيقِ
اَبْوَابِ الرَّدَى قَدْ اَبْصَرَ طَرِيقَهُ وَسَلَكَ سَبِيلَهُ وَعَرَفَ مَنَارَهُ وَقَطَعَ غِمَارَهُ
وَاسْتَمْسَكَ مِنَ الْعُرَى بِاَوْثَقِهَا وَمِنَ الْحِبَالِ بِاَمْتَنِهَا فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ

ضوء الشمس قد نصب نفسه لله سبحانه فی ارفع الامور من اصدار کل وارد
علیه و تصییر کل فرع الی اصله مصباح ظلمات کشاف عشوات مفتاح مبهمات
دفاع معضلات دلیل فلوات پس بتحقیق برکند پیراهنهای آرزوها را و
خالی شد از همه غمها مگر یک غم که تنها یکرد دا او و آن قصد وصول است بقرب
مبداء پس بیرون آمد از صفت کوردلی و از مشارکت اهل هوا و غافلی و بگردید
از کلیدهای درهای هدایت و از آنهای بستن درهای هلاکت بتحقیق دید
راه الله را و رفت راه ایمان او را و شناخت نشان او را و برید انبوهی و سختی
او را که مشقتهای دنیاست و چنگ زد از بندها باستوارترین آنها و از ریسمانها
که آن کتاب خداست و عترت مصطفی که حبل المتین دین مبین اند پس آنکس
از یقین مانند نور آفتاب است در تابندگی و درخشندگی بدرستی برپای داشته
نفس خود را از برای اطاعت حق سبحانه و تعالی در بلندترین کارها از باز
گردانیدن جواب هر وارد گردانیده بر و از سؤال از فضل ذو الجلال و بازگردانیدن
هر فرع باصل او بحکم این کریمه که منها خلقناکم و فیها نعیدکم یا نفس ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة یا هر فرع از فروع علوم باصلش در همه حال چراغ تاریکیها
چون آفتاب کشف کننده کارهاست در هر باب کلید پوشیدهاست دفع کننده
شبهاتست راهبر راهها است یقول فیفهم و یسکت فیسلم قد اخلص لله فاستخلصه
فهو من معادن دینه و اوتاد ارضه قد الزم نفسه العدل فکان اول عدله
نفی الهوی عن نفسه یصف الحق و یعمل به لا یدع للخیر غایة الا امها
و لا مظنة الا قصدها قد امکن الکتاب من زمامه فهو قائده و امامه یحل حیث
حل ثقله و ینزل حیث کان منزله میگوید پس می فهماند برفع شبهات و

خاموش

خاموش میشود پس سالم می ماند از آفات بتحقیق خالص گردانید عبادت خود را
از برای خدا از شرک و ریا پس پاک ساخت حق جل و علا او را از برای
خود بآنکه فایض گردانید بانواع فیوضات و اصناف کمالات پس او از
کانهای دین اوست و از میخهای زمین او که زمین بوجود او برپاست بدرستی
لازم گردانید بر خود عدل را در هر کار پس اول عدل او دور کردن هواست
از نفس بد کردار وصف میکند حق را و بآن عمل میکند ترک نمیکند برای
کار نیک فایده مگر که قصد میکند آنرا با سایر فواید و نمی گذارد جای گمان
چیزی را مگر که می باشد که قصد میکند آنرا بتحقیق سامان کرد کتاب را از
مهار خود پس اوست کشنده کتاب و پیشوای او در هر باب کوچ میکند در
سفر بسوی خدا هر جا که کوچ کرد بار او و فرود می آید هر جا که هست جای
نزول و قرار او اینها حال و صفت آنحضرتست که بیان فرمود و بعد از آن
احوال و صفات مخالفان زمان خود و مدعیان خلافت بیان می فرماید که
و آخر قد تسمی عالما و لیس به فاقتبس جهائل من جهال و اضالیل من ضلال
و نصب للناس اشراکا من حبال غرور و قول زور قد حمل الکتاب علی آرائه
و عطف الحق علی اهوائه یؤمن من العظائم و یهون کبیر الجرائم یقول
اقف عند الشبهات و فیها وقع و یقول اعتزل البدع و بینها اضطجع فالصورة
صورة انسان و القلب قلب حیوان لا یعرف باب الهدی فیتبعه و لا
باب العمی فیصد عنه فذلک میت الاحیاء فاین تذهبون و انی
تؤفکون و الاعلام قائمة و الآیات واضحة و المنار منصوبة فاین
یتاه بکم بل کیف تعمهون و بینکم عترة نبیکم و هم ازمة الحق و السنة

الصدق فانزلوهم باحسن منازل القرآن وردوهم ورود الهیم العطاش
وشخصی دیگر بتحقیق نام نهاده است خود را دانا و حال آنکه نیست دانا پس
فرو گرفته است نادانیها و جهل مرکب را از نادانان و گمراهیها را از گمراهان
و برپای کرده از برای مردم دامهاء حیل را از ریسمانهاء غرور و از گفتار دروغ
و زور بدرستی برداشته کتاب را بر اندیشهای باطل خود و میل داده حق
را بر آرزوهای باطل خود ایمن میگرداند مردم را از گناهان عظیم و آسان
میگرداند بزرگ گناهان را آن لئیم میگوید که باز ایستم از شبهها و در آنها افتاده
و میگوید گوشه میگیرم از بدعتها و از کارهائی که مخالف شریعت غرّاست و
حال آنکه در میان آن بدعتها خواب کرده و با آن دست در آغوش آورده
پس صورت او صورت انسانست و دل او دل حیوان بصورت آدمی اند و
بسیرت اند دد چند نمی شناسد باب هدایت را تا پیروی نماید و نه باب کور
دلی و جاهلی تا از آن باز ایستد پس آن شخص مرده زندگانست بحسب صفات
چه متصفست بجهلی که موت ابدیست در صورت حیات پس کجا میروید
و از کجا بازگردانیده میشوید و حال آنکه نشانهاء هدایت قائم اند در دین
و علامات روشن اند در میان مسلمین که آنان یکی بعد از یکیست از ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین و نشان بیابانها برپاست در میان شما تا در بیابان
جهالت گمراه نگردید پس بکجا حیران و سرگردان میگرداند شما را در تباهی بلکه
چگونه متحیر و متردد میشوید در گمراهی و حال آنکه در میان شماست عترة پیغمبر شما
و اهل بیت او علیهم السلام و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده که انّی
تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی و ایشان مهارهای حق اند و زبانهای

صدق مطلق پس فرود آرید ایشان را بنیکوترین منزلهای قرآن که وجوب
مودت ایشانست بدلیل قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و عصمت
و طهارت ایشان ببرهان و یطهرکم تطهیرا و علوم بی پایان ایشان و رسوخ
دانش بحکم و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم و اطاعت ایشان
بفرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نیکوترین منازل
ایشان دارند و در مقابل این به بدترین منازل قرآنی دشمنان و مخالفان
ایشان را فرود می آرند که اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون
و ظلمات بعضها فوق بعض و غیر ذلک من الآیات و چون عترة طاهره
منبع زلال علوم اند فرموده که فرود آئید بر آن آب حیات چون فرود آمدن
شتر تشنه بآب فرات ایها الناس خذوها عن خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
انه یموت من مات منا و لیس بمیت و یبلی من بلی منا و لیس ببال فلا تقولوا بما لا
تعرفون فان الحق فیما تنکرون و اعذروا من لا حجة لکم علیه و انا هو الم اکثر
اعمل فیکم بالثقل الاکبر و اترک فیکم الثقل الاصغر و رکزت فیکم رایة الایمان
و وقفتکم علی حدود الحلال و الحرام و البستکم العافیة من عدلی و فرشتکم
المعروف من قولی و فعلی و اریتکم کرائم الاخلاق من نفسی فلا تستعملوا
الرأی فیما لا یدرک قعره البصر و لا تتغلغل الیه الفکر ای مردمان فرا گیرید
این نصیحت یا عترت را از خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله بدرستی که میمیرد
کسی که مرد از ما و نیست مرده بحقیقت بلکه زنده است نزد خدای تعالی که و لا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و می پوسید آنکه
پوسید از ما و نیست پوسیده جواهر و ارواح و این اشارتست که اولیاء الله نمی میرند

که لباس حیات دیگر که ازین بهترست بپوشند و پوسیده نمی شوند و بعد از رحلت
نیز آثار پسندیده و نام و نشان ایشان بر صفحهٔ روزگار می ماند پس مگوئید و قائل
شوید بآنچه نمی شناسید زیرا که بیشتر حق در آنچیزیست که انکار می نمائید چنانچه
منکران نبوت حضرت رسول ؐ و جاحدان امامت زوج بتول ؑ و باقی ائمهٔ انام
علیهم الصلوة و السلم که انکار در باب ایشان می نمودند پس بگفتار بی دانش زبان میالائید و
معذور دارید کسی را که هیچ حجتی نیست شما را بر آنحضرت ؑ زیرا که تقصیر نکرده در
توعید و موعظت تا باشد شما را برو حجت و منم آنکس بسیار نصیحت آیا عمل نکردم
در میان شما ببار بزرگتر گران که قرآنست و نگذاشتم در میان شما بار گران
کوچکتر را که عترت سید پیغمبرانست ؐ و آن از پیش گذشت و فرو بردم و مرکوز
ساختم در میان شما علم ایمان و نشانهٔ اسلام و واقف گردانیدم شما را بر حدود
و مسائل حلال و حرام و در پوشانیدم شما را لباس عافیت و رستگاری از عدل استوار
خود و گسترانیدم از برای شما معروف و هر فعل مرضی پسندیده از گفتار و کردار
خود و نمودم شما را خلقهای شایسته و خویهای پسندیده از نفس خویش پیش از پیش
پس بکار مدارید اندیشه را در آنچه در نمی یابد قعر او را بصر بصیرت و در نمی آید
بسوی او اندیشهای فکرت آنچه کمال نصایح و وفا بود از ایشان بظهور آمد نظر
بآنست و از جمعی از ایشان آنچه غایت جور و جفا بود کردند بر عترت با وجود آنقدر
مبالغه در باب عترت و بار داشت آن البته خواهند یافت در آخرت منها حتی یظن
الظان ان الدنیا معقولة علی بنی امیة تمنحهم درها و تورد هم صفوها
و لا یرفع عن هذه الامة سوطها و لا سیفها و کذب الظان لذلک
بل هی مجة من لذیذ العیش یتطعمونها برهة ثم یلفظونها جملة گمان بردگان

برنده که دنیا محبوسات و مربوط بر بنی امیهٔ شومیه دائما میدهد بایشان
خیر خود را در همه حال و فرو دمی آرد آن تیره با طناز ابر آب صافی و زلال
و بر داشته نمی شود ازین امت تازیانه و شمشیر دنیا که عداوت و قتال در بین ها
و کاذبست گمان برندهٔ آن دولت نکبت مآب آن شومان مثل بدر انداختن آبست
یکبار از دهان در زند که انند بالذت این جهان می چشند آنرا در مدت اندک از
زمان پس از آن می اندازند آنرا همه چون بیرون انداختن لقمه که فرو بردن
آن نتوان از دهان ومن خطبة له علیه السلام ۱۹۴ اما بعد فان الله سبحانه لم
یقصم جباری دهر قط الا بعد تمهیل و رخاء و لم یجبر عظم احد من
الامم الا بعد ازل و بلاء و فی دون ما استقبلتم من خطب و استدبرتم
من خطب معتبر و ما کل ذی قلب بلبیب و لا کل ذی سمع بسمیع و لا کل
ذی ناظر ببصیر اما بعد از حمد و ستایش الهی پس بدرستی که خدای تعالی
شکست گردن گردنکشان روزگار را هرگز بعادت ربانی مگر بعد از مهلت
دادن و فراخی زندگانی و نبست استخوان شکسته هیچ یک از امم مگر بعد از
سختی و گرفتاری و الم و در نزد آنچه پیش رفتید شما از تنگی و ضعف و اهوال
در ابتدای اسلام که مامور بودید که ثبات ورزید یکی با ده نفر از کافران
و آنچه پشت بر گردید از کار بزرگ و اهوال با وجود کثرت و قوت شما عبرت
اختلاف رایها و عدم انقیاد و اطاعت پیشوا محل اعتبار است در مردم روزگار
و نیست هر خداوند دل عاقل و دانا و هر صاحب گوش شنوا و نه هر خداوند
بینا بینا زیرا که عاقل آنست که بعقل خود فا گیرد بآنچه او را فرموده اند
و گوش فرا گیرد آنچه بوی شنوانیده اند و دیده اخذ کند آنچه بوی نموده اند

در طریق مبداء و معاد و راه سداد و رشاد فلا جرم پشیمانی و ندامت باشد
و فائده نکند فیا عجبا و ما لی لا اعجب من خطأ هذه الفرق علی اختلاف حججها
فی دینها لا یقتصون اثر نبی و لا یقتدون بعمل وصی و لا یؤمنون بغیب
و لا یعفون عن عیب یعملون فی الشبهات و یسیرون فی الشهوات پس ای
عجب و چیست مرا که تعجب میکنم از خطاء این فرقهاء بی ادب بنابر اختلاف حجتها
ایشان در دین و مذهب نمی روند در پی نبی و اقتدا نمیکنند بعمل وصی نبی
چه اگر متابعت آنحضرت می نمودند از اختلاف در دین ایمن می بودند و از
عقوبت آخرت محفوظ و مصون می گشتند و نمی گروند بغیب که ایمان بحالات
یا برای آخرت و ثواب و عقاب و عفت نمی ورزند از عیب و افتاده اند در
شک و ریب عمل میکنند در شبهات و می روند در شهوات المعروف فیهم
ما عرفوا و المنکر عندهم ما انکروا مفزعهم فی المعضلات الی انفسهم و
تعویلهم فی المبهمات علی آرائهم کأن کل امرئ منهم امام نفسه قد
اخذ منها فیما یری بعری ثقات و اسباب محکمات معروف در میان ایشان
آنچیزیست که خود شناخته اند بمیل طبیعت نه بقانون شریعت و منکر نزد
ایشان آنچه منکر ساخته اند نه بفرموده حضرت عزت پناه گرفتن ایشان بسوی
نفسهاء ایشانست در مشکلات نه بسوی سید کائنات و اعتماد ایشان بر اندیشهاء
خودشانست در مبهمات نه بر طریقه بهترین موجودات گویا هر مردی از ایشان پیشوای
نفس خود است در امور دین از خود فرا میگیرد نه با خبار و آثار سید المرسلین در آنچه
می برد بندهای استوار و بندهای محکم چون نصوص مقصود ازین فصل قدح
و سرزنش کردن مخالفانست بر اختلاف رایهای ناصواب ایشان در دین و استقلال

هریک بمذهبی در مسائل دینیه برای خود بی مراجعت برهبر دین که امیر المؤمنین است
علیه السلام چون عناد و گردنکشی قرنهاء پیشین **و من خطبة له علیه السلام**
ارسله علی حین فترة من الرسل و طول هجعة من الامم و اعتزام من الفتن
و انتشار من الامور و تلظ من الحروب و الدنیا کاسفة النور ظاهرة الغرور
علی حین اصفرار من ورقها و ایاس من ثمرها و اغورار من مائها قد درست
اعلام الهدی و ظهرت اعلام الردی فهی متجهمة لاهلها عابسة فی وجه
طالبها ثمرها الفتنة و طعامها الجیفة و شعارها الخوف و دثارها السیف
فرستاد خدای تعالی پیغمبر آخر الزمان را در هنگامی که خالی بود از پیغمبران و دراز
وقت دراز شدن خواب کردن و غفلت ورزیدن از امتان عزم و آهنگ
روی نمودن از فتنها و پراکنده شدن از کارها و بانه زدن آتش از کارزارها
و حال آنکه فرو پوشیده نور وحی بود و غرور او آشکار می نمود فرستاد حضرت
عزت آنحضرت را بر وقت زرد شدن برگ و نوای او و نومیدی از فواکه و
میوهای او و فرو رفتن آب روی طریق حق بعمق و تباه او و تحقیق محو و ناچیز
شده بود علمهاء هدایت و ظاهر گشته بود نشانهای غوایت که منجر بود بهلاکت
پس آن دنیا ترش روی می نمود و ناخوشی خوی می کرده بود از برای اهل خود و با نواع
ستم ترش روی بود در روی طالبان خود باصناف الم میوه او فتنه و آزار
و طعام او پلید و مردار کنایه از حرام است زیرا که در زمان فتنه از غارت
آن طعام و پوشش درونی او ترس از دشمنان و لباس بیرونی او شمشیر
بدان فاعتبروا عباد الله و اذکروا تیک التی آباؤکم و اخوانکم بها مرتهنون و علیها
محاسبون و لعمری ما تقادمت بکم و لا بهم العهود و لا خلت فیما بینکم

وبینهم الأحقاب والقرون وما أنتم الیوم من یوم کنتم فی أصلابهم ببعید والله
ما أسمعهم الرسول صلی الله علیه وآله شیئاً إلا وها أنا ذا مسمعکموه وما أسماعکم
الیوم بدون أسماعهم بالأمس ولا شقت لهم الأبصار وجعلت لهم الأفئدة
فی ذلک الأوان إلا وقد أعطیتهم مثلها فی هذا الزمان پس عبرت گیرید ای
بندگان خدای و یاد کنید آن کارهای که پدران شما و برادران شما بآن کارها
درگرو شدند و گرفتار و برانها حساب کرده شده اند در روز شمار و هرآینه سوگند
بزندگانی من دیرگاه نشده است بشما و نه بایشان عهدها و زمان و نگذشته
میان شما و ایشان روزگار و قرنهای فراوان و نیستید شما امروز از روزی که
بودید در پشتهای ایشان دور ازین زمان بخدا سوگند که نشنوانید بایشان رسول
خدا صلی الله علیه وآله چیزی الا که اینک من که شنوانندهام آنرا بشما پس فرق
باشد در استماع و نیست سمعهای شما امروز بی سمعهای ایشان دی روز
پس تفاوت نباشد در اسماع پس بی تفاوت آنچه حضرت رسول صلی الله علیه
وآله شنوانیده آنحضرت بشنوانیده اما دل دانا و گوش شنوا می باید که دریابد
و نه شکافند از برای ایشان دیدها که به بیند بآن دیدها و نگردانید ندان
برای ایشان دلها در ان اوان مگر که وارد شده بشما مثل آن درین زمان بلکه
هر آلت ادراک و عملی که حاصل بود از برای ایشان حاصل است از برای شما
الآن و والله ما بصرتم بعدهم شیئاً جهلوه ولا أصفیتم به وحرموه
ولقد نزلت بکم البلیة جائلاً خطامها رخواً بطانها فلا یغرنکم ما أصبح
فیه أهل الغرور فإنما هو ظل ممدود إلی أجل معدود سوگند بخدا
نموده نشد بشما بعد از آن پدران چیزی که ندانسته باشند آنرا ایشان ونه

دائبین

برگزیده شده اید شما بچیزی ازین جهان که محروم بودند پدران از ان پس آنرا
غنیمت دانید که شرف اسلام است ضایع مکردانید آنرا بنافرمانی و عصیان و
نظر کنید در حال مطیعان و عاصیان پیشینیان و رغبت نمایید در موجبات
ثواب و بترسید از آنچه موجب میشود بعقاب و بتحقیق فرود آمده بشما بلاها
در ان حال که جولان کننده است مهار آن بلایا بی ثبات و قرار و سست تنگ او
نزدیک بر انداختن سوار پس باید که نبیند از دشمنان در فریب آنچه در آیند اهل غرور
و ارباب شرور که آن سایه ایست کشیده شده تا مدت شمرده شده مشحون بانواع قصور
و فتور آورده اند که آن بلیت اشارتست بدولت ملوک بنی امیه و گرفتاری
خلایق در ان دولت قرین نکبت بشنیده و محنت و می شاید که عام باشد تا شامل
بود دولت مخالفان زمان آنحضرت **ومن خطبة له علیه السلام** المعروف من
غیر رؤیة الخالق من غیر رویة الذی لم یزل قائماً دائماً إذ لا سماء
ذات أبراج ولا حجب ذات أرتاج ولا لیل داج ولا بحر ساج ولا جبل
ذو فجاج ولا فج ذو اعوجاج ولا أرض ذات مهاد ولا خلق ذو اعتماد
معبودی که شناخته شده بی دیدن حس بصر آفریده عالم را بی اندیشیدن
و فکر آن خداوندی که همیشه قائمست بعلم و تدبیر و باقی و دائمست وقتی
که نبود هیچ آسمان صاحب برجها بلند و نه حجابهاء خداوندان درهاء
بزرگ ارجمند یا در بستن که متمکن نباشند از گشودن آن و نه شب تار
و نه دریای آرمیده از موج زدن و نه کوه صاحب راههاء گشاده و نه راه
فراخ خداوند کجی آماده و نه زمین صاحب گسترده گی و قرار و نه خلق خداوند
قوت و اقتدار ذلک مبتدع الخلق ووارثه والشمس والقمر دائبان

فی مرضاته یبلیان کل جدید و یقربان کل بعید قسم ارزاقهم واحصی
آثارهم واعمالهم وعدد انفاسهم وخائنة اعینهم وما تخفی صدورهم من
الضمیر ومستقرهم ومستودعهم من الارحام والظهور الی ان تتناهی
بهم الغایات هو الذی اشتدت نقمته علی اعدائه فی سعة رحمته واتسعت
رحمته لاولیائه فی شدة نقمته آن ذات آفریننده خلایق است بی
سابقه مادّه ومدّه وروزی دهنده ایشان وآفتاب وماه رونده اند
بجد در رضای الهی بر طبق ارادت او می پوسانند هر نوی را ونزدیک
می کردانند هر دوری را چه بکردش آنها عمرها بسر می آید وبرکت نزدیک
قسمت فرموده روزیهای خلایق را وداده بهر یک آنچه بدان زنده است
وشمرده آثار وکردار ایشانرا وعدد نفس زدنهای ایشانرا وبحیطه ضبط
در آورده وخیانت چشمهای ایشان وآنچه پنهان میکنند سینهای ایشان آنچه
در دل کیرند از قصد عصیان وغیر آن وقرارکاه ومستودع ایشان در
رحمهای مادران ودر ظاهر شدن درین جهان تا آنکه بنهایت میرسد بایشان
غایتها یعنی داناست بهمه احوال واعمال ایشان از ابتدا تا انتها او آن خداوند
که سخت شده است عقوبت او بر دشمنان خود در کشادکی رحمت او وکشاده
شده است رحمت او از برای دوستان او در سختی عقوبت او قاهر من
عاداه ومدمّر من شاقه ومذل من ناواه وغالب من عاداه من توکل
علیه کفاه ومن سأله اعطاه ومن اقرضه قضاه ومن شکره جزاه
قهر کننده کسی است که غلبه جوید برو وبر دوستان او وهلاک کننده
کسی است که نزاع کند با او وبا محبان وخوار کننده کسی است که دشمنی کند با او

بناوفرماند

بنا فرمانده وپیروی شهوات وغالب بر کسی که عداوت ورزد با او بی آنکه
سببی آنست هرکه توکل کرد برو کفایت کرد کار او را به بهتر وجهی وکسی که از وی
خواست داد بخو بتر جهتی وکسی که بقرض دا د بوی یعنی بفقرا ومسکینان
بحکم الفقراء عیالی ادا کرد آنرا با ضعاف وکسی که شکر نعمت او کزارد جزا عطا
نمود با لاف عباد الله زنوا انفسکم قبل ان توزنوا وحاسبوها قبل
ان تحاسبوا وتنفسوا قبل ضیق الخناق وانقادوا قبل عنف السیاق واعلموا
انه من لم یعن علی نفسه حتی یکون له منها واعظ وزاجر لم یکن له من غیرها
زاجر ولا واعظ ای بندکان بسنجید نفسهای خود را بمیزان عدل در دنیا
پیش از آنکه سنجیده شوید شما بمیزان عقبی وحساب کنید نفسهای خود را
با آنچه میکنید از نیک وبد وعقوبت کردن بآنچه سزاوار نیست از اعمال
وملکات پیش از آنکه حساب کنند شما را وممکن نباشد تدارک ما فات و
نفس زنید وفرصت غنیمت شمرید پیش از تنکی کرفتن کلو که نتوانید که راه عمل پیش
وکردن نهید از برای طاعت خدای تعالی پیش از آنکه بدرشتی وتندی رانند بداد
جزا وبدانید که کسی که یاری داده نشد بر قهر نفس اماره او تا باشد مر او را از آن
پند دهنده وزجر کننده از مناهی نیست او را از غیر نفس منع کننده ونه پند دهنده
از ملاهی ومن خطبة له علیه السلم تعرف بخطبة الاشباح وهی من
جلائل الخطب روی مسعدة بن صدقة عن الصادق جعفر بن محمد علیهما
السلم انه قال خطب امیر المؤمنین علیه السلم بهذه الخطبة علی منبر الکوفة
وذلک ان رجلا اتاه فقال یا امیر المؤمنین صف لنا ربنا لنزداد له حبا
وبه معرفة فغضب علیه السلم ونادی الصلوة جامعة فاجتمع الناس

الیه

حتی غصّ المسجد باهله فصعد المنبر وهو مغضب متغیر اللون فحمد الله
سبحانه وصلی علی النبی صلی الله علیه وآله ثم قال این خطبة ای معروف
بخطبة الاشباح واز خطبهای بزرگست که مشتملست بر تنزیه حق سبحانه و
تعالی از صفات اشباح وارواح روایت کرده مسعدة بن صدقه از حضرت
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که او فرمود که خطبه خواند امیر المؤمنین علیه
السلام باین خطبه بر منبر کوفه دران حال که مردی بنزد آنحضرت آمد پس گفت
یا امیر المؤمنین وصف فرما از برای ما پروردگار ما را که تا زیاده کنیم دوستی
و معرفت او را پس غضب کرد آنحضرت وندا فرمود تا همه بنماز جماعت
حاضر شوند پس جمع شدند مردمان تا آنکه پر شد مسجد باهل آن پس بر منبر
بالا فرمود و آنحضرت غضبناک بود که رنگ مبارکش متغیر بود از آن گفتار
پس زبان مبارک بحمد وستایش خدای تعالی بگشود و بر پیغمبر درود
فرستاد پس از آن فرمود که الحمد لله الذی لا یفره المنع ولا یکدیه الاعطا
والجود اذ کل معط منتقص سواه وکل مانع مذموم ما خلاه هو
المنان بفوائد النعم وعوائد المزید والقسم عیاله الخلائق ضمن
ارزاقهم وقدر اقواتهم ونهج سبیل الراغبین الیه والطالبین ما لدیه
ولیس بما سئل باجود منه بما لم یسئل ستایش مر خدایرا که وافر و بسیار نمی
کرداند مال او را منع و امساک در وجود و بریه نمیکند عطاء او را بخشیدن
وجود زیرا که هر دهنده کم کرده شده است از نعمت سوی آنحضرت و هر منع
کننده عطا مذموم است بغیر از حضرت عزت زیرا که منزه است از امتناع بزیادتی
واز تغیر بنقصان و مبرا از حاجت و امکان و خزائن نعمت و روزی او نهایت

دارد

دارد و نه کران و اوست محتاج الیه عالمیان اوست که نه اول دارد و نه
پایان اوست منت نهنده بسیار عطا بفوائد نعمتها وعوائد نصیبها و قسمتها عیال
اویند همه خلائق ضامن شده رزقهای ایشانرا رازق و تقدیر فرموده روزیهای
ایشانرا در سابق و روشن ساخته راه راغبان را بسوی بارگاه خود و
طالبانرا آنچه نزدیک اوست بر وجه دلخواه ونیست آن ذات جواد بآنچه
درخواسته اند بخشنده تر از خودش بآنچه درنخواسته اند بندگان چه بهر چه
مسئول ایشانست قادرست وجود و کرم او بسیار و وافر الاول الذی لم یکن
له قبل فیکون شیء قبله والآخر الذی لیس له بعد فیکون شیء بعده والرادع
اناسی الابصار عن ان تناله او تدرکه ما اختلف علیه دهر فیختلف
منه الحال ولا کان فی مکان فیجوز علیه الانتقال اولیست که نیست
او را قبل تا باشد چیزی ازو از کاینات وآخریست که نیست او را بعد از وان
مکونات چه قبلیت و بعدیت را بجناب قدس او راه نیست اصلا که قدیم
ازلیست و سرمد لم یزلی و باز دارنده است مردمکهای دیدها را از آنکه برسند
بآن ذات یا دریابند او را بجهت منزه بودن از حیز وجهات مختلف نشده آن
بر روزگار تا مختلف شود ازو حال ونبوده است در مکان تا روا باشد برو
انتقال ولو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال وضحکت عنه اصداف
البحار من فلز اللجین والعقیان ونثارة الدر وحصید المرجان ما اثر
ذلک فی جوده ولا انفد سعة ما عنده ولکان عنده من ذخائر الانعام
ما لا تنفده مطالب الانام لانه الجواد الذی لا یغیضه سؤال السائلین
ولا یبخله الحاح الملحین واگر ببخشد آنچه واشده است از معدنهای

کوهها و خندیده است از او دهان صدفهای دریاها از گدازندهای کان سیم و طلا
و پاشیده درّ و درویدهٔ مرجان اثر نکند آن همه در وجود واجب الوجود و تمام
نسازد گشادگی چیزیرا که نزد اوست از نعم نامحدود و هرآینه هست نزد او از
ذخیرهای انعام چیزی که بپایان نمی‌رسد او را مطالب انام زیرا که او بخشندهٔ ایست
که کم نمیکند عطای او را سؤال درخواهندگان نوال و بخیل نمیسازد او را مبالغه کردن
مبالغه کنندگان در سؤال فانظر ایها السائل فما دلك القرآن علیه من صفته
فائتم واستضئ بنور هدایته وما کلفك الشیطان علمه مما لیس فی الکتاب
علیك فرضه ولا فی سنة النبی صلی الله علیه وآله وائمة الهدی اثره فکل
علمه الی الله سبحانه فان ذلك منتهی حق الله علیك پس نظر کن ای سائل
از صفت آفریدگار پس پیروی کن بدان و طلب روشنائی کن بنور هدایت قرآن
و آنچه تکلیف کرده ترا شیطان بدانستن آن از آنچه نیست در قرآن فرض بودن
آن و نه در سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله و نه در روش امامان علیهم
صلوات الرحمن پس بازگذار دانستن آنرا بسوی حق سبحانه و تعالی پس آن
منتهای حق خداوندست بر تو واعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم
عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره
من الغیب المحجوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا
به علما وسمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا فاقتصر
علی ذلك ولا تقدر عظمة الله سبحانه علی قدر عقلك فتکون من
الهالکین بدانکه راسخان در دانش و متمکنان در پیش آنانند که بی‌نیاز
ساخته ایشانرا از درآمدن بسختی در ابواب مضروبه نزد غیوب اقرار

کردن

کردن بجمله آنچه ندانسته اند تفسیر آنرا از غیب محجوب چه سراپرده عظمت
و جلال او از آن ارفع است که پیرامون آن توان گشت و بنظر در توان آورد
پس مدح فرمود حضرت معبود اعتراف ایشانرا بعجز از گرفتن چیزی که احاطه
نمی‌تواند کرد از روی ادراك و نامید ترك کردن ایشان تعمق را در آنچه
تکلیف نکرده با ایشان بحث را از کنه او در دانش آن ذات پاك چه عقل
تیزبین بهیچ وجه در کنه او راه ندارد پس اقتصار کن ای سائل بر آن و
تقدیر مکن بزرگی و عظمت حق سبحانه و تعالی را بر قدر عقل خودت تا بشوی
از گمراهان و هالکان هو القادر الذی اذا ارتمت الاوهام لتدرك
منقطع قدرته وحاول الفکر المبرّاء من خطرات الوساوس ان
یقع علیه فی عمیقات غیوب ملکوته وتولهت القلوب الیه لتجری فی
کیفیة صفاته وغمضت مداخل العقول فی حیث لا تبلغه الصفات لتنال
علم ذاته ردعها وهی تجوب مهاوی سدف الغیوب متخلصة الیه
سبحانه او آن تواناییست که چون انداخته شوند وهمها تا دریابند نهایت
قدرت خدا را و چون طلب کند فکری که مبرا باشد از خطور کردن
وسوسها واقع شدن را بر آن ذات لاهوت در اسرار عمیقهٔ غیوب ملکوت
او و چون واله و آرزومند شوند دلها بسوی ذات او تا روان شوند
در کیفیت صفات او و چون باریك شود مواضع در آمدن عقلها در جای
که نمی‌رسد باو صفات تا برسند بعلم کنه آن ذات ردع میکند آنرا و از آن
باز میگرداند و حال آنکه آن اوهام و عقول قطع میکنند مواضع هلاك تاریکیهای
غیوب در آنحال که نزدیکی خواهند بسوی حق سبحانه و تعالی فرجعت

إذ حجبت معرفته بأنه لا تنال بجهد الاعتساف كنه معرفته ولا تخطر ببال
أولي الرويات خاطرة من تقدير جلال عزته الذي ابتدع الخلق على غير
مثال امتثله ولا مقدار احتذى عليه من خالق معبود كان قبله وأرانا
من ملكوت قدرته وعجائب ما نطقت به آثار حكمته واعتراف الحاجة من
الخلق إلى أن يقيمها بمساك قوته ما دلنا باضطرار قيام الحجة له على
معرفته پس رجوع نمايند وقتی که باز کرد اینه شوند در حال اعتراف بآنکه
دسیده نمیشود بجهد اعتساف به پایان معرفت ذات کردگار و در نمی آید بدل
خداوند اندیشها در آمده درخاطر از اندازه کردن بزرگی عزت آفریدگار
آن آفریننده که نو بدید آورد خلائق را بی مانندی که بجای آورده باشد
مشابه آن کار و بی مقداری که عمل کرده باشد بر وفق آن مقدار از خالق
معبودی که بوده باشد پیش از واجب جبار و نمود بما از پادشاهی قدرت
خود و عجائب آنچه گویاست بآن آثار حکمت خود و اعتراف نمودن خلق
بحاجت خود بسوی پای داشتن آن عجائب بچنگ در زده شده قوت
او چه امساك آسمان و زمین نیست مگر بمحض قوت و قدرت خدای تعالی
آنچه راه نمود ما را باضطرار قیام حجت او بر معرفت او یعنی چون راه نمود
ما را باین آثار بر معرفت لازم شد قیام حجت بضرورت و دلالت عقلیه
شاهدست بر حاجت محدث بر محدث وظهرت في البدائع التي أحدثها
آثار صنعته وأعلام حكمته فصار كل ما خلق حجة له ودليلا عليه
وإن كان خلقا صامتا فحجته بالتدبير ناطقة ودلالته على المبدع
قائمة وأشهد أن من شبهك بتباين أعضاء خلقك وتلاحم حقاق

مفاصلهم

مفاصلهم المحتجبة لتدبير حكمتك لم يعقد غيب ضميره على معرفتك ولم
يباشر قلبه اليقين بأنه لا ند لك وظاهر شد در بدایعی که بدید آورده
از آثار صنعت او و نشانهاء حکمت او که آنها را از کتم عدم بفضای وجود
آورده پس گردید هرچه آفرید حجت مر خداوندی او را و دلیل بر او از مصنوعات
و اگرچه خلقی باشد ساکت و جمادی صامت پس حجت حق یا حجت آن خلق صامت
بتدبیر گویاست و دلالت او بر وجود مبدع و صانع برپاست گواهی میدهم بدرستی
کسی که تشبیه کرد ترا باعضاء جدا شده آفرینش تو باطراف استخوانهای مفاصل
بهم پیوسته پوشیده شده بتدبیر دانش و حکمت تو چه مشبه تشبیه کرده الله
که او را دست و پاست همچو خلق او تعالی الله عن ذلك چه اگر آن مفاصل ظاهر بودی
با وجود عروض آفات رباطات خشك شدی و تصرف در و متعذر بودی
عقد نکرده نیت ضمیر خود را بر معرفت تو ای صانع و مباشر و همراه نشده دل
او را یقین بآنکه هیچ همتای نیست مر ترا وكأنه لم يسمع تبرؤ التابعين من
المتبوعين إذ يقولون تالله إن كنا لفي ضلال مبين إذ نسويكم برب العالمين
كذب العادلون بك إذ شبهوك بأصنامهم ونحلوك حلية المخلوقين
بأوهامهم وجزؤوك تجزئة المجسمات بخواطرهم وقدروك على
الخلقة المختلفة القوى بقرائح عقولهم گویا نشنیده است بری شدن
تابعان از متبوعان وقتی که میگویند در آن سرای سوگند بخدا که بدرستی
که ما البته بودیم هر آینه در گمراهی آشکارا وقتی که برابر میکردیم شما را با
پروردگار جهانیان دروغ گفتند برابر کنندگان بتو موجودی را از عالمیان
وقتی که تشبیه کردند ترا به بتان خودشان و دادند بتو حلیه و صفت

آفریده شدگان باوهامشان واجزا بدید کردند ترا مثل تجزیه کردن مجسمات
بخاطرهاشان واندازه کردند بر پیکری که مختلف است قوی او باندیشهای
قوتهای عقول جامدهٔ خود که تا بعند باوهام فاسده فاشهد انّ من ساواک
بشیءٍ من خلقک فقد عدل بک والعادل بک کافرٌ بما تنزّلت به محکمات آیاتک
ونطقت عنه شواهد حجج بیّناتک وانّک انت الله الذی لم تتناه فی العقول فتکون
فی مهبّ فکرها مکیّفا ولا فی رویّات خواطرها محدودا مصرّفا پس گواهی میدهم
بدرستی پس آنکس که مساوی ساخت ترا بچیزی از آفریده از ممکنات پس برابر
کرد آنرا بتو در صفات واثبات کنندهٔ عدیل ومثل از برای آن ذات کافرست
بچیزی که فرود آمده بران آیتهای محکم تو که نیست احتمال واشتباه دران آیات
وگویا شده است ازان گواهان حجتهای روشن تو یعنی دلیلهای گواهی دهنده
بر منزه بودن تو از جسم وجسمانیات وبدرستی که تو آن معبود بسزایی که پایان
نداری در عقول تا بقوت آن احاطه نمایند بذات وصفات تو اصحاب معقول
وارباب منقول پس باشی در محل وزیدن بادهای اندیشهاء عقلها مکیف بکیفیتی
درخیال ونه در اندیشهای خاطرها نهایت یافته گردانیده شده از حالی بحالی
منها قدّر ما خلق فاحکم تقدیره ودبّره فالطف تدبیره ووجّهه لوجهته
فلم یتعدّ حدود منزلته ولم یقصر دون الانتهاء الی غایته ولم یستصعب
اذ امر بالمضیّ علی ارادته وکیف وانّما صدرت الامور عن مشیّته تقدیر
کرد هر چیزی را که آفریده از مصنوعات پس محکم گردانید تقدیر واندازهٔ اورا
بروفق حکمت بحیثیتی که اگر مقدار مقدوری از اعیان زیاده شدی یا نقصان
بخلل آمدی مصلحت او ومتغیّر گشتی منفعت او وتدبیر کرد آنرا که آفرید پس

لطف کرد در تدبیر او بر آنکه او را بر وفق حکمت ومصلحت موجود گردانید
وروی داد او را بجهتی که او را از برای آن آفرید پس در نگذشت از
حدود منزلت خود وقاصر نشد بی رسیدن بغایت خود تا لازم آید تغیر
در علم باری ودشوار نیاید چون امر فرمود معبود بگذشتن بر وفق ارادت
خود وچگونه آید دشوار وحال آنکه صادر شده همه کارها از خواست و
مشیت او بر وجه رضا وحکمت او برای فایدهٔ عباد از امر معاش ومعاد المنشئ اصناف
الاشیاء بلا رویّةِ فکرٍ آل الیها ولا قریحةِ غریزةٍ اضمر علیها ولا تجربةٍ افادها
من حوادث الدهور ولا شریکٍ اعانه علی ابتداع عجائب الامور فتمّ خلقه و
اذعن لطاعته واجاب لدعوته آفریده است اصناف اشیا را بی اندیشهٔ فکری
که بازگردد بسوی آن اشیا وبی قوت طبیعتی که در دل گرفته باشد بر آن چیزها
وبی تجربتی که فایده گرفته باشد آنرا از حوادث دهور وبی شریکی که یاری
دهد او را بر نو آفریدن عجایب امور پس تمام شد آفرینش آن مخلوق وگردن نهاد
بطاعت او واجابت کردند بسوی دعوت او وبهمه داد خالق آنچه ببایست
بر وجه لایق لم یعترض دونه ریث المبطئ ولا اناة المتلکّئ فاقام من الاشیاء
اودها ونهج حدودها ولائم بقدرته بین متضادها ووصل اسباب قرائنها
وفرّقها اجناسا مختلفات فی الحدود والاقدار والغرائز والهیئات بدایا
خلائق احکم صنعها وفطرها علی ما اراد وابتدعها پیش نیامد نزد او دیر
کردن دیر کننده ونه سستی واپس مانده پس راست کرد از اشیا کجی آنها را وروشن
کرد راه راست چیزها را بانهایات آنها را وجمع کرد بقدرت خود میان اضداد
آن اشیا که عناصر اربعه را جمع فرموده در مزاج واحد وپیوند کرد اسباب اقتران

امثال آن موجودات و پراکنده ساخت آنهارا بجنسهای گوناگون در حدود و نهایات
و در مقدار خوبها و صفات و هیأت عجایب مخلوقاتی که استوار کرد لذیذ صنعت
آنهارا چنانکه لایق دید و آفرید آنهارا بر وجهی که اراده کرد و از نو بدید آورد
منها في صفة السماء وَنَظَمَ بِلَا تَعْلِيقٍ رَهَوَاتِ فُرَجِهَا وَلَاحَمَ صُدُوعَ
انْفِرَاجِهَا وَوَشَّجَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ أَزْوَاجِهَا وَذَلَّلَ لِلْهَابِطِينَ بِأَمْرِهِ وَالصَّاعِدِينَ
بِأَعْمَالِ خَلْقِهِ حُزُونَةَ مِعْرَاجِهَا وَنَادَاهَا بَعْدَ إِذْ هِيَ دُخَانٌ فَالْتَحَمَتْ عُرَى أَشْرَاجِهَا
یعنی ازین خطبه در صفت آسمان ... فرمود برنسق مناسب بی آویختنی از جسم
بالا فرجها کشاده آسمانرا و بهم آورد شکافهای کشادگی آنهارا و بست و بهم آویخت
میان آنها و میان زوجهای آنها که نفوس فلکی اند یا ملکی قرین اجرام علوی و رام ساخت
برای فرود آیندگان بامر خدای عالمیان و از بالا روندگان با اعمال ...
زدبان آسمانهارا و ندا کرد آسمانرا بعد از آنکه بود دود و امر کرد او را معبود بگو
و ایشان پس بهم آمد آن بندهای آسمان با عقدهای نگاه کشان وَفَتَقَ بَعْدَ الِارْتِتَاقِ
صَوَامِتَ أَبْوَابِهَا وَأَقَامَ رَصَداً مِنَ الشُّهُبِ الثَّوَاقِبِ عَلَى نِقَابِهَا وَأَمْسَكَهَا مِنْ
أَنْ تُمُورَ فِي خَرْقِ الْهَوَاءِ بِأَيْدِهِ وَأَمَرَهَا أَنْ تَقِفَ مُسْتَسْلِمَةً لِأَمْرِهِ وَجَعَلَ شَمْسَهَا
آيَةً مُبْصِرَةً لِنَهَارِهَا وَقَمَرَهَا آيَةً مَمْحُوَّةً مِنْ لَيْلِهَا وَأَجْرَاهُمَا فِي مَنَاقِلِ مَجْرَاهُمَا
وَقَدَّرَ سَيْرَهُمَا فِي مَدَارِجِ دَرَجِهِمَا لِيُمَيِّزَ بَيْنَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ بِهِمَا وَلِيُعْلَمَ عَدَدُ
السِّنِينَ وَالْحِسَابُ بِمَقَادِيرِهِمَا وکرد بعد از بهم پیوستن ابواب استوار آن برای
فرود آمدن رحمت بر بندگان یا بجهت نزول باران و برپای کرد دیده بانرا از شهابهای
درخشان بر راههای آسمان تا نگذارند دیوان و شیطان از گوش کردن اسرار فرشتگان
و نگاه داشت آسمانرا از آنکه بیاید و برود در شکافتن هوا بقوت خود و حکم کرد آسمانرا

که بایسته کردن نهاده و فرمان او را بحکمت و قدرت خود چنانچه بی ستون
معلق بایستاده و دائر گشته و گردانید آفتاب آسمانرا نشانه آشکار برای نهار
و ماه آسمانرا علامت با محو از علامات شب آسمان چه هر شب در منزلیست گاه
زیاده میشود و گاه نقصان و روان گردانید آفتاب و ماه را در مواضع انتقال
که جای جریان ایشانست که هر کدام را مداریست که بران حرکت میکنند و تقدیر کرد
رفتار ایشانرا در راههای درجهای آفتاب و ماه که دوازده برج ... و بیست و هشت
منزل تا تمیز کند میان شب و روز باین دو کوکب و تا بدانند عدد سالها و شمار
بمقدار حرکات این دو سیاره بی تعب ثُمَّ عَلَّقَ فِي جَوِّهَا فَلَكَهَا وَنَاطَ بِهَا زِينَتَهَا
مِنْ خَفِيَّاتِ دَرَارِيِّهَا وَمَصَابِيحِ كَوَاكِبِهَا وَرَمَى مُسْتَرِقِي السَّمْعِ بِثَوَاقِبِ شُهُبِهَا
وَأَجْرَاهَا عَلَى أَذْلَالِ تَسْخِيرِهَا مِنْ ثَبَاتِ ثَابِتِهَا وَمَسِيرِ سَائِرِهَا وَهُبُوطِهَا وَصُعُودِهَا
وَنُحُوسِهَا وَسُعُودِهَا پس از آن آویخت در فضای آسمان جسم مستدیر متغیر او را
بقدرت بی پایان و آویخت بآن آرایش او را از ستارگان پنهان که نه نیزانند و
چراغهای ستارگان که نیزانند و انداخت گوش فرو دارندگان در دیدن بهانرا
بدرخشندگان شهابهای آسمان و روان ستارگان را بر طریقهای تسخیر آن کواکب
از ثبات ثابت آن و رفتار رونده آن چه هفت سیارند و باقی ثوابت بر وجهی که
تقاضا کرده حکمت باری تعالی از هبوط و سعوط و از نحوس و سعود آنها طلب
کوکب شرف را صعود اوست و چون از آن درگذشت هبوط اوست و از بیت
شرف کواکب معلوم می توان کرد سین و صفر یط زاج لوکا بجیه خط کج
ده یه هیا کز دان شرف یعنی شرف آفتاب در نوزدهم درجه حمل است و
شرف ماه در سیم درجه ثور و از آن زحل در بیست و یکم میزان و از آن مشتری در

بازدهم سرطان وازآن مریخ دربیت وهشتم جدی وازآن عطارد در پازدهم سنبله
وازآن زهره دربیت وهشتم حوت وهبوط هرستاره مقابل شرف وصعود اوست
وزحل نحس اکبرست ومریخ نحس اصغر ومشتری سعد اکبرست وزهره سعد اصغر
وعطارد باسعد سعدست وبانحس نحس وآفتاب وماه سعدند از تثلیث وتسدیس
واز مقابله وتربیع ومقارنه نحس اند منها في صفة الملائكة عليهم السلام و
ثم خلق سبحانه لإسكان سماواته وعمارة الصفيح الأعلى من ملكوته خلقا بديعا
من ملائكته وملأ بهم فروج فجاجها وحشا بهم فتوق أجوائها وبين فجوات
تلك الفروج زجل المسبحين منهم في حظائر القدس وسترات الحجب وسرادقات
المجد ووراء ذلك الرجيج الذي تستك منه الأسماع سبحات نور تردع
الأبصار عن بلوغها فتقف خاسئة على حدودها بعضی از خطبهای آنحضرت
در صفت فرشتگان علیهم السلام بعد از آن آفرید حق سبحانه وتعالی از برای
ساکن گردانیدن آسمانها وعمارت کردن صفحهٔ بس بلندتر که عرش است از پادشاهی
خدای عز وجل بدیعی را از فرشتگان پر ساخت بایشان فرجهای راه گشادهٔ آسمان
واکنده کرد بایشان گشادگیهای فضای استوار آن ومیان آن فرجها آواز تسبیح
کنندگان ایشان در حظیرهای پاکی وطهارت وپردهای حجابهای عظمت وسرا
پردهای بزرگی وجلالت ودر پس آن زلزله واضطرابی که کر میشود از وسمعهای
مخلوقات بود اشراقات نوری که باز میدارد از رسیدن بآن اشراقات ودر اینجا
معارف وعلوم وعبادات فرشتگان باطوار مختلفه است که قاصرست عقول در آن
وباوجود این حالات پس ایستند متحیر بر نهایات خود از ادراک آن چه انوار
وجه آن ذات پاک بلندترست از آنکه برسد باو ابصار بصائر یا مدرک شود بافهام

ضمائر

مثنى وثلاث ورباع لو

ضمائر أنشأهم على صور مختلفات وأقدار متفاوتات أولي أجنحة تسبح
جلال عزته لا ينتحلون ما ظهر في الخلق من صنعه ولا يدعون أنهم
يخلقون شيئا معه مما انفرد به بل عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم
بأمره يعملون آفرید ایشان را حضرت بیچون بر صورتهای گوناگون وقدرهای
متفاوت درمراتب وقرب بحضرت ذو الجلال خداوندان بالها دو دو وسه
سه وچهار چهار که بپاکی یاد میکنند بزرگی وعزت او را نسبت نمی دهند
بقدرت خود وبرخود نمی بندند آنچه ظاهر شده در خلق از صنع قدرت او
ودعوی نمیکنند که ایشان می آفرینند چیزی را با آفریدگار از آنچه یگانه است
بآفریدن او حضرت پروردگار واگرچه واسطه اند در افاضهٔ جود او بآثار
بجهت کمال معرفت ایشان بحقائق واسرار بلکه بندگانی اند گرامی داشته شده
پیشی نمیگیرند او را بگفتار وایشان بفرمان او میکنند عمل وکردار جعلهم فيما
هنالك أهل الأمانة على وحيه وحملهم إلى المرسلين ودائع أمره ونهيه
وعصمهم من ريب الشبهات فما منهم زائغ عن سبيل مرضاته وأمدهم بفوائد
المعونة وأشعر قلوبهم تواضع إخبات السكينة وفتح لهم أبوابا ذللا إلى
تماجيده ونصب لهم منارا واضحة على أعلام توحيده گردانید ایشان را در آنجا
که ایشانند که مقامات ایشانست در حضرت قدس اهل امانت بر وحی الهی
وتحمیل کرد ایشان را بسوی پیغمبران مرسل علیهم السلام بودیعتهای اوامر ونواهی
ونگاه داشت ایشان را از شک شبهها پس نیست از ایشان میل کننده از راه خشنودی
خدای تعالی بلکه در طریق رضا سلوک می نمایند واو را بانواع محامد می ستایند
ومدد داد ایشان را بفایدهای مدد دادن بسیار وشعار دلهای ایشان ساخت

فروتنی خواری آرام و وقار و گشود از برای ایشان درهای آسمانرا بسوی صف
کردنهای او ببزرگی و تمجید و برپای کرد از برای ایشان نشانهای روشن
بر علمهای توحید این کنایه است از علم ضروری که مرکوز است در فطرت و سرشت
لم تثقلهم موصرات الآثام ولم ترتحلهم عقب الليالي والأيام ولم ترم
الشكوك بنوازعها عزيمة ايمانهم ولم تعترك الظنون على معاقد يقينهم
ولا قدحت قادحة الإحن فيما بينهم ولا سلبتهم الحيرة ما لاق من
معرفته بضمائرهم وسكن من عظمته وهيبة جلالته في أثناء صدورهم
ولم تطمع فيهم الوساوس فتقترع برينها على فكرهم گران نکرده ایشانرا
گران سازندهای گناهان و بار بر ننهاده ایشانرا نوبت آیندهای شبان و
روزان و نینداخته شکها و گمانها باید بیشها عزیمت ایمان ایشان چه یقین
ایشانرا آنچه واجبست تصدیق بآن چنانچه می‌فرماید که و انبوهی نکرده‌اند
گمانها بر معاقد یقینهای ایشان چه طریق علم ایشان نه بر وجه اکتسابست که داخل
شود آنرا شک و گمان و نه برافروخته برافروزنده کینها را در میان ایشان
و نه ربوده از ایشان حیرت چیزیرا که ملاصق شده از معرفت او بضمایر ایشان
بلکه از کینه و حیرت پاکند و آرام گرفته از عظمت او و هیبت بزرگی او را در
میان واقف و پنهان سینهای ایشان و طمع نکرده در ایشان وسوسها تا بر
کزینند غلبه شکها را بر فکرهای ایشان زیرا که شیطان راه ندارد بر ایشان
منهم من هو في خلق الغمام الدلح وفي عظم الجبال الشمخ وفي قترة
الظلام الأيهم ومنهم من قد خرقت اقدامهم تخوم الأرض السفلى فهي
كرايات بيض قد نفذت في مخارق الهواء وتحتها ريح هفافة تحبسها

على حيث انتهت من الحدود المتناهية بعضی از فرشتگان آنست که او در
خلق ابریست گرانبار بباران که موکل است بران و در کوههای بزرگ بلند
درین جهان و در سیاهی تاریکیست که راه یافت نمیشود دران و بعضی ایشان
آنانند که دریده است قدمهای ایشان پایان زمین پایین را که مراد از آن ثبات
که محیط است باقطار زمین پس آن قدمها همچو علمهای سفید که فرو رفته‌اند
در مواضع خرق هوا و در زیر آن قدمهاست باد ساکن خوش که حبس کننده
آن اقدامست بحکمت الهی بر جای که منتهی شده از قدمها متناهی قد استفرغتهم
أشغال عبادته ووسلت حقائق الإيمان بينهم وبين معرفته وقطعهم
الإيقان به إلى الوله إليه ولم تجاوز رغباتهم ما عنده إلى ما عند غيره
قد ذاقوا حلاوة معرفته وشربوا بالكأس الروية من محبته وتمكنت من
سويداء قلوبهم وشيجة خيفته فحنوا بطول الطاعة اعتدال ظهورهم فلم
ينفد طول الرغبة إليه مادة تضرعهم بحقیقت در خواسته فارغ شدن
ایشانرا شغلهای عبادت خدا که شب و روز در تسبیح و تهلیل کردگارند و توسل
جسته‌اند حقائق ایمان میان ایشان و معرفت یزدان و بریده است ایشانرا
ایقان بخدا بسوی حیرانی بجناب او جل و علا از رغبت و میل بما سوی او و
درنگذشته رغبتهای ایشان با آنچه نزد اوست بچیزی که نزد غیر اوست اصلا
چه آنچه نزد اوست باقیست و آنچه نزد غیر اوست فانیست چشیده‌اند حلاوت
معرفت او را و آشامیده‌اند بجام سیراب کننده شراب محبت او را و جای گیر
شده از سویدای دلهای ایشان رگهای بیخ ترس و خشیت او پس دوتا کرده‌اند
بطول طاعت اعتدال پشتهای خود را در عبادت و تمام نکرده درازی رغبت

بسوی حضرت عزت ما دهٔ تضرع وزاری ایشان چه کلال وملال از عوارض
مرکبات عنصریه اند وایشان منزه اند از کلال ومقدس اند از ملال ولا
أطلق عنهم عظيم الزلفة ربق خشوعهم ولم يتولّهم الإعجاب فيستكثروا
ما سلف منهم ولا تركت لهم استكانة الإجلال نصيبا في تعظيم حسناتهم ولم
تجر الفترات فيهم على طول دؤوبهم ولم تغض رغباتهم فيخالفوا عن
رجاء ربهم ولم تجف لطول المناجاة أسلات ألسنتهم ولا ملكتهم الأشغال
فتنقطع بهمس الحنين إليه أصواتهم ولم تختلف في مقاوم الطاعة مناكبهم
ونه رها کرده است از گردنهای ایشان بزرگی نزدیکی حلقهای ریسمان
فروتنی ایشان چه هرچند معرفت زیاده خشوع وهیبت زیاده وغالب
نشده ایشان را خود پسندی وبزرگ شمردن نفس راغب به بلندی تا بسیار
شمرند آنچه از پیش گذشته از طاعات ایشان ونه گذاشته از برای ایشان
خواری وفروتنی بزرگ دانستن حضرت باری نصیبی را در تعظیم حسنات
ایشان وروان نشده سستیها در ایشان بر درازی کوشش در کردار ایشان
وکم نگشته رغبتهاء ایشان تا مخالفت کنند وعدول نمایند از امید پروردگار
ایشان چه شوق ایشان بطاعات واهب العطیات ثابت در همهٔ اوقات
وحالات وخشک نگشته بجهت درازی راز ونیاز اطراف زبانهای ایشان
ونه مالک شده ایشان را شغلها تا بریده شود بآوازهای ناله بسوی او آوازهای
ایشان ومختلف نشده در مقاوم طاعت که ده پر است در هر بال مناکب ایشان
که چهار پر است از مقاوم در هر بال زیرا که بیرون نمی روند از صف بهیچ حال
ولم يثنوا إلى راحة التقصير في أمره رقابهم لا تعدو على عزيمة جدهم

بلادة الغفلات ولا تنتضل في هممهم خدائع الشهوات قد اتخذوا ذا العرش
ذخيرة ليوم فاقتهم ويمّموه عند انقطاع الخلق إلى المخلوقين رغبتهم
لا يستطعون أمد غاية عبادته ولا يرجع بهم الاستهتار بلزوم طاعته إلا
إلى مواد من قلوبهم غير منقطعة من رجائه ومخافته وملتفت نساخته
بسوی آسایش تقصیر درکار عالم خبیر گردنهای خود را ونمی آرد بر دل نهادن
بر دل نهادن ایشان بر جهد کردن بیخردی غفلتها وتیر نمی اندازند در همتهای
خودشان ونزاع نمیکند در آن فریب دهندگان شهوات چه ایشان بری اند از
بلادت وغفلت وعاری اند از شهوت بتحقیق فرا گرفته اند خداوند عرش را ذخیره
روز حاجت خود وقصد کرده اند او را نزد بریده شدن خلق بسوی مخلوقات در
التماس حاجت برغبت خود قطع نمیکنند پایان غایت عبادت او را وباز نمی گرداند
ایشان را حرص ومحبت بلزوم طاعت او مگر بسوی مادّهای مودت از دلهای ایشان
که بریده نمیشود از رجا ومخافت او چه غریق اند در بحر محبت او لم تنقطع أسباب
الشفقة منهم فينوا في جدهم ولم تأسرهم الأطماع فيؤثروا وشيك
السعي على اجتهادهم ولم يستعظموا ما مضى من أعمالهم ولو استعظموا
ذلك لنسخ الرجاء منهم شفقات وجلهم ولم يختلفوا في ربهم باستحواذ
الشيطان عليهم ولم يفرقهم سوء التقاطع ولا تولاهم غل التحاسد
ولا شعبتهم مصارف الريب ولا اقتسمتهم أخياف الهمم بریده نشده از ایشان
اسباب ترسیدن تا سست شوند در جهد کردن خود واسیر وگرفتار نکرده ایشان
طمعهای فاسدهٔ دنیوی تا اختیار کنند نزدیکی کوشش را در تحصیل آن بر اجتهاد
خودشان در تحصیل سعادت دائمی آن جهان وبزرگ نمی شمرند آنچه گذشته

از اعمال ایشان و اگر بزرگ شمرند اعمال خود را هر آینه زائل کرد اند امید واری
از ایشان بثواب عبادت ترسهای ایشانرا از پروردگار خود و اختلاف نکرده اند
در اثبات پروردگار خودشان غالب شدن شیطان بر ایشان و متفرق نکرد اند
ایشانرا بدی بر یکدیگر که ناشی است از غضب و شهوت و نه برخواسته بجاد
ایشان خیانت حسد بردن بر یکدیگر که پیدا گشته از بخل و ضنت و نه پراکنده
ساخته دلهای ایشانرا مواضع صرف شک و ریب و نه قسمت کرده ایشانرا اختلاف
همتها بی شین و عیب چه همت ایشان مصروف است بطاعت معبود بسزا تقدس و
تعالی فهم اسراء ایمان لم یفککهم من ربقته زیغ ولا عدول ولا ونی ولا
فتور ولیس فی اطباق السموات موضع اهاب الا وعلیه ملک ساجد او ساع
حافد یزدادون علی طول الطاعة بربهم علما وتزداد عزة ربهم فی قلوبهم
عظما پس ایشان گرفتاران ایمانند جدا نمیکند ایشانرا از ربقهٔ ایمان میل از
حق و عدول از حق الحق و نه سستی در اعمال و نه فتور در احوال و نیست در طبقهای
آسمان جای پوستی مگر که فرشتهٔ بر و سجده کنانست یا سعی کنندهٔ شتابان زیاده
میکردانند بردباری طاعت پروردگار خود علم را بآن ذات و افزون میکرداند
عزت پروردگار در دلهای ایشان عظمت و بزرگی صانع مکونات بواسطهٔ زیادتی
معرفت ایشان بذات و صفات منها فی صفة الارض ودحوها علی الماء
کبس الارض علی مور امواج مستفحلة ولجج بحار زاخرة تلتطم اواذی
امواجها وتصطفق متقاذفات اثباجها وترغو زبدا کالفحول عند هیاجها
فخضع جماح الماء المتلاطم لثقل حملها وسکن هیج ارتمائه اذ وطئته
بکلکلها وذل مستخذیا اذ تمعکت علیه بکواهلها بعضی از این خطبه در صفت

زمین است

زمین است و گسترانیدن او بر روی آب فرو برد حضرت عزت زمین را بقوت در آب
با وجود آمد شد موجهاء صولت آرنده و با وجود بسیاری آب دریای پرشده بر
آمده حرکت کننده در ان حالی که میزدند موجهاء بزرگ آن دریا بعضی بعضی را
و بهم وا میکوفتند و رد میکردند یکدیگر را بلندهای آن موجها و کف بر روی آب
می انداختند آن موجها همچون نرها در برجستن بر مادها باضطراب یا نزد مستی شدن
شتر و جنگ کردن با یکدیگر بشتاب پس فرو نشست کرده سرکشی آب موج زننده رد
کننده از جهت گرانی بار در آب و ساکن شدن برجستن اندازندهٔ آب بعضی بعضی را
وقتی که در نوردید زمین آب را بسینهٔ خود و خوار شد آب در ان حال که بود
فروتن و وقتی که درغلطید زمین بر آب بدوشهای خود استعارات که در این
فقرات واقع است بر صاحب فن مخفی نیست فاصبح بعد اصطخاب امواجه
ساجیا مقهورا وفی حکمة الذل منقادا اسیرا وسکنت الارض مدحوة فی لجة تیاره
وردت من نخوة بأوه واعتلائه وشموخ انفه وسمو غلوائه وکعمته
علی کظة جریته فهمد بعد نزقاته ولبد بعد زیفان وثباته پس کردید
آب بعد از غلبهٔ موجهاء او و آواز بلند ساکن مقهور و در لجام خواری
گردن نهاده گرفتار و ساکن شد زمین گسترانیده شده در میان بزرگ موج زننده
و باز گشت از نخوت کبر و فخر و بلندی خود و از بالا کردن بینی و بلندی تجاوز
حد خود بینی و خودپسندی خود و دهان بست زمین آب را بر پری معده روان
شدن آب پس آرمید و فرو مرد بعد از سبکی کردن و چسبید بزمین بعد از تجستن
کردن برجستنهای او و اضطراب فلما سکن هیج الماء من تحت اکنافها وحمل
شواهق الجبال البذخ علی اکتافها فجر ینابیع العیون من عرانین انوفها

وفرّقها في سهوب بيدها وأخاديدها وعدّل حركاتها بالرّاسيات من جلاميدها
وذوات الشّناخيب الشّمّ من صياخيدها فسكنت من الميدان برسوب الجبال
في قطع أديمها وتغلغلها متسرّبة في جوبات خياشيمها وركوبها أعناق سهول
الأرضين وجراثيمها وفسح بين الجوّ وبينها وأعدّ الهواء متنسّماً لساكنها و
أخرج إليها أهلها على تمام مرافقها پس چون آرمیده شد بر انگیختن آب از زیر
اطراف زمین و بار بر نهاد کوههای بلند را بر دوشهاء او پس روان کرد آبهاء جویها
چشمها از بالاهاء بینیهاء زمین و پراکنده ساخت آن آبهای چشمها را در بیابانهاء گشاده
درشکافهاء زمین بجهة فایدهاء و تعدیل فرمود حرکات زمین را بکوههای استوار
از سنگهای سخت و خداوندان سرهای بلند از سختهاء سنگهاء کبار پس ساکن شد
زمین از جنبیدن بجهة در ته افتادن کوهها در پارهای سطح زمین و بواسطهٔ در
آمدن کوهها در عمقهاء زمین دران حال که در آمده اند در خانهٔ زیر زمین آن کوهها
در رخنهاء بینیهاء زمین و از برای سوار شدن آن کوهها بر گردنهاء زمینهای هموار
و بلندترین زمینها چه کوههاء گران که در ته زمین در آمد مانند میخ او را قرار
میدهد و از اضطراب باز می دارد و مثل سوار که ناقهٔ ناهموار را هموار میسازد
و آرام میدهد بسواری پس فراخ کرد میان هوا و میان زمین و مهیا ساخت هوا را
جای نسیم و نفس زدن ساکنان زمین تا باعمال نفس تعدیل و ترویح یابد روح
حیوانی و بسبب احتقان زائل نگردد و با اخراج نفس تنقیه یابد آن روح از خلط
فضلی و بخار دخانی و بیرون آورد حق سبحانه و تعالی بمحض حکمت بالغه بسوی
زمین اهل زمین را از حیوانات بر تمام منافع آن مخلوقات بانکه او را قرارگاه
ایشان ساخت و پارهٔ آنرا از آب بیرون گذاشت تا ممکن باشد بر و زیست انسان

وحیوان

وحیوان و بیافزاید او را صلب و نه در غایت رخا تا نباتات بروید و خواب کردن
و رفتن بر و الم نرساند و غیر آن از منافع از برای مخلوقات ثمّ لم يدع جرز الأرض
التي تقصر مياه العيون عن روابيها ولا تجد جداول الارض ذريعة إلى
بلوغها ثمّ أنشأ لها ناشئة سحاب تحيي مواتها وتستخرج نباتها ألّف غمامها
بعد افتراق لمعه وتباين قزعه حتّى إذا تمخّضت لجّة المزن فيه والتمع
برقه في كففه ولم ينم وميضه في كنهور ربابه ومتراكم سحابه پس
از آن ترک نکرد خدای تعالی زمین بی نباتی را که قاصر باشد آبهاء چشمها از بلندیها
آن زمین و نیابد رودخانهاء آن وسیلهٔ رسیدن بدان زمین تا آنکه آفرید
از برای آن بدید آمدهٔ ابری که زنده کرداند مردهٔ او را و طلب کند بیرون آوردن
نبات او را یعنی بسبب باران زمین مرده را زنده میسازد به بیرون آوردن نباتات
تا انسان و حیوان از آن بخورند و زیست کنند و در قرآن از این معنی خبر میدهد
که أولم يروا أنّا نسوق الماء إلى الأرض الجرز فنخرج به زرعاً تأكل منه
أنعامهم وأنفسهم أفلا يبصرون برای باریدن ترکیب کرد ابر او را بعد از
جدا شدن پارهاء درخشان آن ابر از آب و جدا شدن پارهاء پراکندهٔ آن
سحاب تا آنکه چون چنان شد معظم ابرهای سفید در آن ابر و درخشان
شد برق او در کنارهاء او و خواب نکرد و پنهان ننمود درخشیدن آن برق
در ابر بزرگ سفید او و در بر هم افتادهٔ ابر شدید او أرسله سحّاً متداركاً
قد أسفّ هيدبه تمريه الجنوب درر أهاضيبه ودفع شآبيبه فلمّا ألقت
السّحاب برك بوانيها وبعاع ما استقلّت به من العبء المحمول عليها أخرج
به من هوامد الأرض النّبات ومن زعر الجبال الأعشاب فهي تبهج

بزينة رياضها و تزدهي البسته من ريط ازاهيرها و حلية ما سمطت به
من ناضر انوارها فرستاد آن ابر را ريزان که دريابند در بلاد بعضي بعضي را
تحقيق نزديك شد بجهت گراني زمين ابر نزديك بزمين همگين ميخواهد که پرون
آرد از ابر ريزان باد جنوب شيرهاي فراوان از باران او و بعد از باران در ريخته
شدها بدفعات از ان چه باد جنوب حار رطب است بحرارت کشايند مسامات و
برطوبت فرود آرند بارانها در صحاري و معمورات پس چون افگند ابر سينه نزديك
پهلوهاي خود چون شتر گران بار که سينه خود بر زمين نهد در گراني آنچه باستقلال
برداشته آنرا از بار گران شده باران ابر بيرون آورد حضرت الله از مواضع بي گياه از
زمين گياه بي اندازه و از کوههاي بي گياه گياههاي تر و تازه را پس آن زمين بجد
از بن شادي ميکند بزينت مرغزارهاي خود چون زنان بازيب و زيور و تفاخر ميکند
بانچه پوشيده است آنرا از چادرهاي شکوفهاء درختان مشك افشان خوش بوي تر از
عنبر و زيور را آنچه آراسته شده بدان از آميخته شده بآن از تازه شکوفهاء الوان ان
هرچه گويي تازه تر و جعل ذلك بلاغا للانام و رزقا للانعام و خرق الفجاج في
افاقها و اقام المنار للسالكين على جواد طرقها فلما مهد ارضه و انفذ امره
اختار آدم عليه السلم خيرة من خلقه و جعله اول جبلته و اسكنه جنته
و ارغد فيها اكله و اوعز فيما نهاه عنه و اعلمه ان في الاقدام عليه
التعرض لمعصيته و المخاطرة بمنزلته و گردانيد پروردگار عالميان آنچه
ميرساند بمردمان و روزي چهارپايان چنانچه گذشت نيز از منطوق و شکافت
راههاي گشاده را در آفاق و اکوان و برپاي کرد نشانهاي بيابان از براي سالکان
بر جادهاي راههاء زمين چون نجوم درخشان و کوههاي الوان پس گردانيد

حضرت

حضرت رب العالمين زمين را تا آسان باشد تصرف بندگان و روان ساخت
امر خود را در ايجاد جهانيان و برگزيد آدم را عليه السلم با حسن صورت در ان
حال که برگزيده آفرينش خواست و باعطاي عقل و دانش و حکمت و گردانيد او را
اول آفرينش نوع انسان و ساکن گردانيد او را در جنان و گشاده ساخت در انجا خورش
او را از الوان و از پيش فرمود بوي آنچه نهي نمود از ان و اعلام کرد او را که
پيش رفتن بدان پيش آمدنست بمعصيت يزدان و در خطر افگندنست منزلت و
شان خود را نزد حضرت سبحان فاقدم على ما نهاه عنه موافاة لسابق علمه
فاهبطه بعد التوبة ليعمر ارضه بنسله و ليقيم الحجة به على عباده و لم
يخلهم بعد ان قبضه مما يؤكد عليهم حجة ربوبيته و يصل بينهم و بين
معرفته بل تعاهدهم بالحجج على السن الخيرة من انبيائه و متحملي ودائع
رسالاته قرنا فقرنا حتى تمت بنبينا محمد صلى الله عليه و آله حجته و بلغ المقطع
عذره و نذره و قدر الارزاق فكثرها و قللها و قسمها على الضيق
و السعة فعدل فيها ليبتلي من اراد بميسورها و معسورها و ليختبر بذلك
الشكر و الصبر من غنيها و فقيرها پس اقدام نمود بر آنچه از ان نهي نموده
بود بجهت رسيدن بعلم سابق او که آن ترك اهم و اولي است آمد و اين
دليلست بانکه علم تابع معلوم است مطلقا و بودن شيء تابع شيء مستلزم آن
نيست که او از ان شيء باشد پس فرود آورد آدم را بعد از توبه و باز گشت بحق
تعالى تا عمارت کند زمين خود را بنسل آدم عليه السلم و ايشان چهل تن بودند
از اولاد او چه چون آدم که از دنيا رحلت کرد او را از اولاد صلبي چهل تن بودند
و حرام بود بر ايشان مردار و خون و گوشت خوك و اول کتابي که آمد بآدم

در دنیا دران حروف معجم مرقوم بود و حرمت ایها و در پشت ویك ورق بر آدم كه
فرود آمد اول آن کتابت این بود و دیکر فرود آورد او را تا بپای دارد حجت را با او بر
بندکان خود و خالی نکرد ایشان را بعد از انکه قبض روح کرد آدم را از انچه تاکید
کند بر ایشان حجت ربوبیت پروردکار عالم را و پیوند کند میان ایشان و میان معرفت
حضرت عزت بلکه عهد کرد با ایشان بحجتها برزبانهاء برکزیدکان از پیغمبران و بردارندکان
امانتهای پیغامهای او جل جلاله قرنی پس از قرنی از مردمان تا انکه تمام کشت
به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله حجت الهی و رسید بپایان کمالی عذرا و محقان او بیم
کردن او مبطلان را و تقدیر کرد روزیها را پس بسیار کرد و اندك بر خلاف آن بحکمت و
قسمت کرد آن روزیها را بر تنکی و فراخی نسبت به بندکان بر حسب مصلحت پس
عدل فرمود قسمت را تا صورت آزمایش کند کسی را که خواسته بآسانی و دشواری
آن بآنچه در و توانکر شوند و درویش و تا امتحان کند بدان شکر را از غنی آن و
صبر را از فقیر آن ثُمَّ قَرَنَ بِسَعَتِهَا عَقَابِيلَ فَاقَتِهَا وَبِسَلَامَتِهَا طَوَارِقَ آفَاتِهَا
وَبِفُرَجِ أَفْرَاحِهَا غُصَصَ أَتْرَاحِهَا وَخَلَقَ الْآجَالَ فَأَطَالَهَا وَقَصَّرَهَا وَقَدَّمَهَا
وَأَخَّرَهَا وَوَصَلَ بِالْمَوْتِ أَسْبَابَهَا وَجَعَلَهُ خَالِجاً لِأَشْطَانِهَا وَقَاطِعاً لِمَرَائِرِ
أَقْرَانِهَا عَالِمُ السِّرِّ مِنْ ضَمَائِرِ الْمُضْمِرِينَ وَنَجْوَى الْمُتَخَافِتِينَ وَخَوَاطِرِ رَجْمِ
الظُّنُونِ وَعُقَدِ عَزِيمَاتِ الْيَقِينِ وَمَسَارِقِ إِيمَاضِ الْجُفُونِ وَمَا ضَمِنَتْهُ
أَكْنَانُ الْقُلُوبِ وَغَيَابَاتُ الْغُيُوبِ پس از ان معارن ساخت بفراخی ارزاق
بقیتهای بیماری فقر و فاقه آن و بسلامت آنها آمادهای آفتها و بکروهها و بفرجها
فرحهاء آنها غصها و اندوهها چه هر نوش را نیشی در پیاست و آفرید اجلها
و مدتهاء عمر را پس دراز ساخت و کوتاه کرد آن اجلها و تقدیم کرد و تاخیر

آنها

آنها را و پیوند کرد بمرك سببهاء آجال چون آفات و امراض و قتال و کردانید
مرك را کشنده حبال آجال چون کشیدن انسان آنچه خواهد بریسمان و برنده
ریسمانهاء محکم تافته اقران اجلهاء جهان مانند کسانی که واقع اند دیکرمان
از یاران و دوستان و برادران مثل دولاب بسته شده بیك ریسمان و مرك قاطع
آن ریسمانست خدای تعالی داننده رازست از ضمیرهاء در دل پنهان کنندکان و
دانای سر راز کویندکانست در پنهان و داناست بخاطرهای کفتارهاء بکمان
و بکرهای عزیمتها و بنیتهاء یقین در اذهان و بمواضع دزدیده نکریستن پلکهاء
دیدهاء مردمان و آنچه در بر کرفته است او را پوششهاء دلها و قعرهاء چاههاء
غیبها وَمَا أَصْغَتْ لِاسْتِرَاقِهِ مَصَائِخُ الْأَسْمَاعِ وَمَصَائِفِ الذَّرِّ وَمَشَاتِي الْهَوَامِّ
وَرَجْعِ الْحَنِينِ مِنَ الْمُولَهَاتِ وَهَمْسِ الْأَقْدَامِ وَمُنْفَسَحِ الثَّمَرَةِ مِنْ وَلَائِجِ غُلُفِ
الْأَكْمَامِ وَمُنْقَمَعِ الْوُحُوشِ مِنْ غِيرَانِ الْجِبَالِ وَأَوْدِيَتِهَا وَمُخْتَبَإِ الْبَعُوضِ
بَيْنَ سُوقِ الْأَشْجَارِ وَأَلْحِيَتِهَا وَمَغْرِزِ الْأَوْرَاقِ مِنَ الْأَفْنَانِ وَمَحَطِّ الْأَمْشَاجِ
مِنْ مَسَارِبِ الْأَصْلَابِ و آنچه کوش فرا داشته از برای دزدیدن کوش داشتن
از مواضع سوراخ کوشهاء شنوندکان و بمواقع تابستان موران و بجایهای
زمستان جنبندکان و کزندکان و بیان کردانیدن ناله از زنان جدا کرده
از فرزندان و بآواز نهان قدمها و بجای کشودن میوه از مداخل غلافها و بجای
مکمن از خویشتن راندن وحوش از غارهای کوهها و رودخانهاء آن و بجای
پنهان شدن پشهها میان ساقهاء درختان و پوستهای آن و بجای رستن برکها
از شاخها و بجای فرود آمدن نطفهاء آمیخته بچون از مواضع روان شدن
صلبها وَنَاشِئَةِ الْغُيُومِ وَمُتَلَاحِمِهَا وَدُرُورِ قَطْرِ السَّحَابِ وَمُتَرَاكِمِهَا

وما تنفي الأعاصير بذيولها وتعفو الأمطار بسيولها وعوم نبات الأرض
في كثبان الرمال ومستقر ذوات الأجنحة بذرى شناخيب الجبال وتغريد
ذوات المنطق في دياجير الأوكار وما أوعته الأصداف وحضنت
عليه أمواج البحار وما غشيته سدفة ليل وذر عليه شارق نهار
وما اعتقبت عليه أطباق الدياجير وسبحات النور و براکنده ابرها و بهم
پیوسته آنها و ریزان شدن قطرهای سحاب و بهم برنشسته آن ابرهای پر آب
وآنچه محو باشند گرد بادها بدامنهای خود از تراب وآنچه محو میکند بارانها
بسیلهای فراوان و به بسیاری گیاه زمین در پشتهای ریگستان وبقرارگاه خداوندان
بالها به بلندیهای سرهای کوهها و بازگردانیدن آواز خداوندان نطق از مرغان
در تاریکیهای آشیانهای آشیان و بآنچه در ظرف کرده آنرا صدفها از لؤلؤ و مرجان
و بآنچه حضانت و دایگی کرده بر و موجهای دریاها و بآنچه پوشیده آنرا تاریکی
شب و برآمده بر و روشنی دهندهٔ روز و بآنچه محسوسات بر و بر سبیل تعاقب
ظلمتهای مستور و سبحات نور و ظهور وأثر كل خطوة وحس كل حركة و
رجع كل كلمة وتحريك كل شفة ومستقر كل نسمة ومثقال كل ذرة و
هماهم كل نفس هامة وما عليها من ثمر شجرة أو ساقط ورقة أو قرارة
نطفة أو نقاعة دم ومضغة أو ناشئة خلق وسلالة لم تلحقه في ذلك
كلفة ولا اعترضته في حفظ ما ابتدع من خلقه عارضة ولا اعتورته
في تنفيذ الأمور وتدابير المخلوقين ملالة ولا فترة بل نفذهم علمه و
أحصاهم عده ووسعهم عدله وغمرهم فضله مع تقصيرهم عن كنه
ما هو أهله و داناست بآثار و نشانهٔ سهام و بحس جنبش هر جسمی از اجسام

وجواب دادن هر کلمه در هر مطلب و حرکت دادن هر لب و بقرارگاه هر نفس
و بمقدار سر مورچهٔ خورد که از خوردی کسی او را نبیند و یا بمقدار حصول
ذرات بی مقدار و غبار بی اعتبار وقتی که آفتاب در تاریکی تابیده و بآوازها
پنهانی هر تن همت ورزیده و بآنچه بر زمین است از میوهٔ درختی از درختان
یا افتاده برگی از آن یا قرار نطفه یا گو خونی و بسته انایی یا آنچه می آوند
از مخلوقات و خلاصه هر چیز از حیوانات چون آب پشت ایشان نرسیده بآن ذات
در دانش و آفرینش این مذکورات هیچ کلفتی و مشقتی و نه پیش آمده او را
در نگه داشت آنچه نو آفریده از مخلوقات عارضهٔ و جهتی و نه گرد بر آمده
او را در روان کردن امور و در تدبیرات خلائق غیر محصور نه ملالت و نه
فتور بلکه جاری کرده ایشانرا علم بی نهایت او و بشمار درآورده ایشانرا شمردن
بی غایت او و گنجایش داده ایشانرا عدل او و پوشیده ایشانرا فضل او با وجود
تقصیرشان از پایان رسانیدن چیزی که حق سبحانه و تعالی سزاوار آنست از عبادت
و شکر و احسان اللهم أنت أهل الوصف الجميل والتعداد الكثير إن تؤمل
فخير مأمول وإن ترج فأكرم مرجو اللهم وقد بسطت لي فيما لا أمدح
به غيرك ولا أثني به على أحد سواك ولا أوجهه إلى معادن الخيبة
ومواضع الريبة وعدلت بلساني عن مدائح الآدميين والثناء على
المخلوقين المربوبين بارخدایا تویی سزاوار وصف نیکوی بشمار و تعداد
ستایش و ثنای بسیار اگر امیدوار باشند پس تو بهترین امید داشته
شدهایی و اگر رجا از تو خواهند پس تو گرامی ترین رجا داشته شدگانی
بارخدایا و بتحقیق گسترانیدهٔ از برای من زبانرا در آنچه مدح نکنم بآن غیر ترا

وثنا نخواهم بدان بر هیچ یک بجز ترا چه مستحق مدح و ثنا غیر تو نیست و متوجه نکردانم
زبانرا بسوی معدنهاء نومیدی و محلهای شک و کمان که ارباب نعم فانیه اند
درین جهان و تو منعم حقیقی باتی درین و آن و باز داشته زبان مرا از ثنایهای
آدمیان و ثنا کفتن بر آفریده شدکان پروردها از عالمیان اَللّٰهُمَّ وَلِکُلِّ
مُثْنٍ عَلیٰ مَنْ اَثْنیٰ عَلَیْهِ مَثُوبَةٌ مِنْ جَزَاءٍ اَوْ عَارِفَةٌ مِنْ عَطَاءٍ وَقَدْ
رَجَوْتُکَ دَلِیلًا عَلیٰ ذَخَائِرِ الرَّحْمَةِ وَکُنُوزِ الْمَغْفِرَةِ اَللّٰهُمَّ وَهٰذَا مَقَامُ مَنْ
اَفْرَدَکَ بِالتَّوْحِیدِ الَّذِی هُوَ لَکَ وَلَمْ یَرَ مُسْتَحِقًّا لِهٰذِهِ الْمَحَامِدِ وَالْمَمَادِحِ
غَیْرَکَ وَبِی فَاقَةٌ اِلَیْکَ لَا یَجْبُرُ مَسْکَنَتَهَا اِلَّا فَضْلُکَ وَلَا یَنْعَشُ مِنْ
خَلَّتِهَا اِلَّا مَنُّکَ وَجُودُکَ فَهَبْ لَنَا فِی هٰذَا الْمَقَامِ رِضَاکَ وَاَغْنِنَا عَنْ
مَدِّ الْاَیْدِی اِلیٰ سِوَاکَ اِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ بارخدایا مرهمتنا
کشیده را برانکس که ثنا کفت برو مثوبتی هست از جزا یا نیکویی از عطا
و بتحقیق امید وارم بتو درآن حال که راهنما باشی بر ذخیرهای رحمت
و کنجهای مغفرت که التفات نکنم بغیر حضرت تو بارخدایا و این مقام کسی است
که یکانه دانست ترا بیکانکی که خاص است آن مر ترا و ندید مستحق این ثنایها
وثناها غیر ترا و حاصلست مرا حاجتی بسوی جناب تو که روا نمیکند غیر تو
جبر و تلافی نمیکند درویشی و مسکنت آن حاجت مکر فضل و بخشش تو و بر
نمی دارد از فقر و درویشی آن احتیاج مکر عطا و جود تو پس ببخش از برای ما
درین مقام خشنودی خود را و بی نیاز کردان ما را از کشیدن دستها بسوی
بسوی تو بدرستی که تو بر آنچه میخواهی توانایی و آنچه صلاح همه در آنست
دانایی وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَمَّا اُرِیدَ عَلَی الْبَیْعَةِ بَعْدَ قَتْلِ

ارادة الناس له

عثمن

عُثْمَانَ دَعُونِی وَالْتَمِسُوا غَیْرِی فَاِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ اَمْرًا لَهُ وُجُوهٌ وَ
اَلْوَانٌ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَلَا تَثْبُتُ عَلَیْهِ الْعُقُولُ وَاِنَّ الْآفَاقَ قَدْ
اَغَامَتْ وَالْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَکَّرَتْ وَاعْلَمُوا اَنِّی اِنْ اَجَبْتُکُمْ رَکِبْتُ بِکُمْ مَا اَعْلَمُ
وَلَمْ اُصْغِ اِلیٰ قَوْلِ الْقَائِلِ وَعَتْبِ الْعَاتِبِ وَاِنْ تَرَکْتُمُونِی فَاَنَا کَاَحَدِکُمْ
وَلَعَلِّی اَسْمَعُکُمْ وَاَطْوَعُکُمْ لِمَنْ وَلَّیْتُمُوهُ اَمْرَکُمْ وَاَنَا لَکُمْ وَزِیرًا خَیْرٌ
لَکُمْ مِنِّی اَمِیرًا واز کلام آنحضرتست چون خواستند مردمان برانکه بیعت
کنند با او بعد از قتل عثمان بکذارید مرا و طلب کنید غیر مرا درین کار
که غرض ازین کفتار ازدیاد رغبت مردمان باشد در انقیاد و دل نهادن
ایشان بر فرمودهٔ او و جهاد یا آنکه آن باشد که چون اول بر حق نایستادید
و کار دین باینجا رسانیدید و آنحضرت می دانست که بعد از آن هم بحق
عمل نخواهند کرد و نقض بیعت خواهند کرد این فرمود والا از حق خود
ابا نمینمود همچنانچه میفرماید پس بدرستی که ما پیش آینده ایم بکاری که او را
وجهات و رنکها که نمی ایستد و صبر نمیکند از برای آن کار دلها و ثابت
نمیشود برو عقلها پس ابا میکند از قبول بجهة آنکه مخالفت با شریعت و با
نظام قواعد معدلت با وجود مخالفت امت بتاویلات فاسد و شبهات باطله
چون تهمت معاویهٔ لعین و اهل بصرهٔ بی دین او را بخون عثمان و مانند
سخنان خارجیان و غیر آن و بدرستی که آفاق را ابر ستم کرفته است
و غالب شده بر دلها جهالت و راه روشن شریعت کردیده است بنکرت
و بدانید که اکر من اجابت شما کنم در بیعت سوار میکنم بر شما آنچه میدانم
در کار شریعت و کوش نمیکنم کفتار کوینده و عتاب کردن عتاب جوینده

واکر بکذارید مرا پس باشم همچو یکی از شما و شاید که شنواتر باشم و فرمان بردارتر
شما مر کسی را که والی سازید شما اورا در کار خود اکر عاصی نشود باوامر و نواهی
چه او عالم باشد بوجوب طاعت امام اکر عامل باشد بشریعت سید انام علیه الصلوة
والسلام و من از برای شما باشم وزیر یعنی لغوی که معینات و ظهیر بهتر است
از بودن من امیر چه در حالت امارت حامل شمایم بر مکروهات طبایع از
مصابرت در حروب و وقایع و تسویة عطایا در میان شما و منع شما از مخالفت
شرایع و در حالت وزارت و معاونت واجب نیست بر من مکر نصیحت و موعظت
نه الزام عمل و نه رفع خلل وامر معروف و نهی منکر واجب بقدر آنچه مقدور
باشد و میسر **ومن خطبة له علیه السلام** اما بعد ایها الناس فانی فقأت
عین الفتنة و لم یکن لیجترئ علیها احد غیری بعد ان ماج غیهبها
واشتد کلبها فاسئلونی قبل ان تفقدونی فوالذی نفسی بیده و لا
تسئلونی عن شیء فیما بینکم و بین الساعة و لا عن فئة تهدی مائة
وتضل مائة الا انبأتکم بناعقها و قائدها و سائقها و مناخ
رکابها و محط رحالها و من یقتل من اهلها قتلا و من یموت منهم
موتا اما بعد از سپاس و ستایش پس من برکندم و کور کردم چشم فتنه را
چون فتنهٔ اهل بصره و غیر آن از صفین و نهروان و نبود که دلیری کند
بر آن فتنه هیچ یک بغیر از من از مؤمنان چه نمیدانستند کیفیت قتال مسلمانان
چون خروج کنند بر امام و عالم نبودند بانکه برده نمیشود زنان و اطفال ایشان
و قسمت کرده نمیشود اموال آن باغیان بعد از انکه مضطرب شد تاریکی آن
فتنه که شبهات در اذهان مردمان و سخت شد شر و جنون آن فتنه درمیان

اهل

اهل زمان پس بپرسید از من مشکلات را پیش از انکه نیابید مرا بحق انکه بید قدرت
اوست نفس من نمی پرسید از من چیزی را که درمیان شماست و میان قیامت و نه از
کروهی که راه نماید صد را و کمراه سازد صد را مراد کثرت نه عدد معین مکر که شما را
خبر دهم از آن عدد بخوانندهٔ ایشان و کشندهٔ آن و رانندهٔ ایشان و محل فرود آمدن
بارکیرهای ایشان و جای فرو کرفتن بارهاء آنکسان و انکه کشته میشود از ان و انکه می
میرد از ایشان بمرک یعنی دانا است آنحضرت بکروه راه یافته و کمراه و بانکه هادی و
مضل ایشان و تنبیه کرده ایشان را بشتر در اجتماع و انقیاد از برای کشنده و خوانده
و لو قد فقدتمونی و نزلت کرائه الامور و حوازب الخطوب لاطرق کثیر من
السائلین و فشل کثیر من المسئولین و ذلک اذا قلصت حربکم و شمرت عن ساق
و ضاقت الدنیا علیکم ضیقا تستطیلون ایام البلاء علیکم حتی یفتح الله لبقیة
الابرار منکم و اکر نیابید مرا در میان و فرود آید بشما آنچه مکروه می شمرید
از امور و آنچه برسد بشما از کارهای پر شر و شور هر آینه سر در پیش افکنند
خاموش شوند بسیاری از سائلان و بد دل شوند بسیاری از سؤال کرده شدکان
از رد جواب چه سائلان در وادی حیرت باشند و مسؤلان عاجز کردند و آن وقتی است
که بهم نشیند و چنین کردند حرب شما و بکیرد بخود جامهٔ خود را از ساق از بدبختی
و چابکی کند آن حرب از سختی و باشد دنیا تنک در آن حالت که در آن شوید در
ایام بلا بر شما بقتل و جنک تا انکه فتح کند خدای تعالی از برای بقیهٔ نیکوکاران
از شما که بسلامت مانند از شر بنی امیهٔ اشرار در دین و اعمال به هلاک و زوال
دولت آن فجار ان الفتن اذا اقبلت شبهت و اذا ادبرت نبهت ینکرن
مقبلات و یعرفن مدبرات یحمن حوم الریاح یصبن بلدا الا ان اخوف

الفتن عندی علیکم فتنة بنی امیة فانها فتنة عمیاء مظلمة عمت خطتها
وخصت بلیتها واصاب البلاء من ابصر فیها واخطأ البلاء من عمی عنها
بدرستی فتنها چون پیش آیند مانند سازند شبهها را بحق در اذهان وچون
پشت کنند بران فتنها یا کاهانند مردم مارا از فتنه بودن خودشان ازبرای خلق
شناخته نشوند در حال پیش آمدن فتنه واقبال وشناخته شوند در حین
رفتن فتنه وزوال یعنی شناخته نشوند در مبداء حال بجهت شبهت وچون پشت
کردند بران معلوم شد که ایشان از حق برکنارند وخوانند ایشان خوانندهٔ ضلال
ومی کردند آن فتنها وفسادها مثل کردیدن بادها می رسند بشهری ودر میکذرند
از شهری در اضلال بمانید بدرستی که ترسناکتر فتنها نزد من برشما فتنهٔ بنی امیه است
زیراکه آن فتنه ایست عمیا تاریک کنندهٔ عامست براهل تقوی عامست حال وکار
آن وخاص بلیهٔ او برخواص اهل ایمان سیما براهل بیت چه عظیم تر از ان فتنه
نمی تواند بود که هتک حرمت رسول الله نمود صلی الله علیه وآله بزهر دادن امام
حسن علیه السلام با صد کونه جفا وشهادت امام حسین علیه السلام با اقربا باتشنگی
وخواری در کربلا وهدم وخراب کردن بیت الله وقریب هشتاد سال ناسزا بر سید
اولیا علیه صلوات الله برمنبرها ومنارها وتسلط حجاج لعین بریختن خون مومنان
ومیدان در طیبهٔ مدینه وغیر آن ورسید بلا بکسی که نگاه کرد بچشم بصیرت
دران فتنه وبلیت وخطا کرد ودرگذشت از کسی که کور کشت از فتنه بودن
آن فتنها وندانست بدبودن آنها ومطیع کشت آن کمراهان را وایم الله لتجدن
بنی امیة لکم ارباب سوء بعدی کالناب الضروس تعذم بفیها وتخبط
بیدها وتزبن برجلها وتمنع درها لا یزالون بکم حتی لا یترکوا منکم الا نافعا

لهم او غیر ضائر بهم ولا یزال بلاؤهم حتی لا یکون انتصار احدکم منهم
الا مثل انتصار العبد من ربه والصاحب من مستصحبه ترد علیکم فتنتهم
شوهاء مخشیة وقطعا جاهلیة لیس فیها منار هدی ولا علم یری نحن اهل
البیت منها بنجاة ولسنا فیها بدعاة وسوکند بخدا که هر اینه می یابید شما بنی
امیه را ازبرای خود حتما وندان بد به کردار بعد از من مثل ناقهٔ کزنده در
دوشیدن که کزد بدهان وفرو کوبد دستهای خود را بر سر دوشنده ولکد زند
بپا بر صاحب رعایت کننده ومنع کند شیر خود را از صاحب خود همیشه باشند با
شما بازار تا آنکه ترک نکنند از شما مگر فایده دهنده ازبرای ایشان یا غیرضرر
رساننده بایشان وهمیشه باشد بلا وفتنهٔ ایشان باشما تا ترک نکنند از شما ایشان
مگر مثل دادستادن همراه تابع از کسی که باخود داشته باشد او را متبوع باشد
در واقع که مقرونست بضعف ودیگر موانع که وارد میشود برشما فتنهٔ ایشان
دران حال که باشد زشت منظر که ترسیده شد از و که بغایت بود قبیح ومنکر و
بدفعات ورود یابند چون قطعهای سواران جاهلیت که دمادم بحرب و
غارت شتابند نباشد درمیان ایشان هدایت ونه علم ورایتی که باشد دیده از
برای عدالت ما اهل بیت رسول الله علیهم صلوات الله از شر آن فتنه می باشیم رستکار
ونیستیم در مثل آن خوانندهٔ براه کردکار وامام حسین علیه الصلوة والسلام
دعوت نفرمود بلکه اجابت اهل کوفه نمود ثم یفرجها الله عنکم کتفریج الادیم
بمن یسومهم خسفا ویسوقهم عنفا ویسقیهم بکاس مصبرة لا یعطیهم الا
السیف ولا یحلسهم الا الخوف فعند ذلک تود قریش بالدنیا وما فیها
لو یروننی مقاما واحدا ولو قدر جزر جزور لاقبل منهم ما اطلب الیوم

علم ام

بعضه فلا یعطونیه پس ازان بکشاید خدای تعالی و ببرد از شما آن بلارا
همچون شکافتن وجدا کردن پوست از پشت حیوان بدست کسی که برساند بایشان
خواری و براند ایشانرا بدرشتی وخونخواری وآب ندهد ایشانرا بساغر
صبر وآلام ندهد بایشان مگر شمشیر خون آشام وبپوشاند بایشان مگر پلاس
ترس بناکام واین کلام اشارتست بزوال دولت بنی امیه شوم بی سرانجام
پس نزد آن واقعه دوست دارند قریش در مقابله دنیا وآنچه در وست
از چیزها که کاش می دیدند مرا در یک محل ومکان واگرچه بقدر کشتن قربانی
باشد از زمان تا قبول کنم از ایشان آنچه طلب میکنم امروز بعضی ازان پس آنرا
نمی دهند وازاندوه وگرفتاری نمی رهند چه هرکه تابع حق وعدل نشود
بباطل وستم گرفتار گردد **ومن خطبة له علیه السلام** فتبارک الله الذی
لا یبلغه بعد الهمم ولا یناله حدس الفطن الاول الذی لا غایة له فینتهی
ولا آخر له فینقضی پس خداوند خیرات بسیارست وباقی پایدار آن معبودی
که نمی رسد باو دوری همتها و درنمی یابد او را تیزی دریافتن فطنها اولی که هیچ
پایانی نیست او را تا بنهایت رسد و هیچ آخری نیست او را تا بغایت کشد **منها** فاستودعهم
فی افضل مستودع واقرهم فی خیر مستقر تناسختهم کرائم الاصلاب
الی مطهرات الارحام کلما مضی سلف قام منهم بدین الله خلف حتی
افضت کرامة الله سبحانه الی محمد صلی الله علیه وآله فاخرجه من افضل
المعادن منبتا واعز الارومات مغرسا من الشجرة التی صدع منها انبیاءه
وانتجب منها امناءه عترته خیر العتر واسرته خیر الاسر وشجرته خیر
الشجر نبتت فی حرم وبسقت فی کرم پس بامانت نهاد حق سبحانه وتعالی

پیغمبران وامامانرا در فاضلترین موضع امانت وقرار داد ایشانرا در بهترین
محل قرار کرامت نقل کرده است ایشانرا پشتهای کریمان پاکان از پدران برحمهای
پاک کرده شده مادران از ناپاکی شرک وزنا ومانند آن واین اشارتست بنفی
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله که نقل ما از اصلاب طاهره بوده بارحام زکیه
پاکیزه ورد ست بر آنانکه پیغمبر از مشرک زاده داند نعوذ بالله من ذلک سزاوار
که گذشتی بیجوار پروردگار سلفی ایستادی از ایشان باقامت دین آفریدگار خلفی
تا انکه رسید کرامت حضرت عزت بمحمد صلی الله علیه وآله که مرتبه نبوت و
رسالت پس بیرون آورد آنحضرت را از بهترین معدنها از روی منبت ومحل
رستن که طینت طیب نبوت و عزیزترین اصلها از روی مغرس وموضع نشاندن
که ماده پاکیزه مستعد رسالت از درختی که شکافته است وهویدا کرده ازان
شجره طیبه پیغمبران خود را وبرگزیده است ازان آن درخت سعادت بخت امینان
خود را بر شرع وایمان عترت آنحضرت بهترین عترتهاست وقوم او بهترین قومها
انتها چه آنحضرت صلی الله علیه وآله فرموده که بهترین اهل دنیا واهل محشر
منم وعلی والحسن والحسین وحمزة وجعفر و دیگر فرموده که حق سبحانه وتعالی
برگزید از عرب معد را وازمعد بنی نضر را و بنی نضر را از کنانه وبرگزید
هاشم را از بنی نضر وبرگزید مرا از هاشم وشجرته خیر الشجر نبتت فی حرم و
بسقت فی کرم لها فروع طوال وثمر لا ینال فهو امام من اتقی وبصیرة من
اهتدی سراج لمع ضوءه وشهاب سطع نوره وزند برق لمعه سیرته
القصد وسنته الرشد وکلامه الفصل وحکمه العدل ارسله علی
حین فترة من الرسل وهفوة من العمل وغباوة من الامم [illegible]

آنحضرت بهترین شجرت که هاشم است که از شجرهٔ طیبهٔ ابرهیم پیغمبر است که
رسته است شجرهٔ هاشم در حرم محترم و دراز کشیده است و برآمده در حدیقهٔ
مجد و کرم مر آن شجره را است شاخهاء دراز بلند چون امامان برومند و میوهاء
طهارت پیوند که رسیده نمی شود بدان کسی در آفاق که علوم است و اخلاق
پس آنحضرت پیشوای کسی که سمت تقوی دارد و بینائی دل کسی که هدایت
پذیرد چراغیست که درخشانست روشنائی او که پرتوش بهمه جا رسیده و آتشی
درخشانیست که نور او بعالم علم کشیده و آتش زنه ایست که برق لمعان او از
افق هدایت جهیده روش آنحضرت میانه و سنت او راه نماء فرزانه و کلام
او جدا کنندهٔ حق از باطل و حکم او بر قانون عدل کامل فرستاد حق تعالی اورا
بزمان منقطع شدن وحی پیغمبران و لغزیدن [?] از عمل و در آمدن خلل
و جهالت امتان اِعْمَلُوا رَحِمَكُمُ اللهُ عَلَى أَعْلَامٍ بَيِّنَةٍ فَالطَّرِيقُ نَهْجٌ يَدْعُو إِلَى
دَارِ السَّلَامِ وَ أَنْتُمْ فِي دَارِ مُسْتَعْتَبٍ عَلَى مَهَلٍ وَ فَرَاغٍ وَ الصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ وَ
الْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ وَ الْأَبْدَانُ صَحِيحَةٌ وَ الْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ وَ التَّوْبَةُ مَسْمُوعَةٌ
وَ الْأَعْمَالُ مَقْبُولَةٌ عمل کنید که رحمت کند شما را خدای تعالی بر نشانهاء
روشن هویدا که ایشان ائمهٔ هدی اند پس راه روشن و واضح است
میخواند خلق را برای سلامت یعنی جنت و حال آنکه شما در سرائید که می توا
طلب کردن رضای خدای تعالی بطاعت با وجود مهلت و فراغت و با آنکه نامهای
اعمال باز است [?] و قلمهای کِرَامُ الْكَاتِبِينَ روان در نوشتن خیر و شر و آسان
و بدنها صحیح است و زبانها فصیح و توبه قبولست و کردار مقبول پس وقت
را غنیمت شمار و فرصت را از دست مگذار وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام

بَعَثَهُ وَ النَّاسُ ضُلَّالٌ فِي حَيْرَةٍ وَ خَابِطُونَ فِي فِتْنَةٍ قَدِ اسْتَهْوَتْهُمُ الْأَهْوَاءُ
وَ اسْتَزَلَّتْهُمُ الْكِبْرِيَاءُ وَ اسْتَخَفَّتْهُمُ الْجَاهِلِيَّةُ الْجَهْلَاءُ حَيَارَى
فِي زَلْزَالٍ مِنَ الْأَمْرِ وَ بَلَاءٍ مِنَ الْجَهْلِ فَبَالَغَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي النَّصِيحَةِ بلبالٍ نسخه
وَ مَضَى عَلَى الطَّرِيقَةِ وَ دَعَا إِلَى الْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ برانگیخت حضرت
عزت حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ را و حال آنکه مردمان گمراه بودند
در حیرت و بی راه می رفتند بهلاکت بتحقیق از راه برده بود و ملهوش ساخته
ایشان را آرزوهای بی پایان و لغزانیده بودند و سبک یافته ایشان را بزرگان
و بی آرام کرده بود ایشان را جاهلیت نادانان در آن حال که حیران بودند
در اضطراب از کار خود در قول و عمل و گرفتاری از جهل پس مبالغه فرمود
حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ در نصیحت و گذشت بطریقهٔ حضرت عزت
و خواند مردم را بحکمت و موعظت وَ مِنْ أُخْرَى الْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ فَلَا
شَيْءَ قَبْلَهُ وَ الْآخِرِ فَلَا شَيْءَ بَعْدَهُ وَ الظَّاهِرِ فَلَا شَيْءَ فَوْقَهُ وَ الْبَاطِنِ فَلَا
شَيْءَ دُونَهُ سپاس و ستایش معبود بسزا را که اولست پس نیست هیچ چیزی
پیش از او و آخرست پس هیچ چیزی نیست بعد از او ظاهرست پس نیست چیزی
بالای او در ظهور و باطن است پس نیست چیزی که نزدیک باشد بوی از
خفیات امور مِنْهَا فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مُسْتَقَرُّهُ خَيْرُ مُسْتَقَرٍّ
وَ مَنْبِتُهُ أَشْرَفُ مَنْبِتٍ فِي مَعَادِنِ الْكَرَامَةِ وَ مَمَاهِدِ السَّلَامَةِ قَدْ صُرِفَتْ
نَحْوَهُ أَفْئِدَةُ الْأَبْرَارِ وَ ثُنِيَتْ إِلَيْهِ أَزِمَّةُ الْأَبْصَارِ دَفَنَ بِهِ الضَّغَائِنَ
وَ أَطْفَأَ بِهِ النَّوَائِرَ أَلَّفَ بِهِ إِخْوَاناً وَ فَرَّقَ بِهِ أَقْرَاناً أَعَزَّ بِهِ الذِّلَّةَ
وَ أَذَلَّ بِهِ الْعِزَّةَ كَلَامُهُ بَيَانٌ وَ صَمْتُهُ لِسَانٌ از خطبهای آنحضرت

که در ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قرارگاه او و بهترین قرارگاهها
که ام القری است و منبت او و اشرف منبت است و مقر که طیبه مدینه است که
مدفن خواجهٔ هر دو سرا است که مرد و محل معدنهای کرامت و مواضع کسترانید
امن و سلامت اند بتحقیق باز گردانیده شده است بجانب او دلهاء ابرار و میل
داده شده بسوی او مهارهای ابصار اخیار دفع کرد کینهای دیرینه و فرو نشانید
بوی آتش عداوت در سینهای پر کینه الفت انداخت باو در میان برادران
و پراکنده ساخت بوی همسرانرا از مشرکان عزیز گردانید بوی خواری دین
و اسلام و خوار کرد باو عزت کافران ایام کلام او بیان شرایع است و احکام
و خاموشی او زبانیست دال بر مباحات انام چه سکوت آنحضرت در بعضی
مواقع همچو نص است که اگر مشاهده می فرمود حادثه را و منکر نمی بود دال
بود بر حقیقت آن ومن کلام له علیه السلام ولئن امهل الله الظالم
فلن یفوت اخذه وهو له بالمرصاد علی مجاز طریقه وبموضع الشجی
من مساغ ریقه اما والذی نفسی بیده لیظهرن هؤلاء القوم علیکم
لیس لانهم اولی بالحق منکم ولکن لاسراعهم الی باطلهم وابطائکم
عن حقی و هر آینه اگر مهلت دهد خدای تعالی ستمکار را پس البته فوت
نمیکند گرفتن او را بقوت و شدت و این کلام در معرض وعید است بمعاویه
و اهل شام و دیگر ظلمهٔ آن زمان و این زمان و حق مر ستمکار را نکه
باشد بر محل گذشتن راه او و بموضع غصها از جای بگلو فرو بردن آب دهان
با اندوه و آه و بدانکه بحق آنکسی که جان من بید قدرت اوست هرآینه
غالب می شوند آن قوم بر شما و قوم اشارتست باهل شام اینجا نیست آن غلبه

بجهة

بجهة انکه ایشان سزاوارترند بحق از شما و لیکن آن غلبه بجهت شتافتن
ایشانست بباطل صاحب خود که معاویه است و دیر جنبیدن شما از حق
غالب من ولقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها واصبحت اخاف ظلم
رعیتی استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا واسمعتکم فلم تسمعوا ودعوتکم
سرا وجهرا فلم تستجیبوا ونصحت لکم فلم تقبلوا شهود کغیاب وعبید کارباب
اتلو علیکم الحکم فتنفرون منها واعظکم بالموعظة البالغة فتتفرقون
عنها واحثکم علی جهاد اهل البغی فما اتی علی آخر قولی حتی اراکم
متفرقین ایادی سبا ترجعون الی مجالسکم وتتخادعون عن مواعظکم
و هر آینه بتحقیق گردیده اند امتان که می ترسند از ستم والیان و گردیده ام
من که می ترسم از ستم رعیت خود رمانیدم شما را برای بیرون رفتن بکارزار پس
بیرون نرفتید و نبودید فرمان بردار و شنوانیدم شما را موعظه پس گوش
نکردید مرا و دعوت کردم شما را نهان و آشکار پس اجابت نکردید مرا بکار
و نصیحت کردم شما را پس نپذیرفتید و قبول نکردید آیا حاضران هستید
همچو غائبان در عدم فایدهٔ خطاب و غلامان همچو خواجگان در نافرمانی
در هیچ باب میخوانم بر شما حکمتهای پر فایده پس میرمید از آن و پند میدهم شما را
بموعظهٔ نافعه پس پراکنده میشوید از گوش کردن آن و ترغیب میکنم شما را
بر کارزار اهل بغی و فساد پس ایشان نمی نمایم بر آخر گفتار خود تا انکه می بینم
شما را متفرق از مجلس مانند تفرق اولاد سبا در بلاد باز میگردید بمجلسهای
خود بغفلت و فریب میدهید یکدیگر را از مواضع موعظت اقومکم غدوة
وترجعون الی عشیة کظهر الحنیة عجز المقوم واعضل المقوم

آخر

أَيَّتُهَا الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمُ الْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمُ الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمُ
الْمُبْتَلَى بِهِمْ أُمَرَاؤُهُمْ صَاحِبُكُمْ يُطِيعُ اللَّهَ وَأَنْتُمْ تَعْصُونَهُ وَصَاحِبُ أَهْلِ
الشَّامِ يَعْصِي اللَّهَ وَهُمْ يُطِيعُونَهُ لَوَدِدْتُ وَاللَّهِ أَنَّ مُعَاوِيَةَ صَارَفَنِي
بِكُمْ صَرْفَ الدِّينَارِ بِالدِّرْهَمِ فَأَخَذَ مِنِّي عَشَرَةَ مِنْكُمْ وَأَعْطَانِي رَجُلاً
مِنْهُمْ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ مُنِيتُ مِنْكُمْ بِثَلَاثٍ وَاثْنَتَيْنِ صُمٌّ ذَوُو أَسْمَاعٍ وَبُكْمٌ
ذَوُو كَلَامٍ وَعُمْيٌ ذَوُو أَبْصَارٍ لَا أَحْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ اللِّقَاءِ وَلَا إِخْوَانُ
ثِقَةٍ عِنْدَ الْبَلَاءِ تَرِبَتْ أَيْدِيكُمْ يَا أَشْبَاهَ الْإِبِلِ غَابَ عَنْهَا رُعَاتُهَا
كُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ تَفَرَّقَتْ مِنْ جَانِبٍ آخَرَ وَاللَّهِ لَكَأَنِّي بِكُمْ فِيمَا إِخَالُ نكت
میکردانم شمارا در بامداد چون تیر چوب شمشاد و بازمیکردید بسوی من شماکه
همچو پشت کمان کج شده بعصیان وفساد عاجز شد راست سازنده و مشکل
شده راست کرده کج بازنده ای آنانکه حاضرست بدنهای ایشان غایبست
عقلهای ایشان از ایشان مختلف است آرزوهای ایشان گرفتارند بایشان
امیران ایشان صاحب شما فرمان می برد خدارا و شما نافرمانی میکنید اورا
وصاحب اهل شام عصیان می ورزد بخدا و ایشان اطاعت می نمایند اورا
بخدا که هرآینه دوست داشتم که معامله کند معاویه با من بصرف من بشما
به بسیار و کم مثل صرف دینار بدرهم که دیناری ده درهمست پس بگیرد از
من ده مرد را از شما و بدهد بمن یکی از ایشان ای اهل کوفه مبتلا افکنده شده‌ام
از شما بسه خصلت که هست در شما و بدو خصلت که نیست اصلا هستید کران خداوندان
گوشها و گنگان خداوندان گفتار و کوران خداوندان ابصار نیستید آزادگان
راستی نزد ملاقات کارزار و نه برادران امین در بلا و آزار خاک آلود باد

دستها

دستهای شما ای مانند شترانی که غایب شوند از ایشان شتربانان هربار که
جمع کنندشان از جانبی پراکنده شوند از جانبی دیگر بخدا هرآینه گویا من بشما
در آنچه می بینم اینست که لَوْ حَمِسَ الْوَغَى وَحَمِيَ الضِّرَابُ قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ
أَبِي طَالِبٍ انْفِرَاجَ الْمَرْأَةِ عَنْ قُبُلِهَا إِنِّي عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَمِنْهَاجٍ مِنْ
نَبِيِّي وَإِنِّي عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ أَلْقُطُهُ لَقْطاً انْظُرُوا أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ
فَالْزَمُوا سَمْتَهُمْ وَاتَّبِعُوا أَثَرَهُمْ فَلَنْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ هُدًى وَلَنْ يُعِيدُوكُمْ
فِي رَدًى فَإِنْ لَبَدُوا فَالْبُدُوا وَإِنْ نَهَضُوا فَانْهَضُوا وَلَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَضِلُّوا
وَلَا تَتَأَخَّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا اگر سخت شود معرکه محاربه و گرم گردد هنگامه
مضاربه واشوید از پسر ابیطالب همچو واشدن زن از پیش خود بدرستی که
من بر گواه و بینه ام از پروردگار و بر راه راستم از پیغمبر خود و بتحقیق که
من بر راه روشن میروم آن راه را رفتنی ببصیرت و بینائی نظر کنید باهل
بیت پیغمبر خود پس ملازم شوید سمت و جهة ایشانرا و پیروی کنید اثر و پی
ایشانرا پس البته بیرون نمیکنند شمارا از هدایت و البته باز نمیگردانند
شمارا در هلاکت پس اگر بایستند ایشان در طلب امارت بایستید شما نیز
و اگر برخیزند ایشان بطلب آن کار برخیزید شما هم بتبعیت و پیشی مگیرید
بر ایشان تا گمراه شوید و حیران و باز پس ممانید از ایشان تا هلاک شوید
بعصیان بحکم وکونوا مع الصادقین با ایشان می باید بود بمتابعت تا با ایشان
باشند در جنان لَقَدْ رَأَيْتُ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَمَا أَرَى أَحَداً
يُشْبِهُهُمْ لَقَدْ كَانُوا يُصْبِحُونَ شُعْثاً غُبْراً وَقَدْ بَاتُوا سُجَّداً وَقِيَاماً يُرَاوِحُونَ
بَيْنَ جِبَاهِهِمْ وَخُدُودِهِمْ وَيَقِفُونَ عَلَى مِثْلِ الْجَمْرِ مِنْ ذِكْرِ مَعَادِهِمْ كَأَنَّ

بین اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم اذا ذکر الله هملت اعینهم
حتی تبل جیوبهم ومادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من
العقاب ورجاء للثواب سر آینه دیدم اصحاب محمد را صلی الله علیه وآله آنان
که واقع اصحاب بودند پس ندیدم احدی را که با ایشان مانند هر آینه بودند
که داخل می‌شدند در صباح ژولیده موی غبار آلوده که شب بسر کرده بودند
در سجود و قیام می ایستادند بنوبت گاه بر پیشانیهای خود و گاه بر رخسار
و گونها بخواب و آرام و می ایستادند بر مثال اخگر خونین جگر از یاد کردن
معاد خودشان و محشر گویا که در میان چشمهای ایشان زانوهای بز بود پینه
بسته از درازی سجود ایشان و چون مذکور کرده خدای جهان اشک ریزان
کردندی چشمهای ایشان تا آنکه تر کردندی گریبانهاشان از اشک چشمان و
بجنبش چون جنبیدن درختان در روز باد سخت که وزد در بیابان بسبب
ترسکاری از عقاب و امیدواری از برای ثواب [١١٢] ومن خطبة له علیه
السلم والله لا یزالون حتی لا یدعوا لله محرما الا استحلوه ولا عقدا الا حلوه
وحتی لا یبقی بیت مدر ولا وبر الا دخله ظلمهم ونزل به عیثهم ونبا به
سوء رعیتهم وحتی یقوم الباکیان باک یبکی لدینه وباک یبکی لدنیاه
وحتی تکون نصرة احدکم من احدهم کنصرة العبد من سیده اذا
شهد اطاعه واذا غاب اغتابه وحتی تکون اعظمکم فیها غناء
احسنکم بالله ظنا فان اتاکم الله بعافیة فاقبلوا وان ابتلیتم فاصبروا
فان العاقبة للمتقین سوگند بخدای تعالی که همیشه بنی امیه ستمکار تا
آنکه نگذارند از برای کردگار حرام کرده را مگر که حلال شمرند بی غم و ترک

نکنند

نکنند عقدی را از عقود دین مگر که آنرا بگشایند با انگشت ستم تا آنکه باقی نماند
خانه از کلوخ و نه خیمه از پشم مگر که در آید درو ظلم ایشان و فرود آید
بدان فساد ایشان و مضطرب سازد او را بدی رعایت کردن ایشان و تا آنکه
برخیزند دو شخص گریه کنان که باشند گریان یکی گریه کند از برای دین خود
که رفت بفنا و دیگری گرید از برای دنیا که فلان چیز نیست چرا و تا باشد داد
ستان یکی از شما یکی از ایشان همچو دادستان بنده از مولی که چون حاضر بود
اطاعت نماید و چون غایب گردد بغیبت گراید و تا باشد بزرگترین شما در
فتنه ایشان از روی فایده و غنا نیکوترین شما از روی گمان بخدا چه نیکویی گمان
بخدا موجب دوریست از ستمکاران با جفا پس اگر بیارد بشما حق تعالی عافیت
و سبکباری پس قبول نمایید و اگر مبتلا شوید ببلایی پس صبر و شکیبایی پیش
آرید تا از فتنه ایشان ببرکت امام عادل ایمن گردید زیرا که عاقبت کار هم
متقیان راست در دنیا و آخرت [١١٣] ومن خطبة له علیه السلم نحمده علی
ما کان ونستعینه من امرنا علی ما یکون ونسأله المعافاة فی الادیان
کما نسأله المعافاة فی الابدان اوصیکم بالرفض لهذه الدنیا التارکة
لکم وان لم تحبوا ترکها والمبلیة لاجسادکم وان کنتم تحبون تجدیدها
فانما مثلکم ومثلها کسفر سلکوا سبیلا فکانهم قد قطعوه وامّوا علما
فکانهم قد بلغوه حمد میگوییم ما خدای تعالی را بر آنچه داد بما از نعما و یاری
میخواهیم از خدای متعال از کار ما بر آنچه واقع میشود در استقبال و در میخواهیم
از و رستگاری را در ادیان همچنانکه در میخواهیم از و رستگاری را در ابدان
چه همچنانچه در ابدان امراض و علل می باشد در ادیان نیز می باشد از عقاید

فاسد و اعمال غیر شایسته پس همچنانکه بدن وقت صحیح و سلیم است که از مرض
و علت خالی باشد دین نیز هنگامی که از عقیدهٔ فاسد و از علت عمل بد پاک
باشد و آن بسعی و علاج و بامداد عنایت بلا غایت خداوند میشود وصیت میکنم
شما را بگذاشتن دنیای ناپایدار که ترک کنندهٔ شماست بنا چار و اگرچه دوست
نداشتید ترک اورا باختیار پوسانندهٔ جسدهای شماست و اگرچه دوست می
داشتید نونی و درستی اورا پس بدرستی که داستان شما و داستان دنیا همچو
مسافرانی اند که روند راهی را پس گوییا که ایشان بتحقیق بریده اند آن راه را
و قصد کرده اند نشانهٔ اورا پس گوییا ایشان رسیده اند آن جا را زیرا که
سرکه راهی میرود تا چارست اورا از مطلب و غایتی پس چون قدم نهاد گاه رسیده آ
بآن مطلب و غایت وَكَمْ عَسَى الْمُجْرِي إِلَى الْغَايَةِ أَنْ يَجْرِيَ إِلَيْهَا حَتَّى يَبْلُغَهَا
وَمَا عَسَى أَنْ يَكُونَ مَنْ لَهُ يَوْمٌ لَا يَعْدُوهُ وَطَالِبٌ حَثِيثٌ يَحْدُوهُ فِي الدُّنْيَا
حَتَّى يُفَارِقَهَا فَلَا تَنَافَسُوا فِي عِزِّ الدُّنْيَا وَفَخْرِهَا وَلَا تُعْجَبُوا بِزِينَتِهَا وَ
نَعِيمِهَا وَلَا تَجْزَعُوا مِنْ ضَرَّائِهَا وَبُؤْسِهَا فَإِنَّ عِزَّهَا وَفَخْرَهَا إِلَى انْقِطَاعٍ
وَزِينَتَهَا وَنَعِيمَهَا إِلَى زَوَالٍ وَضَرَّاءَهَا وَبُؤْسَهَا إِلَى نَفَادٍ وَكُلُّ مُدَّةٍ
فِيهَا إِلَى انْتِهَاءٍ وَكُلُّ حَيٍّ فِيهَا إِلَى فَنَاءٍ أَوَلَيْسَ لَكُمْ فِي آثَارِ
الْأَوَّلِينَ وَفِي آبَائِكُمُ الْمَاضِينَ تَبْصِرَةٌ وَمُعْتَبَرٌ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ
و آیا چند نابودن کشته بسوی مطلب و غایتی که روان شود بسوی
او تا برسد بآن غایت و آیا شاید که باشد باقی بودن کسی که اورا روزی
که درنگذرد از آن روز این اخبارست از قلت مدت دنیا و گذاشتن او
و ما فیها طلب کنندهٔ شتابنده که بمرگ اشارتست حدی میکند و میراند اورا

در دنیا تا از یابانه رنج و عنا تا جدا می کرد اند از او را پس رغبت مکنید در
عزت دنیا و فخر آن که در حقیقت خواری است و شگفت منمایید بآرایش و نعیم
او که آخر گرفتاریست و جزع مکنید از دشواری و سختی او زیرا که عزت و فخر
او منتهی میشود بانقطاع و وبال و زینت و نعمت او میکشد بزوال و دشواری
و سختی او بسر می آید بهر حال و هر مدتی که در وست میکشد بانتها و هر زنده
که در وست باز میگردد بفنا آیا و نیست مر شما را در آثار پیشینیان و در پدران
گذشتگان بینا گردانیدن و محل عبرت گرفتن اگر باشید که تعقل کنید در
امور دنیا أَوَلَمْ تَرَوْا إِلَى الْمَاضِينَ مِنْكُمْ لَا يَرْجِعُونَ وَإِلَى الْخَلَفِ الْبَاقِي
لَا يَبْقَوْنَ أَوَلَسْتُمْ تَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُمْسُونَ وَيُصْبِحُونَ عَلَى أَحْوَالٍ شَتَّى
فَمَيِّتٌ يُبْكَى وَآخَرُ يُعَزَّى وَصَرِيعٌ مُبْتَلًى وَعَائِدٌ يَعُودُ وَآخَرُ بِنَفْسِهِ يَجُودُ وَ
طَالِبٌ لِلدُّنْيَا وَالْمَوْتُ يَطْلُبُهُ وَغَافِلٌ وَلَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ وَعَلَى أَثَرِ الْمَاضِي
مَا يَمْضِي الْبَاقِي أَلَا فَاذْكُرُوا هَادِمَ اللَّذَّاتِ وَمُنَغِّصَ الشَّهَوَاتِ وَ
قَاطِعَ الْأُمْنِيَاتِ عِنْدَ الْمُسَاوَرَةِ لِلْأَعْمَالِ الْقَبِيحَةِ وَاسْتَعِينُوا اللَّهَ عَلَى
أَدَاءِ وَاجِبِ حَقِّهِ وَمَا لَا يُحْصَى مِنْ أَعْدَادِ نِعَمِهِ وَإِحْسَانِهِ آیا نمی بینید
بسوی گذشتگان از شما که باز نمی گردند اصلا و بسوی پس ماندهٔ باقی که
باقی نمی مانند آیا نیستید شما که می بینید اهل دنیا را که شبانگاه میکنند و
بامداد بر احوال پراکنده در بلاد پس یکی مرده است که میگریند براو و دیگری
آنکه پرسش می نمایند در عزای او و یکی افتاده است گرفتار و یکی بیمار پرسی
که میرود بعیادت بیمار و دیگری مشرف بموت که جان میدهد و یکی جوینده
دنیاست و حال آنکه مرگ اورا میجوید و دیگری غافل است از عقبی و از او

غافلیستند اصلا و برآثر ماضیات گذشتن باشد پس یاد کنید ویران کنندهٔ
لذتها که مرگست و ناخوش سازندهٔ شهوات و قطع کنندهٔ آرزوها و لذات
نزد برجستن کردارهای زشت و اعمال ناشایست و یاری خواهید از خدای
تعالی برادا کردن حق واجب او و آنچه شمرده نمیشود از شمارهای نعمتهای
بی پایان و احسان او ومن اخری ١١٢ الحمد لله الناشر فی الخلق فضله
والباسط فیهم بالجود یده نحمده فی جمیع اموره و نستعینه علی رعایة
حقوقه و نشهد ان لا اله غیره و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بامره
صادعا و بذکره ناطقا فادی امینا و مضی رشیدا و خلف فینا رایة
الحق من تقدمها مرق و من تخلف عنها زهق و من لزمها لحق
دلیلها مکیث الکلام بطیء القیام سریع اذا قام ستایش و سپاس مر
خدایراست که پراکنده کننده است درمیان خلایق فضل و اکرام خود را
و گستراننده است درمیان ایشان بجود و بخشش نعمت و انعام خود را حمد
میکنیم او را در همهٔ امور او و یاری میخواهیم ازو بر رعایت حقوق
موفور او و گواهی میدهیم که نیست هیچ معبودی بسزا بجز او و بدرستی
که محمد بندهٔ شایستهٔ اوست و فرستادهٔ او بر همه مردمان فرستاد او را در ان
حال که بامر او شکافندهٔ فرقهای کافران بود و طاغیان و بذکر او قطع کنندهٔ
عقاید باطله بود و طغیان پس گذارد حق رسالت را در ان حال که بود امین
و درگذشت در ان حال که بود رهنمای مؤمنین و واپس گذاشت درمیان ما
نشانهٔ حق را که کتابست و پیغمبر و امامت ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام کسی که
پیش رود از ان نشانه بجهد از دین و کسی که واپس ایستد ازو هلاک شود

بیتی

بیتین و کسی که ملازم آن نشانه باشد برسد بسعادت خلد برین دلیل آن
علامت آنحضرتست که تأنی نماینده است در کلام تا بدید آید اندیشه که اصلح
باشد درمیان انام دیر قیام است تا وقت ظهور آن بر وجه مصلحت شتابا
چون برخواست بکار اسلام فاذا انتم النتم رقابکم و اشرتم الیه باصابعکم
جاءه الموت فذهب به فلبثتم بعده ما شاء الله حتی یطلع الله لکم من
یجمعکم و یضم نشرکم فلا تطمعوا فی غیر مقبل و لا تیأسوا من مدبر فان
المدبر عسی ان تزل احدی قائمتیه و تثبت الاخری فترجعا حتی تثبتا
جمیعا الا ان مثل آل محمد صلی الله علیه و آله کمثل نجوم السماء اذا
خوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت من الله فیکم الصنایع و اریکم
ما کنتم تأملون پس چون شما رام سازید گردنهای خود را باطاعت و متابعت
و اشارت کنید بوی بانگشتان خود بجهت تعیین و تعظیم و شهرت آید او را
موت و بشتابد بسوی او موت پس ببرد او را از میان شما پس درنگ کنید
بعد از فوت آن مقدار که خواهد خدا بحسب مصلحت تا آنکه برآورد و پدید
کند از برای شما کسی را که امام و رهنمای شما باشد که جمع کند شما را و بهم
آرد پراکندگی شما را از وضیع و شریف که آن امام منتظر موعودست پس
طمع مکنید در غیر اقبال نماینده درین کار که اختیار کرده باشد خلوت را
در طاعت کردگار و می شاید که مراد بغیر مقبل کسی باشد که منحرف شود
از دین بارتکاب منکر و باطل که جایز نیست طمع کردن در امارت آن مبطل
چنانکه در زمان خلافت مخالفان و بروایتی فلا تطعنوا فی عین مقبل
یعنی پس طعن و دفع مکنید در عین کسی که اقبال نماید و باشد از اهل بیت

واهل این کار و بشرایط اخلال نماید پس با او باشید و معاونت او نمائید
و نومید مشوید از پشت کردن برخلافت با وجود اهلیت او چه شاید که
بالعرض یکی از دو قایمهٔ او و بعض شرایط او چون وجود ناصر بخلل آید
و قائمهٔ دیگر ثابت باشد پس هر دو قایمه بحالت اصلی باز آیند تا ثابت
نماید همه و شرایط همه کمال گیرد و اهلیت وجود پذیرد بدانکه مَثَلِ آلِ محمّد
صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ همچو مثل ستارگان آسمانست چون بیفتد از برای غروب
اختری برآید اختری دیگر از برای راه یافتن مردمان و درین کلام سعادت
فرجام اشارتست بآنکه خالی نیست هیچ زمانی از وجود امام معصوم تا بشما
پس گویا شما بظهور امام منتظر طالع تمام شد در شما از صنایع وعوده بشما
چیزی را که بودید امیدوار از خیرات و منافع وَمِنْ اُخْرىٰ تَشْتَمِلُ
عَلیٰ ذِکْرِ الْمَلَاحِمِ الْأَوَّلُ قَبْلَ كُلِّ أَوَّلٍ وَالْآخِرُ بَعْدَ كُلِّ آخِرٍ بِأَوَّلِيَّتِهِ
وَجَبَ أَنْ لَا أَوَّلَ لَهُ وَبِآخِرِيَّتِهِ وَجَبَ أَنْ لَا آخِرَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ
إِلَّا اللّٰهُ شَهَادَةً يُوَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْإِعْلَانَ وَالْقَلْبُ اللِّسَانَ أَيُّهَا النَّاسُ
لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي وَلَا يَسْتَهْوِيَنَّكُمْ عِصْيَانِي وَلَا تَتَرَامَوْا بِالْأَبْصَارِ
عِنْدَ مَا تَسْمَعُونَهُ مِنِّي فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ إِنَّ الَّذِي
أُنَبِّئُكُمْ بِهِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا كَذَبَ الْمُبَلِّغُ وَلَا جَهِلَ السَّامِعُ
لَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى ضِلِّيلٍ قَدْ نَعَقَ بِالشَّامِ وَفَحَصَ بِرَايَاتِهِ فِي ضَوَاحِي
كُوفَانَ فَإِذَا فَغَرَتْ فَاغِرَتُهُ وَاشْتَدَّتْ شَكِيمَتُهُ وَثَقُلَتْ فِي الْأَرْضِ
وَطْأَتُهُ وانخطب آنحضرت ع این خطبه مشتملست بر ذکر وقایع
عظیم حق سبحانه و تعالی اوست پیش از هر اول چه آن معبود بذات

نسبت

نسبت بهر موجود و اوست آخر بعد از هر آخر چه منتهی است هر شیء بآن ذات
باولیت او واجب شده است که نباشد هیچ اولی مر او را و بآخریت او واجب گشته
که نباشد هیچ آخری مر او را و گواهی میدهم که نیست معبود سزای پرستش غیر خدای
که واجب الوجود است شهادتی که موافق باشد در ان آشکار و نهان و دل و
زبان ای مردمان باید که کسب نکند و باعث نشود شما را نزاع و خلاف من و
سرگشته و مایل نگرداند شما را عصیان و اختلاف من و مینداز ید دیدها را بیکدیگر
نزد آنچه شنوید از من باستخفاف من بحق آنکسی که شکافته است دانه را و
آفریده است خلق را که آنچه می آگاهانم شما را بآن از پیغمبر نا شنونده آخر
الزمان صلی الله علیه و آله دروغ گوی نیست رساننده آن و نادان نیست
شنونده آن هر آینه گویا من می نگرم بگمراه تمامی که بانگ کرد بشام و بحث و
تفتیش کرد برایات خود در نواحی ظاهر کوفه در غارت اهل اسلام گویند که آن
کثیر الضلال اشارتست بسفیانی نه دجال یا بمعاویهٔ ضال که بود ابتدای دولت
های او بشام و انتهای غارت او تا نواحی کوفه و انبار از آن معدن آثام پس چون
بگشاید آن گمراه دهان بی آکام و سخت شود دهنهٔ لجام آن بد لگام و گران
شود زمین بپا زدن او و نهادن گام عَضَّتِ الْفِتْنَةُ أَبْنَاءَهَا بِأَنْيَابِهَا وَمَاجَتِ
الْحَرْبُ بِأَمْوَاجِهَا وَبَدَا مِنَ الْأَيَّامِ كُلُوحُهَا وَمِنَ اللَّيَالِي كُدُوحُهَا فَإِذَا
أَيْنَعَ زَرْعُهُ وَقَامَ عَلَى سَاقِهِ يَنْعُهُ وَهَدَرَتْ شَقَاشِقُهُ وَبَرَقَتْ بَوَارِقُهُ عُقِدَتْ
رَايَاتُ الْفِتَنِ الْمُعْضِلَةِ وَأَقْبَلْنَ كَاللَّيْلِ الْمُظْلِمِ وَالْبَحْرِ الْمُلْتَطِمِ هٰذَا وَ
كَمْ يَخْرِقُ الْكُوفَةَ مِنْ قَاصِفٍ وَيَمُرُّ عَلَيْهَا مِنْ عَاصِفٍ وَعَنْ قَلِيلٍ تَلْتَفُّ
الْقُرُونُ بِالْقُرُونِ وَيُحْصَدُ الْقَائِمُ وَيُحْطَمُ الْمَحْصُودُ بگرد فتنه پسران

پسران خودرا بدندانها مرادمردم زماستد و موج زند حرب باموا‌ج آنها و ظاهر شود
از ایام بغایت ترش کردن روی او و از شبها ریش ساختن او و قوی شود در
روز کار فتنه و آزار پس چون برسد زراعت کردن او و بایستد برساق درخت
او و آواز دهد ابنانهای او که از دهان بیرون می آرد و درخشان شود بارقها
او به بند ند علمهای فتنهای دشوار و پیش آید فتنها همچو شب تار و مانند دریای
مواج زخار و کار اینست که آمد بکنار چند می درد کوفه را از باد سخت چه چند
که فتنها دمادم است و بلاهای باالم و از پس اندک زمانی جمع میشوند قرنها
با قرنها در زیر زمین و درویده میشود استاده رسیده و شکسته میشود و خرد
کرده درویده مانند زرع نارعین یعنی نشو و نما کردند و سر کشیدند و باندک
زمانی از باد در آمده خرد و مرد شدند و بجای خود رسیدند **ومن اخری تجری**
هذا المجری وَذٰلِكَ يَوْمٌ يَجْمَعُ اللّٰهُ فِيهِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لِنِقَاشِ الْحِسَابِ
وَجَزَاءِ الْأَعْمَالِ خُضُوعاً قِيَاماً قَدْ أَلْجَمَهُمُ الْعَرَقُ وَرَجَفَتْ بِهِمُ الْأَرْضُ
فَأَحْسَنُهُمْ حَالاً مَنْ وَجَدَ لِقَدَمَيْهِ مَوْضِعاً وَلِنَفْسِهِ مُتَّسَعاً و بعضی دیگر از
خطبهٔ آنحضرت اینست که جاریست در موضع جریان خطبهٔ پیشین که مذکورست
در اهوال روز پسین و آن روزیست که جمع میکند حق سبحانه و تعالی در و
تمامی خلایق را از اولین و آخرین از برای مناقشه کردن در نیک بریدن
حساب و پاداش دادن کردار بثواب و عقاب در آن حال که همه فروتن باشند
و ایستاده که بتحقیق رسیده ایشان را عرق بدهان از هول آتشین و بلرزد با ایشان
زمین پس نیکوترین ایشان از روی حال کسی باشد که بیابد از برای قدمهای خود
جائی و از برای نفس خود محل کشاده و فضائی **منها** فِتَنٌ كَقِطَعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ

لَا تَقُومُ لَهَا قَائِمَةٌ وَلَا تُرَدُّ لَهَا رَايَةٌ تَأْتِيكُمْ مَزْمُومَةً مَرْحُولَةً يَحْفِزُهَا قَائِدُهَا
وَيَجْهَدُهَا رَاكِبُهَا أَهْلُهَا قَوْمٌ شَدِيدٌ كَلَبُهُمْ قَلِيلٌ سَلَبُهُمْ يُجَاهِدُهُمْ فِي اللّٰهِ
قَوْمٌ أَذِلَّةٌ عِنْدَ الْمُتَكَبِّرِينَ فِي الْأَرْضِ مَجْهُولُونَ وَفِي السَّمَاءِ مَعْرُوفُونَ
فَوَيْلٌ لَكِ يَا بَصْرَةُ عِنْدَ ذٰلِكَ مِنْ جَيْشٍ مِنْ نِقَمِ اللّٰهِ لَا رَهَجَ لَهُ وَلَا حَسَّ وَ
سَيُبْتَلَى أَهْلُكِ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ وَالْجُوعِ الْأَغْبَرِ بعضی از آن خطبها اینست فتنهائیست
همچو پارهای شب تار از شدت کارزار و این اشارتست بفتنهٔ صاحب زنکیان
به بصره و بعضی از دیار که برمی خیزد از برای آن فتنه ایستاده و بازگردانیده نمی
شود مر آن فتنه رایت یاری داده می آید آن فتنها بشما مهار کرده شده پالان
برنهاده یعنی آماده شده میراند آنها بسرعت کشنده او و روی بخشم آورده وجهد
میکند در رفتار آنها سوار آنها اهل آن فتنها که زنکیانند کروهی اند که سختست حرص
ایشان و اندکست ثیاب و سلاح و اسبان ایشان چه آنان اهل حرب و سلاح و خیل
بوده اند جهاد میکنند با ایشان در راه خدای کروهی از مخلصان که خوارانند
نزد متکبران و در زمین نمی شناسندشان و در آسمان معروف اند نزد فرشتکان
پس وای مر ترا ای بصره نزد نزول آن بلا از لشکری که پدید آمده اند از خشم خدا
هیچ غباری نیست مر آن لشکر را و هیچ حس و آوازی نیست آن عسکر را این
اشارتست بفتنه که زود باشد که واقع شود بر ایشان چنانچه میفرماید که زود
باشد که مبتلا شوند اهل تو ای بصره بموت احمر که قتلست و بکرسنکی غبرکین
شدن رخسارست و از حال خود کذشتن باضطرار **ومن خطبة له عليه**
السلام اُنْظُرُوا إِلَى الدُّنْيَا نَظَرَ الزَّاهِدِينَ فِيهَا الصَّادِفِينَ عَنْهَا فَإِنَّهَا وَاللّٰهِ
عَمَّا قَلِيلٍ تُزِيلُ الثَّاوِيَ السَّاكِنَ وَتَفْجَعُ الْمُتْرَفَ الْآمِنَ لَا يَرْجِعُ مَا تَوَلَّى

منها فأدبر ولا يدري ما هو آت منها فينتظر سرورها مشوب بالحزن وجلد
الرجال فيها إلى الضعف والوهن فلا تغرنكم كثرة ما يعجبكم فيها لقلة ما
يصحبكم نظر کنید بجانب دنیا همچو نظر تارکان دران و همچو نظر معرضان ازان
بحق خدا از پس اندک وقتی زائل میسازد مقیم ساکن را و بدرد می آرد متنعم ایمن را
باز نمیگردد آنچه روگردان شد ازو پس پشت کرد چنانچه باز نیاید و دانسته
نمیشود چیزی یا چیزیرا که آینده است ازان تا انتظار برده شود شادی او آمیخته است
باندوه و پستی و قوت مردان درو منسوبست بضعف و سستی پس باید که نفریبد
شما را بسیاری آنچه بعجب می آرد شما را در وی چه اندکست آنچه همراه می باشد
باشما از دنیا چون کفن مثلا رحم الله امرأ تفكر فاعتبر واعتبر فأبصر فكأن
ما هو كائن من الدنيا عن قليل لم يكن وكأن ما هو كائن من الآخرة
عما قليل لم يزل وكل معدود منقض وكل متوقع آت وكل آت قريب
دان رحمت خدا بر آن مرد باد که فکر کند در امور دنیا پس عبرت گیرد و باندیشه
آن در پی حق رود پس بصیر ببصیرت مدرک حق شود پس گویا آنچه واقع است
از دنیا از پس اندک وقتی نبوده و گویا آنچه واقع میشود از امور آخرت
از پس اندک وقتی زائل پذیر نشده و هر شمرده شده منتهی است و بر آمده در
آخر کار و هر انتظار کشیده شده آینده است ناچار و هر آینه نزدیکست البته بجهة
سرعت بسر آمدن روزگار منها ١١٩ العالم من عرف قدره وكفى بالمرء جهلا
أن لا يعرف قدره وإن من أبغض الرجال إلى الله لعبدا وكله الله إلى نفسه
جائرا عن قصد السبيل سائرا بغير دليل إن دعي إلى حرث الدنيا عمل وإلى
حرث الآخرة كسل كأن ما عمل له واجب عليه وكأن ما ونى فيه ساقط

عنه

عنه دانا کسی است که داند قدر و مرتبه خود را به نسبت به بندگان خدا
و آن مستلزم معرفت اوست بنفس خودش و باشیاء و بانکه داند که او را قدر و منزلتی
نیست نزد حق تعالی و نه بسبب طاعت او هیچ چیز و بس است مرد را نادانی که نشناسد
قدر خود و بدرستی که دشمن ترین مردان بسوی خدای تعالی هر آینه بنده ایست
که باز گذارد حق تعالی مر او را بنفس خودش در آن حال که مایل باشد از میانه راه بسوی
هوای نفس روان باشد بی راهنما اگر خوانده شود بکسب مال دنیا بکار در آید و اگر
خوانده شود بکار آخرت کاهلی نماید گویا آنچه عمل کرد او را واجبست برو و گویا آنچه
ست درو ساقطست ازو منها ١٢٠ وذلك زمان لا ينجو فيه إلا كل مؤمن
نومة إن شهد لم يعرف وإن غاب لم يفتقد أولئك مصابيح الهدى
وأعلام السرى ليسوا بالمساييح ولا المذاييع البذر أولئك يفتح الله
لهم أبواب رحمته ويكشف عنهم ضراء نقمته و آن زمان مخالفان آن
بنی امیه و غیر آن زمانیست که نجات نمی یابد در آن زمان مگر مؤمن کم شهرت نام
که اگر حاضر باشد نشناسندش و اگر غائب باشد بجویندش ایشان چراغهای
طریق مستقیم اند و نشانهای شب رفتن اند براه قویم نیستند بسیار گردندگان
در میان مردمان بسخن چینی و فساد و نه فاش سازندها از عیوب عباد که
باشد سفاهت ایشان بسیار و گفتار ایشان ناپسند و آزار ایشان آنانند که میگشاید
خدای تعالی از برای ایشان درهای رحمت خود و می برد از ایشان سختی خشم
و نقمت خود أيها الناس سيأتي عليكم زمان يكفأ فيه الإسلام كما يكفأ
الإناء بما فيه أيها الناس إن الله قد أعاذكم من أن يجور عليكم ولم
يعذكم من أن يبتليكم وقد قال جل من قائل إن في ذلك لآيات

وإن كنا

لمبتلين ای مردمان زود باشد که بیاید بر شما زمانی که سرنگون کرده شود
در وی اسلام چون سرنگون کردن ظرف بآنچه در وی هست که بریزد در زمان ای
مردمان بدرستی که خدای تعالی پناه داد شما را و نگاه داشت از آنکه جور و ستم
نماید و پناه نداد از آنکه شما را بیازماید و حال آنکه فرموده که بلندست از هر قائل
بدرستی در آن سرآینه نشانهاست از برای عاقل و اگرچه هستیم ما آزمایش کنندگان
بندگان بشدائد و بلاهای دنیا تا که بر آن شکیبائی می ورزد و که نه قال السید رضی
الله عنه اما قوله علیه السلام کل مؤمن نومة فانما اراد به الخامل الذکر
القلیل الشر و المسابیح جمع مسیاح و هو الذی یسیح بین الناس بالفساد و النمائم
و المذاییع جمع مذیاع و هو الذی اذا سمع لغیره بفاحشة اذاعها
و نوه بها و البذر جمع بذور و هو الذی یکثر سفهه و یلغو منطقه
فرمود سید رضی الدین رضی الله عنه اما قول آنحضرت علیه السلام کل نومة
خواسته است بآن کم نام کم شر و مسابیح جمع مسیاح است و او کسی است که گردد
میان مردمان بفساد و سخن چینیها و مذاییع جمع مذیاع است و او کسی است که چون
بشنود از برای غیری چیزی زشتی فاش سازد آن را و بلند کرداند و بذر جمع بذور
و او کسی است که بسیار باشد سبکی او و بیهوده بود گفتار او و من خطبة له
علیه السلام اما بعد فان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله و
لیس احد من العرب یقرأ کتابا و لا یدعی نبوة و لا وحیا فقاتل بمن اطاعه
من عصاه یسوقهم الی منجاتهم و یبادر بهم الساعة ان تنزل بهم
یحسر الحسیر و یقف الکسیر فیقیم علیه حتی یلحقه غایته الا هالکا
لا خیر فیه حتی اراهم منجاتهم و بوأهم محلتهم فاستدارت رحاهم

فاستقامت قناتهم اما بعد از حمد حق سبحانه و تعالی پس بدرستی که معبود
بسزا پاک از آلایش برانگیخت محمد را صلی الله علیه و آله و نبود هیچ یک از عرب
که خواند کتابی را و نه دعوی کند نبوتی را و نه وحی و خطابی را پس
کارزار کرد بمدد کسانی که فرمان برداری کردند او را با کسانی که با او نافرمانی
کردند میراند ایشان را بجای رستکاری ایشان و پیشی میگرفت با ایشان ساعتی را
که فرود آید بایشان ناگهان در آن حالت که حسرت میخورد مانده شده ناتوان
و می ایستاد شکسته بریشان پس می ایستاد بر آن مانده درمانده و عاجز شکسته
تا آنکه میرسانید هر یک را بغایت مقصدشان مگر هالک بی سامان که هیچ خیر
در وی نباشد و نمیداد پند و زجر او را سود تا آنکه نمود بایشان جای نجات شان
از عذاب آنجهان و این جهان که آن جای نجات اسلام است و ایمان و جای
داد ایشان را در محله و مقام خودشان که مملکت و دین و بگردش آمد آسیای
بازاریشان و رات شدیدۀ کج ایشان که کج مانده بود از حوادث دوران
چه ببرکت آنحضرت آسوده آمدند بر دیگران و بسامان آمد بی سامانیشان و
کجیهاشان شد و نیکیها درست گشت و ایم الله لقد کنت من ساقتها حتی
تولت بحذافیرها و استوسقت فی قیادها ما ضعفت و لا جبنت و لا
خنت و لا وهنت و ایم الله لابقرن الباطل حتی اخرج الحق من خاصرته
سوگند بخدای که بودم از پس پیشان لشکر ایشان که دانست بقوت و
جرأت تا آنکه باز گشتند لشکریان بتمامی بمنزلگاه و بهم آمدند در پالهنگ
خود که اسلام است ضعیف نگردیدم و نترسیدم و خیانت نکردم و سستی ننمودم
و سوگند بخدا که هرآینه میشکافم باطل را تا بیرون آرم حق را از پهلوی باطل

قد تقدم مختار هذه الخطبة إلا أني وجدتها في هذه الرواية على
خلاف ما سبق من زيادة ونقصان فأوجبت الحال إثباتها ثانية
سيد رحمه الله فرمود که مختار این خطبه پیشتر گذشت لیکن مرا این تکرار او ک
باعث گشت که یافتم در این روایت برخلاف سابق زیاده و نقصان در عبارت
پس واجب گردانید آن کار اثبات این خطبه را دوم بار ومن خطبة له
علیه السلام حتی بعث الله محمدا صلی الله علیه وآله شهیدا ومبشرا ونذیرا
خیر البریة طفلا وأنجبها کهلا أطهر المطهرین شیمة وأجود المستمطرین
دیمة فما احلولت الدنیا لکم فی لذتها ولا تمکنتم من رضاع
أخلافها إلا من بعد ما صادفتموها جائلا خطامها قلقا وضینها قد
صار حرامها عند أقوام بمنزلة السدر المخضود وحلالها بعیدا غیر
موجود وصادفتموها والله ظلا ممدودا إلی أجل معدود تا آنکه
برانگیخت حق سبحانه وتعالی محمد را صلی الله علیه وآله در آن حال که گواه هست
بر امتان بشارت دهندهٔ مطیعان وبیم کنندهٔ عاصیان بهترین خلایق است
در طفلی وکریم ترین ایشانست در کهلی پاکیزه ترین پاکیزه شدگانست از روی
خلق عظیم وبخشنده ترین باران عطا خواسته شدهاست از روی باران
رحمت بی ترس وبیم پس شیرین نشد دنیا از برای شما در لذت وجود مطالب او
ونه توانا شدید از شیر خوردن پستانهای مکاسب او مگر بعد از هدایت آنحضرت ع
یافتید دنیا را در آن حال که در جولان بود مهار دولت او ودر حالتی که مضطرب بود
تنگ پالان نکبت او وگردیده بود دنیا حرام نزد اقوام اشرار بمنزلهٔ کار بی خار
وحلال دنیا دور ومعدوم در روزگار ویافتید دنیا را بحق خدا سایهٔ کشیده

تاوقت

تا وقت شمرده شده که در معرض زوالست کنایه فرمود باین از زوال ملك
ایشان بعد از هنگامی بجهت تهدید ایشان وفنا فالأرض لکم شاغرة وأیدیکم
فیها مبسوطة وأیدی القادة عنکم مکفوفة وسیوفکم علیهم مسلطة و
سیوفهم عنکم مقبوضة ألا إن لکل دم ثائرا ولکل حق طالبا وإن
الثائر فی دمائنا کالحاکم فی حق نفسه وهو الله الذی لا یعجزه من طلب
ولا یفوته من هرب فأقسم بالله یا بنی أمیة عما قلیل لتعرفنها فی أیدی
غیرکم وفی دار عدوکم ألا إن أبصر الأبصار ما نفذ فی الخیر طرفه
ألا إن أسمع الأسماع ما وعی التذکیر وقبله پس زمین از برای شما
خالیست از مدبر در دین حین وحال آنکه دستهای شما در زمین مبسوط وگشاده است
ودستهای کشنده از شما ممنوع وافسرده وشمشیرهای شما بر ایشان مسلط وشمشیرهای
ایشان از شما باز گرفته ومقبوض بدانید که هر خونی مطلوبی را هست خونخواهی
وهر حقی را جویایی وبدرستی که طلب کنندهٔ قصاص وخونهای ما همچو حاکم است
در حق نفس خود یعنی تقصیر نمیکند در آن قطعاً چون صاحب حق آنست که
منتفع شود بآن ومتضرر گردد بترك آن وباری تعالی منزه است از آن بنابرین همچو
حاکم فرمود چه طالب آن حق حضرت بیچون است عاجز نمیکند او را کسی که حق
سبحانه وتعالی او را طالبست وجوینده وفوت نمیشود از وی کسی که از وی هاربست
وگریزنده پس سوگند میخورم بخدای تعالی ای پسران امیه معزول بحکومت
دنیا پس از اندك وقتی هرآینه بشناسید دولت دنیا را در دستهای غیر شما
در خانهٔ دشمن شما که شما بصد حسرت ناکام آنرا بدیگران بگذارید وبعد از آن
بانواع عقوبت خود را بمالکان دوزخ بسپارید بدانید که بهترین وبیناترین

دیدها آنست که روان شود در حیز وخوبی نظر او وشنواترین گوشها آنست که
نگاه دارد پند ونصیحت را وبپذیرد آنرا بجهت ذخیرهٔ روز محشر او ایها الناس
استصبحوا من شعلة مصباح واعظ متعظ وامتاحوا من صفو عين
قد روقت من الكدر عباد الله لا تركنوا الى جهالتكم ولا تنقادوا
لاهوائكم فان النازل بهذا المنزل نازل بشفا جرف هار ينقل الردى
على ظهره من موضع الى موضع لرأي يحدثه بعد رأي يريد ان
يلصق ما لا يلتصق ويقرب ما لا يتقارب ای مردمان چراغ قبول نصیحت بر
افروزید از شعلهٔ پند دهندهٔ نصیحت کننده وبکشید دلو آب معرفت را
از زلال چشمهٔ که صافی کردانیده شده است از تیرکی از برای دل فیض کیرنده و
آن مصباح درخشان وعین آب حیوان عبارت از ذات بزرگوار آن علی عالی
صفاتست که بآن مصباح رخشنده طریق حق را می توان پوئید وبسرچشمهٔ حیات
جاودانی رسید ای بندکان خدا بنادانی خود کردن منهید بآرزوهای
نفسانی خود زیرا که فرود آمده باین منزل فرود آمده بطرف وادی سیل
بردهٔ افتادهٔ هائل نقل میکند هلاک را بر پشت خود از محلی بمحلی از جهت اندیشه
ورائی که پدید می آرد او را بعد از رائی میخواهد که بچسباند چیزی را که هم
چسبیدن را نمی شاید ونزدیک کرداند چیزی را که بهم نزدیک نمی آید چون
مخالفان زمان آنحضرت ع که خود را بامامت می چسبانیدند وخود را بآن نزدیک
می کردانیدند اما ناحق بحق چگونه بچسبد ودور افتاده از حق بجا وگم
شده از راه بی دلیل وراهنما چون نزدیک شود فالله الله ان تشكوا الى
من لا يشكي شجوكم ومن ينقض برأيه ما قد ابرم لكم انه ليس على الامام

الا ما

الا ما حمل من امر ربه الابلاغ في الموعظة والاجتهاد في النصيحة
والاحياء للسنة واقامة الحدود على مستحقيها واصدار السهمان
على اهلها فبادروا العلم من قبل تصويح نبته ومن قبل ان تشغلوا بانفسكم
عن مستثار العلم من عند اهله وانهوا عن المنكر وتناهوا عنه فانما امرتم
بالنهي بعد التناهي پس بترسید از خدای تعالی در آنکه شکایت کنید بکسی
که زائل نکرداند اندوه شکایت شما را وبکسی که بشکند برای فاسد خود آنچه استوار
کرده شده است از برای فائدهٔ شما پس مشورت مکنید در امور دنیا ودین با کروه جاهلان
ومنافقان بدرستی که نیست بر امام مگر آنچه بار کرده بر وی از امر پروردگار او که
رسانیدن سعی است در پند دادن وجهد نمودنست در نصیحت وزنده کردن سنت
نبویه در جهان واقامت حدود بر مستحقان وباز کردانیدن نصیبها باهل آن
پس پیشی کیرید بعلم وعرفان پیش از خشک شدن کیاه آن این اشارتست برحلت آنحضرت
برای جاویدان وپیش از آنکه مشغول کرداند شما بنفسهای خود در فتنهای
فراوان از بیرون آوردن دانش از نزد اهل علم وایقان ونهی کنید وباز ایستید
از منکرات چه مأمور شده اید بنهی کردن بعد از باز ایستادن ۱۱۳ ومن خطبة
له عليه السلم الحمد لله الذي شرع الاسلام فسهل شرائعه لمن ورده
واعز اركانه على من غالبه فجعله امنا لمن علقه وسلما لمن دخله
وبرهانا لمن تكلم به وشاهدا لمن خاصم به ونورا لمن استضاء به وفهما
لمن عقل ولبا لمن تدبر وآية لمن توسم وتبصرة لمن عزم وعبرة لمن اتعظ
ونجاة لمن صدق وثقة لمن توكل وراحة لمن فوض وجنة لمن صبر
فهو ابلج المناهج واضح الولائج حمد وسپاس معبودی را که بدید آورد وهویدا

کرد طریق اسلام را پس آسان گردانید شرایع آنرا بر انام از برای کسی از آنکه که فرود
آورد بر و کمال ارکان آنرا و عزیز گردانید ارکان مسلمانی را بر کسی که غلبه جست
برو ویرانی را پس گردانید اسلام را ایمنی از عذاب الهی از برای کسی که با او درآویخت
و صلح و آشتی از برای کسی که در آمد و در رو گریخت چه اسلام حافظ خون و مالست
و برهانست از برای کسی که تکلم کرد با اسلام و گواه است مر کسی را که مخاصمت کرد
با او با انام چه شاهد اعم است از برهان بجهت آنکه شاهد متناول است جدل
و خطاب را و غیر آن و نور است مر کسی را که بدو روشنی جست و فهم است مر کسی را
تعقل کرد و دانست و خرد است از برای کسی که تدبر شتافت و نشانه است
برای کسی که بفراست دریافت و بینا کردنست مر کسی را که عزم و دل درو بست
و عبرت گرفتنست مر کسی را که پند گرفت و در رو پوست و نجاتست مر کسی را
که باور داشت و اعتماد است مر کسی را که خود را بحق باز گذاشت و راحت است مر
کسی را که تفویض کرد کار خود را بخدای تعالی و سپر است مر کسی را که صبر کرد
در بلا پس این اسلام روشن تابان راههاست و واضح و نمایان بواطن آنها
مُشْرِفُ الْمَنَارِ مُشْرِقُ الْجَوَادِ مُضِيءُ الْمَصَابِيحِ كَرِيمُ الْمِضْمَارِ رَفِيعُ الْغَايَةِ
جَامِعُ الْحَلْبَةِ مُتَنَافِسُ السُّبْقَةِ شَرِيفُ الْفُرْسَانِ التَّصْدِيقُ مِنْهَاجُهُ
وَالصَّالِحَاتُ مَنَارُهُ وَالْمَوْتُ غَايَتُهُ وَالدُّنْيَا مِضْمَارُهُ وَالْقِيَامَةُ حَلْبَتُهُ وَ
الْجَنَّةُ سُبْقَتُهُ بلندست نشانه و منار او که اعمال صالحات و سایر عبادات
تابانست راههای او درخشانست چراغهای او که عالم بنور او منور است بعد از آنکه
تیره بود به تیرگی شرک و مکدر گرامیست میدان او که نمایانست راه و بلندست
غایت او که وصولست بدرگاه اله جامع است اسبان مسابقت او از برای پیشی گرفتن

در قرب بارگاه رغبت کرده شده است سبقت و پیشی او در میدان فرسان شریفند
سواران او که مؤمنان اند و صالحان گرویدن بخدا و رسول و امام و بروز
آخرت منهاج و راه اسلام است و عملهای شایسته نشانه و علامت مسلمانی
انام است و مرگ غایت اوست که بعد از و جزای اعمالست و آن نهایت احوالست
و دنیا میدان سعادت اوست که بچوگان عمل شایسته گوی رستگاری میزند و
قیامت میدان گشاده اسبان کردار او و بهشت جای سبقت و پیشی او که از
پیش فرستاده و راه جنت بر خود گشاده ۱۱۴ مِنْهَا فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى أَوْرَى قَبَساً لِقَابِسٍ وَأَنَارَ عَلَماً لِحَابِسٍ فَهُوَ أَمِينُكَ
الْمَأْمُونُ وَشَهِيدُكَ يَوْمَ الدِّينِ وَبَعِيثُكَ نِعْمَةً وَرَسُولُكَ بِالْحَقِّ رَحْمَةً
اللَّهُمَّ اقْسِمْ لَهُ مَقْسَماً مِنْ عَدْلِكَ وَاجْزِهِ مُضَعَّفَاتِ الْخَيْرِ مِنْ فَضْلِكَ
اللَّهُمَّ أَعْلِ عَلَى بِنَاءِ الْبَانِينَ بِنَاءَهُ وَأَكْرِمْ لَدَيْكَ نُزُلَهُ وَشَرِّفْ عِنْدَكَ
مَنْزِلَهُ وَآتِهِ الْوَسِيلَةَ وَأَعْطِهِ السَّنَاءَ وَالْفَضِيلَةَ وَاحْشُرْنَا فِي زُمْرَتِهِ
غَيْرَ خَزَايَا وَلَا نَادِمِينَ وَلَا نَاكِبِينَ وَلَا نَاكِثِينَ وَلَا ضَالِّينَ وَلَا مَفْتُونِينَ تا آنکه
برافروخت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شعله را از برای آتش با فروزندگان آن
شعله انوار دین ببینات تا اقتباس نور کنند از آن قلوب مؤمنین و روشن گردانید
نشانه را که دلیل هدایت بسوی جنت از برای واقف در وادی حیرت و ضلالت و
این نشانه و علم ارشادست بائمه دین که منور ساخت دلهای پاکیزه ایشانرا بنور یقین
پس حضرت رسول امین ایمن کرده است در روی زمین و گواه است بر ایشان در روز
دین و برانگیخته است از روی نعمت بر عالمیان و فرستاده است بحق از روی رحمت
بسوی آدمیان بار خدایا بده بوی بهره او فزون از عدل کامل خود است و جزا ده او را بازیاد

بهتر از فضل شامل خودت بار خدایا بلند کردان برنامه بنا کند کان بنا ساه او را که قوائد
اسلام است و ارکان ایمان بغلبه کردن او بر سائر ادیان و گرامی دار نزد خود
با حضور مهمانی او را و بلند کردان در حضرت خودت منزل جا و دانی او را بر ...
درجهٔ عالیه از درجات جنانی و عطا کن او را فضیلت و رفعت بهره و جهانی
و حشر کن ما را در گروه او از مؤمنان نه نومید از رحمت رحمان و نه پشیمان و نه
کردنده از راه یزدان و نه شکنندگان عهد و پیمان و نه گمراهان و نه در فتنه
افتادگان و منها فی خطاب اصحابه ۱۱۵ وَلَقَدْ بَلَغْتُمْ مِنْ كَرَامَةِ اللهِ لَكُمْ
مَنْزِلَةً تُكْرَمُ بِهَا إِمَاؤُكُمْ وَتُوصَلُ بِهَا جِيرَانُكُمْ وَيُعَظِّمُكُمْ مَنْ لَا فَضْلَ
لَكُمْ عَلَيْهِ وَلَا يَدَ لَكُمْ عِنْدَهُ وَيَهَابُكُمْ مَنْ لَا يَخَافُ لَكُمْ سَطْوَةً وَلَا لَكُمْ
عَلَيْهِ إِمْرَةٌ وَقَدْ تَرَوْنَ عُهُودَ اللهِ مَنْقُوضَةً فَلَا تَغْضَبُونَ وَأَنْتُمْ
لِنَقْضِ ذِمَمِ آبَائِكُمْ تَأْنَفُونَ وَكَانَتْ أُمُورُ اللهِ عَلَيْكُمْ تَرِدُ وَعَنْكُمْ
تَصْدُرُ وَإِلَيْكُمْ تَرْجِعُ در خطاب اصحاب فرمود و بتحقیق رسیدید شما
از کرامت حضرت عزت بسبب ایمان شما که عطا فرمود بشما منزلتی که گرامی
می دارند پرستاران شما را و پیوند میکنند بآن همسایگان شما را و تعظیم
میکنند شما را کسی که هیچ فضیلتی نیست شما را برو بجهت حسب و نسب و هیچ
نعمتی و حقی مر شما را نزد او و میترسد از شما کسی که نمیترسد از شما از روی
گرفتن بقهر و سطوت و نه مر شما را بود برو امارت و حکومت و بتحقیق
می بینید شما عهدهای خدای تعالی را شکسته پس روی بخشم نمی آید و شما از
برای شکستن عهدهای پدران ننگ می دارید پس لازم است بر شما بطریق
اولی از شکستن عهد خدا ننگ دارید و بود امور خدای تعالی که بر شما

ورود

ورود می یافت و از شما بر توصدور بر آن امور می تافت و بسوی شما بود مرجع
آن امور فَمَكَّنْتُمُ الظَّلَمَةَ مِنْ مَنْزِلَتِكُمْ وَأَلْقَيْتُمْ إِلَيْهِمْ أَزِمَّتَكُمْ وَأَسْلَمْتُمْ
أُمُورَ اللهِ فِي أَيْدِيهِمْ يَعْمَلُونَ بِالشُّبُهَاتِ وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ وَايْمُ اللهِ
لَوْ فَرَّقُوكُمْ تَحْتَ كُلِّ كَوْكَبٍ لَجَمَعَكُمُ اللهُ لِشَرِّ يَوْمٍ لَهُمْ پس جای دادید آن
ستمکاران را از منزلت بیکبار و بیفکندید بسوی ایشان مهارهای خود را بی
ملاحظهٔ عیب و عار و سپردید کارهای خدا را در دستهای آن اشرار عمل میکنند
بشبهات و می روند در شهوات و امور الهی عبارتست از احوال مردمان که شما
بایشان گذاشته اید بترک جهاد و سوگند بخدا که اگر پراکنده کند شما را خدای تعالی
در زیر هر اختری هر آینه جمع کند حق تعالی از برای شر روزی از برای آن گروه
بدسیر چه مدت خلافت بنی امیه بدترین اوقات بود بر اهل اسلام این کلام
در وعید اصحابست در زمان دولت مآل نکبت بنی امیه با وعد ایشانست وقد
ایشان بغالب شدن بر بنی امیه نزد انتهاء دولت آن گروه باغیه ومن ۱۱۶
خطبة له علیه السلام فی بعض ایام صفین وَقَدْ رَأَيْتُ جَوْلَتَكُمْ
وَانْحِيَازَكُمْ عَنْ صُفُوفِكُمْ تَحُوزُكُمُ الْجُفَاةُ الطَّغَامُ وَأَعْرَابُ أَهْلِ الشَّامِ
وَأَنْتُمْ لَهَامِيمُ الْعَرَبِ وَيَآفِيخُ الشَّرَفِ وَالْأَنْفُ الْمُقَدَّمُ وَالسَّنَامُ الْأَعْظَمُ
وَلَقَدْ شَفَى وَحَاوِحَ صَدْرِي أَنْ رَأَيْتُكُمْ بِأَخَرَةٍ تَحُوزُونَهُمْ كَمَا
حَازُوكُمْ وَتُزِيلُونَهُمْ عَنْ مَوَاقِفِهِمْ كَمَا أَزَالُوكُمْ حَسّاً بِالنِّصَالِ وَشَجْراً
بِالرِّمَاحِ تَرْكَبُ أُولَاهُمْ أُخْرَاهُمْ كَالْإِبِلِ الْهِيمِ الْمَطْرُودَةِ تُرْمَى عَنْ
حِيَاضِهَا وَتُذَادُ عَنْ مَوَارِدِهَا این خطبه فرمود امیر المؤمنین علیه السلام
در بعضی روزهای صفین بتحقیق دیدم جولان کردن شما را و یکسو شدن شما از

صفهای خود میراندند جفا کنندگان اراذل مردمان و عربهای بادیه نشین
اهل شام و حال آنکه شما جوانمردان عرب اید و بلندیهای دماغ شرف و ادب
و بینی متقدم و کوهان اعظم و اینها همه کنایت از بزرگی است و هر آینه بتحقیق
شفا می یابد آوازهای در کوفت رفته من از اندوه که به چشم شما را بآخر کرایند
ایشان را همچنانکه راندند شما را و دور کنید ایشان را از مواضع ایستادن
ایشان بقتال همچنانکه دور کردند شما را به بریدن به شمشیر و زدن به نیزه که
برهم نشینند پیشینیان ایشان به پسینیان همچو شتران تشنه رانده شده که
بیندازندشان از حوضها و دور کردندشان بشتاب و دفع کنندشان از مواضع
ورود برکه **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ خُطَبِ الْمَلَاحِمِ**
الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ وَ الظَّاهِرِ لِقُلُوبِهِمْ بِحُجَّتِهِ خَلَقَ الْخَلْقَ
مِنْ غَيْرِ رَوِيَّةٍ إِذْ كَانَتِ الرَّوِيَّاتُ لَا تَلِيقُ إِلَّا بِذَوِي الضَّمَائِرِ وَ لَيْسَ
بِذِي ضَمِيرٍ فِي نَفْسِهِ خَرَقَ عِلْمُهُ بَاطِنَ غَيْبِ السُّتُرَاتِ وَ أَحَاطَ بِغُمُوضِ
عَقَائِدِ السَّرِيرَاتِ شکر و سپاس معبودی را که ظاهر و هویدا است از برای
آفریده خود بسبب آفرینش خود که هر مخلوقی از مخلوقات و هر ذره از
ذرات موجودات دلالت واضحه دارد بر وجود ذات و صفات کمال
حق تعالی جل و علا و ظاهر است از برای دلهای بندگان بحجت او که آثار
قدرت اوست آفرید خلق را بقدرت بالغه بی فکر و اندیشه زیرا که
اندیشها لایق نیست مگر بصاحبان ضمائر و نیست صاحب ضمیر در نفس خود
آن ذات قادر و اگرچه از دوست همه ضمائر و خواطر در پیش دانش او
نهان هر مستور را احاطه کرد بآرام گرفتن عقیدهای غیر واضحه

نهان

نهان از جمهور **مِنْهَا فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ** اخْتَارَهُ
مِنْ شَجَرَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَ مِشْكَاةِ الضِّيَاءِ وَ ذُؤَابَةِ الْعَلْيَاءِ وَ سُرَّةِ الْبَطْحَاءِ
وَ مَصَابِيحِ الظُّلْمَةِ وَ يَنَابِيعِ الْحِكْمَةِ از آن خطبه است در ذکر اوصاف
پیغمبر صلی الله علیه و آله برگزید حضرت عزت آنحضرت را از شجره طیبه
پیغمبران علیهم السلام که میوهای شاخهای آن شجره علوم است و مکارم اخلاق
و از چراغ دان روشنی که مراد بآن آل ابراهیم اند علیهم السلام چه ایشان ظاهر
شدند بیشتر پیغمبران پس روشن گردانیدند راه حق را و نور هدایت از ایشان
تابان است مانند نور مصباح در چراغ دان و از موی گیسوی او مکان مشرف
و معظم است که حظائر قدس است و از ناف بطحا چراغهای ظلمت روشن
و چشمهای حکمت روان **مِنْهَا** طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّهِ قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَ
أَحْمَى مَوَاسِمَهُ يَضَعُ مِنْ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةُ إِلَيْهِ مِنْ قُلُوبٍ عُمْيٍ وَ آذَانٍ
صُمٍّ وَ أَلْسِنَةٍ بُكْمٍ مُتَتَبِّعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْغَفْلَةِ وَ مَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ
لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِأَضْوَاءِ الْحِكْمَةِ وَ لَمْ يَقْدَحُوا بِزِنَادِ الْعُلُومِ الثَّاقِبَةِ
فَهُمْ فِي ذَلِكَ كَالْأَنْعَامِ السَّائِمَةِ وَ الصُّخُورِ الْقَاسِيَةِ قَدِ انْجَابَتِ السَّرَائِرُ
لِأَهْلِ الْبَصَائِرِ وَ وَضَحَتْ مَحَجَّةُ الْحَقِّ لِخَابِطِهَا وَ أَسْفَرَتِ السَّاعَةُ عَنْ
وَجْهِهَا وَ ظَهَرَتِ الْعَلَامَةُ لِمُتَوَسِّمِهَا طبیبی است حاذق گردنده بطب
خود در میان خلائق و این طبیب اشارت بآنحضرت است که دوا کننده مرض جهالات
و رذائل اخلاق و از بیخ دین کننده دردها و خلطهای شرك و نفاق استوار
ساخته مرهمهای خود را که علم است و حکمت و گرم کرده آلتهای داغ کردن را
از قدرت و قوت بر اصلاح کسی که سود ندهد او را موعظت با اجرای حدود

چون استعاره فرمود نفس نفیس خود را بطبیب ترشیح نمود بذکر مراهم و مواسم
که کنایت از علوم است و اخلاق و وعظ و نصیحت که اگر آن مراهم و مواسم
موعظه بمجروحان و دردمندان جراحت کفر و مرض جهل را سودمند نیاید
باید برید و قطع نمود تا زیاده نشود میهند سر یکی را ازین امور موصوف
محدود بجای که حاجتست بسوی آن امور از دلهای کور و از گوشهای کر و
از زبانهای گنگ تا جاری کرداند سر یکی ازین اعضا را برای مصلحت خلقت آنها
در پی روندست بدوای خود مواضع غفلت و مواطن حیرت را که قلوب
ارباب جهالت و اصحاب ضلالتست که روشنی نجسته اند بروشنائیهای حکمت
و عرفان و آتش نیفروخته اند بآتش زنه علمهاء درخشان کنایت فرمود بزند
از فکر و بقدح از اکتساب علوم زیرا که بفکر استخراج علوم می نمایند همچنانکه
بآتش زنه استخراج آتش میکنند پس ایشان دران ظلمت و غفلت مانند چهار پایان
چرا کننده اند بی شعور و مثل سنگهای سخت بی فروغ تحقیق بازشده است
پوشیدها از برای اهل دیدها چه هرچه از اسرار شریعت بود و معضلات مسائل
بادقت نزد آنحضرت ظاهر بود و هویدا و روشن شده بیان راه حق از
برای خبط کنندهٔ گمراه و پیدا کننده ساعت قیامت از وجه حدوثش نزد عارفان
آگاه و ظاهر شده علامت ساعت از برای بعثت دریابندهٔ با انتباه که این
عارف هست آن شاه که آن علامات وقوع فتنهات و فساد در هر بلاد در میان
عباد مَالِی أَرَاكُمْ أَشْبَاحاً بِلاَ أَرْوَاحٍ وَأَرْوَاحاً بِلاَ أَشْبَاحٍ وَنُسَّاكاً بِلاَ
صَلاَحٍ وَتُجَّاراً بِلاَ أَرْبَاحٍ وَأَيْقَاظاً نُوَّماً وَشُهُوداً غُيَّباً وَنَاظِرَةً عَمْيَاءَ
وَسَامِعَةً صَمَّاءَ وَنَاطِقَةً [بکماء] رَايَةُ ضَلاَلٍ قَدْ قَامَتْ عَلَى قُطْبِهَا وَتَفَرَّقَتْ

بکماء

بشعبها

بِشُعَبِهَا تَكِيلُكُمْ بِصَاعِهَا وَتَخْبِطُكُمْ بِبَاعِهَا قَائِدُهَا خَارِجٌ مِنَ الْمِلَّةِ قَائِمٌ
عَلَى الضِّلَّةِ فَلاَ يَبْقَى يَوْمَئِذٍ مِنْكُمْ إِلاَّ ثُفَالَةٌ كَثُفَالَةِ الْقِدْرِ أَوْ نُفَاضَةٌ
كَنُفَاضَةِ الْعِكْمِ تَعْرُكُكُمْ عَرْكَ الْأَدِيمِ وَتَدُوسُكُمْ دَوْسَ الْحَصِيدِ
وَتَسْتَخْلِصُ الْمُؤْمِنَ مِنْ بَيْنِكُمُ اسْتِخْلاَصَ الطَّيْرِ الْحَبَّةَ الْبَطِينَةَ مِنْ بَيْنِ
هَزِيلِ الْحَبِّ چیست مرا که می بینم شما را کالبدهای بی ارواح و جانهای بی
اشباح چه بعضی مانند جسد بی روح ابواب طاعت و فتوح بر و مفتوح
نیست و برخی دیگر مثل ارواح بی اجسام که قیام نمایند بحرب و جهاد چون
بسیاری از زهاد و عباد می بینم شما را عبادت کنندگان بی صلاح و تجارت
کنندگان بی فائده و ارباح که آن زهد از سر جهل و نادانی است و سمعه و ریا
و عبادت بی اخلاص و دانش مقبول نیست نزد حق تعالی و بیداران در خواب
چه بچشم سر بیدارند و بدیدهٔ سر در خواب اند از مشاهدهٔ آثار باری و از
تجلیات آثاری و حاضران بابدان و غائبان بعقول از انوار یزدان بینایان بچشم
کوران ببصیرت و سامعان بگوش کران بهوش و گویا بمقال لال باحوال دولت
بنی امیه رایت ضلالتست بحقیقت قائم شده است آن رایت بر قطب خود
باجتماع ارباب نفاق و شقاق و پراکنده شده بشاخهای خود در آفاق کیل میکند
شما را بصاع خود بگزاف و فرو میکوبد شما را چون ناقه رسیده با اعتساف
کشندهٔ آن رایت بیرونست از دین و ملت استاده است بر محل ضلالت از برای
اضلال اصحاب جهالت پس باقی نماند از شما مگر پس ماندهٔ بی اعتبار چون
پس پس ماندهٔ دیگ از طعام در آخر کار یا خردهٔ مثل خرده ریزهای توشه
تنگ بار می مالد شما را مانند مالیدن چرم و می کوبد شما را مثل کوفتن کشت درو

درخرمن باهانت وآزار ومی کزینید مؤمن را ازمیان شما ازبرای انداختن
دربلاء وخطر مانند برکزیدن مرغ دانهٔ فربه را ازدانهای لاغر اینَ تذهب
بِکُم المَذاهِبُ وَتَتیه بِکُم الغَیاهِبُ وتخدعکم الکَواذِبُ وَمِنْ اَیْنَ
تُؤتَونَ وَاَنّی تُؤفَکونَ وَلِکُلِّ اَجَلٍ کِتابٌ وَلِکُلِّ غَیبَةٍ اِیابٌ فَاسْتَمِعُوا
مِنْ رَبّانِیِّکُم وَاَحْضِرُوهُ قُلُوبَکُم وَاسْتَیْقِظُوا اِنْ هَتَفَ بِکُم وَلْیَصْدُقْ
رائِدٌ اَهْلَهُ وَلْیَجْمَعْ شَمْلَهُ وَلْیُحْضِرْ ذِهْنَهُ بکجا می برد شمارا مذاهب ومتحیر
میسازد شمارا ظلمتهاء جهل ونوائب وفریب میدهد شمارا آرزوهای
کواذب واز کجا آورده میشوید وکی باز کرداینده میشوید از آنچه برآن
هستید یعنی چند براه جهل وغفلت روید ومرهر اجلی را کتابیست و
مرهرغیبتی را بازکشتی وایابی پس بشنوید نصیحت را از عالم ربانی خود وحاضر
کنید دلهای خودرا تا دریابید وبیدار سازید خودرا از خواب غفلت
اکر آواز کند شمارا بطاعت او بشتابید وباید که راست کوید پیشوای قوم
باهل خود آنچه شنیده باشد از حکمت وموعظت تا اهل او باو منفعت یابند
وانقیاد نمایند وباید که جمع کند آن پیشوا تفرقهٔ خودرا از خواطر وهموم در کار
دنیا وحاضر سازد ذهن وزیرکی خودرا درحضور امام عارف بحق او وبعضی
کویند که رائد کسی را کویند که قوم خود را بطلب آب وکیاه فرستند تا بیاید وخبر
بایشان رساند وآنحضرت اراده فرموده برائد فکر را وباهل نفس را یعنی
لازم است بر فکر که برساند بنفس انسانی آنچه کسب نموده از کمالات ومتابعت
نماید دلالات عقلیه را نه هوا وشهوات نفسانیه را فَلَقَدْ فَلَقَ لَکُم
الاَمْرَ فَلْقَ الخَرَزَةِ وَقَرَفَهُ قَرْفَ الصَّمْغَةِ فَعِنْدَ ذلِكَ اَخَذَ الباطِلُ مَآخِذَهُ

وركب

وَرَکِبَ الجَهْلُ مَراکِبَهُ وَعَظُمَتِ الطّاغِیَةُ وَقَلَّتِ الدّاعِیَةُ وَصالَ
الدَّهْرُ صِیالَ السَّبُعِ العَقُورِ وَهَدَرَ فَنیقُ الباطِلِ بَعْدَ کُظُومٍ وَتَواخَی
النّاسُ عَلَی الفُجُورِ وَتَهاجَرُوا عَلَی الدِّینِ وَتَحابُّوا عَلَی الکِذْبِ وَتَباغَضُوا عَلَی
الصِّدْقِ فَاِذا کانَ ذلِكَ کانَ الوَلَدُ غَیْظاً وَالمَطَرُ قَیْظاً وَتَفیضُ
اللِّئامُ فَیْضاً وَتَغیضُ الکِرامُ غَیْضاً پس بهر آینه شکافته است تاریکی جهل را
بقواعد دین وروشن ساخته ازبرای شما کار را بافروختن چراغ
یقین مثل شکافتن مهره که بهم نمی آید وباز کرده وبرکنده آن کار را سخت
چون باز کردن صمغه از درخت یعنی القا کرد علم خودرا بتمامی آنچه باید
بایشان چون برکندن صمغ از درخت که باقی نمیکذارند چیزیرا از آن پس
نزد آن برکزیدن ایشان مؤمنان را بآزار از میان جهانیان فرا کرفت باطل
موضع فرا کرفتن خودرا درجهان وسوار شد جهل برمراکب خود برحاملان
وبزرک شد از حد درکذشتن وطغیان وکم شد رعایت کنندهٔ دین وایمان
وحمله آورد روزکار مانند حمله آوردن درندهٔ کزنده وآواز نر مکرم باطل
بعد از سکوت وقرار وبرادری کرفتند مردمان برفجور ودوری کزیدند
از یکدیکر بردین حضرت غفور ودوست داشتند یکدیکر را بردروغ
وزور ودشمنی کردند بایکدیکر برراستی درامور پس چون باشد حال
برینمنوال باشد فرزند سبب خشم پدران یا بواسطهٔ عدم ادب یا بجهة
عدم مؤنت که تحصیل آن درآن زمان دشوار باشد وباتعب وفرزند
سبب محنت پدر شود وهر کس نجات خودرا خواهد وباشد باران سبب
سبب کرمای تابستان یعنی باران فائده ندهد نبات را چون باریدن نه در

وقتش باشد وبسیار شوند لئیمان بسیار شدنی وکم شوند کریمان کم شدنی
امور بعکس صورت پذیرد وَكَانَ اَهلُ ذَلِكَ الزَّمَانِ ذِئَاباً وَسَلَاطِينُهُ
سِبَاعاً وَاَوسَاطُهُ اُكَّالاً وَفُقَرَاؤُهُ اَموَاتاً وَغَارَ الصِّدقُ وَفَاضَ الكِذبُ
وَاستُعمِلَتِ المَوَدَّةُ بِاللِّسَانِ وَتَشَاجَرَ النَّاسُ بِالقُلُوبِ وَصَارَ الفُسُوقُ
نَسَباً وَالعَفَافُ عَجَباً وَلُبِسَ الاِسلَامُ لُبسَ الفَروِ مَقلُوباً و باشند اهل
آن زمان گرگان و پادشاهان درندگان و میانه مردمان طعمهای ستمکاران
و درویشان آن زمان مردگان بواسطهٔ استیلای ظالمان بر ایشان گویا ماده
حیات منقطع شده از ایشان ونقصان پذیرد راستی وبسیار شود کذب وکاستی
وکار بندند دوستی را بزبان وخلاف کنند مردمان بدلها با یکدیگر در آن اوان
وبگردد فسقها نسب و پاک دامنی عجب و پوشند اسلام لباسی باژگونه از
روی نفاق بخلاف فرمودهٔ خالق انفس وآفاق این کنایت از تقلب احوال است
وتغیر اقوال معروف بجای منکر باشد ومنکر در مقام معروف ۱۲۰ ومن خطبة
له علیه السلام كُلُّ شَيءٍ خَاشِعٌ لَهُ وَكُلُّ شَيءٍ قَائِمٌ بِهِ غِنَى كُلِّ فَقِيرٍ وَعِزُّ
كُلِّ ذَلِيلٍ وَقُوَّةُ كُلِّ ضَعِيفٍ وَمَفزَعُ كُلِّ مَلهُوفٍ مَن تَكَلَّمَ سَمِعَ بِهِ وَمَن سَكَتَ
عَلِمَ سِرَّهُ وَمَن عَاشَ فَعَلَيهِ رِزقُهُ وَمَن مَاتَ فَاِلَيهِ مُنقَلَبُهُ لَم تَرَكَ
العُيُونُ فَتُخبِرَ عَنكَ بَل كُنتَ قَبلَ الوَاصِفِينَ مِن خَلقِكَ لَم تَخلُقِ
الخَلقَ لِوَحشَةٍ وَلَا استَعمَلتَهُم لِمَنفَعَةٍ هر چیز فروتنست برای حضرت
عزت بسبب دخول او در تحت ذلت حاجت وهر چیز قائمست بمعبود
در وجود اوست توانگری هر فقیر وعزت هر خوار حقیر وقوت هر ناتوان
وپناه جای هر ستم رسیدگان هر که سخن کرد شنود گفتار او را وهر که خاموشی

شد

شد دانست اسرار او را وهر که زیست بر وست روزی او وهر که مرد بسوی
اوست باز گشت و فیروزی او نمی بینند ترا چشمها تا خبر دهند از تو آن
دیدگان بلکه بودی تو پیش از وصف کنندگان از آفریدگان تو نیافریدی تو
خلق را بجهت وحشت وتنهائی و نه عمل کردن خواسته از ایشان بجهت
فائده که باز گردد بجناب کبریائی وَلَا يَسبِقُكَ مَن طَلَبتَ وَلَا يُفلِتُكَ مَن
اَخَذتَ وَلَا يَنقُصُ سُلطَانَكَ مَن عَصَاكَ وَلَا يَزِيدُ فِي مُلكِكَ مَن اَطَاعَكَ
وَلَا يَرُدُّ اَمرَكَ مَن سَخِطَ قَضَاءَكَ وَلَا يَستَغنِي عَنكَ مَن تَوَلَّى عَن اَمرِكَ كُلُّ
سِرٍّ عِندَكَ عَلَانِيَةٌ وَكُلُّ غَيبٍ عِندَكَ شَهَادَةٌ اَنتَ الاَبَدُ لَا اَمَدَ لَكَ
وَاَنتَ المُنتَهَى لَا مَحِيصَ عَنكَ وَاَنتَ المَوعِدُ لَا مَنجَا مِنكَ بِيَدِكَ نَاصِيَةُ كُلِّ
دَابَّةٍ وَاِلَيكَ مَصِيرُ كُلِّ نَسَمَةٍ و نه پیشی میگیرد ترا کسی که او را تو طلب نموده
و نه رهیده از تو کسی که تو او را گرفته و ربوده و کم نمیکند پادشاهی
تو کسی که نافرمانی کند ترا و زیاده نمی سازد در ملک تو کسی که فرمان برد ترا
و نه باز می دارد امر ترا کسی که ناخشنود باشد بحکم تو و نه بی نیاز می شود از
تو کسی که رو گرداند از امر تو هر نهانی نزد تو آشکارا است وهر غایبی نزد تو
حاضر وهویدا است توئی دائم الابد وهیچ نهایتی نیست ترا ای احد وتوئی
منتهی که هیچ گریزگاهی نیست از تو اصلا و توئی وعده گاه هیچ جای رستگاری
از تو نیست هیچ گاه بدست قدرت تست موی پیشانی هر جنبنده از حیوانات
وبسوی تست جای بازگشتن هر کدام از مخلوقات سُبحَانَكَ مَا اَعظَمَ مَا نَرَى
مِن خَلقِكَ وَمَا اَصغَرَ عَظِيمَهُ فِي جَنبِ قُدرَتِكَ وَمَا اَهوَلَ مَا نَرَى
مِن مَلَكُوتِكَ وَمَا اَحقَرَ ذَلِكَ فِيمَا غَابَ عَنَّا مِن سُلطَانِكَ وَمَا اَسبَغَ نِعَمَكَ

فِي الدُّنْيَا وَمَا أَصْغَرَهَا فِي نِعَمِ الْآخِرَةِ پاکا خداوندا چه چیزی عجیبی بزرک
ساخته چیزیرا که می بینیم از آفرینش غریب تو و چه چیز کوچک کرده بزرک
آفرینش را در جنب قدرت عجیب تو و هر چیزی هولناک نموده چیزیرا که
مشاهده میکنیم از پادشاهی تو و چه چیزی این دیده را حقیر ساخته بنسبت
آنچه غایبست از نظر ما از سلطنت نامتناهی تو و چه چیزی فرا رسانیده
نعمتهای ترا در دنیا و چه چیزی کوچک ساخته آن نعمتها را در جنب نعم
باقیهٔ عقبی منها مِنْ مَلَائِكَةٍ أَسْكَنْتَهُمْ سَمَاوَاتِكَ وَرَفَعْتَهُمْ عَنْ أَرْضِكَ
هُمْ أَعْلَمُ خَلْقِكَ وَأَخْوَفُهُمْ لَكَ وَأَقْرَبُهُمْ مِنْكَ لَمْ يَسْكُنُوا الْأَصْلَابَ وَ
لَمْ يُضَمَّنُوا الْأَرْحَامَ وَلَمْ يُخْلَقُوا مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ وَلَمْ يَتَشَعَّبْهُمْ رَيْبُ الْمَنُونِ
وَإِنَّهُمْ عَلَى مَكَانِهِمْ مِنْكَ وَمَنْزِلَتِهِمْ عِنْدَكَ وَاسْتِجْمَاعِ أَهْوَائِهِمْ
فِيكَ وَكَثْرَةِ طَاعَتِهِمْ لَكَ وَقِلَّةِ غَفْلَتِهِمْ عَنْ أَمْرِكَ لَوْ عَايَنُوا كُنْهَ مَا خَفِيَ
عَلَيْهِمْ مِنْكَ لَحَقَّرُوا أَعْمَالَهُمْ وَلَأَزْرَوْا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَعَرَفُوا أَنَّهُمْ
لَمْ يَعْبُدُوكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَلَمْ يُطِيعُوكَ حَقَّ طَاعَتِكَ از فرشتکان که ساکن
کردانیدهٔ تو ایشانرا در آسمانهای خودت و برداشتهٔ ایشانرا از زمین بسوی
چرخ برین یعنی بلند برداشتهٔ جوهر ایشان از زمین خودت زیرا که زمین
محل جوهر کثیفست و جوهر ایشان لطیفست ایشان داناترین خلق تواند
بتو بجهت قرب ایشان و ترسناکترین آفریدکان از تو بسبب علم ایشان
بحکم أَعْلَمُهُمْ أَخْوَفُهُمْ و نزدیکترین صنایع اند از تو چه از منازعت نفس
وشیطان دورند ساکن نشده اند در پشتهای پدران و نهاده نشده اند
در رحمهای مادران و مخلوق نشده اند از آب نطفهٔ خوار و پاکنده ناخته

ایشانرا

ایشانرا حادثهٔ مرک در روزکار ایشان بر مکان خودند از بارکاه تو
و بر منزلت خودند بر درکاه تو و بر کرد آمدن آرزوهای خودند در
شان تو و بر بسیاری طاعت خودند از برای فرمان تو و بر کمی غفلت اند
از امر واجب الاذعان تو اکر معاینه دیدندی پایان آنچه پنهانست
بر ایشان از معرفت تو هرآینه حقیر شمردندی اعمال خودشانرا در جنب
عظمت تو و هرآینه عیب کردندی بر نفسهای خود در تقصیر طاعت تو و
هرآینه شناختندی که نپرستیده اند ترا بر حق پرستش تو و فرمان نبرده اند
ترا بحق فرمان برداری در جنب نوازش تو سُبْحَانَكَ خَالِقًا وَمَعْبُودًا بِحُسْنِ
بَلَائِكَ عِنْدَ خَلْقِكَ خَلَقْتَ دَارًا وَجَعَلْتَ فِيهَا مَأْدُبَةً مَشْرَبًا وَمَطْعَمًا
وَأَزْوَاجًا وَخَدَمًا وَقُصُورًا وَأَنْهَارًا وَزُرُوعًا وَثِمَارًا ثُمَّ أَرْسَلْتَ
دَاعِيًا يَدْعُو إِلَيْهَا فَلَا الدَّاعِيَ أَجَابُوا وَلَا فِيمَا رَغَّبْتَ فِيهِ رَغِبُوا وَ
لَا إِلَى مَا شَوَّقْتَ إِلَيْهِ اشْتَاقُوا أَقْبَلُوا عَلَى جِيفَةٍ قَدِ افْتَضَحُوا بِأَكْلِهَا
وَاصْطَلَحُوا عَلَى حُبِّهَا وَمَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعْشَى بَصَرَهُ وَأَمْرَضَ قَلْبَهُ فَهُوَ
يَنْظُرُ بِعَيْنٍ غَيْرِ صَحِيحَةٍ وَيَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ قَدْ خَرَقَتِ الشَّهَوَاتُ
عَقْلَهُ وَأَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ وَوَلِهَتْ عَلَيْهَا نَفْسُهُ پاکی تو از عیب و نقص
و منزهی از هرچه نه لایق تست بکبریای تو تراست در آن حال که خالقی
و معبود باعتبار حسن آزمایش تو نزد خلق تو ای واجب الوجود آفریدهٔ
و مهیا ساختهٔ در آن سرا از برای مهمانان مهمانخانه را از طعام و شراب
و زنان و خادمان از حور و ولدان و قصور و جویهای دلکش و زراعتها
و میوهای خوش پس آنان فرستادهٔ خواننده را که بخواند مردمانرا

بآن نعمتهای جاه و دانی واسباب مهمانی پس دعوت کننده را اجابت نمودند
و نه در آنچه ذادی راغب بودند و نه بسوی آنچه آرزومند کردایدی
باو آرزومند شدند روی آوردند بر مردار دنیاء غدار که بتحقیق رسوا
شدند بخوردن آن مردار و آشتی کردند با یکدیکر بر دوستی آن جیفهٔ
بیمقدار وکسی که دوست داشت چیزیرا بسیار کور ساخت دیدهٔ اورا
عشق آنچیز از دیدن عیب وعار و بیمار کردانید دل اورا از ادراک
آنچه لائق است و سزاوار پس او مینکرد بدیدهٔ بیمار و میشنود بکوشی که
شنوا نیست از چیزی فائده مند بکفتار بتحقیق دریده وپاکنده کرده شهوات
عقل اورا در تحصیل مشتهیات و میرانیده است دنیا دل اورا از دانستن
چیزی که فائده دهد در عقبی و واله و شیفته ساخته بر دنیا نفس اورا
باتیلا فهو عبد لها ولمن في يده شيء منها حيث ما زالت زال اليها
وحيث ما اقبلت اقبل عليها لا ينزجر من الله بزاجر ولا يتعظ منه
بواعظ وهو يرى المأخوذين على الغرة حيث لا اقالة ولا رجعة
كيف نزل بهم ما كانوا يجهلون وجاءهم من فراق الدنيا ما كانوا
يأمنون وقدموا من الآخرة على ما كانوا يوعدون فغير موصوف
ما نزل بهم اجتمعت عليهم سكرة الموت وحسرة الفوت ففترت
لها اطرافهم وتغيرت لها الوانهم ثم ازداد الموت فيهم ولوجا
فحيل بين احدهم وبين منطقه پس او بندهٔ دنیاست وبندهٔ آنکه در
دستهای اوست متاع دنیا هرجا که کردیده است دنیا کردیده بسوی او و
هرجا که روی آورده دنیا پیش آمده برو منزجر از خدا بزجر نمایندهٔ و

بپند

پند نمیکیرد از حق جل وعلا به پند دهندهٔ و حال آنکه می بیند کرفتاران را
که بر فریب اند جائی که نیست هیچ عفو لغزیدنی و نه هیچ بازکشتنی چکونه
فرود آمد با ایشان آنچه جاهل بودند بدان و آمد با ایشان از جدائی
این جهان آنچه ایمن بودند از آن و آمده اند از کارهای آن جهان بر چیزی
که وعده داده شده اند بر آن از نعمتهای جنان پس موصوف نیست آنچه
فرود آمد با ایشان از غایت شدت که جمع شد بر ایشان سختی وبیخودی موت
وحسرت و پشیمانی فوت چه وصف موت ممکن نیست بر وجهی که پیش
از آن او در یابد کویند که در توریة ورود یافته که مثل مرک مثل کوئیست
که در رود در بدن آدمی و در آویزند هر شوکه برک و پی او و کسی که
بحدت و شدت آن را میکشد هر چیز را که بر بیده برید شد بآن سختی و هر چه
باقی ماند می ماند با نواع سوزش و دشواری پس سست شد اطراف بدنهای
ایشان و متغیر کردید رنکهای ایشان پس افزون شد مرک در ایشان
از روی در آمدن و حائل شد میان یکی از ایشان و میان کویائی او وانه
لبين اهله ينظر ببصره ويسمع باذنه على صحة من عقله وبقاء من لبه
يفكر فيم افنى عمره وفيم اذهب دهره ويتذكر اموالا جمعها
اغمض في مطالبها واخذها من مصرحاتها ومشتبهاتها قد لزمته
تبعات جمعها واشرف على فراقها تبقى لمن وراءه ينعمون فيها و
يتمتعون بها فيكون المهنأ لغيره والعبء على ظهره والمرء قد غلقت
رهونه بها فهو يعض يده ندامة على ما اصحر له عند الموت من امره
ويزهد فيما كان يرغب فيه ايام عمره ويتمنى ان الذي كان

يَغْبِطُهُ بِهَا وَيَحْسُدُهُ عَلَيْهَا قَدْ حَازَهَا دُونَهُ فَلَمْ يَزَلِ الْمَوْتُ يُبَالِغُ فِي
جَسَدِهِ حَتَّى خَالَطَ سَمْعَهُ فَصَارَ بَيْنَ أَهْلِهِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانِهِ وَلَا يَسْمَعُ
بِسَمْعِهِ يُرَدِّدُ طَرْفَهُ بِالنَّظَرِ فِي وُجُوهِهِمْ يَرَى حَرَكَاتِ أَلْسِنَتِهِمْ وَلَا
يَسْمَعُ رَجْعَ كَلَامِهِمْ وحال آنکه او در میان اهل خود می نگرد ونمی شود
بگوش خود با وجود بر صحت عقل وبقاء ادراک خود فکر میکند که در چه
چیز فانی کرد عمر گرامی خود را و بچه گذرانید روزگار شادکامی خود را
و بیاد آورد مالی را که جمع کرد آنرا که چشم داشت که آسان فرا گیرد در جمع
طلب آن اموال و فرا گرفت آنرا از آنچه روشن بود حلیت آن از شبهها
آن اموال سَرِيعِ الزَّوَالِ که بتحقیق لازم شد او را بدی عاقبت جمع آن اموال
و مطلع شد بر فراق آنها و بقاء وبال باقی می ماند از برای آنان که از پی
مردن او با نعمت می شوند در آن و تمتع میکنند بآن پس می باشد آن پی
مانده خوشگوار از برای دیگران و بار گران می ماند بر پشت آن بردارنده آن
عصیان و آن مرد بتحقیق آن مرد بسته شد گروهای او بآن اموال که خلاصی
او از وبال آن متعذر است و دشوار در آن هنگام چه پیش از نزول مرگ قادر
بود که فَلَكِ رَهْن نماید بتوبه و اداءِ حقوقِ الله و حقوقِ النَّاسِ بهر وجه
که تواند اکنون رهائی ندارد از آن آلام پس آن مرد میگزد دستهای خود را بدندان
از روی پشیمانی بر آنچه ظاهر شد او را نزد مرگ از خسران آن کار و زهد
می نماید در آن وقت باضطرار در آنچه بود که رغبت می نمود در وی در ایام
عمر خود بالکِ و دوست بسیار و آرزو میکند که او آنکسی بود که می خواست چون
او باشد در آن اموال و حسد می برد او را بر آن مال منال که کاشی گرفته می بود

آنرا

آنرا او یعنی در این وقت محسود حسد بر حاسد می برد پس همیشه مرگ
مبالغه میکند در بدن او تا آنکه آمیخت شنیدن او را پس گردید در میان
اهل خود که زبان او بسخن کردن نمی رود و بگوش شنوا نمی شود و میگرداند
با بلی گوشه چشم خود را بنگاه کردن در رویهای ایشان می بیند حرکات
زبانهای ایشان را و نمی شود باز گردانیدن بجواب سخنان ایشان را چه قوت
سمع موخر دماغ است و قوت از مقدم دماغ پس هر چه بعلت اسراع آن
بذهاب ثُمَّ ازْدَادَ الْمَوْتُ إِلَيْهِ إِتْيَانًا طَابَهُ فَقُبِضَ بَصَرُهُ كَمَا قُبِضَ سَمْعُهُ وَ
خَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ فَصَارَ جِيفَةً بَيْنَ أَهْلِهِ قَدْ أُوحِشُوا مِنْ جَانِبِهِ
وَتَبَاعَدُوا مِنْ قُرْبِهِ لَا يُسْعِدُ بَاكِيًا وَلَا يُجِيبُ دَاعِيًا ثُمَّ حَمَلُوهُ إِلَى مَخَطٍّ
فِي الْأَرْضِ وَأَسْلَمُوهُ فِيهِ إِلَى عَمَلِهِ وَانْقَطَعُوا عَنْ زَوْرَتِهِ حَتَّى
إِذَا بَلَغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ وَالْأَمْرُ مَقَادِيرَهُ وَأُلْحِقَ آخِرُ الْخَلْقِ بِأَوَّلِهِ وَ
جَاءَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ مَا يُرِيدُهُ مِنْ تَجْدِيدِ خَلْقِهِ أَمَادَ السَّمَاءَ وَفَطَرَهَا
وَأَرَجَّ الْأَرْضَ وَأَرْجَفَهَا وَقَلَعَ جِبَالَهَا وَدَكَّ بَعْضُهَا بَعْضًا مِنْ هَيْبَةِ
جَلَالَتِهِ وَمَخُوفِ سَطْوَتِهِ وَأَخْرَجَ مَنْ فِيهَا فَجَدَّدَهُمْ بَعْدَ إِخْلَاقِهِمْ
وَجَمَعَهُمْ بَعْدَ تَفَرُّقِهِمْ ثُمَّ مَيَّزَهُمْ لِمَا يُرِيدُهُ مِنْ مَسْأَلَتِهِمْ عَنْ خَفَايَا
الْأَعْمَالِ وَخَبَايَا الْأَفْعَالِ پس از آن زیاده کرد مردن چسپیدن را بآن مرد پس
فرا گرفت به پنجه دیدن او را همچنانکه فرا گرفت گوش شنیدن او را و بیرون
رفت روح از جسد او پس گردید مرداری در میان اهل و ولد خود که
بتحقیق بوحشت و اندوه اند از جانب او و دوری میجویند از نزدیکی
او و موافقت نمیکند گریه را و اجابت نمیکند خواننده را پس بر داشتند

او را بسوی لحد در زمین اگر مخط خوانند بخاء معجمه لحدست چه موضع
خط کنایه از قبرست که اول خط میکشند و بعد از آن میکنند و بر روایتی
محط آمده بحاء مهمله بمعنی منزل یعنی بر داشتند او را بسوی منزل در زمین
و سپردند او را درو بعمل خودش اندوهگین و بریده شدند از زیارت کردن
او دوستان تا آنکه چون رسید نامهٔ عمر به پایان و کار با نشانهای خود و
لاحق گردانیده شد آخر مردمان باول ایشان و آمد از امر خدای تعالی
آنچه میخواست آنرا از تجدید و از نو آوردن جهانیان بحرکت آورد آسمانرا
و شکافت آنرا و حرکت داد زمین را و جنبانید آنرا و برکند کوههای زمین
و پراکنده گردانید اجزای آنرا و کوفت بعضی آن زمین را بر بعضی از هیبت
جلالت حضرت عزت و از ترس سطوت و قهر گرفتن حضرت ربوبیت [illegible]
و بیرون آورد هر کرا که در زمین بود پس ایشانرا تجدید نمود بعد از
کهنه گردانیدن و پوسانیدن ایشان و جمع کردن ایشانرا بعد از تفرقه اجزای
ایشان پس از آن تمیز فرمود ایشانرا بعد از آن حال از برای سؤال کردن
ایشانرا از اعمال و پوشیدهای افعال وَجَعَلَهُمْ فَرِيقَيْنِ أَنْعَمَ عَلَى هَؤُلَاءِ
وَانْتَقَمَ مِنْ هَؤُلَاءِ فَأَمَّا أَهْلُ الطَّاعَةِ فَأَثَابَهُمْ بِجِوَارِهِ وَخَلَّدَهُمْ فِي
دَارِهِ حَيْثُ لَا يَظْعَنُ النُّزَّالُ وَلَا تَتَغَيَّرُ بِهِمُ الْحَالُ وَلَا تَنُوبُهُمُ الْأَفْزَاعُ
وَلَا تَنَالُهُمُ الْأَسْقَامُ وَلَا تَعْرِضُ لَهُمُ الْأَخْطَارُ وَلَا تُشْخِصُهُمُ الْأَسْفَارُ
وَأَمَّا أَهْلُ الْمَعْصِيَةِ فَأَنْزَلَهُمْ شَرَّ دَارٍ وَغَلَّ الْأَيْدِيَ إِلَى الْأَعْنَاقِ وَ
قَرَنَ النَّوَاصِيَ بِالْأَقْدَامِ وَأَلْبَسَهُمْ سَرَابِيلَ الْقَطِرَانِ وَمُقَطَّعَاتِ النِّيرَانِ
فِي عَذَابٍ قَدِ اشْتَدَّ حَرُّهُ وَبَابٍ قَدْ أُطْبِقَ عَلَى أَهْلِهِ فِي نَارٍ لَهَا كَلَبٌ

ولجب

وَلَجَبٌ وَلَهَبٌ سَاطِعٌ وَقَصِيفٌ هَائِلٌ لَا يَظْعَنُ مُقِيمُهَا وَلَا يُفَادَى
أَسِيرُهَا وَلَا تُفْصَمُ كُبُولُهَا لَا مُدَّةَ لِلدَّارِ فَتَفْنَى وَلَا أَجَلَ لِلْقَوْمِ فَيُقْضَى
و گردانید ایشانرا دو فریق انعام کرد بر فریقی از ایشان که سزاوار بهشت بودند
و انتقام کشید از گروهی دیگر که لایق دوزخ اند که فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ
فِي السَّعِيرِ فاما اهل طاعت را پاداشت او بجوار رحمت خود و جاوید گردانید در سرای
خود جای که کوچ نکند از فرود آیندگان و متغیر نشود حال در آن مکان و نرسد
ایشانرا ترسها و آلام و در نیابد ایشانرا امراض و اسقام و پیش نیاید مر ایشانرا
خطرها و نکوچانند ایشانرا سفرها و اما اهل معصیت پس فرود آورد ایشانرا
خدای تعالی بدترین سرای و فرو بست دستهای ایشانرا بگردنها در غایت احکام
و نزدیک ساخت موهای پیشانی ایشانرا باقدام و پوشانید در ایشان
پیراهن قطران و جامهای نیران در عذابی که سخت باشد گرمای آن و بر دری
که بهم کرده باشند بر اهل در آتشی سوزان مر آن آتش را باشد تحقق و غلبه
و زبانهٔ بلند شونده و آواز هول آرنده که کوچ نکند مقیم آن آتش و فدیه نجهد
گرفتار آن نار و شکسته نشود قیدهای آتش بار چه ابدیت درو عذاب و آزار
او هیچ مدتی نیست مر آن سرایرا تا فنا را شاید و هیچ اجلی نیست مر آن قوم را
تا بسر آید مِنْهَا فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ حَقَّرَ الدُّنْيَا
وَصَغَّرَهَا وَأَهْوَنَ بِهَا وَهَوَّنَهَا وَعَلِمَ أَنَّ اللَّهَ زَوَاهَا عَنْهُ اخْتِيَاراً
وَبَسَطَهَا لِغَيْرِهِ احْتِقَاراً فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ وَأَمَاتَ ذِكْرَهَا عَنْ
نَفْسِهِ وَأَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتُهَا عَنْ عَيْنِهِ لِكَيْلَا يَتَّخِذَ مِنْهَا رِيَاشاً
وَيَرْجُوَ فِيهَا مَقَاماً بَلَّغَ عَنْ رَبِّهِ مُعْذِراً وَنَصَحَ لِأُمَّتِهِ مُنْذِراً وَدَعَا

إلى الجنّة مبشّرًا نحن شجرة النبوّة ومحطّ الرسالة ومختلف الملائكة
ومعادن العلم وينابيع الحكم ناصرنا ومحبّنا ينتظر الرحمة وعدوّنا
ومبغضنا ينتظر السطوة حضرت نبی صلّی الله علیه وآله حقیر داشت
یا حقیر کردانید در نظر دیگران دنیا را و کوچك کرد او را بآنکه زهد ورزید
و کذاشت و آسان کرد بآنکه او را سهل انکاشت و خوار کردانید او را در نظر
مردمان که در ذکر مذمّت او بسیار کوشید و دانست که حق تعالی کردانید
او را از دنیا باختیار و کسترانید آنرا از برای غیر او بجهت احتقار پس رو کردانید
از دنیاء دنی بدل خود و میرانید آنرا از نفس کامل خود و دوست داشت
که غائب شود زینت دنیا از دیدهٔ با بصیرت او تا فرا نکیرد زینت آنرا لباس
تجمّل و آرایش و امید ندارد در و مقام و آسایش رسانید از پروردکار خود
پیغام را بلك عذر آورد و نصیحت کرد امّت خود را بیم کنندهٔ و خواند ایشانرا
بهشت بشارت دهنده ما اهل بیت شجرهٔ نبوّتیم و جای فرود آمدن رسالت
و محلّ آمد شد فرشتکان و معدنهای علم و عرفان و چشمهای زلال حکمت بی
پایان یاری دهندهٔ ما و دوست ما منتظر رحمت الهی است و دشمن و مبغض ما
منتظر کرفتن بتصرات مناهی **و من خطبة له علیه السّلم** إنّ أفضل ما
توسّل به المتوسّلون إلى الله سبحانه الإيمان به وبرسوله والجهاد
في سبيله فإنّه ذروة الإسلام وكلمة الإخلاص وإقام الصلوة
فإنّها الملّة وإيتاء الزكوة فإنّها واجبة وصوم شهر رمضان فإنّه
جنّة من العقاب وحجّ البيت واعتماره فإنّهما ينفيان الفقر ويرحضان
الذنب وصلة الرحم فإنّها مثراة في المال ومنساة في الأجل وصدقة

فإنّها الفطرة

فريضة

السرّ

السرّ فإنّها تكفّر الخطيئة وصدقة العلانية فإنّها تدفع ميتة السوء
وصنائع المعروف فإنّها تقي مصارع الهوان بدرستی که فاضلترین چیزی
که نزدیکی جویند بدان نزدیکی جویندکان بخدای تعالی ایمانست باو و فرستادهٔ
او و با ایمان چه آن در تحت رسالتست چه اینها اصل اند در ایمان و باقی
فرائض و سنن متمّم و مکمّل بر آن و دیکر افضل غزاتست در راه خدای تعالی
زیرا که او بلندی اسلامست و دیکر کلمهٔ اخلاص که فطرتیست که آفرید حق
تعالی مردمانرا بر آن و دیکر برپای داشتن نمازست زیرا که او ملّتست که مقصود از و
توجّه است بجانب معبود و دیکر دادن زکوتست چه آن واجب و فریضه است بر
توانکران و دیکر روزهٔ ماه رمضانست که سپرست از عقاب نیران و دیکر حجّ خانهٔ
خداست و عمره بجای آوردن بآن زیرا که نفی میکند فقر و فاقه را از حاجیان
و میشویند کناه فراوان و دیکر صلهٔ رحمست که محلّ بسیاریست در مال و موضع
تاخیرست در اجل در همهٔ احوال چه ذو رحم نکاه بان او میند در آن حال از دشمنان
و خوش دل میکردند بآن ایشان و حضرت منّان کریم رزق و رحمت میکشاید برو
چه او را می باید مهربان و ایشان بجان درازی او میخواهند از یزدان و او مستجاب
میکند دعای ایشان و دیکر صدقه دادنست در نهان که می پوشد کناهان و دور
ترست از ریا در هر اوان و نزدیکتر برضاء رحمان و صدقه دادن آشکار که دفع
میکند مردن بد را چون سوختن و غرق شدن و قتل کردن و عیران و مشهور
شدن باحسان در میان مردمان و دیکر کردن کارهای نیکست که نکه میدارد
آن او را از افکندنکاه خواری و کرفتاری أفيضوا في ذكر الله فإنّه أحسن
الذكر وارغبوا فيما وعد المتّقين فإنّ وعده أصدق الوعد واقتدوا

بهدی نبیکم فانه افضل الهدی واستنّوا بسنته فانها اهدی السنن
وتعلموا القرآن فانه احسن الحدیث وتفقهوا فیه فانه ربیع القلوب
واستشفوا بنوره فانه شفاء الصدور واحسنوا تلاوته فانه انفع القصص
وان العالم العامل بغیر علمه کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق من جهله بل
الحجة علیه اعظم والحسرة له الزم وهو عند الله الوم شروع کنید و در
روید در ذکر خدای تعالی که آن بهترین ذکرست و رغبت نمائید در آنچه وعده
فرموده حق تعالی به پرهیزکاران که جنان است چه آن وعده راست ترین
وعدهاست و پیروی کنید سیرت پیغمبر خود را که آن سیرت بهترین سیرتهاست و
سنت نهید بسنت او که آن سنت راه نماینده ترین سنتهاست و بیاموزید قرآن را
که او احسن حدیث و بهترین سخنهاست و فقیه شوید در قرآن که آن بهار
مرغزار دلهای مؤمنانست و شفا طلبید بنور قرآن که او شفاء سینهای بیمارانست
و نیکو کنید تلاوت قرآن را که حق لفظ را بجای آرید بر وجه منقول و جانب
معنی را رعایت نمائید بتدبر و تفکر در فروع و اصول که او نافع ترین قصههاست
از روی عبرت و عالم عمل کننده بغیر علم خود همچو نادان متحیرست که بهوش
نمی آید از جهل خود بلکه حجت بر او بزرگترست از حجت بر جاهل چه جاهل
عذر نامسموعی می تواند گفت که من از این بودم غافل بخلاف عالم بیحاصل
و حسرت و ندامت دانا را لازم ترست در آخرت چه اقدام بر معصیت نموده
باوجود آنکه عالم بقبح آن بوده و منقاد نفس اماره گشته و عنان اختیار را فرو
هشته و او نزد خدای تعالی ملامت کرده شده ترست چه دانسته جرأت او در
مخالفت بیشترست ومن خطبة له علیه السلم ۱۲۴ اما بعد فانی احذرکم

الدنیا فانها حلوة خضرة حفت بالشهوات وتحببت بالعاجلة وراقت
بالقلیل وتحلت بالآمال وتزینت بالغرور لا تدوم حبرتها ولا تؤمن
فجعتها غرارة ضرارة حائلة زائلة نافدة بائدة اکالة غوالة لا تعدو اذا تناهت
الی امنیة اهل الرغبة فیها والرضا بها ان تکون کما قال الله سبحانه کماء
انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح
وکان الله علی کل شیء مقتدرا اما بعد از سپاس و ثنای آفریدگار پس
بدرستی که من می ترسانم شما را از دنیاء غدار که او شیرینست و سبز و پوشیده
شده بآرزوهای بسیار و دوستی نموده بمتاعهاء عاجله زوال پذیر و شگفت
آمده بزیورهاء اندک بی اعتبار که نیست نعیمهای باقیه آجله در غایت قلت و
آراسته بامیدهای که سراسر علتست و آرایش یافته بفریب نادانان نمی پاید
شادی این جهان و ایمن نشاید بود از درد او و آلام فریبنده ایست مضرت رساننده
مانعهاست نیست کننده برآینده ایست تباه پذیرنده خورنده ایست درنده راه هلاک
پیش گیرنده در نمی گذرد چون به پایان رسد بآرزوی اهل رغبت در او و خشنودی
بدو که غافلانند زیان کار از آنکه باشد بر وجهی که فرمود حضرت کردگار
بیان کن برای ایشان که داستان زندگانی این جهان را چون آبیست که فرو فرستادیم
آنرا از آسمان پس آمیخته شد بسبب آن روئیدنهای زمین پس گشت گیاه
ریزه بی تمکین که پراکنده کرداند او را بادها و هست خدای تعالی بر همه چیزی
توانا یعنی غایت آرزوهای اهل دنیا در عرصهٔ زوال و فناست لم یکن
امرءٌ منها فی حبرة الا اعقبته بعدها عبرة ولم یلق من سرائها
بطنا الا منحته من ضرائها ظهرا ولم تطله فیها دیمة رخاء الا هتنت

عليه مزنة بلاء وحرى إذا أصبحت له منتصرة أن تمسى له متنكرة وإن
جانب منها اعذوذب واحلولى أمرّ منها جانب فأوبى لا ينال امرؤ من
غضارتها رغبا إلا أرهقته من نوائبها تعبا ولا يمسى منها في جناح
أمن إلا أصبح على قوادم خوف غرارة غرور ما فيها فانية فان من مافيها
عليها لا خير في شيء من أزوادها إلا التقوى من أقل منها استكثر مما
يؤمنه ومن استكثر منها استكثر مما يوبقه وزال عما قليل عنه
نبود هیچ مردی از دنیا در شادی مگر که در پی در آرد اورا بعد از آن بگریه
وزاری و نرسید آسانی دنیا ببطنی که کنایت از نعمت و دولت مگر که داد
اورا از دشواری خود ظهری که اشارت بشدت و نکبت و ترساخت اورا
در دنیا باران سعت مگر که روان شد برو باران بزرگ قطره بلیت و سزاوارست
که چون بامداد کند از برای او دادستانده شبانگاه کند از برای او متغیر شده
ورد کرده و اگر باشد جانبی از دنیا شیرین تلخ گردد از جانبی دیگر پس بیمار
بمرض مهلکین نرسید هیچ مردی از خوشی عیش دنیا برغبت کردنی مگر که رسانید
باو از حوادث دنیا برنج آوردنی و شبانگاه نکرد از دنیا بال امنیتی مگر که بامداد
کرد بر بالهای ترس و بلیتی بسیار فریب دهنده ایست دنیا فریب است آنچه
درو است از حطام فانیست دنیا فنا یابنده است آنچه بروست از انام هیچ چیزی
نیست در چیزی از توشهای دنیا مگر پرهیزکاری کسی که اندک کند از توشهاء
دنیا و لذات بسیار خواهد از چیزی که ایمن گرداند اورا از اعمال صالحات
وکسی که بسیار خواهد از و بسیار خواهد از چیزی که بهلاک آرد اورا از نهو
و زوال یابد از پس اندک زمانکی از اوقات كم من واثق بها قد

فجعته

فجعته وذي طمأنينة إليها قد صرعته وذي أبهة قد جعلته
حقيرا وذي نخوة قد ردته ذليلا سلطانها دول وعيشها رنق
وعذبها أجاج وحلوها صبر وغذاؤها سمام وأسبابها رمام حيها
بعرض موت وصحيحها بعرض سقم ملكها مسلوب وعزيزها مغلوب
وموفورها منكوب وجارها محروب چند اعتماد کننده بدنیا که دردمند
ساخت اورا و چند خداوند آرام گرفته بدنیا که بر خاک فنا انداخت اورا
و چند خداوندان بزرگی را بحقارت رسانید و چند خداوند تکبر را که
بخواری باز گردانید سلطنت او نوبت آینده روزگار یعنی گاهی این راست و
گاهی آنرا و زندگانی او مکدرست و تیره شیرین او تلخست و بی مزه و حلو و
شیرینی او صبر تلخناک است و غذای او زهر منتج بهلاک و اسباب او پوسیده است
و از هم ریخته زنده او پیش آمده مرگ و از هم گسیخته و تن درست او پیش آمده
بیماریست ملک دنیا ربوده شده و غالب او مغلوب گشته و بسیار مال او نکبت
دیده است و همسایه او برباینده مال رسیده ألستم في مساكن من كان قبلكم
أطول أعمارا وأبقى آثارا وأبعد آمالا وأعد عديدا وأكثف جنودا
تعبدوا للدنيا أي تعبد وآثروها أي إيثار ثم ظعنوا عنها بغير زاد
مبلغ ولا ظهر قاطع فهل بلغكم أن الدنيا سخت لهم نفسا بفدية أو
أعانتهم بمعونة أو أحسنت لهم صحبة بل أرهقتهم بالقوادح وأوهنتهم
بالقوارع وضعضعتهم بالنوائب وعفرتهم للمناخر ووطئتهم بالمناسم
وأعانت عليهم ريب المنون آیا نیستید شما در مسکنهای کسانی که بودند
پیش از شما درازتر باعمار و پاینده تر بآثار و دورتر باميد و از بسیار و

آماده تر بلشکر بیشمار وانبوه تر بلشکرهای بی حد وحصر پرستیدند دنیارا
کدام پرستیدنی وبرگزیدند دنیارا کدام برگزیدنی پس کوچ کردند از دنیا
بی توشة رسانده بمنزل وبی پشت مرکبی قطع کرده مراحل پس آیا رسید
بشما بدرستی که دنیا سخاوت ورزید از برای ایشان نفسی را بفدیه داد
و بازخریدن یا یاری داد ایشانرا بیک نوع یاری دادن یا نیکوئی کرد
ایشانرا بهمراهی بلکه رسانید ایشانرا بکارهای سخت تباهی وسست کردانید
ایشانرا بمصیبتهاء کوبنده اسماع وجبانید وخوار کرد ایشانرا بپی حوادث
واوضاع وبخاک مالید رخسار ایشانرا بسورانحهای پیپی وبازداشت ایشانرا
بدستها وپایها مانند شتر بجهة خود بینی ویاری داد بجهة ضرر ایشان کردشهای
دورانرا بپای پای کوبی فقد رأیتم تنکرها لمن دان لها واثرها و
اخلد الیها حتی ظعنوا عنها لفراق الابد هل زودتهم الا السغب
او احلتهم الا الضنك او نورت لهم الا الظلمة او اعقبتهم الا
الندامة افهذه تؤثرون ام الیها تطمئنون ام علیها تحرصون
فبئست الدار لمن لم یتهمها ولم یکن فیها علی وجل منها پس دیدید
شما تغیر وناشناسی دنیا کسی را که نزدیکی او ورزید واو را برکزید وخود
با او چسبانید تا وقتی که کوچ کردند از دنیا بفراق ابدی که دیکر بازکشتن نخواهد
بود آیا توشه داد مکر کرسنکی یا فرود آورد ایشانرا مکر تنکی یا روشن کرد
ایشانرا مکر تاریکی یا از پی ایشان در آورد مکر پشیمانی آیا پس این دنیای
بی اعتبار را اختیار میکنید یا بسوی او آرام میکیرید یا بر او حریص وامید
دارید پس بد سرایست دنیا از برای کسی که متهم ندارد او را ودل بندد درو

وباشند

وباشند در وبرترس از خطر او فاعلموا وانتم تعلمون بانکم تارکوها
وظاعنون عنها واتعظوا فیها بالذین قالوا من اشد منا قوة حملوا الی قبورهم
فلا یدعون رکبانا وانزلوا فلا یدعون ضیفانا وجعل لهم من الصفیح اجنان
ومن التراب اکفان ومن الرفات جیران فهم جیرة لا یجیبون داعیا
ولا یمنعون ضیما ولا یبالون مندبة ان جیدوا لم یفرحوا وان
قحطوا لم یقنطوا جمیع وهم احاد وجیرة وهم ابعاد متدانون
لا یتزاورون وقریبون لا یتقاربون پس عمل کنید وحال آنکه شما
میدانید که ترک کننده دنیائید وکوچ کننده ازین سرائید وپند کیرید در
دنیا با آنانی که کفتند کیست سخت تر از ما بقوت برداشته شدند بقبرهاشان با
صد اندوه وحسرت پس خوانده نشدند سواران وفرود آوردندشان
پس دعوت نکردندشان مهمانان از عادت ایشان آن بود که چون برداشته
می‌شدند می نامیدند ایشانرا سواران وهرکاه که فرود می‌آمدند میخواندند
ایشانرا مهمانان این حال زندکانست لیکن مردکان هرکاه که برداشتند ایشانرا
بر جنازه نمی سواران وچون در قبر نهادند نمیکویند مهمانان وکردانیدند از
برای ایشان از سنک قبرها واز خاک کفنها واز استخوانهای پوسیده همسایهها
پس آن همسایهها اجابت نمیکنند خواننده هرکز وباز نمیدارند ستم را از مظلوم
عاجز وباك نمیدارند نوحه کردن را وناری واکر داده باران نمیکردند شادمانی
واکر برشد بایشان قحط وتنکی باشند از نومیدان مجموعند وحال آنکه ایشان
آحادند وهمسایکانند وحال آنکه ایشان دوران بالانفرادند نزدیکانند بیکدیکر
که سر زیارت یکدیکر ندارند وخویشانند که یکدیکر را خویشی نمی شمارند حالانکه

قد ذهبت أضغانهم وجهلاء قدمات احقادهم لا يخشى فجعهم ولا يرجى
دفعهم استبدلوا بظهر الارض بطنا و بالسعة ضيقا و بالاهل غربة و
بالنور ظلمة فجاؤها كما فارقوها حفاة عراة قد ظعنوا عنها باعمالهم
الى الحيوة الدائمة و الدار الباقية كما قال سبحانه كما بدأنا اول خلق
نعيده وعدا علينا انا كنا فاعلين بردبار اند كه رفته است كينهاى ايشان ونادانند
كه مرده است حرص وحسدهاء سينها . ايشان ترسيده نميشود از درد خوردن
ايشان واميد داشته نميشود دفع كردن ايشان بدل كرده اند بظاهر زمين
درون را و بفراخى تنگى را و باهل غربت را و بنور ظلمت را پس آمدند بزمين بيان
كنت بدوم بار همچنانكه مفارقت كرده بودند از و بخلق كردگار چنانكه فرمود
منها خلقناكم وفيها نعيدكم دران حال كه تن برسنهاى پاى برهنها بودند يعنى
آمدند بدنيا از شكم مادر سر و پا برهنه كان پس از دنيا نيز همچنين مفارقت خواهند
كرد كنايه است از عدم چيزى كه برساند ايشان را به نعمت جنت كوچ نمودند
از دنيا باكردارهاى خود بسوى حيات دائمى وسراى باقى همچنانكه حق سبحانه
وتعالى فرموده چنانكه در آغاز آفريديم نخست آفرينش را اعاده كنيم آنرا
وعده است واجب بر ما بدرستى كه ما هستيم قادر بران اعاده بجهة جزا ١٢٥ ومن
خطبة له عليه السلام ذكر فيها ملك الموت عليه السلام و توفيه
الانفس هل تحس به اذا دخل منزلا ام هل تراه اذا توفى احدا بل
كيف يتوفى الجنين في بطن امه ايلج عليه من بعض جوارحها ام
الروح اجابته باذن ربها ام هو ساكن معه في احشائها كيف
يصف الهه من يعجز عن صفة مخلوق مثله از خطبه ايست كه آنحضرت

ياد

ياد ميكند در وملك الموت را كه فرشته ايست موكل بقبض ارواح بنى آدم
و وفا گرفتن او جانها را بى علم آدمى در ان بكيفيت وكميت آيا دانسته ميشود
آن فرشته چون در آيد بمنزلى يا آيا تو مى بينى او را گاهى كه مى ميراند يكى را
از مردمان استفهام بر سبيل انكار است واين دليل است بر آنكه ملك الموت
جسمى نيست كه محسوس شود بلكه چگونه قبض ميكند روح بچه در شكم
مادر او عجيبتر آنكه آيا در مى آيد بر آن بچه از بعض اعضاء مادر بچه يا جان
بچه اجابت ميكند باذن پروردگار مادر يا آن فرشته ساكن است با آن
بچه در درون مادر چگونه وصف ميكند معبود خود را كسى كه عاجز است و
مضطر از وصف كردن مخلوقى كه مثل اوست در امكان واحتياج بدو چون
فرشته قابض ارواح كه مذكور شد باين كيفيت وبنده هرگاه كه عاجز باشد
از صفت مخلوق مثل خودش پس او در خالق اين مخلوق سخت تر خواهد بود
از روى عجز وفروماندگى پس در اوصاف ذات بارى تابع بايد شد قرآن
وحديث نبوى و امامى را ومن خطبة له عليه السلام ١٢٦ واحذركم
الدنيا فانها منزل قلعة وليست بدار نجعة قد تزينت بغرورها
وغرت بزينتها دار هانت على ربها فخلط حلالها بحرامها وخيرها بشرها
وحيوتها بموتها وحلوها بمرها لم يصفها الله لاوليائه ولم يضن
بها على اعدائه خيرها زهيد وشرها عتيد وجمعها ينفد وملكها يسلب
وعامرها يخرب محذر ميسازم وتنفير مى فرمايم شما را از دنيا كه منزل بركندن
نه جاى لنگر افكندنست ونيست سراى كه طلب آب وگياه كنند و نامه اعمال خود
سياه كنند آراسته است بفريب خود را از اسباب گناه و فريب داده است بزينت

خود غافلان حال تباه سرایست که خوارست بر آفرید کارش پس بهم آمیخته
حلال او بحرامش و خیر او بشرش و حیات او بمرکش و شیرینی او بتلخش
چه هر راحت او در پی دارد مشقتی و صافی نفرموده خدای تعالی دنیارا
از برای دوستان خود و امساک نکرده آنرا از دشمنان خود یعنی بر دشمنان
روا می دارد نه بر دوستان خیر دنیا اندک و بی رغبتست و شر او بزرگ
و باکثرت و گرد آرنده دنیا فنا می یابد و پادشاهی او ربوده میشود و عمر یابد
و آبادان او خرابست و حطام او سراب فناحیة دار تنقض نقض البناء و
عمر یفنی فناء الزاد و مدة تنقطع انقطاع السیر اجعلوا ما افترض الله
علیکم من طلبکم و اسئلوه من اداء حقه ما سألکم و اسمعوا دعوة
الموت آذانکم قبل ان یدعی بکم ان الزاهدین فی الدنیا تبکی قلوبهم
وان ضحکوا و یشتد حزنهم وان فرحوا و یکثر مقتهم انفسهم و
ان اغتبطوا بما رزقوا قد غاب عن قلوبکم ذکر الآجال وحضرتکم
کواذب الآمال فصارت الدنیا املک بکم من الآخرة و العاجلة اذهب
بکم من الآجلة پس چه باشد بیکی سرای که شکسته میشود چون
شکسته شدن بنای بی بنیاد و چه عمرست که فانی میگردد چون فانی شدن
زاد چه توشه روز بروز از خوردن کم میشود تا آخر شد عمر نیز آنچنانست
هر روز که میگذرد چیزی نقصان می پذیرد تا تمام گشت و چیست یکی روزگار
که منقطع میشود چون انقطاع رفتار بگردانید آنچه فرض کرد خدای تعالی
بر شما از مطلوب او از شما و درخواهید از و آنچه درخواست از شما از
اداء حق او که باری او توفیق دهد شمارا در آن کار و بشنوید دعوت مرگرا

بگوشها

بگوشهای خود بیاد کردن بسیار پیش از آنکه بخوانند شمارا بدار القرار بدرستی که
بی رغبتان دنیا در دنیا می گریند دلهای ایشان از خوف روز پسین و اگر
چه خندانند و سخت می باشد اندوه ایشان و اگرچه شاد اند و بسیار می باشد
دشمنی ایشان با نفس خودشان و اگرچه باشد خوشنودی ایشان بآنچه روزی داده شده اند
در برابر ان بتحقیق غایب شد از دلهای شما یاد کردن آجال و حاضر گشت شمارا
دروغهاء آمال پس گردید دنیاء فانی مالک تر و بهتر بشما از آخرت باقی و
دنیا برنده تر است شمارا از ثواب عقبی و انما انتم اخوان علی دین الله ما
فرق بینکم الا خبث السرائر و سوء الضمائر فلا توازرون و لا تناصحون
و لا تباذلون و لا توادون ما لکم تفرحون بالیسیر من الدنیا
تدرکونه و لا یحزنکم الکثیر من الآخرة تحرمونه و یقلقکم الیسیر
من الدنیا یفوتکم حتی یتبین ذلک فی وجوهکم و قلة صبرکم عما
زوی منها عنکم کانها دار مقامکم و کان متاعها باق علیکم و ما یمنع
احدکم ان یستقبل اخاه بما یخاف من عیبه الا مخافة ان یستقبله بمثله
قد تصافیتم علی رفض الآجل و حب العاجل و صار دین احدکم لعقة علی لسانه
صنیع من قد فرغ من عمله و احرز رضا سیده و شما برادرانید بر دین خدای
تعالی بحکم انما المؤمنون اخوة تفرقه نینداخت در میان شما مگر ناپاکی سرائر و بدی
ضمائر و باز یکدیگر بر نمی دارید و نصیحت نمیکنید یکدیگر را بشفقت و نمی بخشید ما
یحتاج را بیکدیگر از روی مودت و دوستی نمی ورزید با یکدیگر در راه حضرت عزت
چیست حال شما که شاد می شوید باندکی از دنیا که در می یابید آنرا برنج و عنا
و اندوهگین نمی گرداند شمارا در جهان بسیاری از ثواب آخرت که محروم و نا...

میکردید ازان و بی آرام می کند شما را اندکی از دنیا که فوت میشود از شما
تا انکه ظاهر میشود از آن در بشرهٔ رویهای شما و کمی شکیبائی شما از انچه کم
شد از دنیا این همه تعبیر و تعنیف است مر ایشان را از چیزی چندی از حالات ایشان
که نهضت برای آخرت ایشان گویا که دنیا جای اقامت شماست تا ابد و گویا
که متاع او باقیست بر شما بحد وعد و باز نمیدارد یکی را از شما که پیش آید برادر
خود را بانچه می ترسد از عیب برادر مگر ترس انکه پیش آید او را بمثل آن گفتار
در برابر و اگر نه بعیب گفتن یکدیگر در بعض نیت دوستی خالص و ورزید
با یکدیگر بر ترک ثواب آن سرا که باقیست و بر دوستی متاع این جای که فانی است
و گردید دین یکی از شما آنچه یکبار لیسید بزبان یعنی همین اقرار زبانی بی تصدیق
جنانی و عمل ارکانی می کند در ترک دین و ایمان کار کسی که فارغ شده باشد
از کار خود و استوار کرده باشد رضاء سید و کردگار خود **ومن خطبة له**
عليه السلم الْحَمْدُ لِلّهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنِّعَمِ وَالنِّعَمَ بِالشُّكْرِ نَحْمَدُهُ عَلَى
آلاَئِهِ كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلاَئِهِ وَنَسْتَعِينُهُ عَلَى هٰذِهِ النُّفُوسِ الْبِطَاءِ
عَمَّا أُمِرَتْ بِهِ السِّرَاعِ إِلَى مَا نُهِيَتْ عَنْهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ
عِلْمُهُ وَأَحْصَاهُ كِتَابُهُ عِلْمٌ غَيْرُ قَاصِرٍ وَكِتَابٌ غَيْرُ مُغَادِرٍ وَنُؤْمِنُ بِهِ
إِيمَانَ مَنْ عَايَنَ الْغُيُوبَ وَوَقَفَ عَلَى الْمَوْعُودِ إِيمَاناً نَفَى إِخْلاَصُهُ
الشِّرْكَ وَيَقِينُهُ الشَّكَّ ستایش و سپاس مر معبودی را بسزا که وصل کننده است
حمد را بنعمتهاء فراوان چه افاضه می فرماید نعمتها را بر حمد کنندگان و زیاده
میشود ثواب ایشان و ان موجب ریاض جنان و پیوند کننده است نعمتها را
بر شکر منان چه افاضه صورت شکر بر دل شاکر نعمت دیگرست از یزدان

شکر میگوئیم او را بر آلاء او چنانکه ستایش میکنیم او را بر بلاء او چه بلاها
کار نعمت می باشد از وجهت انکه تا مبتلی مستحق ثواب شود بآن در آخرت
و سبب نعمت نعمتست و لهذا تسویه فرمود میان حمد در آلاء و میان حمد
در بلا و یاری میخواهیم از این نفسهای دیر حرکت کاهل از انچه مامور شده
بآن و شتابنده غافل بسوی آنچه منهی گشته ازان و آمرزش میخواهیم ازو
از انچه احاطه فرموده بآن دانش او و شمار در آورده آنرا کتاب او دانشی
که نیست قاصر و کتابی که متروک نیست در و از صغایر و کبایر و ایمان می
آریم باو مانند ایمان کسی که پند غیبها را بعین الیقین و واقف باشد بر وعد
کرده شده از روی تصدیق از احوال یوم دین ایمانی که نیست کرد اندا خلاص
او شرك را از دلها و یقین او شك را در انچه واجبست اعتقاد بآن وَنَشْهَدُ
أَنْ لاَ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ شَهَادَتَيْنِ
تُصْعِدَانِ الْقَوْلَ وَتَرْفَعَانِ الْعَمَلَ لاَ يَخِفُّ مِيزَانٌ تُوضَعَانِ فِيهِ وَلاَ يَثْقُلُ مِيزَانٌ تُرْفَعَانِ مِنْهُ أُوصِيكُمْ
عِبَادَ اللهِ بِتَقْوَى اللهِ الَّتِي هِيَ الزَّادُ وَبِهَا الْمَعَاذُ زَادٌ مُبْلِغٌ وَمَعَاذٌ
مُنْجِحٌ دَعَا إِلَيْهَا أَسْمَعُ دَاعٍ وَوَعَاهَا خَيْرُ وَاعٍ فَأَسْمَعَ دَاعِيهَا وَفَازَ وَاعِيهَا
و گواهی میدهیم که نیست هیچ معبودی بسزا مگر خدای دانای راز یگانه
که بی شریکست و انباز و بدرستی محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده
اوست دو گواهی که بالا برند گفتار را و رفع کنند کردار را چه شهادتین
باخلاص اصلست در قبول عبادات قولیه و فعلیه سبك نمیشود
ترازوی اعمال بندگان که بنهند این دو شهادت دران و گران نمیگردد
میزانی که بر دارند اینها را ازان وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بپرهیزکاری

نقصان نیت را ... ایمان نیست

و ترسکاری خدای تعالی که بآنست توشهٔ راه آله و بآن تقویت پناه آن
توشه ایست رساننده بمقصود و پناهیست رهاننده از عذاب روز
موعود خواند بتقوی شنواننده ترین خوانندکه که سید المرسلین است و
نگاه داشت تقوی را بهترین نگاه دارنده که امیر المومنین است صلوات الله
علیهما و آلهما اجمعین پس شنوانید خواننده به تقوی به بندگان خدا و فیروزی
یافت نگاه دارندهٔ او در دنیا و عقبی عباد الله إن تقوى الله حمت أولياء
الله محارمه وألزمت قلوبهم مخافته حتى أسهرت لياليهم وأظمأت
هواجرهم فأخذوا الراحة بالنصب والري بالظماء واستقربوا
الأجل فبادروا العمل وكذبوا الأمل فلاحظوا الأجل ای بندگان
خدا بدرستی که پرهیزکاری خدای تعالی باز داشت دوستان خدا را
از مواضع حرام کرده شدهٔ او و لازم گردانید دلهای ایشانرا بترس وبیم
تا آنکه بیدار گردانید آن ترس شبهای ایشانرا بعبادت پروردگار و تشنه
ساخت گرمگاههای ایشانرا در روزه بجهت رضاء آفریدگار پس فرا گرفتند
آسایش آخرت را برنج کشیدن و محنت و سیرابی شراب طهور به تشنگی
روزه داشتن روزی چند بی قصور و نزدیک شمردند اجل را پس
شتافتند بعمل و بدروغ داشتند امل را پس ملاحظه کردند اجل را
ثم إن الدنيا دار فناء وعناء وغير وعبر فمن الفناء إن الدهر
موتر قوسه لا تخطئ سهامه ولا تؤسى جراحه يرمي الحي بالموت
والصحيح بالسقم والناجي بالعطب آكل لا يشبع وشارب لا ينقع
ومن العناء أن المرء يجمع ما لا يأكل ويبني ما لا يسكن ثم يخرج إلى الله

لا مالا

لا مالاً حمل ولا بناء نقل ومن غيرها أنك ترى المرحوم مغبوطاً والمغبوط مرحوماً
ليس ذلك إلا نعيماً زل وبؤساً نزل پس بدرستی که دنیا سرای فنا است و رنج
و عنا و محل تغیر و عبرت از راحت بلا پس از فنا است بدرستی که روزگار
زه کرده کمان جفای خود را خطا نمیشود تیرهای او و دوا کرده نمیشود جراحت
بی علاج او می اندازد زنده را بمرگ و خواری و تن درست را به بیماری
و رستگار را بهلاک و زاری خورندهٔ ایست که سیری ندارد آشامندهٔ ایست
که روی بسیرابی نمی آرد و از رنج و عنای دنیاست که جمع میکند چیزیرا
که نمیخورد و بنا میکند مسکنی را که ساکن نمیگردد پس بیرون می رود
از آن مسکن بر افراشته بسوی خدای تعالی نه مالی برداشته و نه بنای
نقل کرده بلکه بجای گذاشته و از تغیر دنیاست آنکه تو می بینی مرحوم را
درویش را غبطه برده بامال و غبطه برده را مرحوم و بی منال نیست آن
حال مگر نعیمی که از و زلل پذیرفته و بدبختی که با و فرود آمده و از و محل
گرفته ومن عبرها أن المرء يشرف على أمله فيقتطعه حضور أجله فلا
أمل يدرك ولا مؤمل يترك فسبحان الله ما أغر سرورها وأظمأ ريها
وأضحى فيئها لا جاء يرد ولا ماض يرتد فسبحان الله ما أقرب الحي من
الميت للحاقه به وأبعد الميت من الحي لانقطاعه عنه إنه ليس
شيء بشر من الشر إلا عقابه وليس شيء بخير من الخير إلا ثوابه وكل
شيء من الدنيا سماعه أعظم من عيانه وكل شيء من الآخرة
عيانه أعظم من سماعه فليكفكم من العيان السماع ومن الغيب
الخبر و از عبرت و انتقال دنیاست که مرد نزدیک میشود بآرزوی او

پس جدا میکند او را حاضر شدن اجل او پس نه آرزو در یافته میشود
دران مجال و نه امید وار را کذاشته میکردد در آن حال پس پاکا خداوندی
چه چیزی عجیبی سبب غرور کردانیده سرور دنیا را و تشنه ساخته سیراب
آن سرا را چه سیرابی از لذائذ دنیاء غدار موجب تشنکی است از شراب
ابرار در دار القرار و سرور او موجب غفلت است از حضور خداوند
غفور و درچاشتکاه شدن دنیا که سود نمیدهد آن سایه در غایت کرما
نه آمده باز کردانیده میشود و نه کذشته بر کشته میکردد پس پاکا معبود
بسزا چه چیزی عجیبی نزدیک کردانیده زنده را از مرده بجهت رسیدن زنده
افسرده بمرده و دور کردانیده مرده را از زنده بهجران برده بجهت بریده
شدن مرده از زنده اندوه خورده بد رستی نیست چیزی بدتر از شر دنیا
از جنس شر مکر عقاب الهی چه بزرکتر شر در دنیا حقیر است نسبت بعقوبت
آخرت و نیست چیزی بهتر از خیر دنیا از جنس خیر مکر ثواب نامتناهی چه اعظم
خیر دنیا محقر است نسبت بثواب عقبی زیرا که خیر آخرت باقی ابدی است و
خیر دنیا فانی بسر آمدنی و آن نیز که هست بانواع آلام و اسقام و هر چیزی
که از دنیاست شنیدن او بزرکتر است از دیدن او و هر چیز که از آخرتست
دیدن او بزرکتر است از شنیدن او پس باید که کافی باشد شمارا از دیدن
امور اخروی شنیدن صفات و آثار و از غیب آنها کفتار و خبر چه ممکن
نیست اطلاع بر حقیقت آنها درین سرا مکر بنبی که هست آن احوال بر او منکشف
یا ولی قائل لو کشف وَاعْلَمُوا اَنَّ مَا نَقَصَ مِنَ الدُّنْيَا وَزَادَ فِي الْآخِرَةِ
خَيْرٌ مِمَّا نَقَصَ مِنَ الْآخِرَةِ وَزَادَ فِي الدُّنْيَا فَكَمْ مِنْ مَنْقُوصٍ رَابِحٍ وَمَزِيدٍ

خَاسِرٍ اِنَّ الَّذِى اُمِرْتُمْ بِهِ اَوْسَعُ مِنَ الَّذِى نُهِيتُمْ عَنْهُ وَمَا اُحِلَّ
لَكُمْ اَكْثَرُ مِمَّا حُرِّمَ عَلَيْكُمْ فَذَرُوا مَا قَلَّ لِمَا كَثُرَ وَمَا ضَاقَ لِمَا اتَّسَعَ
قَدْ تُكُفِّلَ لَكُمْ بِالرِّزْقِ وَاُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ فَلَا يَكُونَنَّ الْمَضْمُونُ لَكُمْ طَلَبُهُ اَوْلَى
بِكُمْ مِنَ الْمَفْرُوضِ عَلَيْكُمْ عَمَلُهُ مَعَ اَنَّهُ وَاللهِ لَقَدِ اعْتَرَضَ الشَّكُّ وَدَخِلَ الْيَقِينُ
حَتَّى كَاَنَّ الَّذِى ضُمِنَ لَكُمْ قَدْ فُرِضَ عَلَيْكُمْ وَكَاَنَّ الَّذِى فُرِضَ عَلَيْكُمْ قَدْ وُضِعَ
عَنْكُمْ و بدانید که آنچه کم شده از دنیا در عبادت مولی چون زکوة و غزی
اعضا و فرسوده در ثواب عقبی بهتر است از آنچه ناقص شده از عقبی و زیاده
کشته در دنیا پس چند از کم شده که سود مندست و چند از زیاده شده
که زیان زده و مستمندست بدرستی آنچه مامور شده اید شما بآن از امور
فراختر است از آنچه نهی کرده شده اید از آن در دهور چه عمده از کبایر
که نهی بران وارد شده پنج است یکی از آن قتل است و در صبر بر آن وسعت
و دیکر ظلم است و در عدل سعت است از آن و دیکری کذب است و در صدق
از و کشادکی است و دیکر زنا و لواطه است و در نکاح سعت است از آن
و آنچه حلال کردانیده شده از برای شما در اسلام بیشتر است از آنچه حرام کرده
شده بر شما از آن چه اقسام حلال چهار است واجب و مندوب و مباح و
مکروه و حرام یک قسم است پس ترک کنید آنچه قلیل است بجهة آنچه کثیر است
و آنچه تنکست بجهة آنچه کشادست ضمان شده الله از برای شما بروزی رسانیدن
تا روز اجل و مامور شده اید شما بعمل پس باید که نباشد ضمان شده از برای
شما طلب کردن شما اورا اولی از فرض کرده بر شما عمل آنرا با وجود انکه بحق
خدا پیش آمده شمارا شک و مدخول شده یقین در آنچه کفتم از ضمان رزق

فرض عبادت رب العالمین تا آنکه گویا آنچه ضمان شده اند از برای شما
در دنیا مفروض است بر شما و گویا آنکه فرض کرده اند بر شما از اعمال بتحقیق
نهاده اند از کردن شما بهمه حال فبادروا العمل وخافوا بغتة الاجل
فانه لا یرجی من رجعة العمر ما یرجی من رجعة الرزق ما فات الیوم
من الرزق رجی غدا زیادته وما فات امس من العمر لم ترج الیوم
رجعته الرجاء مع الجائی والیأس مع الماضی فاتقوا الله حق تقاته
ولا تموتن الا وانتم مسلمون پس بشتابید بعمل و بترسید از ناگاه رسیدن
اجل که امید نیست از باز گشتن عمر آن قدر که امید است از باز گشتن روزی
بفضل یزدان چه آنچه فوت شده امروز از روزی امید هست فردا از
زیادتی آن و آنچه فوت شد دیروز از عمر امروز امید نیست امروز
باز گشتن آن بهیچ چیز امید واری با آینده است که روزی فرداست و
نومیدی با گذشته که عمر مقرون بفناست پس بپرهیزید از خدا بحق
تقوی و ممیرید مگر که باشید مسلمان و معرض از دنیا ومن خطبة له
علیه السلام فی الاستسقاء اللهم قد انصاحت جبالنا واغبرت ارضنا
وهامت دوابنا وتحیرت فی مرابضها وعجت عجیج الثکالی علی اولادها
وملت التردد فی مراتعها والحنین الی مواردها فارحم انین الآنة
اللهم ح وحنین الحانة اللهم فارحم حیرتها فی مذاهبها وانینها فی
موالجها بارخدایا شکافته شد از خشکی کوههای ما و غبار شد زمین ما و
تشنه شدند چارپایان ما و سرگردان شدند در جایگاههای خود حیران
و ناله کردند زنان بچه گم کرده بر فرزندان و شتافتند بتردد کردن در

بچراگاههای

چراگاههای خود باضطراب و بفریاد کردن بسوی مواضع فرود آمدن بر آب
بارخدایا رحم کن بر نالهای بناله آیندگان و بزاری و فغان نمایندگان بار
خدایا رحم کن بر حیرت ایشان در مواضع رفتن و بر ناله ایشان در محلهای در
آمدن چه ناله و زاری ایشان اثر عظیم دارد در استسقا در حدیث وارد یافته
که سلیمان نبی علیه السلام روزی با لشکریان بیرون آمد برای دعای باران چون
بصحرا رسید مورچه دید که در گرد او مورچها بود آن مورچه ایستاده پاهای
خود و دستها را بر داشت و گفت من آفریده از آفریدهای تو ام ما را توانائی
نماند بر رزق تو و بر مانده شده پس روزی فرست ما را از فضل بی غایت
خود ای خداوند عالم ما را مگیر بگناهان سفیهان بنی آدم سلیمان علیه
السلام فرمود بلشکریان خود که باز گردید که این دعای او عالیان را کافی است
اللهم خرجنا الیک حین اعتکرت علینا حدابیر السنین واخلفتنا مخایل
الجود فکنت الرجاء للمبتئس والبلاغ للملتمس ندعوک حین قنط الانام
ومنع الغمام وهلک السوام الا تؤاخذنا باعمالنا ولا تأخذنا بذنوبنا
وانشر علینا رحمتک بالسحاب المنبعق والربیع المغدق والنبات المونق سحا
وابلا تحیی به ما قد مات وترد به ما قد فات بارخدایا بیرون آمدیم بسوی تو
در آن زمان که آمیخت بر ما شتران لاغر قحط سال و وعده خلاف کرد با ما
ابرهای باران که باریدن آن امید وار بود پس هستی تو امید واری مر اندوهگین
را و رساننده بمطلوب مر التماس کننده حزین را میخوانیم ترا در وقتی که نومید
شدند مردمان و باز ایستاده شده از باریدن ابرهای آسمان و هلاک شدند
چرندگان آنکه نگیری ما را بکردارهای ما از عصیان و نگیری ما را بگناهان

ویرا کنده کنی بر ما رحمت خود را با بر سخت ریزان و بهار بسیار باران و کیاه عجب
آرنده در آن حال که باشد باریدن باران فراوان که زنده سازی بآن آنچه مرده
از کیاه افسرده و باز کردانی بدان آنچه فوت کشته و تشنگی خورده اللهم
سقیا منک محییة مرویة تامة عامة طیبة مبارکة مریئة زاکیا نبتها ثامرا هنیئة
فرعها ناضرا ورقها تنعش بها الضعیف من عبادک وتحیی بها المیت من
بلادک بار خدایا آب ده ما را آب دادنی از نزد خود که زنده سازنده باشد زمین
موات را سیراب کرداننده تمام فرا رسنده همه که بخشد حیات را خوش آینده باشد
با برکت کوارنده بسیار حاصل که رویده باشد کیاه آن باران با میوه بود شاخ آن
کیاه بی حد و کران تازه باشد برک آن که برداری بآن کیاه فراوان ضعیف را
از عباد تو و زنده سازی بدان مرده را از بلاد تو اللهم سقیا منک تعشب
بها نجادنا وتجری بها وهادنا ویخصب بها جنابنا وتزکو بها ثمارنا و
تعیش بها مواشینا وتندی بها اقاصینا وتستعین بها ضواحینا من برکاتک
الواسعة وعطایاک الجزیلة علی بریتک المرملة ووحشک المهملة و
انزل علینا سماء مخضلة مدرارا هاطلة یدافع الودق منها الودق
ویحفز القطر منها القطر غیر خلب برقها ولا جهام عارضها ولا قزع
ربابها ولا شفان ذهابها حتی یخصب لامراعها المجدبون ویحیا
ببرکتها المسنتون فانک تنزل الغیث من بعد ما قنطوا وتنشر رحمتک
وانت الولی الحمید بار خدایا آب ده ما را آب دادنی از نزد خود ت
که بر کیاه شود بآن باران زمینهای بلند ما و روان کردان بسبب آن زمینها
نشیب ما و در آید فراخ سالی بآن باران اطراف و جانب ما و بسیار شود

بآن

بآن میوهای ما و زنده کانی کند بآن چهار پایان ما و نمناک کردند بآن دوران
ما و یاری خواهند بآن زمینهاء نمایان ما از برکات کشاده پهنا و عطاهای
بسیار تو بر آفریدکان تو اندک باران تو و بر وحشیان فرو کذاشته ناتوان
تو و فرو فرست بر ما باران تر کننده بارنده ریزان که دفع کند باران
بزرک قطره از آن باران بزرک قطره دیکر را و از جای برانکیزاند قطرهاء
دیکر را در آن حال که بدروغ بر نیارد کمانرا برق درخشان آن و تاریک
بی آب نباشد ابر پهن شده او در کنار نباشد و نباشد پارهای کوچک پراکنده
ابر سفید او و نه خداوند باد خنک باران آنها نرم نه سخت چه خیری نمی باشد
در مثل این باران تا آنکه فراخ سالی یابند بجهت بسیار کیاه شدن آن باران
قحط یابندکان و زنده شوند ببرکت آن بسختی رسیدکان قحط دریافتکان
زیرا که تو فرو می فرستی باران با نفع را بعد از نومیدی ایشان و منتشر
میسازی رحمت خود را بر عالمیان و توئی دهنده خداوند ستوده بصفات کمال
بی پایان قال السید رضی الله عنه انصاحت جبالنا ای تشققت من المحول
یقال انصاح الثوب اذا انشق ویقال ایضا انصاح النبت وصاح وصوح
اذا جف ویبس وقوله وهامت دوابنا ای عطشت والهیام العطش
وقوله حدابیر السنین جمع حدبار وهی الناقة التی انضاها السیر
فشبه بها السنة التی فشا فیها الجدب قال ذو الرمة حدابیر ما تنفک
الا مناخة علی الخسف او نرمی بها بلدا قفرا وقوله ولا قزع ربابها
القزع القطع الصغار المتفرقة من السحاب وقوله ولا شفان
ذهابها فان تقدیره ولا ذات شفان ذهابها والشفان الریح الباردة

وَالذِهَابُ الْأَمْطَارُ اللَّيِّنَةُ فَحُذِفَ ذَاتِ لِعِلْمِ السَّامِعِ بِهِ وَ الذِّهَابُ جَمْعُ
ذِهْبَةٍ بِالْكَسْرِ سید رضی الدین رضی الله عنه میفرماید که اِنْصَاحَتْ جِبَالُنَا
یعنی شکافته است کوهها از خشکی قحط سال میگویند اِنْصَاحَ الثَّوْبُ وقتی که
شکافته شود جامه و نیز میگویند اهل لغت از خاصه و عامه اِنْصَاحَ النَّبْتُ
وَصَاحَ وَصَوَّحَ وقتی که خشک شود گیاه و قول آنحضرت که هَامَتْ دَوَابُّنَا
یعنی تشنه دابهای ما و هیام تشنگی بسیار است و گفتن او که حَلَّابِرُ النِّيبِ
آن جمع حِدْبَار است و او شتر ماده ایست که لاغر ساخته باشد او را کثرت
رفتار و تشبیه فرموده بآن ناقه لاغر سالی را که فانی باشد در و قحط و ضرر
گفته ذو الرمه شتر لاغری از سیر راه که از هم جدا نمیشوند مگر بر گرسنگی
در خوابگاه یا می اندازیم ایشان را بشهر خالی از آب و گیاه و قول آنحضرت و لا
قَزَعٌ رَبَابُهَا الْقَزَعُ پارهای کوچک پراکنده از ابر و گفتن وی وَلَا شَفَّانٌ
ذِهَابُهَا تقدیر و لا ذات شَفَّانٍ ذهابها است و شفان باد خنک است و ذهاب
بارانهاء نرم جمع ذِهْبَة بکسر ذال پس انداخته است لفظ ذات را بجهت علم
سامع بدو **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** أَرْسَلَهُ دَاعِيًا إِلَى الْحَقِّ وَشَاهِدًا
عَلَى الْخَلْقِ فَبَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ غَيْرَ وَانٍ وَلَا مُقَصِّرٍ وَجَاهَدَ فِي اللّٰهِ أَعْدَاءَهُ
غَيْرَ وَاهِنٍ وَلَا مُعَذِّرٍ إِمَامُ مَنِ اتَّقَى وَبَصَرُ مَنِ اهْتَدَى یعنی حضرت
عزت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله در آن حالت که خواننده مردمان بود
براه حق و گواه را بر خلق پس رسانید بایشان پیغامهای پروردگار خود در آن
حال که نه ضعیف بود و نه عاجز و نه تقصیر کننده و غزا کرد در راه خدا با
دشمنان خدا در آن حال که نه سستی کردی و نه روی بتقصیر عذر آوردی

پیشوای

پیشوای کسی است که پرهیزکاری دارد و بینائی کسی است که روی براه راست
آرد **منها** وَلَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ مِمَّا طُوِيَ عَنْكُمْ غَيْبُهُ إِذًا لَخَرَجْتُمْ إِلَى الصُّعُدَاتِ
تَبْكُونَ عَلَى أَعْمَالِكُمْ وَتَلْتَدِمُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَلَتَرَكْتُمْ أَمْوَالَكُمْ لَا حَارِسَ
لَهَا وَلَا خَالِفَ عَلَيْهَا وَلَهَمَّتْ كُلَّ امْرِئٍ مِنْكُمْ نَفْسُهُ لَا يَلْتَفِتُ إِلَى غَيْرِهَا وَلَكِنَّكُمْ
نَسِيتُمْ مَا ذُكِّرْتُمْ وَأَمِنْتُمْ مَا حُذِّرْتُمْ فَتَاهَ عَنْكُمْ رَأْيُكُمْ وَتَشَتَّتَ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ
لَوَدِدْتُ أَنَّ اللّٰهَ فَرَّقَ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأَلْحَقَنِي بِمَنْ هُوَ أَحَقُّ بِي مِنْكُمْ قَوْمٌ وَاللّٰهِ
مَيَامِينُ الرَّأْيِ مَرَاجِيحُ الْحِلْمِ مَقَاوِيلُ بِالْحَقِّ مَتَارِيكُ لِلْبَغْيِ مَضَوْا قُدُمًا
عَلَى الطَّرِيقَةِ وَأَوْجَفُوا عَلَى الْمَحَجَّةِ و اگر بدانید آنچه میدانم من از آنچه
در نوردیده شده از غیب آن از فتن یا از احوال اخروی یا مرد و هر آینه
بیرون روید شما بسوی راهها گریه کنان بر کردار خود تان و بر رخسارها سینه
زنان بر نفسهای پریشان حال خود و هر آینه ترک کنید اموال را بی نگهبان آن
و بی خلیفه ساختن کسی بر آن و هر آینه غمگین شود هر مردی از شما نفس او
که التفات نکند بغیر خود از دیگران و لیکن شما فراموش کردید چیزها که پند داده
شدید بدان از آیات الهی پس ایمن گشتید از آنچه ترسانیده شدید از فتنه و
بلیه بسیار پس حیران شد از شما اندیشه و افکار و پراکنده گردید بر شما کار هر آینه
هر آینه دوست داشتم بدرستی که خدای تعالی جدائی افکند میان من و میان
شما و برساند مرا بکسانی که سزاوار ترند بمن از شما ایشان گروهی اند بخدا حجتها
برای دانش مواضع افزونی بردباری و بیشی زبان گشایندگان بحق و بازها
الهی ترک کنندگان ستم و گمراهی گذشته اند پیش آمدها بر طریقه خدا و شتافتند
برحمت بیضا فَظَفِرُوا بِالْعُقْبَى الدَّائِمَةِ وَالْكَرَامَةِ الْبَارِدَةِ أَمَا وَاللّٰهِ لَيُسَلَّطَنَّ

عَلَیْکُمْ غُلَامُ ثَقِیفٍ الذَّیَّالُ الْمَیَّالُ یَأْکُلُ خَضِرَتَکُمْ وَ یُذِیبُ شَحْمَتَکُمْ إِیهٍ أَبَا
وَذَحَةَ قَالَ السَّیِّدُ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ الْوَذَحَةُ الْخُنْفَسَاءُ وَ هَذَا الْقَوْلُ
یُومِئُ بِهِ إِلَى الْحَجَّاجِ وَ لَهُ مَعَ الْوَذَحَةِ حَدِیثٌ لَیْسَ هَذَا مَوْضِعَ ذِکْرِهِ
پس فیروزی یافته اند بعقبی که دائم است و برکات بارده که وصف نیکوی
ملایم است بدانید بحق خدا که البته مسلط میشود بر شما پسر قبیله ثقیف که آن
حجاج بن یوسف ظالم است دراز دامان که میکشد آنرا بر زمین خرامان بجهت
تکبر کردن بر مردمان میل کننده از دین و ایمان میخورد سبزه دنیای شما و میگدازد
پیه شما را بظلم و جفا سخن گوی ای پسر جعل ماده که از برای جور و ستم مهیا
شده و آماده سید قدس سره میفرماید که وذحه جعل ماده است و این قول
اشارتست بحجاج با جفا او را با خنفسا سخنی است که نیست موضع ذکر کردن
او اینجا آورده اند که روزی نماز میگذارد جعلی روی باو آورد و بجانب
او حرکت میکرد گفت دور کنید این را که وذحه ایست از وذح شیطان
لعین باو مینمودند که تو نیز در سیرت که همان جعلی که از بد عملی سرکین
مردار دنیا بگردش آورده و مادهٔ تو آنست ای حجاج بد علاج و آن صورت
مجنون خواهی شد **وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَمُ** فَلَا أَمْوَالَ بَذَلْتُمُوهَا
لِلَّذِی رَزَقَهَا وَ لَا أَنْفُسَ خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلَّذِی خَلَقَهَا تُکْرَمُونَ بِاللهِ عَلَى
عِبَادِ اللهِ وَ لَا تُکْرِمُونَ اللهَ فِی عِبَادِهِ فَاعْتَبِرُوا بِنُزُولِکُمْ مَنَازِلَ مَنْ
کَانَ قَبْلَکُمْ وَ انْقِطَاعِکُمْ عَنْ أَصْلِ إِخْوَانِکُمْ پس هیچ مالهای بذل نکردید
برای کسی که روزی کرد بشما آن مالها یعنی صرف ننمودید در راه خدا
و هیچ جانها در مخاطره نیفکندید از برای کسی که آفرید جانها را یعنی

در جهاد

در جهاد کشتن و کوشش برای رضای مولی کرامی و معزز نشدید بسبب
دین حق تعالی بر بندگان او و گرامی نمیدارید شما رضای خدا را در شان
بندگان او پس عبرت گیرید بفرود آمدن شما بمنازل پیشینیان و بریدن
شما از اصل برادران یعنی ازین جهان که اصلست نسبت بایشان چه از
گذشتگان عبرت باید گرفت از نیک و بد عمل که هرچه بر ایشان فرود آمد
بر ما هم فرود خواهد آمد از نبات و نکال **وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَمُ**
أَنْتُمُ الْأَنْصَارُ عَلَى الْحَقِّ وَ الْإِخْوَانُ فِی الدِّینِ وَ الْجُنَنُ یَوْمَ الْبَأْسِ
وَ الْبِطَانَةُ دُونَ النَّاسِ بِکُمْ أَضْرِبُ الْمُدْبِرَ وَ أَرْجُو طَاعَةَ الْمُقْبِلِ
فَأَعِینُونِی بِمُنَاصَحَةٍ خَلِیَّةٍ مِنَ الْغِشِّ سَلِیمَةٍ مِنَ الرَّیْبِ فَوَاللهِ
إِنِّی لَأَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ شما یاری دهندگانید بر حق و برادرانید
در دین و سپرهااید در روز سختی و دشواری و خاصه منید بجز مردمان
بیاری و مددکاری بمدد شما میزنم پشت برکرده را و بشما امید میدارم
فرمان روی آورده را پس یاری دهید مرا بنصیحت کردن خالی
از غش و عیب سالم از شک و ریب پس بخدا سوگند که من هر آینه
بهترین مردمانم بخیرخواهی مردمان اما حیف که کسی چنین خیرخواهی
از دست بگذارد و رو ببدخواهی آید **وَمِنْ کَلَامٍ عَلَیْهِ السَّلَمُ**
وَ قَدْ جَمَعَ النَّاسَ وَ حَضَّهُمْ عَلَى الْجِهَادِ فَسَکَتُوا مَلِیًّا فَقَالَ مَا بَالُکُمْ
أَمُخْرَسُونَ أَنْتُمْ فَقَالَ قَوْمٌ مِنْهُمْ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ إِنْ سِرْتَ سِرْنَا مَعَکَ
فَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَمُ مَا بَالُکُمْ لَا سُدِّدْتُمْ لِرُشْدٍ وَ لَا هُدِیتُمْ لِقَصْدٍ أَفِی مِثْلِ
هَذَا یَنْبَغِی لِی أَنْ أَخْرُجَ إِنَّمَا یَخْرُجُ فِی مِثْلِ هَذَا رَجُلٌ مِمَّنْ أَرْضَاهُ

مِن شُجْعَانِكُمْ وَذَوِي بَأْسِكُمْ وَلَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَدَعَ الْجُنْدَ وَالْمِصْرَ وَ
بَيْتَ الْمَالِ وَجِبَايَةَ الْأَرْضِ وَالْقَضَاءَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَالنَّظَرَ فِي حُقُوقِ
الْمُطَالِبِينَ واز کلام آنحضرت است که جمع کرده بود مردم را و ترغیب
میفرمود ایشانرا بر جهاد پس خاموش شدند ساعتی و کسی جواب نداد
آنحضرت فرمود که چیست شما را حال آیا شما را ساخته اند کنك و لال پس
کفتند کروهی از ایشان ای امیر مومنان اکر بروی تو برویم ما با تو بجانب دشمنان
پس آنحضرت فرمود توفیق نداده اند شما را و راست نداشته اند شما را از برای
راه قویم و راه ننموده اند شما را بمیانه طریق مستقیم آیا در مثل این کار
سزاوارست مرا که بیرون روم بکارزار بیرون نمی رود در مانند این غزا
مکر مردی از آنکسی که خشنود کنم و به پسندم او را از دلیران شما و خداوندان
قوت و شدت شما در هیجا و سزاوار نیست مرا که ترك کنم لشکر و شهر را
و بیت المال مسلمانانرا و خراج کرفتن زمین را و حکم کردن را در میان
اهل اسلام و نظر کردن را در حقوق طلب کنندکان از انام ثُمَّ أَخْرُجَ
فِي كَتِيبَةٍ أَتْبَعُ أُخْرَى أَتَقَلْقَلُ تَقَلْقُلَ الْقِدْحِ فِي الْجَفِيرِ الْفَارِغِ وَإِنَّمَا
أَنَا قُطْبُ الرَّحَى تَدُورُ عَلَيَّ وَأَنَا بِمَكَانِي فَإِذَا فَارَقْتُهُ اسْتَحَارَ مَدَارُهَا وَ
اضْطَرَبَ ثِفَالُهَا هَذَا لَعَمْرُ اللَّهِ الرَّأْيُ السُّوءُ وَاللَّهِ لَوْلَا رَجَائِي الشَّهَادَةَ
عِنْدَ لِقَائِي الْعَدُوَّ لَوْ قَدْ حُمَّ لِي لِقَاؤُهُ لَقَرَّبْتُ رِكَابِي ثُمَّ شَخَصْتُ
عَنْكُمْ فَلَا أَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَشَمَالٌ پس بیرون آیم در لشکری
که از پی در آیم لشکر دیکر را جنبش نمایم جنبش نمودن تیر در جعبهٔ
فراخ فرمود این را و وقتی که لشکر پیش از این بشام رفته بودند و خواستم

که در پی آنها بر دل لشکری که باقی مانده بود پس تشبیه فرمود نفس نفیس خود را به
بیرون رفتن با این لشکر اندك و خالی کذاشتن مصالح مذکوره به تیری که او را بر
باشد و در جعبه کشاد باشد در ین هنکام ناچارست آنرا از جنبش و حرکت
و دیکر فرمود که من قطب آسیا ام که میکردد بر من در واقع و وقتی که من
در مکان خود باشم استوار و چون جدا شوم ازو متردد شود مدار آن آسیا
و مضطرب کردد پوست زیرا و که بجهت نکاه داشت آرد ست هر آینه قسم
ببقای آفریدکار اندیشه بدیست درین روزکار و بخدای تعالی اکر نبودی
امیدواری من شهید شدن را نزد رسیدن من بدشمن اکر مقدر باشد
از برای من ملاقات دشمن هر آینه نزدیك میکردانیدم رکاب خود را بجهت
ارتحال پس میرفتم از جای شما پس طلب نمیکردم شما را بهیچ حال مادام که اختلاف
دارند جنوب و شمال طَعَّانِينَ عَيَّابِينَ حَيَّادِينَ رَوَّاغِينَ إِنَّهُ لَا غَنَاءَ فِي كَثْرَةِ
عَدَدِكُمْ مَعَ قِلَّةِ اجْتِمَاعِ قُلُوبِكُمْ لَقَدْ حَمَلْتُكُمْ عَلَى الْوَاضِحِ الَّتِي لَا يَهْلِكُ عَلَيْهَا الطریق ع
إِلَّا هَالِكٌ مَنِ اسْتَقَامَ فَإِلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ زَلَّ فَإِلَى النَّارِ هستید طعن
نمایندکان و عیب کردن در آیندکان بآرزوی جاهلان و روباه بازی
کنندکان هیچ بی نیازی نیست در بسیاری دشمنان شما با وجود کمی اجتماع
دلهای شما هر آینه حامل و باعث شدم شما را بر راه روشن آنکه هلاك
نمیشود بران راه مکر هلاك شونده کمراه هر کسی که بران طریق استقامت
ورزید بجنت رسید و کسی که از ان راه لغزید خود را در آتش دوزخ دید
وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ۱۱۲ تَاللَّهِ لَقَدْ عُلِّمْتُ تَبْلِيغَ الرِّسَالَاتِ وَ
إِتْمَامَ الْعِدَاتِ وَتَمَامَ الْكَلِمَاتِ وَعِنْدَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ أَبْوَابُ الْحِكَمِ

وَضِیَاءُ الْأَمْرِ أَلَا وَإِنَّ شَرَایِعَ الدِّینِ وَاحِدَةٌ وَسُبُلَهُ قَاصِدَةٌ مَنْ أَخَذَ
بِهَا لَحِقَ وَغَنِمَ وَمَنْ وَقَفَ عَنْهَا ضَلَّ وَنَدِمَ سوکند بخدای تعالی
مرآینه دانسته ام رسانیدن پیغامها بانام و کیفیت تبلیغ را بحسب افهام
و تمام کردن وعدهاء ملک علام و تمام کلمات را در تفسیر و تاویل
کلام و نزد ما اهل البیت است ابواب حکمها و حکمتها و روشنائی امر دین
بجملتها و بیان امور مشتبهه بر فهمها بدانکه شرایع دین مبین و موارد
یقین متین یکی است که قوانین دین است یا ائمهٔ مؤمنین چه غایت و مقصد
همه یکی است و طرق آن یک است و راهها دین میانه راهست که هرکه ازان
تجاوز کرد گمراهست و آن قانونیست که هرکه وا گرفت آنرا بمقصد رسید
و غنیمت یافت و کسی که باز ایستاد ازان گمراه گردید و بحسرت و ندامت نشست
اِعْمَلُوا لِیَوْمٍ تُذْخَرُ لَهُ الذَّخَائِرُ وَتُبْلَى فِیهِ السَّرَائِرُ وَمَنْ لَا یَنْفَعُهُ حَاضِرُ
لُبِّهِ فَعَازِبُهُ عَنْهُ أَعْجَزُ وَغَائِبُهُ أَعْوَزُ وَاتَّقُوا نَاراً حَرُّهَا شَدِیدٌ وَقَعْرُهَا
بَعِیدٌ وَحِلْیَتُهَا حَدِیدٌ وَشَرَابُهَا صَدِیدٌ أَلَا وَإِنَّ اللِّسَانَ الصَّالِحَ یَجْعَلُهُ اللهُ
لِلْمَرْءِ فِی النَّاسِ خَیْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ یُورِثُهُ مَنْ لَا یَحْمَدُهُ کار کنید از برای روزی
که ذخیره کرده میشود از برای آن روز پس اندوختها پیش فرستاده را از اعمال
شایسته و بظهور می آید در آن روز احوال نیات و عقاید صحیحه و فاسده
و کسی که فایده ندهد او را حاضر عقل او در زمان حیات پس غایب خرد او در
وقت ممات عاجزترست از وصول بفوائد و پنهان او نایاب ترست نظر
بحصول مقاصد و بپرهیزید از آتشی که گرمی او سخت است و هائل و تک او
دورست باسفل سافل مائل و زیور او آهن است مانند اغلال و سلاسل

کند

شراب او زرد است چون زهر هلاهل بدانکه زبان شایسته که بگرداند
خدا وند ستوده از برای مرد در میان مردمان بذکر جمیل و ثناء جزیل بهترست
او را از مالی که میراث بردار او کسی که ستایش او نکند بکثیر و قلیل چه وجود
مال پسندیده است وقتی که باشد از برای آخرت و سبب نه گذاشتن از برای
وارث ناپسند پس حیله این ترغیب است بر طلب ذکر جمیل برای آخرت و اهانت
١٣٤ مال و حقارت وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَقَدْ قَامَ إِلَیْهِ رَجُلٌ مِنْ
أَصْحَابِهِ فَقَالَ نُهِیتَنَا عَنِ الْحُکُومَةِ ثُمَّ أَمَرْتَنَا بِهَا فَمَا نَدْرِی أَیُّ الْأَمْرَیْنِ
أَرْشَدُ فَصَفَقَ عَلَیْهِ السَّلَامُ إِحْدَى یَدَیْهِ عَلَى الْأُخْرَى ثُمَّ قَالَ هَذَا جَزَاءُ
مَنْ تَرَکَ الْعُقْدَةَ أَمَا وَاللهِ لَوْ أَنِّی أَمَرْتُکُمْ بِمَا أَمَرْتُکُمْ بِهِ حَمَلْتُکُمْ عَلَى حین م
الْمَکْرُوهِ الَّذِی یَجْعَلُ اللهُ فِیهِ خَیْراً فَإِنِ اسْتَقَمْتُمْ هَدَیْتُکُمْ وَإِنِ اعْوَجَجْتُمْ
قَوَّمْتُکُمْ وَإِنْ أَبَیْتُمْ تَدَارَکْتُکُمْ لَکَانَتِ الْوُثْقَى وَلَکِنْ بِمَنْ وَإِلَى مَنْ أُرِیدُ
أَنْ أُدَاوِیَ بِکُمْ وَأَنْتُمْ دَائِی کَنَاقِشِ الشَّوْکَةِ بِالشَّوْکَةِ وَهُوَ یَعْلَمُ
أَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا اللَّهُمَّ قَدْ مَلَّتْ أَطِبَّاءُ هَذَا الدَّاءِ الدَّوِیِّ وَکَلَّتِ
النَّزَعَةُ بِأَشْطَانِ الرَّکِیِّ بدرستی که برخواست مردی از اصحاب آنحضرت
و گفت منع کردی ما را از حکومت برانام در وقت طلب اهل شام پس امر کردی
ما را بآن کار و نمیدانیم ما که کدام یک ازان دو کار بهترست ازان آنحضرت
برهم زد یکی از دستهای مبارک خود بر آن دیگر پس فرمود که این گفتار
جزای کسی است که ترک کند اندیشهٔ بسته در دل را از بقای در حرب
بگفتار نادان بدانکه بحق خدا که من وقتی امر کردم شما را بآنچه امر کردم
حمل میکردم شما را بر مکروه و حمله می آوردم آن مکروهی که میگرداند خدای تعالی

دروکه حرب بود با اعدا خیر را که آن ظفرست وسلامت عاقبت برین وجه
که اکر استقامت می ورزیدید بهدایت شما می برداختم واکر کجی می نمودید شما را
راست می ساختم بزدن وکشتن وغیر آن واکر سرباز می زدید بدست می
آوردم شمارا در زمان هر آینه محکم می بود آن کار در هر اوان ولیکن بامداد
ومعاونت که میکردم میخواهم که مداوای درد کنم بشما وحال انکه شما درد شدید
همچو بیرون آرندهٔ خار از تن بخار وحال انکه می داند که میل آن خار با خار
ومثل اوست در شکسته شدن عضو وآزار پس چکونه یاری خواهم ببعضی
شما بر غلبهٔ بعض دیکر که طباع متخذست ومایل بیکدیکر بار خدایا ملول
شدند طبیبان این درد سخت جان کاه وکلال یافتند کشندکان آب
بریسمانهای این چاه مراد ان اطبا نفس نفیس آنحضرتست واز درد سخت
مخالفت أَيْنَ الْقَوْمُ الَّذِينَ دُعُوا إِلَى الْإِسْلَامِ فَقَبِلُوهُ وَقَرَؤُا الْقُرْآنَ
فَأَحْكَمُوهُ وَهِيجُوا إِلَى الْجِهَادِ فَوَلِهُوا اللِّقَاحَ أَوْلَادَهَا وَسَلَبُوا
السُّيُوفَ أَغْمَادَهَا وَأَخَذُوا بِأَطْرَافِ الْأَرْضِ زَحْفاً زَحْفاً وَصَفّاً
صَفّاً بَعْضٌ هَلَكَ وَبَعْضٌ نَجَا لَا يُبَشَّرُونَ بِالْأَحْيَاءِ وَلَا يُعَزَّوْنَ عَنِ
الْمَوْتَى مُرْهُ الْعُيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ خُمْصُ الْبُطُونِ مِنَ الصِّيَامِ ذُبُلُ
الشِّفَاهِ مِنَ الدُّعَاءِ صُفْرُ الْأَلْوَانِ مِنَ السَّهَرِ عَلَى وُجُوهِهِمْ غَبَرَةُ
الْخَاشِعِينَ أُولَئِكَ إِخْوَانِيَ الذَّاهِبُونَ کجا اند آن کروهی که خوانده
شدند باسلام پس قبول کردند آنرا باخلاص تمام وخواندند قرآنرا
پس محکم کردند عمل کردن بموجب آن وبرانکیخته شدند بجهاد متفرق
کردانیدند شتران شیر دهنده را از اولاد بسبب سواری برانها بغزاء

بلاد

بلاد دور بودند شمشیرها را از غلاف در جهاد وکرفتند اطراف زمین را
جماعت جماعت صف صف بعضی هلاک شدند وبعضی نجات یافتند
مژده داده نمی شدند باهل حیات وعزا نمی دادندشان از اصحاب
ممات این کنایتست از شدت جرأت واستغراق ایشان در جهاد که
پروای غیر نداشتند از زندکان ومردکان تباه چشمان بودند از کریهٔ
بسیار لاغر شکمان از روزه داشتن پژمرده لبان از بسیاری
دعا وزاری زرد رنکان از غایت بیداری بر رویهای ایشان بود
غبارهای فروتنان ایشان برادران منند روندکان براه جنان
فَحَقٌّ لَنَا أَنْ نَظْمَأَ إِلَيْهِمْ وَنَعَضَّ الْأَيْدِي عَلَى فِرَاقِهِمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ
يُسَنِّي لَكُمْ طُرُقَهُ وَيُرِيدُ أَنْ يَحُلَّ دِينَكُمْ عُقْدَةً عُقْدَةً وَيُعْطِيَكُمْ
بِالْجَمَاعَةِ الْفُرْقَةَ وَبِالْفُرْقَةِ الْفِتْنَةَ فَاصْدِفُوا عَنْ نَزَغَاتِهِ وَنَفَثَاتِهِ
وَاقْبَلُوا النَّصِيحَةَ مِمَّنْ أَهْدَاهَا إِلَيْكُمْ وَاعْقِلُوهَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ
پس سزاوارست مارا که تشنه شویم بسوی زلال وصال ایشان و
بکزیم دستهارا بر سوزش فراق جمال ایشان بدرستی شیطان نیکو وآسان
میکرداند برای شما راههای خودرا ومی خواهد که بکشاید از دین شما کره
کره را بترغیب شما بر کناهان وبدهد شمارا بعوض جمعیت فرقت وجدایی
را وبفرقت فتنه ورسوایی را پس روبکردانید از وسوسه وافساد او
واز دمیدنهای عار وکینهای او در سینها واقبال نمایید بقبول نصیحت از
کسی که بهدیه فرستاد آنرا بسوی شما واراده فرموده ازین نفع خودرا
که ناصح بیغرضانست وحبس کنید وبه بندید بر نفسهای خود آن نصیحت را

وبپذیرید آنرا برای نجات دنیا و آخرت ومن کلام له علیه السلام
قاله للخوارج وقد خرج الى معسکرهم وهم مقیمون على انکار
الحکومة فقال اکلکم شهد معنا صفین فقالوا منا من شهد ومنا
من لم یشهد قال فامتازوا فرقتین فلیکن من شهد صفین منکم ح
فرقة ومن لم یشهدها فرقة حتى اکلم کلا بکلامه ونادى الناس
فقال امسکوا عن الکلام وانصتوا لقولی واقبلوا بافئدتکم
الیّ فمن نشدناه شهادة فلیقل بعلمه فیها ثم کلمهم بکلام
طویل و از کلام آنحضرت که فرمود این کلام را بخارجیان در وقتی
که بیرون رفت بسوی لشکر ایشان و آنان ایستاده بودند بر انکار
حکومت کردن از آنحضرت یعنی میکنند با آنحضرت که چرا راضی نیستی
بحکومت و حال آنکه تو اختیار کرده حکومت را پس فرمود که آیا شما
همه حاضر بودید با ما در صفین گفتند که بعضی از ما حاضر بود و بعضی
نه فرمود که پس جدا شوید از یکدیگر بدو گروه پس باید که گروهی
شود آنکه حاضر بوده در صفین و آنکه حاضر نبوده گروهی دیگر شود
تا سخن کنم با هر یکی از شما بکلامی که مقتضای عقل است و دین پس ندا
کرد بایشان و گفت که باز ایستید و خاموش شوید از کلام از برای
گفتن من و پیش آیید بدلهای خود بسوی نصیحت سودمند من پس
کسی که بخواهیم ما او را بگواهی پس باید که زبان بگشاید بعلم خود
دران شهادت پس سخن کرد با ایشان آنحضرت بکلامی دراز منه
الم تقولوا عند رفعهم المصاحف حیلة وغیلة ومکرا وخدیعة

اخواننا

اخواننا واهل دعوتنا استقالونا واستراحوا الى کتاب الله سبحانه
فالرای القبول منهم والتنفیس عنهم فقلت هذا امر ظاهره لکم م
ایمان وباطنه عدوان واوله رحمة وآخره ندامة که ازان جمله
آنست که آیا نگفتید شما نزد برداشتن ایشان مصحفها را بحیله کردن
وتباه کردن و بمکر پیش آوردن و فریفتن که برادران ما اند در اسلام
و اهل دعوت ما اند از میان انام خواسته اند شکافتن بیعت را با ما
و برآسوده اند بسوی کتاب خدای تعالی پس رای صواب قبول کردنست
از ان اصحاب و غم وا بردن از ایشان باندیشه در کتاب یعنی واجبست
که قبول کنید این را از ایشان و از غم ایشان باز رهند پس گفتم شما را
که این کار کاریست که ظاهر آن ایمانست و باطن آن ظلم و عدوان
یعنی رفع مصاحف پس ظاهر آن مشعرست که باز گشت بحق دارند
و بکتاب الهی و باطنش خلاف این چه این حیله ایست از برای فتنه و
عصیان و اول او رحمتست از شما بایشان و آخرش که ظاهر شود حیله
بر شما ندامتست و خسران فاقیموا على شانکم والزموا طریقتکم وعضوا
على الجهاد بنواجذکم ولا تلتفتوا الى ناعق نعق ان اجیب اضل
وان ترک ذل فلقد کنا مع رسول الله صلى الله علیه وآله وان
القتل لیدور بین الآباء والابناء والاخوان والقرابات
فما نزداد على کل مصیبة وشدة الا ایمانا ومضیا على الحق وتسلیما
للامر وصبرا على مضض الجراح ولکنا انما اصبحنا نقاتل اخواننا
فی الاسلام على ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة

وَالتَّأوِيلِ فَاِذَا طَمِعْنَا فِي خَصْلَةٍ يَلُمُّ اللّٰهُ بِهَا شَعَثَنَا وَنَتَدَانَى بِهَا اِلَى الْبَقِيَّةِ
فِيمَا بَيْنَنَا رَغِبْنَا فِيهَا وَاَمْسَكْنَا عَمَّا سِوَاهَا پس بایستید بر کار خود که کارزار
با دشمنان و لازم شوید طریقهٔ خود را که اهتمام است بشأن جهاد منافقان
و بکشید بکارزار اهل فساد بدنهای خویش که کنایت از لزوم پشتوانی پشتی
والتفات مکنید بانگ کتنده که فریاد کرد که اشارتست بمعاویه و عمرو عاص
بی ایمان اگر اجابت او کنید سازد گمراه و اگر ترک کنیدش خوار کردد و تباه
و هر آینه بودیم ما با رسول الله صلی الله علیه و آله که کشش دایم بود میان
پدران و پسران و برادران و خویشان را قبل اسلام بجهت شرکت و عدم
فرمان پس زیاده نمیکردیم ما بر هر مصیبتی و سختی مگر ایمان را و گذشتند
بر حق و ایقان را و گردن نهادن را از برای امر یزدان و شکیبائی پیشه
کردند بر سوزشهای جراحتهای فراوان و لیکن ما اکنون مقاتله نمیکنیم چنانکه
محاربه میکردیم برای آن در اول اسلام بلکه گردیده ایم که کارزار میکنیم
با برادران در اسلام باهتمام بنا بر آنچه داخل شده است در دین از میل
باطل و کجی و شبهه و تاویل بعضی بگفتار بیحاصل یعنی در ابتدا محاربه می
نمودیم تا ماهیت اسلام حاصل شود و شرک برکنده گردد و اکنون مقاتل
می نمائیم تا آن ماهیت محفوظ ماند و بپاید و خانهٔ باطل ویران گردد
و بیت السلم اسلام و حق آبادان شود پس چون طمع کردیم در خصلتی
که اشارت بتحکیم است که جمع میکند آن خصلت پراکندگیهای ما را و نزدیک
میشویم بیکدیگر بآن خصلت باقی مانده الفت و اجتماع بر طریق حق
در میان ما و بانتظام کارها رغبت میکنیم ما در آن خصلت و باز می ایستیم

از ماسوی آن صفت چه غرض اصلی ما قیام دین است و بقای شریعت و
امید واری ما در مصالحت باز گشتن اهل بغی بود بسوی حق و حقیقت و
مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَهُ لِاَصْحَابِهِ فِي وَقْتِ الْحَرْبِ وَاَيُّ
امْرِئٍ مِنْكُمْ اَحَسَّ مِنْ نَفْسِهِ رَبَاطَةَ جَاْشٍ عِنْدَ اللِّقَاءِ وَرَاَى مِنْ اَحَدٍ
مِنْ اِخْوَانِهِ فَشَلًا فَلْيَذُبَّ عَنْ اَخِيهِ بِفَضْلِ نَجْدَتِهِ الَّتِي فَضَّلَهُ اللّٰهُ بِهَا
عَلَيْهِ كَمَا يَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ فَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَهُ مِثْلَهُ اِنَّ الْمَوْتَ طَالِبٌ
حَثِيثٌ لَا يَفُوتُهُ الْمُقِيمُ وَلَا يُعْجِزُهُ الْهَارِبُ اِنَّ اَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ
وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ لَاَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ اَهْوَنُ مِنْ
مِيتَةٍ عَلَى الْفِرَاشِ و از کلام آنحضرت است که فرمود مر اصحاب خود را در
وقت جنگ اعدا که و هر مردی از شما که بداند از نفس خود ثبات قلب
و قلت اضطراب در هیجا نزد دریافتن و رسیدن دشمن و به بیند یکی
از شما از برادران خود را بددل و ترسناک باید که دفع نماید از برادر خود
بفضل شجاعت خود بعون داور که تفضیل فرموده او را بآن فضیلت بر آن
برادر همچنانکه دفع میکند از نفس خود آن دلاور پس اگر خواستی خدای
تعالی کردانیدی او را در شجاعت مانند آن برادر بد دستی که مرگ طلب
کننده ایست شتابان فوت نمیکند او را مقیم در اوطان و عاجز نمیسازد
او را هر چیزی که چنین باشد سزاوار فرار از آن بدرستی گرامی ترین مرگ
قتل است زیرا که آن مستلزم ذکر جمیل است در عاجل و موجب ثواب
جزیل است در آجل بحق آنکسی که جان پسر ابی طالب بید قدرت اوست
که هر آینه هزار ضربت شمشیر خوردن بر سر آسانترست از مردن بر بستر

۱۲۴
ومنه وكأني انظر اليكم تكشّون كشيش الضباب لا تأخذون
حقاً ولا تمنعون ضيماً قد خلّيتم والطريق فالنجاة للمقتحم والهلكة
للمتلوّم و گويا من نظر ميكنم بسوى شما كه آواز ميكنيد در از دحام بفرار
همچو آواز پوستهاى سوسماران كه فرا ميگيريد حقى را بجهت رضاى
كردگار و منع نميكنيد ستمى را از ستمكار رها كرده اند شما را با طريق آخرت
پس رستكارى مر كسى راست كه افكند خود را در ان راه و هلاكت مر
كسى راست كه باز ايستنده است از ان راه كه كنايت از تارك جهادست
۱۲
ومنه في حث اصحابه على القتال فقدموا الدارع واخروا الحاسر
وعضوا على الاضراس فانه انبا للسيوف عن الهام والتووا في
اطراف الرماح فانه امور للاسنة وغضوا الابصار فانه اربط
للجاش واسكن للقلوب واميتوا الاصوات فانه اطرد للفشل ورايتكم
فلا تميلوها ولا تخلوها ولا تجعلوها الا بايدى شجعانكم والمانعين
الذمار منكم فان الصابرين على نزول الحقائق هم الذين يحفون
براياتهم ويكتنفونها حفافيها ووراءها وامامها لا يتأخرون عنها
فيسلموها ولا يتقدمون عليها فيفردوها اجزا امرؤ قرنه وآسى
اخاه بنفسه ولم يكل قرنه الى اخيه فيجتمع عليه قرنه وقرن
اخيه فرمود آنحضرت در حريص ساختن اصحاب خود در محاربت
پيش داريد زره دار را و در پى داريد بى زره را و بگزيد بر دندانها
كه نهادن دندانست بر دندان كه كنايت از تسكين نفس است و شكيبائى
در آن پس آن باز دارنده ترست شمشيرها را از فرق دليران ميدان و به پيچيد

در اطرا

نيزها
در طرفهاى نيزها كه آن پيچيدن حركت دهنده تر و نفوذ كننده ترست
نيزه ها را در ابدان و فرو خوابانيد بصرها را كه آن موجب زيادتى
ثبات دل است و آرام دهنده ترست مر دلها را در مهالك و فرو ميرانيد
آوازها را كه آن راننده ترست مر بد دلى و ترس را در معارك و نگاه داريد
علم خود را پس ميل مدهيد آنرا و خالى مگذاريد آن علم را و مگذاريد
آنرا مگر بدستهاى دليران شما را چه آن اصل است در نظام لشكر و برو
دور ميكند در تقدم و تاخر و بآن قائم است دلهاى شما تا آن قائم است
پس لازم است كه بردارنده او اشجع قوم باشد و ديگر باز دارندگان ذمار
و بى غيرتى از شما در هيچ جا چه واجبست تنمر از براى ايشان و حمايت
از ايشان زيرا كه صبر نمايندگان بر فرو د آمدن امور شديده كه سزاوارست
فرو آمدن آن ايشان را آنانند كه گرد در مى آيند بگرد علمهاى خويش و
احاطه ميكنند آن علمها را از دو جانب آن و از پس و پيش آن و واپس نمى
روند از آن علمها تا بسپارند آنرا با عدا و پيشى نمى جويند بر آن علمها
تا بگذارند تنها بايد كه كفايت كند مرد كار همسر خود را در كارزار و مرافقت
كند برادر خود را بنفس خود در دفع خصم از او و فرو نگذارد همسر خود را
كه مراد خصم است به برادر خود تا جمع آيد برو همسر او و همسر ديگر از برادر
تا بيايند بر و ظفر غرض كه فرصت بخصم نمى بايد داد در نبرد و برادر دينى
خود را مى بايد پائيد كه نيفتد در چنگ خصم نامرد وايم الله لئن
فررتم من سيف العاجلة لا تسلموا من سيف الآخرة انتم لها
ميم العرب والسنام الاعظم ان في الفرار موجدة الله والذل

اللَّازِمَ وَ الْعَارَ الْبَاقِيَ وَ إِنَّ الْفَارَّ لَغَيْرُ مَزِيدٍ فِي عُمُرِهِ وَ لَا مَحْجُوزٌ بَيْنَهُ
وَ بَيْنَ يَوْمِهِ مَنْ رَائِحٌ إِلَى اللَّهِ كَالظَّمْآنِ يَرِدُ الْمَاءَ الْجَنَّةُ
تَحْتَ أَطْرَافِ الْعَوَالِي الْيَوْمَ تُبْلَى الْأَخْبَارُ و بخدا سوکند که هر آینه
اکر بکریزید شما از شمشیر این زمان بسلامت نمی مانید از شمشیر زمانی که می آید
بعد ازین چه غایت کریختن سالم ماندن باشد از مرک و از ان خود ناچار است
قوله تعالی قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ شما هستید
اشرف عرب و کوهان بزرکتر ارباب ادب بدرستی در فرار غضب کردکار است
و خواری لازم در اهل و تبار و عار باقی در درون کار و کریزنده زیاده
کننده نیست در عمر و زندکانی و نه باز داشته میان خود و میان روز
رفتن او ازین دنیای فانی کیست رونده بانکاه بدرکاه اله همچو تشنه
که فرود آید بآب ناکاه بهشت در زیر اطراف بلندان از نیزهای اصحاب
حراب چه غایت حرکات نیزه و شمشیر در راه خدا بهشت است و اطلاق
لفظ بهشت برین افعال تسمیه شئ است باسم غایتش امروز آشکارا میشود
چیزهای درون اهل محاربه از شجاعت و جبن اللَّهُمَّ فَإِنْ رَدُّوا
الْحَقَّ فَافْضُضْ جَمَاعَتَهُمْ وَ شَتِّتْ كَلِمَتَهُمْ وَ أَبْسِلْهُمْ بِخَطَايَاهُمْ إِنَّهُمْ
لَنْ يَزُولُوا عَنْ مَوَاقِفِهِمْ دُونَ طَعْنٍ دِرَاكٍ يَخْرُجُ مِنْهُ النَّسِيمُ
وَ ضَرْبٍ يَفْلِقُ الْهَامَ وَ يُطِيحُ الْعِظَامَ وَ يُنْدِرُ السَّوَاعِدَ وَ الْأَقْدَامَ
حَتَّى يُرْمَوْا بِالْمَنَاسِرِ تَتْبَعُهَا الْمَنَاسِرُ وَ يُرْجَمُوا بِالْكَتَائِبِ تَقْفُوهَا
الْحَلَائِبُ وَ حَتَّى يُجَرَّ بِبِلَادِهِمُ الْخَمِيسُ يَتْلُوهُ الْخَمِيسُ وَ حَتَّى تَدْعَقَ
الْخُيُولُ فِي نَوَاحِرِ أَرْضِهِمْ وَ بِأَعْنَانِ مَسَارِبِهِمْ وَ مَسَارِحِهِمْ بار

خدایا

خدایا پس اکر رد کنند حق را آن دونان پس پراکنده کردان جماعت
ایشان را و متفرق کردان سخنان ایشان را و فرو کذار ایشان را بکناهان خود
ایشان زایل نمیشوند از مواضع وقوف خود در فتنه و فساد و بی نیزه
زدن دریابنده که نفوذ کند از طرف دیکر که بیرون می آید از و بادی
که روح است و بی ضربی که بشکافد کاسه سر آن اهل عناد و هلاک
استخوانها را و بیندازد ساعدها و قدمها را تا آنکه انداخته شوند به
پارهای لشکر که در پی در آرد آن را لشکرهای دیکر و انداخته شوند
بلشکرها در آفاق که در عقب آن شتر سواران با اسبان جمع کرده شده
از برای سباق تا کشیده شود بلاد ایشان سپاه در پی سپاه و تا آنکه بکوبند
اسبان بسمها در پایان زمینها ایشان را بعون اله و بنواحی مراعی و چراکاههای
آن قوم کمراه قَالَ السَّيِّدُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ الدَّعْقُ الدَّقُّ أَيْ تَدُقُّ الْخُيُولُ
بِحَوَافِرِهَا أَرْضَهُمْ نَوَاحِرُ أَرْضِهِمْ مُتَقَابِلَاتُهَا يُقَالُ مَنَازِلُ بَنِي فُلَانٍ
تَتَنَاحَرُ أَيْ تَتَقَابَلُ سید قدس سره فرمود که دعق کوفتن است یعنی
بکوبند اسبان بسمهای خود زمینهای ایشان را نواحر ارضهم زمینها برابر
یکدیکر می کویند منازل بنی فلان تتناحر یعنی منزلهای فلان قبیله
متقابلند و برابر ۱۲۴ وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَعْنَى الْخَوَارِجِ
لَمَّا أَنْكَرُوا تَحْكِيمَ الرِّجَالِ وَ يَذُمُّ فِيهِ أَصْحَابَهُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّا
لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ وَ إِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ وَ هَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ
مَسْطُورٌ بَيْنَ الدَّفَّتَيْنِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ وَ لَا بُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ
وَ إِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرِّجَالُ وَ لَمَّا دَعَانَا الْقَوْمُ إِلَى أَنْ نُحَكِّمَ

بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله وقال الله سبحانه فان
تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول فرده الی الله ان نحکم بکتابه
ورده الی الرسول ان ناخذ بسنته فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله
فنحن احق الناس به وان حکم بسنة رسول الله فنحن اولیهم به
واز کلام آنحضرت است در رد خوارج چون انکار کردند خارجیان حکم
ساختن مردان را ومذمت کردند در آن اصحاب را پس فرمود این کلام را
واین کلام از آنحضرت جوابست از شبهه تحکیم مر خوارج را از امر فرمودن
آنحضرت بکار به بعد از آنکه راضی شده بود بتحکیم و تقریر شبهه ایشان آنکه
راضی گشتی بتحکیم عمرو عاص بن العاص وموسی اشعری شریری در دین امر وعهد
فرمودی برین وهر که راضی شد بامری از امور وعهد بر آن پس نیست
مر او را که نقض آن عهد نماید و بشکند پس منع فرمود آنحضرت صغری این
شبهه را باین گفتار که بدرستی ما حکم نکردانیده ایم مردان را بلکه حاکم کرده ایم
قرآن را یعنی فرا گرفته ایم بر حکمین که حکم کنند بحکم قرآن پس هرگاه که قرآن
شهادت کند بامامت او شهادت مجمله نه مفصله که پس بر ایشان بود که
نصب کنند او را از برای امامت وایشان چنین نکردند پس حکم ایشان
نافذ وجایز نباشد واین قرآن خطی است نوشته شده میان دو طرف
جلد مصحف گویا نیست بزبان و ناچارست او را از ترجمان که منطوق
او را بیان نماید و گویا نمیشوند بقرآن مگر مردان وچون خواندند ما را
آن گروه حیران بآنکه حاکم گردانیدیم در میان خود قرآن را نبودیم
ما گروه برگشته از کتاب خدای تعالی وحال آنکه فرموده حق جل

وعلا

وعلا که پس اگر نزاع کنند شما در چیزی با یکدیگر پس رد کنید آن را
بسوی خدا و پیغمبر و رد کردن آن بخدا آنست که حکم کنیم ما بکتاب او
ورد کردن به پیغمبر آنست که فرا گیریم ما سنت او را در آنچه نزاع داریم
با یکدیگر وچون حکم کنند در کتاب خدا براستی ما سزاوارترین مردمانیم
بدان واگر حکم کنند بسنت پیغمبر ما او لی ترین مردمانیم بعمل کردن بآن و
اما قولکم لم جعلت بینک وبینهم اجلا فی التحکیم فانما فعلت
ذلک لیتبین الجاهل ویتثبت العالم ولعل الله ان یصلح فی هذه
الهدنة امر هذه الامة ولا تؤخذ باکظامها فتعجل عن تبین
الحق وتنقاد لاول الغی ان افضل الناس عند الله من کان
العمل بالحق احب الیه وان نقصه وکرثه من الباطل وان
جر الیه وزاده فانی یتاه بکم ومن این اتیتم واما گفتن شما
که چرا گردانیدی میان خود و میان ایشان مدتی را در تحکیم پس کردم
آن را تا بدانند نادان طریق حق قویم واستوار گردد دانا بر صراط مستقیم
وشاید که حق تعالی اصلاح نماید برین صلح کار این امت را یا فتن
راه و گرفته نشوند بمجاری نفس و بشتابانیدن و گرفتن ناگاه تا
بگرفتن بتعجیل باز مانند از دانستن حق در میان سبیل و گردن نهند
مر اول گمراهی را بی دلیل بدرستی که فاضلترین مردمان نزد خدای تعالی
کسی است که عمل بحق دوست تر باشد بسوی او واگرچه نقصان باو رسانند
واو را اندوهگین کرده اند از باطل واگرچه بکشد بسوی او مال و زیاده
کرد اند او را اسباب و اموال از کجا حیران یافت بشما و از کجا آمد بشما

فتعجل

استعدوا للمسير الى قوم حيارى عن الحق لا يبصرونه وموزعين بالجور
لا يعدلون به جفاة عن الكتاب نكب عن الطريق ما انتم بوثيقة يعلق
بها ولا زوافر عز يعتصم اليها لبئس حشاش نار الحرب انتم اف لكم
لقد لقيت منكم برحا يوما اناديكم ويوما اناجيكم فلا احرار صدق
عند النداء ولا اخوان عند النجاء مهيا شويد اى اصحاب از براى
رفتن بكارزار كروهى كه حيران اند از راه حق وصواب نمى بينند حق را
بهيچ باب وحريص ساخته شده اند بجور وعدول نميكنند از ان بهيچ
طور دور افتاده اند از فهم مقاصد كتاب عدول كنندكان بسيار از راه صواب
نيستيد وثيقة كه در آويزند بدان تا ايمن شوند از شدائد روزكار
و نه اعوان وانصار وعشيره كه چنك در زنند بآن در مكافات اشرار
هر آينه چه بد بر افروزندهاء آتش حربيد شما دلتنك شدم براى شما
در دنيا هر آينه رسيدم از شما بسختى يا اندوه در روزى كه ميخوانم
شما را اى كروه مكروه از براى نصرت دين خدا و در روزى كه راز ميكنم
با شما بنصيحت ومشورت در كار اعدا پس نه‌ايد آزاد مردان نزد ندا چه
شان مرد آزاد خلاص ساختن خودست از بند تقصير وملامت بندكان خدا
و نه برادرانى كه اعتماد كنند بر ايشان نزد راز كفتن در نهان چه كار شما
۱۲۹ افشاى اسرارست وعدم قبول نصيحت در آنچه نافع است در آن سرا و
من كلام له عليه السلم لما عوتب على تصييره الناس اسوة في
العطاء من غير تفضيل اولي السابقات والشرف فقال اتامروني ان
اطلب النصر بالجور فيمن وليت عليه والله لا اطور به ما سمر سمير

وما ام

وما ام نجم في السماء نجما لو كان المال لي لسويت بينهم فكيف وانما
المال مال الله الا وان اعطاء المال في غير حقه تبذير واسراف
و از كلام آنحضرتست چون عتاب كردند آنحضرت را بر كردانيدن او
مردمان را برابر شدن بيكديكر در عطا دادن عطيه وتخفيف بى زياده دادن
بخداوندان سبقت وشرف آنحضرت فرموده آيا مى فرمائيد مرا كه طلب
كنم يارى دادن شما را بجور وستم در قسمت انكه والى كرده اند مرا بر آن كه
عطا دهم بى سويت حال آنكه سويت سنت حضرت رسالتست صلى الله عليه
وآله چه در زمان بعضى از مدعيان خلافت ترك سنت نبوى كرده بعضى
را از معارف تفضيل نهادند در قسمت وبدان عمل مى نمودند تا زمان
خلافت امير المؤمنين عليه السلم آنحضرت باز بطريق سنت سويت
مرعى داشت اين شاق آمد بر قوم وكينهاى ديرينه را تازه ساختند تا
منجر شد بمخالفت ونقض عهد طلحه وزبير هرچند بمبالغه افزودند
آنحضرت قبول ننمود وفرمود كه بخدا سوكند كه نزديك نشوم بآن كار
مادام كه افسانه كويد روزكار وآنچه قصد كند در آسمان ستاره ستاره
ديكر را در رفتار يعنى هركز در هيچ حال صدور نشود از من اين كار
اكر بودى آن مال از من هر آينه برابرى رعايت ميكردم در ميان ايشان
پس چكونه برابر ندهم كه آن مال نيست مكر مال خداى تعالى كه نهاده
بديشان بدانكه دادن مال در غير حق او بى اندازه كردنست و بغير
مصرف صرف نمودن وهو يرفع صاحبه في الدنيا ويضعه في
الآخرة ويكرمه في الناس ويهينه عند الله ولم يضع امرؤ ماله

فی غیر حقه و عند غیر اهله الا حرمه الله شکرهم و کان لغیره ودهم
فان زلت به النعل یوما فاحتاج الی معونتهم فشر خدین و الأم
خلیل و آن تبذیر و اسراف بر می دارد صاحب خود را در دنیا و پست میسازد
او را در عقبی و مکرم میگرداند او را در میان مردمان و خوار میسازد او را
نزد خدای رحمان و نهاد بیع مردی مال خود را در غیر حقش و نزد غیر آن
مال مگر که باز داشت او را خدای تعالی از شکر ایشان و لاحق شد او را الخذلان
یا ممنوع شد از شکر کردن ایشان چه گیرنده مال بی استحقاق بجهت رغبت
در معاونت یا بجهت ترس و رهبت باز ایستد از شکر و از اعانت و باشد
از برای غیر دهنده دوستی ایشان پس اگر بلغزد او را نعل روزی از دوران
و محتاج شود بمعونت آن مردمان باشند ایشان بدترین دوست و رفیق
و سرزنش کننده ترین صدیق **ومن کلام له علیه السلام** للخوارج
فان ابیتم الا ان تزعموا انی اخطات و ضللت فلم تضللون عامة
امة محمد صلی الله علیه و آله بضلالی و تاخذونهم بخطائی و
تکفرونهم بذنوبی سیوفکم علی عواتقکم تضعونها مواضع البراء
والسقم و تخلطون من اذنب بمن لم یذنب و قد علمتم ان
رسول الله صلی الله علیه و آله رجم الزانی ثم صلی علیه و ورثه
اهله و قتل القاتل و ورث میراثه اهله و قطع السارق و جلد
الزانی غیر المحصن ثم قسم علیهما من الفیء و نکحا المسلمات
فاخذهم رسول الله صلی الله علیه و آله بذنوبهم و اقام حق الله
فیهم و لم یمنعهم سهمهم من الاسلام و لم یخرج اسماءهم

بین

من بین اهله پس اگر ابا کنید و باز ایستید ای خارجیان از فرمان
مگر آنکه زعم کنید و گمان برید که من خطا کرده ام و گمراه شده ای
گروه نادان پس چرا گمراه میخوانید و گمراه می دانید همه امت محمد را
صلی الله علیه و آله بگمراهی من و میگیرید ایشان را بخطای من و تکفیر
میکنید ایشان را بگناهان من بزعم خودتان چه زعم آن بود که امام در
تحکیم خطا کرد و هر مخطی کافرست و بقتل می آوردند هر کسی را که مخالف
ایشان بود در این اعتقاد آنحضرت فساد رای ایشان بیان نموده و فرمود
که پیغمبر صلی الله علیه و آله هیچکس را بارتکاب گناه از اسلام اخراج
نمود و شمشیرهاء شما بر دوشهاء شماست می نهید آنرا در مواضع خویش
شده و بیمار یعنی میزنید بآن شمشیرها کسانی را که میخواهید انجانی و غیر او هم
می آمیزید گناه کار را بغیر گناه کار و بتحقیق دانستید شما که پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله سنگسار کردن گناهکار را پس نماز گزارد برو و میراث داد بکسان
او و بقتل آورد کشنده را بقصاص و میراث داد میراث او را بخویشان خاص
و برید دست دزد را و تازیانه زد غیر محصن را پس قسمت کرد بر ایشان
از مال غنیمت و زن داد بایشان زنان مسلمانان پس گرفت آن گناهکاران را
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بگناهان ایشان و بپای داشت حق خدا را
در ایشان و منع نفرمود نصیب ایشان را از اسلام و بیرون نبرد نامها
ایشان را از میان اهل اسلام بجهت آثام ثم انتم شرار الناس و من رمی
به الشیطان مرامیه و ضرب به تیهه و سیهلک فی صنفان محب
مفرط یذهب به الحب الی غیر الحق و مبغض مفرط یذهب به

البغض لغیر الحق وخیر الناس فی حالا النمط الاوسط فالزموه
والزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة پس شمای زمرهٔ
جهلا بدترین مردمانید و ردترین کسی که بیندازد او را شیطان بمواضع
انداختن خود که خطرات و عصیان و ببرد او را به بیابان خود گمراه و
حیران که راه بیرون آمدن نیابد از آن و زود باشد که بهلاک آیند در شأن
من دو گروه یکی دوست افراط کننده در دوستی که ببرد دوستی آنحضرت
او را بغیر حق مثل اعتقاد کردن او را بالوهیت آورده در فرق الفرق که
سبائیه اعتقاد الوهیت کردند در شان آنحضرت فرمود تا ایشان را سوختند
و دیگر افراط مانند بیانیه که اتباع بیان بن سمعان تمیمی بودند و زعم
ایشان آن بود که رب العالمین جل جلاله حلول کرده در ذات امیر المؤمنین
علیه السلام و همچو خطابیه که زعم فاسد ایشان آنست که امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام ابناء الله اند و مثل غرابیه که زعم
تباه ایشان آنست که خدای تعالی جبرئیل را علیه السلام با امیر المؤمنین
فرستاد راه را گم کرد و بمحمد صلوات الله علیهم فرود آمد و مانند ذمیه
که زعم میکنند که امیر المؤمنین پیغمبر را علیهما السلام بسیاست خود به نبوت
فرستاد او از برای خود ادعا کرد نعوذ بالله من الاهواء الباطلة والآراء
المدخولة پس این طوایف را امید نجات نیست بسبب افراط و عقاید فاسده
و دیگر دشمن تفریط کننده در عداوت که ببرد آن عداوت او را بغیر حق
و شقاوت چون خارجیان و ناصبیان و مخالفان که او را بر آن وجه
که خدای تعالی و رسول او فرموده نداند و غیر یا برو تفضیل کنند

که آن

که آن علامت بغضات بغیر مودهٔ نبی علیه السلام و بهترین مردمان در
حق من از روی حال جماعت میانه اند که بری اند از عداوت و مخالفت
و قائل اند بامامت بلا فصل و عصمت او و افضلیت بعد از پیغمبر صلی الله
علیه و آله از همهٔ امت بلکه از همهٔ بشر غیر سید البشر پس لازم شوید
این جماعت میانه را از مؤمنان و ملازم شوید سواد اعظم را که طائفهٔ
محقه اند که چنگ در زده اند بعروهٔ وثقی دین و ایمان زیرا که دست
عنایت و معونت خدا بر جماعت است وایاکم والفرقة فان الشاذ
من الناس للشیطان کما ان الشاذة من الغنم للذئب الا من دعا
الی هذا الشعار فاقتلوه ولو کان تحت عمامتی هذه فانما حکم
الحکمان لیحییا ما احیا القرآن و یمیتا ما امات القرآن واحیاؤه
الاجتماع علیه واماتته الافتراق عنه فان جرنا القرآن الیهم
اتبعناهم وان جرهم الینا اتبعونا فلم آت لا ابا لکم بجرا و بپرهیزید
از تنهایی و فرقت که شخص یعنی از مردمان آماده است از برای
دعوی شیطان همچنانکه تنها مانده از گوسفندان از طعمهٔ گرگ است
پیکان بدانکه هرکه بخواند شما را بخوانند مردمان را باین شعار که شعار
خارجیانست از مفارقت جماعت محقه و ارتکاب بدعت فاسده پس بکشید
آید او را بی کشتار و اگرچه باشد و اگرچه باشد در زیر دستار من
این استار که کنایه از آنحضرت باشد یعنی بر سبیل فرض و اگرچه من
باشم و گویند مبالغه است در صفت کسی که در نهایت قرب باشد و غایت
عنایت و بدرستی حکم ساخته شدند آن دو حکم را از میان مسلمانان

تا زنده سازند چیزیرا که زنده ساخته است اورا قرآن از حق که اجتماع نمودن
بران وعمل کردن بمضمون آن و بمیرانند چیزیرا که میرانیده اورا قرآن از
بدعت وضلالت که جدا شدنست ازو پس اگر بکشد مارا قرآن بسوی ایشان
پیروی کنیم ما ایشانرا واگر بکشد ایشانرا بسوی ما پیروی کنند ایشان مارا
در راه خدا پس ندادم بشما بدی مبادا شمارا در شر و کار عظیم ولا اختلتکم
عن امرکم فلا لبّسته علیکم انّما اجتمع رأی ملائکم علی اختیار
رجلین اخذنا علیهما ان لا یتعدّیا القرآن فتاها عنه وترکا الحقّ
وهما یبصرانه وکان الجور هواهما فمضیا علیه وقد سبق
استثناؤنا علیهما فی الحکومة بالعدل والصّمد للحقّ سوء رأیهما
وجور حکمهما و نه فریب دادم شمارا از کار شما در ان تحکیم و نه
پوشانیدم کار را بر شما در منع کردن از بد بدرستی جمع شد اندیشه کرده
شما بر اختیار کردن این دو مرد که فرا گرفتیم بر ایشان که در نگذرند از احکام
قرآن پس متحیر شدند از آن و گذاشتند حق را و حال آنکه بینا بودند حق را و
می پوشیدند آنرا و بود جور هوای ایشان در گذاشتن قرآن پس بگذشتند
بر آنچه عمرو عاص بی اخلاص بحیله ابو موسی را از راه برد و حال آنکه
سابق شده بود گردانیدن ما و استثنا کردن ما بر ایشان در حکومت که
بعدل حکم کنند و قصد نمایند از برای حق بدی رای ایشانرا و جور حکم
ایشانرا یعنی استثنا کرده ایم اندیشه بد را که آن اعتبار ندارد و حکم بجور را
کسی معتبر نمیشمارد ۱۲۸ ومن کلام له علیه السّلم فیما یخبر به
عن الملاحم بالبصرة یا احنف کانّی به وقد سار بالجیش الّذی

لایکون

لا یکون له غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا حمحمة خیل یثیرون
الارض باقدامهم کانّها اقدام النّعام یومی بذلک علیه السّلم
الی صاحب الزّنج واز کلام آنحضرتست در آنچه خبر میدهد از وقایع عظیم
و فتن شدید که واقع شد بشهر بصره ای احنف و این نام مردیست که
بوی خطاب میفرماید که گویا من نظر میکنم بآن شخص که روان شد با لشکری
که نیست مر اورا غبار و نه آواز لجامها و نه آواز اسبان زیرا که نبودند
صاحب اسب و سلاح می شورانیدند زمین را بقدمهای خود ایشان گویا که
آن اقدام ایشان اقدام شترمرغست در پهنا و قصر و در پیدا کردن
انگشتان از یکدیگر اشارت میفرماید آنحضرت باین کلام بخداوند زنگیان
که علی بن محمّد علوی بود که مشهورست به برقعی که از مولد خود که شهر
ری بود به بصره توجه نمود و غلامان زنگی را بخود دعوت فرمود و با
ایشان مقرر کرد که در روز معین بموافقت دیگران خواجه خود را بقتل
آورند و همه بر و جمع شدند با او بیعت کردند و روی به بلاد و عساکر
عباسیان آوردند و انواع فتنه و فساد به بصریان رسانیدند و لشکریان
ایشانرا مضطر گردانیدند و چون او با برقع سیر میکرد به برقعی مشهور
شد و نسب او بهارا در نسب او سخن است و امیر المؤمنین علیه السّلم
از آینده خبر میدهد ثمّ ویل لسکککم العامرة والدّور المزخرفة
الّتی لها اجنحة کاجنحة النّسور وخراطیم کخراطیم الفیلة من
اولئک الّذین لا یندب قتیلهم ولا یفقد غائبهم انا کابّ
الدّنیا لوجهها وقادرها بقدرها وناظرها بعینها باز فرمود آنحضرت

وای دران زمان مر محلهای آباد ان شمارا و سراهای زر اندود
آراسته که مرآنرا بالها و طرّهاست چون بالهای کرکسان و خرطومها
یعنی ناودانها چون خرطومهای پیلان از اینانست آنانی که نگریند
کشته شدهٔ ایشانرا و نجویند غایب ایشانرا درآن میان که باک
ندارند بکشته شدن و مردن یا آنکه غزیبا فی الله کرد آمدن از برای جان
سپردن نه اهلی دارند که بگریند و نه خویشی که ایشانرا بجویند من افکندهٔ
دنیایم برروینش و نیستم التفات کنندهٔ بسوئی اندازه کنندهٔ دنیایم بقدر
و منزلت او و در چشمهای ارباب اعتبار و نظر کنندهٔ اویم بدیدهٔ او که
چشم بصیرتست ابارست از برای دیدن او و در عاقبت کار این کنایت از
زهد آنحضرتست در و ۱۲۸ منه و یؤمی بها الی وصف الأتراک کأنی
اراهم قوما کأن وجوههم المجان المطرقة یلبسون السرق
و الدیباج و یعتقبون الخیل العتاق و یکون هناک استحرار قتل
حتی یمشی المجروح علی المقتول و یکون المفلت اقل من المأسور
فقال له بعض اصحابه لقد اعطیت یا امیر المؤمنین علم الغیب
فضحک وقال للرجل و کان کلبیا یا اخا کلب لیس هو بعلم غیب و انما هو
تعلم من ذی علم از ان خطبه ملاحم است و اشارتست بعضها بیان
بوصف ترکان کویند اراده فرموده بدین و قایع مشهوره که میان
ترکان و مسلمانان بوقوع آمد در ایام عبدالله بن زبیر و فتنهٔ بن مسلم
و وقایع عراقین و خراسان که تفاصیل آن در تواریخ مذکورست میفرمایند
کو ئیا می بینم ایشانرا کروهی از مردمان که کوئیا رویهاء ایشان سپرهاء تحت

بوست

پوست دوخته بر آن در اتباع و استدارت و غلظت می پوشند قباها
ابریشمین و دیبا و می بندند اسبان عجیب زیبا و میباشد آنجا سخت شدن
کشتن و کارزار تا آنکه می رود مجروح بر مقتول با اضطرار و می باشند
اهل فرار کمتر از اسیر و گرفتار پس کفتند مر آنحضرترا بعضی از اصحاب
وی که مر آینه داده اند بتو ای امیر المؤمنین علم غیب را پس بخندید و فرمود
آنحضرت و کفت مر آن مرد را و او از قبیلهٔ کلب بود که ای برادر کلبی نیست
این علم غیب بدرستی آن آموختنیست از خداوند علم و انما علم الغیب علم
الساعة و ما عدده الله سبحانه بقوله ان الله عنده علم الساعة الآیة
فیعلم سبحانه ما فی الأرحام من ذکر او انثی و قبیح او جمیل و سخی او بخیل
و شقی او سعید و من یکون فی النار حطبا او فی الجنان للنبیین م
مرافقا فهذا علم الغیب الذی لا یعلمه احد الا الله و ما سوی ذلک
فعلم علمه الله نبیه صلی الله علیه و آله فعلمنیه و دعا لی بان
یعیه صدری و تضطم علیه جوانحی و اینست و جز این نیست که علم
غیب علم بقیامتست و بآنچه شمرده آنرا حضرت عزّت بقوله ان الله عنده
علم الساعة تا آخر آیة یعنی بدرستی خدای نزد اوست دانش وقت
قیامت و فرو می فرستد بارانرا و می داند آنچه در جایگاه فرزندانست
از شکم مادر که آیا ماده است یا نر و نمیداند هیچ تنی که چه چیز خواهد کرد
فردا و نمیداند هیچ تنی که بکدام زمین می میرد بدرستی که خدای تعالی داناست
آگاه بهمه چیزها پس میداند خدای تعالی آنچه در رحمهای مادرانست از
نر و ماده و زشت یا خوب و سخی یا بخیل و بدبخت یا نیکبخت و آنکه میباشد

درآتش همه یاد در بهشت همراه پیغمبران پس اینست علم غیبی که نمیداند
آنرا هیچکس مگر پروردگار عالمیان و غیر آن علمی است که تعلیم کرده
آنرا خدای تعالی به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و آنحضرت بمن تعلیم
فرموده و دعا کرده مرا که یاد گیرد سینه من و با هم آید بر آن جوارح
یا پهلوها و اندرون من در سبب نزول آمد که چون وتعیها اذن واعیة
نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود اللهم اجعلها اذن
علی علیه السلام آنحضرت فرمود که نشنیدم چیزی از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله که فراموش کرده باشم آنرا بعون الله تعالی ومن خطبة له
علیه السلام فی ذکر المکائیل والموازین عباد الله انکم وما تأملون
من هذه الدنیا اثویاء مؤجلون و مدینون مقتضون اجل منقوص
و عمل محفوظ فرب دائب مضیع ورب کادح خاسر قد اصبحتم فی
زمن لا یزداد الخیر فیه الا ادبارا والشر الا اقبالا والشیطان فی
هلاک الناس الا طمعا فهذا اوان قویت عدته وعمت مکیدته و
امکنت فریسته و از خطبه آنحضرت در ذکر پیمانها و ترازوها ای بندگان خدا
بدرستی که شما و آنچه امید دارید ازین دنیا مهمانانید در وقت معین که عن
قریب می‌روید از آن مسکن و وام دارانید تقاضا کرده شدگان با دای آن
که اداء امر حقات از عبادات و ارکان و مدتیست نقصان کرده شده و عملی
حفظ نموده شده پس بسا جهد کننده و شتابنده در عملی که ضایع کند آن عمل
بانواع خلل از ریا و جهل و بسا رنج کشنده که زیان کار است در آن عمل بتحقیق
که در آمده آید در روزگاری که زیاده نمیشود خیر در و مگر به پشت دادن

وافزون

وافزون نمیگردد شر مگر به پیش آمدن و نمی افزاید شیطان در هلاک
مردمان مگر طمع را پس این زمان نیست که قوی شده شیاطین و فرا رسیده کید
و مکر او به بیشتر مردمان و دست داده از آدمیان صید او که بر می دارد و
بهلاک می آورد شان اضرب بطرفک حیث شئت من الناس فهل تبصر
الا فقیرا یکابد فقرا او غنیا بدل نعمة الله کفرا او بخیلا اتخذ البخل بحق الله
وفرا او متمردا کان باذنه عن سمع المواعظ وقرا این خیارکم
و صلحاؤکم واین احرارکم و سمحاؤکم واین المتورعون فی
مکاسبهم والمتنزهون فی مذاهبهم الیس قد ظعنوا جمیعا عن
هذه الدنیا الدنیة والعاجلة المنغصة وهل خلقتم الا فی حثالة
لا تلتقی بذمهم الشفتان استصغارا لقدرهم وذهابا عن ذکرهم
فانا لله وانا الیه راجعون بر نظر کردن خود را بهر جا که خواهی از
مردمان پس نمی بینی مگر درویشی را که میکشد رنج درویشی یا دربرنما
یا توانگری را که تبدیل کرده نعمت خود را بکفران یا بخیل را بجهت حق حق تعالی
مال بسیار یعنی در حق الله بخل ورزیده و بستر انداده یا گردنکشی را
که گویا بگوش او از شنودن مواعظ و پندها گرانیست که آنها را نشنیده و
بوادی عناد افتاده یعنی جمیع اینها حجاب بندگانست از تحصیل رضوان
حضرت منان کجایند بهترینان شما و شایستگان شما و کجایند آنانکه شما
و جوانمردان شما و کجایند پرهیزکاران در مکاسب خودشان و دور
شوندگان از شبهها در مذاهب ایشان آیا نیست که رحلت کرده اند
همشان ازین دنیای دنیه و از لذت عاجله و عیش ناخوش کرده شده

هر فقیر و غنی و وا پس گذاشته نشده اید مگر در دردی که بهم نمی‌رسد
بمذمت کردن ایشان بهای مردمان بجهت خورد شمردن قدر آن نا کسان
و رفتن از یاد کردن ایشان پس بدرستی که ما باز کرده شده‌ایم بسوی حکم او
در آن سرا ظَهَرَ الفَسادُ فَلا مُنکِرٌ مُغَیِّرٌ وَلا زاجِرٌ مُزدَجِرٌ أَفَبِهذا تُرِیدُونَ
أَن تُجاوِرُوا اللهَ فی دارِ قُدسِهِ وَتَکُونُوا أَعَزَّ أَولِیائِهِ عِندَهُ هَیهاتَ
لا یُخدَعُ اللهُ عَن جَنَّتِهِ وَلا تُنالُ مَرضاتُهُ إِلّا بِطاعَتِهِ لَعَنَ اللهُ الآمِرِینَ
بِالمَعرُوفِ التّارِکِینَ لَهُ وَالنّاهِینَ عَنِ المُنکَرِ العامِلِینَ بِهِ ظاهر شد فساد
در عباد و بلاد پس نیست هیچ انکار نماینده تغییر فرماینده و نه منع کننده
و باز ایستاده بزجر کردن منع در آینده آیا پس بسبب این حال میخواهند
همسایگی کردن را با خدای تعالی در سرای قدس او که عبارتست از مقامات
اولیاء الله در قرب بارگاه اله و میجویید که باشید عزیزترین دوستان
نزد او جل و علا چه دور است آنچه میخواهند آن گروه فریب داده نمیشود
خدای تعالی از جنت او و رسیده نمیشود بخشنودی او مگر بطاعت او
لعنت کرد یا کناد خدای تعالی امر کنندگان بمعروف را که خود ترک
کننده آن معروف باشند و نهی کنندگان از منکر که عمل کنندگان بآن منکر
باشند **وَمِن کَلامٍ لَهُ عَلَیهِ السَّلامُ** ١٣١ لِأَبی ذَرٍّ رَحِمَهُ اللهُ لَمّا أُخرِجَ
إِلَى الرَّبَذَةِ یا أَبا ذَرٍّ إِنَّکَ غَضِبتَ لِلّهِ فَارجُ مَن غَضِبتَ لَهُ إِنَّ
القَومَ خافُوکَ عَلى دُنیاهُم وَخِفتَهُم عَلى دِینِکَ فَاترُک فی
أَیدِیهِم ما خافُوکَ عَلَیهِ وَاهرُب مِنهُم بِما خِفتَهُم عَلَیهِ فَما
أَحوَجَهُم إِلى ما مَنَعتَهُم وَأَغناکَ عَمّا مَنَعُوکَ وَسَتَعلَمُ مَنِ الرّابِحُ

غدا

غَداً وَالأَکثَرُ حُسَّداً وَلَو أَنَّ السَّماواتِ وَالأَرَضِینَ کانَتا عَلى عَبدٍ رَتقاً ثُمَّ
اتَّقَى اللهَ لَجَعَلَ اللهُ لَهُ مِنهُما مَخرَجاً لا یُؤنِسَنَّکَ إِلّا الحَقُّ وَلا یُوحِشَنَّکَ
إِلّا الباطِلُ فَلَو قَبِلتَ دُنیاهُم لَأَحَبُّوکَ وَلَو قَرَضتَ مِنها لَأَمَّنُوکَ
ربذه
ربذه موضعیست نزدیک بمدینه در جانب بادیه بمسافت چهار فرسخ و
در آن نواحی آب نیست در سبب اخراج ابوذر رحمه الله قاضی ابو الفتوح
محمد بن عبد الواحد در صفوه آورده و ملخص کلام او اینست که ابوذر رحمه
الله چون مشاهده کرد منکر را چیزی چند نامناسب را از عثمان مهاجرت اختیار
کرد بجانب شام و در آنجا عیبهای عثمان را اظهار میکرد و مخالفتهای او سنت نبوی را
و چون معاویه لعین از قبل آن بی دین والی شام بود این احوال را شنیده
بعثمان اعلام کرد عثمان بوی نوشت که چون نامه من برسد یکی را همراه او
کرده بر شتر برهنه سوار کند و او را بفرستد بمدینه او تلقی نموده ابوذر را
باین کیفیت روانه کرد چون بمدینه رسید تمام گوشت و پوست از رانهای
آن بیچاره رفته بود و او مردی بود دراز لاغر ضعیف نحیف و موی سر و
محاسن سفید گشته و سالها در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بسر برده
برضای آنحضرت عمل کرده چون عثمان او را دید گفت خدای تعالی ترا شاد مکرداناد
به لغت خود ای جنیدب ابوذر رحمه الله گفت منم جندب بن جناده و نام نهاد
مرا رسول الله صلی الله علیه و آله عبد الله و عثمان آنچه شنیده بود بوی عرض
کرد چون عذر واقع نیز بسیار بوی رسانیده بودند آنها را منکر شد و گفت من نگفته‌ام
ولیکن من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که چون طایفه بنی ابی [illegible] مرد
برسند مال خدا را بر خود مباح سازند و بندگان شایسته خدا را خوار کردانند

و دین الهی را تباه نمایند پس از آن خدای تعالی بندگان را استراحت دهد
از ایشان عثمان رو کرد بحضار مجلس که شما این را از پیغمبر صلی الله علیه و آله
شنوده اید گفتند نه عثمان گفت وَیحَکَ یا جندب آیا بر رسول خدا دروغ
می بندی گفت من دروغ نمی بندم عثمان بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
فرستاد آنحضرت تشریف آورد این حدیث را از آنحضرت پرسید که شنوده
فرمود که نه و لیکن ابوذر هرچه میگوید راست میگوید زیرا که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که مَا اَظَلَّتِ الخَضْرَاءُ وَلَا اَقَلَّتِ الغَبْرَاءُ عَلی
ذِی لَهْجَةٍ اَصْدَقَ مِنْ اَبِی ذَرٍّ الغِفَارِیّ یعنی سایه نینداخت آسمان و بر
نداشت زمین بر صاحب لهجه که راستگوی تر باشد از ابی ذر غفاری
از آن اعراض نموده گفت دروغ گفتی ای ابوذر ابوذر در جواب گفت که بهر حال
تو چرا پیروی یاران خود ابوبکر و عمر نمیکنی درین امور تا بر تو سخن نداشته
باشند جمهور آنگاه روی بحاضران کرد که چه میگوئید درباره این شیخ
کذاب که تفرقه انداخت در میان مسلمانان امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که ای عثمان من میگویم بتو آنچه مؤمن آل فرعون می گفت درباره
موسی علیه السلام چنانچه قرآن از آن خبر میدهد که وَاِنْ یَکُ کَاذِباً
فَعَلَیْهِ کَذِبُهُ وَاِنْ یَکُ صَادِقاً یُصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذِی یَعِدُکُمْ اِنَّ اللهَ
لَا یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذَّابٌ فرعون لعین که تکذیب موسی کلیم میکرد و
قصد کشتن او داشت مؤمن آل فرعون گفت اینها بی وجه است او آمده و
دعوی پیغمبری دارد و معجزه می نماید پس اگر هست دروغ گوینده آنچه
دعوی میکند پس بروست وبال دروغ او و اگر هست راست گوینده

دران

دران میرسد بشما بعض آنچه وعده میدهد شما را یعنی جزای تکذیب وی
که میکنید بر شما واقع خواهد شد از عذاب بدرستی که خدای تعالی راه
نماید یعنی در بادیه خذلان بسبب عدم فرمان کسی که او اسراف کننده
دروغگوینده است عثمان سخن بی ادبانه که خاک در دهانش در روی
امیر المؤمنین گفت و آنحضرت همین در جوابش فرمود و گفت چه میگوئی
ای عثمان ابن ابی ذر دوست خالص رسول الله است صلی الله علیه و آله
چون این شنید روی آورد به ابوذر و گفت ای ابوذر بیرون رو از شهر ما
گفت بخدا که من هم دوست نمیدارم که در جوار تو باشم گفت برو بزمین
عراق هرجا که خواهی گفت هرجا که باشم مرا ناچار است از سخن حق گفتن گفت
کدام زمین است که دشمن میداری تو آنرا گفت ربذه عثمان امر کرد بمروان
بن حکم که او را بر شتر بی جهاز سوار کرده بربذه بردند و او آنجا بود تا وقت
وفات زنش گریستی و او گفتی که گریه مکن که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده
بود که مرگ من در غربت خواهد بود و متولی امر دفن من خواهند شد مردم
صالح شایسته گفت بزن که چون مرا وفات رسد پس بکشید گوسفندی از
گوسفندهای من و بپزید و بر سر راه بنشینید جماعتی از اهل شام بشما
خواهند رسید و از احوال شما خواهند پرسید تو بگو که صاحب رسول الله
را صلی الله علیه و آله وفات رسیده و برحمت حق پیوسته ابوذر غفاری
ایشان بمنزل تو فرود خواهند آمدن چون این بشنوند اطعام کن ایشان
بآن گوسفند و ایشان مرتکب دفن من شوند چون او را وفات رسید و آن
در سال هشتم بود از خلافت عثمان زن بفرموده عمل کرد و رفت و بر سر راه

نشت ناکام جماعتی از جانب بیت الله الحرام رسیدند و از میان آنجماعت
بعضی جدا شدند و متوجه آن زن گشتند و آنها بودند احنف بن قیس
تمیمی و صعصعة بن صوحان عبدی و خارجة بن صلت تمیمی و عبد الله
بن مسلمه سهمی و هلال بن مالک مزنی و جریر بن عبد الله بجلی و اسود
بن قیس نخعی و مالک اشتر بن حارث نخعی رحمهم الله و گفتند این زن را عارضه
دست داده از احوال وی پرسیدند زن گفت ای جماعت صاحب رسول الله
ابوذر غفاری بجوار رحمت حق رفته و من زن اویم تنها و عاجز مانده ام
ایشان آواز برداشتند بگریه و رفتند و بجای ایشان فرود آمدند و او را
غسل دادند و تکفین کردند و بر وی نماز گزاردند و دفن کردند آنگاه مالک
اشتر رحمه الله برخاست و خطبۀ بلیغ خواند و بعد از آن تعداد محاسن
او کرد و قرب او با رسول الله صلی الله علیه و آله و سائر عبادات و طاعات
و جهاد و مظلومی او را یاد کرد و بر وی دعا کرد و طلب ترحم کرد از حق تعالی
و نشست بعد از آن طعام خوردند و روانه شدند رحمة الله علیهم چون او را
اخراج کردند آنحضرت او را صبر فرمود و تسلی داد و زبان مبارک باین کلام
گشاد که ای اباذر بدرستی که تو خشمگین شدی از برای رضای خدای تعالی
امیدوار بکسی باش که خشمگین شدی از برای او یعنی حضرت آفریدگار بدرستی
قوم تو ترسیدند از تو بر دنیاء تباه خودشان و ترسیدی تو از ایشان بر
دین الله خودت پس بگذار در دستهای ایشان آنچه ترسیدند ترا از و بگریز
از ایشان بآنچه ترسیدی تو ایشان را بر آن که دین است و ایمان یعنی ترا دین
باشد و ایشان را دنیا پس چه محتاج اند ایشان بمنع کردن تو ایشان را از منکرات

تا اینجا

یا بآنچه

یا بآنچه منع کرده تو از ایشان بخروج خودت که دین است و عبادات و چه
بی نیازی تو از آنچه منع کرده اند ترا از متاع دنیا پر آفات و زود باشد
که بدانی تو که سود مند کیست فردا و بیشتر حسد برندگان دلها را ایشان
خود را از بهشت بیرون کردند نه ترا پس خرسند باش و اگر باشند آسمانها
و زمینها بر بنده بسته بعد از آن بپرهیزد آن بنده از خدای تعالی و تقوی
کند هر آینه بگرداند و پیدا کند خدای تعالی از برای آن بنده از آنها جای
بیرون رفتنی ببرکت تقوی و من یتق الله یجعل له مخرجا چه تقوی وسیلۀ
نجاتست و شقاوت موجب هلاک باید که انس ندهد مگر حق و صواب
و بوحشت نیندازد ترا مگر باطل در هر باب پس اگر قبول کردی دنیاء ایشان را
هر آینه دوست داشته اند ترا و اگر بریدی از آن دنیا ایمن یا امین دانسته اند
ترا ١٤٥ ومن خطبة له علیه السلام ایتها النفوس المختلفة والقلوب
المتشتتة الشاهدة ابدانهم والغائبة عنهم عقولهم اظأركم
على الحق وانتم تنفرون عنه نفور المعزى من وعوعة الاسد
هيهات ان اطلع بكم سرار العدل او اقيم اعوجاج الحق اللهم
انك تعلم انه لم يكن الذي كان منا منافسة في سلطان ولا التماس
شيء من فضول الحطام ولكن لنرد المعالم من دينك ونظهر
الاصلاح في بلادك فيامن المظلومون من عبادك وتقام
المعطلة من حدودك ای جانهای که مختلف است آرای ایشان
و ای دلهای که پراکنده است اندیشهاء ایشان حاضرست بدنهای ایشان
و غائبست از ایشان عقلهاء ایشان مهربانی میکنم شما را بر حق و شما

بمحو رمید از حق چون رمیدن بز از آواز شیر چه دور است اطوار شما
از رسیدن بمطلوب وچه دور است آنکه روشن کنم وظاهر کردانم شما
نهان عدالت را یا راست سازم کجی حق وقصور خلافت وایالت را که
مقصود کشت ومرغوب بار خدایا تو میدانی که نبود آنچه واقع شد از ما رغبت
کردن در سلطنت دنیاء فانی و نه التماس کردن چیزی از زیادتی
متاع بی اعتبار اینجهانی ولیکن این محاربت ومقاتلت در امر خلافت
بجهة آن بود که باز کردانیم نشانهاء راه هدایت را از دین تو تا پوشیده
نشود بر مردمان وتا آشکارا کنیم بصلاح آوردن را در بلاد تو تا ایمن شوند
مظلومان از بندکان تو وترسندکان وبپای دارند فرو کذاشته از حدود
تو مسلمانان اللهم انی اول من اناب وسمع واجاب لم یسبقنی الا
رسول الله صلی الله علیه وآله بالصلوة وقد علمتم انه لا ینبغی ان یکون
علی الفروج والدماء والمغانم والاحکام وامامة المسلمین البخیل
فتکون فی اموالهم نهمته ولا الجاهل فیضلهم بجهله ولا الجافی
فیقطعهم بجفائه ولا الحائف للدول فیتخذ قوما دون قوم
ولا المرتشی فی الحکم فیذهب بالحقوق ویقف بها دون المقاطع
ولا المعطل للسنة فیهلک الامة بار خدایا بدرستی که من اول کسم
که باز کشت نمود بمعبود وشنود خطاب اورا بسمع قبول واجابت کردم
اورا ودر آمد در طاعت رسول وپیشی نکرفت بر من مکر رسول الله صلی الله
علیه وآله بنماز ونیاز با بی نیازی وبتحقیق شما دانسته اید که سزاوار
نیست که باشد بخیل والی وحاکم بر فرجها وخونها وغنیمتها وبر حکمها وپیشوائی

مسلمانان

مسلمانان تا باشد حرص ورغبت او در مالهای ایشان چون عثمان و
زبیر که حریص بودند بر خوردن اموال مردمان و نه جاهل بقواعد دین
اسلام تا کمراه سازد ایشانرا بجهل او باحکام چون معاویه غاویه اضلال
کننده اهل شام و نه دیکر بی دینان کمراه کنندکان عامه انام و نه غلیظ
جفا چون عمر درشت طبیعت و طلحه نابکار که قطع کند ایشانرا از خود
بجفای بسیار و نه ترسنده از کردش دولتهای روزکار که فرا کیرد
کروهی را بجز کروهی بعطیه بی شمار تا میل کند بسوی او بدل اموال که
این بود شیمه عثمان ومعاویه بود و نه رشوت کیرنده در حکم تا ببرد حقوق
سائلان انام وبایستد بحکم آن حقوق نزد مواضع قطع احکام مثل آنکه بشنود
شهادت یکی از کواهان وحکم کند پیش از شهادت آن دیکر یا آنکه حکم کند
قبل از تعدیل وتزکیه وامثال این و نه معطل کننده سنت تا هلاک کرداند
امت را بتعطیل مراسم شریعت وبسبب جهالت وخوف تغییر دولت وتعطیل
سنت وملت بیرون رفت معاویه از صلاحیت خلافت وایالت وداخل
شد در ضلالت وشقاوت **ومن خطبة له علیه السلام** نحمده علی
ما اخذ واعطی وعلی ما ابلی وابتلی الباطن لکل خفیة الحاضر
لکل سریرة العالم بما تکن الصدور وما تخون العیون ونشهد ان
لا اله غیره وان محمدا نجیبه وبعیثه شهادة یوافق فیها السر
الاعلان والقلب اللسان ستایش میکنیم معبود بحق را بر آنچه
فرا کرفت وعطا فرمود از نعم وبر آنچه انعام کرد وآزمود از منعم
عالمست وآکاه مر هر نهانی را بی اشتباه حاضرست وخبیر مر هر پوشیده را

درضمیر دانالت بآنچه پنهان می دارند در سینها از محبت و عداوت و بآنچه خیانت
میکند چشمها از نگریستن بحرمت و گواهی میدهیم که نیست هیچ خدای بغیر از و محمد
برگزیده و فرستاده اوست بکافه مردمان گواهی با اخلاص که موافق باشد نهان با
آشکار در آن و مطابق بود دل با زبان **منها** فانه والله الجد لا اللعب والحق
لا الكذب وما هو الا الموت اسمع داعيه واعجل حاديه فلا يغرنك سواد
الناس من نفسك وقد رايت من كان قبلك ممن جمع المال وحذر الاقلال
وامن العواقب طول امل واستبعاد اجل كيف نزل به الموت فازعجه
عن وطنه واخذه من مامنه محمولا على اعواد المنايا پس بدرستی که این
گفتار سوگند باو فرید کار که جدست نه بازی و حق است نه دروغ بی فروغ
نیست آن مگر مرگ تباه کرداننده در ان حال که شنید قول خواننده خود را
و شتابانید راننده خود را پس باید که فریب ندهد سیاهی مردمان و کثرت
ایشان بوسوسه از نفس تو بران چه بسیاری می بینند آدمی مرده را که می
برند بگورستان او را تسلی و رقتی حاصل میشود از ان چون از ان فارغ شد
وسواس معاودت مینماید و نفس فریب میخورد با بنی بی زندگان و دیگر
فراموش میکند و غافل میگردد از ان و انس میگیرد با ایشان و بتحقیق دیدی
تو کسی را که بود پیش از تو از انکسی که جمع کرد مال را و ترسید از درویشی و
کمی مال و ایمن شد از عواقب احوال بجهت درازی امل و دور شدن اجل
که چگونه فرود آمد باو مرگ در ان محل پس برکند او را از وطن خود و برگرفت
او را از مامن خود و برداشته بر چوبهای مرگهای آدمیان يتعاطى به الرجال
الرجال حملا على المناكب وامساكا بالانامل اما رايتم الذين يأملون بعيدا

ويبنون

ويبنون مشيدا ويجمعون كثيرا اصبحت بيوتهم قبورا وما جمعوا
بورا وصارت اموالهم للوارثين وازواجهم لقوم آخرين لا في
حسنة يزيدون ولا من سيئة يستعتبون که فرا میگرفتند آن مردان ان
مردان که بر داشته بر دوشها و نگه داشته با نگشتان که جنازه است آیا ندیدید
شما آنکسانی را که امید می داشتند کار دور را و بنا میکردند قصور را و
جمع میکردند بسیاری را از متاع غرور و گردید خانهای ایشان قبور و
آنچه جمع کرده بودند گشت هلاک چون هباء منثور و گردید مالهای ایشان
از برای وارثان و زنان ایشان از برای گروه دیگران نه در کار شایسته
زیاده میکنند از برای آن سرا و نه از کار بد خشنودی میجویند بتوبه و
بازگشت از خدا چه ممکن نیست عمل نیکو در دار الجزا فمن اشعر التقوى قلبه
برز مهله وفاز عمله فاهتبلوا هبلها واعملوا للجنة عملها فان الدنيا
لم تخلق لكم دار مقام بل خلقت لكم مجازا لتزودوا منها الاعمال الى
دار القرار فكونوا منها على اوفاز وقربوا الظهور للزيال پس کسی که
شعار دل خود گردانید تقوی را ظاهر ساخت مدت مهلت خود را از برای کار
آن سرا و فیروزی یافت بعمل خود در دار جزا پس اهتمام کنید اهتمامی که سزاوار است
و عمل کنید از برای بهشت عملی آنرا که آن پایدار است آفریده نشده دنیا از برای شما
سرای اقامت بلکه آفریده شده از برای شما بجهت گذشتن بصحرای قیامت تا توشه
برگیرید از ان سرا کردارها از برای دار القرار پس باشید از دنیا شتاب کننده بر جناح
اسفار و نزدیک کرد اند ظهور مرکبها را از برای رحلت کردن ازین غدار دنیا
ومن خطبة له عليه السلام وانقادت له الدنيا والآخرة بازمتها

وَقَذَفَتْ إِلَيْهِ السَّمٰوَاتُ وَالْأَرَضُونَ مَقَالِيدَهَا وَسَجَدَتْ لَهُ بِالْغُدُوِّ
وَالْآصَالِ الْأَشْجَارُ النَّاضِرَةُ وَقَدَحَتْ لَهُ مِنْ قُضْبَانِهَا النِّيرَانَ الْمُضِيئَةَ
وَآتَتْ أُكُلَهَا بِكَلِمَاتِهِ الثِّمَارُ الْيَانِعَةُ گردن نهاد از رب عباد این جهان
وآن جهان با مهارهای خودشان این کنایتست در دخول ایشان در منزلت
حاجت و امکان در تحت تصرف قدرت صانع عالمیان و انداختند بسوی او
آسمانها و زمینها کلیدهای خزائن رحمت و رزق بی پایان و سجود کرد از برای
الله بامداد و شبانگاه درختان تازه و بر افروخت بقدرت و اختیار از شاخهای
آن اشجار آتشهاء روشن کننده بی اندازه و داد خورش خود را بسبب کلمات
وامر و قدرت آن ذات میوهاء رسیده از آفات رهیده یعنی نفوذ احکام در
محکومات همچو نفوذ کردن او امرست در مامورات و اتیان ثمار دخول او است
بطوع و فرمان در وجود بتبدل کن که امرست از جانب معبود منها وَكِتَابُ
اللهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نَاطِقٌ لَا يَعْيَا لِسَانُهُ وَبَيْتٌ لَا تُهْدَمُ أَرْكَانُهُ وَعِزٌّ
لَا تُهْزَمُ أَعْوَانُهُ کتاب خدا در میان شما گویائیست که عاجز و درمانده نمیشود
زبان او که حجت قاطعه است و خانه ایست که ویران نمیگردد ارکان که قواعد
محکمه است و عزیز و غالبست که شکسته نمیشود انصار و اعوان او که عاملانند
بمضمون قرآن و حافظانند بالفاظ قرآن منها أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فَتْرَةٍ
مِنَ الرُّسُلِ وَتَنَازُعٍ مِنَ الْأَلْسُنِ فَقَفَّى بِهِ الرُّسُلَ وَخَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ فَجَاهَدَ
فِي اللهِ الْمُدْبِرِينَ عَنْهُ وَالْعَادِلِينَ بِهِ فرو فرستاد حضرت عزت حضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله بر حین انقطاع وحی از پیغمبران و بر زمان
نزاع کردن زبانها با یکدیگر که زمان فترت بود پس در پی پیغمبران آورد .

آن

آن پیغمبر را و بوی وحی را ختم کرد پس جهاد فرمود در راه حضرت معبود
با پشت دادگان او از کمال جهل و عناد و کردانندگان از برای او عدیل و
مانند از اهل فساد منها وَإِنَّمَا الدُّنْيَا مُنْتَهَى بَصَرِ الْأَعْمَى لَا يُبْصِرُ مِمَّا وَرَاءَهَا
شَيْئًا وَالْبَصِيرُ يَنْفُذُهَا بَصَرُهُ وَيَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَرَاءَهَا فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاخِصٌ
وَالْأَعْمَى إِلَيْهَا شَاخِصٌ وَالْبَصِيرُ مِنْهَا مُتَزَوِّدٌ وَالْأَعْمَى لَهَا مُتَزَوِّدٌ و بدرستی
که دنیا منتهی بصر نابیناست چه او جاهلست باحوال آن سرای که نمی بیند از پس
دنیا چیزی را از آنست که همت را مصروف دنیا میکرداند و بینا که هست واقف
از احوال رو زموقف بیرون میکند راند بصر خود را از دنیا و میداند که دار
بقا در پس این دار فناست سعی میکند از برای امور اخروی پس بینا رونده است
از دنیاء بی اعتبار و ندارد در و وابستگی و قرار و کور رونده است و میل
کننده بسوی دنیا و دل نهاده از نادانی در سرای ناپایدار و بینا از دنیا توشه
بردارنده است از برای راه سفر آخرت و کور از برای دنیا توشه برگیرنده است
بحیله و مشقت و باین توشه بجای نمی توان رسید و بآن بفضای قدس نتوان
رسید منها وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَيَكَادُ صَاحِبُهُ يَشْبَعُ مِنْهُ وَ
يَمَلُّهُ إِلَّا الْحَيٰوةَ فَإِنَّهُ لَا يَجِدُ لَهُ فِي الْمَوْتِ رَاحَةً وَإِنَّمَا ذٰلِكَ بِمَنْزِلَةِ
الْحِكْمَةِ الَّتِي هِيَ حَيٰوةٌ لِلْقَلْبِ الْمَيِّتِ وَبَصَرٌ لِلْعَيْنِ الْعَمْيَاءِ وَسَمْعٌ لِلْأُذُنِ
الصَّمَّاءِ وَرِيٌّ لِلظَّمْآنِ وَفِيهَا الْغِنَى كُلُّهُ وَالسَّلَامَةُ كِتَابُ اللهِ تُبْصِرُونَ
بِهِ وَتَنْطِقُونَ بِهِ وَتَسْمَعُونَ بِهِ وَيَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ وَيَشْهَدُ بَعْضُهُ
عَلَى بَعْضٍ و بدانید که نیست هیچ چیزی مگر که نزدیکست که صاحب او سیر شود از وی
و ملول گردانند او را مگر حیات که صاحب او نمی یابد از برای خود آسایشی در وفات

بعضی گویند یا فتن راحت بمرگ خاص است باشقیا چه اولیا را حاصل است بموت
راحت کبری چه در خبر آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که نیست
مؤمن را راحتی بغیر از لقای حق جل و علا که مقام قربت و بعضی برآنند
که یا فتن راحت عام است بهمه زیرا که بموت منقطع میشود تجارت آخرت
و کسب سعادت و بدان حاصل میشود راحت بزرگتر از بهشت و مرگ موجب
آن راحت است و دیگر گفته اند که هیچ راحتی نیست در نفس موت از برای هیچ
یک چه مجرد دم آلام است و مخاوف و راحت اولیا در عقب است و بدیعی
آن حیات که سیری و ملالت از آن ندارند بمنزله حکمتیست که زندگی دل
مرده است و بینائی چشم کورست از دیدن آثار و علامات و شنوائی گوشهاء
کرست از شنیدن حالات مصنوعات و سیرابی تشنهاست از زلال علوم
واحکام واضحات و درست بی نیازی تمام و سلامت از آلام واسقام
آن حیات که بمنزله حکمت کتاب خدائی است که داناست بخفیات که می بینید
و راه می برند باو بسوی مقاصد دنیویه و اخرویه و مطلوب حال و مآل
و گویا میشوند باو در فتوی و استدلال و قصص و امثال و میشنوند باو
مواعظ حسنه و احوال نافعه و گویاست بعضی از آن کتاب به بعضی دیگر چه
تفسیر میکند مبین مجمل را و مقید مطلق را و خاص عام را و گواهی میدهد
بعضی او به بعضی و ظاهر میشود از آن بعض مقصود ولا یختلف فی الله
ولا یخالف بصاحبه عن الله قد اصطلحتم علی الغل فیما بینکم
ونبت المرعی علی دمنکم وتصافیتم علی حب الآمال وتعادیتم فی کسب
الاموال لقد استهام بکم الخبیث وتاه بکم الغرور والله المستعان علی

نفسی وانفسکم و اختلاف ندارد در دلالت کردن بر مقاصد یعنی تناقض
نیست در و مثلا در صفات الله بانکه قدیر و سمیع و بصیرست در موضع دیگر
ازو دلالت نمیکند بر خلاف این و خلاف نمیکند با صاحب خود از راه نمودن
بقرب الهی بتحقیق صلح کردید با یکدیگر بر کینه و شری که در آنچه میان شماست از
فتنه و ضرر و بواسطه اشتراک و اتفاق همه در آن صورت گوئیا که صلح کرده اید
با یکدیگر و رسته است گیاهی که میچرد از آنجا نور بر آنچه برهم نشسته از سرگین
و خاکستر و این اشارتست باستمرار بر کینه و حقد و حسد و با یکدیگر معاشرت
کردن برین حالت و روئیدن گیاه بر بقعه از زمین کاهیست که استمرار دارد در
برینحالت در پارهٔ از مدت غرض مثلیست از برای صلح کردن کان با وجود
بقاء کینه در دل و دوستی پاک می ورزید با یکدیگر در حب آمال و دشمنی
دارید با هم در کسب اموال هر آینه بتحقیق شیفته ساخته شما را عشق ابلیس
ناپاک و حیران کرده اینه شما را در طریق دادرای شیطان بی باک و خدای تعالی
یاری خواسته شده است ازو بر نفس من و نفسهای شما در اثبات او بر حق
نفس آنحضرت معهود بر متابعت بود این فرمود تا انسان بر قهر نفس کوشند ومن
كلام له عليه السلام وقد شاوره عمر بن الخطاب في الخروج الى
غزو الروم وقد توكل الله لاهل هذا الدين باعزاز الحوزة وستر العورة
والذي نصرهم وهم قليل لا ينتصرون ومنعهم وهم قليل لا يمتنعون
حي لا يموت انك متى تسر الى هذا العدو بنفسك فتلقهم فتنكب
لا تكن للمسلمين كانفة دون اقصى بلادهم وليس بعدك مرجع
يرجعون اليه فابعث اليهم رجلا محربا واحفز معه اهل البلاء

وَالنَّصِيحَةِ فَإِنْ أَظْهَرَ اللَّهُ فَذَاكَ مَا تُحِبُّ وَإِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى كُنْتَ
رِدْءاً لِلنَّاسِ وَمَثَابَةً لِلْمُسْلِمِينَ واز کلام آنحضرت است دران وقت که
مشورت کرد او را عمر بن خطاب علیه اللعنة والعقاب در بیرون رفتن او
بغزای روم و این وقتی بود که قیصر روم با لشکرش تمامی از روم بیرون
آمده بودند و کار را بر خالد بن ولید و ابو عبیدهٔ جراح و غیر ایشان که ان
امرای سپاه عمر بودند تنگ کرده و ایشان مدد خواسته بودند که شر آنها را
از ایشان دفع کند او چون مشورت درین امر نمود که خود برود آنحضرت
فرمود بتحقیق و کیل و کفیل شده است حضرت رب العالمین برای اهل دین
باعزاز و قوی کردن ناحیهٔ مسلمین و پوشانیدن عورت مؤمنین نگاه داشتن
حریم و حمای ارباب یقین و آنکسی که نصرت داد ایشان را و حال آنکه اندک بودند
که قادر نبودند بر مقاومت و انتقام و باز داشت ایشان را و حال آنکه اندک
بودند که و انجا ایستادند در پیش تیر و شمشیر و نیزه با سنام و آن نام زنده است
که هرگز نمیمیرد و پاینده ایست که هرگز فنا نمی پذیرد بدرستی تو هر وقت
که روانه شوی بسوی این دشمن بنفس خود و برسی بایشان پس محنت
دیده و نکبت رسیده شوی و در مانده بجان چون آنحضرت میدانست
که او مرد معرکه نبرد نیست که کار عاقبت پیش تواند برد مثل بارهای دیگر
چون چنین باشد نباشد از برای مسلمانان پناه و تکیه بانی نزد اقصی بلاد
ایشان و نباشد بعد از تو جای بازگشتی که باز کردند مسلمانان بسوی آن
پس برانگیزان بر ایشان و بفرست بسوی ایشان مرد جنگ دیده آزموده
کاردان و دفع کن با او اهل آزمایش و نصیحت و امتحان پس اگر غالب

کردند

کرد اند خدای تعالی مسلمانان را بر کافران پس آنچیز است که محبوب و
مطلوب تست و اگر باشد جانب دیگر از غالب شدن دشمنان باشی تو یار
ومدد کار مردمان و مرجع مسلمانان ۱۳۵ وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَقَدْ وَقَعَتْ مُشَاجَرَةٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عُثْمَانَ فَقَالَ الْمُغِيرَةُ بْنُ الْأَخْنَسِ
لِعُثْمَانَ أَنَا أَكْفِيكَهُ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ اللَّعِينِ الْأَبْتَرِ
وَالشَّجَرَةِ الَّتِي لَا أَصْلَ لَهَا وَلَا فَرْعَ أَنْتَ تَكْفِينِي فَوَاللَّهِ مَا أَعَزَّ اللَّهُ مَنْ أَنْتَ
نَاصِرُهُ وَلَا قَامَ مَنْ أَنْتَ مُنْهِضُهُ اخْرُجْ عَنَّا أَبْعَدَ اللَّهُ نَوَاكَ ثُمَّ ابْلُغْ
جَهْدَكَ فَلَا أَبْقَى اللَّهُ عَلَيْكَ إِنْ أَبْقَيْتَ عَلَيَّ واقع بود مخالفتی میان امیر
المؤمنین علیه السلام و میان عثمان بی دین پس گفت مغیرة بن اخنس
لعین بعثمان پر کین که من بی نیاز کنم ترا ازو و کفایت کنم کار او را پس فرمود
آنحضرت بمغیره که ای پسر لعین بریده خیر ابتر و درختی که نه بیخ است او را
و نه شاخ تو کفایت میکنی کار مرا پس بحق خدا عزیز نکرد خدای تعالی
کسی را که تو ناصر و یاری او باشی و بر نخواست کسی که تو برخیزاننده
او باشی بیرون رو از میان ما دور گرداند خدای تعالی مقصود ترا ای
پسر اخنس پس از آن برس بسعی و طاقت خود اینجا که رعایت و رحمت
مکناد خدای بر تو اگر تو رعایت کنی بر من ۱۳۶ وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
لَمْ تَكُنْ بَيْعَتُكُمْ إِيَّايَ فَلْتَةً وَلَيْسَ أَمْرِي وَأَمْرُكُمْ وَاحِداً إِنِّي أُرِيدُكُمْ
لِلَّهِ وَأَنْتُمْ تُرِيدُونَنِي لِأَنْفُسِكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ أَعِينُونِي عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَايْمُ اللَّهِ
لَأُنْصِفَنَّ الْمَظْلُومَ وَلَأَقُودَنَّ الظَّالِمَ بِخِزَامَتِهِ حَتَّى أُورِدَهُ مَنْهَلَ الْحَقِّ
وَإِنْ كَانَ كَارِهاً بود بیعت شما با من ای گروه جفا پیشه واقع شدن کار

بی تدبیر و اندیشه خطاب بطلحه و زبیرست و تابعان ایشان و نیست کار
من و کار شما یکی چه من میخواهم شما را از برای خدا و من طلب نمیکنم تقدم
خود را بر شما برای ریاست و منافع دنیا و میخواهید شما مرا از برای حظهای
نفسهای خود از غنایم و افنای مردمان یاری دهید مرا بر قهر نفسهای
امارهٔ خودتان بموافقت کردن با من در طاعت یزدان و سوگند بخدا که انصاف
داد دیدهٔ ستم رسیده را و سر آینه بکشم ستمکار را بحلقهٔ بینی او بخواری تا فرود آرم
او را بآبخور حق هر چند که بر داری و اگر باشد نزد او مکروه و افتد در محنت و
اندوه **ومن كلام له عليه السلم** في معنى طلحة والزبير والله ما انكروا علیّ
منكرًا ولا جعلوا بيني وبينهم نصفًا وانهم ليطلبون حقًّا هم تركوه
ودمًا هم سفكوه فان كنت شريكهم فيه فانّ لهم نصيبهم منه و
ان كانوا ولوه دوني فما الطلبة الا قبلهم وانّ اوّل عدلهم
للحكم على انفسهم وانّ لبصيرتي ما لبست ولا لُبس علیّ و معي
انها للفئة الباغية فيها الحما والحمة والشبهة المغدفة وانّ الامر
لواضح وقد زاح الباطل عن نصابه وانقطع لسانه عن شغبه
وايم الله لافرطن لهم حوضًا انا ماتحه لا يصدرون عنه بريّ
ولا يعبّون بعده في حسي سوگند بخدا که انکار نکردند طلحه و زبیر
و اتباع ایشان منکری را و نکردانید میان من و میان ایشان انصافی
را و ایشان طلب میکنند حقی را که خودشان در ترک آن آویخته
بودند و خودشان ریخته بودند چه کسی که اعانت کرد در ریختن خون
عثمان بعد از آن طلب میکند از غیر قاتل او فعل او و متناقضات و تلبیسات

برعهده

برعهده مان پس اگر من باشم شریک در آن خون پس مر ایشانراست نصیب خودشان
از آن خون و اگر باشند که مباشر شده باشند آن خون را بی من پس نیست مطلوب
مگر از قبل ایشان پس غرض چیست با من این مکر کردن و اول عدل ایشان
سر آینه حکم است بر نفسهای خودشان و بدرستی که با منست بصیرت من
از عقل و علم و برهان نه پوشانیده ام حق را بر مردمان و نه پوشانیده اند
بر من دیگران و بدرستی که آن جماعت سر آینه گروهی اند از اهل بغی بقول
پیغمبر که از حال ایشان داده بود خبر در آن جماعت کل سیاه کینه حسد است و
کینه و حال تباه آن گروه گمراه و زهر گردم که اشارتست بصاحبهٔ جمل
و آن مردم باسیاهی که ظلمت جهالات و تباه و شبههٔ مظلمه که راه یافته
نمیشود در و بدرگاه الهی و بدرستی که کار از آن شبهه روشن است برابصار
و رفت باطل از اصلش بیکبار چه باطل را اصلی نمی باشد و بریده شد
زبان آن باطل از برانگیختن شرهای کارزار و این اشارتست بانهزام
و ادبار و شکست اهل جمل و سوگند بخدای عز و جل که سر آینه پر سازم
از برای آن اصحاب حوضی را که من باشم کشندهٔ آب او و باز نگردند از و
سیراب و نیاشامند بعد از و در دولهٔ آب هیچ باب این اشارتست بتن
کارزار و ریختن خون بسیار در هر دو باب **منها** فاقبلتم الیّ اقبال
العوذ المطافيل على اولادها تقولون البيعة البيعة قبضت كفّي
فبسطتموها ونازعتكم يدي فجاذبتموها اللهم انهما قطعاني و
ظلماني ونكثا بيعتي والبا الناس علیّ فاحلل ما عقدا ولا تحكم لهما
ما ابرما وارهما المساءة فيما املا وعملا ولقد استثبتهما قبل القتال استثبتهما

وَاسْتَأْنَيْتُ بِهِمَا أَمَامَ الْوِقَاعِ فَغَمَطَا النِّعْمَةَ وَرَدَّا الْعَافِيَةَ پس پیش
آمدید بسوی من چون پیش آمدن نو زایندهاء خداوندان طفلان بر
فرزندان میکنند شتاب کن به بیعت شتاب کن به بیعت فایدهٔ تکرار حال
واستقبالست در فرا گرفتن بیعت در ابتدای مردم بهم گرفتم کف خود را
پس کشیدید شما کفها را بجهت بیعت منازعه کردم با شما دست خود را پس
کشیدید دست مرا ببیعت بار خدایا طلحه و زبیر بریدند از من و ستم کردند
بر من در انگیختن فتن و شکستند بیعت مرا با وجود آنکه حرام بود بر ایشان
آن شکستن و حریص ساختند مردمان را بمحاربهٔ من بمکر و فن پس بگشای ای
خدای آنچه ایشان بستند از نقض و مخالفت و بچشان ایشان را عقوبت
شکستن بیعت واستوار مکردان از برای ایشان آنچه استوار کردند و بنما
بایشان بدی را در آنچه امید دارند و بعمل می آرند سر آینه طلب کردم
باز گشتن ایشان را بسوی حق و توبه کردن را پیش از کارزار و توقف
نمودم با ایشان در پیش حرب و آزار پس تحقیر و کفران نعمت کردند و
باز گردانیدند عافیت را و بسوی خود کشودند در بلا و عقوبت را

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يُومِئُ فِيهَا إِلَى ذِكْرِ الْمَلَاحِمِ يَعْطِفُ الْهَوَى عَلَى الْهُدَى إِذَا عَطَفُوا الْهُدَى عَلَى الْهَوَى وَيَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى
الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ در این خطبه اشارت میفرماید بوقایع
عظیمه در میان مردمان و بظهور حضرت مهدی صاحب الزمان علیه السلام که
منتظر موعودست در خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله میگوید که هوای نفس را
بر هدی و عرض میکند میلهاء نفس را بر قوانین دین خدا وقتی که مایل میسازند

دیگران

دیگران هدی را بر هوا و باز میگردانند رای بر طبق فحوای قرآن وقتی که
باز میگردانند دیگران قرآن را بر طبق رای خودشان یعنی وقتی که مردمان
بر گردند از قرآن و دین الله ظاهر گردد الْقَائِمُ بِأَمْرِ اللهِ ۱۵۸ مِنْهَا حَتَّى تَقُومَ
الْحَرْبُ بِكُمْ عَلَى سَاقٍ بَادِيًا نَوَاجِذُهَا مَمْلُوءَةً أَخْلَافُهَا حُلْوًا رَضَاعُهَا
عَلْقَمًا عَاقِبَتُهَا أَلَا وَفِي غَدٍ وَسَيَأْتِي غَدٌ بِمَا لَا تَعْرِفُونَ يَأْخُذُ الْوَالِي
مِنْ غَيْرِهَا عُمَّالَهَا عَلَى مَسَاوِي أَعْمَالِهَا وَتُخْرِجُ لَهُ الْأَرْضُ أَفَالِيذَ
كَبِدِهَا وَتُلْقِي إِلَيْهِ سِلْمًا مَقَالِيدَهَا فَيُرِيكُمْ كَيْفَ عَدْلُ السِّيرَةِ وَيُحْيِي
مَيِّتَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ تا آنکه می ایستد حرب با شما بر ساق که کنایت
از شدت و قائم شدن حرب در آفاق در آن حال که ظاهر کننده باشد دندانها
خود را چون درندگان نزد غضب و پر باشد پستانهاء او در حرب این نیز
دال است بر شدت و تعب شیرین باشد شیر دادن او در ابتدا تلخ باشد
عاقبت او و آنها بسبب هلاک و فتنها بدانکه واقع میشود این وقایع در
فردا و زود باشد که بیاید فردا با چیزی که نشناسید شما این تنبیه است
بر ظهور امام علیه السلام که ذکر کرد آن حاکم که اشارتست بقائم علیه السلام که غیر آن
طایفه است عمال ایشان را بر بدیهای اعمال ایشان و بیرون آورد از برای او
زمین پارهای جگر خود را که عبارتست از گنجهای دفینه که بیرون آیند منی
آنحضرت برای مصالح دین از اسلحه و غیرانها و می اندازد بسوی او
گردن نهاده و منقاد کلیدهای خزاین را از بلاد پس مینماید بشما که
چگونه است عدالت سیرت که کنایتست از فرمان روایی و دعوت و زنده
میگرداند مرده را از کتاب و سنت یعنی احیا میفرماید از آنها آنچه متروکست

در میان امت و بر بیدارد مخالفت و چون ظهور خاتم امامان در آخر الزمان
خطاب بر کلم با عبار تغلیب حاضرانست بر غایبان چون بیشتر خطابات
قرآن منها کانی قد نعق بالشام و فحص برایاته فی ضواحی
کوفان فعطف علیها عطف الضروس و فرش الارض بالرؤس
قد فغرت فاغرته و ثقلت فی الارض وطأته بعید الجولة عظیم
الصولة والله لیشردنکم فی اطراف الارض حتی لا یبقی منکم الا قلیل
کالکحل فی العین فلا تزالون کذلک حتی توب الی العرب عوازب
احلامها فالزموا السنن القائمة و الآثار البینة و العهد القریب
الذی علیه باقی النبوة و اعلموا ان الشیطان انما یسنی لکم طرقه لتتبعوا عقبه
گوئیا من می نگرم بآن مرد که بشام فریاد کرد و بر گردانید علمها را در
نواحی کوفه بتغییر امور کوفیان و میل کرد بایشان چون میل کردن ناقه
گزنده بگزیدن دوشندگان و فرش ساخت زمین را بسرهای مردمان گفته اند
که آن مرد اشارتست بعبد الملک بن مروان که ظهور کرد بشام چون پدرش
او را خلیفه گردانید بر انام رفت بکوفه و مصعب بن زبیر را بقتل آورد بعد
از آنکه مختار ثقفی را بقتل آورده بود و حجاج را بقتل عبد الله بن زبیر
و هدم خانه کعبه روان کرد و او بمنجنیق خانه را خراب کرد و عبد الله
را بیرون آورد و کشت و این در سال هفتاد و سیم بود از هجرت و خلق بسیار را
از عرب بقتل رسانید و حجاج را بر سر مردمان مسلط گردانید بتحقیق گشاده
شد دهان آن نابکار بقتل و آزار و گران گشت در زمین پای سپردن
و قدم نهادن او در آن حال که دور بود جولان کردن او در شهرهای

دور

دور و عظیم بود حمله آوردن او از غایت شدت قوت کنایتست از اتساع
تصرف او در بلاد بعید و زور و شوکت بحنانه آینه می راند شما را در
اطراف زمین بتظلم تا آنکه باقی نماند از شما مگر اندکی چون سرمه در چشم
مردم آنحضرت خبر داد از کثرت قتال در اهل کوفه و راندن ایشان باطراف
و اکناف زمین و این خود عقوبات دنیویه بود تا اخرویه چه رسد زیرا که آزار
بسیار کردند امیر المؤمنین را علیه السلام در قصه حکمین و غیر آن که مخالفت
کردند آنحضرت را و بعد از و اولاد طاهره وی را ضایع ساختند پس حق
سبحانه و تعالی اول مختار را بر ایشان مسلط گردانید تا در یک روز
هفتاد هزار کس را از کوفیان بقتل رسانید و در دوم بار حجاج با برایشان
گماشت تا اکثر ایشان را هلاک ساخت و کوفه را خراب کرد و بدیگران پرداخت
چنانچه در شروح مذکورست پس همیشه باقی باشد همچنان تا باز گردد
بسوی عرب عقلهاء رفته ایشان در انتظام دادن احوال و استمام عمق
در قتال یعنی آنچه غایب بود از ایشان از رایهاء صائب در باب احتیاط
و تقوی و پیروی ائمه و علما گفته اند که این عرب اشارت بعباسیانست
و یاری دهندگان ایشان چون قحطبة بن شبیب طائی و حمید و حسن
و ابراهیم بن مصعب و بنی زریق و غیر آنان که در زمان بنی امیه متفرق
بودند بعد از آنکه ابو مسلم مروزی ملک را تسلیم بنی عباس کرد و خود باز
گشت بمقر خود که مرو بود پس لازم شوید سنتهاء قائمه ثابته را و آثارهای
واضحه لائحه را و عهد نزدیکی را که بر آنست باقی نبوت و در وست هم
قواعد امامت اراده فرموده باین ایام خلافت خودش که بمحو ایام رسول الله

بود صلى الله عليه وآله در بسط عدل و دين و بدانيد كه شيطان آسان ميكرداند
از براى شما راههاى خود را بسوى عصيان تا پيروى كنيد در عقب او تا
زمان در آمدن در نيران كقوله تعالى انما يدعوا حزبه ليكونوا من اصحاب
السعير **ومن كلام له عليه السلام في وقت الشورى** لن يسرع
احد قبلي الى دعوة حق وصلة رحم وعائدة كرم فاسمعوا قولي وعوا
منطقي عسى ان تروا هذا الامر من بعد هذا اليوم تنتضى فيه السيوف
وتخان فيه العهود حتى يكون بعضكم ائمة لاهل الضلالة و
شيعة لاهل الجهالة واز كلام آنحضرتست در وقت كردانيدن عمر
خلافت را شورى در ميان شش كس و شورى اختيار كردن شيئ است بى
نص معلوم واين از پيش كذشت آنحضرت فرمود نخواهد شتافت البته پيش از
من هيچ يك بسوى خواندن بحق و رعايت كردن صلهٔ رحم و منفعت جود
وكرم يعنى آن شورى اكر حق مى بود من شتاب ميكردم بسوى آن پس بشنويد
كفتار مرا ونكه داريد سخنان در زبان مرا نزديكست كه به بينيد اين كار
خلافت را بعد ازين روز در ايامى كه بر كشند در و شمشيرها از نيام وخيانت
كنند در و عهدها را جهوريانام چنانچه در اول كردند تا باشند بعض
شما امامان اهل ضلالت و كروه اهل جهالت چه منشأ اين همه آن شورى
شد كه بنى امية مسلط شدند با تابعان امامان و پيشوايان اهل ضلالت و
جهالت شدند بنى التابع والمتبوع **ومن كلام له عليه السلام**
في النهي عن غيبة الناس وانما ينبغي لاهل العصمة والمصنوع اليهم
في السلامة ان يرحموا اهل الذنوب والمعصية ويكون الشكر

هو الغالب عليهم والحاجز لهم عنهم فكيف بالعائب الذي عاب
اخاه وعيره ببلواه اما ذكر موضع ستر الله عليه من ذنوبه
ما هو اعظم من الذنب الذي عابه به وكيف يذمه بذنب قد ركب
مثله فان لم يكن ركب ذلك الذنب بعينه فقد عصى الله فيما سواه مما
هو اعظم منه واز كلام آنحضرتست در نهى كردن از غيبت مردمان
بدرستى سزاوار خداوندان عصمت از كناه و نيكويى كرده شده با ايشان
در سلامت ماندن ايشان از نافرمانى الله آنست كه مهربانى كنند با اهل
كناه و معصيت بآنكه باز ايستند از غيبت و موعظت نمايند و نصيحت
و هم سزاوارست كه باشد شكر خداوند با احسان و كرامت غالب با اهل
عصمت و مانع باشد مر ايشانرا از غيبت اهل معصيت و چون لايق ايشان
اينست پس چكونه شايد عيبناكى را كه باد رخود را عيب كند و سرزنش
او نمايد بكناهش آيا ياد نكند جاى پوشيدن خداى تعالى بر و از كناهان
او چيزيرا كه هست بزركتر از كناهى كه عيب كرد آن برادر را بآن كناه
و غيبت مؤمن از كبايرست بى اشتباه و چكونه مذمت ميكند برادر
مؤمن را بكناهى كه مرتكب شده است مثل آنرا از مناهى پس اكر آن كناه را
بعينه ارتكاب نكرده باشد پس بتحقيق عاصى شده است بالله در غير
آن كناه از چيزى كه آن بزركترست ازو كه غيبت برادرست چه او
بزركترست نسبت بكبيره كه مذكور اول باشد وايم الله لئن لم يكن عصاه
في الكبير وعصاه في الصغير لجرأته على عيب الناس اكبر يا عبد
الله لا تعجل في عيب احد بذنبه فلعله مغفور له ولا تأمن على

نفسك صغير معصية فلعله معذب عليه فليكفف من علم منكم
عيب غيره لما يعلم من عيب نفسه وليكن الشكر شاغلا له على معافاته
مما ابتلي غيره به وسوكند بخداى تعالى كه اكر عاصى نشده باشد بخداى
تبارك وتعالى در كناه بزرك وعصيان او ورزيده باشد در كناه كوچك
هر آينه دليرى كردن او بر عيب كردن مردمان بزركترست نزد خداى تعالى
اى بندهٔ خدا شتاب مكن در عيب كردن بندهٔ او چه شايد كناه او آمرزيده
شود در دركاه الهى وايمن مباش بر نفس خود از كناه كوچك شايد كه
تا عذاب كنند بآنچه كوچك مى پنداشتى پس بايد كه باز ايستد كسى كه داند
از شما از عيب غير خود مر آنچه ميداند از عيب خود مثل آن يا زياده بر آن
و بايد كه شكر مشغول كرداند او را از غيبت بر رستكارى او از آن كناه كه
غير او بآن مبتلا شده بجهت عدم فرمان سلب كرده حق تعالى لطف خود را
از و كذاشته او را در تيه خذلان ومن كلام له عليه
السلم ايها الناس من عرف من اخيه وثيقة دين وسداد طريق
فلا يسمعن فيه اقاويل الناس اما انه قد يرمي الرامي ويخطئ
السهام ويحيك الكلام وباطل ذلك يبور والله سميع وشهيد
اما انه ليس بين الحق والباطل الا اربع اصابع فسئل عليه السلم عن
معنى قوله هذا فجمع اصابعه ووضعها بين اذنه وعينه ثم قال الباطل
ان تقول سمعت والحق ان تقول رايت اى مردمان كسى كه دانست از برادر
خود استوار شدن دين و ايمان و راستى طريق عرفان پس بايد كه نشنود
البته در باره وى كفتارهاى مردمان بدانيد كه كاه مى اندازد اندازنده تير

به نخچير خطا ميشود و تاثير ميكند البته سخن در دل چه تير خطا ميكند و سخن
خطا نميكند بلكه مؤثرست در سامع و اكرچه دروغ باشد و باطل كه از
دهان بيرون آمد تباه ميشود يا نفع ندارد و باقى نمى ماند باز خواست و
عقوبت آن و خداى تعالى شنوا است و حاضر يا كواه آكاه باشى كه نيست
ميان حق و باطل مكر چهار انكشت در ميان حائل پرسيدند از آنحضرت
از معنى اين قول بهم آورد انكشتان مبارك را و نهاد ميان كوش و چشم
خود و فرمود كه باطل آنست كه بكوئى شنيدم و حق آنكه بكوئى ديدم
يعنى بمجرد سماع كه مدار آن اكثر كذبست و آنرا از كوش ديكر بيرون كردن
و درين دو صورت حق و باطل مرئى و مسموع است نه رؤيت و سمعت چه
ايشان اخبار اند از صورت مرئى و مسموع به بصر و سمع پس اين دو خبر
قائم مقام مخبر عنهما باشند از روى مجاز ومن كلام له عليه السلم
وليس لواضع المعروف في غير حقه وعند غير اهله من الحظ فيما اتى
الا محمدة اللئام وثناء الاشرار ومقالة الجهال ما دام منعما عليهم
ما اجود يده وهو عن ذات الله بخيل فمن اتاه الله مالا فليصل به
القرابة وليحسن منه الضيافة وليفك به الاسير والعاني وليعط
منه الفقير والغارم وليصبر نفسه على الحقوق والنوائب ابتغاء
الثواب فان فوزا بهذه الخصال شرف مكارم الدنيا و درك فضائل
الآخرة نيست بهرهٔ احسان در غير حق آن يعنى در غير وجهى كه سزاوار آنست
كه صرف كند در آن و نزد غير اهل آن احسان از بهره در آنچه كرده فعل
معروف مكر ستايش لئيمان و ثناء بدكاران و كفتار نادانان مادام كه نعمت

دهنده است برایشان چه بخشنده است دست او و حال آنکه او از جهت
ذات باری تعالی یعنی در راه او هست بخیل زیرا که بر غیر اهل استحقاق
صرف کرده پس نزد حق تعالی بخیل است و ثواب بران مترتب نیست
مال حق را جز اجر حق مده پس کسی که عطا کند او را خدای تعالی مالی باید که
پیوند کند بآن مال خویشان و ندیر اسیران او را بافضال و نیکو سازد ازان مال
مهمانی مردمان نیکو خصال چه از شرایط ضیافت آنست که مضیف بمهمانی
نطلبد مگر اهل صلاح و ورع و فقرا را و اول کسی که ضیافت را سنت نهاد
ابرهیم خلیل بود علیه السلام در میان عباد و باید که برهاند بدو گرفتار و اسیر را
و بدهد ازان مال فقیر و وام دار حقیر را و ببندد نفس خود را بر ادا و حقوق
مردم که بروست و بر دفع گرفتاریها از خود و از دوستان و برادران بر وجه
امکان بجهت طلب کردن ثواب حضرت یزدان زیرا که رسیدن و فیروزی یافتن
باین خصلتهای پسندیده شرف مکرمتهای دنیا است و رسیدنست بفضیلتهای عقبی

ومن خطبة له عليه السلام في الاستسقاء

ألا وإن الأرض
التي تحملكم والسماء التي تظلكم مطيعتان لربكم وما أصبحتا
تجودان لكم ببركتهما توجعا لكم ولا زلفة إليكم ولا لخير ترجوانه
منكم ولكن أمرتا بمنافعكم فأطاعتا وأقيمتا على حدود مصالحكم فقامتا
إن الله يبتلي عباده عند الأعمال السيئة بنقص الثمرات وحبس
البركات وإغلاق خزائن الخيرات ليتوب تائب ويقلع مقلع و
يتذكر متذكر ويزدجر مزدجر بباید و بدرستی زمینی که بر میدارد
شما را و آسمانی که سایه می افکند بر شما مطیع و فرمان بردار پروردگار

شمااند

شمااند در اخراج روزی آفریده شدگان چه گردانید آسمانها را چون پدر
در فرو فرستادن باران و زمین را مانند مادر در قبول آب و رویانیدن
گیاه فراوان برای روزی بندگان و نگردیده اند زمین و آسمان که بدهند
بشما باران ببرکت خودشان زمین به نبات و آسمان بجهت دردناک شدن
ایشان از شما و نه بجهت قربت و منزلت زمین و آسمان بسوی شما و نه
بجهت چیزی که امیدوار باشند آنرا از شما که برسد بایشان ولیکن مأمور
شده اند بمنافع و فایده بسیار شما پس فرمان بردار شده اند امر کردگار او
بداشته اند ایشان را بر نهایات مصالح کار شما بمقتضای عنایت و حکمت الهی پس
قیام نموده اند بآن مصلحتهای نامتناهی بدرستی که حق سبحانه و تعالی می آزماید
بندگان خود را نزد عملهای ناشایست بنقصان کردن ثمرات و باز گرفتن
برکات و بستن درهای خزاین خیرات تا توبه کند روی بتوبه نهاده و باز
ایستد از گناه باز ایستاده و پند گیرد پند گیرنده و منزجر شود زجر پذیرنده
وقد جعل الله سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق ورحمة الخلق فقال
استغفروا ربكم إنه كان غفارا يرسل السماء عليكم مدرارا ويمددكم
بأموال وبنين فرحم الله امرأ استقبل توبته واستقال خطيئته وبادر
منيته و بتحقیق گردانید حق تعالی استغفار را سبب فرود آمدن روزی فراوان
و واسطهٔ رحمت از برای آفریدگان پس فرمود در قرآن که آمرزش خواهید
بتوبه از کفر و عصیان از حضرت پروردگار خودتان که او هست آمرزنده
تا فرستد ابر را بر شما حال آنکه ریزان بود بباران و مدد فرماید شما را بمالها
و پسران پس رحمت خدا بر مردی باد که روی آورد بتوبه و انابت و درخواست

کرد عفو کردن از گناه و معصیت و بهتی گرفت بتو به در رفتن بعالم آخرت
اللهم انا خرجنا الیک من تحت الاستار والاکنان وبعد عجیج البهائم
والولدان راغبین فی رحمتک وراجین فضل نعمتک وخائفین من
عذابک ونقمتک اللهم فاسقنا غیثک ولا تجعلنا من القانطین و
لا تهلکنا بالسنین ولا تؤاخذنا بما فعل السفهاء منا یا ارحم الراحمین
بارخدایا بدرستی که ما بیرون آمده ایم بسوی رحمت تو از پردها و پوششها
واستار و بعد از ناله و فریاد چهارپایان و فرزندان باستغفار در آن
حالت که رغبت کنندگانند در رحمت تو و امیدواران بزیادتی نعمت
تو و ترسناک اند از عذاب تو و خشم و عقاب تو بارخدایا آب ده ما را
آب باران خود و مگردان ما را از نومیدان و هلاک مساز ما را بسالهای
قحط و تنگی ای منان و مگیر ما را بآنچه کردند سفیهان و بدعملان از ما
ای رحم کننده ترحم کنندگان اللهم انا خرجنا الیک نشکو الیک
ما لا یخفی علیک حین الجأتنا المضائق الوعرة واجاءتنا المقاحط
المجدبة واعیتنا المطالب المتعسرة وتلاحمت علینا الفتن المستصعبة
اللهم انا نسئلک ان لا تردنا خائبین ولا تقلبنا واجمین ولا تخاطبنا
بذنوبنا ولا تقایسنا باعمالنا بارخدایا بیرون آمدیم بسوی تو در آنحال
که شکایت میکنیم بسوی تو چیزی را که پوشیده نیست بر تو از حال ما وقتی که
بیچاره گردانید ما را تنگیهای سخت بسیار و پناه آورد بما قحطهای تنگ دهنده
بیشمار و مانده و عاجز کرد ما را مطلبهای دشوار و پیوست بر ما فتنهای صعب
شمرده روزگار بارخدایا بدرستی ما در میخواهیم از فضل تو که باز نگردانی

مارا

از موضع دعا و نمانی نا امیدان و باز پس نبری ما را بمنازل ما بغایت
اندوه بر بندگان از مستجاب نشدن دعاء باران و خطاب و عتاب نکنی
ما را بگناهان ما و قیاس نفرمائی ما را بکردارهای پریشان ما اللهم انشر
علینا غیثک وبرکتک ورزقک ورحمتک واسقنا سقیا نافعة مرویة
معشبة تنبت بها ما قد فات وتحیی بها ما قد مات نافعة الحیا کثیرة
المجتنی تروی بها القیعان وتسیل البطنان وتستورق الاشجار و
ترخص الاسعار انک علی ما تشاء قدیر بارخدایا پراکنده کن بر ما باران
و برکت خود را و رزق و رحمت خود را و آب ده ما را آب دادن نافع سیراب
سازنده گیاه رویاننده بسیار منافع که برویاند بآن باران آنچه فوت
شده از غلات و زنده گرداند باو آنچه بموت رسیده از نبات که ساکن
گرداند تشنگی را باران او و بسیار باشد چیده شده فراوان او سیراب
شود بآن باران زمینهای هموار و روان گرداند پشتها با نهار و برگ دار
گرداند درختان را برای میوه و ارزان گرداند نرخها را بجهة غله بدرستی که
تو بر آنچه میخواهی توانایی و بهمه دانایی

ومن خطبة له علیه السلام

بعث رسله بما خصهم به من وحیه وجعلهم حجة له علی
خلقه لئلا تجب الحجة لهم بترک الاعذار الیهم فدعاهم بلسان
الصدق الی سبیل الحق الا ان الله قد کشف الخلق کشفة لا انه
جهل ما اخفوه من مصون اسرارهم ومکنون ضمائرهم ولکن
لیبلوهم ایهم احسن عملا فیکون الثواب جزاء والعقاب بواء
فرستاد حق سبحانه و تعالی پیغمبران خود را بآنچه خاص ساخت ایشان را

از وحی خود وکردانید ایشانرا حجت بر خلق خود تا واجب نشود حجت مر
ایشانرا بترک عذر آوردن بسوی ایشان بغفلت پس خواند ایشانرا بان راسخ
براه حق که دعوة انبیاست بعد از اظهار معجز ایشانرا بدین حق آگاه باش
که حضرت آفرید کار آشکارا ساخت خلق را آشکارا ساختنی با آنکه تکلیف فرمود
ایشانرا بعبادات چه تکلیف کاشفست از آنچه حق سبحانه و تعالی دانسته
آنرا بعلم ازلی از احوال عباد از فرمان و عدم فرمان نه آنکه ندانسته آنچه
پنهان کردند از آنکه دانسته اسرار ایشان و در دل گرفته اندیشها و افکار ایشان
ولیکن تا بیان نماید یعنی با ایشان معامله آزمایندگان کند که کدام بهترند از
روی کردار تا باشد ثواب جزا و عقاب باداش در روز شمار أين الذين
زعموا أنهم الراسخون في العلم دوننا كذبا و بغيا علينا أن رفعنا
الله و وضعهم و أعطانا و حرمهم و أدخلنا و أخرجهم بنا يستعطى
الهدى و بنا يستجلى العمى إن الأئمة من قريش غرسوا في هذا البطن
من هاشم لا تصلح على سواهم و لا تصلح الولاة من غيرهم کجایند
آنانی که گمان بردند که ثابت اند و استوار در علم بکتاب و اخبار نه ما این
گمانی بدروغ و بغی و ستم کردن بر ما در دنیا بجهت آنکه ما را خدای تعالی بر
داشت و ایشانرا فرو گذاشت داد بما نبوت و امامت و محروم کرد ایشانرا
از آن و در آورد ما را در عنایت خاص خود و بیرون برد ایشانرا از زمرهٔ
با اختصاص خود ایشان دعوی بی معنی پیشه کردند بعضی دعوی امامت
کردند و بعضی دعوی فضیلت با آنکه نص در اهلبیت علیهم السلام ورود
یافته در امامت و خلافت و افضلیت و عصمت و طهارت و غیر ذلک از

صفات

صفات پسندیده و بایشان راه یافته میشوند مردمان بار بین فرمود
که بما خواسته میشود راهنمائی و آگاهی و بما روشنی جسته میشود از
کوری و گمراهی آنست که مخالفان گمراه و کور مانند و من كان في
هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى و أضل سبيلا بدرستی امامان از قریش اند
باتفاق نشانده شده اند درین بطن از هاشم که صلاحیت ندارد امامت
بر غیر ایشان و صلاحیت ندارند والیان از غیر ایشان و امامانکه ذکر
فرموده که از قریش باشند مراد ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم
زیرا که ایشان مخصوص اند از عموم قول حضرت رسول صلی الله علیه
و آله که الأئمة من قريش و مخصص قول آنحضرتست که مثل أهل
بيتي كمثل سفينة نوح من ركب فيها نجا و من تخلف عنها غرق
داستان اهلبیت من مانند داستان کشتی نوح است علیه السلام هر که
سوار شد درو یعنی درو نشست نجات یافت و هر که تخلف کرد از آن
غرق گشت و دیگر قول آنحضرت که إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله
و عترتي إن تمسكتم بهما لن تضلوا بعدي بدرستی که من گذارنده ام در
میان دو چیز گرانرا که آن کتاب خدا و عترت منست اگر چنگ زنید
باین دو گمراه نشوید بعد از من پس پیروی دیگران که نه امامانند
موجب گمراهی باشد و دیگر کمال استحقاق امامت و خلافت از عصمت
و طهارت و معرفت و وفور علم در امیر المؤمنین و یازده فرزند او
بود نه در دیگران و سابق بر لاحق نص فرموده بود و نصوص دال
بر امامت و خلافت امیر المؤمنین علیه السلام از کتاب و سنت بیشمار است

وبرانکه دیگران صلاحیت این امر ندارند نیز بسیار و علاّمه قدس سرّه العزیز
دو هزار دلیل را اجری فرموده دربن باب منها آثروا عاجلاً واخّروا
آجلاً وترکوا صافیاً وشربوا آجناً کانّی انظر الی فاسقهم وقد صحب
المنکر فالفه وبسیء به ووافقه حتی شابت علیه مفارقه وصبغت
به خلائقه ثم اقبل مزبداً کالتیار لا یبالی ما غرّق او کوقع النار فی
الهشیم لا یحفل ما حرّق برگزیدند بنی امیه اشرار متاع این سرای ناپایدار
وواپس انداختند پسندیده و شایسته کردار را از برای دار القرار و ترک
کردند زلال صافی آن دار را که خالص است از تیرگیهای اعراض و اغراض و
امراض منغّصهٔ عیش نه چون دنیای غدّار و آشامیدند آب متغیّر ترش ناگوار
چون از جهل متألم بودند و بیمار گوییا مینگرم بفاسق ایشان که اشارتست
بعبد الملک بن مروان بتحقیق مصاحب شد با منکر که شرب خمرست وانواع
معاصی دیگر پس الفت گرفته بدان و آرام گرفته با هر شر و موافقت
کرده آن منکر را تا آنکه پر شده بر و میانهای سر او رنگ گرفته بدو طبیعتهای او
سرشتهای پکراو و گردیده آن منکر خلق و ملکهٔ آن بدسیر پس از آن روآورده
کف کرده همچو دریای موج زننده که باک ندارد از آنچه غرق کرد از امتعه
و جنبنده چه حرکات و افعال خارجهٔ او از دین بدریای زخّار ماند که
کف بر آورده باشد که آن کف فعلهای ناشایست اوست و آن دریا بی
باکی او یا همچو افتادن آتش در گیاه خشک گشته در سرعت افساد کنند
آنچه سوزاند از عباد و بلاد که همچو آب و آتش شده و اما از راه آب
با آتش رفته این العقول المستصبحة بمصابیح الهدی والابصار

اللامحة الی منازل التقوی این القلوب التی وهبت لله وعوقدت
علی طاعة الله ازدحموا علی الحطام وتشاحّوا علی الحرام ورفع لهم
علم الجنة والنار فصرفوا عن الجنة وجوههم واقبلوا الی النار
باعمالهم دعاهم ربهم فنفروا وولّوا ودعاهم الشیطان فاستجابوا
واقبلوا کجایند عقلهاء چراغ برافروزنده بچراغهای هدایت و بصرهای
نگرنده بنشانهای تقوی و طهارت این اشارتست بائمهٔ انام که از صلب
امام حسین اند علیهم السلام بعد از وی کجایند دلهای که بخشیده شده است
از برای خدای تعالی و بسته اند آنها را بر طاعت او جل وعلا با آنکه نظر
ایشان مقصورست بر طاعت و غرض ایشان محصورست در عبادت
و اما آن گروه دیگر انبوهی نموده اند بر متاع دنیاء بی اعتبار و بخل ورزیده اند
بر حرام مردار و برداشته اند برای ایشان نشانهٔ جنت و نار پس گردانیده اند
از بهشت رویهای آن اشرار و روی آورده اند بسوی نار بکردارهای
خود باشتغال بلذات و شهوات نفسانی ناپایدار خوانده است ایشان را
پروردگار ایشان بفرمان پس رمیده اند و پشت کرده بر فرمان و خوانده است
ایشان را شیطان اجابت کرده اند و رو آورده اند بعصیان و
من خطبة له علیه السلام ایها الناس انما انتم فی هذه الدنیا
غرض تنتضل فیه المنایا مع کل جرعة شرق وفی کل اکلة غصص
لا تنالون منها نعمة الا بفراق اخری ولا یعمّر معمّر منکم یوماً من
عمره الا بهدم آخر من اجله ولا تجدّد له زیادة فی اکله
الا بنفاد ما قبله من رزقه ولا یحیی له اثر الا مات له اثر

ولا یتجدد له جدید الا بعد ان یخلق له جدید ولا تقوم له
نابتة الا وتسقط منه محصودة وقد مضت اصول نحن فروعها
فما بقاء فرع بعد ذهاب اصله ای مردمان نیستید شما درین عالم مگر
نشانه که تیر اندازند در و مرگها و ماتم با هر جرعه از شراب دنیای پر آب
اندوهیست دمادم و سر خورش او در گلو گرفتن غصه ایست مقرون بانواع
عذاب و غم نمیرسید از دنیای پرخطر بنعمتی مگر بجدایی نعمتی دیگر و زندگانی نمیدهند
عمر داده از شما را روزی از عمر او درین سرا مگر بویران کردن روزی دیگر
از مدت عمر او اینجا و نو نمیکند از برای او افزونی در خوردن او مگر بتمام
شدن آنچه پیش از وست از روزی او و زنده نمی گذارند از برای او فرزندی
وارثی مگر که می میراند او را فرزندی دیگر و نو نمیشود او را نو شده مگر که
بعد از انکه کهنه میشود نوی دیگر و نمی روید از برای او رستنی از گیاه مگر که
می افتد از و درویده خشک و تباه چه لذات این جهانی با وجود آمیختگی
بانواع کدورت و پریشانی ممکن نیست که جمع شود از برای آدمی دو نوع
از ان بدشواری و نه بآسانی بخلاف لذات و نعیم جنانی که مجتمع می شوند
بالذات جاودانی و حال انکه گذشتند اصولی که ما فروع ایشانیم از پدران پس
بقا است که جهت بقاء فرع بعد از رفتن اصل ازین جهانی منها وما احدثت
بدعة الا ترک بها سنة فاتقوا البدع والزموا المهیع ان عوازم الامور
افضلها وان محدثاتها شرارها و پدید آورده نشد بدعتی مگر که ترک کرده
شد سنتی چه بدعت آنست که پیدا شده باشد بی حجتی در دین و سنت افعال
منقبه از جمال سید المرسلین صلی الله علیه واله و ترک بدعت سنتهاست

سمعی

سمعی بسیار ارتکاب بدعت متلزم ترک سنت باشد پس بپرهیزید از بدعتها
و لازم شوید براه روشن و واسع شریعتها بدرستی امور قدیمه یعنی آنچه
بود در عهد رسول الله صلی الله علیه واله و آن مامورات الهی بود که
فاضلترست و نو پدید آمده کارها بدتر که مخالف دین پیغمبرست صلی الله علیه
واله **ومن کلام له علیه السلام** وقد استشاره عمر بن الخطاب
فی الشخوص لقتال الفرس بنفسه ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه
بکثرة ولا بقلة وهو دین الله الذی اظهره وجنده الذی اعزه
وایده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع ونحن علی موعد من الله والله
منجز وعده وناصر جنده ومکان القیم من الامر مکان النظام
من الخرز یجمعه ویضمه فان انقطع النظام تفرق وذهب ثم
لم یجتمع بحذافیره ابدا والعرب الیوم وان کانوا قلیلا فهم کثیرون
بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا واستدر الرحی بالعرب
واصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض
انتقضت علیک العرب من اطرافها واقطارها حتی یکون ما تدع
وراءک من العورات اهم الیک مما بین یدیک ان الاعاجم
ان ینظروا الیک غدا یقولوا هذا اصل العرب فاذا اقتطعتموه استرحتم
فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک وطمعهم فیک فاما ما ذکرت
من مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم
وهو اقدر علی تغییر ما یکره واما ما ذکرت من عددهم فانا
لم نکن فیما مضی نقاتل بالکثرة وانما کنا نقاتل بالنصر والمعونة

واز کلام آنحضرت ع چون مشورت کرد بوی عمر بن الخطاب در آنکه رفتن
بقتال اهل فرس بنفس خودش خطاست یا صواب آورده اند که این
وقتی بود که یزدجرد بن شهریار را آوردند و کار مملکت را که نه در دست
اهل اسلام بود بدو تفویض کردند واو بنهاوند آمده باطراف مملکت خود
فرستاد و مدد طلب کرد صد و پنجاه هزار کس یا دویست هزار بر و جمع
شدند واو رستم بن فرخزاد را سر لشکر ساخت و بانواع عاطفتش بنواخت
تا بحرب لشکر اسلام قیام نماید امیر کوفه این احوال را معلوم کرده نامهٔ
بعمر نوشت باین مضمون چون نامه بوی رسید سران اصحاب را طلبیده
با ایشان مشورت کرد در باب رفتن خودش بعضی گفتند برای خود عمل
کن و دیگری گفت مثل عثمان وغیر او که رفتن خودت اولی است بنابرین
واین او را صواب نیفتاد آخر با امیر المؤمنین علیه السلام مشورت نمود
آنحضرت ع فرمود بدرستی که این کار اسلام نبود یاری دادن او و نه فرو
گذاشتن او به بسیاری لشکر وانبوهی آن و نه بکمی مردمان و آن دین
خدائیست که غالب گردانید آنرا بر همهٔ ادیان و لشکر اوست آن لشکری
که عزیز گردانید و قوی ساخت او را بر دشمنان تا آنکه رسید بآنچه رسید
از عزت و کثرت در آفاق و طلوع کرد از افق استحقاق جائیکه طلوع
کرد بامداد خالق علی الاطلاق و ما بر وعده ایم از خدای تعالی که راست
کند وعدهٔ خودت بغالب گردانیدن لشکر اسلام و یاری کند لشکر خود
در میان انام آنجا که فرموده در کلام خود در سورهٔ نور که وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِینَ
آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ تا مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا و جای قیام نماینده بکار

اسلام

اسلام جای بهم پیوستن است از ریسمان مهرها که جمع کند آنرا وانضمام
دهد از روی اهتمام که اگر بریده شود نظام که ریسمان مهرهاست پراکنده
شود و برود بالتمام پس جمع کرده نشوند تمامی آن مهرها کند در انتظام و عرب
امروز اگرچه اندک اند نسبت بکفار در میان انام لیکن بسیارند بجهت اسلام
چه ایشان یکدست و یکدل باشند و عزیزند و غالب باجتماع و اهتمام پس باش
قطب آسیا در گردش و طلب و بگردان آسیا را بعرب و درآر ایشان را بجز
خودت در آتش جنگ با کفار چه اگر بیرون روی ازین زمین یعنی طیبهٔ مدینه
باز آید بر تو عرب بیکبار از اطراف و اقطار تا باشد که واگذاری در پس خود
از محلهای که ترسند بدان مردم روزکار مهم تر از آنچه پیش تو باشد از
کارزار زیرا که دلهای عرب زیاده استقراری ندارد بر خلاف تو پس
بسا که طمع کند در غیبت در خلافت تو پس هرج و مرج وقوع یابد وکا
بفتنه کشد بدرستی عجمان چون نظر کنند بسوی تو فردا گویند این اصل
عربست و پیشوا پس چون پاره پاره کردید او را بیاسودید شما پس آن گمان
سخت تر می باشد مر ایشان را بر تو و بطمع افتادن ایشان در تو اما
آنچه یاد کردی از آمدن اهل فرس بقتال مسلمانان چه عمر گفته بود که من
نمیخواهم که ایشان با ما محاربه کنند پیش از آنکه ما با ایشان مقاتله کنیم
آنحضرت ع در جواب فرمود که خدای تعالی مکروه تر میشمارد از تو رفتن ایشان
واو قادر ترست بر تغییر آنچه مکروه هست بر تو و بر دیگران و اما آنچه یاد کردی
از بسیاری عدد ایشان نبودیم ما در زمان پیش ازین که مقاتله می کردیم با
کفار بسبب لشکر بسیار بلکه بودیم که محاربه می نمودیم بنصرت و معاونت

حضرت پروردگار پس سزاوار آنست که نظر کنیم به بسیاری لشکر کفار و بان
گذاریم آن کار را بپروردگار و همچنان بود که آنحضرت فرمود از غالب شدن
لشکر اسلام بر کفار و کشته گشتن رستم و گرفتن غنیمت بیشمار

ومن خطبة له عليه السلم

فبعث محمدا صلى الله عليه وآله بالحق ليخرج عباده من
عبادة الاوثان الى عبادته ومن طاعة الشيطان الى طاعته
بقرآن قد بيّنه واحكمه ليعلم العباد ربهم اذ جهلوه وليقرّوا به
بعد اذ جحدوه وليثبتوه بعد اذ انكروه فتجلّى سبحانه لهم في كتابه
من غير ان يكونوا رأوه بما اراهم من قدرته وخوّفهم من سطوته
وكيف محق من محق بالمثلات واحتصد من احتصد بالنقمات پس
حق سبحانه و تعالی برانگیخت محمد را صلی الله علیه وآله براستی تا بیرون
آرد بندگان را از پرستیدن بتان بسوی عبادت یزدان و از فرمان شیطان
بطاعت رحمان با قرآن که بیان کرده و محکم گردانیده آن قرآنرا تا بدانند
بندگان پروردگار خود شانرا وقتی که نمی دانند آنرا و تا اقرار کنند
بآفریدگار بعد از انکار و تا اثبات کنند وجود صانع و صفات کمال اورا
بعد از انکه منکر بودند بدان پس هویدا شد حق سبحانه و تعالی از برای
ایشان در کتاب خود بغیر انکه به بینند اورا بدیدها بسبب آنچه نمود
ایشانرا از قدرت خود بانواع آثار و علامات که دلالت واضحه دارند
بر وجود او و باصناف بدایع محکم استوار بر کمال علم و حکمت وجود او و ترسانید
ایشانرا از سطوت و سلطنت خود بعقوبت کسی را که نافرمانی کند و عصیان
ورزد و چگونه محو و تباه کرد آنرا که محو کرد بعقوبتها و درویدانکس را که

درويد

درويد بخشمها وانه سيأتي عليكم من بعدي زمان ليس فيه شيء اخفى من
الحق ولا اظهر من الباطل ولا اكثر من الكذب على الله ورسوله
وليس عند ذلك الزمان سلعة ابور من الكتاب اذا تلي حق تلاوته اهل
ولا انفق منه اذا حرّف عن مواضعه ولا في البلاد شيء انكر من
المعروف ولا اعرف من المنكر و زود بود که بیاید بعد از من زمانی
که نباشد در وی چیزی پوشیده و پنهان تر از حق و نه آشکارتر از باطل
و نه بیشتر از دروغ بستن بر خدا و رسول او و روایتست از شعبه که
پیشوای محدثانست که گفت نه عشر حدیث دروغست و افترا و از
دارقطنی که گفت نیست حدیث صحیح در افواه مگر همچو موی سفید بر
اندام گاو سیاه و از ابو یوسف قاضی منقولست که بسیار تفتیش احادیث
کردم هشت هزار یافتم چهار هزار از آن قطعا دروغ بود و در دو هزار
توقف داشتم در صحت و کذبش و دو هزار از آن راست و صحیح بود و
نباشد نزد اهل آن زمان کالایی کاسدتر از قرآن چون بخوانند آنرا بحق
تلاوت آن و بنهند احکام آنرا بر وجهی که خواسته آنرا یزدان و نه
باروا جتر از او چون تغییر کنند از مواضع آن بحسب اغراض جاهلان و نباشد
در شهرها زشت تر از کار شایسته و نه نیکوتر از کار منکر و ناپسندیده
فقد نبذ الكتاب حملته وتناساه حفظته فالكتاب يومئذ واهله
منفيان طريدان وصاحبان مصطحبان في طريق واحد لا يؤويهما
مؤو فالكتاب واهله في ذلك الزمان في الناس وليسا فيهم
ومعهم وليسا معهم لان الضلالة لا توافق الهدى وان اجتمعا

وَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْفُرْقَةِ وَافْتَرَقُوا عَنِ الْجَمَاعَةِ كَأَنَّهُمْ أَئِمَّةُ الْكِتَابِ
وَلَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ فَلَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ مِنْهُ إِلَّا اسْمُهُ وَلَا يَعْرِفُونَ
إِلَّا خَطَّهُ وَزَبْرَهُ وَمِنْ قَبْلُ مَا مَثَّلُوا بِالصَّالِحِينَ كُلَّ مُثْلَةٍ وَسَمَّوْا
صِدْقَهُمْ عَلَى اللهِ فِرْيَةً وَجَعَلُوا فِي الْحَسَنَةِ عُقُوبَةَ السَّيِّئَةِ پس
بتحقیق انداختند بردارندکان کتاب و اعراض کنند از تامل کردن در او
و عمل کردن باو و فراموش کنند کتاب را حافظان او بجهة توجه ایشان
بکارهای ناروا پس کتاب در آن روز و اهل کتاب نفی کرده شدکان رانده
باشند ازدرها و دو مصاحب صحبت کیرنده باشند بایکدیکر در یک راه
که راه آنها ات جای ندهد ایشانرا جای دهنده از آن قوم بد راه چه
حافظان قرآن و عمل کنندکان بآنچه در وست برو فوق مراد الله متفق اند
و مصاحب با آن کتاب در طریق صواب پس کتاب و اهل کتاب باشند
در آن زمان بصورت و ابدان در میان مردمان یعنی اهل قرآن با اهل
زمان بابدان باشند و قرآن بالفاظ فقط با ایشان و نباشند بمقاصد
و غیر در میان ایشان و باشند با ایشان بصورت و نباشند با ایشان
بمعنی بضرورت زیرا که ضلالت موافقت نیست با هدایت و اکرچه جمع شوند
در یکزمان بلکه ضدان اند جمع نمیشوند در یک محل و یک دل پس ایشان
جدا باشند از مردمان زیرا که ایشان بر هدایت اند و مردمان بر ضلالت پس
جمع شدند آن قوم بر فرقت از شریعت و ایشان خوارج زمان آنحضرتند و اهل
اهوا و مذاهب مختلفه بعد از وی و جدا شدند از جماعت باطله از جماعت
محقه کویا ایشان امامان کتاب اند و نیست کتاب امام آن اصحاب پس بلکه

نماند

نماند از کتاب مکر نام او و نمی شناسند مکر خط و کتابت او نه معانی و نه
احکام و از بدعات عقوبت کردن ایشان بصالحان و نامیدن ایشان
صدق صالحان بر خدای تعالی افترا کردن بدعتی و کردانیدن ایشان
در کار شایسته عقوبت کناه و جزای کار ناشایسته یعنی آن نابکاران
طاعت شیعیان را سیئه می شمردند و بآن ایشانرا عقوبت میکردند و اینها در
بنی امیه نسبت بکسانی که باشند بعد از ایشان بر سیرت ایشان این کلام اشارتست
بافعال ناشایسته امراء بنی امیه مثل ذو الکلاع حمیری و بسر بن ارطاة
فهری و عبید الله زیاد و حجاج و غیر ایشان لعنهم الله که با شیعه امیر
المؤمنین علیه الصلوة والسلام کردند در بلاد حجاز و یمن و سایر اطراف
زمین وَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ آمَالِهِمْ وَتَغَيُّبِ آجَالِهِمْ حَتَّى
نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ الَّذِي تُرَدُّ عَنْهُ الْمَعْذِرَةُ وَتُرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَةُ وَتَحُلُّ
مَعَهُ الْقَارِعَةُ وَالنِّقْمَةُ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ مَنِ اسْتَنْصَحَ اللهَ وُفِّقَ وَمَنِ
اتَّخَذَ قَوْلَهُ دَلِيلًا هُدِيَ لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ فَإِنَّ جَارَ اللهِ آمِنٌ وَعَدُوَّهُ خَائِفٌ
وَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللهِ أَنْ يَتَعَظَّمَ فَإِنَّ رِفْعَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ
مَا عَظَمَتُهُ أَنْ يَتَوَاضَعُوا لَهُ وَسَلَامَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا قُدْرَتُهُ أَنْ
يَسْتَسْلِمُوا لَهُ فَلَا تَنْفِرُوا مِنَ الْحَقِّ نِفَارَ الصَّحِيحِ مِنَ الْأَجْرَبِ وَالْبَارِئِ
مِنْ ذِي السَّقَمِ و بدرستی که هلاک شدند پیشینیان بدرازی املهای ایشان
و بغایب شدن اجلهای ایشان تا آنکه فرود آمد بایشان وعده داده
که مرک و هلاکت که باز داشته میشود از او عذر آوردن و رفع کرده
میشود از او توبه کردن و فرود می آید با او مصیبت شدید و خشم جدید

ای مردمان کسی که طلب نصیحت کند از خدای تعالی توفیق می یابد و کسی که
فرا گیرد گفته خدا را راهنما پس تو هدایت بروی می یابد از برای فضیلتی که
راست ترین خصلتهاست و همسایه خدای تعالی و ملازم درگاه او بطاعت
و تقوی ایمن است از عذاب و دشمن او ترسانست از عقاب و سزاوار
نیست از برای کسی که بزرگواری خدا در معرفت او در آید بانکه خود را بزرگ
نماید زیرا که عظمت مخلوق از آنکسانی که میدانند چه خواهد بود در جنب
بزرگی و جبروت خالق بزرگواری حضرت باری آنست که خود را متواضع
گردانند از برای او و خود را در جنب عظمت او پست شمارند و تکبر را
از خود دور دارند و سلامتی آنانی که میدانند که چیست قدرت و توانائی
او و او آنست که گردن نهند از برای او پس نفرت مکنید از حق در سرکار خطاب
باصحاب ویست چون نفرت کردن صحیح از گر دار و خوش شدن از بیمار
فاعلموا انکم لن تعرفوا الرشد حتی تعرفوا الذی ترکه و لن تاخذوا
بمیثاق الکتاب حتی تعرفوا الذی نقضه و لن تمسکوا به حتی تعرفوا
الذی نبذه فالتمسوا ذلک من عند اهله فانهم عیش العلم و موت الجهل
هم الذین یخبرکم حکمهم عن علمهم و صمتهم عن منطقهم و
ظاهرهم عن باطنهم لا یخالفون الدین و لا یختلفون فیه فهو
بینهم شاهد صادق و صامت ناطق و بدانید که شما البته نمی شناسید
رشد را و راه مستقیم را تا بشناسید کسی را که ترک کرده طریق قویم تا تبری
کند از او این اشارتست بانکه تولی با دوستان حق تمام نمیشود مگر که تبرا
کند از دشمنان ایشان چه دشمن و دوست جمع نتوان کرد با وی در دوستی

دو

و فرا نمیگیرید پیمان کتاب را تا بدانید کسی را که شکستن پیمان آن کتاب
و چنگ در نمی زنید بآن کتاب تا شناسا گردید باندازه او از اصحاب
چه هر که عالم بچیزیست می شناسد ضد آنرا عالم بنور روشنیست که ظلمت را
داند پس طلب کنید رشد و کتاب را از اهلش که مراد آنحضرت و باقی ائمه
معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و متابعان ایشان تا روشن
دین چه ایشان زندگانی دانش اند و حیات عرفان مرگ جهل اند و متنفر
شدن بدان و تارک رشد و ناقض کتاب و زندگانی جهل ایشان ضلالند
و پیروان از اولیان و آخریان ائمه هدی آنکسانند که خبر می دهد شما را
حکم ایشان از علم ایشان باسرار و خاموشی ایشان از گفتار ایشان بحکمت
آفریدگار و ظاهر ایشان از باطن ایشان که منورست بانوار الوان چه
سکوت دانا در جای سکوت از جمله حکمت اوست در امر ملک و ملکوت و
ظاهر اهل خشوع و عبادت بحکم الظاهر عنوان الباطن دلالت دارد بر
اتصاف نفوس طاهره ایشان بکمال معرفت و طاعت مخالفت دین مبین
قطعا صادر نمیشود از عترت سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین
و اختلاف نمیکنند در دین چون مخالفان بی دین پس این دین و
قرآن در میان ایشان گواهی است صادق و خاموشی است ناطق چه نزد
رجوع بدو مفید شرع است و احکام و نزد عدم رجوع خاموشی است از
بیان قواعد اسلام ومن خطبة له علیه السلام فی ذکر اهل البصرة
کل واحد منهما یرجو الامر له و یعطفه علیه دون صاحبه
لا یمتان الی الله بحبل و لا یمدان الیه بسبب کل واحد منهما حامل

ضَبَّ لِصَاحِبِهِ وَ عَمَّا قَلِيلٍ يَكْشِفُ قِنَاعَهُ بِهِ وَاللهِ لَئِنْ اَصَابُوا الَّذِي
يُرِيدُونَ لَيَنْتَزِعَنَّ هٰذَا نَفْسَ هٰذَا وَ لَيَأْتِيَنَّ هٰذَا عَلَى هٰذَا قَدْ قَامَتِ
الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ فَأَيْنَ الْمُحْتَسِبُونَ قَدْ سُنَّتْ لَهُمُ السُّنَنُ وَقُدِّمَ لَهُمُ
الْخَبَرُ وَ لِكُلِّ ضَلَّةٍ عِلَّةٌ وَ لِكُلِّ نَاكِثٍ شُبْهَةٌ وَاللهِ لَا اَكُونُ كَمُسْتَمِعِ اللَّدْمِ
يَسْمَعُ النَّاعِيَ وَ يَحْضُرُ الْبَاكِيَ هریک از طلحه و زبیر امید میدارند از برای
خود کار امارت را و می کشند آنرا بسوی نفس خود نه بسوی صاحب
خود بی خبرت و بصارت چه ایشان مخالف بودند با یکدیگر در نفس
الامر و اگرچه متفق بودند در مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام و
غرض ایشان نه انکار منکر بود ازین کار بلکه طلب امارت بود بحیله
آورده اند که اختلاف کردند در احق بتقدیم در نماز پیش از کارزار تا
آنکه عایشه بان قرار داد که روزی محمد بن طلحه با مامت مردم در نماز
پیش ایستد و روزی عبدالله بن زبیر و هریک دعوی احقیت امارت
میکرد و شبهه القا می نمود و عایشه بتشنیع امیر المؤمنین علیه السلام
امر کرد که بامارت ایشان سلام کنند بران سر و حال آنکه حکم الهی
صادر شده بود که حضرت علی را با میر المؤمنین بخوانند نزدیکی بیچو بسید
بخدا بریمان بمانی و نمی کشد بسوی او به پیوندی و زیمانی هریک
از ایشان بر دارنده کینه خدا و فلو خودست و از نزدیکی باین وقت کشف
میکند پرده را از آن عهد و پیوند سوگند بخدا اگر برسند بآنچه میخواهند
سرآینه برکشد این جان آنرا و سرآینه بیاید آن بر سر این بقصد قتل
و کین بتحقیق برخواست گروه باغی در طریق نفس و شیطان طاغی پیچانید

ابیر

ارباب احتساب و طالبان اجر و ثواب یعنی عمل کنندگان برای خدای
تعالی که بیان کرده اند از برای ایشان سنتهای پیغمبر و تقدیم کرده اند
با عایشان قول سید بشر که ای علی تو مقاتله خواهی کرد با ناکثین و قاسطین
و مارقین پس هر که این شنیده است واجب بر و قتال این مفسدین و
هر گمراهی را علت و بهانه ایست و هر شکستنده بیعت را شبهه و افسانه
سوگند بخدای تعالی که نمی باشم همچو شنونده زدن بر روی و سینه که
شود خبر مرگ دهنده و حاضر شود نزد گریه کننده و اکتفا بسمع نماید و
بسوی مشاهده کردن آید تا خود را بدشمن دهد و مستعد حرب با فراد
نشود تا برهد پس بعد از علم من بقصد آن گروه چگونه توانم که تغافل کنم
از آن مکروه تا بمقصود ایشان حصول پذیرد و فریب خوردن من قرار
گیرد **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبْلَ مَوْتِهِ** كُلُّ امْرِئٍ لَاقٍ
مَا يَفِرُّ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ وَالْاَجَلُ مَسَاقُ النَّفْسِ وَ الْهَرَبُ مِنْهُ مُوَافَاتُهُ
كَمْ اَطْرَدْتُ الْاَيَّامَ اَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هٰذَا الْاَمْرِ فَاَبَى اللهُ اِلَّا اِخْفَاءَهُ هَيْهَاتَ
عِلْمٌ مَخْزُونٌ اَمَّا وَصِيَّتِي فَاللهَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ مُحَمَّدٌ ص فَلَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ
اَقِيمُوا هٰذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ وَ اَوْقِدُوا هٰذَيْنِ الْمِصْبَاحَيْنِ وَ خَلَاكُمْ ذَمٌّ مَا لَمْ
تَشْرُدُوا حُمِّلَ كُلُّ امْرِئٍ مَجْهُودَهُ وَ خُفِّفَ عَنِ الْجَهَلَةِ رَبٌّ رَحِيمٌ وَ دِينٌ
قَوِيمٌ وَ اِمَامٌ عَلِيمٌ و از کلام آنحضرت ع پیش از رحلت وی ای مردمان هر
مردی از شما ملاقات کننده است بآنچه میگریزد از او در گریختن او چه آدمی
میمیند از مرگ گریزانست و چون رسید وقت آن ناچارست پس راست
شد که ملاقات با موت در وقت فرارست و مدت حیات که اجل گویند جای

راندن نفسات بنهايت اوقات وكريختن از موت رسيدنت بمرك و
فوت چه فرار ممكن نباشد مكر بحركات ومعالجات وآن مستلزم فناء اوقات
وفناء اوقات موجب رسيدنست بممات چند فرمودم براندن روزكار
كه بسيار تفحص ميكنم از پوشيده اين كار كه وقت وكيفيت رحلت آنحضرت
پس ابا فرمود حق سبحانه وتعالى مكر پنهان كردن آن امر كه رسول الله صلى الله
عليه وآله خبر داده بود ازان حال تا آخر فرمود كه رنك كند اين را واشارت
بمحاسن وفرق مبارك آنحضرت نمود چه دوريست اين دانش علميست مخزون
نزد خداى بيچون اما وصيت من پس با خداى شريك وانباز مسازيد
چيزيرا اصلا ومحمد صلى الله عليه وآله پس ضايع مكردانيد سنت وشريعت
اورا قطعا بپاى داريد اين دو ستون اسلام را كه توحيد وشريعتست كه
قيام دين بانهاست وبرافروزيد اين دو چراغ را كه هدايت مردمان بآنهاست
وبرافروختن اينها باحياى اينهاست در كذشت از شما مذمت عيب وعار
مادام كه نزيد ونمائيد فرار كرده شد هر مردى آنچه وسع طاقت
اوست وسبك كرده شد بار تكليف از جاهلان ضعيفان اشارتست بتفاوت
تكليف ميان مردمان پروردكاريست رحيم ودينيست راست وقويم و
امامست عليم كه مراد پيغمبرست وحيدر صلوات الله عليهما بجهت كمال علم
ايشان بدين وايمان غفر الله لي ولكم انا بالامس صاحبكم وانا اليوم
عبرة لكم وغدا مفارقكم ان تثبت الوطأة في هذه المزلة فذاك وان
تدحض القدم فانما كنا في افياء اغصان ومهاب رياح وتحت ظل
غمام اضمحل في الجو متلفقها وعفا في الارض مخطها بامر خداى تعالى

مراو

مراو شمارا من دى روز مصاحب شما بودم وامروز محل عبرت شمايم و
فردا از شما مفارقت مينمايم اكر ثابت واستوار باشد جاى قدم نهادن
درين جاى لغزيدن پس آنست مراد واكر بلغزد قدم درين منزل بي بنياد
برحلت كردن بسوى رب عباد بدرستى كه بوديم در سايهاى شاخهاى
درخت ومواضع وزيدن بادهاء سخت اين كنايتست از استراحت در
دنيا وبقا در وبراحت وبزير سايه ابرهاى اسباب بقا كه مضمحل ونيست
شد در هواء مجتمع شده آن ابرها وناپيدا شد در زمين موضع خط آن
بادها كه عبارت از فناء ابدانست وقبورهاى ايشان وانما كنت جارا جاوركم
بدني اياما وستعقبون مني جثة خلاء ساكنة بعد حراك وصامتة
بعد نطق ليعظكم هدوي وخفوت اطرافي وسكون اطرافي فانه
اوعظ للمعتبرين من المنطق البليغ والقول المسموع وداعيكم وداع
امرء مرصد للتلاقي غدا ترون ايامي ويكشف لكم عن سرائري و
تعرفونني بعد خلو مكاني وقيام غيري مقامي بدرستى كه من بودم
همسايه از براى نصيحت وپند در جوار شما بود بدن من روزى چند چه نفس
قدسيه آنحضرت متصل بود بملاء اعلى در جوار خداوند وبود بدن او
بود كه بايد در عاقبت از من جثه خالى از روح درين دار وآرام كرفته
بعد از حركت باختيار وخاموش شده بعد از كفتار تا پند دهد شمارا سكون
من وبيارامیدن وچشم در پيش افكندن من وآرام يافتن طرفهاء بدن
من زيرا كه مرك پند دهنده ترست عبرت كيرندكانرا از كفتار بليغ فصيح
واز قول شنيده شده صريح ووداع كردن من شمارا وداع كردن مردى

مهیا شدن از برای ملاقات روز قیامت فردا یعنی بعد از موت من می‌بینید
روزگار مرا ازین سرای مشحون بندامت وکشف کرده میشود از برای شما
از عتا نکم ونیات باخفای من یعنی ایشان عارف بنشوند بحق من در امر
دین الهی ومقاصد وحروب او وار اوامر ونواهی ومی‌شناسید مرا بعد
از خالی بودن ماوای من وایستادن غیری بجای من در امر خلافت **ومن**
خطبة له علیه السلام یومی فیها الی الملاحم واخذوا یمینا وشمالا
ظعنا فی مسالک الغی وترکا لمذاهب الرشد فلا تستعجلوا ما هو کائن
مرصد ولا تستبطئوا ما یجیء به الغد فکم من مستعجل بما ان ادرکه
ود انه لم یدرکه وما اقرب الیوم من تباشیر غد یا قوم هذا ابان ورود
کل موعود ودنو من طلعة ما لا تعرفون واز خطبهٔ آنحضرت
که ایما فرموده در آن بچیزی چند از واقعات عظیمهٔ زمان وگرفتند گمراهان
مسلمانان یمین وشمال را از راه راست که دو طرف افراط اند بجهت رفتن تفریط و
در راههای گمراهی وترک کردن راه راست که موصلست بسعادت نامتناهی
پس مخواهید بشتاب آنچه واقع شونده است وچشم داشته شده از انواع
فتنه وعذاب ودیر مشمرید چیزی را که می‌آرد او را فردا از فتنهاء ظاهر
هویدا چه آنحضرت می‌پرسیدند از واقعات وفتن وآنحضرت نهی
میفرمود از استعجال در آن باب پس چند خواهنده چیزی بشتاب که خواهد
آنرا دریابد وبنزدیکی او شتابد فانرا در نیابد وچه نزدیکست امروز تعلقات
واقعات فردا از نیک وبد ای قوم این زمان وقت وارد شدن وپیدا شدن
هر موعود است ونزدیک رسیدن طلعت آنچه نمی‌شناسید از آنچه خواهد

شهود

رخ نمود وکشتن شهود الا وان من ادرکها منا یسری فیها بسراج منیر و
یحذوا فیها علی مثال الصالحین لیحل فیها ربقا ویعتق رقا ویصدع شعبا
ویشعب صدعا فی سترة عن الناس لا یبصر القائف اثره ولو تابع نظره
ثم لیشحذن فیها قوم شحذ القین النصل تجلی بالتنزیل ابصارهم ویرمی
بالتفسیر فی مسامعهم ویغبقون کاس الحکمة بعد الصبوح بدان بدرستی
کسی که دریابد آن فتنهارا از ما واهل بیت اطهار این اشارتست بقائم علیه السلام
میرود در ظلمتهای آن فتنهاء بسیار وآزار بچراغ روشن سازندهٔ اقطار
که کمالات وفضائل نفسانی آن اخیارست درخشان در راه گردکار
ودرپی میرود در آن فتنه بر مثال صالحان وابرار تا بگشاید گرههاء
ریسمان فتنه وشبهات وآزاد کند رقاب بندگی بندهاء هوا وشهوات
از رق گناهها وآفات وبشکافد آنچه بهم پیوسته از منکرات وبهم پیوندد
آنچه شکافته شده از اعتقاد حق واعمال صالحات در پوشش از نظر
مردمان که نشناسند آن امام را اکثر اهل زمان نه بینند دانای حاذق
باکیاست اثر او را بعلامات واگرچه پیروی نظر خود کند در ابصار پس آن
تیز ساخته میشود در آن فتنهاء خونخوار ذهنهای گروهی از برای قبول
علوم واسرار مثل تیز ساختن آهنگر شمشیرها از برای کارزار جلا داده میشود
بنور قرآن بصرهای ایشان انداخته میشود تفسیر در مواضع سمعهاء
آن مردمان ومی آشامند ایشان در شبانگاه جام حکمت بعد از خوردن
چاشتگاه غبوق وصبوح کنایتست از مداومت ایشان علی الدوام ومدارست
ایشان در علوم باهتمام وحکمت اشارتست بشرایع واسلام که ایشان مشغول

۱۲۳ منها

می باشند تا مل در قرآن و شنیدن و تحصیل کمالات بارشاد امام علیه السلم
وطال الامد بهم لیستکملوا الخزی ویستوجبوا الغیر حتی اذا اخلولق
الاجل واستراح قوم الی الفتن واشالوا عن لقاح حربهم لم یمنوا
علی الله بالصبر ولم یستعظموا بذل انفسهم فی الحق حتی اذا وافق وارد
القضاء انقطاع مدة البلاء حملوا بصائرهم علی اسیافهم ودانوا لربهم
بامر واعظهم حتی اذا قبض الله رسوله صلی الله علیه وآله رجع قوم
علی الاعقاب وغالتهم السبل واتکلوا علی الولائج ووصلوا غیر الرحم
وهجروا السبب الذی امروا بمودته ونقلوا البناء عن رص اساسه فبنوه
فی غیر موضعه معادن کل خطیئة وابواب کل ضارب فی غمرة قد
ماروا فی الحیرة وذهلوا فی السکرة علی سنة من آل فرعون من
منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للدین مباین دراز کشید پایان کار
بآن آشار بی استبصار که اشارتست بآنکه اهلیت جاهلیت خود را تمکن کنند
تا تمام کنند رسوایی و خواری را و زیاده کنند گناه و دل آزاری را و سزاوار
شوند تغیر حال و زاری را که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم تا
آنکه قدیم شود عهد اجل و راحت یابند گروهی بفتنها و حیل و دم بر دارند از
برای آبستن شدن جنگ و جدل یعنی چون شتر ماده مهیا شوند از برای برجستن
جمل مست نهادند آن صحابهٔ کبار بر آفریدگار بصبر کردن با رسول خدا در
کارزار و بزرگ نشمردند فدا کردن جانهای خود را در اظهار حق بجهت
رضای کردگار تا آنکه چون موافق شد فرود آمدن قضا بر این شدن گرفتاری
و بلا را اشارتست بآنکه چون رسول الله صلی الله علیه وآله قوی شد بجهت

ضعیف

ضعیف شد دولت اهل جاهلیت و مبدل شد بنکبت برداشتند معاونان
حضرت رسول کارزنها و سپرها را با شمشیرهای برای نصرت دین و کار فرمودند
در معرکهٔ کین و فرمان برداری کردند پروردگار خود را بامر پند دهندهٔ
خود رسول کردگار تا آنکه چون قبض کرد خدای تعالی رسول خود را و بجوار
خود برد باز گشتند گروهی بر پاشنها بارتداد و هلاک ساخت ایشان را راههاء
فتنه و فساد که راه کفرست و ارتداد و اعتماد کردند بر در آمدها در خاطر
از شبهها و بی بنیاد یا بر مخصوصان خود بجهت فساد اعتقاد و پیوند کردند
غیر خویشاوندی را و دوری گزیدند از سببی که مامور شده بودند بدوستی
او کقوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی که هر که
چنگ مودت در آن سبب زد فوز و رستگاری یافت و هر که از او اعراض کرد
بدوزخ شتافت و نقل کردند بنا را از استواری بنیاد آن بنا پس بنا کردند
آنرا در غیر موضعش بجهل و خطا این اشارتست که آنچه شیوخ ثلثه کردند
بعد از رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله که بناء خلافت را کندند از
محلش و بنیاد نهادند در موضعی بی جایگاه و نیندیشیدند از زخم عادمن
عاداه آن گروه معدنهای هر گناه اند و هر مکروه که ضلالت خود شانست
و اضلال دیگران و ابواب هر در آمدن اند در سختی فتنه و اندوه که آن فتنهاء
و ناحق ایشان کشیده تا این زمان چنانچه بزرگی فرموده که نظم من سوغ
التیمی منبر احمد من سائر البدعات کالاخوان کسی که تجویز کرده و
روا داشته تیمی را که ابو بکرست بر منبر احمد مختار علیه السلم آنکو کرد
در میراث دوستانرا مانند برادران در میان انام یعنی ناحق بود که مرتکب شد.

وآن قرار نیافت تا غایت بتحقیق مترددند و متحیر در حیرت و ضلالت و مشغولند
در سختی هلاک برسنت آل فرعون چه قبطیان بخاسر آنجایان را ضعیف می
شمردند و بایشان ستم میکردند و غافل بودند از عاقبت کار تا آخر چه آمد
بر سر آن اشرار در دنیا غرق و در آخرت حرق مخالفان و دشمنان اهل بیت
نیز درین سرا بلعن و طعن گرفتار و در آن سرا بر سوائی تمام در نار بایشان
از هر منتقطعی اند بسوی دنیا که مائل باشد و چسبیده بدار فنا در اعتلای خلافت
مانند شیوخ ثلثه یا از مفارقت کننده دین که جدا باشد از راه حق و یقین
چون معاویه غاویه و اتباع باغیه لعنة الله علیهم اجمعین ومن ١٤٣

خُطْبَةٌ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَاَسْتَعِينُهُ عَلَى مَدَاحِرِ الشَّيْطَانِ وَمَزَاجِرِهِ وَالاعتصام
مِنْ حَبَائِلِهِ وَمَخَاتِلِهِ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَنَجِيبُهُ وَصَفْوَتُهُ
لَا يُوَازَى فَضْلُهُ وَلَا يُجْبَرُ فَقْدُهُ اَضَاءَتْ بِهِ الْبِلَادُ بَعْدَ الضَّلَالَةِ الْمُظْلِمَةِ وَ
الْجَهَالَةِ الْغَالِبَةِ وَالْجَفْوَةِ الْجَافِيَةِ وَالنَّاسُ يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيمَ وَيَسْتَذِلُّونَ
الْحَلِيمَ يَحْيَوْنَ عَلَى فَتْرَةٍ وَيَمُوتُونَ عَلَى كَفْرَةٍ و یاری میخواهم از یزدان بر
مواضع راندن شیطان در عبادت خدای تعالی و باز داشتن او از اغوا
و برچنگ در زدن و نگاه داشتن از ریسمانهای دام و مواضع فریب انام
و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه وآله بندهٔ او و فرستادهٔ او و برگزیده
و مختار اوست برابر کرده نمیشود فضل او بفضل دیگران چه فضل او را
مثل نیست در هر دو جهان و جبر و اصلاح کرده نمیشود نایاب شدن او
در دوران زیرا که بی نظیرست در میان عالمیان روشن گردانید بوجود
با جود او شهرها را بعد از ضلالت مظلمه و جهالت غالبه و غلظت غلیظه

وحال

وحال آنکه مردمان حلال می شمردند کاری را که نزدیک نباید شد بدان و
خوار می شمردند راست گفتار راست کردار را در جهان زندگانی میکردند
در انقطاع پیغمبران و می مردند بکفر و عصیان ثُمَّ اِنَّكُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ
اَغْرَاضُ بَلَايَا قَدِ اقْتَرَبَتْ فَاتَّقُوا سَكَرَاتِ النِّعْمَةِ وَاحْذَرُوا بَوَائِقَ النِّقْمَةِ
وَتَثَبَّتُوا فِي قَتَامِ الْعِشْوَةِ وَاعْوِجَاجِ الْفِتْنَةِ عِنْدَ طُلُوعِ جَنِينِهَا وَظُهُورِ
كَمِينِهَا وَانْتِصَابِ قُطْبِهَا وَمَدَارِ رَحَاهَا تَبْدَأُ فِي مَدَارِجَ خَفِيَّةٍ وَتَؤُولُ
اِلَى فَظَاعَةٍ جَلِيَّةٍ شِبَابُهَا كَشِبَابِ الْغُلَامِ وَآثَارُهَا كَآثَارِ السِّلَامِ
يَتَوَارَثُهَا الظَّلَمَةُ بِالْعُهُودِ اَوَّلُهُمْ قَائِدٌ لِآخِرِهِمْ وَآخِرُهُمْ مُقْتَدٍ
بِاَوَّلِهِمْ يَتَنَافَسُونَ فِي دُنْيَا دَنِيَّةٍ وَيَتَكَالَبُونَ عَلَى جِيفَةٍ مُرِيحَةٍ
وَعَنْ قَلِيلٍ يَتَبَرَّأُ التَّابِعُ مِنَ الْمَتْبُوعِ وَالْقَائِدُ مِنَ الْمَقُودِ فَيَتَزَايَلُونَ
بِالْبَغْضَاءِ وَيَتَلَاعَنُونَ عِنْدَ اللِّقَاءِ پس از آن شما ای گروه عرب نشانهای
سهام بلاهائید که نزدیک رسید ظهور آن بر وجهی که وعده داده
شده اید بآن پس بپرهیزید از سختیهای نعمت که کفرانست و غفلت و
آن مقتضی تغییرست و زوال نعمت و حذر کنید از سختیها و شدت عقوبت
و درنگ کنید در غبار ظلمت کارهای بی حجت و در کجیهای فتنه
و بایست نزد ظاهر شدن آنچه در شکم فتنه است و فساد و بدید آمدن
آنچه پنهانست ازو در بلاد و نزد راست ایستادن قطب آن فتنه در
میان عباد و نزد مدار آسیاء آن فتنه با فساد که اجتماع مردم است
برو و وقت اوست در ازدیاد ابتدا میکند آن فتنه در راههای پنهان
که سینهاء صاحبانست از بنی امیه و بنی مروان و باز میگردد بشناعت

آشکار در جهان نشاط آن فتنه همچون نشاط غلام است و اثرهاء آن همچو اثرها
و جراحتهاء سنگهاست نا کام میراث می برند آن فتنه را که امارتست در میان
انام ستمکاران بعهدها و پیمان اول ایشان کشنده آخرست و آخر ایشان
پیروی کننده اول در عصیان رغبت میکند در متاع دنیاء دنیه و بر همدیگر
خصومت میکند بمردار بوی دهنده و از پس اندک زمانی بیزاری
کنند تابع از متبوع و تبرا کند کننده از کشیده شده مصروع پس پراکنده
شوند از یکدیگر و لعنت کنند یکدیگر را نزد ملاقات آن طایفه در خبر
یَأتِی بَعدَ ذلِکَ طَالِعُ الفِتنَةِ الرَّجُوفِ وَ القَاصِمَةِ الزَّحُوفِ فَتَزِیغُ
قُلُوبٌ بَعدَ استِقَامَةٍ وَ تَضِلُّ رِجَالٌ بَعدَ سَلَامَةٍ وَ تَختَلِفُ الاَهوَاءُ عِندَ
هُجُومِهَا وَ تَلتَبِسُ الآرَاءُ عِندَ نُجُومِهَا مَن اَشرَفَ لَهَا قَصَمَتهُ وَ مَن سَعَی
فِیهَا حَطَمَتهُ یَتَکَادَمُونَ فِیهَا تَکَادُمَ الحُمُرِ فِی العَانَةِ قَد اضطَرَبَ
مَعقُودُ الحَبلِ وَ عَمِیَ وَجهُ الاَمرِ تَغِیضُ فِیهَا الحِکمَةُ وَ تَنطِقُ فِیهَا الظَّلَمَةُ
وَ تَدُقُّ اَهلَ البَدوِ بِمِسحَلِهَا وَ تَرُضُّهُم بِکَلکَلِهَا یَضِیعُ فِی غُبَارِهَا
الوُحدَانُ وَ یَهلِکُ فِی طَرِیقِهَا الرُّکبَانُ تَرِدُ بِمُرِّ القَضَاءِ وَ تَحلُبُ عَبِیطَ
الدِّمَاءِ وَ تَثلِمُ مَنَارَ الدِّینِ وَ تَنقُضُ عَقدَ الیَقِینِ تَهرُبُ مِنهَا الاَکیَاسُ
وَ تُدَبِّرُهَا الاَرجَاسُ مِرعَادٌ مِبرَاقٌ کَاشِفَةٌ عَن سَاقٍ تُقطَعُ فِیهَا
الاَرحَامُ وَ یُفَارَقُ عَلَیهَا الاِسلَامُ بَرِیئُهَا سَقِیمٌ وَ ظَاعِنُهَا مُقِیمٌ پس از آن
باید بر آمدن فتنه بیا با اضطراب که دنیا در و با اضطراب آید و شکسته دو نیم
بشتاب که امور عالم در آن به پیچ و تاب آید گویند که آن فتنه آخر الزمانست
که خروج ترکست انچنان و خروج دجال از اصفهان از زیر زمین و گویند

مراد

حجاج یوسف است یا خلفاء عباسیه بعد از انقراض دولت بنی امیه
اما اول اضطراب پس میل میکند بباطل دلهای رجال بعد از استقامت
در احوال و گمراه شوند مردان بعد از سلامت و هدایت در راه خالق
متعال و مختلف شوند آرزوها نزد ناگاه رسیدن آن فتنه ما لا مال و
پوشیده و شوریده شوند اندیشها نزد ظهور آن حال هر که مطلع شود و چشم
دارد آن فتنه را بدفع و مقاومت بشکند و جدا کند آن فتنه او را بلیدامت
و کسی که سعی کند در قیام او بشکند و بهلاک آرد او را بغرامت چه قائم
بآن کار و مقاوم او هر دو هالک اند بناچار بکنند یکدیگر را در آن فتنه
چون گزیدن حمارهاء وحشی در گله آن حمار مضطرب شود بسته شده
ریسمان انتظام امور دین و اسلام و پوشیده شود روی کار و مصلحت
انام ناقص میشود در آن فتنه علم و عمل و گویا میشوند دروغ و ستمکاران
و اهل جدل میکوبد آن فتنه اهل بادیه را بحلقه آهنین لجام خود و
ریزه میکند ایشان را بسینه نا فرجام خود ضایع میشوند در غبار آن فتنه
تنها روندگان و هلاک میکردند در راه آن سواران وارد میشود آن
فتنه و فرود می آید بتلخ ترین و دشوارترین قضا چون قتل و انواع
ایذا و میدوشد خالص خونهای تازه و رخنه میکند نشانه دین را و در هم
می شکنند عقد اند از راه منار دین مستعار است از برای ائمه دین یعنی تهمت
می یابند در دین فتنه ائمه آل سید المرسلین کشف کرده شد قناع آیغه اجمال
کرده بود امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین و خرد میکند عقد یقین را
در میان اهل ایمان و شکستن و خرد کردن آن عبارتست از ترک عمل باز

می گریزند انان فتنه زیرکان و تدبیر میکند آن فتنه را بانگ کنندگان با
آلت رعد و برق یعنی بیم نمایند و تهدید کنند مردمان کشف کرده است از
ساق که کنایه است از روی آوردن او بشتابان بریده میشود در آن فتنه
خویشاوندیهاء ذوی الارحام و مفارقت میکند بر و اسلام و بیزار کننده
آن فتنه بیمارست و روینده و کریننده مقیم و عیزدستکار یعنی کسی که خلاصی
جوید از آن مساعدت نکند او را زمان در آن و نجات نیابد از آن نعوذ بالله
مِنْ هذِهِ الفِتْنَةِ فِي آخِرِ الزَّمانِ مِنْها بَیْنَ قَتِیلٍ مَطْلُولٍ وَ خائِفٍ مُسْتَجِیرٍ
یُخْتَلُونَ بِعَقْدِ الأَیْمانِ وَ بِغُرُورِ الإِیمانِ وَ لا تَکُونُوا أَنْصابَ الفِتَنِ
وَ أَعْلامَ البِدَعِ وَ الْزَمُوا ما عُقِدَ عَلَیْهِ حَبْلُ الجَماعَةِ وَ بُنِیَتْ عَلَیْهِ أَرْکانُ
الطّاعَةِ وَ أَقْدِمُوا عَلَی اللهِ مَظْلُومِینَ وَ لا تَقْدِمُوا عَلَیْهِ ظالِمِینَ وَ اتَّقُوا
مَدارِجَ الشَّیْطانِ وَ مَهابِطَ العُدْوانِ وَ لا تُدْخِلُوا بُطُونَکُمْ لُعَقَ الحَرامِ
فَإِنَّکُمْ بِعَیْنِ مَنْ حَرَّمَ عَلَیْکُمُ المَعْصِیَةَ وَ سَهَّلَ لَکُمْ سُبُلَ الطّاعَةِ از آن
خطبه است که اخبار میفرماید از حال مؤمنان در آن زمان ایشان واقع اند
میان کشته شده که خون او بجویند و میان ترسناک زینهار خواهنده که از شجاعت
او بکویند فریب داده شوند بعقد سوگندهاء ایمان و بغرور ایمان یعنی
اهل فتنه پیمان بندند با مؤمنان که ضرر نرسانند و در مقام ایذا نباشند
با ایشان دروغ میگویند در آن و اظهار ایمان میکند و بآن فریب دهند
مؤمنان را و بقول نادرست ایشان میکردند هلاک و پریشان پس باشید
شما بپای داشتهاء فتنها و نشانهاء بدعتها که اشرار بشما اقتدا نمایند در آن
بدعت و ملازم شوید چیزی را که بسته شده است بر آن پیمان عهدهاء

جماعت

جماعت و مبنی است بر آن ارکان حدود طاعت و بیایید بر خدا ستم رسیده و نیایید
بر وستم کننده بر هیچ آفریده یعنی با وجود تعارض ظالمیت و مظلومیت اولی
مظلومیت است و بپرهیزید از راههاء شیطان و مواضع فرود آمدن دشمنی
و عدوان و در مبرید در شکمهای خویش لقمهای حرام زیرا که شما را در نظر آن
کسید که حرام کرد بر شما معصیت و گناه و آسان کردید از برای شما راه طاعت
الله وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلامُ الحَمْدُ للهِ الدّالِّ عَلَی وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ وَ
بِمُحْدَثِ خَلْقِهِ عَلَی أَزَلِیَّتِهِ وَ بِاشْتِباهِهِمْ عَلَی أَنْ لا شِبْهَ لَهُ لا تَسْتَلِمُهُ المَشاعِرُ
وَ لا تَحْجُبُهُ السَّواتِرُ لافْتِراقِ الصّانِعِ وَ المَصْنُوعِ وَ الحادِّ وَ المَحْدُودِ وَ الرَّبِّ
وَ المَرْبُوبِ الأَحَدِ لا بِتَأْوِیلِ عَدَدٍ وَ الخالِقِ لا بِمَعْنَی حَرَکَةٍ وَ نَصَبٍ سپاس
و ستایش بجهت قیاسی معبودی را که راه نمای کرد همی خود بآفرینش خود که
استدلال میکند از امکان یا حدوث صانع بر وجود صانع و از صفات
ممکنات بر صفات کامله آن ذات چه عقل دلالت میکند بواسطه صحت بر قادر
و قادر صحیح نیست که قادر باشد تا موجود بود پس هرچه یافت شود از
مقدورات باری تعالی دال باشد بر وجود او پس هرگاه که ترادف وجود افعال
از وست متوالی خواهد بود دلالت افعال و مستمر بر آنکه او موجودست
و راه نمود بحادث مخلوقات خود بر ازلیت و سرمدیت خود چه وجود
حوادث دلیلست بر انتهاء ایشان بواجب الوجود و وجوب وجود دلیل است
بر ازلیت و سرمدیت معبود چونکه حوادث ناچارست مر او را از نهایتی که منتهی
بسوی او شود پس اگر فاعل او محدث باشد نخواهد بود حوادث را نهایتی
یا صحیح بود وجود محدث که او را محدثی نباشد و این هردو محالست پس

لابدست حوادث را از نهایتی که منتهی بوی شود و صحیح نیست تناهی در حوادث
تا آنکه مضاف باشد بفاعل قدیم پس ازین وجه دلالت میکند بر ازلیت او جل
و علا و آیة مجرد حدوث آنها چه اگر دلالت میکرد بمجرد حدوث بر ازلیت فاعل
آن محال بود فعل از ما یا دلالت میکرد بر قدم ما و هر دو محال اند و دیگر داد
نمایی کرد بماند بودن مخلوقات بیکدیگر با آنکه هیچ مانندی نیست مر او را در
معانی و صور چه اگر او را شبیه و مثل می بود بلاشک از اجناس معقوله می
بود چه آنچه معقول نگردد مستحیل است اعتقاد و اثبات آن و آنچه معقولست
سوی قدیم که باری تعالی است یا جوهرست یا عرض و دلیل دلالت کرده بر حدوث
آنها و نیست درین اجناس محصوره چیزی که صحیح باشد با آنکه قدیم بود و محدث
محالست که بصفت قدیم باشد پس هرگاه معقول محدث باشد و غیر معقول
ممتنع الاثبات پس جایز نیست که باشد در موجودات قائمی که مانند باشد جل و
علا را نمی شاید و در نمی یابد او را حواس و قوت ادراک و حجاب غیوب
او را پوشانندها از عناصر و افلاک چه او در جهت و محلی نیست زیرا که جوهر
و عرض نیست از جهة جدا شدن مرایت از صانع و مصنوع بجهة خاص
وصفات اختصاص و ممتاز بودن نهایت بدید کننده از منتها و پرورنده
از پرورده شده بلوازم و خواص و مخلوقیت و حدوث مظاهر و اشباه
و ملموسیت بمشاعر و محجوب شدن بسواتر صفات مختصه اند بمصنوع و محدود
و مربوب و مستلزم امکان موصوف اند چنانچه ظاهرست بر ارباب قلوب
پس منزه باشد ازین صفات صانع بدید آرندهٔ مصنوعات که واجب الوجود است
که مبرا است از خواص ممکنات احدست نه بتاویل عدد و نه بمعنی باری

مبداء کثرت و بسیاری چه او واحد حقیقی است نه واحد عددی اعتباری
آفریننده است نه بمعنی حرکت و تعب و این صحیح است بر اجسام چه فاعل
هرگاه که جسم است پس واقع میشود بدایت در افعال او بتحریک نفس او و چون
متوالی شد حرکات میکشد برنج و تعب و مشقات و این مقصود برحجت است
وَالسَّمِيعُ لَا بِأَدَاةٍ وَالْبَصِيرُ لَا بِتَفْرِيقِ آلَةٍ وَالشَّاهِدُ لَا بِمُمَاسَّةٍ وَالْبَائِنُ
لَا بِتَرَاخِي مَسَافَةٍ وَالظَّاهِرُ لَا بِرُؤْيَةٍ وَالْبَاطِنُ لَا بِلَطَافَةٍ بَانَ مِنَ الْأَشْيَاءِ
بِالْقَهْرِ لَهَا وَالْقُدْرَةِ عَلَيْهَا وَبَانَتِ الْأَشْيَاءُ مِنْهُ بِالْخُضُوعِ وَالرُّجُوعِ
إِلَيْهِ مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ
أَزَلَهُ وَمَنْ قَالَ كَيْفَ فَقَدِ اسْتَوْصَفَهُ وَمَنْ قَالَ أَيْنَ فَقَدْ حَيَّزَهُ عَالِمٌ
إِذْ لَا مَعْلُومٌ وَرَبٌّ إِذْ لَا مَرْبُوبٌ وَقَادِرٌ إِذْ لَا مَقْدُورٌ و شنواست نه بآلت
گوش و بیناست نه بمتفرق ساختن آلت بینایی نزد اهل هوش چه بینایی
از ما ادراک میکند بانفصال شعاع از دیده و اتصال بمدرک و این از خواص
جسم است و حاضرست با اشیا نه بمماست و جداست از اشیا نه بدوری مسافت
چه معنی حضور در باری تعالی آنست که او عالم است و صفت عالم مقتضی
مجاورت و مماست نیست با معلوم آشکاراست نه برؤیت ابصار باطنست
نه بسبب لطافت مقدار جداست از اشیا و ممتاز از آنها بقهر کردن آنها و بقدرت
بر آنها بکمال غلبه و استیلا و جدا اند اشیا بفروتنی نمودن از برای ذات احدیت
بی همتا و بازگشتن بسوی او در آنها کسی که او را وصف کرد از برای او حد
و نهایت بدید آورد چه توصیف بی اشارت وهمی و عقلی معقول نیست
و اشارت بی تحدید و تعیین مشار الیه متصور معقول نه و کسی که حد بدید

کرد او را سرآینه اورا در شمار آورد و کسی که اورا در شمار آورد از بیت او را
باطل کرد چه حدود مخصوص است به منتقم محدود و آن مستلزم حدوث
و امکان و واجب تعالی منزه است از آن و درین کلام اشارتست به تنزیه
آن ذات از صفات متعدده متغایرة بالذات زیرا که صفات او اگر حادث
باشد آن ذات محل حادثات باید و اگر قدیم باشد تعدد قدماء ازلی لازم آید
پس ازلیت وصف خاص او باشد و هر که گفت چگونه است وصف کرد او
خواست و کسی که گفت از برای او حیز و مکان آیات عالم بود و وقتی که معلوم
نبود و رب بود هنگامی که مربوب نبود و قادر بود در حینی که مقدور نبود
چه این صفات عین ذات الله بالذات و مغایرند باعتبارات و حیثیات منها
قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لائح فاعتدل مائل و استبدل الله بقوم
قوما و بيوم يوما و انتظرنا الغير انتظار المجدب المطر و انما الائمة قوام
الله على خلقه و عرفاؤه على عباده لا يدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه
و لا يدخل النار الا من انكرهم و انكروه ان الله خصكم بالاسلام و استخلصكم
له و ذلك لانه اسم سلامة و جماع كرامة اصطفى الله تعالى منهجه و
بين حججه من ظاهر علم و باطن حكم لا تفنى غرائبه و لا تنقضي عجائبه
فيه مرابيع النعم و مصابيح الظلم لا تفتح الخيرات الا بمفاتيحه و لا تكشف الظلمات
الا بمصابيحه قد احمى حماه و ارعى مرعاه فيه شفاء المشتفي و كفاية المكتفي
طلوع کرد و روی بظهور آورد بر آمد و بلند شونده که کار خلافت که بآنحضرت
انتقال یافت و درخشید درخشنده که عدالت بواسطهٔ آنکه بر توجهات
او بر کار امامت تافت و تابید تابنده که امارات فتنه ایست که در عهد وی

باین

باین امر شتافت و معتدل شد خلافت که میل کرده بود بضلالت در
زمان شیوخ ثلثه و بدل کرد حق سبحانه و تعالی بگروه پیشین که اشارت
بمدعیان خلافت بگروه پسین که مراد آنحضرتست یعنی حق تعالی بدل
ساخت باطل را بحق باطل رفت و حق آمد و بدل بروزی روزیرا که یکروز
زمان آنحضرتست و روزی زمان دیگران و چشم داشتیم گردش روزگار را
چون انتظار کشیدن قحط رسیده باران غرض ازین انتظار حقست که در
مرکز خود قرار یابد و آن طاعت و بدرستی که ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة
و السلام ایستادگانند بکار خدای تعالی بر خلق او و شناساء او یند بر بندگان
او و چه ایشان حق را به بندگان می شناسانند داخل نمیشود به بهشت و جاودان
مگر کسی که شناسد حق ایشانرا با آنکه داند عصمت و طهارت ایشانرا و اعتقاد
کند که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله امام برحق و خلیفهٔ مطلق بلا فصل
امیر المؤمنین است علیه السلام و بعد از وی یازده فرزندش یکی بعد از یکی
و امام دوازدهم خاتم و قائم ایشانست و صاحب زمانست و محبت تمام
که حق تعالی خواهد ظاهر شود و شناسد اورا ایشان بمحبت و ایمان و با آنکه
تبرا می نماید از دشمنان ایشان اینچنین مردی از اهل جنت است و در نمی آید
بنار و آتش دوزخ مگر کسی که انکار کند ایشانرا بان وجه که مذکور شد و
انکار کنند ایشان او را که نشناسند او را بمحبت و ایمان و تبرا از دشمنان
اینچنین شخصی از اهل آتش و دوزخ است بدرستی که خدای تعالی خاص
کردانید شما را باسلام و پاک کردانید شما را با یمان از برای خود در میان
انام زیرا که اسلام نام سلامتست در دنیا از قتل و اسر و غارت و انقیاد

بر وجه مذکور سالم است در عقبی از عقوبت و گردآرند انواع کرامات در
جنت چه مدار او بر تعلیم فضائلات و پاکی از رذائل و عقیده صحیحه و اقوال
حسنه که اسباب نجات اند در آخرت برگزید خدای تعالی از برای شما راه نجوی دنیا
و بیان کرد دلائل و حکمت بلا اشتباه خود را از ظاهر علم و باطن حلم که اشارات
بقرآنست چه اکثر شریعت و اسلام مستخرج از بواطن کلام ملک علام است
که فانی نمیشود غرائب آن و بسر نمی آید عجائب آن در هیچ زمان درو ست
بارانهای بهاری نعم که علوم است و حکم که احیای زمین قلوب موانست
و این هست از اعظم نعم و چراغهای ظلمتها که بدان راه می یابند در تاریکی
نادانیها کشوده نمیشود ابواب خیرات دو جهانی مگر بکلیدهای آن یعنی بحیات
جاودانی و کشف نمیشود حجاب ظلمتهای نفسانی مگر بچراغهای نور افروز
ایمانی حمایت کرد حضرت سبحان قرق قرآنرا و روانید چراگاه او بلند تهاء
مباحه و کرده آنرا برمردمان آسان و درو است شفاء شفا یابنده و کفایت
مهمات کفایت نماینده **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَم** وَهُوَ فِي مُهْلَةٍ مِنَ
اللّٰهِ يَهْوِي مَعَ الْغَافِلِينَ وَيَغْدُو مَعَ الْمُذْنِبِينَ بِلَا سَبِيلٍ قَاصِدٍ وَلَا
إِمَامٍ قَائِدٍ و آن کافر عاصی در مدت زندگانی از خدای تعالی فرو می افتد
با غافلان و منخرط میشود در سلک ایشان و بامداد میکند با گناه کاران
بی راه میانه راست و بی امام کشنده بآنچه حق سبحانه از بندگان خود خواسته
مِنْهَا حَتَّى إِذَا كَشَفَ لَهُمْ عَنْ جَزَاءِ مَعْصِيَتِهِمْ وَاسْتَخْرَجَهُمْ مِنْ جَلَابِيبِ
غَفْلَتِهِمْ اسْتَقْبَلُوا مُدْبِرًا وَاسْتَدْبَرُوا مُقْبِلًا فَلَمْ يَنْتَفِعُوا بِمَا أَدْرَكُوا مِنْ
طَلِبَتِهِمْ وَلَا بِمَا قَضَوْا مِنْ وَطَرِهِمْ وَإِنِّي أُحَذِّرُكُمْ وَنَفْسِي هٰذِهِ الْمَنْزِلَةَ

فلينتفع

فَلْيَنْتَفِعِ امْرُؤٌ بِنَفْسِهِ فَإِنَّمَا الْبَصِيرُ مَنْ سَمِعَ فَتَفَكَّرَ وَنَظَرَ فَأَبْصَرَ وَانْتَفَعَ بِالْعِبَرِ
ثُمَّ سَلَكَ جَدَدًا وَاضِحًا يَتَجَنَّبُ فِيهِ الصَّرْعَةَ فِي الْمَهَاوِي وَالضَّلَالَ
فِي الْمَغَاوِي وَلَا يُعِينُ عَلَى نَفْسِهِ الْغُوَاةَ بِتَعَسُّفٍ فِي حَقٍّ أَوْ تَحْرِيفٍ فِي
نُطْقٍ أَوْ تَخَوُّفٍ مِنْ صِدْقٍ تا آنکه چون کشف کند خدای تعالی از برای
گناه کاران از جزاء معصیت ایشان و طلب بیرون آمدن ایشان کند از پردهای
غفلت ایشان که ابدانست و هیأت مکتسبه دران پیش آیند پشت بر کرده
را که امر دنیا و کار آخرت باقی است چه کار دنیا پیش گرفته اند و پشت
بآخرت کرده و پشت بر کنند پیش آمده را که امر سهل و کار دنیاء فانیست
چون بکار آخرت مشغول اند پشت بر دنیا دارند پس نفع نگیرند بآنچه دریافته اند
از مطلوب خود شان که متاع این سرای با فناست و نه بآنچه گذارده اند از
حاجت خود که لذات و شهوات اینجاست بدرستی که من میترسانم شما را و
نفس خود را درین منزلت و از عقوبت این منزلت که حال ارباب معصیت
و غفلت پس باید که فائده گیرد مرد بنفس خود درین جای زیرا که بینا
کسی است که شنید پس فکر کرد و دید پس بینا گردید و فائده گرفت بعبرتها
روزگار پس سلوک کرد در راه روشن دار القرآن که دور شود و بپرهیزد
دران راه از افتادن در مواضع پستی و تباهی و از گمراه شدن در مواقع
گمراهی که معاصیات و مناهی و یاری ندهد بر مضرت نفس خود گمراهانرا
به بی راه رفتن در راه حق یا آن نائم سیاهان در تکلف کردن در ثبوت
امور بشبهه ضعیفه و احتمال دور یا بتاویل و تغییر گفتار بچیزی که لایق
نیست در طریق اخبار یا بترسیدن از گفتن صدق و صواب بجهت مداوا

ومواسات با جهال وضلال اصحاب فأفق أيها النائم من سكرتك واستيقظ
من غفلتك واختصر من عجلتك وأنعم الفكر فيما جاءك على لسان النبي
الأمي صلى الله عليه وآله مما لا بد منه ولا محيص عنه وخالف من
خالف ذلك إلى غيره ودعه وما رضي لنفسه وضع فخرك واحطط كبرك
واذكر قبرك فإن عليه ممرك وكما تدين تدان وكما تزرع تحصد وما
قدمت اليوم تقدم عليه غداً فامهد لقدمك وقدم ليومك فالحذر
الحذر أيها المستمع والجد الجد أيها الغافل ولا ينبئك مثل خبير
يعنى اى شنونده از مستى خويش وبيدار شو از خواب غفلت وپستى خويش
وكوتاه كن از تعجيل كردن وشتاب كردن خود در طلب دنيا ونيك انديشه
كن وتامل نماى در آنچه آمده بتو بر زبان پيغمبر امى صلى الله عليه وآله از خطاب
خداى تعالى از آنچه ناچارست از او وهيچ گريزگاهى نيست از او از امور
آن سرا ومخالفت كن با كسى كه خلاف كند در آن بغير آن وبگذار او را
با آنچه راضى است از براى نفس خود بمان از عصيان وبنه از سر نازش و
بلندى خود را وفرو گذار كبر وخودپسندى خود را وياد كن حالت قبر
ومستمندى خود را كه بر آن قبرست جاى مرور وعبور تو همچنانكه جزا ميدهى
ونيكى جزا داده ميشوى اين بطريق مجازات از روى ازدواج همچنانكه
كرد اينجا جزا را اعتدا كه فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه وهمچنانكه مى
كارى ميدروى وآنچه پيش فرستاده امروز مى آيى بر او فردا پس بگستران
از براى آمدن خود چيزى را كه فائده دهد در آن سرا واز پيش فرستاده
براى روز خود در هنگام فرصت پس بترس اى شنونده موعظت وسعى

وجهد كن

وجهد كن اى خداوند غفلت وآگاه شو با زد ترا مانند كسى كه آگاه است
باصول وفروع شريعت إن من عزائم الله في الذكر الحكيم التي عليها
يثيب ويعاقب ولها يرضى ويسخط أنه لا ينفع عبداً وإن أجهد
نفسه وأخلص فعله أن يخرج من الدنيا لاقياً ربه بخصلة من هذه
الخصال لم يتب منها أن يشرك بالله فيما افترض عليه من عبادته أو يشفي
غيظه بهلاك نفس أو يقر بأمر فعله غيره أو يستنجح حاجة إلى الناس
بإظهار بدعة في دينه أو يلقى الناس بوجهين أو يمشي فيهم بلسانين
اعقل ذلك فإن المثل دليل على شبهه إن البهائم همها بطونها وإن
السباع همها العدوان على غيرها وإن النساء همهن زينة الحياة الدنيا
والفساد فيها إن المؤمنين مستكينون إن المؤمنين مشفقون إن المؤمنين
خائفون بدرستى از عزيمتهاء الهى وآن واجبات معلومات واوامر محتوم
با دلة قاطعه وبراهين ساطعه چه عزيمت آنست در امرى كه از آن
عدول بغير آن نتوان كرد واز جمله نصوص او جل وعلا در ذكر قرآن حكيم
كه بر آن عزائم بحسب اعتقاد وعمل ثواب وعقاب ميدهد خداى عز وجل
وبدان راضى مى باشد وخشم ميكند در و بترك وخلل اينست كه فائده
نميدهد بنده را واگرچه برنجاند نفس خود را در كار وخالص كرده اند
كردار را كه بيرون رود از دنيا ملاقات كند ثواب وعقاب پروردگار
با خصلتى از اين خصلتهاى اشرار كه توبه نكرده باشد از آن در آخر كار
وآن خصلت شرك خفى است كه رياست يا جلى كه شرك معهودست بواحد
قهار در آنچه فرض كرده بر و در عبادت خود از پرستش اغيار يا آنكه

شما باید خشم او بهلاك نفس بارتكاب حرامی كه موجب تباهی است در
دار القرار یا اقرار كند بكاری كه كرده است آنرا چون سخن چینی وغمازی
كردن بسوی ظالمان یا خواهد روا كردن حاجتی بسوی مردمان باظهار
بدعتی در دین وایمان خود تا برسد بدان چون گواهی بدروغ وراضی
ساختن سلطان بارتكاب عصیان واهمال دران تا برسد بمردمان بدو
دورویی یا نفاق وبرود درمیان ایشان بدو زبان وعدم وفاق و
این خصلتهاء ناپسندیده چه بد نادیده از برای روز معاد در باب این
مثلها كه مذكور میشود بعد ازین زیرا كه مانند دلیلست بر مشابه خود
بیقین ومثل اینست كه بهائم قصد آنها شكمهای آنهاست از شراب وطعام
و درندگان قصد ایشان ستم است وعدوان بر دیگران و بد مستی زنان
قصد ایشان آرایش حیات این جهانست و فساد دران اضافه فرمود
قوت شهوانیه را به بهائم پس هر كه ضایع سازد روزگار خود را در كنار
شهوات نفسانی پس او در دركات بهایم است اگرچه باشد از افراد انسانی
واضافه نمود قوت غضبیه را بدرندگان مضرت رسانند چه بهره كه اطاعت
این قوت كرد پس او هست در سلك این جانوران درنده واضافه كرد
زینت وتجمل وقلت تفكر در عاقبت وفساد اینها بزنان زیرا كه اگر خصومات
در دنیا بسبب ایشانست واحوال مردان بجهت زنان پریشانست ولهذا
بعضی از حكما گفته اند كه اگر در دنیا خصومتی مشاهده كنی كه منشاء آن نه
زن باشد پس شكرگزاری كن كه آن امریست عجیب وغریب است بد مستی
مؤمنان فروتنانند نه گردنكشان چون جباران وترسناكانند نه مانند ج

ومن خطبة له علیه السلام
پاكان وخائف اند از یزدان نه مثل دلیران در عصیان
وَنَاظِرُ قَلْبِ اللَّبِيبِ بِهِ يُبْصِرُ أَمَدَهُ وَيَعْرِفُ غَوْرَهُ وَ
نَجْدَهُ دَاعٍ دَعَا وَرَاعٍ رَعَى فَاسْتَجِيبُوا لِلدَّاعِي وَاتَّبِعُوا الرَّاعِيَ قَدْ خَاضُوا
بِحَارَ الْفِتَنِ وَأَخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ وَأَرَزَ الْمُؤْمِنُونَ وَنَطَقَ
الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ نَحْنُ الشِّعَارُ وَالْأَصْحَابُ وَالْخَزَنَةُ وَالْأَبْوَابُ لَا
تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقاً
نظر كننده دل خردمند كه فكر اوست در اینجا هست فائده مند بدان می
بیند پایان كار خود را كه موتست وقطع پیوند و می شناسد قعر وغور
خود را و بلندی قدر وطور خود را كه كنایت از خیر وشر اند بلزوم مفهوم
و عاقل را بفكر ونظر معلوم خواسته است بدعوت كه اشارتست بحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله و رعایت كرد بحق رعایت كه ایمانست بنفس آنحضرت
كامل در هدایت چنانچه ورود یافته بقول الهی كه إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ
قَوْمٍ هَادٍ حضرت رسول فرمود بعد از نزول كه یا علی انا المنذر وانت
الهادی یا علی پس اجابت كنید داعی را و تابعت نماید راعی را بتحقیق شروع
كرده اند محاربان آن امام علیه السلام در بحار فتنها وآثام و گرفته اند
بدعتها را بی سنتها و بهم آمده اند مؤمنان و گویا شده اند گمراهان دروغ
گویان ما اهل بیت بمنزله جامه ایم كه ملاصق است ببدن و یاران و خازنان
علم آنحضرتیم در همه فن و ابواب شهر علم الهیم در هر باب و این اشارتست
بفرموده انا مدینة العلم وعلی بابها و در آمده نمیشود در خانها مگر از ابواب
و كسی كه در آید در خانها بغیر ابواب نامیده میشود سارق و او را عار وعا

میکردد لاحق منها فیهم کرائم الایمان و هم کنوز الرحمن ان
نطقوا صدقوا وان صمتوا لم یسبقوا فلیصدق رائد اهله ولیحضر عقله
ولیکن من ابناء الآخرة فانه منها قدم والیها ینقلب فالناظر بالقلب العامل
بالبصر یکون مبتدأ عمله ان یعلم أعمله علیه ام له فان کان له مضی فیه
وان کان علیه وقف عنه وان العامل بغیر علم کالسائر علی غیر طریق فلا یزیده
بعده عن الطریق الا بعدا من حاجته والعامل بالعلم کالسائر علی طریق
الواضح فلینظر ناظر أسائر هو ام راجع در آل محمدست صلوات الله علیهم کرایم
ایمان ونفایس تصدیق وعرفان چون اعتقادات صائبهٔ کامله واخلاق
حسنهٔ فاضله اشارتست بفضائل ومناقب اهل بیت علیهم السلم وایشان
کنجهای رحمانند وهرکس اطلاع بر کنج نتوانند وخازنان علم یزدانی که امور
گذشته وآینده بعلم او دانند اگر بگفتار لب بگشایند افادهٔ کلام صادق نمایند
واگر خاموشی اختیار فرمایند بفضیلت نطق بر ایشان سبقت ننمایند چه سکوت
ایشان در موضع خاموشی حکمت و تیزهوشی پس باید که راست گوید طالب
آب وگیاه با اهل خود چه علما بمنزلهٔ رائدند مر عزیزان را و سزاوار نیست
او را که پنهان دارد از اهل خود حقیقت امر یعنی کسی که حاضر شد بمجلس ما واحوال
ما را مشاهده کرد و دانست حقیقت ما را باید که تصدیق کند ما را و بعشیره
و اولاد خود برساند آنچه دیده و دانسته تا ایشان نیز تصدیق کنند و باید که
حاضر سازد عقل خود را تا فهم کند آنچه بشنود و باید که از ابناء آخرت بود
زیرا که انسان از عالم آمده و بسوی او باز میگردد و میرود پس ناظر بدل که عاملست
ببصیرت کامل می باشد آغاز دانش او آنکه بداند که آیا عمل او مضرت بر او

در واقع

در واقع یا سودمندست از برای او و نافع پس اگر سودمند باشد
بگذارد در او و اگر مضرت ناک باشد بر او بگذارد از او و بدرستی که عمل کننده
بی علم همچو سیر کننده است بی راه که زیاده نمیگرداند او را مگر دوری از حاجت
بی اشتباه و عمل کننده بعلم مانند سیر کننده است براه روشن پس باید که نظر
کند ناظر که آیا سائرست یا راجع حایر پس اگر سائرست واجبست بر او که چراغ
علم و عمل را برافروزد تا واقع نشود در تاریکی هلاک وضلالت و اگر راجع است
بحکم کل الینا راجعون لازمست نیز که چراغ علم و عمل روشن کند تا واقع نگردد
در وادی عقوبت آخرت واعلم ان لکل ظاهر باطنا علی مثاله فما طاب
ظاهره طاب باطنه وما خبث ظاهره خبث باطنه وقد قال الرسول الصادق
صلی الله علیه وآله ان الله یحب العبد ویبغض عمله ویحب العمل ویبغض
بدنه واعلم ان کل عمل نبات وکل نبات لا غنی به عن الماء والمیاه مختلفة
فما طاب سقیه طاب غرسه وحلت ثمرته وما خبث سقیه خبث غرسه و
أمرت ثمرته و بدانید هر ظاهری را باطنیست بر مثال آن ظاهر یعنی قبایح افعال
ظاهره که مشاهده میافتد دلالت دارد بر بدی عقیدت واحوال باطنی و
تزکیهٔ افعال وپاکی اعمال دلالت میکند بر پاکیزگی عقیدت ونیکویی اسرار
قلبی ونص الهی بربن ورود یافته که والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه
والذی خبث لا یخرج الا نکدا پس آنچه خوبست ظاهر او چون نماز و صدقه
وخلق واحسان و راستی خوشنماست باطن او و آنچه ناپاکست بیرون او
همچو زنا و دزدی ولئیمی و بدخلقی و ناراستی ناپاکست درون او ولیکن
این دلالت اکثریت نه کلی بواسطهٔ اجتماع حسن صورت و قبح سیرت و نیز

ظاهر وخوبی باطن چنانچه بخبر نبوی استشهاد فرمود که رسول صادق صلی الله
علیه و آله فرموده که خدای تعالی دوست میدارد بنده را بجهت صورت
زیبا که مقتضای حکمت اوست جل و علا و انسب است بوجود از صورت زشت
که بعدم مناسب‌تر نمود و دشمن میدارد عمل او را که مکروه است و مردود و
دوست میدارد عمل حسن او را و دشمن میدارد بدن غیر مستحسن او را یعنی
کافر هرگاه که بحسن خلق و احسان باشد و راستگوی بود و بعدل زیست کند
در میان مردمان حق سبحانه و تعالی بدن او را دشمن میدارد بجهت کفرش
و عمل او را دوست میدارد بسبب خوشی و بدانکه هر کاری را روئیدنیست
و زیاده شدن در آب و هر روینده هیچ بی‌نیازی نیست او را از آب و آبها
مختلف اند در روئیدن نبات و اشجار پس آنچه خوبست آب خوردن او
نیکوست درخت نشاندن او از برای اثمار و شیرینست میوهٔ او و خوشگوار
و آنچه زشتست آب خوردن او زشتست درخت نشاندن او و تلخست میوهٔ
او با مضرت بسیار چه اعتقاد صحیح و عمل صالح حکم درختی دارد که ثمرهٔ او
شیرینست و لذیذ که آن جنت است و انواع نعم و اگر برعکس آنست ثمرهٔ اوشان
عقوبت و عذاب الیم **و من خطبة له علیه السلام** یذکر فیها بدیع خلقة
الخفاش الحمد لله الذی انحسرت الاوصاف عن کنه معرفته و ردعت
عظمته العقول فلم تجد مساغا الی بلوغ غایة ملکوته هو الله الملک الحق
المبین احق و ابین مما تری العیون لم تبلغه العقول بتحدید فیکون
مشبها و لم تقع علیه الاوهام بتقدیر فیکون ممثلا خلق الخلق علی
غیر تمثیل و لا مشورة مشیر و لا معونة معین فتم خلقه بامره و اذعن

لطاعته

لطاعته فاجاب و لم یدافع و انقاد و لم ینازع و از خطبهٔ آنحضرت که
یاد میفرماید در آن خطبه نادرهٔ نو بدید آوردهٔ آفرینش شب‌پره ستایش
و شکر و سپاس معبود [illegible] که باز شدند وصفها از سر کنه معرفت او و کلال
یافتند از کشف کردن حقیقت او و باز داشت عقلها را عظمت نامتناهی او پس
نیافتند کند کاهی را بسوی رسیدن نهایت پادشاهی او اوست معبود بحق ثابت
روشن مطلق منزه از ترکیب اجناس و فصول و مبرا از وصول وهم عقول سزاوار
تر و آشکارتر است ذات باری تعالی از آنچه می بیند آنرا چشمها زیرا که احتمال
در وجوب وجود و صفات کمال او راه ندارد بر وجه معقول که دیدهٔ بصیرت
بخلاف مشاهده بدیدهٔ سر که بسا راه غلط را می پاید که نزول نظر بخط مستقیم
می بیند و سوار کشتی که ساحل بحر را متحرک مشاهده میکند نمیرسند بوی خردها
بتحدید و تعیین تا باشد تشبیه کرده شده بمخلوقات از خلایق اولین و آخرین
و نمی‌افتد در وهمها باندازه کردن قدر آن ذات منزه از پیکر و صورت
تا باشد مانند کرده شده و مصور آفرید خلق را کردگار قدیر بی تشبیه و
تصویر و بی مشورت و مشیر و بی معاونت معاون و نصیر پس تمام شد آفرینش
خلایق بمجرد امر و ارادهٔ خالق و گردن نهاد خلق طاعت او را پس جواب داد
و دفع نکرد و مطیع شد و منقاد و رسم نزاع بنیاد ننهاد و من لطائف
صنعته و عجائب خلقته ما ارانا من غوامض الحکمة فی هذه الخفافیش
التی یقبضها الضیاء الباسط لکل شیء و یبسطها الظلام القابض
لکل حی و کیف عشیت اعینها عن ان تستمد من الشمس المضیئة نورا
تهتدی به فی مذاهبها و تصل بعلانیة برهان الشمس الی معارفها و

رَدَعَهَا بِتَلَأْلُؤِ ضِيَائِهَا عَنِ الْمُضِيِّ فِي سُبُحَاتِ إِشْرَاقِهَا وَأَكَنَّهَا
فِي مَكَامِنِهَا عَنِ الذَّهَابِ فِي بُلَجِ ائْتِلَاقِهَا فَهِيَ مُسْدَلَةُ الْجُفُونِ بِالنَّهَارِ
عَلَى حِدَاقِهَا وَجَاعِلَةُ اللَّيْلِ سِرَاجاً تَسْتَدِلُّ بِهِ فِي الْتِمَاسِ أَرْزَاقِهَا فَلَا يَرُدُّ
أَبْصَارَهَا إِسْدَافُ ظُلْمَتِهِ وَلَا تَمْتَنِعُ مِنَ الْمُضِيِّ فِيهِ لِغَسَقِ دُجُنَّتِهِ فَإِذَا
أَلْقَتِ الشَّمْسُ قِنَاعَهَا وَبَدَتْ أَوْضَاحُ نَهَارِهَا وَدَخَلَ إِشْرَاقُ نُورِهَا عَلَى
الضِّبَابِ فِي وِجَارِهَا أَطْبَقَتِ الْأَجْفَانَ عَلَى مَآقِيهَا وَتَبَلَّغَتْ بِمَا اكْتَسَبَتْهُ
مِنَ الْمَعَاشِ فِي ظُلَمِ لَيَالِيهَا و از لطیفهاء صنعت او و عجیبهاء خلقت او ست
آنچه نمود بما از پوشیدهاء حکمت درین شب پرهاء ذیت کتره در ظلمت
که میکیرد بصرهاء آنها را روشنی و میکشاید آن بصرها را تاریکی قبض کنده دیده
هر زنده چه او روز کورست و شب روشن بر خلاف تمام حیوانات و
چکونه تاریک شد چشمهاء خفاش ازین که مدد خواهد از آفتاب نور باشی
نوری که راه یابد بدان نور در مواضع رفتار و ذهاب و به پیوندد بطاه
برهان آفتاب بسوی چیزهایی که می شناسند آنرا از ضرورت خود در مذاهب
و باز داشت آنها را یزدان بسبب درخشیدن روشنایی فراوان خورشید
تابان از گذشتن در زیبایی و صفاء درخشیدن آن و فرا پوشید ایشانرا
در پرده سراهاء ایشان از رفتن آن پرده سراهای ضعیف بصیرت جناح
در نورهای درخشیدن آفتاب در صباح و بعضی گفته اند که سبب ضعف
این ابصار بسیاری تحلیل رفتن روح باصره است از آن شب پرها در حرارت
نهار و بسبب برودت شب بدل ما یتحلل قوی میشود و متکفل پس این خفاشها
فرو گذاشته پلکهاء چشم اند برون بر حدقهاء خود و گردانیده شب اند چراغی را

که راه

که راه جویند بدان در طلب کردن روزیهای خود پس باز نمیدارد دیدهاء
ایشانرا تاریک شدن ظلمت شب و باز نمی ایستند از گذشتن در شب بجهت
تاریکی شب بسیار تیره پس چون بیندازد آفتاب برقع خود را از رخسار و پدید
آید روشنائیهاء نهار و درآید تافتن نور او بر سوسمار در خانه آن سوسمار هم
مینهند پلکهاء چشم را بر گوشهاء چشم بیمار و روزگار کذرانند باندک آنچه اندوختهاند
از معاش در تاریکیهاء شب تار فَسُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ اللَّيْلَ لَهَا نَهَاراً وَمَعَاشاً
وَالنَّهَارَ سَكَناً وَقَرَاراً وَجَعَلَ لَهَا أَجْنِحَةً مِنْ لَحْمِهَا تَعْرُجُ بِهَا عِنْدَ الْحَاجَةِ
إِلَى الطَّيَرَانِ كَأَنَّهَا شَظَايَا الْآذَانِ غَيْرَ ذَوَاتِ رِيشٍ وَلَا قَصَبٍ إِلَّا
أَنَّكَ تَرَى مَوَاضِعَ الْعُرُوقِ بَيِّنَةً أَعْلَاماً جَنَاحَانِ لَمَّا يَرِقَّا فَيَنْشَقَّا وَلَمْ يَغْلُظَا
فَيَثْقُلَا تَطِيرُ وَوَلَدُهَا لَاصِقٌ بِهَا لَاجِئٌ إِلَيْهَا يَقَعُ إِذَا وَقَعَتْ وَيَرْتَفِعُ إِذَا ارْتَفَعَتْ
لَا يُفَارِقُهَا حَتَّى تَشْتَدَّ أَرْكَانُهُ وَيَحْمِلَهُ لِلنُّهُوضِ جَنَاحُهُ وَيَعْرِفَ مَذَاهِبَ
عَيْشِهِ وَمَصَالِحَ نَفْسِهِ فَسُبْحَانَ الْبَارِئِ لِكُلِّ شَيْءٍ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ خَلَا مِنْ غَيْرِهِ پاکا
آن خداوندی که کردانید شب را از برای خفاشها نهار و سبب معاش روزگار
و روز را وقت آرام و قرار و کردانید از برای بالها از کوشت آنها که بالا می پرند
بآن بالها نزد حاجت بطیران چه صورت مرغ ندارد و حال آنکه طیران مینماید
گوئیا آن بالها سرهاء آشکاراست از گوشهای مردمان نه صاحبان پرند و نه
قلم پرند استخوان دارند و نه عروق لیکن تو می بینی مواضع رگهای ایشان را
آشکار از روی نشانهاء پیکر اینهاراست دو بال نیستند تنک مثال تا شکاف
یابند و نه غلیظ تا بکار نگذاشته شد می پرند و حال آنکه بچهاشان چسبانست
بایشان پناه آورنده بسوی ایشان می افتد چون بیفتند آنها و بلند شود چون

بلند شوند آنها جدا نمیشود از آنها تا محکم شود او را ارکان و اعضا و بر دارد
او را از برای برخاستن بال او و بشناسد راهها نزدیکانی خود و مصلحتهای
نفس خود را در همه احوال پس پاکا آفریدگار هرچه بتفصیل و اجمال بی مثال
که گذشته باشد از غیر آن مهیمن متعال ومن کلام له علیه السلام ۱۶۳
خاطب به اهل البصرة على جهة اقتصاص الملاحم فمن استطاع عند
ذلك ان يعتقل نفسه على الله فليفعل فان اطعتمونى فانى حاملكم
ان شاء الله على سبيل الجنة وان كان ذا مشقة شديدة ومذاقة مريرة
واما فلانة فادركها ضعف رأى النساء وضغن غلا فى صدرها كمرجل
القين ولو دعيت لتنال من غيرى ما اتت الىّ لم تفعل ولها بعد
حرمتها الاولى والحساب على الله واز کلام آنحضرت است که خطاب کرد
باین کلام اهل بصره را بجهة قصه کردن واقعهای عظیم بایشان و غالبا
سابقا مذکور بوده در وقتها و حربها بعد از و در میان مسلمانان پس و نزد
کسی که توانایی داشته باشد نزد آن فتنها و حربها به بندد نفس خود را بر
خدای تعالی بالتزام طاعت پس باید که بکند آنچه تواند از طاعت و
عبادت پس اگر فرمان برید مرا پس بدرستی که من حامل و باعث شما ام
اگر خواهد خدای تعالی بر راه بهشت که دین راست و درست حق است
جل و علا و اگرچه باشد آن راه با مشقت سخت و بلا و با چشیدن تلخیها و
عنا اما فلانه کنایت از عایشه پس دریافت او را سستی اندیشه زنان
که نقصانست در عقل و دین و صلاح دید حرب بصره را با مثل امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام و کینه دیرینه که جوش زده بود او را در کانون
سینه

سینه او چون دیگ ریخته گران و آتش کاران آهنگین و اگر خوانده
شدی آن فلانه تا برسد از غیر من بآنچه آمد بسوی من نکردی و روی
بآن کار نیاوردی بی سخن و مرا او راست هنوز حرمت اولی که حرمت او
بود در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وحساب این کارهست بر
آفریدگار جبار در روز شمار تنبیه است بآنکه این امر عظیم بود که او مرتکب
شد و حساب او را بمحکمه قیامت انداخت که حاکم حق تعالی باشد و با وجود
آن حرکت از حرمت داری هیچ فروگذاشت ننمود همچنانکه بهتر بود بجای
جناب فایز نمود منه ۱۶۴ سبيل ابلج المنهاج انور السراج فبالايمان
يستدل على الصالحات وبالصالحات يستدل على الايمان وبالايمان
يعمر العلم وبالعلم يرهب الموت وبالموت تختم الدنيا وبالدنيا تحرز
الآخرة وان الخلق لا مقصر لهم عن القيمة مرقلين فى مضمارها الى
الغاية القصوى راه ایمان راهیست بغایت روشن و تابان چراغیست
در نهایت نور و درخشان پس بایمان راه میجویند و استدلال میکنند
بر کردارهای شایسته که ثمرات و معلولات ایمانند و باعمال پسندیده که
صدور می یابند از بندگان استدلال میجویند بر تصدیق قلبی ایشان
که عبارت از ایمانست که علت آن اعمالست چه جایزست استدلال
از معلول بر علت و از علت بر معلول در همه احوال و بایمان عمارت
کرده میشود علم و دانایی و بعلم ترسیده میشود از موت و اهوال آن زیرا که
علم که نتیجه ایمانست مستلزم علمست باحوال معاد و آن علم مستلزم دوام
ملاحظه موتست و ترس از عذاب رب عباد و بموت ختم میشود کار

دنیا و بدنیا استوار کرده میشود امر عقبی و بدرستی خلق هیچ جای باز گردیدن
ایشان نیست از قیامت شتابانند در میدان قیامت تا غایت قصوی که سعادت
و کرامات یا شقاوت و ندامت است منه قد شخصوا من مستقر الاجداث و صاروا
الی مصائر الغایات لکل دار اهل لا یستبدلون بها و لا ینقلون عنها
وان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لخلقان من خلق الله سبحانه و
انهما لا یقربان من اجل و لا ینقصان من رزق و علیکم بکتاب الله فانه
الحبل المتین و النور المبین و الشفاء النافع و الری الناقع و العصمة
للمتمسک و النجاة للمتعلق لا یعوج فیقام و لا یزیغ فیستعتب و لا تخلقه
کثرة الرد و ولوج السمع من قال به صدق و من عمل به سبق تحقیق
برآمدند از قرارگاه قبور و گردیدند روان بسوی جای باز گشتها
که آتش پر الم است و بهشت پر سرور مر سرای را هست اهل آن بدل نمیکنند ایشان
سرای دیگر را بآن سرا و نقل نمیکنند ایشان از آنجا و بدرستی که امر معروف
و نهی منکر نزدیک نمیگرداند باجل و نقصان نمیگرداند از روزی که تقدیر
کرده خدای عز و جل و بر شماست عمل کردن بکتاب خدا که ریسمانیست استوار
و نوریست آشکار و شفا دهنده ایست سودمند و سیراب کننده هر دردمند
و نگاه دارنده است از برای چنگ در زننده و رستگاریست از برای در
آویزنده کج نمیشود تا راست نمایندش و میل نمیکند بباطل تا باز گشت از
بدی بخشنودی خواهندش و کهنه نمیکند او را بسیاری تردید در زبانها
و در آمدن در سمعهاء مردمان کسی که قائل شد بکتاب صادقست در امور
متعالیه و کسی که عمل کرد باو سابقست بدرجات عالیه و قام الیه رجل

فقال

فقال اخبرنا عن الفتنة و هل سألت عنها رسول الله صلی الله علیه و آله فقال
لما انزل الله قوله الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم
لا یفتنون علمت ان الفتنة لا تنزل بنا و رسول الله صلی الله علیه و آله
بین اظهرنا فقلت یا رسول الله ما هذه الفتنة التی اخبرک بها فقال
یا علی ان امتی سیفتنون من بعدی فقلت یا رسول الله او لیس قد قلت
لی یوم احد حیث استشهد من استشهد من المسلمین و حیزت عنی
الشهادة فشق ذلک علی فقلت لی ابشر فان الشهادة من ورائک و
برخواست بسوی او مردی در آن اثنا و گفت خبر ده ما را از فتنه ای سرور
اولیا و آیا پرسیدی از آن فتنه از رسول خدا فرمود چون فرو فرستاد
حق سبحانه و تعالی آیت الم احسب الناس یعنی آیا پنداشتند مردمان که
دست بدارند از ایشان برای آنکه گویند بزبان آوردیم ایمان و حال
آنکه مبتلا نشوند ایشان بانواع فتن و اصناف محن دانستم که فتنه فرو
نمی آید بما و حال آنکه باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما
پس گفتم یا رسول الله آیا نبود که گفتی بمن در روز واقعه احد در آن
مکان که شهادت یافتند کسانی که شهید شدند از مسلمانان شصت و پنج
مرد از مهاجر و انصار شهید شدند از مهاجر حمزة بن عبد المطلب بود
و عبد الله بن جحش و مصعب بن عمیر و شماس بن عثمان و باقی انصار
بودند رحمة الله علیهم و باز داشته شد از من شهادت در آن میان
پس دشوار آمد بر من آن پس گفتی مرا که شاد شو که شهادت از پی تست
بیقین فقال لی ان ذلک لکذلک فکیف صبرک اذا فقلت یا رسول الله

لیس هذا من مواطن الصبر ولکن من مواطن البشری والشکر وقال
یا علی ان القوم سیفتنون باموالهم ویمنون بدینهم علی ربهم ویتمنون
رحمته ویامنون سطوته ویستحلون حرامه بالشبهات الکاذبة والاهواء
الساهیة فیستحلون الخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة والربا بالبیع
قلت یا رسول الله فبای المنازل انزلهم عند ذلک ابمنزلة ردة ام
بمنزلة فتنة پس گفت مرا این همه آینه هست انچنین پس چگونه است صبر (فقال بمنزلة الفتنة)
تو درین هنگام پس گفتم ای قدوه انام نیست این از مواضع صبر ولیکن
از مواضع بشارت و شکر ملک علام فرمود ای علی بدرستی که این قوم
زود بود که فتنه افتند بسبب اموال بسیار خود و منت نهند بدین خود
بر پروردگار خود و آرزو کنند رحمت او را و ایمن شوند خشم و سطوت او را
و حلال شمرند حرام او را بشبهاء دروغ و آرزوهاء بی فروغ پس حلال
شمرند خمر را بنام نبیذ و رشوه را بنام هدیه و ربا را بنام بیع و شرا آورده اند
که آب چاه مدینه شور بود آنحضرت فرمود که می تواند بود که پاره شیره خرما
را در آب او بریزید آنمقدار که بشکند شوری آنرا مادام که متغیر نشود و
صفت سکر پیدا نکند که این حال پیدا کرد آنگاه خمرست و حرام پس بعضی بعد
از تغیر قیاس کردند بر حالتی که پیش از آن بود و آنرا حلال شمردند بعد از شکر
و آنحضرت فرموده که تمر پاکیزه است و آب او پاک اما شیره او که صفت سکر
پیدا کند حرام و ناپاک گفتم من یا رسول الله پس بکدام یک از منزلها فرود
آرم ایشانرا نزد آن کار آیا بمنزله ردت و برگشتن از دین کردگار و بود
بمنزله فتنه چه تصدیق اصول دارند و اعمال را بخلل می آورند این

وفتحت

وفتحات که حرام را صریحا حلال نماید و اینجا صریحا نیست

ومن خطبة له علیه السلام

الحمد لله الذی جعل الحمد مفتاحا لذکره وسببا للمزید
من فضله ودلیلا علی آلائه وعظمته عباد الله ان الدهر یجری بالباقین
کجریه بالماضین لا یعود ما قد ولی منه ولا یبقی سرمدا ما فیه آخر
فعاله کاوله متشابهة اموره متظاهرة اعلامه فکانکم بالساعة
تحدوکم حدو الزاجر بشوله فمن شغل نفسه بغیر نفسه تحیر فی
الظلمات وارتبک فی الهلکات ومدت به شیاطینه فی طغیانه وزینت
له سیئ اعماله فالجنة غایة السابقین والنار غایة المفرطین حمد و
ثنا معبود بسزا را که گرداند حمد را کلید ذکر او یعنی آورد در صدد ثنا
تمجید خود بجهت تلقین عباد تا حمد گویند او را بر نعم و افضالش و تا
نظر کنند در و پس استدلال جویند بر عظمت و جلالش و با آنکه منعم
بشنوند نعم رحیم ام وسبب زیادتی فضل بی منتهای او و نعم که لئن
شکرتم لازیدنکم و دلیلات بر نعمتهای بلا غایات او چه شکر مختص است
بمولی نعم و استحقاق این مراورات که مبداء همه نعمتهاست و او را سزا
عظمت که منشاء همه کرامتهاست ای بندگان خدا بدرستی که روزگار
روان میشود بباقیان همچو روان شدن او بگذشتگان باز نمیگردد آنچه
پشت گردانید از روزگار و باقی نمی ماند آنچه در وست از متاعها نا پا
آخر کار او همچو اول اوست از افناء عمر و مال و از عدم ثبات و قرار
در جمیع احوال بر یکدیگر پیشی گیرنده اند در تشابه کارهای بی اعتبار او
و هم پشت یکدیگرند نشانها و آثار او در سرعت زوال پس گویا شما ملازم

روز قیامت درین سرای ناپایدار می راند شما را چون راندن زجر کننده ناقه‌ها تند
رفتار پس کسی که مشغول سازد نفس خود را بغیر نفس خود در دنیا حیران شود
در تاریکیهای جهل و هوی و آمیخته و گرفتار گردد در تباهیهای مهلکها و بکشند
آن مشغول بغیر را شیطانهای او در طغیان که قواهای نفس اماره اوست خارج
شده از فرمان و بیارایند برای او عملهای بد او را بجهت ترغیب در عصیان
پس بهشت پایان کار پیشی گیرندگانست در طاعت و دوزخ نهایت کار تقصیر
کنندگانست در عبادت اِعْلَمُوا عِبَادَ اللهِ اَنَّ التَّقْوَى دَارُ حِصْنٍ عَزِيزٍ وَ
الْفُجُورُ دَارُ حِصْنٍ ذَلِيلٍ لَا يَمْنَعُ اَهْلَهُ وَلَا يُحْرِزُ مَنْ لَجَاَ اِلَيْهِ اَلَا
وَبِالتَّقْوَى تُقْطَعُ حُمَةُ الْخَطَايَا وَبِالْيَقِينِ تُدْرَكُ الْغَايَةُ الْقُصْوَى عِبَادَ اللهِ
اللهَ اللهَ فِي اَعَزِّ الْاَنْفُسِ عَلَيْكُمْ وَاَحَبِّهَا اِلَيْكُمْ فَاِنَّ اللهَ قَدْ اَوْضَحَ سَبِيلَ
الْحَقِّ وَاَنَارَ طُرُقَهُ فَشِقْوَةٌ لَازِمَةٌ اَوْ سَعَادَةٌ دَائِمَةٌ فَتَزَوَّدُوا فِي اَيَّامِ
الْفَنَاءِ لِاَيَّامِ الْبَقَاءِ وَقَدْ دُلِلْتُمْ عَلَى الزَّادِ وَاُمِرْتُمْ بِالظَّعْنِ وَحُثِثْتُمْ عَلَى
الْمَسِيرِ فَاِنَّمَا اَنْتُمْ كَرَكْبٍ وُقُوفٍ لَا تَدْرُونَ مَتَى تُؤْمَرُونَ بِالسَّيْرِ اَلَا فَمَا
يَصْنَعُ بِالدُّنْيَا مَنْ خُلِقَ لِلْآخِرَةِ وَمَا يَصْنَعُ بِالْمَالِ مَنْ عَمَّا قَلِيلٍ يُسْلَبُهُ وَ
تَبْقَى عَلَيْهِ تَبِعَتُهُ وَحِسَابُهُ عِبَادَ اللهِ اِنَّهُ لَيْسَ لِمَا وَعَدَ اللهُ مِنَ الْخَيْرِ
مَتْرَكٌ وَلَا فِيمَا نَهَى عَنْهُ مِنَ الشَّرِّ مَرْغَبٌ عِبَادَ اللهِ احْذَرُوا يَوْماً تُفْحَصُ
فِيهِ الْاَعْمَالُ وَيَكْثُرُ فِيهِ الزِّلْزَالُ وَتَشِيبُ فِيهِ الْاَطْفَالُ بدانید
ای بندگان خدای که تقوی و پرهیزکاری سرای حصاریست ارجمند و فجور
و ناپرهیزکاری سرای حصاریست خوار ناپسند باز نمیدارد اهل خود را از
ضرر دشمنان و نگاه نمیدارد کسی را که پناه باو برد از تعب و رنج در هیچ

اوان

اوان بدانید که بتقوی بریده میشود نیش پر زهر گناهان و بیقین دریافته
میشود غایت قصوی که هست بهشت جاویدان ای بندگان خدا بترسید
از خدای تعالی در عزیزترین نفسها بر شما و در دوست ترین آنها بسوی
شما این اشارتست بنفوس متعدده انسانی از اماره و لوامه و مطمئنه و عاقله
و شهویه و غضبیه و اعز ثلثه اخیره نفس عاقله است که باقیست و مدار
ثواب و عقابست در عقبی چه حق سبحانه و تعالی بتحقیق روشن کرد این
راه حق را و نورانی ساخته راههای حق مطلق را پس مآل آن یا شقاوت
لازم است یا سعادت دایم پس توشه تقوی برگیرید در ایام فنا کردار
دنیاست از برای ایام بقا که سرای عقبی است که بتحقیق راه نموده اند شما را
و امر کرده اند شما را بکوچ کردن ازین منزل ناپایدار و بشتاب افکنده اند
شما را بر رفتن بدار القرار پس شما مانند سوارانید که ایستاده باشید حیران
ندانید که کی مامور می شوید برفتن ازین جهان بدانید که چه میکند
دنیا را کسی که آفریده شده باشد از برای آخرت و چه کار دارد بمال کسی
که از پی اندکی از زمان ربایند او را به بدترین عقوبت و باقی ماند
بعد وبال او و بازخواست حساب او در روز قیامت ای بندگان خدای
نیست چیزی که وعده فرموده حق تعالی از خیر و احسان محل ترک و اعراض
از ان و نیست در آنچه نهی نموده از شر جای رغبت بجهت ظهور ضرر آن
ای بندگان پروردگار بترسید از روزی که تفحص و تفتیش نمایند درو
از کردار و بسیار شود درو اضطراب و اضطرار و پیر شوند درو
طفلان از هول آن کار و بار اِعْلَمُوا عِبَادَ اللهِ اَنَّ عَلَيْكُمْ رَصَداً مِنْ

انفسكم وعيونا من جوارحكم وحفاظ صدق يحفظون اعمالكم وعدد انفاسكم
لا تسترکم منهم ظلمة ليل داج ولا يكنكم منهم باب ذو رتاج وان
غدا من اليوم قريب يذهب اليوم بما فيه ويجيء الغد لاحقا به فكان
كل امرء منكم قد بلغ من الارض منزل وحدته ومخط حفرته فياله
من بيت وحدة ومنزل وحشة ومفرد غربة وكان الصيحة قد اتتكم
والساعة قد غشيتكم وبرزتم لفصل القضاء قد زاحت عنكم الاباطيل
واضمحلت عنكم العلل واستحقت بكم الحقايق وصدرت بكم الامور مصادرها
فاتعظوا بالعبر واعتبروا بالغير وانتفعوا بالنذر بدانید ای بندگان خدا
که بر شماست از نفسهای شما چشم دارندگان نگهبانان چه ظاهر میشود در رقات
در لوح نفوس صور گناهان و بر شماست جاسوسان از اعضا و جوارح شما
گواهان که یوم تشهد عليهم السنتهم وايديهم وارجلهم بما كانوا
يعملون و دیده بانان و نگه دارندگان راستی از نویسندگان کرام که نگه
میدارند عملهای شما را و عدد نفس زدنهاء شما را بالتمام نمی پوشاند شما را
از دانش آفریدگار تاریکی شب تار و مستور نمی گرداند شما را از آن نگهدارندگان
صدق و صواب هیچ باب بسته شده بهیچ باب و بد رستی فردا با امروز نزدیکست
نزدیکی ظاهر امروز میرود با آنچه در وست از خیر و شر و می آید فردا ملحق
شده بدو و اشکار از نفع و ضرر و گوئیا هر مردی از شما رسیده است از زمین
بمنزل تنهایی او و بجای خط دوله رسوایی او پس تعجب کنید ای مردم از و
از خانه تنها و وحدت و جایگاه با وحشت و موضع انفراد غربت و گوئیا
آواز صور اسرافیل آمده است بشما در نفخة اولی و بیرون آمده اید و ظاهر

شده از برای جدا کردن حکم و قضا بتحقیق دور شده از شما باطلها و نابود گشته از شما علتها و سزاوار شده شما را حقایق امور و باز گردانیده شمار کارها
بمواضع باز گشتن از محل غرور پس پند گیرید بعبرتهاء روزگار و عبرت
بپذیرید از تغیرات دنیاء غدار و فایده مند شوید به بیم کردنهاء عقاب
و عذاب نار **ومن خطبة له عليه السلم** ارسله على حين فترة من
الرسل وطول هجعة من الامم وانتقاض من المبرم فجاءهم بتصديق
الذي بين يديه والنور المقتدى به ذلك القرآن فاستنطقوه ولن
ينطق ولكن اخبركم عنه الا ان فيه علم ما ياتي والحديث عن
الماضي ودواء دائكم ونظم ما بينكم فرستاد خدای عز و جل پیغمبر آخر
الزمان را در زمان منقطع شدن وحی از آسمان و دراز خواب غفلت از
امتان و بر وقت شکسته شدن ریسمان استوار شرع پیشینیان پس آورد
با یشان چیزیرا که تصدیق کننده است با آنچه در پیش او ثابت بود از توریة
و انجیل و زبور و نوری را که پیروی کرده اند بآن نور آن مصدق و نور
قرآنست پس در خواهید گفتار او را و نمی باشد او ناطق و گویا در میان
انام ولیکن من خبر میدهم شما را از مضمون آن از فواید و اسرار بالتمام
زیرا که منم زبان کلام ملک علام و ترجمان شرایع و احکام بدانکه در قرآنست
دانش آنچه می آید از فتنهاء آخر الزمان و از احوال موت و بعث و حشر و
حساب و صراط و میزان و بهشت و بهشتیان و دوزخ و دوزخیان
و سخنان از گذشته از قصهای پیشینیان و در وست دواء درد شما که
جهالت و اخلاق و اوصاف ردیه و دوای آن بتحصیل علوم دینیه

وتزکیهٔ نفوس از رذائل و ترغیب بر مکارم اخلاق و تحلیهٔ او بکمالات
نفسانیه و نظام دادن آنچه میان شماست از امور و مصالح عالم بتوابع
شرع سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم منها ۱۲۸ فعند ذلک لا یبقی بیت
مدر و لا وبر الا و ادخله الظلمة ترحة و اولجوا فیه نقمة فیومئذ
لا یبقی لهم فی السماء عاذر و لا فی الارض ناصر اصفیتم بالامر غیر
اهله و اوردتموه غیر ورده و سینتقم الله ممن ظلم ماکلا بماکل و مشربا
بمشرب من مطاعم العلقم و مشارب الصبر و المقر و لباس شعار الخوف
و دثار السیف و انما هم مطایا الخطیئات و زوامل الآثام فاقسم ثم اقسم
لتنخمنها امیة من بعدی کما تلفظ النخامة ثم لا تذوقها و لا تتطعم
بطعمها ابدا ما کر الجدیدان پس زد آن دولت بنی امیه و بنی مروان که ایام
صد و سی سال بود باقی نمی ماند هیچ خانهٔ کلوخی و نه خانهٔ پشمینی مگر که در
می آرند در و ستمکاران اندوه را و در میبرند در و خشم و مکروه را پس در ازو
باقی نمی ماند از برای ایشان در آسمان عذر آرندهٔ و نه در زمین یاری دهندهٔ
و نصرت کنندهٔ و برگزیدید بکار خلافت غیر اهل آنرا که معاویه بی دین
و اتباع لعین او بودند و فرود آوردید او را بغیر آبشخور او و بتحقیق بسیار و
زود باشد که انتقام کشد خدای قهار را از انکسی که ستم کرد در ان حال که تبدیل
کند خدای اکل آن اشرار را بجای اکل بسیار ضرر و شرب ایشان بشربهٔ دیگر
از مواضع طعم علقم یعنی چیزی تلخ و شربهای داروهای صبر تلخ بغایت
و تجرع کنند شربتهاء قتال و نکبت را و محنتها و زوال دولت را و این گفتار
اخبار بزوال دولت آنهاست و بنی عباس بعد از ایشان در شروح آورده اند

که چون

که چون مروانیان زید بن امام زین العابدین را علیهما السلام شهید کردند
حق سبحانه و تعالی انتزاع ملک ایشان نمود بر دست ابو مسلم مروزی که
صاحب دولت بنی عباس بود و بعد از زوال ایشان اول سفاح بخلافت
قیام نمود و زمام ملک در قبضهٔ اقتدار ایشان بود تا نوبت بمستعصم
رسید و زمان ملک ایشان تا پانصد و پنجاه سال کشید تا ترکان از چین
ظهور کردند و آمدند باستیلای تمام بعراق و مستعصم را بقتل آوردند
و او آخرین خلفاء عباسیه بود و قصد دیار عرب و غرب کردند و تعدی
لشکر ایشان به بیت المقدس رسید و از انجا منهزم شده باز گشتند بعراق
و در آخر کار ایشان و بنی عباس نیز بلباس اندرونی ترس و بیم ملبس
شدند و به پوشش بیرونی شمشیر و عذاب الیم گرفتار گشتند و تخصیص
خوف بشعار و سیف بدثار بجهت آنست که خوف در دل و باطن مدخل
میدارد و شمشیر در جوارح و ظاهر همچنانکه شعار جامهٔ زیرینست که ملاصق
جسدست و دثار بر بالای آن میباشد و بدرستی که ایشان بارکشان
گناهانند و شتران بارگناه کشانند پس سوگند یاد میکنم باز سوگند
میخورم که بر آینه بنی امیه اندازند خلافت را بعد از من همچنانکه
اندازند خیو را از دهن پس از آن بمذاق ایشان نرسد هرگز آنکار
و نچشند طعم او را همیشه مادام که باز گردد لیل و نهار ۱۲۹ و من
خطبة له علیه السلام و لقد احسنت جوارکم و احطت بجهدی
من ورائکم و اعتقتکم من ربق الذل و حلق الضیم شکرا للبر
القلیل و اطراقا عما ادرکه البصر و شهده البدن من المنکر الکثیر

هرآینه نیکو کردم مساکن شمارا در دنیا واحاطه کردم بطاقت از پس شما
یعنی نگهداشتم شمارا از شر اعدا وجهلا پس آزاد کردم کردنهای شمارا از
بندهای خواری والم وازحلقهای ظلم وتنگیهای ستم کز شما میرسید از
دولت ارذال وتسلط مردم بدفعال بجهت شکرگذاردن من مرنیکوئیی
اندک شمارا که طاعت قلیل شماست نسبت بمن وبجهت چشم در پیش افکندن
وخاموش شدن از آنچه دریافت آنرا بصر من وحاضر شد آنرا بدن
از منکر بسیار که بود دفع آن منکر موجب فساد ومضر بیشتر وتجاوز
از بعض منکرات رعیت ضروریت در تدبیر وتنسیق دولت ۹۹ ومن
خطبة له علیه السلام امره قضاء وحکمة ورضاه امان ورحمة
یقضی بعلم ویعفو بحلم اللهم لك الحمد علی ما تأخذ وتعطی وعلی
ما تعافی وتبتلی حمدا یکون ارضی الحمد لك واحب الحمد الیك وافضل
الحمد عندك حمدا یملأ ما خلقت ویبلغ ما اردت حمدا لا یحجب
عنك ولا یقصر دونك حمدا لا ینقطع عدده ولا یفنی مدده فلسنا
نعلم کنه عظمتك الا انا نعلم انك حی قیوم لا تأخذك سنة ولا
نوم لم ینته الیك نظر ولم یدرکك بصر ادرکت الابصار واحصیت
الاعمار واخذت بالنواصی والاقدام امر الهی وحکم قدرت نامتناهی
قضاست وحکمت ورضای او بفعل طاعت امانست از عقوبت وامید
واری برحمت حکم میکند بعلم شامل ودر میگذرد از گناه بندگان بحلم
کامل یعنی عفو میکند از عذاب با وجود قدرت بر عقاب بار خدایا مر ترا
حمد وستایش بر آنچه میگیری ومیدهی وبر آنچه رستگار میسازی از

بیان

وبتلا میکردانی بآفات چه گاه هست مصلحت بنده در دین ودنیا در آنست
که از مال او چیزی نقصان کردد یا بمرضی وبلای مبتلا شود پس آن از جانب
حق تعالی نعمتست به بنده سپاس وستایش وحمدی که خشنود کننده
ترین حمد باشد مرترا ودوسترین حمد بود بسوی تو وفاضلترین نزد تو
حمدی که پر سازد هرچه را که آفریده وبرسد بآنچه اراده کرده حمدی
که محجوب نسازد حامد را از درگاه تو وقاصر نباشد نزد بارگاه تو که آن
حمد مؤمنان وموحدانست چه از آن کافران ومنافقان محجوبست ومردود
از درگاه ما معبود حمدی که بریده نشود عدد او وفانپذیرد مدد او پس
نیستیم ما که بدانیم کنه بزرگی وجلال ترا وقدرت وکمال ترا لیکن این قدر
هست که زنده پاینده منزه از لوازم امکان بخود ترا فرا نگیرد نه خواب سبك
ونه خواب گران نرسید بسوی کمال تو نظری ودر نیافت جمال ترا بصری چه
این معلوم است باثار وعلامات وبدلائل وبینات دریافتی تو بعلم شامل
ابصار را ودر ضبط شمار آوردی اعمار را وفرا گرفتی جباران بدسرانجام
را بموی پیشانی واقدام که ذلیل است تمام وما الذی نری من خلقك
ونعجب من قدرتك ونصفه من عظیم سلطانك وما تغیب عنا منه و
قصرت ابصارنا عنه وانتهت عقولنا دونه وحالت ستور الغیوب
بیننا وبینه اعظم فمن فرغ قلبه واعمل فکره لیعلم کیف اقمت عرشك
وکیف ذرأت خلقك وکیف علقت فی الهواء سمواتك وکیف مددت
علی مور الماء ارضك رجع طرفه حسیرا وعقله مبهورا وسمعه والها
وفکره حائرا وآنچه می بینیم ما از آفرینش با حکمت تو وبشگفت می آییم از قدرت

وخبرت نو و وصف میکنیم آنرا از بزرگی پادشاهی تو و جلالت نامتناهی
تو و حال آنکه آنچه غائبست از ما از ان خلق از آسمان و زمین و عرش و
کرسی و غیر آن از مخلوقات و قاصرست بصرهاء ما از ادراک ازجها تو آن
مصنوعات و به پایان رسیدن عقلهای ما فروترست ازرود فائق آن موجودات
و پردهاء غیبها میان ما و میان هرکدام شی از ان اشیا بزرگترست نسبت بما ان
مدرکات پس کسی که تهی کند دل خود را از موانع و بکار فرماید فکر خود را ان
صانع که چگونه برپای داشته عرش عظیم خود را و چه سان درآویخته
در هوا آسمانهاء متین و چگونه گسترانیده بر موج آب زمین خود را بازگردد
بینایی او درمانده از نظر و عقل او مغلوب از ادراک این صور و شوائی
او شیفته و سرگردان و فکر و اندیشه او عاجز و حیران ومنها یدعي
بزعمه أنه يرجو الله كذب والعظيم ما باله لا يتبين رجاؤه في عمله
وكل من رجى عرف رجاؤه في عمله إلا رجاء الله فإنه مدخول و
كل خوف محقق إلا خوف الله فإنه معلول يرجو الله في الكبير ويرجو
العباد في الصغير فيعطي العبد ما لا يعطي الرب فما بال الله جل
ثناؤه يقصر به عما يصنع بعباده أتخاف أن تكون في رجائك له
كاذبا أو تكون لا تراه للرجاء موضعا وكذلك إن هو خاف عبدا
من عبيده أعطاه من خوفه ما لا يعطي ربه فجعل خوفه من العباد
نقدا ومن خالقهم ضمارا ووعدا وكذلك من عظمت الدنيا في عينه
وكبر موقعها من قلبه آثرها على الله فانقطع إليها وصار عبدا
لها دعوی میکند بگمان خود معاویه یا ابن آدم مطلقا که امیدوارست

بخدای

بخدای تعالی دروغ میگوید بحق خدای کریم چیست حال آن غافل لئیم که ظاهر
نمیشود امیدواری او در کردار او و هر که امیدوارست شناخته شود امید
واری او در عمل او و هر امیدی از آدمی مرادا غلبات خالصات و محقق
مگر بحضرت حق که آن معیوبست و مدخول و هر ترسی محققات و مقبول مگر
ترسی حق که آن غیر خالصات و معلول امید دارد بخدای قدیر در ثواب
دائم و عطاء کبیر و امیدوارست به بندگان در امر صغیر و دنیای حقیر پس میدهد
به بنده آنچه نمیدهد به پروردگار پس چیست شان پروردگار بزرگ ثنای
بزرگوار او که تقصیر کرده میشود بکار او از آنچه میکند به بندگان بی مقدار
او آیا می ترسی که باشی در امیدواری تو باو کاذب یا باشی که نه بینی مرامید را
موضعی پس بگردی خاسر و خائب و همچنان آن انسان اگر او بترسد بنده را
از بندگان میدهد باو از ترس خود آنچه نمیدهد به پروردگار عالمیان یعنی
ترس از بنده دارد و از خدا نه پس گردانیده خوف خود را نقد و عاجل و ترس
را از آفریدگار خود وعده غیر امیدوار و آجل و همچنان کسی که بزرگ باشد
دنیا در چشم کوته بین او و بزرگ باشد موقع دنیا در دل غفلت آئین او بر
گزیند دنیا را بر خدای تعالی پس منقطع شود بسوی متاع دنیا و بگردد بنده مر
این سرا را ولقد كان في رسول الله صلى الله عليه وآله كاف لك في الأسوة
ودليل على ذم الدنيا وعيبها وكثرة مخازيها ومساويها إذ قبضت عنه
أطرافها ووطئت لغيره أكنافها وفطم من رضاعها وزوي عن
زخارفها وإن شئت ثنيت بموسى كليم الله صلوات الله عليه إذ يقول
رب إني لما أنزلت إلي من خير فقير والله ما سأله إلا خبزا يأكله

لانه کان یاکل بقلة الارض ولقد کانت خضرة البقل تری من شفیف
صفاق بطنه لهزاله وتشذب لحمه وان شئت ثلثت بداود علیه السلم
صاحب المزامیر وقاری اهل الجنة فلقد کان یعمل سفائف الخوص
بیده ویقول لجلسائه ایکم یکفینی بیعها ویاکل قرص الشعیر من ثمنها
و بتحقیق هست در سیرهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه کافیست
ترا در اقتدا و دلیل است تا بر مذمت دنیا و عیب او و بسیاری مواضع
قهر و خواری و بدیهاء این سرای فانی زیرا که قبض کرده شد از آنحضرت
اطراف دنیا و بسط کرده شد از برای او غیر او اکناف این سرا و باز گرفته
طفل بدن مبارک او از شیر دادن دنیاء دنی و دور کرده شد از زینتهای
دنیوی و اگر خواهی دوتا کن اقتدا بموسی کلیم الله علیه صلوات الله
وقتی که میگفت ای پروردگار من بدرستی که من بجهة آنچه فرو فرستادی
بسوی من از طعام محتاجم سوگند بخدا که سؤال نکرد او مگر نانی که بخورد
آنرا زیرا که بود که میخورد سبزی زمین را و سبزی دیده میشد از تنکی پوست
درون شکم او بجهت لاغری و کمی گوشت او در ریاضت و عبادت باری
و اگر خواهی سه تو کن پیروی را بداود پیغمبر علیه السلم خداوند مزمارها
که زبور است چه هر فصلی در و موسوم است بمزمور و در اصل بمعنی
سرود است و قاری اهل بهشت بتوحید و کتاب مجید منقولست که در
روز قیامت حضرت عزت فرماید مر او را که ای داود کام را بزرگی یاد کن
بلحن پاکیزهٔ خود او بقراءت و خواندن زبور مشغول گردد بهر که آواز
او بشنود از اهل بهشت از خوشی آن بیفتند بود که عمل میکرد بافتن ها

برگ درخت خرما بدست مبارک خود و میگفت بهمنشینان خود که کدام یک
از شما کفایت میکند بیع این را و میخورد قرص جوی که از بهاء آن عمل
میخریدند وان شئت قلت فی عیسی بن مریم علیه السلم فلقد کان
یتوسد الحجر ویلبس الخشن وکان ادامه الجوع وسراجه باللیل
القمر وظلاله فی الشتاء مشارق الارض ومغاربها وفاکهته
وریحانه ما تنبت الارض للبهائم ولم تکن له زوجة تفتنه و
لا ولد یحزنه ولا مال یلفته ولا طمع یذله دابته رجلاه و
خادمه یداه و اگر خواهی که بگویی سخن را در ریاضت عیسی بن مریم
علیهما السلم پس هر آینه بود که بالش میساخت سنگ را و می پوشید
جامهٔ درشت و کوتاه و می بود نان خورش او گرسنگی از طعام و
چراغ او بشب روشنائی ماه و سایه بانهاء او در فصل زمستان مشرقها
زمین و مغربهاء آن و میوه او و ریحان او آنچه میرویاند زمین
از برای چهارپایان و نبود او را زنی که بفتنه افکندش و نه فرزندی
که غمگین کندش و نه مالی که روی خود را بسوی او آرد و نه طمعی
که او را خوار دارد مرکب او پایهاء وی بود که پیاده راه می پیمود
و خدمتکار او دستهاء او بود تا بکسی خدمت نمی فرمود فتاس
بنبیک الاطیب الاطهر صلی الله علیه وآله فان فیه اسوة لمن
تاسی وعزاء لمن تعزی واحب العباد الی الله المتاسی بنبیه
والمقتص لاثره قضم الدنیا قضما ولم یعرها طرفا اهضم اهل
الدنیا کشحا واخمصهم من الدنیا بطنا عرضت علیه الدنیا فابی

أن يقبلها و علم أن الله أبغض شيئا فأبغضه و حقر شيئا فحقره و صغر
شيئا فصغره و لو لم يكن فينا إلا حبنا ما أبغض الله و تعظيمنا ما صغر
الله لكفى به شقاقا لله و محادة عن أمر الله پس اقتدا كن به پيغمبر
خودت كه از همه خوشترست و پاكيزه ترين بدرستى كه درست اقتدا
براى كسى كه باقتداء او درآيد و نسبت است از براى كسى كه انتساب نمايد
چه اقتدا بوى اقتدا بهمه پيغمبرانست زيرا كه او مستجمع خصال همهٔ ايشانست
و دوسترين بندگان بسوى خدا اقتدا كننده است به پيغمبر او و پيروى
كننده است مر اثر او را نكست دنيا را نكستنى يا خورد نه پرى بدهان خود
و ننداد بعاريت بدنيا گوشهٔ چشمى را اصلا و التفات نكرد بطعام آن
قطعا لاغرترين اهل دنيا بود از روى تهيگاه بجهت كم خوردن و
گرسنه ترين ايشان بود از دنيا از روى شكم بواسطهٔ تهى نگاه داشتن
عرض كرده شد بر او دنيا پس سر باز زد و امتناع نمود كه قبول كند آنرا
و دانست كه خدا چيزى را دشمن داشت پس هم خود را بر دشمنى او گماشت
و حقير شمرد خداى چيزى را پس آنحضرت هم حقير شمرد و كوچك داشت
چيزى را خداى تعالى پس آنحضرت هم كوچك بر داشت آنرا و اگر نباشد
در ما كر دوستى ما چيزى را كه دشمن داشت آنرا خداى تعالى و تعظيم ما چيزى را
كه تصغير كرد آنرا حق جل و علا هر آينه كافى است اين كار از روى
خلاف و شقاق با آفريدگار و مخالفت نمودن از امر كردگار و لقد
كان صلى الله عليه و آله يأكل على الأرض و يجلس جلسة العبد
و يخصف بيده نعله و يرقع بيده ثوبه و يركب الحمار العارى

ويردف

و يردف خلفه و يكون الستر على باب بيته فتكون فيه التصاوير
فيقول يا فلانة لإحدى أزواجه غيبيه عني فإني إذا نظرت إليه
ذكرت الدنيا و زخارفها فأعرض عن الدنيا بقلبه و أمات ذكرها
من نفسه و أحب أن تغيب زينتها عن عينه لكيلا يتخذ منها رياشا
و لا يعتقدها قرارا و لا يرجو فيها مقاما فأخرجها من النفس و أشخصها
عن القلب و غيبها عن البصر و كذلك من أبغض شيئا أبغض أن ينظر
إليه و أن يذكر عنده و هر آينه بود پيغمبر خدا صلى الله عليه و آله كه
طعام خوردى بر زمين و نشستى مانند نشستن بنده يعنى دو زانو چون
فقيران خاكنشين و ميدوخت بدست مبارك خود نعل خود را از غايت
فروتنى و رقعه مى زد بدست ماه شكاف خود جامهٔ پاره را از نهايت شكستگى
و بر دراز گوش برهنه سوار ميشد و ديگرى را بر عقب خود سوار ميكرد و
مى بود پرده كه بر در خانهٔ آنحضرت بودى پس تصويرها مى بود و نقش صورتها
مى نمود چون نظر مبارك بر آن مى انداخت ميفرمود يا فلانه يكى از زنان
خود كه غايب سازيد آنرا از نظر من كه من چون بآن پرده مينگرم ياد
ميكنم دنيا را و مى آيد زينتهاى او برابر من پس رو گردان شد از دنيا
بدل سليم خود و ميرانيد ياد كردن دنيا را از نفس نفيس خود و دوست
داشت كه غايب شود زينت دنيا از چشم آنحضرت تا فرا نگيرد از زخارف
دنيوى زينت و اعتقاد نكند دنيا را جاى قرار و اميدوار نشود در رو
بمقام ساختن و استقرار پس بيرون كرد انديشهٔ دنيا را از نفس كامل
خود و ببرد محبت او را از دل خود و غايب گردانيد دنيا را از پيش نظر خود

وبیجان کسی که دشمن میدارد چیزی را دشمن میدارد که نظر اندازد بسوی
او و آنکه مذکور کردد نزد او ولقد کان فی رسول الله صلی الله علیه
وآله ما یدلک علی مساوی الدنیا وعیوبها اذ جاع فیها مع خاصته
وزویت عنه زخارفها مع عظیم زلفته فلینظر ناظر بعقله اکرم الله
محمدا علیه السلام بذلک ام اهانه فان قال اهانه فقد کذب والعظیم
وان قال اکرمه فلیعلم ان الله قد اهان غیره حیث بسط الدنیا له
وزواها عن اقرب الناس منه فتأسی متأس بنبیه واقتص اثره و
ولج مولجه والا فلا یأمن الهلکة فان الله جعل محمدا صلی الله علیه
وآله علما للساعة ومبشرا بالجنة ومنذرا بالعقوبة خرج من الدنیا
خمیصا وورد الآخرة سلیما لم یضع حجرا علی حجر حتی مضی لسبیله
واجاب داعی ربه فما اعظم منة الله عندنا حین انعم علینا
به سلفا نتبعه وقائدا نطأ عقبه والله لقد رقعت مدرعتی هذه
حتی استحییت من راقعها ولقد قال لی قائل الا تنبذها فقلت
اغرب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری وهر آینه بود در اطوار
وگفتار رسول الله صلی الله علیه وآله چیزی که دلالت میکند ترا بر
بدیهاء دنیا وعیبهاء او چون کرسنه می بود در و با مخصوصان خود
و دور کرده شد از او زینتهاء دنیا با بزرگی قربت و منزلت او نزد حضرت
عزت پس باید که نظر کند نظر کننده بعقل خود که آیا کرامی داشت خدای
تعالی محمد را صلی الله علیه وآله بسبب ترک دنیا یا خوار کرد او را پس اگر
کوید اهانت کرد او را دروغ کفته بحق خداوند بزرگ و اگر کوید

کرامی

کرامی داشت او را پس باید که بداند بدرستی که خدای تعالی خوار کرد غیر
او را جای که کسترانید دنیا را از برای آن غیر و دفع کرد دنیا را از نزدیکترین
مردمان از و بجهت اراده خیر پس باید که اقتدا نماید اقتدا کننده به پیغمبر
خود صلی الله علیه وآله و پیروی اثر او کند و در آید بجای در آمدن
او و اگر ایمن نشود از هلاکت پس بدرستی که خدای تعالی کردانید محمد را
صلی الله علیه وآله نشانه قیامت زیرا که پیغمبر آخر الزمانست و بشارت
دهنده اهل طاعت بجنت وبیم کننده ارباب معصیت بعقوبت بیرون
رفت از دنیا شکم تهی از قلت اکل و روزه داری و فرود آمد بآخرت
سالم از معاتب نفسانی ننهاد سنگی را بر سنگی تا آنکه کذشت بر راه خود یعنی
تا شتافت بدار القرار واجابت کرد خواننده بدرگاه پروردگار چه بزرگست
منت و نعمت خدا نزد ما وقتی که انعام کرد بر ما بآنحضرت تا پیش آینده که پیروی
کنیم او را در طریق دین و کشنده که در نوردیم راه را در عقب
او تا بدرستی که سوکند بخدای تعالی که هر آینه رقعه دوختم دراعه
خود را که اینست چندانکه شرم داشتم از رقعه دوزنده او و هر آینه کفت
مرا کوینده که آیا نمی اندازی آنرا کفتم دور شو از من که نزد صباح ستایش
میکند کروه شب رونده عاقبت آن شکیبایی جهت نزدیک شدن بمنزل
یعنی مسافر چون تعب شکیبایی بر خود نهاد و پاسی از شب زنده داشته
راه برید و صباح بمنزل رسید ستایش میکند آن شب بریدن را همچنان
حال مؤمن در وقت رحلت چون دید سلامت را از عقوبت ستایش
میکند تعب دنیا و آن مشقت را و این مثلیست که مردم میزنند از برای تحمل

مشقت بامید راحت ومن خطبة له علیه السلم ابتعثه بالنور
المضیٔ والبرهان الجلی والمنهاج البادی والکتاب الهادی اسرته
خیر اسرة وشجرته خیر شجرة اغصانها معتدلة وثمارها متهدلة
مولده بمکة وهجرته بطیبة علا بها ذکره وامتد منها صوته ارسله
بحجة کافیة وموعظة شافیة ودعوة متلافیة اظهر به الشرایع
المجهولة وقمع به البدع المدخولة وبین به الاحکام المفصولة
ومن یبتغ غیر الاسلام دینا تحقق شقوته وتنفصم عروته وتعظم
کبوته ویکن مابه الی الحزن الطویل والعذاب الوبیل واتوکل
علی الله توکل الانابة الیه واسترشده السبیل المؤدیة الی جنته
القاصدة الی محل رغبته برانگیخت خدای تعالی محمد را صلی الله علیه
واله بنور روشن کننده دلها که نبوتست و برهان باهر که معجزاتست
وراه ظاهر که شریعتست وبکتاب راه نماینده که قرآنست گروه آنحضرت
بهترین گروه اند که بنی هاشم اند ودرخت او بهترین درخت است گروه
که پدران بزرگوار ویند شاخهاء آن درخت معتدلند وباستقامت
که اهل البیت اند علیهم السلم که متحلی بحلیه عصمت اند ودر فضیلت نزدیک
بیکدیکر ومیوهای او فرو ریخته شده در نظر که عبارت از فضایل علمیه و
عملیهٔ ایشانست که بان میوه ازیشان ریزانست ودر کمال سهولت
انتفاع بآن مولد آنحضرت بمکه بود وهجرتش بمدینه شرفهما الله تعظیما
وتکریما وعلی مشرفهما السلم والتحیة بلند شد بمدینه ذکر بی اندازهٔ او
وامتداد یافت بآن طیبه پاکیزه آوازهٔ او فرستاد اورا بحجت کافیه و

بمن

و رع

پند دادن شافیه و بدعوت تلافی کننده خلایق و تدارک نماینده و
ایشان در مهالک و مضایق که کنایت از انتشار دعوت آشکار کرد بسبب
بوی شریعتهاء مجهوله را و برکند باو بدعتهاء معیوبه مدخوله را و بیان
فرمود بزبان درفشان او احکام منفصوله را یعنی شرایع منقطعه متروکه
از ملت حضرت ابرهیم علیه السلم وهر که طلب کند بغیر از اسلام دینی را درست
میشود بدبختی و شقاوت او و کسسته میشود بند نیکبختی و سعادت او و
بزرگ میگردد بسر درآمدن او و می باشد بازگشت او بانذوه دراز بی
پایان و بعذاب تباه سازنده گران و اعتماد میکنم برخدا اعتماد بازگشتن
بسوی حضرت او و در میخواهم راه راست را از و راهی که رساننده باشد
بجنت او و میل کننده باشد بمحل رغبت او اوصیکم عباد الله بتقوی الله
وطاعته فانها النجاة غدا والمنجاة ابدا رهب فابلغ ورغب فاسبغ
ووصف لکم الدنیا وانقطاعها وزوالها وانتقالها فاعرضوا
عما یعجبکم منها لقلة ما یصحبکم منها اقرب دار من سخط الله
وابعدها من رضوان الله فغضوا عنکم عباد الله غمومها واشغالها
لما قد ایقنتم به من فراقها وتصرف حالاتها وصیت میکنم شمارا
ای بندگان خدا بتقوی وطاعت او که آن رستگاریست فردا کسی را که
دار واندیشه و محل پناه است همیشه ترسانید بدوزخ پس بهمه رسانید و
ترغیب انام بدار السلم کرد پس تمام کرد و وصف کرد از برای شما دنیای پر
وبال و انقطاع و زوال و انتقال او را پس روی گردانید از آنچه بشگفت می
آرد شمارا از متاع دنیا بجهت قلت آنچه همراه می باشد باشما از انها نزدیکترین

سرات بخشم وقهر خدا و دورترین مأویهاست از خشنودی و رضای حق
جل و علا پس دفع کنید و باز دارید از خود ای بندکان خدا غمها و شغلها
دنیا را چه بتحقیق یقین کرده اید مفارقت و آفات او را و تغیر و کردش
حالات او را فاحذروها حذر الشفيق الناصح والمجد الكادح و
اعتبروا بما قد رأيتم من مصارع القرون قبلكم قد تزايلت أوصالهم
وزالت أسماعهم وأبصارهم وذهب شرفهم وعزهم وانقطع
سرورهم ونعيمهم فبدلوا بقرب الأولاد فقدها وبصحبة الأزواج
بعدها
مفارقتها لا يتفاخرون ولا يتناسلون ولا يتزاورون ولا يتجاورون
فاحذروا عباد الله حذر الغالب لنفسه المانع لشهوته الناظر بعقله
فإن الأمر واضح والعلم قائم والطريق جدد والسبيل قصد پس برهید
از دنیا ترسیدن مهربان نصیحت کننده و سعی کننده رنج کشنده و اعتبار کیرید
بآنچه دیدید از مواقع قرنهاء پیش از شما که بتحقیق جدا شده است از
یکدیکر بندهای اعضاء ایشان و زوال پذیرفته کوشها و دیدهاء ایشان
و رفته است شرف و عزت ایشان و بریده کشته شادی و آسایش و نعمتهاء
ایشان پس بدل داده اند ایشان را بقرب فرزندان فقد و دوری ایشان را
و بصحبت زنان مفارقت و مهجوری ایشان را تفاخر و نازش نمیکنند
با یکدیکر و نسل ایشان پدید نمی آید در هیچ معبر و نه یکدیکر را زیارت میکنند
و با هم اختلاط می نمایند و نه مجاورت و نه نزدیکی و مجاورت پس
حذر کنید ای بندکان خدا چون حذر کردن کسی که غالبست بر نفس
اماره بدی مانع است شهوت را لذت خود را بجهت طلب کردن سعادت

ابدی

ابدی نظر کننده است بچشم عقل خود در قباحت شهوت و وقاحت
غرور و غفلت زیرا که امر خیر و شر واضح است و نشانه کتاب و دین
١٩٣ قائم و لایح و راه حق روشن و قوم و سبیل درست میانه است و مستقیم
ومن كلام له عليه السلام ١٩٤ لبعض أصحابه وقد سأله كيف
دفعكم قومكم عن هذا المقام وأنتم أحق به يا أخا بني أسد إنك
لقلق الوضين ترسل في غير سدد ولك بعد ذمامة الصهر وحق
المسألة وقد استعلمت فاعلم أما الاستبداد علينا بهذا المقام ونحن
الأعلون نسبا والأشدون بالرسول نوطا فإنها كانت أثرة شحت
عليها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرين والحكم الله والمعود
إليه القيامة ودع عنك نهبا صيح في حجراته وهلم الخطب في ابن
أبي سفيان فلقد أضحكني الدهر بعد إبكائه ولا غرو والله فيا له
خطبا يستفرغ العجب ويكثر الأود حاول القوم إطفاء نور الله
من مصباحه وسد فواره من ينبوعه وجدحوا بيني وبينهم
شربا وبيئا فإن ترتفع عنا وعنهم محن البلوى أحملهم من الحق
على محضه وإن تكن الأخرى فلا تذهب نفسك عليهم حسرات
إن الله عليم بما يصنعون و از کلام آنحضرت است مر بعض اصحاب او را
که سؤال کردند او را که چکونه دفع کردند شما را قوم شما ازین مقام
یعنی مقام خلافت و حال آنکه شما سزاوارترید باین مقام از سایر
انام فرمود که ای برادر بنی اسد تو یی هر آینه مضطرب و متردد
غیر استوار در کفتار فرو میکذاری سخن را ناصواب و ناهموار و

مرتبات هنوز حرمت مصاهرت و حق مسئلت چه سائل را مقابل نتوان
کرد بملامت و این سائل از اقارب لیلی بنت مسعود بن خالد بود و لیلی
زوجهٔ آنحضرت بود و عبدالله و ابوبکر از و متولد شده بودند و مقصود حضرت
که فرمود این بود باز فرمود که و چون طلب دانش این سؤال کردی پس
بدان اما استقلال ایشان بر ما باین مقام خلافت و حال آنکه بلند تریم به
نسب عالی رتبت و محکم تریم بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله با و بیخ
و قرب منزلت پس بدرستی بود آن خلافت شیوخ ثلثه چیزی که بخودی
خود ایستاده بودند بر آن یعنی بی نص الهی و بی فرمودهٔ حضرت رسالت
پناهی بخیلی کرد بر آن نفسهای خسیسهٔ ایشان که حق غیر با او بخیلی
کردند و ندادند و سخاوت و جوانمردی کرد نفوس نفیسهٔ دیگران که
بضرورت حق خود را پیش ایشان گذاشتند تا کام یافتند و حکم خدا و بکند
در میان ایشان که حکم عدالت و بازگشته باو محکمهٔ قیامت و
بگذار و دست بدار سخن خلافت آن سه پیشین را از خود که بر خود
در آمده غارت خلافت کردند که راندند در نواحی خود و دَعْ عَنْكَ
نَهْبًا صِيحَ فِي حَجَرَاتِهِ شعر امرء القیس است و مصرع دیگر اینست که
وَلَكِنْ حَدِيثًا مَا حَدِيثُ الرَّوَاحِلِ گویند چون پدر امرء القیس را
بقتل آوردند او در قبائل عرب میگشت بر مردی طریف نام نزول کرد
از قبیلهٔ بنی جدیله همسایگی او را نیکو بجای آورد و او را مدح گفت
و با او مقیم شد بعد از آن ترسید که حمایت او نتواند کردن نزد خالد
به بهانه رفت بنو جدیله بر و غارت آوردند و شتران او را بردند

چون

چون خالد خبر یافت با امرء القیس گفت شتران نشستنی خود را بمن ده تا
بروم و شتران ترا باز آرم چون برفت و به بنی جدیله رسید گفتند همانا
مرا غارت کردید شتران او را باز دهید گفتند او همسایهٔ تو نیست بر آن
سوگند یاد کرد و گفت این شتران هم که بر نشسته ام از رواحل اوست
باز گشتند و او را با همراهان از آن راحلها فرود آوردند و آنها را
هم بردند امرء القیس قصیده انشا کرد که اول او این بیت بود غرض
که اینچنین خلافت را بتمامی غارت کردند و ایشان از شبههٔ فاسده بود
از سبقت اسلام و هجرت و غیر آن و لیکن بیار کار پیدا شده را در
پسر ابوسفیان که معاویهٔ لعین است که چه حیله دست آویز کرد
درین پس بتحقیق خندانید مرا روزگار بتعجب بعد از گریانیدن و
هیچ عجبی نیست درین کار سوگند بخدا پس نباشد از برای تعجب درین
کار عجب که میخواهد تهی شدن را از برای شگفت آمدن درین امر عزت
و بسیار میکند کجیها درین روزگار طلب کردند مخالفان قریش تا بکشند
نور الهی را و اراده فرموده بنور نفس نفیس خود را و بستن آنچه میجوشید
از چشمهٔ او از علوم و آمیختند میان من و میان ایشان آشامیدن و
امر بسیار فاسد پر غموم که موجب حرب و قتال پس اگر مرتفع شود
از ما و ایشان این محنتها و بلاها پر جدال برداریم و ببرم ایشان را از
حق بر خالص آن حق در شریعت و آن حالت دیگر که باید اعدا غلبه
و ظفر پس باید که فوت نشود نفس تو بر کار ایشان برای انواع حسرات
بدرستی خدای تعالی داناست بدانچه میکنند و جزا میدهد بر آن سیئات

ومن خطبة له عليه السلم الحمد لله خالق العباد وساطح المهاد
ومسيل الوهاد ومخصب النجاد ليس لاوليته ابتداء ولا لازليته انقضا
هو الاول لم يزل والباقي بلا اجل خرت له الجباه ووحدته الشفاه
حد الاشياء عند خلقه لها ابانة لها من شبهها لا تقدره الاوهام
بالحدود والحركات ولا بالجوارح والادوات لا يقال له متى ولا
يضرب له امد بحتى الظاهر لا يقال فيما لا شبح فيتقضى ولا محجوب ولا يقال مما والباطن
فيحوى لم يقرب من الاشياء بالتصاق ولم يبعد عنها بافتراق
لا يخفى عليه من عباده شخوص لحظة ولا كرور لفظة ولا ازدلاف
ربوة ولا انبساط خطوة في ليل داج ولا غسق ساج حمد وثنا
فراوان مر معبودی را که آفریننده بندگانست و گستراننده زمین برای
فراش حیوان و روان کننده پستها بیابان و فراخ سازنده دهنده فرازها
بر رویانیدن گیاهان نیست مر اولیت اورا ابتدا زیرا که قدیمست بالذات
و بالزمان و نه مر ازلیت اورا انقضا و انتها چه واجب الوجودست و
صانع عالمیان اوست اول بی زوال و پاینده بی نهایت و آجال بر
روی افتادند از برای او پیشانیهاء مکلفان و بتوحید او مترنم اند
و قائل لبهاء پر و جوان نهایت پیدا کرد اشیا را نزد آفریدن آنها بجهت
جدا کردن او از مشابهت چیزها و متمیز ساختن هر کدام از صاحب
آنها اندازه نمیکند اورا اوهام بحدود و حرکات و نه بجوارح و ادوات
گفته نمیشود او را کی بود زیرا که منزهست از احاطهٔ زمان و نه زده میشود
از برای او نهایتی بکلمهٔ حتی چه او از برای غایت و او موجودست در

ازمنه

ازمنهٔ بی پایان ظاهرست گفته نمیشود که از چه ظاهر شد زیرا که منزهست
از ماده و امکان و باطن است گفته نمیشود در چه زیرا که بریست از
محل و مکان نه جثه است تا تمام شود و نه محجوبست تا گرد در آمده
شود و نزدیک نیست باشیا بچسبیدن و دور نیست از آنها بجدا شدن
پوشیده نیست بر و از بندگان او مد بصری و نه مکرر کردن لفظی و خبری
و نه پیش آمدن پشتهٔ که در و گام فراخ بتوان نهاد و نه فراخ نهادن
گامی از هیچ یک از عباد در شب تار و در ظلمت آرمیده برقرار يتفيؤ
عليه القمر المنير وتعقبه الشمس ذات النور في الكرور والافول
وتقلب الازمنة والدهور من اقبال ليل مقبل وادبار نهار
مدبر قبل كل غاية ومدة وكل احصاء وعدة تعالى عما ينحله
المحددون من صفات الاقدار ونهايات الاقطار وتأثل المساكن
وتمكن الاماكن فالحد لخلقه مضروب والى غيره منسوب
لم يخلق الاشياء من اصول ازلية ولا من اوائل ابدية بل
خلق ما خلق فاقام حده وصور ما صور فاحسن صورته
ليس لشيء منه امتناع ولا له بطاعة شيء انتفاع علمه بالاموات
الماضين كعلمه بالاحياء الباقين وعلمه بما في السموات العلى
كعلمه بما في الارضين السفلى که میگردد بر آن ظلمت ماه منیر
و در عقب او می آید آفتاب صاحب نور و تنویر در فرو کردن و
غروب کردن آن صاحب نور و در گردش ازمنه و دهور از
روی نهادن شب روی نهند و پشت دادن روز پشت دهنده

موجودست ذات واجب الوجود پیش از هر غایت و مدت و پیش از بر
شمردن و ضبط کردن و هر علت چه خالق همه است و خالق همه لابد
که پیش از همه باشد و منزه است و بلند از آنچه بر و می بندند حد بدید
آیندگان از صفات تقادیر و اقدار و نهایات جوانب و اقطار و از برآ
گرفتن مال و مسکنها و جای گیر شدن جایها و وطنها چه حد و نهایت
محدث را می باشد و او محدث است جل و علا نیافرید اشیا را از اصلها
ازل و نه از اقلها ابتدا کرده عملی بلکه آفرید آنچه آفرید این اشارتست
ببطلان قول هیولی چه اصول اگر قدیم باشد پس فروع منتزع از آن
می باید که مثل آنها باشند در قدم چه بعضی از شیء مخالف بعض او نمی
باشد در صفت ذات او و اگر فروع محدث اند از عدم پس ناچارست
آنها را از محدثی پس اگر محدث آنها حق تعالی است پس اضافه آنها
بحق تعالی اولی باشد از اضافه آنها باصول زیرا که تعلق فعل بفاعل
احق است از اضافه او بغیر او و اگر محدث آنها اصول باشند پس اگر
مختارند پس آن فاعلی است که ما گفتیم در تردید و اگر موجب اند پس
فروع با اصول قدیم باشند زیرا که موجب منفک نمیشود از موجب پس
این دلالت کرد بر بطلان قول اهل طبایع و فلاسفه که هیولی قائلند
پس برپای داشت خدای تعالی حد او را در وقت تحدید و تصویر کرد
چیزیرا که تصویر کرد پس نیکو گردانید صورت او را بحسب خلق و تقدیر
نیست هیچ چیزیرا از و اباء و امتناع و نه او را بفرمان بردن چیزی سود
و انتفاع علم او بمردهای گذشتگان همچو علم اوست بزندگان باقیان و

دانش

دانش او بآنچه در آسمانهای بلندست همچو دانش اوست بزمینهای
زیرتر چه نسبت علم او بهمه معلومات برابرست این اشارتست بازلیت
و علم بتجدد و تغیر او متن ۱۹۳ أَیُّهَا الْمَخْلُوقُ السَّوِیُّ وَالْمُنْشَأُ الْمَرْعِیُّ
فِی ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ وَمُضَاعَفَاتِ الْأَسْتَارِ بُدِئْتَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ
طِینٍ وَوُضِعْتَ فِی قَرَارٍ مَکِینٍ إِلَى قَدَرٍ مَعْلُومٍ وَأَجَلٍ مَقْسُومٍ تَمُورُ
فِی بَطْنِ أُمِّکَ جَنِیناً لَا تُحِیرُ دُعَاءً وَلَا تَسْمَعُ نِدَاءً ثُمَّ أُخْرِجْتَ
مِنْ مَقَرِّکَ إِلَى دَارٍ لَمْ تَشْهَدْهَا وَلَمْ تَعْرِفْ سُبُلَ مَنَافِعِهَا فَمَنْ
هَدَاکَ لِاجْتِرَارِ الْغِذَاءِ مِنْ ثَدْیِ أُمِّکَ وَعَرَّفَکَ عِنْدَ الْحَاجَةِ
مَوَاضِعَ طَلَبِکَ وَإِرَادَتِکَ هَیْهَاتَ إِنَّ مَنْ یَعْجِزُ عَنْ صِفَاتِ خَالِقِهِ
ذِی الْهَیْئَةِ وَالْأَدَوَاتِ فَهُوَ عَنْ صِفَاتِ
أَعْجَزُ وَمِنْ تَنَاوُلِهِ بِحُدُودِ الْمَخْلُوقِینَ أَبْعَدُ ای انسان آفریده شده
معتدل و ای پدید کرده شده رعایت کرده شده کامل و ای اهتمام نموده
شده بکار تو در اعضا و اطوار تو در تاریکیهای ارحام و در فزونیهای
پردهای ظلام ابتدا کرده شدی از خلاصه گل چه حق سبحانه و تعالی
اول آدم را از گل آفرید و جمیع اولاد او را از نطفها که اصل آن خاک
گردید و نهاده شدی در آرامجای متمکن و با مکانت شامل تا مقدار
معلوم که ایام حملست و اجل مقسوم که هنگام موت است می جنبیدی
در شکم مادرت در آن دم در آن حال که بودی بچه جنبنده در شکم
جواب باز نمیدادی خواندن خواننده را و نمی شنیدی آواز طلب نماینده را
پس از آن بیرون آورده شدی از قرارگاه خودت بسوی سرای که حاضر
نشده بودی آنرا و نمی شناختی راههای منفعتهای او را پس که ترا راه

تو دیگر نکشیدن عنا که شیرت از پستان مادرت و که شناسا کردانید ترا از نزد
حاجت بمواضع طلب تو و ارادت این حالات دالات بر وجود صانع
مصنوعات چه دور است معرفت آن ذات از تبنیه است برانکه کسی
که عاجز باشد از معرفت صفت و ذات خود که باو اقربست اعجز خواهد بود
از صفات خالق خود و دورتر و از فرا گرفتن او بنهایات و صفات مخلوقات
محجورتر ومن كلام له عليه السلام ١٩٥ لما اجتمع الناس
إليه وشكوا ما نقموه على عثمان وسألوه مخاطبته عنهم واستعتابه
لهم فدخل عليه السلام فقال إن الناس ورائي وقد استنفروني
بينك وبينهم ووالله ما أدري ما أقول لك ما أعرف شيئاً تجهله
ولا أدلك على أمر لا تعرفه إنك لتعلم ما نعلم ما سبقناك إلى
شيء فنخبرك عنه ولا خلونا بشيء فنبلغكه وقد رأيت كما رأينا
وسمعت كما سمعنا وصحبت رسول الله صلى الله عليه وآله كما صحبنا وما
ابن أبي قحافة ولا ابن الخطاب بأولى بعمل الحق منك وأنت
أقرب إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وشيجة رحم منهما وقد
نلت من صهره ما لم ينالا فالله الله في نفسك واز کلام آنحضرت
که چون جمع شدند مردمان بسوی وی و شکایت کردند از چیزی که انکار
کردند آنرا بر عثمان و خواستند از آنحضرت که سخن گوید با او از جانب
ایشان و طلب فرماید خشنود ساختن عثمان ایشانرا باخراج از مظالم
و دفع بلیت پس در آمد آنحضرت بر عثمان و فرمود که مردمان در عقب
منند نگران و فرستاده اند مرا بپیغام رسانیدن و اصلاح نمایند میان تو

و میان ایشان پس لب مبارک بنصیحت گشود و فرمود سوگند بخدای
تعالی نمیدانم چگویم ترا نمی شناسم چیزیرا که تو ندانی و راه نمی
نمایم ترا بکاری که نشناسی آنرا و بیرون آمدن از عهدهٔ آن توانی
این کلام نه بآن معنی است که میدانست عثمان از علوم دینیه و معارف
یقینیه آنچه امیر المؤمنین علیه السلام میدانست بلکه مراد آن بود
که تو از احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از سلوک با امت و
رعایت رعیت مشاهده کرده بودی و دانسته آنچه ما مشاهده کرده
بودیم یا مدارا و مراقبت جانب او میکرد بسخنان دلکش خوش که مراد
همان علم خاص بود تا شاید که از آن حال باز ایستد چنانچه حق سبحانه
و تعالی موسی نبی را با هرون برادرش علیهما السلام نزد فرعون طاغی
پیغمبر فرستاد فرمود که فقولا له قولا لينا لعله يتذكر او يخشى يعنى
پس سخن گوئید مر او را سخن گفتن نرم یعنی مدارا نمائید با او و او را
دعوت کنید در صورت مشورت شاید که او پند گیرد بکلام شما
یا بترسد از عذاب خدای تعالی پس با حرف فرمود بدرستی تو هر آینه
میدانی آنچه میدانیم ما از گفتار ایشان یعنی از حالات پیغمبر صلی الله
علیه و آله سابق نشده ایم ما بر تو بچیزی تا ترا اخبار کنیم از آن و
خلوت نکرده ایم بچیزی تا برسانیم بتو آنچه برای زیاده و نقصان یعنی
تو طریق سلوک حضرت رسول صلی الله علیه و آله دیده و دانسته
چنانچه بدو کو رشد و همین است که دیگر میفرماید که بتحقیق تو دیده
همچنانکه ما دیده ایم و شنیده همچنانکه ما شنیده ایم و صحبت داشته

با رسول الله صلی الله علیه و آله همچنانکه ما صحبت داشته ایم و نبود پسر
ابو قحافه و نه پسر خطاب بهتر از تو بکردار حق و صواب و تو نزدیکتری
به پیغمبر صلی الله علیه و آله از روی رگهای خویشی از آن دو نفر زیرا که
نسب او بعبد مناف منتهی میشود نه از آن ایشان چنانچه ظاهر نسب
او اینست که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس
بن عبد مناف پس عبد الشمس برادر هاشم باشد که جد اعلای پیغمبر
صلی الله علیه و آله و ابو بکر دورتر است که بمرة بهم میرسند چه ظاهر
نسب او اینست که ابو بکر بن عتیق عثمان ابی قحافة بن عامر بن عمرو
بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب و ظاهر نسب عمر منتهی میشود
بکعب که پدر مرة است مثل عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی
بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بنا بر این
آنحضرت این فرمود و دیگر فرمود که بدرستی که رسیدی از دامادی
پیغمبر صلی الله علیه و آله بچیزی که ایشان نرسیدند بدان بعضی گویند
که او دو دختر پیغمبر را صلی الله علیه و آله که ام کلثوم و رقیه بوده اند
بعقد نکاح در آورده اما در کامل السقیفه و در دیگر کتب از تحفة الابرار
و غیر آن آورده اند که ایشان دختران پیغمبر نبوده اند بلکه دختران
خواهر خدیجه کبری بوده اند که پدر ایشان هند بوده که از قبیله تیم بوده
و مادر ایشان هالة بنت خویلد که خواهر خدیجه بود و آن دختران یکی
رقیه نام داشته و یکی زینب و در حین طفولیت پدر و مادر ایشان
وفات یافتند و خدیجه ایشان را تربیت میکرد تا بزرگ شدند در خانه

حضرت

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آنحضرت نظر شفقت و مرحمت بجانب
ایشان میفرمود چنانچه با دختران خود فرمایند باین مشهور شدند
تا عثمان رقیه را طلب کرد بوی عقد کردند بعد از چند گاه که وفات
نمود دیگر زینب را بجای خواهر بوی دادند و اینکه دختران آنحضرت
میگویند بر سبیل مجاز است اینست که آنحضرت فرمود و باز فرمود که
ای عثمان بترس از خدای عالمیان در جان خویش و مرنجان خلق را
ازین بیش فانك والله ما تبصر من عمى ولا تعلم من جهل وان
الطريق لواضحة وان اعلام الدين لقائمة فاعلم ان عباد الله افضل ع
عند الله امام عادل هدى وهدى فاقام سنة معلومة وامات بدعة
مجهولة فان السنن لنيرة لها اعلام وان البدع لظاهرة لها
اعلام وان شر الناس عند الله امام جائر ضل وضل به فامات
سنة مأخوذة واحيا بدعة مجهولة متروكة واني سمعت رسول
الله صلى الله عليه وآله يقول يؤتى يوم القيامة بالامام الجائر
وليس معه نصير ولا عاذر فيلقى في جهنم فيدور فيها كما
تدور الرحى ثم يرتبط في قعرها پس بدرستی بحق حقا که بینا
کرده نشدی از کوری و نقصان خویش و آموخته نشدی از نادانی تا بصر
خود تمیز میان حق و باطل نمائی و بدرستی راههای دین هر آینه
روشنست نزد مسلمین و نشانهای دین مستین قائمست که آن دلایل آیات
و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین پس بدانکه فاضلترین بندگان
نزد خدای تعالی پیشوای عادلست که راه نموده شود و راه نماید بدین

پس بپای دارد سنت دانسته را بیقین و بمیراند بدعتی مجهوله را در میان
ارباب دین بدرستی سنتها هر آینه تابانند مر انها راست نشانها و بدرستی
بدعتها هر آینه نمایانند مر انها راست علامتها چه علامت هر دو ظاهر
و بدترین مردمان نزد حضرت یزدان پادشاهیست جور کننده که گمراه باشد
و گمراه شوند باو دیگران پس بمیراند سنت فرا گرفته مسلوک را و زنده
کرده اند بدعت مجهوله متروک را و بدرستی من شنیدم از رسول الله
صلی الله علیه و آله که میفرمود بیارند در روز قیامت پادشاه جائر
ستمکار را و نباشد با او یاری دهنده و نه عذر آورنده در نهان و آشکار
پس انداخته شود در جهنم گرفتار بانواع عذاب مولم پس دور کند
و بگردد در آن جهنم همچنانکه بگردد آسیا در عالم پس از آن بسته شود
در تک جهنم مقرون بحسرت و ندم و انی انشدک الله ان تکون
امام هذه الامة المقتول فانه کان یقال یقتل فی هذه الامة
امام یفتح علیها القتل و القتال الی یوم القیمة و یلبس امورها علیها
و یبث الفتن فیها فلا یبصرون الحق من الباطل یموجون فیها
موجا و یمرجون فیها مرجا فلا تکونن لمروان سیقة یسوقک حیث
شاء بعد جلال السن و تقضی العمر فقال له عثمان کلم الناس فی ان
یؤجلونی حتی اخرج الیهم من مظالمهم فقال ما کان بالمدینة فلا
اجل فیه و ما غاب فاجله وصول امرک الیه و بدرستی که من بتو
شفیع می آورم خدایرا و در میخواهم از تو بحق خدا که مبادا باشی پیشوای
کشته شده این امت زیرا که بود که گفته میشد کشته میشود در این

امت

امت پیشوای که بگشاید برین امت قتل و کارزار را و بپوشاند کارهای
ایشان را بر ایشان و پراکنده کند فتنها را در میان ایشان پس نه بینند
و تمیز نکنند حق را از باطل و ندانند ناقص را از کامل و بهم در شوند
و آشوب کنند در آن فتنها بهم دیگر شدنی و اضطراب کنند در آن بلاها
اضطراب کردنی چه حرب جمل و صفین و نهروان منشاء آن از قتل عثمان
ساختند پس میباشی البته از برای مروان باشارت مرکب رانده شده
در غارت که راند ترا بهر جا که خواهد بعد از بزرگی سال و بسر آمدن
عمر در آخر حال چه در آن وقت که کشته شد هشتاد و یکساله بوده و یازده
سال و یازده روز خلافت کرد و قوی ترین اسباب باعثه بر قتل عثمان
گردانیدن مروان بود او را بر حسب تدبیرهای فاسده خود بر عکس
نصیحت آنحضرت چه او نصیحت آنحضرت را تلقی نکرد و باستصواب مروان
هر چه خواست کرد آن پرداخت پس گفت بآنحضرت عثمان که سخن
کن با مردمان بعد از آنکه ترسیده بود در آنکه مهلت دهند مرا تا بیرون
آیم از عهده مظالم ایشان پس فرمود آنحضرت که آنچه بمدینه است
هیچ مهلتی نیست در آن تا ممکن باشد ترا تلافی کردن آن و باید خروج از
در این زمان و آنچه غائبست اجل او رسیدن امر تست بسوی آن اگر قادر
باشی بر آن در کتب چنین آورده اند سبب قتل عثمان را که چون او خلیفه
شد چیزهای ناشایست در دین کرد و رعایت حقوق مسلمین نکرد تا
کار بجای رسید که عایشه آمد با عمامه و پیراهن رسول الله صلی الله علیه
و آله و گفت ای مسلمانان عمامه و پیراهن آنحضرت هنوز کهنه نشده

و عثمان دین او را کهنه ساخت و اهل اسلام و اصحاب برو تشنیعات کردند
و بعد از آن رجوع بامیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام نمودند و التماس
کردند که او را نصیحتی فرماید درین امر آنحضرت م بر آن قیام فرمود بر آن
وجه که در کتاب مذکور گشت قبول نکرد و همان بد عملی میکرد و بعد از آن
اهل مصر آمدند و شکایت کردند از ظلم عبد الله بن ابی سرح که از قبل او
والی بود در مصر گفت شما بکه راضی میشوید که والی شما باشد گفتند به
محمد بن ابی بکر که شیمهٔ او عدلست و جور از و نمی آید گفت تا این مضمون
نامه نوشتند و گواه گرفت بر آن زبیر بن عوام را و طلحة بن عبد الله
و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و سهل بن حنیف
و ابو ایوب انصاری و گفت خصم علی بن ابی طالب علیه السلام ضمین مؤمنان
بر عثمان که وفا نماید از برای مؤمنان این پیمان و نوشت در آخر کتاب
که هذا ما جری فی ذی القعدة سنة خمس و ثلثین و اهل مصر ایشان
مشتمل بر حکومت محمد بن ابی بکر و با عهد و پیمان ایستدند و با
محمد بن ابی بکر روانهٔ مصر گشتند سه روزه راه که رفتند از مدینه ناگاه
دیدند غلام سیاهی بر شتری سوار رسید گفتند او را که تو هاربی یا طالب
گفت من غلام عثمانم مرا فرستاده بمهمی بسوی عامل مصر گفت که عامل مصر
با ماست گفت این نیست آنکه من میخواهم محمد گفت تفتیش کنید او را و ان
شترش فرو دآرید فرود آوردند و باز او را جستند چیزی نیافتند و
با او مطهرهٔ آب بود آنرا برداشته حرکت دادند قاروره در آنجا یافتند
سر بمهر و بموم گرفته شکافتند و بیرون آوردند سر آنرا که برداشتند
در آنجا

در آنجا کتابی بود چون کشودند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از بندهٔ خدا عثمان که امیر مؤمنانست بعبد الله بن ابی سرح
اما بعد پس چون نامهٔ من بتو برسد بقتل آر محمد بن بدیل بن ورقاء
خزاعی را و بیر دست و پای علقمة بن عدس و کنانة بن بشر دوسی
و عروة بن شییم لیثی را و بگذار که خون رود تا بمیرند آنگاه بردارشان
کن و اما محمد بن ابی بکر پس قبول مکن از وی شان حکومت را و اختیار
داری در کشتن او و برقرار و عمل خود باش و السلام چون کتابت را
دید باز گشت بمدینه با همراهان و جمع کرد اصحاب را و آن کتابت را بر
ایشان خواند و رفتند پیش عثمان و کتابت را بوی نمودند منکر شد
که من ازین خبری ندارم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این خط
خط کاتب تو مروان بن حکم است و این غلام تست و این شتر شتر
تو عثمان خاموش شد نزد این بعد از آن میان محمد بن ابی
بکر و اصحاب مدینه و میان عثمان فتنه در گرفت تا آخر الامر در
خانهٔ خود متحصن شد و در خانه را در بست و مردم گرد آن محاصره
کردند تا آخر آتش آوردند و در خانه را سوختند و باندرون خانه
ریختند و اول کسی که داخل شد محمد بن ابی بکر بود جست و ریشش را
در دست پیچید و جنبانید عثمان گفت ای پسر ها در ریشم را بگذار
پس اگر پدرت زنده می بود این کار را روا نمیداشت محمد گفت اگر پدر
من زنده می بود و حرکات شنیع ترا میدید منکر تو میگردید و این همه
بر تو می پسندید پس دست کرد عثمان و مصحف را برداشت و کشود

وبر کنار نهاد پس محمد مشتی زد بر کردنش عثمان کفت این کتاب خدا
درمیان ما و شما عمل کن بآنچه در وست و آنچه نمیخواهید من ذکر نکنم
و مرا بآن عتاب کنید محمد کفت آلآن و قد عصیت قبل و کنت من
المفسدین تو هرچه خواستی کردی از عصیان و فساد این زمان که
اعمال بدت کرد تو برآمده اند و عاجز کشته این میکوئی در این اثنا کنانة
بن بشر دو سه ضرب کرزی زد بر دستش که در دست داشت و سودان بن
حمران مرادی ضرب شمشیرے رساند بر فرقش که بر قفا افتاد کویند قطرهٔ
از خون او بآیهٔ فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم چکید بعد از آن شمشیر
در و نهادند تا کشته شد و سه روز او را در خانه اش در مزبله کذاشتند
و سکان یک پای او را جدا کرده بود نیکے از اهل مصر میکفت که دفن
نمیکنیم او را مکر در کورستان جهودان حکیم بن حزام کفت این مکنید تا مردم
بامیر المؤمنین علیه السلم بیعت کردند پس امر فرمود بدفن وی پس او را
بر تختهٔ کوچکی نهادند که پایش که ماند آویخته بود از بیرون آن بعد
از آن حکیم بن حزام برو نماز کزارد و در اقصی بقیع در دولهٔ دفن کردند
او را دو آن و لا عایشه رفته بود بمکه بجهت کزاردن حج چون بازکشت
و بنزدیک مدینه رسید عبد الله بن ابی سلمة لیثی را دید و احوال پرسید
کفت حادثهٔ عظیمی واقع شد عایشه کفت ویحک لنا ام علینا کفت عثمان را
باین کیفیت کشتند کفت پس از آن چه شد کفت مردم بامیر المؤمنین علیه السلم
بیعت کردند کفت من میخواستم که این واقع شود بر من یعنی قضیه بر
عکس بایستی بخدا که عثمان مظلوم کشته شد و من طلب خون او خواهم

کرد بخدا یکروزه عثمان نزد من بهتر بود بر تمامی دهر حجة علی عبید الله
کفت این را مکوی بخدا که من کمان نمی برم که در میان آسمان و زمین
امروز از کسی که کرامی تر باشد بر خدای تعالی از علی بن ابی طالب علیه
السلم پس تو چرا نمیخواهی ولایت او را تو نبودی که ترغیب میکردی
مردم را بر قتل عثمان و میکفتی بکشید نعثل را که او اهل بغی است
کفت بلی کفتم و لیکن باز کشتم از آن عبید الله کفت بخدا که این تخلیط
در دین یا ام المؤمنین پس باز کشت بمکه پس طلحه و زبیر خبر یافته
ملحق باو شدند و او را برداشته بیصره رفتند و تهیهٔ حرب نمودند

ومن خطبة له علیه السلم ۱۹۶ یذکر فیها عجیب خلقة الطاوس

ابتدعهم خلقا عجیبا من حیوان و موات و ساکن و ذی حرکات
و اقام من شواهد البینات علی لطیف صنعته و عظیم قدرته
ما انقادت له العقول معترفة به و مسلمة له و نعقت فی اسماعنا
دلائله علی وحدانیته و ما ذرأ من مختلف صور الاطیار التی
اسکنها اخادید الارض و خروق فجاجها و رواسی اعلامها
من ذوات اجنحة مختلفة و هیئات متباینة مصرفة فی زمام
التسخیر و مرفرفة باجنحتها فی مخارق الجو المنفسح و الفضاء
المنفرج کونها بعد اذ لم تکن فی عجائب صور ظاهرة و رکبها
فی حقاق مفاصل محتجبة و منع بعضها بعبالة خلقه ان
یسمو فی السماء خفوفا و جعله یدف دفیفا و نسقها علی اختلافها
فی الاصابیغ بلطیف قدرته و دقیق صنعته و انخطبة انحض

که یاد فرموده در و عجیب آفرینش طاوس که متحیر ند در فصاحت و بلاغت
او عقول و نفوس نو آفریدا ایشانرا آفریدن عجیب و خلقی غریب جانداران
از حیوانات و آنچه جان ندارد از موات و آرمیده و خداوند حرکات
و برپای داشت از علامات باهرات بر لطیف صنعت خود و عظیم قدرت
خود چیزها که منقاد شدند از برای عقول در آن حال که اعتراف کنند
بخدای متعال و گردن نهند اذعان او را در همه احوال و آواز دهنده آمد
در اسماع ما دلائل ظاهره او بر وحدانیت باهره او و آنچه آفرید
از صورتهای گوناگون مرغان که ساکن گردانید آنها را در شکافهای زمین
و در فرجهای راههای کوههای سنگین و در کوههای بلند استوار
از صاحبان بالهای گوناگون و هیات جداگانه در اطوار گردانیده
شده در مهار تسخیر کردگار و حرکت دهنده بالها در شکافهای هوای
فسیح و فضای گشاده وسیع بحسب تدبیر پروردگار بدید آورد آن
مرغانرا بعد از آنکه نبودند در عجائب صورتهای آشکار و ترکیب کرد
آنها را در استخوانهای محکم مفصلهای پنهان شده در تحت استار و منع
کرد بعضی مرغانرا بسطبری آفرینشها و چون شترمرغ از آنکه بلند پرواز
کند در هوا بسوی سماء در آن حال که سبک باشد در رفتار و گردانید
او را که میگذرد بالاترک زمین گذشتنی در پر زدن و طیران و
ترعیب کرد آن مرغانرا باوجود اختلاف در لونهای رنگارنگ بلطیف
قدرت کامله خود و دقیق صنعت شامله خود فمنها مغموس في قالب
لون لا يشوبه غير لون ما غمس فيه ومنها مغموس في لون صبغ

قد طوق بخلاف ما صبغ به **ومن اعجبها** خلقا الطاوس
الذی اقامه فی احکم تعدیل ونضد الوانه فی احسن تنضید بجناح
اشرج قصبه وذنب اطال مسحبه اذا درج الی الانثی نشره
من طیه وسما به مطلا علی راسه کانه قلع داری عنجه نوتیه
یختال بالوانه ویمیس بزیفانه یفضی بافضاء الدیکة ویأر بملاقحة
احیلک من ذلک علی معاینة لا کمن یحیل علی ضعیف اسناده ولو
کان کزعم من یزعم انه یلقح بدمعة تسفحها مدامعه فتقف فی ضفتی
جفونه وان انثاه تطعم ذلک ثم تبیض لا من لقاح فحل سوی
الدمع المنبجس لما کان ذلک باعجب من مطاعمة الغراب پس
بعضی از آن مرغان فرو برده شده اند در قالب رنگی از رنگها که مخلوط
نیست بوی غیر رنگی که فرو برده شده اند و بعضی از آن مرغان فرو برده اند
در رنگی که طوق دار کرده اند ایشان بخلاف آنچه رنگ کرده اند با آن
سایر ابدان ایشان و از عجیبترین مرغان از روی آفرینش طاوس است که
بپای داشته او را در استوارترین تعدیل و راست ساختن اعضا و تکمیل
و ترتیب کرده رنگهای او را در نیکوترین ترتیب و بر هم آوردن عجیب بالی
که در آورد و ضبط کرد بیخ نی او را به پرها و استخوانها و دراز برد بعضی را
در بعضی از آنها و بدمی که دراز ساخت جای کشیدن آنرا چون بگذرد
بسوی ماده پراکنده سازد آن دم را از درنوردیدن او و بلند گرداند
آن دم را در آن حال که مشرف باشد بر سر او بجای جنبیدن او گویا بادبان
شهر داریست و آن شهریست قدیم در کنار قطیف و بحرین که میل

داده است او را کشتی بان او و می نازد برنگ آمیزیهای خود و می خرامد بخرامیدن آن و مباشرت میکند همچو مباشرت کردن خروس و مجامعت میکند با ماده طاوس مانند مجامعت کردن نرهای سخت شده از حیوان حواله میکنم تا ازان بر مشاهدهٔ در آن نه همچو کسی که حواله میکند بر ضعف اسناد او و چنانچه مشهورست میان مردمان و اگر باشد کار همچو زعم کسی که گمان می برد و بیان می لافد که او آب تن میسازد باشکی که میریزد آنرا مواضع اشک پای بی رسیدهٔ او پس می افتد در هردو کنار پلکهای دیدهٔ او و بدرستی که مادهٔ او می چشد آنرا پس ازان تخم می نهد نه که از مجامعت نری این حالت دست میدهد بعیر از اشک روان هر آینه نبودی آن عجبتر از مطاعمهٔ زاغان چه عربان گمان کرده اند که مجامعت زاغان بمطاعمهٔ ذکرست و انثی ایشان و رسانیدن جزئی بمنقار ماده از آنکه هست در سنگدان نر و بنهادن هر یکی از ایشان منقار خود را در منقار آن دیگر و غراب جماع ندارد نزد اعراب و درین باب مثال می آرند که هذا اخفى من سفاد الغراب و بعضی گویند که آب تن میسازد کبک ماده را بادی که می وزد از جانب کبک نر و آواز شنیدن او و تخال قصبه مداری من فضة وما انبت عليها من عجيب داراته وشموسه خالص العقيان و فلذ الزبرجد فان شبهته بما انبتت الارض قلت جني جني من زهرة كل ربيع وان ضاهيته بالملابس فهو كموشي الحلل او مونق عصب اليمن وان شاكلته بالحلى فهو كفصوص ذات الوان قد نطقت باللجين المكلل

يمشى

يمشي مشي المرح المختال ويتصفح ذنبه وجناحه فيقهقه ضاحكا لجمال سرباله واصابيغ وشاحه فاذا رمى ببصره الى قوائمه زقا معولا بصوت يكاد يبين عن استغاثته ويشهد بصادق توجعه لان قوائمه حمش كقوائم الديكة الخلاسية چنانکه میکند طاوس قلم پر خود را میلها از نقرهٔ بیضا و آنچیزی که رسته گشت بر وی از عجیب دایرهای او و همچو خرمن ماه و آفتابها و خالص طلا و پارهای زبرجد این وقتیست که پرخود را بالا گرفت دو آئره نگارنگ پیدا میشود پس اگر تو تشبیه کنی او را با آنچه رویانیده زمین از گلهای آتش بار میگوئی تو چیده شده است از شگوفهٔ الوان هر بهار و اگر مانند سازی تو او را بپوششهای گیارچی او همچو نقش کرده شده است از زری یا همچو جامهای بردخوش آینده یمنیات در نظر و اگر تشبیه کنی او را به پیرایه و زیور پس او همچو نگینهاست خداوند رنگها که محکم کرده شده است بنقرهٔ مزین بجوهر میرود آن طاوس همچو رفتن شادی کنندهٔ متکبر خرامان و می نگرد بامعان نظر بدم و بال خود هر زمان پس قهقهه میزند خندان از جهت جمال پیراهن رنگین خود و رنگهای حمایل بند مرضع بجواهر زرین خود که عبارت از رنگ آمیزی کردن اوست پس چون انداخت بصر خود را بسوی پاهای سیاه باریک خود آواز گریه ساز کرده نزدیکست که آشکارا کند او فریاد خواستن خود از آن و گواهی میدهد براستی اندوه فراوان زیرا که پاهای او باریک و زشت همچو پاهای خروس خلاسی درسرشت وقد نجمت من ظنبوب ساقه صيصية خفية وله في موضع العرف

قنزعة خضراء موشاة و مخرج عنقه كالإبريق و مغرزها إلى حيث
بطنه كصبغ الوسمة اليمانية أو كحريرة ملبسة مرآة ذات صقال
و كأنه متلفع بمعجر أسحم إلا أنه يخيل لكثرة مائه و شدة بريقه
أن الخضرة الناضرة ممتزجة به و مع فتق سمعه خط كمستدق
القلم في لون الأقحوان أبيض يقق فهو ببياضه في سواد ما هنالك
يأتلق و قل صبغ إلا و قد أخذ منه بقسط و علاه بكثرة صقاله
و بريقه و بصيص ديباجه و رونقه فهو كالأزاهير المبثوثة
لم تربها أمطار ربيع و لا شموس قيظ و قد ينحسر من ريشه
و يعرى من لباسه فيسقط تترى و ينبت تباعا فينحت من
قصبه انحتات أوراق الأغصان و حال آنكه بر آمده است از طرف
ساق آن طاوس خاری كه میروید نهان در پس پای خروس و مر او راست
در موضع موی كردن موی بهم بر آمده سبز مزین و جای بیرون آمدن
كردنهای او همچو كوشهٔ لوله دار است در پیكر و جای فرو بردن كردنها
او تا موضع شكمش همچو رنگ وسمهٔ یمانیست در نظر یا همچو حریر پوشیده
یكسر با آیینهٔ صیقل زدهٔ منور گویا فرو گرفته است از سر تا پای
بمعجر سیاه لیكن این قدر هست كه خیال كرده میشود از جهت بسیاری
آب او در نظرگاه و سختی درخشیدن او بدرستی سبزی است با بهجت
و طراوت آمیخته است بآن و با شكافتن گوش او خطی است مثل سر
قلم در رنگ اقحوان كه سفید است خالص پاك پس آن خط بسفیدی
در سیاهی آنچه آنجاست میدرخشد آشكار و كم است رنگی از رنگها

مگر كه گرفته است از و حصهٔ كامل و بلند آمده است آن رنگها به بسیاری
روشنی او و درخشیدن او و براقی دیبای او و رونق شامل پس او
همچو شكوفهائیست گسترانیده كه تمام نكرده آنرا بارانهای بهار و نه آفتابها
غایت گرمای بهار و گاه حسرت میخورد از پر خود و برهنه میشود از
لباس و زیور خود پس می افتد آن پرها پیاپی باز میروید در عقب
افتادن از وی پس میریزد از آن نی همچو ریختن برگهای شاخهای
درخت ثم يتلاحق ناميا حتى يعود كهيئته قبل سقوطه لا يخالف
سائر ألوانه و لا يقع لون في غير مكانه و إذا تصفحت شعرة
من شعرات قصبه أرتك حمرة وردية و تارة خضرة زبرجدية
و أحيانا صفرة عسجدية فكيف تصل إلى صفة هذا عمائق
الفطن أو تبلغه قرائح العقول أو تستنظم وصفه أقوال الواصفين
و أقل أجزائه قد أعجز الأوهام أن تدركه و الألسنة أن تصفه
فسبحان الذي بهر العقول عن وصف خلق جلاه للعيون فأدركته
محدودا مكونا و مؤلفا ملونا و أعجز الألسن عن تلخيص صفته
و قعد بها عن تأدية نعته فسبحان من أدمج قوائم الذرة و
الهمجة إلى ما فوقهما من خلق الحيتان و الأفيلة و وأى
على نفسه ألا يضطرب شبح مما أولج فيه الروح إلا و جعل
الحمام موعده و الفناء غايته بعد از آن در پی یكدیگر میروید و میگردد
محكم و سخت تا آنكه باز میگردد بهیاتی كه پیش از افتادن داشت مخالف
نمی باشد رنگهای لاحق رنگهای سابق را كه گذاشت و واقع نمیشود

هیچ رنگی از غیر مکانش بلکه اشکال و الوان پرهاء پشین است و الوانش
وچون نظر کنی بتامل در هر موئی از موهاء نی آن پر می نماید بتو موها
آن پر سرخی وردی که مانند رنگ گل سرخ است در وقتی که باشد تازه
و تر و باری دیگر سبزی زبرجدی که سبزیست براق و منوّن و گاه زردی
عسجدی که رنگ طلاست مستلزم سرور اهل نظر پس چگونه میرسد
بصفت این خوش رنگ عمائق فطن زیرک در ادراک عجیب صنایع یا
چگونه میرسد بآن طبایع عقول در مشاهده غرایب بدایع یا چگونه در
تنظیم و تنسیق میکشند اقوال وصف کنندگان محسوس و معقول و
حال آنکه کمترین اجزاء او عاجز کردانیده است وهمها را از دریافتن کیفیت
او و زبانها را از وصف کردن او از فروع و اصول و از عجائب طاوس
آنست که بیست و پنج سال زینت میکند و در سال سیم تخم مینهد از عمر
خود در هر سال دوازده تخم در سه روز و در سی روز بیرون می آرد
پس پاکا خداوندی که غالب کردانید عقول را از وصف کردن خلقی
که ظاهر کرد از برای عیون پس دریافتند عیون آن مخلوق را محدود
آفرین مرکب ملون برنگهای گوناگون و عاجز کردانید آن ذات بیچون
زبانها را از ظاهر کردن صفت او و متقاعد ساخت آنها را از اداکردن
نعت او در معرفت او پس پاکا خداوندی که استوار آفرید پاهاء مور و پشه
و پشه کوچک را تا آنچه بالای اینهاست از آفریدن ماهیهای عظیم بزرگ
و وعده کرد و واجب کردانید بر نفس خود خدای تعالی که بخشند هیچ جنبنده
از آنچه در آورد در و جان را مگر که کرد اینده مرگ را و عدم گاه او و فنا را

پایان راه او

منها فی صفة الجنة

فَلَوْ رَمَیْتَ بِبَصَرِ قَلْبِکَ نَحْوَ مَا یُوصَفُ لَکَ مِنْهَا لَعَزَفَتْ نَفْسُکَ عَنْ بَدَائِعِ مَا أُخْرِجَ إِلَى الدُّنْیَا مِنْ شَهَوَاتِهَا وَ لَذَّاتِهَا وَ زَخَارِفِ مَنَاظِرِهَا وَ لَذَهِلَتْ بِالْفِکْرِ فِی اصْطِفَاقِ أَشْجَارٍ غُیِّبَتْ عُرُوقُهَا فِی کُثْبَانِ الْمِسْکِ عَلَى سَوَاحِلِ أَنْهَارِهَا وَ فِی تَعْلِیقِ کَبَائِسِ اللُّؤْلُؤِ الرَّطْبِ فِی عَسَالِیجِهَا وَ أَفْنَانِهَا وَ طُلُوعِ تِلْکَ الثِّمَارِ مُخْتَلِفَةً فِی غُلُفِ أَکْمَامِهَا تُجْنَى مِنْ غَیْرِ تَکَلُّفٍ فَتَأْتِی عَلَى مُنْیَةِ مُجْتَنِیهَا وَ یُطَافُ عَلَى نُزَّالِهَا فِی أَفْنِیَةِ قُصُورِهَا بِالْأَعْسَالِ الْمُصَفَّقَةِ وَ الْخُمُورِ الْمُرَوَّقَةِ قَوْمٌ لَمْ تَزَلِ الْکَرَامَةُ تَتَمَادَى بِهِمْ حَتَّى حَلُّوا دَارَ الْقَرَارِ وَ أَمِنُوا نُقْلَةَ الْأَسْفَارِ فَلَوْ شَغَلْتَ قَلْبَکَ أَیُّهَا الْمُسْتَمِعُ بِالْوُصُولِ إِلَى مَا یَهْجُمُ عَلَیْکَ مِنْ تِلْکَ الْمَنَاظِرِ الْمُونِقَةِ لَزَهِقَتْ نَفْسُکَ شَوْقاً إِلَیْهَا وَ لَتَحَمَّلْتَ مِنْ مَجْلِسِی هَذَا إِلَى مُجَاوَرَةِ أَهْلِ الْقُبُورِ اسْتِعْجَالًا بِهَا جَعَلَنَا اللَّهُ وَ إِیَّاکُمْ مِمَّنْ سَعَى بِقَلْبِهِ إِلَى مَنَازِلِ الْأَبْرَارِ بِرَحْمَتِهِ

پس اگر بیندازی تو دیده دل خود را بجانب
چیزی که وصف کرده شد از برای تو از بهشت و درجات او هر آینه زاهد
ورزد و باز گردد نفس تو از بدایع آنچه بیرون آورده شده بسوی دنیا
از شهوات و لذات او و زینتهای منظرهای طیبات او و هر آینه
غافل شوی بفکر کردن در بهم واکوفتن و آواز دادن درختان
که غائب کرده اند رگهای آن درختان را در پشتهاء مشک بر کنارهاء
جویهاء بهشت آثار او و در آویختن خوشهای مروارید تر در شاخهاء
کبار و شاخهاء صغار او و در بر آمدن آن میوه ها در آن حال که

مختلف باشند در غلافهاء اکمام خود که بچینند بی تکلف بهر نوع که
خواهند اهل آن مقام پس آیند آن ثمار بر آرزوی چینندهٔ خود باختیار
و کرد بر آیند بر فرود آیندهٔ خود در پیرامن قصرهای کبار با علیها و
خزهاء صانعه و انواع جماعتی که همیشه کرامت میرسد بایشان بغایت
تا آنکه فرود آیند بدار القرار و ایمن شوند از نقل کردن از جائی
بجائی در اسفار اکثر این الفاظ مستعمله اینجا استعارات است چه اشجار
جنت و انهار و پشتهای مشک و خوشهاء مروارید محسوس مانیست بر آن
وجه که آنجاست بلکه اشرف و اعلاست و این امثله برای آن فرمود
تا تعقل کند آنچه بیان آنهاست از مناسبت و بعد از معرفت و وقوف
بقواعد تاویل و بآنچه دلالت میکند بر و برهان از علوم الهیه با که
بقدر امکان چیزی شناخته شود از وجوه مناسبت این امثله پس اگر
مشغول گرداند دل خود را ای کوشش فرود آرنده برسیدن بآنچه ناگاه
برسد بر تو از آن منظرهاء خوش آینده هر آینه نزدیکست که بر آید جان
تو بجهت آرزومندی بسوی آن امور و هر آینه از جای برداری
ازین مجلس خود توجه نماینده بهمسایگی اهل قبورها از جهت شتافتن
بآن و رسیدن بنعیم بی پایان بگرداناد خدای تعالی ما را و شما را از آن
کسانی که می شتابند و سعی میکنند بدل خود بمنزلهاء ابرار برحمت کند کار

قال السید

تفسیر بعض ما فی هذه الخطبة من الغریب ۱۹۹ قوله علیه السلم
و تأثم بلا قحمة الا ان کنایة عن النکاح یقال آن المرأة یؤتها
اذا نکحها زوجها القلع شراع السفینة و داری منسوب الی داب

وهی

وهی بلدة علی ساحل البحر یجلب منها الطیب عنجه ای عطفه یقال
عنجت الناقة اعنجها عنجا اذا عطفتها و النوتی الملاح و قوله
علیه السلم ضفتی جفونه ای جانبی جفونه و الضفتان الجانبان
و قوله علیه السلم و فلذ الزبرجد الفلذ جمع فلذة و هی القطعة و قوله علیه السلم
کبائس اللؤلؤ الرطب جمع الکباسة و هی العذق و العسالیج الغصون
واحدها عسلوج سید رضی الدین قدس الله روحه تفسیر فرموده بعض لفظهای
را که درین خطبه غریبست قول آنحضرت که و تأثم بلا قحمة ازکنایتست از نکاح
میگویند ان المرأة یأتمها وقتی که نکاح کنند زنرا و قول آنحضرت که کانه
قلع داری عنجه نوتیه القلع بادبان کشتی داری منسوبست ببلدیکه [illegible]
بر کنار دریا که کشیده میشود از آن شهر بوی خوش عنجه میل داد و قوله ضفتی
جفونه خواسته است باو دو کنار پلکهای چشم الضفتان دو جانب و قول آنحضرت
و فلذ الزبرجد جمع فلذه است پاره و قول کبائس اللؤلؤ الرطب کبائس جمع
کباسه است و آن خوشه خرماست عسالیج شاخها مفرد او عسلوج است

و من خطبة له علیه السلم ۲۰۰ لیتأس صغیرکم بکبیرکم و لیرؤف
کبیرکم بصغیرکم و لا تکونوا کجفاة الجاهلیة لا فی الدین یتفقهون
و لا عن الله یعقلون کقیض بیض فی اداح یکون کسرها وزرا و یخرج
حضانها شرا باید که پیروی کند کوچک شما بزرگ شما را و باید که مهربانی نماید
بزرگ شما بکوچک شما و مباشید همچو غلیظان و جفاکاران زمان جاهلیت و
عصیان که نه در دین دانا شوند و نه از خدای تعالی آگاه شرع سخن راست
شوند همچو پوست تخم افعی در مانند آن بمواضع بچه بر آوردن دراز که می باشد

شکستن او کناه بجهت ایذا یافتن حیوان و بیرون می آرد بچه خود را شتری که ایذا
میرساند بمردمان و همچنانکه آن جفاکاران حلال نیست رنجانیدن ایشان برای
حرمت ظاهر اسلام ایشان و کذاشتن ایشان بر جهل و عصیان موجب خروج
ایشانست در زمرهٔ تابعان شیطان منها افْتَرَقُوا بَعْدَ أُلْفَتِهِمْ وَتَشَتَّتُوا
عَنْ أَصْلِهِمْ فَمِنْهُمْ آخِذٌ بِغُصْنٍ أَيْنَمَا مَالَ مَالَ مَعَهُ عَلَى أَنَّ اللهَ تَعَالَى
سَيَجْمَعُهُمْ لِشَرِّ يَوْمٍ لِبَنِي أُمَيَّةَ كَمَا تَجْتَمِعُ قَزَعُ الْخَرِيفِ يُؤَلِّفُ اللهُ بَيْنَهُمْ
ثُمَّ يَجْعَلُهُمْ رُكَاماً كَرُكَامِ السَّحَابِ ثُمَّ يَفْتَحُ اللهُ لَهُمْ أَبْوَاباً يَسِيلُونَ
مِنْ مُسْتَثَارِهِمْ كَسَيْلِ الْجَنَّتَيْنِ حَيْثُ لَمْ تَسْلَمْ عَلَيْهِ قَارَةٌ وَلَمْ تَثْبُتْ لَهُ
أَكَمَةٌ وَلَمْ يَرُدَّ سَنَنَهُ رَصُّ طَوْدٍ وَلَا حِدَابُ أَرْضٍ يُذَعْذِعُهُمُ اللهُ فِي بُطُونِ عهمهم
أَوْدِيَتِهِ ثُمَّ يَسْلُكُهُمْ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ يَأْخُذُ بِهِمْ مِنْ قَوْمٍ حُقُوقَ قَوْمٍ
وَيُمَكِّنُ لِقَوْمٍ فِي دِيَارِ قَوْمٍ متفرق شدند اصحاب بعد از الفت کرفتن ایشان
بطریق صدق و صواب اصحاب آنحضرت مرادست چون خوارج و سایر احزاب
و پراکنده شدند از اصل خود شان که اشارتست بآن قدوهٔ احباب پس بعضی
ایشان کرفته اند شاخی را از آن اصل بزرکوار مانند شیعه که چنک درزده اند
بذیل متابعت آن امام و ائمه اطهار هر جا که میل کرد آن شاخ بزرکوار میل کرد با او و آن
تابع فرمان بردار بر آنکه خدای تعالی زود باشد که جمع کند ایشانرا از برای بدترین
روز بنی امیهٔ ستمکار که روز زوال مملکت از ایشان در روز قتل و آزار آن
اشرار این اخبارست از انقراض آن قوم نابکار بدست ابومسلم مروزی و اول
کسی که کشته شد بدست او حاکم بلخ بود که او بود نصر سیار و چون دید که مقاومت
نمی تواند کرد چیزی نوشت بمروان حمار و فایده نداد برای آن کار را و بود

آخر ملوک آن طایفهٔ بدکردار و ایشانرا بهم آورد همچنانکه بهم می آرد پارهای ابر
پراکندهٔ فصل پاییز را بشتاب بجهت کثرت امطار الفت می اندازد حق سبحانه
و تعالی در میان ایشان پس از آن میکرداند ایشانرا بهم نشسته همچو ابرهای
برهم بسته بسیار باران پس از آن میکشاید حق تعالی برای ایشان درها که روان
میشوند از جای برخواستن و نهان شدن خود شان بسرعت مانند سیل دو بستان
شهر اهل سبا جایی که بسلامت نماند بر آن سیل هیچ پستانی از قهر خدا و ثابت
نشد بر هیچ پستان بشکوه و باز نکرد بد طریقهٔ او را هیچ محکمی کوه و نه پشتهای
زمین متفرق میسازد ایشانرا رب العالمین در درونهای وادیهای انهار خود
پس در میبرد ایشانرا در چشمهای زمین خود میکیرد با ایشان کروهی از حقوق دیکر
و جای میدهد قومی را در دیار قوم آخر از ممالک آن قوم بدکهر غرض که سالم
نماند از بنی امیه نه اکابر و نه اصاغر از بدایت جماعت بلکه عام بود هلاک ایشان
همچو هلاک آن دو بوستان از سیل عرم که اشارت شده بآن در قرآن و وجه شدت
خروج ایشانست و سرعت افتاد که بر آن بودند آن قوم نادان تا سالم نماند هیچ کس
از ایشان همچنانکه سالم نماند بر کنند سیل عرم نه بوستان و نه پستان وَايْمُ اللهِ
لَيَذُوبَنَّ مَا فِي أَيْدِيهِمْ بَعْدَ الْعُلُوِّ وَالتَّمْكِينِ كَمَا تَذُوبُ الْأَلْيَةُ عَلَى النَّارِ
أَيُّهَا النَّاسُ لَوْ لَمْ تَتَخَاذَلُوا عَنْ نَصْرِ الْحَقِّ وَلَمْ تَهِنُوا عَنْ تَوْهِينِ الْبَاطِلِ
لَمْ يَطْمَعْ فِيكُمْ مَنْ لَيْسَ مِثْلَكُمْ وَلَمْ يَقْوَ مَنْ قَوِيَ عَلَيْكُمْ لٰكِنَّكُمْ تِهْتُمْ مَتَاهَ
بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَعَمْرِي لَيُضَعَّفَنَّ لَكُمُ التِّيهُ مِنْ بَعْدِي أَضْعَافاً بِمَا خَلَّفْتُمُ الْحَقَّ
وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَقَطَعْتُمُ الْأَدْنَى وَوَصَلْتُمُ الْأَبْعَدَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِنِ اتَّبَعْتُمُ
الدَّاعِيَ لَكُمْ سَلَكَ بِكُمْ مِنْهَاجَ الرَّسُولِ وَكُفِيتُمْ مَؤُونَةَ الْاِعْتِسَافِ وَنَبَذْتُمُ

التنكل النادح عن الاعناق وسوگند بخدا كه هرآينه ميگذارد آنچه در دست ايشان
بود بعد از بلندی وتمكين بتسليم خلافت بايشان از عباسيه همچنانكه دنبه بر آتش
ای مردمان اگر يكديگر را فرو نگذاريد در جهاد و باپس نشويد از ياری دادن
حق ورشاد وسستی نكنيد از سستی كردن باطل وفساد طمع نكند در شما اصلا
وقوی نشود كسی كه قوت يافت بر شما ليكن شما حيران وسرگردان شده ايد همچو
حيران وسرگردان شدن بنی اسرائيل در بيابان وقسم بزندگانی من هرآينه افزون
كند برای شما حيرانی را بعد از من با فزونی فراوان گويند اين اشارتست بملك
بنی اميه چه سرگردانی بنی اسرائيل در تيه چهل سال بوده ومدت ملك بنی اميه
صد وبيست سال واين اضعاف چهل است زيرا كه ضعف چهل هشتاد است
واضعاف او صد وبيست وايشان واپس گذاشتند حق را در پس پشتهای يكديگر
وقطع كرديد شما پيوند نزديكتر را كه آنحضرتست وپيوند كرديد دورتر را كه دشمنان
آنحضرت اند بدانيد بدرستی كه شما اگر پيروی كنيد خواننده خود را كه مراد
آنحضرتست سلوك كند با شما راه پيغمبر را صلى الله عليه وآله وكفايت كرده شود
مؤنت بی راه رفتن وضرر را در طريق نيكو رفتن وبيندازيد بار گران كننده را
از گردن جانها بعون وتوفيق داور. ١٦٧ ومن خطبة له عليه السلام فی اول
خلافته إنّ الله سبحانه أنزل كتاباً هادياً بيّن فيه الخير والشرّ فخذوا
نهج الخير تهتدوا واصدفوا عن سمت الشرّ تقصدوا الفرائضَ الفرائضَ
أدّوها الى الله تؤدّكم الى الجنّة إنّ الله تعالى حرّم حراماً غير مجهول وأحلّ
حلالاً غير مدخول وفضّل حرمة المسلم على الحُرَم كلّها وشدّ بالاخلاص
والتوحيد حقوق المسلمين فی معاقدها فالمسلم من سلم المسلمون من لسانه

ويده

ويده الا بالحقّ ولا يحلّ أذى المسلم الا بما يجب بادروا أمر العامّة وخاصّة
أحدكم وهو الموت فانّ الناس أمامكم وانّ الساعة تحدوكم من خلفكم
تخفّفوا تلحقوا فانّما ينتظر بأوّلكم آخركم اتّقوا الله فی عباده وبلاده
فانّكم مسئولون حتّى عن البقاع والبهائم أطيعوا الله ولا تعصوه واذا رأيتم
الخير فخذوا به واذا رأيتم الشرّ فأعرضوا عنه بدرستی كه حق سبحانه وتعالی
فرو فرستاد كتابی را راه نماينده مردمان وبيان فرمود در او نيك وبد را
وفايده وضرر را باحسن بيان پس بگيريد راه خير را تا هدايت يابيد روی
بگردانيد از راه شر تا ميانه رو باشيد كه طريق اعتدالست ملازمت نماييد
بفرايض فرايض را ادا كنيد بسوی حضرت عزت تا برساند شما را بجنت بدرستی
كه خدای تعالی حرام كرده است حرامی را كه نيست مجهول وحلال كرده است حلالی را
كه نيست معيوب ومدخول وتفضيل وافزونی داد حرمت مسلمان را بر همه
حرمتها در جهان وبست باخلاص وتوحيد حقوق مسلمانان را در مواضع عقد
وجوب آن حقوق وواجب گردانيد بر ارباب توحيد حفظ وتفضيل او را حقوق
هر مخلوق تا گردد بفضل مسلمانان همچو بفضل توحيد پس هر كه مسلمانی را ناحق بقتل
آرد او را از توحيد بهره ندارد پس مسلمان كسی است كه بسلامت باشند مسلمانان
از زبان او ودست او مگر بحق بر وجهی كه امر حق يافته بر آن ورود وحلال
نيست رنجانيدن وآزار مسلمان مگر بآنچه واجب باشد در شرع اقدس مثل حدود
شتاب نماييد بكاری كه عام است بهمه عالميان مانند قيامت وبآنچه خاص است
بيكی از شما كه آن موتست ورحلت زيرا كه نوميدی در پيش شماست با صد گونه
مشقت وبدرستی ساعت موت ميراند شما را بعالم آخرت سبكبار شويد تا

برسید بهمراهان که انتظار میرسد باول شما آخر شما را دران جهان بپرهیزید
از خدای تعالی در بندگان او در آزار کردن بغیر حق و بلاد را خراب کردن بظلم
وجور و طغیان بدرستی که شما پرسیده میشوید از هر صلاح و فساد تا از بقعها
و چارپایان چه مرویست که در آن جهان گویند که چرا وطن ساختید درین مکان
و چرا دور شدید از آن و چرا زدید این حیوانرا و چرا کشتید آنرا چنانچه فرمود
حضرت بیچون که ولتسئلن عما كنتم تعملون فرمان برید خدایرا و عصیان مورزید
او را و چون ببینید خیر و نیکی را بگیرید و ارتکاب نمائید و چون مشاهده کنید شر
و بدیرا اعراض جوئید از و و اجتناب نمائید ومن كلام له عليه السلام بعد ما بويع
بالخلافة وقد قال قوم من الصحابة لو عاقبت قوما ممن أجلب على عثمان يا إخوتاه إني
لست أجهل ما تعلمون ولكن كيف لي بقوة والقوم المجلبون على حد شوكتهم
يملكوننا ولا نملكهم وها هم هؤلاء قد ثارت معهم عبدانكم والتفت
إليهم أعرابكم وهم خلالكم يسومونكم ما شاؤوا وهل ترون موضعا لقدرة
على شيء تريدونه إن هذا الأمر أمر جاهلية وإن لهؤلاء القوم مادة إن الناس من
هذا الأمر إذا حرك على أمور فرقة ترى ما ترون وفرقة ترى ما لا ترون وفرقة
لا ترى لا هذا ولا هذا فاصبروا حتى يهدأ الناس وتقع القلوب مواقعها
وتؤخذ الحقوق مسمحة فاهدؤوا عني وانظروا ماذا يأتيكم به أمري ولا تفعلوا فعلة
تضعضع قوة وتسقط منة وتورث وهنا وذلة وسأمسك الأمر ما استمسك
وإذا لم أجد بدا فآخر الدواء الكي و از کلام آنحضرتست بعد از آنکه بیعت کردند
بآنحضرت بخلافت و گفتند او را گروهی از یاران که کاش عقوبت میکردی قومی را
که جمع شدند بر کشتن عثمان فرمود آنحضرت که ای برادران نیستم که ندانم هر چیزرا

که شما میدانید در ایام و لیکن چگونه مرا هست قوتی در انتقام و حال آنکه گروه
جمع شده بر آن کار در نهایت شوکت و قوت خودند با کثرت اعوان و انصار
مالک و توانایند بر ما و نیستیم ما ایشانرا مالک و توانا زیرا که اکثر اهل مدینه
و اهل مصر و بسیاری از اعراب بادیه نشین و غیر ایشان اجتماع نمودند بر قتل
عثمان آورده اند که امیر المؤمنين عليه السلام جمع کرد مردمانرا و خطبه بخواند
بعد از آن فرمود که قتله عثمان بر پای خیزند اکثر برخواستند این دلیلیست بر
شوکت ایشان و ایشان آنانند که برخواستند با ایشان بندگان شما و پیوسته
با ایشان عربان و بادیه نشینان شما و ایشان در میان شما میخواهند بتکلیف و مشقت
از شما آنچه خواهند ایشان و آیا می بینید جائی را از برای قدرت بر چیزی که بخواهید
شما آنرا از عقوبت بدرستی این کار کار نادانیست و جاهلیت و ابو حاتم رازی
در کتاب زینت آورده که جاهلیت دو است یکی آنکه جاهلیت کفر است و آن پیش
از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود پس آن جاهلیت جهلاست
و یکی دیگر آنست که بر آنند اصحاب اهوا و ضلالات از آنکسانی که خود را از
جمله مسلمانان می شمارند و بسبب اقرار ظاهر ایشان برسول الله صلی الله علیه
و آله و قبول شریعت نام کفر بر ایشان نمی نهند لیکن مستوجب جهل هستند
چه ایشان از طریق حق گشته اند و در گمراهی افتاده اند و قول الهی که ولا تبرجن
تبرج الجاهلية الأولى دالست بر جاهلیت دیگر و آن خصلتیست که اجتماع
نمایند بر آن گروهی از مردمان لیکن خصلت مذمومه است و مرا نکوهیده است
ماده بسیار از اعوان و انصار بدرستی که مردمان از این کار چون جنبانیده
شوند می باشند بر چند کار فرقه می بینند صواب آنچه شما می بینید آنرا از عقوبت

قتل عثمان وگروهی می بینند آنچه شما نمی بینید از تصویب قتل او وطائفه
نمی بینند این را ونه آنرا درین امر یعنی قتل او را نه ذم می کنند ونه مدح میکنند
پس صبر کنید تا آرام گیرند مردمان وواقع شوند دلها در مواقع خود شان
وگرفته شود حقها آسان پس آرام گیرید از جانب من ونظر کنید که چه چیز می آید
بشما از فرمان مناسب من ومکنید کاری را که ویران کند قوت وقدرت را
وبیندازد توانائی وطاقت را وبخشند سستی ومذلت را وزود بود که جنگ
زنم درین کار مادام که جنگ در زند وبگردد استوار وچون وچون نیابم چاره
از کار را پس آخر درد دوا داغ است که کنایت از قتال است که بجز آن دوا نماند

۲۴ ومن خطبة له علیه السلام ان الله تعالی بعث رسولا هادیا بکتاب
ناطق وامر قائم لا یهلک عنه الا هالک وان المبتدعات المشبهات هن
المهلکات الا ما حفظ الله منها وان فی سلطان الله عصمة لامرکم فاعطوه
طاعتکم غیر ملومة ولا مستکرة بها والله لتفعلن او لینقلن الله عنکم
سلطان الاسلام ثم لا ینقله الیکم ابدا حتی یارز الامر الی غیرکم ان هؤلاء
قد تمالوا علی سخطة امارتی وساصبر ما لم اخف علی جماعتکم فانهم ان تمموا
علی فیالة هذا الرای انقطع نظام المسلمین وانما طلبوا هذه الدنیا حسدا
لمن افاءها الله علیه فارادوا رد الامور علی ادبارها ولکم علینا العمل
بکتاب الله وسیرة رسوله والقیام بحقه والنعش لسنته بدرستی خدای
تعالی فرستاد رسول را هدایت کننده با کتاب گویا وبا امر قائم بعوث خدا هلاک
نمیشود از مخالفت او مگر هلاک آمده عظیم چون کار بدرستی
دردین که پوشیده برشما بامشابه بسنت در ظاهر آنها بند بهلاک آرنده

مردمان در آخر مگر آنچه نگاه داشت خدای تعالی از وقوع در آن وضرر
وبدرستی که در حجت خدا وقائم بدن او که اشارتست باتحضرت عصمت
ونگهداشتن است مر کار شما را پس عطا کنید بوی طاعت خود را در آنحال
که سرزنش کرده نباشد بسبب غش دران طاعت صاحب آن ونه بستم داشته
شده باشد بدان سوگند بخدا هر اینه میکنید فرمان برداری امام را یا نقل میکند
خدای تعالی از شما سلطان وغلبه اسلام را پس از آن نقل نمیکند آنرا بسوی شما
هرگز تا بازگردد این امر بغیر شما بدرستی که طلحه وزبیر وعایشه وتابعان بتحقیق
گرد آمده اند وهم پشت شده اند برخشم امارت من وبنیاد کرده اند انواع فساد
وفتن وزود بود که صبر کنم مادام که نترسم بر جماعت شما زیرا که ایشان اگر تمام کنند
بر ضعف این رای واندیشه بریده شود نظام مسلمانان ومنهدم شود قواعد دین
وایمان وجز این نیست که طلب کرده اند دنیا را بجهت حسد بردن بر کسی که عطا کرد
خدای تعالی فی ء وغنیمت بروی پس خواسته اند بازگردانیدن کارها را بر
پشتهای آن کارها ومر شما راست برما عمل کردن بکتاب الهی وسیرت حضرت رسالت
پناهی وقیام نمودن بحق او جل وعلا ورفع کردن روش وطریقه او در دنیا

۲۵ ومن کلام له علیه السلام لما قال الکلیب الجرمی قبل وقعة الجمل بایع
فقال انی رسول قوم ولا احدث حدثا حتی ارجع الیهم فقال علیه السلام ارایت
لو ان الذین وراءک بعثوک رائدا تبتغی لهم مساقط الغیث فرجعت الیهم فاخبرتهم
عن الکلاء والماء فخالفوا الی المعاطش والمجادب ما کنت صانعا قال کنت
تارکهم ومخالفهم الی الکلاء والماء فقال علیه السلام فامدد اذا یدک فقال
الرجل فوالله ما استطعت ان امتنع عند قیام الحجة علی فبایعته علیه السلام بجرم

قبیله اند کروهی از اهل بصره کلیب جرمی را فرستاده بودند بسوی آنحضرت
تا معلوم نماید حال او را که آیا بر شبهه است یا بر حجت چون آنحضرت را دید
و کلام او را شنید بی تردد انقیاد ورزید و از کلام آنحضرت چون کفت
بکلیب جرمی پیش از واقعه جمل که بیعت کن با من کفت من فرستاده کروهی ام
از مردمان بدید نمیکنم کاری تا بی ایشان تا آنکه باز کردم بسوی آنکسان فرمود
آنحضرت که خبر ده مرا که اکر کسانی که در پس تو اند بفرستند ترا بطلب آب و کیاه
تا طلب کنی از برای ایشان مواضع افتادن باران پس باز کردی بسوی ایشان
و خبر دهی بآن مردمان از کیاه و آب فراوان پس مخالفت تو نمایند و بمواضع
تشنکی و قحطی فرود آیند چه کار میکنی تو در حالت مخالفت آن اصحاب کفت باشم
ترک کننده ایشان و مخالف ایشان در توجه کردن بسوی آب و کیاه پس کفت
فرو کذار دست مبارک خود را درین هنکام پس کفت آن مرد بخدا سوکند که
نتوانستم که امتناع نمایم نزد قایم شدن حجت بر من پس مبایعت کردم آنحضرت را
علیه السلام ومن كلام له علیه السلام لما عزم على لقاء القوم بصفين
اللهم رب السقف المرفوع والجو المكفوف الذي جعلته مغيضا لليل
والنهار ومجرى للشمس والقمر ومختلفا للنجوم السيارة وجعلت سكانه
سبطا من ملائكتك لا يسأمون من عبادتك ورب هذه الأرض التي
جعلتها قرارا للأنام ومدرجا للهوام والأنعام وما لا يحصى مما يرى
ومما لا يرى ورب الجبال الرواسي التي جعلتها للأرض أوتادا وللخلق اعتمادا
إن أظهرتنا على عدونا فجنبنا البغي وسددنا للحق وإن أظهرتهم علينا
فارزقنا الشهادة واعصمنا من الفتنة أين المانع للذمار والغائر عند نزول

الحقائق من أهل الحفاظ النار وراءكم والجنة أمامكم و از کلام آنحضرت
چون عزم فرمود بر ملاقات قوم بصفین برای اعلاء دین فرمود بار خدایا
ای پروردکار سقف بر افراشته و فضاء ممنوع نکه داشته آنچنان سقفی
که کردانیدی او را جای نقصان شدن لیل و نهار و محل جریان آفتاب
و ماه و مواضع اختلاف ستارهای سیار که آن زحل و مشتری و مریخ و آفتاب
و زهره و عطارد و ماه است برین فلک دوار و کردانیدی ساکنان آسمان را
قبیله از فرشتکان خودت که ملول نمیشوند از عبادت تو در هیچ زمان و ای
پروردکار این زمینی که کردانیدی تو آنرا قرارکاه انام و جای رفتار هوام و انعام
و آنچه شمرده نمیشود از آنچه دیده میشود از جانوران بیحد و انجام و ای پروردکار
کوههای استوار که کردانیده آنها را برای زمین میخها بجهت استقرار و از برای
خلق تکیه کاه و جای قرار و آنچه در و هست از منافع بیشمار اکر غالب کردانی
تو ما را بر دشمن ما پس دور کردان ما را از تعدی و ستم و راست دار ما را
از برای حق دما دم و اکر غالب سازی تو ایشان را بر ما پس روزی کردان
ما را شربت شهادت و نکه دار ما را از فتنه و کرفتاری بمعصیت کجاست
باز دارنده آنچه بر مرد لازم است حفظ آن و غیرت آرنده نزد فرود آمدن
کارهای بزرک از اهل حمیت و غیرت عار در پس شماست که رجوع نمایید
از محاربت و در روید در دوزخ با صد کونه عقوبت و بهشت در پیش شماست
اکر اقدام نمایید بر حرب بخره باچندین ناز و نعمت ومن خطبة له علیه السلام
الحمد لله الذي لا توارى عنه سماء سماء ولا أرض أرضا حمد و سپاس مر خدای را
که نمی پوشد او را آسمانی آسمان دیکر را و نه زمین زمین آخر را یعنی نیست

شأن باری تعالی آنکه پوشیده باشد از وی چیزی مقصود احاطهٔ علم اوست
بآسمان و زمین و آنچه میان هر دوست و سلب اوصاف مخلوقین از حضرت
رب العالمین منها وَقَالَ قَائِلٌ إِنَّكَ عَلَى هَذَا الأَمْرِ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ لَحَرِيصٌ
فَقُلْتُ بَلْ أَنْتُمْ وَاللهِ أَحْرَصُ وَأَبْعَدُ وَأَنَا أَخَصُّ وَأَقْرَبُ وَإِنَّمَا طَلَبْتُ حَقًّا
لِي وَأَنْتُمْ تَحُولُونَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ وَتَضْرِبُونَ وَجْهِي دُونَهُ فَلَمَّا قَرَّعْتُهُ بِالْحُجَّةِ
فِي الْمَلَإِ الْحَاضِرِينَ بُهِتَ لَا يَدْرِي مَا يُجِيبُنِي بِهِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ — کأنه هبت
عَلَى قُرَيْشٍ وَمَنْ أَعَانَهُمْ فَإِنَّهُمْ قَطَعُوا رَحِمِي وَصَغَّرُوا عَظِيمَ مَنْزِلَتِي
وَأَجْمَعُوا عَلَى مُنَازَعَتِي أَمْراً هُوَ لِي ثُمَّ قَالُوا أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ
أَنْ تَتْرُكَهُ از این خطبه است این کلام که و گفت گوینده گویند سعد بن ابی وقاص
بود در ایام شوری بعد از قتل عمر که ای پسر ابی طالب تو برین کار خلافت هر اینه
حریصی بیشتر از مردم دیگر و ندانسته بود که امامت همچو نبوت است پس همچنانکه
نبی را نشاید که اسقاط حق نبوت کند پس همچنان امام را روا نباشد که اسقاط
حق امامت نماید چون من قبل الله منصوب است و چون طلب حق خود میفرمود
ایشان بر حرص حمل میکردند آن بود که فرمود که پس گفتم بلکه سوگند بخدا که شما
حریص ترید و دورتر چه ایشان طلب ناحق میکردند و بر ناحق قرار رسیده اند
و من مخصوص ترم باین کار چه بعز بوده بخدا و رسول بود و آنحضرت سزاوار این
بود نه دیگر و فرمود که من نزدیکترم به پیغمبر هم بنسب و هم بحسب و طلب کرده ام
حقی را که مراست و بمنست سزاوار و شما حائل میشوید و مانع میان من و میان
آن کار و میزنید نزد آن کار مرا بر رخسار پس گوفتم سمع آن قائل را بحجت
و برهان در میان جماعت حاضران بیدار شد از خواب غفلت خود و ماند حیران

و گویا

و گویا نمی داند که چه جواب میدهد مرا بار خدایا بدرستی که من یاری
میخواهم از تو بر قریش و بر آنکسی که یاری داد ایشان را بجهت حسد یا طلب یاری
عیش زیرا که ایشان قطع کردند خویشاوندی مرا و کوچک گردانیدند منزلت
و ارجمندی مرا نزد خدا و رسول او و اتفاق کردند بر نزاع کردن با من کار را
که حق منست آنکار پس از آن بر گرفتن حق من اقتصار نکردند بلکه گفتند بگو
که در حق است گرفتن تو آن کار را و در و شروع نمودن و هم در حق است
ترک کردن تو آن را و از و دور بودن و بر روایتی تأخذه و تترکه بنون است در هر دو
موضع یعنی تصرف ما در آن کار با خذ و ترک و هر نوع که خواهیم حق است و واقع
و این شکایت ظاهر است از آن جماعت و اغماض عین از این عین قصور است
مِنْهَا فِي ذِكْرِ أَصْحَابِ الْجَمَلِ ۲۰۹ فَخَرَجُوا يَجُرُّونَ حُرْمَةَ رَسُولِ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَمَا تُجَرُّ الأَمَةُ عِنْدَ شِرَائِهَا مُتَوَجِّهِينَ بِهَا إِلَى الْبَصْرَةِ فَحَبَسَا
نِسَاءَهُمَا فِي بُيُوتِهِمَا وَأَبْرَزَا حَبِيسَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَهُمَا
وَلِغَيْرِهِمَا فِي جَيْشٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ إِلَّا وَقَدْ أَعْطَانِي الطَّاعَةَ وَسَمَحَ لِي بِالْبَيْعَةِ
طَائِعاً غَيْرَ مُكْرَهٍ فَقَدِمُوا عَلَى عَامِلِي بِهَا وَخُزَّانِ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ وَغَيْرِهِمْ
مِنْ أَهْلِهَا فَقَتَلُوا طَائِفَةً صَبْراً وَطَائِفَةً غَدْراً فَوَاللهِ إِنْ لَوْ لَمْ يُصِيبُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ
إِلَّا رَجُلاً وَاحِداً مُعْتَمِدِينَ لِقَتْلِهِ بِلَا جُرْمٍ جَرَّهُ لَحَلَّ لِي قَتْلُ ذَلِكَ الْجَيْشِ كُلِّهِ إِذْ
حَضَرُوهُ فَلَمْ يُنْكِرُوا وَلَمْ يَدْفَعُوا عَنْهُ بِلِسَانٍ وَلَا بِيَدٍ دَعْ مَا أَنَّهُمْ قَدْ قَتَلُوا مِنَ
الْمُسْلِمِينَ مِثْلَ الْعِدَّةِ الَّتِي دَخَلُوا بِهَا عَلَيْهِمْ پس بیرون آمدند گروه حرب جمل
میکشیدند زوجهٔ پیغمبر خدا را یعنی عایشه همچنانکه کشند کنیزی را نزد خریدن
او در آنحال که متوجه بودند با عایشه بسوی بصره بجهت کار زار پس حبس

کردند طلحه و زبیر زنان خود را در خانهای خود و بیرون آوردند باز داشته
رسول خدا را صلی الله علیه و آله برای صلاح کار خود و دیگران در لشکری
که نبود از ایشان مردی که داده بود بمن طاعت خود را و بخشش کرده بمن
بیعت خود را بطوع و اختیار بی اکراه و اجبار پس فرود آمدند بر عامل من
ببصره که عثمان بن حنیف انصاری بود در آن زمان که از یاران رسول الله
بود صلی الله علیه و آله در بعضی شروح آورده اند که بعد از آنکه میان او و مردان
محاربه واقع شد عایشه امر کرد تا او را زدند و موهای ابرو بان و مژها
و سر و ریش او کندند و گذاشتند او را چون بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
آمد فرمود که از پیش ما پیر رفتی و جوان باز آمدی آورده اند که چون عایشه
در رفتن ببصره باب حوأب رسید و آن آبیست در راه بصره گفت مرا باز
گردانید که من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که گویا می بینم
که سگان حوأب فریاد میکنند در روی بعض زنان من تو بپرهیز که از آنها باشی
طلحه و زبیر او را تسکین دادند و پنجاه کس را آوردند و گفتند که این آب حوأب
نیست پس دست تعدی گشودند آن ناپاکان بر خزینه دار ان بیت المال
مسلمانان و غیر ایشان از اهل بصره بظلم و عدوان پس کشتند طایفه را بعد از آنکه صبر
ساختند بزجر ایشان و طایفه دیگر را بعذر و بمکر و وفا با ایمان پس قسم بخدا
که اگر نرسیده بودند از مسلمانان مگر بیک مرد در آن حال که قصد کننده قتل
او بودند بی گناهی که آن مرد کرده هر آینه حلال می بود مرا قتل همه آن لشکر
زیرا که حاضر شده اند با آن امر منکر پس انکار نکرده و دفع ننموده اند از آن مرد
بزبان و بدست با وجود قدرت بر دفع آن ضرر بگذار این را که ایشان قتل

آورده اند

آب حوأب

آورده اند از مسلمانان مثل آن شماری که داخل شده اند با خرم پیغمبر بر ایشان
بقتل و عقوبت آنحضرت اینجا اظهار عذر فرمود در قتال ایشان با آنکه گناه
کبیره از اصحاب جمل بظهور رسیده که مستلزم اباحت قتل ایشانست یکی شکستن
حرمت حرم رسول صلی الله علیه و آله و بیرون آوردن او را از خانه اش با وجود
آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که وقرن فی بیوتکن و دیگر شکستن بیعت
آنحضرت را و کشتن جمعی را از مسلمانان بظلم و عدوان اما جواز قتل ایشان
پس بقول الهی است که وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما
فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله و اما
تعلیل آنحضرت جواز قتل لشکری بیک مرد بوجهی که ذکر فرمود بعموم این آیت
انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا
او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض
ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الاخرة عذاب عظیم و مراد بمحاربه خدا
و رسول محاربه مسلمانانست اینجا و دشمنان آنحضرت در دنیا سوای طعن و لعن
و عار دارند و در آخرت عذاب و عقوبت نار

۶۱۰ ومن خطبة له علیه السلام

امین وحیه و خاتم رسله و بشیر رحمته و نذیر نقمته ایها الناس ان احق
الناس بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامر الله فیه فان شغب
شاغب استعتب فان ابی قوتل و لعمری لئن کان الامامة لا تنعقد
حتی تحضرها عامة الناس ما الی ذلک سبیل و لکن اهلها یحکمون
علی من غاب عنها ثم لیس للشاهد ان یرجع و لا للغائب ان یختار
الا و انی اقاتل رجلین رجلا ادعی ما لیس له و آخر منع الذی علیه

واعلمهم نسخه

حضرت رسول صلی الله علیه و آله امین وحی الهی است و خاتم پیغمبران اوست
بشارت دهندهٔ رحمت شاملهٔ اوست و بیم کنندهٔ خشم و عقوبت کاملهٔ او
ای مردمان بدرستی سزاوارترین مردمان باین کار که امامتست و خلافت
قوی ترین و توانا ترین ایشانست برین کار تا حاصل باشد او را شجاعت
در جهاد اهل بغی و کفار و داناترین ایشانست بآن امر شفقت آثار و این
مستلزم علم اوست باصول و فروع دین کردگار تا وضع کند هر کرداری
در موضع آن کردار و حاصل شود او را فضیلت و علم و عفت و عدالت که اصل
مکارم اخلاق است و مراسم ابرار و بروایتی بعد از قول اقواهم علیه و اعلمهم
بدرا نفست و اعملهم بامر الله فیه یعنی عمل کننده ترین ایشانست بامر خدای
جل ذکره در آن کار پس اگر بیرون آید ستمکاری که برانگیزاند بدی را در روزگار
خواسته شود به بیعت از و بازگشت بحق و بآنچه لایق است و سزاوار پس اگر
ابا نماید و در استکبار کشته شود بناچار و قسم بزندگانی من اگر امامت منعقد
نشود تا آنکه حاضر شوند جمیع مردمان نمی باشد بانعقاد امامت راهی در هیچ زمان
و این جواب انکار معاویهٔ شوم است و اهل شام اجماع را در بیعت آن امام علیه السلام
بنا بر آنکه اجماع محتاج است در انعقاد جمیع اهل اسلام و آنحضرت اشارت فرموده بآن
باین کلام که اجماع برین وجه امکان ندارد و اگر ممکن باشد عاقل و را در غایت
دشواری میشمارد بلکه معتبر در انعقاد اجماع اتفاق اهل حل و عقد است از امت
محمد صلی الله علیه و آله بر امری از امور چنانچه اشارت فرمود بآنکه و لیکن اهل
امامت حکم میکنند بر کسی که غایب است از آن پس از آن نیست مر حاضر را ضی را هیچ
طلحه و زبیر که از بیعت رجوع نماید و نه غایب را همچو معاویه که او را از برای خود

اختیار را

اختیار را شاید امیر المؤمنین صلوات الله علیه استدلال فرمود بر قوم بطریق
که ایشان اعتقاد کرده بودند در ثبوت امامت از اختیار قوم و اگر نه امامت آنحضرت
بنص ثابت بود و شرایط امامت در و موجود بود و در دیگران نبود چنانچه
در صدر کلام اشارتی بشرایط فرمود و دیگر فرمود که بدانید که من مقاتله
میکنم با دو مرد یکی آنکه دعوی کرد چیزی را که حق او نبود چون معاویهٔ مردود
و دیگر آنکه منع نمود چیزی را که بر و واجب بود چون طاعت طلحه و زبیر آنحضرت را
أُوصِيكُمْ بِتَقْوَى اللّٰهِ فَإِنَّهُ خَيْرُ مَا تَوَاصَى الْعِبَادُ بِهِ وَخَيْرُ عَوَاقِبِ الْأُمُورِ عِنْدَ اللّٰهِ
وَقَدْ فُتِحَ بَابُ الْحَرْبِ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ وَلَا يَحْمِلُ هٰذَا الْعِلْمَ إِلَّا أَهْلُ الْبَصَرِ
وَالصَّبْرِ وَالْعِلْمِ بِمَوَاضِعِ الْحَقِّ فَامْضُوا لِمَا تُؤْمَرُونَ بِهِ وَقِفُوا عَمَّا تُنْهَوْنَ عَنْهُ
وَلَا تَعْجَلُوا فِي أَمْرٍ حَتَّى تَتَبَيَّنُوا فَإِنَّ لَنَا مَعَ كُلِّ أَمْرٍ تُنْكِرُونَهُ غِيَرًا أَلَا وَإِنَّ هٰذِهِ
الدُّنْيَا الَّتِي أَصْبَحْتُمْ تَتَمَنَّوْنَهَا وَتَرْغَبُونَ فِيهَا وَأَصْبَحَتْ تُغْضِبُكُمْ وَتُرْضِيكُمْ
لَيْسَتْ بِدَارِكُمْ وَلَا مَنْزِلِكُمُ الَّذِي خُلِقْتُمْ لَهُ وَلَا الَّذِي دُعِيتُمْ إِلَيْهِ وصیت میکنم
شما را بتقوی خدای تعالی زیرا که تقوی بهترین چیزیست که وصیت کنند
بندگان بکدیگر را بدان و بهترین عاقبتهای کارهاست نزد حضرت سبحان و
بتحقیق گشاده شد در حرب میان شما و میان اهل قبله از مدعیان اسلام
و بر نمیدارد این علم را که علم است بوجوب حرب آن گروه از انام و بقتال و قتل
ایشان و سایر احکام مگر اهل بصر و ایشان اهل عقل اند و اهل صبر
بر مکارم اخلاق و بر دفع وساوس شیاطین و اهل علم بمواضع حق و بدفع
شبهها مطلق این اعلامیست از آنحضرت مر اصحاب خود را در حکم بغاة اهل
قبله چه حرب اهل قبله عظیم میشود بر مسلمانان و مردمان پیش از حرب جمل

نمیدانستند کیفیت قتال اهل قبله را تا بعد از آن از آنحضرت معلوم کردند
و بر وابتی الحُکم است بفتح لام یعنی برنمیدارد علم حرب را که دلها لشکر
بآن وابسته است مگر اهل بصر و صبر و حلم و علم فراوان پس بگذرید بآنچه
مامور میشوید بآن و بایستید نزد آنچه نهی کرده میشوید از آن از فساد و عصیان
وشتاب مکنید در کاری که بر شما مشکل نماید تا مبین شود بر شما اصلاحی که در وی
باید زیرا که ما را با هر کاری که انکار می کنید آنرا از روی عرف یا شرع تغییر یست
ظاهر بدانید و این دنیای که گردیده اید که تمنا می کنید او و رغبت می نمائید
او را بآرزوی خاطر و گردیده است که دشمن میدارد شما را و خشنود میگرداند
شما را نیست سرای شما در آخر و نه منزلی که آفریده شده اید از برای بودن در آن
و نه آن سرای که خوانده شده اید بسوی آن أَلَا وَإِنَّهَا لَيْسَتْ بِبَاقِيَةٍ لَكُمْ
وَلَا تَبْقَوْنَ عَلَيْهَا وَهِيَ وَإِنْ غَرَّتْكُمْ مِنْهَا فَقَدْ حَذَّرَتْكُمْ شَرَّهَا فَدَعُوا غُرُورَهَا
لِتَحْذِيرِهَا وَأَطْمَاعَهَا لِتَخْوِيفِهَا وَسَابِقُوا فِيهَا إِلَى الدَّارِ الَّتِي دُعِيتُمْ إِلَيْهَا وَانْصَرِفُوا
بِقُلُوبِكُمْ عَنْهَا وَلَا يَخِنَّنَّ أَحَدُكُمْ خَنِينَ الْأَمَةِ عَلَى مَا زُوِيَ عَنْهَا وَاسْتَتِمُّوا
نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى طَاعَةِ اللهِ وَالْمُحَافَظَةِ عَلَى مَا اسْتَحْفَظَكُمْ مِنْ كِتَابِهِ
أَلَا وَإِنَّهُ لَا يَضُرُّكُمْ تَضْيِيعُ شَيْءٍ مِنْ دُنْيَاكُمْ بَعْدَ حِفْظِكُمْ قَائِمَةَ دِينِكُمْ أَلَا وَإِنَّهُ
لَا يَنْفَعُكُمْ بَعْدَ تَضْيِيعِ دِينِكُمْ شَيْءٌ حَافَظْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِ دُنْيَاكُمْ أَخَذَ اللهُ بِقُلُوبِنَا
وَقُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ وَأَلْهَمَنَا وَإِيَّاكُمُ الصَّبْرَ بدانید و نیست آن دار باقی از برای
شما در روزگار و نه باقی می مانید در وی بیدار و آن دنیا اگرچه فریب داد
شما را از نفس خود با رزوها پس تحذیر نمود شما را از شر خود و ام هویدا پس
بگذارید غرور و فریب او را بجهت حذر نمودن و طمع کردن و تخویف نمودن

وپیش

وپیش گیرید بسرای که خوانده شده اید بسوی او که دار قرارست و باز گردید
بدلهای خود از آن سرا که دنیا و ناپایدارست و ناله نکند بدنیا یکی از شما چون
ناله کردن کنیز بر آن بر آنچه ممنوع شده از متاع دنیا و تخصیص ناله با مه بجهت
زدن و آزار یافتن اوست از صاحبش که عادت شرع و بسیار ناله کردنا و از آن
یا غالب بر و غربت است و نالیدن او بر مفارقت دیار و اقربا و در افتادن از نشان
و بر وایتی حنین بحاء مهمله است که مراد گریه ایست با سوز و رنج و در خواهید
تمام کردن نعمت خدا بر شما بصبر کردن بر طاعت خدای تعالی و بمحافظت نمودن
بر آنچه یاد گرفتن خواسته است از شما از کتاب منزل و جل و علا که محافظت آن
آن کنند و بمضمون آن عمل نمایند بدانید بدرستی که ضرر نمیرساند شما را ضایع کردن
چیزی از دنیای شما بعد از یاد داشتن شما بر پای داشتن دین خود را بدانید بدرستی
که فایده نمیدهد شما را اصلا بعد از ضایع کردن دین خود چیزی را که نگهبان شده اید
بر و نگه داشتن از کار دنیای شما بگیرد خدای تعالی دلهای ما را و دلهای شما
بسوی حق و فرا دل دهد ما را و شما را در صبر بر طاعت و پرهیز کاری مطلق

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَعْنَى طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللهِ قَدْ كُنْتُ
وَمَا أُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ وَلَا أُرَهَّبُ بِالضَّرْبِ وَأَنَا عَلَى مَا وَعَدَنِي رَبِّي مِنَ النَّصْرِ
وَاللهِ مَا اسْتَعْجَلَ مُتَجَرِّداً لِلطَّلَبِ بِدَمِ عُثْمَانَ إِلَّا خَوْفاً مِنْ أَنْ يُطَالَبَ بِدَمِهِ
لِأَنَّهُ مَظِنَّتُهُ وَلَمْ يَكُنْ فِي الْقَوْمِ أَحْرَصُ عَلَيْهِ مِنْهُ فَأَرَادَ أَنْ يُغَالِطَ بِمَا أَجْلَبَ
فِيهِ لِيَلْتَبِسَ الْأَمْرُ وَيَقَعَ الشَّكُّ وَوَاللهِ مَا صَنَعَ فِي أَمْرِ عُثْمَانَ وَاحِدَةً
مِنْ ثَلَاثٍ لَئِنْ كَانَ ابْنُ عَفَّانَ ظَالِماً كَمَا كَانَ يَزْعُمُ لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي لَهُ
أَنْ يُوَازِرَ قَاتِلِيهِ وَأَنْ يُنَابِذَ نَاصِرِيهِ وَلَئِنْ كَانَ مَظْلُوماً لَقَدْ كَانَ

ينبغي له أن يكون من المنهين عنه والمعذرين فيه ولئن كان
في شك من الخصلتين لقد كان ينبغي له أن يعتزله ويركد جانبا
ويدع الناس معه فما فعل واحدة من الثلث وجاء بأمر لم يعرف
بابه ولم تسلم معاذيره. واز كلام آنحضرتست وقتی که رسید بوی
بیرون آمدن طلحه وزبیر ببصره بحرب وتهدید کردن ایشان او را بقتال
وضرب فرمود آن حضرت که بتحقیق بوده ام تا این غایت وحال آنکه تهدید
کرده نشده ام بحرب وترسانیده نشده ام بضرب ومن برآنم که وعده داد
پروردگار من بنصرت دادن بریقین وایمان بحق خدا نخواست طلحه شتافتن
در آن زمان که برهنه شد از مواضع برای طلب خون عثمان مگر بجهة ترس
از آنکه مطالبت کنند خون او را از آن نابکار زیرا که اوست مظنهٔ تهمت
در آن کار ونبود در میان قوم حریص تر بر قتل او از آن غدار پس خواست
که بغلط افکند بآنچه گرد آورد در آن باب تا بپوشاند کار را بر اصحاب وواقع
شود شک وارتیاب وبحق خدای چنانکه نکرد در کار عثمان یکی را از سه کار
اگر بود پسر عفان ظالم همچنانکه گمان برد هر آینه بود او را سزاوار که یاری دهد
کشندگان او را ودشمنی آشکار سازد با یاری دهندگان او واگر بود مظلوم
هر آینه سزاوار آن بود که باشد از بازدارندگان از کشتن او واز عذرخواهندگان
در شان بجهت برگشتن از او واگر در شک بود ازین دو کار هر آینه بود او را سزاوار آن
که گوشه می گرفت بطرفی رونده ومی ایستاد در جانبی دور شونده وباز می گذاشت
مردمان را با عثمان پس نکرد هیچ یک ازین سه کار وآورد کاری که شناخته
نشد بهیچ باب وبسلامت نماند اصناف اعتذار آن حیله جوی ناصواب

ومن خطبة

ومن خطبة له عليه السلام أيها الغافلون غير المغفول عنهم
والتاركون والمأخوذ منهم ما لي أراكم عن الله ذاهبين وإلى غيره
راغبين كأنكم نعم أراح بها سائم إلى مرعى وبي ومشرب دوي
إنما هي كالمعلوفة للمدى لا تعرف ماذا يراد بها إذا أحسن إليها تحسب
يومها دهرها وشبعها أمرها والله لو شئت أن أخبر كل رجل منكم
بمخرجه ومولجه وجميع شأنه لفعلت ولكن أخاف أن تكفروا فيّ برسول الله
صلى الله عليه وآله ألا وإني مفضيه إلى الخاصة ممن يؤمن ذلك منه والذي
بعثه بالحق واصطفاه على الخلق ما أنطق إلا صادقا ولقد عهد إليّ بذلك
كله وبمهلك من يهلك ومنجى من ينجو ومآل هذا الأمر وما أبقى شيئا
يمر على رأسي إلا أفرغه في أذني وأفضى به إليّ أيها الناس إني والله ما أحثكم
على طاعة إلا وأسبقكم إليها ولا أنهاكم عن معصية إلا وأتناهى قبلكم عنها
ای غافلان که غافل نیستند از ایشان وای ترک کنندگان مر آنچیزی را که واجب
گشته بر ایشان ومخلوق شده اند برای آن وای گرفته شده از ایشان آنچه
داده اند ایشان را از متاع این جهان یا آنچه گرفته شده از ایشان از عهد وپیمان
برادآه امانات واز تکالیف ودیانات وقواعد اسلام وارکان ایمان چیست
مرا که می بینم شما را از طاعت خدای تعالی روندگان بسوی غیر او رغبت کنندگان
گویا شما چهارپایانید که برده است آنرا شبانگاه شبان بسوی چراگاه بیمارناک
وآشامیدنگاه بیمار کننده مرادی بهلاک اراده فرموده بدین اشباح را
وبه سائم نفوس اماره را وبمرعی ومشرب دنیا او تشبیه فرموده نفوس
اماره را ایشان را که کشنده معاصی وحالهای تباه بمجو راعی که کشنده غنم است

بجراگاه بد رستی آنها همچو علف داده شده اند و فربه کرده شده برای
کاردهای قربانی نمی شناسند که چه چیز خواسته میشود با ایشان چون نکوئی
کرده شود با آنها یعنی چون در بعضی اوقات لذات دنیویه بر ایشان کشیده
شد گمان می کنند که دایم این حال خواهد بود از غایت نادانی چه می پندارند
روز خود را روزگار خود و سیری خود را از غذا کار خود بحق خدا اگر خواهم
که خبری دهم بهر مردی از شما بجای بیرون آمدن او و بجای در آمدن او
و بهمهٔ کار او هر آینه میکنم آن اخبار و لیکن میترسم که کافر شوید در من
بسبب اعتقاد تفضیل من بر رسول الله صلی الله علیه و آله و همچنانکه پیغمبر
فرمود مر امیر المؤمنین را صلوات الله علیهما که اگر نه آن میبود که میکنند
طایفه از امت من درباره تو آنچه نصاری درباره عیسی علیه السلام میکنند من
امروز لب میگشودم بمقاله چند که بهر گروهی که میگذشتی خاک قدم ترا بر
میداشتند برای دیده و زیاده طهور و آب وضو ترا از برای شفا از کافی
تراکه تو از منی و من از تو میراث میبری از من و من از تو الی آخر الخبر بدرستیکه
من رسانده ام بخاصهٔ اصحاب از آنکسی که ایمن این کفر را از و از ارباب علم
و ثبات و اهل صدق و صواب و بحق آنکسی که فرستاد رسول خود را براستی
بسوی عباد و برگزید او را بر خلق بهدایت و ارشاد نمیگویم این سخن را مگر
آنکه هستم صادق و هر آینه فرمود بسوی من همهٔ آنرا آن راهنمای خلایق و بموضع
هلاک هر که هلاک می یابد و بجای نجات هر که بنجات میشتابد و بمآل این کار
و جفای که میکنم از اعیاد و باقی نگذاشت چیزی را که می گذرد بر سر من از حوادث
روزگار و ستم مردم ستمکار مگر که ریخت آنرا در گوشهای من و رسانید آنرا بمن

درنهان

درنهان و آشکارا ای مردمان بحق خدا بر نمی انگیزم شما را بر طاعتی مگر که من
سبقت گرفته ام شما را بسوی آن طاعت و نهی نمیکنم شما را از معصیتی مگر
که باز می ایستم پیش از شما از آن معصیت **و من خطبة له علیه السلام**
اِنْتَفِعُوا بِبَيَانِ اللّٰهِ وَ اتَّعِظُوا بِمَوَاعِظِ اللّٰهِ وَ اقْبَلُوا نَصِيحَةَ اللّٰهِ فَإِنَّ اللّٰهَ
قَدْ أَعْذَرَ إِلَيْكُمْ بِالْجَلِيَّةِ وَ اتَّخَذَ عَلَيْكُمُ الْحُجَّةَ وَ بَيَّنَ لَكُمْ مَحَابَّهُ مِنَ الْأَعْمَالِ
وَ مَكَارِهَهُ مِنْهَا لِتَتَّبِعُوا هٰذِهِ وَ تَجْتَنِبُوا هٰذِهِ فَإِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَ آلِهِ كَانَ يَقُولُ إِنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ وَ إِنَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ
فَاعْلَمُوا أَنَّهُ مَا مِنْ طَاعَةِ اللّٰهِ شَيْءٌ إِلَّا وَ يَأْتِي فِي كُرْهٍ وَ مَا مِنْ مَعْصِيَةِ اللّٰهِ
شَيْءٌ إِلَّا يَأْتِي فِي شَهْوَةٍ فَرَحِمَ اللّٰهُ رَجُلًا نَزَعَ عَنْ شَهْوَتِهِ وَ قَمَعَ هَوَى نَفْسِهِ
فَإِنَّ هٰذِهِ النَّفْسَ أَبْعَدُ شَيْءٍ مَنْزِعًا وَ إِنَّهَا لَا تَزَالُ تَنْزِعُ إِلَى مَعْصِيَةٍ فِي هَوًى
فایده گیرید به بیان کردن خدای تعالی قواعد شریعت را و پند پذیرید بمواعظ
حق جل و علا تکمیل عبادت را و قبول کنید نصیحت خدا را چه حق سبحانه و تعالی
عذر آورد بسوی شما بعذرها روشن بآنکه روشن ساخت برای شما کارهاء
ظاهر هویدا و گرفت بر شما حجت را در همهٔ احوال و بیان کرد برای شما دوست
داشتهای خود را از اعمال و مکروه داشتهای خود را از افعال تا در پی روید
این را که محبوبست و اجتناب کنید این را که مغضوبست زیرا که رسول الله
صلی الله علیه و آله بود که میفرمود که بدرستی بهشت گرد در آمده شده است
بدشوارها که اعمال شاقه است از طاعات و عبادات و خیرات و بدرستی دوزخ
گرد در آورده شده است بشهوات و لذات و بدانید که نیست از طاعت خدا
چیزی مگر که می آید در کراهیت طبیعت چه طاعت قهر کردن بر نفس است و نفس

عقل و نیست از معصیت خدا چیزی مگر که می آید در شهوت و رغبت طبیعت
زیرا که معصیت قهر کردن بر عقل است و نصرت نفس بهوی و هوس پس
رحمت خدا بر مردی باد که بر کند از شهوت خود بجهت رضای رب عباد
و باز دارد هوی نفس خود را از گناه و فساد زیرا که این نفس اماره غافل
دور ترین چیزیست از روی باز گشتن از شهوت زایل چه او مجبول است
بر محبت باطل و آن نفس همیشه میکشد سوی معصیت در هوای باطل
وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللهِ أَنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُمْسِي وَلَا يُصْبِحُ إِلَّا وَنَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ
فَلَا يَزَالُ زَارِيًا عَلَيْهَا وَمُسْتَزِيدًا لَهَا فَكُونُوا كَالسَّابِقِينَ قَبْلَكُمْ وَالْمَاضِينَ
أَمَامَكُمْ قَوَّضُوا مِنَ الدُّنْيَا تَقْوِيضَ الرَّاحِلِ وَطَوَوْهَا طَيَّ الْمَنَازِلِ وَاعْلَمُوا
أَنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَا يَغُشُّ وَالْهَادِي الَّذِي لَا يُضِلُّ وَالْمُحَدِّثُ
الَّذِي لَا يَكْذِبُ وَمَا جَالَسَ هٰذَا الْقُرْآنَ أَحَدٌ إِلَّا قَامَ عَنْهُ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ
زِيَادَةٍ فِي هُدًى أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ عَمًى و بدانید ای بندگان خدا که مؤمن
در شبانگاه نمیشود و در بامداد نمیرود مگر که نفس او متهم است نزد او بخیانت
و بتقصیر در طاعت پس همیشه آن مؤمن عیب کننده بر نفس خودست مایل
بمعصیت و افزون خواهنده است مر او را و معتقد شرمنده در طاعت پس
باشید همچو سابقان که بودند پیش از شما و گذشتگان در پیش شما بر کندند
از دنیا همچو بر کندن رحلت نمایندهٔ عاجل و در نوردیدند دنیا را همچو در نور
دیدن منازل و بدانید که این قرآن نصیحت کننده ایست که بخیانت نمی پردازد
و راه نماینده ایست که گمراه نمیسازد و حدیث گوینده ایست که دروغ نمیگوید
و طریق باطل نمی پوید و ننشست با قرآن هیچ یک با اهل و فرزندان در فهمید

معنی

معنی آن مگر که برخواست از مجلس قرآن بزیادت یا نقصان زیادت
در راه یافتن و اهتدا و نقصان از کوری و عمی وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ
بَعْدَ الْقُرْآنِ مِنْ فَاقَةٍ وَلَا لِأَحَدٍ قَبْلَ الْقُرْآنِ مِنْ غِنًى فَاسْتَشْفُوهُ مِنْ أَدْوَائِكُمْ
وَاسْتَعِينُوا بِهِ عَلَى لَأْوَائِكُمْ فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ وَهُوَ الْكُفْرُ وَالنِّفَاقُ
وَالْغَيُّ وَالضَّلَالُ فَاسْأَلُوا اللهَ بِهِ وَتَوَجَّهُوا إِلَيْهِ بِحُبِّهِ وَلَا تَسْأَلُوا بِهِ
خَلْقَهُ إِنَّهُ مَا تَوَجَّهَ الْعِبَادُ إِلَى اللهِ بِمِثْلِهِ وَاعْلَمُوا أَنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ وَمَاحِلٌ
مُصَدَّقٌ وَأَنَّهُ مَنْ شَفَعَ لَهُ الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شُفِّعَ فِيهِ وَمَنْ مَحَلَ بِهِ
الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صُدِّقَ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا إِنَّ كُلَّ حَارِثٍ
مُبْتَلًى فِي حَرْثِهِ وَعَاقِبَةِ عَمَلِهِ غَيْرَ حَرَثَةِ الْقُرْآنِ فَكُونُوا مِنْ حَرَثَتِهِ وَأَتْبَاعِهِ
وَاسْتَدِلُّوهُ عَلَى رَبِّكُمْ وَاسْتَنْصِحُوهُ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَاتَّهِمُوا عَلَيْهِ آرَاءَكُمْ وَاسْتَغِشُّوا
فِيهِ أَهْوَاءَكُمْ الْعَمَلَ الْعَمَلَ ثُمَّ النِّهَايَةَ النِّهَايَةَ وَالِاسْتِقَامَةَ الِاسْتِقَامَةَ ثُمَّ
الصَّبْرَ الصَّبْرَ وَالْوَرَعَ الْوَرَعَ إِنَّ لَكُمْ نِهَايَةً فَانْتَهُوا إِلَى نِهَايَتِكُمْ وَإِنَّ لَكُمْ عَلَمًا
فَاهْتَدُوا بِعَلَمِكُمْ وَإِنَّ لِلْإِسْلَامِ غَايَةً فَانْتَهُوا غَايَتَهُ وَاخْرُجُوا إِلَى اللهِ
بِمَا افْتَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَقِّهِ وَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ وَظَائِفِهِ أَنَا شَاهِدٌ لَكُمْ وَحَجِيجٌ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ عَنْكُمْ و بدانید که نیست بر هیچ یک بعد از قرآن از حاجت بهدایت
و بکمالات نفسانیه و نه از برای هیچ یک پیش از قرآن از توانگری بایمان
و بصفاتهای روحانیه پس طلب شفا کنید باو از دردهای خود که جهلست و رذایل
و یاری خواهید باو بر سختی شما در دوام و بند شواغل زیرا که در قرآن شفاست
از بزرگترین درد اندرونی که کفرست و نفاق و گمراهیست و شقاوت پس
درخواهید از خدای تعالی شفا را بوسیلهٔ قرآن و روی آرید بحق تعالی بدوستی

[illegible]

آن عمل کردن بدان و در محو اهید بسبب قرآن از آفرینش یزدان زیراکه
روی آوردند بندگان بسوی خدا بوسیله مثل قرآن چه هیچ چیزی نمی رساند
بندگان را بدرگاه آله که بهتر که باشد از قرآن زیراکه مشتمل است بر جمیع
کمالات و بدانید که او شفاعت کننده ایست که مقبول است شفاعت او
در حضرت سبحان و سعی کننده و گوینده ایست که باور داشته اند او را سخنان
و هرکه شفاعت کند برای او در قیامت قبول کند شفاعت او را در حق او
در میان امت و هرکه غمازی کند با او قرآن و بد او در روز حشر عالمیان باور
دارند بر و بیکمان پس بدرستی که ندا کند نداکننده در روز قیامت که هر کشت
کننده گرفتار است در کشت زار خود و در عاقبت کار خود با حسرت و ندامت
بغیر از کشت کنندگان قرآن و بیرون آورندگان از خزاین علم و اسرار
بی پایان پس باشید از خازنان و تابعان قرآن و از خوانندگان و دانندگان
و عمل کنندگان بآن که افضل معجزات خاتم پیغمبران است بشرط آنکه فکر کنند
مضمون آنرا از صاحبان قرآن و دلیل گیرید او را بپروردگار جهانیان
و نصیحت خواهید از و و بگیرید و را ناصح بر نفسهای خود در همه اوان
و متهم دارید بر و اندیشهای مخالف خود را و مغشوش دانید در و هواهای
پراکنده خود را چه هر رای و اندیشه که مخالف قرآنست بدانکه آن از قبل
شیطانست شتابید بکردار نکو دارید از آن بنهایت و پایان کار کما قال الله
تعالی ان الی ربک الرجعی و بعضی گویند که غایة آدمی آنست که بدل کند
افعال ذمیمه را باخلاق حمیده و جهل را بعلم و بخل را بجود و معصیت را
بطاعت و ظلم را بعدالت و علی هذا تا غایت که موتست بر و آسان باشد و شرف

نماید

نماید بر است شدن و راست ایستادن در کردار و گفتار پیمه بصبر کردن
و روی بشکیبایی آوردن در عبادت آفریدگار پس بپرهیزکاری پرهیزکاری
از آنچه نیست سزاوار بدرستی که شمارا نهایتی است در آخر کار پس باز ایستید
بسوی آن نهایت بر آن وجه که گذشت و بدرستی که مر شمارا نشانه ایست
پس راه یابید بنشانه خود و نشانه اینجا امام است که وصی و قائم مقام نبی است
که مراد آنحضرتست علیهما الصلوة والسلام و بدرستی مر اسلام را غایتی است
پس باز ایستید بسوی آن غایت این مقتبس است از قول پیغمبر صلی الله علیه
و آله که ایمانرا شعب است اعلای آن کلمه توحید است و ادنی آن دور کردن
اذی از راه مردمان و اشتغال بمنجیات و اعراض از مهلکات و بیرون
آیید از حق خدا باخلاص عمل بسوی او عز و جل از آنچه فرض کرد بر شما و بیان
کرد برای شما از وظیفهای او تبارک و تعالی من گواهم برای سعادت شما
و حجت آورنده ام در روز قیامت از جهت شما چه در موقف سؤال از امام
هر قوم سؤال خواهند کرد از ایشان پس اگر امام معترف شد که ایشان بر
طریق مستقیم بودند این حجت است مر ایشانرا الا و ان القدر السابق
قد وقع و القضاء الماضی قد تورد و انی متکلم بعدة الله و حجته قال الله
تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و قد قلتم
ربنا الله فاستقیموا علی کتابه و علی منهاج امره و علی الطریقة الصالحة
من عبادته ثم لا تمرقوا منها و لا تبتدعوا فیها و لا تخالفوا عنها فان اهل
المروق منقطع بهم عند الله یوم القیمة بدانید که مقدر سابق که خلافت

آن زین خلایق است و سایر وقایع و مضائق وقوع یافته است وقضاء
کذران کردن آن ممکن نیست بدر آمدن در وجود اندک اندک شناخته است
امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که چون حق سبحانه وتعالی اراده فرمود
چیزی را پس آن قدر اوست وچون تقدیر کرد قضا شد وچون قضا شد
امضا فرمود پس قضا متصل است وقطع بآنکه امر ونهی فرموده وجزای نیک
وبد بر آن مترتب ساخته وباجمال وتفصیل آن عالم است ومتکلم کننده ام
بوعد خدا وحجت او بر معترفان ربوبیت آن ذات کبریا واین آنست که وعده
فرمود بندگان را که معترف اند بر بوبیت او واین مستلزم اعتراف بنبوت
وامامت ومعاد واستقامت ورزیده بر سلوک سبیل او بفرود آمدن ملائکه
رحمت بر ایشان در وقت مرگ وخوف وترس بردن از ایشان وبشارت
دادن بهشت جاوید ان چنانچه فرمود حق جل وعلا بدرستی آنکسانی که گفته اند
که پروردگار ما خداست پس از آن در طاعت او ایستاده اند راست فرود
آیند بر ایشان بوقت مرگ فرشتگان که مترسید وغمگین مشوید بشارت است
شما را بهشتی که وعده می دادند شما را بآن در دنیا بر زبان پیغمبران وحال آنکه
گفتند شما پروردگار ما خداست پس ثبات نمایند واستقامت ورزند بر کتاب
او عز وعلا وبر راه واضح امر کردگار وبر طریقه شایسته از عبادت آفریدگار
پس از آن بیرون نروید از آن طریقه پسندیده وبدعت مورزید در آن وروش
حمیده وخلاف مکنید با یکدیگر از آن طریقه برگزیده زیرا که اهل خروج از عبادت
بریده اند آرزو وثواب ایشان را در روز قیامت ثم ایاکم وتهزیع
الاخلاق وتصریفها واجعلوا اللسان واحدا ولیختزن الرجل لسانه فان هذا
اللسان

اللسان جموح بصاحبه والله ما ارى عبدا یتقی تقوى تنفعه حتى یختزن
لسانه وان لسان المؤمن من وراء قلبه وان قلب المنافق من وراء لسانه
لان المؤمن اذا اراد ان یتکلم بکلام تدبره فی نفسه فان کان خیرا ابداه وان کان
شرا واراه وان المنافق یتکلم بما اتى على لسانه لا یدری ماذا له وماذا علیه
وقد قال رسول الله صلى الله علیه وآله لا یستقیم ایمان عبد حتى یستقیم قلبه
ولا یستقیم قلبه حتى یستقیم لسانه فمن استطاع منکم ان یلقى الله سبحانه وهو
نقی الراحة من دماء المسلمین واموالهم سلیم اللسان من اعراضهم فلیفعل
پس از آن بترسید از تفریق وپاره پاره کردن اخلاق واز دو زبان ودو روی
بودن چون ارباب نفاق وحذر کنید از گردش اخلاق بی یکی وبگردانید
زبان را یکی وباید که در خزینه نهد زبان خود را زیرا که این زبان سرکشی میکند
صاحب خود را در آنچه نباید بگفتار آورد بحق خدا نمی بینم بنده را که پرهیزکاری
نماید بتقوی که فائده دهد او را تا آنکه در خزینه گذارد زبان خود را یعنی
نگه دارد از گفتار ناروا وبدرستی زبان مؤمن از پس دل وست واندیشه نماید
اولا بعد از آن گفتار زبان وبدرستی که دل منافق از پس زبان اوست
که اولا بگوید پس از آن اندیشه نماید برخلاف مؤمن زیرا که مؤمن چون
خواهد که سخن در آید آن سخن را در دل خود اندیشه نماید پس اگر خیر باشد
ظاهر گرداند واگر شر باشد آن را نگوید وبدرستی که منافق میگوید هرچه بر زبان
می آید عیانا نه چه چیز نیک وپسندیده است از برای او وچه چیز ناپسند است برو
وبتحقیق فرمود رسول الله صلى الله علیه وآله که راست نمیشود ایمان بنده
تا راست نشود دل او وبعقیده صحیحه وراست نمیشود دل او باعتقاد آنچه

باید تا راست شود زبان او و آنچه شاید چه راست گفتار درست کردار است
پس کسی که تواند از شما که برسد بقرب خدای تعالی و حال آنکه کفها پاک باشند
از خونهای مسلمانان و مالهای ایشان و بسلامت باشد زبان او از عرضهای
ایشان و از تهمت و غیبت و بهتان پس باید که آنرا بجای آرد و غنیمت شمارد
واعلموا عباد الله أن المؤمن يستحل العام ما استحل عاما أول ويحرم العام
ما حرم عاما أول وأن ما أحدث الناس لا يحل لكم شيئا مما حرم عليكم
ولكن الحلال ما أحل الله والحرام ما حرم الله وقد جربتم الأمور وضرستموها
ووعظتم بمن كان قبلكم وضربت الأمثال لكم ودعيتم إلى الأمر الواضح فلا يصم
عن ذلك إلا أصم ولا يعمى عنه إلا أعمى ومن لم ينفعه الله بالبلاء والتجارب
لم ينتفع بشيء من العظة وأتاه النقص من أمامه حتى يعرف ما أنكر وينكر
ما عرف وإنما الناس رجلان متبع شرعة ومبتدع بدعة ليس معه من الله
سبحانه برهان سنة ولا ضياء حجة و بدانید ای بندگان خدا که مؤمن حلال
میشمارد امسال آنچه شمرده بود او را در سال اول حلال و حرام میشمارد در امسال
آنچه حرام شمرده آنرا در ماضی بگفته خدا و رسول در اقوال و افعال یعنی هر که
حلال نمیداند آنچه خدای تعالی حرام گردانیده و حرام نمیسازد آنچه حق تعالی حلال
ساخته هرگز و بدرستی آنچه پیدا آوردند مردمان از بدعتها حلال نمیگرداند
از برای شما چیزی را از آنچه حرام گردانیده اند بر شما ولیکن حلال آنست که حلال
گردانید آنرا خدای تعالی و حرام آنست که حرام گردانید آنرا حق جل و علا این
اشارتست بعدم جواز قیاس چنانچه ظاهرست پس بتحقیق تجربه کرده اید
کارها را و محکم گردانیده اید تجربه آنرا و پند داده شده اید بکسی که بود

پیش از شما

پیش از شما و زده شده برای شما داستانها و خوانده شده اید بکار روشن
باهر و بدین ظاهر ظاهر پس کر نمیشود از آن کار بعید آن بیان مگر شخصی
بغایت کر از آن و کور نمیگردد از آن مگر شخصی بغایت کور در آن و کسی که فایده
نگردانید او را خدای تعالی به بلا و بآزمایش در مصیبت و عنا فایده نگرفت
بهیچ چیزی از پند و آمد او را از پیش او نقصان و گزند چه کمالی که روی بتحصیل او
بود و توجه دارد آنرا مطلوب اصلی نمیشمارد تا آنکه معروف میداند چیزیرا که منکر
و انکار میکند چیزیرا که معروف و بهتر است و بدرستی که مردمان دو مرد کار
دو مرد ند مردی که پیروی کننده شریعت است و مردی که پیروی کننده بدعت
و نیست با او از حضرت عزت برهان سنت و نه روشنی حجت وإن الله سبحانه
لم يعظ أحدا بمثل هذا القرآن فإنه حبل الله المتين وسببه الأمين وفيه ربيع
القلب وينابيع العلم وما للقلب جلاء غيره مع أنه قد ذهب المتذكرون
وبقي الناسون والمتناسون فإذا رأيتم خيرا فأعينوا عليه وإذا رأيتم شرا
فاذهبوا عنه فإن رسول الله كان يقول يا ابن آدم اعمل الخير ودع الشر فإذا أنت
جواد قاصد ألا وإن الظلم ثلاثة فظلم لا يغفر وظلم لا يترك وظلم مغفور
لا يطلب فأما الظلم الذي لا يغفر فالشرك بالله قال الله تعالى إن الله لا يغفر
أن يشرك به وأما الذي يغفر فظلم العبد نفسه عند بعض الهنات وأما الظلم
الذي لا يترك فظلم العباد بعضهم بعضا القصاص هناك شديد ليس هو
جرحا بالمدى ولا ضربا بالسياط ولكنه ما يستصغر ذلك معه و بدرستی
خدای تعالی موعظه نفرموده هیچ یک را بمثل این قرآن که ریسمان استوار یزدان است
و سبب امین داشته او که هر که چنگ در وی زد ایمن شد از عذاب نیران

و درست بهار دل و چشمهاء علم بهر مشکل و نیست مرد لرا جلایی و صیقلی
بغیر از قرآن با وجود آنکه رفتند یادآرندگان و باقی ماند نغز اموش کنندگان
و فراموشی نمایندگان پس چون ببینید نیکی یاری دهید بر آن نیکی و چون
ببینید بدی را پس بگذرید از سر آن و نزاع مکنید با غیر کردار نجه بدرستی
رسول الله صلی الله علیه و آله بود که میفرمود ای پسر آدم عمل نیک کن و مادهر
و بگذار بدیرا در عالم پس آنگاه تو باشی نیکوکار پسندیده کردار میانه رفتار
بدانکه ظلم بر سه گونه است یکی ظلمیست که بهیچ وجه آمرزیده نمیشود و دوم
ظلمیست که متروک نمیکرد و سیم ظلمیست که آمرزیده میشود که طلب کرده نخواهد
شد جزای آن در روز موعود فاما ظلمی که هیچ آمرزیده نیست پس آن شرکست بحضرت
معبود چه فرمود خدای ودود که خدای تعالی نمی آمرزد شرک آورندگانرا باو جل
و علا و اما آن ظلمی که آمرزیده میشود پس ظلم بنده است بر نفس خودش نزد
بعض حصائل که آن صغایرست نه بر سبیل اصرار و اما ظلمی که متروک نیست
در دار القرار پس ستم بندگانست بعضی ایشان بعضی را در نهان و آشکار قصاص
آنجا یعنی در عقبی سخت است و دشوار نیست آن جراحت کردن بکاردها و بیا
و نه زدن بتازیانها و کبار و لیکن آن قصاص چیزیست که خرد شمرده میشود
این جراحت و ضربت را با او در آلم و آثار بیشمار فَاِیَّاکُمْ وَالتَّلَوُّنَ فِی دِینِ اللّٰهِ
فَاِنَّ جَمَاعَةً فِیمَا تَکْرَهُونَ مِنَ الْحَقِّ خَیْرٌ مِنْ فُرْقَةٍ فِیمَا تُحِبُّونَ مِنَ الْبَاطِلِ وَاِنَّ اللّٰهَ
سُبْحَانَهُ لَمْ یُعْطِ اَحَدًا بِفُرْقَةٍ خَیْرًا مِمَّنْ مَضَی وَلَا مِمَّنْ بَقِیَ یَا اَیُّهَا النَّاسُ
طُوبَی لِمَنْ شَغَلَهُ عَیْبُهُ عَنْ عُیُوبِ النَّاسِ وَطُوبَی لِمَنْ لَزِمَ بَیْتَهُ وَاَکَلَ قُوتَهُ
وَاشْتَغَلَ بِطَاعَتِهِ وَبَکَی عَلَی خَطِیئَتِهِ وَکَانَ مِنْ نَفْسِهِ فِی شُغُلٍ وَالنَّاسُ
مِنْهُ

مِنْهُ فِی رَاحَةٍ پس بترسید از رنگ گرفتن و دورویی نمودن در دین آفریدگار
چه جماعت و اتفاق در آنچه مکروه میشمرید از حق و وفاق بهترست از جدایی
در آنچه دوست میدارید از باطل و نفاق و بدرستی خدای تعالی نداد هیچ یکیرا
بجدایی بهتر از آنکسی که گذشت و نه از آنکسی که باقی ماند در آفاق ای مردمان
خوشا مر آنکسی را که مشغول ساخت او را عیب او از عیبهای دیگران و خوشا
مر آنکسی را که ملازمت خانه خود کرد و مخالطه نکرد با مردمان و قوت حلال
کسب خود خورد و مشغول شد بطاعت رحمان خود و گریست بر گناهان خود
بر او از نفس خود است در کار یعنی معالجه میکند با داب شرعیه امراض حسد و از کبر
و غضب و حب مال و جاه و شر و شور مردمان از و در راحت و آسایش اند که نمی رسید
از و نه آزار و نه ضرر وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی مَعْنَی الْحَکَمَیْنِ ٢/١٥
فَاَجْمَعَ رَأْیُ مَلَئِکُمْ عَلَی اَنِ اخْتَارُوا رَجُلَیْنِ فَاَخَذْنَا عَلَیْهِمَا اَنْ یُجَعْجِعَا عِنْدَ الْقُرْآنِ
وَلَا یُجَاوِزَاهُ وَتَکُونَ اَلْسِنَتُهُمَا مَعَهُ وَقُلُوبُهُمَا تَبَعَهُ فَتَاهَا عَنْهُ وَتَرَکَا الْحَقَّ وَهُمَا
یُبْصِرَانِهِ وَکَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا وَالْاِعْوِجَاجُ دَأْبَهُمَا وَقَدْ سَبَقَ اسْتِثْنَاؤُنَا
عَلَیْهِمَا فِی الْحُکْمِ بِالْعَدْلِ وَالْعَمَلِ بِالْحَقِّ سُوءَ رَأْیِهِمَا وَجَوْرَ حُکْمِهِمَا وَالثِّقَةُ
فِی اَیْدِینَا لِاَنْفُسِنَا حِینَ خَالَفَا سَبِیلَ الْحَقِّ وَاَتَیَا بِمَا لَا یُعْرَفُ مِنْ مَعْکُوسِ الْحُکْمِ
پس تصمیم رای و اندیشه اشراف شما بر آنکه اختیار کردند دو مرد را به گفتار
اهل نفاق که موسی اشعری بود و عمرو بن عاص با اخلاص بر گرفتیم ما عهد
پیمان از ایشان که حبس کنند و باز دارند نفس خود را نزد قرآن و تجاوز نکنند
از آن و باشند زبانهای ایشان با قرآن و دلهای ایشان تابع آن پس هر دو متحیر
شدند از قرآن و گذاشتند حق را و حال آنکه حق را میدیدند عیان چه خوی اعض

بود بیکمان و بوده جور و هوا و آرزوی ایشان و کجی عادت و خوی ایشان بتحقیق
سابق شده بود استثنا کردن ما بران دو مرد در حکم کردن بعدل و راستی
و عمل نمودن بحق و درستی بدی رای و اندیشهٔ ایشانرا و جور و حکم ایشانرا
و حال آنکه استواری در دستهاء ماست برای شبهای ما چه ما می دانیم که بر حقیم
هم در عدم رضا وقتی که مخالفت کردند راه حق را و ایشان نمودند بچیزی که معروف
نیست از حکم بازگونه عمرو و ابی موسی که و آن حکم بجور بود و قصهٔ حکمین را چنین
آورده اند که اهل شوم شام چون مصحفها را بر نیزها برداشتند و اصحاب امیر المؤمنین
علیه السلام از کارزار باز داشتند مقرر ساختند که دو مرد را حکم سازند یکی از قبل
امیر المؤمنین ع و دیگری از جهة معاویهٔ لعین پس اختیار کرد معاویه عمرو عاص را
لعنهما الله و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام گفتند که ما راضی میشویم بحکم ابو موسی اشعری
که او ایلچی رسول الله صلی الله علیه و آله بوده بیمن و صاحب مقاسم ابی بکر و عامل
عمر خطاب آنحضرت ع ابا فرمود از آن و ابن عباس را آورد در میان کند او پسر عم
عم تست و کسی که از تو باشد ما اختیار نمیکنیم آنحضرت فرمود که پس مالک اشتر را
اختیار کنید اشعث گفت که او زمین را بر ما تنگ ساخته ما راضی بحکم او نمیشویم
و ابو موسی مردیست از یمن پس او حکم در میان ما کند در هر امر پس آنحضرت ع
فرمود که بکنید آنچه میخواهید بارخدایا من پناه میگیرم بتو از کردار و صنعت
ایشان درین باب سخن بسیار شد تا مبالغه از حد گذشت در بارهٔ ابی موسی
بعد از آن کاتب را طلب کردند عبید الله بن ابی رافع را آوردند که مولی رسول الله بود
و کاتب امیر المؤمنین علیهما الصلوة و السلام آنحضرت فرمود که بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما قاضی علیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان معاویهٔ لعین

گفت

گفت اگر تو امیر المؤمنین می بودی من با تو مقاتله نمیکردم آنحضرت فرمود که
الله اکبر من با رسول الله صلی الله علیه و آله بودم در روز حدیبیه در وقتی که منع
کرده بودند آنحضرت را کفار از مکه بعد از آن اتفاق کردند بر صلح پس طلبیدند
آنحضرت فرمود که بنویس که هذا ما اصطلح علیه محمد رسول الله و اهل مکه پس ابو سفیان
گفت یا محمد اگر ما می دانستیم که تو رسول الهی با تو مقاتله نمی کردیم و لیکن بنویس
که محمد بن عبد الله پس نوشتم این را با امر آنحضرت ع این روز مثل آن روز است که من
می نوشتم از برای پدران و تو مینویسی از برای پسران عمرو عاص گفت یا سبحان الله
آیا قیاس میکنی ما را بکفار و ما از مؤمنانیم آنحضرت فرمود که تو مشرکان را دوستی
و مؤمنانرا دشمن بوده ای و ریش کم راه ای و در اسلام دم جنبانی ای تو نبودی
که با محمد صلی الله علیه و آله جنگ انگیختی و آتش را بعد از او در فتنه انداختی آیا تو
نیستی ابتر بن ابتر تو دشمن خدای تعالی و دشمن رسول او و دشمن اهل بیت رسول اوی
ثم یا عدو الله برخیز ای دشمن خدا که نیست این موضع جای بودن مثل تو از خاموش
شد و برجست و چیزی نگفت بعد از آن عمرو رفت از برای تحکیم بدومة الجندل
و در آنجا با ابو موسی ملاقات کرده مصافحه نمود و او را در بغل گرفت و تملق
بسیار با هم کردند و طعامی با هم خوردند و مجلس ایشان دراز کشید در آنجا معاویه
دلتنگ شد از آن که مبادا عمرو این کار را برای خود اختیار کند معاویهٔ غادر
مغیرة بن شعبه را طلب کرده فرستاد بسوی ایشان تا احوال معلوم کند او آمد
پیش ابو موسی و گفت چه میگویی درین امر او سخنی گفت که استشمام کرد از آن
که این امر از برای خود میخواهد و چون آمد نزد عمرو کلامی شنید که دلالت
میکرد که این امر از برای خود میخواهد پس بازگشت مغیره بسوی معاویه و گفت

ابو موسی صاحب خود را از خلافت خلع می کند فامّا عمرو از برای خود میخواهد
چنانچه از فحوای کلام او ظاهر میشد معاویه از این خبر غمگین شد و نوشت بیتی
چند بعمرو مشتمل بر پیمان و عهد و میثاق تا او را راضی ساخت و عمرو لعین
فریبی انگیخت و گفت مصلحت آنست که خلافت را بعبد الله عمر مقرر داریم
که مردی بلزهد و تقوی است و هر دو را از خلافت خلع کنیم تا فتنه و حرب منقطع
شود ابو موسی گفت این اندیشه نیکست عمرو گفت تو اوّل علی را علیه السّلم از امر
خلع کن تا من معاویه را از این بیرون کنم دوّم بار ابو موسی ابا کرد و گفت اوّل تو
او گفت تو مقدّمی چه حق سبحانه و تعالی ترا تقدیم فرموده در ایمان و هجرت
پس ابو موسی گفت که من علی را علیه السّلم از خلافت خلع کردم و از برای عبد الله
بن عمر مقرر کردم همچنانکه بیرون میکنم انگشتر را از انگشت و بیرون کرد انگشتر را
از انگشت خود پس عمرو لعین گفت که من معاویه بن ابی سفیان را نصب کردم در خلافت
و در آوردم او را در آن همچنانکه این انگشتر را که در انگشت خود کردم پس از آن
نشست ابو موسی گفت لعنک الله بخدا که نیستی تو مگر آنچه حق تعالی فرموده که فمثله
کمثل الکلب تا آخر آیت پس با یکدیگر ناسزاها گفتند و مردم با هم افتادند و گفتند
این فریب است و ما باین راضی نیستیم امیر المؤمنین علیه السّلم فرمود که من نگفتم
که فریب میخورید از ایشان امّا این کار از دست رفت پس بازگردید به بلاد خود
تا مدّت آن در آید پس هر کدام ببلاد خود روانه شدند بعزم آنکه بعد از انقضاء آن
مدّت که یکسال بود دیگر باره بقتال رجوع کنند و ابو موسی از شرمندگی رفت
بجانب مکّه و پیش از مدّت مقرّره شهادت امیر المؤمنین علیه السّلم واقع شد و قضیه
ذکر کرده گشت **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ

وَلَا يُغَيِّرُهُ زَمَانٌ وَلَا يَحْوِيهِ مَكَانٌ وَلَا يَصِفُهُ لِسَانٌ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ عَدَدُ قَطْرِ
الْمَاءِ وَلَا نُجُومُ السَّمَاءِ وَلَا سَوَافِي الرِّيحِ فِي الْهَوَاءِ وَلَا دَبِيبُ النَّمْلِ عَلَى الصَّفَا
وَلَا مَقِيلُ الذَّرِّ فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ يَعْلَمُ مَسَاقِطَ الْأَوْرَاقِ وَخَفِيَّ طَرْفِ
الْأَحْدَاقِ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ غَيْرَ مَعْدُولٍ بِهِ وَلَا مَشْكُوكٍ فِيهِ وَلَا مَكْفُورٍ
دِينُهُ شَهَادَةَ مَنْ صَدَقَتْ نِيَّتُهُ وَصَفَتْ دِخْلَتُهُ وَخَلَصَ يَقِينُهُ وَثَقُلَتْ
مَوَازِينُهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ الْمُجْتَبَى مِنْ خَلَائِقِهِ وَالْمُعْتَامُ
بِحَقَائِقِ كَرَامَاتِهِ وَالْمُصْطَفَى لِكَرَائِمِ رِسَالَاتِهِ وَالْمُوَضَّحَةُ بِهِ أَشْرَاطُ الْهُدَى
وَالْمَجْلُوُّ بِهِ غِرْبِيبُ الْعَمَى مشغول نمیکرداند خدا را جلّ و علا شانی از شانی و متغیر
نمیسازد او را امتداد هیچ زمانی چه تغیر عبارتست از زیادتی یا نقصان
از وزن یا دفی یا بزیادتی اجزای باشد یا بحلول اعراض و این هر دو از خواص
اجسام است و همچنین است نقصان و تغیر یعنی بتغیر زمان همچو نباتی که ظاهر میشود
در فصل بهار و خشک میگردد در پاییز و زمستان و عروض فانی میگردد بعضی
و خدای تعالی خالق زمانست منزه از جسمیت و حلول حوادث در ذات بی مثالش
پس عارض نشود او را تغیر زمانی و محیط نمیشود باو هیچ جیزی و مکانی و وصف
نمی کند او را بکمال وصف هیچ زبانی و غائب نمیشود از علم محیط او شمار قطرهای آب
باران و نه عدد ستارهای آسمان و نه پاشیدنهای باد در هوا از غبار و نه رفتار
نرم مور در سنگهای سیاه هموار و نه خواب کردن مورچه در شب تار میداند
مواضع افتادن ورقها و برگهای درختان و پنهان نگریستن حدقهای چشمان و گواهی
میدهم که نیست هیچ معبودی بجز آنکه خدای تعالی نه عدول کرده شده بوی هیچ شی
یعنی مساوی او هیچ چیز نیست و نه شک کرده شده در هستی وی و نه پوشانیده

شده دین او و نه انکار کرده شده ایجاد و تکوین او بدلیل وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ
السَّمٰوَاتِ وَالأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ مثل گواهی کسی که صادق باشد نیت او و صافی
باشد درون عزیمت و آیین او و پاک و خالص باشد یقین او و گران باشد موازین
او و شهادت میکنم و میدانم بتحقیق که محمد صلی الله علیه و آله بنده او و فرستاده او
برسالت و شرع مبین برگزیده شده از خلایق او از اولین و آخرین و اختیار کرده
برای شرح کردن حقایق او از آنچه حق و ثابتست از دین و اختصاص یافته به نفیسها
اکرام کردن خود از قواعد شرع و قوانین دین و برگزیده شده از برای مکارم رسالت
خود باز باب مهجوری و دوری و روشن کرده شده باو علامتهای راهنمای معنوی
و صوری و جلا داده شده بوی سیاهی و تاریکی جهالت و کوری أَيُّهَا النَّاسُ
إِنَّ الدُّنْيَا تَغُرُّ الْمُؤَمِّلَ لَهَا وَالْمُخْلِدَ إِلَيْهَا وَلاَ تَنْفَسُ بِمَنْ نَافَسَ فِيهَا وَتَغْلِبُ مَنْ غَلَبَ
عَلَيْهَا وَايْمُ اللهِ مَا كَانَ قَوْمٌ قَطُّ فِي غَضِّ نِعْمَةٍ مِنْ عَيْشٍ فَزَالَ عَنْهُمْ إِلاَّ بِذُنُوبٍ اجْتَرَحُوهَا
لأَنَّ اللهَ لَيْسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ وَلَوْ أَنَّ النَّاسَ حِينَ تَنْزِلُ بِهِمُ النِّقَمُ وَتَزُولُ عَنْهُمُ
النِّعَمُ فَزِعُوا إِلَى رَبِّهِمْ بِصِدْقٍ مِنْ نِيَّاتِهِمْ وَوَلَهٍ مِنْ قُلُوبِهِمْ لَرَدَّ عَلَيْهِمْ
كُلَّ شَارِدٍ وَأَصْلَحَ لَهُمْ كُلَّ فَاسِدٍ وَإِنِّي لأَخْشَى عَلَيْكُمْ أَنْ تَكُونُوا فِي فَتْرَةٍ وَقَدْ كَانَتْ
أُمُورٌ مَضَتْ مِلْتُمْ فِيهَا مَيْلَةً كُنْتُمْ فِيهَا عِنْدِي غَيْرَ مَحْمُودِينَ وَلَئِنْ رُدَّ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ إِنَّكُمْ
لَسُعَدَاءُ وَمَا عَلَيَّ إِلاَّ الْجُهْدُ وَلَوْ أَشَاءُ أَنْ أَقُولَ لَقُلْتُ عَفَا اللهُ عَمَّا سَلَفَ ای مردمان
بدرستی که دنیا می فریبد امید دارنده خود را بلذات و آرام گیرنده بوی را بشهوات
و بخل نمی کند بکسی که رغبت کرد درو و غالب می آید کسی را که غلبه کرد درو و سوگند
بخدا نبود هیچ گروهی هرگز در تازه نعمتی از عیش دنیا پس زوال یافت از ایشان
مگر بگناهانی که کسب کردند آنرا درین سرا زیرا که خدای تعالی نیست ستم کننده

بندگان

بندگان و در قرآن وارد یافته که ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً إلى آخر
الآیه این هست بیان آن و اگر مردمان وقتی که فرود آید خشم و قهرها بایشان
و زایل میشود نعمتها از ایشان پناه میگیرند بپروردگار خود براستی از نیتهاشان
و بحزنی و شوقی از دلهاء عزیمتشان هر آینه باز گرداند بایشان هر رمیده را
و اصلاح نماید برای ایشان هر تباه رسیده را و بدرستی که من میترسم بر شما که باشید
در فترت و کار جاهلیت یا در فترت عذاب منتظر بسبب مخالفت با آنحضرت
و بتحقیق بود اموری که گذشت پیش ازین چون تقدیم شیوخ ثلاثه بر وصی کردید
در آن امور میلی که بودید در آن نزد من ناستوده ها از مروت دور و باید تقدیم
نشل در وقت شوری که بود از دین مهجور و اگر باز گردانند بشما کار شما را
که بود بر آن در زمان خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله بدرستی شما هر آینه
نیکبختان و نیست بر من مگر جهد در عود شما بمثل آن و اگر خواستمی که بگویم هر آینه
میگفتم و گوهر تحقیق بالماس بیان می سفتم یعنی ظلم و ستم که بر اهل بیت رسول
صلوات الله علیهم کردند و تقدیم بر ایشان جستند و حق ایشان را غصب کردند و وجوه
قباحات ایشان را بیان میفرمود عفی الله آنچه بگذشت از تقصیرات و ستمهای
ایشان بر خاندان وَاللهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ

وَمِنْ كَلاَمٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلاَمُ

وَقَدْ سَأَلَهُ ذِعْلِبٌ الْيَمَانِيُّ فَقَالَ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ
أَفَأَعْبُدُ مَا لاَ أَرَى فَقَالَ وَكَيْفَ تَرَاهُ قَالَ لاَ تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ
وَلٰكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الإِيمَانِ قَرِيبٌ مِنَ الأَشْيَاءِ غَيْرُ مُلاَمِسٍ بَعِيدٌ
مِنْهَا غَيْرُ مُبَايِنٍ مُتَكَلِّمٌ بِلاَ رَوِيَّةٍ مُرِيدٌ بِلاَ هِمَّةٍ صَانِعٌ بِلاَ جَارِحَةٍ لَطِيفٌ لاَ يُوصَفُ
بِالْخَفَاءِ كَبِيرٌ لاَ يُوصَفُ بِالْجَفَاءِ بَصِيرٌ لاَ يُوصَفُ بِالْحَاسَّةِ رَحِيمٌ لاَ يُوصَفُ بِالرِّقَّةِ

نفسوا الوجوه لعظمته وتجب القلوب من مخافته از کلام آنحضرتست که سوال
کرد او را ذعلب یمانی پس گفت که آیا دیده پروردگار خود را یا امیر مؤمنان
فرمود آنحضرت علیه السلام که آیا می پرستم چیزی را که نبینم گفت چگونه می بینی
او را فرمود که در نمی یابند او را چشمها بمشاهده عیان ولیکن در می یابند او را دلها
بارکان ناشیه ایمان چون تصدیق بوجود وحدانیت باری تعالی و باسما و صفات
چیزی نزدیکست باشیا غیر کش کننده باتها دورست از چیزها غیر جدا شده از آنها
چه قرب و بعد بمکانست و مباینت از خواص جسمیت است و حضرت عزت [عز شانه]
از مشابهت جسم و جسمانیت پس معنی قرب او اتصال علم و قدرت اوست بهر چیز
ظاهرست و باطن و معنی بعد و مباینت اوست بذات کامل خود از مشابهت
هر ممکن متکلم است بی رؤیت مریدست بی قصد سابق و عزیمت چه تکلم و ارادت
او جل و علا نیست همچو تکلم و ارادت ما صانع است بی دست و آلات جسمانی
لطیف است که موصوف نمیشود بخفا و نهانی چه لطافت او بمعنی رقت قوام
نیست که مخصوص است باجسام بلکه معنی لطف و تصرف اوست در ذوات
و صفات تصرفات خفیه بنقل اسباب معده برای افاضه کمالات و بجرد از ارکان
جسمانیات بزرگیست که وصف کرده نمیشود بجفا و عدم رافت بینا ییست که موصوف
نمیشود بقوت حاسه و ادوات مهربا نیست که وصف کرده نمیشود به تنگدلی
و رقت خوار شوند و ذلیل رخسارها برای عظمت او و می طپند دلها از مخافت
و هیبت او ۱۸۱ ومن کلام له علیه السلام احمد الله علی ما قضی من امر
وقدر من فعل وعلی ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی اذا امرت لم تطع واذا دعوت
لم تجب ان امهلتم خضتم وان قوتلتم خرتم وان اجتمع الناس علی امام خ حوزتم

طعنتم

طعنتم وان اجئتم الی مشاقة نكصتم لا ابا لغيركم ما تنتظرون بنصركم
والجهاد علی حقكم الموت او الذل لكم فوالله لئن جاء يومي وليأتيني
ليفرقن بيني وبينكم وانا لصحبتكم قال وبكم غير كثير لله انتم اما دين يجمعكم
ولا حمية تشحذكم واز کلام آنحضرتست در مذمت اصحاب کاهل کوش حمد
و ثنا میگویم معبود بسزا را بر آنچه قضا فرموده از هر امر و تقدیر کرده از هر فعل
که ظهور وارد نزد ارباب هوش و بر آنچه مبتلا کرده مرا بشما تخصیص فرمود قضا را بامر
و قدر را بفعل زیرا که قضا احاطه علم باری تعالی است باشیا و آن اعم است از فعل
و چون قدر تفصیل قضا است و ایجاد اشیا بر وفق آن تخصیص کرد قدر را بفعل ای کرده
که چون امر کردم اطاعت نکردید و چون خواندم اجابت ننمودید اگر مهلت داده شوید
شروع میکنید در نافرمانی و اگر مقاتله کرده شدید ضعیف میشوید با آوازی آید
و اگر جز تو بجنگ خوانند یعنی اعراض می کنید و عدول می نمائید از نادانی و اگر جمع
شوند مردمان بر امامی طعن کنید در آن و اگر اجابت کنید بسوی خلاف و عداوت
باز گردید از آن پدر مباد غیر شما را چه انتظار می کشید بتاخیر یاری دادن خود
و روی بجهاد بر حق نهادن خود در غنایم و غیر آن مرگ را یا خواری خود در ترک
جهاد بر حق خدا اگر آید روز رحلت من از دنیا و می آید البته بسوی من مقتضای
حکم خدا هر آینه جدایی می اندازد میان من و میان شما و من مصاحب شما دشمن
دارنده ام و بشما نیستم بسیار چه شما ضعیف و اندکید و آن منم بهمکم شمارنده ام
آیا برای خدا موجود شده اید شما آیا نیست دینی که جمع آرد شما را و نه غیرتی
و حمیتی که تیز دارد شما را و مردانه وار در آیند [illegible] اولیس عجبا ان معاوية
يدعو الجفاة الطغام فيتبعونه على غير معونة ولا عطاء وانا ادعوكم وانتم

تريكة الاسلام وبقية الناس الى المعونة او طائفة من العطاء فتتفرقون عني
وتختلفون علي انه لا يخرج اليكم من امري رضا فترضونه ولا سخط فتجتمعون
عليه وان احب ما انا لاق الى الموت قد دارستكم الكتاب وفاتحتكم الحجاج
وعرفتكم ما انكرتم وسوغتكم ما مججتم لو كان الاعمى يلحظ او النائم يستيقظ
واقرب بقوم من الجهل بالله قائدهم معوية ومؤدبهم ابن النابغة
آیا نیست عجیب در روزگار که معاویه تا بکار میخواند غلیظان فرومایگانرا
بکار را پیروی او می کنند بغیر معونت وعطا که متعارفست میان لشکریان
چه بذل معاویه مال بسیار گزاف بود بریشان وقسمت امیرالمؤمنین علیه السلام
بروجه رزق وعطا بود بی تفضیل اشراف بر دیگران ومن میخوانم شما را وحال آنکه
شما پس مانده اسلامید چه تریکه در اصل تخم اشتر مرغ است که ترک کند آنرا
که اینجا پس مانده است ودیگر بقیه مردمان بسوی معونت ووفا یا طایفه
از عطا پس متفرق میشوید از من واختلاف میورزید بر من بدرستی که بیرون
نمی آید بسوی شما از کار من خشنودی که بآن راضی شوید ونه خشمی که باجتماع
بر آن دوید چه شما با من موافقت نمی کنید با من در مواضع خشم ورضا وبدرستی
دوسترین چیزی که رسنده است بمن موتست ورحلت ازین دار فنا بتحقیق
خواندم کتاب را با شما وابتدا کردم حجت آوردن با خصما وشناسانیدم بشما آنچه انکار
آن کردید وروا داشتم برای شما آنچه از دهان بیرون آوردید چه داد آنحضرت
بایشان آنچه محروم ساخته بودند ایشانرا دیگران یا مراد اعطا وعلومیست که قبول
نمیکرد آنرا از دهان ایشان پیش ازان کاش کور بودی که میدید یا در خواب
بیدار میکرده بدین اشارتست بجهل وغفلت ایشان وشمشیر در نیام کن بکودی

ازروی

از روی جهل بخدای تعالی کشنده ایشان معاویه لعین باشد ومؤدب ایشان
پسر نابغه یعنی عمرو عاص بی دین ونابغه مادر آن لعین بود نحس در فجور نام
بسیار است وتتمه آن گذشت ۲۱۹ ومن كلام له عليه السلام وقد ارسل
رجلا من اصحابه يعلم له علم قوم من جند الكوفة قد هموا باللحاق بالخوارج وكانوا
على خوف منه عليه السلام فلما عاد اليه الرجل قال له أأمنوا فقطنوا ام جبنوا
فظعنوا فقال بل ظعنوا يا امير المؤمنين فقال عليه السلام بعدا لهم كما بعدت
ثمود اما لو اشرعت الاسنة اليهم وصبت السيوف على هاماتهم
لقد ندموا على ما كان منهم ان الشيطان اليوم قد استفلهم وهو
غدا متبرئ منهم ومتخل عنهم فحسبهم بخروجهم من الهدى وارتكاسهم
في الضلال والعمى وصدهم عن الحق وجماحهم في التيه واز کلام آنحضرتست
که فرستاده بود مردی را از اصحاب خود تا بداند خبر گروهی را از لشکر کوفه
که قصد کرده بودند ملحق شدن بخوارج بر ایشان وبودند از آنحضرت ایشان
ترسان وهراسان پس بازگشت بسوی وی آن مرد فرمود مر اورا که آیا
ایمن بودند پس اقامت نمودند یا ترسیدند پس کوچ کردند تا برگزیدند گفت
آن مرد بلکه کوچ کردند یا امیرالمؤمنین پس فرمود که دوری وهلاک باد آن قوم
لعین را همچنانکه هلاک شد ثمود در روی زمین بدانکه اگر راست کرده شود
نیزها بسوی ایشان وریخته کرده شود شمشیرها بر فرقهای آن مردودان هرآینه
کردند پشیمان بر آنچه واقع شد از ایشان بدرستی امروز خواست شیطان
پراکندگی وشکستگی ایشان واو فردا بیزار شونده است از ایشان
ورهاکننده وبیرون رونده است ازیشان انی کفرت بما اشرکتمون من قبل

پس ابن است بعقوبت بیرون رفتن ایشان از راه راست معنوی وصوری
وباز گشتن ایشان واگردانیده درکمراهی وکوری وباز داشتن ایشان از حق
وایمان وسرکشی ایشان در بیابان نادانی حیران وسرگردان ومن خطبة له
علیه السلام روی عن نوف البکالی قال خطبنا بهذه الخطبة امیر المؤمنین
علیه السلام بالکوفة وهو قائم علی حجارة نصبها له جعدة بن هبیرة المخزومی
وعلیه مدرعة من صوف وحمائل سیفه من لیف وفی رجلیه نعلان من لیف
وکان جبینه ثفنة بعیر فقال علیه السلام الحمد لله الذی مصائر الخلق وعواقب
الامر الذی نحمده علی عظیم احسانه ونیر برهانه ونوامی فضله وامتنانه حمدا
یکون لحقه قضاء ولشکره اداء والی ثوابه مقربا ولحسن مزیده موجبا و
نستعین به استعانة راج لفضله مؤمل لنفعه واثق بدفعه معترف له بالطول
مذعن له بالعمل والقول روایت کرده شده از نوف بکالی بکسر با وبفتح با کفتنش
بکاله که قبیله است از حمیر یا از همدان گفت که خطبه فرمود ما را امیر المؤمنین
علیه السلم بکوفه وحال آنکه ایستاده بود بر سنکی که نصب نموده بود آنرا برای او
جعدة بن هبیرة مخزومی که پسر ام هانی بود که او خواهر امیر المؤمنین بود علیه السلم
وبر آنحضرت دراعه از پشم بود وحمائل شمشیرا و بود از لیف خرما وداشت
در هردو پا دو نعلین هم از لیف خرما وکویا پیشانی مبارکش بود همچو زانوی
شتر از کثرت سجود پس فرمود که حمد وثنا مر خدایرا که بسوی اوست بازکشتهاء
خلائق وعاقبتهاء کارها حمد میکوییم اورا بر بزرگی احسان او واز حیات
وقدرت وشهوت وعزت وروشنی دهندهٔ برهان او از دلائل باهره بر وحدانیت
صانع جهان وبر افزون شدهٔ فضل واحسان او از ارزاق ونعمتهای عاجل وآجل

درهمان

درهمان حمدی که باشد مر حق اورا قضا ومر شکر اورا ادا وبسوی ثواب
او نزدیک کرداننده باشد ومر نیکویی زیادتی اورا واجب داننده وباری
میخواهیم باو مثل یاری خواستن امیدوارنده بفضل وجود او وامید دارنده بنفع
وسود او واعتماد کننده بدفع کردن او مضرت والم را اعتراف کننده برای او
بخشش وکرم را کردن نهنده برای کردگار بکردار وکفتار ونؤمن به ایمان
من رجاه موقنا واناب الیه مؤمنا وخنع له مذعنا واخلص له موحدا وعظمه
ممجدا ولاذ به راغبا مجتهدا لم یولد سبحانه فیکون فی العز مشارکا ولم یلد
فیکون موروثا هالکا ولم یتقدمه وقت ولا زمان ولا یتعاوره زیادة ولا نقصان
بل ظهر للعقول بما ارانا من علامات التدبیر المتقن والقضاء المبرم فمن شواهد
خلقه خلق السموات موطدات بلا عمد قائمات بلا سند دعاهن فاجبن
طائعات مذعنات غیر متلکئات ولا مبطئات ولولا اقرارهن له بالربوبیة
واذعانهن بالطواعیة لما جعلهن موضعا لعرشه ولا مسکنا لملائکته
ولا مصعدا للکلم الطیب والعمل الصالح من خلقه جعل نجومها اعلاما یستدل
بها الحیران فی مختلف فجاج الاقطار لم یمنع ضوء نورها ادلهمام سجف
اللیل المظلم ولا استطاعت جلابیب سواد الحنادس ان ترد ما شاع فی السموات
من تلألؤ نور القمر وایمان می آریم باو ایمان آوردن کسی که امیدوار باشد
اورا ایقان دارنده وبازکردد باو ایمان آرنده وفروتنی نماید برای کردن نهنده
واخلاص ورزد برای او بتوحید قائل شونده وبزرگ شمرد اورا به بزرگواری
یاد کننده وپناه کیرد باو رغبت نماینده اجتهاد کننده نزاده شد او سبحانه تا باشد
در عزت شریک با مماثل سابق ونزاد تا باشد میراث برده شده وبهلاک آمده

باقی بماند لاحق و متقدم نبود و لم یولد را با لم یلد زیرا که دلالت میکند
بر قدم او که اگر مولود می بود حادث می بود و لم یلد دال است بر نفی حاجت
زیرا که انسان خواهان ولد است بجهت حاجت بوی و تقدیم نمود وصف
ثبوتی را بر وصف عدمی اما در سورهٔ اخلاص که لم یلد متقدم شده نزول
آن رد است بر آنان که اثبات ولد میکنند برای او تعالی الله عن ذلک پیش شد
چه آن از لوازم جسم است و او از آن منزه است او را هیچ وقتی و نه زمانی
چه وقت حادثست و باری تعالی قدیم و مقارنه حادث بقدیم محال است چه جای
تقدم و نگرفت از یکدیگر او را هیچ زیادتی و نه نقصانی بلکه ظاهر شد برای عقل
خردمندان روزگار با آنچه نمود بمان از نشانهای تدبیر استوار و قضاء محکم در هر کار
پس از نگواهان آفرینش چون نشست آفریدن آسمان استوار گذاشته بی ستون
بر پای داشته بی اعتماد برافراشته خواند آنها را پس اجابت کردند برغبت تمام
و کمال انقیاد بی توقف و پای واکشیدن و بی درنگ و عذر زیدن کما قال الله تعالی
قالتا أتينا طائعين و اگر نبودی اقرار آسمانها برای او بربوبیت و گردن نهادن
ایشان برغبت و طواعیت هر آینه نگردانیدی ایشانرا جای عرش رحمان و نه محل
سکون فرشتگان و نه جای بالا رفتن گفتار خوب پاکیزه و کردار شایسته
از آفرینش یزدان گردانید ستارهای آسمانها را نشانهای که راه میجویند بآنها
حیران و سرگردان در محل اختلاف راههای اقطار جهان باز نداشت روشنایی
نور آن ستارهارا تیرگی تاریکی پردهٔ شب تار و نه توانایی داشت پردهای
سیاه ظلمتهای بسیار که باز گرداند آنچه آشکار شده در آسمانها از درخشیدن
نور ماه سبحان من لا يخفى عليه سواد غسق داج ولا ليل ساج في بقاع

الارضين

الأرضين المتطأطئات ولا في يفاع السفع المتجاورات وما يتجلجل به الرعد
في أفق السماء وما تلاشت عنه بروق الغمام وما تسقط من ورقة تزيلها
عن مسقطها عواصف الأنواء وانهطال السماء ويعلم مسقط القطرة ومقرها
ومسحب الذرة ومجرها وما يكفي البعوضة من قوتها وما تحمل من الأنثى في بطنها
پس پاکا از نقص و عیب آن دانا غیبی که پوشیده نیست بر وی در هیچ گاه سیاهی
تاریکی شب تار و نه شب آرمیده در پستیهای زمینها پست و همواره و نه در کوههای
بلند سیاه رنگ مایل بسرخی که دارند یکدیگر قرب و جوار و آنچه آواز میکند بوی
رعد در کنارهای آسمان و آنچه نیست شد از وی برقهایی که در میغ باید از ابرها
مردمان و آنچه می افتد از برگ درختان که زایل میکرداند آنرا از جای افتادنش
ناگاه بادهای جهنده بسبب سقوط اقتران از ستاره از منازل ماه و عربان نسبت میدادند
باران را بسقوط ستارگان چنانکه مشهور است در افواه و بجهت ریخته شدن
ابرها گاه و بیگاه و میداند جای افتادن قطره را و مقر آنرا و جای کشیده شدن
مورچه خورده و محل کشیدن آنرا و آنچه بس است پشه را از قوت آن و میداند آنچه
بر میدارد آنرا ماده در شکم والحمد لله الكائن قبل أن يكون كرسي أو عرش أو سماء
أو أرض أو جان أو إنس لا يدرك بوهم ولا يقدر بفهم ولا يشغله سائل
ولا ينقصه نائل ولا ينظر بعين ولا يحد بأين ولا يوصف بالأزواج ولا يخلق
بعلاج ولا يدرك بالحواس ولا يقاس بالناس الذي كلم موسى تكليما وأراه
من آياته عظيما بلا جوارح ولا أدوات ولا نطق ولا لهوات بل إن كنت
صادقا أيها المتكلف لوصف ربك فصف جبرئيل وميكائيل وجنود الملائكة
المقربين في حجرات القدس مرجحنين متولهة عقولهم أن يحدوا أحسن

الخالقین وانما بدرک بالصفات ذوالهیئة والادوات ومن ینقضی اذا بلغ
امده حرج بالفناء فلا اله الا هو واضاء بنوره کل ظلام واظلم بظلمته کل نور
ستایش و ثنا مر خدای را که هست پیش انکه باشد کرسی یا عرش یا آسمان یا زمین
یا جن یا انس در فرش گویند کرسی آسمان هشتم است و عرش آسمان نهم دریافته
نمیشود آن ذات بوهم و اندازه کرده نمیشود بفهم و مشغول نمیکرداند او را هیچ
درخواهنده سخاء کرم نمیکرداند بحر کرم او را هیچ عطا و دیده نمیشود بوهم و عین
و محدود نمیکردد بکجا و این چه منزه است از مقدار و مکان و موصوف نمیشود بهم
چنانچه بر بیننده اند و بی وهنا یان ونمی آفریند بآلت چون سایر صانعان دریافته
نمیشود بحواس و قیاس کرده نمیشود بناس آن خدای که سخن کفت با موسی کلیم سخن
کفتنی که بیرون از حد سماع بشر بود آن تکلیم نمود او را از معجزات خود معجزه عظیم
که می شنید آواز از همه جهات یا مراد آیات نه کاه باشد از معجزات و آن تکلیم از آیات
عظیم بی جوارح بود و آلات و بی نطق بود و بی حلق بود و لهوات بلکه اگر صادق
ای تکلف کننده در وصف پروردگار پس وصف کن جبرئیل و میکائیل را از فرشتگان
بسیار و لشکرهای فرشتگان مقرب را در درگاه آفریدگار که در مجرهای قدس
که مراد مقام طهارتست از کدورات شهوت و غضب که منازل ملائکه اطهارند
که مایل اند بزیر از جهت خضوع و حیرت در ان حالکه متحیر است عقول ایشان
که برسد بپایان بهترین آفرینندگان و دریافته نمیشود بصفات مکر صاحب
هیات و آلات و کسی را بسر آید چون برسد بپایان نهایت حق دنیا بن نیست
هیچ معبود بسزا مکر آن ذات کبریا روشن شد بنور هر تاریکی از محسوس
و معقول چون ظلمت عدم و جهالت که روشن شد بنور الهی چون وجود و علم

و شرایع

و شرایع از فروع و اصول و تاریک شد در ظلمت او هر نور اوصیکم عباد الله
بتقوی الله الذی البسکم الریاش واسبغ علیکم المعاش فلو ان احدا یجد الی البقاء
سلما او لدفع الموت سبیلا لکان ذلک سلیمان بن داود علیهما السلام الذی
سخر له ملک الجن والانس مع النبوة وعظم الزلفة فلما استوفی طعمته و کمل
مدته رمته قسی الفناء بنبال الموت واصبحت الدیار منه خالیة والمساکن
معطلة وورثها قوم آخرون وان لکم فی القرون السالفة لعبرة این العمالقة
وابناء العمالقة این الفراعنة وابناء الفراعنة این اصحاب مدائن الرس الذین
قتلوا النبیین واطفؤا سنن المرسلین واحیوا سنن الجبارین الذین ساروا
بالجیوش وهزموا الالوف وعسکروا العساکر ومدنوا المدائن وصیت میکنم
شما را ای بندکان خدا بتقوی خدا آن خدای که پوشانید بشما لباسها و فرا رسانید
بر شما اساس بی قیاس پس اکر کسی از مردمان می یافت بسوی بقا نردبانی یا برای
دفع مرک راهی و در میان آنکس بودی سلیمان بن داود علیهما السلم که مسخر کردانیده
شد برای او پادشاهی جن و انس را با نبوت و بزرکی قربت بحضرت عزت پس
چون تمام بستد طعمه خود را و تمام کرد مدت خود را در دنیا انداخت او را کمانهای
فنا به تیرهای مرک و رحلت از این سرا کرد دیدها دیار از و خالی و ملک معطل و مسکنها
از وی تهی و معطل بمیراث بردند آن مسکنها و دیار را کروهی دیکران ابنای روزکار
و بدرستی مر شما را در قرنهای پیشینیان هر آینه عبرتیست از حال ایشان و کذاشتن
این جهان کجااند عمالقه و پسران عمالقه که پادشاهان حجاز و یمن بودند و اولاد
عملیق بن لاود بن ارم بن سام بن نوح علیه السلم کجااند فراعنه و پسران ایشان
که ملوک مصر بودند باستقلال و چکونه در دریا غرق شدند با لشکرها الا ما کجااند

اصحاب مدائن رس که اصحاب شعیب پیغمبر بودند با صد گونه هوا و هوس
آن گردنکشان که بقتل آوردند پیغمبران را و فرونشاندند چراغهای رسولان را
و رزنم کردند نظر بغنهای متکبران و جباران از کجا رفتند آن شهسواران که
رفتند با لشکرها و شکستند هزاران را و گرد آوردند لشکرها هزاران و شهر
ساختند شهرها جهانرا ۱۴۱ منها قَدْ لَبِسَ لِلْحِكْمَةِ جُنَّتَهَا وَأَخَذَهَا بِجَمِيعِ أَدَبِهَا
مِنَ الْإِقْبَالِ عَلَيْهَا وَالْمَعْرِفَةِ لَهَا وَالتَّفَرُّغِ لَهَا فَهِيَ عِنْدَ نَفْسِهِ ضَالَّتُهُ الَّتِي يَطْلُبُهَا
وَحَاجَتُهُ الَّتِي يَسْأَلُ عَنْهَا فَهُوَ مُغْتَرِبٌ إِذَا اغْتَرَبَ الْإِسْلَامُ وَضَرَبَ بِعَسِيبِ
ذَنَبِهِ وَأَلْصَقَ الْأَرْضَ بِجِرَانِهِ بَقِيَّةٌ مِنْ بَقَايَا حُجَّتِهِ خَلِيفَةٌ مِنْ خَلَائِفِ أَنْبِيَائِهِ
تحقیق بپوشید امام علیه السلام برای حکمت سپر او را یعنی قائم منتظر صلوات الله
علیه نکند و نگوید مگر آنچه خواند بسوی او خوانندۀ حکمت که آن استعداد است بزهد
تمام و عبادت ملک علام و دعوت جملۀ انام و گرفت او را بجمیع ادب آن حکمت
از پیش آمدن برو و از معرفت قدر و رتبۀ او و از فارغ ساختن خود برای طلب
آن حکمت پس آن حکمت نزد آنحضرت گمشدۀ اوست که او را بجوید و حاجت اوست
که سوال کرده میشود از او از کرام اولو الافهام پس آنحضرت غریب میشود چون غریب
دیار اسلام چنانکه فرمود سید انام علیه الصلوة والسلام بَدَأَ الْإِسْلَامُ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ كَمَا
بَدَأَ و بزند عقب خود را و بچسباند بزمین پیش کردن خود را از ضعف تمام و عزت
صاحب الزمان علیه السلام اشارتست بجفا او میان انام و قلت وجود او در ایام
و غربت اسلام بعلت لزوم او و عمل با او و بجهت غلبۀ کفر و جهل برا و هام که آن امام
بقیه ایست از بقایاء حجت خدا علیه ایست از خلفا و انبیاء او جل و علا ۲۴۲ ثم قال
علیه السلام أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ بَثَثْتُ لَكُمُ الْمَوَاعِظَ الَّتِي وَعَظَ الْأَنْبِيَاءُ بِهَا أُمَمَهُمْ

وأدّيت

وَأَدَّيْتُ إِلَيْكُمْ مَا أَدَّتِ الْأَوْصِيَاءُ إِلَى مَنْ بَعْدَهُمْ وَأَدَّبْتُكُمْ بِسَوْطِي فَلَمْ تَسْتَقِيمُوا
وَحَدَوْتُكُمْ بِالزَّوَاجِرِ فَلَمْ تَسْتَوْسِقُوا لِلَّهِ أَنْتُمْ أَتَتَوَقَّعُونَ إِمَامًا غَيْرِي يَطَأُ بِكُمُ
الطَّرِيقَ وَيُرْشِدُكُمُ السَّبِيلَ أَلَا إِنَّهُ قَدْ أَدْبَرَ مِنَ الدُّنْيَا مَا كَانَ مُقْبِلًا وَأَقْبَلَ
مِنْهَا مَا كَانَ مُدْبِرًا وَأَزْمَعَ التَّرْحَالَ عِبَادُ اللَّهِ الْأَخْيَارُ بَاعُوا قَلِيلًا مِنَ الدُّنْيَا
لَا يَبْقَى بِكَثِيرٍ مِنَ الْآخِرَةِ لَا يَفْنَى مَا ضَرَّ إِخْوَانَنَا الَّذِينَ سُفِكَتْ دِمَاؤُهُمْ وَهُمْ بِصِفِّينَ
أَلَّا يَكُونُوا الْيَوْمَ أَحْيَاءً يُسِيغُونَ الْغُصَصَ وَيَشْرَبُونَ الرَّنْقَ قَدْ وَاللَّهِ لَقُوا اللَّهَ
فَوَفَّاهُمْ أُجُورَهُمْ وَأَحَلَّهُمْ دَارَ الْأَمْنِ بَعْدَ خَوْفِهِمْ أَيْنَ إِخْوَانِيَ الَّذِينَ
رَكِبُوا الطَّرِيقَ وَمَضَوْا عَلَى الْحَقِّ أَيْنَ عَمَّارٌ وَأَيْنَ ابْنُ التَّيِّهَانِ وَأَيْنَ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ
وَأَيْنَ نُظَرَاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلَى الْمَنِيَّةِ وَأُبْرِدَ بِرُءُوسِهِمْ
إِلَى الْفَجَرَةِ پس فرمود ای مردمان بدرستی که من برای شما پراکنده کردم موعظهای
که پند داده اند بآن پیغمبران امتان خود را و رسانیدم بشما آنچه رسانیدند اوصیا
بکسانی که بودند بعد از ایشان از سعدا و اشقیا و ادب کردم شما را بتازیانۀ خود
برای رضای خدا پس راست نگشتید اصلا و راندم شما را بزجر کنندها پس جمع
نشدید و انتظام نیافتید از برای خدا شما آیا چشم میدارید امامی و پیشوایی را غیر
از من در همه امور که ببرد شما را آنکه را در رشاد کند بنمایند که پشت داده بود
از دنیا آنکه رو آرنده است باسلام و رو آرنده از و آنست که باشد پشت کننده
بدو وجه هر که پشت بر دنیا کرد رو بآخرت آورد و هر که روی بدنیا آورد پشت
بآخرت کرد و مصمم ساختند عزیمت کوچ کردن بندگان خدای نیکوکار و فروختند
اندکی را از دنیا که نماند دیگر بسیاری از آخرت که نمی باید فنا چه چیز ضرر رسانید
برادران ما را آنان که ریخته شد خونهای ایشان در حرب صفین و آنان عمار

عمار بن یاسر عبسی بود و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و هاشم
بن عتبة بن ابی وقاص و عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و مسلم بن عبد
ربه الازدی که نبودند ایشان زندهای که فرو خورند غصّهها را از اعدای دین
و آشامند آب تیره را از معتدین بحق خدا که رسیدند برحمت خدای تعالی
پس رسانید بایشان مزدهای ایشان را در صدر جنان و فرود آورد ایشان را
بسرای ایمنی پس از ترس ایشان از دشمنان کجایند برادران من آنانکه برنشستند
براه دین و گذشتند بر حق و یقین کجاست عمار بن یاسر و کجاست ابن تیهان یعنی
ابو الهیثم مالک بن مالک و گفته اند مالک بن عمرو بن حارث بود کجاست خداوند
دو شهادت که ابو عماره خزیمة بن ثابت انصاری اوسی بود که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله شهادت او را بشهادت دو مرد شمرد و کجایند نظیران ایشان از برادران
که عقد کرده بودند بر مردن در راه دین و ایمان و فرستاده شد سرهای ایشان
بسوی فاجران که امرای شام بودند آن شقیان ثم ضرب علیه السلم بیده الی لحیته
واطال البکاء ثم قال اوّه علی اخوانی الذین تلوا القرآن فاحکموه وتدبروا
الفرض فاقاموه واحیوا السنة وأماتوا البدعة دعوا للجهاد فاجابوا ووثقوا
بالقائد فاتبعوا ثم نادی باعلی صوته الجهاد الجهاد عباد الله الا وانی معسکر
فی یومی هذا فمن اراد الرواح الی الله فلیخرج قال نوف وعقد للحسین علیه السلم
فی عشرة آلاف ولقیس بن سعد فی عشرة آلاف ولابی ایوب الانصاری
فی عشرة آلاف ولغیرهم علی اعداد اخر وهو یرید الرجعة الی صفین فما دارت
الجمعة حتی ضربه الملعون ابن ملجم لعنه الله فتراجعت العساکر فکنا کاغنام
فقدت راعیها تختطفها من کل مکان پس از آن آنحضرت گرفت بدست الذباب ح

مبارک

مبارک خود محاسن خود را در آن میان پس دراز گردانید گریه را بر ایشان
پس از آن فرمود دریغا بر برادران من آنان که تلاوت کردند قرآن را پس
استوار ساختند آنرا و اندیشه کردند فرض را پس برپا داشتند آنرا و زنده
و برپا کردن آن تاختند و زنده کردند سنت را و میرانیدند بدعت را خوانده
شدند بسوی کارزار پس اجابت کردند و اعتماد کردند بر کشنده و پیشرو
خود که آنحضرت است پس متابعت نمودند پس از آن ندا فرمود باواز بلند که
بشتابید بغزا ای بندگان خدا بدانید که من لشکرسازنده ام در روز خود
که امروز است پس هر که خواهد که پس از نماز پسین متوجه گردد بسوی خدای تعالی
پس باید که بیرون آید نوف گفت که برای امام حسین علیه السلام عقد کرد در ده هزار
مرد و برای قیس بن سعد عباده که بود از انصار در ده هزار و برای ابو ایوب
انصاری که خالد بن سعد بن کعب است از بنی نجار در ده هزار و برای غیر ایشان عددها
دیگر از لشکر و آنحضرت میخواست بازگشت بصفین پس نگردید جمعه تا آنکه زد او را
پسر ملعون ملجم برو باد لعنت خدا پس بازگشتند لشکریان و بودیم ما بهیچ
گوسفندان که گم کرده باشند شبان که ربایند ایشان را از هر مکان

ومن خطبة له علیه السلام

الحمد لله المعروف من غیر رؤیة والخالق من غیر منصبة خلق
الخلائق بقدرته واستعبد الارباب بعزته وساد العظماء بجوده وهو الذی
اسکن الدنیا خلقه وبعث الی الجن والانس رسله لیکشفوا لهم عن غطائها
ولیحذروهم من ضرائها ولیضربوا لهم امثالها ولیبصروهم عیوبها ولیهجموا
علیهم بمعتبر من تصرف مصاحها واسقامها وحلالها وحرامها وما اعد سبحانه
للمطیعین منهم والعصاة من جنة ونار وکرامة وهوان احمده الی نفسه

كَمَا اسْتَحْمَدَ إِلَى خَلْقِهِ جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً وَلِكُلِّ قَدْرٍ أَجَلاً وَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَاباً ستایش
وشکر خدایرا که شناخته شده بی دیدن آفریننده است بی رنج کشیدن آفرید
خلایق را بقدرت شاملهٔ خود و بنده ساخت خداوندانرا بعزت کاملهٔ خود و مهتر
شد بر بزرگان ببخشش فواید او و اوکسی است که ساکن کردانید در دنیا آفرینش
خود را در زمین و آسمان و فرستاد بپری و آدمی پیغمبرانِ خود را تا کشف کنند
برای بصیرتهای ایشان از پردهای هیات جسمانی و حجابهای ضلالت و نادانی
بتذکیر و موعظت و وحی آسمانی تا بپرهیزانند ایشانرا از کزند رسانندهٔ دنیا و فانی
و تا بیان کنند برای ایشان داستانهای دنیا و غدار و تا بنمایند بایشان عیبهای آنرا کا
و تا ناکاه آیند بایشان بعبرت کرفتن شده از کردش مواضع صحت دنیا و امراض
و اسقام و حلال و حرام او و آنچه آماده ساخت حق سبحانه و تعالی برای مطیعان
از ایشان و عاصیان از بهشت و دوزخ و کرامت و خواری در قیامت و برزخ
حمد میکویم او را انتها کننده بنفس آن ذات منیعه چنانکه طلب حمد کرد انتها کننده بخلق
کاینات کردانید برای هرچیزی اندازه روشن و برای هر اندازه مدت معین
و برای هر مدتی نامه مبین ۲۲۳ مِنْهَا فِي ذِكْرِ الْقُرْآنِ فَالْقُرْآنُ آمِرٌ زَاجِرٌ
وَصَامِتٌ نَاطِقٌ حُجَّةُ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ أَخَذَ عَلَيْهِمْ مِيثَاقَهُمْ وَارْتَهَنَ عَلَيْهِمْ أَنْفُسَهُمْ
أَتَمَّ بِهِ نُورَهُ وَأَكْرَمَ بِهِ دِينَهُ وَقَبَضَ نَبِيَّهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَقَدْ فَرَغَ إِلَى الْخَلْقِ
مِنْ أَحْكَامِ الْهُدَى بِهِ فَعَظِّمُوا مِنْهُ سُبْحَانَهُ مَا عَظَّمَ مِنْ نَفْسِهِ فَإِنَّهُ لَمْ يُخْفِ عَنْكُمْ
شَيْئاً مِنْ دِينِهِ وَلَمْ يَتْرُكْ شَيْئاً رَضِيَهُ أَوْ كَرِهَهُ إِلَّا وَجَعَلَ لَهُ عَلَماً بَادِياً وَآيَةً مُحْكَمَةً
تَزْجُرُ عَنْهُ أَوْ تَدْعُو إِلَيْهِ فَرِضَاهُ فِيمَا بَقِيَ وَاحِدٌ وَسَخَطُهُ فِيمَا بَقِيَ وَاحِدٌ قرآن
فرماینده است بطاعات و بازدارنده از منهیات ساکت است با آنکه هست بی

زبان کویاست بحسب دلالت و بیان حجت خداست بر خلق او و کرفت
بر ایشان پیمان خود را بر عمل کردن بقرآن و کرو کرفت بدان جانهای
ایشانرا آسان تمام کرد بقرآن نور خود را و کرامی کردانید بآن دین خود را
و بجود کرفت پیغمبر خود را در آن زمان که فارغ شده بود از رسانیدن
احکام راهنمای بقرآن بخلق جهان پس تعظیم کنید خدا را تعظیمی که مناسب
تعظیم او باشد نفس خود را عز و علا زیرا که او بنپوشانید از شما چیزیرا از دین
و نکذاشت چیزیرا که با و خشنود باشد یا مکروه شمارد از مؤمنین و کافرین
مکر که کردانید برای آن نشانهٔ هویدا و علامت استوار آشکار که باز دارد
از و مکروه خدا را یا بخواند بسوی مرضی او سبحانه و تعالی پس رضای خدای تعالی
در آنچه باقی است و مستقبل از زمان یکیست با آنچه ماضیست یکسان و همچنان
خشم او در آنچه باقی است و لاحق یکیست با آنچه کذشته است در زمان سابق یعنی
حکم الهی در بودن چیزی مرضی یا با سخط یکیست در همه اوقات و در آن اشارتست
بآنکه رفع حکمی برای و قیاس جایز نیست وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَنْ يَرْضَى عَنْكُمْ بِشَيْءٍ
سَخِطَهُ عَلَى مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ وَلَنْ يَسْخَطَ عَلَيْكُمْ بِشَيْءٍ رَضِيَهُ مِمَّنْ كَانَ قَبْلَكُمْ وَإِنَّمَا تَسِيرُونَ
فِي أَثَرٍ بَيِّنٍ وَتَتَكَلَّمُونَ بِرَجْعِ قَوْلٍ قَدْ قَالَهُ الرِّجَالُ مِنْ قَبْلِكُمْ قَدْ كَفَاكُمْ مَئُونَةَ دُنْيَاكُمْ
وَحَثَّكُمْ عَلَى الشُّكْرِ وَافْتَرَضَ مِنْ أَلْسِنَتِكُمُ الذِّكْرَ وَأَوْصَاكُمْ بِالتَّقْوَى وَجَعَلَهَا مُنْتَهَى
رِضَاهُ وَحَاجَتَهُ مِنْ خَلْقِهِ فَاتَّقُوا اللهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِعَيْنِهِ وَنَوَاصِيكُمْ بِيَدِهِ وَتَقَلُّبُكُمْ
فِي قَبْضَتِهِ إِنْ أَسْرَرْتُمْ عَلِمَهُ وَإِنْ أَعْلَنْتُمْ كَتَبَهُ قَدْ وَكَّلَ بِذَلِكَ حَفَظَةً كِرَاماً لَا
يُسْقِطُونَ حَقّاً وَلَا يُثْبِتُونَ بَاطِلاً و بدانید که خدای تعالی البته خشنود نمیشود
از شما بچیزی که خشم کرده باشد بآن بر کسی که بود پیش از شما در دنیا و البته خشم

نمی کند بر شما بچیزی که خشنود شده باشد بآن از کسی که پیش از شما بود در برا
و بدرستی سپر میکند در اثر روشن و سخنی میکند بیان کردانیدن سخنی که
کفته اند آنرا مردان پیش از شما در سر و علن یعنی ادلهٔ واضحه که مبتدا و معاد بیان
پیشینیان شما تکلم می کنید بآن این زمان بتحقیق کفایت کرد برای شما خدای تعالی
مؤنت دنیای شما و برانکیخت شما را بر شکر نعما و بفرض کرفت از زبانهای شما ذکر
مولی و وصیت کرد شما را بتقوی و کردانید تقوی را منتهای رضای خالق و حاجت
او از خلایق پس بپرهیزید از خدای تعالی که شما در پیش نظر او یید در همه حال
که بصیر هست باحوال شما و داناست بافعال شما و موبهای پیشانی شما که اشرف
اعضاست بید قدرت اوست و کردیدن شما در قبضهٔ حکمت اوست اکر پنهان دارید
آنرا داند و اکر آشکارا کنید نویسد آنرا و نویسانند بتحقیق وکیل کرد بآن نوشتن
حافظان باکرامت را که نمی اندازند حق را بهیچ حال و اثبات نمی کنند باطلی را
اکر وه بکو خصال وَاعلَموا انَّه مَن یَتَّقِ اللهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجًا مِنَ الفِتَنِ وَنُورًا
مِنَ الظُّلَمِ وَیُخَلِّدهُ فِیما اشتَهَت نَفسُهُ وَیُنزِلهُ مَنزِلَ الکَرامَةِ عِندَهُ فی دارٍ
اصطَنَعَها لِنَفسِهِ ظِلُّها عَرشُهُ وَنُورُها بَهجَتُهُ وَزُوّارُها مَلائِکَتُهُ وَرُفَقاؤُها
رُسُلُهُ فَبادِرُوا المَعادَ وَسابِقُوا الآجالَ فَانَّ النّاسَ یُوشِکُ اَن یَنقَطِعَ بِهِمُ
الاَمَلُ وَیَرهَقَهُمُ الاَجَلُ وَیُسَدَّ عَنهُم بابُ التَّوبَةِ فَقَد اَصبَحتُم فی مِثلِ
ما سَأَلَ اِلَیهِ الرَّجعَةَ مَن کانَ قَبلَکُم وَاَنتُم بَنُو سَبیلٍ عَلی سَفَرٍ مِن دارٍ
لَیسَت بِدارِکُم قَد اُوذِنتُم مِنها بِالاِرتِحالِ وَاُمِرتُم فیها بِالزّادِ و بدانید که
پرهیزکاری نماید خدای تعالی را پدید آرد برای او بیرون شدن را از فتنهای
جهان و نوری را که خلاص سازد ش از ظلمتهای عصیان و جاوید کذارد او را

درانچه

درانچه آرزو کرد نفس او و فرود آورد او را در منزل کرامت نزد او در سرای
که ساخت آنرا از برای نفس خود که در و باشند دوستان کزین چون بهشت
برین سایهٔ آن سرا است عرش خدا و نور او حسن و زیبایی عرش او جل وعلا
و زیارت کنندکان آن فرشتکان او و رفیقان وی پیغمبران او علیهم السلم و حسن
اولئک رفیقا پس بشتابید بمعاد دنیا زکشت برب عباد و پیشی کیرید بطاعات
بر ایام مدت عمر چه مردمان نزدیکست که بریده شود از ایشان امل و دریابد
ایشان را اجل و بسته شود بر ایشان در توبه بخدای عز و جل پس نزدیکست که بکردید
شما در مثل آنچه سوال کردند مردمان بازکشت را باین جهان پیشینیان یعنی بعد از موت
تمنا کنند برجوع بدنیا یا لیتنا نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل و حال آنکه پیران راهید
در دنیا بی اعتبار و اقتید بر سفر کردن از سرای که نیست سرای شما بلکه غربا ید
در ان دیار اعلام کردند شما را از آنجا بکوچ کردن و کذاشتن و مأمور شده اید بتوشه
برداشتن چه عنایت الهی میراند شما را برحمت نامتناهی وَاعلَمُوا اَنَّهُ لَیسَ لِهذَا الجِلدِ
الرَّقیقِ صَبرٌ عَلَی النّارِ فَارحَمُوا نُفُوسَکُم فَقَد جَرَّبتُمُوها فی مَصائِبِ الدُّنیا اَفَرَاَیتُم جَزَعَ
اَحَدِکُم مِنَ الشَّوکَةِ تُصیبُهُ وَالعَثرَةِ تُدمیهِ وَالرَّمضاءِ تُحرِقُهُ فَکَیفَ اِذا کانَ بَینَ
طَبَقَینِ مِن نارٍ ضَجیعَ حَجَرٍ وَقَرینَ شَیطانٍ اَعَلِمتُم اَنَّ مالِکًا اِذا غَضِبَ عَلَی النّارِ حَطَمَ
بَعضُها بَعضًا لِغَضَبِهِ وَاِذا زَجَرَها تَوَثَّبَت بَینَ اَبوابِها جَزَعًا مِن زَجرَتِهِ اَیُّهَا الیَفَنُ
الکَبیرُ الَّذی قَد لَهَزَهُ القَتیرُ کَیفَ اَنتَ اِذَا التَحَمَت اَطواقُ النّارِ بِعِظامِ الاَعناقِ وَنَشِبَت
الجَوامِعُ حَتّی اَکَلَت لُحُومَ السَّواعِدِ فَاللهَ اللهَ مَعشَرَ العِبادِ وَاَنتُم سالِمُونَ فِی الصِّحَّةِ
قَبلَ السُّقمِ وَفِی الفُسحَةِ قَبلَ الضّیقِ و بدانید که نیست این پوست تنک را شکیبایی
بر آتش پس رحم کنید بر نفسهای خود در این سرا زیرا که شما آزموده اید نفسهای خود

در مصیبتهای دنیا بی دیده اید جزع یکی از شما را از خواری باد رسد از قضا و برو
در آمدن که او را خوف آلود کرداند و از ریگ و زمین گرمی که او را بسوزاند پس
چگونه باشند کار وقتی که واقع شود در طبقه از آتش همچو ابه سنگ سوزان که وقودها
الناس والحجارة که عبارت از عذاب جسمانی است و قرین شیطان که اشارتست
بعذاب روحانی آیا دانسته اید بدرستی که خازن دوزخ چون خشم گیرد بر آتش بشکند
بعضی آتش بعضی را بجهت آن غضب چه آتش در امر آنحضرتست و از وی ترسان و هراسان
و چون زجر کند آتش را بقهر و غضب بر جهند اشرار از میان درهاء دوزخ بجهت
جزع از آن زجر عجبا ای پیر بزرگ سال که آمیخت باو پیری و عدم اقتدار چگونه باشی
تو چون بر پیوندند طوقهاء آتش با استخوانهاء گردنهای اشرار و آویخته شود غلهای
گران تا بخورد گوشتهاء ساعدهای آنگروه نابکار پس بترسید از خدا ای گروه بندگان
و حال آنکه شما باشید در تن درستی پیش از بیماری ابدان و در فراخی پیش
از تنگی معیشت و جان فاسعوا فی فکاک رقابکم من قبل ان تغلق رهائنها اسهروا
عیونکم واضمروا بطونکم واستعملوا اقدامکم وانفقوا اموالکم وخذوا من اجسادکم
تجودوا بها علی انفسکم فلا تبخلوا بها عنها فقد قال الله سبحانه ان تنصروا الله ینصرکم
ویثبت اقدامکم وقال من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له وله اجر
کریم فلم یستنصرکم من ذل ولم یستقرضکم من قل استنصرکم وله جنود السموات
والارض وهو العزیز الحکیم واستقرضکم وله خزائن السموات والارض وهو الغنی
الحمید وانما اراد ان یبلوکم ایکم احسن عملا فبادروا باعمالکم تکونوا مع جیران الله
فی داره رافق بهم رسله وازارهم ملائکته واکرم اسماعهم ان تسمع حسیس
نار ابدا وصان اجسادهم ان تلقی لغوبا ونصبا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله

ذو الفضل

ذو الفضل العظیم اقول ما تسمعون والله المستعان علی نفسی وانفسکم وهو
حسبنا الله ونعم الوکیل پس سعی نماید در گشادن گردنهاء خود پیش از آنکه
بسته شود در گروهای عصیان آن رقاب و ممکن باشد خلاص شدن از بار گناه
بهیچ باب بیدار کنید چشمهای خود را از خواب غفلت پیش از رحلت و باریک
سازید شکمها را باز داشتن از شهوت و کار فرمایید قدمهای خود را در طاعت
و انفاق کنید مالها خود را مستحقان بارادت و بگیرید از اجساد و ابدان خود
که جوانمردی کنید بر جانهای خود در روز تجارت و بخل مکنید باجساد از انفس خود
در راه خدا که بتحقیق فرمود حق سبحانه و تعالی اگر یاری دهید خدا را در طاعت
یاری دهد شما را درستی و استوار گرداند قدمهاء شما را در مواضع لغزیدن
قدمهاء شما و نیز فرمود که کیست آنکه وام دهد خدا را وام دادن نیکو خالص از ریا
و سمعه یعنی عمل کند که موجب ثواب و رضای او باشد تا زیاده گرداند ثواب از برای
او و مر او را باشد مزد با کرامت که بهشت است باز و نعمت پس یاری نخواست حضرت
یاری از شما از خواری و نه قرض طلب کرد از شما از کمی و دشواری یاری خواست از شما
و حال آنکه مر او راست لشکرهای آسمان و زمین و اوست غالب و توانای محکم آیین
و قرض خواست از شما و حال آنکه او راست خزینهای آسمان و زمین و اوست بی نیاز
ستوده جان آفرین و بدرستی خواست خدای عز و جل که صورت آزمایش نماید شما را
که کدام از شما نیکوترست از روی عمل پس بشتابید بعملهای خود تا باشید همسایهای
خدای تعالی در سرای او و همراهی کرده پیغمبران او را برای رضای او و بزیارت
برده ایشان را بسوی فرشتگان او و گرامی داشته حق تعالی گوشهای ایشان را
از آنکه بشنوند آواز آتش را هرگز و نگاه داشته جسدهای ایشان را در آخرت

ازآنکه رسد برنج و درماندگی و مشقت آن عطا تنفس و احسان خداست میدهد
بهر کس که میخواهد از احبا و خداوند تنفس بزرگست بر سعه امیکرم آنچه شنوید
از احوال مرد و سرا خدای تعالی یاری خواسته شده است بر نفس من و نفسهای شما داد
بس است ما را در این سرا و در آن سرا و چه خوش و نیکو است خدای تعالی ۴۲۵ ومن کلام
له علیه السلام للبرج بن مسهر الطائی وقد قال له بحیث یسمعه لا حکم الا الله وکان
من الخوارج اسکت قبحک الله یا اثرم فوالله لقد ظهر الحق فکنت فیه ضئیلا شخصک
خفیا صوتک حتی اذا نعر الباطل نجمت نجوم قرن الماعز گفت آنحضرت مر برج بن مسهر طائی را
در آن وقت که گفته بود آن بدبخت بحیثیتی که می شنید آن را آنحضرت که هیچ حکمی نیست مگر
خدا را و بود برج از خارجیان آن زمان خاموش باش که زشت گرداند ترا خدای تعالی
یا دور کرد از نیکی ای افتاده دندان پیش ای بد اندیش قسم بخدای که بدرستی چون ظاهر
شد حق در دنیا بعدی تو در وی کم لاغر و حقیر بود شخص تو پنهان بود آواز تو کنایه از حقارت
اوست در زمان اسلام و بی اعتباری او در میان انام تا آنکه آواز کرد گوساله باطل
و ناصواب که کنایتست از معاویه آخرت خراب بر آمدی چون بر آمدن شاخ بزبچه ۴۲۶
ومن خطبة له علیه السلام الحمد لله الذی لا تدرکه الشواهد ولا تحویه
المشاهد ولا تراه النواظر ولا تحجبه السواتر الدال علی قدمه بحدوث خلقه
وبحدوث خلقه علی وجوده وباشتباههم علی ان لا شبه له الذی صدق فی میعاده
وارتفع عن ظلم عباده وقام بالقسط فی خلقه وعدل علیهم فی حکمه مستشهد بحدوث
الاشیاء علی ازلیته وبما وسمها به من العجز علی قدرته وبما اضطرها الیه من الفناء
علی دوامه واحد لا بعدد ودائم لا بامد وقائم لا بعمد تتلقاه الاذهان لا بمشاعرة
وتشهد له المرائی لا بمحاضرة حمد و سپاس مر خدای را که در نمی یابند او را حواس

ومحیط

و محیط نمیشود باو مواضع حضور زیرا که او منزه است از امکنه و احیان
و نمی بیند او را چشمهای ناس و محجوب نمیسازد او را پردها و حجابها
و رسنده راه نماست بر قدم خود بحدوث خلق او و بحدوث خلق او بر وجود
خود چه ممکن الوجود محتاج است بواجب الوجود و در مانند بودن ایشان
با یکدیگر بر آنکه هیچ مانند نیست او را در خشک و تر آن خدایی که صادق است
در وعده گاه خود و دورست از ظلم بندگان گماه خود و قائم است براستی و عدل
در میان خلائق و عدل کرد بر ایشان در حکم خود بآنچه صلاح است و لائق
استشهاد کرده اند بحدوث اشیا بر ازلیت او و بآنچه نشان کرد ایشان را بدان
از عجز بر قدرت او و بآنچه مضطر ساخت اشیا را بآن از فنا بر دوام او و واحد است
نه بعدد و دائم است نه بمدت و امد و قائم است نه بسبب و عمد چه اشیا همه باو
مستندند و او منزه است از علت و سند استقبال می کنند او را ادراک ذهنها
نه بره گذر حواس و مشاعر چه مشاعر حصول علمست از طریق حواس و حاضر میشوند
برای او مواضع رویت از نواظر نه بحاضر شدن با او بلکه بظهور قدرت او در آثار
ومظاهر لم تحط به الاوهام بل تجلی لها بها وبها امتنع منها والیها حاکمها لیس
بذی کبر امتدت به النهایات فکبرته تجسیما ولا بذی عظم تناهت به الغایات
فعظمته تجسیدا بل کبر شأنا وعظم سلطانا واشهد ان محمدا عبده المصطفی
وامینه الرضی صلی الله علیه وآله ارسله بوجوب الحجج وظهور الفلج وایضاح
المنهج فبلغ الرسالة صادعا بها وحمل علی المحجة دالا علیها واقام اعلام الاهتداء
ومنار الضیاء وجعل امراس الاسلام متینة وعری الایمان وثیقة احاطه
نکرد او را اوهام زیرا که ادراک وهم متعلق بمادیاتست و باری تعالی منزه است

ازان پس مدرک نگردد بآن بلکه هویدا شد برای اوهام اثار و سبب
اوهام ممتنع است ادراک او باوهام زیرا که صانع و موجد همه است چنانچه
پوشیده نیست بر افهام و بسوی اوهام تفویض کرد محاکمه خود را با اوهام
وکردانید او را حاکم میان خود را و تا انکه معترف شدند بعجز و قصور نیست
خداوند بزرگ مقدار که کشیده شده باشد با و نهایتها و بسیار پس بزرگ کرده
باشندش بکردانیدن او جسیم و نه خداوند عظیمی که رسیده باشندش غایتها
از هر کنار پس کردانیده باشندش با جسد عظیم بلکه کبیر است بشان و عظیم است
بپادشاهی و سلطان و کواهی میدهم که محمد بنده و برکزیده اوست از همه عالم
و امین خشنود شده اوست در میان بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد
او را با حجتهای واجب بر خلایق و با ظهور رستکاری از عذاب خالق و با هویدا
کردن راه پس رسانید پیغام آنکه را ظاهر کننده آن پیغام بر آگاه و کمراه و جاهل
شد بر حجت در ان حال که راه نماینده بود بجان در روزکار و برپای داشت
علمهای راه یافتن را و نشانهای روشنی را در دنیای غدار و کردانید
ریسمانها و رابطهای سببهای آن را محکم و با اعتبار ٢٢٧ منها في صفة عجيب ٢٢٧
خلق أصناف الحيوان ولو فكروا في عظيم القدرة وجسيم النعمة لرجعوا
إلى الطريق وخافوا عذاب الحريق ولكن القلوب عليلة والأبصار مدخولة
ألا ينظرون إلى صغير ما خلق كيف أحكم خلقه وأتقن تركيبه وفلق له
السمع والبصر وسوى له العظم والبشر انظروا إلى النملة في صغر جثتها
ولطافة هيئتها لا تكاد تنال بلحظ البصر ولا بمستدرك الفكر كيف دبت
على أرضها وصبت على رزقها تنقل الحبة إلى جحرها وتعدها في مستقرها

ازان

ازان خطبه است که مرصع است بانواع جواهر در وصف عجیب آفرینش
صنفهای حیوان و مظاهر و اکر اندیشه کردندی در قدرت عظیمه آفریدکار
و در نعمت جسیمه پروردکار هر آینه باز کشتندی براه و بترسیدندی از عذاب
سوزش آتش ولیکن دلها بیمارند و بصرها غیر سالم از عیب و عار آیا نمی نکرند
بآفریده کوچک آنچه آفریده آنرا آفریدکار مثل نمل و نحل و ملخ و غیر ذلک چکونه
محکم ساخت آفرینش آن جانور صغیر را و استوار کردانید ترکیب آن حیوان
حقیر را و شکافت برای او شنوایی و بینایی را و تسویه کرد برای او استخوان
و پوست را از کمال توانایی بنکرید بمورچه در خردی جثه او و لطافت
هیات او نزدیک نیست که رسیده شود بادراک او بنکریستن بکوشه بصر
و نه بدریافته فکرهای معتبر چکونه میرود بر زمین خود و نقل میکند بر روزی
دهن خود نقل می کند دانه را بسوراخ خود آسان و مهیا میسازد آن دانه را
در قرارکاه خود بجهت ذخیره در ان تجمع في حرها لبردها وفي وردها لصدرها
مكفولة برزقها مرزوقة بوفقها لا يغفلها المنان ولا يحرمها الديان ولو
٢٢٧ في الصفا اليابس والحجر الجامس ولو فكرت في مجاري أكلها وفي علوها وسفلها
وما في الجوف من شراسيف بطنها وما في الرأس من عينها وأذنها لقضيت
من خلقها عجبا ولقيت من وصفها تعبا فتعالى الذي أقامها على قوائمها وبناها
على دعائمها لم يشركه في فطرتها فاطر ولم يعنه على خلقها قادر ولو ضربت
في مذاهب فكرك لتبلغ غاياته ما دلتك الدلالة إلا على أن فاطر النملة هو
فاطر النخلة لدقيق تفصيل كل شيء وغامض اختلاف كل حي وما الجليل واللطيف
والثقيل والخفيف والقوي والضعيف في خلقه إلا سواء وكذلك السماء

وَالْهَوَاءِ وَالرِّيَاحِ وَالْمَاءِ فَانْظُرْ إِلَى الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَالنَّبَاتِ وَالشَّجَرِ وَالْمَاءِ
وَالْحَجَرِ وَاخْتِلَافِ هَذَا اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَتَفَجُّرِ هَذِهِ الْبِحَارِ وَكَثْرَةِ هَذِهِ الْجِبَالِ
وَطُولِ هَذِهِ الْقِلَالِ وَتَفَرُّقِ هَذِهِ اللُّغَاتِ وَالْأَلْسُنِ الْمُخْتَلِفَاتِ جمع ميكند
دانه را در گرما و تابستان براى سرما و زمستان و در آمدن او براى بازگشتن
او پس مى شتابد در حالت مهلت و ضايع نميسازد اوقات فرصت و آورده اند
كه نمله ميترسد كه دانهها در زمين كرم عفونت پيدا كنند و تباه شوند بر روى زمين
مى آرد تا نسيم باد افتاده روى بخشكى آورند و از عفونت محفوظ مانند و اكثر
اين كار در شب اختيار ميكند تا آشكار نشود و در مهتاب كه در و ديدن او
بهتر ميرود و اگر جاى او نمناك بود و بترسد كه دانه سبز شود دانهها را بدو پاره
كند كه نيمهٔ آن نميرويد و اگر دانه گشنيز باشد چهار پاره كند چه ميداند كه نيمه
دانهٔ گشنيز هم ميرويد كفيل شده اند برسانيدن روزى مورچه بر دوام و رزق
داده اندش بوفق قدر او و رزق تمام فرو نميگذارد آن نمله را خداى منان و محروم نميكرد
او را جزا دهندهٔ ديان و اگرچه باشد در صخرهٔ خشك هموار و در سنگ محكم استوار و اگر
انديشه كنى در مواضع روان شدن خورش او و غذاى او در بلندى و پستى عروق
و اعضاى او و آنچه در درون است از طرفهاى پهلوهاى گرد بر آمده بر شكم او و آنچه
در سر هست از چشم و گوش و ساير قوى محكم او و اگرچه هستند در غايت صغر و خردى
هر آينه تعجب كنى از آفرينش او و برسى از وصف كردن او برنج و تعب خصوصا
از شرح دانش و بينش او پس بلند است خداوندى كه بپاى داشت مورچه را بر قائمهاى
او كه پايهاى اوست و بنا كرد او را بر ستونهاى بدن او كه عصبها و استخوانهاى اوست كه
نشد او را در آفريدن آن نمله آفريننده و يارى نداد او را در آفرينش او ثانى

و يارى دهنده و اگر سير كنى در راههاى فكرت خود تا برسى بغايتهاى آن فكر راه
ننمايد ترا دلالت مگر جزم بآنكه آفريدگار نمله اوست با وجود صغر و خالق نخله اوست
بر كبر بجهت باريكى تفصيل هر چيز از جنبنده و غير جنبنده و واضح بودن اختلاف
هر زنده و رونده زيرا كه در هر يك از نمله و نخله تفصيلى هست در غايت لطافت و دقت
و اختلاف شكل و هيأت و مقدار و وجوه بسيار از حكمت و هر چه مشتمل باشد
برين صفات ضرورى نيست او را از صانع مدبر حكيمى كه تخصيص كند او را باين حالات
از ميان ساير ممكنات پس هر يك از نمله و نخله شريك اند در احتياج بصانع حكيم
كه خاص گرداند هر يك را باوصاف لايقه بر وفق حكمت آن خالق عليم و نيست جليل
و لطيف و ثقيل و خفيف و قوى و ضعيف در آفرينش يزدان مگر يكسان و همچنانست
آسمان و هوا و مروح ابدان و بادهاى جنبان و آب ايستاده و روان كه هيچ تفاوتى
نيست ميان اينها نظر بكمال قدرت حق تعالى پس بنگر بشمس و قمر و نبات و شجر و آب
و حجر و باختلاف اين ليل و نهار و روان شدن اين بحار و بسيارى اين كوههاى
استوار و درازى اين قلههاى كبار و متفرق بودن اين لغات و زبانهاى گوناگون
مختلفات فَالْوَيْلُ لِمَنْ أَنْكَرَ الْمُقَدِّرَ وَجَحَدَ الْمُدَبِّرَ زَعَمُوا أَنَّهُمْ كَالنَّبَاتِ مَا لَهُمْ زَارِعٌ
وَلَا لِاخْتِلَافِ صُوَرِهِمْ صَانِعٌ وَلَمْ يَلْجَؤُوا إِلَى حُجَّةٍ فِيمَا ادَّعَوْا وَلَا تَحْقِيقٍ لِمَا وَعَوْا
وَهَلْ يَكُونُ بِنَاءٌ مِنْ غَيْرِ بَانٍ أَوْ جِنَايَةٌ مِنْ غَيْرِ جَانٍ وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ فِي الْجَرَادَةِ
إِذْ خَلَقَ لَهَا عَيْنَيْنِ حَمْرَاوَيْنِ وَأَسْرَجَ لَهَا حَدَقَتَيْنِ قَمْرَاوَيْنِ وَجَعَلَ لَهَا السَّمْعَ الْخَفِيَّ
وَفَتَحَ لَهَا الْفَمَ السَّوِيَّ وَجَعَلَ لَهَا الْحِسَّ الْقَوِيَّ وَنَابَيْنِ بِهِمَا تَقْرِضُ وَمِنْجَلَيْنِ
بِهِمَا تَقْبِضُ يَرْهَبُهَا الزُّرَّاعُ فِي زَرْعِهِمْ وَلَا يَسْتَطِيعُونَ ذَبَّهَا وَلَوْ أَجْلَبُوا
بِجَمْعِهِمْ حَتَّى تَرِدَ الْحَرْثَ فِي نَزَوَاتِهَا وَتَقْضِيَ مِنْهُ شَهَوَاتِهَا وَخَلْقُهَا كُلُّهُ لَا يَكُونُ

اصبعا مستدقة تبارك الذي يسجد له من في السموات والارض طوعا
وكرها ويعفر له خدا ووجها ويلقي بالطاعة اليه سلما وضعفا ويعطي
له القياد رهبة وخوفا فالطير مسخرة لامره احصى عدد الريش منها والنفس
وارسى قوائمها على الندى واليبس قدر اقواتها واحصى اجناسها فهذا
غراب وهذا عقاب وهذا حمام وهذا نعام دعا كل طائر باسمه وكفل له
برزقه وانشأ السحاب الثقال فاهطل ديمها وعدد قسمها فبل الارض
بعد جفوفها واخرج نبتها بعد جدوبها پس وای بر انکسانی که بانکار منعمه
زبان کشودند و بجحود مدبر ایشان نمودند کما قال الله تعالی نموت ونحیا وما یهلکنا
الا الدهر و مضطر نشدند بسوی حججی در آنچه دعوی کردند و نه بتحقیق هر آنچه
دعوی بکه داشتن آن آوردند و آیا می باشد بنائی بی بانی یا جنایتی بی جانی
و اکر خواهی تو بکوی در ملخی همچنانکه کفتی در مورچه که آفرید برای او دو چشم سرخ
بینا و بر افروخت بجهت او دو حدقه روشن با ضیا و کردانید برای او شنوائی
نهان و کشود برای او دهان معتدل مناسب آن و کردانید برای او حس قوی
که قوت واهمه اوست که دریابان منفعت و مضرت قوت حاکمه اوست و دو دندان
که بدان میبرد کیاه الوان را و دو داس همچو منشار که بانها میکیرد و می درود
رشتها و بستانها می ترسند او را زراعت کنندکان در زراعت خود و نمی توانند
دفع کردن او را و اکر چه جمع کردند بجمعیت خود و چه اکر آنها پادشاه روی زمین
و لشکریانش باشند در دفع آنها تا آنکه بیاید بکشت زار در برجستنهای بر شهوت
تا برآرد از آن دمار و تمام کند ازو آرزوهای بسیار و آفرینش او همه نیست انکشت
باریک شده در مقدار بلکه جثه او نیز حقیرست عالیست خدای که سجده میکند برای او

هرکه

هرکه در آسمانها و زمین است باکراه و اختیار و در خاک مالند برای او روی
و رخسار و می افکند زمام برداری را بسوی پروردکار در حال سلامت
و حال ضعف و انکسار و سپرده مهار را باو بترس و خوف و از عظمت او
پس مرغ مسخر فرمان اوست شمرد و ضبط کرد شمار پر او را و نفس زدن او را
باوجود کثرت آن شمار و استوار ساخت پایهای او را بر تری چون مرغ بحری
و بر خشکی چون مرغ بری تقدیر کرد خدای تعالی قوتهای آن مرغان و شمرد
جنسهای ایشان پس این یکی غرابست و این عقاب و این کبوترست و این شترمرغ
خواند هر مرغی را بنامش و ضامن شد برای او روزی او را در هر اوان و پدید
آورد ابر کران را پس ریزان کرد آنرا حصه حصه در بهاران و شمرد بتمامی
قسمهای آن باران را بهر زمینی و بلدی بقدر حاجت پس تر ساخت زمین را بعد از
خشک شدن آن بضرورت و بیرون آورد کیاه او را بعد از قحطی و خشکسالی ۲۲۸
آن با حضرت و نضرت ومن خطبة له عليه السلام في التوحيد وتجمع هذه
الخطبة من اصول العلم ما لا تجمعه خطبة ما وحده من كيفه ولا حقيقته
اصاب من مثله ولا اياه عنى من شبهه ولا صمده من اشار اليه وتوهمه كل
معروف بنفسه مصنوع وكل قائم في سواه معلول فاعل لا باضطراب آلة مقدر
لا بجول فكرة غني لا باستفادة لا تصحبه الاوقات ولا ترفده الادوات
سبق الاوقات كونه والعدم وجوده والابتداء ازله بتشعيره المشاعر عرف
ان لا مشعر له وبمضادته بين الامور عرف ان لا ضد له وبمقارنته بين الاشياء
عرف ان لا قرين له ضاد النور بالظلمة والوضوح بالبهمة والجمود بالبلل والحرور
بالصرد مؤلف بين متعادياتها مقارن بين متبايناتها مقرب بين متباعداتها

متباعد

مفرّق بین متدانیاتها و از خطبهٔ آنحضرتست در توحید و اصول اسلام و جمع
این خطبه از اصول جنس علم است سیما علم کلام چیزیرا که جامع آن نیست
خطبهٔ دیگر چنانچه مخفی نیست بر افهام قائل نشد بیگانگی خدا کسی که اثبات کرد
کیفیت و صفت زائده او را جلّ و علا چنانچه سمت ذکر یافت و نه بحقیقت آن
ذات رسید کسی که مثل و مانند اثبات کرد برای آن ذات چه ذات خداوند
منزه است از شریک و مانند و نه او را خواست کسی که تشبیه کرد او را بچیزی
از ممکنات و نه قصد کرد او را کسی که اشارت کرد بوی و توهم کرد او را در جهتی
از جهات چه منزه است از اشارت وهمی آن ذات و همچنان اشارت عقلی بجهت
عدم احاطهٔ عقل بکنه آن ذات عالی از جمیع حیثیات هر شناخته شده بنفس خود
یعنی بکنه مصنوعست بی اشتباه زیرا که شناخته شدن بکنه محسوس است و باری
تعالی غیر محسوس بلکه حضرت آفریدگار معروفست بافعال و آثار و هر قائمی بغیر خود
و حلول کرده در محل معلولست و محتاج بمحل و آلله عالم منزه است از احتیاج بغیر
و محل پس ممتنع باشد قیام او بما سوی فاعل است حضرت عزت نه بحرکت دادن آلت
اندازه کننده است و دهنده بهر مستحق بقدر استحقاق او نه بجولان دادن فکر
زیرا که فکر از لواحق نفوس بشریه است با آلت بدنیه و منزه است ذات مقدس
از آن توانگر است نه بفایدهٔ گرفتن از دیگران چون سائر توانگران همراه نمیشود
او را اوقات چه آن مستدعی معیت است و مقارنت که آنات از لواحق زمانند
و آن از لواحق حرکت فلکیه و آن از لواحق جسمی که متاخر است وجود او از وجود
فلکیه که متاخر است وجود آنها از وجود واجب الوجود پس وجود وقت و زمان
متاخر باشند بمراتب از وجود حضرت معبود پس صادق نیاید معیت اوقات

ونه بانکه

و نه بانکه ظرف شود و محیط گردد وقت بآن ذات و باری نمیدهد او را
ادوات و آلات پیشی گرفته است بر اوقات وجود معبود زیرا که هر مسبوق
بعدم نیست مگر حادث و ممکن الوجود و آن از جملهٔ ممکنات زمانست که از فیض
وجود او واقع است و موجود و سابق است بر هر عدم غیر وجود او و بر ابتداء
عالم ازلیت بود او بعطا کردن او حواس را شناخته شد که هیچ حسّ و شعوری نیست
صانع ناس را چه هر گاه که متحقق شد که او خالق حواس است پس متحقق شد که او
منزه است از حواس چه صانع مشابه مصنوع نیست بهیچ وجه بدیهه عقل و بضد
گردانیدن او میان امور و آفریدن او هر یک را از اضداد بعضی دانسته
شد که هیچ ضدی نیست آن ذات مبدع را چه اگر او را ضد بودی در واقع هر آینه
خالق آن ضد و خالق خود بودی آن ذات صانع و این محالست و ممتنع و بقرینت
ساختن او اشیا را بیکدیگر شناخته شد که هیچ قرینی نیست او را در عالم معانی
و صور ضد ساخت روشنائی را بتاریکی بحسب استعداد و بیاض را بسواد و خشکی
و بستگی را بسیلان و گرمی را بسردی در هر مرتبه از شدت و نقصان اندازه
میان دشمنان اشیا مقارن سازنده است میان جدا شدگان آنها از یکدیگر
میان دور شدهاء اشیا و تفریق کننده است میان نزدیک شدهها بفنا
لا یشمل بحدّ و لا یحسب بعدّ و انما تحدّ الادوات انفسها و تشیر الآلات
الی نظائرها منعتها منذ القدمیة و حمتها قد الازلیة و جنّبتها لولا التکملة
بها تجلّی صانعها للعقول و بها امتنع عن نظر العیون لا یجری علیه السکون
و الحرکة و کیف یجری علیه ما هو اجراه و یعود فیه ما هو ابداه و یحدث
فیه ما هو احدثه اذاً لتفاوتت ذاته و لتجزّأ کنهه و لامتنع من الازل

معناه ولكان له وراء اذ وجد له امام ولالتمس التمام اذ لزمه النقصان
واذاً لقامت آية المصنوع فيه ولتحول دليلاً بعد ان كان مدلولاً عليه
احاطه کرده نمیشود او را بنهایتی وشمار کرده نمیشود او را بشماری وغایتی چه او
واحد حقیقی است از جمیع جهات که کثرت را برو راه نیست و بدرستی احاطه میکند
بنهایات انتها نسبهای خود شانرا چون حواس و اشارت می کند آلت بنظائر خود تخمین
وقیاس باز داشت آن آلتها را لفظ منذ که برای ابتداء غایتست از قدیم بودن بجهت
تحقق آغاز چنانچه میگویند این آلت موجود شد از فلان زمان باز ومنع کرد آنها را
لفظ قد که برای تقریب ماضی است بحال از ازلی بودن بجهت استعمال این لفظ در حوادث
که مقیدند بنسبت ما و سال ودور کرد انید آنها را لفظ لولا که برای وجود نقصانست
در مقام استعمال او از کامل بودن از آلات در نظر اهل کمال پس این آلات
درغایت دوری باشند از تقدیر و تحدید مهیمن متعال بآن آلات تجلی کرد صانع
آنها برای عقول عقلا و بوجود محکم متقن آنها معلوم شد که آنها را صانعی ست
حکیم توانا و بآفریدن آنها بچنینی که مدرک میشوند بحس بصر امتناع نمود از نظر
عیون ملک وبشر روان نمیشود بر ذات حضرت عزت سکون وحرکت چه آنها از آثار
اجسام اند وهرچه اینچنین بود روا نبود که روان کردد برو وچگونه روان شود بروی
چیزی که او روان کردانید آنرا وچگونه باز کردد درو آنچه او در ابتدا پدید آورد
وحادث شود درو آنچه او پدید کرد وآفرید آنرا در آنهنگام که جاری شود بر ذات
بیچون حرکت وسکون هر آینه متفاوت شود ذات او بزیاده ونقصان بواسطه
تعاقب این دو امر مخصوص باموروا قعه در حیز ومکان وهر آنچه متجزی شود
حقیقت او بانقسام چه اینها خاص اند باجسام وهر جسم قابل تجزیست وانقسام

وهرآینه

وهرآینه باز بسته از ازلیت معنی حقیقت او زیرا که حرکت وسکون حادث اند
واگر فرضا ازلی باشد آن ازلیت از عرض نه از ان حقیقت وهرآینه باشد او را
پس آنگاه یافت شد او را پیشی که حرکت می کند بسوی آن زیرا که هرچه پیش دارد
پس دارد بیگمان وهرآینه طلب کند تمام شدن را بحرکت خود در ان زمان زیرا که لازم است
متحرک را نقصان تا کمال یابد وآنچه درو بالقوه است بسوی فعل شتابد ودر آنهنگام
هرآینه قائم شود درو علامت مصنوع بجهت تحلی بصفت اجسام وهرآینه بگردد دلیل
بعد ازانکه بود دلیل آورده شده بران ذات جلیل زیرا که مصنوع دلیل صانع است
وخرج بسلطان الامتناع من ان يؤثر فيه ما يؤثر في غيره الذي لا يحول ولا يزول
ولا يجوز عليه الافول لم يلد فيكون مولوداً ولم يولد فيصير محدوداً جل عن اتخاذ
الابناء وطهر عن ملامسة النساء لا تناله الاوهام فتقدره ولا تتوهمه
الفطن فتصوره ولا تدركه الحواس فتحسه ولا تلمسه الايدي فتمسه لا يتغير بحال
ولا يتبدل في الاحوال لا تبليه الليالي والايام ولا يغيره الضياء والظلام
ولا يوصف بشيء من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء ولا بعرض من الاعراض
ولا بالغيرية والابعاض ولا يقال له حد ولا نهاية ولا انقطاع ولا غاية ولا
ان الاشياء تحويه فتقله او تهويه او ان شيئاً يحمله فيميله او يعدله وبیرون رفت
ذات بیچون بغلبه امتناع از نظر عیون از انکه تاثیر کند درو آنچه تاثیر میکند در غیر
او بجهت امکان و وجوب وجود آن ذات منزه از نقصان آنچنان ذاتی که متغیر
نمیشود از حالی بحالی وزوال نیست برو غائب شدن بعد از ظهور واشتمال
چه این مستلزم تغیرست وتغیر مستلزم امکان وباری تعالی منزه از این وآن نزاید
تا باشد مولود ونزائیده نشد تا بگردد متناهی ومحدود بلندست از گرفتن پسران

و پاکست از لمس کردن باز نان نمیرسند باو اوهام تا تقدیر کنند اورا و توهم
نمیکنند اورا زیرکیها تا تصور کنند و ادراک نمیکنند اورا حواس تا احساس کنند
اورا و لمس نمیکنند اورا دستها تا مساس کنند اورا متغیر نمیشود بهیچ حال
و متبدل نمیشود در احوال و نمی پوشانند اورا لیالی و ایام و تغییر نمیکنند اورا
ضیا و ظلام و موصوف نمیشود بچیزی از اجزا و نه بجوارح و اعضا و نه بعرضی
از اعراض و نه بغیریت و ابعاض زیرا که منزه است از صفات زائده آن ذات
کبریا و از مغایرت با اشیا و اجزا و گفته نمیشود که اورا حدیست و نه نهایتی و نه انقطاع
و نه غایتی و نه آنکه اشیا محیط میشود اورا یا اندک و کم کندش یا سبک کندش و نه آنکه
چیزی بردارد اورا تا میل دهدش و یا برابر کندش لَیْسَ فِی الْأَشْیَاءِ بِوَالِجٍ
وَلَا عَنْهَا بِخَارِجٍ یُخْبِرُ بِلَا لِسَانٍ وَلَهَوَاتٍ وَیَسْمَعُ لَا بِخُرُوقٍ وَأَدَوَاتٍ یَقُولُ
وَلَا یَلْفِظُ وَیَحْفَظُ وَلَا یَتَحَفَّظُ وَیُرِیدُ وَلَا یُضْمِرُ یُحِبُّ وَیَرْضَی مِنْ غَیْرِ رِقَّةٍ وَیُبْغِضُ
وَیَغْضَبُ مِنْ غَیْرِ مَشَقَّةٍ یَقُولُ لِمَا أَرَادَ کَوْنَهُ کُنْ فَیَکُونُ لَا بِصَوْتٍ یَقْرَعُ وَلَا بِنِدَاءٍ
یُسْمَعُ وَإِنَّمَا کَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ وَمَثَّلَهُ لَمْ یَکُنْ مِنْ قَبْلِ ذَلِکَ کَائِناً
وَلَوْ کَانَ قَدِیماً لَکَانَ إِلَهاً ثَانِیاً لَا یُقَالُ کَانَ بَعْدَ أَنْ لَمْ یَکُنْ فَتَجْرِیَ عَلَیْهِ الصِّفَاتُ
الْمُحْدَثَاتُ وَلَا یَکُونُ بَیْنَهَا وَبَیْنَهُ فَصْلٌ وَلَا لَهُ عَلَیْهَا فَضْلٌ فَیَسْتَوِیَ الصَّانِعُ وَ
الْمَصْنُوعُ وَیَتَکَافَأَ الْمُبْتَدَعُ وَالْبَدِیعُ نیست در اشیا در آمده و نه از آنها بیرون
شده زیرا که دخول و خروج از لواحق اجسام اند خبر میدهد بی زبان و بی فضای
دهان بلکه بآفریدن سخنان در اجسام و می شنود نه بدریدن مثل هوا و آلات
میگوید سخن و از دهان بیرون نمی اندازد و حفظ میکند و یاد نمیگیرد و میخواهد
و در دل نمیدارد چه سمع خدای تعالی عاید است بعلم او بمسموعات بی آلت و قوت

سامعه

سامعه و حفظ او راجعست بعلم او بآنچه در فعلست از حکمت و مصلحت باعثه
که مسمی است بداعیه دوست میدارد و خشنود میشود بی تنگ دلی و رقت
و دشمن میدارد و خشم میکند بی مشقت چه محبت او راجع است بارادت او
و رضا او علم اوست بطاعت بنده و بغض او بکراهیت او که علم اوست بعدم
استحقاق بنده ثواب و رحمت را و غضب او علم اوست بعصیان بنده و اراده
عقوبت او نه برانگیختن نفس از تصور رنجدی که مستلزم مشقت است میگوید
بآنچیزی که میخواهد وجود او را که بباش پس می باشد و موجود میگردد بی توقف
نه باوازی که حاسه سمع را بکوبد چون سایر اصوات قارعه و نه بندائی که شنیده
شود بسامعه بلکه حادث شدن مراد بی تراخی در عقب قول کن عبارت تمثیل
تاثیر قدرت اوست در مراد بامر مطاع مطیع را در حصول مامور بی امتناع
و توقف و احتیاج بمباشرت عمل و استعمال آلت و سایر اموری که می باشد
در عبد بنسبت بمقدور و بدرستی کلام باری تعالی فعلیست که آفرید اورا
در پیغمبر علیه السلام یا در جبرئیل علیه السلام یا در جسمی از اجسام چنانچه در شجره موسی
علیه السلام و نبود آن کلام پیش از آن موجود اگر متصف بودی بقدم هر اینه معبود
دوم بودی حال آنکه معبود واحدست در وجود و چون قدیم بودی گفته نشدی
که بود بعد از آنکه نبود موجود پس روان گردانیده میشد برو صفات محدثات
و نه می بود میان آنها و میان آن ذات فضلی که موجب امتیاز باشد و نه مر اورا
بر آن محدثات زیادتی که بدان ممتاز باشد پس برابر می شدند مصنوع و صانع
و یکسان می بودند آفریده شده و مبدع این رد است بر آنانی که میگویند که عالم
معلول است و معلول منفک نمیشود از علت و باری تعالی علتست مر عالم را و تماثل

فعل و فاعل نیز بی صورتست زیرا که اشتراک در قدم موجب تماثل است
واگرچه آن مثل مستحق عبادت نباشد وآنکه ثانی باشد خلق الخلائق علی غیر
مثال خلا من غیره ولم یستعن علی خلقها باحد من خلقه وانشاء الارض
فامسکها من غیر اشتغال وارساها علی غیر قرار واقامها بغیر قوائم ورفعها
بغیر دعائم وحصنها من الاود والاعوجاج ومنعها من التهافت والانفراج
ارسی اوتادها وضرب اسدادها واستفاض عیونها وخد اودیتها فلم یهن
ما بناه ولا ضعف ما قواه وهو الظاهر علیها بسلطانه وعظمته وهو الباطن
بعلمه ومعرفته والعالی علی کل شیء منها بجلاله وعزته لا یعجزه شیء منها یطلبه لها
ولا یمتنع علیه فیغلبه ولا یفوته السریع منها فیسبقه ولا یحتاج الی ذی مال
فیرزقه خضعت الاشیاء له فذلت مستکینة لعظمته لا تستطیع الهرب
من سلطانه الی غیره فتمتنع من نفعه وضره ولا کفو له فیکافئه ولا نظیر له
فیساویه هو المفنی لها بعد وجودها حتی یصیر موجودها کمفقودها ولیس
فناء الدنیا بعد ابتداعها باعجب من انشائها واختراعها آفرید خلایق را بر غیر
مثالی که سابق شده باشد از غیر خالق ویاری نخواست بر آفریدن خلائق هیچ یک
از خلق خود را آن صانع حقائق وآفرید زمین را پس نگه داشت آنرا بقدرت وعظمت
بی مشغول شدن او بامری وبرجای داشت او را بی جایگاه قرار واستقامت
وبرداشت آنرا بی قوائم وستون ونگهداشت آنرا بی دعائم هدا وند بیچون واستوا
کرد او را ونگه داشتش از کجی واعوجاج بمحض قدرت که میل کند از مرکز حقیقی
با وجود عظمت وباز داشتش از افتادن وانفراج از حیثیت حکمت استوار کرد
میخهای زمین را وپدید کرد کوهها وغارها متین را در میان هر اقلیم وپراکنده

ساخت

ساخت چشمهای زمین را در اقطار وشکافت رودخانها او را بسیلها و
امطار آن علیم حکیم پس سست نشد چیزی که بنا فرموده وضعیف گشت
چیزی که قوی کرد واستوار نموده زیرا که این بنا بقدرت بالغه اوست
وحکمت شامله او واوست غالب بر زمین بسلطنت وعظمت خود واوست باطن
مر زمین را به پنهانی او بعلم وحکمت خود واوست بلند بر هر چیزی از زمین
وبر سائر مخلوقات در وبزرگی وعزت خود عاجز نمیکند او را چیزی از زمین
که آنرا طالب آید وباز نمی ایستد بروی تا او را غالب آید وفوت نمیشود او را
شتابنده از و تا مسبوق شود ومحتاج نمیشود بخداوند مال تا مرزوق کرده
چه همه اینها در حالات بشریه است وفروتنی نموده اند اشیا برای قدرت او
وخوار در بی مقدار شده اند برای جلال وعظمت او نتوانایی ندارند گریختن را
از سلطنت وجبروت او بسوی غیر او تا باز ایستند از نفع او اگرچه از نفع گریز
نمی باشد مراد سلب قدرت اوست بران بر تقدیر امتناع آن از آن وهیچ همتای
نیست او را تا مانند وهمسر او باشد کفو در مماثل بقدرت ومنزلت می باشد ونظیر
از مماثل در صفات می باشد وگویند در ذات اوست فانی کننده اشیا بعد از وجود
آنها تا آنکه میگردد موجود آنها همچو نایاب ومفقود آنها چه حق تعالی وعده فرموده
اعاده را که کما بدانا اول خلق نعیده واعاده نمی باشد مگر بعد از اعدام وافنا
ونیست فنا دنیا بعد از آفریدن وابداعش عجیب تر از انشا واختراعش پس
زهی گمان بد که میگویند دنیا فنا نمی یابد وکیف ولو اجتمع جمیع حیوانها من طیرها
وبهائمها وما کان من مراحها وسائمها واصناف اسناخها واجناسها ومتبلدة
اممها واکیاسها علی احداث بعوضة ما قدرت علی احداثها ولا عرفت کیف السبیل

إلى إيجادها ولتحيرت عقولها في علم ذلك وتاهت وعجزت قواها وتناهت
ورجعت خاسئة حسيرة عارفة بأنها مقهورة مقرة بالعجز عن إنشائها مذعنة
بالضعف عن إفنائها وإنه يعود سبحانه بعد فناء الدنيا وحده لا شيء معه كما كان
قبل ابتدائها كذلك يكون بعد فنائها بلا وقت ولا مكان ولا حين ولا زمان
عدمت عند ذلك الآجال والأوقات وزالت السنون والساعات فلا شيء
إلا الواحد القهار الذي إليه مصير جميع الأمور بلا قدرة منها كان ابتداء
خلقها وبغير امتناع منها كان فناؤها ولو قدرت على الامتناع لدام بقاؤها
ولم يتكاءده صنع شيء منها إذ صنعه ولم يؤده منها خلق ما برأه وخلقه ولم يكونها
لتشديد سلطان ولا لخوف من زوال ونقصان ولا للاستعانة بها على ند مكاثر
ولا للاحتراز بها من ضد مثاور ولا للازدياد بها في ملكه ولا لمكاثرة شريك في شركه
وچگونه واگرچه جمع شوند همه حیوان دنیا از مرغان وچهارپایان آنجا وآنچه
شبانگاه آورده به بستن گاه وآنچه رها کرده شود بچراگاه واصناف اصول
حیوان واجناس ایشان وکولان انبهها واکیاس وزیرکان ایشان بر پیدا کردن
پشه قادر نشوند بر بپا آوردن او ونداند که چگونه است راه بسوی موجود
کردن او وهرآینه حیران شود عقول ایشان در دانستن آن طریق ومتحیر
شوند قوای ایشان در آن بحر عمیق وباز ایستند وبازگردند خوار وبا فتور
وکلال از بسیاری انکار در آن حال که باشند شناسا بآنکه ایشان مقهورند
در زیر قدرت آفریدگار اقرارکننده بعجز از آفریدن آن پشه یکبار گردن نهاده
بضعف از فانی کردن او بی اذن ومعونت صانع مختار زیرا که اگر خواهد بدهد
بآن پشه قدرتی که امتناع نماید از قبول ایذا واضرار وبه رسیدن عود می‌کند

حق سبحانه

حق سبحانه وتعالی بعد از فنای دنیا تنها که با او هیچ چیز نباشد چنانکه بود
پیش از ایجاد آثار همچنان می‌باشد بعد از فنای ایشان بی وقت ومکان وبی حین
وبی زمان این تصریح است بفنای عالم وافلاک وانجم وتحقق عدم وانعدام شد
نیست نیست شده نزد آن حال آجال واوقات وزوال یافته سالها وساعات
پس نباشد هیچ چیز مگر واحد قهار آنخدایی که بسوی اوست بازگشت همه کارها
روزگار بی قدرت اشیا بود ابتداء آفرینش دنیا وبی امتناع از آنها است فناء
آنها واگر بودندی با امتناع وبازایستادندی توانا هرآینه دائم بودی بقاء آنها
ودشوار نشد بر خدای تعالی آفریدن چیزی از اشیا وقتی که آفرید وگران نکرد آفریدن
آنچه خلق کرد واورد بدید ونساخت آنهارا بجهت تشدید وسختی سلطنت وشان
ونه بجهت ترسی از زوال ونقصان ونه برای یاری خواستن بآنها بر همتای بسیاری
بزرگ کننده ونه برای احتراز بآنها از ضد برجهنده رخسار زرد کننده ونه برای زیاده
کردن بآنها در ملک وپادشاهی خود ونه برای بسیاری انباز وشرکت وحیز خواهی
خود ولا لوحشة كانت منه فأراد أن يستأنس إليها ثم هو يفنيها بعد تكوينها
لا لسأم دخل عليه في تصريفها وتدبيرها ولا لراحة واصلة إليه ولا لثقل
شيء منها عليه لا يمله طول بقائها فيدعوه إلى سرعة إفنائها لكنه سبحانه دبرها
بلطفه وأمسكها بأمره وأتقنها بقدرته ثم يعيدها بعد الفناء من غير حاجة
إليها ولا استعانة بشيء منها عليها ولا لانصراف من حال وحشة إلى حال
استئناس ولا من حال جهل وعمى إلى علم والتماس ولا من فقر وحاجة إلى غنى
وكثرة ولا من ذل وضعة إلى عز وقدرة ونه بجهت وحشت وتنهایی که بود او را
پیش از ایجاد آنها پس خواست که انس گیرد بعالمیان بایجاد آنها پس از آن خدای تعالی

فانی میکرداند ایشان را بعد از آفریدن و نه تاثیر نه بجهت ملالتی که در آمد برو در تقدیر
آنها و در تدبیر و نه بجهت راحتی که رسید بحق تدبیر و نه بواسطه گرانی چیزی
از آنها بر آن ذات منزه از قصور و تقصیر ملول نمیسازد او را درازی بقاء
اشیا تا بخواند او را ملالت بسرعت فانی ساختن آنها لیکن تدبیر کرد اشیا را
بلطف و احسان خود و نگه داشت همه را بامر و فرمان خود و محکم کرد آنها را
بقدرت کامله خود پس از آن بوجود می آرد ایشان را ثانیا بعد از فنا اشارتست
باعادهٔ ابدان بشر برای حاجت او باشیا و نه یاری خواستن او بچیزی از آنها بر اعادهٔ
آنها اصلا و نه برای بازگشتن از حال وحشت بحال استیناس و نه از حال نادانی
و کوری بحال دانش و التماس و نه اندرویشی و حاجت بتوانگری و کثرت و نه
از خواری و پستی بارجمندی و زبردستی ومن خطبة له عليه السلام ٢٢٩
في الملاحم الا بأبي وأمي هم من عدة اسماؤهم في السماء معروفة وفي الارض
مجهولة الا فتوقعوا ما يكون من ادبار اموركم وانقطاع وصلكم واستعمال
صغاركم ذاك حيث تكون ضربة السيف على المؤمن اهون من الدرهم من حله
ذاك حيث يكون المعطى اعظم اجرا من المعطي ذاك حيث تسكرون من غير شراب
بل من النعمة والنعيم وتحلفون من غير اضطرار وتكذبون من غير احراج ذاك اذا عضكم
البلاء كما يعض القتب غارب البعير ما اطول هذا العناء وابعد هذا الرجاء ايها
الناس القوا هذه الازمة التي تحمل ظهورها الاثقال من ايديكم ولا تصدعوا
على سلطانكم فتذموا غب فعالكم ولا تقتحموا ما استقبلتم من فور نار الفتنة
واميطوا عن سننها وخلوا قصد السبيل لها فقد لعمري يهلك في لهبها المؤمن
ويسلم فيها غير المسلم بدانکه بدر و مادر من فدای ایشان باد اشارتست باولاد امجاد

آنحضرت

آنحضرت که منصوص اند بامامت که بعد از و رونق شریعت دهند و حفظ دین نمایند
در میان عباد و بلاد ایشان از جماعتی اند که نامهای ایشان در آسمان معروفست
چه نزد خدا و ملأ اعلی بعلو درجات موصوف اند و در زمین نا معلوم اند بواسطه
عدم عرفان مردمان بحال ایشان پس چشم دارید چیزیرا که بوقوع می آید از پشت
دادن کارهاء شما بجهت دولت اشرار که اشارت بدولت زمان بنی امیة و بنی مروان
و بنی عباس است و بریده شدن پیوندهاء شما که بود بسبب اتفاق همه در کتاب
و کار فرمودن اراذل شما از ضعفا و صغار آن کارها و وخامت مآل که اشارت
بوقوع آن فتنهاست جای می باشد که زدن شمشیر بر مؤمن آسان تر باشد از درم
حلال بواسطهٔ صعوبت کسب حلال در آن حال آن جائی می باشد که داده شده باو
مال بزرگتر باشد از روی مزد و ثواب بجهت فقر و کثرت عیال از دهنده بجهت
بسیاری حرام و کمی اخلاص رجال آن جائیست که مست شوید بی شراب بلکه مستی
از غرور و غفلت باشد و از نعمت بحساب و سوگند خورید بی اضطرار بلکه بجهت اغماض
عین از عظمت و جبروت واحد قهار و دروغ گوئید بی تنگ گرفتن کار و بی ضرورت
و حاجت بسیار بلکه بجهت گردیدن دروغ خوی و عادت شما باختیار آن وقتی که بگزد
شمارا بلاء فتنهای دوران همچنانکه میگزد پالان بالای کوهان شتران تا آنکه گوئید
چه دراز است این رنج و خواری و چه دور است این امیدواری باصلاح حال اهل این زمان
بسبب وفات اخیار و کثرت فجار ای مردمان بیندازید این مهارهای بارکشانی
را که بر داشته پشتهاء آنها گرانیها را از دستهاء شما که عبارتست از عصیان و مانع
صعود شده است بعالم قدس یزدان و آن مهارها اندیشهاست فاسد و آرزوها
باطل کاسد و آن ظهرها حاملان اثقال نفسهای آن رجال جهال و متفرق مشوید

برغلبهٔ اقبال خود که منت آنحضرتست تا مذمت کنید در عقب فعال خود و بزد
داخل مشوید در آنچه کرده اید بدان استقبال از حرب و جور و ظلم و قتل و از جوشیدن
آتش فتنه و وبال و دور شوید از طریقه آن آتش فتنه با ملال نبد و ل نمودن
از اختلاف رایهاء ارباب اضلال و رها کنید میانهٔ راه را برای آن فتنه باستیها
که هر آینه بحق زند کافر من هلاک میشود از زبانهٔ آن آتش بلند اشتعال مؤمن
پسندیده خصال و بسلامت می ماند در و عیر بسپهان از اهل نفاق و ضلال و بود
این از جملهٔ کلمات آنحضرت که اخبار فرمود پیش از وقوع چه فتنهٔ بنی امیه
دراز کشید و از آن بنی عباس بنهایت کار رسید إِنَّمَا مَثَلِي بَيْنَكُمْ مَثَلُ السِّرَاجِ
فِي الظُّلْمَةِ يَسْتَضِيءُ بِهِ مَنْ وَلَجَهَا فَاسْمَعُوا أَيُّهَا النَّاسُ وَعُوا وَأَحْضِرُوا آذَانَ قُلُوبِكُمْ
تَفْهَمُوا بدرستی داستان من در میان شما ای امت داستان چراغست در ظلمت
روشنی میجوید با و هر که نزدیک او در آید و از و اقتباس روشنی نماید پس بشنوید
ای مردمان این پند را و نگه دارید بر خاطر بسپرند و حاضر سازید گوشهای دلها
تا فهم کنید آنچه نافعست و سودمند ومن خطبة له عليه السلام أُوصِيكُمْ
أَيُّهَا النَّاسُ بِتَقْوَى اللَّهِ وَكَثْرَةِ حَمْدِهِ عَلَى آلَائِهِ إِلَيْكُمْ وَنَعْمَائِهِ عَلَيْكُمْ وَبَلَائِهِ
لَدَيْكُمْ فَكَمْ خَصَّكُمْ بِنِعْمَةٍ وَتَدَارَكَكُمْ بِرَحْمَةٍ أَعْوَرْتُمْ لَهُ فَسَتَرَكُمْ وَتَعَرَّضْتُمْ
لِأَخْذِهِ فَأَمْهَلَكُمْ وَأُوصِيكُمْ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَإِقْلَالِ الْغَفْلَةِ عَنْهُ وَكَيْفَ
غَفْلَتُكُمْ عَمَّا لَيْسَ يُغْفِلُكُمْ وَطَمَعُكُمْ فِيمَنْ لَيْسَ يُمْهِلُكُمْ فَكَفَى وَاعِظاً بِمَوْتَى عَايَنْتُمُوهُمْ
حُمِلُوا إِلَى قُبُورِهِمْ غَيْرَ رَاكِبِينَ وَأُنْزِلُوا فِيهَا غَيْرَ نَازِلِينَ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا
لِلدُّنْيَا عُمَّاراً وَكَأَنَّ الْآخِرَةَ لَمْ تَزَلْ لَهُمْ دَاراً وصیت میکنم شما را ای شما را
ای مردمان بپرهیزیدن بخدای تعالی و به بسیاری ستایش کردن او بر نعمتها

واصل

واصل بشما و نعماء او بر شما دائما بکثرت بلاء او نزد شما بشر و خیر کما قال سبحانه
وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً پس چند خاص کرد شما را بنعمتی و دریافت شما را
برحمتی آشکارا کردید شما عورت را که معاصی است و فساد پس پوشانید شما را
لباس سداد و پیش آمدید برای گرفتن او شما را پس شما را مهلت داد و وصیت
میکنم شما را بیاد کردن مرگ که اوست ویران کننده لذات و کم کردن غفلت
از و در اکثر اوقات و چگونه باشد غفلت شما از چیزی که نیست که فرو گذارد
شما را و چیست طمع شما در کسی که مهلت ندهد و هلاک دارد شما را پس کافیست
پند دهنده مردهای که معاینه دیدید ایشان را که بر داشتند شان تا قبور بی آنکه
بودند سوار شوندگان مغرور و فرود آورده شدند در آن مواضع با فرود بی آنکه
بودند فرود آیندگان در گور گوئیا ایشان نبودند برای دنیا عمارت کنندگان
اصلا و گوئیا آخرت همیشه بود ایشان را خانه و سرا أَوْحَشُوا مَا كَانُوا يُوطِنُونَ
وَأَوْطَنُوا مَا كَانُوا يُوحِشُونَ وَاشْتَغَلُوا بِمَا فَارَقُوا وَأَضَاعُوا مَا إِلَيْهِ انْتَقَلُوا لَا عَنْ
قَبِيحٍ يَسْتَطِيعُونَ انْتِقَالاً وَلَا فِي حَسَنٍ يَسْتَطِيعُونَ ازْدِيَاداً أَنِسُوا بِالدُّنْيَا فَغَرَّتْهُمْ
وَوَثِقُوا بِهَا فَصَرَعَتْهُمْ فَسَابِقُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى مَنَازِلِكُمُ الَّتِي أُمِرْتُمْ أَنْ تَعْمُرُوهَا
وَالَّتِي رُغِّبْتُمْ فِيهَا وَدُعِيتُمْ إِلَيْهَا وَاسْتَتِمُّوا نِعَمَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى طَاعَتِهِ وَالْمُجَانَبَةِ
لِمَعْصِيَتِهِ فَإِنَّ غَداً مِنَ الْيَوْمِ قَرِيبٌ مَا أَسْرَعَ السَّاعَاتِ فِي الْيَوْمِ وَأَسْرَعَ الْأَيَّامَ
فِي الشَّهْرِ وَأَسْرَعَ الشُّهُورَ فِي السَّنَةِ وَأَسْرَعَ السِّنِينَ فِي الْعُمُرِ رمیده بودند از چیزی
که بودند که وطن میگرفتند و وطن گرفتند چیزی را که بودند که از و وحشت می پذیرفتند
و مشغول بودند بچیزی که از و مفارقت نمودند چه همه را مفارقت ناگزیرست بموت
که از و گریز ندارند و ضایع ساختند چیزی را که باشتغال بدو پرداختند از قبیح

توانائی دارند که باشتغال کردن از و بپردازند و نه در حسن استطاعت دارند
که زیاده سازند انس کرفتند بدنیا پس فریب داد مر ایشانرا بآرزوهای نفس
هوسناک و اعتماد کردند بر دنیا پس انداخت ایشانرا بر خاک هلاک پس سبقت
کیرید ای عباد رحمت خدا بر شما باد بسوی منزلهای که مامور شده اید بعمارت کردن
آن منازل و مراحل که رغبت داده اند شما را در آنها و خوانده اند شما را بآنها چه سرای
آخرت را عمارت کردن بعمل و خراب کذاشتن دنیا بر خلاف کار رهروان آن مراحل است
و تمام کنید نعمتهای خدا را بر خود بصبر کردن بر طاعت او و بدور شدن از معصیت
او پس بدرستی که فردا بامروز نزدیکست چه شتابنده اند ساعتها در روز و چه سریع اند
روزها در افنا ماهها و چه شتابنده اند ماهها در فانی ساختن سالها و چه سریعند
سالها در افنا عمرها

۲۳۹ **ومن خطبة له عليه السلام**

فمن الايمان ما يكون ثابتا مستقرا في القلوب ومنه ما يكون عواري بين القلوب والصدور الى اجل معلوم فاذا كانت لكم برائة من احد فقفوه حتى يحضره الموت فعند ذلك يقع حد البرائة والهجرة قائمة على حدها الاول ما كان لله تعالى في اهل الارض حاجة من مستسر الامة ومعلنها لا يقع اسم الهجرة على احد الا بمعرفة الحجة في الارض فمن عرفها واقر بها فهو مهاجر ولا يقع اسم الاستضعاف على من بلغته الحجة فسمعتها اذنه ووعاها قلبه ان امرنا صعب مستصعب لا يحمله الا عبد امتحن الله قلبه للايمان ولا يعي حديثنا الا صدور امينة واحلام رزينة ايها الناس سلوني قبل ان تفقدوني فلانا بطرق السماء اعلم مني بطرق الارض قبل ان تشغر برجلها فتنة تطأ في خطامها وتذهب باحلام قومها

از خطبه آنحضرتست که
پس بعضی از ایمان چیزیست که می باشد ثابت و قرار کرفته در دلهای مردمان

چه تصدیق

چه تصدیق بآنچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آورده از جانب حضرت عزت
کردیده ملکه راسخه در قلوب مؤمنان و بعضی آنست از او که می باشد عاریت میان
دلها و سینهها تا وقت معلوم که در معرض زوالست بی آنکه قرار کیرد در لوح ضمیر
صاحب محروم پس چون باشد شما را بیزاری از یکی از فاسقان و کافران موقوف
دارید آنرا تا آنکه حاضر شود او را مرگ و توبه نکند از کفر و عصیان پس نزد آن حالت
واقع میشود حد برائت چه اشد و اعظم کبائر کفرست و جایزست از کافر که مسلمان
شود و می شاید که فاسق پیش از آن توبه کند پس حقیقت براءت منتهی حیوتست و هجرت
قایم است تا قیام ساعت و معنی آن بر تعریف اولست که هجرت حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله از مکه و مدینه و تخصیص او بهجرت حضرت رسول بیرون نمی برد او را
از حقیقت پس صادق است هجرت بر هجرت کسی که هجرت کند بسوی آنحضرت و بسوی
باقی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در طلب دین حضرت عزت چنانچه ورود
یافته در حدیث که المهاجر من هاجر ما حرم الله علیه و مقصود آن امام دعوت
انام است بر دین اسلام پس هجرت قایم است در ایام مادام که باشد خدا را در اهل
زمین حاجتی یعنی طلب عبادتی از نهان کننده امت دین خود را از اهل شر
و ملامت و از آشکارا کننده آن امت تا روز قیامت واقع نمیشود اسم هجرت
بر هیچ یک از مسلمین مکر بشناختن حجت خدا و امام وقت را در زمین پس هر که
شناخت او را و با او اقرار کرد پس اوست صاحب هجرت و در روی آورده بثواب
آخرت واقع نمیشود نام ضعیف شمردن بر کسی که رسیده باشد با و حجت از
حضرت پس شنیده باشد آن حجت را کوش او و نکاه داشته باشد ورا دل
با هوش او پس نیست معذور در فهم نکردن اخبار و در عمل نکردن باوامر

ونواهی کردگار و داخل نیست درین آیه قرآن که إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ
وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ و اگرچه مکلف نباشد بمهاجرت بسوی حجت در طلب
دین چنانکه واقع است در قرآن مبین که إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ
قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً
فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ
الآیة یعنی آنانکه جان بستدند از ایشان فرشتگان در آن حال که ستمکاران
تن خویش بودند گفتند بوده‌ایم ما ضعیف شمردگان در زمین گفت آیا نبود
زمین خدای فراخ تا هجرت کنید در وی پس آن گروه جای ایشان دوزخ است
و بدست دوزخ جای بازگشتن مگر ضعیف شمردگان از مردان و زنان و
کودکان که نتوانستند چاره و نه یابند راهی بدرستی کار ما دشوار است یعنی شأن
ما و کمال ما خارج از شأن و کمال اغیار است و گفتار از امور غائبه مثل واقعها
مستقبله که واقع شود بروفق اخبار در نفس خود بغایت مشکل است و دشوار
قادر نیستند بر آن مگر پیغمبران و اوصیاء پیغمبران و دشوار است فهم آن بر دیگران
چه عاجزند از حمل کردن و برداشتن اشارتها ایشان و بر نمیدارد آن را مگر بنده
که آزموده باشد خدا دل او را برای ایمان که کمالات و اشارات ایشان را فهم
نماید مثل شیعیان مخلصان آنحضرت نه مثل بعضی از جاهلان اصحاب آنحضرت
که بر مقام انکار بودند و حق معرفت او را نشناختند و نگاه نمیدارد حدیث ما را
مگر سینهاء امین و خردهای با وقار و تمکین که مملو باشد از محبت و معرفت
وَصِيِّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْأَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ ای مردمان
بپرسید مرا از علوم و عرفان پیش از آنکه نیابید مرا درین جهان پس هر آینه

من برابها

من برابهاء آسمان که طرق معرفت منازل ساکنان سموات است از ملأ اعلی
و مراتب ایشان از یزدان و وحی نازل از نزد خدای منان دانا ترم از خود
براههای زمین بواسطه کمال اتصال من بفرشتگان معصومین و انقطاع
از دنیا در شهور و سنین پیش از آنکه بردارد پای خود را فتنه که بپا می‌زند
در فتنه مهار خود که فتنه است از بنی امیه اشرار بی مدبری که انتظام امور
دهد در آن روزگار و می‌برد خردها و بردباریهای قوم خود را با اضطراب شروع ۲۳۱
۲۳۲ ومن خطبة له میکند عقلا بسرعت بسیار غافل از اوامر و نواهی کردگار
عليه السلام أَحْمَدُهُ شُكْرًا لِإِنْعَامِهِ وَأَسْتَعِينُهُ عَلَى وَظَائِفِ حُقُوقِهِ عَزِيزَ الْجُنْدِ
عَظِيمَ الْمَجْدِ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ دَعَا إِلَى طَاعَتِهِ وَقَاهَرَ أَعْدَاءَهُ جِهَادًا
عَنْ دِينِهِ لَا يَثْنِيهِ عَنْ ذَلِكَ اجْتِمَاعٌ عَلَى تَكْذِيبِهِ وَالْتِمَاسٌ لِإِطْفَاءِ نُورِهِ فَاعْتَصِمُوا
بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّ لَهَا حَبْلًا وَثِيقًا عُرْوَتُهُ وَمَعْقِلًا مَنِيعًا ذِرْوَتُهُ وَبَادِرُوا الْمَوْتَ
فِي غَمَرَاتِهِ وَامْهَدُوا لَهُ قَبْلَ حُلُولِهِ وَأَعِدُّوا لَهُ قَبْلَ نُزُولِهِ فَإِنَّ الْغَايَةَ الْقِيَامَةُ وَكَفَى
بِذَلِكَ وَاعِظًا لِمَنْ عَقَلَ وَمُعْتَبَرًا لِمَنْ جَهِلَ وَقَبْلَ بُلُوغِ الْغَايَةِ مَا تَعْلَمُونَ مِنْ ضِيقِ
الْأَرْمَاسِ وَشِدَّةِ الْإِبْلَاسِ وَهَوْلِ الْمُطَّلَعِ وَرَوْعَاتِ الْفَزَعِ وَاخْتِلَافِ الْأَضْلَاعِ
وَاسْتِكَاكِ الْأَسْمَاعِ وَظُلْمَةِ اللَّحْدِ وَخِيفَةِ الْوَعْدِ وَغَمِّ الضَّرِيحِ وَرَدْمِ الصَّفِيحِ سپاس
و ستایش میکنم معبود سزاوار را بجهة شکر انعام او و یاری میخواهم از وی بر وظیفهاء
حقوق تمام او از واجبات و تطوعات و سایر طاعات و خدای که غالبست لشکر او
که انبیا و اولیا و دوستان اویند و بزرگست بزرگواری معتبر او و گواهی میدهم که محمد
بنده برگزیده فرستاده اوست بعالمیان خواند بطاعت یزدان و قهر کرد دشمنان او را
در میان جهاد کردن مبارزان از دین متین خدا و نه جهان و باز نمیگردانید او را از دعوت

اجتماع خلق بر تکذیب او وطلب فرو نشاندن قهر وتادیب او وچنگ در زنید بتقوی
خدای تعالی که اورا ریسمانیست که استوارست گوشهٔ آن ریسمان وپناه جایی که منع
کننده است از بدی قلهٔ بلند آن وبشتابید بتهیهٔ اسباب مرگ وسختیهاء او در زمان
اختیار وبگسترانید جای او را پیش از فرود آمدن او وباضطرار وآماده شوید برای
پیش از فرود آمدن که موجب رنج است وآماده زیرا که پایان کار امت قیامت
وکافی است موت وقیامت باندامت پند دهنده کسی را که عاقل باشد نه غافل وجای
عبرت واعتبار کسی را که جاهل باشد وپیش از رسیدن بغایت که آلام است پس روز
چیزهاییست که میدانید شما از تنگی قبور واز سختی شکستگی واندوه آن موضع بانفو
واز هول موضع اطلاع فرشتگان عذاب واز ترسهای فزع عقاب وبهم در شدن
پهلوها بجهت درهم فشردن قبور واز کر شدن وتنگ شدن سمعها دران جای دور
از حضور واز تاریکی لحد گور وترس وعرق خدای عبور برای سوال منکر ونکیر در قبور
واز پوشانیدن شکاف قبور واستوار کردن سنگهای گور فالله الله عباد الله فان الدنیا
ماضیة بکم علی سنن وانتم والساعة فی قرن وکانها قد جاءت باشراطها وازفت
بافراطها ووقفت بکم علی صراطها وکانها قد اشرفت بزلازلها واناخت بکلاکلها
وانصرمت الدنیا باهلها واخرجتهم من حضنها فکانت کیوم مضی وشهر انقضی
وصار جدیدها رثا وسمینها غثا فی موقف ضنک المقام وامور مشتبهة عظام
ونار شدید کلبها عال لجبها ساطع لهبها متغیظ زفیرها متاجج سعیرها بعید خمودها
ذاک وقودها مخوف وعیدها عم قرارها مظلمة اقطارها حامیة قدورها
فظیعة امورها پس بترسید از خدای تعالی ای بندگان خدا چه دنیا گذرانست
باشما بر یک طریقه که مختلف نمیشود حکم او واصلا نارسیدن بآن سرا وشما وقیامت

وافتید

وافتید در یک ریسمان که کنایتست بقرب ایشان گوییا که آمده است با علامتهاء
آن که ظهور دجال ودابة الارض وخروج یاجوج وماجوج است وغیر آن با مقدمات
با اهوال وبداشته شمارا بر صراط خودش با اضطراب احوال وگوییا قیامت
مشرف شده بازلزلها وکینهای خود وفرو خوابانیده سینهای خود وبازگشته
دنیا با اهل بی قرار خود وبیرون کرده ایشانرا از کنار خود پس باشد همچو روزی
که گذشت وماهی که برآمد ومنقضی گشت وگردیده نو او کهنه وابتر در روز قیامت
وفربه او لاغر با صد ندامت در موضعی که تنگست در و مقام ودر کارهای مشتبهه
عظام ودر آتشی که سختست شرها ایذاء آن بلندست آواز پر هول او بلند شونده است
زبانهٔ آن با آنکه خشم گیرنده است آواز منکر او بکینهٔ بسیار بر افروخته است آتش
جانسوز ودور است فرو نشستن آن خشم اندرون فروزانست سیمهٔ آن نار مخوفست
بیم کردن او وبسبب کفار وفجار پوشیده است قرارگاه او تاریکست جوانب سیاه او
گرم است دیگهای جوشان او شنیع است کارهای فروشان او وسیق الذین اتقوا
ربهم الی الجنة زمرا قد امن العذاب وانقطع العتاب وزحزحوا عن النار
واطمانت بهم الدار ورضوا المثوی والقرار الذین کانت اعمالهم فی الدنیا
زاکیة واعینهم باکیة وکان لیلهم فی دنیاهم نهارا تخشعا واستغفارا
وکان نهارهم لیلا توحشا وانقطاعا فجعل الله لهم الجنة مآبا والجزاء ثوابا
وکانوا احق بها واهلها فی ملک دائم ونعیم قائم فارعوا عباد الله ما برعایته
یفوز فائزکم وباضاعته یخسر مبطلکم وبادروا آجالکم باعمالکم فانکم مرتهنون
بما اسلفتم ومدینون بما قدمتم وکان قد نزل بکم المخوف فلا رجعة تنالون
ولا عثرة تقالون استعملنا الله وایاکم بطاعته وطاعة رسوله صلی الله علیه وآله

وعفا عنا وعنکم بفضل رحمته و بباشند آنان که پرهیزکاری کردند پروردگار
خود را بسوی بهشت حال آنکه گروه گروه باشند بتحقیق ایمن شده از عذاب
و بریده شده از ایشان عتاب و دور کرده شده از ایشان نار و آرام گرفته با ایشان
دار و خشنود شده از ماوی و جای قرار ایشان که بود کردارهای ایشان در دنیا
پاک و چشمهاء ایشان گریان و نمناک و بود شب ایشان در دنیاء ایشان روز بجهة
فروتنی نمودن و استغفار بسیار و بود روز ایشان شب بواسطه وحشت یافتن
و بریدن از مردم روزگار پس گردانید خدای تعالی برای ایشان بهشت را جای باز
گشت و مآب و جزاء ثواب و بودند سزاوار آن انعام و اهل آن اکرام در ملک دائم
و نعیم قائم پس رعایت کنید ای بندگان خدای چیزیرا که رعایت کردن آن چیز رستگار
میشود رستگار شما و بضایع ساختن آن زیان کار میشود باطل کار شما و پیشی گیرید
اجلهای خود را بکردارهای خود زیرا که شما گروگرفته شده اید بآنچه پیش فرستاده اید
از اعمال خود و جزا داده شده اید بآنچه تقدیم کرده اید از افعال خود و بتحقیق بود که فرود
آمد بشما بسرعت شرع که فرود آمدن مرگست بازپس و عناپس نه بنبار گشتن بر سید
که تلافی گناه کنید و نه بسر آمدن را عفو کرده میشوید کار زن ما باد ما را خدای تعالی
ما را و شما را بفرمان برداری خود و بفرمان برداری پیغمبر خود و عفو کناد از ما
و از شما بفضل و رحمت روح پرور خود الزموا الارض واصبروا علی البلاء
ولا تحرکوا بایدیکم وسیوفکم هوی السنتکم ولا تستعجلوا بما لم یعجله الله لکم فانه
من مات منکم علی فراشه وهو علی معرفة حق ربه عز وجل وحق رسوله واهل
بیته صلوات الله علیه وعلیهم مات شهیدا ووقع اجره علی الله واستوجب
ثواب ما نوی من صالح عمله وقامت النیة مقام اصلاته بسیفه وان لکل شیء

مدة

مدة واجلا ملازم شوید زمین را یعنی صبر کنید بر مکروهات و ثبات ورزید
در زمان فتنه و آفات و شکیبائی نمائید بر بلا و آلام و تحریک مکنید بیستهای
خود و شمشیرهای خود در ایام هواء زبانهای خود را که کنایه است از اراده
سب و دشنام و نهی از جهاد در غیر وقت امام علیه السلم و نخواهید شتافتن بچیزی
که تعجیل نفرموده خدای تعالی برای شما از غزا پیش از ظهور امام علیه السلم بدرستی
کسی که مرد از شما بر بستر و حال آنکه عارف باشد بحق پروردگار خود که او را بشناسد
بر وجه لایق از صفات ثبوتیه و سلبیه و عدل و حکمت و بحق پیغمبر او که اشرف و افضل
انبیاست و معصوم است از کبیره و صغیره و سهو و نسیان بر و روا نیست و بحق اهل
بیت او با آنکه معترف شود که بعد از پیغمبر امیر المومنین را وصی پیغمبر داند و امام
بحق بعد از او و بعد از آن ولد او امام حسن و دیگر امام حسین و نهمین تا صاحب الزمان
صلوات الله علیهم اجمعین یکی بعد از یکی و نسل نبی معصوم اند و محفوظ از سهو
و نسیان و بجای آرد متابعت ایشان و تبرا نماید از دشمنان ایشان مرد شهید
و حاصل شد او را سعید در درجه شهدا در یوم نزع شدید و واقع شد مزد او
بر خدای تعالی و مستوجب شد ثواب آنچه نیت کرد از شایسته عمل او و صبر او
بر مکروه و استاد نیت او در غزا با امام عادل از همه وجوه بجای شمشیر از نیام
برکشیدن او در محاربه اعداء با شکوه زیرا که هر چیزی را مدتیست و اجلی چون
دولت اعدا و جهاد با حصا که تا چار رسد در آن غزا حضور امام عادل و جمعیت
۲۳۲ اولیا ومن خطبة له علیه السلام الحمد لله الفاشی حمده والغالب
جنده والمتعالی جده احمده علی نعمه التؤام وآلائه العظام الذی عظم حلمه فعفا
وعدل فی کل ما قضی وعلم ما یمضی وما مضی مبتدع الخلائق بعلمه ومنشئهم بحکمه

بلا اقتداء ولا تعليم ولا احتذاء لمثال صانع حكيم ولا إصابة خطأ ولا حضرة ملأ
وأشهد أن محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه وآله ابتعثه والناس يضربون في غمرة
ويموجون في حيرة قد قادتهم أزمة الحين واستغلقت على أفئدتهم أقفال الرين
شکر و سپاس مر معبود منعمی را که آشکاراست حمد و سپاس بی قیاس او چه هیچ چیز
نیست که نعمت عام او بوی نرسیده و لابدست شکر آن بزبان مقال یا بلسان حال
و غالبست لشکر او که گاهی بتیغ است و گاهی بحجت باز شکان بارگاه ربوبیت
با بزرگواری بی نهایت او و بلند است عظمت بی غایت او حمد میگویم خدا را بر نعمتهای
شوامخ او و بر عطاهای عظیمهٔ متکاثرهٔ او و آنچنان خدای که عظیم است حلم او پس عفو
کرد از گناه کاران چه فی الحال نمیگیرد جرائم را بر بندگان عدل کرد و راستی بجای آورد
در هر چه حکم کرد بآن و دانست آنچه میکند و آنچه گذشت در زمان آفرینندهٔ خلایق است
بعلم شامل خود و بیرون آرندهٔ ایشانست از عدم بوجود بحکمت و دانش کامل خود بی پیروی
کردن و تعلیم و بی اندازه گرفتن مثال کسی از صنعت کار حکیم و بی رسیدن بخطا یعنی
تا آنکه اولا آفریده باشد بر سبیل اتفاق و اضطرار بی علم باو و بی حضور گروه دانا
دانا که مشورت کند او را و برای او عمل نماید گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه وآله
بندهٔ ستودهٔ او و فرستادهٔ اوست باهل عالم و حال آنکه مردمان میرفتند در سختی
و افزونی جهالت و بهم در میشدند در حیرت و ضلالت بحقیقت کشیده بود ایشانرا
مهارهای هلاک و بسته بود بر دلهای ایشان قفلهای پوشش طبع و زنگ که
جهالتست و عصیان نفس بی باک پس آن مانع است استضائت بنور آگهی را و بدان
سبب هیچ بد نشاهی را اوصيكم عباد الله بتقوى الله فإنها حق الله عليكم
والموجبة على الله حقكم وأن تستعينوا عليها بالله وتستعينوا بها على الله

فإن التقوى

فإن التقوى في اليوم الحرز والجنة وفي غد الطريق إلى الجنة مسلكها واضح
وسالكها رابح ومستودعها حافظ لم تبرح عارضة نفسها على الأمم الماضين
والغابرين لحاجتهم إليها غدا إذا أعاد الله ما أبدى وأخذ ما أعطى وسأل عما أسدى
فما أقل من قبلها وحملها أولئك الأقلون عددا وهم أهل صفة الله سبحانه
إذ يقول وقليل من عبادي الشكور فأسمعوا بأسماعكم إليها وأكظوا بجدكم
عليها واعتاضوها من كل سلف خلفا ومن كل مخالف موافقا أيقظوا بها نومكم
واقطعوا بها يومكم وأشعروها قلوبكم وارحضوا بها ذنوبكم وداووا بها الأسقام
وبادروا بها الحمام وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی الهی که ارتکابست
با وامر و اجتناب از مناهی چه تقوی حق خداست بر شما و واجب گردانیده است
بر خدا حق شما را و آنکه یاری خواهید بر تقوی از خدا و مدد جوئید از تقوی بر رسیدن
بثواب خدای تعالی و دفع کردن عقاب او جل و علا زیرا که تقوی در امروز پناه
گاهست و سپر از نار زشت و شرور و در فردا راهست به بهشت با حور و قصور بتصور
راه تقوی روشن است و دلپسند و سلوک کنندهٔ آن راه بسیار نفع است و سودمند
و با امانت گیرندهٔ تقوی که دارندهٔ اوست با حافظ نفس صاحب تقوی از افتادن
در گناهان و در عذاب الهی همیشه تقوی عرض کنندهٔ نفس خود است بر امتهای گذشته
در دنیا و باقی اند بجهت حاجت ایشان بسوی او فردا یعنی گویا تقوی عرض میکند
نفس خود را بر امتها و میگوید ایشانرا بزبان حال که رغبت نمائید بمصاحبت من در
سال و متحمل امور شاقه شوید در مرافقت من که بما محتاج خواهید بود بعد از حشر تا
و موقف عرض وقتی که باز گرداند خدای تعالی چیزی را که بدید آورده بود در ابتدا
یعنی چون ایجاد خلق کرده بود در ابتدا اعاده کند آنرا در حشر فردا و بگیرد آنچه داد

الظوا

بعباد و بپرهیزد از انچه فرستاد از احسان و اسباب استعداد و هرچه اندکست کسی که
قبول کرد تقوی را در روزگار و برداشت او را بحق برداشتن او بسوی کردگار
ایشان اندکند بشمار و ایشانند اهل صفت خداوند غفور وقتی که میگوید وَقَلِيلٌ
مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ یعنی اندکند از بندگان من شکر کنندگان در آشکار و نهان
پس شتاب نمائید بسمعهاء خود بسوی شنیدن منافع تقوی و مداومت کنید
بجد و جهد با ملازمت ورزید بر مواقع تقوی و عوض بستانید او را از هر پیش شده
عوض فائده مند و ان مخالف موافق دلپسند و مراد آنست که هر که موافقت نکرد با ن
مخالفت نمود در امری از امور پس سزاوار آنست که بطریق حق باشد و تقوی را
امر و میل نکند بمخالفت تو چه تقوی نیکو عوضی است از انکه مخالفت نمود نزایید ارسال
بتقوی خواب غفلت خود را و ببرید با و روز شهوت و معصیت خود را و بسازید تقوی
شعار دلها با بدانانید او را بقلوب خود و بشوئید باب پاک تقوی ذنوب خود و درد
کشید با آن دردهای بیماریها او و شتابید با و مرگ و خوار بیماریها او وَاعْتَبِرُوا وَاتَّمِنُوا أَصْنَافَهَا
وَلَا يَغْتَرَّنَّ بِكُمْ مَنْ أَطَاعَهَا أَلَا وَصُونُوهَا وَتَصَوَّنُوا بِهَا وَكُونُوا عَنِ الدُّنْيَا نُزَّاهًا
وَإِلَى الْآخِرَةِ وُلَّاهًا وَلَا تَضَعُوا مَنْ رَفَعَتْهُ التَّقْوَى وَلَا تَرْفَعُوا مَنْ رَفَعَتْهُ الدُّنْيَا
وَلَا تَشِيمُوا بَارِقَهَا وَلَا تَسْمَعُوا نَاطِقَهَا وَلَا تُجِيبُوا نَاعِقَهَا وَلَا تَسْتَضِيئُوا بِإِشْرَاقِهَا
وَلَا تُفْتَنُوا بِأَعْلَاقِهَا فَإِنَّ بَرْقَهَا خَالِبٌ وَنُطْقَهَا كَاذِبٌ وَأَمْوَالَهَا مَحْرُوبَةٌ وَأَعْلَاقَهَا
مَسْلُوبَةٌ أَلَا وَهِيَ الْمُتَصَدِّيَةُ الْعَنُونُ وَالْجَامِحَةُ الْحَرُونُ وَالْمَائِنَةُ الْخَؤُونُ وَالْجَحُودُ
الْكَنُودُ وَالْعَنُودُ الصَّدُودُ وَالْحَيُودُ الْمَيُودُ حَالُهَا انْتِقَالٌ وَوَطْأَتُهَا زِلْزَالٌ وَعِزُّهَا
ذُلٌّ وَجِدُّهَا هَزْلٌ وَعُلُوُّهَا سُفْلٌ دَارُ حَرَبٍ وَسَلَبٍ وَنَهْبٍ وَعَطَبٍ أَهْلُهَا عَلَى سَاقٍ
وَسِيَاقٍ وَلَحَاقٍ وَفِرَاقٍ قَدْ تَحَيَّرَتْ مَذَاهِبُهَا وَأَعْجَزَتْ مَهَارِبُهَا وَخَابَتْ مَطَالِبُهَا

وعبرت

وعبرت گیرید بکسی از امم ماضیه که او را ضایع ساخت و باید که عبرت نگیرد بشما
کسی که باطاعت او پرداخت آگاه باشید و نگه دارید تقوی را و نگاه دارید خود را
بتقوی از قهر خدا و باشید از دنیا پرهیز کنندگان از آنچه نهی کرده شما را از ان
و بسوی آخرت شیفته شدگان و مشتاقان و پست مسازید کسی را که برداشت
او را تقوی و بلند مشمارید کسی را که بلند کردش دنیا و فریفته مشوید بزخارف
دنیا و نظر مکنید ببرق او و بطمع باران و مشنوید از گوینده مدح او و کشف
کننده زینت او که نفس است و شیطان و اجابت مکنید خواننده بدنیا را
تا نگردید از هالکان و روشنی مجوئید بروشنائی دنیا یعنی پیروی مکنید نفسهای
را که راه نماید بوجوه تحصیل متاع آن و زینتهای که شاد میشوید با آن و در فتنه میفتید
بچیزهای که نفیس میشمرید در جهان زیرا که برق دنیا خالیست از باران و آب آرام
سرابست در بیابان و گفتار او دروغست و هذیان و مالهای او گرفته شده بتمامی
چه در معرض زوالست و نفیسهای او گرفته شده بناکامی و آنچه هم که مست عیند با ت
بدانکه دنیا پیش آینده ایست پیش رونده در سیر و سرکشی است برگنده کشنده از خیر
دروغ گوئیست بغایت خائن چون زن فاجره ظاهر آراسته زشت باطن و فتنه کار
ناسپاس است و مائل از میانه روی برگردیده ناشناس است بسیار میل بحرکه
الاساس است حال دنیا زوالست و انتقال و بنیاد سپردن او جنبش است و زلزال
تا لا مال و ارجمندی او خواریست و جد او هزل و افسوس کاری بلندی او پستی آ ست
و بالا دستی او زیردستی سرای او ربودن مالست و بزور گرفتن مال و غارت
کردن اسباب و هلاک اصحاب اهل او از سختی ایستاده اند بر ساق و برجان کندند
و راندن و پیوستن و فراق بحقیقت حیرانند اهل او در راهها مختلف بسیار او

وعاجز شدند از طلب او در محلهای فرار او وخیانت کار رست مطلوبهای بی اعتبار او
فأسلمتهم المعاقل ولفظتهم المنازل وأعيتهم المحاول فمن ناجٍ معقورٍ ولحمٍ
مجزورٍ وشلوٍ مذبوحٍ ودمٍ مسفوحٍ وعاضٍّ على يديه وصافقٍ لكفيه ومرتفقٍ
بخديه وزارٍ على رأيه وراجعٍ عن عزمه وقد أدبرت الحيلة وأقبلت الغيلة
ولات حين مناصٍ هيهات هيهات قد فات ما فات وذهب ما ذهب ومضت
الدنيا لحال بالها فما بكت عليهم السماء والأرض وما كانوا منظرين پس فرو گذاشت
ایشان را جایگاههای پناه وانداخت ایشان را منازل جان کاه وماندند ودرمانده ساخت
ایشان را حیلهای نفس بدخواه پس بعضی رستکاریست جراحت دیده مصاب وبعضی
گوشتیست بریده وپاره عضو ذبح یافته از نوائب وبعضی خون ریخته از نوائب
وبعضی گزنده بر دستها از ندامت وزننده کفهای دست از ملامت ونهنده رخسارها
بر مرفق از پشیمانی وعیب کننده بر اندیشه خود در اختیار متاع فانی وباز گردنده
از عزم خود ودر آن حالت که پشت داد حیله انگیختن وروی نهاد ناگاه کشتن وخون
ریختن ونیست هنگام گریختن چه دورست پس چه دورست بحقیقت فوت شد آنچه
فوت شد از اسباب سرور ورفت آنچه رفت از ضروریات امور وگذشت دنیا
بحال دل خود در کمال غرور پس نگریست بر ایشان آسمان وزمین از غایت حقارت
ایشان ونبودند مهلت داده شدگان تا اندک ساعتی از زمان ۲۲۴ ومن خطبة له
عليه السلام وتسمى القاصعة وهي طويلة فيها ذم إبليس والعصبية الحمد قاصعه
لله الذي لبس العز والكبرياء واختارهما لنفسه دون خلقه وجعلهما حمى وحرما
على غيره واصطفاهما لجلاله وجعل اللعنة على من نازعه فيهما من عباده ثم اختبر
بذلك ملائكته المقربين ليميز المتواضعين منهم من المستكبرين فقال

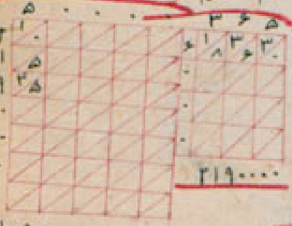
سبحانه

سبحانه وهو العالم بمضمرات القلوب ومحجوبات الغيوب إني خالق بشرا
من طين فإذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين فسجد
الملائكة كلهم أجمعون إلا إبليس اعترضته الحمية فافتخر على آدم بخلقه وتعصب
عليه لأصله فعدو الله إمام المتعصبين وسلف المستكبرين الذي وضع
أساس العصبية ونازع الله رداء الجبرية وادرع لباس التعزز وخلع
قناع التذلل ألا ترون كيف صغره الله بتكبره ووضعه بترفعه فجعله في الدنيا
مدحورا وأعد له في الآخرة سعيرا این خطبه را قاصعه گفتند زیرا که آنحضرت
برای اهل کوفه خواند بر ناقه که او نشخوار میکرد یعنی خطبه ناقه قاصعه یا بجهت
آنکه درین خطبه تصغیر وتحقیر ابلیس کرد چه قصع یعنی فرو بردن آب ونشخوار کردن
وتحقیر وتصغیر کردن آمده است شکر وسپاس وستایش بی قیاس مر معبودی را
سزاست که پوشیده صفت عزت وبزرگواری را وگردید سزاوار این دو صفت
تفرد وتکبر را برای ذات عالی خود که رست از کسوت حاجت ونقصان عاری برای
خلق خود که محتاج اند در وجود ورزق وغیر آن بذات حضرت باری وگردانید
آن دو صفت را قرق وحرام بر دیگران که پیرامون نگردند وبرگزید این دو صفت را
برای جلال وبزرگی خود بر عالمیان که با وی شرکت نجویند وگردانید لعنت بر آنکه
نزاع کند با او در آن دو صفت که نزاع کند از بندگان پس آزمود یعنی معامله
آزمایندگان کرد بدان فرشتگان مقربان خود را تا متمیز گرداند فروتنان ایشان را
از گردنکشان ومتکبران ایشان پس فرمود حق سبحانه وتعالی در حالی که او داناست
به پنهانیهای قلوب وپوشیده شدهای عیوب بدرستی که من آفریننده ام آدمی را از گل
پس چون تمام خلقت گردانیدم او را ومستدل ودمیدم در قالب وی جزئی از جان

که بدید آورده نسبت غایب از نظر جهانیان اضافه روح بخود برای تعظیم و تشریف
آدم بود علیه السلم پس بروی در افتید برای او سجده تعظیم و تکریم کنندگان بر سجده
کردند فرشتگان همهٔ ایشان مجتمع با هم مگر ابلیس که بود دیو و شیطان پیش
پیش آمد آن بی حمیت را غیرت جاهلیت پس فخر کرد بر آدم بخلقت خود و عصبیت کرد
بر او بجهت اصل فطرت خود آن مردود با شرارت یعنی خلقت من از نار است و آن او
از گل پس از آن دشمن خدای عز و جل شیطان که پیشوای متعصب کنندگانست و پیش رو متکبران
آنکه نهاد بنیاد عصبیت را در میان بندگان و نزاع کرد با خدای تعالی در رداء کبریا و عظمت
و پوشید لباس عزت که مخصوص است بحضرت عزت و برکند از خود پوشش بندگی و ذلت
آیا نمی بینید که چگونه کوچک گردانید او را بسبب تکبرش و پست کرد او را بواسطه ترفع
و تجبرش پس گردانید او را در دنیا رانده شده از رحمت الهی و آماده ساخت برای او
در آخرت آتش برافروخته نامتناهی وَلَوْ أَرَادَ سُبْحَانَهُ أَنْ یَخْلُقَ آدَمَ مِنْ نُورٍ یَخْطَفُ
الْأَبْصَارَ ضِیَاؤُهُ وَیَبْهَرُ الْعُقُولَ رُوَاؤُهُ وَطِیبٍ یَأْخُذُ الْأَنْفَاسَ عَرْفُهُ لَفَعَلَ وَلَوْ فَعَلَ
لَظَلَّتْ لَهُ الْأَعْنَاقُ خَاضِعَةً وَلَخَفَّتِ الْبَلْوَی فِیهِ عَلَی الْمَلَائِکَةِ وَلَکِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ یَبْتَلِی
خَلْقَهُ بِبَعْضِ مَا یَجْهَلُونَ أَصْلَهُ تَمْیِیزاً بِالاخْتِبَارِ لَهُمْ وَنَفْیاً لِلاسْتِکْبَارِ عَنْهُمْ وَإِبْعَاداً
لِلْخُیَلَاءِ مِنْهُمْ فَاعْتَبِرُوا بِمَا کَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِیسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِیلَ وَجَهْدَهُ
الْجَهِیدَ وَقَدْ کَانَ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا یُدْرَی أَمِنْ سِنِی الدُّنْیَا أَمْ مِنْ سِنِی
الْآخِرَةِ عَنْ کِبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ فَمَنْ ذَا بَعْدَ إِبْلِیسَ یَسْلَمُ عَلَی اللَّهِ بِمِثْلِ مَعْصِیَتِهِ کَلَّا مَا کَانَ اللَّهُ
سُبْحَانَهُ لِیُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَراً بِأَمْرٍ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَکاً إِنَّ حُکْمَهُ فِی أَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلِ الْأَرْضِ
لَوَاحِدٌ وَمَا بَیْنَ اللَّهِ وَبَیْنَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ هَوَادَةٌ فِی إِبَاحَةِ حِمًی حَرَّمَهُ عَلَی الْعَالَمِینَ
و اگر خواستی خدای تعالی که بیافریند آدم را از نوری که بر باید دیدها را روشنائی
[illegible]
آن نور

آن نور و غالب شود بر عقلها سیرابی و زیبایی آن و از چیز خوشبوئی که بگیرد
نفسها را بوی او هر آینه کردی آنچنان و اگر کردی هر آینه که دیدی
برای او گردنهای بندگان فروتنی نماینده و جان فشان و هر آینه سبک بودی
بر وی گرفتاری و امتحان در وی بر فرشتگان و لیکن حق سبحانه و تعالی می آزماید
آفرینش خود را ببعض چیزی که نمیدانند اصل آن چیز را و غرض از آن بجهت تمیز آزمون
و نفی تکبر و بزرگی نمودن از ایشان و دور کردن کبر و تبختر نمودن از آنان پس عبرت
گیرید بآنچه بود از فعل خدای تعالی با ابلیس وقتی که باطل کرد عمل طویل او را و کوشش
با جد و جهد جزیل او را که بود بی اخلاص مقرون به تلبیس و بود که پرستید خدا را
شش هزار سال دانسته نمیشود که آیا بود از سالهای دنیا یا سالهای آخرت از کبر
گردنکشی و تکبر یکساعت آورده اند که آنحضرت عالم بود بسالهای عبادت ابلیس لیکن
تفصیل نفرمود چه اذهان مردمان از آن قاصر بود چون هر گاه که شش هزار سال
بوده باشد و هر روزی از آن پنجاه هزار سال است از سالهای دنیا و هر گاه که ضرب
کنند شش هزار را در سیصد و شصت حاصل ضرب صد و هشتاد هزار هزار و
میشود بتکرار سه بار هزار و این مقوله بر ساسین شکلست پس کیست که بعد از
ابلیس بسلامت ماند بر خدا یعنی باز گردد بسوی او سالم باشد معصیتا و عدم
اطاعت حقا که خدای تعالی نیست که در آورد آدمی را بهشت بکاری که بیرون برد
بآن کار دیگر را از بهشت فرشته را که بهتر از بعضی بشر است زیرا که حکم خدا در اهل
آسمان و زمین هر آینه یکیست یعنی و نیست میان یزدان و میان هیچ یک از خلق
خدای جهان نرمی در مباح ساختن قرقی که حرام گردانیده آنرا خدای تعالی بر عالمیان
فَاحْذَرُوا عَدُوَّ اللَّهِ أَنْ یُعْدِیَکُمْ بِدَائِهِ وَأَنْ یَسْتَفِزَّکُمْ بِخَیْلِهِ وَرَجِلِهِ فَلَعَمْرِی لَقَدْ فَوَّقَ

[illegible]



٢١٩٠٠٠٠

١٩٥٠٠٠٠٠٠٠٠٠

[illegible]

لكم سهم الوعيد وأغرق لكم بالنزع الشديد ورماكم من مكان قريب
فقال رب بما أغويتني لأزينن لهم في الأرض ولأغوينهم أجمعين
قذفا بغيب بعيد ورجما بظن غير مصيب صدقه به أبناء الحمية وإخوان العصبية
وفرسان الكبر والجاهلية حتى إذا انقادت له الجامحة منكم واستحكمت الطماعية
منه فيكم فنجمت الحال من السر الخفي إلى الأمر الجلي استفحل سلطانه عليكم
ودلف بجنوده نحوكم فأقحموكم ولجات الذل وأحلوكم ورطات القتل وأوطأوكم
إثخان الجراحة طعنا في عيونكم وحزا في حلوقكم ودقا لمناخركم وقصدا لمقاتلكم
وسوقا بخزائم القهر إلى النار المعدة لكم فأصبح أعظم في دينكم جرحا وأورى
في دنياكم قدحا من الذين أصبحتم لهم مناصبين وعليهم متألبين فاجعلوا عليه
حدكم وله جدكم پس بترسید از دشمن خدا که با شما گذارد دردی بی دوای خود
و سبکبار کرده اند شما را بسواران و پیادگان خود را قسم بزندگانی من هر آینه
بر زه کمان نهاد برای شما سوفار تیر وعید و برکشید کمان را برای قصد شما کشیدنی
شدید و انداخت بشما از جای نزدیک آن ملعون چه وارد است در خبر که او گفت
از آن آدم بجهت خود گفت ای پروردگار من بسبب آنکه بی راه گردانیدی
مرا در دین هر آینه بیارایم برای ایشان معاصی را در زمین و هر آینه گمراه گردانم
ایشان را اجمعین مگر بندگان ترا از ایشان که خالص باشد نیت ایشان در دین جهان
انداخت بشما انداختن پنهان دور و گفتن بگمان ناصواب بغرب و دور که کنایه از عدم
علم ابلیس است چه گمان ابلیس آنکه اغواء ایشان دمادم از وصول ربانیت تا آنکه باغوا
بنی آدم شتافت خطاست بلکه گمراهان راه خدا گویی دوست داشته اند و باختیار
خود عصیان را بهتر پنداشته اند و ترمیت او ارتکاب معصیت کرده اند و در وی بیقات

آورده باور داشته اند شیطان را پسران رشک و حمیت و برادران عصبیت و سواران
تکبر و جاهلیت تا آنکه گردن نهد برای او سرکش شما که ارتکاب معاصی نماید و سپهرا
و استوار گردد طمع کردن او در شما باغوائی آشکارا شود حال در او از سر پنهان
بسوی امر روشن نمایان تا آنکه بیابد پای اکو کردین جهان که شدت سطوت و کمال
قدرت اوست بر راه زدن شما بمرتبه که بزرگ شود پادشاهی او بر شما و نزدیک
گردد با لشکر خود بجانب شما پس اندازند شما را در بن سرا و در آن سرا
در ظرفها خواری و فرود آرد شما را در ورطهای هلاک و بیقراری و بیداری شما
سخت کردن جراحت شما تا عاجز شدید از مقاومت و جراحت بجهت نیزه زدن در چشمهای
شما تا کور کردید از دیدن ناصواب و بریدن در حلقهای شما بزاری و بکوفتن سوراخهای
بینی شما بخواری و بشکستن کارزار کنندگان شما از جماعتگان با پیمان و برانند بحلقهای
بینی مهار قهر بسوی آتش مهیا کرده برای شما بارتکاب عصیان پس کردید شیطان پس
کردید شیطان بزرگتر از روی جراحت کردن در دین و عمیق شما و بیرون آرنده تر آتش را
از آتش زننده در دنیا و شما از آن کسانی که کردید شما برای ایشان آشکار کنندگان در عداوت
و محاربت و بر ایشان جمع شوندگان بمحاربت پس بگردانید برو تندی و سختی گرفتن خود را
در منع و برای او اجتهاد خود را در دفع فلعمر الله لقد فخر على أصلكم ووقع في حسبكم
ودفع في نسبكم وأجلب بخيله عليكم وقصد برجله سبيلكم يقتنصونكم بكل مكان ويضربون
منكم كل بنان لا تمتنعون بحيلة ولا تدفعون بعزيمة في حومة ذل وحلقة ضيق وعرصة
موت وجولة بلاء فأطفئوا ما كمن في قلوبكم من نيران العصبية وأحقاد الجاهلية
وإنما تلك الحمية تكون في المسلم من خطرات الشيطان ونخواته ونزغاته ونفثاته
واعتمدوا وضع التذلل على رؤوسكم وإلقاء التعزز تحت أقدامكم وخلع التكبر

مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَاتَّخِذُوا التَّوَاضُعَ مَسْلَحَةً بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ عَدُوِّكُمْ إِبْلِيسَ وَجُنُودِهِ فَإِنَّ لَهُ
مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ جُنُودًا وَأَعْوَانًا وَرَجِلًا وَفُرْسَانًا وَلَا تَكُونُوا كَالْمُتَكَبِّرِ عَلَى ابْنِ أُمِّهِ
مِنْ غَيْرِ مَا فَضْلٍ جَعَلَهُ اللهُ فِيهِ سِوَى مَا أَلْحَقَتِ الْعَظَمَةُ بِنَفْسِهِ مِنْ عَدَاوَةِ الْحَسَدِ
وَقَدَحَتِ الْحَمِيَّةُ فِي قَلْبِهِ مِنْ نَارِ الْغَضَبِ وَنَفَخَ الشَّيْطَانُ فِي أَنْفِهِ مِنْ رِيحِ الْكِبْرِ الَّذِي
أَعْقَبَهُ اللهُ بِهِ النَّدَامَةَ وَأَلْزَمَهُ آثَامَ الْقَاتِلِينَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ سوکند بشما آ خدای
تعالی که فخر کرد ابلیس بر اصل شما وقتی که گفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ یعنی بهترم از آدم چه من
مخلوقم از نار و اصل شما است از خاک پست بی اعتبار و افتاد در حسب شما که
أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ خبر ده مرا از این که کرامی کردی و فضل نهادی بر من
چه او از خاکست و من از آتش و دفع و طعن کرد در نسب شما که خود را عزیز شمرد
و شما را خوار و بی مقدار که گویا ایشان را اصلی نیست و کشید و برانگیخت سواران خود را
بر شما و روان ساخت و متوجه کردانید پیادگان خود را بر رهگذر شما که صید می کنند
شما را بهر مکان و میزنند از شما طرف انگشتان باز نمی ایستید و قوی نمیشوید بهیچ
حیلتی و دفع نمیکنید شر ایشان را از نفسهای خود بهیچ وجه و غرض یعنی کنایه از اخذ
اوست بوسوسه کردن مر ایشان را مِنْ كُلِّ الْوُجُوهِ ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ الآية
در معظم مذلت و خواری و در حلقهٔ تنگی و بی اعتباری و در عرصهٔ مرگ و فنا
و گردش بلا یعنی در دنیا پس بمیرانید و فرو نشانید آنچه نهانست در دلهای شما
در نیران عصبیت و کینهای زمان کفر جاهلیت اشارت است بحال النار الحمیة
و بد رسی آن عزت و حمیت می باشد در مسلمانان از در دل افکندهای شیطان
و بزرگی نمودنهای آن رئیس اهل عصیان و تباهی کردنها او بمکر و عدهای
و قصد کنید نهادن فروتنی را بر سرهای خود در عبادت بحفظ و حمایت الله تعالی

عزیز

عزیز شدند آن در زیر قدمهای خود در طاعت و برکندن گردنکشی را از گردنهای
خود در طاعت و باز نهید تواضع را سلاح داران میان شما و میان دشمن شما ابلیس و لشکرهای
او در دفع وسوسه و تلبیس چه ابلیس را از گروهی لشکر است و اعوان و پیادگان
و سواران و مباشید همچو تکبر کننده از حسد و کبر و خود بینی قابیل بر پسر مادر خود
هابیل که قابیل برادر خود هابیل را بقتل آورد او را پسرها در فرمود با وجود آنکه
پدر مادری بودند زیرا که او قطع نسب پدر کرد بقتل یا بجهت زیادی شفقت
مادر نسبت به پدر و قابیل طریقهٔ قتل در عالم پدید کرد بی فضل و از وی که کرد آن
خدای تعالی برای او در آن کار بغیر از آن که برسید بزرگی بنفس او از دشمنی
ناشی از حسد ابرار و افکند رشک در دل او آتش غضب و دمید ابلیس در بینی
او باد گردنکشی و تعب را که از پی او در آورد خدای تعالی با آن کار حسرت را
و ندامت و لازم کردانید او را گناهان کشندگان تا روز قیامت چه در حدیث
وارد شده که هر که طریقهٔ بدی پیدا کند پس وبال آن بروست و وبال آنکس
که بدان عمل کرد تا روز قیامت و قابیل اوکسیست که بدعت قتل بنا نهاد و قول
حق جل و علا است که مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ
أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ یعنی گناه و عقوبت کشتن تن بی قصاص
و بی فساد چون شرک و قطع طریق عباد در شدت همچو گناه کشندهٔ ناس است
همه شان در عقوبت بجهة هتک حرمت دماست و سنت نهادن قتل در دنیا
و دلیر ساختن مردمان بر آن یا از جهت آنکه قتل یکی و همه یکسانست در کشیدن
غضب یزدان و عذاب عظیم و نیران أَلَا وَقَدْ أَمْعَنْتُمْ فِي الْبَغْيِ وَأَفْسَدْتُمْ
فِي الْأَرْضِ مُصَارَحَةً لِلَّهِ بِالْمُنَاصَبَةِ وَمُبَارَزَةً لِلْمُؤْمِنِينَ بِالْمُحَارَبَةِ فَاللهَ

الله في كبر الحمية وفخر الجاهلية فإنه ملاقح الشنآن ومنافخ الشيطان اللاتي
خدع بها الأمم الماضية والقرون الخالية حتى أعنقوا في حنادس جهالته
ومهاوي ضلالته ذللا عن سياقه سلسا في قياده أمرا تشابهت القلوب
فيه وتتابعت القرون عليه وكبرا تضايقت الصدور به ألا فالحذر الحذر من طاعة
ساداتكم وكبرائكم الذين تكبروا عن حسبهم وترفعوا فوق نسبهم وألقوا الهجينة
على ربهم وجاحدوا الله ما صنع بهم مكابرة لقضائه ومغالبة لآلائه فإنهم
قواعد أساس العصبية ودعائم أركان الفتنة وسيوف اعتزاء الجاهلية فاتقوا الله
ولا تكونوا لنعمه عليكم أضدادا ولا لفضله عندكم حسادا ولا تطيعوا الأدعياء
الذين شربتم بصفوكم كدرهم وخلطتم بصحتكم مرضهم وأدخلتم في حقكم باطلهم
وهم أساس الفسوق وأحلاس العقوق اتخذهم إبليس مطايا ضلال وجندا بهم
يصول على الناس وتراجمة ينطق على ألسنتهم استراقا لعقولكم ودخولا في أ
عيونكم في أسماعكم فجعلكم مرمى نبله وموطئ قدمه ومأخذ يده بدانيد كه بشتا ونفثا
رفتيد در ستم و تباهي كردن در زمين با هلاك بني آدم در آن حال كه آشكارا جنگ كنند
بود بر خدا از بد شمني ظاهر و بيرون شده بود برای مومنان بمحاربت با هم
احتمال دارد كه خطاب باصحاب معاويه لعين باشد كه بمبارزت اولياء الله بيرون آمدند
و محاربت را بجد تباهي رسانيدند پس بترسيد از خداي قاهر در كبر حميت و نازش
جاهليت كه آن كار آبستن كننده دشمنيست و عدوانچه او سبب دشمني است در ميان
مردمان همچو فحول كه سبب آنست در ميان حيوان و جايگاههاء نفخ ابليس است
و شيطان كه فريب داد بآن امتهاي گذشتگان و قرنهاي پيشينيان تا آنكه دويدند
بشتاب در تاريكيهاء جهالت او و مواضع افتادن ضلالت او در آن حال كه رام

بودند

بوديد از راندن او و روان بوديد در كشيدن و خواندن او كاري را كه بهم مانند
دلهاي ايشان و پياپي شوند قرنها بران و كبري را كه تنگ شود بدان سينها و پرسازد
دلها را كينها آگاه باشيد پس حذر نمائيد از فرمان برداري مهتران خود و بزرگان
خود آنان كه تكبر نمودند از حسب خود شان و ترفع جستند فوق نسب خود شان
و انداختند كار زشت را بپروردگار خود شان گويند اين آن بود كه مي كنند نزد
مفاخرت هر يك كه انا عربي و انت عجمي همچنانكه ابليس گفت خلقتني من نار و
خلقته من طين پس اين عيب است بر خداي تعالي و نسبت دادن قبيح بسوي
او پس اقتدا كردند خلق با بليس باين مقوله و انكار كردند مر خدا را با وجود آنچه
كرد با ايشان از احسان بجهة بر رد كردن بزرگي بر قضاء او و را و غلبه كردن مر آلاء
و نعماء او را چه ايشان قاعدهاء اساس عصبيت اند و ستونهاي ركنهاء فتنه و حميت
و شمشيرهاء آن نسبت دادن جاهليت پس بپرهيزيد از خداي تعالي و مباشيد مر نعمتهاي
او را بر شما ضدها كه بطريق كفران نعمت رويد كه از ورود و رشد و نه فضل و احسان او را
كه نزد شماست حاسدان كه بكفران برانيد و زوال آن سازيد نعمت را از خود چون حاسدان
چه حسد اراده زوال نعمت است از غير و هر كه اينچنين كرد بعينه چيزي كه موجب زوال نعمت
باشد از وي پس گويا او حاسد نفس خود است و مي شايد كه مراد نهي باشد از حسد بردن
بر مردمان يعني مكنيد چيزي كه مستوجب نقم گرديد كه ضد نعم است و حسد از آن قبيل است
و فرمان مبريد خوانده هاي را كه آشاميديد بصافي شما از ايمان و فضائل به تيرگيهاي
فتنه و رذائل ايشان و آميختيد بصحت خود از خلوص ايمان مرض ايشان را كه نفاق و عصيان
و داخل ساختيد در حق خود باطل ايشان را و مراد با دعيا اينجا آنانند كه نسبت دهند
خود را باسلام و بر خود بندند كه بر سنت حضرت رسالت الله صلى الله عليه و آله

وآنجماعت بسنت نامند و حال آنکه اهل بدعت و ضلالت باشند و ایشان بنیاد فتنهای
و فساد و بلاها اند پشت آن ردن و افساد ساخته ایشانرا شیطان بارکشان گمراهی
لشکری که با ایشان عمل میکند بر مردمان تباهی باعتبار آنکه اسباب موصل اند بضلال
کسی را که متابعت کند ایشانرا و ترجمانی که گویا است بر زبانهای ایشان بجهت دزدیدن
خردهای شما بتدلیسات و هجوم کاذبه و قضایای عادیه غیر صادقه و اقوال بالحاد و افعال
واهیه و بجهت درآمدن در دیدها شما بتمویهات و دمیدن در سمعها شما بکلمات مزخرفات
از احوال دنیا نافی و خالی از اوصاف آخرت باقی پس گردانید شما را جای انداختن تیرهای خود
و در محل رفتار قدم تدبیر خود و موضع گرفتن دست خیانت پذیر خود چه ایشان مظنّه
اذلال و موضع ازلال اند فاعتبروا بما اصاب الامم المستكبرين من قبلكم من بأس الله
وصولاته ووقائعه ومثلاته واتعظوا بمثاوي خدودهم ومصارع جنوبهم واستعيذوا
بالله من لواقح الكبر كما تستعيذونه من طوارق الدهر فلو رخص الله في الكبر لاحد ومكائد الكبر ح
من عباده لرخص فيه لخاصة انبيائه ولكنه سبحانه كره اليهم التكابر ورضي لهم وصولته نسخه
التواضع فالصقوا بالارض خدودهم وعفروا في التراب وجوههم وخفضوا
اجنحتهم للمؤمنين وكانوا اقواما مستضعفين قد اختبرهم الله بالمخمصة وابتلاهم
بالمجهدة وامتحنهم بالمخاوف ومخضهم بالمكاره فلا تعتبروا الرضى والسخط
بالمال والولد جهلا بمواقع الفتنة والاختبار في مواضع الغنى والاقتار فقد قال ايحسبون ح
سبحانه انما نمدهم به من مال وبنين نسارع لهم في الخيرات بل لا يشعرون
فان الله سبحانه يختبر عباده المستكبرين في انفسهم باوليائه المستضعفين في اعينهم
ولقد دخل موسى بن عمران ومعه اخوه هرون عليهما السلام على فرعون وعليهما
مدارع الصوف وبايديهما العصا فشرطا له ان اسلم بقاء ملكه ودوام عزه فقال

الاتعجبون

الا تعجبون من هذين يشرطان لي دوام العز وبقاء الملك وهما بما ترون من حال
الفقر والذل فهلا القي عليهما اساورة من ذهب اعظاما للذهب وجمعه
واحتقارا للصوف ولبسه پس عبرت گیرید بآنچه رسید بانبیاء و تکبر نمایندگان
پیش از شما از سختی عذاب خدای تعالی و حملهای او و وبالها و عقوبتهاء او عز و علا
و پند پذیرید بمنامهای رخسارهای ایشان و بجاهای افتادن پهلوهاء انکار
ایشان و پناه گیرید بخدا از آبستن کنندهای کبر و افتخار مانند شبهها و خیالهاء
با اعتبار همچنانکه پناه میگیرید بخدا از حوادث بسبب آیندهاء روزگار پس اگر
رخصت فرمودی پروردگار در کبر یکی از بندگان خود هرآینه رخصت دادی
دران مرخاصه پیغمبران و فرشتگان خود را ولیکن حق سبحانه و تعالی مکروه و دشمن
گردانید بسوی ایشان تکبر و گردنکشی نمودن را و خشنود شد برای ایشان تواضع
و فروتنی را پس چسبانیدند بر زمین رخسارهای خود را بجهه غایت خشوع و مالیدند
رویهای خود را در خاک از فرط خضوع و کشودند و پست گردند بالهاء تواضع را برای
مؤمنان و بودند ایشان قومهای ضعیف شمردگان که امتحان فرموده بود ایشانرا خدا
بگرسنگی بسیار و مبتلا گردانید ایشانرا بمشقت درین دنیاء غدار و آزمایش نمود ایشانرا
بمواضع خوف و اندوه و اختیار کرد ایشان بانواع مکروه پس اعتبار مکنید خشنودی
و خشم الهی را بمال و فرزند بجهت نادانی بمواقع وقوع فتنه و آزمایش کردگار در
مواضع توانگری و درویشی و افتقار و بتحقیق فرموده حق سبحانه و تعالی آیا می پندارند
ایشان که آنچه زیادت میکنیم ایشانرا و مدد میدهیم ایشانرا بآن از مال و پسران می شتابیم
برای ایشان در خیرات آنجهان بلکه نمیدانند سود را از زیان پس بدرستی که خدای
تعالی می آزماید بندگان متکبر کننده را در نفسهای ایشان بدوستان ضعیف شمردگان

خود در دیدهای ایشان و تحقیق هر آینه در آمد موسی پسر عمران و با او بود برادر
او هرون علیهما السلام بر فرعون و فرعونیان و بر ایشان بود دراعهای پشمین و در دستهای
ایشان عصاها چوبین پس شرط کردند برای فرعون اگر مسلمان شود بقاء پادشاهی
و سربلندی او را و دوام عزت و ارجمندی او را پس گفت فرعون که آیا تعجب نمیکنید
ازین دو شخص بفرعون که شرط میکنند برای من دوام عزت و بقاء ملک را و بزرگواری
و حال آنکه ایشان چنانکه می بینید شما از حال درویشی و خواری و بی اعتباری
پس چرا انداخته نشد بر ایشان دست برنجنهای از طلا و این گفتار جهلا بجهت بزرگ
داشتن زر بود و جمع کردن آن و کوشیدن برای آن و حقیر شمردن پشم بود و پوشیدن
او و بسبب تحقیر ایشان چندگاه ملاقات میسر نمیشد چنانچه طبری در تاریخ
آورده چون موسی و هرون علیهما السلام بمصر آمدند پس چند سال درنگ نمودند
و هر صباح و رواح بدر خانه فرعون می رفتند و طلب اذن میکردند و فرعون حال
ایشان نمیدانست و آمد شد ایشان و کسی نیز خبر نمی کرد او را چه نظر بر ظاهر ایشان
کرده اعتبار نمیکردند و هر روز هر دو اینجا می گفتند انا رسول رب العالمین الی فرعون
تا آخر بر در آمدند و فرعونیان ملاعبه میکردند و می خندیدند که دیده ظاهر بین کور
باد و تعجب داشتند از گفت و شنید ایشان با فرعون تا آخر الامر حق غالب شد و ظاهر
گشت وَلَوْ أَرَادَ اللهُ سُبْحَانَهُ بِأَنْبِيَائِهِ حَيْثُ بَعَثَهُمْ أَنْ يَفْتَحَ لَهُمْ كُنُوزَ الذِّهْبَانِ وَمَعَادِنَ
الْعِقْيَانِ وَمَغَارِسَ الْجِنَانِ وَأَنْ يَحْشُرَ مَعَهُمْ طَيْرَ السَّمَاءِ وَوُحُوشَ الْأَرَضِينَ لَفَعَلَ
وَلَوْ فَعَلَ لَسَقَطَ الْبَلَاءُ وَبَطَلَ الْجَزَاءُ وَاضْمَحَلَّ الْأَنْبَاءُ وَلَمَا وَجَبَ لِلْقَابِلِينَ أُجُورُ
الْمُبْتَلِينَ وَلَا اسْتَحَقَّ الْمُؤْمِنُونَ ثَوَابَ الْمُحْسِنِينَ وَلَا لَزِمَتِ الْأَسْمَاءُ مَعَانِيَهَا وَلَكِنَّ اللهَ
سُبْحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ أُولِي قُوَّةٍ فِي عَزَائِمِهِمْ وَضَعَفَةً فِيمَا تَرَى الْأَعْيُنُ مِنْ حَالَاتِهِمْ

مَعَ قَنَاعَةٍ تَمْلَأُ الْقُلُوبَ وَالْعُيُونَ غِنًى وَخَصَاصَةٍ تَمْلَأُ الْأَبْصَارَ وَالْأَسْمَاعَ
أَذًى وَلَوْ كَانَتِ الْأَنْبِيَاءُ أَهْلَ قُوَّةٍ لَا تُرَامُ وَعِزَّةٍ لَا تُضَامُ وَمُلْكٍ تُمَدُّ نَحْوَهُ أَعْنَاقُ
الرِّجَالِ وَتُشَدُّ إِلَيْهِ عُقَدُ الرِّحَالِ لَكَانَ ذَلِكَ أَهْوَنَ عَلَى الْخَلْقِ فِي الْاعْتِبَارِ
وَأَبْعَدَ لَهُمْ مِنَ الْاسْتِكْبَارِ وَلَآمَنُوا عَنْ رَهْبَةٍ قَاهِرَةٍ لَهُمْ أَوْ رَغْبَةٍ مَائِلَةٍ
بِهِمْ فَكَانَتِ النِّيَّاتُ مُشْتَرَكَةً وَالْحَسَنَاتُ مُقْتَسَمَةً وَلَكِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ
أَرَادَ أَنْ يَكُونَ الْاتِّبَاعُ لِرُسُلِهِ وَالتَّصْدِيقُ بِكُتُبِهِ وَالْخُشُوعُ لِوَجْهِهِ وَالْاسْتِكَانَةُ
لِأَمْرِهِ وَالْاسْتِسْلَامُ لِطَاعَتِهِ أُمُورًا لَهُ خَاصَّةً لَا تَشُوبُهَا مِنْ غَيْرِهَا شَائِبَةٌ
وَكُلَّمَا كَانَتِ الْبَلْوَى وَالْاخْتِبَارُ أَعْظَمَ كَانَتِ الْمَثُوبَةُ وَالْجَزَاءُ أَجْزَلَ اگر خواستی
خدای تعالی به پیغمبران خود که بر انگیخت ایشان را آنکه بگشاید برای ایشان گنجهای
زرها بر روی خاک و کانها زر پاک و جایگاههای نشاندن باغ و بستان و آنکه جمع کند
با ایشان مرغان آسمان و جانوران زمین بیکران هر آینه کردی بیگمان و اگر کردی
آنچنان هر آینه ساقط شدی آزمایش کردن ایشان بضعیف شمردگان از دوستان
بجهت نبودن ضعیف شمرده در جهان دشمنان ساقط شدی بلاء پیغمبران بفقر و صبر
بر آزار متکبران و باطل شدن جزا در عبادات بجهة سقوط بلا بطاعات یا بواسطه
آنکه درین هنگام بودی از ترس مضرت و آلام بسبب تقرب ملک علام و نسبت گشتی
نبوت و پیغام زیرا که انبیا علیهم السلام اگرچه افضل خلایق اند لیکن محتاجند بر امت
و اعراض از دنیا درین دل وحی بر ایشان از خالق جهان چنانچه مشهور است و متواتر
از احوال آن برگزیدهای خدای تا در چه اخبار وارده از جانب خدای تعالی با
رسل است بآنکه گفتند که دنیا و آخرت دو ضره اند با هم جمع نمی شوند و هر آینه واجب
نشدی برای قبول کنندگان اوامر و نواهی مزدهای آزمایش کردها با متحان

الهی ونه مستحق شدندی مومنان ثواب نیکوکاران را زیرا که دران هنگام آن قبول
احکام بجهت رغبت بودی در متاع این جهان ورهبت از ضرری که برسد بایشان
وهر آینه فوت شدی ثواب نیکوکاران که حاصل است از معاودت پیغمبر اندر وقت
تبلیغ رسالت بمردمان ولازم شدی اسمها بمعانی خود حقیقتا بضرورت مثلا
کسی را که مؤمن نامیدندی مؤمن نبودی مگر بضرورت زیرا که حقیقت ایمان آنست
که بکوند بدل وخالص برای یزدان نه بزبان از رغبت یا رهبت از دیگران ولیکن
خدای تعالی کردانید پیغمبران خود را خداوند قوت در عزیمتهای خویش وضعیفان
درویش در آنچه می بیند چشمها از حالات آن پیشوایان سلت وکیش با وجود قناعتی
که پر میسازد دلها ودیدها را از توانگری وگرسنگی که پر میکرداند گوشها ودیدها را
بربخ از الاعزی وانبیا واولیا علیهم السلام حقیقت احوال معلوم داشتند وسرکار
دنیا را سهل انکاشتند مثلا رسول الله صلی الله علیه وآله رقعه برجامه وکفش میدوخت
نه آنکه قدرت برجامه وکفش نداشت وبر مرکب برهنه سوار میشد وکسی را در
سواری ردیف خود میکردانید نه آنکه عاجز بود از مرکب وباغلامان میرفت و
همنشینی میکرد وحال آنکه بسیاری از معموره در تحت تصرف وی بود وامیر المؤمنین
علیه السلام نیز اینچنین سلوک میفرمود واگر بودندی پیغمبران اهل قوتی که با آهنگ
او نروند وعزتی که ستم کرده نشوند وپادشاهی که کشیده میشود بجانب او
گردنهای رجال وسخت کرده میشود بسوی او کرهای پالان رحال هر آینه
آن آسانتر بودی بر خلق در اعتبار ودورتر بودی برای ایشان از استکبار وهر آینه
ایمن بودندی از ترس قهر کننده ایشان یا از رغبتی میل دهنده ایشان وبودی
نیتها غیر خالص برای خدا ونیکویها قسمت یافته مخلوط پس یاولیکن حق سبحانه وتعالی

خواست

خواست که باشد پیروی کردن انبیاء او وگرویدن بکتابهای او وفروتنی
نمودن برای ذات بی همتای او وتن دردادن امر بعبادت او وگردن نهادن
برای طاعت او کاری چندی خاص برای او جل وعلا آنچه نباشد اینها از غیر
آنها آمیزشی ونباشد در آن کارها بغیر او آویزشی وهر بار که باشد آزمایش واختبار
عظیم تر باشد پاداشت وجزا بسیار تر وجسیم تر الا ترون ان الله سبحانه اختبر
الاولین من لدن آدم صلى الله علیه وسلم الى الآخرین من هذا العالم باحجار
لا تضر ولا تنفع ولا تبصر ولا تسمع فجعلها بیته الحرام الذی جعله الله للناس قیاما ثم
وضعه باوعر بقاع الارض حجرا واقل نتائق الدنیا مدرا واضیق بطون الاودیة
قطرا بین جبال خشنة ورمال دمثة وعیون وشلة وقرى منقطعة لا یزکو
بها خف ولا حافر ولا ظلف ثم امر آدم وولده ان یثنوا اعطافهم نحوه فصار
مثابة لمنتجع اسفارهم وغایة لملقى رحالهم تهوی الیه ثمار الافئدة من مفاوز
قفار سحیقة ومهاوی فجاج عمیقة وجزائر بحار منقطعة حتى یهزوا مناکبهم ذللا
یهللون لله حوله ویرملون على اقدامهم شعثا غبرا له قد نبذوا السرابیل وراء
ظهورهم وشوهوا باعفاء الشعور محاسن خلقهم ابتلاء عظیما وامتحانا
شدیدا واختبارا مبینا وتمحیصا بلیغا جعله الله تعالى سببا لرحمته ووصلة الى جنته
آیا نمی بینید که خدای تعالی آزمود اولینان از نزد آدم صلی الله علیه وسلم تا آخریان
ازین عالم بسنگها که نه مضرند ونه نافع ونه مبصرند ونه سامع پس کردانید آنرا بیت الحرام
خود که کردانید آن بیت را برای مردمان پایی دارنده احوال مردمان دران جهان
باعمال اهل مکه باجتماع مردمان بسوی آن پس نهاد آن بیت را بدشوارترین
بقعهای زمین از روی حجر وکمترین قطعهای مرتفعه دنیا از روی مدر وتنگ ترین

شکمهای وادیها از روی جانب میان کوهها درشت و ریگهاء نرم غالب و چشمهاء
اندک و دیهها برهنه که میان آن بار نرست و خراب نمی رویند و فربه نمیشود بآن
مواضع زراعت بیافته پای شتر و نه مثل سم اسب و نه سم شکافته پس ازان امر کرد
خداوند عالم آدم و فرزندان او را که میل دهند اطراف خود را بجانب مکه محترم پس
کردید جای بازگشت بنی آدم چه در موسم مجمع خلق اطراف عالم می باشد و ارباح
تجارات بسیار بظهور می رسد و هر سال بدی رجوع دارند برای طلب منافع سفرهای
ایشان و غایت انداختن بارهای گران می افتند بسوی او میوهاء دلها از بیابانهای
بی آب و گیاه دور از منزلها یعنی سویدای دل که میوهٔ دلست بهوای او مائل است
و از جایگاههای راههای گشاده دور از بلاد و از جزیرهاء دریاهای بریده با وجود
تکثر زاد و وصف جزائر بانقطاع زیرا که بحر قطع می کند آنرا از سائر زمین
و دریا محیط میگردد بآن تا آنکه می جنبانند دوشهای خود را بخواری آواز بلند
میکنند به لبیک گفتن در گرد خانه برای حضرت باری و می دوند بر قدمهای خود
ژولیده موی خاک آلود برای رضای معبود در آنحال که انداخته اند پیرهنهای خود را
در پس پشتها در احرام بیت الحرام و زشت ساخته اند به بسیاری موبها نیکوهای
آفرینش خود را در آن ایام بجهت ابتلاء عظیم و امتحان سخت جسیم و آزمایش هویدا
و از گناه پاک گردانیدن رسا که گردانید حق سبحانه و تعالی آنخانه را سبب رحمت
خود و پیوند بسوی جنت خود ولو اراد سبحانه ان یضع بیته الحرام ومشاعره
العظام بین جنات وانهار وسهل وقرار جم الاشجار دانی الثمار ملتف البنی
متصل القری بین برة سمراء وروضة خضراء وارياف محدقة وعراص مغدقة
وزروع ناضرة وطرق عامرة لكان قد صغر قدر الجزاء على حسب ضعف البلاء

ولو كانت

مصارعة

ولو كانت الاساس المحمول عليها والاحجار المرفوع بها بين زمردة خضراء
وياقوتة حمراء ونور وضياء لخفف ذلك مصارعة الشك في الصدور ولوضع
مجاهدة ابليس عن القلوب ولنفى معتلج الريب من الناس ولكن الله يختبر عباده
بانواع الشدائد ويتعبدهم بالوان المجاهد ويبتليهم بضروب المكاره اخراجا
للتكبر من قلوبهم واسكانا للتذلل في نفوسهم وليجعل ذلك ابوابا فتحا الى فضله
واسبابا ذللا لعفوه و اگر خواستی خدای تعالی که بنهد بیت حرم محترم خود را
و مواضع مناسک و عبادت عظام خود را در میان بستانها و رودخانهاء دلخواه
و زمین نرم و آرامگاه بسیار درخت نزدیک میوه که چیدن و خوردن آن آسان باشد
بهم در شده بناها از کثرت عمارت قریهاء بهم پیوسته از بسیاری زراعت میان گندم
سرخی مائل و مرغزار سبز بهشت شمائل و کشت زارهاء محیط بجدران عرصهاء
و ناحیهاء بسیار آب و زرعهاء تازه و راههاء آبادان هر آینه بودی که تصغیر و کوچک
کردی رب عباد قدر جزا را بر حسب سستی بلاد و لیکن مراد حق تعالی مضاعفت ثواب
و تخفیف عقاب و اگر بودی بنیادی که نهاده شد بر و بناء آن حرم و سنگها که برداشته اند
بآن آن بیت محترم میان زمرده سبز و زیبا و یاقوته سرخ خوش نما و نور و ضیا
هر آینه تخفیف کردی آن بناها منازعت شک در سینها و بیرون بردی از سینها
کینها و هر آینه فرو نهادی مجاهدت و کوشش ابلیس از دلها و هر آینه نیست کردی
غلبهٔ شک و اضطراب از مردمان بجهت حل شدن مشکلها و لیکن خدای تعالی می آزماید
بندگان خود را بانواع سختیها و بندگی میخواهد از ایشان برنگهای جهد و سعی بندگان
و مبتلا میسازد ایشان را باصناف مکروهات بجهت بیرون بردن تکبر از دلهای
آن گروه و مائل شهوات و بواسطهٔ آرام دادن رام شدن در جانهای ایشان

تا بگرداند آنرا درهای گشاده فراخ بسوی فضل خدای سبحان وسببها رام شده
برای عفو او از گناه کاران فالله الله فی عاجل البغی وآجل وخامة الظلم وسوء
عاقبة الکبر فانها مصیدة ابلیس العظمی ومکیدته الکبری التی تساور قلوب
الرجال مساورة السموم القاتلة فما تکدی ابدا ولا تشوی احدا لا عالما
لعلمه ولا مقلا فی طمره وما حرس الله عباده المؤمنین بالصلوات والزکوات
ومجاهدة الصیام فی الایام المفروضات تسکینا لاطرافهم وتخشیعا لابصارهم
وتذلیلا لنفوسهم وتخفیضا لقلوبهم واذهابا للخیلاء عنهم لما فی ذلک
من تعفیر عتاق الوجوه بالتراب تواضعا والتصاق کرائم الجوارح بالارض
تصاغرا ولحوق البطون بالمتون من الصیام تذللا مع ما فی الزکوة من صرف
ثمرات الارض وغیر ذلک الی اهل المسکنة والفقر انظروا الی ما فی هذه
الافعال من قمع نواجم الفخر وقدع طوالع الکبر پس بترسید در ستم این جهان
این زمان واز بدی عاقبت ظلم در آن جهان واز زشتی عاقبت گردنکشی
با بندگان که آن بغی وظلم وکبر جسدگاه بزرگ شیطانست وکیدگاه بزرگترست
که بر میجهد وعمل می کند بر دلهای مردمان چون برجستن بادسموم کشنده
جانوران پس عاجز نمیشود هرگز بهیچ حال ومتقل خطا نمی کند هیچ یک را
از رجال نه عالم را بجهة علم او خصوصا باین کار ناپسندیده اش ونه درویش را
در جامه پوسیده اش چه رذیلت کبر تاثیر دارد در نفس عالم وفقیر با وجود آنکه
حالت ایشان منافات دارد با این امر خطیر واز این ستم وکبر نگاه میدارد خدای
تعالی بندگان موصوف بایمان را بنمازها که منافیست با استکبار ومشتمل است
بر کمال خضوع وانکسار که ببرکت این صلوات محروس میماندند از منکرات کما قال الله

تعالی

تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر وبزکوات که شکر نعمت پروردگارست
وشکر منافی تکبر از طاعت کردگارست ومحفوظ میماند از رذیلت بخل وکسر
شهوت جمع مال بیحد ومرور روزه داشتنها در روزهای فرض شرع یا مرضای
غفار که صبر کردنست وبر مشقت جوع وعطش در رضای خداوند جبار بجهت
آرام دادن اطراف بندگان تا دستها وپایهای ایشان محفوظ ماند از عصیان
ودر جمیع این عبادات کسر کبر هست وعدوان وفروتن ساختن بصرهای ایشان
ورام گردانیدن جانهای ایشان در بندگی یزدان وساکن کردن دلهای
ایشان در طاعت وایمان وبیرون رفتن کبر از ایشان بتسخیر نفس وشیطان زیرا
که در این مذکورات است از مالیدن رخسارها وکریمه بخاک بجهت فروتنی
نمودن برای صانع ارکان وافلاک واز چسپانیدن جوارح واعضای گرامی
بزمین بجهت حقیر آمدن در نظر اهل تمکین وفرا رسیدن شکمها به پشتها از روزه
داشتن بجهت رام شدن نفس سرکش با وجود آنچه در زکاتست از صرف ثمرات
زمین وغیر آن بسوی اهل مسکنت ودرویشی از مستحقان نظر کنید بسوی آنچه
در این کارهاست از قهر بر آمدهاء افتخار ودفع بر آمدهاء استکبار ولقد
نظرت فما وجدت احدا من العالمین یتعصب لشیء من الاشیاء الا عن علة
تحتمل تمویه الجهلاء او حجة تلیط بعقول السفهاء غیرکم فانکم تتعصبون
لامر ما یعرف له سبب ولا علة اما ابلیس فتعصب علی آدم لاصله
وطعن علیه فی خلقته فقال انا ناری وانت طینی واما الاغنیاء من مترفة
الامم فتعصبوا لآثار مواقع النعم فقالوا نحن اکثر اموالا واولادا
وما نحن بمعذبین فان کان لا بد من العصبیة فلیکن تعصبکم لمکارم

ولا علة صح

الخصال ومحامد الأفعال ومحاسن الأمور التي تفاضلت فيها المجداء
والنجداء في بيوتات العرب ويعاسيب القبائل بالأخلاق الرغيبة
والأحلام العظيمة فتعصبوا لخلال الحمد من الحفظ للجوار والوفاء بالذمام
والطاعة للبر والمعصية للكبر والأخذ بالفضل والكف عن البغي والإعظام
للقتل والإنصاف للخلق والكظم للغيظ واجتناب الفساد في الأرض واحذروا
ما نزل بالأمم قبلكم من المثلات بسوء الأفعال وذميم الأعمال فتذكروا
في الخير والشر أحوالهم واحذروا أن تكونوا أمثالهم فإذا تفكرتم
في تفاوت حاليهم وهر آینه نظر کردم پس نیافتم هیچ یک را از عالمیان که
تعصب کند بر آن چیزی از چیزها مگر از علت و بهانه که بر میدارد تلبیس جاهلان را
تشبیه امر بر اهل جهل چه گمان می کنند آن را سبب صحیح بجهت تعصب یا از حجتی
که می چسبد بعقلهای بی خردان پس گمان حجت می کنند و حال آنکه نیست حجت
بغیر از شما که تعصب می کنید برای کاری که نه معروف و مشهور است مر او را سببی
و نه مس کرده او را دست علتی توبیخ اهل کوفه است بر مفاخرت و جهل ایشان
که بدان سبب برانگیخته شد فتنهای عظیمه اما ابلیس پس تعصب کرد بر آدم
علیه السلام برای اصالتش و طعن کرد بر او در خلقتش پس گفت من از آتش
حاصل شده ام و تو از گل و اما توانگران از متنعمان امتها پس تعصب کردند
برای آثارها مواضع وقوع نعمتها پس گفتند ما بیشتریم باموال و اولاد
و نیستیم ما عذاب کرده شدگان از عناد پس اگر باشد ناچار از عصبیت باید
که باشد تعصب و حمیت شما برای مکارم خصال و محامد افعال و محاسن اموری
که از یکدیگر افزون آمده در آن امور بزرگواران و دلیران از خانوادهای

عربان

عربان بکثرت مشهور و رئیسان و امیران قبیلهای جمهور بخلقهای رغبت کرده
شده و ران و حلمها و خردهای عظیمه حسد برده بر آن و بعد رها و منتها و بزرگ
ستوده و اثرهای پسندیده پس تعصب کنید برای خصلتهای ستوده از حفظ
حق همسایگی و وفا بعهد و امان نمودن و فرمان برداری نیکوکار و نافرمانی
اهل استکبار و فرا گرفتن فضل و کرم و باز ایستادن از بغی و ستم و بزرگ
داشتن کشتن مسلمانان و انصاف دادن مر خلق را در آشکار و نهان و فرو
خوردن خشم نزد جوشش غضب و دور شدن از فساد در زمین بروز و شب
و بترسید از آنچه فرود آمد بر امتهای پیش از شما از عقوبتها بشومی افعال و بدی
اعمال پس یاد آورید در خیر و شر حالهای گذشتگان که حال خیر بود طاعت پیغمبر
و الفت جامعه میان ایشان و حال شر مخالفت و عصیان اهل خذلان و بترسید
از آنکه باشید از امثال گذشتگان پس هرگاه که تفکر کردید در تفاوت هر دو حال
ایشان حالتی که با انبیاء خود میگذرانند بطاعت الهی صرف مینمایند و دعوت
ایشان را اجابت می کنند این حالت خیر و سعادتست و حالتی دیگر که مخالفت انبیا
کردند بترک طاعت و عدم اجابت دعوت و این حالت شر و شقاوت است
پس تأمل نمایید در این دو حالت ایشان فالزموا كل أمر لزمت العزة به
حالهم وزاحت الأعداء له عنهم ومدت العافية فيه عليهم وانقادت النعمة
له معهم ووصلت الكرامة عليه حبلهم من الاجتناب للفرقة واللزوم
للألفة والتحاض عليها والتواصي بها واجتنبوا كل أمر كسر فقرتهم
وأوهن منتهم من تضاغن القلوب وتشاحن الصدور وتدابر النفوس
وتخاذل الأيدي وتدبروا أحوال الماضين من المؤمنين قبلكم كيف كانوا

فی حال التمحیص والبلاء ألم یکونوا أثقل الخلائق أعباءً وأجهد العباد بلاءً
وأضیق أهل الدنیا حالاً اتخذتهم الفراعنة عبیداً فساموهم سوء العذاب
وجرعوهم المرار فلم تبرح الحال بهم فی ذل الهلکة وقهر الغلبة لا یجدون
حیلة فی امتناع ولا سبیلاً إلی دفاع حتی إذا رأی الله جد الصبر منهم علی الأذی
فی محبته والاحتمال للمکروه من خوفه جعل لهم من مضایق البلاء فرجاً
فأبدلهم العز مکان الذل والأمن مکان الخوف فصاروا ملوکاً حکاماً وأئمة
أعلاماً وبلغت الکرامة من الله لهم ما لم تذهب الآمال إلیه بهم پس
لازم شوید هر کاری که لازم شده عزت حال ایشان را بان کار و رفته اند و بطرف
شر انداز ان ایشان دشمنان شان برای آن کار سعادت آثار که هست طاعت
کردگار و زیادت شر رستگاری در آن کار در ایشان و کشیده شده نعمت
برای او با ایشان و پیوسته کرامت بدان کار ریسمان بهم بند ایشان و آن کار
که موجب عزت حال ایشان است و زوال اعداء غدار دور شدن است از فرقت
و ملازم شدن الفت و ترغیب کردن بدان و وصیت کردن بدان چه الفت موجب
جمعیت است و اجتناب نمایید از هر کاری که شکست مهره پشت ایشان را و سست
کرد قوت ایشان را از کینه جستن دلها بیکدیگر و دشمنی کردن سینهها کینه ور
و پشت بر یکدیگر کردن نفسها در افتراق و فرو گذاشتن دستها از تعاون و تدبر
و تفکر نمایید در احوال گذشتگان از مؤمنان که پیش از شما بودند در آن وقت که چگونه
بودند در حال آزمایش و بلا آیا نبودند گرانترین خلایق ببارها که گران
و جهد کننده ترین بندگان در بلا و امتحان و تنگترین اعمال اهل دنیا از روی حال
فرا گرفته بودند ایشان را فرعونیان بندگان از ذل پس رنج نمودند و رسانیدند

ایشان را

ایشان را بدترین عذاب و بگلو فرو کردند ایشان را از درخت بغایت تلخ در عقاب
پس بود همیشه حال ایشان در خواری و تباهی و در قهر غلبه و جان کاهی
نمی یافتند حیلهٔ در باز ایستادن و نه راهی بسوی دفع کردن و مشکل کشادن
تا آنکه چون دید خدای تعالی جد صبر کردن ایشان بر رنج کشیدن در محبت او
و بر داشتن مکروه از خوف و خشیت او گردانید برای ایشان از تنگناهای
بلا گشایشی و رستگاری پس بدل کرد برای ایشان عزت را بجای خواری و امنیت
را بجای ترسکاری پس گردیدند پادشاهان حکام ذوی الاقتدار و پیشوایان
اعلام نامدار و رسید کرامت از خدای تعالی برای ایشان مادام که برد ایشان را
املها بسوی یزدان مثل حال یوسف و موسی و هرون و سایر بنی اسرائیل و دانیال
و غیر ایشان که چگونه بودند در نهایت در مذلت و مشقت پس آخر عزت یافتند و مملکت
فانظروا کیف کانوا حیث کانت الأملاء مجتمعة والأهواء مؤتلفة والقلوب
معتدلة والأیدی مترادفة والسیوف متناصرة والبصائر نافذة والعزائم
واحدة ألم یکونوا أرباباً فی أقطار الأرضین وملوکاً علی رقاب العالمین فانظروا
إلی ما صاروا إلیه فی آخر أمورهم حین وقعت الفرقة وتشتتت الألفة
واختلفت الکلمة والأفئدة وتشعبوا مختلفین وتفرقوا متحاربین قد خلع الله
عنهم لباس کرامته وسلبهم غضارة نعمته وبقی قصص أخبارهم فیکم عبراً
للمعتبرین منکم فاعتبروا بحال ولد إسماعیل وبنی إسحاق وبنی إسرائیل فما أشد
اعتدال الأحوال وأقرب اشتباه الأمثال تأملوا أمرهم فی حال تشتتهم
وتفرقهم لیالی کانت الأکاسرة والقیاصرة أرباباً لهم یحتازونهم عن ریف
الآفاق وبحر العراق وخضرة الدنیا إلی منابت الشیح ومهاب الریح ونکد المعاش

دبر

تَرَكُوهُمْ عالَةً مَساكينَ إخْوانَ دَبَرٍ وَوَبَرٍ أَذَلَّ الأُمَمِ داراً وَأَجْدَبَهُمْ
قَراراً لا يَأْوُونَ إلى جَناحِ دَعْوَةٍ يَعْتَصِمُونَ بِها وَلا إلى ظِلِّ أُلْفَةٍ يَعْتَمِدُونَ
عَلى عِزِّها فَالأَحْوالُ مُضْطَرِبَةٌ وَالأَيْدي مُخْتَلِفَةٌ وَالكَثْرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ في بَلاءِ
أَزْلٍ وَأَطْباقِ جَهْلٍ مِنْ بَناتٍ مَوْؤُودَةٍ وَأَصْنامٍ مَعْبُودَةٍ وَأَرْحامٍ مَقْطُوعَةٍ
وَغاراتٍ مَشْنُونَةٍ پس نظر کنید که چگونه بودند جائی که جماعتها مجتمع بودند و متفق
و هواها و اندیشها با یکدیگر مؤتلف بودند و موافق و دلها معتدل بودند و مطابق
و دستهای یکدیگر را یاری دهنده بودند و شمشیرها روی بنصرت یکدیگر نهنده
و بصیرتها نفوذ کننده در حجاب مشتبهات و عزیمتها یکی شده در دفع بلیات آیا نبودند
خداوندان در اطراف زمینها جباران و ملوک بر رقاب عالمیان پس نگرید بانچه
گردید بآن در آخر کارشان وقتی که واقع شد فرقت و پراکنده شد الفت و مختلف
شد گفتار و دلها پاره پاره شدند و افکار و متشعب شدند اختلاف پویان
و متفرق گشتند کارزار جویان بتحقیق برکند حضرت عزت لباس کرامت خود را
در بود از ایشان خوشی و تازگی نعمت خود را و باقی گذاشت قصهای خبرهای
ایشان را در میان شما تا عبرت باشد برای عبرت گیرندگان شما پس عبرت پذیرید بحال
فرزندان اسمعیل و پسران اسحق و یعقوب که مسمی است باسرائیل اخبار میفرماید
از آنچه حادث شد در میان بنی اسرائیل از اختلاف کلمهٔ ایشان نزد استیلاء جالوت
بر ایشان و همچنین تسلط بخت نصر با بل بر همه شان و آنچه جاری شد در رودکه اسمعیل
که عرب است از آل قحطان که اکاسره و قیاصره غالب شدند بر ایشان پیش از ظهور حضرت
محمد آخر الزمان صلى الله علیه و آله و سلم و از بنی اسحق اولاد روم بن عیص بن
اسحق بواسطهٔ اختلاف نسطوریه و یعقوبیه و ملکائیه ضعیف شد حال ایشان

ومستولی شدند قیاصره بر اولاد اسحق در روم و بر بنی اسرائیل در شام و عاجز
شدند ایشان و از انجا برکنده بحدود مدینه آمدند و ایشان بودند یهود خیبر
و قریظه و نظیر و وادی القری و تیماء و استیلاء اکاسره بر اولاد اسمعیل
از عرب مثل نوشیروان و اپرویز و غیر ایشان چه سخت است برابر شدن حالها شما
بحالهای ایشان در لزوم خیر با الفت و اجتماع و لزوم شر بتفریق و انقطاع وجه نزدیکیت
مانند بودن داستانها شما بآن فرقه اندیشه کنید کار ایشان را در حالت پراکندگی
ایشان و تفرقه در روزگاری که بودند پادشاهان فارس و پادشاهان روم
خداوندان ایشان جمع میکردند ایشان را از کشت زار آفاق و دریای عراق و سبزی
دنیا بسوی رستگاههای درمنه و مواضع جنبش باد تعب و عنا و سختی و کمی
عیش و عطا و این هر دو کنایه از بریه است و مواضع بعیده و ریف بلاد محل تنگی آن
پس گذاشتند ایشان را درویشان بیچارگان برادران دشواری با دوام و تنهائی
خوارترین امتها از روی دار بر سوائی و تنگ ترین ایشان از روی قرارگاه بقوت
و دنیائی باز نمیگردند بد نبال دعوی که چنگ در زنند بآن بال و نه بسوی سایهٔ
الفتی که اعتماد کنند بر عزت آن حال پس احوال مضطرب بود و پریشان و دستها
مختلف بود و بی سامان و کثرت متفرق و دلها منافق در بلاء سخت و دشوار
و معظمهای نادانی و اضطرار از دختران زنده بگور کرده و بتان روی بعبادت
آنها آورده و خویشاوندیهای بریده شده و غارتهاء پراکنده گردانیده شده
اخبار است از آنچه در میان عرب واقع شده از حروب از یوم النجار و یوم ذی علق
و یوم الوقیظ و حرب ایام داحس و غبرا در میان عبس و ذبیان پسران بغیض و غیر
اینها از حروب فَانْظُرُوا إلى مَواقِعِ نِعَمِ اللهِ عَلَيْهِمْ حينَ بَعَثَ إلَيْهِمْ رَسُولاً فَعَقَدَ

بملّته طاعتهم وجمع على دعوته الفتهم كيف نشرت النعمة عليهم جناح كرامتها
واسالت لهم جداول نعيمها والتفت الملة بهم في عوائد بركتها فاصبحوا في نعمتها
غرقين وعن خضرة عيشها فكهين قد تربعت الامور بهم في ظل سلطان قاهر
وآوتهم الحال الى كنف عز غالب وتعطفت الامور عليهم في ذرى ملك ثابت
فهم حكام على العالمين وملوك في اطراف الارضين يملكون الامور على من كان
يملكها عليهم ويمضون الاحكام فيمن كان يمضيها فيهم لا تغمز لهم قناة ولا تقرع
لهم صفاة الا وانكم قد نفضتم ايديكم من حبل الطاعة وثلمتم حصن الله المضروب
عليكم باحكام الجاهلية فان الله سبحانه قد امتن على جماعة هذه الامة فيما عقد بينهم
من حبل هذه الالفة التي ينتقلون في ظلها ويأوون الى كنفها بنعمة لا يعرف
احد من المخلوقين لها قيمة لانها ارجح من كل ثمن واجل من كل خطر پس نظر کنید
بمواضع نعمتهای خدا بر ایشان وقتی که فرستاد بسوی ایشان رسولی را که حضرت
محمد است صلى الله عليه وآله پس بست بملت ودین خود طاعت ایشان را و گرد آورد بدعوت
خود الفت ایشان بال کرامت خود الفت ایشان را چگونه پراکنده ساخت و باز کرد
نعمت بر ایشان بال کرامت خود را و روان کرد برای ایشان رودخانهای ناز و نعمت خود
و پیچیده شد آن ملت در منافع برکت خود پس گردیدند در نعیم ملت غرق شدگان
که عبارتست از شمول نعمت بر ایشان و از سبزی عیش او خوش حال و شادان بتحقیق
متمکن شد امور و استوار کارهای ایشان بروجه بنایت باهر در سایهٔ سلطان قاهر که حضرت
رسول بود در زمان خود و ائمهٔ معصومین بعد از آنحضرت صلوات الله علیهم اجمعین
وجای داد ایشان را حال بسوی کنف و پناه عزت غالب بجاه و جلال که اقبال کرده
سعادت دنیویه و اخرویه بر ایشان بدولت اسلام و ایمان و مهربانی کردند

بر ایشان در بلندیهای پادشاهی استوار در جهان پس ایشان حاکمانند بر عالمیان
و پادشاهانند در اطراف زمینها و اقطار جهان مالک میشوند کارها را بر کسی که مالک
امور بود بر ایشان و میگذرانند حکمها را در کسی که میگذرانید احکام را در ایشان
نرم کرده نمیشود برای ایشان نیزه بسبب کمال قوت ایشان و کوفته نمیشود برای ایشان سنگی
بجهت غایت جرأت ایشان و این هر دو کنایت اند از قوت و قدرت و مغلوب نشدن
از عجز و فرط ثبات بدانید بدرستی که شما افشاندید دستهای خود را از ریسمان طاعت
و رخنه کردید این حصار خدا را که زده شده است بر شما باحکام جاهلیت که خروج
از طاعت امام زمان خود تا بخبر معتبر من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة
جاهلية پس بدرستی که حضرت عزت منت نهاد بر جماعت این امت در آنچه بست
در میان ایشان از ریسمان این الفت که فرموده حق است که لو انفقت ما في الارض
جميعا ما الفت بين قلوبهم ولكن الله الف بينهم که بسبب آن انتقال میکردند
در سایهٔ ظل آن و جای میگرفتند بسوی پناهگاه او بنعمتی که نمی شناخت هیچ یک
از آفریدهای او برای او قیمتی زیرا که او افزونتر است از هر بهائی و بزرگتر است
از هر منزلت و عطائی واعلموا انكم صرتم بعد الهجرة اعرابا وبعد الموالاة
احزابا ما تتعلقون من الاسلام الا باسمه ولا تعرفون من الايمان الا رسمه
تقولون النار ولا العار كأنكم تريدون ان تكفئوا الاسلام على وجهه انتهاكا
لحريمه ونقضا لميثاقه الذي وضعه الله لكم حرما في ارضه وامنا بين خلقه وانكم
ان لجأتم الى غيره حاربكم اهل الكفر ثم لا جبرئيل ولا ميكائيل ولا مهاجرون ولا
انصار ينصرونكم الا المقارعة بالسيف حتى يحكم الله بينكم وان عندكم الامثال
من بأس الله وقوارعه وايامه ووقائعه فلا تستبطئوا وعيده جهلا باخذه

وَنَهْياً وَنَأْياً بِبَطْشِهِ وَبَأْساً مِنْ بَأْسِهِ فَإِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى لَمْ يَلْعَنِ الْقَرْنَ الْمَاضِيَ بَيْنَ
أَيْدِيكُمْ إِلَّا لِتَرْكِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَلَعَنَ السُّفَهَاءَ لِرُكُوبِ
الْمَعَاصِي وَالْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّنَاهِي أَلَا وَقَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الْإِسْلَامِ وَعَطَّلْتُمْ حُدُودَهُ
وَأَمَتُّمْ أَحْكَامَهُ و بدانید که شما گردیدید بعد از هجرت اعراب که ناقص است رتبهٔ
ایشان از اصحاب چه ایشان با دیه نشینانند که اقرب اند بجهل و کفر مادام که اختلاط
نکرده اند با اهل دین و طریق ایشان را نگرفته کما قال الله تعالی الأعراب أشد کفراً
ونفاقاً و گردیدید بعد از دوستی و موالات گروه گروه چون احزاب حرب کننده
با انبیا و اوصیا بحسب نفسانیت و شهوات چه آن بی دینان منقسم شدند بناصبین
و ناکثین و قاسطین و مارقین و حرب کردند با امیر المؤمنین علیه صلوات رب العالمین
نمی آویزید از اسلام مگر بنامش و نمی شناسید از ایمان مگر رسم نامش که اظهار
شهادتین فقط است بزبان و در دل نفاق و کفر و طغیان میگوئید چون اهل
ننگ و استکبار در آیید بار دیگر بروید بیار گوئیا شما میخواهید که برگردانید
اسلام را بر روی او همچو برگردانیدن انا بجهت شکستن حرمت حریم با احترام او
از روی جفا و شکستن پیمان او که نهاده است آن را خدای تعالی برای شما در زمین
خود که مانع آید ایشان را از هر دشمن سهمگین و سبب ایمنی میان خلق اولین و آخرین
و بدرستی اگر شما پناه برید بسوی غیر او نیستی اعتماد کنید بر غیر دین اسلام از شجاعت
و حمیت و کثرت قبیله و عشیره یا بر غیر خدای تعالی محاربه کنند با شما کفار پس از آن نه
جبرئیل و نه میکائیل و نه مهاجرین و نه انصار یاری دهند شما را مگر گوشتن بشمشیر
آبدار تا آنکه حکم کند در میان شما خدای غالب قهار و بدرستی که نزد شما است داستانها
از شدت و عذاب الهی و گوشمالها و ایام عقوبتهای او و واقعهای او تا متناسی و آن وقایع

که در زمان

که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بعد از وی بظهور رسید که او بیازمود
آن مثلها را بقرنهای گذشتگان نزد خروج ایشان از طاعت پیغمبران و متفرق شدن
در دین و ایمان چه ایشان مثل آنهایید در عدم فرمان پس دیده نشمرید بیم کردن خدا را
بجهت جهل کردن او احوال موت و اهوال او را و سختی حال آخرت و خلود داشتن
بسط او با بطش او و بعقاب و نومید شدن از سختی او در عذاب چه بدرستی خدای
تعالی لعنت نکرده قرن گذشته را پیش از شما مگر برای ترک ایشان امر بمعروف
و نهی را از منکر کما قال لعن الذین کفروا الآیة پس لعنت کرده بی خردان را بجهت
ارتکاب معاصی و دانایان را بجهت ترک باز ایستادن از مناهی بجهت خلاصی بدانید
که بتحقیق قطع کردید قید اسلام را و معطل ساختید حدود را بنظام او را و میرانید
احکام او را پس داخل باشند نیز این گروه گمراه در زمرهٔ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ
أَلَا وَقَدْ أَمَرَنِيَ اللّٰهُ بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَالنَّكْثِ وَالْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ فَأَمَّا النَّاكِثُونَ
فَقَدْ قَاتَلْتُ وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَقَدْ جَاهَدْتُ وَأَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخْتُ وَأَمَّا
شَيْطَانُ الرَّدْهَةِ فَقَدْ كُفِيتُهُ بِصَعْقَةٍ سُمِعَتْ لَهَا وَجْبَةُ قَلْبِهِ وَرَجَّةُ صَدْرِهِ
وَبَقِيَتْ بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ وَلَئِنْ أَذِنَ اللّٰهُ فِي الْكَرَّةِ عَلَيْهِمْ لَأُدِيلَنَّ مِنْهُمْ إِلَّا
مَا يَتَشَذَّرُ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِ تَشَذُّراً أَنَا وَضَعْتُ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ وَكَسَرْتُ نَوَاجِمَ
قُرُونِ رَبِيعَةَ وَمُضَرَ وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْقَرَابَةِ
الْقَرِيبَةِ وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ وَضَعَنِي فِي حِجْرِهِ وَأَنَا وَلِيدٌ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ وَيَكْنُفُنِي
فِي فِرَاشِهِ وَيُمِسُّنِي جَسَدَهُ وَيُشِمُّنِي عَرْفَهُ وَكَانَ يَمْضَغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ وَمَا وَجَدَ لِي
كَذْبَةً وَلَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ بانکه امر فرمود مرا حضرت معبود بکارزار اهل بغی
چون اهل شام شوم چون معاویه بی دین و اتباعش و اهل شکستن بیعت که اصحاب

جمل اند چون طلحه و زبیر و عایشه و اتباع ایشان و اهل فساد در زمین که خوارج اند
و مارقین که بیرون رفتند از دین امر الهی در جهاد اهل بغی اینست که فان بغت
احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی الآیة و قول حضرت رسالت پناهی نیز درین
امر وارد است که یا علی انک تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین
فاما ناکثند کان بیعت پس مقاتله کردم با ایشان و اما قاسطین پس جهاد کردم
با ایشان از روی یقین بیرون روندگان از دین پس قهر کردم و خوار گردانیدم
ایشان را بر روی زمین و اما شیطان حفره کوچه ردهه گوی را گویند که در وی آب
بوده و آن شیطان رئیس خوارج بود بنهروان که او را ذو الثدیه می گفتند زیرا که ناقص
دست بود و یکدست او مثل پستان زنان بود که بر گرد آن موی چند رسته بود مانند
موی سوس دشتی و نام او ثرمله بوده و ان تید بجیله بوده و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را
شیطان ردهه خواند و امیر المؤمنین علیه السلام او را بقتل آورد بعد از قتل خوارج
او را در آن گو یافتند پس نسبت داده شد بآن و گفته اند که مراد شیطان معهود است
که مصور میشود بصور محسوسه چون ملائکه و جن با وجود آنکه پیغمبران و اولیا مشاهده
می کنند امور مجرده و معانی عقلیه را در صور محسوسه باستعانت قوت متخیله و در همه
و گویند که آن شیطان از آن جنیان بود که در زمان نزول رسول در جحفه آن امام
با ایشان مقاتله نمود در چاه مشهوری که در آن نواحی بود و مسلمانان بجهت ترس ایشان
نمیتوانستند که از آن چاه آب برکشند و بهر تقدیر چون آنحضرت در مقام عصمت بود
و ملکه نصرت بر قهر شیطان و دور کردن او داشت شنید صیحه عذاب شیطان را پس
شنید در آن صیحه صوت اضطراب دل او را چنانچه پیغمبر باید که کنایت کرده اند
کار آن شیطان را برای من باواز باشکوه که شنیدم بجهت آن اضطراب دل او را

وجبانیدن

وجبانیدن سینه غافل او را که عبارتست از آنجه جدی الکعبه رسید از قتل
و بعضی روایت کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام در وقت مقاتله با اهل نهروان
فرمود که ذو الثدیه از ارباب آن صیحه گریخته در آن گو افتاده و او را مرده در آنجا
یافتند و باقی ماند بقیه از اهل ستم و آنان چون معاویه شوم و اهل شام و اگر
دستوری دهد خدای تعالی در بازگشتن بر ایشان و توفیق دهد بتهیه اسباب
عود بسوی آن اهل عصیان هر آینه غالب شوم بر ایشان و بازگیرم دولت را
از ایشان بغیر بوده یزدان که ولیمحضن الله من بغیره مگر آنانکه متفرق شوند
در اطراف زمین متفرق شدنی چون اندکی از خارجیان بر دین من بیعت کردم
رئیسان عرب را بعوض باری و واقع گردانیدم بر ایشان قتل و خواری و شکستم
بر بد آمدهای شاخهای قبائل ربیعه و مضر و گردانیدم بزرگان ایشان را زیردست
و حال آنکه شما دانسته اید جای مرا به پیغمبر خدای اکبر بخویشاوندی نزدیک و بمنزلت
خاص که معلوم است نزد عوام و خواص که ابن عم مادر پدری رسول الله بود زیرا
که مادر عبد الله و ابو طالب فاطمه بنت عمرو مخزومی بود و پدر عبد المطلب رضوان الله
علیهم و داماد برگزیده وی و پدر پسران دختر نیکاختر وی نهاد مرا در کنار خود
و من طفل بودم از کمال اختصاص و تمیم پیغمبر خود مرا بسینه بی کینه خویش و میگرفت
مرا در آغوش در فراش خود از میانه بیگانه و خویش و میسود بمن جسد شریف
خود را و می بویانید بمن بوی لطیف خود را و بود که می خائید چیزی چیز را
از طعام پس لقمه میداد مرا بآن طعام از فرط شفقت و احترام و نیافت از من
دروغی را در گفتار و نه گناهی را در کردار و لقد قرن الله به من لدن ان کان
فطیما اعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم

لیله ونهاره ولقد کنت اتّبعه اتّباع الفصیل اثر امّه یرفع لی فی کلّ یوم
علماً من اخلاقه ویأمرنی بالاقتداء به ولقد کان یجاور فی کلّ سنة بحراء
فأراه ولا یراه غیری ولم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله
صلی الله علیه وآله وخدیجة وانا ثالثهما اری نور الوحی والرسالة واشمّ ریح
النبوّة ولقد سمعت رنّة الشیطان حین نزل الوحی علیه علیه السلم فقلت یا رسول الله
ما هذه الرنّة فقال هذا الشیطان قد ایس من عبادته انّک تسمع ما اسمع وتری
ما اری الّا انّک لست بنبیّ ولکنّک وزیر وانّک علی خیر و هر آینه قرین
گردانید خدای تعالی به پیغمبر که بر وی باد صلوة وسلام خدای تعالی از وقتی که بود
باز کرده از شیر بزرگترین فرشته از فرشتگان خود یعنی جبرئیل امین وحی
آسمان که می برد او را براه مکارم بنی آدم و محاسن اخلاق عالم در شب و روز
آن و هر آینه بودم که میرفتم در پی پیغمبر چون در پی رفتن بچه شتر در عقب مادر
برمیداشت برای من در هر روزی نشانه را از اخلاق خود و میفرمود مرا پیروی
کردن از بسیاری اشفاق خود و هر آینه بود سید انبیا که مجاور می شد هر سالی
بکوه حرا پس میدیدم من او را و نمیدید غیر من او را و جمع نکرد یکخانه را در آن روز
در اسلام غیر رسول الله صلی الله علیه وآله و غیر خدیجه را علیها السلم و من سیوم
ایشان بودم در آن ایام میدیدم نور وحی و رسالت را و می بوئیدم بوی
و نبوت را چه تافته بود بر نفس قدسی او و آنچه مشاهده فرمود یعنی بصیرت از اسرار
وحی و رسالت و علوم تنزیل و دقایق تاویل و هر آینه شنیدم آواز اندوهناک
شیطان را وقتی که فرود آمد وحی بر خاتم پیغمبران صلی الله علیه وآله پس گفتم یا رسول الله
چیست این آواز اندوهگین فرمود که این شیطانست نومید شد از عبادت کردن

مردمان

مردمان او را در زمین بدرستی تو میشنوی آنچه میشنوم من و می بینی آنچه
می بینم من لیکن آنست که نیستی تو پیغمبر و بدرستی تو هر آینه مرا وزیری برادر
بجان برابری و تو بر خیری ولقد کنت معه صلی الله علیه وآله لمّا اتاه الملأ
من قریش فقالوا له یا محمّد انّک قد ادّعیت عظیماً لم یدّعه آباؤک ولا احد من بیتک
ونحن نسألک امراً ان اجبتنا الیه واریتناه علمنا انّک نبیّ ورسول وان لم تفعل
علمنا انّک ساحر کذّاب فقال لهم صلی الله علیه وآله وما تسألون قالوا تدعو لنا
هذه الشجرة حتی تنقلع بعروقها وتقف بین یدیک فقال صلی الله علیه وآله انّ الله
علی کلّ شیء قدیر فان فعل الله ذلک لکم اتؤمنون وتشهدون بالحقّ قالوا نعم
قال فانّی سأریکم ما تطلبون وانّی لاعلم انّکم لا تفیئون الی خیر وانّ فیکم من یطرح
فی القلیب ومن یحزّب الاحزاب و هر آینه بودم من با پیغمبر صلی الله علیه وآله چون آمدند
آنحضرت را گروهی از قریش بامتحان و گفتند مر او را که ای محمد دعوی کردی کاری بزرگ را
که دعوی نکرده اند آنرا پدران تو و نه هیچ یک از خانواده تو و ما سؤال میکنیم از تو
کاری را که اگر اجابت کردی ما را تو در آن کار و نمودی بما آنرا آشکار دانستیم که تو
پیغمبری و رسول فرستاده خدائی و اگر نکردی دانستیم که تو جادو و گوینده دروغ
گوئی پس فرمود آنحضرت بایشان که چه می پرسید بگوئید گفتند بخوان برای ما این درخت را
تا بر کنده شود با رگها و ریشهایش و بایستد پیش تو پس فرمود سید انبیا
که خدای تعالی بر هر چیز تواناست پس اگر بکند آنرا برای شما آیا ایمان می آرید و گواهی
میدهید بحق و عنادی گذارید گفتند بلی فرمود پس زود بود که بنمایم بشما آنچه طلب میکنید
و بدرستی من هر آینه میدانم که شما باز نمیگردید بخیر بواسطه اصرار بر گناه و بدرستی
که در میان شما هست که انداخته میشود در چاه چون ابوجهل و عتبه و شیبه پسران

ربیعه و ولید بن مغیره و امیة بن عبدشمس و بختری بن هشام و غیر ایشان که کشته
گشتند در بدر و بپاهاشان کشیده انداختند در چاه با حال تباه و کسی که جمع
میساخت لشکرهای کفار را از اقطار چون ابوسفیان بن حرب و عمرو بن عبدود
و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و سهیل بن عمرو و غیر ایشان از کفار قریش
و این اخبار بغیب معجزهٔ دیگرست از آنحضرت ثم قال یا ایتها الشجرة ان کنت
تؤمنین بالله والیوم الآخر وتعلمین انی رسول الله فانقلعی بعروقک حتی تقفی
بین یدی باذن الله فوالذی بعثه بالحق نبیا لانقلعت بعروقها وجاءت ولها
دوی شدید وقصف کقصف اجنحة الطیر حتی وقفت بین یدی رسول الله
صلی الله علیه وآله مرفرفة والقت بغصنها الاعلی علی رسول الله صلی الله علیه وآله
وببعض اغصانها علی منکبی وکنت عن یمینه علیه السلام فلما نظر القوم الی ذلک قالوا
علوا واستکبارا فمرها فلیأتک نصفها ویبقی نصفها فامرها بذلک فاقبل الیه
نصفها کاعجب اقبال واشده دویا فکادت تلتف برسول الله صلی الله علیه وآله
فقالوا کفرا وعتوا فمر هذا النصف فلیرجع الی نصفه کما کان فامره علیه السلام فرجع
فقلت انا لا اله الا الله انی اول مؤمن بک یا رسول الله واول من آمن
بان الشجرة فعلت ما فعلت بامر الله تصدیقا لنبوتک واجلالا لکلمتک پس حضرت
رسول صلی الله علیه فرمود که ای درخت اگر هستی که ایمان می آری بخدا و بروز
بازپسین و میدانی که منم فرستادهٔ خدای رب العالمین برکنده شو با رگها و ریشها
تا آنکه بایستی پیش من باذن خدای تعالی پس بحق آنکسی که برانگیخت او را به پیغمبری
هرآینه هرآینه برکنده شد با رگهاش شتابان و آمده از آنحال که بود آن درخت
صدای و آوازی سخت بهمچو آواز مرغان تا آنکه استاد پیش رسول الله صلی الله علیه
واله

واله حرکت کنان چون مرغ بال زنان و انداخت شاخهاء بلند تر را بر پیغمبر خدا
صلی الله علیه واله و بعض شاخهای دیگر را بر دوش من و بودم من از جانب راست
آنحضرت که بر و باد سلام حضرت عزت پس چون نظر کردند آنگروه بسوی آن معجزه
گفتند از روی بزرگی و گردنکشی و ستیزه پس بفرمای آن درخت را تا بیاید بسوی
تو نیمهٔ او و باقی ماند نیمهٔ دیگر بجای خود پس امر فرمود بآن درخت بدان حال
پس پیش آمد بسوی وی نیمهٔ او بعجب ترین اقبال و سخت ترین او با آواز پیش نزدیک
شد که بپیچد برسول خدای بنحو نوازش پس گفتند از روی کفر و درشتی بفرما که امر
کن باین نیمه تا بازگردد بآن نیمه همچنانکه بود آن درخت پس امر کرد آنحضرت او را
بازگشت همچنانکه بود پس گفتم من نیست هیچ معبودی سزای پرستش مگر معبود
بحق و خداوند مطلق بدرستی که من اول ایمان آرنده ام بتو یا رسول الله و اول
کسی که گرویده باآنکه آن درخت کرد آنچه کرد از آمدن و رفتن و بازگشتن بامر خدای
تعالی بجهت گرویدن به نبوت تو و بزرگ داشتن کلمهٔ با فوت تو فقال القوم کلهم
بل ساحر کذاب عجیب السحر خفیف فیه وهل یصدقک فی امرک الا مثل هذا
یعنونی وانی لمن قوم لا تأخذهم فی الله لومة لائم سیماهم سیما الصدیقین
وکلامهم کلام الابرار عمار اللیل ومنار النهار متمسکین بحبل القرآن یحیون
سنن الله وسنن رسوله لا یستکبرون ولا یعلون ولا یغلون ولا یفسدون
قلوبهم فی الجنان واجسادهم فی العمل پس گفتند همه آنگروه شقاوت آثار
بلکه او جادوییست دروغ گفتار عجیب است جادوئی او و سبک است در آن و گرویده
نشود در امر پیغمبری تو مگر مثل این یعنی خواستند مرا باین گفتار و کنایت سرزنش بود که
آنحضرت را میکردند لهذا فرمود بدرستی که من از گروهیم که فرا نمیگیرد ایشانرا در باب

گرد کار سرزنش کردن هیچ ملامت کننده نابکار علامت آن اخیار صدقت
در گفتار وسخن ایشان سخن ابرار که امر است بمعروف ونهی از منکر برای رضای
افزید کار عمارت کنند کان شب انقطاع خلایق وفنا وزنند در دعوت
خلایق چنگ درزده اند بحبل استوار قرآن راه نماینده بجانب زنده میکنند طرف
آلهی وسبل رسالت پناهی را بجا نکر دکشتی نمیکنند وبلندی نمیجویند وخیانت نمیکنند
ودراه فساد نمی پویند دلهای ایشان در جنان است چه نفوس قدسیه ایشان مشاهده
می کنند آنچه آماده است از نعمت فراوان در آن مکان وجسدهای ایشان درین جهان
در عمل است مشغول بعبادت حضرت منان ۲۲۵

ومن خطبة له علیه السلام

روی ان صاحبا له یقال له همام کان رجلا عابدا فقال له یا امیر المؤمنین صف
لی المتقین حتی کأنی انظر الیهم فتثاقل عن جوابه ثم قال یا همام اتق الله واحسن
فان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون فلم یقنع همام بذلک القول حتی
عزم علیه فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی ثم قال اما بعد فان الله سبحانه
خلق الخلق حین خلقهم غنیا عن طاعتهم امنا من معصیتهم لانه لا تضره معصیة
من عصاه ولا تنفعه طاعة من اطاعه فقسم بینهم معایشهم ووضعهم من الدنیا
مواضعهم فالمتقون فیها هم اهل الفضائل منطقهم الصواب وملبسهم الاقتصاد
ومشیهم التواضع غضوا ابصارهم عما حرم الله علیهم ووقفوا اسماعهم علی العلم
النافع لهم نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالذی نزلت فی الرخاء لولا الاجل الذی
کتب الله لهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم طرفة عین شوقا الی الثواب
وخوفا من العقاب عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم فهم
والجنة کمن قد رآها فهم فیها منعمون وهم والنار کمن قد رآها فهم

فیها

فیها معذبون قلوبهم محزونة وشرورهم مأمونة واجسادهم نحیفة
وحاجاتهم خفیفة وانفسهم عفیفة صبروا ایاما قصیرة اعقبتهم راحة
طویلة تجارة مربحة یسرها لهم ربهم ارادتهم الدنیا ولم یریدوها و
اسرتهم ففدوا انفسهم منها مرویست که آنحضرت را یاری بود که او را
همام بن شریح می گفتند واو مردی بود عابد گفت با آنحضرت که ای امیر مؤمنان
وصف کن برای من متقیان را تا غایتی که گویا من نظر میکنم پس آنحضرت خود را گران
ساخت از جواب او پس فرمود ای همام بپرهیز از خدای تعالی ونیکویی کن با انام
زیرا که خدای تعالی با پرهیزکارانست وبا نیکوکاران پس قناعت نکرد همام بآن
گفتار تا سوگند داد بر آن خلاصه ابرار پس ستایش فرمود خدا را وثنا گفت
وصلوات بر پیغمبر فرستاد پس زبان مبارک بجواب او گشاد اما بعد از ستایش
آلهی ودرود بر حضرت رسالت پناهی بدرستی که حق سبحانه وتعالی آفرید خلق جهان
در هنگامی آفرید ایشان را که بی نیاز بود از طاعت ایشان ایمن بود از معصیت
ایشان زیرا که ضرر نمیکند او را معصیت کسی که راه عصیان او سپرد وسود
نمیدهد او را از طاعت کسی که او را فرمان برد بلکه ضرر معصیت عاید است بنفس
عاصیان ومنفعت طاعت راجع است بنفس مطیعان پس قسمت فرمود در میان
خلایق معیشتهای ایشان را در هر دیار ونهاد ایشان را از دنیا بمواضعی که بود بایشان
سزاوار پس متقیان در دنیا ایشانند اهل فضایل کامله در علم وعمل بری اند از رذایل
چه ایشان مستجمع جمیع فضایل نفسانیه اند که متعلق است بدو قوت بلا علم که علم است
با عمل گفتار ایشان صوابست بلا قصور وپوشش ایشان میانه روی است در امور
وروش ایشان فروتنی است برای رضای خدای تعالی فروخوابانند چشمهای

خود را از آنچه حرام کرده خدای عز و جل بایشان باحکام شریعت غرا و باز داشتند
گوشهای خود را بر علم نافع شد برای ایشان در واقع سودمند فرود آمدن نفسهای
ایشان در گرفتاری و بلا همچو فرود آمدن آن نفسها در فراخی و رخا زیرا که ایشان
شکسته اند سورت شهوت بهیمیه را در مه وسال و برداشته اند اشباح و ارواح
خود را در مقام رضای الهی باُمید وصال و حبس کرده اند نفسهای سرکش را در راه او
و مطمح نظر ایشان را بآنچه در دست نصیب نفسهای ایشان غیر قرب بارگاه او و اوقات
خجسته غایات را صرف می نمایند بتحصیل چیزی که مخلوق شده اند برای آن و بکل وجوه
روی آورده اند بغیرها بحضرت یزدان و التفات ایشان با بدان می باشند بر طریق تبع بلا
خلاف مثل التفات سالک با دیه از برای حج حقیقی بجا آوردن حج و یقین دانسته اند که آنچه
بایشان می رسد از شدت و محنت هرچند عظیم است چیزی نیست در جنب رب محبوب
و نیل مطلوب پس محن نزد ایشان منح است و بلیت مثل نعم و ایشان را از بلا و عنا چه غم
اگر نبودی اجلی که نوشته خدای تعالی برای ایشان قرار نگرفتی روحهای ایشان
در ابدان بقدر نگریستن دیده و لحظه نمی بودند در آن آرمیده بجهت شوق بثواب
الهی و ترس از عقاب نامتناهی بزرگست خالق خلائق در جانهای ایشان پس کوچکست
غیر او در دیدهای ایشان پس نسبت ایشان بجنان همچو نسبت کسی است که دیده
باشد آن را بعین الیقین بآنچه وعده کرده اند متقیان پاک دین چه ایشان را علوم یقینیه
حاصل شده که جاری مجری ضروریه است کما قال علیه السلم لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا پس گوییا ایشان در بهشت اند مشغول بنعیم جاودانی و نسبت ایشان با نار
همچو نسبت کسی است که دیده باشد آن را بعقوبت بیقین ایشان بوعید عصاة و کفار
پس گوییا ایشان در نار معذب اند و گرفتار و این بیقین بوعد و وعید کردگار موجب

غلبهٔ خوف و رجا برابر اند دلهای ایشان محزونست و شرهای ایشان مأمون
و جسدهای ایشان بکثرت تشاغل بعبادت لاغر است و ضعیف و حاجات ایشان
بمتاع دنیا خفیف که اندک دنیا نخواستند مگر آن مقدار که سد رمق کند ایشان را
از غلیظ و لطیف و نفسهای ایشان پاکیزه است و عفیف صبر کردند چند روز
کوتاه که داد بعاقبت ایشان را آسایش دراز در جوار آن تجارت سود کننده که آسان
کرد آن را برای ایشان پروردگار ایشان بدادن آن دستگاه خواست ایشان را دنیا
و نخواستند ایشان او را که مقرونست بفنا اسیر کرد ایشان را دنیا بخواری پس فدیه
دادند نفسهای خود را از آن گرفتاری أَمَّا اللَّيْلَ فَصَافُّونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِينَ لِأَجْزَاءِ
الْقُرْآنِ يُرَتِّلُونَهُ تَرْتِيلًا يُحَزِّنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ وَيَسْتَثِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ فَإِذَا مَرُّوا
بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا وَتَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا وَظَنُّوا أَنَّهَا
نُصْبَ أَعْيُنِهِمْ وَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ وَظَنُّوا
أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَشَهِيقَهَا فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ مُفْتَرِشُونَ
لِجِبَاهِهِمْ وَأَكُفِّهِمْ وَرُكَبِهِمْ وَأَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ فِي فَكَاكِ
رِقَابِهِمْ وَأَمَّا النَّهَارَ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءُ أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءُ قَدْ بَرَاهُمُ الْخَوْفُ بَرْيَ الْقِدَاحِ
يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاظِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى وَمَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ وَيَقُولُ قَدْ خَلَطُوا خولطوا
وَلَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ وَلَا يَسْتَكْثِرُونَ الْكَثِيرَ
فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهِمُونَ وَمِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ إِذَا زُكِّيَ أَحَدُهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ
لَهُ فَيَقُولُ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي وَرَبِّي أَعْلَمُ بِي مِنِّي بِنَفْسِي اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ
وَاجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ وَاغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ أما شب صف زدند قدمهای ایشان
در نماز در حالتی که خواننده اند اجزای قرآن را از روی بیان میخوانند قرآن را بترتیل

وثانی بتفکر معانی بلفظهای تمام چه آورده اند که پرسیدند از امیر المؤمنین
علیه السلام که ترتیل چیست فرمود که حفظ و وقوف و ادای حروف این شاملست
بر جمیع آنچه کرده اند آنرا قرا در تلاوت زیرا که حفظ وقوف رعایت جانب معنی
و اداء حروف نگه داشتن طرف لفظ اند و همچنین میسازند بقرآن نفسهای خود را
باندیشه کردن فراوان و بیرون می آرند بآن دوای درد خودشان پس چون بگذرند
بآیتی که در وی تشویق و آرزومندی باشد بجنان میل کنند بسوی آن بجهت طمع کردن
در آن و دیده ور شود و چشم دارد نفسهای ایشان بسوی آن بشوق آنکه وعده فرموده
حق تعالی درین آیات بابرکات از ثواب و نعیم و جنات و گمان برند که آنها پیش چشمهای
ایشان بر پاست و کوشش نمایند بر وجهی که خدای تعالی خواست و چون بگذرند
بآیتی که در وی تخویفی باشد از آنچه حق جل و علا بدان وعید فرموده از عذاب و عقاب
فرود آرند بسوی آن آیت مسامع دلهای خود را با اضطراب و گمان برند که آواز بانگ جهنم
چون اول آواز و آخر آواز او که زفیر و شهیق عبارت از آنست هست در بیخهای گوشهای
ایشان پس ایشان پشت خم دهنده اند و میل کننده بجهت خضوع بر میانهای خود در رکوع
بر زمین نهنده اند پیشانیها و کفها و زانوها و طرفهای قدمها در سجود بکمال خشوع طلب میکنند
بسوی خدای تعالی در خلاص کردن و آزاد ساختن گردنهای خود را از نار و اما در نهار
پس بردباران دانایان نیکوکاران پرهیزکاران بتحقیق تراشید ایشانرا خوف و خطر
همچو تراشیدن تیر بپر که اشارتست باستقامت احوال آخرت ایشان مینگرد بسوی
ایشان ناظری پندارد ایشانرا بیمار بحسب ظاهر و نیست بآن قوم از بیماری بلکه زرد
و ضعیف مینمایند بواسطه کثرت ریاضت و بیداری و میگوید ناظر بتحقیق شوریده
گردانیده شده اند در گفتار و هر آینه آمیخته با ایشان امر عظیمی که اتصال ایشانست بملأ

اعلی

اعلی و اشتغال سر ایشان بانوار حق جل و علا پس بسا که تکلم میکنند بچیزی که برترست
از متعارف عقلا از آنست که گاهی نسبت میدهند ایشانرا بجنون با وجود آنکه
هستند ایشان دور از جنون خشنود نمیشوند از اعمال خود بعمل قلیل و بسیار نمیشمارند
عملی را که کثیر هست و جلیل پس ایشان مر نفسهای خود را تهمت کننده اند و از کردارهای
خود ترسنده اند که مبادا که قبول نیفتد و پذیرفته نگردد مرویست که امام زین العابدین
علیه السلام در موسم حج بر راحله تلبیه میفرمود ناگاه بیهوش افتاد بحسب ظاهر چون
از آن باز آمد از آن حال پرسیدند فرمود که ترسیدم که حق تعالی در جواب آن فرماید
که لا لبیک و لا سعدیک دوستان برگزیده کار چه نوع ترسانند و ای دیگران چون
ستایش کند یکی را از ایشان ترسد از آنچه گویند مر او را مردمان پس گوید من داناترم
بنفس خود از غیر من و پروردگار من داناترست بنفس من از من در سر و علن
بار خدایا مگیر مرا بآنچه میگویند و بگردان مرا فاضلتر از آنچه گمان میبرند و بیامرز
من آنچه نمیدانند و بحسن ظن مرا نیکو مینمایم میبرند فَمِنْ عَلَامَةِ أَحَدِهِمْ أَنَّكَ تَرَى
لَهُ قُوَّةً فِی دِینٍ وَحَزْماً فِی لِینٍ وَإِیمَاناً فِی یَقِینٍ وَحِرْصاً فِی عِلْمٍ وَعِلْماً فِی حِلْمٍ وَقَصْداً
فِی غِنًى وَخُشُوعاً فِی عِبَادَةٍ وَتَجَمُّلاً فِی فَاقَةٍ وَصَبْراً فِی شِدَّةٍ وَطَلَباً فِی حَلَالٍ
وَنَشَاطاً فِی هُدًى وَتَحَرُّجاً عَنْ طَمَعٍ یَعْمَلُ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ وَهُوَ عَلَى وَجَلٍ یُمْسِی وَهَمُّهُ
الشُّکْرُ وَیُصْبِحُ وَهَمُّهُ الذِّکْرُ یَبِیتُ حَذِراً وَیُصْبِحُ فَرِحاً حَذِراً لِمَا حُذِّرَ مِنَ الْغَفْلَةِ
وَفَرِحاً بِمَا أَصَابَ مِنَ الْفَضْلِ وَالرَّحْمَةِ إِنِ اسْتَصْعَبَتْ عَلَیْهِ نَفْسُهُ فِیمَا تَکْرَهُ لَمْ یُعْطِهَا
سُؤْلَهَا فِیمَا تُحِبُّ قُرَّةُ عَیْنِهِ فِیمَا لَا یَزُولُ وَزَهَادَتُهُ فِیمَا لَا یَبْقَى یَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ وَالْقَوْلَ
بِالْعَمَلِ تَرَاهُ قَرِیباً أَمَلُهُ قَلِیلاً زَلَلُهُ خَاشِعاً قَلْبُهُ قَانِعَةً نَفْسُهُ مَنْزُوراً أَکْلُهُ سَهْلاً أَمْرُهُ
حَرِیزاً دِینُهُ مَیِّتَةً شَهْوَتُهُ مَکْظُوماً غَیْظُهُ الْخَیْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ

إن كان في الغافلين كتب في الذاكرين وإن كان في الذاكرين لم يكتب من الغافلين
پس از نشانه‌ها یکی از ایشان آنست که می‌بینی او را قوی و محکم در دین واحتیاطی
در نرمی ولین وایمانی در یقین وحرصی در علم ودانشی در حلم ومیانه روی در
توانگری وفروتنی در عبادت وتجمل در فقر وفاقت وشکیبائی در شدت وطلب
در روزی حلال ونشاط در راه راست وورع وباز ایستادن از طمع میکند کارهای
شایسته وحال آنکه او بر ترس است از آنکه مبادا نباشد پذیرفته شبانگاه می‌کند
وقصد او شکر نمودن است وبامداد میکند وقصد او ذکر خداست شب می‌کند اندر ترسان
که ناگاه بر نخیزد و عمل از وی فوت شود وبامداد میکند فرحان که طاعت آن روز را غنیمت
می‌داند ترسانست برای آنچه ترسانیده شده از غفلت وشادانست بآنچه باو رسید
از فضل ورحمت قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا اگر سرکشی کند بر وی نفس او
در آنچه مکروه شمارد ندهد او را خواهش او در آنچه نفس او آنرا دوست دارد روشنی
چشم او در آن چیزیست که بزوال نمی‌آید وزهد ورزیدن او در چیزیست که نماند
بقا ونمی‌پاید امورد بامی‌آمیزد حلم را بعلم وگفتار را بکردار می‌بینی او را که نزدیکست
امل او اندکست لغزش وزلل او خاشع است دل وقانع است نفس کامل او اندکست
خورش او بقدر ضرورت زیرا که بطنت میبرد فطنت را ودل سخت میکند آسانست
کار او زیرا که او از دشوار بهاء دنیا دورست واز متاع او بعجود محفوظ است دین او
از تباه کرده است شهوت او از کثرت تناول خورد وخورده شده است خشم او
دریافتن آزار خیر از دوست امیدوار وشر از دوست مامونست در روزکار اگر باشد
درمیان غافلان در نظر مردمان نوشته شده است نزد خدای تعالی در زمره ذاکران
چه دل اوست بذکر الله رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله واگر باشد

درمیان ذاکران نوشته نشود از قبیل غافلان چه با غافلان بود بیاد مولی با ذاکران
خود بطریق اولی وخالی بودن آن از ریا يعفو عمن ظلمه ويعطي من حرمه
ويصل من قطعه بعيدا فحشه لينا قوله غائبا منكره حاضرا معروفه مقبلا
خيره مدبرا شره في الزلازل وقور وفي المكاره صبور وفي الرخاء شكور
لا يحيف على من يبغض ولا يأثم فيمن يحب يعترف بالحق قبل أن يشهد عليه
لا يضيع ما استحفظ ولا ينسى ما ذكر ولا ينابز بالألقاب ولا يضار بالجار ولا يشمت
بالمصائب لا يدخل في الباطل ولا يخرج من الحق إن صمت لم يغمه صمته وإن ضحك لم يعل
صوته وإن بغي عليه صبر حتى يكون الله هو الذي ينتقم له نفسه منه في ۲ راحة
ضمنا ع
۲ عناء والناس منه في
أتعب نفسه لآخرته وأراح الناس من نفسه بعده عمن تباعد عنه زهد ونزاهة
ودنوه ممن دنا منه لين ورحمة ليس تباعده بكبر وعظمة ولا دنوه بمكر وخديعة
قال فصعق همام صعقة كانت نفسه فيها فقال أمير المؤمنين عليه السلام أما
والله لقد كنت أخافها عليه ثم قال هكذا تصنع المواعظ البالغة بأهلها فقال له
قائل فما بالك أنت يا أمير المؤمنين فقال ويحك إن لكل أجل وقتا لا يعدوه وسببا
لا يتجاوزه فمهلا لا تعد لمثلها فإنما نفث الشيطان على لسانك عفو کند ودر گذرد
از کسی که او را ستم کند وببخشد بکسی که او را محروم گرداند وبپیوندد بکسی که از او
ببرد دورست فحش او ونرمی گفتن چیزی که نیست سزاوار نرم است گفتار او با مردمان
غائبست کار ناشایسته او وحاضرست کار پسندیده او روی نهاده است خیر او پشت
داده است شر او ودر فتنه‌های کبار ودر کارهای بزرگ هست باوقار ودر سختیهای
نعمت صابرست ودر فراخیها نعمت شاکرست وحیف نمی‌کند بر آنکس که دشمن میدارد
وگناه نمیکند درباره کسی که او را دوست میشمارد چه دوست است از پی رفتن هوا

درخشنودی اجتا اعتراف میکند بحق پیش ازانکه گواهی داده شود بروی وضایع
نمیسازد چیزیرا که طلب نگهداشت کرده اند دروی فراموش نمیکند چیزیرا
که بیاد او داده اند و نمیخواند مردم را بلقبهای بد بنا بر کلام آسمانی که فرستاده اند
که ولا تنابزوا بالالقاب و گزند نمیرساند بهمسایه به هیچ باب و شادی نمیکند بمصیبتهای
دیگران و داخل نمیشود در باطل ناحق گویان و بیرون نمی آید از حق بموجب عادت
ایمان کستران اگر خاموش کند غمگین نمیسازد او را آن خاموشی زیرا که از حکمت
نه از جهل و بیهوشی و اگر بخندد بر ندارد آواز بلند نسازد زیرا که با یاد مرگ همیشه
محبت میبازد و اگر ستم کنند بر و صبر نماید تا باشد خدا آن خدای که برای او بستاند
در آید نفس اماره او ازو در رنج کشیدن باشد و مردم ازو در آسایش دیدنی
برنجاند نفس خود را برای کار عقبی و آسایش دهد مر مردم را از نفس خود برای رضا
خدا دوری او ازکسی که دور شد ازو زهدست و پاکی و تن دیگی و بکسی که نزدیک
شد باو نرمیست و رحمناکی نیست دور شدن او بسبب گردنکشی و بزرگواری
و نه نزدیک شدن او بواسطه مکر کردن و فریفتن و طرازی راوی گوید که بیهوش
شد همام بیهوش شدنی ازین کلام معجز نظام که بود جان او در آن صفته ازو بدن
روان از کمال حقانیت و مهابت این سخنان پس فرمود امیرالمومنین علیه السلام بدانکه
بحق خدا هرآینه بودم که میترسیدم ازین حالت بر همام پس از آن فرمود همچنین میکند
موعظتهای بالغه بدلهای سزاوار با اهل آن مواعظ پسندیده پس گفت مر آنحضرت را
گوینده که عرب بود بی ادب که چیست حال تو ای امیرالمؤمنین که عمل نکرد در تو آنچه عمل کرد
در وی فرمود وای بر تو ای دور از یقین بدرستی که هر اجلی را وقتیست که در نمیگذرد
ازان اجل و سببی است که ازان تجاوز ندارد باذن حق عز و جل پس آهسته باش و باز مگرد

بماند

بماند این نوع کلمات دل خراش که دمید شیطان بر زبان تو این سخنان چه وصله
ایشان ازان اوسع است که بگنجد در بیان ۲۳۴ ومن خطبة له علیه السلام
یصف فیها المنافقین نحمده علی ما وفق له من الطاعة وذاد عنه من المعصیة
ونسأله لمنته تماما وبحبله اعتصاما ونشهد ان محمدا عبده ورسوله خاض
الی رضوان الله کل غمرة وتجرع فیه کل غصة وقد تلون له الادنون وتألب
علیه الاقصون وخلعت الیه العرب اعنتها وضربت الی محاربته بطون رواحلها
حتی انزلت بساحته عداوتها من ابعد الدار واسحق المزار اوصیکم عباد الله
بتقوی الله واحذرکم اهل النفاق فانهم الضالون المضلون والزالون المزلون
یتلونون الوانا ویفتنون افتنانا ویعمدونکم بکل عماد ویرصدونکم بکل مرصاد
قلوبهم دویة وصفاحهم نقیة یمشون الخفاء ویدبون الضراء وصفهم دواء
وقولهم شفاء وفعلهم الداء العیاء حسدة الرخاء ومؤکدو البلاء ومقنطو
الرجاء و از خطبه آنحضرت است که میفرماید دران وصف منافقان ستایش میکنیم
خدا را بانچه توفیق داد برای آنکه طاعتست و بانچه باز داشت ازانکه معصیتست
و در میخواهیم ازو بنعمت او تمام عطا فرمودنرا و بریسمان استوار او که دین عاصم است
ازبرای چنگ درزدن و ثابت بودنرا و گواهی میدهیم که محمد بنده و فرستاده
اوست بتمامیان شروع کرد در هر سختی خواهان رضوان یزدان و فرو خورد در وی غصه
و الوان شد نزدیکان و متلون و منافق شدند برای او نزدیکان و جمع شدند بر و دوران
بنی خویش و بیگانه بمخاصمت و محاربت برخواستند و معرکه بزد برای وی آراستند
و انداختند بسوی او عرب عنانهای خود را از اطراف در زدند در توجه بمحاربه او
شکمهای راحلهای خود را از اکناف تا آنکه فرود آورد عرب بمیان سرای آنحضرت عداوت

خودرا از دورترین سرای وپلیدترین زیارتجای یعنی عرابان تمام تعدادت
آنحضرت قیام نمودند وصیت میکنم شمارا ای بندگان خدا بتقوی خدای تعالی
ومیترسانم شمارا ازنفاق اهل نفاق که ایشان گمراه سازنده اند ولغزنده لغزانند
در انفاق رنگ بر می آرند برنگهاء بمخالفت سخنهای ومی آرند نوعها رجهالت گوناگون
یعنی متنوع اند در اقوال وافعال مخالف یکدیگر بدهمه احوال وقصد میکنند شمارا
بهر پناه بندوچشم میدارند شمارا بهرگذرگاهی بجهت کارهای ناپسند دلهاء ایشان
دردناکست چون غل وحسد وفریب بسیار وظواهر ایشان پاکست بجهت ایمان آشکارا
وباطن ایشان ناپاک بسبب کفر نهان میروند درنهان ومی جنبند نم در پوشیده
بهم پیچیده ازدرختان وصف ایشان دواست وقول ایشان شفا ورکرد عالمند
باقوال ناهمکان در وصف کردن راه خدا وکار ایشان دردیست دشوار بود
زیرا که می کنند علاج کالران وکار رفاستان ایشان حسد برندگان می و سانند در فراخی
وکامکاری وتاکید کنندهٔ بلایند وگرفتاری ونومید کردانندهٔ امیدواری یعنی
سعی مینمایند برنومیدان یعنی امر دشواری لَهُمْ بِكُلِّ طَرِيقٍ صَرِيعٌ وَإِلَى كُلِّ قَلْبٍ
شَفِيعٌ وَلِكُلِّ شَجْوٍ دُمُوعٌ يَتَقَارَضُونَ الثَّنَاءَ وَيَتَرَاقَبُونَ الْجَزَاءَ إِنْ سَأَلُوا أَلْحَفُوا
وَإِنْ عَذَلُوا كَشَفُوا وَإِنْ حَكَمُوا أَسْرَفُوا قَدْ أَعَدُّوا لِكُلِّ حَقٍّ بَاطِلًا وَلِكُلِّ قَائِمٍ مَائِلًا وَلِكُلِّ
حَيٍّ قَاتِلًا وَلِكُلِّ بَابٍ مِفْتَاحًا وَلِكُلِّ لَيْلٍ مِصْبَاحًا يَتَوَصَّلُونَ إِلَى الطَّمَعِ بِالْيَأْسِ لِيُقِيمُوا
بِهِ أَسْوَاقَهُمْ وَيُنْفِقُوا بِهِ أَعْلَاقَهُمْ يَقُولُونَ فَيُشَبِّهُونَ وَيَصِفُونَ فَيُمَوِّهُونَ قَدْ هَوَّنُوا
الطَّرِيقَ وَأَضْلَعُوا الْمَضِيقَ فَهُمْ لُمَةُ الشَّيْطَانِ وَحُمَةُ النِّيرَانِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ
أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ مرایشانراست بهر راهی افکنده وبسوی هر دلی
خواهش کننده چون شبهه ازحق برکننده وبرهر غصه واندوهی راست اشکهای ابنوهی

بایدبکر

بایکدیگر بنوبت می کنند ثنارا وچشم میدارند جزارا اگر سوال کنند الحاح میکنند در سوال
واگر ملامت کنند کشف میکنند عیبهارا فضیحت کنند کاراده راقوال وافعال واگر حکم
سازند شان اسراف کنند دراحکام مهیا ساخته اند برای هر حقی وباطلی را ودر ایام
وبرای هر ایستادهٔ راست میل کنندهٔ کاست وبرای هر زندهٔ کشندهٔ کنایت از فتنهاست
که موذی کردد بقتل وبرای هر دری مفتاحی وبرای هر شبی مصباحی بجهت حیلهٔ نهان
وفریب دادن کسان وسیله میجویند بسوی طمع به نومیدی از آنچه در دستهای مردم است
وباظهار زهد دروتابپای دارند بآن بازارهای نفاق را ورواج دهند بآن چیزهای
نفیس شان را میگویند پس تشبیه می کنند بحق باطل را ووصف میکنند پس زر اندود
میسازند کلام فاسد وباطل را بحقیقت مهیا ساخته اند راه را یعنی سلوک معنا صدرا
باندیشهاء محال وکج کرده اند تنگنای طریق خود را بمکر وحیل پس جماعت شیطان اند ایشان
وشدت وسورت نیران ایشانند گروه شیطان چنانکه بدرستی گروه شیطان ایشانند
زیان کاران درهر دو جهان وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
أَظْهَرَ مِنْ آثَارِ سُلْطَانِهِ وَجَلَالِ كِبْرِيَائِهِ مَا حَيَّرَ مُقَلَ الْعُقُولِ مِنْ عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ
وَرَدَعَ خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النُّفُوسِ عَنْ عِرْفَانِ كُنْهِ صِفَتِهِ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
شَهَادَةَ إِيمَانٍ وَإِيقَانٍ وَإِخْلَاصٍ وَإِذْعَانٍ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ
وَأَعْلَامُ الْهُدَى دَارِسَةٌ وَمَنَاهِجُ الدِّينِ طَامِسَةٌ فَصَدَعَ بِالْحَقِّ وَنَصَحَ لِلْخَلْقِ وَهَدَى
إِلَى الرُّشْدِ وَأَمَرَ بِالْقَصْدِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَلَمْ يُرْسِلْكُمْ
هَمَلًا عَلِمَ مَبْلَغَ نِعَمِهِ عَلَيْكُمْ وَأَحْصَى إِحْسَانَهُ إِلَيْكُمْ فَاسْتَفْتِحُوهُ وَاسْتَنْجِحُوهُ وَاطْلُبُوا إِلَيْهِ
وَاسْتَمْنِحُوهُ فَمَا قَطَعَكُمْ عَنْهُ حِجَابٌ وَلَا أُغْلِقَ عَنْكُمْ دُونَهُ بَابٌ حمد وستایش بیاید
مرآن خدای را که اظهار کرد از آثار سلطنت وکردگاری خود واز عظمت وبزرگواری

٢٣٢

خود چیزی را که متحیر ساخت دیدهاء عقول را از عجایب قدرت او و باز داشت بخاطر
درآمدهاء آواز نهانی نفوس از شناختن کنه صفت او و چه عقول انسانی و خواطر
نهانی عاجز اند از رسیدن بکمال معرفت او و گواهی میدهم که نیست هیچ معبود بسزا
بجز خدای تعالی از سر ایمان که تصدیق قلبی است بخدا و بآنچه آورده اند انبیا و اقرار
بزبان بدان و از روی ایقان که آن اعتقاد دست بآنکه این تصدیق مطابق واقع است
و از سر اخلاص که آن انداختن است در توحید کردگار هر چیزی را که غیر اوست از درجهٔ
اعتبار و از روی اذعان که آن ثمرهٔ اخلاص است که انقیادست برای کمال عبادت رب
عباد و گواهی میدهم که محمد بندهٔ ستوده و فرستادهٔ اوست بگانه بندگان فرستاد
او را در آن زمان که نشانهای راه راست ناپدید بود مانند اما مان دین و ایمان
و راهها گشاده دین مضمحل میبود که شود تا آنکه شریعت یزدان پس آنحضرت ظاهر
ساخت حق را و نصیحت کرد خلق را و راه نمود براه راست و امر فرمود بمیانه روی
بر وجهی که رواست و بدانید ای بندگان خدا که نیافرید شما را عبث و بازی و رها نکرد
شما را بر خود بی حفظ و چاره سازی دانست مقدار نعمتهای خود را بر شما و شمرد و ضبط
کرد احسان و کرامتهای خود بشما پس سوال کنید از و آنچه مشکل است بر شما و بجوئید روا
کردن حاجت از و و از و طلب کنید سیل کنند بسوی او از ما سوی پس نیست بر شما از و
هیچ حجابی و نبسته از شما نزد او هیچ بابی وَإنَّهُ بِكُلِّ مَكَانٍ وَفِي كُلِّ حِينٍ وَأَوَانٍ
وَمَعَ كُلِّ إِنْسٍ وَجَانٍّ لَا يَثْلِمُهُ الْعَطَاءُ وَلَا يَنْقُصُهُ الْحِبَاءُ وَلَا يَسْتَنْفِدُهُ سَائِلٌ وَلَا يَسْتَقْصِيهِ
نَائِلٌ وَلَا يَلْوِيهِ شَخْصٌ عَنْ شَخْصٍ وَلَا يُلْهِيهِ صَوْتٌ عَنْ صَوْتٍ وَلَا تَحْجُزُهُ هِبَةٌ عَنْ سَلْبٍ
وَلَا يَشْغَلُهُ غَضَبٌ عَنْ رَحْمَةٍ وَلَا تُولِهُهُ رَحْمَةٌ عَنْ عِقَابٍ وَلَا يُجِنُّهُ الْبُطُونُ عَنِ الظُّهُورِ
وَلَا يَقْطَعُهُ الظُّهُورُ عَنِ الْبُطُونِ قَرُبَ فَنَأَى وَعَلَا فَدَنَا وَظَهَرَ فَبَطَنَ وَبَطَنَ

فعلن

فَعَلَنَ وَدَانَ وَلَمْ يُدَنْ لَمْ يَذْرَأِ الْخَلْقَ بِاحْتِيَالٍ وَلَا اسْتَعَانَ بِهِمْ لِكَلَالٍ
و بدرستی او هر آینه بهمه مکان است بعلم بی پایان و در هر وقت و اوانست جار
موجودست با وجود دیمومهٔ زمان و اگرچه منزه است از آنکه محیط شود با و زمان
و مکان و هست بعلم با هر انس و جان رخنه نمیکند نعمتهای بی پایان او را عطا و کم نمیسازد
آنرا بسیاری سخاوت تمام خواستن نمیتواند عطای او را هیچ سائلی و به پایان نمیرساند
او را هیچ عطیهٔ کاملی هر چند سائل را دهند فوق سوال او دریای عطای او و غم کم نکرد
چه خزانهٔ کرمش بی نهایت و بلا غایتست و باز پس نمی اندازد هیچ شخصی از شخصی دیگر
و مشغول نمیسازد او را هیچ آوازی از آوازی دیگر و باز نمیدارد او را هیچ بخشیدنی
از ربودن و مشغول نمیگرداند او را هیچ خشم کردنی از مهربانی نمودن و شیفته
نمیسازد او را هیچ رحمتی از عتاب و پنهان نمیکند او را باطن بودن از ظاهر بودن
بهیچ باب و قطع نمیکند او را هویدا کردن از باطن و درون بودن چه حضرت بیچون
ظاهرست و باطن و رحیم و منتقم باعتبارات گوناگون نزدیکست پس دورست
در نظر جمهور و بلندست پس نزدیکست بی نقصان و قصور و ظاهرست پس باطن
و نهان و باطن است پس آشکار است در همه جهان و جزا داد و جزا داده نشد و هیچ
زمان نیافرید خلق را بحیله و کلفت و مشقت بلکه چون گفت کن میگردد و یاری نجست
با ایشان بجهت درماندن و دشواری حضرت چون أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللهِ بِتَقْوَى اللهِ
فَإِنَّهَا الزِّمَامُ وَالْقِوَامُ فَتَمَسَّكُوا بِوَثَائِقِهَا وَاعْتَصِمُوا بِحَقَائِقِهَا تَؤُلْ بِكُمْ إِلَى أَكْنَانِ
الدَّعَةِ وَأَوْطَانِ السَّعَةِ وَمَعَاقِلِ الْحِرْزِ وَمَنَازِلِ الْعِزِّ فِي يَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ
وَتُظْلِمُ لَهُ الْأَقْطَارُ وَتُعَطَّلُ فِيهِ صُرُومُ الْعِشَارِ وَيُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَزْهَقُ كُلُّ مُهْجَةٍ
وَتَبْكَمُ كُلُّ لَهْجَةٍ وَتَذِلُّ الشُّمُّ الشَّوَامِخُ وَالصُّمُّ الرَّوَاسِخُ فَيَصِيرُ صَلْدُهَا سَرَاباً رَقْرَقاً

ومعهدها

وتمهدها فانما تملكنا ولا شفيع تشفع ولا حميم يدفع ولا معذرة تنفع وصیت میکنم
شما را ای بندگان خدا بتقوی خدای تعالی که آن تقوی مهاریست میکشد بنده را
بسوی قرب کردگار و قوام است یعنی چیزی که با وقائمست کار وباوست مدار
پس چنگ در زنید باستوارهای تقوی بلزوم عبادات واعتصام ورزید بدرستیها
وثابتهای خالص تقوی بلزوم اخلاص در طاعات تا بازآرد شما را بموطنهای راحت
وبوطنهای فراخی عیش واستراحت وبرابهای موضع استوار وبمنزلهای عزت در جوار
کردگار که عبارتست از جنت در روزی که پهن میماند دیدها وتاریک میشود
برای او اقطار امصار ومعطل میگذارند در وقطها شتران آبستن ده ماهه را که
بنهایت عزیزند ومختار ودمیده شود در صور پس هلاک شود واز تن بدر رود هر جان وگنگ
ولال گردد هر لهجه وزبان وخوار وپست شود کوههای بلند وسنگهای سخت بیکدیگر
پیوندد پس بگردد سنگ سخت آن جبال همچو سراب درخشان در نظر بینندگان وجای ساکن
شدن در آن کوهها خالی وهموار بی انحراف وبی نشیب وفراز در اقطار واطراف
پس هیچ شفاعت کنندهٔ زبان بشفاعت نگشاید وهیچ خویشی دفع عذاب نماید وهیچ ۲۳۸
عذری سودمند نیابد ومن خطبة له عليه السلام بعثه حين لا علم قائم
ولا منار ساطع ولا منهج واضح اوصيكم عباد الله بتقوى الله واحذركم الدنيا
فانها دار شخوص ومحلة تنغيص ساكنها ظاعن وقاطنها بائن تميد باهلها ميدان
السفينة تصفقها العواصف في لجج البحار فمنهم الغرق الوبق ومنهم الناجي على بطون
الامواج تحفزه الرياح باذيالها وتحمله على اهوالها فما غرق منها فليس بمستدرك
وما نجا منها فالى مهلك عباد الله الآن فاعملوا والالسن مطلقة والابدان صحيحة
والاعضاء لدنة والمنقلب فسيح والمجال عريض قبل ارهاق الفوت وحلول الموت

فحققوا

فحققوا عليكم نزوله ولا تنتظروا قدومه برانگیخت خدای تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وقتی که نبود هیچ نشانهٔ برپا وهیچ راهنمای بخدای تعالی ونه هیچ علامت مرتفعی
ونه هیچ راه روشن نافی این گفتار اشعاریست بآنکه مردمان مادام که مکلف اند بر ناچار
که درمیان ایشان هادیی باشد منصوب از پیغمبری یا امامی از قبل خدای تعالی وصیت
میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوای باری تعالی ومیترسانم شما را از دنیا که سرای انتقال
وناپایدار است نه جای قرار ومحلهٔ ناخوش گردانیدن زیست است باکراه واجبار
ساکن او کوچ کننده است ومقیم او جدا شونده میگردد دنیا با اهلش همچو گردیدن
کشتی در دریا که برهم زند او را بادهای سخت جهنده در میانهای دریاها چه تغیرات
دنیا همچو حرکات کشتی است در دریا وحوادث روزگار همچو احوال اهل کشتی در وقت
امواج واضطرار پس بعضی ایشان غرق شده ایست هالک همچو کافران ومنافقان
واهل عصیان وبعضی دیگر رهیده است از ورطهها وموجهای مهلک همچو آنانکه آمیخته اند عمل
شایسته را با ناشایسته شاید که حق تعالی برحمت بازگرداند بایشان ودر مهالک
نماندی رانند او را بادها بدامنهای خود بمهالک ودر میدانها وبرابر هولهای
دشوار در آن اصعب مسالک پس آنچه غرق شد از آن کشتی نیست دریافته شده
بی شک وآنچه نجات یافت از وپس متوجه است بمهلک یعنی مادام که در دریاست
ایمن نیست از هلاک وبرگذر فوتست همچنین است کسی که در دنیاست گرچه از مرض
ومخاوف نجات می یابد لیکن موت وفنا برگذرست ای بندگان خدا اکنون عمل کنید
برای خدا که زبانها روانست وگویا وبدنها صحیح است وتنها واعضاها نرم وتا
برجا وجای گردش گشاده ومجال پهنا دار وآماده که دنیاست نه همچو قبر تنگ
پیش از ادراک فوت وحلول موت پس تحقیق وتبیین کنید بخود نشان نزول

موت را و چشم مدارید دیر آمدن فوت را تا مهیا نشوید آنرا چنان باید که گویا
آن حاضر شده بی شک ومن خطبة له علیه السلام ٢٣٩ ولقد علم المستحفظون
من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله انی لم ارد علی الله و لا علی رسوله ساعة قط
و لقد واسیته بنفسی فی المواطن التی تنکص فیها الابطال و تتاخر الاقدام
سبحانه نجدة اکرمنی الله بها و لقد قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و ان راسه
لعلی صدری و لقد سالت نفسه فی کفی فامررتها علی وجهی و لقد ولیت غسله صلی الله علی ع
علیه و آله و الملائکة اعوانی فضجت الدار و الافنیة ملأ یهبط و ملأ یعرج
و ما فارقت سمعی هینمة منهم یصلون علیه حتی واریناه فی ضریحه فمن ذا احق
به منی حیا و میتا فانفذوا علی بصائرکم و لتصدق نیاتکم فی جهاد عدوکم فوالذی لعلی ع
لا اله الا هو انی لعلی جادة الحق و انهم لعلی مزلة الباطل اقول ما تسمعون
و استغفر الله لی و لکم هر آینه دانستند یادگیرندهاء دین و کتاب از اصحاب
محمد صلی الله علیه و آله که من رد نکردم بر خدای تعالی و نه بر رسول او عز و علا
در هیچ ساعتی هرگز بهیچ حال نه در قول و نه در فعل و این کلام دلالت میکند بر عصمت
آنحضرت که هرگز مرتکب کبیره نشده و نه صغیره و مشهورست که دیگران رد قول خدا و رسول
او کرده اند چه امامت و چه قبول نکردند که بفرموده خدا و رسول او وصی بود و در وقت
رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که دوات و قلم طلب فرمود که بنویسد مانع
شدند و قول پیغمبر را رد کردند و در عام حدیبیه و غیر آن نیز اینچنین و امیر المؤمنین
علیه السلام هرگز رد نفرموده و دیگر میفرماید که هر آینه مواسات کردم با او بنفس خود در مواطن
قتال و غیر آن و او را همچو نفس خود داشتم چه مواسات کسی را در چیزی همچو خویش
داشتن است از جمله یکی آن بود که در شب غار بر جای آنحضرت بخسپید فرمود و از هجوم

کفار

کفار نیندیشید و آیت وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ نازل شد
در شان آنحضرت و دیگر در روز احد که لشکر اسلام منهزم شد و حضرت تن سپر نمود
مردمان شجیع بایست در آن روز داد شجاعت داد چنانچه جبرئیل امین گفت یا رسول الله
امروز امیر المؤمنین کمال مواسات نسبت بتو بتقدیم رسانید فرمود که چگونه مواسات
نماید با من و حال آنکه او از منست و من از او و جبرئیل علیه السلام ندا در داد که لا سیف
الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و دیگر در روز خندق که کسی بمبارزت عمرو بن عبدود
بیرون نمی آمد آنحضرت نقد جان را نثار آنحضرت کرده بمبارزت وی بیرون آمد
و او را بقعر سقر فرستاد و آنحضرت فرمود در باب آنحضرت که ضربة علی خیر من عبادة
امتی الی قیام الساعة و در روایت دیگر خیر من عبادة الثقلین است و دیگر وقایع
که حد و عد ندارد و دیگر فرمود که و پیش رفتم در موطنهای که باز میگردیدند در آن
پهلوانان دوران و باز پس میرفتند قدمهای مردان بجهت شجاعتی که گرامی داشت
مرا خدای تعالی بآن شجاعت و هر آینه قبض روح مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله کردند در آن حالت سر مبارکش بر سینه من بود و روان شد خون ناطیب او
در کف من که آنرا قی فرمود در وقت رحلت پس آنرا بر روی خود مالیدم بجهت تیمن
و تبرک و هر آینه مباشر شدم غسل کردن پیغمبر را صلی الله علیه و آله و بودند فرشتگان
یاری دهندگان من پس آواز داد سرای و گرداگرد سرای یعنی از حاضران سرای
از فرشتگان در وقت تجهیز آنحضرت که گروهی بزیر میآمدند و گروهی عروج
مینمودند و جدا نشد از گوش من آواز نهان ایشان که صلوات میفرستادند
بر رسول عالمیان تا پوشانیدیم او را در قبر او در شب با مساعدت فرشتگان پس
کیست که سزاوارتر باشد بخواجه کاینات از من در حالت حیات و ممات پس بروان

شوید بر بصیرتهای خود و باید که راست باشد نیتهای شما در غزاء دشمن شما
بحق آنکه نیست هیچ معبود سزا بجز آن ذات کبریا که من هر آینه بر جادهٔ حقم
وایشان یعنی مخالفان هر آینه بر جای لغزیدن باطل‌اند میگویم بآنچه میشنوید از حقیت
و بطلان و آمرزش میخواهم از خدا برای خود و شما **ومن خطبة له عليه السلام**
يَعلَمُ عَجيجَ الوُحوشِ في الفَلَواتِ ومَعاصيَ العِبادِ في الخَلَواتِ واختِلافَ النّينانِ
في البِحارِ الغامِراتِ وتَلاطُمَ الماءِ بالرِّياحِ العاصِفاتِ وأشهَدُ أنّ مُحَمَّداً
نَجيبُ اللهِ وسَفيرُ وَحيِهِ ورَسولُ رَحمَتِهِ أمّا بَعدُ فإنّي أوصيكُم بتَقوى اللهِ الّذي
ابتَدَأ خَلقَكُم وإلَيهِ يَكونُ مَعادُكُم وبِهِ نَجاحُ طَلِبَتِكُم وإلَيهِ مُنتَهى رَغبَتِكُم ونَحوَهُ
قَصدُ سَبيلِكُم وإلَيهِ مَرامي مَفزَعِكُم فإنّ تَقوى اللهِ دَواءُ داءِ قُلوبِكُم وبَصَرُ عَمى أفئِدَتِكُم
وشِفاءُ مَرَضِ أجسادِكُم وصَلاحُ فَسادِ صُدورِكُم وطَهورُ دَنَسِ أنفُسِكُم وجَلاءُ
غِشاءِ أبصارِكُم وأمنُ فَزَعِ جَأشِكُم وضِياءُ سَوادِ ظُلمَتِكُم فاجعَلوا طاعَةَ اللهِ شِعاراً
دونَ دِثارِكُم ودَخيلاً دونَ شِعارِكُم ولَطيفاً بَينَ أضلاعِكُم وأميراً فَوقَ أُمورِكُم
ومَنهَلاً لِحينِ وُرودِكُم وشَفيعاً لِدَرَكِ طَلِبَتِكُم وجُنّةً لِيَومِ فَزَعِكُم ومَصابيحَ لِبُطونِ
قُبورِكُم وسَكَناً لِطولِ وَحشَتِكُم ونَفَساً لِكُرَبِ مَواطِنِكُم فإنّ طاعَةَ اللهِ حِرزٌ
مِن مَتالِفَ مُكتَنِفَةٍ ومَخاوِفَ مُتَوَقَّعَةٍ وأُوارِ نيرانٍ موقَدَةٍ میداند حق سبحانه
و تعالی آواز و نالهٔ وحشیان را در بیابانها وقتی که بدرگاه او مینالند از نارسیدن
بارانها و میداند معصیتهای بندگان را در خلوتهاء پوشیده بحجاب و اختلاف ماهیها
در دریاها بسیار آب و تلاطم و موج برآمدن آب با بادهای سخت جهنده با اضطراب
وگواهی میدهم که محمد گرامی داشتهٔ خداست و پیغام آرندهٔ وحی او عز و جل و علاوه رسانندهٔ
رحمت او باهل دنیا اما بعد از حمد و ثنا و درود بر سید انبیا و افضل اصفیا وصیت

میکنم

میکنم شما را بپرهیزکاری و ترسکاری از خدای تعالی آن خدائی که آغاز کرد آفریدن
شما را و بسوی او می باشد بازگشت شما و باوست پیروزی بمطلوب شما و بسوی
اوست منتهای مرغوب شما و بجانب اوست میانه راه شما و بسوی اوست مواضع
انداختن قصد در مهمات و پناه شما زیرا که پرهیزکاری خدا دواء بیماری و درد
دلهاء شماست و بینائی کوری دلهاء بالهای نادانی شماست و شفای مرض جسدهاء
شماست یا بسبب اشتمال اوست بر دعا و زاری یا بکم خواری چه در حدیث آمده
که معده خانه درد و بیماریست و دواء او کم خواریست و هم تقوی صلاح فساد سینهاء
شماست از لوث حسدها و کینها و پاک کنندهٔ چرکهاء جانهاء شماست چون رذائل
نفسانی و هیات ردیهٔ ظلمانی و جلاء تاریکی ابصار شماست و ایمنی ترس دل افگار
شما و روشنی سیاهی ظلمت جهل آثار شما چه ظلمت جهل مانع است از ادراک حقایق
بر وجهی که خالق فرستاده بخلایق پس بگردانید طاعت خدا را پوشش درونی
درز پر پوشش بیرونی و این امریست باختصاص طاعات و بگردانید طاعت خدا را
در پرده درز پر پوشش درونی و این امریست باخلاص در عبادات و گردانیدن
آن ملکه در ذات و بگردانید آنرا لطیف در میان پهلوهای خود باعتقاد و ادراک
خوب و بود بیت نهادن آن در قلوب و امیر بالای امور شما که او را فرمان برید
بی تقصیر و فتور شما و هم بگردانید او را آبخور برای وقت ورود آمدن شما بآبخور ابرار
و شفیع برای دریافتن مطلوب دار القرار و سپر برای روز فزع شما از اهوال قیامت
و نار و چراغها برای شکمهای قبور شما برای درازی وحشت و تنهائی شما و گشایش برای
اندوههای مواطن پر شرور شما زیرا که طاعت خدا پناهی است نگهدارنده از مواضع
تلف و هلاک که در بر افراشته شده و از محلهای خوف چشم داشته شده و از گرمی

تقوی

آتشهاء برافروخته شد در عقبی فمن اخذ بالتقوی عزبت عنه الشدائد بعد
دنوها واحلولت له الامور بعد مرارتها وانفرجت عنه الامواج بعد تراكمها
واسهلت له الصعاب بعد انصابها وهطلت علیه الكرامة بعد قحوطها وتحدبت
علیه الرحمة بعد نفورها وتفجرت علیه النعم بعد نضوبها ووبلت علیه البركة
بعد ارذاذها فاتقوا الله الذی نفعكم بموعظته ووعظكم برسالته وامتن علیكم
بنعمته فعبدوا انفسكم لعبادته واخرجوا الیه من حق طاعته پس هر که گرفت تقوی را
غائب شد از وی سختیها بعد از نزدیک شدن آنها بحضور وشیرین شد برای او امور
بعد از تلخی آن امور وگشاده شد از وی موجها بعد از بر هم نشستن آن موجها مثل
هیات مهلکهٔ جسمانی وآسان گشت برای او دشوارها بعد از رنجانیدن مانند ذلیل
نفسانی وریزان گشت بر وی کرامت که فیضهای حضرت عزتست که باران فرود می آید
بدعای ستقیان بعد از ایستادن آن کرامت ومهربانی کرد بر وی برحمت بعد از رمیدن
آن رحمت وروان شد بر وی نعمتها بعد از فرو رفتن آن نعمت وبارید بر وی باران بزرگ
قطره با برکت بعد از اندک باریدن آن برکت پس بپرهیزید خدای را که برخورداری داد
شما را بموعظت خود وپند داد شما را برسالت خود ومنت نهاد بر شما بنعمت خود پس
رام گردانید نفسهای خود را برای عبادت او وبیرون آیید بسوی او از عهدهٔ حقوق طاعت
او ثم ان هذا الاسلام دین الله الذی اصطفاه لنفسه واصطنعه علی عینه واصفاه
خیرة خلقه واقام دعائمه علی محبته اذل الادیان بعزته ووضع الملل برفعه
واهان اعداءه بكرامته وخذل محادیه بنصره وهدم اركان الضلالة بركنه وسقی
من عطش من حیاضه واتاق الحیاض بمواتحه ثم جعله لا انفصام لعروته ولا فك
لحلقته ولا انهدام لاساسه ولا زوال لدعائمه ولا انقلاع لشجرته ولا انقطاع

لمدته

لمدته ولا عفاء لشرائعه ولا جذ لفروعه ولا ضنك لطرقاته ولا وعوثة لسهولته
ولا سواد لوضحه ولا عوج لانتصابه ولا عصل فی عوده ولا وعث لفجه ولا انطفاء
لمصابیحه ولا مرارة لحلاوته فهو دعائم اساخ فی الحق اسناخها وثبت لها اساسها
وینابیع غزرت عیونها ومصابیح شبت نیرانها ومنار اقتدی بها سفارها
واعلام قصد بها فجاجها ومناهل روی بها ورادها جعل الله فیه منتهی رضوانه
وذروة دعائمه وسنام طاعته فهو عند الله وثیق الاركان رفیع البنیان منیر
البرهان مضیء النیران عزیز السلطان مشرف المنار معوز المثار فشرفوه واتبعوه
وادوا الیه حقه وضعوه مواضعه پس این اسلام دین خداست که برگزید برای
نفس خود وپرورد آنرا در نظر عنایت خود بر حالت حفظ ورعایت خود وصافی کرد
وبرگزید آنرا بجهت بهترین برگزیده خلق با رافت خود صلی الله علیه وآله وبپای داشت
ستونهای آن دین را که قواعد ثابتهٔ اوست در دلها مؤمنان مبنی بر محبت خود
خوار گردانید دینها را بسبب عزت این دین متین وپست کرد ملتها را برفعت این ملت
ودین متین وخوار ساخت دشمنان ورا بکرامت او وفرو گذاشت اعدا ومخالفان
ورا بسبب نصرت ومعاونت او وویران گرد ارکان وجوانب گمراهی را بواسطهٔ رکن
استوار او وآب داد هر کرا که تشنه بود از حوضهای حکمت آثار معرفت دثار او که کنایتست
از علماء اسلام که اوعیهٔ علوم وحکمت اند در راه نمایان انام وپر کرد حوضها را
بکشندگان اسرار او پس گردانید آن دین را که هیچ انقطاعی نیست مر گوشهٔ محکم او را
که عبادت صحیحه است ومکارم اخلاق وهیچ گشادنی نیست مر حلقهٔ تنگ او را که اهل
آن دین‌اند در آفاق وهیچ ویران شدنی نیست مر بنیاد او را وهیچ زوالی نیست
مر ستونهای قوانین با اعتماد او را وهیچ بر کندنی نیست مر درخت او را وهیچ بریدنی

نیست مر مدت ظهور وبخت اورا وهیچ نابدید شدنی نیست مر شرایع اورا وهیچ
بریدنی نیست مر فروع بسیار منافع اورا وهیچ تنگی نیست مر راهها برهانهای ورا
وهیچ دشواری نیست مر آسانی اورا وهیچ سیاهی نیست مر نور اورا وهیچ کجی نه
مر برپای خواستن وستون شکوه اورا وهیچ پیچش نیست در چوب ستون او وهیچ
ریگستانی که پای فرو رود نیست در راه روشن او وهیچ فرو نشاندنی نیست
مر چراغهای ورا که کنایت است از علما وعرفا وهیچ تلخی نیست مر شیرینی اورا که طعم
ایمانست وذوق عرفان پس این دین بنائیست که استوار کرده خداست که در او رد
درخت بیخها را باسداد اورا وثابت کردانید برای آن دعائم بنیاد اورا وچشمها برکت
که وافرست چشمهای روان او که آن اصول کتابت وسنت باعتبار آنکه روانست
ازان علوم وحکمت وچراغهائیست که برانگیخته شده اشتهاء آن بجهت اهتداء رشادها رهبت
از احکام وادله که پیروی کرده اند آن را مسافران راه آله واعلامیست که قصد کرده اند
بآنها راهها آن اعلام وآبخورهائیست که سیراب شده اند بآن واردان ایام کردانید خدا
دران دین منتهی رضوان خود وبلندی ستونهای عرفان خود که دین اسلام است
باعتبار شرف او بهر دین وملت وکوههان پشت طاعت که بالا رونده ان براوج عبادت
پس این دین نزد خدای تعالی استوارست ارکان او وبلندست بنیان او وروشن
کننده است برهان او که قرآنست روشن است نیران او که علومست وابقان عزت
سلطنت او یعنی غالبست حجت او وبلندست نشانه قدر واعتبار او که ائمه معصومین
که علامت وحجت دین مبین اند وعاجز کننده است خلق را ازشوراندن او وبیرون
آوردن دقائق اسرار او مقصود آنکه کسی غبار او را انشق نمی تواند کرد پس بزرگ
کردانید این دین را وپیروی کنید این حبل المتین را وبرسانید حق وی را بتمام

وتهید

وتهید اورا در مواضعش باعزاز واحترام ثُمَّ إِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْحَقِّ حِينَ دَنَا مِنَ الدُّنْيَا الاِنْقِطَاعُ وَأَقْبَلَ مِنَ الآخِرَةِ الاِطِّلاَعُ وَأَظْلَمَتْ
بَهْجَتُهَا بَعْدَ إِشْرَاقٍ وَقَامَتْ بِأَهْلِهَا عَلَى سَاقٍ وَخَشُنَ مِنْهَا مِهَادٌ وَأَزِفَ مِنْهَا
قِيَادٌ فِي انْقِطَاعٍ مِنْ مُدَّتِهَا وَاقْتِرَابٍ مِنْ أَشْرَاطِهَا وَتَصَرُّمٍ مِنْ أَهْلِهَا وَانْفِصَامٍ مِنْ حَلْقَتِهَا
وَانْتِشَارٍ مِنْ سَبَبِهَا وَعَفَاءٍ مِنْ أَعْلاَمِهَا وَتَكَشُّفٍ مِنْ عَوْرَاتِهَا وَقِصَرٍ مِنْ طُولِهَا
جَعَلَهُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ بَلاَغاً لِرِسَالَتِهِ وَكَرَامَةً لأُمَّتِهِ وَرَبِيعاً لأَهْلِ زَمَانِهِ وَرِفْعَةً
لأَعْوَانِهِ وَشَرَفاً لأَنْصَارِهِ ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ نُوراً لاَ تُطْفَأُ مَصَابِيحُهُ وَسِرَاجاً
لاَ يَخْبُو تَوَقُّدُهُ وَبَحْراً لاَ يُدْرَكُ قَعْرُهُ وَمِنْهَاجاً لاَ يُضِلُّ نَهْجُهُ وَشُعَاعاً لاَ يُظْلِمُ ضَوْءُهُ
وَفُرْقَاناً لاَ يُخْمَدُ بُرْهَانُهُ وَتِبْيَاناً لاَ تُهْدَمُ أَرْكَانُهُ وَشِفَاءً لاَ تُخْشَى أَسْقَامُهُ وَعِزّاً لاَ تُهْزَمُ
أَنْصَارُهُ وَحَقّاً لاَ تُخْذَلُ أَعْوَانُهُ پس فرستاد حق سبحانه وتعالی محمد را صلی الله علیه وآله
بحق وقتی که نزدیک بود دنیا بمنقطع شدن وروی نهاد از آخرت ظهور ومطلع شدن
این فقره ماخوذ است از قول حضرت رسالت صلی الله علیه وآله که من وقیامت همچو
این دو انگشت است واشارت فرمود بانگشت سبابه ووسطی وتاریک شد زیبائی
او بعد از اشراق وبپای داشت با اهلش بر ساق بسختی وشقاق ودرشت شد
از دنیا فراش ونزدیک شد از وریسمان که می کشند بدان دابه را برای رحیل
ودور باش در انقطاع مدتهای او ونزدیک شدن علامتهای او واضافه علامات
بدنیا اگرچه از برای آخرت است لیکن درو واقع می باشد وبریدن از اهلش وگسستن
از حلقه واجتماع سهلش وپراکنده شدن از ریسمانی که استوار کرد بدان کارهای
جهانیان وناپدید شدن علامتهاش وبرهنه شدن عورتهاش وکوتاهی طولش
واضمحلال فروع واصولش کردانید حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله رسالتش

رسالت او و کرامت است از برای امتش و بهار اهل اعصارش و سربلندی
اعوان و شرف انصارش پس از آن فرو فرستاد حضرت پروردگار بر وی کتاب
در آن حال که نوریست که فرو نشانیده نمیشود چراغهاء روشن او و چراغیست
که فرو نشانیده نمیشود افروختن او و بحریست که دریافته نمیشود تک و پایان
او و راهیست که گمراه نمیکند راه نمودن بیان او و شعاعیست که تاریک نمیشود
نور درخشان او و فرقانیست بیان حق و باطل که فرو نمی نشیند برهان او و بنائیست
محکم که ویران کرده نمیشود ارکان او و شفائیست که ترسیده نمیشود بیماریهای او
و غالبیست که شکسته نمیشود خداوندان یاریهای او و حقی است که فرو گذاشته نمیشود
اعوان او فهو معدن الایمان وبحبوحته وینابیع العلم وبحوره وریاض العدل
وغدرانه واثافی الاسلام وبنیانه واودیة الحق وغیطانه وبحر لا ینزفه المستنزفون
وعیون لا ینضبها الماتحون ومناهل لا یغیضها الواردون ومنازل لا یضل
نهجها المسافرون واعلام لا یعمی عنها السائرون وآکام لا یجوز عنها القاصدون
جعله الله ریا لعطش العلماء وربیعا لقلوب الفقهاء ومحاج لطرق الصلحاء ودواء
لیس بعده داء ونورا لیس معه ظلمة وحبلا وثیقا عروته ومعقلا منیعا ذروته
وعزا لمن تولاه وسلما لمن دخله وهدی لمن ائتم به وعذرا لمن انتحله وبرهانا
لمن تکلم به وشاهدا لمن خاصم به وفلجا لمن حاج به وحاملا لمن حمله ومطیة
لمن اعمله وآیة لمن توسم وجنة لمن استلأم وعلما لمن وعی وحدیثا لمن روی
وحکما لمن قضی پس آن قرآن کان ایمانست و میان خانه ایمان و چشمهای آب
علم و عرفان و دریاهای معارف بی حد و کنار و بستانهاء عدل میوه دار و آبهاء
زلال بسیار و دیگپایهاء اسلام است و بنیان آن و وادیهاء حق است و زمینها

فراخ و نهان آن و بحریست که تهی نمیکنند آنرا آب کشندگان و چشمهاییست که تنه
نمیرسانندش آب برندگان و آبخورهاییست که کم نمیکنندش فرود آیندگان
و منزلهاییست که گم نمیکنند پیدا کردن او را سفر نمایندگان و کوههاییست که پوشیده
نمیشوند از رهروندگان و پشتهاییست که عدول نمیکنند از و قصد کنندگان گردانید
او را خدای تعالی سیرابی مر تشنگی عالمان را و بهار دلهای فقیهان را و مقصد مر طرق
صالحان را و او دواییست که نیست بعد از و دردی اصلا و نوری که نیست با او
ظلمتی قطعا و ریسمانی که محکم است گوشه عروه او و پناهی که استوارست بلندی
و ذروه او و ارجمندی برای کسی که بکار او قیام نماید و با او محبت فزاید و صلحی
از برای کسی که در و در آید و راه راست برای کسی که او را مقصد سازد و پیروی
نمودن او نماید و عذر برای کسی که او را بخود منسوب سازد که عامل و باشد و برهان
برای کسی که تکلم با او نماید و گواه برای کسی که با او دهان بمخاصمت گشاید و فیروزی
برای کسی که با او حجت آرد و حامل و قائم بصلاح حال در هر دو سرا برای کسی که او را
کار فرماید چه او را براه هدایت برده در بهشت بروی او بگشاید و نشانه برای کسی که درو
نگرد خبر برد و براه فراست تازد و سپر برای کسی که یاد گیرد و حدیث از برای کسی
که روایت کند باعتبار آنکه آنچه در وست از قصص اولین یا قول و کلام از برای کسی
که از و نقل کند چه آن احسن حدیث است که نزل احسن الحدیث از آن خبر میدهد و حکم
مر کسی را که حکم فرماید یعنی کردانید در کتاب حکم مر کسی را که حکم نماید ومن کلام
له علیه السلام کان یوصی به اصحابه تعاهدوا امر الصلوة وحافظوا علیها
واستکثروا منها وتقربوا بها فانها کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا الا تسمعون
الی جواب اهل النار حین سئلوا ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین

وانها لتحت الذنوب حت الورق وتطلقها اطلاق الربق وشبهها رسول الله
صلی الله علیه وآله بالحمة علی باب الرجل فهو یغتسل فی الیوم واللیلة خمس مرات
فیها فما عسی ان یبقی علیه من الدرن وقد عرف حقها رجال من المؤمنین الذین
لا تشغلهم عنها زینة متاع الدنیا ولا قرة عین من ولد ولا مال یقول الله تعالی
رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وکان
رسول الله صلی الله علیه وآله نصبا بالصلوة بعد التبشیر له بالجنة لقول الله سبحانه وامر
اهلک بالصلوة واصطبر علیها فکان یامر بها اهله ویصبر علیها نفسه از کلام آنحضرت
که وصیت فرموده بان اصحاب خود را تعهد کنید کار نماز را که مناجاتست با حضرت
عزت و محافظت نمایید بر و با شرایط و ارکانش و کثرت مداومت و بسیاری خواهید
از نماز و نزدیکی جویید بدو بسوی خدای تعالی چه نماز بر مومنان فریضه است وقت
بدید کرده معین برای ادا آیا نشنیده جواب اهل آتش را در آخرت وقتی که پرسیده
شوند ایشان که چه در آورد شما را در دوزخ گویند نبودیم ما از نماز گزارندگان
و نماز هر آینه میریزد گناهان چون ریختن برگ از درختان و رها میکند گناهانرا
چون رها کردن بندها رسنی که می بندند در گردن حیوان و تشبیه فرموده رسول الله
صلی الله علیه وآله نماز را با آب جمع شده در گوی که باشد بر در سرای مردی و او غسل
کند از ان آب روزی پنج بار چه نزدیک نیست که باقی ماند بر او از چرک اثری از آثار
و تارک نماز را تشبیه بکافر فرموده آورده اند که از ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلم
پرسیدند که چه حال است که زانی را کافر نه نامیدند و تارک نماز را نامیدند فرمود
که زنا و شبه آن بسبب غلبه شهوت است که زانی بدان امر شنیع ارتکاب می نماید اما
تارک نماز ترک نمی کند آنرا مگر بجهت استخفاف و بتحقیق شناخته اند حق نماز را

مردانی

مردانی از مومنان که مشغول نمیکرداند ایشانرا از ان زینت متاع دنیا در هیچ حال و نه
روشنی چشمی از فرزند و مال میفرماید خدای تعالی که مردانی که نمیگرداند ایشانرا خریدی
و نه فروختنی از یاد کردن خدای تعالی و از پای داشتن نماز و دادن زکوة بجهت
تقرب بخدا و بود رسول الله صلی الله علیه وآله رنج کشنده بنماز بعد از بشارت دادن
او را به بهشت عنبر سرشت بقول حق سبحانه و تعالی که امر کن اهل خود را بنماز و طاعات
و صبر نمای بر ان پس بود که میفرمود اهل خود را بنماز و صبر میفرمود نفس خود را
در اکثر اوقات ثم ان الزکوة جعلت مع الصلوة قربانا لاهل الاسلام فمن اعطاها
طیب النفس بها فانها تجعل کفارة له ومن النار حجابا ووقایة فلا یتبعنها احد
نفسه ولا یکثرن علیها لهفه فان من اعطاها غیر طیب النفس بها یرجوا بها ما هو
افضل منها فهو جاهل بالسنة مغبون الاجر ضال العمل طویل الندم ثم اداء
الامانة فقد خاب من لیس من اهلها انها عرضت علی السموات المبنیة والارضین
المدحوة والجبال ذات الطول المنصوبة فلا اطول ولا اعرض ولا اعلی ولا اعظم
منها ولو امتنع شیء بطول او عرض او قوة او عز لامتنعن ولکن اشفقن
من العقوبة وعقلن ما جهل من هو اضعف منهن وهو الانسان انه کان
ظلوما جهولا انه سبحانه لا یخفی علیه ما العباد مقترفون فی لیلهم ونهارهم
لطف به خبرا واحاط بهم علما اعضاؤکم شهوده وجوارحکم جنوده وضمائرکم
عیونه وخلواتکم عیانه پس از ان زکوة فرموده شد چیزی که تقرب جویند بخالق
انام از برای اهل اسلام پس هر که داد زکوة را بخاطر خوش بمستحقان ایام کردانیده
شد برای او کفارت آثام و از آتش دوزخ و آنرا مانع و نگهدار پس تابع نکرداند
هیچ یک زکوة را بنفس خود که باشد نفس او در ان مختار و بسیار نکرداند بر زکوة

دریغ خوردن و اندوهگین شدن در آخر کار و کسی که بدهد زکوة را بی طیب
نفس و دران کار امیدوار باشد بان چیزی که فاضلترست از وی نزد کردگار
پس نادانست او بسنت و روش ابرار زیان زده است آخر کار او و کراهت
کرد اداء او و دانست پشیمانی دار القرار او پس از نماز و زکوة اداء امانتست
در کثرت فضیلت پس نومید شد کسی که نیست از اهل امانت چه امانت تکلیفی
عرض کرده شده بر آسمانها مبنیة رفیعه و زمینهای گسترانیده شده بدیعه و کوههای
خداوند درازی منیعه پس نیست هیچ دران نه عریض تر و نه بلندتر و نه بزرگتر
ازین امور و اگر باز ایستادی چیزی بسبب طول یا عرض یا قوت یا عزت از اباء
هر آینه باز ایستادندی اینها از انقیاد امر ملک غفور در بعضی از قرون و دهور
ولیکن ترسیدند از عقوبت حضرت عزت و دانستند آنچه ندانست کسی که ضعیف تر
بود از ایشان در قدرت و مقدار که آن انسانست بدرستی که او ستمکار ظلم کننده
بر خود بترک امانت یزدان نادان بمعرفت خلاصی از عهده آن و این سخنان اشارتست
بمضمون این آیت انا عرضنا الامانة تا آخر او از ان بدرستی خدای آمرزگار
پوشیده نیست برو آنچه بندگان اکتساب میکنند در لیل و نهار لطیف شد بدان
اندرونی آگاهی و محیط شد بدان اندرونی دانش ناشناهی عضوهای شما گواهان
اویند و جوارح شما لشکرهای کینه خواهان اویند و ضمیرهای شما دیدبانهای اویند
و خلوتهای شما عیان اوست ۲۰۰ ومن کلام له علیه السلام والله ما معاویة بادهی
منی ولکنه یغدر و یفجر ولولا کراهیة الغدر لکنت من ادهی الناس ولکن کل
غدرة فجرة وکل فجرة کفرة ولکل غادر لواء یعرف به یوم القیمة والله ما استغفل
بالمکیدة ولا استغمز بالشدیدة سوگند بخدای تعالی نیست معاویه درداناتر

مکر و فن زیرک تر و با خردتر از من ولیکن او غدر و بیوفائی میکند و بیمان
کاری و نمی ترسد از عقوبت حضرت باری و اگر نبودی کراهت غدر و بیوفائی
هر آینه می بودم من از زیرکترین مردم در روش حیله نمائی ولیکن هر غدر کردن
فاجر شدنست و هر فاجر شدن کافر شدنست وقتی که حلال داند آن فجور را
یا کفران نعمت خدا کردنست از جهل و غرور و مر بیوفائی را لوائیست در میان
امت که شناخته میشود بدان روز قیامت چنانچه در خبر نبوی ورود یافته سوگند
بخدا که نخواسته اند غفلت مرا بکید و مکری و طلب نکرده اند غمز مرا یعنی ضعیف کردن
و عاجز گردانیدن بسختی نمودن ۲۰۱ ومن خطبة له علیه السلام ایها الناس
لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقلة اهله فان الناس اجتمعوا علی مائدة
شبعها قصیر وجوعها طویل ایها الناس انما یجمع الناس الرضا والسخط
وانما عقر ناقة ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب لما عموه بالرضا فقال
سبحانه فعقروها فاصبحوا نادمین فاخذهم العذاب فما کان الا ان خارت
ارضهم بالخسفة خوار السکة المحماة فی الارض الخوارة ایها الناس من سلک
الطریق الواضح ورد الماء ومن خالف وقع فی التیه ای مردم راه یابنده بدرگاه
الله ناخوش و اندوهگین مشوید در سلوک راه راست بجهت قلت اهل راه این
ترغیب است اصحاب را بر متابعت سلوک طریق هدی و عدم توحش در وی بجهت
قلت سالکان آن راه چه مردم جمع شده اند بر خوانی که دنیاست خوانی که از سیری
آن خوان که مدت شادی اوست کوتاه است با نواع نیاز و گرسنگی دی بسیارست
و دراز که دنیا نیست لذات جسمانیست یا ماحصلست بعد از موت طعام حقیقی و کمالات
نفسانی با وجود انهماک در عذاب طویل و عقاب وبیل ای مردمان بدرستی که گرد آرد

مردمان را در عذاب این جهان و آن جهان رضای ایشان بمنکرات و خشم ایشان
بآنچه هست محبوب و مرضی یزدان و اگرچه مباشر نشوند ایشان و مصداق
این قصه نمود در عموم عذاب و بدرستی کشتن ناقه ثمود را یک مرد که قدار بن
سالف بود پس همه ایشان را خدای تعالی قهر فرمود بعذاب چون فرا رسید
آن کشتن را با آن مرد از رضا پس فرمود حق سبحانه و تعالی باسناد کشتن بهمه
بنا بر عموم رضا پس راضی با مباشر یکسانست در نزول عذاب پس کشتند آن ناقه را
ایشان پس گردیدند ازان پشیمان پس نبود آن عذاب مگر که آواز داد زمین ایشان
زمین فرو برد نجست مثل آواز دادن آهن آلت شخم کردن کرم شده در زمین
نرم پست ای مردمان هر که سلوک کند در راه روشن فرود آید بآب و آبادانی و هر که
مخالفت کند بیفتد در بیابان مهلک بانواع پریشانی ومن کلام له علیه السلام
عند دفن سیدة النساء فاطمة الزهراء صلی الله علیها کالمناجی به رسول الله صلی الله
علیه و آله عند قبره السلام علیک یا رسول الله عنی وعن ابنتک النازلة فی جوارک
والسریعة اللحاق بک قل یا رسول الله عن صفیتک صبری ورق عنها تجلدی الا
ان لی فی التاسی بعظیم فرقتک وفادح مصیبتک موضع تعز فلقد وسدتک
فی ملحودة قبرک وفاضت بین نحری وصدری نفسک انا لله وانا الیه راجعون
فلقد استرجعت الودیعة واخذت الرهینة اما حزنی فسرمد واما لیلی فمسهد
الی ان یختار الله لی دارک التی انت بها مقیم وستنبئک ابنتک فاحفها السؤال
واستخبرها الحال هذا ولم یطل العهد ولم یخل الذکر والسلام علیکما سلام مودع
لا قال ولا سئم فان انصرف فلا عن ملالة وان اقم فلا عن سوء ظن بما وعد الله
الصابرین و از کلام آنحضرتست نزد دفن کردن بهترین زنان فاطمه زهرا علیها

الصلوة

الصلوة والسلام فرمود همچو راز گوینده بآن گفتار با رسول الله صلی الله علیه و آله
سلام بر تو ای رسول خدا از من و از دختر نیک اختر تو که فرود آمده در جوار تو
و شتاب بود در رسیدن او ببرای قرار تو چه بعد از آنحضرت بچهار ماه یا بشش ماه
و بگفته هم گفته اند وفات یافت و بعالم بقا شتافت اندکست ای رسول خدا از دوست
و برگزیده پسندیده تو شکیبائی من و ضعیف شد از وجدی نمودن من در غم و
و محن لیکن مرا در شکیبائی بجدائی بزرگوار تو و مصیبت گران بار تو جای صبر کردنست
پس سر آینه بالش کردم برای تو در لحد قبر تو جای سرور ارباب رسالت و ریزان
شد میان بالا و سینه من خون تو یا روان تو در وقت رحلت و بدرستی که ما بسوی
جزای خدای تعالی باز گردنده ایم در عقبی هر آینه و اپس گرفته شده است امانت
نهاده و گرفته شد گروکرده و از دست داده که وفا نمائیم بعهد و پیمان و ادا کنیم تکلیف
این جهان اما اندوه من پس دائمست و اما شب من بیخواب گردانیده بمحنت ملازمت
تا آنکه اختیار نماید خدای تعالی برای من سرای ترا سرائی که بآن اقامت کرده و ورود
بکرامات آن آورده و فرود بوده که آگاه گرداند ترا دختر تو از احوال من کار بحال ما
جفا بر من گذشت پس تمام کن از او سؤال را و خبر بخواه از او حال را که گذشت این معانی
و دراز نشد روزگار مفارقت از آن کوه بحر کمال و خالی نشد ذکر پیغمبر از دل و زبان
رجال و سلام بر شما سلام وداع نماینده نه دشمن دارنده و نه بملامت در آینده
پس اگر باز گردم نیست از ملالت از وقوف نزد قبر اطهر تو و اگر اقامت کنم نیست
از بدگمانی بآنچه وعده داده بصابران حضرت عزت ومن کلام له علیه السلام
ایها الناس انما الدنیا دار مجاز والآخرة دار قرار فخذوا من ممرکم لمقرکم
ولا تهتکوا استارکم عند من یعلم اسرارکم واخرجوا من الدنیا قلوبکم من قبل

أن تخرج منها أبدانكم ففيها اختبرتم ولغيرها خلقتم إن المرء إذا هلك قال الناس قرضاء
ما ترك وقالت الملائكة ما قدم لله آباؤكم فقدموا بعضا يكن لكم ولا تخلفوا كلا لكم
فيكون عليكم كلا اى مردمان بدرستى كه دنيا سراى گذشتن است و آخرت
سراى قرار گرفتن و نيست از و امكان بر گشتن پس بگيريد از ممر خود كه دنياست
توشه براى مقر خود كه آخرتست و مدريد پردهاء خود را با اشكار كردن گناهان نزد
كسى كه داناست براسرار شما و بيرون بريد از دنيا دلهاى خود را با عراض از متاع آنجا
و زهد حقيقى در ان سرا پيش از انكه بيرون برده شود از و بدنهاى شما يعنى
همت خود را مقصور بر حطام دنيا مسازيد بلكه در انجا بايد كه بامر آخرت پردازيد
و توشه براى آن راه مهيا سازيد و عمر گرانمايه را بغفلت در بازيد چه در دنيا آزموده
شده ايد بانواع بلا و تكاليف شاقه بى غنا و براى غير دنيا آفريده شده ايد پس عمل
براى آن كنيد بدرستى مرد چون ميرد گويند مردم كه چه ترك كرد و چه گذاشت و گويند
فرشتگان كه چه از پيش فرستاد و از زاد سفر آخرت چه برداشت خدا نگهدار باد
پدران شما را عرب هرگاه تعظيم مخاطب ميكند ميگويد لله أبوك و بعضى گويند لام لله لام
عاقبت است يعنى باد بازگشت تو بسوى خداى تعالى و ثواب او پس از پيش بفرستيد
بعضى را از اموال نه همه را تا ورثه محروم نشوند بهيچ حال و فايده دهد براى شما
در آمال و با پس مگذاريد همه را با اهمال زكوات و صدقات تا باشند بر شما بار و وبال
ومن كلام له عليه السلام كان كثيرا ما ينادي به أصحابه تجهزوا رحمكم الله
فقد نودي فيكم بالرحيل وأقلوا العرجة على الدنيا وانقلبوا بصالح ما بحضرتكم من الزاد
فإن أمامكم عقبة كؤودا ومنازل مخوفة مهولة لا بد من الورود عليها والوقوف
عندها واعلموا أن ملاحظ المنية نحوكم دانية وكأنكم بمخالبها وقد نشبت فيكم دانية

وقد دهمتكم

وقد دهمتكم منها مفظعات الأمور ومعضلات المحذور فقطعوا علائق الدنيا
واستظهروا بزاد التقوى وقد مضى شيء من هذا الكلام فيما تقدم بخلاف هذه
الرواية بعد بسيارى كه امير المؤمنين عليه السلام ندا ميفرمود اصحاب خود را باين كلام
كه آماده شويد بكوچ داشتن بسفر براى آن سراى رحمت كناد خداى تعالى بر شما كه بتحقيق
ندا كرده شده در ميان شما بزبان حال برفتن ازين سرا و بار تحال و اندك كنيد مقيم شدن
در دنيا و باز گرديد بشايسته آنچه در حضور شماست از زاد كه طاعتست و تقوى
زيرا كه در پيش شماست راه گريوه كه بالا رفتن بر آن دشوارست و منزلهاى مخوف
هولناك كه فرود آمدن بر آن منازل ناچارست و ايستادن نزد آن منازل ضرورتست
براى جواب و حساب در گور و در آخرت و بدانيد كه موضع نگريستن مرگ بجانب شما
دائمست بازديكست و گويا شما گرفتاريد در چنگالها او كه راه بيرون شدن از ان
تنگ و تاريكست و در آويخته آن چنگالها در شما و ناگاه آمده بشما از مرگ كارهاى
شنيع و دشوار و چيزهاى ترسيده شده ميل دهنده گران كننده بار پس قطع كنيد
علائق دنيا را و پشت قوى سازيد بتوشه تقوى و گذشت سابقا چيزى ازين كلام
بخلاف اين روايت بلاغت نظام ٢٤٢ ومن كلام له عليه السلام كلم به
طلحة والزبير بعد بيعته بالخلافة وقد عتبا من ترك مشورتهما والاستعانة
في الأمور بهما لقد نقمتما يسيرا وأرجأتما كثيرا ألا تخبراني أي شيء كان لكما فيه حق
دفعتكما عنه وأي قسم استأثرت عليكما به أم أي حق رفعه إلي أحد من المسلمين
ضعفت عنه أم جهلته أم أخطأت بابه والله ما كانت لي في الخلافة رغبة
ولا في الولاية إربة ولكنكم دعوتموني إليها وحملتموني عليها فلما أفضت إلي
نظرت إلى كتاب الله وما وضع لنا وأمرنا بالحكم به فاتبعته وما استن النبي

صلی الله علیه وآله فاقتدیته فلم احتج فی ذلک الی آرائکما ولا رأی غیرکما
ولا وقع حکم جهلته فأستشیرکما از کلام بلاغت فرجام آنحضرتست که سخن کرد
با طلحه و زبیر بن عوام بعد از بیعت او بخلافت باین کلام دران حال که عتاب کرده بودند
از ترک کردن آنحضرت مصلحت جستن را با ایشان در امور و مشورت کردن و یاری
خواستن را از ایشان در مصالح جمهور هر آینه ناخوش داشتید اندکی که ترک مشورت
با شما و برابر کردن شماست با دیگران در عطا و این هر دو را اگرچه نزد ایشان دشوار بود
و کبیر لیکن نزد آنحضرت بجهت آنکه حق بود سهل بود و یسیر و باز پس بردید بسیاری را
از مصالح دین بآنچه ظاهر کردند روی بانکار او آوردند در دین پس اندکیست از آنچه
در خاطر داشتید و تاخیر کردند از آن آثار حسد و کین آیا خبر نمیدهید مرا کدام چیزیست
که شما را دران حقیست که باز داشتم شما را از آن یا کدام بخشیست شما را که برگزیدم
آنرا بر شما از متاع این جهان یا کدام حق رساند آنرا بمن یکی از مسلمانان که سست شدم
از شنیدن آن یا جاهل بودم بآنچه حق است و صواب یا خطا کردم دران باب بخدا که نبود
مرا در خلافت رغبتی و نه در والی شدن حاجتی چه از پیش نمی رفت یا آنکه خلافت
امر دیگریست و امامت امر دیگر اگرچه بنا بر موانع بخلافت رغبت نمیفرمود لیکن در نفس الامر
امام مفترض الطاعه بود و این کلام دالست برین چونکه چنین فرمود که مراد در خلافت
رغبتی نبود و لیکن شما مرا خواندید بسوی آن خلافت و بر داشتید مرا از روی
رافت پس چون رسید بمن خلافت این است نظر کردم در کتاب خدا و آنچه وضع کرد
برای ما از شریعت پاک است و امر کرد ما را بحکم کردن بآن کتاب بمقتضای حکمت
پیروی آن بجای آوردم و آنچه سنت نهاد پیغمبر صلی الله علیه وآله بآن اقتدا کردم
و محتاج نیستم دران باندیشه شما و نه باندیشه غیر شما اصلا و واقع نشد حکمی که ندانم

بآن آگاه

بآن آگاه تا باشم از شما مشورت خواه وَإِخْوَانِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَلَوْ كَانَ ذَلِكَ
لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمَا وَلَا عَنْ غَيْرِكُمَا وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنَ الْأُسْوَةِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكُمْ
أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي وَلَا وَلِيتُهُ هَوًى مِنِّي بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَأَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ فُرِغَ مِنْهُ فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمَا فِيمَا قَدْ فَرَغَ اللَّهُ مِنْ قَسْمِهِ وَأَمْضَى فِيهِ
حُكْمَهُ فَلَيْسَ لَكُمَا وَاللَّهِ عِنْدِي وَلَا لِغَيْرِكُمَا فِي هَذَا عُتْبَى أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِنَا وَقُلُوبِكُمْ
إِلَى الْحَقِّ وَأَلْهَمَنَا وَإِيَّاكُمُ الصَّبْرَ ثُمَّ قَالَ رَحِمَ اللَّهُ رَجُلًا رَأَى حَقّاً فَأَعَانَ عَلَيْهِ أَوْ رَأَى
جَوْراً فَرَدَّهُ وَكَانَ عَوْناً بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ و برادران خود از مسلمانان با اتباع
و اگر بمن بودی آن جهالت رغبت نگردانیدی از شما و نه از غیر شما دران حالت و اما
آنچه ذکر کردید شما از کار اقتدا به پیغمبر خدا در تسویه در عطا پس بدرستی آن کاریست
که حکم نکردم من برای خود دران کار و نه حاکم گردانیدم هوای خود را در وی یار
کردگار بلکه یافتم من با شما چیزیرا که آورد آنرا رسول الله صلی الله علیه وآله که فارغ
گشته بود از وی پرداخته و آنچه باید بود دران ساخته پس محتاج نشدم بشما در آنچه
پرداخت آنرا خدای تعالی از تدبیر کردن دران کار و روان گردانید در وی حکم خود را
کردگار پس نیست شما را بحق خدا نزد من و نه مر غیر شما را درین کار بازگشتنی
و خشنود کردنی و اگیرد خدای تعالی دلهای ما را و دلهای شما را بسوی حق
و صواب و در دل اندازد ما را و شما را صبر کردن در عبادت خدای وهاب
برای تا نثیر خود را در سلک ایشان کشید و اگر نه اقوال و افعال او همه حق بود
و صدق بود و صواب و این سخنی بود که فرمود از روی عتاب بر ایشان فرمود
که رحمت خدا بر مردی باد که به بیند حق را پس یاری دهد بآن یا خلاص و اعتقاد
که اگر از حق بر گردد معرفت کند لعنت بپای بر در و نهاد و یا به بیند جوری

وفسادی را پس بان کرداند آنرا از عباد و باشد یاری دهنده حق بر صاحب
او بکمال امداد و الا باشد در سلک اهل باطل وارتداد ومن کلام له علیه السلم ۲۴۸
وقد سمع قوما من اصحابه یسبّون اهل الشام ایام حربهم بصفین انی
اکره لکم ان تکونوا سبّابین ولکنکم لو وصفتم اعمالهم وذکرتم حالهم کان اصوب
فی القول وابلغ فی العذر وقلتم مکان سبّکم ایاهم اللهم احقن دماءنا ودماءهم
واصلح ذات بیننا وبینهم واهدهم من ضلالتهم حتی یعرف الحق من جهله
ویرعوی عن الغی والعدوان من لهج به شنید آنحضرت از اصحاب خود که دشنام میدادند
اهل شام را در ایام حرب ایشان بصفین فرمود در ان حین که من ناخوش ومکروه
میشمارم برای شما آنکه باشید سب کنندکان ودشنام دهندکان یعنی اکر عدول
کنید از سب بوصف عملهای بد ایشان و یاد کردن خللهای ایشان در دین بهتر باشد
در کفتار چه ظاهرست که وصف اعمال ایشان پند دادنست ببودن ایشان کمراه و
ستمکار بروجه نصیحت وارشاد در دین آورید کار و بلیغ ترست این وصف در شان
اعتذار و می شاید که منع سب نا بران باشد که حق سبحانه وتعالی در قرآن مجید فرموده
که ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم که ناکاه ایشان
نیز در مقابل سب کنند از روی جهالت نعوذ بالله وبکوئید بجای دشنام دادن شما
ایشان را که بار خدایا نکاه دار خونهای ما وخونهای ایشان را از ریختن واصلاح کن
میان ما ومیان ایشان بمحبت وآمیختن وراه نمای ایشان را از کمراهیشان تا بشناسد
حق را کسی که نداند واز سر جهالت در کار رها آید وباز آردان کمراهی ودشمنی کسی که
حریص باشد بدان وپیروی نماید ومن کلام له علیه السلم ۲۴۹ فی بعض ایام
صفین وقد رای الحسن علیه السلم یتسرع الی الحرب املکوا عنی هذا الغلام

لا یهدنی

لا یهدنی فانی انفس بهذین یعنی الحسن والحسین علیهما السلم علی الموت
لئلا ینقطع بهما نسل رسول الله صلی الله علیه وآله قال السید رحمه الله املکوا
عنی هذا الغلام من اعلی الکلام وافصحه از کلام امیرالمؤمنین است علیه السلم
که در بعض روزهای صفین میفرمود در آن حال که دید فرزند خود را امام حسن
علیه السلم که شتاب میفرمود در رفتن بحرب اهل شام ضبط کنید ونکه دارید
از من این پسر نیکو سیر را که فرو نشکند مرا بجهت اندوه وضرر زیرا که من بخیل ترم
باین دو فرزند بر مرک نسبت بهم خویش و پیوند میخواهد آنحضرت باین دو فرزند
حسن وحسین علیهما السلم را تا منقطع نشود بمرک این دو پسر نسل پیغمبر صلی الله علیه
وآله سید رحمه الله میفرماید که قول آنحضرت علیه السلم که املکوا عنی هذا الغلام
از بلند ترین وفصیح ترین کلام است از بن لازم نمی آید که عالم نبوده باشد بقتل
ایشان شاید که مراد اظهار این باشد که ایشان از نسل رسول الله اند صلی الله علیه
وآله ومن کلام له علیه السلم ۲۵۰ قاله لما اضطرب علیه اصحابه فی امر
الحکومة ایها الناس انه لم یزل امری معکم علی ما احب حتی نهکتکم الحرب وقد والله
اخذت منکم وترکت وهی لعدوکم انهک لقد کنت امس امیرا فاصبحت
الیوم مامورا وکنت امس ناهیا فاصبحت الیوم منهیا وقد احببتم البقاء ولیس لی
ان احملکم علی ما تکرهون فرمود این کلام را چون پریشان حال شدند وبهم برآمدند
و اکر فتند بعه یاران او در کار حکومت در حرب اهل شام ای مردمان همیشه
کار من بروجهی بود با شما که دوست میداشتم شما را بر آنچه مهم نبود میکذاشتم
تا آنکه ضعیف ونزار کرد شما را حرب و کارزار و بحق خدا فرا کرفت وترک کرد
در شما باختیار واین حرب مر دشمن شما را سست سازنده تر است با نواع قتل و آزار

مرا آینه بودم دی روز امیر کردیدم امروز مامور و بودم دی روز نهی کننده کردیدم
امروز نهی کرده شده ان امور دوست داشتید بقای شما را در دنیا و نیست مرا که حمل
کنم شما را بر آنچه مکروه میشمارید از حرب با اعدا ۲۵۱ ومن كلام له عليه السلام بالبصرة
وَقَدْ دَخَلَ عَلَى الْعَلَاءِ بْنِ زِيَادٍ الْحَارِثِيِّ يَعُودُهُ وَهُوَ مِنْ أَصْحَابِهِ فَلَمَّا رَأَى سَعَةَ
دَارِهِ قَالَ مَا كُنْتَ تَصْنَعُ بِسَعَةِ هٰذِهِ الدَّارِ فِي الدُّنْيَا مَا أَنْتَ إِلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ كُنْتَ
أَحْوَجَ بَلَى إِنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ تَقْرِي فِيهَا الضَّيْفَ وَتَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ وَتُطْلِعُ
مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ فَقَالَ لَهُ الْعَلَاءُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
أَشْكُو إِلَيْكَ أَخِي عَاصِمَ بْنَ زِيَادٍ قَالَ وَمَا لَهُ قَالَ لَقَدْ لَبِسَ الْعَبَاءَ وَتَخَلَّى مِنَ الدُّنْيَا
قَالَ عَلَيَّ بِهِ فَلَمَّا جَاءَ قَالَ يَا عُدَيَّ نَفْسِهِ لَقَدِ اسْتَهَامَ بِكَ الْخَبِيثُ أَمَا رَحِمْتَ أَهْلَكَ
وَوَلَدَكَ أَتَرَى اللّٰهَ أَحَلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ وَهُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَى اللّٰهِ
مِنْ ذٰلِكَ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هٰذَا أَنْتَ فِي خُشُونَةِ مَلْبَسِكَ وَجُشُوبَةِ مَأْكَلِكَ
قَالَ وَيْحَكَ إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ إِنَّ اللّٰهَ فَرَضَ عَلَى أَئِمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ
بِضَعَفَةِ النَّاسِ كَيْلَا يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ آنحضرت ببصره در آمد بر علاء بن زیاد حارثی
بعیادت او و او از اصحاب آنحضرت بود و چون فراخی سرای او را مشاهده فرمود
گفت چه بود که میکردی بفراخی و گشادگی این سرا در دنیا و تو بسوی فراخی خانه
محتاج تری در آن سرا و استفهام برای توبیخ است درین مقام چه سعت خانه
منافی زهد است و اطوار ابرار بلا کلام بلی اگر خواهی که برسی بآن بآخرت بتوان
کرد که مهمانی کنی درو مهمانان را و پیوند کنی درو خویشان را و بیار از و حقوق مردمان را
از مواضع طلوع آن حقوق و مصارف شرعیه آن بنسبت بخالق و مخلوق پس آنگاه
تو رسیده باشی بآن دار ثواب دار القرار پس گفت مر او را علاء ای امیر مؤمنان

میگذارم

میگذارم سخن غم برادر خود را بسوی تو عاصم بن زیاد فرمود چیست او را که
پوشید گلیم و خالی شد از متاع دنیا و نعیم فرمود بیارید بر من او را چون آمد
فرمود آنحضرت که ای دشمنک نفس خود هر آینه شیفته کرد دل ترا ناپاک که شیطانست
و او خیال می کند که بنده فرمانست رحم نداری از بی کرداری تا بپسند بر اهل خود
و فرزند که ترک حقوق شرعی کرده و روی بجهل و هوا آورده آیا گمان میبری
که خدای تعالی حلال کرد برای تو چیزهای پاک و نیکو و حال آنکه او نمیخواهد که ترا
گیری تو آنرا از تو و تو خوارتری بر خدا از ان گفت یا امیر المؤمنین این تویی در درشتی
پوشش و غلظت خورش فرمود که وای بر تو بدرستی من نیستم همچون تو چه خدای
تعالی فرض کرده بر امامان حق و عدل که اندازه کنند نفسهای خود را در ضعیفان
مردمان در پوشش و خورش تا پریشان نشود و در جوش نیاید بفقیر اندوه فقر او در فقرش
۲۵۲ ومن كلام له عليه السلام وَقَدْ سَأَلَهُ سَائِلٌ عَنْ أَحَادِيثِ الْبِدَعِ وَعَمَّا فِي أَيْدِي
النَّاسِ مِنِ اخْتِلَافِ الْخَبَرِ فَقَالَ إِنَّ فِي أَيْدِي النَّاسِ حَقًّا وَبَاطِلًا وَصِدْقًا وَكَذِبًا
وَنَاسِخًا وَمَنْسُوخًا وَعَامًّا وَخَاصًّا وَمُحْكَمًا وَمُتَشَابِهًا وَحِفْظًا وَوَهْمًا وَلَقَدْ كُذِبَ
عَلَى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَى عَهْدِهِ حَتَّى قَامَ خَطِيبًا فَقَالَ مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ
مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ وَإِنَّمَا أَتَاكَ بِالْحَدِيثِ أَرْبَعَةُ رِجَالٍ لَيْسَ لَهُمْ بالحديث اربعة رجال
خَامِسٌ رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُظْهِرٌ لِلْإِيمَانِ مُتَصَنِّعٌ بِالْإِسْلَامِ لَا يَتَأَثَّمُ وَلَا يَتَحَرَّجُ يَكْذِبُ
عَلَى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُتَعَمِّدًا فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ كَاذِبٌ لَمْ يَقْبَلُوا
مِنْهُ وَلَمْ يُصَدِّقُوا قَوْلَهُ وَلٰكِنَّهُمْ قَالُوا صَاحِبُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَآهُ وَسَمِعَ
مِنْهُ وَلَقِفَ عَنْهُ فَيَأْخُذُونَ بِقَوْلِهِ وَقَدْ أَخْبَرَكَ اللّٰهُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ بِمَا أَخْبَرَكَ وَوَصَفَهُمْ
بِهِ لَكَ ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَقَرَّبُوا إِلَى أَئِمَّةِ الضَّلَالَةِ وَالدُّعَاةِ إِلَى النَّارِ

بالزور والبهتان فولّوهم الأعمال وحملوهم على رقاب الناس وأكلوا بهم
الدنيا وإنما الناس مع الملوك والدنيا إلا من عصم الله فهذا أحد الأربعة
پرسید از آنحضرت سائلی از حدیثهای بدعتها که نو درآورده در دین که بود در عهد
حضرت رسول صلّی الله علیه وآله أجمعین واز آنچه در دستهای مردمانست از اختلاف
خبر در میان مسلمانان پس فرمود آنحضرت که در دستهای مردمانست حق و باطل
عاری از اقوال و افعال و راست و دروغ که مختص اند بر اقوال و دلیل نسخ کننده
دلیل سابق یعنی بیان کننده و انتهاء حکم مستفاد از آن دلیل تا زمان ورود دلیل لاحق
و دلیل نسخ کرده شده یعنی آن دلیل سابق و عام یعنی دلیلی که حکم او شامل جمیع اشخاص
باشد از انسان و خاص یعنی دلیلی که حکم او مخصوص است به بعضی یا بعضی از آن و محکم
یعنی دلیلی بی اشتباه و احتمال و متشابه یعنی دلیلی محتمل مشتبه محتاج در تعیین مراد
بدلیل مرجّحی بجهت مخالفت ظاهر یا اجمال و حفظ یعنی شنوده شده از رسول صلّی الله
علیه وآله و نگه داشته شده از غلط و تغییر و اختلال و وهم یعنی گمان برده در غلط
بی تمسک بقواعد حفظ و استدلال مثلاً توهم کرد که عام است پس او خاص بود
یا ثابت است منسوخ بود یا بعکس آن کرد خیال و بتحقیق دروغ گفته شد بر رسول
خدا صلّی الله علیه وآله بر عهد او تا آنکه برخاست در آن حال که خطیب بود پس فرمود
هرکه دروغ گفت بر من در آن حال که قصد کند . بود آن نابکار که جای گیرد نشستن
خود را از نار بدرستی آورد بتو حدیث را چهار مرد که نیست ایشان را پنجمی که تواند
حدیث روایت کرد زیرا که نقل کننده حدیث منتسب باسلام یا منافق است یا غیر
منافق در میان انام و دوم یا آنست که بغلط گمان میبرد مانند توهم منسوخ ثابت
یا غیر عام عام باشد بلکه مصونست از اغلاط اوهام یا آنست که عارف نیست بشرائط

روایت

روایت یا عارف است بیان و موصوف است بدرایت اول از اقسام مرد نیست
منافق اشکارا کننده ایمان و اسلام برآراینده خود بشرایع و احکام از گناه
پرهیز کردن ندارد و باز ایستادن از گناه صواب نمی شمارد و دروغ میگوید بر رسول
صلّی الله علیه وآله بعمد روایت کرده قیس بن ابی حازم و جریر بن عبدالله بجلی که
رسول الله صلّی الله علیه وآله فرمود که زود باشد که خدای تعالی را در دنیا منت
بپسندید و حال آنکه دیدن او محالست در دنیا و در آخرت و همچو بنی امیه که حدیثها
دروغ روایت میکردند در فضیلت و خلافت خود و اخذ چیزهای باطل و غیر ایشان
نیز و احادیث موضوعه بسیارست پس اگر دانستندی مردمان که او منافق است
کاذب قبول نکردندی از وی و باور نداشتندی گفتار او را ولیکن ایشان گفته اند
که این مرد صحبت با پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله داشته و او را دیده و از وی حدیث
شنیده و از وی حدیث فرا گرفته و بما رسانید پس فرا میگیرند گفتار او را باین گمان
و حال آنکه خبر کرده ترا خدای تعالی از منافقان بآنچه خبر داده ترا در قرآن و وصف کرده
ایشان را بآنچه وصف کرده برای تو بآن چنانچه فرموده حضرت بیچون که والله یعلم
إن المنافقين لكاذبون پس باقی ماندند بعد از حضرت رسالت صلّی الله علیه وآله
پس تقرب جستند به پیشوایان گمراهی که نداشتند از حق آگاهی و خوانندگان به نیران
بدروغ و بهتان همچو بنی امیه و عباسیان پس گردانیدند والی ایشان را بعملهای اهل
ایمان و گردانیدند ایشان را حاکمان بر گردنهای مردمان و خوردند با ایشان دنیا را
به پری دهان و بدستی مردمان با پادشاهانند و با دنیای فریب دهنده جاهلان
مگر مردی که نگاه داشت خدای تعالی او را از کذب و بهتان و این اشارتست بقلّت
صالحان پس این منافق یکیست از این چهار مرد که خواهد آمد در بیان و رجل سمع

من رسول الله صلى الله عليه وآله شيئا لم يحفظه على وجهه فوهم فيه ولم يتعمد
كذبا في يديه يرويه ويعمل به ويقول أنا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وآله
ولو علم المسلمون أنه وهم فيه لم يقبلوه ولو علم هو أنه كذلك لرفضه ورجل
ثالث سمع من رسول الله صلى الله عليه وآله يأمر به ثم نهى عنه وهو لا يعلم أو سمعه
ينهى عن شيء ثم أمر وهو لا يعلم فحفظ المنسوخ ولم يحفظ الناسخ ولو علم أنه
منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون إذ سمعوه منه أنه منسوخ لرفضوه وآخر رابع
لم يكذب على الله تعالى ولا على رسوله مبغض للكذب خوفا لله وتعظيما لرسول الله
ولم يهم بل حفظ ما سمع على وجهه فجاء به على ما سمعه لم يزد فيه ولم ينقص منه
وحفظ الناسخ فعمل به وحفظ المنسوخ فجنب عنه وعرف الخاص والعام فوضع
كل شيء موضعه وعرف المتشابه ومحكمه وقد كان يكون من رسول الله صلى الله
عليه وآله الكلام له وجهان فكلام خاص وكلام عام فيسمعه من لا يعرف ما عنى الله
به وما عنى به رسول الله صلى الله عليه وآله فيحمله السامع ويوجهه على غير معرفة
بمعناه وما قصد به وما خرج من أجله وليس كل أصحاب رسول الله عليه السلام
كان يسأله ويستفهمه حتى أن كانوا ليحبون أن يجيء الأعرابي أو الطارئ فيسأله
عليه السلام حتى يسمعوا وكان لا يمر بي من ذلك شيء إلا سألت عنه وحفظته
فهذه وجوه ما عليه الناس في اختلافهم وعللهم في رواياتهم دوم مردی
که شنید از رسول الله صلی الله علیه وآله چیزی را که آن حفظ نکرد بر وجه و طریقه‌ای
چنانکه باید پس گمان غلط برد در وی بر وجهی که نشاید و بقصد دروغ نگفت پس آن خبر
در دست تصرف اوست روایت میکندش باشکارا و نهفت و عمل میکند بآن و میگوید
که من شنیدم آن را از سید پیغمبران پس اگر دانستندی مسلمانان که او در آن خبر

غلط

غلط کرده بگمان قبول نکردندی از وی آن روایت و اگر دانستی او که همانست
هر آینه ترک کردی آن را بضرورت و مرد سیم شنید از آنحضرت چیزی را که امر
میکرد بآن پس نهی کرد از وی در آخر و ندانست آن نهی را آن راوی بی هنر
یا شنید از آنحضرت که نهی میفرمود از چیزی پس امر کرد باو و او عالم نشد
بآن امر پس منسوخ را یاد گرفت و ناسخ را یاد نگرفت آن مرد پس اگر دانستی
که محفوظ او منسوخست هر آینه ترک کردی و در روایت آن در نیاوردی
و اگر دانستندی مسلمانان که منسوخست آن وقتی که شنیدند از وی هر آینه
ترک کردندی و گرد آن نگشتندی و دیگر از راوی چهارم دروغ نگفت بر خدا
و نه بر رسول خدا و دشمن دارنده دروغست بجهة ترس خدای تعالی و بزرگ
داشتن رسول حق جل و علا و گمان غلط نکرد در آن بلکه حفظ کرد آنچه شنید
بهمان وجه که آن باو رسید بر آن وجه که شنید که نه زیاده کرد در آن و نه نقصان
از آن و یاد گرفت ناسخ را و بدان کار کرد و حفظ کرد منسوخ را پس از آن
اجتناب کرد از آن و شناخت خاص و عام را پس نهاد هر چیزی را در موضعش
بمقتضای مقام و شناخت متشابه و محکم را و بود که واقع میشد از رسول الله
صلی الله علیه وآله کلامی که او را دو وجه بود در افهام پس کلامی خاص بود
و کلامی عام پس میشنید آن را کسی که نمی شناخت که چه خواست خدای تعالی
بآن کلام و نه چیزی را که خواست باو رسول خدای نعم علیه الصلوة والسلام
پس حمل میکرد آن کلام را شنونده و توجیه مینمود آن را بی معرفت بمعنی او و بی
دانش بآنچه مقصود است از آن کلام و بآنچه بیرون آمده از جهت آن که تکمیل
دین است و اسلام و نبودند همه اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله که می پرسیدند

ازو میکردند استفهام احکام تا غایتی که دوست میداشتند که اعرابی یا نو
درآمده بیاید و از رسول علیه السلم سوال نماید تا اصحاب بشنوند و بفهمند
فهم خود مستفید کردند و بود که نمیگذشت بمن چیزی ازان مذکور مگر
می پرسیدم ازو و حفظ میکردم آنرا بی تقصیر پس اینست وجوه آنچه برانند
مردمان در مختلف بودن ایشان و سببهای ایشان در روایات نمودن
ایشان ۲۵۴ ومن خطبة له علیه السلم وكان من اقتدار جبروته
وبديع لطائف صنعته أن جعل من ماء البحر الزاخر المتراكم المتقاصف
يبسا جامدا ثم فطر منه أطباقا ففتقها سبع سماوات بعد ارتتاقها
فاستمسكت بأمره وقامت على حده يحملها الأخضر المثعنجر والقمقام
المسخر قد ذل لأمره وأذعن لهيبته ووقف الجاري منه لخشيته وجبل
جلاميدها ونشوز متونها وأطوادها فأرساها في مراسيها وألزمها
قراراتها فمضت رؤوسها في الهواء ورست أصولها في الماء فأنهد جبالها
عن سهولها وأساخ قواعدها في متون أقطارها ومواضع أنصابها فأشهق
قلالها وأطال أنشازها وجعلها للأرض عمادا وأرزها فيها أوتادا فسكنت
على حركتها من أن تميد بأهلها أو تسيخ بحملها أو تزول عن مواضعها
فسبحان من أمسكها بعد موجان مياهها وأجمدها بعد رطوبة أكنافها
فجعلها لخلقه مهادا وبسطها لهم فراشا فوق بحر لجي راكد لا يجري و
قائم لا يسري تكركره الرياح العواصف وتمخضه الغمام الذوارف إن في ذلك
لعبرة لمن يخشى و از خطبهٔ آنحضرتست علیه السلم که و بود از اقتدار و توانا
شدن بزرگواری او و بدیع لطیفهای صنعت اختیاری او و این که گردانید

المتراکب نسخه

السحاب

از آب دریا موج برآرندهٔ برهم نشستهٔ در گذرندهٔ موجها بیکدیگر زمین خشک بستهٔ
افسرده مکدر پس از آن آفرید از آب طبقهای چرخ گردان پس گشاد آن اطباق را
بهفت آسمان بعد از بسته شدن آن پس چنگ در زدند بامر رب العالمین و استادند
بر نهایت زمین از کمال تمکین برداشت آن اطباق آسمان را آب سبز بزرگان و دریای
مسخر یزدان بحقیقت رام شد مر امر او را آن دریای بی آرام و گردن نهاد مر هیبت
او را بناکام و استاد روان از ان آب بجهة ترس ملک علام و آفرید سنگهای او را
و مواضع بلندیها و کوهها رنگارنگهای او را پس ثابت گردانید و استوار در جاها
قرار و لازم گردانید آن سنگها و کوهها را در زمین گردهمها را پس گذشت سرهای
آنها در هوا و استوار شد بیخهای آن کوهها در آب دریا پس برآورد کوهها از زمین را
از زمینهای نرم و درشت و در برد و استوار گردانید قواعد و بنیاد آنرا که در پشتهای
کنارهای آن بگذشت و مواضع بر پای شدنهای آن جبال پس بالا برد سرهای
آن کوهها طوال و دراز ساخت جایهای بلند آنها را حضرت بیچون و گردانید آنها را
برای زمین ستون و فرو برد آن کوهها را در زمین میخها استوار پس آرام گرفت
با وجود جنبشها او از آنکه حرکت کند با اهلش یا فرو رود با بار یا بگردد از جای خود
باضطرار پس پاکا آنخدای که نگهداشت زمین را پس از موج و اضطراب آبهای
بسیار او و خشک کرد آنرا بعد از تری اکناف و اقطار او پس گردانید زمین را برای
آفریدهٔ بستر و قرارگاه و گسترانید آنرا برای ایشان فراش و جای پناه بالای دریای
ژرف پر سیاه که استاده ایست که روان نمیشود و بر پایی که نمی رود و زیر و بالا میکند
دریا را بادهای سخت جهنده و بجنبانند او را ابرهای ریزندهٔ روی بسیلان نهنده بدرستی
در آنکه گفته شد از سخنان سود مند مر آینه اعتبار کردنست و پند گرفتن برای کسی که

بترسید از عقوبت خداوند ۲۵۳ ومن خطبة له علیه السلام اللهم ایما عبد
من عبادك سمع مقالتنا العادلة غير الجائرة والمصلحة في الدين والدنيا غير
المفسدة فأبى بعد سمعه لها الا النكوص عن نصرتك والابطاء عن اعزاز دينك
فانا نستشهدك عليه يا اكبر الشاهدين شهادة ونستشهد عليه جميع من اسكنته
ارضك وسمواتك ثم انت بعد المغني عن نصره والآخذ له بذنبه بار خدایا هر کدام بنده
از بندگان تو که بشنود گفتار ما گفتاری که با عدلست و روا نه با جور و جفا و اصلاح
کننده است در دین و دنیا نه افساد کننده اصلا پس باز ایستد بعد از شنیدن آن
گفتار ما از بازگشتن و یاری دادن تو و کاهل شدن از عزیز کردن و قوی نمودن
دین بزرگوار تو پس گواهی میخواهیم از تو بر آن سرگشته با دیده غفلت ای بزرگترین
گواهان از روی شهادت و گواهی میطلبیم بر او از همه کسانی که ساکن گردانیده تو
ایشان را در زمین و آسمانهای خود از خلائق بی پایان پس از آن تو بعد از سر باز زدن
آن نادان بی نیازی از یاری دادن او و گیرنده اوی بگناه او و در آن جهان این خطبه
فرمود در آن حال که اکثر اصحاب وی علیه السلام متقاعد شدند از قتال اهل شام
۲۵۴ ومن خطبة له علیه السلام الحمد لله العلي عن شبه المخلوقين الغالب لمقال
الواصفين الظاهر بعجائب تدبيره للناظرين والباطن بجلال عزته عن فكر المتوهمين
العالم بلا اكتساب ولا ازدياد ولا علم مستفاد المقدر لجميع الامور بلا روية
ولا ضمير الذي لا تغشاه الظلم ولا يستضيء بالانوار ولا يرهقه ليل ولا يجري عليه
نهار ليس ادراكه بالابصار ولا علمه بالاخبار شکر و سپاس و ستایش و ثنای
مر خدای را که بلندست از مانند بودن آفریده شدگان غالب و سر آمدست مر گفتار
وصف کنندگان ظاهرست و آشکار بعجائب اندیشیدن او برای نظر کنندگان باطنست

ودهان

و نهانست ببزرگی عزت و ارجمندی خود از فکر گمان برندگان داناست بی کسب کردن
و بی زیاده کردن و نه علم فایده گرفته از دیگران بلکه عالم بالذاتست دانای آشکار و نهان
مهیا و اندازه کننده همه کارها بی اندیشه کردن در آن و بی چیزی که در خاطر و ضمیر گیرد
از ارادت و عزم بر آن آن خدای که نمی پوشانند او را تاریکیهای شب و روشنی
نمیجوید با نوار و در نمی یابد او را هیچ شب تار و جاری و روان نمیشود بر او نهار نیست
دریافتن او بابصار و نه دانستن او باخبار چه او منزه است از اینها چنانچه مخفی نیست
بر اولی الابصار ۲۵۵ ومنها في ذكر النبي صلى الله عليه وآله وسلم ارسله بالضياء
وقدمه في الاصطفاء فرتق به المفاتق وساور به المغالب وذلل به الصعوبة
وسهل به الحزونة حتى سرح الضلال عن يمين وشمال فرستاد خالق اکبر پیغمبر را
صلی الله علیه و آله با روشنایی نبوت و مقدم داشت او را در برگزیدگی رسالت
بهم بست باو کارهای از هم گشاده عالم را و نظام داد باو امور متفرقه بنی آدم را
و غلبه جست باو بر غلبه جوینده و رام کرد باو تند و دشوار پیچیده را از مشرکان
و جهال و آسان کرد باو درشتی احوال را تا آنکه براند گمراهی و ضلال را از یمین
و شمال ببرکت آن نیکو خصال ۲۵۶ ومن خطبة له علیه السلام واشهد انه
عدل عدل وحكم فصل واشهد ان محمدا عبده وسيد عباده كلما نسخ الله الخلق ورسوله
فرقتين جعله في خيرهما لم يسهم فيه عاهر ولا ضرب فيه فاجر الا وان الله جعل للخير
اهلا وللحق دعائم وللطاعة عصما وان لكم عند كل طاعة عونا من الله يقول على الالسنة
ويثبت الافئدة فيه كفاء لمكتف وشفاء لمشتف گواهی میدهم که خدای تعالی
عدلیست عادل و حاکمی است فاصل میان حق و باطل و گواهی میدهم که محمد صلی الله
علیه و آله بنده ستوده اوست و بهترین بندگان او از جمیع وجوه هر بار که نقل کرد

خدای تعالی خلق را از اصلشان بدو گروه گردانید آنحضرت را در بهترین ایشان کرد و
حصهٔ نگذاشت در وزن ناکار و بدبخت در اصول او فاجری از فجار همچنانکه فرمود
سید ابرار صلّی الله علیه وآله که همیشه حق سبحانه وتعالی میگردانید مرا از اصلاب
طاهرین بارحام طاهرات وچون حق تعالی آدم را علیه السلم بیافرید نور مرا ودیعه
نهاد در جبین او پس او میگردید در میان پاکان از پدر و پاکیزگان از مادر تا منتهی
شد بعبد المطلب من از عبد الله بوجود آمدم وعلی از ابو طالب و تولد ما از نکاح است
نه از سفاح بدانکه حق سبحانه وتعالی گردانید برای خیر کوهی و برای حق ستونهاء
باشکوهی و برای طاعت پناهی که چنگ در وی زنند در وقت حاجت و بدرستی که شما
نزد هر طاعت یاریست و مددکاری از لطف وتوفیق باری میگوید بدرستی تنها
چون قرآن وثابت میگرداند بر محبت خود دلهای مؤمنان بذکر آنخداوند دلها
نصیحت و پند چنانچه فرمود علام الغیوب الا بذکر الله تطمئن القلوب در ان یاری
خدای تعالی کفایتست برای بس کننده دواجه در رو غناست از یاری اغیار و شفاست
برای شفا خواهنده بیمار واعلموا ان عباد الله المستحفظین علمه یصونون مصونه
ویفجرون عیونه یتواصلون بالولایة ویتلاقون بالمحبة ویتساقون بکاس رویّة
ویصدرون بریّة لا تشوبهم الریبة ولا تسرع فیهم الغیبة علی ذلك عقد خلقهم
واخلاقهم فعلیه یتحابون وبه یتواصلون فكانوا كتفاضل البذر ینتقی فیؤخذ
منه ویلقی قد میّزه التخلیص وهذّبه التمحیص فلیقبل امرؤ كرامة بقبولها ولیحذر
قارعة قبل حلولها ولینظر امرؤ فی قصیر ایامه وقلیل مقامه فی منزل حتی یستبدل
به منزلا فلیصنع لمتحوّله ومعارف منتقله فطوبی لذی قلب سلیم اطاع من یهدیه
وتجنّب من یردیه واصاب سبیل السلامة ببصر من بصّره وطاعة هاد امره

وبادر

وبادر الهدی قبل ان تغلق ابوابه وتنقطع اسبابه واستفتح التوبة واماط
الحوبة فقد اقیم علی الطریق وهدی نهج السبیل وبدانید که بندگان خدا که یادگیرندگان
دانش اویند وراه یافتگان باسرار بینش او و نگاه میدارند نگاه داشتهٔ او را و روان
میکنند چشمهای معارف انباشتهٔ او را می پیوندند بواسطهٔ قرب ایشان پروردگار
و میرسند بیکدیگر بمحبت آفریدگار و شراب میدهند یکدیگر را بجام سیرابی که علت
واسرار و بان میگردند با سیرابی از زلال حکمت پروردگار آمیخته نمیشود با ایشان
شك وگمان و نمی شتابد در ایشان بدگوئی کردن از پس مردمان برانچه شمرده شد
از اوصاف بسته اند آفرینش وخویهای خود را بی اعتساف پس بران دوستی میکنند
با یکدیگر وبآن می پیوندند بهم با حسن صور پس هستند همچو افزون آمدن تخم
از یکدیگر که برگزیده میشود پس فراگرفته میشود از و وانداخته میشود بفضل داور
بحقیقت تمیز کرده آن تخم را پاك کردن وخالص گردانیدن و پاکیزه کرده او را آزمودن
و بمحل قبول رسانیدن همچنان آن بندگان که مذکور شدند بآن اوصاف افضلند
از دیگران و این اوصاف که شمرده شد اوصاف آنحضرتست وائمه دین بعد از امیر المؤمنین
علیهم السلم پس باید که قبول کند مرد کرامت را بقبول کردن این نصیحت مقرون
بسلامت و باید که حذر کند از سختی زمانه با تیامت پیش از آمدن بلا و ندامت
و باید که نظر کند مرد در ایام کوتاه خود و مقام اندکی در منزلگاه خود تا بدل کرده باشد منزل
دیگر را برای قرار و باید که صنعت کند برای موضع تحول وانتقال خود و برای شغلها
محل اشتغال خود پس خیر بسیار مر خداوند دل بسلامت راست از امراض غل وحقد
وعقائد فاسده وحب جاه واغراض باطلهٔ دنیویه که فرمان برد کسی را که او را راه بنماید
که مراد آنحضرتست وائمه دین ودور شد از کسی که او را هلاك وتباه میسازد از ائمه

ضلال پر کین ورسید راه سلامت بصر کسی که با د بمود بعز بهان بردن راهنمای که
باو فرمود و نشتافت براه راست پیش از انکه بسته شود ابواب او و پاره پاره کنند
اسباب او و درخواست کشودن در توبه و بازکشت بدرکاه آله و دور کرداند
وکناه پس استانیده شد بر طریق حق آکاه و هدایت کرده شد بمیانه راه ٢٠٥٧ ومن
دعائه علیه السلام الحمد لله الذی لم یصبح بی میتا ولا سقیما ولا مضروبا
علی عروقی بسوء ولا مأخوذا بأسوء عملی ولا مقطوعا دابری ولا مرتدا عن دینی
ولا منکرا لربی ولا مستوحشا من ایمانی ولا ملتبسا عقلی ولا معذبا بعذاب
الامم من قبلی اصبحت عبدا مملوکا ظالما لنفسی لک الحجة علی ولا حجة لی علیک
لا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی ولا اتقی الا ما وقیتنی اللهم انی اعوذ بک
ان افتقر فی غناک او اضل فی هداک او اضام فی سلطانک او اضطهد والامر
لک اللهم اجعل نفسی اول کریمة تنتزعها من کرائمی واول ودیعة ترتجعها
من ودائع نعمک عندی اللهم انا نعوذ بک ان نذهب عن قولک او نفتتن
عن دینک او تتابع بنا اهواؤنا دون الهدی الذی جاء من عندک ستایش وثنا
مر خدا را که نیاورد مرا در صباح مرده و نه بیمار و زده شد بر رکهای من به بدی
و آزار و نه کرفته شده ببدترین کردار من و نه بریده شده پشت من یا باقی از نسل
و زمان بر دار من و برکشته از دین پروردکار خود و نه انکار کننده پروردکار
و نه اندوهکین شده و رمیده از ایمان من و نه شوریده شده خرد با ایمان من و نه
عذاب کرده شده بعذاب امتهاء پیشین از من در آمدم در صباح بنده مملوک ستمکار
نفس خود در فتن مر تراست حجت بر من و هیچ حجتی نیست مرا بر خدای و نی امن
توانایی ندارم که بکیرم چیزی را که تو داده بمن از عطیات و نمی پرهیزم مکر از چیزی

که تو

که تو نکهداشته مرا از آن از بلیات بارخدایا پناه میکیرم بتو از انکه محتاج شوم
در توانکری بی نهایت تو یا کمراه شوم در راه راست بارشادت تو یا مظلوم شوم
در غلبهٔ سلطنت تو یا مقهور کردم و حال آنکه امر تراست بارخدایا هر چه میخواهی
تو بارخدایا بکردان نفس مرا اول کرامی داشته که بیرون میکشی آنرا از کرامی
داشتهاء من و اول امانت نهاده که باز ستانی آنرا از نعمتها و امانت کذاشتهای
تو نزد من یعنی برخوردار ده مرا بهمه جوارح و قوی سلیم تا وقت رحلت من
از دنیا بسرای رب رحیم چه پیش از بیرون کشیدن جان پیش از همه کرایم از قوی
و آلات مستلزم فناست بسلامت تا وقت ممات چنانکه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود اللهم متعنی بسمعی وبصری واجعلهما الوارث منی چه کردانیدن
سمع و بصر وارث مستلزم بقاء انهاست سالم از حوادث بارخدایا پناه میکیریم
ما بتو از انکه برویم از کفتار تو یا در فتنه انداخته شویم از دین تو کردار تو یا پی
در اندبدی و لجاج بما هواهای ما نزد هدایتی که آمده از نزد تو که آن کتابهای
تست که آمده از شما ٢٠٥٨ ومن خطبة له علیه السلام بصفین اما بعد فقد جعل الله
خطبها لی علیکم حقا بولایة امرکم ولکم علی من الحق مثل الذی لی علیکم والحق اوسع
الاشیاء فی التواصف واضیقها فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیه
ولا یجری علیه الا جری له ولو کان لاحد ان یجری له ولا یجری علیه لکان
ذلک خالصا لله سبحانه دون خلقه لقدرته علی عباده ولعدله فی کل ما جرت
علیه صروف قضائه ولکنه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه وجعل جزاءهم علیه مضاعفة
الثواب تفضلا منه وتوسعا بما هو من المزید اهله ثم جعل سبحانه من حقوقه
حقوقا افترضها لبعض الناس علی بعض فجعلها تکافؤ فی وجوهها ویوجب

بَعْضُها بِبَعْضٍ وَلا يُسْتَوْجَبُ بَعْضُها اِلّا بِبَعْضٍ اما بعد از حمد و صلوة بیگمان گردانید
خدای تعالی برای من حقی بر شما بولایت و سلطنت کار دنیا که مراعات حق والی
خود بکنید و مر شما راست بر من از حقی مانند آن که مرا بر شماست چه بر والی نیز است
رعایت حقوق رعیت از نگه داشت و قسمت بیوت و آنچه نافع باشد برای ایشان
در دنیا و آخرت و حق اوسع اشیاست در وصف کردن با یکدیگر و اضیق چیزهاست
در انصاف دادن با همدیگر بر حسب رضا داوری چه گفتن گفتار کمتر و آسانتر است
از مشقت کردار و عمل حق تنگ می سازد بر واصف کار را زیرا که مستلزم است
او را ترک لذت بسیار جاری نمیشود حق برای هیچ یک از مردمان مگر که شد
بر او برای دیگران و روان نمیشود بر او مگر که جاری شد برای او بر بعضی دیگر مثلا
حق زوج ثابت نمیشود بر زوجه مگر با دادن مهر و نفقه و حق زوجه ثابت نمیشود
بر زوج مگر بطاعت و حسن معاشرت و اگر باشد هر یکی را که روان شود حق برای او
و روان نشود بر او هر آینه باشد آن خالص خدا را سبحانه نه خلق او را از جهت
قدرت او بر بندگان او و بجهت عدل او در هر چیزی که جاری شده بر آنچه گردیده است
قضای روان او و لیکن حق سبحانه و تعالی گردانید حق خود را بر عباد بانکه فرمان
برند او را بخلوص اعتقاد و گردانید جزای ایشان را بر خود افزون کردن ثواب بجهت
تفضل نمودن از آن خالق بریه و توسع فرمودن بانچه او از اهل آنست از زیادتی
عطیه پس از آن گردانید حق سبحانه و تعالی از حقوق خود حقی چند را که فریضه کرد
برای بعضی مردمان بر بعضی ایشان پس گردانید آن حقوق را که میشوند برابر در وجوه
آن حقوق با یکدیگر و واجب میگرداند بعضی آن حقوق چون طاعت بعضی دیگر را مانند
هدایت و نصیحت و رعایت و سزاوار گردانیده نمیشوند بعضی آن حقوق مگر ببعضی

دیگر

دیگر چون استحقاق رعایت برابر است در دین بطاعت و متابعت وَاَعْظَمُ ما افْتَرَضَ
سُبْحانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوالي عَلَى الرَّعِيَّةِ وَحَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوالي فَريضَةٌ
فَرَضَهَا اللّهُ سُبْحانَهُ لِكُلٍّ عَلى كُلٍّ فَجَعَلَها نِظاماً لِاُلْفَتِهِمْ وَعِزّاً لِدينِهِمْ فَلَيْسَتْ
تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ اِلّا بِصَلاحِ الْوُلاةِ وَلا تَصْلُحُ الْوُلاةُ اِلّا بِاسْتِقامَةِ الرَّعِيَّةِ فَاِذا اَدَّتِ
الرَّعِيَّةُ اِلَى الْوالي حَقَّهُ وَاَدّى اِلَيْها حَقَّها عَزَّ الْحَقُّ وَقامَتْ مَناهِجُ الدّينِ وَاعْتَدَلَتْ بينهم عز الحق
مَعالِمُ الْعَدْلِ وَجَرَتْ عَلى اَذْلالِهَا السُّنَنُ فَصَلَحَ بِذلِكَ الزَّمانُ وَطُمِعَ في بَقاءِ الدَّوْلَةِ
وَيَئِسَتْ مَطامِعُ الْاَعْداءِ وَاِذا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ والِيَها اَوْ اَجْحَفَ الْوالي بِرَعِيَّتِهِ
اِخْتَلَفَتْ هُنالِكَ الْكَلِمَةُ وَظَهَرَتْ مَعالِمُ الْجَوْرِ وَكَثُرَ الْاِدْغالُ فِي الدّينِ وَتُرِكَتْ
مَحاجُّ السُّنَنِ فَعُمِلَ بِالْهَوى وَعُطِّلَتِ الْاَحْكامُ وَكَثُرَتْ عِلَلُ النُّفُوسِ فَلا يُسْتَوْحَشُ
لِعَظيمِ حَقٍّ عُطِّلَ وَلا لِعَظيمِ باطِلٍ فُعِلَ فَهُنالِكَ تَذِلُّ الْاَبْرارُ وَتَعِزُّ الْاَشْرارُ وَتَعْظُمُ
تَبِعاتُ اللّهِ عِنْدَ الْعِبادِ و بزرگتر آنچه فریضه کرد حق سبحانه از آن حقوق واجب الرعایه
حق والی و حاکم است بر رعیت و حق رعیت است بر حاکم و والی از نصیحت و هدایت
فریضه است که فرض گردانید آنرا یزدان برای همه مردمان پس گردانید آن حقوق
را صلاح کار الفت ایشان و عزت دین و طاعت ایشان مثل اجتماع مردم در مساجد
برای نماز پنج نوبت در هر روزی و برای نماز جمعه در هفته یک روزی و برای نماز عیدین
در سالی دو نوبت و امثال این از امور دینیه پس الفت و مواخاة حاصل میشود
در دین برای این پس نیست که بصلاح آید رعیت مگر بصلاح والیان و بصلاح
نمی آید والیان مگر براست شدن حال رعیت بطاعت و ایمان پس چون ادا کند
رعیت بوالی حق او را از اطاعت و والی ادا کند برعیت حق او را از رعایت عزیز
شود حق در میان ایشان و راست گردد راههای دین و ایمان و باعتدال آید نشانها

عدل واحسان وروان کردد بروجوه معالم عدالت وطرق آن سنن نهاد وروشنهای
عالمیان پس بصلاح آید بسبب آن زمان وامید بسته شود در بقاء دولت
مسلمانان ونومید شود محلهای طمع دشمنان کویند که احنف بن قیس روزی
رفت بصحبت معاویهٔ لعین پس کفت که یا احنف چکونه است حال زمان کفت
تو بیخ زمان پس اکر بصلاح می آری کار خود را بصلاح می آید زمان واکر بافساد
می کوشی فاسد است زمان پس اکر غالب شوند رعیت بر والی یا ببرد والی رعیت را
باصلشان از ستم وپریشانی حالی مختلف کردد آنجا کفتار وبدید آید نشان جور
وآزار وبسیار کردد افساد در دین ومتروک شود راههای روشن وروشهای
انبیاء واوصیاء مرسلین پس عمل کنند بهوا ورو کذارند احکام خدا وبسیار
شود علتهای نفسها از شبهها ومنکرات واخلاق ردیات که حق بیان محل کرد پس
غمکین نشوند برای حق بزرکی که خراب ومعطل شود ونه برای باطل بزرکی که
بعمل آید پس آنجا خوار میشوند نیکوکاران وعزت می یابند بدکرداران بسبب ضعف
حق وقوت باطل وبزرک میکردد عقوبتهای خدای تعالی بر بندکان فعلیکم
بالتناصح فی ذلک وحسن التعاون علیه فلیس احد وان اشتد علی رضی الله
حرصه وطال فی العمل اجتهاده ببالغ حقیقة ما الله اهله من الطاعة له ولکن
من واجب حقوق الله علی العباد النصیحة بمبلغ جهدهم والتعاون علی اقامة الحق
بینهم ولیس امرؤ وان عظمت فی الحق منزلته وتقدمت فی الدین فضیلته
بفوق ان یعان علی ما حمله الله تعالی من حقه ولا امرؤ وان صغرته النفوس
واقتحمته العیون بدون ان یعین علی ذلک او یعان علیه پس بر شماست که کرد
نصیحت کردن دران ونیکو یاری کردن بران پس نیست هیچ یک واکرچه سخت شود

برضای خدای تعالی سخت نیازمند بودن او ودراز شود در عمل کوشش نمودن
وطالب رای صواب بودن او ورسنده بحقیقت آنچه حضرت باری سزاوار آنست
از فرمان برداری ولیکن از واجب حقوق خدای تعالی بر عباد نصیحت است بقدر
طاقت ایشان واجتهاد ویاری دادن بیکدیکر بر اقامت حق میان ایشان
واعتقاد ونیست هیچ مردی واکرچه بزرک باشد در حق منزلت او ومتقدم باشد
در دین فضیلت او ببالای آنکه یاری دهندش بر آنچه نهاده برو آنرا از حق خود
یزدان بلکه محتاجست بمعونت دیکران زیرا که تکلیف خدا بطاعت بحسب وسع
مکلف است وطاقت وآن وسع کاه مشروط می باشد بمعونت پس هیچ یک
بی نیاز نباشد از معاونت ونیست هیچ مردی واکرچه خورد شمرند اورا نفوس
مردمان وخوار وحقیر دانند اورا عیون اعیان بدون آنکه یاری دهد بران
حق یزدان یا یاری دهند اورا بران چه فقیر حقیر محتاج الیه است واکر برای
قبول صدقه باشد از توانکر غرض ازین کلام معجز نظام حث وترغیب است
بر الفت واتحاد در دین وعادت نداشتن فقر فقیر را وضعف ضعیف را واستغنا
بجستن غنی از فقیر وقوی از ضعیف بلکه می باید که همه کویا یک نفس اند از روی
یقین فاجابه رجل من اصحابه بکلام طویل یکثر فیه الثناء علیه ویذکر سمعه
وطاعته له فقال علیه السلام ان من حق من عظم جلال الله فی نفسه وجل
موضعه من قلبه ان یصغر عنده لعظم ذلک کل ما سواه وان احق من کان
کذلک لمن عظمت نعمة الله علیه ولطف احسانه الیه فانه لم تعظم نعمة الله
علی احد الا ازداد حق الله علیه عظما وان من اسخف حالات الولاة عند
صالح الناس ان یظن بهم حب الفخر ویوضع امرهم علی الکبر وقد کرهت

أن يكون جال في ظنكم أني أحب الإطراء واستماع الثناء ولست بحمد الله
كذلك ولو كنت أحب أن يقال ذلك لتركته انحطاطا لله سبحانه عن تناول
ما هو أحق به من العظمة والكبرياء پس جواب داد آنحضرت را مردی از
اصحاب او بکلام طویلی که بسیار میکرد در ثنا بجمیل را بر وی و یاد میکرد
شنیدن و فرمان بردن خود را برای آن امام علیه السلام پس فرمود بدرستی
از حق کسی که بزرگ دارد بزرگی خدا را در جهان و بلند باشد موضع خدا از آن
دل او آن دادن اینست که خورد باشد نزد او بجهت بزرگی جمال و جلال مولی
همه ماسوای او جل و علا و بدرستی سزاوارترین کسی که باشد همچنان کسیست
که بزرگ باشد بر و نعمت یزدان و نیکو باشد بسوی او انعام خدا و احسان او
که بزرگ نشد نعمت خدا را هیچ یک از مردمان مگر که زیاده شد حق خدا بر وی بزرگی
فراوان و بدرستی از سست ترین حالتهای والیان نزد اکثر مردمان اینست
که گمان برند بایشان دوستی نازکردن و افتخار را و نهند بناء کار خود را
بر گردنکشی و اغراز و ناخوش داشتم که بگردد در گمان شما که من دوست میدارم
شنودن را و گوش داشتن ثنا نمودن و نیستم بحمد الله همچنان و اگر دوست داشتمی
که گفته شود آن سخنان هر آینه ترک کردمی او را بجهت فرو افتادن رتبهٔ باری
از فرا گرفتن چیزی که سزاوارترست بآن از بزرگی و بزرگواری وربما استحلى
الناس الثناء بعد البلاء فلا تثنوا علي بجميل ثناء لإخراجي نفسي إلى الله وإليكم
من البقية في حقوق لم أفرغ من أدائها وفرائض لا بد من إمضائها فلا تكلموني
بما تكلم به الجبابرة ولا تتحفظوا مني بما يتحفظ به عند أهل البادرة ولا تخالطوني
بالمصانعة ولا تظنوا بي استثقالا لحق قيل لي ولا التماس إعظام لنفسي فإنه

من استثقل

من استثقل الحق أن يقال له أو العدل أن يعرض عليه كان العمل بهما عليه
أثقل ولا تكفوا عن مقالة بحق أو مشورة بعدل فإني لست في نفسي بفوق
أن أخطئ ولا آمن ذلك من فعلي إلا أن يكفي الله من نفسي ما هو أملك به
مني وإنما أنا وأنتم عبيد مملوكون لرب لا رب غيره يملك منا ما لا نملك
من أنفسنا وأخرجنا مما كنا فيه إلى ما صلحنا عليه فأبدلنا بعد الضلالة
بالهدى وأعطانا البصيرة بعد العمى و بسا شیرین آمده است مردمانرا
ثنا بعد از آزمودن و مکروه رسانیدن و گرفتاری پس ثنا مگوئید بر من
بجمیل ثنا و مکروه شمردم آنرا بجهت آنکه غرض من از طاعت بسیار بیرون آوردن
منست نفس خود را بسوی خدای غفار و بسوی شما از بقیهٔ حقوقی که نپرداخته ام
از ادای آن و فریضهای که ناچارست از امضای آن و چون طاعت من اداء واجبی
باشد بر من پس چگونه مستحق شوم بآن طاعت برای ثنا و ستودن پس تکلم
مکنید با من بآنچه تکلم کنند بآن گردنکشان مر آن چیزها که در و باشد از اعزاز
نفس و خویشتن نگهداری از من بآنچه خویشتن نگاه دارند بآن نزد خداوندان
تندی و تیزخشمان تبهکاران و جباران و آمیزش مکنید با من بمدارا کردن
برشوه و مانند آن و گمان مبرید بمن خود را گران ساختن برای حقی که گفته
شود بمن و نه درخواستن بزرگ داشتن نفس خود در سر و علن زیرا که کسی که
گران سازد خود را برای حقی که گفته شود باو یا عدلی که عرضه کنند بر و در پیش
باو گرانتر باشد عمل کردن بآن حق و عدل بر وی گرانتر پس باز مایستید از گفتار
حق و صواب یا از صلاح اندیشیدن بعدل و استصواب پس بدرستی که من نیستم
در نفس خود ببالای آنکه افتم در خطا و نه ایمنم آنرا از کار خود که فرا دهم مگر آنکه

کفایت کند خدای دین آلمن از نفس من چیزی را که او مالک است بآن ازمن
این بر سبیل انقطاعست بسوی خدای تعالی نه بر سبیل جرم وخطا چه او
معصوم است از همه زشتیها بدرستی که من وشما بندگانیم مملوک پروردگاری
که هیچ پروردگاری نیست غیر از او در نهان وآشکار مالک میشود از ما
چیزی را که مالک نمیشویم ما از نفس خود اصلا وبیرون آورد ما را از آنچه
بودیم در وی از چیزهای ناروا بچیزی که بصلاح آورد ما را بر آن از اسلام وهدی
پس بدل کرد ما را بعد از ضلالت براه راست وعطا فرمود بما بینائی وبصیرت
بعد از کوری واگر نفس عاصی بخواست این تلقینی است که سیغها یدبرای شکر
گذاران وبندگان که در سلوک طریق حق درین مقام می باید که باشند اهل ایمان
که بعد از جاهلیت وزمان فترت لله الحمد والمنه که ما را راه نمود بقرآن وبنبوت
حضرت رسالت وبامامت اهل بیت باکرامت صلی الله علیهم اجمعین ۲۰۸
ومن کلام له علیه السلم اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم قد قطعوا
رحمی واکفؤا انائی واجمعوا علی منازعتی حقا کنت اولی به من غیری
وقالوا الا ان فی الحق ان تاخذه وفی الحق ان تمنعه فاصبر مغموما او مت
متاسفا فنظرت فاذا لیس لی رافد ولا ذاب ولا مساعد الا اهل بیتی
فضننت بهم عن المنیة فاغضیت علی القذی وجرعت ریقی علی الشجی وصبرت
من کظم الغیظ علی امر من العلقم وآلم للقلب من حز الشفار بارخدایا
یاری میخواهم از تو بر قبیلهٔ قریش که قطع کردند پیوند خویشی را با من وآشکار
وطلب زیادتی عیش وباژگون گردانید ظرف آب مرا بمن واتفاق کردند بر نزاع
کردن با من حقی را که بودم اولی بآن از غیر خود بعون رب العباد آورده اند

که چون

که چون رسول الله صلی الله علیه وآله از دنیا رحلت فرمود امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
بتجهیز آنحضرت مشغول بود که ابو بکر آمد ومنتظر امیر المؤمنین بود که چون فارغ شود
بیعت کند در آن حال مغیرة بن شعبه آمد وگفت با ابو بکر که برای چه امر اینجا نشسته گفت
انتظار امیر المؤمنین علیه السلم میکشم تا بیرون آید بوی بیعت کنم چه او اولی بود بامامت
باین امر بجهت سبقت وقرابت وعلم ومعرفت بکتاب وسنت وغیر ذلک گفت اگر این را
میکنید قیصر روم در شکم مادر آرزوی دارد که او را چنین امیری باشد وترغیبات
درین باب گفت بعد از آن عمر آمد واین داعیه را در یافت از او دست او را گرفت
وبرد بسقیفهٔ بنی ساعده وسایر قریش بر ایشان اجتماع نمودند مثل عبد الرحمن
بن عوف وابو عبیدة بن الجراح وسعد بن ابی وقاص وعثمان وسعید بن زید
وخالد بن الولید وعیاش بن ابی ربیعه وغیر ایشان وهمه ایشان با ابو بکر بیعت کردند
تا امر کشید بآنکه آمدند بدر حجرهٔ امیر المؤمنین علیه السلم بجهت بیعت وحضرت فاطمه
علیها السلم فغان برداشت وکار بفتنه کشید که معلوم ومشهور است ودر کتب مسطور
وتا غایت آن فتنها باقی است از آنست که آنحضرت این شکایت میفرماید وگفته اند
بدرستی که در حق است که بگیری تو آن حق را این زمان ودر حق است که ممنوع
شوی از آن یعنی گرفتن حق وممنوع شدن را حق می کنند ایشان وچون تمیز
میان حق وباطل نکردند ماندند در طغیان پس صبر کن غمناک درین الم یا بمیر اندوهگین
درین غم پس نظر کردم در آن هنگام نبود مرا یاری دهنده در دفع آن آلام ونه باز
دارنده از شر اعداء لئام ونه یاری کننده از اصحاب واقوام بغیر از اهل بیت من که
بودند بقیهٔ کرام پس بخل کردم بایشان از مرگ وقتل آماده پس هم نزدیک آوردم
پلکهای چشم را بر خاشاک در وی افتاده وجرعه جرعه فرو بردم آب دهن را بر غصه

درگلو مانده واندوه رو نهاده وشکیبائی پیشه کردم از فرو خوردن خشم بر چیزی
تلخ‌تر از علقم وبدردآرنده‌تر از بریدن کارهای بزرگ بسیار الم ودرین کلام
تصریح است که شیوخ حق او را بغصب ستاندند وآنحضرت را غصه پر دادند
ومنه في السائرين الى البصرة لحربه عليه السلام فقدموا على عمالي وخزان
مال المسلمين الذي في يدي وعلى اهل مصر كلهم في طاعتي وعلى بيعتي فشتتوا
كلمتهم وافسدوا على جماعتهم ووثبوا على شيعتي فقتلوا طائفة منهم غدرا
وطائفة عضوا على اسيافهم فضاربوا بها حتى لقوا الله صادقين واز کلام
آنحضرتست در یاد کردن روندگان ببصره برای حرب وی بروی باد سلام پس پیش
آمدند بر عاملان امین من وخزینه‌داران مال مسلمین که بود در دست من وایشان
بودند متشیعان من وبا اهل شهری که همه در طاعت منند وبر بیعت ومتابعت من
پس پراکنده کردند سخن موافقت ایشانرا وتباه ساختند برای من جماعت ایشانرا
وبرجستند بر شیعه من کشتند طایفهٔ از ایشانرا از روی بیوفائی وغدر کردن
وگروهی بدندان گرفتند شمشیرها کنایه از صبر نمودن بر قتل وقتال وملازم محاربه
شدند آن دلیران در هر حال ومقاتله کردند با دشمنان جهال تا آنکه رسیدند بصادقان
پاک عقیده بحضرت ذو الجلال این اشارتست بقضیه که سابقا مضمون آن مذکور شد
که طلحه وزبیر ومروان بن حکم که بشب ریختند بر عثمان بن حنیف انصاری که عامل امیر المؤمنین
علیه السلام بود ببصره واتباع او را کشتند واو را اگر نشد وموی ریش وسر او کندند
وفرستادند بآنحضرت فرمود که پیر رفتی وجوان آمدی **ومن كلام له عليه السلام**
لما مر بطلحة وعبد الرحمن بن عتاب بن اسيد وهما قتيلان يوم الجمل لقد اصبح ابو محمد
بهذا المكان غريبا اما والله لقد كنت اكره ان تكون قريش قتلى تحت بطون الكواكب

ادرکت

ادركت وترى من بني عبد مناف وافلتتني اعيان بني جمح لقد اتلعوا اعناقهم
الى امر لم يكونوا اهله فوقصوا دونه وچون آنحضرت بگذشت بطلحه وعبد الرحمن
بن عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف وایشانرا
که مقتول بودند در روز جمل کشته دید فرمود آنحضرت که هر آینه گردید ابو محمد
یعنی طلحه باین موضع غریب واو از بنی عبد مناف است از جانب مادر وهم از لشکریان
او را کشتند وآن مروان بن حکم بود گویند در روز جمل طلحه از میان لشکر خود
بیرون آمد وآواز بر داشت که ای بندگان خدا الصبر الصبر که بعد از صبر نصرتست
واجر مروان بجانب او نگاه کرد وگفت بغلام خود که تحریص کردن او بر قتل عثمان
مقتل طلحه
زیاده بود از تحریص حالی بر کشتن او ومن او را میکشم آنانکه پنهان دار وتیری بزهر آلود
بجانب وی انداخته بر وخورد وافتاد گفت سبحان الله من ندیدم امروز بلکه هرگز
خون قرشی که ضایع‌تر از خون من باشد وبعد از کشتن مرد دیگر امیر المؤمنین
علیه السلام میفرماید که بدانکه بحق خدای غالب هر آینه بودم که ناخوش میداشتم که باشند
قریش کشتها افتاده در زیر شکمهای کواکب که نیست چیزی که بپوشاند ایشانرا دریافتم
کینهٔ خود را از بنی عبد مناف ورهیدند از من اعیان بنی جمح باضافه که عبد الله بن
صفوان بن امیة بن خلف وعبد الرحمن بن صفوان از بنی جمح اند وجمح پسر عمرو بن
هصیص بن کعب بن لوی بن غالب است وکعب را سه پسر بوده مره وعدی و
هصیص مره از اجداد حضرت رسول الله است صلی الله علیه وآله وعمر منسوبست بعدی
واقی وامیه پسران خلف اند که از هصیص اند پس تنها بود که این اعیان افراشته
بودند گردنهای خود را بسوی کاری که نبودند اهل آن کار پس شکسته شد گردنهای
ایشان نزد این کار باضطراب **ومن كلام له عليه السلام في وصف المؤمنين**

قد أحيا عقله وأمات نفسه حتى دق جليله ولطف غليظه وبرق له لامع كثير
البرق فأبان له الطريق وسلك به السبيل وتدافعته الأبواب إلى باب السلامة
ودار الإقامة وثبتت رجلاه بطمأنينة بدنه في قرار الأمن والراحة بما استعمل
قلبه وأرضى ربه بتحقیق سالک عارف زنده ساخت عقل خود را باشتغال
بعمارت عالم روحانی ومیرانید نفس اماره خود را بجزای جسد و برای تا آنکه
باریک ساخت بزرگ خود را که بدن اوست با قوی وطبیعت ولطیف کردانید
غلیظ خود را بریاضت عبادت بعد از غلظت وقساوت ودرخشید برای او
درخشنده بسیار برق که دید عارف عابد در نور آن برق تجلی عزوف بس هویدا
ساخت آن درخشنده برای او راه تا آنکه رد کمراه وسلوک کرد بآن لمعان راه را تا
درکاه الله ودفع کردند او را درهای ریاضت از زهد وتقوی وعبادت از دری
تا بدری تا در سلامت از منحرف شدن از طریق استقامت وتا در اقامت واستوار
کردید پایها خود را بآرام بدن او وطمأنینت در قرار امن وراحت از اهوال قیامت
و در مقر آسایش وکرامت بسبب بکار داشتن او دل رستکار خود را وخشنود
٢٤٣ ساختن او پروردکار خود را که این موجب خشنودی حق است او را ومن کلام
له علیه السلام بعد تلاوته ألهاكم التكاثر حتى زرتم المقابر يا له مراماً ما أبعده
وزوراً ما أغفله وخطراً ما أفظعه لقد استخلوا منهم أي مدكر وتناوشوهم
من مكان بعيد أفبمصارع آبائهم يفخرون أم بعديد الهلكى يتكاثرون يرتجعون
منهم أجساداً خوت وحركات سكنت ولأن يكونوا عبراً أحق من أن يكونوا
مفتخراً ولأن يهبطوا بهم جناب ذلة أحجى من أن يقوموا بهم مقام عزة
لقد نظروا إليهم بأبصار العشوة وضربوا منهم في غمرة جهالة ولو استنطقوا

عنهم

عنهم عرصات تلك الديار الخاوية والربوع الخالية لقالت ذهبوا في الأرض
ضلالاً وذهبتم في أعقابهم جهالاً تطؤون في هامهم وتستثبتون
في أجسادهم وترتعون فيما لفظوا وتسكنون فيما خربوا وإنما الأيام بينكم
وبينهم بواك ونوائح عليكم أولئكم سلف غايتكم وفراط مناهلكم الذين كانت
لهم مقاوم العز وحلبات الفخر ملوكاً وسوقاً سلكوا في بطون البرزخ سبيلاً
از کلام آنحضرتست بعد از تلاوت کردن او سوره ألهاكم را یعنی مشغول کرد
شما را ای مردم تفاخر به بسیاری اموال در حال تا آنکه زیارت کردید برای شمردن
رجال کورستانها را ای جهال می شاید که مراد بزیارت قبور مشغول باشد
چه غالب بود بر ایشان این حال تا زمان موت وارتحال ای قوم فریاد رسید برای
تعجب کردن مرادی که چه دور است آنکه تفاخر است در دهور وزیارت کنندگان
که چه غافلند ومهجور که زایران مردگانند وقبور وکار بزرگی که چه دشوار است
وقطیع که آن غفلت است که بغایت قبیح است وشنیع هر آینه خالی خواستند از ایشان
کدام پند دهنده عظیم را که عبرت گرفتنست از آثار ایشان بترک نعیم واجتناب
از عذاب جحیم ودور افکندند ایشان از جای دور که افتخار ایشانست بکثرت اهل
قبور آیا بمواضع افتادن پدران خود می نازند یا بشمار هالکان نبرد میکنند بسیاری
ونزد مفاخرت می بازند وباز میکیرند از ایشان جسدهای افتاده وحرکتهای
رو بسکون نهاده را وهر آینه باشند محل پند گرفتن واعتبار سزاوار تر است از آنکه
باشند جای افتخار وهر آینه فرود آرند بایشان گوشه پامال خواری بهتر است نزد
عقل از آن که بایستند با ایشان در مقام ارجمندی وبزرگواری وهر آینه نظر کردند
بسوی ایشان بدیدهای اشکال ودشواری ورفتند از ایشان در سختی نادانی

و بی اعتباری و اگر سخن گفتن خواهند از قبل آن مردگان نایاب اند عرصهای آن دیار
افتاده خراب و از منزلهای خالی از اصحاب بر آیند گویند در جواب رفتند در زیر
زمین گمراهان و رفتید شما در عقبهای ایشان نادانان باحوال ایشان میروید
و پای میزنید در سر ایشان و درنگ می کنید در جسدهای خاک پرور ایشان و بیخ
در خودداری می بایید آنچه انداخته اند و ساکن میشوید در آنچه بجای آن دفعه اند
و بدرستی روزها میان ایشان و میان شما گریانند و بر شما نوحه و زاری کنان زیرا
حال بینی لیالی و ایام شتاب می نمایند احیا را بسوی اموات بسرعت انتقال گویا
گریان و نالان اند و خبر مرگ ایشان میرسانند پشیمان پایان کار شمایند برفتن
ازین جهان خراب و پیش روندگان شمایند بمواضع فرود آمدن باب آنکسانی که بودی برای
ایشان منارهای عزت و اعتبار و سیدانهای فخر با جماعتهای پیش گیرندگان بنازیدن
و افتخار در آن حال که پادشاهان بودند و قائم مقام شاهان رفتند در شکمهای برزخ
راهی که حائلست میان دنیا و آخرت که از وقت مرگست تا بعث سَلَّطَتِ الْأَرْضُ
عَلَيْهِمْ فِيهِ فَأَكَلَتْ مِنْ لُحُومِهِمْ وَشَرِبَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ فَأَصْبَحُوا فِي فَجَوَاتِ
قُبُورِهِمْ جَمَاداً لَا يَنْمُونَ وَضِمَاراً لَا يُوجَدُونَ لَا يُفْزِعُهُمْ وُرُودُ الْأَهْوَالِ وَلَا يَحْزُنُهُمْ
تَنَكُّرُ الْأَحْوَالِ وَلَا يَحْفِلُونَ بِالرَّوَاجِفِ وَلَا يَأْذَنُونَ لِلْقَوَاصِفِ غُيَّباً لَا يُنْتَظَرُونَ
وَشُهُوداً لَا يَحْضُرُونَ وَإِنَّمَا كَانُوا جَمِيعاً فَتَشَتَّتُوا وَآلَافاً فَافْتَرَقُوا وَمَا عَنْ طُولِ
عَهْدِهِمْ وَلَا بُعْدِ مَحَلِّهِمْ عَمِيَتْ أَخْبَارُهُمْ وَصَمَّتْ دِيَارُهُمْ وَلَكِنَّهُمْ سُقُوا كَأْساً
بَدَّلَتْهُمْ بِالنُّطْقِ خَرَساً وَبِالسَّمْعِ صَمَماً وَبِالْحَرَكَاتِ سُكُوناً فَكَأَنَّهُمْ فِي ارْتِجَالِ الصِّفَةِ
صَرْعَى سُبَاتٍ جِيرَانٌ لَا يَتَأَنَّسُونَ وَأَحِبَّاءُ لَا يَتَزَاوَرُونَ بَلِيَتْ بَيْنَهُمْ عُرَى التَّعَارُفِ
وَانْقَطَعَتْ مِنْهُمْ أَسْبَابُ الْإِخَاءِ فَكُلُّهُمْ وَحِيدٌ وَهُمْ جَمِيعٌ وَبِجَانِبِ الْهَجْرِ وَهُمْ أَخِلَّاءُ

لا يتعارفون

لَا يَتَعَارَفُونَ لِلَيْلٍ صَبَاحاً وَلَا لِنَهَارٍ مَسَاءً أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَعَنُوا فِيهِ كَانَ
عَلَيْهِمْ سَرْمَداً شَاهَدُوا مِنْ أَخْطَارِ دَارِهِمْ أَفْظَعَ مِمَّا خَافُوا وَرَأَوْا مِنْ آيَاتِهَا
أَعْظَمَ مِمَّا قَدَّرُوا فَكِلْتَا الْغَايَتَيْنِ مُدَّتْ لَهُمْ إِلَى مَبَاءَةٍ فَأَتَتْ مَبَالِغَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ
برگماشته شد زمین را با ایشان دران برزخ پس خورد از گوشتهای ایشان
و آشامید از خونهای ایشان پس گردیدند در فرجهای قبرهای خود جمادی که
نمیرویند و غایبی که امید رجوع ایشان نیست و براه وجود خود نمی پویند نمی ترساند
ایشان را فرود آمدن اهوال و غمگین نمیسازد ایشان را از حال گردیدن و مکروه
و ناخوش شمردن احوال و باک نمیدارند بزلزلها و گوش نمیدارند بادهای سخت
جهنده و بادولها یعنی نمیدانند این بلا یا غایبانند که انتظار نمیدارند و حاضرانند که
روی بحضور نمی آرند بدرستی بودند فراهم آمده پس پراکنده شدند در آفاق و باهم
خو کرده پس جدا شدند نه از اتفاق و نه از درازی روزگار ایشان و نه از دوری
منزل و محل ایشان نهان شد اخبار ایشان و کر شد دیار ایشان که شنیده نمیشود
در و آواز و بار و در نمی آید بگفتار و لیکن شراب دادند شان بکاسه که بدل ساخت
برای ایشان بگویایی کری و لالی را و بشنوایی کری و بد حالی را و بحرکات سکون
سئوال را پس گویا ایشان در در آمدن صفت حال بر ایشان ناگاه افتادگان
خواب اند پریشان و تباه همسایهاند که همدیگر خو گر نمیشوند و تنهااند که سائل
یکدیگر نمی کردند پوسید در میان ایشان دستهای شناختن یکدیگر در شادی و غم
و بریده از ایشان سببهای برادری گرفتن باهم پس همه ایشان تنهایند و جدا و حال آنکه
ایشان فراهم آمده اند یکجا و بطرف جدائی اند و فراق و حال آنکه دوستانند و شناسا
نشناسند برای شب صباحی و نه از برای روز رواحی هر شب و روزی که رحلت

کردند در رو یعنی قبور هست با ایشان همیشه تا روز نشور مشاهده کردند
از خطرهای سرای خود سخت تر و زشت تر از آنچه می ترسیدند بودند در دنیا و دیدند
از نشانهای آن سرا از عظمت و رحمت خدای بزرگ از آنچه تقدیر نموده بودند
پس هر دو غایت که غایت مؤمنان و کافرانست سعادتست و شقاوت زده شد
برای ایشان مدتی و تعیین کرده شده مهلتی تا منزل بازگشتن که فوت کردند
ترس و امیدوار یا بجهت عظمت و آن مرجعی که تعیین مدت او کردند در برزخ
بهشتست یا دوزخ فلو کانوا ینطقون بها لعیوا بصفة ما شاهدوا وما عاینوا
ولئن عمیت آثارهم وانقطعت اخبارهم لقد رجعت فیهم ابصار العبر وسمعت
عنهم آذان العقول وتکلموا من غیر جهات النطق فقالوا کلحت الوجوه النواضر
وخوت الاجساد النواعم ولبسنا اهدام البلی وتکاءدنا ضیق المضجع وتوارثنا
الوحشة وتهکمت علینا الربوع الصموت فانمحت محاسن اجسادنا وتنکرت معارف
صورنا وطالت اقامتنا ولم نجد من کرب فرجا ولا من ضیق متسعا فلو مثلتهم
بعقلک او کشف عنهم محجوب الغطاء لک وقد ارتسخت اسماعهم بالهوام
فاستکت واکتحلت ابصارهم بالتراب فخسفت وتقطعت الالسنة فی افواههم
بعد ذلاقتها وهمدت القلوب فی صدورهم بعد یقظتها وعاث فی کل جارحة
منهم جدید بلی سمجها وسهل طرق الآفة الیها مستسلمات فلا اید تدفع
ولا قلوب تجزع لرأیت اشجان قلوب واقذاء عیون لهم فی کل فظاعة صفة
حال لا تنتقل وغمرة لا تنجلی فکم اکلت الارض من عزیز جسد وانیق لون کان
فی الدنیا غذی ترف وربیب شرف یتعلل بالسرور فی ساعة حزنه ویفزع
الی السلوة ان مصیبة نزلت به ضنا بغضارة عیشه وشحاحة بلهوه ولعبه

پس اگر

پس اگر گویا بودندی بآنچه دیدند هر آینه درماندندی بصفت کردن آنچه مشاهده
خود گردانیدند و آنچه معاینه دیدند و بآن رسیدند و اگر ناپدید شد آثار ایشان
و بریده شد اخبار ایشان هر آینه بازگشت در ایشان نظرهای عبرت گرفتن و شنید
از ایشان گوشهای خردها بشنیدن پذیرفتن و سخن گفتند بجهتهای گویایی پس گفتند
بسیار شد ترش رویی رخسارهای تازه رعنایی خالی شدند و افتادند در خاک
جسدهای نرم نازک پاک و پوشیدیم جامهای پوسیدگی اندوهناک رنجانید
و گران کرد ما را تنگی خوابگاه و از پس یکدیگر میراث گرفتیم تنهایی و اندوه را در سال
ربها و ویران شد با افسوس کرد بر ما منزلهای خاموش پس کهنه و سترده شد
نیکوییهای جسدهای ما و گردیدند دلها فراموش صورتهای ما و دراز شد در مسکنهای
تنهایی و اندوه مقیم شدن ما و نیافتیم از پی آرام گرفتن مکروه و گرفتن اندوه
گشایشی و نه از تنگی خوابگاه جای فراخ و آسایشی پس اگر تشبیه کنی ایشان را بعقل
دانایی تو یا بر دارند از ایشان پرده حجاب برای تو و آن خاکیست که ریخته شده
بر ایشان و حال آنکه استوار شده سمعهای ایشان بحشرات زمین پس کر شده
سمعهای آنگروه حزین و سرمه کرده چشمهای ایشان را خاک پس بکوری رفته در دنیا
و بریده شده زبانها در دهنهای ایشان بعد از تیز بودن آن زبانها و فرو مرده
آتش دلها در سینهای ایشان بعد از بیدار بودن آنها و تباه کرده در هر اعضای
از ایشان نو پوشیدگی که ناخوش و قبیح ساختن آن اندام را و آسان کرده راههای
آفت را بسوی آن اجسام در آن حال که گردن نهادند کاشتند برای آن آفتهای عظام
پس نه دستهاییست که از آنها بلا دفع نماید و نه دلهای که بنا شکیبایی کردن در آید
هر آینه ببینی از آن تشبیه و کشف حجاب دیده اندوههای دلهای محجوب را و خارهای

چشمهای اهل آن قبعدرا که مر ایشان راست در هر زشتی و شناعتی صفت حالی که
اشتغال ندارد و سختی که غم او روی باز شدن نمی آرد که این منکوراتست و چند
خورد زمین از جسد ارجمند بی همتا و رنگ خوب خوش آینده زیبا که بود در دنیا
غذا خورده نار و نعمت و پرورده شرف و رفعت بهانه میگیرد بشادی در ساعت
اندوه خود و پناه می برد بر آن شدن بمکروه خود و اگر مصیبتی فرود آمدی باو بناگاه
بود آن بهانه و پناه بجهت بخیلی کردن بنیکوئی زندگانی خود همه سال و ماه و محل
و ورزیدن بلهو و بازی و باشتغال بامور مجازی فبینا هو یضحک الی الدنیا و تضحک
الیه فی ظل عیش غفول اذ وطئ الدهر به حسکه و نقضت الایام قواه و نظرت
الیه الحتوف من کثب فخالطه بث لا یعرفه و نجی هم ما کان یجده و تولدت فیه
فترات علل آنس ما کان بصحته ففزع الی ما کان عوده الاطباء من تسکین الحار
بالقار و تحریک البارد بالحار فلم یطفئ ببارد الا ثور حرارة و لا حرک بحار الا هیج
برودة و لا اعتدل بممازج لتلک الطبایع الا امد منها کل ذات داء حتی فتر معلله
و ذهل ممرضه و تعایا اهله بصفة دائه و خرسوا عن جواب السائلین عنه و تنازعوا
دونه شجی خبر یکتمونه فقائل هو لمابه و ممن لهم ایاب عافیته و مصبر لهم علی فقده
یذکرهم اسی الماضین من قبله فبینا هو کذلک علی جناح من فراق الدنیا و ترک
الاحبة اذ عرض له عارض من غصصه فتحیرت نوافذ فطنته و یبست رطوبة
لسانه فکم من مهم من جوابه عرفه فعی عن رده و دعاء مؤلم لقلبه سمعه
فتصام عنه من کبیر کان یعظمه او صغیر کان یرحمه و ان للموت لغمرات هی
افظع من ان تستغرق بصفة او تعتدل علی عقول اهل الدنیا پس در بیان
او قاف که می خندید متوجه بدنیا که کنایه است از ابتهاج باو و می خندید دنیا

متوجه

متوجه بآن که اشارتست باقبال کردن او بر وی در سایه عیش محیر سازنده
از احوال آن سرانجام پایمال کرد روزگار باو خار سعدان اکر کانداستاز نو آن
و مصائب و سختیهای فراوان و شکست دهر قوتهای او را در اعضا و ارکان و نظر کردند
باو مرگها از نزدیک و در آن میان در آمیخت باو غم سختی که او را نمی شناخت و اندوهی
که هرگز بیان نپرداخت و متولد شد در سستیها و شکستیهای علتها در آن حال که انس
گرفته بود بصحت خود مادام که بود آن شکسته بال پس پناه برد بآنچه عادت داده
بودند اطبا او را از تسکین گرفتن گرم بسرد و حرکت کردن سرد بآنچه گرم او را
مکرر پس فرو ننشاند بسرد مگر که برانگیخت گرمی او را در درد و حرکت نداد بگرم
مگر که برانگیخت سردی او را و بیماریش زیاده کرد و نه معتدل بآمیخته آن طبیعتهای گرم
و سرد مگر که مدد کرد از آنها هر خداوند درد تا آنکه سست شد علت زایل کننده
بیوست او و غافل شد بیمار پرست او و مانده شدند اهل او بوصف کردن آن درد
نظر کن که آنحضرت مجامع علوم طب را درین کلمات با برکات درج فرموده و تفصیل
آنست که هیجان حرارة یا از تب شدید است یا طعام حار تیز و تند مثل سیر و خردل
یا از کثرت لبث در آفتاب یا از عفونات بدن که اشتعال می یابد در او حرارت
یا از انسداد مجاری بدنست و احتباس حرارت در او یا از سخافت بدن و تحلل او یا
از مقارنت اجسام حاره یا از ادویه و اشربه حاره یا از شرب نبیذ صرف یا از کثرت
خارش و بیخوابی یا از غضب سخت یا از روزه داشتن دائم یا از کثرت اسهال و جماع
و هیجان برودت یا از کثرت راحتست یا از اطعمه از لبنیات و غیرها یا از سردی هوا
یا از مقاربت اجساد بارده مانند برف و یخ یا از افراط جماع و تب و بیخوابی و مکر
و اسهال بمرتبه که مؤدی گردد با نطفاء حرارت غریزیه و هیجان یبوست یا از تعب

شد به یا از قلت طعام یا از اغذیه واد و یه یا بسیار یا از کثرت استحمام بآبهاء شور
یا از طول بیخوابی و غم و غیر ذلک و هیجان رطوبت یا از طول وقت استداشته
رطبه یا کثرت استحمام بآبهاء خوشگوار شیرین یا بسیاری خواب بعد از طعام و در جمیع
این علل هرگاه قوت باقی باشد و عنایت طبیب مصروف بود بحفظ قوت مریض پس
آنگاه مرض قبول علاج می کند چه قوت مریض را مانند استاد دست و مرض مثل ماده
پس اگر ساقط شد قوت پیش از انتهای مرض امر آنست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که و لا اعتدل ممازج تنکث الطبایع الخ چنانچه فرمود که لال شدند از جواب پرسندگان
از آن مرد و نزاع کردند در آن اندوه چیزی را که می پوشانید نه آن چیزها پس بعضی
قائل بود که آن اندوه بجهت چیزیست که با اوست از مرض پرخطر و بعضی در آرزو
انداختند بود ایشان را باز گشتن رستگاری او و بعضی صبر فرمایند بود ایشان را
بر نایافتن او و بسبب بیماری او بیاد می داد ایشان را پیرویهای گذشتگان از پیش او
پس در اثنای زمانی که بود او آنچنان افگار رد لرزش بر جناح فراق دنیا و ترک
دوستان با وفا ناگاه بدید آمد او را عارضه از غصها و اندوههای او پس متحیر شد
فرو رفتهای زیرکیهای او و خشک شد تری زبان او در آن غصه و اضطراب بسیار
مهم ضروری که جواب آن را شناخت پس درماندن باز گردانیدن آن جواب بسا خواند
بدرد آرنده دل او که شنید آن را پس خود را کر ساخت از وی که آن خواندن از بزرگی بود
که آن را عظیم می شناخت یا کوچکی که سهل بی بیکرها ورا و شفقت کردن بر وی تافت
بدرستی که مرگ را مرآینه سختیهاست که زشت تر است از آنکه همه را فرا رسد بصفت
کردن یا راست شود بر عقول اهل دنیا روی بشرح آن آوردن حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که مرگ را هزار نزعه است که هر نزعه از آن سخت تر است

از هزار

از هزار ضرب شمشیر چون بار **و من كلام له عليه السلام** قاله عند تلاوته رجال
لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله إن الله سبحانه جعل الذكر جلاء للقلوب
تسمع به بعد الوقرة وتبصر به بعد العشوة وتنقاد به بعد المعاندة وما برح
لله عزت آلاؤه في البرهة بعد البرهة وفي أزمان الفترات عباد ناجاهم في فكرهم
وكلمهم في ذات عقولهم فاستصبحوا بنور يقظة في الأسماع والأبصار والأفئدة
يذكرون بأيام الله ويخوفون مقامه بمنزلة الأدلة في الفلوات من أخذ القصد
حمدوا إليه طريقه وبشروه بالنجاة ومن أخذ يميناً وشمالاً ذموا إليه الطريق
وحذروه من الهلكة وكانوا كذلك مصابيح تلك الظلمات وأدلة تلك الشبهات
وإن للذكر لأهلاً أخذوه من الدنيا بدلاً فلم تشغلهم تجارة ولا بيع عنه يقطعون به
أيام الحياة ويهتفون بالزواجر عن محارم الله في أسماع الغافلين ويأمرون بالقسط
ويأتمرون به وينهون عن المنكر ويتناهون عنه فكأنما قطعوا الدنيا إلى الآخرة
وهم فيها فشاهدوا ما وراء ذلك فكأنما اطلعوا غيوب أهل البرزخ في طول
الإقامة فيه وحققت القيمة عليهم عداتها فكشفوا غطاء ذلك لأهل الدنيا حتى
كأنهم يرون ما لا يرى الناس ويسمعون ما لا يسمعون فرمود آنحضرت نزد
تلاوت رجال لا تلهيهم تجارة یعنی مردانی که مشغول نگردانند ایشان را هیچ معامله
سودمند یا خرید و فروختی از یاد داشت خداوند بدرستی خدای تعالی که پاک
و منزه است از عیب گردانید ذکر مطلق را یا قرآن را زدودن زنگ دلها از شک
و ریب بشنوند دلها بسبب ذکر بعد از گرانی گوش آنچه سزاوارتر است شنیدن آن
از نصایح ارباب عقل و هوش و می بینند باو بعد از تاریک شدن دیده چیزیرا که
لایق است و پسندیده و میشوند بسبب او منقاد بعد از ستیزه کردن و عناد پیشه

هر خدای کارساز را که عزیزست نعمتهای او در مدت دوره دراز بعد از مدتی دراز
که میان دو رسولست از رسل آمد بی کار بنده نوازنده که نیست که راز گفت ایشانرا
در اندیشهای ایشان وسخن کرد با ایشان در خداوند خردهای ایشان که نفوس ناطقه
ایشانست بالهام ملک علام پس چراغ افروختند بنور بیداری در گوشها بینوا اند
سمیعه از کلام باری ودر دیدها بدیدن عبرتها ودر دلها بدریافتن معقولتها بیاد
میدهند ایام خدا را برای غنیمت شمردن کردار ومیترسانند از مقام حق تعالی وازاندوه
حساب وشمار ومراد باین رقابیهاست که بود در امم ماضیه وآنچه کرد حق سبحانه وتعالی
با ایشان نزد استکبار واین بیم کنندگان بمنزلۀ راهنمایانند در بیابانها چون مونس
وغمخوار کسی که گرفت راه راست راستایش کرده ندرسانده بسوی او وراه راست
او را وبشارت دادندش برستگاری از حال ناشایست او ورا وکسی که گرفت جانب
راست وچپ راه را مذمت کردند رسانده بسوی او گمراهی ورا وترسانیدند
از تباهی او ورا پس بود همان آن بندگان همچنان چراغهای آن ظلمتها وراه نمایان آن شبهها
وبدرستی مر ذکر خدای عز وجل را اهلیست که گرفته اند ذکر را از متاع وزخارف
دنیا بدل پس مشغول نکرد ایشانرا نه خرید ونه فروختنی از یاد داشت کردگار
قطع میکنند ومی برند بذکر روزگار زندگانی را در این دنیاء غدار که باشد که
چیزی بنیازند واشتغال بذکر بچیزی دیگر نمی پردازند وآواز میدهند بآیات
زواجر وبیان دارند ها از حرام کردها خدای تعالی در گوشهای غافلان پریشان
روزگار ومیفرمایند مردمانرا براستی وداد وزبان می برند خود آنرا بعون رب
عباد وباز میدارند از کار منکر ناشایست وباز می ایستند خود از آن امر ناشایست
پس گوییا بریده اند راه دنیا را بسوی آخرت وایشان در آخرت اند که میبینند

بچشم

بچشم عبرت پس مشاهده کرده اند آنچه هست در پس دنیا از امور غیبی همچنانکه
فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ودیده اند احوال بهشت ودوزخ ودیده ور
شرح اندر پوشیدها اهل برزخ در درازی اقامت در او وحقیقت کرده ورا ست
آورده قیامت بر ایشان ووعدهای خود را نیکو پس کشف کرده اند بر داشته
پردهای آنرا بعبارات واضحه برای اهل دنیا تا آنکه گویا ایشان می بینند چیزیرا
که نمی بینند مردمان این سرا ومی شنوند چیزیرا که نمی شنوند مردمان اصلا فلو مثلتهم
بعقلك في مقاومهم المحمودة ومجالسهم المشهودة وقد نشروا دواوين اعمالهم
وفرغوا لمحاسبة انفسهم على كل صغيرة وكبيرة امروا بها فقصروا عنها او نهوا عنها
ففرطوا فيها وحملوا ثقل اوزارهم ظهورهم فضعفوا عن الاستقلال بها
فنشجوا نشيجا وتجاوبوا نحيبا يعجون الى ربهم من مقام ندم واعتراف لرأيت
اعلام هدى ومصابيح دجى قد حفت بهم الملائكة وتنزلت عليهم السكينة وفتحت
لهم ابواب السماء واعدت لهم مقاعد الكرامات في مقعد اطلع الله عليهم فيه
فرضي سعيهم وحمد مقامهم يتنسمون بدعائه روح التجاوز رهائن فاقة الى فضله
واسارى ذلة لعظمته جرح طول الاسى قلوبهم وقرح طول البكاء عيونهم
لكل باب رغبة الى الله منهم يد قارعة يسألون من لا تضيق لديه المنادح ولا يخيب
عليه الراغبون فحاسب نفسك لنفسك فان غيرها من الانفس لها حسيب غيرك پس
اگر تو تصویر کنی ایشانرا برای عقل خود یعنی صور اعمال ایشانرا در مقامهای پسندیده
ایشان ومجلسهای شایستۀ ایشان که مقامات عبادتست وحال آنکه باز کرده اند
نامهای کردارهای خود وفارغ شده اند برای حساب کردن نفسهای نیکوکارهای
خود بر هر کاری خرد وبزرگ که بآن مامور گشته اند پس باز مانده اند از آن کارها

با نهی کرده شده اند از ان امور پس تقصیر کرده اند در و یکبار یا بارها و بر نهاده اند
گرانی گناهها و خود بر پشتهای خود یکبار پس ضعیف شده اند از ایستادن بخودی
خود بآن بار پس باواز بلند گریسته اند گریستن مقرون بغصه و اندوه و جواب
گفته اند یکدیگر را جواب گفتنی شافی از جمیع وجوه آواز بر میدارند بزاری در درگاه
باری از مقام پشیمانی و اعتراف بارتکاب مکروه هر آینه بینی ایشان را دران تمثیل
و تصویر نشانها و راه نمای و چراغهای تاریکی جهل بهای که گرد در آمده با ایشان
فرشتگان و فرود آمده با ایشان سکون و آرامش دل با امن و امان و گشاده شده
برای ایشان درهای آسمان و مهیا گردانیده برای ایشان مقامات کرامات که مرآن
وصول است بدرجات عالیات در مقامی که مطلع است حق سبحانه و تعالی بر ایشان
دران مقام با برکات پس خشنود شده سعی مشکور ایشان را از اعمال صالحات و ستوده
مقام محمود ایشان را با انواع تکریمات دران حال که می بویند بدعای کردگار نسیم روح
و راحت در گذشتن را از گناهان آن ابرار که بهای فائده اند بسوی فضل آمرزندگار
و اسیران خوارند برای عظمت نزد جبار جراحت کرده درازی اندوه دلهای آن اخیار
و ریش کرده درازی گریه دیدهای آن مردم دلفگار برای هر باب رغبتی بسوی
خدای غفار از ایشان دستی کوبنده در رحمت است که کنایتست از دعاهای
اجابت آثار در طلب چیزی که راغب کرده اند ایشان را بدرگاه الهی استار از افاضات
و عطیات بسیار سوال می کنند از جوادی که تنگ نیست نزد او مکان با وسعت
و بی بهره و نا امید نمی شوند بدرگاه او رغبت نمایندگان بی مکنت پس حساب فرما
نفس خود را برای نفس خود در دنیا زیرا که غیر آن نفس از نفسها مر او را شمار کننده ای نیست
بغیر تو دانا و توانا روایتست که توبة بن صمه روزی حساب میکرد ایام عمر خود را

واو دران وقت شصت ساله بود پس آن را حساب کرد بیست و یک هزار و پانصد روز
بود فغان در گرفت و گفت وا ویلا اگر هر روز یک گناه کرده باشی بیست و یک هزار
گناه میشود رسوائی دران حال که حفظه عرض کنند نزد ذو الجلال افتاد و بیهوش شد
ناگاه دیدند که مرده است پس شنیدند که گوینده می گفت ای مرترا است یک بار زدن
بفردوس اعلی سزاوار است که چنین محاسبه کند و اگر بنده بهر گناهی سنگی را بردارد
و در خانه بگذارد هر آینه در اندک زمانی آن خانه پر گردد از سنگهای آن گناه و هزار
آه از حال تباه بندگان پر گناه اکنون امید واری مانده بدرگاه اله

ومن کلام له علیه السلام قاله عند تلاوته یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم
ادحض مسئول حجة واقطع مغتر معذرة لقد ابرح جهالة بنفسه یا ایها
الانسان ما جراک علی ذنبک وما غرک بربک وما انسک بهلکة نفسک اما
من دائک بلول ام لیس من نومتک یقظة اما ترحم من نفسک ما ترحم من غیرک
فلربما تری الضاحی لحر الشمس فتظله او تری المبتلی بالم یمض جسده فتبکی
رحمة له فما صبرک علی دائک وجلدک علی مصائبک وعزاک عن البکاء علی نفسک
وهی اعز الانفس علیک وکیف لا یوقظک خوف بیات نقمة وقد تورطت
بمعاصیه مدارج سطواته فتداو من داء الفترة فی قلبک بعزیمة ومن کری
الغفلة فی ناظرک بیقظة وکن لله مطیعا وبذکره آنسا وتمثل فی حال تولیک
عنه اقباله علیک یدعوک الی عفوه ویتغمدک بفضله وانت متول عنه الی غیره
فتعالی من قوی ما اکرمه وتواضعت من ضعیف ما اجراک علی معصیته وانت فی کنف
ستره مقیم وفی سعة فضله متقلب فلم یمنعک فضله ولم یهتک عنک ستره بل لم تخل
من لطفه مطرف عین فی نعمة یحدثها لک او سیئة یسترها علیک او بلیة یصرفها

عنك فما ظنك به لو اطعته فرمود آن امام حليم نزد تلاوت اين آيت كه يا ايها
الانسان ما غرك بربك الكريم اى بنى آدم چه چيز فريفت ترا بپروردگار تو كه موصوفست
بكرم آن پروردگارى كه آفريد ترا پس تمام خلقت و تمام قوى كردانيد ترا پس
متناسب الاعضا كردانيد ترا در هر كدام صورت كه خواست تركيب كرد ترا پس غايه
فريفته بودن بخداى تعالى انسان باطل ترين سوال كرده شده است از روى حجت
و برهان و بريده ترين فريفته شرح است از روى خصومت در زمان اخذ بعصيان
هرآينه سختى نهاد بنادانى بر نفس خود و او را در عجب انداخت و بمبالغه كردن
در تحصيل جهالت پرداخت و رخش همت را در ميدان شهوت دنيا تاخت و او را
در آخرت هلاك ساخت اى آدمى چه چيز دلير ساخت ترا بر گناه تو چه چيز فريفت با آنكه تو
و چه آرام داد ترا بر تباهى نفس كه راه تو آيا نيست از درد تو ترا درستى يا نيست
از خواب غفلت تو بيدارى و چستى آيا رحمت نميكنى از جان تو چيزى كه تو رحمت
ميكنى از مردم با وجود آنكه جان تو اوليست برحم پس بسا مى بينى بيرون آمده را
كه مى آفتاب پس سايه ميكنى بجهت مهربانى تا نبيند در عذاب يا مى بينى كرفتارى را
بدردى كه مى سوزاند جسد او را پس گريه ميكنى بجهت مرحمت بران كرفتار شده
عذاب پس چه صابر ساخت ترا در درد و الم تو و قوى كرد ترا بر مصيبتهاى دمادم
تو و شكيبايى فرمود ترا از گريه و زارى بر جان خود كه كرفتارست بمحنت و خوارى
و حال آنكه آن جان عزيزترين جانهاست بر تو و چگونه بيدار نميسازد ترا ترس شبيخون
آوردن خشم خدا و افتاده بسبب نافرمانيهاى او در دامهاء كرفتنيها و قهر او جل و علا
پس دوا كن از دردستى كه در دل درد سند تست بجد و عزيمت و از خواب غفلت
در بيناسى تو ببيدارى و باش براى حضرت بارى فرمان برنده و بياد او آرام گيرنده

وتضرع

وتضرع كن در حال و كردانيده نتوان اقبال او بر تو كه ميخواند ترا بعفو و غفران
خود و غلاف و پوشش تو ميسازد فضل و احسان خود و حال آنكه تو روكرداننده
از و متوجه بغير او در فرمان بردارى پس بلندست خداى قوى از بن بد كردارى
چه حليم است آن ذات شريف و بينى تو اى ضعيف چه دليرى تو بر معصيت آن خبير
لطيف و حال آنكه تو در پناه پرده او مقيم شونده و در سعت فضل او كردنده ورزنده
اين تنبيه است بر انواع نعم الهى بر تو بمحض فضل و احسان و تو در مقابل آن عصيان
مى ورزى و كفران پس با وجود اين باز نداشت از تو فضل و احسان خود را و نديد
بر تو پرده غفران خود را بلكه خالى نشده از فضل و بخشيد چشم زدنى در نعمتى كه
پديد مى آورد از براى تو يا در كناهى كه مى پوشاند آن كناه را بر تو بجهت عطايى
يا بلايى كه ميكرداند آن را از تو در دنياى تو پس چيست كمان تو بپروردگار اكر مطيع
باشى و فرمان بردار وايم الله لو ان هذه الصفة كانت في متفقين في القوة متوازيين
في القدرة لكنت اول حاكم على نفسك بذميم الاخلاق ومساوي الاعمال وحقا
اقول ما الدنيا غرتك ولكن بها اغتررت ولقد كاشفتك العظات وآذنتك
على سواء ولهي بما تعدك من نزول البلاء بجسمك والنقص في قوتك اصدق
واوفى من ان تكذبك او تغرك ولرب ناصح لها عندك متهم وصادق
من خبرها مكذب ولئن تعرفتها في الديار الخاوية والربوع الخالية لتجدنها من حسن
تذكيرك وبلاغ موعظتك بمحلة الشفيق عليك والشحيح بك ولنعم دار
من لم يرض بها دارا ومحل من لم يوطنها محلا وان السعداء بالدنيا غدا هم
الهاربون منها اليوم اذا رجفت الراجفة وحقت بجلائلها القيامة ولحق بكل
منسك اهله وبكل معبود عبدته وبكل مطاع اهل طاعته فلم يجز في عدله

وتنشطه يومئذ خرق بصر في الهواء ولا همس قدم في الارض الا بحقه
فكم حجة يوم ذاك داحضة وعلائق عذر منقطعة فتحر من امرك ما يقوم
به عذرك وتثبت به حجتك وخذ ما يبقى لك مما لا تبقى له وتيسر لسفرك وشم
برق النجاة وارحل مطايا التشمير وقسم بخداى تعالى اگر باشد اين صفت كه اقبال
كردكار رست برتو وادبار تو از آن بيكار در دو كس كه متفق باشند در قوت
برابر باشند در قدرت هر اينه باشى تو اول حكم كننده بر نفس خودت با خلاق
ذميمه وفعلهاء بد ناپسنديده وحق ميگويم نيست دنيا كه فريب دهد ترا ولكن
تو فريبنده شده بمتاع او و شيفته گشته وهر اينه آشكارا كرد چيزها را با تو بديدها
ودانانيد ترا برابرى وصدق پندها ونيز دنيا بآنچه وعده ميدهد ترا از نزول
بلا بجسم نحيف تو وبنقصان در قوت تو وسستى اعضاى ضعيف تو صادق
ترست ووافى تر از آنكه دروغ گويد يا فريب دادن تو جويد زيرا كه فريب دادن
از لواحق عقل است و دنيا نه صاحب عقل است و او مخلوق نشده براى فريب
دادن عقلا بلذات حاضره سريع الفنا ونسبت دادن فريب بوى از روى
مجاز ست نه حقيقت چه او سبب فريب است وبهمين نسبت است فرموده
حق تعالى كه وغرتهم الحياة الدنيا وهر آينه بسا نصيحت كننده مر دنيا را كه نزد
تو متهم است وبسا راست گوينده از خبر دنيا كه بدروغ داشته شده نزد تست
واگر تعريف كنى تو كار دنيا را در ديارهاى افتاده خراب ودر منزلها خالى از اصحاب
هر اينه مى يابى تو دنيا را از نيكوئى پند دادن تو بزبان حال ورسانيدن موعظه
بتو بوجه كمال بمنزله يار مهربان بر تو وبخيلى نماينده بزوال تو وحسران بر تو
وهر اينه چه خوش سراى كسى است كه خشنود نشد با و از روى دار وچه خوش

محل كسى است كه وطن نساخت او را از روى محل وجاى قرار وبدرستى سعدا
بسبب دنيا فردا ايشانند كه بتان امروز از دنيا چون بلرزد زمين لرزيده
بدميدن صور واستوار گردد قيامت بهولهاى بزرگ بر اهل قبور وبرسد
بهر جايگاه عبادت اهل آن مكان وبهر پرستيده شده بندگان كه پرستيدند او را
وبهر فرمان برده شده اهل طاعت وفرمان پس خيره نكرد در عدل وراستى خود
در آن روز در بيدن شعاع بصرى در بنگريستن وبند آواز نهان قدمى در زمين
برفتن مگر بحق آن خرق بصر وهمس قدم يعنى هر حركتى اگر چه چشم زدنى باشد
در هوا وقدم نهادنى باشد در زمين آنچه حق آن باشد جزا داده خواهد شد وكم
وبيش مر كس بقدر خويش پس بسا حجتى كه در آن روز باطل است وبسا علايق
عذرى كه بريده شده است وعاطل است پس بجوى از كار خود چيزى كه باقى
بماند براى تو كه ثواب باقى است از آنچه باقى نميماند براى آن كه دنياء
فانى است ومهيا شو براى سفر خود بسوى آن جهان وبوى كن برق رستگارى
از هلاكى را وبار كن باركرهاى چستى وچالاكى را ومن كلام له عليه السلام
السعدان ٢ والله لأن أبيت على حسك السعدان مسهدا وأجر في الأغلال مصفدا أحب الي
من أن ألقى الله ورسوله يوم القيامة ظالما لبعض العباد وغاصبا لشيء من الحطام
وكيف أظلم أحدا لنفس يسرع الى البلى قفولها ويطول في الثرى حلولها والله
لقد رأيت عقيلا وقد أملق حتى استماحني من بركم صاعا ورأيت صبيانه
شعث الألوان من فقرهم كأنما سودت وجوههم بالعظلم وعاودني مؤكدا
وكرر علي القول مرددا فأصغيت اليه سمعي فظن أني أبيعه ديني وأتبع
قياده مفارقا طريقي فأحميت له حديدة ثم أدنيتها من جسمه ليعتبر بها فضج

ضجیج ذی دنف من المها وکاد ان یحترق من میسمها فقلت له ثکلتک الثواکل
یا عقیل اتئن من حدیدة احماها انسانها للعبه وتجرنی الی نار سجرها جبارها
لغضبه اتئن من الاذی ولا ائن من لظی واعجب من ذلک طارق طرقنا بملفوفة
من وعائها ومعجونة شنئتها کانما عجنت بریق حیة او قیئها فقلت اصلة ام زکوة
ام صدقة فذلک محرم علینا اهل البیت وقال لا ذا ولا ذاک ولکنها هدیة فقلت
هبلتک الهبول اعن دین الله اتیتنی لتخدعنی ام مختبط ام ذو جنة ام تهجر والله
لو اعطیت الاقالیم السبعة بما تحت افلاکها علی ان اعصی الله فی نملة اسلبها جلب شعیرة
ما فعلته وان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی ولنعیم
یفنی ولذة لا تبقی نعوذ بالله من سبات العقل وقبح الزلل وبه نستعین سوگند بخدا
که هر آینه شب گذرانم بر خار سعدان که خاریست که سه تیزی دارد بیدار کرده شده و اگر کشیده
شوم در غلهای دست و گردن بسته در بند آورده شده دوست تر است بسوی من از آنکه
برسم بخدای تعالی و برسول او در روز جزا در حالتی که ظلم کننده باشم بر بعض بندگان
و برو رساننده چیزی از متاع این جهان و چگونه ستم کنم یکی را از برای نفسی که میشتابد
بسوی پوسیدن بازگشتن او از سفر و دور و دراز میشود در خاک فرو بودن آمدن او
تا دمیدن صور بخدا سوگند دیدم برادر خود عقیل را و حال آنکه درویش و بیچیز بود
تا آنکه درخواست از من عطاء اندک را از گندم صاعی و دیدم کودکان او را گرد
آلودهٔ رنگها از غایت فقر ایشان و نایافتن قوت و متاعی گویا سیاه شده بود رخسارها
ایشان برنگ عظلم و نیل و بازگشت بمن تاکید کننده و مکرر ساخت بر من آن گفتار را
باز گرداننده و نزدیک شده پس فرو داشتم بسوی او شنوائی خود را پس گمان برد
که من میفروشم با و دین و تقوی خود را و در پی او میروم کشیدن او را بجانب خویش

مفارقت

مفارقت جستن از طریقهٔ خود پس گرم کردم آهنی را برای عبرت او پس نزدیک آوردم
آنرا از جسم او یعنی فرسودم تا نزدیک وی آوردند با آنکه پای بر آن نهاده باشد تا عبرت
گیرد بدان پس فریاد کرد و ناله در گرفت چون ناله کردن خداوند بیماری گران از درد و
تاب آن آهن سوزان و نزدیک شد که بسوزد از اثر آن پس گفتم بوی که گم کنندت
مادران تو ای عقیل آیا ناله میکنی از درد آهنی که گرم کردش آدمی او را برای بازی
قبل و میکشی تو مرا با آتشی که برافروخت آنرا جبار آن برای غضب رب جلیل آیا
ناله میکنی از رنج این آهن سوزان و فریاد نکنم من از تاب زبانهٔ نیران و عجب تر از
عقیل آیندهٔ شب بود که آمد بما به پیچیده در ظرفش و خمیر کرده شده از عسل مانند حلوا
و پالوده که دشمن داشتم آن هدیه را گوئیا خمیر کرده شد آن حلوا را با آب دهن مار
یا قی او یعنی بمود در نظر آنحضرت آن حلوا آمیخته بزهر مار زیرا که معلوم داشت که
مقصود هدیه آرنده بود کاری که مستلزم ظلم بود بر یکی از مردم روزگار گفتم آیا صله
و عطا یا زکوة است یا صدقه که میدهند بفقرا و آن حرام کرده شده است بر ما که هستیم
اهل بیت سید انبیا علیهم التحیة و الثنا گفت آرندهٔ هدیه که نه اینست و نه آن ولیکن
هدیه ایست که آورده شده برای ملازمان گفتم من گریان باشند برای تو مادران
آیا از دین خدا آمدهٔ تو بمن تا فریب دهی مرا باین بهانه یا خواهندهٔ سهو و فریب یا صاحب
معرفت ای بیگانه یا شوریده یا دیوانه یا بیهوده میگوئی یا افسانه بحق خدا که اگر داده شود
بمن اقلیمهای هفتگانه با آنچه در زیر افلاک آنهاست بر آنکه عصیان ورزم خدای عز و جل را
در حق مورچه که بربایم از او پوست جوی را نکنم این کار را و بدرستی دنیای شما نزد من
خوارتر است از برگ در دهان ملخی که خورد آن برگ را بناچار نیست مر علی را با نعیمی
که فنا می یابد و بالذتی که بر تو بقا باشد نمی ماند پناه میگیریم بخدا از غلبهٔ خواب غفلت

و آسایش مثل و راحت در هر بیش و کم و از زشتی لغزیدن قدم و از وبازی بیخواهیم در هر کار مشکل مهم

وَمِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اللَّهُمَّ صُنْ وَجْهِي بِالْيَسَارِ وَلَا تَبْذُلْ جَاهِي بِالْإِقْتَارِ فَأَسْتَرْزِقَ طَالِبِي رِزْقِكَ وَأَسْتَعْطِفَ شِرَارَ خَلْقِكَ وَأَبْتَلِيَ بِحَمْدِ مَنْ أَعْطَانِي وَأُفْتَتَنَ بِذَمِّ مَنْ مَنَعَنِي وَأَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ كُلِّهِ وَلِيُّ الْإِعْطَاءِ وَالْمَنْعِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بار خدایا نگاه دار آب رخسار مرا بتوانگری و بیار کردن دفع کن حاجت مرا از ابناء روزگار و مده منصب مطلوب مرا که اعانتست بر طاعت کردگار و دفع رذیلت و خواری و عدم اعتبار بدرویش شدن و تنگی کردن معیشت دنیاء ناپایدار تا روزی طلبم از جویندگان روزی تو ای پروردگار و مهربانی کردن و نواختن خواهم از بدکاران خلق تو ای جبار و مبتلا شوم بستایش کسی که داد بمن عطا و در فتنه افتم بمذمت کسی که باز داشت از من جود و عطا و حال آنکه تو از پس آن همه عطا دهنده و باز دارنده بدرستی که بر هر چیزی توانائی و قادر بر کل اشیا از جمله عنایت خالق اکبر هست بر بنده پسندیده خود که محتاج نمی گرداند نزد استرزاق بسوی مثل او از بشر

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ وَبِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ لَا تَدُومُ أَحْوَالُهَا وَلَا تَسْلَمُ نُزَّالُهَا أَحْوَالٌ مُخْتَلِفَةٌ وَتَارَاتٌ مُتَصَرِّفَةٌ الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ وَالْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ وَإِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ تَرْمِيهِمْ بِسِهَامِهَا وَتُفْنِيهِمْ بِحِمَامِهَا وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّكُمْ وَمَا أَنْتُمْ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا عَلَى سَبِيلِ مَنْ قَدْ مَضَى قَبْلَكُمْ مِمَّنْ كَانَ أَطْوَلَ مِنْكُمْ أَعْمَاراً وَأَعْمَرَ دِيَاراً وَأَبْعَدَ آثَاراً أَصْبَحَتْ أَصْوَاتُهُمْ هَامِدَةً وَرِيَاحُهُمْ رَاكِدَةً وَأَجْسَادُهُمْ بَالِيَةً وَدِيَارُهُمْ خَالِيَةً وَآثَارُهُمْ عَافِيَةً فَاسْتَبْدَلُوا بِالْقُصُورِ الْمُشَيَّدَةِ وَالنَّمَارِقِ الْمُمَهَّدَةِ الصُّخُورَ وَالْأَحْجَارَ الْمُسَنَّدَةَ وَالْقُبُورَ اللَّاطِئَةَ الْمُلْحَدَةَ الَّتِي قَدْ بُنِيَ بِالْخَرَابِ فِنَاؤُهَا وَشُيِّدَ بِالتُّرَابِ بِنَاؤُهَا فَمَحَلُّهَا مُقْتَرِبٌ وَسَاكِنُهَا

عن نسخ

مُغْتَرِبٌ بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّةٍ مُوحِشِينَ وَأَهْلِ فَرَاغٍ مُتَشَاغِلِينَ لَا يَسْتَأْنِسُونَ بِالْأَوْطَانِ وَلَا يَتَوَاصَلُونَ تَوَاصُلَ الْجِيرَانِ عَلَى مَا بَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْجِوَارِ وَدُنُوِّ الدَّارِ وَكَيْفَ يَكُونُ بَيْنَهُمْ تَزَاوُرٌ وَقَدْ طَحَنَهُمْ بِكَلْكَلِهِ الْبِلَى وَأَكَلَتْهُمُ الْجَنَادِلُ وَالثَّرَى وَكَأَنْ قَدْ صِرْتُمْ إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ وَارْتَهَنَكُمْ ذَلِكَ الْمَضْجَعُ وَضَمَّكُمْ ذَلِكَ الْمُسْتَوْدَعُ فَكَيْفَ بِكُمْ لَوْ تَنَاهَتْ بِكُمُ الْأُمُورُ وَبُعْثِرَتِ الْقُبُورُ هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ دنیا سرائیست به بلا و مکر و غداری معروف و به بیوفائی موصوف چه زینت ظاهری او مستعار است و لذات و شهوات او ناپایدار دائم نمی باشد احوال آن غدار و بسلامت نمی ماند فرود آیندگان این سرای مردم خوار حالها گوناگونست و تارهای باز گردیده و اروز زندگانی درو مذموم است و ایمنی از و معدوم و بدرستی اهل این سرا درو نشانها بند گردانیده شده بجهت هدف تیر بلا می اندازد ایشان را به تیرهاء قضا و فانی میسازد ایشان را بمرگ خود شان و آنتهاء بی انتها بدانید ای بندگان خدا بدرستی که شما و آنچه شما در اندازه اید ازین دنیا براه و روش آنکسانید که گذشته اند پیش از شما از آنانی که بودند درازتر از شما باعمار و معمورتر بدیار و دورتر باثار یعنی بران خانهای محکم از اخته و کوشکهاء بلند ساخته کسی بران قادر نبود و توانا گردید آوازهای ایشان فرو مرده و بادهای غرور ایشان ساکن شده و افسرده و جسدهای ایشان پوسیده و دیارهای ایشان از ایشان خالی گردیده و آثار ایشان ناپدید شده پس بدل کردند بکوشکهای محکم کرده استوار و بالشهای گسترده زرنگار بسنگهاء تکیه کرده بر و احجار و قبرهاء لحد کرده با زمین هموار آن قبوری که بنا کرده اند بر خراب میان سرایها و اوا استوار کرده اند بتراب بنای سرای او را پس منزل آن قبور هست قریب و حال آنکه ساکن

او هست غریب میان اهل محله موحش و ناخوش ساز نده و اهل فراغت بمشغولی خویش

تا نزده انس نمیکیرند بوطنها و نمی پیوندند بیکدیکر چون پیوستن همسایها و بیم مسکنها

خود آنچه میان ایشانست از قرب جوار و نزدیکی دار و چگونه باشد میان ایشان

زیارت کردن یکدیکر و حال آنکه هموار کرده جسدهای ایشانرا بسینهٔ خود پوسیدکی

پیکر و خورد ایشانرا و خاک و کویا که دیدید شما آنچه که دیدند ایشان بسوی آن

در عرصهٔ هلاک و بکرو کرفته شما را آن خوابکاه و بهم آورده شما را آن امانت نهاده

کاه جان کاه پس چگونه باشد حال شما ای کروه مغرور اگر بپایان رسد شما را امور

و بیرون آورده شود اموات قبور دران زمان بیان زمانیکه می آزماید هر تنی آنرا که پیش فرستاده

زیاده و نقصان و باز کردانیده شوند با حکم خداوند عالمیان که خداوند ایشانست

۲۶۹ براستی و غایب شود از ایشان آنچه بودند که افترا میکردند از کمراهی و کاستی

وَمِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ آنَسُ الْآنِسِينَ لِاَوْلِيَائِكَ وَاَحْضَرُهُمْ بِالْكِفَايَةِ

لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ تُشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ وَتَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ وَتَعْلَمُ مَبْلَغَ

بَصَائِرِهِمْ فَاَسْرَارُهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةٌ وَقُلُوبُهُمْ اِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ اِنْ اَوْحَشَتْهُمُ

الْغُرْبَةُ آنَسَهُمْ ذِكْرُكَ وَاِنْ صُبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجَاُوا اِلَى الْاِسْتِجَارَةِ بِكَ عِلْمًا

بِاَنَّ اَزِمَّةَ الْاُمُورِ بِيَدِكَ وَمَصَادِرَهَا عَنْ قَضَائِكَ اَللّٰهُمَّ فَاِنْ فَهِهْتُ عَنْ مَسْاَلَتِي نخ فههت

اَوْ عَمِهْتُ عَنْ طِلْبَتِي فَدُلَّنِي عَلَى مَصَالِحِي وَخُذْ بِقَلْبِي اِلَى مَرَاشِدِي فَلَيْسَ ذٰلِكَ بِنُكْرٍ

مِنْ هِدَايَاتِكَ وَلَا بِبِدْعٍ مِنْ كِفَايَاتِكَ اَللّٰهُمَّ احْمِلْنِي عَلَى عَفْوِكَ وَلَا تَحْمِلْنِي عَلَى عَدْلِكَ

بارخدایا بدرستی تو مونس‌ترین انیسانی برای دوستان زیرا که برید ه اند بسوی

تو از دیکران و حاضرترین ایشانی بکفایت کردن حاجات بقوت و کسوت و مسکن

برای اعتماد کنندکان بر تو در همهٔ حالات مشاهده میکنی ایشانرا در سرایر ایشان و مطلع

میشوی

میشوی بر ایشان در ضمایر ایشان و میدانی مقدار را از عقول و بصایر ایشان

پس سرهای ایشان برای تو مکشوفست و آشکار و دلهای ایشان بسوی قرب

تو محزونست و بیقرار اگر بوحشت اندازد ایشانرا غربت مونس ایشان شود یاد

کردن تو و اگر ریخته شود بر ایشان مصیبتها پناه کیرند بامان خواستن از تو و شاد

کردن تو بجهت دانستن ایشان که مهارهای کارها در دست قدرت تست و مواضع صدور

امور از قضا و حکمت تست بارخدایا اگر عاجز مانم از سوال یا از جواب پرسیده شده

از افعال خود یا متحیر کردم از طلب کردن کمال خود پس راهنمایی مرا بر مصلحتهای خود

و بکیر دل مرا بسوی مواضع رشد و هدایتهای خود پس نیست آن کار ناکردنی

۲۷۰ از هدایتهای تو و نه آورده از کفایتهای تو بارخدایا بنه کار مرا بر عفو و فضل خود

ای غفار و منه امر مرا بر راستی و عدل خود ای ستار وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لِلّٰهِ بِلَادُ فُلَانٍ فَلَقَدْ قَوَّمَ الْاَوَدَ وَدَاوَى الْعَمَدَ اَقَامَ السُّنَّةَ وَخَلَّفَ الْفِتْنَةَ ذَهَبَ

نَقِيَّ الثَّوْبِ قَلِيلَ الْعَيْبِ اَصَابَ خَيْرَهَا وَسَبَقَ شَرَّهَا اَدَّى اِلَى اللّٰهِ طَاعَتَهُ وَاتَّقَاهُ

بِحَقِّهِ رَحَلَ وَتَرَكَهُمْ فِي طُرُقٍ مُتَشَعِّبَةٍ لَا يَهْتَدِي بِهَا الضَّالُّ وَلَا يَسْتَيْقِنُ الْمُهْتَدِي

خدا نکهدارد یاد شهرهای فلان را قطب الدین راوندی رحمه الله کوید که مراد

بفلان بعضی از اصحاب اند که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند و پیش

از انتشار فتنه که بعد از آنحضرت واقع شد وفات نمودند هر آینه راست کرد کجی را در دین

و دوا کرد مرض کوهان سلمین بپای داشت سنت را و باز پس انداخت فتنه و بدعت

رفت بخاک با جامهٔ پاک از طاعت و با عیب اندک در مواطن رسید بخیر سنت و پیشی

کرفت شر او را بی آنکه آفت رساند بخدا طاعت او را و ترسید از خدا و نکاه داشت

خود را از و باداء حق عبادت او رحلت کرد و کذاشت ایشانرا در راهها شاخ شاخ

کدراه نمی یابد در آن راه گمراه گستاخ و یقین نمی کند راه یافتن بجهت کثرت اقاویل
که کدام است راه روشن فراخ در این کلام تعریض است بمخالفان که بعد از رسول
صلی الله علیه و آله فتنه انگیختند و خود را در مقام مخالفت و بدعت انداختند و بترک ۲۲۲
سنت و طاعت خود را مستحق قهر الهی ساختند ومن كلام له عليه السلام
فی وصف بيعته بالخلافة وقد تقدم مثله بألفاظ مختلفة وبسطتم يدي فكففتها
ومددتموها فقبضتها ثم تداككتم علي تداك الإبل الهيم على حياضها يوم ورودها
حتى انقطعت النعل وسقط الرداء ووطئ الضعيف وبلغ من سرور الناس ببيعتهم
إياي أن ابتهج بها الصغير وهدج إليها الكبير وتحامل نحوها العليل وحسرت إليها
الكعاب فرمود آنحضرت در صفت بیعت خود و گذشت مثل این کلام بالفاظ مختلفه
از آن امام علیه السلام و گسترانیده بودید مرا پس دست را باز داشتم و کشیدید آن را
پس فرا گرفتم و فرو گذاشتم تا آنکه کوفتید یکدیگر را و انبوهی کردید بر من بشتاب چون
انبوهی کردن شتران تشنه بر حوضهای خود باضطراب در روز فرود آمدن ایشان
باب تا آنکه بریده شد نعلین اصحاب و افتاد ردا از دوشهای احباب و بیازرده شد
ضعیف ایشان و رسید از شادی مردمان بجهت بیعت کردن مسلمانان با من بآن
بآنکه شاد باشد آن بیعت صغیر و رفت لرزان بسوی آن بیعت کبیر پیر و بتکلف
رفت بجانب آن بیعت بیمار حزین و کشف کردند رخسار را بسوی بیعت دختران نار ۲۲۳
پستان پرده نشین ومن خطبة له عليه السلام فإن تقوى الله مفتاح سداد
وذخيرة معاد وعتق من كل ملكة ونجاة من كل هلكة بها ينجح الطالب وينجو الهارب
وتنال الرغائب فاعملوا والعمل يرفع والتوبة تنفع والدعاء يسمع والحال هادئة
والأقلام جارية وبادروا بالأعمال عمرا ناكسا أو مرضا حابسا أو موتا خالسا فإن الموت

هادم

هادم لذاتكم ومكدر شهواتكم ومباعد طياتكم زائر غير محبوب وقرن غير مغلوب
وواتر غير مطلوب قد أعلقتكم حبائله وتكنفتكم غوائله وأقصدتكم معابله وعظمت
فيكم سطوته وتتابعت عليكم عدوته وقلت عنكم نبوته فيوشك أن تغشاكم
دواجي ظلله واحتدام علله وحنادس غمراته وغواشي سكراته وأليم إرهاقه ودجو
أطباقه وجشوبة مذاقه بدرستی تقوی خدای تعالی کلید راستی است و سداد
و ذخیره روز بازگشت و معاد و آزادیست از هر ملکه بد و گمراهی و رستگاریست
از هر تباهی بتقوی حاجت روا میشود جویای ثواب را و نجات می یابد گریزنده
از عذاب و رسیده میشود بعطاء بسیار پس سعی کنید در کار و کردار را بالا برده
میشود بسوی کردگار و توبه و استغفار سود میدارد در دار القرار و دعای
بندگان مسموعست و مقبول در درگاه حضرت آفریدگار که با صدق و اخلاص باشد
و بی شائبه ریا و بدی کردار و حال راه نماینده است بمقصود و قلمها در حفظ روانست
بنوشتن کردار نیک و بد و مبتابید باعمال شایسته عمر را که باز گرداننده است
بضعف و انکسار یا بیماری را که باز دارنده است از عمل در دنیای ناپایدار چه مرگ
ویران کننده لذات شماست و تیره سازنده شهوات شما و دور کننده منزلهای سفر
شما زیارت کننده ایست غیر محبوب و حریفیست غیر مغلوب و کینه جوئیست غیر مطلوب
بتحقیق در آویخت شما را دامهای او و گرد در گرفت شما را مصیبتها و اشتلمهای او
و گشت شما را در تیر انداختن پیکانهای عریض دراز او و بزرگ شد در میان شما
قهر کردن و دست انداز او و پیاپی شده بر شما جور و ستم او و اندک گشت از شما
در پس جستن شمشیر او و پس نزدیکست که بپوشاند شما را تاریک شدهای سایه
بانهای بلیتهای او و سختی گرم و تند شدن علتهای او و تاریکیهای سختیهای او و بیهوشی

کنندهاء سختیها و جان کندن او و دردهاء شتابنده او و تاریک شدن بینائی
او و غلیظ چشیدن او فکان قد اتاکم بغتة فاسکتت نجیکم و فرقت ندیکم و عفت
آثارکم و عطلت دیارکم و بعثت وراثکم یقتسمون تراثکم بین حمیم خاص لم ینفع و
قریب محزون لم یمنع و آخر شامت لم یجزع فعلیکم بالجد و الاجتهاد و التاهب و
الاستعداد و التزود فی منزل الزاد و لا تغرنکم الدنیا کما غرت من کان قبلکم
من الامم الماضیة و القرون الخالیة الذین احتلبوا درتها و اصابوا غرتها
و افنوا عدتها و اخلقوا جدتها اصبحت مساکنهم اجداثا و اموالهم میراثا
لا یعرفون من اتاهم و لا یحفلون من بکاهم و لا یجیبون من دعاهم فاحذروا
الدنیا فانها غرارة خدوع معطیة منوع ملبسة نزوع لا یدوم رخاؤها و لا ینقضی
عناؤها و لا یرکد بلاؤها پس بود که آید شما را ناگاه پس خاموش کردی راز شما را
باکراه و متفرق ساخت سخن کنندهاء در انجمنگاه و نیست کرد آثار شما را و معطل
گردانید دیار شما را و فرستاد وارثان شما را که قسمت میکنند میراث شما را در
میان خویشاوند خاصی که نبود شما را نافع و میان نزدیک غمگینی که نگشت مانع و میان
دیگری شادی کننده که نشد جازع پس بر شماست بجد و اجتهاد و مهیا شدن در
تحصیل استعداد و توشه برداشتن در منزل زاد که مست این سرای بی بنیاد و باید
که نفریبد شما را این سرا همچنانکه فریب داد کسانی را که بودند پیش از شما از امتان
گذشته و قرون ماضیه که دوشیدند شیر بسیار دنیا را بخاطر شاد و رسیدند بفریب
و غفلت دنیا که ایام سلامتست از آفات و فانی ساختند شمار او را که شماره کردن
اوقات زندگیست و حیات و کهنه کردند نو او را بمرور اوقات که انتستند از استمتاع
ایشان بانچه فراگرفتند از نعمت صحت و مال و منال و غیر ذلک تا غایت مدت او گردید

مسکنهای

مسکنهای ایشان قبور و احداث و مالهای ایشان گذاشته و میراث نمی شناسند
کسی که آمد بر سر گور ایشان و باک نمیدارند کسی را که گشت برای ایشان گریان
از دوستان و خویشان و جواب نمیدهند کسی که خواند ایشان را آشکار و نهان
پس حذر کنید از دنیا که غافل کننده ایست فریب کار دهنده ایست باز گیرنده
پوشاننده ایست باز کشنده نمی پاید آسانی و خوشی دنیا بر قرار و بسر نمی آید رنج
۲۲۴
آن مکار و ساکن نمیشود بلاء او و نمی گردد بهیچ وجه قرار

منها فی صفة الزهاد

کانوا قوما من اهل الدنیا و لیسوا من اهلها فکانوا فیها کمن لیس منها عملوا
فیها بما یبصرون و بادروا فیها ما یحذرون تقلب ابدانهم بین ظهرانی اهل الآخرة
یرون اهل الدنیا یعظمون موت اجسادهم و هم اشد اعظاما لموت قلوب
احیائهم فرمود این خطبه را در صفت زاهدان بودند گروهی از اهل این جهان
بابدان و نبودند از اهل دنیا بجان بجهت استغراق دلهای ایشان در محبت خدا
و مطالعه انوار کبریا پس بودند در دنیا همچو کسی که نیست از اهل این سرا چه او بستگی
نداشتند اصلا عمل کردند در دنیا بچیزی که دیدند از انوار علمی که کشید ایشان را براه
خدا و شتافتند از دنیا باعمال صالحه بجهت دفع آنچه میترسیدند از عذاب عقبی میگردید
بدنهاء ایشان میان اهل آخرت چه بودند مانند گذشتگان از دنیا بمانند بواسطه
کمال دانش و حضرت یا بودند بابدان با مردمان و اهل آن جهان اند باعتبار عل برای
آن میدیدند اهل دنیا را که بزرگ میداشتند مرگ جسدها را از روی جهل و طغیان
زیرا که نمیدیدند کمالی را ورای کمال ابدان و آن زاهدان سخت تر بودند از روی بزرگ
داشتن از برای مرگ دلهای زندگان ایشان زیرا که نمیدیدند کمالی را بالای کمال دل
انسان چه زاهدان دل زندگانند از روی دانش و طاعت و باب میکنند از اهل

آخرت و مائلان دنیا که خالی اند از علم و عمل دل مرده گشتند بسبب جهالت و عدم
طاعت پس میگردند باین از اهل شقاوت ومن خطبة له علیه السلام
خطب ها بذی قار وهو متوجه الی البصرة ذکرها الواقدی فی کتاب الجمل
فصدع بما امر به وبلغ رسالة ربه فلم الله به الصدع ورتق به الفتق والف به
بین ذوی الارحام بعد العداوة الواغرة فی الصدور والضغائن القادحة فی القلوب
و از جملهٔ خطبهٔ آنحضرتست که فرمود آنرا بذی قار و آن موضعی است که حرب واقع
شد میان عرب و فرس قبل از ظهور دین سید مختار صلی الله علیه و آله الابرار
و متوجه بود به بصره با عساکر نصرت شعار و ذکر کرده واقدی آنرا در کتاب جمل
از راویان با اعتبار پس شکافت رسول الله صلی الله علیه و آله بامر آفریدگار
چیزی را که مامور بود بدان از بهم برآمدهٔ کارهاء کفار و رسانید پیغام پروردگار
با بنای روزگار پس اصلاح کرد و بهم آورد حق سبحانه و تعالی با و شکافته را از کارها
اخیار و بهم پیوست بدست گشاده را از دین پروردگار یعنی جمع فرمود خلق را
بدین بعد از تفرق ایشان در کفر و کیشهای بی اعتبار و الفت و سازگاری افکند
بسبب او میان خویشاوندان بعد از دشمنی که بود با خشم سوزان در سینهای ایشان
و کینها خلل آرنده در دلهای خویشان ومن کلام له علیه السلام کلم به عبد ٢٢٥
الله بن زمعة وکان من شیعته وذلک انه قدم علیه فی خلافته فطلب منه مالا
فقال علیه السلام ان هذا المال لیس لی ولا لک وانما هو فیء للمسلمین وجلب
اسیافهم فان شرکتهم فی حربهم کان لک مثل حظهم والا فجناة ایدیهم لا تکون
لغیر افواههم و از کلام آنحضرتست که سخن کرد بدان عبدالله بن زمعه را و زمعه
پسر اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب بود و او از شیعهٔ آنحضرت

بود.

بود و آمد پیش او در ایام خلافت او و طلب کرد از او مالی را از اموال اهل اسلام
پس فرمود علیه السلام که این مال نه مراست و نه ترا تا باشد حلال بر تو بلکه هست
آن غنیمت مسلمانان و کشیده شدها شمشیرهای ایشان پس اگر شریک شوی ایشان را
در حرب ایشان با دشمنان باشد ترا مثل بهره و نصیب ایشان و اگر نه پس چیدهٔ دستهای
آن مسلمانان که سعی و کوشش کرده اند نمی باشد برای غیر دهنهای ایشان ومن کلام
له علیه السلام الا ان اللسان بضعة من الانسان فلا یسعده القول
اذا امتنع ولا یمهله النطق اذا اتسع وانا لامراء الکلام وفینا تنشبت عروقه
وعلینا تهدلت غصونه واعلموا رحمکم الله انکم فی زمان القائل فیه بالحق قلیل
واللسان عن الصدق کلیل واللازم للحق ذلیل اهله معتکفون علی العصیان مصطلحون
علی الادهان فتاهم عارم وشائبهم آثم وعالمهم منافق وقارنهم مماذق
لا یعظم صغیرهم کبیرهم ولا یعول غنیهم فقیرهم آورده اند که روزی
آنحضرت پسر خواهر خود جعدة بن هبیرهٔ مخزومی را فرمود که خطبه بخواند چون بمنبر برآمد
حصر شد نتوانست که دهان بگشاید و سخنی افاده نماید پس آنحضرت روی بمنبر آورد و خطبهٔ
طویله انشا فرمود که این کلام پاره ایست از آن خطبه فصاحت انتظام فرمود بدانکه زبان
پاره ایست از انسان پس مدد نمیدهد زبان را گفتار چون باز ایستد آدمی از گفتار و مهلت
نمیدهد زبان را گویائی و تکلم وقتی که اتساع پیدا کند معانی در بیان و اندیشهای مرد
و بدرستی که ما هر آینه امیران کلامیم یعنی زمام تصرف کلام در دست ماست چون تصرف
امرا در ممالک شان در نسق و انتظام و در ما بسته شده رگهاء درختهاء کلام و در ما فرو هشته
شده شاخهاء او با حسن نظام و بدانید که رحمت کناد شما را خدای رحمن که شما واقع شده اید
در زمانی که گوینده بحق اندکست در آن زمان و زبان از گردش براستی کندست

ونااتوان وملازم حق خدوست و سهمان اهل آن زمان متهم شده اند بر عصیان
سازکاری کننده اند بر مدارا کردن با فاسقان چه در حدیث وارد و دیافته که در
آخر الزمان بهترین مردمان مداهنه کری باشند جوانشان بدخوست و پیرشان
عاصی کینه جو عالمشان منافق و قاریشان دوست ناپاک نا موافق تنظیم نمیکند
صغیر ایشان بزرگ ایشان را و نفقه نمیدهد توانگر ایشان فقیر ایشان را

ومن کلام له علیه السلام روی الیمانی عن احمد بن قتیبة عن عبد الله بن یزید
عن مالک بن دحیة قال کنا عند امیر المؤمنین علی علیه السلام فقال وقد ذکر عنده
اختلاف الناس انما فرق مبادی طینهم وذلک انهم کانوا فلقة من سبخ ارض
وعذبها وحزن تربة وسهلها فهم علی حسب قرب ارضهم یتقاربون وعلی قدر
اختلافها یتفاوتون فتام الرواء ناقص العقل وماد القامة قصیر الهمة وزاکی العمل
قبیح المنظر وقریب القعر بعید السبر ومعروف الضریبة منکر الجلیبة وتائه القلب
متفرق اللب وطلیق اللسان حدید الجنان روایت کرد یمانی از احمد بن قتیبه از
عبد الله بن یزید از مالک بن دحیه که گفت بودیم ما نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام
پس فرمود در آن زمان که مذکور شد نزد وی اختلاف مردمان بدرستی که جدائی
انداخت میان ایشان مبداهای طینتهای ایشان و آن بدایت طینت اینست که آن مردمان
بودند پاره از شوره زمین و زمین شیرین و خاک درشت و خاک نرم سستی پس ایشان
برحسب قرب زمین ایشان بخاصیت نزدیک میشوند بیکدیگر در طبیعت و باندازه
اختلاف ایشان متفاوت شوند در آثار بر مزاج مردم شهرهای شوره زار گرم و
خشک بسیار و لاغر بدن و سر و دم آثار بخلاف مردم بلادی که خاک او شیرینست
و آب او خوشگوار پس تمام منظر نیکو دیدار نا پسند و ناقص عقلست در دیدار و طول

زیرا که برای عقل و فهم و خوف انگاری باید که سر را بیرون آمدگی از پیش باشد
باعتدال تا باشد بطن مقدم از دماغ بر وجه کمال و بیهاده حواس بتمام از آن رسته باشد
بر احسن اساس و هم باشد او را بیرون آمدگی از پس با نخاع و اعصاب تا حرکتهای
نفسانی درست از دماغ انگیس و رنگ او سپید باشد بسرخی و زردی مایل و چشمش مایل
بغور بود و فراخ در سیاهی معتدل و باشد معتدل در موی و کشیدگی روی و با اعتدال
در درازی و کوتاهی ابروی و پوشیده نیست که موصوف باین آثار بسیار نیکو نما باید
در دیدار و کشیده قامت کوتاه همت است در اغلب بواسطه دوری دماغ او از دل
زیرا که مبدا حرارت غریزی دلست در میان هر عضو خارج و داخل و اعراض نفسانی
چون فطنت و ذکا و شجاعت و حسن ظن و جودت رجا و نشاط و علو همت و قلت
انفعال از اشیا دال اند بر فرط حرارت و ضد اینها بر برودت لاجرم قرب دماغ
بدل موجب بسیاری حرارتست در دماغ و حصول آن فضائل و دوری دماغ از دل
موجب قلت حرارت است و حصول اضداد آن از رذائل و باکی کردار زشت منظر
و کریه دیدار و نزدیک تنگ که کنایتست از کوتاه دوری آزمایش باطن او بواسطه
قرب دماغ او بدل آگاه و نیکو خوی ناخوش است از و آنچه بجود کشیده بتکلف بجود آنکه
او بد دل باشد و خود را شجاع نماید و بخیل باشد و بسخاوت کرامی و حیران دل پراکنده
فرد ست و بسیار تاسف و روان زبان تیز دلست و زیرک جان

ومن کلام له علیه السلام قاله وهو یلی غسل رسول الله صلی الله علیه وآله بابی انت وامی لقد انقطع
بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من النبوة والانباء واخبار السماء خصصت حتی
صرت مسلیا عمن سواک وعممت حتی صار الناس فیک سواء ولولا انک امرت
بالصبر ونهیت عن الجزع لانفدنا علیک ماء الشؤون ولکان الداء مماطلا والکمد

نابیناء

مجالنا و تلاقک ولکنه ما لا یملک رده ولا یستطاع دفعه بابی انت وامی اذکرنا
عند ربک واجعلنا من بالک فرمود آنحضرت دران حالت که مباشر غسل حضرت رسول
بود صلی الله علیه وآله مادر و پدر من فدای تو باد هر اینه بریده شد بموت تو ای هادی ١٦
عالیان چیزی که بریده نشد بموت غیر تو از نبوت پیغمبران وخبر دادن از دین
وایمان واخبار آسمان بموت آنحضرت منقطع شد نبوت سائر پیغمبران زیرا که او
بود خاتم ایشان و پیغمبر آخر الزمان خاص بودی تو درین مصیبت که تسلی آن نیست بر جهان
تا آنکه گردیدی تسلی کننده از هر که غیر تست در دوران زیرا که هر مصیبتی را عوضی
که مطلوب از و بظهور آید و آنحضرت را کدام کس و چه چیز عوض را شاید و عام شدی
درین مصیبت والم تا آنکه گردیدند مردمان یکسان درین ماتم واگر نبودی که امر
فرموده تو بصبر وشکیبائی و نهی نموده از جزع و نوحه نمائی هر اینه تمام میکردیم بر تو
اشکهارا درین ماتم جانکاه و هر آینه درد و غم پیوسته بودی و اندوه والم ملازم
و همراه این اشارتست بعذر در ترک گریه و زاری و نوحه و بیقراری و اندک کند
آب دیدهای خونبار و دوام اندوه جانهاء فکار برای ثنای سید ابرار ولیکن موت
تو چیزیست که مالک نیست و توانا کسی بر رد و منع آن واقعهٔ هائله و قدرت و
استطاعت ندارد هیچکس بر دفع آن حادثهٔ نازله پدر و مادر من فدای تو باد یاد کن
مرا نزد پروردگار خود ای قدوهٔ اخیار و بگردان ما را از دل خود و دربارهٔ که
اهتمام فرمائی در کار مشکل ما در دار القرار ٢٧٩

باب المختار من کتب امیر المؤمنین علیه السلم ورسائله الی اعدائه وامراء بلاده

و یدخل فی ذلک ما اختیر من عهوده الی عماله ووصایاه لاهله واصحابه
این بابیست در بیان برگزیدهٔ از نامهاء امیر المؤمنین علیه السلم و رسالهاء او

بسوی

بسوی دشمنان او و امیران بلدان او و داخلست دران مقال آنچه اختیار کرده
شده باشد از عهدها فرستادهٔ او بسوی عمال و وصیتهای او باهل واصحاب
٢٨٠ خود در هر باب ومن کتاب له علیه السلم الی اهل الکوفة عند مسیره
من المدینة الی البصرة من عبد الله امیر المؤمنین الی اهل الکوفة جبهة الانصار
وسنام العرب اما بعد فانی اخبرکم عن امر عثمان حتی یکون سمعه کعیانه ان الناس
طعنوا علیه فکنت رجلا من المهاجرین اکثر استعتابه واقل عتابه وکان طلحة
والزبیر اهون سیرهما فیه الوجیف وارفق حدائهما العنیف وکان من عائشة
فیه فلتة غضب فاتیح له قوم فقتلوه وبایعنی الناس غیر مستکرهین ولا مجبرین
بل طائعین مخیرین واعلموا ان دار الهجرة قد قلعت باهلها وقلعوا بها وجاشت
جیش المرجل وقامت الفتنة علی القطب فاسرعوا الی امیرکم وبادروا جهاد
عدوکم ان شاء الله واز کتاب آنحضرتست بسوی کوفه نزد رفتن او از مدینه
ببصره تا حاضر شوند دلیران آن محل بقتال اصحاب جمل این نامه ایست از بندهٔ خدا
علی مرتضی امیر مؤمنان بسوی اهل کوفه که پیشانی انصار دین واید اند در شرافت
و کوهان عرب اند در بلندی و رفعت اما بعد بدرستی من خبر میدهم شما را از کار
عثمان تا باشد شنیدن آن همچو عیان بدرستی مردمان طعن کردند بر عثمان پس بودم
من مردی از هجرت کنندگان بسیار میکردم درخواست بازگشت او بچیزی که خشنود
سازد مسلمانانرا و کم میکردم عتاب او و یاد کردن چیزی که می یافتم از و با اصحاب
او و بودند طلحه و زبیر آسانترین سیر ایشان در شان او رفتن بود بشتاب و اضطراب
که در کار او اهمال میکردند و در هیچ باب تنبیهی نمیکردند و سهلترین راندن
ایشان سخت راندن بود و ترغیب اصحاب بر قتل عثمان و سعی در آن باب چه طلحه بود

از دور و نزدیک جمع میکرد بر قتل او و بعد از قتل منع مینمود از دفن او و در بیرا
میگفت که بکشید این پیر را که تغییر کرد دین سید المرسلین را و آن عایشه بود
در شان عثمان ناگاه آمدن عضبی بجهت آنچه می کشند مسلمانان چه در کتب معتبره
مذکورست که روزی عثمان بود بر منبر و مسجد پر بود از اصحاب پیغمبر عایشه از پس
پرده نعلین و پیراهن رسول الله صلی الله علیه و آله بنمود و گفت هنوز نعلین و پیراهن
آنحضرت کهنه نشده تو دین او را تبدیل کردی و تغییر در سنت او در آوردی و با یکدیگر
درشت گفتند و عثمان او را بی معنی سر گفت و عایشه در جواب گفت که بکشید نعثل را
یعنی مرد دراز ریش بسیار موی را اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا و نعثل یهودی بوده در یمن یا در حلبه
پس تعدی کرده شد برای او قومی را که بکشندش بی محابا و بیعت کردند با من
مردمان در آن اثنا نه آنکه اکراه کردند شان و نه اجبار بلکه کردند بطوع و رغبت
و اختیار و بدانید که دار هجرت یعنی مدینه برکنده با اهلش از دلیران کبار و برکنده
شده اند ایشان از آن دار و بعضی دار اسلام گفته اند که کنایت باشد از اضطراب
امور ایشان در آن دیار و در جوش است چون جوشش دیگ از نار بجهت کارزار
و بر پای خواسته فتنه بر قطب که مدار دین و اسلامست استوار پس بشتابید
بسوی امیر خود بی انتظار و مبادرت نمائید بغزاء دشمن خود بکمال اقتدار اگر خواهد حضرت
پروردگار ۲۸ من کتاب له علیه السلام الیهم بعد فتح البصرة وجزاکم الله
من اهل مصر عن اهل بیت نبیکم احسن ما یجزی العاملین بطاعته والشاکرین
لنعمته فقد سمعتم واطعتم ودعیتم فاجبتم این نامه ایست از آنحضرت که فرستاد
بسوی ایشان بعد از فتح بصره که جزا دهاد شما را که اهل شهرید خطاب بکوفیانست
خدای شما از جانب اهل بیت پیغمبر شما ای دلیران بنیکوترین جزای عمل کنندگان بطاعت

ماجرای عایشه و عثمان

او و شکر گویندگان نعمت او که بتحقیق شنیدید گفتار امیر و فرمان بردید سخن
تدبیر و خوانده شدید پس اجابت کردید فرمان پذیر ومن کتاب له علیه السلام
لشریح بن الحارث قاضیه ۳۲ روی ان شریح بن الحارث قاضی امیر المؤمنین
اشتری علی عهده دارا بثمانین دینارا فبلغه ذلک فاستدعاه وقال له بلغنی انک
ابتعت دارا بثمانین دینارا وکتبت کتابا واشهدت شهودا فقال شریح قد کان
ذلک یا امیر المؤمنین قال فنظر الیه نظر مغضب ثم قال له یا شریح اما انه سیاتیک
من لا ینظر فی کتابک ولا یسألک عن بینتک حتی یخرجک منها شاخصا ویسلمک
الی قبرک خالصا فانظر یا شریح لا تکون ابتعت هذه الدار من غیر مالک او نقدت
الثمن من غیر حلالک فاذا انت قد خسرت دار الدنیا و دار الآخرة اما انک لو کنت
اتیتنی عند شرائک ما اشتریت لکتبت کتابا علی هذه النسخة فلم ترغب فی شراء
هذه الدار بدرهم فما فوقه این نامه آنحضرتست بشریح بن حارث قاضی امیر المؤمنین
علیه السلام گویند هفتاد و پنج سال قاضی کوفه بود مگر دو سال یا چهار سال که در فتنه
عبد الله بن زبیر بن العوام که طلب کرد از حجاج لعین که او را معاف دارد در کوفه
از قضا و مسلمین و در زمان امیر المؤمنین علیه السلام بیست روزی آنحضرت بواسطه
مسئله او را عزل کرد و دیگر نصب فرمود روایتست که شریح خرید در عهد آنحضرت
خانه را بهشتاد دینار زر طلا و رسید آن خبر بآنحضرت پس خواند شریح را گفت بوی
که رسید بمن که خریده سرائی را بهشتاد دینار و نوشته قباله و گواه گرفته
گواهان بر آن کار گفت شریح بود این ای امیر المؤمنین گفت راوی پس نظر کرد
بوی امیر المؤمنین بنظر خشمگین پس فرمود که ای شریح بدانکه زود بود که بسوی
تو آید کسی که در قباله تو نظر ننماید و از گواهان تو سوال نفرماید که ملک الموت

تا بیرون کنند از ان سرا و نه با چشم پهن بان مانده که باز کشت نباشند
ترا بآن سرا و بسپارند ترا بقبر مجرد از خانه و مال که بجا فی تنها ند مونس غمخواری
و نه دار و یاری پس نظر کن ای شریح که نباشی که خریده باشی این دار را از غیر
مال خود یا نقد کرده باشی بهای آن از غیر حلال تو که دران حالت تو زیان زده
هم در دار دنیا و هم در سرای آخرت بدانکه اگر تو بودی که می آمدی بمن نزد
خریدن چیزی را که خریدی بهشتاد دینار هر اینه می نوشتم برای تو قباله برین
نسخه عبرت آثار پس رغبت نمیکردی در خریدن این دار بدرهمی و بالاتر از او
از کثرت یا قلت مقدار ۳۴۸۱ و النسخة هذا ما اشترى عبد ذليل من عبد ميت
قد ازعج للرحيل اشترى منه دارا من دار الغرور من جانب الفانين وخطة الهالكين
وتجمع هذه الدار حدود اربعة الحد الاول ينتهي الى دواعي الآفات والحد الثاني ينتهي
الى دواعي المصيبات والحد الثالث ينتهي الى الهوى المردي والحد الرابع الى الشيطان
المغوي وفيه يشرع باب هذه الدار اشترى هذا المغتر بالامل من هذا المزعج
بالاجل هذه الدار بالخروج من عز القناعة والدخول في ذل الطلب والضراعة
فما ادرك هذا المشتري فيما اشترى من درك فعلى مبلبل اجسام الملوك وسالب
نفوس الجبابرة ومزيل ملك الفراعنة مثل كسرى وقيصر وتبع وحمير ومن جمع
المال على المال فاكثر ومن بنى وشيد وزخرف ونجد وادخر واعتقد ونظر بزعمه
للولد اشخاصهم جميعا الى موقف العرض والحساب وموضع الثواب والعقاب
اذا وقع الامر بفصل القضاء وخسر هنالك المبطلون شهد على ذلك العقل اذا خرج
عن اسر الهوى وسلم من علائق الدنيا و ترجمه اینست این چیزیست که خرید
بندهٔ خوار از مرده که بیرون کرده شده برای رحلت از دنیای غدار و بایع را وصف

نمود

نمود بموت بجهت قرب او بموت برای تحذیر و اعتبار خرید از ان مغرور سرای را
از سرای غرور از جانب فانیان و خطهٔ هالکان و جمع میکند این دار را چهار حد
و نهایت از نهایات حد اول منتهی میشود بدواعی آفات که لازم سرای اند
از زن و خادم و دابه و اولاد و اتباع که واقع اند در معرض عاهات و حد دوم
منتهی میشود بسوی دواعی مصیبات از امور مذکوره مقرونند بآفات و داعیه
صاحب بمصیبات و حد سوم منتهی میشود بهوی و آرزوهای هلاک کننده
در قرارگاه نار چه نگاه داشتن دار و متاع دنیا و مکار موجب محبت نفس است و التفات
نا تمام او بدین استعه نا پایدار و حد چهارم منتهی میشود بسوی شیطان گمراه کننده
مردمان از سلوک طریق کردگار بجذب نفس بمشتهیات بسیار و درین حد باز
کرده میشود در این دار چه شیطان باغوای خود سبب ادخول است در دواعی
باعثه بر شرای آن دار و بر آرزوهای بی شمار پس شیطان همچو جدیست در بن
ابواب و آنچه صادر است از و درین ابواب از موجبات فتح شهوات همچو بابست خرید آن
زینت بأس از بیرون کرده شد باجل این سرا را به بیرون آمدن از عزت قناعت
و بر دباری و در آمدن از مذلت طلب و فروتنی و خواری زیرا که آن سرای یادست
برقدر حاجت و مستلزم حاجتست بناس که منافیست بعزت قناعت پس آنچه دریافت این مشتری
در آنچه خرید از ضمان درک و از پی رفتن آن پس بر مضطرب سازندهٔ احسام پادشاهان
و شوریده کننده و تباه کنندهٔ تنهای ایشان و ربایندهٔ جانهای گردنکشان
و زائل کنندهٔ ملک فرعونیان مانند ملک کسری و قیصر و تبع و حمیر و تخصیص این ملوک
تنبیه است از برای این مشتری بر وجوب قصر امل و منظور داشتن اجل بمثل اینکه ترک
چه ایشان که طول امل داشتند برای ملک و مملکت بسر نبردند و باندک فرصتی

مردند و ملک سپردند و بسبب نازیبائی و اندوختن حرام رفتند بدرک پس تو اولی
وانسبی بآن ای قاضی پس باید که باقل کفاف شوی راضی و نصب العین خود سازی
احوال الجباران زمان ماضی و این ترهیب است از برای او از این امور و مثامات
و ترغیب است عمل کردن از برای آخرت و ایمن بودن از عقوبات و آنکه جمع کرد
مال را بر مال پس بسیار ساخت و آنکه بنا نهاد و محکم کرد و برافراخت و زینت داد
ببساط و مانند آن و ذخیره بنهاد و اعتقاد کرد و در وی بنظر آورد بگمان خود برای فرزند
پس جمع کرد آن مستند یعنی پس بر ملک الموت فرستادن ایشان همه شان بموقف
عرض و حساب و موضع ثواب و عقاب چون واقع شود بفصل کردن قضاء کردگار
بقطع حکم میان اهل حق و باطل و عالم و جاهل زیان کار شوند آنجا باطل کرداران گواهست
بران سخنان عقل چون بیرون رود بنده از بند هوی و بسلامت ماند از آویزشهای
دنیا زیرا که عقل هرگاه که اسیرست در چنگ هوا قبول نمی کند عاقل موعظت را ۲۱۴ ومن
کتاب له علیه السلام الی بعض امراء جیشه فان عادوا الی ظل الطاعة فذاک الذی نحب
وان توافت الامور بالقوم الی الشقاق والعصیان فانهد بمن اطاعک الی من عصاک
واستغن بمن انقاد معک عمن تقاعس عنک فان المتکاره مغیبه خیر من مشهده
وقعوده اغنی من نهوضه این نامه ایست ببعض امیران لشکر خودش که عثمان بن
حنیف بود که عامل آنحضرت بود ببصره در وقت آمدن طلحه و زبیر آنجا با عسکر و شکستن
جماعتی از اهل بصره با ایشان بیعت را با آنحضرت پس اگر بازگردند آن شکنندگان بیعت
بسایهٔ طاعت و از جهاد حرب براحت اطاعت این چیزیست که محبوب ماست از ایشان
است و اگر تمام شود کارها با آن گروه بعصیان و شقاق و موافق گردد اسباب معصیت
و نفاق پس برخیز بکسی که فرمان برد ترا بسوی کسی که بنافرمانی درآید و یاری خواه

بکسی

بکسی که گردن نهد و منقاد شود بانقیاد کسی که تاخیر نماید و باز پس ایستد زیرا که کراهت
دارنده از حرب غیبت او بهترست از حضور او و نشستن او بی نیازکننده ترست
از برخاستن با تو را و چه تو در حاجت باو ظاهر میسازد آنچه در دل وست از خلاف
و می گریزد و شمشیر خود را می کند در غلاف ۲۱۵ ومن کتاب له علیه السلام الی الاشعث
بن قیس وهو عامل اذربیجان وان عملک لیس لک بطعمة ولکنه فی عنقک
امانة وانت مسترعی لمن فوقک لیس لک ان تفتات فی رعیة ولا تخاطر الا بوثیقة
وفی یدیک مال من مال الله عز وجل وانت من خزانه حتی تسلمه الی ولعلی الا اکون
شر ولاتک لک والسلام این نامه امیر مومنانست بسوی اشعث بن قیس که عامل
اذربیجان است و بعضی از لغویان اذربیجان بتسکین ذال و حرکت را تصحیح کرده اند
و آن از مراغه و حلب است تا ساحل بحر طبرستان از جهت غرب و اشعث عامل بود
از قبل عثمان و در دست او بود اموال مجموع این بلاد آنحضرت تنبیه فرمود او را بحفظ
آن و اشعث خوفناک بود از امیرالمومنین علیه السلام در آن حال که والی امر بود و جازم
بود که نخواهد گذاشت او را بر آن عمل زیرا که چیزها صادر شده بود از و نسبت بدین
و با امیرالمومنین او را بخوف و رجا خطاب فرمود چنانچه میفرماید بدرستی که عمل تو نیست
طعمهٔ تو که ترا باشد منفعت و لیکن آن عمل در گردن تست بامانت که رعایت کنی در وی
طریق دیانت را و تو نگهبان خواسته شده برای کسی که بالای تست که آن امیر و مولای
تست و نیست ترا که بسر خود تمام نمائی در کار رعیت و بی اذن والی حکم کنی در میان
ایشان بی رویت و نه آنکه در خطر اندازی خود را باقدام در امور عظام مگر بچیزی که اعتماد
کنند بران در اسلام و در دستهای تست مالی از مال خدای عز وجل و تو از خزینه داران
منی تا آنکه تسلیم کنی مال را بمن و شاید که نباشم بدترین والیان تو عبرت مومنین و تقریعا

بو الیان دیکر و در طمع انداختن او ست بعدم مواخذه تا انکه بجانب اعدا روانست
که چون نامهٔ آنحضرت بوی رسید اهل اعتماد خود را طلبید و کفت که علی علیه السلم مرا بوحشت
انداخته و از من اخذ خواهد کرد تمامی مال اندر یحا ز امن لاحق می شوم بمعاویه کفتند هر
نا بهتر ست از انکه پیش او دوی بسیار کنند ازین مقوله تا از ان برکشت و پیش
آنحضرت بکوفه شتافت و چون آنحضرت تشریف آورد بکوفه بار او را تفتیش
فرمود در وجه چهار صد هزار درهم یافت برکرفت تمامی آن زر را او طلب شفاعت کرد
از امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر علیهم السلم از ان مبلغ سی هزار درهم
برای او کذاشت هر چند که روی بالحاح آورد فرمود که یکدرم زیاده نخواهد بود و کمان
٢١٦ نمی برم که بر تو حلال خواهد بود **ومن كتاب له عليه السلم الى معاوية** انه بايعني
القوم الذين بايعوا ابا بكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه فلم يكن للشاهد ان
يختار ولا للغائب ان يرد وانما الشورى للمهاجرين والانصار فان اجتمعوا على رجل
وسموه اماما كان ذلك لله رضى فان خرج من امرهم خارج بطعن او بدعة ردوه
الى ما خرج منه فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين وولاه الله ما تولى
ولعمري يا معاوية لئن نظرت بعقلك دون هواك لتجدني ابرأ الناس من دم
عثمان ولتعلمن اني كنت في عزلة عنه الا ان تتجنى فتجن ما بدا لك والسلم و از نامهٔ
آنحضرتست که فرستاد بسوی معاویه بر دست جریر بن عبدالله بجلی بدرستی که شان
اینست که مبایعت کردند با من کروه مسلمانان آنان که مبایعت کردند به ابی بکر و عمر و عثمان
بر آنچه مبایعت کردند با ایشان بران آنحضرت این فرمود بر حسب مقتضی عقیدهٔ قوم
از روی مدارا و تقریب از برای ایشان باجتماع و اتفاق یا صادر شد این از آنحضرت
بر طریق احتجاج بر قوم و الزام مر ایشان را چون اعتقاد کرده بودند که مبنی خلافت

بر عقیدت

بر عقیدت ست و اکر نه امامت آنحضرت ثابت بود بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بلا فصل بنص که صادر شده بود از و بفرمودهٔ خدای تعالی پس نیست حاضر را که مختار
باشد و نه غایب را که باز کرداند و اختیار نماید و بدرستی مشورت کردن برای مهاجرین است
و انصار پس اکر کرد آیند بر مردی از انام پس بنامند او را امام باشد آن برای خشنودی
خدای تعالی در ان کار با نظام پس اکر بیرون رود از امر ایشان بیرون رونده بطعنی یا بدعتی
در ان کار باز کردانندش بدانچه از ان بیرون رفت تا چار پس اکر سر باز زند کارزار
کنندش بر پیروی کردن او بغیر راه مؤمنان و بدهد او را خدای تعالی جزا آنچه
برکشت از ان و هر آینه قسم بزندکانی من اکر نظر کنی تو بعقل خود نه بهوای نفس و
شیطان هر آینه می یابی مرا بری ترین مردمان از خون عثمان و هر آینه میدانی که بودم
٢١٧ در کوشهٔ نصیحت کنان مکر آنکه جنایت نهی بر من بزور پس بهانه جویی بدانچه بدید ترا
از حیله و غرور **ومن كتاب له عليه السلم الى معاوية** اما بعد فقد اتتني منك
موعظة موصلة ورسالة محبرة نمقتها بضلالك وامضيتها بسوء رايك وكتاب
امرئ ليس له بصر يهديه ولا قائد يرشده قد دعاه الهوى فاجابه وقاده الضلال
فاتبعه فهجر لاغطا وضل خابطا و نامهٔ دیکر آنحضرتست بسوی معاویه باغوا بیت اما بعد
بتحقیق آمد بمن از تو پندی چند بهم پیوند کردهٔ بر چیده از سخنان مردمان و پیغام
آراسته شده بکلمات پریشان که زینت دادهٔ در کتابت آنرا بکمراهی خودت و روان
ساختهٔ آنرا ببد رایی و بدخواهی خودت و نامهٔ مردی که نیست او را بینایی که راه نمایدش
و نه کشنده که ارشاد فرمایدش بتحقیق خواند او را هوی پس اجابت کرد آن هوی را
و کشید او را کمراهی پیروی نموده آنرا بجهت حب دنیا پس هذیان کفت در انحال
که آواز دهنده بود با رازهای آمیخته با کام و کمراه شده در انحال که حرکت کننده بود

بی نظام منه لا نهایة بیعة واحدة لا یثنّی فیها النظر ولا یستأنف فیها الخیار الخارج
منها طاعن والمروّی فیها مداهن این کتاب جواب آنست که معاویه غاوی بدو نامه
خود نوشته بود بر آنحضرت مضمون آنکه این نامه از معاویة بن ابی سفیانست بعلی بن
ابی طالب اما بعد پس اگر هستی تو بر آنچه بودند ابو بکر و عمر من با تو قتال نمیکنم و جدا
نمیدانم آنرا ولیکن فاسد ساخته بر تو بیعت مرا اهمال تو در امر عثمان بن عفان و بودند
اهل حجاز حاکمان بودند بر مردمان در آن هنگام که حق در میان ایشان بود پس چون
آنرا ترک کردند گشتند اهل شام حکام بر اهل حجاز و دیگر مردمان و قسم بزندگانی من
که حجت تو بر اهل شام نیست همچو حجت تو بر اهل بصره در انتظام و الزام و نه حجت تو بر من
همچو حجت تو بر طلحه و زبیر عهد شکن زیرا که ایشان با تو مبایعت کردند و من با تو مبایعت
نکردم ای ابا الحسن اما فضل تو در اسلام و قرابت و قرب تو با سید انام و موضع تو
از بنی هاشم پس دفع نمیکنم آنرا پس این کتاب جواب آنست و اولش اینست و اما ما ثویت
به بین اهل الشام و بین اهل البصرة و بین طلحة والزبیر فلعمری ما الامر الا واحد لانها
بیعة واحدة الی آخره یعنی آنکه و اما آنچه جدا کردی بآن کلام میان اهل شام و میان
اهل بصره و میان طلحه و زبیر بن عوام پس هر آینه قسم بزندگانی من نیست آن کار مگر
یک کار زیرا که یک بیعت است با مردم روزگار دوتا کرده نمیشود درو نظر ارباب
و از سر گرفته نمیشود درو اختیار بیرون رونده از آن بیعت طعن کننده است در صحت او
و اندوهی شقاق واجبست جهاد با او بالنفاق و اندیشه کننده در صحت او و مدارا کننده آن
در آن بیعت و آن نوعی است از نفاق و مع ذلک آنحضرت امام مفترض الطاعة بود بقول خدا
و رسول و ایشان مبدأ انشد و بواسطه کینه دیرینه و حسد پوشیده و اشتد و در
اول الامر مدار کار بر اجماع و بیعت نهادند و اگر نه آنحضرت امام واجب الاتباع است

که معصوم است و امام ساخته خلائق معلوم است ومن کتاب له علیه السلام
الی جریر بن عبد الله البجلی لما ارسله الی معاویة اما بعد فاذا اتاک کتابی فاحمل معاویة علی الفصل بعثه
وخذه بالامر الجزم ثم خیّره بین حرب مجلیة او سلم مخزیة فان اختار الحرب فانبذ الیه مجزیة
وان اختار السلم فخذ بیعته والسلام این نامه نوشته بجریر بن عبد الله بجلی وقتی که
فرستاده بود او را بسوی معاویه غاوی هاویه زاویه و جواب میداد بجواب
فاصل جلی و دایم مهلت تا مستعد شود برای مقاتلت و سبب مکث او آن بود که
معاویه لعین عزم جزم کرده بود بر مخالفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و فرستاده
بود بحاضر کردن عمرو عاص بی اخلاص از مصر که او از قبل عثمان والی آنجا بود پس چون
حاضر شد با وی مشورت کرد در مخالفت آنحضرت بعد از سخنان بسیار آخر بوعده حکومت
مصر راضی شده به مخالفت و گفت علی صاحب فضائل و سوابق است پس مقاومت با وی
نتوان کرد مگر بدو چیز بحلم و بذل معاویه گفت من جود کنم آنچه دارم بکم و بیش و مرا باید
صبر کنم بر شیرینی نوش و تلخی نیش آنگاه فرا گرفت بیعت را از اهل شام و چون محکم کرد
امر بیعت را آن بد سرانجام جریر را فرستاد و بجریر وعده داد نامه حضرت امیر بجریر
مضمونش آنکه اما بعد چون برسد بتو نامه من ای جریر حمل کن معاویه را بر جدا
کردن حال با او از صلح و جنگ بهر تهدید و بگیر او را بکار جزم روشن پس از آن مخیر
ساز او را میان جنگ بیرون کننده از وطن یا آشتی خوار کننده با کفایت پذیرنده
بیکدیگر پس اگر اختیار حرب نماید بینداز بسوی او عهد حرب را تا نرسد دولع
بود و اگر اختیار صلح کرد بگیر بیعت او را بوسیلت برده ومن کتاب له علیه السلام
الی معاویة فاراد قومنا قتل نبینا واجتیاح اصلنا وهمّوا بنا الهموم وفعلوا بنا الافاعیل
ومنعونا العذب واحلسونا الخوف واضطرونا الی جبل وعر واوقدوا لنا نار الحرب

فَعَزَمَ اللهُ لَنَا عَلَى الذَّبِّ عَنْ حَوْزَتِهِ وَالرَّمْيِ مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِهِ مُؤْمِنُنَا يَبْغِي بِذَلِكَ
الْأَجْرَ وَكَافِرُنَا يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ وَمَنْ أَسْلَمَ مِنْ قُرَيْشٍ خِلْوٌ مِمَّا نَحْنُ فِيهِ بِحِلْفٍ يَمْنَعُهُ
أَوْ عَشِيرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانِ أَمْنٍ وَكَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
إِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ وَأَحْجَمَ النَّاسُ قَدَّمَ أَهْلَ بَيْتِهِ فَوَقَى بِهِمْ أَصْحَابَهُ حَرَّ السُّيُوفِ وَ
الْأَسِنَّةِ فَقُتِلَ عُبَيْدَةُ بْنُ الْحَارِثِ يَوْمَ بَدْرٍ وَقُتِلَ حَمْزَةُ يَوْمَ أُحُدٍ وَقُتِلَ جَعْفَرٌ يَوْمَ
مُؤْتَةَ وَأَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ مِثْلَ الَّذِي أَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ وَلَكِنَّ آجَالَهُمْ
عُجِّلَتْ وَمَنِيَّتَهُ أُخِّرَتْ اراده فرموده بقوم خود قریش را در آن هنگام که نفد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله داشتند و بالآخره اخراج کردند ایشان بنی هاشم را از مکه
و محبوس ساختند در شعب ابی طالب و حرام کردند بر خود با ایشان مکالمت و مبایعت
و مخالطت و بیع طعام و شراب و باین مضمون صحیفه نوشتند و بر در خانه کعبه آویختند
پس حق سبحانه ارضه فرستاد تا خورد آنرا سوی نام حق تعالی و دست کاتب شل شد
و او منصور بن عکرمه بود از بنی عبد الدار و دو سال یا سه سال برین اقامت کردند
و حق سبحانه و تعالی اخبار فرمود پیغمبر خود را بخوردن ارضه صحیفه سوی نام بزرگ او
و آنحضرت با بو طالب گفت و او با ایشان الی آخر القصه امیر المؤمنین علیه السلام ازین
احوال اخبار میفرماید با دیگر حالات چنانچه فرمود پس خواستند قوم ما کشتن پیغمبر
ما را و از بیخ برکندن اصل ما و گوهر ما را و کردند با ما کارهای اشرار و منع کردند ما را
از آب شیرین و طیب عیش و پوشانیدند ما را لباس ترس را در میان قریش و مضطر
ساختند ما را بسر کوه درشت از شعبهای مکه بناچار و برافروختند آتش جنگ و کارزار
پس اختیار کرد برای ما آنکه بر دفع کردن از ناحیه پیغمبر و انداختن از پس حرمت آن
سید بشر مؤمن ما همچو ابو طالب و حمزه که میخواهد بآن کار اجر جزیل و کافر ما حمایت

می کند

می کند از اصل جلیل یا بسبب خویشی چون همچو هشام بن عمرو بن عامر و زهیر بن امیه
مخزومی و مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و ابو البختری بن هشام و زمعة بن
اسود بن مطلب و آنکه مسلمان شده بود از قریش غیر از بنی هاشم و بنی عبد المطلب خالی
بودند از آنچه ما در و بودیم از متاعب بهم سوگندی با مشرکان که مانع بود از تعرض کافران
یا بعشیرت و قرابتی که قائم بودند ایشان پیش ایشان بودند از قتل بجای امنیت و از اینجا
بموضع سلامت و رفاهیت و بود رسول الله صلی الله علیه و آله چون سخت شد کارزار
و باز پس شدند مردمان باضطراب پیش داشت اهل بیت خود را در معارک پس نگاه
داشت با ایشان اصحاب خود را از گرمی شمشیرها و نیزها در معارک پس کشته شد عبیده
بن حارث بن عبد المطلب در روز بدر بدست عتبه بن ربیعه آن پیر با احترام و کشته گشت
حمزه در روز احد بعد در حربه وحشی حبشی ناتمام و کشته شد جعفر طیار در روز موته
که دهی است میان بلقا و شام و خواست کسی که اگر خواهم یاد کنم نام او کنایه است
از نفس نفیس آن امام علیه الصلوة والسلام مثل آنچیزی که اراده کردند آن کرام از شهادت
در تبلیغ دین و اسلام و لیکن اجلهای ایشان را شتابانیده بودند و مرگ آنکس را موخر گردانیده
فَيَا عَجَباً لِلدَّهْرِ إِذْ صِرْتُ يُقْرَنُ بِي مَنْ لَمْ يَسْعَ بِقَدَمِي وَلَمْ تَكُنْ لَهُ كَسَابِقَتِي الَّتِي لَا يُدْلِي
أَحَدٌ بِمِثْلِهَا إِلَّا أَنْ يَدَّعِيَ مُدَّعٍ مَا لَا أَعْرِفُهُ وَلَا أَظُنُّ اللهَ يَعْرِفُهُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ
وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ مِنْ دَفْعِ قَتَلَةِ عُثْمَانَ إِلَيْكَ فَإِنِّي نَظَرْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ فَلَمْ أَرَهُ يَسَعُنِي
دَفْعُهُمْ إِلَيْكَ وَلَا إِلَى غَيْرِكَ وَلَعَمْرِي لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ عَنْ غَيِّكَ وَشِقَاقِكَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ
عَنْ قَلِيلٍ يَطْلُبُونَكَ وَلَا يُكَلِّفُونَكَ طَلَبَهُمْ فِي بَرٍّ وَلَا بَحْرٍ وَلَا جَبَلٍ وَلَا سَهْلٍ إِلَّا أَنَّهُ
طَلَبٌ يَسُوءُكَ وِجْدَانُهُ وَزَوْرٌ لَا يَسُرُّكَ لُقْيَانُهُ وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ پس ای عجب مر روزگار را
که گردیدم که همسر میسازند بمن کسی را در دین کار که سعی تمام نمی کند بقدم مرد کارزار

موته

ودر اقامت دین کرد کار و نیست او را همچو سابقهٔ من در اسلام که نزدیک بهیچ وجه
هیچ یک بمثل آن سابقه بلکه علام مگر آنکه دعوی کند مدعی چیزی را از صفات کمال
که نشناسم آنرا بهیچ حال و گمان نمی برم خدای متعال را که می شناسد آنچیزی را
که واقع نیست نه در ماضی و نه در حال و نه در استقبال و حمد و سپاس و ستایش
بیقیاس معبود سزا را در هر حال اما آنچه درخواستی از دفع کردن کشندگان عثمان
بسوی تو با وجود آنکه متعین نیستند ایشان بدرستی من نظر کردم درین کار
نیافتمش که در وسع من باشد دفع کردن ایشان بسوی تو و نه بسوی غیر تو
بواسطهٔ عدم اقتدار بر وجه شرع سید ابرار چه تو ولی خون عثمان نیستی آورده اند
که چون درخواستند از امیر المؤمنین علیه السلم ایشان را بر منبر فرمود و گفت باید که برخیزند
قاتلان عثمان برخواستند بیشتر از ده هزار از مهاجر و انصار و غیر ایشان و — قاتلان عثمان
معلوم است که نیست میسر اخذ و تسلیم آن جمع عظیم و بر تقدیر حصول اقتدار
با وجود آنکه در میان ایشان بود کسی که رسول الله صلی الله علیه وآله گواهی داده
بود برای او بجنت مع ذلک بیشتر جمع کثیر از اصحاب بصحبت رسیده بود که احداث
بسیار در دین کرده بود و تغییر داده و استحلال بعضی از امور محرمه تجویز کرده
و بعضی از ضروریات دین مبین را منکر شده که نص جلی بران وارد شده از جمله
امامت امیر المؤمنین را علیه السلم منکر بود و بغض آنحضرت با آن ضم کرده و عامه
بنی امیه مبغض و دشمن بودند آنحضرت را و بمنطوق حدیث نبوی که حبُّ علیٍّ
ایمانٌ و بغضُهُ کفرٌ پس بموجب قواعد دین متین چگونه جمع عظیم از اصحاب
سید المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین بدست دشمن بیکین توان داد برای
قصاص مردی چنین و اکثر مسلمین بر سلوک ناشایست او بود خشمگین تمم

بزندگانی من که اگر باز نایستی از گمراهی خود و شقاق هر آینه تو بشناسی ایشان را
از اندک زمانی که طلب کنند ترا باتفاق تکلیف نمی کنند ایشان ترا بطلب کردن آن قاتلان
در بیابان و نه در دریا و نه در کوه و نه در زمین نرم بلکه نیست هیچ مکان مگر آنکه
آن طلبیست که غمگین میگرداند ترا یافتن آن و زیارت کنندگان بیابان بازگردیدنیست
که شاد نمیگرداند ترا رسیدن و شناختن آن و درود باد مر اهل درود را از بیما
۴۰۹
و هر که نه از اهل درود است دوری از رحمت سید هدا و رایاد ومن كتاب له
عليه السلم اليه ايضا وَكَيْفَ أَنْتَ صَانِعٌ إِذَا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلَابِيبُ مَا أَنْتَ
فِيهِ مِنْ دُنْيَا قَدْ تَبَهَّجَتْ بِزِينَتِهَا وَخَدَعَتْ بِلَذَّتِهَا دَعَتْكَ فَأَجَبْتَهَا وَقَادَتْكَ
فَاتَّبَعْتَهَا وَأَمَرَتْكَ فَأَطَعْتَهَا وَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَقِفَكَ وَاقِفٌ عَلَى مَا لَا يُنْجِيكَ مِنْهُ
مِجَنٌّ فَاقْعَسْ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ وَخُذْ أُهْبَةَ الْحِسَابِ وَشَمِّرْ لِمَا قَدْ نَزَلَ بِكَ وَلَا تُمَكِّنِ
الْغُوَاةَ مِنْ سَمْعِكَ وَإِلَّا تَفْعَلْ أُعْلِمْكَ مَا أَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ — مترف م
مِنْكَ مَأْخَذَهُ وَبَلَغَ فِيكَ أَمَلَهُ وَجَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَالدَّمِ وَمَتَى كُنْتُمْ يَا مُعَاوِيَةُ
سَاسَةَ الرَّعِيَّةِ وَوُلَاةَ أَمْرِ الْأُمَّةِ بِغَيْرِ قَدَمٍ سَابِقٍ وَلَا شَرَفٍ بَاسِقٍ وَنَعُوذُ بِاللَّهِ
مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ و این نامه ایست از آنحضرت بسوی معاویه بترکه و چگونه
باشی تو ای معاویه کارگزار چون باز شود از تو پردها و حجابهای که تو در وی
از محبت دنیای تو که هست ناپایدار که آراست بزینت خود و فریب داد بلذت
خود خواند ترا اجابتش کردی و در روی بوی آوردی و کشید ترا بخود پیروی او کردی
و امر کرد ترا بمعصیت فرمان او بردی و زهر عندی که در کام تو ریخت خوردی
و بدرستی نزدیکست که بدارد ترا بدارنده که حق تعالی است یا آن امام علیه السلم
بر آنچه نجات ندهد ترا هیچ نجات دهنده در انتقام پس بایست ازین کار و کیر

استعداد حساب را برای روز شمار و آماده باش برای چیزی که فرود آمد
بتو حرب یا مرگ و تمکین مده کمراهان را از شنوانیدن حوادث تا روز فوت و برک
این کنایتست از کوش کردن او در آنچه مشورت دید که مستلزم بقاء اوست
بر معصیت و مراد از غواة عمرو بن عاص عاصی بی اخلاص است و مروان و ذو الکلاع
حمیری و غیر ایشان که بودند صاحبان رأی و مشورت و اگر نکنی آنچه من میگویم تا
بدانانم ترا آنچه فرو گذاشتهٔ و غافل بوده اشتهٔ از نفس خود در اصول و فروع
زیرا که طغیان کرده نعمتی که فرا گرفت شیطان از تو جا کامهای شروع و رسید
در تو بآرزوی خود براه زنی و فسون و روانست از تو در مجری روح و خون
و کی بود دیدیم شما ای معاویه سیاست کنندهٔ رعیت و والیان کار امت و اهل عطیت
و منزلت بی قدم سابق در آن کار و بی شرف بلند اجنه آثار و پناه میکیریم بخدا
از لازم آمدن شقاوتی که فتنها بدبختی در قضا وَأُحَذِّرُكَ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِيًا فِي غِرَّةِ الْأُمْنِيَّةِ
مُخْتَلِفَ الْعَلَانِيَةِ وَالسَّرِيرَةِ وَقَدْ دَعَوْتَ إِلَى الْحَرْبِ فَدَعِ النَّاسَ جَانِبًا وَاخْرُجْ
إِلَيَّ وَأَعْفِ الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ لِيُعْلَمَ أَيُّنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ وَالْمُغَطَّى عَلَى بَصَرِهِ فَأَنَا
أَبُو حَسَنٍ قَاتِلُ جَدِّكَ وَخَالِكَ وَأَخِيكَ شَدْخًا يَوْمَ بَدْرٍ وَذَلِكَ السَّيْفُ مَعِي وَبِذَلِكَ
الْقَلْبِ أَلْقَى عَدُوِّي مَا اسْتَبْدَلْتُ دِينًا وَلَا اسْتَحْدَثْتُ نَبِيًّا وَإِنِّي لَعَلَى الْمِنْهَاجِ جئت
الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ وَدَخَلْتُمْ فِيهِ مُكْرَهِينَ وَزَعَمْتَ أَنَّكَ ثَائِرًا بِعُثْمَانَ وَلَقَدْ خ
عَلِمْتَ حَيْثُ وَقَعَ دَمُ عُثْمَانَ فَاطْلُبْهُ مِنْ هُنَاكَ إِنْ كُنْتَ طَالِبًا فَكَأَنِّي قَدْ رَأَيْتُكَ
تَضِجُّ مِنَ الْحَرْبِ إِذَا عَضَّتْكَ ضَجِيجَ الْجِمَالِ بِالْأَثْقَالِ وَكَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي جَزَعًا
مِنَ الضَّرْبِ الْمُتَتَابِعِ وَالْقَضَاءِ الْوَاقِعِ وَمَصَارِعَ بَعْدَ مَصَارِعَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَهِيَ كَافِرَةٌ
جَاحِدَةٌ أَوْ مُبَايِعَةٌ حَائِدَةٌ و میترسانم ترا که باشی متمادی در فریفتن آرزوها و اختلاف

یافتهٔ

یافتهٔ آشکار و نهان که کنایتست از نفاق و بتحقیق خواندی تو بجنگ و مشتاق
پس بگذار مردمان را در جانبی از جوانب و بیرون آی بسوی من محارب و فرو گذار
هر دو گروه را از کار زار تا معلوم شود کدام یک از ما محل غلبه کناهست بر دل او
و پوشیده شده بر بینائی بی حاصل و پس منم ابو الحسن که کشندهٔ جد مادری
تو ام عتبة بن ابی ربیعه که پدر هند بود آن غلیظ ترین کافران و خال تو ولید بن
عتبه و برادر تو حنظلة بن ابی سفیان بشکستن ایشان در روز حرب بدر با دلیران
و آن شمشیر که سر افکنده ام کافران را در آن ایام با منست درین هنگام و آن دل
و جگری آنکه دشمن خود را بضرب حسام و نه بدل کرده ام دین را و نه پیغمبر دیگر و نه
پیدا کرده ام از خود پیغمبری را رهبر و بدرستی من هر آینه بر راهیم که ترک کرده بودید
شما آنرا باختیار و در آمده درو باکراه و اجبار که بظاهر مسلمان بودند و بباطن کافر
و گمان بردهٔ تو که آمدهٔ بطلب خون عثمان و هر آینه دانستهٔ که کجا واقع است خون بیر
عثمان اشارتست بطلحه و زبیر و اتباع ایشان پس طلب کن خون او را از آنجا اگر
هستی جویان و اگرچه وارث خون او او نبود پس گویا من دیدم ترا که فریاد میکنی
از جنگ دلیران چون آن حرب گزید ترا مانند فریاد کردن شتران با بارها و گویا
و گویا من با جماعت توام که میخوانند مرا بزاری از ضرب پیاپی و قضاء واقع
بقتل دلیران از هر جهت و افتادن ایشان بر خاک بعد از افتادن دیگران بر عرصهٔ
هلاک بسوی کتاب خدای خالق ارکان و افلاک و حال آنکه این جماعت کافری اند
منکر یا بیعت کننده اند تجاوز نمایندهٔ مذهب و اطلاع آنحضرت بر مواضع هلاک ایشان
و خواندن ایشان او را بسوی کتاب یزدان پیش از وقوع آن از اخبار غیبیهٔ از کرامات
و معجزات شاه مردانست صلوات الله و سلامه علیه مرویست که ضرب پیاپی شمشیر

دلیران معرکه مردی بجای رسید مثل در لیلة الهریر وغیر آن که اهل شام در مقام
استغاثه درآمدند وفغان الامان الامان در گرفتند چنانچه سی وشش هزار کس
در آن شب از فریقین کشته شدند وآنچه آنحضرت خود بقتل آورده بود در روایتی پانصد و
بیست وسه منافق بودند تا کار بجای انجامید که اهل شوم شام فریاد برآوردند
وگفتند الله الله فی البقیة الله الله فی الحرم والذریة معاویه لعین این شنیده
بتنگی برآمد ونگاهی کرد در بن معرکه دید که اهل عراق خون آشام شمشیرهای برق
آسا بر مفارق اهل شام فرود می آرند که چکاچک آن هر که می شنود بی خود شده می افتد
لرزه بر اعضای آن بی دین افتاد نعره زد و عمرو عاص را طلبید وگفت کجا شد حیله

سیصد مصحف

تو وچیست چاره ما ونوا وحیله انگیخت تا سیصد مصحف را بر سر نیزه کردند وایشان را
بآن خواندند تا منجر بآن شد که تفصیل آن از پیش مذکور شد وباین حیله بقیة السیف
جان بردند ۲۹۲ ومن کتاب له علیه السلام وصیة وصی بها جیشا بعثه الی العدو
فاذا نزلتم بعدو او نزل بکم فلیکن معسکرکم فی قبل الاشراف او سفاح الجبال
او اثناء الانهار کیما یکون لکم ردءا ودونکم مردا ولتکن مقاتلتکم من وجه او اثنین
واجعلوا لکم رقباء فی صیاصی الجبال ومناکب الهضاب لئلا یأتیکم العدو من مکان
مخافة او امن واعلموا ان مقدمة القوم عیونهم وعیون المقدمة طلائعهم
وایاکم والتفرق فاذا نزلتم فانزلوا جمیعا واذا غشیکم اللیل فاجعلوا الرماح

واذا ارتحلتم فارتحلوا جمیعا

کفة ولا تذوقوا النوم الا غرارا او مضمضة آنحضرت وصیت فرمود لشکر خود
که فرستاد بسوی دشمن باین سخنان پس چون فرود آیید شما بدشمن از دشمنان
یا فرود آید دشمن بشما پس باید که باشد جای لشکر شما در پیش مکانهای رفیع
یا پایین کوهها منیع یا مواضع میل کردن انهار تا باشد برای شما یار و در کارزار

نزد شما

نزد شما جای بازگشت بعد از فرار و باید که باشد مقاتله شما از یکجهت یا دو جهت
بتمکین واقتدار زیرا که کارزار از جهات بسیار موجب ضعف است وپراکندگی
ودر کر و دار و بگمارانید برای خود نگاهبانان در سرهای کوهها و دوشهای پشتها
قریب بلشکرها تا نیاید بشما دشمن از جای ترس یا امن بکر و فر چنانچه رسول الله
صلی الله علیه وآله چنین کرد در روز احد وبدانید که مقدمه لشکر دیدهای عسکرست
ودیدهای مقدمه دیده بانان ایشانند وبپرهیزید از پراکنده شدن لشکریان پس
چون فرود آیید فرود آیید همه وچون بار بر نهید واشتغال نمایید اشتغال نمایید
همه وچون بیاید بشما شب پس بگردانید نیزها را نصب کرده وگرد شده تا نیابید
رنج وتعب وبچشید خواب را مگر خواب اندک چون پاسبانان با مقدار حرکت دادن
آب در دهان ۲۹۳ ومن وصیة له علیه السلام لمعقل بن قیس الریاحی حین انفذه
الی الشام فی ثلاثة الاف مقدمة له اتق الله الذی لا بد لک من لقائه ولا منتهی لک
دونه ولا تقاتلن الا من قاتلک وسر البردین وغور بالناس ورفه فی السیر
ولا تسر اول اللیل فان الله جعله سکنا وجعله مقاما لا ظعنا فارح فیه بدنک

قدّره

وروح ظهرک فاذا وقفت حین ینبطح السحر او حین ینفجر الفجر فسر علی برکة الله
فاذا لقیت العدو فقف من اصحابک وسطا ولا تدن من القوم دنو من یرید ان ینشب
الحرب ولا تباعد عنهم تباعد من یهاب البأس حتی یأتیک امری ولا یحملنکم
شنآنهم علی قتالهم قبل دعائهم والاعذار الیهم از وصیت آنحضرتست
مر معقل بن قیس ریاحی را وقتی که فرستاد او را بشام در میان سه هزار مرد
که باشد مقدمه لشکر آن سرور بپرهیز از خدای تعالی که ناچارست ترا از لقاء
جزای او وهیچ منتهای نیست مر ترا نزد او ورضای او این اشارتست بملازمت

بتقوای خدای و آسان ساختن جهاد بر نفس خود و مکن قتال مگر کسی که با تو
قتال کند و برو در دو طرف نهار و خواب کن با مردمان در نیم روز بجهت
آسودگی از گرما و بسیار و آسان کن کار را در رفتار و سیر مکن در اول شب
تا نیمی در گذشت و غضب زیرا که خدای تعالی گردانید شب را آرام و راحت و اندازه
کرد او را مقام بجهت استراحت نه وقت کوچ کردن است آن ساعت پس آسایش ده
در شب بدن خود را و راحت ده مرکبهای راه در نور دیدن خود را پس چون
توقف کنی وقتی که منبسط میشود سحر باید مدد باهنگامی که گشاده میشود صباح
شو چنانکه عادت صاحب لشکر است بجهت استعداد لشکریان برای رفتار پس روان
شو به برکت آفریدگار پس چون برسی بدشمنان بایست بنسبت اصحاب خود در میان
تا با آسان برسد او امر تو با ایشان و نزدیک شو با گروه چون نزدیک شدن کسی
که خواهد که جنگ فرو برد بجنگ با ایشان و دور مشو از ایشان چون دور شدن کسی
که ترسد از سختی حرب دلیران تا آنکه بیاید فرمان من که چه می باید کرد با دشمنان
و باید که باعث نشود شما را عداوت ایشان بر قتال ایشان پیش از خواندن ایشان
بصواب و عذر آوردن بسوی ایشان در آن باب ۲۹۴ وَمِن كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
إِلَى أَمِيرَيْنِ مِنْ أُمَرَاءِ جَيْشِهِ وَقَدْ أَمَّرْتُ عَلَيْكُمَا وَعَلَى مَنْ كَانَ فِي حَيِّزِكُمَا مَالِكَ بْنَ
الْحَارِثِ الْأَشْتَرِ فَاسْمَعَا لَهُ وَأَطِيعَا وَاجْعَلَاهُ دِرْعًا وَمِجَنًّا فَإِنَّهُ مِمَّنْ لَا يُخَافُ
وَهْنُهُ وَلَا سَقْطَتُهُ وَلَا بُطْؤُهُ عَمَّا الْإِسْرَاعُ إِلَيْهِ أَحْزَمُ وَلَا إِسْرَاعُهُ إِلَى مَا الْبُطْءُ
عَنْهُ أَمْثَلُ و از نامهٔ آنحضرت است بسوی دو امیر از امراء لشکر او که زیاد بن نضر
حارثی بود و شریح بن هانی که فرستاد ایشان را بر مقدمهٔ لشکر و بعد از آن مالک
بن حارث اشتر و فرمود که بتحقیق امیر ساختم بر شما و بر آنکس که بر جای شماست

مالک

مالک بن حارث اشتر را پس بشنوید سخن او را و فرمان برید امر او را و بگردانید
مالک اشتر را زره و سپر در هر خوف و خطر زیرا که او کسی است که ترسیده
نمیشود از ضعف او در معارک و نه از افتادن او بواسطهٔ اندیشهٔ ناصواب
در مهالک و نه از دیر جنبیدن او در چیزی که شتافتن بآن باحتیاط اقرب است
و نه از شتافتن او بچیزی که دیر جنبیدن از او اولی و انسب است ۲۹۵ وَمِنْ وَصِيَّةٍ
لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَسْكَرِهِ قَبْلَ لِقَاءِ الْعَدُوِّ بِصِفِّينَ لَا تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدَؤُوكُمْ فَإِنَّكُمْ
بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَى حُجَّةٍ وَتَرْكُكُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَبْدَؤُوكُمْ حُجَّةٌ أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ فَإِذَا كَانَتِ
الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا وَلَا تُصِيبُوا مُعْوِرًا وَلَا تُجْهِزُوا عَلَى جَرِيحٍ
وَلَا تَهِيجُوا النِّسَاءَ بِأَذًى وَإِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ وَسَبَبْنَ أُمَرَاءَكُمْ فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ
الْقُوَى وَالْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ إِنْ كُنَّا لَنُؤْمَرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَإِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ
وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بِالْفِهْرِ أَوِ الْهِرَاوَةِ فَيُعَيَّرُ بِهَا وَعَقِبُهُ
مِنْ بَعْدِهِ و از وصیت آنحضرت است بلشکر خود پیش از رسیدن بدشمن در صفین
کارزار مکنید با ایشان تا آنکه ابتدا کنند ایشان بشما از روی قهر و کین زیرا که شما
بحمد الله بر حجت اید از نزد داور و گذاشتن شما ایشان را تا آنکه ابتدا کنند حرب را
با شما هست حجتی دیگر مر شما را برای گروه کینه ور و این دو وجه بنا بر آنست
که هرگاه ایشان ابتدا بحرب کردند پس متحقق شد محاربهٔ ایشان با خدا و رسول
بنص مَنْ حَارَبَكَ يَا عَلِيُّ حَرْبِي و متحقق گردید افساد ایشان در زمین و دیگر ابتدا کننده
بحرب تجاوز کننده است از حد و متعدی پس واجب است اعتدا برو بمثل آن
بنص الهی در قرآن که فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم پس چون واقع شود
هزیمت بر ایشان باذن یزدان پس مکشید پشت دهنده گریزان را و مرسید بکسی نمایان

شود در وجای خللی برای زدن بسیف وسنان ومکنید مجروح افکار را وبر
میانگیزانید خشم را بر زبان بیخ وآزار واگرچه دشنام دهند عرضهای شما را
بانواع دشنام وسب کنند امیران شما را در اسلام زیرا که ایشان ضعیف اند
بقوی ونفسها وعقول بدرستی بودیم ما که مامور شدیم باز ایستادن از ایشان
در زمان حضرت رسول وحال آنکه ایشان کافر بودند وبعبت شرک معذول
واگر مردی هر آینه میگرفت زنی را در زمان جاهلیت بسنگی که بدان بوی خوش
سایند یا بعصای که در دست گیرند وکار فرمایند سرزنش میکردند او را با آنکه
٢٠٩ ونسل او را بعد از وبسبب آن عیب وعار **وكان يقول عليه السلام إذا لقي**
العدو محاربا اللهم إليك أفضت القلوب ومدت الأعناق وشخصت
الأبصار ونقلت الأقدام وأنضيت الأبدان اللهم قد صرح مكنون الشنآن
وجاشت مراجل الأضغان اللهم إنا نشكو إليك غيبة نبينا وكثرة عدونا
وتشتت أهوائنا ربنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق وأنت خير الفاتحين بود
آنحضرت که پیغمبر بود چون میرسید بدشمن در حال حرب کردن بارخدایا بسوی تو چه
دلها بمناجات وکشیده شده گردنها بطلب حاجات وباز مانده بصرهای انام ونقل
شده در عبادت تو اقدام ولاغر گردانیده شده در جهاد وطاعت تو بدنهاء کرام
بارخدایا بتحقیق ظاهر شد نهان کرده دشمنی وعداوت وجوش زد دیگهاء کینها در سینهاء
اهل نفاق وشقاوت بارخدایا شکایت میکنم بسوی تو از اندوه غایب شدن پیغمبر
واز بسیاری دشمن باخطر خود واز پراکندگی هواهای پرورده کار ما حکم کن میان
ما ومیان گروه ستیزه شعار ما براستی وصواب یا آشکارا کردن کار ما را ای دانا
ما تا ممتیز شود محق از مبطل وحال آنست که تو بهترین حکم کنندگانی یا گشایندگان

٢٠٩
هر امر مشکل **وكان يقول عليه السلام لأصحابه عند الحرب** لا تشتدن عليكم
فرة بعدها كرة ولا جولة بعدها حملة وأعطوا السيوف حقوقها ووطئوا للجنوب
مصارعها واذمروا أنفسكم على الطعن الدعسي والضرب الطلحفي وأميتوا الأصوات
فإنه أطرد للفشل والذي فلق الحبة وبرأ النسمة ما أسلموا ولكن استسلموا وأسروا
الكفر فلما وجدوا أعوانا عليه أظهروه وبود آنحضرت که پیغمبر بود در بیان نصیحتها
ربکار جنگ مر اصحاب خود را نزد آهنگ جنگ باید که سخت نیاید بر شما گریختنی که بعد از
باز گشتن باشد تا شما را از آنجا آید بمیدان باز گشتن ونه عرصه آمیختن محو کشته عار
آن گریختن است ونه جولان کردن که بعد از آن حمله آوردن باشد وبدهید شمشیرها
حقوق آنها را بزدن ابدان دلیران ووطن سازید برای پهلوها جایگاهها افتادن
آن پهلوانان وحریص گردانید نفسهاء خود را بر نیزه زدن با اثر وبر زدن سخت بخطر
وببرانید آوازها را که آن راننده ترست مر ترس را از دل وحکم بحق آن خدای که دانه را
در زمین شکافت وپدید آورید او باشان تا فت سلمان نشده اند آن گروه اشارت
بمعاویه وعمرو عاص ومروان بی شکوه ولیکن گردن نهاده اند از ترس شمشیر وپنهان
داشته اند کفر را در ضمیر پس چون یافتند یاران اعوان وانصار کردند ما فی الضمیر اظهار
٢٠٨ **ومن كتاب له عليه السلام إلى معاوية جوابا عن كتاب منه** وأما طلبك إلي الشام فإني
لم أكن لأعطيك اليوم ما منعتك أمس وأما قولك إن الحرب قد أكلت العرب إلا حشاشات
أنفس بقيت ألا ومن أكله الحق فإلى النار وأما استواؤنا في الحرب والرجال فلست
بأمضى على الشك مني على اليقين وليس أهل الشام بأحرص على الدنيا من أهل العراق
على الآخرة وأما قولك إنا بنو عبد مناف فكذلك نحن ولكن ليس أمية كهاشم
ولا حرب كعبد المطلب ولا أبو سفيان كأبي طالب ولا المهاجر كالطليق ولا الصريح

اکرم نوبزا
اگرن بود جار فانه

كاللصيق ولا المحق كالمبطل ولا المؤمن كالمدغل ولبئس الخلف خلف يتبع سلفا
هوى في نار جهنم وفي أيدينا بعد فضل النبوة التي أذللنا بها العزيز ونعشنا
بها الذليل ولما أدخل الله العرب في دينه أفواجا وأسلمت له هذه الأمة طوعا وكرها
كنتم ممن دخل في الدين إما رغبة وإما رهبة على حين فاز أهل السبق بسبقهم
وذهب المهاجرون الأولون بفضلهم فلا تجعلن للشيطان فيك نصيبا ولا على
نفسك سبيلا این نامه جواب نامه ایست که معاویه لعین از صفین نوشته بود و طلب
شام از امیر المؤمنین علیه السلام کرده تا از جنگ متقاعد شود آورده اند که درین امر
مشورت کرد آن لعین بعمرو عاص بی دین عمرو خندید و گفت ای معاویه کجایی تو
که فریفته علی شدی انا انسته معاویه گفت ما از عبد مناف نیستیم گفت بلی ولیکن نبوت
ایشانرا بود نه ترا و اگر میخواهی که بنویسی تو سید انی بنویس آنچه دلت میخواهد او نوشت
حسب و نسب خود را که ترا بر من مزیتی نیست با وجود این شام را با من گذار و نزاع
و جنگ را از میان بردار و در بیعت و طاعت بر من مران گذار و داد نامه را بمردی
از سکاسک که او را عبید الله بن عقبه می گفتند و فرستاد آنحضرت ع در جواب نوشت
و اما طلب تو شام را در آن حال که فرستادی بمن از حرص جانب و نیستم من که بدهم
بتو امروز آنچه منع کردم از تو دیروز چه او نبود در دین استوار که ملاحظه حلال
و حرام کند و امتیاز دهد رسم روا ندارد این بود که آنحضرت ع او را نصب نفرمود
و مدار کار او بر حیله و مکر و تزویر بود اما مفترض الطاعة معصوم چون چنین کسی را
نصب فرماید و اما گفتار تو که حرب و کارزار خورد عرب را مگر بقیه جانهای که باقی ماند
درین روزگار بد آنکه کسی که خورد او را راستی یعنی حق را پامال کرد پس او سزاوار است
بسوی نار اما برابر ما در قتال و رجال چه معاویه بی دین درج کرده بود در کتاب

خود که ما و تو در حرب و مرد یکسانیم در خوف و رجا و همه بنو عبد منافیم و نیست بعضی را
از ما بر بعضی دیگر فضلی چنانچه گذشت آنحضرت ع در جواب میفرماید که نیستی تو در وثوق
تر بر شک از من بر یقین بلکه پیش آن لعین یقین نبود و نیستند اهل شام حریص تر
بر دنیا و سرای فنا از اهل عراق بر آخرت و سرای بقا چه پیش اهل شام آخرت نبود اصلا
بخلاف اهل عراق که منظور و اصل ایشان آخرت بود نه دنیا و اما گفتار تو که ما پسران
عبد منافیم همچنانیم ما ولیکن نیست امیه همچو هاشم در مراتب و نه حرب چون عبد المطلب
و نه ابو سفیان مثل ابو طالب چه بنی هاشم بودند پاک از شرک و آلودگی و بنی امیه بودند
ناپاک و ایشان اضداد در نبوت و ولایت و عصمت بودند و آنان منابع خباثت و
شرارت و معصیت بودند و نه مهاجر مانند رها کرده شده عاجز خوار چه طلیق کسی را
میگویند که او را باسیری گرفته باشند و منت ابو سفیان بی دین و معاویه لعین بودند
اینچنین زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه گشت ایشان را و منت نهاد
و گذاشت و اهل مکه را طلقا برای آن می گفتند و نه خالص و پاکی نسب همچو آمیخته چسبانیده
فرزند و خوانده بمجرد دعوی و طلب چه امهات آن ناپاکان محفوظ نبودند از زنا و نه راست
گفتار راست کردار که مراد نفس نفیس امیر المؤمنین است نظیر باطل کار بد کردار شرارت
آثار که مراد نفس خبیث معاویه لعین است و نه ایمان آرنده گشاده روی مشابه است
بر دغل کار بدخوی که مراد اتباع معاویه اند که مشتمل است باطن ایشان بر فساد و شل نفاق
و ظاهر ایشان بر خلاف و شقاق و هر آینه چه بد خلفی است در عالم خلفی که تابع میشود سلفی را
که افتاد در آتش جهنم که اکثر سلف را سند بیا زند از مخالفان و تابع طریق ایشان
می شوند بتقلید و دین را می بازند و خود را در آتش دوزخ می اندازند و در دستهای
ماست هنوز فضل نبوت که خوار گردانیدیم بآن ارجمند با عزت را و بلند گردانیدیم بآن

مستمند باذلت را چه هرکه خلاف اهل بیت کرد چه خوار شد در دنیا بطعن ولعن و در آخرت بعقوبت آتش بتوعها ء ف و هرکه پیروی ایشان اختیار کرد خدای تعالی او را در دو عالم بختیار کرد و چون در آورد خدای تعالی عرب را در دین خود گروه گروه و مسلمان شدند برای او این امت با شکوه بطوع و رغبت و بکراهیت بود بدیشان انان که در آمد در دین یا برغبت کردن در جاه و غنیمت یا بترسیدن از قهر و عقوبت بر جیتی کم قهر وری یافته بودند اهل پیشی گرفتن بسبقت خود و رفته بودند بهجرت کند کانا و لین بفضیلت طریقت خود پس مکر دان برای شیطان در خود بهره قلیل و نه بر نفس خود

بلبیل

۲۹

وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الْعَبَّاسِ رَحِمَهُمَا اللّٰهُ تَعَالَى وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى الْبَصْرَةِ

اِعْلَمْ أَنَّ الْبَصْرَةَ مَهْبِطُ إِبْلِيسَ وَمَغْرِسُ الْفِتَنِ فَحَادِثْ أَهْلَهَا بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ وَاحْلُلْ عُقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ قُلُوبِهِمْ وَقَدْ بَلَغَنِي تَنَمُّرُكَ لِبَنِي تَمِيمٍ وَغِلْظَتُكَ عَلَيْهِمْ وَإِنَّ بَنِي تَمِيمٍ لَمْ يَغِبْ لَهُمْ نَجْمٌ إِلَّا طَلَعَ لَهُمْ آخَرُ وَإِنَّهُمْ لَمْ يُسْبَقُوا بِوَغْمٍ فِي جَاهِلِيَّةٍ وَلَا إِسْلَامٍ وَإِنَّ لَهُمْ بِنَا رَحِماً مَاسَّةً وَقَرَابَةً خَاصَّةً نَحْنُ مَأْجُورُونَ عَلَى صِلَتِهَا وَمَأْزُورُونَ عَلَى قَطِيعَتِهَا فَارْبَعْ يَابْنَ الْعَبَّاسِ رَحِمَكَ اللّٰهُ فِيمَا جَرَى عَلَى يَدِكَ وَلِسَانِكَ مِنْ خَيْرٍ وَشَرٍّ فَإِنَّا شَرِيكَانِ فِي ذَلِكَ وَكُنْ عِنْدَ صَالِحِ ظَنِّي بِكَ وَلَا يَفِيلَنَّ رَأْيِي فِيكَ وَالسَّلَامُ

این نامه ایست از انحضرت بسوی عبد الله بن عباس در ان حال که در بصره عامل او بود و در شتی میکرد بر بنی تمیم بیشتر از غلظت کردن او با غیر بجهت آنکه بودند در روز جمل از گروه طلحه و زبیر و میخواند ایشان از حزب شیطان و سخت می آمد ایشان این سخنان بر جمعی از شیعه انحضرت چون حارث بن قدامه تمیمی پس شکایت او نوشت بر انحضرت و نوشت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب آن با بن عباس که بدانکه بصره جای فرود آمدن ابلیس است و موضع نشاندن نهال فتنها

وتلبیس

وتلبیس است چه کوشنده ایست دور از دوایشان و واقع می شوند در و مضداین پس حدیث کن با اهل بصره با حسان بسوی ایشان و بکشای گره ترس را از دلهای ترسندگان و رسید بمن بد خوئی کردن و در خشم شدن تو با بنی تمیم و غلظت تو بر ایشان با نواع ترس و بیم و بدرستی که بنی تمیم غائب نشد برای ایشان اختری از اهل شرف و خطر مگر که طالع شد برای ایشان اختری دیگر و بدرستی که ایشان مسبوق نشده اند بکینه کشیدن و انتقام نه در جاهلیت و نه در اسلام و بدرستی که ایشان را با ما خویشی است خویشی نزدیک و قرابت خاصه غریب چه نسب بنی هاشم و بنی تمیم میرسد بهم در الیاس بن مضر زیرا که هاشم هست پسر عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس است و تمیم هست پسر مر بن اد بن طابخة بن الیاس ما ثواب داده شده ایم در پیوستن آن قرابت و گناه بر داشته ایم در بریدن آن نسبت پس نرمی و آهستگی کن ای پسر عباس و در بعض نسخ ابا العباس است برای اکرام او رحمت خدا بر تو باد در انچه جاری میشود بر دست تو و زبان تو از نیک و بد پس من شریکم در ان یعنی چون ولایت او از قبل انحضرت است گوئیا شریکست با او در هر چه از و سر زند زیرا که سبب است و باش نزد شایسته گمان من بتو در نهان و آشکارا و باید که سست نشود رای من در شان تو در هیچ کاری

۳۰ وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ دَهَاقِينَ أَهْلِ بَلَدِكَ شَكَوْا مِنْكَ غِلْظَةً وَقَسْوَةً وَاحْتِقَاراً وَجَفْوَةً وَنَظَرْتُ فَلَمْ أَرَهُمْ أَهْلًا لِأَنْ يُدْنَوْا لِشِرْكِهِمْ وَلَا لِأَنْ يُقْصَوْا وَيُجْفَوْا لِعَهْدِهِمْ فَالْبَسْ لَهُمْ جِلْبَاباً مِنَ اللِّينِ تَشُوبُهُ بِطَرَفٍ مِنَ الشِّدَّةِ وَدَاوِلْ لَهُمْ بَيْنَ الْقَسْوَةِ وَالرَّأْفَةِ وَامْزُجْ لَهُمْ بَيْنَ التَّقْرِيبِ وَالْإِدْنَاءِ وَالْإِبْعَادِ وَالْإِقْصَاءِ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ

و این نامه ایست از انحضرت بسوی

بعضی از عمال او امّا بعد پس بدرستی که دهقانان اهل شهر تو شکایت کردند از سخت دلی و غلظت را و حقیر شمردن و جفا کردن و شدت را پس نظر کردم ندیدم ایشان را سزاوار آنکه نزدیک گردانید شان بجهت شرک آن آتش پرستان و نه آنکه دور کند شان و برکند شان بجهت عهد آن طایفهٔ مجوس با مؤمنان پس بپوش برای ایشان پردهٔ از نرمی که آمیخته باشد بکنارهٔ از سختی و گران جانی و بگردان روزگار را ایشان میان سخت دلی و مهربانی و آمیخته کن برای ایشان میان نزدیک گردانیدن و بنهایت نزدیکی رسانیدن و میان دور ساختن و بنهایت دوری رسانیدن ان شاء الله تعالی

ومن کتاب له علیه السلام الی زیاد بن ابیه ۲۰ وهو خلیفة عبد الله بن العباس رحمه الله علی البصرة وعبد الله عامل امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام یومئذ علیها وعلی کور الاهواز وفارس وکرمان وانی اقسم بالله قسماً صادقاً لئن بلغنی انک خنت من فیء المسلمین شیئاً صغیراً او کبیراً لاشدن علیک شدة تدعک قلیل الوفر ثقیل الظهر ضئیل الامر والسلام

زیاد پسر سمیه ام ابی بکره است که ابو سفیان او را پسر خود خوانده بود چه دعوی کرد که از وی حاصل شده و برسید بعضی که او را پسر که خوانند عایشه گفت پسر پدر خود اول کسی که او را بابن ابیه خواند و عبید الله پسر نا پاک او بود که لشکر بکربلا فرستاد برای شهادت امام مظلوم حسین بن علی علیهما الصلوة والسلام و این نامه ایست که روانه کرد آنحضرت بسوی زیاد بن ابیه که خلیفهٔ عبد الله بن عباس بود در بصره و اهل آن و بر شهرها و ناحیهای اهواز و فارس و کرمان بدرستی که من سوگند خورده ام بخدا سوگند راست بزبان و دل که اگر برسد بمن که تو خیانت کردهٔ از غنیمت اهل اسلام چیزی را کوچک یا بزرگ از اموال هر آینه حمله کنم بر تو حملهٔ اندر وی غضب مالا مال که بگذارد ترا از حال

که باشی

که باشی اندک مال گران پشت با ثقال ضلال حقیر کار در حال و مآل چه آنرا از و سلب کند و معیشتش بدهند بانواع پریشانی بال و او خیانت زده بماند در وبال

ومن کتاب له علیه السلام الیه ایضاً ۲۱ فدع الاسراف مقتصداً واذکر فی الیوم غداً وامسک من المال بقدر ضرورتک وقدم الفضل لیوم حاجتک اترجو ان یؤتیک الله اجر المتواضعین وانت عنده من المتکبرین وتطمع وانت متمرغ فی النعیم تمنعه الضعیف والارملة ان یوجب لک ثواب المتصدقین وانما المرء مجزی بما اسلف وقادم علی ما قدم والسلام

و این نامهٔ دیگرست بسوی زیاد مذکور پس بگذار اسراف کار را در آن حال که میانه رو باشی در امور و یاد کن امروز فردا را از اهوال قبور و نشور و نگه دار از مال بقدر ضرورت و پیش فرست زیادتی را برای روز حاجت خودت آیا امید میداری که بدهد ترا خدای تعالی ثواب و مزد متواضعان و تو باشی از متکبران و طمع میکنی و حال آنکه تو باشی غلطان و گردان در نعیم که باز داری آن نعیم را از ضعیف و از زن بی شوهر و از یتیم که واجب گرداند برای تو ثواب صدقه دهندگان و بدرستی که مرد جزا داده شده است بآنچه از پیش فرستاد و آینده است بآنچه تقدیم کرد برای معاد

ومن کتاب له ۲۲ علیه السلام الی عبد الله بن العباس وکان عبد الله یقول ما انتفعت بکلام بعد کلام رسول الله صلی الله علیه وآله کانتفاعی بهذا الکلام اما بعد فان المرء قد یسره درک ما لم یکن لیفوته ویسوءه فوت ما لم یکن لیدرکه فلیکن سرورک بما نلت من آخرتک ولیکن اسفک علی ما فاتک منها وما نلت من دنیاک فلا تکثر به فرحاً وما فاتک منها فلا تأس علیه جزعاً ولیکن همک فیما بعد الموت

و این نامهٔ آنحضرت بسوی عبد الله بن عباس رحمه الله و بود عبد الله که میفرمود که منتفع نشدم بهیچ

کلامی بعد از کلام رسول الله صلی الله علیه و آله بهجو استماع من باین کلام اما بعد
بدرستی که مرد شاد میکرداند او را در یافتن چیزی که نبود که فوت شود از و
بجهت وجوب او در قضای خدای قدیر واند وهناک میکرداند او را فوت چیزی
که نبود آنرا که دریابد بموجب تقدیر و ظاهرست که فرح بچیزی که ناچارست رسیدن
او و اندوه بر چیزی که ضروریست فوات و عدم حصول او جهل است در نظر
عقول و چون طبیعت انسان مجبول است بانکه شاد کردد با دراک مطالب و اندوه
خورد در فوت مآرب پس باید که شادی تو بچیزی باشد که دریابد از فوائد آنجهانی
که قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا و باید که اندوه بر چیزی باشد که فوت شود
از تو در ان مقاصد جاودانی که کمالات باقیهٔ نفسانی است و ملکات فاضلهٔ انسانی
و آنچه دریافتی تو از دنیا تو پس بسیار بدان شاد مباش که لا تفرح ان الله لا یحب
الفرحین و آنچه فوت شد ترا از متاع دنیا بر ان اندوه مخور و جزع مکن که لکیلا تأسوا
علی ما فاتکم و باید که قصد تو در چیزی باشد که بعد از مرگ بکار آید و بدان رستکاری
آخرت را شاید ۲۴۴ ومن کلام له علیه السلام قبیل موته لما ضربه ابن ملجم
لعنة الله علیه علی سبیل الوصیة وصیتی لکم ان لا تشرکوا بالله شیئاً ومحمد صلی الله
علیه وآله فلا تضیعوا سنته اقیموا هذین العمودین وخلاکم ذم انا بالامس صاحبکم
والیوم عبرة لکم وغداً مفارقکم ان ابق فانا ولی دمی وان افن فالفناء میعادی وان اعف
فالعفو لی قربة وهو لکم حسنة فاعفوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله ما فجأنی
من الموت وارد کرهته ولا طالع انکرته وما کنت الا کقارب ورد وطالب وجد
وما عند الله خیر للابرار فرمود این کلام را آنحضرت پیشتر از رحلت در وقتی که زد
او را ابن ملجم که برو باد لعنت خدای تعالی و دور باد از رحمت این بود بر سبیل وصیت

کە وصیت

که وصیت من شما را آنست که شرک نیارید بخدای تعالی و محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله ضایع سازید سنت او را بجهت نجات در رفع درجات و بپای دارید این دو ستون
برای قوام دین خدا و پیروی سنت انبیا خالی باد از شما مذمت هر دو سرا من دی روز
بودم مصاحب شما و امروز عبرتم برای شما و فردا مفارقت کنند ام شما را اکر باقی
مانم ولی خون خود دم کنم آنچه خواهم و اکر فانی شوم پس فنا وعده کاه منست و اکر
عفو کنم پس عفو مرا قربتست بخدا و این عفو برای شما حسنه ایست در عفو پیروی عفو
کنید آیا دوست نمیدارید که بیامرزد خدای تعالی شما را بخدا سوکند که نیامد بمن ناکاه
از مرک فرود آمده که او را مکروه شمارم و نه طلوع کننده که او را منکر دارم چه آن وارد
مرا مألوف است و محبوب و آن طالع مرا مقصود است و مرغوب و نبودم مکر همچو
جوینده آبی که فرود آید بآب چه قارب کسی را میکویند که میان او و آب یکشب باشد و طالبی
که یافت آنچه مطلوبست و مآب و آنچه نزد خدای وهابست بهترست برای ابرار
و احباب این دلیل است بر مقامات عالیه و حالات رفیعهٔ آن ذات عالی که آنچیزی
که مقتضای حیثیت بشریتست آنست که از مرک کریزان باشد و آنحضرت آنرا مشتاق
بود و خواهان ۲۴۵ ومن وصیة له علیه السلام بما یعمل به فی امواله کتبها
بعد منصرفه من صفین هذا ما امر به عبد الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین فی ماله
ابتغاء وجه الله لیولجنی به الجنة ویعطینی به الامنة منها وانه یقوم بذلک الحسن
بن علی یاکل منه بالمعروف وینفق منه فی المعروف فان حدث بحسن حدث وحسین
حی قام بالامر بعده واصدره مصدره وان لابنی فاطمة من صدقة علی مثل الذی
لبنی علی وانی انما جعلت القیام بذلک الی ابنی فاطمة ابتغاء وجه الله وقربة
الی رسول الله صلی الله علیه وآله وتکریماً لحرمته وتشریفاً لوصلته ویشترط علی الذی

يجعله ابنه أن يترك المال على أصوله وينفق من ثمره حيث أمر به وهدي له
ولا يبيع من نخيل هذه القرى ودية حتى تشكل أرضها غراسا ومن كان
من إمائي اللاتي أطوف عليهن لها ولد أو هي حامل فتمسك على ولدها وهي
من حظه فإن مات ولدها وهي حية فهي عتيقة قد أفرج عنها الرق وحررها
العتق. و از وصیت آنحضرت بچیزی که عمل کرده شود در اموال در همهٔ احوال
نوشت آن وصیت را بعد از بازگشتن آنحضرت از صفین این آنچیزیست که امر کرد
بآن بندهٔ خدا علی بن ابی طالب امیر المؤمنین در مال خود بجهت طلب کردن رضای
حضرت عزت تا در برد مرا بسبب آن امر بجنت و بدهد بمن ایمنی و امنیت از آن
وصیت است آنکه ایستادگی نماید حسن بن علی بآن امر موصوف بخورد از آن مال
بمعروف و نفقه بدهد از آن مال در معروف پس اگر بد بد آید بحسن حادثه که بهم
روی نماید و حسین زنده باشد بعد از و بآن کار قیام نماید و باز گرداند آن امر
موصوف را بجای باز گشتن او از تصرف بحق و اکل و انفاق بمعروف و مر پسران
فاطمه راهست از صدقهٔ علی مثل آنچیزی که هست پسران علی را از آن صدقه و گردانید
قیام بآنرا مفوض به پسران فاطمه بجهت طلب کردن رضای الهی و بجهت قربت بحضرت
رسالت پناهی و بسبب گرامی داشتن حرمت او و بزرگوار گردانیدن پیوند با کرامت
او و شرط می کند علی با حسن بآنکسی که میگرداند مفوض بسوی او این امر مستحسن را
که بگذارد مال را بر اصول آن مال و انفاق کند از میوه و فائدهٔ او بجای که مأمور
شده بانفاق اموال در راه نموده شده بآن حضرت و آنکه نفروشد از نهالها اولاد
و نخل آن قریها نهال خرماستان را بهیچ حال تا مشکل و مزین شود زمین آن قری
بنهال چه بر کندن نهال کوچک پیش از بلند شدن و محکم گشتن تنه و نخل بزرگ

بسیار

بسیار مضرست با وجود کثرت حاجت بآن نهال با نضرت و آنکه باشد از کنیزکان
من که میگردم بگرد ایشان بمباشرت برای آنها فرزندی یا باشند آبستن پس
نگاه داشته بر فرزندان او و بها او محسوبست از نصیب آن فرزند پس اگر
بمیرد فرزندش و او زنده باشد حره است و آنرا در راه واداده است از بندگی
عباد و آزاد کرده است او را آزاد شدن جهت بنیاد. قوله عليه السلام في هذه
الوصية أن لا يبيع من نخلها ودية فإن الودية الفسيلة وجمعها ودي وقوله
حتى تشكل أرضها غراسا هو من أفصح الكلام والمراد به أن الأرض يكثر فيها
غراس النخل حتى يراها الناظر على غير تلك الصفة التي عرفها بها فيشكل عليه أمرها
ويحسبها غيرها. سید رضی الدین قدس سره فرموده قول آنحضرت را در وصیت
که ولا یبیع من نخلها ودیة پس بدرستی که ودیة فسیله است و آن نهال خرما
بن است و جمع آن ودی است و قوله حتی تشکل ارضها غراسا از افصح کلام است
و مراد باو آنست که زمین بسیار میشود در و نهال درخت خرما تا آنکه می بیند او را
نگرندهٔ شناسا بر غیر آن صفتی که شناخته بود او را بآن هیأت مشکل شود بر و کار
آن زمین و می پندارد او را غیر او بجهت اشتباه اسباب تعیین. ومن وصية له عليه السلام
كان يكتبها لمن يستعمله على الصدقات وإنما ذكرنا منها
جملا ههنا ليعلم بها أنه كان يقيم عماد الحق ويشرع أمثلة العدل في صغير الأمور
وكبيرها ودقيقها وجليلها انطلق على تقوى الله وحده لا شريك له ولا تروعن
مسلما ولا تجتازن عليه كارها ولا تأخذن منه أكثر من حق الله في ماله فإذا قدمت
على الحي فانزل بمائهم من غير أن تخالط أبياتهم ثم امض إليهم بالسكينة
والوقار حتى تقوم بينهم فتسلم عليهم ولا تخدج بالتحية لهم ثم تقول

نسخه: ودقيقها
تجتازن

عباد الله أرسلني إليكم ولي الله وخليفته لآخذ منكم حق الله في أموالكم
فهل لله في أموالكم من حق فتؤدوه إلى وليه فإن قال قائل لا فلا تراجعه
وإن أنعم لك منعم فانطلق معه من غير أن تخيفه وتوعده أو تعسفه أو ترهقه
از وصیت آنحضرتست که بود که می‌نوشت برای کسی که عامل میکرد او را بر صدقات
و بدرستی که ذکر کردیم پاره از آن اینجا تا معلوم شود بآنکه آن دائمی بنجات بود
که بپا میداشت ستونهای راستی و آیات را و پیدا میکرد نشانهای عدالت را در کارها
صغیر و کبیر و باریک و عظیم و با قلیل و کثیر روانه شو بر تقوی خدای تعالی که تنهاست
و بی انباز و مترسان مسلمانانرا تا ایمن باشی از عقوبات دانای راز هیچ که عادت
ولاة ستمکار است و مگذر بر زمین و بوستان انسان در حالی که آنرا مکروه شمرد
و یا مطلب بهتر بین مال او را چون با کراهیت از آن درگذرد و مگیر از وی بیشتر
از حق خدا که در مال اوست و چون آمدی بر سر قبیله بطلب اموال فرود آی باب
ایشان بی آنکه آمیزش کنی بخانهاء و شیخ و شاب ایشان پس برو بسوی ایشان
بآرام تن و قرار دل تا آنکه بایستی در میان ایشان و سازی منزل پس سلام میکنی
بر مسلمانان و کم مکن از درود و تحیت را برای ایشان پس میگویی ای بندگان
خدا فرستاد مرا بسوی شما ولی خدا و خلیفه او جل و علا تا بگیرم حق خدا را
در مالهای شما آیا هست مر خدا را در مالهای شما حقی واجب تا ادا کنید آنرا بسوی
ولی غالب پس اگر جواب دهد قائلی بلا باز مگرد با وی دوم بار مگو اصلا و اگر
گوید بلی برای تو بلی گوینده پس برو با آنکس برای آنچه جوینده بی آنکه او را بترسانی
دهی یا بروی بیم نهی یا با او سختگیری نمائی یا بدشواری او را تکلیف فرمائی
فخذ ما أعطاك من ذهب أو فضة فإن كانت له ماشية أو إبل فلا تدخلها

الا باذنه

إلا بإذنه فإن أكثرها له فإذا أتيتها فلا تدخلها دخول متسلط عليه ولا عنيف
به ولا تنفرن بهيمة ولا تفزعنها ولا تسوءن صاحبها فيها واصدع المال
صدعين ثم خيره فإن اختار فلا تعرضن لما اختاره فلا تزال كذلك حتى يبقى
ما فيه وفاء لحق الله في ماله فاقبض حق الله منه فإن استقالك فأقله ثم اخلطهما
ثم اصنع مثل الذي صنعت أولا حتى تأخذ حق الله في ماله ولا تأخذن عودا
ولا هرمة ولا مكسورة ولا مهلوسة ولا ذات عوار ولا تأمنن عليها إلا
من تثق بدينه رافقا بمال المسلمين حتى يوصله إلى وليهم فيقسمه بينهم
پس بگیر آنچه بتو دهد از طلا یا نقره که پیش تو نهد پس اگر او را چهارپا باشد یا شتر
در مرو در میان آنها مگر باذن او زیرا که او راست بیشتر آن مال و چون آیی بر
آن اموال در مرو در آن مثل در آمدن گماشته شده دست یافته ستم خصال برو
و نه مانند در آمدن مرد درشت نعال با و مرمان بهیمه را از آن بهائم و مترسان
او را بامر نا ملایم و اندوهگین مساز صاحب آن بهیمه را بجرعه از جرائم
پس قسمت کن آن مال را بدو قسم بعد از اخراج آنچه تعیین کرده از معیبات و مجبر
گردان صاحب آنرا بی زجر و عقوبات چون ساخت یکی را اختیار پس میان آن بخشها
پس باز قسمت کن باقی را بدو بخش راست و چون اختیار نماید تعرض تو بمختار او
نشاید و لایزال الحال بر همین حال است تا آنکه باقی ماند چیزی که در وی وفا است
بحق خدا در آن مال پس بگیر حق خدا را از مال او بی خلاف و اگر از تو خواهد شکستن
آن قسمت بر وجهی که دل او بآن خوش شود بشکاف پس بیامیز هر دو حصه را بهم
و بکن مثل آنچه کردی اولا نه بیش و نه کم تا آنکه بگیری حق خدا را در آن مال و مگیر
شتر پیر که در گذشته است از هشت سال و نه پیر بسیار سال ضعیف و نه شکسته

دست یا پای نحیف و نه بسیل دار و نه صاحب عیب و عوار و امین مدار بر صدقات
مگر کسی را که اعتماد داشته باشی بر دین او و در آن حال که باشی مهربان بمال مسلمانان
تا برسانی آنرا بجانب ایشان که مراد نفس نفیس آنحضرت است پس قسمت کند آن ولی
میان اصناف ثمانیه از فقیران و غازیان و غیر ایشان ولا توكل بها إلا ناصحا
شفيقا وأمينا حفيظا غير معنف ولا مجحف ولا ملغب ولا متعب ثم احدر إلينا
ما اجتمع عندك نصيره حيث أمر الله به فإذا أخذها أمينك فأوعز إليه ألا يحول
بين ناقة وبين فصيلها ولا يمصر لبنها فيضر ذلك بولدها ولا يجهدنها ركوبا
وليعدل بين صواحباتها في ذلك وبينها وليرفه على اللاغب وليستأن بالنقب
والظالع وليوردها ما تمر به من الغدر ولا يعدل بها عن نبت الأرض إلى جواد
الطرق وليروحها في الساعات وليمهلها عند النطاف والأعشاب حتى تأتينا
بها بدنا منقيات غير متعبات ولا مجهودات لنقسمها على كتاب الله وسنة
نبيه صلى الله عليه وآله فإن ذلك أعظم لأجرك وأقرب لرشدك إن شاء الله
و وکیل مساز بآن صدقه مگر نیکخواه مهربان و امین نگهبان نه درشتی نماینده
و نه سخت راننده را و نه برنج آرنده و نه جفا کننده را پس فرود آر بشتاب نزد
ما آنچه جمع شده نزد تو از مال خدا تا بگردانیم آنرا در جایی که فرمود یزدان بدادن
آن مال بایشان و امر بشتاب فرمود در آوردن مال بجهت دو امر یکی آنکه زود
حاجت مستحقان بر آید و دیگر خوف آنکه نه که بتلف آید و چون بگیرد این مال را
آن امین پس بفرمای او را که حائل نشود میان شتر ماده و شتربچه با این و نه دوشد
شیر او را بتمامی تا که ضرر رساند بفرزندش و جهد بسیار نکند بسواری تا ماند
گردنش و باید که عدالت رعایت نماید میان همراهان آنها در سواری و میان آنها

وباید

و باید که آسان گرداند کار را بر بهیمهٔ واماندهٔ در رفتار و باید که درنگ کند و
آهستگی نماید بشتر سوده شده لنگ بتنگ آمده از رفتار بسیار و باید که فرود
آورد آنها را بمواضع جمع شدن آبی که بآن می گذرند تا آب خورند و نگرداند آنها
از گیاه زمین بمیان راهها تا بچرند و باید که راحت دهد آنها را در گذاشتها
بجایگاهها و باید که مهلت دهد آنها را نزد آب اندک صافی و گیاهها تا بیارد آنها را
بما فربهها مغز داران بی رنج کشیدگان و نه مشقت دیدگان تا قسمت کنیم آنها را
بر نهج کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی پس بدرستی آن قسمت حاصل بیشتر
تو بزرگترست برای اجر و ثواب تو و نزدیکترست برشد و دریافت صواب تو
ان شاء الله ومن عهد له عليه السلام الى بعض عماله وقد بعثه على الصدقة
أمره بتقوى الله في سرائر أمره وخفيات عمله حيث لا شهيد غيره ولا وكيل
دونه وأمره ألا يعمل بشيء من طاعة الله فيما ظهر فيخالف إلى غيره فيما أسر ومن لم
يختلف سره وعلانيته وفعله ومقالته فقد أدى الأمانة وأخلص العبادة
وأمره ألا يجبههم ولا يعضههم ولا يرغب عنهم تفضلا بالإمارة عليهم
فإنهم الإخوان في الدين والأعوان على استخراج الحقوق وإن لك في هذه
الصدقة نصيبا مفروضا وحقا معلوما وشركاء أهل مسكنة وضعفاء ذوي فاقة
وإنا موفوك حقك فوفهم حقوقهم وإلا تفعل فإنك من أكثر الناس خصوما يوم
القيامة وبؤسا لمن خصمه عند الله الفقراء والمساكين والسائلون والمدفوعون
والغارمون وابن السبيل ومن استهان بالأمانة ورتع في الخيانة ولم ينزه
نفسه ودينه عنها فقد أحل بنفسه في الدنيا وهو في الآخرة أذل وأخزى
وإن أعظم الخيانة خيانة الأمة وأفظع الغش غش الأئمة والسلام و از عهد آنحضرت

بعض عمال او که فرستاده بود او را بجمع کردن صدقه و تفرقه کردن در میان
مستحقان امر میکنم او را بتقوی خدای تعالی در کارهاء پوشیده و کردارهاء
نهان جایی که هیچ کواهی نیست بغیر از خدای تعالی و هیچ وکیلی و نکهبانی نیست
بجز او جل و علا و فرمودم او را که عمل نکند بچیزی از طاعت خدا در آنچه ظاهر سازد
پس مخالفت کند بغیر آنچیز در آنچه در نهان بآن بپردازد یعنی می باید که نهان او
با آشکار او موافق باشد در کردار طاعت آورید کار و کسی که مختلف نباشد نهان او
و آشکار او و کردار او و کفتار او بتحقیق ادا کرد امانت کرد کار و اخلاص بجای آورد
در عبادت آفریدکار و امر میکنم او را که از کار وانند و بار نخارد ایشان را بدرشتی
و آزار و بد نکوید و راه تهمت نپوید بنسبت با ایشان و رغبت نکرداند از ایشان بجهت
افزونی جستن با امارت و رفعت طلب کردن بر ایشان چه ایشان برادرانند در دین
و یاری دهندکان بر بیرون آوردن حقوق مسلمین و ترا درین صدقه نصیبی است
معین شده و حقی است معلوم مقرر و شریکانند اهل مسکنت و صاحبان حاجت
و ما اداکننده ایم حق ترا بتمام پس بده با ایشان حقوق ایشان را کامل با اهتمام و اکر
چنین نکنی پس بدرستی که تو از بیشتر بن مردمانی از روی خصومت در روز قیامت
و سختی باو کسی را که باشند خصم او نزد خدا فقیران و مسکینان و سائلان و دفع کرده
شدکان که عاملانند که ایشان را دفع می کنند بخیانت در اعمال و میکرداند از بیوت
یا سائلانند که ممنوع میکردند از ماعون و قرض داران که دین ایشان لازم شده باشد
در غیر عصیان و راه کذریان که بریده شده اند در سفر از اطفال و اوطان و کسی که استخفاف
کند بامانت و سبک باید آنرا و چرا کند در خیانت و پاک نسازد نفس و دین خود را
از آن رذالت پس بحقیقت بخلل آورد نفس خود را در دنیا بضلالت و در روز آخرت

خوارت و رسوائی با انواع قباحت و بدترین خیانتی خیانت امت است در حقوق
ایشان و زشت ترین غشی غش امامانست و خیانت ایشان چه کار ائمه ضلال
آنست که در دین خیانت کنند و اغماض عین از فرموده خدا و رسول نمایند لاجرم
۳۰۹
فضایح و قبایح ایشان بیشتر خواهد بود در شتر ومن عهد له الی محمد بن ابی بکر
حین قلده مصر فاخفض لهم جناحک والن لهم جانبک وابسط لهم وجهک
وآس بینهم فی اللحظة والنظرة حتی لا یطمع العظماء فی حیفک ولا ییأس الضعفاء
من عدلک وان الله تعالی یسائلکم معشر عباده عن الصغیرة من اعمالکم والکبیرة
والظاهرة والمستورة فان یعذب فانتم اظلم وان یعف فهو اکرم واعلموا
عباد الله ان المتقین ذهبوا بعاجل الدنیا وآجل الآخرة فشارکوا اهل الدنیا فی
دنیاهم ولا یشارکهم اهل الدنیا فی آخرتهم سکنوا الدنیا بافضل ما سکنت
واکلوها بافضل ما اکلت فحظوا من الدنیا بما حظی به المترفون واخذوا منها
ما اخذه الجبابرة المتکبرون ثم انقلبوا عنها بالزاد المبلغ والمتجر الرابح اصابوا لذة
زهد الدنیا فی دنیاهم وتیقنوا انهم جیران الله غدا فی آخرتهم لا ترد لهم
دعوة ولا ینقص لهم نصیب من لذة و از عهد آنحضرتست این کتاب بسوی محمد
بن ابی بکر در هنکامی که در کردن او کرد ولایت شهر مصر را و بجانب مصر فرستاد
پس فرود آر برای ایشان بال خود را و متواضع باش که کنایتست از رفق
و مدارا در اقوال و افعال و عدم غلظت و درشتی در همه احوال و نرم کن از برای
ایشان جانب خود را یعنی نرم باش با ایشان و متکبر و منازع مباش و بسط کن
برای ایشان رخسار خود را که کنایتست از بشاشت و طلاقت و برابری کن و سلوک
انداز در میان ایشان بمساوات و مظاهرت در ملاحظه و مناظره و این کنایتست

از استقصای در عدل میان بزرگ و کوچک ایشان در جلیل امور و حقیر آن
و قلیل و کثیر آن تا طمع نکنند بزرگان در میل کردن تو برای ایشان و نومید نشوند
ضعیفان از عدل کردن تو بر ایشان بجهت رضای ایشان و خدای تعالی هر آینه سوال
کننده است از شما ای گروه بندگان از صغیره از اعمال شما و از کبیره از افعال شما
و از آشکار و نهان احوال شما پس اگر عذاب کند پس شما سزاوارترید و ستمکارتر
و اگر عفو کند و درگذرد او کریمتر است و آمرزگارتر و بدانید ای بندگان خدا
بدرستی که پرهیزکاران رفتند بلذت عاجل این جهان و با نعیم آجل آن جهان
پس ایشان خیر دنیا و آخرت یافتند در روی از هر چه نخوبست بر یافتند پس شریک
شدند با اهل دنیا در دنیای ایشان یعنی بقدر ما یحتاج و کفاف بی زیادتی و اسراف
و شریک نشدند با ایشان اهل دنیا در آخرت و نعیم عقبای ایشان اهل دنیا سرمایه
عمر در دنیا باختند و خود را مستحق عذاب آنجهانی ساختند ساکن شدند اهل آخرت
در دنیا بفاضلترین آنچه ساکن شوند در وجه استعمال ایشان در کار دنیا بر وجه شرع
و رضای حق بود و خوردند طیبات او را بفاضلترین آنچه خوردند از حلال و آنچه
کافی بود ایشان را با عیال پس بهره مند شدند از دنیا بآنچه بهره مند شدند بآن
بناز و نعمت زندگانی کنندگان و فرا گرفتند از دنیا آنچه فرا گرفتند از جباران
و گردنکشان پس از آن باز گردیدند از دنیا با توشه رساننده بمقصد ارجمند و
با تجارت سودمند رسیدند بلذت ترک دنیا در دنیاشان و یقین کردند که همسایگان
خدایند فردا در عقباشان باز گردانیده نمیشود برای ایشان دعوتی و کم کرده
نمیشود برای ایشان بهره از لذتی فاحذروا عباد الله الموت وقربه واعدوا
له عدته وانه یأتی بامر عظیم وخطب جلیل بخیر لا یکون معه شر ابدا او شر

لایکون

لا یکون معه خیر ابدا فمن اقرب الی الجنة من عاملها ومن اقرب الی النار
من عاملها وانتم طرداء الموت ان اقمتم له اخذکم وان فررتم منه ادرککم
وهو الزم لکم من ظلکم الموت معقود بنواصیکم والدنیا تطوی من خلفکم
فاحذروا نارا قعرها بعید وحرها شدید وعذابها جدید دار لیس فیها
رحمة ولا تسمع فیها دعوة ولا تفرج فیها کربة وان استطعتم ان یشتد
خوفکم من الله وان یحسن ظنکم به فاجمعوا بینهما فان العبد انما یکون حسن
ظنه بربه علی قدر خوفه من ربه وان احسن الناس ظنا بالله اشدهم
خوفا لله واعلم یا محمد بن ابی بکر انی قد ولیتک اعظم اجنادی فی نفسی اهل
مصر فانت محقوق ان تخالف علی نفسک وان تنافح عن دینک ولو لم یکن لک
الا ساعة من الدهر ولا تسخط الله برضا احد من خلقه فان فی الله خلفا
من غیره ولیس من الله خلف فی غیره صل الصلوة لوقتها المؤقت لها ولا تعجل
وقتها لفراغ ولا تؤخرها عن وقتها لاشتغال واعلم ان کل شیء من عملک
تبع لصلوتک و بترسید ای بندگان خدا از مرگ و نزدیک رسیدن مرگ
و مهیا سازید برای او سامان و برگ که او می آید بکار عظیم و امر خطرناک جسیم
خیری که نیست با او شر همیشه اگر باشد از اهل طاعت یا شری که نیست با او
خیر همیشه اگر باشد از اهل معصیت یعنی مرگ را این دو صفت است بنسبت
نیکوکار و بدکردار پس کیست نزدیکتر ببهشت از عمل کننده برای جنت و نعیم
و کیست نزدیکتر بآتش از عامل برای نار و جحیم و شما رانده شدگان مرگید
و فنا اگر بایستید برای او بگیرد و در چسبد بشما و اگر بگریزید ازو در یابد شما را
و در آویزد بشما بی محابا و او ملازمتر است مر شما را از سایه شما و رشت محو

کننده سود و سرمایهٔ شما مرگ بسته شده بمو بهای پیشانیهای شما و دنیا
در نوردیده شده از فقدان لذت و شادکامیهای شما پس بترسید از آتشی که قعر او
بعید است و عذاب او نو و تازه تا ابد و حدید است که کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلوداً غیرها لیذوقوا العذاب با آنکه ولهم مقامع من حدید در دوری قعر جهنم
آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آواز عظیمی شنید فرمود
مر اصحاب را که آواز با هولی بگوش من رسید و آن سنگی است که هفتاد سال بود
که رها کرده بودند امروز بقعر جهنم افتاد و این اشارت بود بآنکه در امروز
منافقی مرده بود و هفتاد سال داشت دوزخ سرایست که نیست در و رحمت و
و شنیده نمیشود در و خواندن بنجات و استراحت و اگر توانید که محکم شود کار شما
از خدا و نیکو گردد گمان شما با و جل و علا جمع کنید میان خوف و خشیت و میان حسن
ظن بحضرت عزت چه در حسن ظن امیدوار است برحمت و رافت باری و در خشیت
سطوت و قهر قهاری و نمی باشد حسن ظن بنده بپروردگار خود مگر بقدر
خوف او بکردگار خود در نیکوترین مردمان از روی گمان بخدای تعالی سختترین
ایشانند از روی ترس مر خدا را جل و علا و بدان ای محمد بن ابی بکر که من بتحقیق
خود والی گردانیدم ترا ببزرگترین لشکرهای خود در مصر خود که اهل مصر اند پس فرمان
ببر پس تو سزاواری که مخالفت کنی بر نفس امارهٔ خود بعون الهی و مخاصمت
کنی با او و دفع نمائی از دین خود تمام فحشا و جمیع مناهی و اگر چه نباشد مر ترا
مگر یکساعت از روزگار و بخشم میار خدا را برضای یکی از خلق ستمکار زیرا
که هست در خدا عوض از غیر او و نیست از خدا عوض در طاعت در غیر محتاج بغیر او
بگذار نماز را در وقت معینش و تاخیر مکن او را از وقت مقدر بجهت اشتغال

بکاری

بکاری دیگر و بدانکه هر چیزی از عمل تو تابع نماز تست بموجب فرمودهٔ پیغمبر
صلی الله علیه و آله که اوّل ما یحاسب به العبد الصلوة فان تمّت صلوته سهل
علیه غیرها من العبادات و من نقصت صلوته فانه یحاسب علیها و علی غیرها
یعنی اول چیزی که حساب کرده شود با و بنده نماز است در روز حساب پس
اگر تمامست نماز او آسان شد بر و غیر او از سائر عبادات و اگر ناقص است
نماز او پس شمار کرده میشود بر و بر غیر یعنی دشوار شد بر و شمار همهٔ طاعات
و منها ۲۰۹ فانه لا سواء امام الهدی و امام الردی و ولیّ النبی و عدوّ
النبی و لقد قال رسول الله صلی الله علیه و آله انی لا اخاف علی امتی مؤمناً
و لا مشرکاً اما المؤمن فیمنعه الله بایمانه و اما المشرک فیقمعه الله بشرکه
و لکنی اخاف علیکم کل منافق الجنان عالم اللسان یقول ما تعرفون و یفعل
ما تنکرون و ازین عهدست این کلام که نیست یکسان امام راه راست و گمراهی
و نقض الهی که مراد نفس نفیس آنحضرتست و پیشوای گمراهی و تباهی که مراد نفس
خبیث معاویهٔ غاویه است و آنانکه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله نفاق پیشه
کردند و بی قبض خلافت برای خود اندیشه کردند و برابر نیست دوست پیغمبر
و دشمن نبی رهبر و هر آینه فرمود رسول صلی الله علیه و آله که من نمیترسم بر امت
خود با ایمان و نه بر اهل شرک و طغیان که فتنه اندازند در جهان اما مؤمن پس
باز میدارد او را خدای تعالی از کفر و عصیان بسبب ایمان او و اما مشرک پس قهر
میکند و خوار میسازد او را حق تعالی بسبب شرک و طغیان او و لیکن میترسم
بر شما از هر منافق بدل و دانا بزبان میگوید چیزی را که می شناسید آنچه حق است
و صواب و میکند چیزی را که انکار میکنید از موجبات عتاب کافی باشد که منافق

باشی ومن کتاب له علیه السلام الی معاویة وهو من محاسن الکتب اما بعد
فقد اتانی کتابک تذکر اصطفاء الله تعالی محمدا صلی الله علیه وآله لدینه
وتأییده ایاه بمن ایده من اصحابه فلقد خبأ لنا الدهر منک عجبا اذ طفقت
تخبرنا ببلاء الله عندنا ونعمته علینا فی نبینا فکنت فی ذلک کناقل التمر
الی هجر او داعی مسدده الی النضال وزعمت ان افضل الناس فی الاسلام فلان
وفلان فذکرت امرا ان تم اعتزلک کله وان نقص لم یلحقک ثلمه وما انت
والفاضل والمفضول والسائس والمسوس وما للطلقاء وابناء الطلقاء
والتمییز بین المهاجرین الاولین وترتیب درجاتهم وتعریف طبقاتهم
هیهات لقد حن قدح لیس منها وطفق یحکم فیها من علیه الحکم لها الا تربع
ایها الانسان علی ظلعک وتعرف قصور ذرعک وتتأخر حیث اخرک القدر
فما علیک غلبة المغلوب ولا لک ظفر الظافر وانک لذهاب فی التیه رواغ
عن القصد این نامهٔ آنحضرتست علیه السلام در جواب نامهٔ معاویه و این
از محاسن نامهاست در فصاحت کلام و بلاغت تمام اما بعد آمد بمن نامهٔ
تو که ذکر میکردی برگزیدن خدای تعالی محمد را صلی الله علیه وآله برای دین خود
و مؤید ساختن خدا او را بآنچه ساخت او را بآن مؤید از اصحاب و احباب خود
و هر آینه پنهان کرد برای ما روزگار از تو عجب را در آن باب چون آغاز کردهٔ
که خبر میدهی ما را بآزمایش الهی و نیکی حق نزد ما و نعمت او جل و علا بر ما در شان
پیغمبر ما که هستی تو در اخبار آن خبر همچو نقل کنندهٔ خرما بهجر که آن شهریست
از شهرهای بحرین که کان خرماست و درین مثلی است معتبر که مرد احمقی از اهل
هجر یافت جایی که خرما ارزان میفروشند خرید آنرا و بار کرده بهجر برد که بفروشد

کسی از وی نخرید تا همه در خانهٔ او فاسد شد اصل آن این مثل است و ماندهٔ
راست کنندهٔ خود و استاد به تیر انداختن با یکدیگر با وجود آنکه اولی آنست که استاد
شاگرد را خواند بآن کار و یاد کردهٔ درجات اصحاب را در فضیلت و منزلت
برحسب ترتیب ایشان در خلافت و ایالت و گمان بردهٔ که فاضلترین مردمان
در اسلام و ایمان فلانست و فلان که کنایتست از ابوبکر و عمر و عثمان و این سخن
شده از معاویه لعین که تفضیل دیگران کند بر امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
چنانچه بر پسند اکثر مخالفین و حال آنکه این علامت بغض آنحضرتست بر وجهی که در
کشف الغمه مذکورست که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسید که یا
رسول الله علامت بغض امیر المؤمنین علیه السلام چیست که از آن تعبیر میفرمائی
فرمود که تفضیل غیر بر وی کردن و بغض آنحضرت کفرست بموجب فرمودهٔ نبوی
که حب علی ایمان و بغضه کفر پس یاد کردهٔ ای معاویه امری را از فضائل که اگر
تمام شود یعنی این فضایل وقوع داشته در ایشان یکسو میشود از تو همه آن فضائل
زیرا که در تو نیست هیچ یک از آن و اگر ناقص بود و وقوع نداشته باشد آن نرسد
بتو شکست و نقصان یعنی عار و ننگ نیست بر تو نقصان آنچه خلافت را با وجود
امر خطیر است برخود ساختهٔ آسان و چه کار داری تو به بیان کردن فاضل و مفضول
و بانگاه دارندهٔ رعیت و نگاه داشته شده در فروع و اصول یعنی ترا چه مناسبت است
بآنها ای مفتون و چه کار است مر رها کرده شدگان اسیران و پسران ایشان را که
در روز فتح مکه ایشان را گذاشتند و نکشتند با تمییز کردن میان مهاجران پیشینیان
و ترتیب کردن درجات ایشان و تعریف کردن طبقات و صفات ایشان یعنی تو که
هنوز از غش کفر و شرک خالص نشدهٔ چه دانی که در امور خلافت و دین فاضل کیست

ومشغول چیست چه درست این کار هر آینه آواز داد نصیبی از قمار که نیست
از جوهر نصیبهای با اعتبار یعنی بتو تعلق ندارد چیزی که نسبتی از اهل آن کار
این شبیست و اصل این مثل آنست که چون یک نصیب قمار از جوهر باقی نصیبها نباشد
چون بگردانند آن را بیرون آید و آواز او مخالف آواز بواقی و بدان بشناسند که نیست
این از جنس آنها مثل شد برای کسی که فخر کند بگروهی و نسبت دهد خود را بایشان
و از ایشان نباشد و این عبارت بدگوهری و ناپاکی سپد هد و آغاز کرد که حکم کند در
امامت کسی که بر وست حکم برای خلافت یعنی کسی حکم کند بر قومی که از اراذل ایشان
باشد و اهل آن نباشد چرا ستم نمیکنی ای آدمی بر خود در برداشتن بار گران با وجود
لنگی و سستی خودت و چرا نمی شناسی قصور کشیدگی مقدار دست و فتور جستی
خودت و چرا واپس نمیروی ای بدگوهر که تاخیر کرد ترا تقدیر پس نیست بر تو ضرر مغلوب
مغلوب و نه برای تست فایدهٔ پیروزی و ظفر یابنده بمطلوب بدرستی که تو هر آینه
روندهٔ در بیابان گمراهی از معرفت حق دور و میل کنندهٔ بروباه بازی از میانه
راه بدنامی و از صراط مستقیم مهجور أَلَا تَرَى غَيْرَ مُخْبِرٍ لَكَ لَكِنْ بِنِعْمَةِ اللّهِ أُحَدِّثُ
أَنَّ قَوْماً اسْتُشْهِدُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَلِكُلٍّ فَضْلٌ حَتَّى إِذَا اسْتُشْهِدَ
شَهِيدُنَا قِيلَ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ وَخَصَّهُ رَسُولُ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِسَبْعِينَ تَكْبِيرَةً
عِنْدَ صَلَوتِهِ عَلَيْهِ أَوَلَا تَرَى أَنَّ قَوْماً قُطِعَتْ أَيْدِيهِمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَلِكُلٍّ فَضْلٌ
حَتَّى إِذَا فُعِلَ بِوَاحِدِنَا كَمَا فُعِلَ بِوَاحِدِهِمْ قِيلَ الطَّيَّارُ فِي الْجَنَّةِ وَذُو الْجَنَاحَيْنِ وَلَوْلَا
مَا نَهَى اللّهُ عَنْهُ مِنْ تَزْكِيَةِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ لَذَكَرَ ذَاكِرٌ فَضَائِلَ جَمَّةً تَعْرِفُهَا قُلُوبُ
الْمُؤْمِنِينَ وَلَا تَمُجُّهَا آذَانُ السَّامِعِينَ فَدَعْ عَنْكَ مَنْ مَالَتْ بِهِ الرَّمِيَّةُ فَإِنَّا صَنَائِعُ
رَبِّنَا وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمُ عِزِّنَا وَعَادِيُّ طَوْلِنَا عَلَى قَوْمِكَ

أن خلطناكم

أَنْ خَلَطْنَاكُمْ بِأَنْفُسِنَا فَنَكَحْنَا وَأَنْكَحْنَا فِعْلَ الْأَكْفَاءِ وَلَسْتُمْ هُنَاكَ وَأَنَّى يَكُونُ
ذَلِكَ كَذَلِكَ وَمِنَّا النَّبِيُّ وَمِنْكُمُ الْمُكَذِّبُ وَمِنَّا أَسَدُ اللّهِ وَمِنْكُمْ أَسَدُ الْأَحْلَافِ
وَمِنَّا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَمِنْكُمْ صِبْيَةُ النَّارِ وَمِنَّا خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَمِنْكُمْ
حَمَّالَةُ الْحَطَبِ فِي كَثِيرٍ مِمَّا لَنَا وَعَلَيْكُمْ آیا نمی بینی تو در آن حال که خبر دهنده نیستم
برای تو باین اخبار این کاینست از استحقار آن نابکار یعنی نیست آن بدگوهر بمرتبه
که استحقاق داشته باشد باین اخبار بلکه او دارد حکم بهیمه و حمار لیکن من بنعمت
خدا سخن میگویم بجهت اظهار شکر پروردگار که قومی شهید شدند در راه خدا از مهاجر
و مر هر یکی راهست فضلی و مرتبتی در دین تا آنکه چون شهید شد شهید ما که حمزة بن
عبد المطلب است رضوان الله علیهما که گفتند او را سید الشهداء و خاص کرد او را
رسول الله صلى الله عليه وآله بهفتاد تکبیر نزد نماز گزاردن او برآن مهتر بزرگوار
ما چه هر پنج تکبیر که میگفت حاضر میشدند جماعتی از ملائکه و با هر جماعت آنحضرت
نماز میگزارد آیا نمی بینی تو که قومی را که بریدند دستهای ایشان را در راه خدای تعالی
و هر یکی را فضلی است در روز جزا و آن جعفر بن ابی طالب بود که در جنگ موته دستها
او را انداختند و حق سبحانه و تعالی در عوض آن دو بال مرصع بوی داد که در بهشت
با ملائکه طیران می کند آنست که میفرماید تا آنکه کرده شد بیکی از ما آن کار چنانکه
کرده بیکی از ایشان گفته شد جعفر طیار در بهشت خداوند دو بال جواهر نگار و اگر
نبودی آنکه نهی کرد حضرت پروردگار از ستودن مرد نفس خود را در مقام افتخار هر آینه
ذکر کردی ذکر کننده که نفس نفیس آنحضرت فضائل بسیار که می شناسد آن فضائل
را دلهای مومنان و نمی اندازد آنها را گوشهای شنوندگان پس ترک کن از خود کسی را
که میل دهد او را از راست مقصد قصد صیدی که ناگاه او را پیش آید مراد اصحاب

اعراض اند یعنی بگذار ایشان را والتفات مکن آنچه گویند در حق ما یعنی عمرو عاص
بی اخلاص و غیر او از منقدان و شکی فرموده درین باب و این داستانیست
که بیان می کند برای کسی که میل دهد او را از حق غرضهای باطله او رمیه صیدگاه
که با و تیر اندازند و اصل مثل آنست که مردی قصد کرده بود چیزی را ناگاه پیش آمد
او را صیدی در پی صید رفت و میل کرد بسبب صید از قصد اصلی خود پس بدرستی
ما احسان پروردگار خودیم در میان عالمیان و مردمان هنوز احسان شده اند ما را یعنی ما
از آنانیم که حق سبحانه و تعالی تربیت فرموده ما را بانواع تربیت خود و اکرام نموده
باصناف کرامات خود و در آورده ما را در سلک و لتصنع علی عینی و این تصریح است
بانکه ایشان منصوص اند من قبل الله و مخصوص به بسیاری از الطاف الهی و باز نداشت
از ما آزاد دیرینه شدن عزت ما و کهنه شدن انعام و مکرمت ما بر قوم تو که آمیزش
کردیم با شما بنفسهای شما پس نکاح کردیم از زنان شما و بنکاح شما در آوردیم از زنان
ما و نیستید شما آنجا که باشید همسران ما و از کجا باشد آن همتایان و حال آنکه از ماست
پیغمبر مخبر صادق و از شماست تکذیب منافق که ابو جهل بن هشام فاسق است و از ماست
و از ماست شیر خدا که مراد آنحضرت باشد یا حمزة بن عبد المطلب بن عبد مناف و از شماست
اسد احلاف که اسد بن عبد العزی بود دهم سوگند با زبیر و حارث بن فهر و عبد مناف
در محاربه با بنی قصی در کاری که خواسته بودند آن احلاف و از ماست سیدا جوانان
اهل جنان و از شماست کودکان نار یعنی که مراد اولاد عقبة بن ابی معیط اند یا اولاد
مروان بن حکم و اگر چه بالغ بودند در آن وقت که پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داد که هستند
ایشان از اهل نیران و از ماست بهترین زنان عالمیان که فاطمه زهراست علیها
التحیة والرضوان و از شماست بردارنده هیمه دوزخیان که ام جمیل بنت حرب است

خواهر

خواهر ابی سفیان پس همچنین است حال در بسیاری از آنچه ماراست و شماست
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا فاسلامنا قد سمع وجاهلیتنا لا تدفع
وكتاب الله يجمع لنا ما شذ عنا وهو قوله تعالى واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض
في كتاب الله وقوله سبحانه ان اولى الناس بابرهيم للذين اتبعوه وهذا النبي
والذين آمنوا والله ولي المؤمنين فنحن مرة اولى بالقرابة وتارة اولى بالطاعة
ولما احتج المهاجرون على الانصار يوم السقيفة برسول الله فلجوا عليهم
فان يكن الفلج به فالحق لنا دونكم وان يكن بغيره فالانصار على دعواهم وزعمت
اني لكل الخلفاء حسدت وعلى كلهم بغيت فان يكن ذلك كذلك فليس الجناية
عليك فيكون العذر اليك وتلك شكاة ظاهر عنك عارها وقلت اني كنت
اقاد كما يقاد الجمل المخشوش حتى ابايع ولعمر الله لقد اردت ان تذم فمدحت
وان تفضح فافتضحت وما على المسلم من غضاضة في ان يكون مظلوما ما لم يكن
شاكا في دينه ولا مرتابا في يقينه وهذه حجتي الى غيرك قصدها ولكني اطلقت
لك منها بقدر ما سنح من ذكرها پس اسلام ما آنست که شد مسموع و جاهلیت ما
یعنی پیش از ظهور اسلام باعتبار فضیلت و شریفیت بودن و طهارت مادر آن بیت
مدفوع و کتاب خدای تعالی جمع می کند برای ما آنچه تنها مانده از ما از کار خلافت
سید انبیا و آن قول حق تعالی است که و خداوندان خویشیها بعضی ایشان سزاوارترند
بمیراث بعض در حکم خدا و مخصوص ترین اولی الارحام بحضرت رسالت نبود مگر آنحضرت
پس او اولی بود بامامت و خلافت با وجود عصمت مع ذلک نص حضرت عزت و قول
حق تعالی بود بدرستی که سزاوارترین مردمان بابرهیم پیغمبر آنانند که پیروی او کردند
و این پیغمبر هم و آنان که ایمان آوردند و خدای تعالی یار مؤمنانست پس اقرب

تابعان و اسبق مؤمنان و افضل حکم کرده‌اند کان اولی باشند بنصیب و میراث پیغمبر
آخر الزمان پس ما یکبار اولاییم بقرابت و باری دیگر اولاییم بطاعت و اجابت
و چون حجت آوردند مهاجران بر انصار در روز سقیفه بنی ساعده بقرب رسول
خدا در آنکار فیروزی یافتند بر انصار پس اگر ظفر بقرب پیغمبر گشت حق ما راست
نه شما را زیرا که ما اقربیم و نزدیکتر و اگر بغیر آنست پس انصار بر دعوی امامت خود
محقّ‌اند و سزاوار زیرا که نیست برین تقدیر بعض الائمة من قریش چیزی که دلالت
کند بر بطلان این گفتار و گمان برده که من بر همه خلفا را بغی نمودم ابوبکر و عمر و عثمان
که دعوی خلافت کردند حسد بردم و همه شان را باغی و جاحد بودم پس اگر باشد
آن همچنان نیست جنایت بر تو تا باشد عذر آوردن من بسوی تو در اعتذار از آن
و آن گله کردنیست که آنست از نوع آنچه درین دعوی از تو یا صادقی یا کاذب
اگر کاذبی از تو مسموع نیست و اگر صادقی همچنانکه زعم کرده و ایشان را اسم بی مسمّی خلفا
نامیده نیست جنایتی بر تو تا باشد عذر من از آن بسوی تو بلکه این فضول کلامی است
از تو بی فایده و خوض نموده بسخن مالایعنی بیهوده و تاکید فرمود بآن مثل که از شعر
اینست که وَعَیَّرَها الواشُونَ اَنّی اُحِبُّها وَتِلکَ شَکاةٌ ظاهِرٌ عَنکَ عارُها و بیت
از ابو ذویب است یعنی و سرزنش کردند عیب کنندگان معشوقه را که من دوست
میدارم او را و آن عیب شکایتی است که زایلست از تو عار آن و این مثلیست برای
کسی که انکار کند کاری که لازم نباشد او را آن کار و گفته که من بودم که کشیده میشدم
باجبار همچنانکه میکشند شتر چوب در بینی را تا بیعت کنم بی اختیار قسم ببقای خدای
جبّار خواستی که مذمت کنی پس مدح کرده درین گفتار و خواستی که رسوا کنی پس
رسوا شده بیکبار زیرا که فرق نکرده میان آنچه مدح است و میان آنچه ذم و بر تقدیر آنکه

بیعت

بیعت او باکراه بوده باشد با وجود آنکه هست افضل امم اجماعی و مستند نشود
پس خلافت ایشان مدخول باشد و غیر مستحکم چه جای ولایتی کسی که باشد
از قبل آن والی مدخول مردود معتقد که بطریق اولی مردود و معیوبست و غیر
مسلّم که از ماده فاسده فاسد خیزد و این فضیحتی است او را از همه اعظم و نیست
بر مسلمان با وجود آنکه باشد معصوم خواری و تنقصی در آنکه باشد مظلوم بلکه
خواری و ذلت ظالم را بود در دنیا بطعن و لعن و در آخرت بفضیحت عقوبت مادام
که این مظلوم نباشد شک کننده در دین خود و ریب ننماید به یقین خود و این صورت
حجت منست و بسوی غیر تست قصد آن حجت روشن و لیکن رها کردم از برای
تو از آن صورت آنچه پیش آید و خطور کرد از ذکر آن بحسب ضرورت ثُمَّ ذَکَرتَ
ما کانَ مِن اَمری وَاَمرِ عُثمانَ فَلَکَ اَن تُجابَ عَن هذِهِ لِرَحِمِکَ مِنهُ فَاَیُّنا کانَ
اَعدی لَهُ وَاَهدی اِلی مَقاتِلِهِ اَمَن بَذَلَ لَهُ نُصرَتَهُ فَاستَقعَدَهُ وَاستَکَفَّهُ اَم
مَنِ استَنصَرَهُ فَتَراخی عَنهُ وَبَثَّ المَنُونَ اِلَیهِ حَتّی اَتی قَدَرُهُ عَلَیهِ کَلّا وَاللهِ لَقَد عَلِمَ اللهُ
المُعَوِّقِینَ مِنکُم وَالقائِلِینَ لِاِخوانِهِم هَلُمَّ اِلَینا وَلا یَأتُونَ البَأسَ اِلّا قَلِیلًا
وَما کُنتُ لِاَعتَذِرَ مِن اَنّی کُنتُ اَنقِمُ عَلَیهِ اَحداثًا فَاِن کانَ الذَّنبُ اِلَیهِ اِرشادی
وَهِدایَتی لَهُ فَرُبَّ مَلُومٍ لا ذَنبَ لَهُ وَقَد یَستَفِیدُ الظِّنَّةَ المُتَنَصِّحُ وَما اَرَدتُ اِلَّا الاِصلاحَ
مَا استَطَعتُ وَما تَوفِیقی اِلّا بِاللهِ عَلَیهِ تَوَکَّلتُ وَذَکَرتَ اَنَّهُ لَیسَ لی وَلا لِاَصحابی
عِندَکَ اِلَّا السَّیفُ فَلَقَد اَضحَکتَ بَعدَ استِعبارٍ مَتی اَلفَیتَ بَنی عَبدِ المُطَّلِبِ عَنِ الاَعداءِ
ناکِلِینَ وَبِالسُّیُوفِ مُخَوَّفِینَ فَلَبِّث قَلِیلًا یَلحَقِ الهَیجا حَمَل فَسَیَطلُبُکَ مَن تَطلُبُ
وَیَقرُبُ مِنکَ ما تَستَبعِدُ وَاَنا مُرقِلٌ نَحوَکَ فی جَحفَلٍ مِنَ المُهاجِرِینَ وَالاَنصارِ
وَالتّابِعِینَ بِاِحسانٍ شَدِیدٍ زِحامُهُم ساطِعٍ قَتامُهُم مُتَسَربِلِینَ سَرابِیلَ المَوتِ

أَحَبُّ اللِّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ رَبِّهِمْ قَدْ صَحِبَتْهُمْ ذُرِّيَّةٌ بَدْرِيَّةٌ وَسُيُوفٌ هَاشِمِيَّةٌ قَدْ عَرَفْتَ
مَوَاقِعَ نِصَالِهَا فِي أَخِيكَ وَخَالِكَ وَجَدِّكَ وَأَهْلِكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ
پس از آن یاد کرده آنچه بود از کار من و کار عثمان پس مراد است که جواب داده
شوی از آن بجهت قرابت تو او پس کدامین ما دشمنی در آینده تر بود او را و راه
نماینده تر بوجهها، قتل او و بجانبی که بسبب آن کردید مقتول آیا کسی که نصرت
خود را بذل کرد برای آن بخذول پس متقاعد شدن او را طلب نمود و باز ایستادن
او را درخواست کرد یا کسی که او یاری خواست از او درنگ کرد و باز پس ایستاده
روی بنصرت او نیاورد و پراکنده ساخت مرگ را بسوی او تا آمد حکم الهی بر وجه آورده الله
که چون کار بر عثمان سخت شد آنحضرت را فرستاد و نصرت خود را بگوش او رساند
گفت که نصرت تو نمیخواهم و لیکن نشین از من تا ببینم که چه خواهد شد با وجود آنحضرت
مروت خود را کار فرمود و آن بود که ان قبول ننمود گو یا متهم داشت که مردم را
بر او کاشت و از معاویه بوی او به معاونت طلبید وعده میداد و باز پس میخزید تا آنکه
عثمان کشته گردید حقا بحق خدا هر آینه دانسته خدای تعالی باز دارندگان از شما
و گویندگان مر برادران شما که بشتابید بسوی ما و نمی آیند بجنگ مگر اندکی از اجابت
و نبودم که عذر آرم از آنکه بودم که عیب میکردم و روی بانکار می آوردم رو کارها
را که ناپسند بود و دور از رشد و صواب از آنجمله حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مهزور را که موضعی است در بازار مدینه تصدق فرموده بود بر مسلمین عثمان آنرا
بر سبیل اقطاع بحارث بن حکم داد که برادر مروان بود و فدک را بمروان مسلم
کرد و بر و مسلم داشت و چون افریقیه را فتح کرد خمس غنایم آنرا که بسیار مالی بود
آن را نیز بمروان داد و از این قبیل بسیار است که میکرد یعنی سبب انکار من بر او اینها بود

پس اگر گناه بسوی او بزعم شما ارشاد من بود و هدایت من او را بطریق رشد او پس
بسا ملامت کرده شده از کاری که هیچ گناهی نیست او را در آن کار این مثلست
برای کسی که ظاهر شود از او بر مردمان کاری که بر او انکار کنند و حجت و عذر او را
ندانند و دیگری نیز در مصرعی که اول بیت اینست که وَكَمْ سُقْتُ فِي آثَارِكُمْ مِنْ نَصِيحَةٍ
وَقَدْ يَسْتَفِيدُ الظِّنَّةَ الْمُتَنَصِّحُ و این مصرع مذکور است در کلام آنحضرت یعنی و بسا
که راندم در عقبهای شما نصیحت را و گاه فایده میگیرد تهمت را مبالغه کننده در نصیحت
این مثلیست برای کسی که در نصیحت مبالغه نماید تا آنکه متهم شود غرض که متهم داشتن
مرا بسبب نصیحت بسیار بود و نخواستم مگر اصلاح را آنمقدار که توانستم لیکن اگر
نصیحت پذیر نباشد این کس را چه گناه و نیست توفیق من مگر بحضرت الله بر او اعتماد
دارم و بسوی او رجوع و انابت می آرم که مدد کار منست از این قوم بی راه و یاد کرده
که نیست مرا و نه اصحاب مرا نزد تو مگر شمشیر آبدار هر آینه بخنده آوردی مرا و هر گرا
مگر بعد از اشک ریزی و آوردن باین گفتار یعنی هر که شنید این کلام ترا از مؤمنین
خندید خندیدنی از روی تعجب بعد از گریستن ایشان بر دین بجهت تصرف بی وجه تو در دین
ای معاویه لعین کجا یافت شدند پسران عبد المطلب از دشمنان و اپس رفتگان
ترسان و بشمشیرها ترسانیده شده هراسان چه ایشان شیران بیشه مردی اند
از رزمگاه صفتان چه اندیشه دارند پس درنگ کن درین محل تا برسد بجنگ جمل
این مثلست برای وعید بحرب که گفت حمل بن بدر که مردی بود از قشیر که شتران
او را بغارت برده بودند در هیجا رفت بدلاوری و شتران خود را باز ستاد از اعدا
پس زود بود که طلب کند آنکسی که او را طلب میداری و نزدیک شود بتو آنکه
دوری او را میشماری و من شتابنده ام بجانب تو در لشکر عظیم بیشمار از مهاجرین

وانصار و تابعین باحسان نیکو کردار که سخن است انبوهی استوار ایشان مرتفع آ
غبار را اعتبار ایشان گویند نو دهزار کس بودند در بر کرده پیراهنهای مرکبا
باختیار که کنایت است از زرها و جوشنها که در بر داشتند در حالت حرب بهمچو پوشش
اکفان بود آن در بر ایشان دوستر بن لقا بسوی ایشان هست لقاء رحمت کردگار
پس چه باک ایشان را از جنک اید و از رحمت پروردگار بتحقیق همراه است ایشان را
فرزندان بدری خونخوار و شمشیرهای هاشمی آتش بار بدرستی شناختی تو
مواضع افتادن تیغهای شمشیر و پیکانهای تیر در کشتن برادرت حنظله نا بکار
و در خالت ولید پلید و در جدت عتبه بد کردار و اهل تو که بودند حنابیشه و
ستمکار و نیست این امور از ستمکاران گمراه دور [211] ومن كتاب له عليه السلام
الى اهل البصرة وقد كان من انتشار حبلكم وشقاقكم ما لم تغبوا عنه
فعفوت عن مجرمكم ورفعت السيف عن مدبركم وقبلت من مقبلكم فان خطت
بكم الامور المردية وسفه الآراء الجائرة الى منابذتي وخلافي فها انا ذا قد قربت
جيادي ورحلت ركابي ولئن الجأتموني الى المسير اليكم لاوقعن بكم وقعة
لا يكون يوم الجمل اليها الا كلعقة لاعق مع اني عارف لذي الطاعة منكم فضله
ولذي النصيحة حقه غير متجاوز متهما الى بري ولا ناكثا الى وفي واز نامه
آنحضرتست بسوی اهل بصره که و بتحقیق بود از پراکنده شدن ریسمان پیمان شما
و شکستن عهدها از روی بغض و عداوت و نزاع و مخالفت شما آنچه غافل و جاهل
نیستید از آن اصلا پس درگذشتم از گناه کار شما و برداشتم شمشیرها را از پشت
داده شما در فرار و قبول کردم از رو آورده شما بطاعت کردگار پس اگر کام نهد
بشما امور تباه سازنده و بیخردی اندیشها بجهت تازنده بسوی اظهار عداوت و مخالفت

پس

پس اینکم من که نزدیک آوردم کارزاری خود و پالان نهادم بر شتران سواری
خود و اگر مضطر بسازید مرا بسوی رفتن بجانب شما این بار هر اینه واقع کردانم
بشما واقعه که نباشد واقعه حرب جمل نسبت بآن حادثه مگر بهمچو لیسیدن لیسنده
بقیه انگبین را از طعام با وجود آنکه من شناسایم برای صاحب طاعت از شما فضل
او را در طاعت امام و برای صاحب نصیحت حق او را در موعظت انام در ان حال
که تجاوز کننده نیستم از اشتمام متهم بسوی بری شدن از شرارت اشرار و بر شکننده
عهد بر وفادار تا سخت نشود بر ایشان کار [212] ومن كتاب له عليه السلام الى معاوية
فاتق الله فيما لديك وانظر في حقه عليك وارجع الى معرفة ما لا تعذر بجهالته
فان للطاعة اعلاما واضحة وسبلا نيرة ومحجة نهجة وغاية مطلبة يردها
الاكياس ويخالفها الانكاس من نكب عنها جار عن الحق وخبط في التيه وغير الله
نعمته واحل به نقمته فنفسك نفسك فقد بين الله لك سبيله وحيث تناهت بك
امورك فقد اجريت الى غاية خسر ومحلة كفر وان نفسك قد اولجتك شرا و
نسخه: اوحلتك
اقحمتك غيا واوردتك المهالك واوعرت عليك المسالك واز نامه آنحضرتست
بسوی معاویه غاویه پس بترس از خدای معاویه در آنچه نزد تست از مال و ملک
و شهرهای ایشان یعنی بترس از نعمت او و عصیان نعمت او و نظر کن در حق خدا
بر تو از طاعت و باز گرد بسوی معرفت چیزی که معذور نیستی بجهالت از وجوب
طاعت حضرت عزت و حضرت رسالت و وصی او باصالت چه طاعت را نشانهاییست
روشن تابان از کتاب و سنت و منهج ائمه عالی رتبت و راههای نورانی درخشان
و راه مبین با نهایت و غایت مطلوبه بغایت که سعادت است در دنیا و آخرت که وارد
میشوند بر آن طرف و غایت زیرکان عاقل و مخالفت میکنند با آنها ابلهان ارذل

هر که عدول کرد از آن اعلام و طرق و حجج الهی حیران شد از یافتن حق و ماند
در گمراهی و خبط که در بیابان تباهی و تغییر کرد خدای تعالی نعمت او را و فرود
آورد با و خشم و نقمت خود را پس بترس از نفس خود و حذر کن از نفس اماره خود
که میفرماید ترا ببدی و می اندوزد از برای تو عقوبت سرمدی چه بیان فرمود
خدای تعالی برای تو راه سعادت ابدی و هر جا که بپایان آید و برسد بتو کارها
تو در آن مکان بر حقیقت روان باشی و دوان بسوی غایت خسران و بموضع
کفران که در سلک کافران باشی در عذاب نیران و نفس تو در آورد ترا در شر و
تباهی و بزور انداخت ترا در گمراهی یا طرح کرد ترا در گل و وحل سیاهی و فرود آرد
ترا بمهالک و دشوار ساخت بر تو مسالک ومن وصية له للحسن بن علي
عليهما الصلوة والسلم كتبها اليه بحاضرين عند انصرافه من صفين
من الوالد الفان المقر للزمان المدبر العمر المستسلم للدهر الذام للدنيا الساكن
مساكن الموتى الظاعن عنها غدا الى المولود المؤمل ما لا يدرك السالك من قد هلك
غرض الاسقام ورهينة الايام ورمية المصائب وعبد الدنيا وتاجر الغرور
وغريم المنايا واسير الموت وحليف الهموم وقرين الاحزان ونصب الآفات
وصريع الشهوات وخليفة الاموات اما بعد فان فيما تبينت من ادبار الدنيا
عني وجموح الدهر علي واقبال الآخرة الي ما يزعني عن ذكر من سواي والاهتمام
بما ورائي غير اني حيث تفرد بي دون هموم الناس هم نفسي فصدقني رايي
وصرفني عن هواي وصرح لي محض امري فافضى بي الى جد لا يكون فيه لعب
وصدق لا يشوبه كذب ووجدتك بعضي بل وجدتك كلي حتى كان شيئا لو اصابك
اصابني وكان الموت لو اتاك اتاني فعناني من امرك ما يعنيني من امر نفسي

بلغ

لكتبت اليك كتابي هذا مستظهرا به ان انا بقيت لك او فنيت از وصيت
امير المؤمنين است مر امام حسن بن علي را عليهما الصلوة والسلم كه نوشته آن وصيت را
بموضع حاضرين بعد از بازگشتن آنحضرت از صفين اين وصيت از پدر بيست
مشرف بر فنا بجای گذارندهٔ زمان این سرا پشت بر کردهٔ عمر سفر رو بفنا
کردن نهادهٔ برای دور روزگار بی وفا مذمت کنندهٔ دنیا ساکن بمساکن موتی کوچ
کننده از آن مسکنها فردا بسوی فرزند امیدوار بچیزی که در نمی یابد درین دار
سلوک کننده راه کسی که هلاک شد برنج و آزار نشانهٔ بیماریهاء بسیار و گرو
روزگار و هدف و نشانهٔ سهام مصیبتهای بی شمار گرفتار دنیای غدار و تجارت
کنندهٔ غرور و غفلت دهر مکار و این باعتبار بذل او دست مرتعش او را در تحصیل
دنیاء بی اعتبار و اضافه غرور اضافه مسبب است بسبب چه غفلت سبب آنست
از روی اظهار و وامدار مرگهاء خونخوار و اسیر موت در آخر کار و هم سوگند
غمها با چار و قرین اندوهها با اضطرار و نصب کردهٔ آفتها از یمین و یسار و افکنده
شده شهوتهاء بی زنهار و خلیفه و یادگار مردگان انکار آنا شد پس بدرستی
در آنچه دانستم از پشت کردن دنیاء بی وفا از من و سر کشیدن دهر بر جفا بر من
و روی آوردن آخرت و اهوال عقبی بسوی من چیزیست که باز میدارد مرا از یاد
کردن کسی که غیر منست و سوای من و از تیمار داشتن و اندوه بردن بکارهای
ورای من غیر آنکه جای که تنها ماند مرا فی غمهاء مردمان غم جان خود پس باور داشت
مرا رای من و باز داشت مرا از هوای من و هویدا شد برای من خالص کار
برضای من پس رسانید مرا بجد و جهدی که نیست درو بازی و براستی که مخلوط
نیست بآن دروغی و جدا ساختی چه ناچار است رحلت بدار القرار و ملازمت

کارهای که هست سزاوار یافتم ترا بمنزلهٔ بعض خود بموجب اولادنا اکبادنا
بلکه یافتم ترا همهٔ خود و قائم مقام خود در فضائل و علم باحکام پس بعد از من توئی
خلیفه و امام تا غایتی که گوییا چیزی اگر رسید بتو رسیده بمن و گوییا مرگ اگر آمد
ترا آمده بمن پس خواست مرا از کار تو آنچه خواست مرا از کار نفس خود در سرو
علن پس نوشتم نامه کنده بسوی تو این کتاب در ان حال که پشت قوی باشی
بآن سخنان که خیرست وصواب اگر من باقی مانم برای تو یا فانی شوم فانی اوصیک
بتقوی الله ای بنی ولزوم امره وعمارة قلبک بذکره والاعتصام بحبله وای
سبب اوثق من سبب بینکم وبین الله ان انت اخذت به احی قلبک بالموعظة
وامته بالزهادة وقوه بالیقین ونوره بالحکمة وذلله بذکر الموت وقرره
بالفناء وبصره فجائع الدنیا وحذره صولة الدهر وفحش تقلب اللیالی والایام
واعرض علیه اخبار الماضین وذکره بما اصاب من کان قبلک من الاولین وسر
فی آثارهم ودیارهم فانظر فیما فعلوا وعما انتقلوا واین حلوا ونزلوا فانک تجدهم
انتقلوا عن الاحبة وحلوا دار الغربة وکانک عن قلیل قد صرت کاحدهم فاصلح
مثواک ولا تبع آخرتک بدنیاک ودع القول فیما لا تعرف والخطاب فیما لم تکلف
وامسک عن طریق اذا خفت ضلالته فان الکف عند حیرة الضلال خیر من رکوب
الاهوال وامر بالمعروف تکن من اهله وانکر المنکر بیدک ولسانک وباین
من فعله بجهدک وجاهد فی الله حق جهاده ولا تاخذک فی الله لومة لائم
وخض الغمرات الی الحق حیث کان وتفقه فی الدین وعود نفسک التصبر علی المکروه
ونعم الخلق التصبر والجئ نفسک فی الامور کلها الی الهک فانک تلجئها الی کهف
حریز ومانع عزیز واخلص فی المسئلة لربک فان بیده العطاء والحرمان واکثر

الاستخارة

الاستخارة وتفهم وصیتی ولا تذهبن عنها صفحا فان خیر القول ما نفع پس بدرستی
که من وصیت میکنم ترا بتقوی خدای تعالی وبملازمت امر او و در عمارت و بیماری
دل خود بیاد کردن آن ذات و بچنگ در زدن بحبل خدا که دین اوست و گویند چیزی
که نزدیک کرداند این کس را بچیزی که در او رضای الهی باشد آن حبل الله است و بعضی
گویند که آن قرآن است و در روایت آمده که روزی اعرابی آمد و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از معنی آیت وای هدایت واعتصموا بحبل الله جمیعا پرسید و در آن وقت
امیر المؤمنین در پهلوی رسول الله صلوات الله علیهما نشسته بود دست مبارک نهاد بر دوش
علی علیه السلام و فرمود که این حبل الله است چنگ در وی زن اگر خواهید نجات و آنحضرت
هر دو را حبل گفته از قرآن و علی بعض حبل و کدام سبب باشد استوارتر از سببی که باشد
میان تو و میان خداوند اگر او را فرا گیری آنرا زنده کن دل خود را بعلم و حکمت و پند و نصیحت
و بمیران دل را که مراد نفس اماره است ابتجاب زهادت و ترک لذت دنیا و شهوت با آنکه
قطع کن تعلقات دنیا را از من جهت و تقویت کن دل را بیقین و معرفت و نورانی گردان
او را بحکمت و طاعت و رام ساز او را بذکر موت و مقر بفنا او را و ابنا و فوت و بینا
گردان او را باندوه و مصیبت دنیا و غدار و بترسان او را از حمله آوردن روزگار و
از زشتی گردش شبها و روزها و چرخ دوار و عرض کن بر آن دل خبرهای گذشتگان
و بیاد ده او را آنچه رسیده بکسانی که پیش از تو بوده اند از پیشینیان و سیر کن در دیار
ایشان و در مواضع آثار ایشان پس بنگر که چه کرده اند و از چه انتقال کرده اند و کجا فرود
آمده اند و نزول نموده اند در آخر کار که تو می یابی ایشانرا که انتقال نموده اند از مصاحبت
دوستان و فرود آمده اند بدیار غربت با محنت فراوان و گوییا تو ان اندک زمانی گردیده
همچو یکی از ایشان پس بصلاح آر جای و مأوای خود و مفروش آخرت خود را بدنیای خود

و بگذار گفتار را در آنچه نشناسی از امور و خطاب را در آنچه مکلف نشده و مامور و باز
ایست از راهی چون بترسی از گمراهی زیرا که باز ایستادن نزد حیرت ضلال بهتر است
از ارتکاب اهوال و امر کن بمعروف تا باشی از اهل معروف و انکار کن کار زشت
را بدست خود و زبان تا باشی بنیکویی موصوف و جدا شو از کسی که کرد کار زشت را
بقدر طاقت و اقتدار و جهاد کن در راه خدا بحق جهاد او در نهان و آشکار و باید که فرا
نگیرد ترا در راه خدا سرزنش کردن هیچ ملامت کننده اصلا و شروع کن در سختیها
و در حال توجه بحق هرجا که باشد در زمین و دانا شو و فقه آموز در دین و عادت
ده نفس خود را در شکیبایی بر مکروه و چه خوش خلقی است صبر کردن در کارها و باز گذ
و باز گذار نفس خود را در همه کارها بمعبود که اوست پناه همه در رسانیدن بمقصود
که در این حال پناه میدهی کار خود را بسوی پناه گاهی دلپسند استوار و بسوی باز دارنده
ارجمند محکم کار و اخلاص ورز در خواستن عطیات برای پروردگار زیرا که بید عطا بخشش
اوست نزائد و هم بدست قهر اوست محروم ساختن از مقاصد و بسیار کردان خیر خواستن را
در هر کار از کردگار و در باب این وصیت مرا که پندهاییست بغایت سودمند و مرد
روی گردانده از نصیحت و پند زیرا که بهترین گفتار آنست که نافع باشد در دل
واعلم انه لا خیر فی علم لا ینفع ولا ینتفع بعلم لا یحق تعلمه ای بنی انی لما رایتنی
قد بلغت سنا ورایتنی ازداد وهنا بادرت بوصیتی الیک خصالا منها ان یعجل بی
اجلی دون ان افضی الیک بما فی نفسی وان انقص فی رایی کما نقصت فی جسمی
او یسبقنی الیک بعض غلبات الهوی وفتن الدنیا فتکون کالصعب النفور وانما
قلب الحدث کالارض الخالیة ما القی فیها من شیء قبلته فبادرتک بالادب قبل
ان یقسو قلبک ویشتغل لبک لتستقبل بجد رایک من الامر ما قد کفاک اهل التجارب
کفاک

بغیته وتجربته فتکون قد کفیت مؤونة الطلب وعوفیت من علاج التجربة فاتاک
من ذلک ما قد کنا ناتیه واستبان لک ما ربما اظلم علینا منه و بدانکه هیچ خیری نیست
در علمی که نیست سودمند و نفع گرفته نمیشود بعلمی که سزاوار نیست آموختن آن بحکم خرد
چون سحر و کهانت و هرچه مخالف علم دین باشد و هرچه باشد بدانها مانند ای پسرک من
چون دیدم خود را که رسیدم بسالی که درگذشته از شصت سال و دیدم خود را که زیاد
شدم از روی سستی و ضعف حال شتافتم بوصیت کردن بسوی تو خصلتها از آن
وصیت من تا بادا که شتاب نماید بمن اجل با بیت من و عمر آنحضرت شصت و سه بود
بی آنکه برسانم بتو آنچه دارم از نصایح در ضمیر یا نقصان یابم در رای و تدبیر چنانچه نقصان
یافته ام در جسم خود بسبب ضعف قوای نقصان پذیر یا پیشی گیرد مرا در رسانیدن
بسوی تو غلبات هوی و فتنهای دنیا که عرض موانع ایام است از هر جانب باشی
تو همچو رام نشده رمنده سرکش که دست ندهد بهیچ حال پس رام باید کرد اینها و دل
در یه سال و بدرستی دل نورسیده همچو زمین خالی است که هیچ تخمی ندیده آنچه اندازند
در وی از چیزی آنرا پذیرد و رنگ آن گیرد پس شتافتم برای تو بتعلیم ادب در راه آنکه
پیش از آنکه سخت شود دل تو بکار با اشتباه و مشغول گردد خرد بخاطر خواه تا روی
نهی بجد اندیشه خود از کار و بار با آنچه کفایت کرده اند برای تو اهل تجربها حاجت تجربه
آنرا بدون کار پس تا باشی کفایت کرده شده و بی نیاز از مؤونت طلب و رستگار
شده از علاج تجربه و تعب پس آمد بتو از آن علم تجربی در هر کار آنچه بودیم که می آمدیم
ما بدو بزحمت بسیار و هویدا شد برای تو بعون دانای راز آنچه بسا تاریک بود
بر ما از آن دانش حاصل بروزگار دراز ای بنی انی وان لم اکن عمرت عمر من کان
قبلی فقد نظرت فی اعمالهم وفکرت فی اخبارهم وسرت فی آثارهم حتی عدت

بغیته

كأحدهم بل كأنّي بما انتهى إليّ من أمورهم قد عُمّرت مع أوّلهم إلى آخرهم فعرفت
صفو ذلك من كدره ونفعه من ضرره فاستخلصت لك من كلّ أمرٍ نخيله
وتوخّيت لك جميله وصرفت عنك مجهوله ورأيت حيث عناني من أمرك ما يعني
الوالد الشفيق وأجمعت عليه من أدبك أن يكون ذلك وأنت مقبل العمر مقتبل
الدهر ذو نيّة سليمة ونفسٍ صافية وأن أبتدئك بتعليم كتاب الله تعالى وتأويله
وشرائع الإسلام وأحكامه وحلاله وحرامه لا أجاوز ذلك بك إلى غيره ثمّ أشفقت
أن يلتبس عليك ما اختلف الناس فيه من أهوائهم وآرائهم مثل الذي التبس
عليهم فكان إحكام ذلك على ما كرهت من تنبيهك له أحبّ إليّ من إسلامك إلى أمرٍ
لا آمن عليك به الهلكة ورجوت أن يوفّقك الله فيه لرشدك وأن يهديك لقصدك
فعهدت إليك وصيّتي هذه ای پسرک من واگرچه نبودم که عمر یابم بسیار همچو
عمر کسانی که بودند پیش از من درین روزگار لیکن نظر کردم در اعمال وافعال
ایشان وتفکر کردم در اخبار وآثار ایشان وسیر کردم در دیار واطوار ایشان
تا آنکه گردیدم همچو یکی از ایشان داناتر بمرّه‌های کار وبا ایشان گویا من بسبب
آنچه رسید بمن از امور ایشان عمر بسر کرده‌ام با اول ایشان تا آخر ایشان پس شناختم
صافی آن دانش از تیرهٔ آن در هر امر وخیر ونفع آن از شر وضرر پس خالص وپاک
ساختم برای تو از هر کاری خلاصه ومختار آن کار وطلب کردم برای تو آنچه نیک
بود وتحرّی کردم کار وبازگردانیدم از تو مجهول از هر کردار ودیدم من جائی که مهم
بود مرا از کار تو آنچه مهم است پدر مهربانرا ودرست کردم عزم خود را برای
ادب تو در جهان که واقع شود وحال آنکه پیش آینده عمر باشی تازه جوان روزگار
خداوند نیت سلیم ونفس صافی حلیم وهم دیدم که آغاز کنم ترا بتعلیم کتاب الهی

وتاویل

وتاویل آن تا یابی آگاهی وبتعلیم شرایع اسلام واحکام او وحلال وحرام او
در نگذرم از آن در تعلیم تو بسوی غیر آن کتاب واحکام پس از آن ترسیدم
که پوشیده شود بر تو آنچه اختلاف کرده‌اند در آن مردمان از هواهای کاسد
ایشان ورایهای فاسدهٔ ایشان مثل آنچه پوشیده شد بر ایشان از مسائل علمی
الهی که مکتنف است بشبهات عقیدهای گمراهی که در آخرت موجب عقوبتست
وتباهی پس بود محکم گردانیدن آن علوم ببرهان با وجود چیزی که مکروه داشتی
از آگاهانیدن تو برای آن ایشان دوستتر بسوی من از سپردن تو بکاری که ایمن
نباشم بر تو درو از تباهی وامید دارم که توفیق دهد ترا خدای تعالی در آن امر
برای رشد وآگاهی وراه نماید ترا بمیانهٔ راه خود تا سالم از گمراهی پس فرمودم
بسوی تو وصیت خود را که اینست تا دور باشی از اختلاف در اصول وفروع
دین واین همه از برای تلقین دیگرانست اگر تو از حال ایشان آگاهی کما هی واعلم
یا بنیّ أنّ أحبّ ما أنت آخذ به إليّ من وصيّتي تقوى الله والاقتصار على ما فرضه الله
عليك والأخذ بما مضى عليه الأوّلون من آبائك والصالحون من أهل بيتك
فإنّهم لم يدعوا أن نظروا لأنفسهم كما أنت ناظر وفكّروا كما أنت مفكّر ثمّ ردّهم
آخر ذلك إلى الأخذ بما عرفوا والإمساك عمّا لم يكلّفوا فإن أبت نفسك أن تقبل
ذلك دون أن تعلم كما علموا فليكن طلبك ذلك بتفهّم وتعلّم لا بتورّط الشبهات
وعلق الخصومات وابدأ قبل نظرك في ذلك بالاستعانة بإلهك والرغبة إليه
في توفيقك وترك كلّ شائبة أولجتك في شبهة أو أسلمتك إلى ضلالة فإذا أيقنت
أن قد صفا قلبك فخشع وتمّ رأيك فاجتمع وكان همّك في ذلك همّاً واحداً فانظر
فيما فسّرت لك وإن أنت لم يجتمع لك ما تحبّ من نفسك وفراغ نظرك فاعلم

فتسا

تخبط ا

انك انما تخبط العشواء وتتورط الظلماء وليس طالب الدين من خبط او خلط والامساك عن ذلك امثل فتفهم يا بني وصيتي وبدان ای پسر که من
کردو سترين آنچه فراگيری از آن بسوی من از وصيت من تقوی خداست در همه
حال واقتصار کردن بر آنچه فرض کرد او را خدا بر تو از اعمال و فرا گرفتن آنچه
گذشته اند بران پيشينيان از پدران تو و صالحان اهل خاندان اين دليل
بر آنکه پدران ايشان همه بوده اند دوستان ور دست بر مخالفان که آن پيشينيان
و پدران و صالحان ترك نکردند که نظر کنند برای نفسهای خود همچنانکه تو ناظری
و فکر کردند در ارتکاب امور ضروری و اجتناب از اسباب دوری همچنانکه
تو متفکری پس از آن باز گردانيد ايشان را آن فکر و نظر در آخر بفرا گرفتن آنچه
شناخته اند در آن تصور و باز ايستادن از آنچه مکلف نشده اند بآن بفضل
دادگر پس اگر سر باز زند نفس تو که قبول کنی آنرا بی دانستن تو چنانکه دانستند
ايشان پس بايد که طلب کنی آنرا بدريافتن و آموختن نه بورطه شبهها افتادن
و غلوی خصومتها اندوختن و آغاز کن پيش از نظر کردن در آن مقصود خود بيا
خواستن بآن از معبود خود و رغبت نمودن بسوی او در توفيق دادن تو برای
مشکل کشادن تو و ترك کردن هر آميزشی که در برد ترا در شبهه در دين يا تسليم
کند ترا بسوی گمراهی در حق و يقين پس چون يقين کنی که صاف شد دل تو پس
خاشع گشت برای رضای خدا و تمام شد رای و انديشه تو و مجتمع شد و گشت
قصد تو در آن کار يك قصد و يك خواست پس نظر کن در آنچه تفسير کردم برای تو
بنگر راست و اگر جمع نشود مر ترا آنچه دوست ميداری در روانع از نفس خود
و از فراغ نظر و فکر از موانع پس بدانکه تو خبط ميکنی و دست بر زمين ميزنی همچو

شتری

شتری که نه بيند پيش خود را در رفتار دری انتی در ورطه تاريکيها هلاك و آزار نيست
طالب دين کسی که خبط کند همچو شتر کور يا بياميزد امور را يکديگر از فرط قصور و باز
ايستادن از آن بهتر هست در نظر جمهور پس درياب ای پسر که من وصيت مرا در هر باب
واعلم ان مالك الموت هو مالك الحيوة وان الخالق هو المميت وان المفني هو المعيد
وان المبتلي هو المعافي وان الدنيا لم تكن لتستقر الا على ما جعلها الله عليه من النعماء
والابتلاء والجزاء في المعاد وما شاء مما لا تعلم فان اشكل عليك شيء من ذلك
فاحمله على جهالتك به فانك اول ما خلقت جاهلا ثم علمت وما اكثر ما تجهل من الامر
ويتحير فيه رايك ويضل فيه بصرك ثم تبصره بعد ذلك فاعتصم بالذي خلقك ورزقك
وسواك وليكن له تعبدك واليه رغبتك ومنه شفقتك وبدانکه خداوند مرگ او ست
هم خداوند حيات و بدرستی آفريننده اوست هم ميراننده اوست در کل کائنات و بدرستی
فانی کننده جانها اوست هم اعاده کننده آنها در عرصات و بدرستی گرفتار کننده اوست
هم رستگار دهنده اوست از آفات و بدرستی دنيا نبود که قرار گيرد و آرام پذيرد
مگر بر آنچه گردانيد حضرت عزت آنرا بر آن از دادن نعمتها و گرفتاری و آزمايش
و پاداشت در روز آخرت يا آنچه خواست در آنچه نميدانيم آنرا و ندانستن آن بسبب
اغلب مردمانست يا حکم عام فرموده باشد ببعضی از اسرار که دکار چنانچه ميفرمايد
آن خلاصه ابرار که پس اگر مشکل شود بر تو چيزی از اسرار حمل کن آنرا بر نادانی خود
بر آن اسرار و حواله کن آنرا بسوی آفريدگار که اوست دانای نهان و آشکار و اين تنبيه است
بر آنکه علوم انسانی قاصرست از ادراك اسرار ربانی چه تو در اول که مخلوق شدی نادان
بودی پس دانا گشتی بتوفيق عالم الاسرار که والله اخرجكم من بطون امهاتكم لا تعلمون
شيا وجعل لكم السمع والابصار والافئدة الايه و چه بسيارست آنچه نميدانی و حيران

بود در آن اندیشهٔ تو و گمراه بود در آن بصر عبرت بینندهٔ تو پس بینا شدی بآن بعد از آن
زمان پس چنگ در زن بآن خداوندی که آفرید ترا و روزی داد و تسویه و تعدیل
اعضای تو کرد از بنیاد و باید که برای او باشد پرستش تو تنها و بسوی او باشد رغبت
تو در حالت اعراض از ما سوی او و از او باشد ترس تو در خلا و ملا واعلم یا بنی ان احدا
لم ینبئ عن الله کما انبأ عنه نبینا صلی الله علیه وآله فارض به رائدا والی النجاة قائدا فانی
لم آلک نصیحة وانک لن تبلغ فی النظر لنفسک وان اجتهدت مبلغ نظری لک واعلم
یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله ولرأیت آثار ملکه وسلطانه ولعرفت
افعاله وصفاته ولکنه اله واحد کما وصف نفسه لا یضاده فی ملکه احد ولا یزول
ابدا ولم یزل اول قبل الاشیاء بلا اولیة وآخر بعد الاشیاء بلا نهایة عظم عن ان
تثبت ربوبیته باحاطة قلب او بصر فاذا عرفت ذلک فافعل کما ینبغی لمثلک ان یفعله
فی صغر خطره وقلة مقدرته وکثرة عجزه وعظیم حاجته الی ربه فی طلب طاعته والخشیة
من عقوبته والشفقة من سخطه فانه لم یأمرک الا بحسن ولم ینهک الا عن قبیح و بدان
ای پسرک من که هیچ یک از نبی خبر نداد از حق سبحانه و تعالی همچنانکه خبر داد پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله پس راضی باش باخبار حبیب الله که هست مانند پیغام آور آب و گیاه و بسوی
نجات کشنده آنکه باشد گمراه و تشبیه فرمود رسول الله را صلی الله علیه وآله برایند
در استعلام اخبار شما همچو رائد در استعلام گیاه و ما پس بدرستی که من تقصیر نکردم
برای تو از روی نصیحت و پند و تو نرسیده در نظرهای اندیشهٔ خودت و اگر چه
جهد کنی بجای رسیدن نظرهای اندیشهٔ من برای تو ای فرزند و بدان ای پسرک من
اگر بودی پروردگار ترا شریکی و انبازی هر آینه آمدندی بتو پیغمبران او در زمان در آن
و هر آینه میدیدی آثار ملک و پادشاهی او را و همچنین آثار سلطنت و عظمت دانای را ن

وهر آینه

و هر آینه میشناختی افعال و صفات او را بی اشتباه با یکدیگر و بهستی آکه زیرا که معرفة الله
واجبست همچنانکه ثابت است و مقرر در موضع خود در الهی نیست معرفت ذو الجلال
مگر بآثار و افعال و جمیع آثار و افعال الوهیت مضاف است بیک خدا حق و علا پس ممکن
نیست استدلال بآن آثار و افعال بر آنکه دو تام چه اگر او را ثانی بودی تعالی الله عن ذلک
هر آینه واجب بودی بر ثانی ارسال رسل و انزال کتب با دیگر معجزات و امتحانات تا الهی
بود بسوی شناخت او و چون این صورت ندارد پس واجب الوجود یکتاست در ذات
و صفات همچنانکه خود را وصف فرموده در قرآن ما جدکم والهکم اله واحد نیست در ملک
او هیچ احد و زوال پذیر نیست در ابد و بیابانست زوال در هیچ حال زیرا که واجبست
وجود او نظر بآن ذات تعالی اول و ثابت پیش از اشیا بی بدایت و آخرست بعد از اشیا
بی نهایت بزرگست از آنکه اثبات کرده شود ربوبیت او باحاطه کردن دل یا دیده
بدریافتن آن ذات که محیط است بهمه اشیا چنانکه مخفی نیست بر دانا تا پس چون شناختی
این گفتار بکن همچنانکه هست سزاوار بامثل تو که بکند آن کار در خردی مقدار او
و کمی اقتدار او و بزرگی حاجت و افتقار بسوی پروردگار او در طلب طاعت
او و ترس از عقوبت او و خوف و خشیت از خشم و غضب با الم و شدت او زیرا
که نفرموده ترا مگر بکار حسن و نهی نکرده ترا مگر از آنچه زشتست و غیر مستحسن یا بنی
انی قد انبأتک عن الدنیا وحالها وزوالها وانتقالها وانبأتک عن الآخرة وما اعد
لاهلها فیها وضربت لک فیهما الامثال لتعتبر بها وتحذو علیها انما مثل من خبر الدنیا
کمثل قوم سفر نبا بهم منزل جدیب فأموا منزلا خصیبا وجنابا مریعا فاحتملوا
وعثاء الطریق وفراق الصدیق وخشونة السفر وجشوبة المطعم لیأتوا سعة دارهم
ومنزل قرارهم فلیس یجدون لشیء من ذلک الما ولا یرون نفقة فیه مغرما

ولا شيء أحب إليهم مما قربهم من منزلهم وأدناهم من محلتهم ومثل من اغتر
بها كمثل قوم كانوا بمنزل خصيب فنبا بهم إلى منزل جديب فليس شيء أكره
إليهم ولا أفظع عندهم من مفارقة ما كانوا فيه إلى ما يهجمون عليه ويصيرون
إليه يا بني اجعل نفسك ميزاناً فيما بينك وبين غيرك فأحبب لغيرك ما تحب لنفسك
واكره له ما تكره لها ولا تظلم كما لا تحب أن تظلم وأحسن كما تحب أن يحسن إليك
واستقبح لنفسك ما تستقبح من غيرك وارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسك
ولا تقل ما لا تعلم وإن قل ما تعلم ولا تقل ما لا تحب أن يقال لك ای پسرک من تحقیق
خبر دادم بتو از دنیا و حال او از زوال و انتقال او و خبر دادم ترا از آخرت و آنچه
آماده کرده اند برای اهل آخرت از کثرت نعمت و لذت غریب و بیان کردم از برای تو
در آن سخنان داستانها تا عبرت گیری با آنها و پیروی کنی بر آنها بدرستی که داستان
کسی که آزموده دنیا را بعقل کامل همچو داستان گروه مسافرانست که موافق نیامد
ایشانرا منزل بسبب تنگی و ناخوشی و بی آبی و کم گیاهی بناچار از آنجا کوچ میکنی
کرده راهی اند مثل مؤمن است که بر دنیا دل ننهاده و چند روزی که در آن تنگنایی
قرار گرفته آنرا وسیلهٔ نزهت سرای وسعت فضای آخرت ساخته پس چو بچنین تنگنا
برای ایشان پس قصد کرده اند منزلی و سبحی را که مشحونست بانواع اطعمه و اشربه
گوناگون و جناب و پیشگاهی که مملوست بر میوها و حاصلهای از عد و حد بیرون پس
برداشتند آن مؤمنان آگاه سختیهای راه را فراق دوستان دلخواه را و درشتی سفر
پر خطر و غلظت طعام ملک تا بیابند بکشادگی دار خود و بمنزل قرار خود پس نمی یابند
برای چیزی از آن امور دشوار الم و آزار و نمی پسندند نفقهٔ مبذوله در دنیا مثلا در آن
تاوان داری و چیزی که دوستر باشد بسوی ایشان از آنچه نزدیک کرده اند ایشانرا

بمنزل

بمنزل خود و قریب سازد بمحل صفات و حصانت آن خود و داستان کسی که فریب خورد
بدنیا و اغترار همچو داستان گروهی است که بودند در منزل فراخی با نعمت بسیار که دنیاست
بنسبت با غافلان و عاصیان که دنیا محل لذات و شهوات ایشانست که منتهی ست
آرزوی ایشان در آن و آماده نشده اند برای دریافتن سعادت آن جهان پس
موافق نیامد ایشانرا آمدن بمنزل قحط که در آن عاجزند و ناتوان پس نیست چیزی
مکروه تر بسوی آن گروه نادان و نه سخت تر و شنیع تر نزد ایشان از مفارقت
آنچه بودند در آن منزل با نعمتها و فراوان بسوی آنچه ناگاه میرسند بآن با اضطراب
و میگریند بسوی آن با صد اندوه و آزار این داستان ستمکاران و عاصیانست
که کام خود از دنیا برداشتند و ناکام گذاشتند و خاک حسرت بر چشمها انباشتند
و تخم عقوبت آخرت در دنیا برای خود کاشتند و آنرا بهبود خود می پنداشتند ای
پسرک من بگردان نفس خود را ترازو در آنچه میان تست و میان غیر تو افعال و کردار
پس دوست دار برای غیر آنچه دوست میداری برای خود و مکروه شمار برای او
آنچه مکروه میشماری برای خود و مباش ستمکار همچنانکه دوست نمیداری که ستم
کنند بر تو اشرار و باش نیکوکار همچنانکه دوست میداری که نیکویی کنند با تو ابرار
و زشت شمار از خود آنچه زشت میشماری از برای غیر خود و خشنود باش از مردمان
بآنچه خشنود میشوی بآن از نفس خود برای ایشان و مگوی آنچه نمیدانی اگرچه
اندک باشد آنچه دانی و مگوی برای خود آنچه دوست نداری که بگویند برای تو واعلم
أن الإعجاب ضد الصواب وآفة الألباب فاسع في كدحك ولا تكن خازناً لغيرك
فإذا أنت هديت لقصدك فكن أخشع ما تكون لربك واعلم أن أمامك طريقاً
ذا مسافة بعيدة ومشقة شديدة وأنه لا غنى بك فيه عن حسن الارتياد وقدر بلاغك

من ازادك مع خفة الظهر فلا تحملن على ظهرك فوق طاقتك فيكون ثقل ذلك وبالا
عليك واذا وجدت من اهل الفاقة من يحمل لك زادك الى يوم القيمة فيوافيك
به غدا حيث تحتاج اليه فاغتنمه وحمله اياه واكثر من تزويده وانت قادر عليه
فلعلك تطلبه فلا تجده واغتنم من استقرضك في حال غناك ليجعل قضاءه لك في يوم
عسرتك واعلم ان امامك عقبة كؤودا المخف فيها احسن حالا من المثقل والمبطي
عليها اقبح حالا من المسرع وان مهبطك بها لا محالة على جنة او على نار فارتد لنفسك
قبل نزولك ووطي المنزل قبل حلولك و بدانکه خود بینی و تکبر ضد صواب است چه آن
اندرو آمست واین از فضایل و آنست خلاصها خردست چه از بیماریهای روح مجربست
و مهلک بد آنجهان و سعی کن در کسب خود از آنچه سزاوارست بقدر امکان و مباش
خزینه داران غیر خود و دیگران که بخل ورزی در جمع اموال برای ایشان پس مرگ
تو را نموده شوی بسوی آمدن تو بدرگاه کردگار پس باش خاضع تر بآنچه می باشی
برای پروردگار و بدانکه در پیش تست راه پر شور خداوند مسافت دور و مشقت
سخت از اهوال قبور و نشور و هیچ بی نیازی نیست ترا در وان حسن طلب آنچه می باید
بجای گیاه و آب از کمالات عقلیه رساننده بغایت حقیقیه که آن هست حسن مآب و آن
مقدار رسانیدن تو بمقصد حقیقی از توشه که تقوی است و پرهیزکاری و فضایل
با وجود سبکی پشت از بارگران عصیان و رذایل پس بار مکن بر پشت خود بالای
طاقت تو تا باشد گران آن بار و وبال بر تو در آخرت تو و چون بیابی از اهل فقر و فاقه
و حاجت کسی که بردارد برای تو توشه ترا روز قیامت پس تمام بتو رساند آن زاد را فردا
بجای که محتاج باشی بآن غذا پس آنرا غنیمت شمار و بار کن او را آن بار و بسیار کردا
توشه دادن او را دران زمان وقت توانا باشی بران پس شاید که تو بطلبی شتاب

[margin: فليس بعد مستعتب ولا الى الدنيا منصرف]

واورا

و او را نیابی و غنیمت شمار کسی را که بقرض گیرد از تو در حالت توانگری تو و اقتدار
تا بگرداند ادا کردن او را در وقت دشواری تو در روز شمار و بدانکه در پیش تو
گریوه ایست دشوار که سبکبار دران نیکو حالترست از گران بار چه گران باری
عصیان و گناه دران عقبه از برای عمر ضایع کرده بحاصل بنایت صعبست و مشکل
و دیر جنبنده بران عقبه زشت کارترست از شتابنده مرکه سبکبارتر شتابنده
و بدرستی موضع فرود آوردن آن عقبه دشوار تا بیگمان بر جنت است یا بر نار
پس بجوی برای هبوط را برای نفس خود پیش از نزول تو و نرم ساز منزل را و بگو
پیش از حلول تو واعلم ان الذي بيده خزائن السموات والارض قد اذن لك
في الدعاء وتكفل لك بالاجابة وامرك ان تسأله ليعطيك وتسترحمه ليرحمك
ولم يجعل بينك وبينه من يحجبه عنك ولم يلجئك الى من يشفع لك اليه ولم يمنعك
ان اسأت من التوبة ولم يعاجلك بالنقمة ولم يفضحك حيث الفضيحة ولم يشدد [margin: بك اولى]
عليك في قبول الانابة ولم يناقشك بالجريمة ولم يؤيسك من الرحمة بل جعل نزوعك
عن الذنب حسنة وحسب سيئتك واحدة وحسب حسنتك عشرا وفتح لك باب
المتاب فاذا ناديته سمع نداءك واذا ناجيته علم نجواك فافضيت اليه بحاجتك
وابثثته ذات نفسك وشكوت اليه همومك واستكشفته كروبك واستعنته
على امورك وسألته من خزائن رحمته ما لا يقدر على اعطائه غيره من زيادة الاعمار
وصحة الابدان وسعة الارزاق ثم جعل في يديك مفاتيح خزائنه بما اذن لك فيه
من مسألته فمتى شئت استفتحت بالدعاء ابواب نعمه واستمطرت شآبيب رحمته
فلا يقنطنك ابطاء اجابته فان العطية على قدر النية وربما اخرت عنك الاجابة
ليكون ذلك اعظم لاجر السائل واجزل لعطاء الآمل وربما سألت الشيء فلا تؤتاه

وَأُوتِيتَ خَيْراً مِنْهُ عَاجِلاً أَوْ آجِلاً أَوْ صُرِفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ
فِيهِ هَلَاكُ دِينِكَ لَوْ أُوتِيتَهُ فَلْتَكُنْ مَسْأَلَتُكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ جَمَالُهُ وَيُنْفَى عَنْكَ وَبَالُهُ
فَالْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ وَلَا تَبْقَى لَهُ وَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا وَلِلْفَنَاءِ
لَا لِلْبَقَاءِ وَلِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيٰوةِ وَأَنَّكَ فِي مَنْزِلِ قُلْعَةٍ وَدَارِ بُلْغَةٍ وَطَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ
وَأَنَّكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ وَلَا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ وَلَا بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِكُهُ
فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرِ أَنْ يُدْرِكَكَ وَأَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ
فَيَحُولَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ذٰلِكَ فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ و بدانکه آنکس که بدست قدرت
اوست خزینهای آسمان و زمین دستوری داد ترا در دعا از برای مقاصد دنیا و دین
وضمان شد برای تو اجابت کردن را بیقین بجهت آنکه وارد یافته در کتاب مبین که
ادعونی استجب لکم اگر بخواسته دادی خواسته‌ات و امر کردن ترا تا از وی درخواهی
تا ببخشد و رحمت خواهی از و تا رحمت کند ترا و منت ننهد و نگردانید میان تو
و میان خود کسی را که باشد مانع از آن خالق صانع و وانگذاشت ترا بکسی که شفاعت
کند برای تو بسوی آن بخشنده نافع و منع نکرد ترا که بد کنی از توبه کردن از گناه
و روی نیاوردن بدرگاه الله و شتاب نکرد با تو بعقوبت و خشم کردن آثام و رسوا
نکرد ترا در جای رسوا کردن در میان انام و سختی نکرد بر تو در قبول باز گشتن تو براه
و باریک نگرفت و مناقشه نکرد ترا بگناه و نومید نکرد ترا از رحمت الهی بلکه گردانید بیرون
آمدن ترا از گناه حسنه بالطاف نامتناهی و حساب کرد بدی ترا یکی و جزا و عتاب
و شمار کرد خصلت نیکوی ترا به ده مانند آن بثواب و بگشاد برای تو باب بازگشت را
برضای خود و باب طلب را بعطای خود پس چون بخوانی او را بشنود ندا و آواز ترا
و چون راز گوئی با او بداند آن را پس رسیدی تو براز گفتن با وی بیان بحاجت و بنما

خود

خود و آشکار کردی بکارساز پنهانی حاجتهای درون خود را و شکایت بردی
بسوی بی شریک و انباز غمها و المهای بیرون خود را و درخواستی از کردگار روا بردن
اندوهها و دل افکار خود و یاری خواستی از آن بیکار در کارهای دشوار خود و در
خواستی از گنجهای رحمت بی پایان او چیزی را که قادر نیست بر دادن آن غیر
یزدان از زیادتی عمرها درین جهان تن درستی ابدان و فراخی روزیها و فراوان
پس از آن گردانید در دستهای تو کلیدهای خزانه عطای خود با آنچه دستوری داد ترا
از درخواستن بدعای خود پس هرگاه که خواستی طلب گشودن ترا بدعا درهای نعمت
و عطای او را و طلب کردن بدعا آن باران رحمت و سخای او را پس نومید نگرداند ترا
از مهیمن دیر اجابت کردن او سؤال ترا چه عطیت بر قدر نیت است و بسا تأخیر
کرده شده از تو اجابت تا باشد آن تأخیر بزرگ کننده تر مر مزد سائل را و در تقدیر
و بسیار کننده تر مر عطای امیدوار را بفضل منعم قدیر و بسا درخواستی چیزی را که
داده نشد بتو آن خواهش و داده شد بتو بهتر از آن خواهش تو از بخشش در دیگر سرا
یا در آن سرا یا باز داشته شد از تو چیزی از بلیه که آن باز داشتن بهتر بود ترا از عطیه
زیرا که بسا امری که طلب کردی تو آنرا از ذی الجلال که در و بود هلاک دین تو اگر
دادندی بتو آنرا در آخر حال یعنی هرگاه که بتنگ در مانده سؤالی کرد از حق سبحانه
و تعالی بچیزی که صلاح او در آنست حضرت عزت اجابت میفرماید آنرا بر وفق
صلاح درین سرا یا در آنسرا اما هرگاه مطلوب خالی نیست از صلاح و فساد پس آن
حواله است برب عباد اگر خواهد عطا فرماید و اگر خواهد منع نماید پس اگر مطلوب
فسادست پس اجابت ممنوع است از نیل مراد سائل هرگاه که او اراده صلاح کرده
باشد در سؤال چه دانا نیست بمآل او ذو الجلال اما هرگاه داعی بدعای خود

قصد ادراک لذتی یا کشف مضرتی کرد و شرط نکرد صلاح را در آن دعا همچنانست
که دعا نکرده بدرگاه خدا اصلا زیرا که دعا برین وجه معصیت است پس سزاوار
آنست که نباید اول زین دعا مر او را حاجت پس باید که باشد سوال تو چیزی که باقی
ماند برای تو جمال آن و نیست کند از تو وبال آن پس مال باقی نمی ماند برای تو بجهت
سرعت زوال و باقی نمی مانی تو نیز برای مال بهیچ حال بدانکه تو آفریده شده برای
عقبی نه برای دنیا و برای فنا در بن سرا نه برای بقا و برای مرگ نه برای زندگی
در دنیا و تو در منزلی که باید برکندن از لذات آن و در سرای که باید اکتفا نمودن
بقدر ضرورت از اقوات آن و در راهی تا رسیدن بآن جهان و تو مانند صید رانده
مرگی که نجات ندارد از ان گریزان و فوت نمی کند او را جویان و ناچار است که باشد
دریافته او در اینکه از زمان پس باش از و بر حذر که دریابد ترا او تو بر حال بد باشی
گرفتار خوف و خطر و باش که سخن گوئی با نفس خود از ان کار بد بتوبه و استغفار
پس حایل شود میان تو و میان توبه ان کار پس در ان هنگام هلاک کرده باشی نفس
خود را بارتکاب آثام يا بني أكثر من ذكر الموت وذكر ما تهجم عليه وتفضي بعد الموت
إليه واجعله أمامك حيث تراه حتى يأتيك وقد أخذت منه حذرك وشددت
له أزرك ولا يأتيك بغتة فيبهرك وإياك أن تغتر بما ترى من إخلاد أهل الدنيا
إليها وتكالبهم عليها فقد نبأك الله عنها ونعت لك نفسها وتكشف لك عن مساويها
فإنما أهلها كلاب عاوية وسباع ضارية يهر بعضها بعضا ويأكل عزيزها ذليلها
ويقهر كبيرها صغيرها نعم معقلة وأخرى مهملة قد أضلت عقولها وركبت
مجهولها سروح عاهة بواد وعث ليس لها راع يقيمها ولا مسيم يسيمها سلكت بهم
الدنيا طريق العمى وأخذت بأبصارهم عن منار الهدى فتاهوا في حيرتها وغرقوا

في نعمتها

في نعمتها واتخذوها ربا فلعبت بهم ولعبوا بها ونسوا ما وراءها رويدا
يسفر الظلام كأن قد وردت الأظعان يوشك من أسرع أن يلحق واعلم أن
من كانت مطيته الليل والنهار فإنه يسار به وإن كان واقفا ويقطع المسافة
وإن كان مقيما وادعا واعلم يقينا أنك لن تبلغ أملك ولن تعدو أجلك وأنك
في سبيل من كان قبلك فخفض في الطلب وأجمل في المكتسب فإنه رب طلب قد جر
إلى حرب وليس كل طالب بمرزوق ولا كل مجمل بمحروم وأكرم نفسك عن كل دنية
وإن ساقتك إلى الرغائب فإنك لن تعتاض بما تبذل من نفسك عوضا ولا تكن عبد
غيرك وقد جعلك الله حرا وما خير خير لا يوجد إلا بشر ويسر لا ينال إلا بعسر ای پسر
من بسیار گردان از یاد کردن موت و ذکر آنچه ناگاه می آئی بر آن و میرسی بآن بعد از موت
بسوی آن و بگردان آن را در پیش خود جائی که بینی او را تا آید بتو و ترا گرفته باشی از و
پرهیز با سلاح خود را محکم کرده باشی برای خود قوت و اصلاح خود را و نباید ترا
ناگاه پس غالب شود بر تو و رنج رساند ترا باکراه و بترس از آنچه فریب خوردی بآنچه
می بینی از آرمیدن اهل دنیا و از برجستن ایشان با یکدیگر بمتاع اینجا پس بتحقیق خبر داد
ترا خدای تعالی از فریب دادن دنیا و وصف فرمود حضرت معبود برای تو و کشف
نمود برای تو عیبهای او را باستقصا پس بدرستی که اهل دنیا یعنی آنانی که دنیا منظور
ایشانست و بس سگانند بانگ زننده و درندگانند صید گیرنده پر فساد فریاد می کنند
بعضی از ایشان با بعضی با فساد و میخورد عزیز ایشان ذلیل حقیر را و قهر میکند کبیر
ایشان صغیر را طایفه از ایشان مانند چهارپایانند بسته نظر ایشان بر شرابست و ممنوع با فتاده
در مراتع طبیعت ایشان و فهم نکرده اند اسرار احکام دین و ملت و گروه دیگر رها کرده
شده اند در چراگاه شهوت و لذت ضایع ساختند عقلهای خود را بارتکاب گناهان

وسوار شوند بیان بی خشان را بر رادهای آفت و عصیان را بوادی صعب دشوار دشتا
چهارپایان که نیست مر آنها را شبانی که راست کرداند ایشان را و نه چرا دهنده که بچراند
ایشان را برد ایشان را دنیا براه کوری که راه حق را ندیدند و فرا گرفت دیدهای
ایشان را از نشانها و راست با اسباب دوری و مهجوری که بآن نرسیدند پس سرکردان
شدند در حیرت دنیا و غرق کشتند در نعمت این سرا و کرفتند دنیا را پروردکار پس
بازی کرد با ایشان و بازی کردند ایشان بدنیای غدار و فراموش کردند آنچه در پس
اوست در احوال و اهوال دار القرار مهلت ده ایشان را تا روشن شود تاریکیهای
حجب ابدان و کویا وارد شده محملهای مسافران راه آلد نزدیکست کسی که شتابد برسد
و دریابد دولت رفاقت همراه ترغیب است در اسراع سیر در مراتب قرب تبوء درگاه
می شتابد که وعید باشد بقرب موت و شناختن مردمان سوار بر مرکب روزان
و شبان شتابان بعرصه قوت و بدانکه کسی که باشد شتر سواری او در لیل و نهار پیراو
دائما در سیر هست و در رفتار و اکرچه ایستاده باشد در جای قرار و قطع میکند مسافت را
و اکرچه مقیم باشد و ساکن با فراغت در دار و بدان بیقین که نمیرسی تو باملِ خود و البته
در نمیگذری از اجل خود و بدرستی که تو هستی در راه کسی که بود پیش از تو در اندازه
پرست و آسان باش در طلب مال و جاه و خوب کن بوجه شرع شریف در مکتب
حلال زیرا که بسا طلب که کشیده شد بر بودن مال پس نیست هر طالبی روزی یافته
و نه هر خوبی کننده در اکتساب بحرمان شتافته و کرامی دار نفس خود را از هر دنی
و اکرچه راند ترا بسوی عطای بسیار که هست آن مورث عار چه تو عوض نمی ستانی بآنچه
میدهی از نفس خود عوض که باشد سزاوار چون مال خسیس نمی باشد عوض از نفس
نفیس و مباش بنده غیر خود بطمع کردن از اغنیا این نهاست از سوال بغیر حاجت و حال

الکه کردانید ترا آخر بیکارتری از احرار و چیست خیر خیری که نرسد بآن مگر بشر و که
خیر آسانی که نرسد بآن مگر بدشواری و خطر و ایّاک ان توجف بک مطایا الطمع
فتوردک مناهل الهلکة وان استطعت ان لا یکون بینک وبین الله ذو نعمة فافعل
فانک مدرک قسمک وآخذ سهمک وان الیسیر من الله سبحانه اکرم واعظم من الکثیر
من خلقه وان کان کلٌّ منه وتلافیک ما فرط من صمتک ایسر من ادراکک ما فات
من منطقک وحفظ ما فی الوعاء بشد الوکاء وحفظ ما فی یدیک احب الیّ من طلب ما فی ید
غیرک ومرارة الیأس خیر من الطلب الی الناس والحرفة مع العفة خیر من الغنی مع
الفجور والمرء احفظ لسره ورب ساع فیما یضره من اکثر اهجر ومن تفکر ابصر قارن
اهل الخیر تکن منهم وباین اهل الشر تبن عنهم بئس الطعام الحرام وظلم الضعیف
افحش الظلم اذا کان الرفق خرقاً کان الخرق رفقاً ربما کان الدواء داءً والداء
دواءً وربما نصح غیر الناصح وغش المستنصح وایاک والاتکال علی المنی فانها بضائع
النوکی والعقل حفظ التجارب وخیر ما جربت ما وعظک بادر الفرصة قبل ان تکون
غصة لیس کل طالب یصیب ولا کل غائب یؤوب ومن الفساد اضاعة الزاد ومفسدة
المعاد ولکل امر عاقبة سوف یأتیک ما قدر لک التاجر مخاطر ورب یسیر انمی من کثیر
لا خیر فی معین مهین ولا فی صدیق ظنین ساهل الدهر ما ذل لک قعوده ولا تخاطر
بشیء رجاء اکثر منه و بپرهیز از آنکه بدواند ترا شتر سواران طمع پس فرود آرند
ترا بمواضع آبخور تباهی که هست معدن رذائل و شنیع و اگر توانی که نباشد میان تو
و میان خدای تعالی خداوند نعمتی از مردمان پس بکن آنچنانچه تو دریابنده قسمت خودی
از معیشت که قسمت کرده در لوح محفوظ برای تو حضرت عزت و فرا گیرنده نصیب خود
از آن قسمت و بدرستی اندکی از خالق گرامی تر و بزرگترست از بسیاری از خلائق

چه آنچه نزد اوست ابدی است و آنچه نزد ایشانست سرآمدنی و اگرچه همه انعام و نعمای کرام
از جانب الله است که وما بکم من نعمة فمن الله و تلافی کردن و دریافتن تو چیزی را که تقصیر
شده باشد از سکوت بی مقام تو آسانتر است از دریافتن تو چیزی را که فوت شده از نطق
و کلام تو پس حفظ زبان و ضبط ادا از آنچه سزاوار نیست از گفتار ناچار است و نگاه داشت
آنچه در ظرف که قلب است مضبوط است بسخت گردانیدن بند او مربوط است و حفظ آنچه
در دستهاست از اموال بترک اسراف دوستر است بسوی من از طلب آنچه در دستهای
غیر است و اگرچه باشد از اشراف و تلخی نومیدی از متاع کسان بهتر است از طلب و اظهار
حاجت بخسان و تنگی روزی با وجود نیکی و عفاف بهتر است از توانگری با فجور
و اسراف و مرد نگه دارنده تر است مر سر و نهانی خود را از سپردن بدیگران چه اهتمام او
در حفظ بیشتر است از ایشان چه افشای سر از غیر متصور است و بسا سعی نماینده بچیزی
که باو گزند رساند و او ضرر آنچیز را نداند هر که بسیار گو بود طریق هرزه و بیهوده پوید
و هر که براه تفکر رود بینا شود نیکی کن با اهل خیر تا باشی از ایشان نه از غیر و جدائی
کن از اهل شر تا امن و ایمنی از ایشان در فضل و هنر چه بد طعامی است حرام و ستم ضعیف
زشت ترین ستم است در میان انام هرگاه که باشد نرمی بجای درشتی درشتی مقصود
درشتی در آن مقام نرمی خواهد بود بجای که نرمی نشد سودمند درشتی آنجا که باشد پسند
می شاید که معنی کلام این باشد که چون رفق را در جای غلظت کار فرمایند غلظت را هم
در مقام رفق استعمال می باید و استعمال شیء در غیر موضع نشاید و بسا باشد که دارو
درد دوا برای درد چه گاه فساد می باشد آنچه مرد اعتقاد صلاح او کرده گاه عکس
این صورت روی می نماید بصورت و بسا نصیحت کرد غیر ناصح و خیانت کرد نصیحت
خواسته شده از وی با ناصح شمرده صالح و حذر کن از اعتماد کردن بر آرزوهای این جهان

که آن سرمایهاء

که آن سرمایهاء احمقانست و بی عقلان و عقل عبارت از حفظ تجاربست در امور و چه علوم
تجربی اصل عظیم است نزد جمهور و بهترین آنچه تجربه کردی آنست که پند دهد ترا
بزودی شتاب نمای بهنگام فرصت از برای عمل آخرت پیش از آنکه باشد ترا از فوت آن
اندوه و پشیمانی و حسرت نیست هر طالبی که برسد بآنچه طلب مینماید و نه هر غایبی از غربت
باز آید و از فساد است ضایع ساختن زاد و موضع فساد معاد و هر کاری را عاقبتی است
بآن کار سزاوار زود باشد که بیاید بهوای تو آنچه تقدیر کرده اند برای تو تجارت کننده
خود را در خطر افکنده است و بسا مال اندک و یسیر که رونده تر و زیاده شونده تر
باشد از بسیار و کثیر هیچ خیری نیست در یاری دهنده ضعیف و نه در دوست
متهم کثیف آسان فرا گیر روزگار را مادام که رام باشد برای تو شتر این جهان سواری
او در رفتار و زمان دور باشد از سرکشی و آزار و در خطر میفکن خود را بچیزی از متاع
این جهان بجهت امیدواری بیشتر از آن وإياك أن تجمح بك مطية اللجاج احمل نفسك
من أخيك عند صرمه على الصلة وعند صدوده على اللطف والمقاربة وعند جموده
على البذل وعند تباعده على الدنو وعند شدته على اللين وعند جرمه على العذر حتى
كأنك له عبد وكأنه ذو نعمة عليك وإياك أن تضع ذلك في غير موضعه وأن تفعله
بغير أهله لا تتخذن عدو صديقك صديقا فتعادي صديقك وامحض أخاك النصيحة
حسنة كانت أم قبيحة وتجرع الغيظ فإني لم أر جرعة أحلى منها عاقبة ولا ألذ مغبة
ولن لمن غالظك فإنه يوشك أن يلين لك وخذ على عدوك بالفضل فإنه أحلى الظفرين
فإن أردت قطيعة أخيك فاستبق له من نفسك بقية ترجع إليها إن بدا له ذلك يوما ما
ومن ظن بك خيرا فصدق ظنه ولا تضيعن حق أخيك اتكالا على ما بينك وبينه
فإنه ليس لك بأخ من أضعت حقه ولا يكن أهلك أشقى الخلق بك ولا ترغبن

بمن زهد فيك ولا يكونن اخوك على قطيعتك اقوى منك على صلته ولا يكونن
على الاساءة اقوى منك على الاحسان ولا يكبرن عليك ظلم من ظلمك فانه يسعى
في مضرته ونفعك وليس جزاء من سرك ان تسوءه وحذر كن از آنكه سركشى كند
با تو مركب ستيزه كردن فرمان بار كن نفس خود را از برادر خود نزد بريدن او
بر پيوستن ونزد بركشتن او بر لطف وبر عقد نزديكى بستن ونزد بخل او بر دادن
ونزد دور شدن او بر روى بنزديكى نهادن ونزد شدت او بر نرمى كردن ونزد
كناه او بقبول كردن عذر روآوردن وبرابر كن رذائل آنرا بضد آن از فضائل
تا آنكه كويا تو او را بندهٔ وخادم وكويا او خداوند نعمتست بر تو دائم وحذر كن
از آنكه بنهى اين خصال را در غير موضعش كه لئيمانند وارذال يا بكنى اينرا بغير اهلش چون
ارباب ضلال مكير دشمن دوست را دوست وصديق تا دشمنى كنى با دوست شفيق
وخالص كن براى برادر خود نصيحت را خواه در نظر او نيك نمايد يا بد آيد چون بى شائبه
غرضست ترا اجر از ايزد واو را سودمند آيد وفرو خور خشم را كه نديدم من هيچ
جرعهٔ شيرين تر ازو در عاقبت كار ونه لذيذتر ازو در پايان كردار ونرم باش
مر آنكس را كه غلظت ودرشتى كند با تو فاش زيرا كه نزديك ميشود كه براه نرمى رود
وجود كن بر دشمن خود بفضل وعطا كه آن شيرين ترست از دو پيروزى مويد كه يكى
پيروزى بپاس است وديكر باحسان كه آن احسن ديكر نيست درمان واكر خواهى
بريدن را از برادر مسلمان پس باقى كذار براى او از نفس خود بقيه را از احسان كه باز
كردد آن بان مانده بنفس تو اكر پيش آيد آن كار او را در روزى از روزكار وهر كه
كمان برد بتو خير را پس راست كردان كمان آن غير را وضايع مساز حق برادر خود را
بجهت اعتماد بر آنچه ميان تو وميان اوست از محبت واخوت واعتماد زيرا كه نيست

برادر

برادر ترا كسى كه ضايع كنى حق او را كه ميكرد در صدد منافقت وافساد وبايد
كه نباشند اهل وارباب نسب تو بدبخت ترين خلق بسبب تو ورغبت مكن در كسى
واو را مطلب كه ترك رغبت نمايد در تو تا نكشى محنت وتعب وبايد كه نباشد برادر
تو بر بريدن تو قوى تر از تو بر پيوستن او وبر محبت ورزيدن تو وبايد كه نباشد
بر بدى آشكار ونهان كردن تواناتر از تو بر احسان كردن او وبايد كه بزرك نيايد
بر تو ستم كسى كه بر تو ستم نمايد زيرا كه او مى شتابد در مضرت خود ونفع تو كه ثواب
صابرانست ومظلومان چون بر تو رحمت الهى بر تو تابد ونيست پاداشت كسى كه ترا
شاد كرداند آنكه غمكين سازيش چه روا نبود كه شاد كنندهٔ خود در ورطهٔ اندوه اندازى
واعلم يا بني ان الرزق رزقان رزق تطلبه ورزق يطلبك فان انت لم تأته
اتاك ما اقبح الخضوع عند الحاجة والجفاء عند الغنى انما لك من دنياك ما اصلحت
به مثواك وان جزعت على ما تفلت من يديك فاجزع على كل ما لم يصل اليك استدل
على ما لم يكن بما قد كان فان الامور اشباه ولا تكونن ممن لا تنفعه العظة الا اذا بالغت
في ايلامه فان العاقل يتعظ بالادب والبهائم لا تتعظ الا بالضرب اطرح واردات عن
الهموم بعزائم الصبر وحسن اليقين من ترك القصد جار الصاحب مناسب والصديق
من صدق غيبه والهوى شريك العمى رب قريب ابعد من بعيد ورب بعيد
اقرب من قريب والغريب من لم يكن له حبيب من تعدى الحق ضاق مذهبه
من اقتصر على قدره كان ابقى له واوثق سبب اخذت به سبب بينك وبين الله
سبحانه ومن لم يبالك فهو عدوك قد يكون اليأس ادراكا اذا كان الطمع هلاكا
ليس كل عورة تظهر ولا كل فرصة تصاب وربما اخطأ البصير قصده واصاب
الاعمى رشده اخر الشر فانك اذا شئت تعجلته وقطيعة الجاهل تعدل صلة العاقل

مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ وَمَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ إِذَا تَغَيَّرَ
السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ وَعَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ وبدان
ای پسرک من که روزی دو روزیست در دنیا روزی که طلب میکنی او را که مبدا
او حرص است وهوا وروزی که طلب میکند ترا که تقدیر کرده برای تو خدای تعالی
پس اگر تو نیائی بسوی او او بیاید بسوی تو پس اجمال در طلب رزق باید
چه زشتست فروتنی از برادر خود نزد حاجت وافتقار وچه قبیح است سخت دلی
نزد توانگری واقتدار وبدرستی نافع برای تو از دنیا آن مقدارست که بصلاح آری
بدان جای اقامت خود را از دار القرار واگر باشی ناشکیبا بر آنچه برستاند از دستها
تو از متاع دنیا پس باش ناشکیبا بر آنچه نرسید بتو از امور یعنی دلیل بگیر بر آنچه
نبود بآنچه بنمود موجود زیرا که امور متشابه اند یکدیگر ودر بن سرای غرور ومباش
از آنکسی که سود ندهد او را پند مگر وقتی که مبالغه کنی در الم رسانیدن او بآزاری
چند چه زیرک عاقل پند میگیرد بنوعی از ادب وچهارپایان پند نمیگیرند مگر بزدن
ورسانیدن تعب بیفکن از خود فرود آمدهای غمها واندیشها در دین بعزیمتهای صبر
وآنچه جزم کرده از وحسن یقین برب سموات وارضین که هر چه آرزید موافق حکم او
واگر چه نیابد آنرا خردمند ببین هر که ترک کرد حق وراستی درآمد در جور وکاستی
ودخول در رذیلهٔ جور انحرافست از فضیلت عدل وجاده بحایر خوانده اند یعنی درآ
در وادی حیرت وسرگردانی وماند در آن حیران همراه وصاحب در نفع وقرب
خداوند نسب است ومناسب ودوست خالص آنست که صادق باشد غیبت آن
مخلص وهوا شریک کوری است در عدم اهتدا با او بآنچه سزاوارست در دنیا
بسا نزدیکی که دورترست از بیگانه ودور وبسا دوری که نزدیکترست از خویش

مولوی معنوی در مثنوی این مضمون
هدایت مشحون نظم آورده
هان توکل کن ملرزان پا و دست
رزق تو بر تو ز تو عاشقترست
گر ترا صبری بدی رزق آمدی
خویش را چون عاشقان بر تو زدی

نزدیک

نزدیک در ایصال نفع وسرور غریب کسی است که نباشد او را حبیب هر که درگذشت
از حق وپیش او تنگ شد جای روش او چه بیشتر خلق روزگار تابع هستند وراجع
در گذرنده از حق بگفتار وکردار مگر اقتصار بر قدر ومرتبهٔ خود کرده بود آن کار
باقی دارنده آن مرد استوارترین سببی که گرفته تو آنرا در دنیا سببی است که میان
تست ومیان خدا هر که ترا پاک ندارد وروی بر تیمار داشت تو نیارد او دشمن تست
چه عاقل او را دوست نشمارد گاه نومیدی باشد نجات در یافتن چون طمع بهلاک
شتافتن یعنی چون طمع در امری مودی بهلاک است نومیدی از آن دریافتن
نجاتست نیست هر عیبی برهنه محارب تا هویدا شود برای خصم مضارب ونه هر فرصتی
که برسند طالبان دولت وبسا خطا که دیده دانا قصد خود را وبآنچه خواسته نرسید
نابینا نادان براه راست پس باید که او عجب پیشه نکند واین نومیدی اندیشه نکند
تاخیر کن شر را تا بار نیارد پشیمانی تا وقتی که خواهی تعجیل کردن آن توانی بریدن
از جاهل برابری میکند با پیوند با عاقل هر که ایمن ساخت زمانه را با او خیانت کرد هر که
بزرگ شمردش او را اهانت کرد چه خیرات زمانه مانند صحت وجوانی وامنیت ونازو
نعمت باندک فرصتی مبدل میشود بنقیض اینها که موجب خواریست واهانت نیست
هر که تیر انداخت رسانید بنشانه ومقصود حاصل ساخت چون متغیر شود سلطان
در بیان وفعل خیرات متغیر گردد زمان واوقات زیرا که سیاست ومدنیت
زمان بحسب آنست که وقوع می یابد در آن وتعلق آن از خیر وشر متعلق است بسلطان
زمان گذشت وپیش از این که معاویه لعین از احنف بن قیس پرسید که چیست حال
زمان گفت توئی زمان صلاح تو صلاح زمانست وفساد تو فساد زمان بپرس
از همراه پیش از راه وسوال کن از همسایه پیش از خریدن خانه که مشهورست

الرفیق ثم الطریق والجار ثم الدار ایاک ان تذکر من الکلام ما کان مضحکاً وان
حکیت ذلک عن غیرک وایاک ومشاورة النساء فان رأیهن الی افن وعزمهن
الی وهن واکفف علیهن من ابصارهن بحجابک ایاهن فان شدة الحجاب ابقی
علیهن ولیس خروجهن باشد من ادخالک من لا یوثق به علیهن وان استطعت
ان لا یعرفن غیرک فافعل ولا تملک المرأة من امرها ما جاوز نفسها فان المرأة ریحانة
ولیست بقهرمانة ولا تعد بکرامتها نفسها ولا تطمعها ان تشفع لغیرها وایاک
والتغایر فی غیر موضع غیرة فان ذلک یدعو الصحیحة الی السقم والبریئة الی الریب
واجعل لکل انسان من خدمک عملاً تأخذه به فانه احری ان لا یتواکلوا فی خدمتک
واکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر واصلک الذی الیه تصیر ویدک التی
بها تصول استودع الله دینک ودنیاک واسأله خیر القضاء لک فی العاجلة
والآجلة والدنیا والآخرة بپرهیز از آنکه یاد کنی از کلام چیزی را که باشد خنده آرنده
مردمان واگرچه حکایت کنی آن سخنان از دیگران وبپرهیز از مشورت کردن با زنان
چه رای ایشان مؤدی میگردد بضعف ونقصان وعزم ایشان راجع میشود بسستی
وعدم اتقان وباز دار برای ایشان بنگه داشتن حجاب تو ایشان را در پردهٔ نقاب زیرا
که شدت حجاب پاینده ترست بر ایشان ونیست بیرون رفتن زنان سخت تر از در آوردن
تو کسی را که اعتماد بر او نباشد از مردان بر ایشان واگر توانی که نشناسند غیر ترا بکن
آنچنان ومالک مگردان زنرا از کار او آنچه از نفس خود تجاوز نماید در اشفاع و از غیر
آنچه نیست که حلال باشد او را که مالک تواند شد در عرف شریعت چه زن ریحانه است
یعنی محل لذت واستمتاع ونیست او کارفرما وامان دار اوضاع ودر مگذران بکرامت
ایشان از نفس ایشان بآنچه دوست دارند از کسوت ومانند آن وبطمع میندازش که

شناعت

شناعت کند برای دیگران وبپرهیز از غیرت بردن در غیر موضع غیرت بی وجه ظاهری
زیرا که میخواند زن صحیح را به بیماری وبری وعاری از زنا را بگمان بد وبدکاری
وبگردان برای هر انسانی از خادمان خودت کاری که فرا گیری او را بآن کار زیرا
که آن سزاوارترست بآنکه بیکدیگر وا نگذارند در خدمت تو کارها را ودوست وگرامی
دار خویشان مهربان خود را که ایشان بال تواند که میکنی بدان طیران واصل تواند
که بسوی آن اصل باز میگردی در زمان افتخار بر مردمان ودست تواند که بدان
حمله میکنی بر دشمنان وبامانت میسپردم بخدای تعالی دین ترا ودنیای ترا ودر خواستم
از حضرت عزت بهترین قضا را برای تو در این زمان وبعد از آن ودر دنیا وآخرت والسلم
ومن کتاب له علیه السلام الی معاویة وأردیت جیلاً کثیراً خدعتهم
بغیک وألقیتهم فی موج بحرک تغشاهم الظلمات وتتلاطم بهم الشبهات
فجازوا عن وجهتهم ونکصوا علی اعقابهم وتولوا علی ادبارهم وعولوا علی
احسابهم الا من فاء من اهل البصائر فانهم فارقوک بعد معرفتک وهربوا
الی الله من موازرتک اذ حملتهم علی الصعب وعدلت بهم عن القصد فاتق الله
یا معاویة فی نفسک وجاذب الشیطان قیادک فان الدنیا منقطعة عنک والآخرة
قریبة منک ای معاویه وهلاک گردانیدی بواسطهٔ نامه سیاهی ودین تباهی جماعت
جماعت بسیاری را از مردمان بخشم الهی فریب دادی ایشان را بگمراهی خودت وانداختی
ایشان را در موج حیلهای دریای ناآگاهی خودت می آید بر ایشان ظلمتهای که راه نمی برند
بحق وصواب وموج میزند با ایشان شبهتها چون شبههٔ قتل عثمان وتحکیم حکمین وغیر آن
تا غرق کند ایشان را در گرداب عتاب پس بگردیدند از قریب داده شدگان از جهت
وجاهت خود که موصل بود بجهت سعادت که آن بود متابعت آنحضرت وباز گشتند

از آن متابعت بر پاشنهای خود یعنی عود کردند بکفر اصلی خود و برگشتند بر پشتهای
خودشان که پشت برحق و دین کردند و روی بمعاویهٔ باطل لعین آوردند
و اعتماد کردند بر جهای خودشان از اصل و مال که هستند بدان نازان مگر کسی
که بازگشت از اهل شام که ایشان مفارقت کردند از تو بعد از شناختن ایشان
ترا که بر باطلی در رنگ حق نمائی و گریختند بسوی خدای تعالی از یاری دادن
تو بر باطل زیرا که سوار کرده بودی ایشان را بر دابهٔ سرکش هائل و برگردانیده
بودی ایشان را از میانهٔ راه که رست آن را امام محق عادل پس بترس ای معاویه
از خدای تعالی در نفس خود از گرفتاری عصیان و رذائل و منازعه کن با شیطان
در باز کشیدن خود از عصیان و طغیان که دنیا بریده است از تو بجاری و آخرت
نزدیکست بتو بترس از گرفتاری و نگونساری ٣١٣ ومن كتاب له عليه السلام
إلى قُثَم بن العباس وهو عامله على مكة أمّا بعدُ فإنّ عيني بالمغرب كتب إليّ يعلمني
أنّه وُجِّهَ إلى الموسم أناسٌ من أهل الشام العُمْيِ القلوبِ الصُّمِّ الأسماعِ الكُمْهِ الأبصارِ
الذين يلتمسون الحقّ بالباطل ويطيعون المخلوقَ في معصية الخالق ويحتلبون
الدنيا درَّها بالدين ويشترون عاجلها بآجل الأبرار المتقين ولن يفوز بالخير
إلا عامله ولا يُجزى جزاءَ الشرّ إلا فاعله فأقم على ما في يديك قيامَ الحازم الصليب
والناصح اللبيب والتابع لسلطانه المطيع لإمامه وإيّاك وما يُعتذر منه
ولا تكن عند النعماء بطِرًا ولا عند البأساء فشِلًا و از نامهٔ آنحضرتست بسوی قثم
بن عباس که عامل وی بود در مکه و والی بر آن اما بعد پس بدرستی جاسوس من که در مغرب است
که مراد شام است چه او از حد و مغرب است نوشت بسوی من بجهت اعلام که فرستاد
معاویهٔ غاوی بموسم حج مردمان را از اهل شام که کوردلانند غافل و کر گوشهائی

جاهل و کور دیدهائی از ضلال مضل آنانکه طلب می کنند حق را بباطل یعنی طلب
دین حق می نمایند بر پیروی معاویهٔ منافق و فرمان می برند مخلوق را در نافرمانی
خالق و می دوشند شیر از پستان دنیا بسبب دین بجهت فریب خلائق و میخرند
متاع این جهان را بسعادت آن جهان که نصیب متقیانست و فیروزی نمی یابد بخیر مگر
عامل او و جزا نمی یابد جزای شر مگر فاعل او پس بپای دار آنچه در دستهاء تست همچو
ایستادن احتیاط کنندهٔ سخت توانا و نصیحت کنندهٔ خردمند دانا و پیرو سلطان خود
و فرمان برندهٔ امام عالیشان خود که مراد آنحضرتست و حذر کن از آنکه عذر گویند
از آن و مباش نزد نعمتها بغایت شادان و نزد سختیها سست و هراسان
ومن كتاب له عليه السلام ٣١٤ إلى محمّد بن أبي بكر لمّا بلغه توجُّدُه من عزله
بالأشتر عن مصر ثمّ توفّي الأشتر في توجّهه إلى مصر قبل وصوله إليها وقد بلغني
موجدتُك من تسريح الأشتر إلى عملك وإنّي لم أفعل ذلك استبطاءً لك في الجهد
ولا ازدياداً لك في الجدّ ولو نزعتُ ما تحت يدك من سلطانك لولّيتك ما هو
أيسر عليك مؤونةً وأعجب إليك ولايةً إنّ الرجل الذي كنتُ ولّيته أمر مصر
كان رجلاً لنا ناصحاً وعلى عدوّنا شديداً ناقماً فرحمه الله فلقد استكمل أيّامه
ولاقى حِمامه ونحن عنه راضون أولاه الله رضوانه وضاعف الثواب له فأصحِرْ
لعدوّك وامضِ على بصيرتك وشمّر لحرب من حاربك وادعُ إلى سبيل ربّك وأكثِرِ
الاستعانة بالله يكفِك ما أهمّك ويُعِنْك على ما ينزل بك إن شاء الله و از نامهٔ آنحضرتست
که نوشت بمحمد بن ابی بکر چون رسید بامیر المؤمنین علیه السلام غمگین شدن محمد
از عزل کردن او از مصر و والی ساختن اشتر پس از آن وفات یافت اشتر در حین
توجه او بمصر پیش از رسیدن او بآنجا آورده اند که بعد فوت معاویهٔ بی دین

زهر و عسل کرده باو خورانیدند و بسبب آن وفات یافت در راه مصر رحمة الله
و بتحقیق رسید بمن ملالت یافتن تو از رها کردن و انقیاد داشتن بکار تو و بدرستی
من کردم آن کار را بجهت دیر شمردن تو در اجتهاد و نه بجهت اجتهاد تو در جهاد
و اگر بر کنم آنچه در زیر دست تست از پادشاهی و ایالت تو هر آینه والی کردانم ترا
بر چیزی که آسانتر باشد بر تو برنج کشیدن در ترویج قواعد عدالت و دوستتر باشد
بسوی تو از روی ولایت بدرستی مردی که والی ساخته بودم او را بامر مصر بدین
او آن بود مردی برای ما ناصح و در همهٔ ازمان و بر دشمن سخت عتاب کننده آشکار
و نهان پس رحمت خدا بر او باد تمام کرد ایام خود را و رسید باندازهٔ مرگ خود آن
پاکیزه نهاد و ما از وی خشنودیم خدای تعالی خشنودی خود را باو عطا کناد و ثواب
او را دو چندان کرداناد پس ظاهر شو و بیرون آی برای دشمن بی بصیرت خود و روان
شو بر بصیرت خود و چست باش و آماده برای حرب کسی که روی بحرب تو نهاده و بخوان
مردمان را براه پروردگار خود و بسیار کردان یاری خواستن را بکرم کار خود تا کفایت
کند آنچه مهم است ترا در دنیا و یاری دهد ترا بر آنچه فرود آمد بتو از بلا ٣٤١ ومن كتاب
له عليه السلام إلى عبد الله بن العباس بعد مقتل محمد بن أبي بكر بمصر
أمّا بعد فإنّ مصر قد افتتحت ومحمد بن أبي بكر رحمه الله قد استشهد فعند الله نحتسبه
ولداً ناصحاً وعاملاً كادحاً وسيفاً قاطعاً وركناً دافعاً وقد كنت حثثت الناس على لحاقه
وأمرتهم بغياثه قبل الوقعة ودعوتهم سرّاً وجهراً وعوداً وبدءاً فمنهم الآتي كارهاً
ومنهم المعتلّ كاذباً ومنهم القاعد خاذلاً أسأل الله أن يجعل لي منهم فرجاً
عاجلاً فوالله لولا طمعي عند لقائي عدوّي في الشهادة وتوطيني نفسي على المنيّة
لأحببت أن لا أبقى مع هؤلاء يوماً واحداً ولا ألتقي بهم أبداً و از نامهٔ آنحضرت است

بسوی

بسوی عبد الله بن عباس بعد از کشته شدن محمد بن ابی بکر اما بعد بدرستی که
مصر کشوده شد و محمد بن ابی بکر که رحمت خدا بر او باد شهید شد بتیغ کین اشرار
پس نزد خدای تعالی طلب ثواب میکنیم باین مصیبت ثواب را در آنحال که بود
فرزند ناصح عمل کنندهٔ سعی بر نیت صالح و بود شمشیر بران و رکنی محکم دفع کنندهٔ
دشمنان و او را فرزند فرمود زیرا که پسر زنش بود چنانچه سمت ذکر یافت و بودم
من که ترغیب و تحریص نمودم مردمان را به لاحق کردانیدن او و امر کردم ایشان را
بفریاد رسیدن او پیش از آن واقعه و خواندم پنهان و آشکار و باعاده و ابتدای
آن کار پس بعضی از ایشان آینده اند مکروه شمارنده و بعضی از ایشان بهانه جوینده
روی بدروغ آرنده و بعضی دیگر نشسته اند فرو گذارنده در میخواهم از خدای تعالی
که بگرداند از برای من از ایشان گشایشی زود پس بحق خدا اگر نمی بود طمع من نزد
لقاء دشمن در شهادت و دل نهادن نفس من بر مردن و رسیدن بشهادت هر آینه
دوست داشتمی که نبودمی با ایشان یک روز و نرسیدمی با ایشان هرگز و ندیدمی
ایشان را ذرتی دهر جاننوز ٣٤١ ومن كتاب له عليه السلام إلى عقيل بن
أبي طالب في ذكر جيش أنفذه إلى بعض الأعداء وهو جواب كتاب كتبه إليه
أخوه فسرّحت إليه جيشاً كثيفاً من المسلمين فلمّا بلغه ذلك شمّر هارباً ونكص
نادماً فلحقوه ببعض الطريق وقد طفّلت الشمس للإياب فاقتتلوا شيئاً كلا
ولا فما كان إلّا كموقف ساعة حتى نجا جريضاً بعدما أخذ منه بالمخنق ولم يبق
منه غير الرمق فلأياً بلأي ما نجا فدع عنك قريشاً وتركاضهم في الضلال
وتجوالهم في الشقاق وجماحهم في التيه فإنّهم قد أجمعوا على حربي كإجماعهم
على حرب رسول الله صلّى الله عليه وآله قبلي فجزت قريشاً عنّي الجوازي فقد قطعوا

ورحمی وسلبونی سلطان ابن امی واما ما سألت عنه من رأیی فی القتال
فان رأیی قتال المحلین حتی القی الله لا یزیدنی کثرة الناس حولی عزة ولا
تفرقهم عنی وحشة ولا تحسبن ابن ابیک ولو اسلمه الناس متضرعا متخشعا
ولا مقرا للضیم واهنا ولا سلس الزمام للقائد ولا وطیء الظهر للراکب المتقعد
ولکنه کما قال اخو بنی سلیم: فان تسألینی کیف انت فاننی: صبور علی ریب الزمان صلیب
یعز علیّ ان تری بی کآبة: فیشمت عاد او یساء حبیب: از نامهٔ آنحضرت
بسوی عقیل بن ابی طالب در ذکر لشکری که روانه ساخت بسوی بعض دشمنان
واین کتاب جلیل جواب نامه ایست که نوشته بود بسوی برادر او عقیل پس روانه
کردم بسوی آن بعض دشمنان لشکر انبوهی را از مسلمانان پس چون رسید باو
آن لشکر گریخت شد گریزان و بازگشت کرد پشیمان پس رسیدند باو در بعض
راه وحال آنکه میل کرده بود آفتاب بغروب کردن در آن وقت کوتاه پس کارزار
کردند چیزی را در زمان بغایت قصیر همچو تلفظ کردن لا ولا که منقطع میشود در سمع
در زمان قلیل چیزی پس نبود دیگر همچو ایستادن ساعتی تا آنکه نجات یافت غمناک
غصه دار بعد از آنکه گرفته شده از وگلوگاه بانواع آزار و باقی نمانده بود از و مگر
بقیهٔ جان نگار پس سخت است ودشوار سخنی متصل بسخنی نجات او و رستگاری
پس ترک کن از خود ذکر قریش را با سخت دوانیدن ایشان در گمراهی و بدکاری
وبردن ایشان را در نزاع وستیزه کرداری و سرکشی ایشان در بیابان حیرت و دل
آزاری که ایشان اتفاق کرده اند در حرب من همچو اتفاق کردن ایشان بر حرب
رسول الله صلی الله علیه وآله پیش از من پس جزا و سزا رسد قریش را از من جزاها
آنچه کردند از جور وستم بر من وعداوت با من پس بتحقیق قطع کردند پیوند را

وربودند

وربودند از من پادشاهی پسر مادر مرا یعنی خلافت بجهة آنکه هر دو پسران
فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن مخزوم اند مادر عبدالله و ابوطالب و آنکه قطع رحم میکند
بغیر هوده آنکه داخل است در کریمه وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله
واما آنچه سوال کردی از آن از رای من در قتال پس بدرستی رای من قتال
کردن است با حلال شمرندگان وشکنندگان عهد خدای متعال تا آنکه ببینم خدای
ذی الجلال زیاده نمیسازد بیاری من بسیاری مرد در گرد من عزت را و پراکنده شدن
ایشان وحشت را ومپندار پسر پدر خود را واگرچه فرو گذارند او را مردم روزگار
بزاری در آینده و فروتنی نماینده نه اقرار کننده بستم وسستی کننده در آن ونه روان
مهار برای کشندهٔ ستمکار ونه پامال کنندهٔ پشت برای سوار مرکب سازندهٔ شتران
را سوار ولیکن او همچنانست که گفت برادر بنی سلیم در حسب حال اگر بپرسی مرا که
چگونهٔ تو ای شکسته بال بدرستی که من صبورم بر سختی روزگار ومحکم در حالهای
دشوار کم یاب می باشد در من که دیده شود بمن اندوه و محزون تا شاد شود دشمن
یا غمناک گردد دوست در سر وعلن ٣١٩ ومن کتاب له علیه السلام الی معاویة
فسبحان الله ما اشد لزومک للاهواء المبتدعة والحیرة المتبعة مع تضییع الحقایق
واطراح الوثائق التی هی لله طلبة وعلی عباده حجة فاما اکثارک الحجاج فی عثمان
وقتلته فانک انما نصرت عثمان حیث کان النصر لک وخذلته حیث کان النصر له
پس استحقاق تنزیه خدا راست از آنکه راضی باشد بمثل این اعمال یا اخلاق باشد
همانند این اباطیل نزد معاویه چه سبحان الله را در مقام تعجب میگویند چه سخت
ملازمت تو ای معاویه مر آنرا که طبیعت خواست از هواهای نو پدید آمده رخ کشوده
وا زحیرت پیروی نموده که خلافت معاویه لعین است باز بستن مردم برنگ دینداری

وحق گذاری با وجود ضایع ساختن چیزها که حق است در واقع و انداختن چیزهای
که بر آنهاست اعتماد در شرایع که آنها برای خدا مطلوبند از ضایع و بر بندگان حجت اند
در وقایع چون اعتقاد با مامت و خلافت آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله بلا فصل و اتباع او بعض حضرت صانع آنها بسیار کردانیدن تو حجت آوردنرا
در شان عثمان و کشندگان او پس یاری دادی عثمان را جایی که فایده یاری دادن
ترا بود بمکر و فن که آنرا وسیله خلافت و حکومت خود ساخت بفریب در هر انجمن
و فرو گذاشتی جایی که نفع نصرت اورا بود که فرستاد و نصرت از وپیش از کشته
شدن [illegible] وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى أَهْلِ مِصْرَ لَمَّا وَلَّى عَلَيْهِمُ الْأَشْتَرَ
مِنْ عَبْدِ اللهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا لِلّهِ حِينَ عُصِيَ فِي أَرْضِهِ
وَذُهِبَ بِحَقِّهِ فَضَرَبَ الْجَوْرُ سُرَادِقَهُ عَلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ وَالْمُقِيمِ وَالظَّاعِنِ فَلَا مَعْرُوفٌ
يُسْتَرَاحُ إِلَيْهِ وَلَا مُنْكَرٌ يُتَنَاهَى عَنْهُ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْداً مِنْ عِبَادِ اللهِ
لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ أَشَدَّ عَلَى الْفُجَّارِ مِنْ حَرِيقِ
النَّارِ وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَرِثِ أَخُو مَذْحِجٍ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ
فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللهِ لَا كَلِيلُ الظُّبَةِ وَلَا نَابِي الضَّرِيبَةِ فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَنْفِرُوا
فَانْفِرُوا وَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تُقِيمُوا فَأَقِيمُوا فَإِنَّهُ لَا يُقْدِمُ وَلَا يُحْجِمُ وَلَا يُؤَخِّرُ وَلَا يُقَدِّمُ
إِلَّا عَنْ أَمْرِي وَقَدْ آثَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ وَشِدَّةِ شَكِيمَتِهِ عَلَى عَدُوِّكُمْ وَالسَّلَامُ
و از نامه آنحضرت که باهل مصر فرستاد چون والی ساخت برایشان اشتر را که
رحمت بر وباد این نامه ایست از بنده خدا علی امیر مؤمنان بسوی گروهی که شدند
خشمگین برای رضای خدای تعالی وقتی که عصیان کردند در زمین و بردند حق خدا را
آن ظالمان پس بزد جور و ستم سراپرده خود را بر نیکوکار و بدکار و بر مقیم

و کوچ کننده از دیار پس نه معروفی راحت یافته میشود بسوی او بارتکاب و نه منکری
باز ایستاده میشود از و باجتناب اما بعد بحقیقت فرستادم بسوی شما بنده را از بندگان
خدا که نمیخوابد در روزهای ترس دشمن و باز نمیگردد از دشمنان در ساعتهای
هراس از اشقیا سخت ترست بر فاجران از سوختن آتش سوزان و او مالک بن
حارث است دلیر و مرد فنون برادر مذحج بن جابر بن مالک بن شهلان بن سبا
که او پدر قبیله ایست از یمن پس بشنوید سخنان او را و فرمان برید فرمان او را
در آنچه مطابق حق است بی گفتار که آن مرد دلیر شمشیریست از شمشیرهای خدای تعالی
نه کند ست شمشیر او را تیزیهای در کارزار و نابرنده مضروبست آن تیغ خونخوار
که کنایت از قوت و شجاعت و نجدت اوست در محاربت پس اگر فرماید شما را که بجرب
بیرون روید پس بیرون روید و اگر فرماید شما را که اقامت کنید پس مقیم شوید
زیرا که نه در پیش میشود و نه واپس میدارد و نه در پیش میدارد مگر از فرمان من
و اختیار کردم شما را باو بر نفس خود برای نصیحت کردن او شما را در دین و سختی
آهن عنان او بر دشمنان شما از کفار و منافقین [illegible] وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
إِلَى عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ فَإِنَّكَ جَعَلْتَ دِينَكَ تَبَعاً لِدُنْيَا امْرِئٍ ظَاهِرٍ غَيُّهُ مَهْتُوكٍ
سِتْرُهُ يَشِينُ الْكَرِيمَ بِمَجْلِسِهِ وَيُسَفِّهُ الْحَلِيمَ بِخِلْطَتِهِ فَاتَّبَعْتَ أَثَرَهُ وَطَلَبْتَ فَضْلَهُ
اتِّبَاعَ الْكَلْبِ لِلضِّرْغَامِ يَلُوذُ إِلَى مَخَالِبِهِ وَيَنْتَظِرُ مَا يُلْقَى إِلَيْهِ مِنْ فَرِيسَتِهِ فَأَذْهَبْتَ
دُنْيَاكَ وَآخِرَتَكَ وَلَوْ بِالْحَقِّ أَخَذْتَ أَدْرَكْتَ مَا طَلَبْتَ فَإِنْ يُمَكِّنِّي اللهُ مِنْكَ وَمِنِ ابْنِ
أَبِي سُفْيَانَ أَجْزِكُمَا بِمَا قَدَّمْتُمَا وَإِنْ تُعْجِزَا وَتَبْقَيَا فَمَا أَمَامَكُمَا شَرٌّ لَكُمَا وَالسَّلَامُ و از نامه
آنحضرت بسوی عمرو عاص بی اخلاص بدرستی که گردانیدی دین خود را تابع
دنیای مردی که ظاهرست گمراهی او نزد مردم که شکست ان عوام و خواص چه بیت کرد

با معاویهٔ بی دین بطمع مصر و با ختصاص و بعطای خاص دریده شد پردهٔ دین
آن بی اخلاص عیب می کند آن ناپاک بمجلس خود کریم را با وجود آنکه پاک و بی
عیب است و سبک میکرداند و بخود میداند با آمیزش خود حلیم را با آنکه بکمال عقل
و دانش آراسته است بدان بلا شک و ریب آنچه عادت آن ناپاک و بنی امیهٔ شومیه
بی باک زبان شوم بد شتام آن خلاصهٔ انام و بنی هاشم کشودند و تعرض و سفاهت
باکابر صحابه از دوستان و هواداران ایشان کرده خود را ستودندی پس رفتی
ای عمرو در پی معاویه بطمع دنیا و طلب کردی زیادتی او را بعطا چون پیروی
کردن سگ شیر را که پناه بگیرد بچنگالهای خون پالای او و انتظار می کشد بکید
چیزها او از زیادتی آن صید پس بردی بجسارت دنیا و آخرت خود را باین کار
و اگر بحق فرا گرفتی دریافتی آنچه طلب کردی از متاع ناپایدار پس اگر دست دهد
مرا خدای تعالی بر تو و بر پسر ابی سفیان جزا دهم شما را بآنچه پیش فرستاده اید
از عصیان و اگر عاجز کنید و از پیش شتابید و بتا یابید پس آنچه در پیش شماست
از عذاب آخرت بدتر است برای شما از هر عقوبت ٢٠٢ ومن كتاب له عليه السلام
إلى بعض عماله أما بعد فقد بلغني عنك أمر إن كنت فعلته فقد أسخطت ربك
وعصيت إمامك وأخزيت أمانتك بلغني أنك جردت الأرض فأخذت ما تحت
قدميك وأكلت ما تحت يديك فارفع إلي حسابك واعلم أن حساب الله أعظم
من حساب الناس و این نامهٔ آنحضرتست که نوشت ببعضی کارداران خود تا بعد
رسید بمن از تو کاری که اگر کردهٔ آن کار را پس بخشم آوردهٔ پروردگار خود
و نافرمانی کردهٔ امام و پیشوای خود را در این کردار و خوار کردهٔ امانت خود را
باختیار رسید بمن که پوست کندهٔ زمین را که کاشتند از گرفتی او جمیع مال از حاصلهاش

کچیزی

کچیزی برای ایشان باقی نگذاشتند و تخم چنین در زمین ایشان کاشته پس فرا گرفته
چیزها را که زیر قدمهات بود که محصولات و دفین زمین است و خوردهٔ چیزها را
که در زیر دستهات بود که مالها و غیر حاصل زمین و دفین است پس رفع کن بمن
حساب خود را پیش از روز حساب و بدانکه حساب خدای تعالی در قیامت بزرگتر است
از حساب مردمان از روی حساب ٢٢٣ ومن كتاب له عليه السلام إلى بعض
عماله أما بعد فإني كنت أشركتك في أمانتي وجعلتك شعاري وبطانتي ولم يكن
رجل في أهلي أوثق منك في نفسي لمواساتي وموازرتي وأداء الأمانة إلي
فلما رأيت الزمان على ابن عمك قد كلب والعدو قد حرب وأمانة الناس قد خزيت
وهذه الأمة قد فنكت وشغرت قلبت لابن عمك ظهر المجن ففارقته مع المفارقين
وخذلته مع الخاذلين وخنته مع الخائنين فلا ابن عمك آسيت ولا الأمانة
أديت وكأنك لم تكن الله تريد بجهادك وكأنك لم تكن على بينة من ربك وكأنك
إنما كنت تكيد هذه الأمة عن دنياهم وتنوي غرتهم عن فيئهم فلما أمكنتك
الشدة في خيانة الأمة أسرعت الكرة وعاجلت الوثبة واختطفت ما قدرت عليه
من أموالهم المصونة لأراملهم وأيتامهم اختطاف الذئب الأزل دامية
المعزى الكسيرة فحملته إلى الحجاز رحيب الصدر بحمله غير متأثم من أخذه كأنك لا أبا
لغيرك حدرت إلى أهلك تراثك من أبيك وأمك فسبحان الله أما تؤمن بالمعاد
أو ما تخاف نقاش الحساب و این نامهٔ آنحضرتست که نوشت ببعضی از کارداران
گویند که عبدالله بن عباس بود در آنهنگام که او را ببصره والی نمود او از آنجا
مال بسیاری بار کرده بمدینه آورد و نوشت با آنحضرت که چون مرا کثرت عیال هست
آن اموال را بر من مسلّم دار اما صاحب منهاج گوید که آن عامل عبیدالله بن عباس

بودند عبدالله ومثل این بحال اوست سزاوار روات اعلم اما بعد بدرستی که من بودم
که شریک ساختم ترا در امانت خود باکرام که آن هست ولایت امور اهل اسلام
وگردانیدم ترا پیراهن وشعار خود وخاص بخود درکار خود ونبود در اهل من
مردی امین تر واستوارتر از تو در نفس من بجهت یاری دادن ومعاونت من
در امور وادای امانت بمن بیقصور پس چون دیدی زمانه بر پسر عمت که مشقت
یافت ودشمن را که آتش غضب او بغایت تافت وامانت مردم را که بخواری وذلت
شتافت واین امت را که بناگاه کشید وپراکنده کشید برگردانیدی از برای
پسر عمت پشت سپر را وسلوک کردی با آن طریق منکر را این مثل است برای کسی
که مخالفت کند بعد از موافقت وتغییر دهد آنچه بر آن بود از حقانیت پس مفارقت
کردی او را با مفارقت کنندگان وفروگذاشتی او را با فروگذارندگان وخیانت کردی
او را با خیانت کنندگان پس نه پسر عمت را معاونت فرمودی ونه امانت را ادا
نمودی ذکر قرابت قریبه فرمود بارها بجهت تواضع ورعایت وموافقت جانب او
وترغیب کردن مر او را بر وفا وگوییا تو نبودی که خدا را اراده کنی بجهاد وکار خود
وگوییا تو نبودی که باشی بر حجت ویقینی از وعد ووعید پروردگار خود وگوییا
تو نبودی که کید میکردی این امت را از دنیای ایشان از جهت دنیای با مذمت ایشان
وقصد مینمودی غفلت ایشان را از غنیمت ایشان پس چون دست داد ترا حمله آوردن
در خیانت امت با فساد بشتاب آوردی باز که دیدن ترا درکید کردن ایشان وتعجیل
کردی بر جستن را در صید کردن ایشان وربودی آنچه قادر بودی بر آن از اموال
ایشان که نگاه داشته بود برای بیوه زنان ویتیمان که پریشانست احوال ایشان
مانند ربودن گرگ لاغر سرین بز مجروح خون رفته شکسته را با فغان پس بار کردی

آن اموال را

آن اموال را بسوی حجاز مراد مدینه است کشاده سینه که کنایتست از دل شادمان
بی ملال بار یکی آزاد در آن حال عبرت پرهیزکننده از گناه گرفتن آن مال گوییا
هیچ پدری نیست مر غیر ترا در آن کشور که فرود آوردی بسوی اهل خود میراث
خود را از پدر و مادر این عنایتیست که هیچکدام از وی آب لطافت که در روح فرموده
میان عتاب واستعتاب پس پاکا خدا آیا ایمان نمی آری بمعاد ونمی اندیشی از عقاب
یا نمی ترسی از حساب روز حساب أيها المعدود كان عندنا من ذوي الألباب
كيف تسيغ شرابا وطعاما وأنت تعلم أنك تأكل حراما وتشرب حراما وتبتاع
الإماء وتنكح النساء من مال اليتامى والمساكين والمؤمنين والمجاهدين الذين
أفاء الله عليهم هذه الأموال وأحرز بهم هذه البلاد فاتق الله واردد إلى هؤلاء
القوم أموالهم فإنك إن لم تفعل ثم أمكنني الله منك لأعذرن إلى الله فيك و
لأضربنك بسيفي الذي ما ضربت به أحدا إلا دخل النار ووالله لو أن الحسن
والحسين فعلا مثل الذي فعلت ما كانت لهما عندي هوادة ولا ظفرا مني
بإرادة حتى آخذ الحق منهما وأزيح الباطل عن مظلمتهما وأقسم بالله رب العالمين
ما يسرني أن ما أخذت من أموالهم حلال لي أتركه ميراثا لمن بعدي فضح رويدا
فكأنك قد بلغت المدى ودفنت تحت الثرى وعرضت عليك أعمالك بالمحل الذي
ينادي الظالم فيه بالحسرة ويتمنى المضيع الرجعة ولات حين مناص واسم
وای شمرده شده از خداوندان خردها که بودی نزد ما اگر چه باقی نمانده این زمان
چگونه می گواری شراب وطعام را وحال آنکه تو میدانی که میخوردی حرام را ومی آشامی
حرام را ومیخری کنیزکان ونکاح میکنی زنان از مال یتیمان ومسکینان ومؤمنان
مجاهدان آنانکه گردانید فی وغنیمت یزدان این مالها را بر ایشان واستوار

کرد بسبب ایشان این بلاد را از طرف دشمنان پس بترس از خدای مستان و بازگردان
بسوی آن قوم اموال ایشان که اگر نکنی آن کار پس دست دهد مرا خدای تعالی بر تو
هر آینه عذر درست بجای آرم در باب تو بسوی کردگار و هر آینه بزنم ترا بشمشیر خود
که نزدم با آن هیچ یک را مگر که در آمد در نار و قسم بخدای تعالی که اگر حسن و حسین
بکنند مثل آنچه تو کردی نبودی دهری اعتبار نباشد ایشان را نزد من هیچ صلحی و آسان
گرفتنی در کار و نه فیروزی و مراد یافتنی از من بارادت و اختیار تا آنکه فرا گیرم
حق را از ایشان و دور دارم و زایل گردانم باطل را از مظلمهٔ ایشان باطوار و سوگند میخورم
بخدای پروردگار عالمیان شاد نمیگرداند با آنچه تو فرا گرفتهٔ از اموال ایشان که حلال
باشد مرا که بگذارم آنرا میراث برای کسانی که باشند بعد از من از وارثان پس شتاب
مکن صاحب منهاج گو بد بینی تعجیل نمای در ذبح اضحیه و آهسته باش پس گویا رسید
نهایت که مرکب نظر او ش و مدفون شدی در زیر خاک و عرض کرده شد بر تو
عملهای تو در آن محل هولناک که فریاد میکند در و ظالم بحسرت و ندامت و آرزو میکند
ضایع کنندهٔ حق کسان بازگشتن بدنیا بجهت غرامت بقول حضرت عزت که فارجعنا
نعمل صالحا و بجهت ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت و نیست آنهنگام هنگام گریختن
از عذاب و عقوبت ومن كتاب له عليه السلم ۲۴۲ الى عمرو بن ابي سلمة المخزومي
وهو عامله على البحرين فعزله واستعمل النعمان بن عجلان الزرقي مكانه اما بعد
فاني قد وليت النعمان بن عجلان على البحرين ونزعت يدك بلا ذم لك ولا تثريب
عليك فلقد احسنت الولاية وأديت الامانة فاقبل غير ظنين ولا ملوم ولا متهم
ولا مأثوم فلقد اردت المسير الى ظلمة اهل الشام واحببت ان تشهد معي فانك
ممن استظهر به على جهاد العدو واقامة عمود الدين ان شاء الله و از نامهٔ آنحضرت

کە فرستاد

کە فرستاد بسوی عمرو بن ابی سلمة بن عبد الله الاسد از بنی مخزوم و او ربیب
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و مادر او ام سلمه زوجهٔ پیغمبر بود و عمرو عامل
امیر المؤمنین علیه السلم بود بر بحرین پس او را عزل کرد و آن عمل بجای او بنعمان بن
عجلان زرقی داد و او از مهتران انصار بود از بنی زریق اما بعد بدرستی من والی
ساختم نعمان بن عجلان را بر بحرین و برکندم دست ترا بی مذمتی تو و بی سرزنش
بر تو و بی عیب و شین که هر آینه نیکو کردی ولایت و دیانت را و ادا کردی حقوق
و امانات را پس اقبال کن بما در آن حال که نه تهمت کرده شدهٔ بگفتار و نه ملامت
کرده شدهٔ در کردار و نه ماثومی و گناه کار خواستم من رفتن را بسوی ستمکاران
اهل شام و دوست داشتم که حاضر باشی با من در آن معرکهٔ با ازدحام که بدرستی
تو از آن کسانی که پشت قوی میشوم بانس و بر جهاد دشمن و بر پای داشتن ستون دین
از فرایض و سنن اگر خواهد خدای ذو المنن ومن كتاب له عليه السلم ۲۴۳
الى مصقلة بن هبيرة الشيباني وهو عامله على اردشير خرة بلغني عنك امر
ان كنت فعلته فقد اسخطت الهك واغضبت امامك انك تقسم فيء المسلمين
الذي حازته رماحهم وخيولهم واريقت دماؤهم فيمن اعتامك من اعراب قومك
فوالذي فلق الحبة وبرأ النسمة لئن كان ذلك حقا لتجدن بك علي هوانا ولتخفن
عندي ميزانا فلا تستهن بحق ربك ولا تصلح دنياك بمحق دينك فتكون من الاخسرين
اعمالا الا وان حق من قبلك وقبلنا من المسلمين في قسمة هذا الفيء سواء يردون
عندي عليه ويصدرون عنه و از نامهٔ آنحضرت که نوشت بسوی مصقلة بن
هبیرهٔ شیبانی که بر اردشیر خره عامل وی بود رسید بمن از تو کاری که اگر کرده
باشی آنرا پس بدرستی که بخشم آوردهٔ خدای خود را و خشمگین کردهٔ پیشوای خود را

بدرستی تو قسمت میکنی غنیمت مسلمانانرا که جمع کرد آنرا نیزهای ایشان واسبهای
ایشان وریخته شد بران خونهای ایشان در آنانی که اختیار کرده اند ترا از اعراب
قوم خودت باغواء شیطان پس بحق آنکه شکافت دانه را در خاک وآفرید آدمی را
برای معرفت وادراک هر اینه اگر حق باشد این کار بتحقیق یابی خود را بر من خوار
وهر اینه سبک شوی نزد من بمیزان ومعیار پس سبک مشمار حق پروردگار خود
وبصلاح میار دنیای خود را بکاستن دین عمل آرای خود را تا باشی از زیانکاران
از روی کردار بدانکه حق کسی که از قبل تست واز قبل ماست از مسلمانان در قسمت
این غنیمت یکسانست وارد میشوند نزد من دران غنیمت وباز میگردند بر و بحسب قسمت

ومن کتاب له علیه السلام ۴۴ الی زیاد بن ابیه وقد بلغه ان معاویة
کتب الیه یرید خدیعته باستلحاقه وقد عرفت ان معاویة کتب الیک یستزل لبک
ویستفل غربک فاحذره فانما هو الشیطان یأتی المرء من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه
وعن شماله لیقتحم غفلته ویستلب غرته وقد کان من ابی سفیان فی زمن عمر بن الخطاب
فلتة من حدیث النفس ونزغة من نزغات الشیطان لا یثبت بها نسب ولا یستحق
بها ارث والمتعلق بها کالواغل المدفع والنوط المذبذب فلما قرأ زیاد الکتاب
قال شهد بها ورب الکعبة ولم یزل فی نفسه حتی ادعاه معاویة قوله علیه السلام
کالواغل المدفع الواغل هو الذی یهجم علی الشرب لیشرب معهم ولیس منهم فلا یزال
مدفعا محاجزا والنوط المذبذب هو ما یناط برحل الراکب من قعب او قدح وما اشبه
ذلک فهو ابدا یتقلقل اذا حث ظهره واستعجل سیره وان نامه آنحضرتست که فرستاد
آنرا بسوی زیاد بن ابیه دران حال که بآنحضرت رسید که معاویه نوشت بسوی
او نامه که میخواهد اورا فریب دهد باستلحاق او یعنی پسر ابوسفیانست وبتحقیق

من دانستم که معاویه نوشت بتو نامه میخواهد که بلغزاند خرد ترا از راه صواب وطلب
میکند که رخنه کند در دین تیزنای شمشیر تو وبشکند قوت ترا دران باب پس حذر کن
وبترس که او شیطانست می آید براه زنی مرد از پیش وپس او واز راست وچپ او
تا بنزد او در آید در حالت غفلت او وبرباید هوش وعزت او وبود از ابی سفیان
در زمان عمر بن الخطاب گفتاری باندیشه ناصواب از حدیث نفس گفتار بیجا
ودر ریم افکند نیست از افتادها ووسوسهای شیطان ثابت نمیشود بآن گفتار
نسبی وسزاوار نمیشود بآن میراثی وحسبی چه دران قول اقرارست بزنا وزنا را
حرمتی نیست نزد خلق وخدا واین قضیه آنست که اورا زیاد بن ابیه بواسطه آن
میگفتند که او مجهول النسب بود وجماعتی ادعای فرزندی او میکردند چنانچه سابقا
مذکور شد واز جمله یکی ابوسفیان بود وحکایت بی اندیشه گفتن ابوسفیان آنست
که روزی در حضور عمر زیاد را قرشی خواند حاضران تعجب کردند عمرو عاص گفت
اگر قرشی باشد عرب را بعصا راند ابوسفیان گفتم یاد کرد که او قرشیست اگر تو
اورا بشناسی هر اینه بدانی که او بهترین اهل تست گفت کیست پدر او ابوسفیان گفت
منم بخدا که نهادم اورا در رحم مادرش گفت پس چرا بخودش لاحق نمیسازی
گفت میترسم ازین عیب کننده که نشسته است یعنی عمر که بدرد بر من پوست مرا
که چرا زنا کردی زیاد را بخود نسبت میداد ولیکن بزنا وبآن نه نسب ثابت شود
ونه میراث چنانچه آنحضرت فرمود ودیگر میفرماید که وآویزنده بآن گفتار ربوده ودرآمده
دران نسبت مردود همچو طفیلی شرابست که همیشه مدفوع وممنوع بوده وهمچو چیزیست
آویخته از پالان که در سیر متقلقل جنبانست آنست زیاد نزد این حال دارد که بیقرارست
دشمنی داند که از کجاست وعبید الله ملعون بود از پدر آنچنان چون بخواند نامه آنحضرت

زیاد گفت بحق پروردگار کعبه که آن صورت گواهی داد این جهل است از زیاد چه رد
کردن آنحضرت اورا بابی سفیان باین طریق پس چگونه نسب او ثابت شد سید قدس
سره میفرماید قول آنحضرت کالواغل المدفع واغل آنست که آید ناگاه بر گرد شراب خواران
تا بیاشامد با ایشان و نباشد از ایشان پس همیشه دفع نمایندش و بجمع در آیدش
و نوط مذبذب چیزیست که آویزند بپالان سوار از قدحی یا کاسهٔ چوبین یا مانند
آن که همیشه جنبان باشد در رفتار هرگاه رود در عقب آن سوار و شتاب خواهد و نا آهسته
باشد در رفتار قرار ۴۴ ومن کتاب له علیه السلام الی عثمان بن حنیف الانصاری
عامله علی البصرة وقد بلغه انه دعی الی ولیمة قوم من اهلها فمضی الیها اما بعد
یا ابن حنیف فقد بلغنی ان رجلا من فتیة اهل البصرة دعاک الی مأدبة فاسرعت
الیها تستطاب لک الالوان وتنقل الیک الجفان وما ظننت انک تجیب الی طعام
قوم عائلهم مجفو وغنیهم مدعو فانظر الی ما تقضمه من هذا المقضم فما اشتبه
علیک علمه فالفظه وما ایقنت بطیب وجوهه فنل منه الا وان لکل مأموم
اماما یقتدی به ویستضیء بنور علمه الا وان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه
ومن طعمه بقرصیه الا وانکم لا تقدرون علی ذلک ولکن اعینونی بورع واجتهاد
فوالله ما کنزت من دنیاکم تبرا ولا ادخرت من غنائمها وفرا ولا اعددت
لبالی ثوبی طمرا بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء فشحت علیها
نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرین ونعم الحکم الله وما اصنع بفدک وغیر
فدک والنفس مظانها فی غد جدث تنقطع فی ظلمته آثارها وتغیب اخبارها
وحفرة لو زید فی فسحتها واوسعت یدا حافرها لاضغطها الحجر والمدر وسد فرجها
التراب المتراکم وانما هی نفسی اروضها بالتقوی لتأتی آمنة یوم الخوف الاکبر وتثبت

علی جوانب

علی جوانب المزلق ولو شئت لاهتدیت الطریق الی مصفی هذا العسل ولباب
هذا القمح ونسائج هذا القز و از نامهٔ آنحضرتست بسوی عثمان بن حنیف انصاری
که عامل وی بود در بصره و رسید بآنحضرت ع که خوانده شد بطعام عروسی و مهمانی
گروهی از اهل آن شهر پس رفت بخوردن آن طعام اما بعد ای پسر حنیف رسید
بمن که مردی از جوانان اهل بصره خواند ترا بطعام عروسی پس شتابان رفتی بسوی
آن طعام و اندیشه نکردی از آنکه خوش بوی میکردند برای تو طعامها و نعمتهای
الوان و نقل میکردند بر تو کاسهای بزرگ گران و گمان نبردم که تو اجابت کنی
بطعام گروهی که درویش ایشان جفا یافته باشد و توانگر ایشان بدعوت شتافته
تخصیص ایشان بکرامت و دعوت دلیل است بر آنکه ایشان خواسته اند باین دنیا
و سمعه و ریا نه رضای خدای تعالی پس موافقت ایشان کردن در اجابت دعوت
رضا بفعل ایشانست پس نظر کن بآنچه میخوری تو آنرا از آن ماکول پس آنچه پوشیده است
علم او بینداز اورا از خیر قبول و آنچه یقین کردی طیب وجههای او را قبول کن از آن
ماکول حلال بدانکه هر ماموم را امامی است که اقتدا میکند باو در همهٔ احوال و
روشنی میجوید بنور دانش او در اقوال و افعال بدانکه امام شما اکتفا کرد از دنیا
بدو جامهٔ کهنه که دستاری بود و جامهٔ پشمینهٔ پارها ریخته و از طعمهٔ آنجا بدو قرص جو
نا پخته بدانید که شما قادر نیستید بآن نوع که مخصوص است باکمل عباد ولیکن یاری
دهید مرا بورع که باز ایستادن است از محارم باجتهاد و پاک دامنی و سداد بحق خدا
که گنج ننهادم از دنیاء شما زر غیر سکه دار را و نه ذخیره کردم از غنیمتهای بسیار او نه
آماده ساختم برای پوسیده جامهای خود کهنهٔ بمقدار را بلی بود در دستهای ما فدک
از همه چه سایه افکنده بود او را آسمان پس بخیلی کردند بر آن نفسهای گروهی از مردمان

اطعام ابن حنیف

که مدعیان خلافت بودند و اتباع ایشان و جوانمردی کردند از آن نشستهای دیگران
چون بنی هاشم از کریمان که بعد از آن مناظره آنرا بمحکمهٔ قیامت گذاشتند و بود و دار
نابود پیدا شد و فدک دیهی است از خیبر که بعد از فتح آنجا مصالحه فرمود با اهلش
بر نیمهٔ آن و خاصهٔ وی بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله در حال حیات آنرا بفاطمه
علیها السلام عطا نمود و چون ابوبکر والی ساخته شد از وی گرفت و عطیهٔ پیغمبر را قبول
نکرد پس حضرت فاطمه ع فرستاد بوی که چون آنرا قبول نداری بطریق میراث
بمن گذار جواب داد که پیغمبر ع فرمود که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه
صدقة پس حضرت فاطمه ع فرمود بر تقدیر این که دیگری با تو درین موافقت ندارد من
در عطای حضرت رسالت پناه ص گواه دارم و امیر المؤمنین علیه السلام و ام ایمن شهادت
برین وجه کردند گفت این شهادت تمام نیست و بر تقدیر تمامیتش این دیه از پیغمبر
صلی الله علیه و آله نبود بلکه از مسلمانان بود در دست وی حضرت فاطمه علیها السلام
که این زور و مکابره شنید و دید که گفت و شنید فایده ندارد خطبه خواند مشتمل
بر ناحق و توبیخ و تقصیر این جماعت و گریه کنان بر روضهٔ مقدسهٔ پدر بزرگوار رفت و
و بقول هند بنت اثاثه تمثیل نمود که قد کان بعدک انباء و هنبثة
لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب ۰ انا فقدناک فقد الارض وابلها
واختل قومک لما غبت وانقلبوا ۰ یعنی بدرستی که روی نمود بعد از تو
اخبار و وقوع بسیار و اختلاط اقوال و امور شدند پیشتر اگر می بودی تو
حاضر آنرا بسیار نمی شد خطب و وقایع نمی شد چیزها عجب بدرستی که ما یافتیم
ما ترا همچو نایافتن زمین است باران بزرگ قطرات خود را و اختلال نمودند
قوم تو در امور دین چون تو غایب شدی و باز گشتند بطریق اصلی خود حال بود

اینچنین

اینچنین و بجانهٔ خود باز گشت و سوگند خورد که دیگر با ابوبکر سخن نکند و برو نفرین
کرد و بر دیگر مخالفان و در حین وفات وصیت فرمود که برو نماز نگذارند و این طایفه
و شب دفن کنند و این قضیه در کتب معتبره از کشف الغمه و غیر ذلک بتفصیل
آورده اند و چون این ماجرا بمحکمهٔ قیامت افتاد آن بود که آنحضرت میفرماید که وجه
خوش حکمیت خدای تعالی و چه میکنم بفدک و غیر فدک و حال آنکه نفس مستهلک
منزل او در فردا قبرست که بریده شود در ظلمت او آثارش و غایب گردد اخبارش
و دولهٔ که اگر زیاده کرده شود در گشادگی آن مغاک جانکاه و فراخ کند دستهای
کنندهٔ آن چاه هر آینه بیفشارد آن نفس را سنگ و کلوخ بناچار و بیند فرجهای او را
خاک بر هم نشستهٔ بسیار و بدرستی آن نفس موصوفه نفس منست ریاضت میدهم
او را بتقوی و پرهیزکاری تا بیاید ایمن در روز رستگاری بزرگتر از اهوال قیامت
و جحیم و استوار و ثابت باشد بر جوانب لغزیدنگاه که طریق بهشت و صراط مستقیم
چه ریاضت نفس از اعراض از متاع دنیا و بریدن آرزو و هوا و بر جادهٔ مستقیم
داشتن بطاعت و تقوی روی آوردن اوست بحول و کام یافتن بعد از آن یعنی
برحسب مراد و مدعا و اگر خواهم مرا بینه راه می نمایم بصاف کردهٔ این انگبین و مغز
این نان گندمین و بیافتهٔ این جامهای رنگین و ابریشمین و تخصیص مطعم بآن و در برا
که در مکه و حجاز هریسه و عسل از الذ و اشهر طیبات است و ترک آن کردن با وجود
قدرت بران از برای ریاضت نفس است و مهیا ساختن او برای تحصیل کمالات
باقیات ولکن هیهات ان یغلبنی هوای ویقودنی جشعی الی تخیر الاطعمة ولعل
بالحجاز او الیمامة من لا طمع له فی القرص ولا عهد له بالشبع اوابیت مبطانا
وحولی بطون غرثی واکباد حری او اکون کما قال القائل وحسبک داء ان تبیت ببطنة

وحولي أكبادٌ حرّى أو أقنع من نفسي بأن يقال أمير المؤمنين ولا
أشاركهم في مكاره الدهر أو أكون أسوةً لهم في جشوبة العيش فما خلقت
ليشغلني أكل الطيبات كالبهيمة المربوطة همّها علفها أو المرسلة شغلها
تقمّمها تكترش من أعلافها وتلهو عمّا يراد بها أو أترك سدًى أو أهمل
عابثاً أو أجرّ حبل الضلالة أو أعتسف طريق المتاهة وكأني بقائلكم يقول
إذا كان قوت ابن أبي طالب فقد قعد به الضعف عن قتال الأقران ومنازلة
الشجعان ولیکن چه دورست که غلبه کند هوای من و بکشد حرص شدید بطعام
بسوی اختیار کردن طعامها در غذای من و شاید که در حجاز و یمامه باشد کسی که هیچ
طمعی نباشد در قرص گندم یا هیچ معهودی نباشد او را سیری در میان مردم یا خواب
کنم بزرگ شکم از بسیار خواری و باشد در گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه یا اندو
وزاری یا باشم همچنانکه گفت قائل که منقولست قول او و این قائل حاتم بن عبدالله
طائی است که این بیت گفته که و بس است ترا دردی که خواب کنی بشکم از طعام
و شراب و باشد در گرد تو جگرهای که آرزو کنند بقدح از پوست از غایت حاجت
بقوت و آب آیا قناعت کنم از نفس خود بانکه گویند امیر مؤمنان و شریک نشوم با ایشان
از مکروههای روزگار پریشان یا باشم مقتدای ایشان در درشتی زندگانی
چون مسکینان پس مخلوق نشدم برای آنکه مشغول سازد مرا خوردن طیبات
مانند بهیمهٔ بسته شده که قصد او علف خوردن باشد در اکثر اوقات یا رها کرده شده
که شغل او بهره کردن خاکستر هست در کناسات پر میسازد شکنبه را از علفها و
غافل می باشد از آنچه خواسته باو و مشرف بر تلفها یا گذاشته شوم بی کار و مهمل یا فرو
گذاشته شوم عبث و معطل یا کشم ریسمان گمراهی را یا براه روم طریقی که جای حیرانی

ونباهی

عی نکرم

ونباهی را و گویا من بگوینده شما که میگوید بنا بر ظن غالب چون مستلزم تقلیل
قوت پسر ابی طالب پس نشاند او را ضعف از قتال همسران و برابری کردن دلیران
ألا وإنّ الشجرة البرّية أصلب عوداً والروائع الخضرة أرقّ جلوداً والنابتات
العذية أقوى وقوداً وأبطأ خموداً وأنا من رسول الله صلى الله عليه وآله كالصنو
من الصنو والذراع من العضد والله لو تظاهرت العرب على قتالي لما وليت عنها
ولو أمكنت الفرص من رقابها لسارعت إليها وسأجهد في أن أطهر الأرض
من هذا الشخص المعكوس والجسم المركوس حتى تخرج المدرة من بين حب الحصيد
إليك عني يا دنيا فحبلك على غاربك قد انسللت من مخالبك وأفلتّ من حبائلك
واجتنبت الذهاب في مداحضك أين القوم الذين غررتهم بمداعبك أين الأمم
الذين فتنتهم بزخارفك ها هم رهائن القبور ومضامين اللحود والله
لو كنت شخصاً مرئياً وقالباً حسياً لأقمت عليك حدود الله في عباد غررتهم
بالأماني وأمم ألقيتهم في المهاوي وملوك أسلمتهم إلى التلف وأوردتهم
موارد البلاء إذ لا ورد ولا صدر هيهات من وطئ دحضك زلق ومن ركب
لججك غرق ومن ازورّ عن حبائلك وفّق والسالم منك لا يبالي إن ضاق به
مناخه والدنيا عنده كيوم حان انسلاخه اعزبي عني فوالله لا أذلّ لك
فتستذليني ولا أسلس لك فتقوديني بدانکه درخت بیابانی سخت ترست
بعود و درختهای خوش آینده سبز تنک ترست بجلود و گیاههای رسته بآب باران
در بیابان قوی ترست بافروختن و دیر کشنده ترست بفرو نشستن از سوختن
تشبیه فرموده خود را بشجرهٔ بریه در قوت و استحکام و جامع قلت غذاست و غلظت
مطعم همچو قلت غذا و آب درخت بیابانی و بریا بودن او در ایام و من از رسول الله

صلی الله علیه وآله همچو نهالم از نهال دیگر که از یک بیخ رسته‌اند و همچو ساعدم در بازو
که در مساوات با یکدیگر یکسان شد در معنی از حدیث انا و علی من نور واحد خبر میفرماید
در صورت بخبر معتبر یا علی لحمک لحمی و دمک دمی ایما می نماید سوگند بخدا که اگر هم پشت
شوند گروه عرب بر کارزار من هر آینه رو نگردانم از ان کار که اگر دست دهد فرصتهای
آوردن گردنهای آن اشرار عبارتست از اجتماع همه شان در قتال هر آینه شتاب کنم در زدن
گردنهای ایشان بجهت کفر و عداوتشان در ان حال در رو دو باشد که جهد کنم در آنکه پاک سازم
زمین را ازین شخص پلید باژگونه ساخته دین را که معاویه لعین است که دور از قبله
حقیقت گردانیده و خود را در مراتع بهیمی و مواقع سبعی انداخته و ازین جسم بی روح
نگونسار گردانیده که از تحصیل کمالات روحانی به تکمیل لذات جسمانی پرداخته و دین
و طریق حق را بالکلیه باخته غرض که جمیع اقوال و افعال آن بدفعال بر عکس طریق و دین
ذی الجلال است تا آنکه بیرون آورده شود از کلوخ پاره را از میان دانه نبات درودنی
چون جو و گندم تا بی ضرر نفع یابند بآن دانه مردم و تا اشتباه نسازد آن شخص اعتقاد
صحیح را و کار بفرمایند اغواء قبیح را یعنی زمین را پاک گردانم بقتل او و بیرون آرم
او را از کفر او و تمیز کنم حق را از باطل چنانچه تمیز کرده میشود حبوب از مدر و پاک
میگردد از ان مراد بمدر معاویه بدگهرست و بحبوب مؤمنان نیکو سیر دور باش از من
ای دنیا بسیار بلائی که ریسمان تو بر دوش تست میان گردن و کوهان برو هر جا که
خواهی بیرون آمدم در میان چنگالهای تو و رهیدم از دامهای سکالهای تو و دور
شدم در رفتن در جایگاههای لغزش و زلالهای تو کجایند قرنهای که فریب دادی
ایشان را بمزاح و بازی خودت کجایند آن جماعتهای که در فتنه انداختی ایشان را بآرایشهای
مجازی خودت اینک ایشان گروگانها در قبورند و بچهای اند که هنوز در پشت بدالند

از لحدهای گور بخدا سوگند بخدا اگر می بودی تو شخصی دیده شده و قالب حسی
یا از جنس چشمهای ظاهر گردیده شده هر آینه اقامت میکردم بر تو حدود آلهی را
در حق بندگانی که فریب دادی ایشان را بآرزوهای جسمانی و در امتهای که انداختی
ایشان را در عقبهاء ظلمانی و در پادشاهانی که سپردی ایشان را بهلاک و تلف
و فرود آوردی ایشان را بمواضع فرود آمدن بلا از هر طرف جائی که نه فرود آمدنست
و نه جای باز گشتن از ان مقام پر تاب و تف چه درست عقوبات و بلیات آن راه
بی پایان کسی که پای نهاد بر جای لغزش تو لغزید و کسی که سوار شد میانه دریای
تو غرق گردید و هر که گوشه گرفت از دام تو یافت توفیق را پناه و سالم از تو
باک ندارد و اگرچه تنگ شود او را خوابگاه و دنیا نزد آن آگاه همچو روز یست
که آمد هنگام گذشتن او ناگاه دور باش از من ای دنیا پس قسم بخدا رام نمیشوم
ترا تا نکنی خوار مرا و نرم خوی و فرمان بردار نمیشوم ترا تا نکشی مهار مرا وايم الله
يمينا أستثني فيها بمشيئة الله لأروضن نفسي رياضة تهش معها إلى القرص
إذا قدرت عليه مطعوما وتقنع بالملح مأدوما ولأدعن مقلتي كعين ماء
نضب معينها مستفرغة دموعها أتمتلئ السائمة من رعيها فتبرك وتشبع الربيضة
من عشبها فتربض ويأكل علي من زاده فيهجع قرت إذا عينه إذا اقتدى بعد
السنين المتطاولة بالبهيمة الهاملة والسائمة المرعية طوبى لنفس أدت إلى ربها
فرضها وعركت بجنبها بؤسها وهجرت في الليل غمضها حتى إذا غلب الكرى عليها
افترشت أرضها وتوسدت كفها في معشر أسهر عيونهم خوف معادهم وتجافت
عن مضاجعهم جنوبهم وهمهمت بذكر ربهم شفاههم وتقشعت بطول
استغفارهم ذنوبهم فاتق الله يا ابن حنيف ولتكفك أقراصك ليكون من النار

هلاکک و سوگند میخورم بخدا سوگندی که استثنا میکنم در و مشیت خدای لقوله
تعالی ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله و میگویم ان شاء الله
که مر اینه ریاضت دهم و رام کنم نفس خود را بعون الله بریاضتی که شاد شود
با آن ریاضت و راضی بقرص جو چون توانا شود بر و از روی مطعوم و قناعت کند
بنمک که باشد نان خورش و سا دوم مر اینه بگذارم سفیدی چشم را همچو چشمه آبی
که فرو شود آب روان او در زمین در آنحال که مطلوب باشد تهی شدن اشکهای
او بجهت رستگاری روز باز پسین آیا پس سازم شکم چرا کننده را از چرانیدنش
تا بخوابد و سیر سازم گله گوسفند از گیاهش تا بخواب شتابد میخورد علی از توشه
خود پس خواب میکند خنک باد چشم او که پیروی کند بعد از سالهای دراز بهیمه
که گذاشته اندش تا بچرد در نشیب و فراز و چرنده چرانیده شده را که اسیر حرصهاست
و آن تمثیل فرموده نفس شریف خود را بسایمه و ربیضه یعنی بر تقدیری که راضی شود
بمثل حال ایشان و غایت ایشان از دنیا اینست حال پس چون کسی که برای معرفت
و عبادت مخلوق شده نفس را فرو گذارد که بچرد در مرغزار دنیا بهر چه خواهد
و خواب کند تحصیل صفات ملکی باید کرد نه کسب روش بهیمی که آخر پشیمانی است
بی فائده خوشا مر نفسی را که ادا کند بسوی پروردگار خود فرض خود را در اوقات
و بمالد به پهلوی خود سختی خود را یعنی صبر کند بر مشقت طاعات و بیان آفات
و دوری ورزد در شب از خواب خوش خود که کنایتست از احیای شب و صرف آن ساعات
بعبادات تا آنکه چون خواب بسیار بود غالب آید زمین را فراش و کف خود را بالش نماید
در میان گروهی که بیدار ساخت چشمهای ایشان را ترس و خوف معاد و دوری جوید
از خوابگاهها شان پهلوهای ایشان برای یاد روز رستاخیز که تتجافی جنوبهم عن المضاجع

یدعون

یدعون ربهم خوفا و طمعا و بانگ کردند بذکر پروردگار ایشان لبهای ایشان پنهان
از مردمان و واشدند همچو واشدن میغ از آسمان بسبب درازی آمرزش
خواستن آن پاکان از گناهان روزها و شبهای ایشان پس بترس از خدای تعالی
ای پسر حنیف بعون و حیف و باید که کفایت کند ترا قرصهای تو تا باشد از آتش خلاص تو
ومن كتاب له عليه السلام ۲۲۸ الى بعض عماله أما بعد فإنك ممن أستظهر به
على إقامة الدين وأقمع به نخوة الأثيم وأسد به لهاة الثغر المخوف فاستعن
بالله على ما أهمك واخلط الشدة بضغث من اللين وارفق ما كان الرفق
أرفق واعتزم بالشدة حين لا تغني عنك إلا الشدة واخفض للرعية
جناحك وألن لهم جانبك وآس بينهم في اللحظة والنظرة والإشارة والتحية
حتى لا يطمع العظماء في حيفك ولا ييأس الضعفاء من عدلك والسلام این
نامه ایست از آنحضرت بسوی بعضی از عمال وی اما بعد تو از آنکسی که پشت قوی
میشوم من باو در اقامت دین قویم و بر می کنم باو گردنکشی گناهکار اثیم و استوار
میسازم باو دربند گلوی محل خوف دیم پس یاری خواه بالله آنچه غمناک کرده ترا
و بیامیز سختی را بنصیبی از نرمی با هر که نرمی بسوی تو آورده و نرمی کن مادام که
نرمی کردن بهتر باشد برای نیکبختی و دل بر سختی نه وقتی که بی نیاز نگردانند
از تو مگر سختی و فرود آر برای رعیت بال خود را و نرم کن برای ایشان جانب افضال
خود را و راست کن و تسویه رعایت نمای میان در نگریستن و نظر کردن و اشارت
نمودن و درود گفتن تا طمع نکنند بزرگان در حیف و میل تو و نومید نشوند ضعیفان
از عدل تو والسلام ومن وصية له عليه السلام للحسن والحسين عليهما السلام ۲۲۹
لما ضربه ابن ملجم لعنه الله أوصيكما بتقوى الله وأن لا تبغيا الدنيا وإن بغتكما

ولا تأسفا على شيء منها زوي عنكما وقولا بالحق واعملا للآخرة وكونا للظالم خصما
وللمظلوم عونا أوصيكما وجميع ولدي وأهلي ومن بلغه كتابي بتقوى الله
ونظم أمركم وصلاح ذات بينكم فإني سمعت جدكما رسول الله صلى الله عليه وآله
يقول صلاح ذات البين أفضل من عامة الصلوة والصيام الله الله في الأيتام
فلا تغبوا أفواههم ولا يضيعوا بحضرتكم والله الله في جيرانكم فإنه وصية
نبيكم ما زال يوصي بهم حتى ظننا أنه سيورثهم والله الله في القرآن لا يسبقكم
بالعمل به غيركم والله الله في الصلوة فإنها عمود دينكم والله الله في بيت ربكم لا تخلوه
ما بقيتم فإنه إن ترك لم تناظروا والله الله في الجهاد بأموالكم وأنفسكم وألسنتكم
في سبيل الله وعليكم بالتواصل والتباذل وإياكم والتدابر والتقاطع لا تتركوا
الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر فيولى عليكم أشراركم ثم تدعون فلا يستجاب لكم
ثم قال يا بني عبد المطلب لا ألفينكم تخوضون دماء المسلمين خوضا تقولون قتل
أمير المؤمنين قتل أمير المؤمنين ألا لا يقتلن بي إلا قاتلي انظروا إذا أنا مت من ضربته
هذه فاضربوه ضربة بضربة ولا يمثل بالرجل فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه
وآله يقول إياكم والمثلة ولو بالكلب العقور واز وصیت آنحضرتست مر امام
حسن وامام حسین را علیهم السلم چون ضرب رسانید پسر ملجم لعنه الله آنحضرت را
وصیت میکنم وسفارش مینمایم شما را بتقوی خدا وبآنکه طلب نکنید دنیا را واگرچه او طلب
کند شما را واندوهناک مشوید بچیزی از دنیا که کناره کرده شود از شما وگویا شوید
بحق وکار کنید برای آخرت یا برای اجر محقق وباشید ظالم را خصم ومظلوم را
یار ومعاون وصیت میکنم شما را وجمیع فرزندان خود را واهل خود را وهرکه رسید
باو نامهٔ از تابعان هدی بتقوی خدا وبهم پیوستن کار شما واصلاح ذات بین شما

بموافقت

بموافقت وهمواری وبدوری از موجبات افتراق ومقتضیات نفاق که من شنیدم
از جد شما رسول خدا صلی الله علیه وآله که میفرمود که صلاح اندیشیدن میان مردم
فاضلترست از همهٔ صلوات وصیام اراده فرموده باین حقیقت وصل واصلاح
حال را در میان مسلمانان وقطع حبال عداوت ومعاندت میان ایشان ووجه افضلیت
آنکه صلاح ذات بین متعدی میگردد از فاعل بغیر او وصلوة وصوم مقصورند بر فاعل
پس جایز که اندکی ازین نوع برابری کند بر بسیاری درباب ثواب از غیر او وبترسید
از خدا در شان یتیمان پس مبرید بنوبت دهنهای ایشان را از طعام بدادن روزی
وبریدن روزی دیگر یعنی طعام دهید ایشان را در همه وقتها از اوقات وهمه ساعتها از ساعات
وباید که ضایع نشوند در حضور شما آن ضعیفان وبترسید از خدا در حق همسایگان خود
که ایشان وصیت پیغمبر شمایند همیشه وصیت میفرمود باحسان ایشان تا غایتی که گمان
بردیم که زود باشد که میراث دهد بایشان چون وراثت کند یکی از همسایگان وبترسید
از خدا در شان قرآن باید که پیشی نگیرد شما را بعمل کردن بقرآن غیری از مسلمانان
وبترسید از خدای تعالی درباب نماز که نماز ستون دین شماست نزد دانایان راز
وبترسید از خدا در رعایت خانهٔ پروردگار شما خالی مگذارید آن خانه را از طواف
مادام که بآن هستید در دنیا تا اقتدا کنند بشما از اطراف که اگر متروک شود آن مطاف
امان داده نشوید از عذاب وباز گرفته شود از شما اعطاف والطاف وبترسید از رب
عباد درباب جهاد بمالها ونفسها وزبانهای شما در راه خدا جل وعلا وبر شماست بهم
پیوستن وبا یکدیگر بخشش کردن وحذر کنید از پشت گردانیدن بر یکدیگر واز هم
بریدن وترک مکنید امر بمعروف ونهی از منکر را اصلا تا والی کرده نشوند بر شما
اشرار شما پس فرمود ای بنی عبد المطلب باید که نیابم شما را که شروع کنید در خونهای

مسلمانان شروع كردنى كه كويند كشته شد امير مؤمنان كشته شد امير مؤمنان
بدانيد كه بايد كشته نشود بسبب من مكر كشندهٔ من بنكريد كه چون من بميرم از ضربت
چمن زنيد او را ضربتى بمثل اين ضربت وعقوبت مكنيد بآن مرد ببريدن اعضاى او
بزجر ودرد كه من شنيدم از پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله كه از ان منع نمود وفرمود كه پرهيز
باشيد از مثله كردن واكرچه باشد آن كار سك كزندهٔ بسيار آزار ومن كتاب
له عليه السلم الى معاوية ٢٣٠ وان البغى والزور يوتغان المرء فى دينه
ودنياه ويبديان خلله عند من يعيبه وقد علمت انك غير مدرك ما قضى فواته
وقد رام اقوام امرا بغير الحق فتأولوا على الله فاكذبهم فاحذر يوما يغتبط فيه من احمد
عاقبة عمله ويندم من امكن الشيطان من قياده فلم يجاذبه وقد دعوتنا الى حكم القرآن
ولست من اهله ولسنا اياك اجبنا ولكنا اجبنا القرآن الى حكمه واز نامهٔ آنحضرت
بسوى معاويهٔ غاديه وبدرستى كه ستم ودروغ بهلاك مى آرند مرد را در دين ودنياى
او بفريب شيطان وعزو سعظاهر مى سازند خلل او را نزد كسى كه عيب مى كند او را در غيبت
وحضور وبحقيقت دانستى كه تو نيستى دريابندهٔ آنچه قضا شده بود فوت او كه آمال
دنيويه باشد يا نصرت عثمان زيرا كه امكان آن نبود مكر در حيات آن بى سامان وقصد
كردند كروهى چند دغل عملى را بغير حق چون اصحاب جمل پس تاويل كردند بر خداى
عز وجل چيزى كه مراد ومرضى او نبود در هيچ محل وطلب نمودند تمسك بقرآن از امر
معروف ونهى منكر در طلب خون عثمان پس بدروغ داشت خداى تعالى ايشان را بهدست
كردن آنان كه مى شكستند عهد خدا را بعد از استوارى پيمان پس بترس از روزى كه تمنا
مى كنند در وى مردمان مثل حال او را يكى از مردمان يا مى باشند شادمان در وكسى كه ستوده
باشد عاقبت كردار خود و پشيمان مى باشد كسى كه دست داد شيطان را از كشيدن خود

ومنازعه

ومنازعه نكرد با او در كار خود وخواند ما را بسوى حكم قرآن در باب تحكيم ونيستى
تو از اهل قرآن كريم ونبستيم ما كه اجابت كنيم ترا از خوف وبيم ولكن اجابت ميكنيم
قرآن را بسوى حكم حكيم ومن كتاب له عليه السلم الى غيره ٢٣١ اما بعد فان الدنيا
مشغلة عن غيرها ولم يصب صاحبها منها شيئا الا فتحت له حرصا عليها ولهجا
بها ولن يستغنى صاحبها بما نال فيها عما لم يبلغه منها ومن وراء ذلك
فراق ما جمع ونقض ما ابرم ولو اعتبرت بما مضى حفظت ما بقى والسلم واز نامهٔ
آنحضرت است بسوى غير معاويه اما بعد بدرستى كه دنيا جاى مشغول كردنست از غير
دنيا وغافل ساختن از عقبى وبهره نرسد خداوند دنيا از وى بچيزى مكر كه مى كشايد براى او
آن را براى سراى پر بلا وحرص سخت را بمتاع آنجا وبى نياز نميشود هركز صاحب دنيا
بآنچه رسيد در وى از آنچه نرسيد او را از وى واصلا واز پس آنست جدائى آنچه كرد آورد
وشكستن آنچه استوار كرده جمع او كذاشتنى است وبحكم او شكستنى پس هر چه كرد
كذاشتنى است واكر عبرت كيرى بآنچه كذشت حفظ كنى آنچه باقى مانده از عمر پس چرا بايد
از حق در كذشت ودل بباطل ووبال براى خود كشت ٢٣٢ ومن كتاب له عليه السلم
الى امرائه على الجيوش من عبد الله على امير المؤمنين الى اصحاب المسالح اما بعد
فان حقا على الوالى ان لا يغيره عن رعيته فضل ناله ولا طول خص به وان يزيده
ما قسم الله له من نعمه دنوا من عباده وعطفا على اخوانه الا وان لكم عندى ان لا
احتجز دونكم سرا الا فى حرب ولا اطوى دونكم امرا الا فى حكم ولا اؤخر لكم
حقا عن محله ولا اقف به دون مقطعه وان تكونوا عندى فى الحق سواء فاذا فعلت
ذلك وجبت لله عليكم النعمة ولى عليكم الطاعة وان لا تنكصوا عن دعوة ولا تفرطوا
فى صلاح وان تخوضوا الغمرات الى الحق فان انتم لم تستقيموا لى على ذلك لم يكن

أحدٌ أهونَ عليَّ ممن اعوجّ منكم ثم أعظمُ له العقوبةَ ولا يجدُ عندي فيها رخصةً
فخذوا هذا من أمرائكم وأعطوهم من أنفسكم ما يُصلح الله به أمرَكم و از نامهٔ
آنحضرتست که نوشته بر امیران لشکر خود که این نامه از بندهٔ خدا علی است امیر مومنان
بسوی سلاح داران از لشکریان اما بعد بدرستی سزاوار بر والی آنست که متغیر
نکرداند او را از رعیت خود زیادتی که باو رسد از فضل الهی و نه انعام و فضلی که
مخصوص باو باشد بسبب آن تا تناهی و زیاده کرداند او را آنچه قسمت کرد برای او
خدای تعالی از نعمتهای او نزدیک شدن را به بندکان و مهربانی کردن را بر برادران
بدانید بدرستی که مر شما راست نزد من که منع نکنم و نکاه ندارم سری را بی شما مکر
در حرب اعدا حرب را استثنا فرمود زیرا که اعلام سر حرب مظنه ایست بفساد یا موجب
کراهتست بنسبت بعضی از عباد یا مستلزم انتشار حالست با اعدا و اضداد و آن
سبب حذر کردن ایشانست و تهیهٔ اسباب استعداد ولهذا رسول الله صلی الله علیه
و آله هر گاه که میخواست که لشکری را بطرفی روانه سازد می پوشانید جز آن سفرها
و نه نوردم بی شما کاری را مکر در حکم داوری یعنی مشورت میکنم بشما اموری را که متعلق
بصلاح دنیویه است نه باحکام دینیه زیرا که مشورت را در او مجال نیست و تاخیر نکنم
برای شما حقی را از محل و موقعش و توقف نکنم بآن حق بی قطع و فصل کردن در واقع
بجهت رعایت احد متخاصمین در بعض صور و آنکه باشید نزد من در حق برابر پس
چون کردم این کارهای مذکور واجب شد مر خدا را بر شما نعمت و مرا بر شما طاعت
و آنکه باز نکردید از خواندن بجهاد و تقصیر نکنید در صلاح عباد و آنکه شروع کنید در
سختیها بسوی حق و رشاد پس اگر شما راست بایستید برای من بر این امور نباشد
هیچ یک خوارتر بر من از آنکس که کج شود از شما بعدم فرمان و تقصیر پس بزرگ

کردانم

کردانم برای او عقوبت و نباید نزد من در آن عقوبت رخصت پس فرا کیرید این
امور را از امیران خود و بدهید بایشان از نفسهای خود چیزی را که اصلاح کند خدای
تعالی کار شما را در میان متولیان و فقیران خود ومن کتاب له علیه السلام ۲۳۳
الی عماله علی الخراج من عبد الله علی امیر المؤمنین الی اصحاب الخراج اما بعد
فان من لم یحذر ما هو صائر الیه لم یقدم لنفسه ما یحرزها واعلموا ان ما کلفتم
یسیر وان ثوابه کثیر ولو لم یکن فیما نهی الله عنه من البغی والعدوان عقاب
یخاف لکان فی ثواب اجتنابه ما لا عذر فی ترک طلبه فانصفوا الناس من انفسکم
واصبروا لحوائجهم فانکم خزان الرعیة ووکلاء الامة وسفراء الائمة ولا تحسموا
احدا عن حاجته ولا تحبسوه عن طلبته ولا تبیعن للناس فی الخراج کسوة شتاء
ولا صیف ولا دابة یعتملون علیها ولا عبدا ولا تضربن احدا سوطا لمکان درهم
ولا تمسن مال احد من الناس مصل ولا معاهد الا ان تجدوا فرسا او سلاحا
یعدی به علی اهل الاسلام فانه لا ینبغی للمسلم ان یدع ذلک فی ایدی اعداء الاسلام
فیکون شوکة علیهم ولا تدخروا انفسکم نصیحة ولا الجند حسن سیرة ولا الرعیة
معونة ولا دین الله قوة وابلوا فی سبیله ما استوجب علیکم فان الله سبحانه قد اصطنع
عندنا وعندکم ان نشکره بجهدنا وان ننصره بما بلغت قوتنا ولا قوة الا بالله
و از نامهٔ آنحضرتست بسوی کارداران او بر خراج اهل اسلام و اهل ذمت از کتاب
از بندهٔ خدا علی امیر مومنان بسوی اصحاب خراج از کارداران اما بعد پس بدرستی
کسی که نترسید از چیزی که بازکردنده است بسوی آن مانند کارهای آن جهان که
از پیش نفرستاد برای نفس خود چیزی را که استوار کرداند او را و باشد نکهبان که اکر
چنین نکردی ماند در عتاب آن جهان بدانید که آنچه مکلف شده اید بآن اندکست

لا تحشموا

وآسان وثواب آن عظیم است وبی پایان واگر نبودی در آنچه نهی کرد خدای تعالی
از ستم وعدوان عقابی که ترسند از آن عقاب هر آینه هست در ثواب اجتناب از
چیزی که هیچ عذری نیست در ترک طلب آن ثواب چه نگاه داشت از قبایح مراد را
دو حکم است فوز ثواب ونجات از عقاب پس اگر عفو کرد خدای تعالی از عقاب
در ارتکاب قبایح پس باقی است حرمان از ثواب پس بتقوی ثواب باید اندوخت
تا مستوجب بهشت گردد وسبب ثواب ایمن میگردد از عقاب پس انصاف دهید
مردمان را از نفسهای خودتان وصبر کنید برای حاجتهای ایشان چه شما خزینه داران رعیتید
ووکیلان امّتید وپیغام رسان امامانید بمسلمانان ومبرید یا بخشم میارید یا محبوس سازید
یا منع کنید هیچ یک را از حاجتی که مرغوب اوست ومحبوس مگردانید ورا از آنچه
مطلوب اوست ومفروشید برای مردمان در خراج پوشش زمستان ونه تابستان
از آنچه بدان محتاج باشند ونه دابّهٔ که کار میکنند بدان ونه بندهٔ که باشد از خدمتکاران
ومزنید هیچ یک را تازیانه برای بردن درهمی ودست مکنید مال مسلمی از هیچ کس از
مردمان نه از نمازگزار مسلمانان ونه از عهد کنندهٔ ذمّی جزیه رسان مگر آنکه یابید
اسبی یا سلاحی که ستم کنند بدان بر صاحبان ایمان چه سزاوار نیست مر مسلمان را که
بگذارد آنرا در دستهای دشمنان تا باشد قوت بر ایشان ومپنهان مکنید از نفسهای
خود نصیحت را ونه از لشکر نیکویی سیرت را ونه از رعیت معونت ونصرت را ونه از دین
خدا قوت را وبدهید در راه خدا آنچه سزاوار است بر شما زیرا که حق سبحانه وتعالی
نیکویی کرد نزد ما ونزد شما بآنکه شکر کنیم او را بجهد وطاقت ما وبآنکه توفیق دهد ما را
بر شکر گفتن او جل وعلا یا آنکه نیکویی کرد بجهت ارادهٔ شکرها وبآنکه یاری دهیم او را
بآنچه رسید قوت ما در رعایت آنچه حق است در دین ودنیا وهیچ توفیق نیست مگر

معبود

معبود برا را ومن كتاب له عليه السلام كتبه الى امراء البلاد في معنى الصلوة
اما بعد فصلّوا بالناس الظهر حتى تفيء الشمس مثل مربض العنز وصلّوا بهم
العصر والشمس بيضاء حيّة في عضو من النهار حين يسار فيها فرسخان
وصلّوا بهم المغرب حين يفطر الصائم ويدفع الحاجّ وصلّوا بهم العشاء
حين يتوارى الشفق الى ثلث الليل وصلّوا بهم الغداة والرجل يعرف وجه
صاحبه وصلّوا بهم صلوة اضعفهم ولا تكونوا فتّانين وانّ نامه آنحضرت است
بسوی امیران بلاد در معنی نماز که برای ایشان فرستاد اما بعد پس بگزارید
نماز پیشین را با اصحاب در وقتی که باز میگردد از قیام وزوال می یابد آفتاب
بمقدار خوابگاه بز ماده وبگزارید با مردمانی که برای نماز حاضر شوند وآماده نماز عصر را
در آن زمان که آفتاب سفید شده باشد وزرد نشده باشد برای غروب وزنده
باشد در آن اوان در پارهٔ از نهار در وقتی که سیر کرده میشود در آن پاره مقدار
دو فرسنگ راه در اسفار در قول آنحضرت که بیضاء حیّة استعارهٔ لطیفه ایست چه
بیضا قبل از اصفرار اوست گویا تشبیه فرموده غروب شمس را بموت او واصفرار آنرا
بمرض او وانزواء او بر هلاک وبنا او بر حالت بیضا که باقی بودن لون او وحرارت
نورش بحیات او وبگزارید با ایشان نماز شام را در وقتی که افطار میکنند روزه دار
وباز میگردند حاجیان از عرفات بسوی منی بسیار مستلزم ساخت آنرا بوقت افطار
ودفع حاج زیرا که این اسبق است بافهام مخاطبین بجهت اشتهار این دو فعل در این
وقت وبگزارید با ایشان نماز خفتن را در وقتی که پنهان میشود شفق جانب مغرب
تا سه یکی شب وبگزارید با ایشان نماز بامداد را در آن حال که میشناسد روی
صاحب خود را باشراق انوار ونماز گزارید با ایشان نماز ضعیفترین ایشان یعنی

سبک مدارید و مباشید در فتنه اندازنده بدرا ساختن نماز که باشد بر ضعیفان
ویران دشوار که طاقت نیارند و جماعت را دست بدارند ومن عهد
له عليه السلام كتبه للأشتر النخعي على مصر وأعمالها حين اضطرب
أمر محمد بن أبي بكر وهو أطول عهد كتبه وأجمعه للمحاسن
بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما أمر به عبد الله علي أمير المؤمنين مالك بن
الحارث الأشتر في عهده إليه حين ولاه مصر جباية خراجها وجهاد عدوها
واستصلاح أهلها وعمارة بلادها أمره بتقوى الله وإيثار طاعته واتباع
ما أمر به في كتابه من فرائضه وسننه التي لا يسعد أحد إلا باتباعها ولا يشقى
إلا مع جحودها وإضاعتها وأن ينصر الله سبحانه بيده وقلبه ولسانه فإنه جل اسمه
قد تكفل بنصر من نصره وإعزاز من أعزه وأمره أن يكسر نفسه عند الشهوات
ويزعها عند الجمحات فإن النفس أمارة بالسوء إلا ما رحم الله ثم اعلم يا مالك
أني قد وجهتك إلى بلاد قد جرت عليها دول قبلك من عدل وجور وأن الناس
ينظرون من أمورك في مثل ما كنت تنظر فيه من أمور الولاة قبلك ويقولون
فيك ما كنت تقول فيهم وإنما يستدل على الصالحين بما يجري الله لهم
على ألسن عباده فليكن أحب الذخائر إليك ذخيرة العمل الصالح فاملك هواك وشح
بنفسك عما لا يحل لك فإن الشح بالنفس الإنصاف منها فيما أحببت وكرهت
وأشعر قلبك الرحمة للرعية والمحبة لهم واللطف بهم واز عهد آنحضرت است
این عهدنامه که نوشت آنرا از برای اشتر نخعی رحمه الله چون والی ساخت اورا
بر مصر و اعمال آن و نواحی آن بلاد در آن وقت که مضطرب شد کار محمد بن ابی بکر
رحمه الله در میان ارباب عناد و این دراز ترین عهدیست که نوشت بحسب

مواطن و جامع ترین آنهاست بجمع مواعظ و محاسن بنام خدای بخشاینده مهربان
بر آینده گان ابتدا میکنم این سخنان آنست که امر کرد بآن بندهٔ خدا علی امیر مؤمنان
مالک بن حارث اشتر را بعهد خواستن بسوی او در آن زمان که والی ساخت
اورا بمصر بجهت گرد کردن خراج آن دیار و غزا کردن بدشمنان ستیزه کار و برای
اصلاح کار اهل آن امصار و بجهت عمارت شهرهای آن اقطار امر فرمود اورا به
تقوی معبود و اختیار کردن طاعت حضرت ودود و به پیروی کردن آنچه فرمود
در کتاب خود از فرایض و سنن او که سعادتمند نمیشود هیچ یک مگر به پیروی نمودن
اوامر خدا و نه مخلوقات و از اهل شقاوت نمیگردد مگر با انکار نمودن آن مأمورات
و ضایع ساختن مضمون آن مسطورات و بآنکه یاری دهد خدا را بدست و زبان
و دل خود چه هست حق سبحانه و تعالی متکفل یاری دادن کسی که اورا یاری دهد
و بعزیز کردن کسی که روی بعزیز داشتن دوستان او نهد و هم امر کرد اورا که بشکند
نفس خود را نزد شهوات و باز دارد اورا از سرکشیهای او در پی لذات این فقره اشارت
بعلاج نفس سرکش که ریاضت فرماید اورا تا انقیاد و رام خود سازد و تا اورا
نرم سازد بچیزی دیگر پرداز چه نفس انسانی بجهت غلبهٔ جواذب قوی جسمانی برو
فرماینده است به بدی که مقتضای دواعی قوت شهویت و غضبی چون اسب
سرکش بیرون رفته از طاعت سوار مگر که ببخشاید خدای غفار یعنی مگر لطف فرماید
حضرت عزت بالطاف عصمت پس باز ایستند این مرحمت از معصیت چنانچه اهل
عصمت که خود را باز میدارند از معصیت با وجود قوت شهوت بدان ای مالک من
فرستادم ترا ببلادی که روان شده است بر ایشان دولتها پیش از تو از عدل
و جور و سلوک ملوک در دو طور و بپرستی مردمان میکنند کارهای تو

درمثل آنچه بودی که نظر میکردی درو پیش ازین زمان از کارهای والیان
ومیگویند در شان تو آنچه میگفتی در شان ایشان ودلیل گرفته میشود بر صالحان
بر آنچه روان میگرداند خدای تعالی برای ایشان بر زبانهای بندگان یعنی بدرستی
که خدای تعالی جاری میگرداند ذکر او را بصلاح بر السنهٔ صلحا چه ما عدای ایشان را
اعتمادی نیست بشان آن نیز که مخلصی نیست انسان را از طعن لسان چنانچه شاعر گوید
الناس اکیس من ان یمدحوا رجلا ٭ حتی یروا عنده آثار احسان ٭ مردمان
بمضایقه‌ترند از آنکه مدح کنند مردی را تا آنکه ببینند نزد او آثار احسان و الا
در کار است طعن لسان پس باید که دوسترین ذخیرها سوی تو ذخیرهٔ عمل صالح
باشد که آنست موجب نجات آن جهان پس تصرف کن در هوای خود که بیرون برد
از کف تو عنان وبخیل باش بنفس خودت از چیزی که حلال نیست مر ترا آن زیرا
که بخل بنفس انصافست از وی در آنچه دوست داشته ومکروه پنداشته پس با انصاف
وعدالت تجلی کن بجان خودت از عذاب حضرت عزت و آگاه گردان دل خود را رحمت
برای رعیت ومحبت ایشان ولطف ومکرمت با ایشان ولا تکونن علیهم سبعا
ضاریا تغتنم اکلهم فانهم صنفان اما اخ لک فی الدین واما نظیر لک فی الخلق
یفرط منهم الزلل وتعرض لهم العلل ویؤتی علی ایدیهم فی العمد والخطاء
فاعطهم من عفوک وصفحک مثل الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه وصفحه
فانک فوقهم ووالی الامر علیک فوقک والله فوق من ولاک وقد استکفاک
امرهم وابتلاک بهم ولا تنصبن نفسک لحرب الله فانه لا یدی لک بنقمته ولا غنی
بک عن عفوه ورحمته ولا تندمن علی عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن
الی بادرة وجدت عنها مندوحة ولا تقولن انی مؤمر امر فاطاع فان ذلک

ادغال

ادغال فی القلب ومنهکة للدین وتقرب من الغیر واذا احدث لک ما انت
فیه من سلطانک ابهة او مخیلة فانظر الی عظم ملک الله فوقک وقدرته
منک علی ما لا تقدر علیه من نفسک فان ذلک یطامن الیک من طماحک ویکف
عنک من غربک ویفیء الیک بما عزب عنک من عقلک ومباش بر ایشان درنده
صید گیرنده که غنیمت شمری خوردن ایشان را چون شیر چه ایشان دو گروهند در نظر
یا برادرند ترا در دین وملت یا مانند تو اند در آفرینش وخلقت پیش میگرد از ایشان
لغزیدن در عصیان وپیش می آید برای ایشان علتهای که مشغول میگرداندشان
از انقیاد وایمان ومی آرند یا میدهند بدستهای ایشان در عمد وخطا در عصیان
کنایتست از آنکه ایشان معصوم نیستند بلکه صادر میشود از ایشان باغوای مردمان
یا نفسهای خودشان انواع گناهان پس بده بایشان از عفو واعراض خود از گناه
آنچه دوست میداری که بدهد بتو الله از عفو واعراض خود وعفو ابلغ است از صفح
زیرا که صفح آنست که اعراض کنی از صفحهٔ وجه خود از مجرم وبسا که باقی باشد
در دل تو برو چیزی پس بدرستی که تو برپا بالای ایشانی ووالی امر بر تو بالای تست
بجلال شان وخدای تعالی بالای آنکس است که ساخت ترا والی وداد رتبهٔ عالی
وکفایت کردن خواست از تو کار ایشان را بدل امتحان کرد آزمایش ترا بکردار تو با
ایشان بر پای مکن نفس خود را برای حرب وغضب الهی که مخالفت کنی امر او را
وروی آری بر تباهی زیرا که هیچ توقی نیست ترا با خشم وقهر خدا وهیچ بی نیازی
نیست ترا از عفو ورحمت او جل وعلا وپشیمان مشو بر عفو کردن از گناهکار وشادان
مباش بعقوبت کردن وآزار وشتاب مکن بر تیزی غضبی که یابی از و وسعت
وگنجایشی ومگوی که من امر کرده شده ام امر میکنم پس فرمان برده میشوم بسبب

عجب و نمایشی که آن افساد ست در دل حزین و جای نقصان وضعف است برای
دین و نزدیکی جستن است بر تغییر رفاهیت حال مسلمین زیرا که والی اگر اقدام نماید
بر جمیع آنچه قادر است بر آن فساد آن اعظم و اکثر خواهد بود از صلاح او چه هرچه میخواند
او را بسوی او شهوت و سواء هیچ خیر در و نیست صلاح اگر والی که امر کند بجمیع آنچه
مطاع است در آن سالم نمی ماند نفس او و نه ولایت او با آن پس واجب است بر و
که امر کند بچیزی که تقاضا می کند آنرا عقل و دین و چون بدید آرد برای تو آنچه تو در آنی
از پادشاهی تو بزرگی را یا کبر را در نظر هوای تو پس تو نظر کن بزرگی پادشاهی
خدا بالای تو و توانائی او از تو بر چیزی که توانا نیستی بر آن از نفس و قوی و اعضا
تو که آن نظر تسکین میکند بلندی ترا و باز میدارد از تو تیزی خود پسندی ترا و باز
میگرداند بسوی تو چیزی را که غایب شده از تو از عقل و خردمندی تو إِيَّاكَ وَ
مُسَامَاةَ اللهِ فِي عَظَمَتِهِ وَالتَّشَبُّهَ بِهِ فِي جَبَرُوتِهِ فَإِنَّ اللهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ وَيُهِينُ
كُلَّ مُخْتَالٍ أَنْصِفِ اللهَ وَأَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَمِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَمَنْ لَكَ
فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمْ وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللهِ كَانَ اللهُ خَصْمَهُ
دُونَ عِبَادِهِ وَمَنْ خَاصَمَهُ اللهُ أَدْحَضَ حُجَّتَهُ وَكَانَ لِلَّهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ وَيَتُوبَ
وَلَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللهِ وَتَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةٍ عَلَى ظُلْمٍ فَإِنَّ اللهَ سَمِيعٌ
دَعْوَةَ الْمَظْلُومِينَ وَهُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ وَلْيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا
فِي الْحَقِّ وَأَعَمُّهَا فِي الْعَدْلِ وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَى
الْخَاصَّةِ وَسُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ
عَلَى الْوَالِي مَؤُونَةً فِي الرَّخَاءِ وَأَقَلَّ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَأَكْرَهَ لِلْإِنْصَافِ وَأَسْأَلَ
بِالْإِلْحَافِ وَأَقَلَّ شُكْرًا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ وَأَبْطَأَ عُذْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ وَأَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَّاتِ

الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ وَإِنَّمَا عَمُودُ الدِّينِ وَجِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةُ
مِنَ الْأُمَّةِ فَلْيَكُنْ صِغْوُكَ لَهُمْ وَمَيْلُكَ مَعَهُمْ وَلْيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ
وَأَشْنَأَهُمْ عِنْدَكَ أَطْلَبُهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا الْوَالِي أَحَقُّ
مَنْ سَتَرَهَا فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ وَاللهُ
يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ حذر کن از برابر کردن بزرگی با خدا در بزرگی او جل و علا
و مانند کردن با او در بزرگواری او تعالی عن ذلک علوا کبیرا چه فرموده که العظمة
ازاری والکبریاء ردائی کسی را چه یارا که خدای تعالی خوار میکند هر گردنکش جبار را و
اهانت می نماید هر متکبر نهار را انصاف بده یزدان را و انصاف بده مردمان را از نفس خود
و از خاصه اهل خود بطریق عدالت و حکمت و از آنکه ترا آرزوئی هست از رعیت پس
بدرستی تو اگر نکنی آنچه گفتم باشی ظالم و هر که ظلم کند بندگان خدا را می بود ظالم باشد
خدا خصم او نزد بندگان او در محاکم و هر که مخاصمه کند با او گرد کار را باطل سازد حجت او را
بیکبار و باشد خدا را دشمن تا بر گردد و توبه کند از آن کار و نیست چیزی خواننده تر بسوی
تغییر نعمت خدا و بسوی تعجیل خشم و نقمت او عز و علا از ایستادن بر ستم با بندگان
زیرا که خدای تعالی شنونده است دعوت مظلومان را و او از برای ظالمان بر کمین گاه
بدانش حاضر و بینش باید که دوستترین کارها میانه آنها باشد در حق و عامترین
آنها باشد در عدل مطلق و جامعترین آنها مر رضای رعیت را علی الدوام زیرا که خشم
عوام می برد از اصل رضای خواص را بتمام و خشم خواص آمرزیده میشود با رضای
عوام و نیست یکی از رعیت گرانتر بر والی بمؤنت در فراخی و آسانی و کمتر بمعونت
او در گرفتاری و حیرانی و کراهت دارنده تر مر انصاف را در امور و در خواهنده تر
بشدت سؤال در رغبت و حضور و کم شکرتر نزد عطا دادن و دیر عذر آرنده تر نزد

منع و باز ایستادن و ضعیف تر در شکیبائی نزد فرود آمدهای روزگار از خواص
رعیت که می پندارند خود را از طبقهٔ عظمی در رفعت منزلت و بعد ستون دین
و جماعت مسلمین و کارساز برای اعدا و اشرار از عوام امت اند از صغار و کبار
پس باید که محبت تو برای ایشان باشد و میل تو بهوای ایشان و باید که دورترین
رعیت از تو و دشمن ترین ایشان نزد تو در مرتبه او ان طلب کننده ترین ایشان باشد
مر عیبهای مردمان را در آشکار و نهان چه در ناس عیبهاست بی قیاس و والی سزاوار
ترین کسی است بپوشانیدن آن عیوب پس کشف مکن از آنچه غایبست از تو از عیوب
هر معیوب زیرا که بر تست پاک کردن آنچه شد بر تو ظاهر و خدای تعالی حکم میکند بر آنچه
غایبست بر تو از سرائر ناس فاستر العورة ما استطعت يستر الله منك ما تحب ستره من
رعيتك أطلق عن الناس عقدة كل حقد واقطع عنك سبب كل وتر وتغاب عن كل
ما لا يصح لك ولا تعجلن إلى تصديق ساع فإن الساعي غاش وإن تشبه بالناصحين
ولا تدخلن في مشورتك بخيلا يعدل بك عن الفضل ويعدك الفقر ولا جبانا يضعفك
عن الأمور ولا حريصا يزين لك الشره بالجور فإن البخل والجبن والحرص غرائز شتى
يجمعها سوء الظن بالله إن شر وزرائك من كان للأشرار قبلك وزيرا ومن
شركهم في الآثام فلا يكونن بطانة فإنهم أعوان الأثمة وإخوان الظلمة وأنت
واجد منهم خير الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم وليس عليه مثل آصارهم
وأوزارهم ممن لم يعاون ظالما على ظلمه ولا آثما على إثمه أولئك أخف عليك مؤونة
وأحسن لك معونة وأحنى عليك عطفا وأقل لغيرك إلفا فاتخذ أولئك خاصة
لخلواتك وحفلاتك ثم ليكن آثرهم عندك أقولهم بمر الحق وأقلهم مساعدة
فيما يكون منك مما كره الله لأوليائه واقعا ذلك من هواك حيث وقع والصق بأهل

الورع

الورع والصدق ثم رضهم على أن لا يطروك ولا يبجحوك بباطل لم تفعله
فإن كثرة الإطراء تحدث الزهو وتدني من العزة ولا يكونن المحسن عندك
والمسيء بمنزلة سواء فإن في ذلك تزهيدا لأهل الإحسان وتدريبا لأهل الإساءة
على الإساءة وألزم كلا منهم ما ألزم نفسه پس بپوشان زشتی را مادام که توانی
تا بپوشاند خدای تعالی از تو آنچه دوست میداری ستر آن را از رعیت خود مانند
زشتیهای نهانی بگشای از مردمان گره هر کینه را و ببر از خود پیوند هر کینهٔ را
و نادان نمای خود را از هر چه درست نباشد برای تو با وجود آنکه باشی عالم و شتاب
مکن بتصدیق غماز یعنی شنابنده بدی نزد حاکم زیرا که غماز خیانت کننده است
در کار صالحان و اگر چه ماند بناصحان و در میار در مشورت خود بخیل را که باز میگرداند
ترا از فضل و احسان و وعده میدهد بفقر چون شیطان الشیطان یعدکم الفقر
چه مستحسن نزد او چیزیست که ملائمست بخوی او و ترا راه مینماید بسوی او و نه
ترسناک بی حکم را که ضعیف میسازد ترا از کارهای پر خطر و نه حریص را در جمع
مال که می آراید برای تو شدت حرص را همراه جور در تحصیل اسباب و اموال زیرا
که بخل و جبن و حرص طبیعتهای اند پراکنده بدی و رذائل اکنده که جمع میکند بدگمانی
بخدای پاینده چه معنا بدگمانی ناشناسی است بآنکه خدای تعالی جواد است و فیاض
و از جانب او هیچ بخلی نیست در افاضهٔ اعواض و هر چه میدهی در راه خدا مستعد
میسازد ترا برای اضعاف آن عطا پس جاهل باین وصفهای شامل میکرده در بخل
و حرص کامل و نیز ترسان نادانست بلطف و عنایت حق به بندگان و بیتر بدرد در اجلهای
ایشان که اجل رسیده را چاره نیست از موت و اجل نیامده را هیچ باکی نیست از رفتن
پس آن نادان بگمان هلاک خود خیال میکند و می گریزد از قتال بد رستی بدترین

وزیران تو کسی است که وزیر بوده پیش از تو برای اشرار و هر که شریک باشد
ایشان را در تحصیل آثام و اوزار پس باید که نباشند ایشان از برای تو از خواص
کارداران زیرا که ایشان یاران گناهکاران‌اند و برادران ستمکاران و تو یابنده بهتر
از ایشان را بدل برای وزارت این اشارتست بآنکه بود از ولاة در ایام شیوخ ثلثه
و مراد بمذکور وزرای ایشان‌اند که اعوان ستمکاران و برادران ظالمان‌اند و عمل
با بیدار برای آنکس که باشد او را مثل رایهای بهتران و روان کشتن فرمان ایشان
و نباشد بر او بارهای گران از جور و عصیان و گناهان ایشان از آنکس که یاری
نداده باشد ستمکار را بر ستم و نه گناهکار را بر گناه او از پیش و کم ایشان سبکترند
بر تو بمؤنت و مهربانترند بر تو بمهربانی نمودن و کمترند برای غیر تو بالفت گرفتن
و میل عنان بودن این اشارت باهل صحبت پس فراگیر ایشان را خاصه خود در خلوتها
و مجلسهای خود پس باید که برگزیده‌ترین و فاضلترین ایشان نزد تو باشد قائلترین
ایشان بگفتار تلخ آنچه حق است بر وفق رضای یزدان و کمترین ایشان یاری دادن
در آنچه واقع شود از تو از آنچه مکروه شمارد خدای تعالی برای دوستان خود در آنچه
که واقع باشد آن گفتار و قلت مساعدت در کردار خواه موافق و خواه مخالف جای
که واقع شود از برای هوای نفس تو برضای کردگار نه آنکه کاری کنی بجهت مصلحت
اهل روزگار و چسبان شو باهل ورع و راستی و دور شو از اهل طمع و کجی و کاستی
پس از آن رام کردان ایشان را با آنکه نکنند ترا مدح فراوان و شاد نکنند ترا بباطلی
که نکرده باشی آن باطل را زیرا که بسیاری مبالغت در مدحت بدید می‌آرد کبر و نخوت را
و نزدیک میکند اندیشه عجب و عزت و باید که نباشد نیکوکار و بدکار بمنزلت نزد
تو یکسان زیرا که در آن بی رغبت کردن اهل احسانست در احسان و خو کردنست

اهل بدی را

اهل بدی را بدی و عصیان و الزام کرده هر یکی را از ایشان بآنچه لازم کرده
بر نفس خود از مقابله اسائه و احسان بمثل آن وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ
ظَنِّ وَالٍ بِرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ وَتَخْفِيفِهِ الْمَؤُونَاتِ عَلَيْهِمْ وَتَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ
إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قِبَلَهُمْ فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ
بِرَعِيَّتِكَ فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَباً طَوِيلاً وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّكَ بِهِ
لَمَنْ حَسُنَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ
وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةً صَالِحَةً عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلْفَةُ وَصَلَحَتْ
عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ وَلَا تُحْدِثَنَّ سُنَّةً تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السُّنَنِ فَيَكُونَ الْأَجْرُ
لِمَنْ سَنَّهَا وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا وَأَكْثِرْ مُدَارَسَةَ الْعُلَمَاءِ وَمُنَافَثَةَ
الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ بِلَادِكَ وَإِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ
و بدانکه نیست چیزی خواننده‌تر بحسن ظن والی برعیتش از احسان او با ایشان
و تخفیف کردن او مؤنات را بر ایشان بقدر امکان و ترک کردن اکراه او ایشان را
بر آنچه نیست او را نزد ایشان پس باید که باشد از تو در آن امور کاری که جمع شود
مر ترا بآن کار حسن ظن برعیت خود بی فتور زیرا که حسن ظن از آنها قطع می‌کند
از تو رنج دراز و سزاوارترین کسی که نیکست گمان تو باو هر آینه کسیست که نیکست
بلا و امتحان تو نزد او و سزاوارترین کسی که بدست گمان تو باو هر آینه کسی است
که بدست بلا و آزمایش تو نزد او و مشکن طریقه شایسته را که عمل کردند بآن صدر
این امت و جمع شد بسبب آن الفت در میان جماعت و بصلاح آمدند بدان رعیت
با طاعت و بدید میار روشی را که ضرر رساند بچیزی از گذشته آن سنتها بارشاد
تا باشد ثواب برای کسی که آن سنتها نهاده و بزه بر تو بآنچه شکستی از وی ملاحظه

صواب وسداد وبسیار کردان درس خواندن را با عالمان وحدیث کردن را با
حکیمان در استوار ساختن آنچه بصلاح شود بدان کار شهرها و باعتبار نو وراست
کردن آنچه راست شدند آن پیش از تو مردمان دیار تو واعلم ان الرعیة طبقات
لا یصلح بعضها الا ببعض ولا غنی ببعضها عن بعض فمنها جنود الله ومنها کتاب
العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمال الانصاف والرفق ومنها
اهل الجزیة والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس ومنها التجار واهل الصناعات ومنها
الطبقة السفلی من ذوی الحاجة والمسکنة وکل قد سمی الله سهمه ووضع علی حده
وفریضته فی کتابه وسنة نبیه صلی الله علیه وآله عهدا منه عندنا محفوظا فالجنود
باذن الله حصون الرعیة وزین الولاة وعز الدین وسبل الامن ولیس تقوم
الرعیة الا بهم ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی یقوون
به علی جهاد عدوهم ویعتمدون علیه فیما اصلحهم ویکون من وراء حاجتهم
ثم لا قوام لهذین الصنفین الا بالصنف الثالث من القضاة والعمال والکتاب
لما یحکمون من المعاقد ویجمعون من المنافع ویؤتمنون علیه من خواص الامور
وعوامها ولا قوام لهم جمیعا الا بالتجار وذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه
من مرافقهم ویقیمونه من اسواقهم ویکفونه من الترفق بایدیهم ما لا یبلغه
رفق غیرهم ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة والمسکنة الذین یحق رفدهم
ومعونتهم وفی الله لکل سعة ولکل علی الوالی حق بقدر ما یصلحه وبدانکه رعیت
هشت طبقه اند در مراتب بصلاح نمی آید بعض آن طبقات مکر ببعضی در حصول
مطالب وهیچ بی نیازی نیست بعض ایشان را از بعضی در وصول مآرب بعضی از آن
طبقات لشکرهای خدااند در کارزار وبعضی دیکر نویسندکان عوام وخواص

وبعضی

وبعضی دیکر قاضیان عدلند باخلاص وبعضی دیکر کارداران‌اند بانصاف و
مهربانی خاص وبعضی دیکر اهل جزیه اند از اهل ذمه که میدهند جزیه وباج
واز مسلمانان مردمانی که میدهند مال وخراج وبعضی دیکر تاجرانند وارباب
صناعات وپیشه وران وبعضی دیکر از ایشان طبقهٔ پست ترند از خداوندان
حاجت وبیچارکی در معیشت این جهان وهر یک بتحقیق نامیده است خدای تعالی
سهم ونصیب او را از صدقات همچو فقرا ومساکین وعاملان زکوات ونهاد بر حد
هر یک ومرتبه ومنزلت او وفریضهٔ او در کتاب مجید خود وسنت پیغمبر حمید خود
صلی الله علیه وآله عهدی را از وکه هست نزد ما محفوظ وهر یکی را از آن طبقات
هنکام مناسبت از عمل بقدر حظوظ پس لشکرها بفرمان خدا حصارهای
رعیت اند وآرایش والیان وعزت دین وایمان وراههای ایمنی مسلمانان
ونیست رعیت که قایم شوند مکر بایشان پس از آن هیچ قوامی ونظامی نیست لشکرها
مکر بآنچه بیرون می آرد خدای تعالی برای ایشان از خراجی که قوی میشوند بدان در جهاد
دشمنان واعتماد می کنند بران در آنچه بصلاح آورد ایشان را وپی باشد از پس حاجت
ایشان پس از آن هیچ قوامی نیست مر این دو صنف را مکر بصنف سیم از قاضیان
وکارداران ونویسندکان برای آنکه محکم واستوار سازند عقدها را از معاملات
ومناکحات وجمع کنند از منفعتهای جهات وایمن داشته شوند آن صنف بر و
از خواص امور وعوام آن وهیچ قوامی ونظامی نیست کار همه ایشان را مکر بتاجران
وپیشه وران در آنچه مجتمع میشوند بران از منفعتهای ایشان وبپای میدارند از بازارها
ومعاملتهاء ایشان وکفایت می کنند برای ایشان از آهستگی کردن بدستهای آن
کار کذاران از آنچه نمی رسد بآن منفعت دیکران پس از آن طبقهٔ زیرین از اهل

حاجت و سکنت آنانند که سزاوارست ایشانرا نصرت و معونت و در قدرت خدا
مرهر یکی را گنجایشی و مر یکی را بر والی حق خدائی هست بقدر آنچه بصلاح آرد اورا
کار دین و دنیا فَوَلِّ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِإِمَامِكَ
أَنْقَاهُمْ جَيْباً وَأَفْضَلَهُمْ حِلْماً مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ وَيَسْتَرِيحُ إِلَى الْعُذْرِ وَيَرْأَفُ
بِالضُّعَفَاءِ وَيَنْبُو عَنِ الْأَقْوِيَاءِ وَمِمَّنْ لَا يُثِيرُهُ الْعُنْفُ وَلَا يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ ثُمَّ
الْصَقْ بِذَوِي الْأَحْسَابِ وَأَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَالسَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ ثُمَّ
أَهْلِ النَّجْدَةِ وَالشَّجَاعَةِ وَالسَّخَاءِ وَالسَّمَاحَةِ فَإِنَّهُمْ جِمَاعٌ مِنَ الْكَرَمِ وَشُعَبٌ
مِنَ الْعُرْفِ ثُمَّ تَفَقَّدْ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُهُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا وَلَا يَتَفَاقَمَنَّ
فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ وَلَا تَحْقِرَنَّ لُطْفاً تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَإِنْ قَلَّ فَإِنَّهُ
دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَى بَذْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ وَلَا تَدَعْ تَفَقُّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ
اتِّكَالاً عَلَى جَسِيمِهَا فَإِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعاً يَنْتَفِعُونَ بِهِ وَلِلْجَسِيمِ مَوْقِعاً
لَا يَسْتَغْنُونَ عَنْهُ وَلْيَكُنْ آثَرُ رُؤُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ
وَأَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَتِهِ بِمَا يَسَعُهُمْ وَيَسَعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ حَتَّى
يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمّاً وَاحِداً فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ
عَلَيْكَ وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحِيطَتِهِمْ عَلَى وُلَاةِ أُمُورِهِمْ وَقِلَّةِ اسْتِثْقَالِ
دُوَلِهِمْ وَتَرْكِ اسْتِبْطَاءِ انْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ فَافْسَحْ فِي آمَالِهِمْ وَوَاصِلْ فِي حُسْنِ
الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ وَتَعْدِيدِ مَا أَبْلَى ذَوُو الْبَلَاءِ مِنْهُمْ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ فِعَالِهِمْ
تَهُزُّ الشُّجَاعَ وَتُحَرِّضُ النَّاكِلَ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ پس والی کردان از لشکرهای خودت
ناصح ترین ایشانرا در نفس خودت تا فایده دهد در هر دو سرا برای خدا و رسول
او و برای امام تو پاکترین ایشان بگریبان که موصوف باشد بامانت و فاضلترین

ایشانرا

ایشانرا بحلم و دیانت از آنکسی که دیر جنبد از غضب و برآساید بسوی پذیرفتن
عذر معذور با تعب و مهربان باشد بضعیفان و بلندی جوید بر زبردستان
و میل نکند بمطلوب ایشان از آنکسی که برانگیزاند او را درشتی با آنکه نباشد عنیف
باسراد درشتی عنبر باشد که از آن برانگیخته نشود آن حلیم شریف و نشاند او را
ضعف با آنچه سزاوارست پس از آن چسبان شو بخداوندان نیکوئیهای بسیار
از مکارم و مآثر و باهل خانهای شایسته و پسندیده خوب ظاهر و بصاحبان
سابقهای بغایت باهر پس باهل دلیری و نجدت و بخداوندان شجاعت و سخاوت
و جوانمردی و سماحت که ایشان جامع کرم اند و شاخهای نهال نیک عاملندی از آن
جست و جوی کن از کارهای ایشان چیزیرا که جست و جوی میکنند مادران
و پدران از فرزندان و باید که سخت و دشوار نیاید در نفس تو چیزی که ایشانرا
تقویت کرده اند بآن مکرمت و نه حقیر شمری لطفی را که تعهد کردی ایشانرا بآن
لطف و مرحمت و اگرچه اندک باشد آن ملاطفت و ملایمت زیرا که آن نیکوکاری
خواننده ایشانست بدادن نصیحت برای تو در غمخواری و نیکو گمان بتو در باری و ترک
مکن در کارهای خرد ایشانرا بجهت اعتماد کردن بر کارهای بزرگ آن اقوام که روا
کرده باشی حاجتهای ایشانرا در آن امور عظام زیرا که مر اندک لطف ترا موضعی است
که فایده میگیرند بدان مردمان و مر بزرگ لطف ترا هم موضعیست که بی نیاز نیستند مردمان
از آن و باید که باشد برگزیده ترین سرهای لشکر تو نزد تو آنکه مواساة کند با لشکریان
در یاری دادن و احسان و تفضل کند بر ایشان از توانگری و غناء خود بچیزی که خوش
کشاده رسد با ایشان و کشاده رسد و گنجایش کند بکسانی که از عقب ایشانند از بازپس
ماندهای اهلهای ایشان تا باشد قصد همه شان یک قصد در جهاد دشمنانرا

که مهربانی تو بر ایشان مهربان میسازد دلهای ایشان را بر تو از کوچکان و بزرگان
و درست نمیشود نصیحت ایشان در آشکار و نهان مگر بسبب نگاه داشتن بر شفقت
ایشان بر والیان امور ایشان و کم گران شمردن ایشان دولتهای استوارهای ایشان
و ترک و بر شمردن انقطاع دولتها و کبر و دارهای ایشان پس گنجایش ده در آرزوهای
ایشان و پیوند کن از نیکویی ثنا بر عملهای ایشان و از شمردن باستقصای آنچه هنر
نموده اند و آزموده در جنگ خداوندان هنر و آزمایش ایشان زیرا که بسیاری ذکر
بجهت نیک کردارها و ستایش ایشان بجنبش می آرد دلیر بحرب او بر آن و حریصا
میسازد باز کشته گر برانا ان شاء الله و جرح المنان ثمّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ
مَا أَبْلَى وَلَا تَضُمَّنَّ بَلَاءَ امْرِئٍ إِلَى غَيْرِهِ وَلَا تُقَصِّرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ وَلَا يَدْعُوَنَّكَ
شَرَفُ امْرِئٍ إِلَى أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا وَلَا ضَعَةُ امْرِئٍ إِلَى أَنْ تَسْتَصْغِرَ
مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا وَارْدُدْ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ وَيَشْتَبِهُ
عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ فَقَدْ قَالَ سُبْحَانَهُ لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ
إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ فَالرَّادُّ إِلَى اللَّهِ الْآخِذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ وَالرَّادُّ إِلَى الرَّسُولِ الْآخِذُ
بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرِّقَةِ ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ
مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ وَلَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ وَلَا يَتَمَادَى فِي الزَّلَّةِ وَلَا يَحْصَرُ مِنَ الْفَيْءِ
إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ وَلَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَى فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاهُ
أَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ وَآخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ وَأَقَلَّهُمْ تَبَرُّمًا بِمُرَاجَعَةِ الْخَصْمِ وَأَصْبَرَهُمْ
عَلَى تَكَشُّفِ الْأُمُورِ وَأَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ مِمَّنْ لَا يَزْدَهِيهِ إِطْرَاءٌ وَلَا
يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ وَأُولَئِكَ قَلِيلٌ ثُمَّ أَكْثِرْ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ وَافْسَحْ لَهُ فِي الْبَذْلِ

مَا يُزِيحُ

مَا يُزِيحُ عِلَّتَهُ وَتَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ وَأَعْطِهِ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا
يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ اغْتِيَالَ الرِّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ فَانْظُرْ
فِي ذَلِكَ نَظَرًا بَلِيغًا فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ
بِالْهَوَى وَيُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا پس از آن بشناس برای هر مردی از دلیران آن هنری
که نمود در نبرد و بهم میار بلا و هنر هر مرد را بسوی غیر آن مرد و کوتاه مکن
پایان ثمان با آن مرد نزد پایان بلاء او چنانکه کرده و باید که نخواند بزرگوار مردی
ترا با آنکه بزرگ شمری هنر صغیر او را که این ناحق و خوش آمدست و نه پستی مردی
با آنکه صغیر شمری بلا و هنر عظیم او را که این ناپسند و بدست و باز گردان بسوی خدای
تعالی و رسول اما آنچه مشتبه گردد بر تو و تنگ شود اموری که مشکل اند در فهم
و تفهیم بتحقیق فرموده حق سبحانه و تعالی برای گروهی که دوست داشته اند نمودن
ایشان را بصراط مستقیم ای آنانی که ایمان دارید فرمان برداری نمایید خدا را و فرمان
برید فرستاده خدا را و خداوندان کار را از شما چون ناسان رسول کامل که امامان
عادلند پس اگر تنازع و خلاف کنید یعنی اگر بشما تنازع کنند و خلاف نمایند ائمه و اولی الامر
چیزی که باشد بر ایشان مشکل پس باز گردانید علم آن را بسوی خدا و رسول او
جل و علا پس رد کننده بخدا فرا گیرنده است بمحکم کتاب او و رد کننده به پیغمبر فرا
گیرنده است بسنت جامعه او که نیست تفرقه کننده زمره بشر از یکدیگر چه آن سبب
اتفاق و جمعیت و مودت و الفت است و اولی الامر حافظ اند و حل آن مشکل
بعد از ان بدست ایشانست پس از آن اختیار کن برای حکم کردن در میان مردمان
فاضلترین رعیت خود را در نفس خود مسلوم بعلم و عرفان از آنکسی که تنگ
نشود با امور و غالب نشوند بر کشتار بحق او خصمان بلجاج و در نورد در آن نکنند در لغزش

وقصور و ناپسند درمانده از بازگشتن بحق چون عارف شود بحق بی شود
و دیده ور نشود نفس او بطمع و غرور در روا کتفا نکند بادنی فهمی بی رسیدن بپایان
فهم بجهت ظهور امر مستور برگزین وقوف کننده ترین ایشان را در شبهات
و فرا گیرنده ترین ایشان حجتها را در مهمات و کمترین ایشان را بدلتنگی بسبب بازگردن
خصم در مرافعات و صابرترین ایشان را بر شنفتن روشن شدن امور و قاطع ترین
ایشان را نزد روشن شدن حکم بی سنفعت و فقید از آنکسی که متکبر نسازد او را بسیاری
ستودن و مائل نگرداند او را بر انگیختن بر چیزی و ترغیب نمودن ایشان که باشند
آنچنان و آنان اندک اند در جهان پس از آن بسیار گردان تعهد کردن قضاء او را
بیان سخنان و کشاده کن برای او در بخشیدن و عطا چیزی را که زائل سازد عذر
و بهانهٔ او را در اخذ از خصماء و در عجز از قیام بقضا و اندک شود با آن بذل حاجت او
بسوی مردمان و بده او را از منزلت نزد خود آن چیزی که طمع نکند در آن غیر او
از خاصهٔ ملازمان تا ایمن باشد بدان از ناگاه گرفتن مردمان او را نزد تو بهتان
پس نظر کن بنظر بلیغ در این کار زیرا که این دین بود گرفتار در دستهای اشرار که عمل
میکردند در او بهوا و طلب میکردند باو دنیا ثم انظر في امور عمالك فاستعملهم
اختبارا ولا تولهم محاباة واثرة فانهما جماع من شعب الجور والخيانة وتوخ
منهم اهل التجربة والحياء من اهل البيوتات الصالحة والقدم في الاسلام المتقدمة
فانهم اكرم اخلاقا واصح اعراضا واقل في المطامع اشرافا وابلغ في عواقب الامور
نظرا ثم اسبغ عليهم الارزاق فان ذلك قوة لهم على استصلاح انفسهم وغنى لهم
عن تناول ما تحت ايديهم وحجة عليهم ان خالفوا امرك او ثلموا امانتك ثم
تفقد اعمالهم وابعث العيون من اهل الصدق والوفاء عليهم فان تعاهدك

في السر لامورهم حدوة لهم على استعمال الامانة والرفق بالرعية وتحفظ
من الاعوان فان احد منهم بسط يده الى خيانة اجتمعت بها عليه عندك اخبار
عيونك اكتفيت بذلك شاهدا فبسطت عليه العقوبة في بدنه واخذته بما اصاب
من عمله ثم نصبته بمقام المذلة ووسمته بالخيانة وقلدته عار التهمة وتفقد
امر الخراج بما يصلح اهله فان في صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم
ولا صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس كلهم عيال على الخراج واهله
وليكن نظرك في عمارة الارض ابلغ من نظرك في استجلاب الخراج لان ذلك
لا يدرك الا بالعمارة ومن طلب الخراج بغير عمارة اخرب البلاد واهلك العباد ولم
يستقم امره الا قليلا فان شكوا ثقلا او علة او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض
اغتمرها غرق او اجحف بها عطش خففت عنهم بما ترجوا ان يصلح به امرهم
ولا يثقلن عليك شيء خففت به المؤنة عنهم فانه ذخر يعودون به عليك
في عمارة بلادك وتزيين ولايتك مع استجلابك حسن ثنائهم وتبجحك
باستفاضة العدل فيهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامك
لهم والثقة منهم بما عودتهم من عدلك عليهم في رفقك بهم فربما
حدث من الامور ما اذا عولت فيه عليهم من بعد احتملوه طيبة انفسهم به
فان العمران محتمل ما حملته وانما يؤتى خراب الارض من اعواز اهلها وانما
يعوز اهلها لاشراف انفس الولاة على الجمع وسوء ظنهم بالبقاء وقلة انتفاعهم
بالعبر پس نظر کن بدیانت در کارهای کارداران تو پس بکار دار ایشان را بآزمودن
و والی مساز ایشان را بعطا کردن از ایشان و کار فرمودن و بسر خود بی مشورت
بکاری قیام نمودن زیرا که دادن برای اخذ اعمال و استقلال در افعال

کردارنه جورست وخیانت عمال زیرا که آن محاباة واستبداد خود جستن از فضیلت
عدالت وامانت که سعی است واجتهاد در طلب والی اصلح برای عباد وبلاد وآن
والی امانت است وعدم سعی در خیانت وطلب کن از ایشان اهل تجربه وحیا تمام با
ازخداوندان جانهای شایسته کرام ورسوخ قدم را در اسلام از پیشینیان
بااحترام زیرا که ایشان کرام ترند باخلاق وصحیح ترند باوصاف واسباب استحقاق
وکمترند در مطامع بدیه ورشدن ورسیده ترند در عاقبتهاء کارها بنظر کردن
پس ازان تمام کن بر ایشان ارزاق را که آن قوت ایشانست بر نیک شدن نفسهای
ایشان در اخلاق وبی نیازیست مر ایشانرا از فرا گرفتن آنچه در دستهای ایشانست
از اموال رعایا ورشوه وحرام وحجتست بر ایشان اگر مخالفت کنند امر ترا وبشکنند
امانت ترا از اعمال عظام که کنایت از خیانتست در امانت پس ازان بازجوی عملهای
ایشانرا وبفرست جاسوسانرا از اهل راستی ووفا بر ایشان یعنی مشرف وناظر بر ایشان
کار تا حفظ احوال وافعال ایشان کنند وکنند ترا بران اخبار زیرا که تعهد نمودن
تو در نهان مر کارهای ایشانرا برانگیختن ورانده است ایشانرا بر کار داشتن امانت
ونرمی با رعیت بطریق دیانت ونگاه دار خود را از اعوان با خیانت پس اگر یکی از ایشان
بگشاد دست خود را بخیانت در مال مسلمانان یا در کار دشمنان که جمع شد بآن خیانت
بعد نزد تو خبرهای دیده بانان باید که اکتفا کنی تو بآن اخبار از روی گواه پس بگستران
بر وعقوبت را در بدن او بمقتضای گناه وفرا گیری او را بآنچه رسید از عمل خودش
بزاری پس نصب کنی تو او را در مقام خواری ونشان کنی او را بخیانت ودر گردن
کنی او را بمنزلهٔ قلاده عار تهمت وعدم دیانت تا باین علامت او را شناسند وبازجوی
کار خراج را بچیزی که اصلاح کند خداوندان نیکو کردار خراج را چه در صلاح

خراج

خراج وصلاح اهل خراج صلاح دیگرانست از ارباب احتیاج وهیچ صلاحی نیست
مر کسانی را که غیر ایشانند مگر با ایشان زیرا که مردمان همه ایشان عیال اند بر خراج
واهل خراج بجهت معیشت وحصول ما یحتاج وباید که باشد نظر تو در عمارت زمین
بلیغ تر وفرا رسنده تر از نظر تو در کشیدن خراج بسوی مسلمین زیرا که خراج دریافته
نمیشود مگر بعمارت زمین وهرکه طلب خراج کند بی عمارت سیما بقدر ضرورت خراب
کند بلاد را وبهلاک آرد عباد را وراست نگردد کار او هیچ باب مگر اندکی ورا بلاد
خراب پس اگر شکایت کنند گرانی را یا علتی را یا بریده شدن حصه را از آبیاری را
که زمین بآن تر نشود یا گردیدن زمین را بدیگری که بارور نبود که بپوشاند غرق
کردن سیلاب یا هلاک کند وببرد او را تشنگی وخشک شود نارسیده بتاب آفتاب
باید که تخفیف کنی خراج را از ایشان بچیزی که باشی امیدوار که بصلاح آید بآن کار
ایشان در روزگار وباید که گران نباشد بر تو چیزی که تخفیف کردی بآن تو مؤونت را
از عباد که آن ذخیره ایست که باز میگردانند آنرا بر تو در عمارت بلاد ودر آرایش
ولایت تو که میگردد مملکت تو معمور وآباد با وجود کشیدن تو نیکو ثنای ایشانرا
در شأن خویش وبا وجود اظهار شادی تو بشایع شدن خبر عدل در میان آنگروه
بیچارهٔ دلریش در انحال که اعتماد کنندهٔ افزونی قوت ایشانرا در مآل بآنچه ذخیره
نهادهٔ نزد ایشان از رفاهیت وآسایش دادن تو ایشانرا ایبک کردن انعام اعتما
کردن ایشان بآنچه عادت دادهٔ ایشانرا بحسن فعال از عدل تو بر ایشان ونرمی
کردن تو با ایشان در اعمال واقوال پس بسا باشد که آید از کارها چیزی که چون اعتماد
کنی در ان کار بر ایشان بعد ازان حسن کردار بردارند آنرا در انحال که خوش باشد
نفسهای ایشان بآن احتمال زیرا که مملکت آبادان بر دارنده است چیزیرا که بار کنی تو آنرا

از بارهای گران و بدرستی می آرند زمین خراب را از جهت انتشار و ناچیزی
اهل آن زمین خراب و فقیر و محتاج میشوند اهلش بجهت مشرف شدن نفسهای
والیان بجمع اموال و اسباب و بدی گمان ایشان ببقای عمل در دستهای ایشان
و کمی انتفاع ایشان بعبرتهای دوران ثم انظر فی حال کتابک فولّ علی امورک
خیرهم واخصص رسائلک التی تدخل فیها مکائدک واسرارک باجمعهم لوجوه
صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فیجترئ بها علیک فی خلاف لک بحضرة
ملأ ولا تقصر به الغفلة عن ایراد مکاتبات عمالک علیک واصدار جواباتها
علی الصواب عنک وفیما یاخذ لک ویعطی منک ولا یضعف عقدا اعتقده لک ولا یعجز
عن اطلاق ما عقد علیک ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر
نفسه یکون بقدر غیره اجهل ثم لا یکون اختیارک ایاهم علی فراستک واستنامتک
وحسن الظن منک فان الرجال یتعرفون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن
خدمتهم لیس وراء ذلک من النصیحة والامانة شیء ولکن اختبرهم بما ولّوا
للصالحین قبلک فاعمد لاحسنهم کان فی العامة اثرا واعرفهم بالامانة
وجها فان ذلک دلیل علی نصیحتک لله ولمن ولیت امره واجعل لراس کل امر
من امورک راسا منهم لا یقهره کبیرها ولا یتشتت علیه کثیرها ومهما کان
فی کتابک من عیب فتغابیت عنه الزمته ثم استوص بالتجار وذوی الصناعات
واوص بهم خیرا المقیم منهم والمضطرب بماله والمترفق ببدنه فانهم مواد المنافع
واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح فی برک وبحرک وسهلک وجبلک
وحیث لا یلتئم الناس لمواضعها ولا یجترئون علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته
وصلح لا تخشی غائلته وتفقد امورهم بحضرتک وفی حواشی بلادک پس ازان

تامل

تامل کن در حال نویسندگان پس والی گردان بر امور بهترین ایشان را و رسمی
مشکور و خاص گردان نامهای خودت را که در می آری در آن نامها کیدها و اسرار
خود را از اختلاف و اتفاق بجامع‌ترین ایشان مر وجود شایستهٔ اخلاق را آن کسی
که از حد در نگذراند شادی و فرح او را کرامت پس دلیری کند بآن علم باسرار بر تو
در خلاف تو بحضور گروهی از ناس و کوتاه نگرداند او را غفلت از آوردن
نامهای کارداران تو بر تو در همهٔ ابواب و باز گردانیدن جوابهای آن کتابها
از تو بر وجه صواب در آنچه فرا میگیرد برای تو و میدهد از جانب تو شیخ و شاب
و ضعیف نگرداند گرهی را که به بندد آنرا برای تو بلکه باید که استوار سازد و عاجز
نشود از گشادن آنچه بسته باشد بلکه باید که بحل آن پردازد و نادان نباشد بمقدار
مرتبهٔ خود در امور و جاهل بقدر خود می باشد بقدر غیر خود جاهلتر چنانچه هست
مشهور پس از آن باید که نباشد اختیار کردن تو ایشان را مبنی بر فراست تو و بر آرمیدن
تو و اعتماد کردن برا او و حسن ظن تو و کیاست تو زیرا که مردان تعریف می کنند
برای فراستهای والیان بخویشتن آراستن و بحسن خدمت ایشان شناختن
و آنرا در خواستن بحدی که نیست غیر از آن از نصیحت و امانت چیزی در کار
تا آزموده بنزد والیان مختار و لیکن امتحان کن ایشان را بآنچه ولی و دوست شده اند
پیش از تو برای صالحان پس قصد کن مر نیکوترین ایشان را باثری که بوده در عوام
بشر و بشناساترین ایشان بر وجه امانت والیان معتبر پس بدرستی آن مذکور
دلیلست بر نصیحت تو برای خداوند غفور و برای کسی که والی شده کار او را و بگذار
متعدد و بگردان برای هر کاری از کارهای خودت سری را از ایشان که نشکند
او را کبیر آن امور و پراکنده نشود بر وی کثیر آن امور موفور و هر وقت که باشد

از نویسندگان تو عیبی پس تو غفلت ورزی از آن عیب الزام کنند ترا بآن
در آخرت نزد دانای شهادت و غیب پس از آن وصیت بپذیر بتاجران و به
پیشه کاران و وصیت فرمای بایشان خیر را کسی که مقیم است از ایشان در اوطان
و کسی که حرکت کننده است بمال خود در بلدان بتجارت و اکتساب منفعت و کسی
که کار کننده است بدستهای خود باهستگی و طالب منفعت است بصنعت چه ایشان
مادهای منافع اند و اسباب چیزهای که نفع گیرند بآن از مکاسب و صنایع
و کشندگان منافع اند از مواضع بعید و از زمینهای دور در مشقت شدید در بیابان
تو و دریای تو و دشت و کوه تو با متاعهای قدیم و جدید و بجای که بهم نمی پیوندند
مردمان در مواضع آن مرافق و منافع و دلیری نمی کنند بدان مواضع مانند جای
و بجای که سفر آن بغایت صعبست و دشوار پس بدرستی آن کاسبان و تاجران
آشتی اند و صلاح رسیده نمیشود یعنی آن آشتی و خلل و صلح المخوف یافته
نمیشود از بدی آن صلح بانجاح و جست وجوی کن کارهای ایشان را در حضور
خود در نواحی شهرهای نزدیک و دور خود واعلم مع ذلك أن في كثير
منهم ضيقا فاحشا وشحا قبيحا واحتكارا للمنافع وتحكما في البياعات
وذلك باب مضرة للعامة وعيب على الولاة فامنع الاحتكار فإن رسول الله
صلى الله عليه وآله منع منه وليكن البيع بيعا سمحا بموازين عدل وأسعار
لا تجحف بالفريقين من البائع والمبتاع فمن قارف حكرة بعد نهيك إياه
فنكل وعاقب من غير إسراف ثم الله الله في الطبقة السفلى من الذين لا حيلة
لهم من المساكين والمحتاجين وأهل البؤسى والزمنى فإن في هذه الطبقة
قانعا ومعترا واحفظ لله ما استحفظك من حقه فيهم واجعل لهم قسما

من بيت

من بيت مالك وقسما من غلات صوافي الإسلام في كل بلد فإن للأقصى
منهم مثل الذي للأدنى وكل قد استرعيت حقه فلا يشغلنك عنهم
بطر فإنك لا تعذر بتضييع التافه لإحكامك الكثير المهم فلا تشخص
همك عنهم ولا تصعر خدك لهم وتفقد أمور من لا يصل إليك منهم
تقتحمه العيون وتحقره الرجال ففرغ لأولئك ثقتك من أهل الخشية
والتواضع فليرفع إليك أمورهم ثم اعمل فيهم بالإعذار إلى الله يوم
تلقاه فإن هؤلاء من بين الرعية أحوج إلى الإنصاف من غيرهم وكل
فأعذر إلى الله في تأدية حقه إليه وتعهد أهل اليتم وذوي الرقة في السن
ممن لا حيلة له ولا ينصب للمسألة نفسه وذلك على الولاة ثقيل والحق كله
ثقيل و بدان با وجود آنکه در بسیاری از ایشان هست تنگی زشت فضیح و بخل
فراوان قبیح و نگاه داشتن اطعمه و منافع برای گرانی چه احتکار حبس منافع است
از مردمان نزد احتیاج ایشان بسوی آن و وارد شده نهی از آن در احادیث
که عام است نفع او و بسیار است حاجت بآن و آن گندم و جو است و خرما و مویز
و روغن و نمک و آنها بحکم خود بموجب هوای نفس خود نرخ و فروختن بی رجوع بشرع
اقدس و عرف و قواعد سیاسی و آن کار باب مضرت عوام است و عیب است
بر والیان انام پس منع کن حبس کردن اطعمه با وجود حاجت بآن زیرا که رسول
کردگار صلی الله علیه وآله منع فرموده در احتکار و باید که باشد بیع بیع جوانمرده
بترازوهای راست و نرخهای که زیان و نقصان نرساند بهر دو گروه که آن
بیع را خواست از فروشنده و خرنده بآن اسعار پس کسی که کسب کند احتکار را
بعد از نهی کردن تو او را از آن کار عذاب و عقوبت کن او را بی گذرانیدن

اندازه در آنرا و پس بترس از خدای قهار در طبقهٔ زیرین از آنانی که هیچ
چارهٔ نیست ایشانرا در معیشت از مسکینان و محتاجان و خداوندان سختی
و افکار شدگان زیراکه درین طبقه است فقیر قناعت کننده بآنچه دهندش
بی سوال و محتاج پیش آینده بسوال از اصحاب اموال و نگاه دار برای خدای
متان مادام که نگهداشتن خواهد خدای تعالی حق خود را در شان ایشان و بگردان
برای ایشان قسمی را از بیت المال خود و بخشی را از آنچه ذخیره کرده از برای خود
از غلات یا از غلهای زمینهای غنیمت اسلام در هر بلد زیراکه مرد دورتر است از ایشان
مانند آنچه هست برای نزدیکتر و هر یک نگهبانی خواست از تو حق خود را که هست مقرر پس
باید که غافل نگرداند ترا از ایشان از حد در گذشتن تو در نشاط و سرور زیراکه تو نیستی
معذور بضایع ساختن اندکی از امور برای استوار ساختن تو بسیاری را که مهم است
نزد جمهور پس بر مدار اهتمام خود را از ایشان و باش راعی و غمخوار و مایل مگردان
رخسارت را از کبر و استکبار برای ارباب انکسار و افتقار و جست و جوی کن
کارهای کسی که نمیرسد بتو از ایشان از آنکسی که حقیر میدارند او را دیدهای اعیان
و خوار میشمارند او را مردان دوران پس واپرداز و خالی ساز برای آن ارباب
نیاز امین و معتمد خود را از اهل ترس و فروتنی نمودن بجهت رضای کارساز بی نیاز
تا رفع کند بسوی تو کارهای ایشانرا آنچه چاره نتوان پس از آن عمل کن در شان
ایشان بعذر آوردن فراوان بسوی خداوند رحمان بروزی که برسی بثواب او
در آنجهان چه ایشان از میان رعیت محتاج ترند بانصاف از دیگران و برای هر یک
پس عذر آر بخدای تعالی در اداکردن حق او باو بی تقصیر و انتظار و تعهد کن اهل
یتیمی و بیکسی و خداوندان رقت و تنگی را در سال یعنی پیرانی که بکبر سن رسیده اند

که رحم است

که رحم است برایشان از آنکسی که هیچ چارهٔ نیست او را در تحصیل آمال و برپای
نمیکند خود را بجهت حیا و پرهیز نمودن برای سوال و آنچه مذکور شد سخت
بر والیان گران و حق همهٔ آن گران است بر بندگان و بتحقیق خدای تعالی سبک
میگرداند آنرا بر گروههای که طلب کردند رستگاری و عاقبت خیر را از معرفت
کسان پس شکیبائی نمودند و بصبر فرمودند نفسهای خود را در طاعت یزدان
و اعتماد کردند براستی وعده دادهٔ خدا برای ایشان وَاجْعَلْ لِذَوِي الْحَاجَاتِ
مِنْكَ قِسْماً تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِساً عَامّاً فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلّٰهِ الَّذِي
خَلَقَكَ وَتُقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَأَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَشُرَطِكَ حَتَّى يُكَلِّمَكَ
مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ
لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ ثُمَّ احْتَمِلِ الْخُرْقَ
مِنْهُمْ وَالْعِيَّ وَنَحِّ عَنْكَ الضِّيقَ وَالْأَنَفَ يَبْسُطِ اللهُ عَلَيْكَ بِذٰلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ
وَيُوجِبْ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ وَأَعْطِ مَا أَعْطَيْتَ هَنِيئاً وَامْنَعْ فِي إِجْمَالٍ وَإِعْذَارٍ ثُمَّ
أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَابُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا مِنْهَا إِجَابَةُ عُمَّالِكَ بِمَا يَعْيَا عَنْهُ كُتَّابُكَ
وَمِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ عِنْدَ وُرُودِهَا بِمَا تَحْرَجُ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِكَ وَأَمْضِ
لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللهِ أَفْضَلَ تِلْكَ
الْمَوَاقِيتِ وَأَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ وَإِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلّٰهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النِّيَّةُ وَسَلِمَتْ
مِنْهَا الرَّعِيَّةُ و بگردان برای خداوندان حاجتها از خودت بخشی را از اوقات
تا بپردازی و خالی سازی در ایشان شخص خود را با ساختن مهمات و بنشینی برای
ایشان در مجلسی عامی برای رضای خدا پس فروتنی نمائی در آن مجلس برای خدائی
که آفریده قدرت ترا و منع کنی از ایشان لشکر خود و اعوان خود را از پاسبانان

وپیران تا سخن کند با تو سخن کننده ایشان بی آنکه بترسد و ستوه شود و شوریده گردد
در گفتن سخنان پس بدرستی که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میفرمود
نه در موطن بلکه در مواطن البته پاک نمیشود گروهی که نگیرند برای ضعیف
در ان امت حق او را از قوی بی ترسد و شوریدگی در گفتار زبان پس از ان
بردار درشتی گفتار را از ایشان و درماندگی را در سخنان و دور کن از خود
بدگویی و بدخویی و تنگ داشتن را از آمیزش و دلجویی تا بگستراند خدای تعالی
بر تو بسبب آن اطراف رحمت خود را و واجب گرداند برای تو ثواب طاعت خود را
یعنی طاعت ترا بپذیرد و بده آنچه دهی بخاطر خوش خوشگوار و منع کن در خوبی و
عذر آوردن بحسن اعتذار پس از ان اینجا کارهاست از امور ضروری تو که ناچار
ترا از مباشرت آن امور بعضی بعضی ازانهاست اجابت کارداران تو از انچه
درمانند از ان نویسندگان تو و بعضی دیگر باز گردانیدن حاجتهای مردم است نزد
وارد شدن حاجتهای ایشان بر تو از آنکه تنگ شود بدان سینهای اعوان تو و عاجز
شوند از اصدار آنچه وارد میشود بر ایشان و بگذار برای هر روز کار آن روز را
بی تاخیر چه در هر روزی راست آنچه واقع میشود در و بر وفق تقدیر و بگردان برای
نفس خودت در آنچه میان تست و میان خالق تقدیر فاضلترین آن وقتها را و بزرگترین
آن بخششها اگر باشی در آن اوقات کوشنده گرچه همه آن وقتهای که مصروفست
بهم سازی صغیر و کبیر برای رضای خداست چون شایسته باشد در ان کار نیت
و بسلامت باشند از ان اقسام رعیت چه حسن تدبیر شمرده اند از عبادت و لیکن
فی خاصة ما تخلص لله به دینک اقامة فرائضه التی هی له خاصة فاعط الله
من بدنک فی لیلک و نهارک و وف ما تقربت به الی الله من ذلک کاملا غیر

مثلوم

مثلوم و لا منقوص بالغا من بدنک ما بلغ و اذا قمت فی صلوتک للناس فلا تکونن
منفرا و لا مضیعا فان فی الناس من به العلة و له الحاجة و قد سالت رسول الله
صلی الله علیه و آله حین وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم فقال صل بهم کصلوة
اضعفهم و کن بالمؤمنین رحیما و اما بعد هذا فلا تطولن احتجابک عن رعیتک
فان احتجاب الولاة عن الرعیة شعبة من الضیق و قلة علم بالامور و الاحتجاب
منهم یقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فیصغر عندهم الکبیر و یعظم الصغیر
و یقبح الحسن و یحسن القبیح و یشاب الحق بالباطل و انما الوالی بشر لا یعرف ما توارى
عنه الناس به من الامور و لیست علی الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق
من الکذب و انما انت احد رجلین اما امرؤ سخت نفسک بالبذل فی الحق
ففیم احتجابک من واجب حق تعطیه او فعل کریم تسدیه او مبتلی بالمنع فما اسرع
کف الناس عن مسالتک اذا ایسوا من بذلک مع ان اکثر حاجات الناس الیک
ما لا مؤونة فیه علیک من شکاة مظلمة او طلب انصاف فی معاملة و باید که باشد
در خاصه آن وقتی که خالص کرده برای خدا بسبب آن دین خود را بپای داشتن
فریضهای خدا آن فرائضی که برای خداست تنها پس بده بخدای تعالی از بدن خودت
در شب و روز و بده تمام آنچه نزدیکی جویی بدان بسوی حق جل و علا کامل تمام
بی عیب و قصور و نه نقصان رسیده از بدن خودت بآنچه رسد از طاعت و توان
و هر گاه برخیزی در نماز گزاردن خودت برای مردمان مباش رماننده بدر از ساختن
نماز و نه ضایع کننده بترک واجبات بجهت تباه شدن نماز ضعیفان ازان نماز
دراز زیرا که در میان مردمانست کسی که با وست علتی بیمار و راست حاجتی و
بتحقیق پرسیدم من از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی که فرستاد مرا بیمن

که چگونه نماز گذارم با ایشان فرمود که نماز گذاردن ضعیفترین ایشان و باش
بمومنان مهربان واما بعد از این زمان پس دراز مکن پنهان در حجاب شدن را
از رعیت خود ودور شدن را از حضور که در حجاب شدن والیان از رعیت
جزویست از تنگی وکمی دانش بامور و پنهان شدن از ایشان می برد از ایشان
دانش چیزیرا که در حجاب شده اند نزد آن پس خرد میشود نزد ایشان کبیر چون
ظلم دست قوی دلیر که می شمرند مردمان آنرا صغیر و بزرگ میشود خرد چون
گناه صغیر ضعیفان که عرف عوام آنرا بزرگ شمرد و زشت میشود نزد رعیت نیکو
وحسن و نیکو میشود نزد ایشان قبیح و مستهجن و آمیخته میشود حق بباطل بدرستی
والی بشریست بسبب جاهل نمی شناسد کارهایی را که پوشیده اند مردمان از و آنچه
مخفی است و مستور و نیست بر حق علامتهایی که شناخته شود بآن انواع راستی
از دروغ و زور و اشارت [illegible] اینها بمنا سدی که لازم احتجابست و همهٔ اینها دور از صواب
و بدرستی تو یکی از دو مردی یا مردی که سخاوت کرد نفس تو به بذل و دادن در
حق پس در چیست محجوب شدن تو از حق واجبی که میدهی باذن خدا در عطا یا
از فعل کریمی که احسان میکنی آنرا بجهت رواج کرم و رونق یا مردی که گرفتاری
بمنع کردن از عطا پس چه سریع است باز داشتن مردمان از سوال کردن تو چون
نومید شوند از تو در بذل و سخا با وجود آنکه بیشتر حاجتهاء مردمان بسوی تو
چیزیست که هیچ مونتی نیست بر تو در آن از شکایت کردن مظلمه یا انصاف دادن
در معامله ثُمَّ اِنَّ لِلْوالی خاصَّةً وَبِطانَةً فیهِمُ اسْتِئْثارٌ وَتَطاوُلٌ وَقِلَّةُ اِنْصافٍ
فَاحْسِمْ مادَّةَ اُولٰئِکَ بِقَطْعِ اَسْبابِ تِلْکَ الْاَحْوالِ وَلا تُقْطِعَنَّ لِاَحَدٍ مِنْ حاشِیَتِکَ
وَحامَّتِکَ قَطیعَةً وَلا یَطْمَعَنَّ مِنْکَ فی اعْتِقادِ عُقْدَةٍ تَضُرُّ بِمَنْ یَلیها مِنَ النّاسِ

فی شرب

فی شِرْبٍ اَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَکٍ یَحْمِلُونَ مَؤُونَتَهُ عَلی غَیْرِهِمْ فَیَکُونَ مَهْنَأُ ذٰلِکَ لَهُمْ دُونَکَ
وَعَیْبُهُ عَلَیْکَ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَاَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَریبِ وَالْبَعیدِ
وَکُنْ فی ذٰلِکَ صابِرًا مُحْتَسِبًا واقِعًا ذٰلِکَ مِنْ قَرابَتِکَ وَخاصَّتِکَ حَیْثُ وَقَعَ
وَابْتَغِ عاقِبَتَهُ بِما یَثْقُلُ عَلَیْکَ مِنْهُ فَاِنَّ مَغَبَّةَ ذٰلِکَ مَحْمُودَةٌ وَاِنْ ظَنَّتِ الرَّعِیَّةُ
بِکَ حَیْفًا فَاَصْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِکَ وَاعْدِلْ عَنْکَ ظُنُونَهُمْ بِاِصْحارِکَ فَاِنَّ فی ذٰلِکَ
رِیاضَةً مِنْکَ لِنَفْسِکَ وَرِفْقًا بِرَعِیَّتِکَ وَاِعْذارًا تَبْلُغُ بِهِ حاجَتَکَ مِنْ تَقْویمِهِمْ
عَلَی الْحَقِّ وَلا تَدْفَعَنَّ صُلْحًا دَعاکَ اِلَیْهِ عَدُوُّکَ لِلّٰهِ فیهِ رِضًا فَاِنَّ فِی الصُّلْحِ دَعَةً
لِجُنُودِکَ وَراحَةً مِنْ هُمُومِکَ وَاَمْنًا لِبِلادِکَ وَلٰکِنِ الْحَذَرَ کُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّکَ
بَعْدَ صُلْحِهِ فَاِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّما قارَبَ لِیَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ وَاتَّهِمْ فی ذٰلِکَ حُسْنَ الظَّنِّ
۲ پس از آن مر والی راست مخصوصان و نزدیکان در ایشانست برگزیدن
و دراز دستی و درازی بدن و کمی انصاف و بسیاری اعتساف پس قطع کن مایهٔ
ایشان بقطع اسباب آن حالهای بی سامان و قطع مکن برای هیچ یک از کسانی
که در گرد و کنار تو اند و از نزدیکان با اعتبار تو اند زمینی برعیه که تصرف ایشان
واگذارند و باید که در طمع نیفتند از تو در ساختن و کسب کردن عقاری که مضر باشد
بکسی که در پهلوی آن عقارست از مردم در وزکار در حصهٔ آبی یا کار مشترکی که نهند
مونت را بر غیر خود شان به بیکار پس باشد آن عقار برای ایشان نه برای تو
خوشگوار و باشد عیب و عقاب آن بر تو درین سرا و در آن سرا و الزام کن حق را
بکسی که لازم شد حق او را از نزدیک و دور و باش در آن کار شکیبا تقرب جوینده
بخدای تعالی که واقع باشد آن الزام حق از خویشان و مخصوصان تو هرجا که واقع
باشد مقرون بخشم یا رضای ایشان و طلب کن عاقبت آن کار را که ذکر جمیل است

در دنیا و ثواب جزیلست در عقبی بچیزی که کران باشد بر تو از انچه عاقبت آن ستوده
شده است در نظر بهره جوان و اکر کمان برند رعیت بتو ستمی و میلی در امری
پس اظهار کن برای ایشان عذر صحیح خود و میل ده از خود کمانهای ایشانرا
باظهار معذرت صریح خود زیرا که دران اظهار ریاضت نفس است از تو برای نفس
تو و نرمی است برعیت تو که میرسی تو در و بحاجت خود از راست کردانیدن
ایشان برحق به بینائی و دفع مکن صلحی را که خوانند ترا بدان دشمن تو که باشد رضای
الهی دران صلح بجهت بودن او خالی از فساد و بیوفائی زیرا که در صلح سکون لشکرهای
تست و راحت از غمهای تو و امنی شهرهای تو ولیکن حذر کن بهمه حذر از دشمن خود
بعد از آشتی او که دور نیارد بجز چه دشمن بسیاری بنزدیکی می آرد تا غفلت را
غنیمت شمارد پس فراکیر احتیاط هشیاری و متهم ساز دران کار نیکوئی ظن بدشمن
و وفاداری وان عقدت بينك وبين عدوك عقدة او البسته منك ذمة فحط
عهدك بالوفاء وارع ذمتك بالامانة واجعل نفسك جنة دون ما اعطيت
فانه ليس من فرائض الله شيء الناس عليه اجتماعا مع تفرق اهوائهم
وتشتت آرائهم من تعظيم الوفاء بالعهود وقد التزم ذلك المشركون
بما بينهم دون المسلمين لما استوبلوا من عواقب الغدر فلا تغدرن بذمتك
ولا تخيسن بعهدك ولا تختلن عدوك فانه لا يجترئ على الله الا جاهل شقي
وقد جعل الله عهده وذمته امنا افضاه بين العباد برحمته وحريما يسكنون
الى منعته ويستفيضون الى جواره فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فيه
ولا تعقد عقدا تجوز فيه العلل ولا تعولن على لحن قول بعد التاكيد والتوثقة
ولا يدعونك ضيق امر لزمك فيه عهد الله الى طلب انفساخه بغير الحق فان صبرك

على ضيق

لا تستقیل

على ضيق امر ترجو انفراجه وفضل عاقبته خير من غدر تخاف تبعته وان تحيط
بك من الله طلبة لا تستقبل فيها دنياك ولا آخرتك و اکر عقد کنی میان
خود و میان دشمن خود عهد و پیمانرا یا بپوشانی او را از خود لباس زنهاری
با امانی نکاه دار زنهار عهد خود را بوفا و رعایت کن زنهار دادن خود را
بامانت و رضا و بکردان نفس خود را سپر نزد آنچه دادی از عهد و پیمان
یعنی نکاه دار آنرا ببدل و جان همچو سپر که نکاه میدارد بدن را از تیر پیکان و شمشیر
بر آن زیرا که نیست از فریضهای یزدان چیزی که مردمان سخت تر اجتماع نمایند
بر آن با وجود تفرق آرزوهای کوناکون ایشان و پراکندکی اندیشهای درون
ایشان از تعظیم وفا بعهد و پیمان و حال آنکه التزام نموده اند وفای عهود را
مشرکان در میان خودشان بی مسلمانان زیرا که یافته اند وبال را از عواقب غدر
و بیوفائی در حال و مآل پس غدر و بیوفائی مکن بزنهار و امان خود و مشکن
عهد و پیمان خود و فریب مده دشمن را بعد از استواری پیمان زیرا که دلیری
نمیکند بر خدای دو جهان بسبب غدر و عدوان مکر نادان بدبخت بی سامان
و حال آنکه کردانید خالق ایشان عهد و زنهار خود را ایمنی و امان که کشاده ساخت
و کسترانید آنرا برحمت خود میان بندکان و پیمان حریمی است که آرام میکیرند
بسوی امتناع و استواری او و میروند بانبوهی بهمسایکی و رستکاری او پس
نیست هیچ تباه کردنی و نه فریب آوردنی و نه فریب دادنی و نه دورویی بمکر و تزویر
نهادنی در عهد و پیمان و عهد مکن عهدی را که جایز باشد در و علتها و احداث
سندتها و بهانها بجهت فریب دادن مردمان و اعتماد مکن بر غلطهای کنار و بد
بحیله دران کار چون توریه و تعریض در پیمان که دعوی کردند بعضی اشراک بالحضرت

بدعوی ناحق وتاویل باطل محاربه کردند وجد نمودند در کارزار که مراد ظاهر
لفظ نبود بلکه معنی دیگر بود بعد از تاکید واستقرار که آن بغایت دور است از حیز
اعتبار و باید که نخواهد ترا تنگی کاری که لازم شده باشد بر تو در آن عهد کردن کار
بطلب تباه ساختن آن عهد استوار بغیر حق چه شکیبائی تو در تنگی آن کاری
که امیدوار باشی باز شدن اندوه آنرا و فیروزی عاقبت با شکوه آنرا بهتر است
از غدر و بیوفائی که بترسی گناه و وبال آنرا و آنکه محیط شود بتو از خدای تعالی
در آن غدر خواسته شده از تو که استقبال کنی در آن مطلوب نه در دنیا و نه در عقبی
خودت یعنی نباشد ترا در و خیری زیرا که استقبال نمی باشد مگر بخیر و کمال نه بشر
و وبال و بر معانی لا تستقبل آمده بجای لا تستقبل یعنی که نباشد ترا از آن طلب
در گذشتن از گناه نه در دنیا و نه در عقبی إیاك والدماء وسفكها بغیر حلها
فإنه لیس شیء أدعی لنقمة ولا أعظم لتبعة ولا أحری بزوال نعمة وانقطاع مدة
من سفك الدماء بغیر حقها والله سبحانه مبتدئ بالحکم بین العباد فیما تسافكوا
من الدماء یوم القیامة فلا تقوین سلطانك بسفك دم حرام فإن ذلك مما
یضعفه ویوهنه بل یزیله وینقله ولا عذر لك عند الله ولا عندي في قتل العمد
لأن فیه قود البدن وإن ابتلیت بخطإ وأفرط علیك سوطك أو یدك بعقوبة
فإن في الوكزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بك نخوة سلطانك عن أن تؤدي
إلی أولیاء المقتول حقهم وإیاك والإعجاب بنفسك والثقة بما یعجبك منها
وحب الإطراء فإن ذلك من أوثق فرص الشیطان في نفسه لیمحق ما یكون
من إحسان المحسنین وإیاك والمن علی رعیتك بإحسانك أو التزید فیما كان
من فعلك أو أن تعدهم فتتبع موعدك بخلفك فإن المن یبطل الإحسان

والتزید

والتزید یذهب بنور الحق والخلف یوجب المقت عند الله والناس قال الله
تعالی كبر مقتا عند الله أن تقولوا ما لا تفعلون وإیاك والعجلة بالأمور قبل
أوانها والتسقط فیها عند إمكانها أو اللجاجة فیها إذا تنكرت أو الوهن فیها
إذا استوضحت فضع كل أمر موضعه وأوقع كل عمل موقعه بترس از خونهای
ناروا و از ریختن خونهای بی وجه حلال زیرا که نیست هیچ چیز خواننده
تر مر خشم کردگار را و نه بزرگتر مر وبال و باز خواست گناه کار را و نه سزاوارتر
بزوال نعمت و بریدن مدت حیات از ریختن خونهای بناحق و حق سبحانه و تعالی
ابتدا کننده است بحکم کردن مطلق میان بندگان در آنچه ریخته اند از خونهای
مردمان در روز قیامت و بگردن بسخت ترین عقوبت پس تقویت مکن سلطانی
خود را بریختن خون حرام که آن کار ضعیف نیارد و سست می کند سلطنت را
بجهت تنفر انام و غضب ملك علام بلکه زائل میسازد و نقل می کندش بدیگری
بناکام و هیچ عذری نیست ترا نزد خدا و نه نزد من در کشتن بقصد و عمد زیرا
که در وست قصاص بدن و اگر مبتلا میشوی بقتل خطا یعنی کرد و از حد در گذرد
بر تو تازیانه تو یا دست تو بعقوبتی از تعاقب در رشت زدن پس بالاتر از آن جای
کشتن واقع است باید که بلند نکند ترا بلندی و تکبر و نخوت پادشاهی تو از آنکه برسانی
باولیاء مقتول حق ایشان را و بترس که بترسی از عقاب الهی و بپرهیزی از خویشتن
بینی کردن و رفتن در گمراهی و اعتماد کردن بچیزی که ترا بعجب آرد از نفس خودت
و از دوستی مبالغه در مدحت که آن استوارترین فرصتهای شیطانست در نفس آن
مرد از اهل طغیان تا محو کند آنچه هست از احسان محسنان و بپرهیز از منت نهادن
بر رعیت خودت باحسان در نهان و آشکار یا اظهار زیادتی با وجود عدم آن

از کردن تو بخشش آمدن نفس بکار باآنکه وعده دهی ایشان را باحسان پس واپس
انداختن وعده کرده خود را بخلاف کردن تو در آن زیرا که منت باطل می کند
احسان را و یاد دقیق جستن می برد نور حق را از ایشان و خلاف کردن وعده موجب
خشم است نزد خدا و مردمان فرمود حق سبحانه و تعالی که بزرگست از روی
دشمن داشتن نزد حق جل و علا که بگویید آنچه نکنید بپرهیز از شتافتن بکارها
پیش از رسیدن زمان آن یا افتادن در آن پیش از وقت امکان آن یا ستیزه کردن
در امور چون معلوم نباشد وجه تحصیل آن یا تقصیر یا سست شدن در تحصیل
چون روشن شود حقیت آن وجه کار آید بظهور پس بنه هر کاری را در موضع آن
و واقع گردان هر عملی را در موقع آن تا از افراط و تفریط محفوظ باشی آن زمان
وَإِيّاكَ وَالاسْتِئْثارَ بِمَا النّاسُ فِيهِ أُسْوَةٌ وَالتَّغابِي عَمّا تُعْنى بِهِ مِمّا قَدْ وَضَحَ
لِلْعُيُونِ فَإِنَّهُ مَأْخُوذٌ مِنْكَ لِغَيْرِكَ وَعَمّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ أَغْطِيَةُ الأُمُورِ وَ
يَنْتَصِفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ امْلِكْ حَمِيَّةَ أَنْفِكَ وَسَوْرَةَ حَدِّكَ وَسَطْوَةَ يَدِكَ
وَغَرْبَ لِسانِكَ وَاحْتَرِسْ مِنْ كُلِّ ذٰلِكَ بِكَفِّ الْبادِرَةِ وَتَأْخِيرِ السَّطْوَةِ حَتّى
يَسْكُنَ غَضَبُكَ فَتَمْلِكَ الاخْتِيارَ وَلَنْ تُحْكِمَ ذٰلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتّى تُكْثِرَ هُمُومَكَ
بِذِكْرِ الْمَعادِ إِلى رَبِّكَ وَالْواجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ ما مَضى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ مِنْ حُكُومَةٍ
عادِلَةٍ أَوْ سُنَّةٍ فاضِلَةٍ أَوْ أَثَرٍ عَنْ نَبِيِّنا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتابِ اللهِ
فَتَقْتَدِيَ بِما شاهَدْتَ مِمّا عَمِلْنا بِهِ فِيها وَتَجْتَهِدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّباعِ ما عَهِدْتُ
إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هٰذا وَاسْتَوْثَقْتُ بِهِ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ لِكَيْ لا تَكُونَ لَكَ
عِلَّةٌ عِنْدَ تَسَرُّعِ نَفْسِكَ إِلى هَواها و بپرهیز از برگزیدن بآنچه مردمان در آن
یکسانند و بترس از تغافل ورزیدن از آنچه سزاوارست اعتنا و اهتمام بشان او

ازانچه

ازانچه روشن شده است برای دیدهای اعیان از رد مظالم کسان که آن گرفته
شده است از تو برای غیر تو از دیگران و از اندک زمانی منکشف میشود از تو پردهای
حقائق امور که بعد از رفع موانع که حجاب ابدانست در یوم تبلی السرائر آنرا خواهد یافت
ظهور و باز ستاده میشود از تو برای آنکه گرفته از تو بروی ورزیده دست خود ساز
خشم بینی خود را و تیزی غضب خود را و حمله آوردن دست خود را و تیزی زبان
با عصیان خود را و نگاه دار خود را از همه این بدیها بباز گرفتن خود از سرعت عقوبت
و تاخیر سطوت تا آنکه تسکین یابد غضب تو ناچار پس مالک و توانا شوی بر اختیار
و محکم و استوار نگردانی آن تسکین غضب خود را در نفس خود تا بسیار نسازی
غمهای خود را بیاد کردن بازگشت بسوی پروردگار خودت و واجب بر تو آنست
که یاد کنی چیزی را که گذشته مرکسی را که پیش از تو بعالم آخرت بازگشت از حکومت
یا سنت یا فضیلت یا اثری از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله یا فریضه در کتاب خدای تعالی
پس اقتدا کنی بآنچه مشاهده کردی از آنچه ما عمل کردیم در ایام حکومت و خلافت
و جهد کنی برای نفس خود به خوبی جهد در پیروی کردن آنچه عهد کردم بتو درین عهد
و وصیت و طلب استواری کردم بیان از حجت بر تو برای نفس خود تا نباشد ترا
بهانه و علت نزد مولای خود در وقت شتافتن نفس تو بسوی هوای خود
وَمِنْ هٰذا الْعَهْدِ وَهُوَ آخِرُهُ ۲۴۲ وَأَنا أَسْأَلُ اللهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَعَظِيمِ
قُدْرَتِهِ عَلى إِعْطاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ أَنْ يُوَفِّقَنِي وَإِيّاكَ لِما فِيهِ رِضاهُ مِنَ الإِقامَةِ
عَلَى الْعُذْرِ الْواضِحِ إِلَيْهِ وَإِلى خَلْقِهِ مِنْ حُسْنِ الثَّناءِ فِي الْعِبادِ وَجَمِيلِ الأَثَرِ
فِي الْبِلادِ وَتَمامِ النِّعْمَةِ وَتَضْعِيفِ الْكَرامَةِ وَأَنْ يَخْتِمَ لِي وَلَكَ بِالسَّعادَةِ وَالشَّهادَةِ
إِنّا إِلَيْهِ راغِبُونَ وَالسَّلامُ عَلى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و ازین عهداست

و آخر او آنکه ومن درمیخواهم از حضرت عزت بفراخی و وسعت رحمت او و نظر بعموم مطلق
وعظمت قدرت او بر عطا فرمودن هر مرغوب آنکه توفیق رفیق گرداند مرا و ترا
برای آنچه درو است رضای او از اقامت نمودن بر عذر واضح بسوی او و بسوی
خلق او بعمل صالح با وجود نیکوئی ثنا در میان بندگان و اثر نیک در بلدان و تمامی
نعمت و افزونی کرامت و رحمت و آنکه ختم کند برای من و برای تو بسعادت و شهادت
بدرستی که ما بسوی او راغبیم و رحمت او را طالبیم و سلام بر رسول الله و بر آل
هدات انتباه او باد تا دور ثنا و مخفی نیست بر طالب رشاد که هیچ چیزی نیست از نعم
ناچارست ارباب حکومت را که درین عهدنامه بود بیت نهاد از حکمت علمی و عملی
و خلق و صدق و سیاسی که هرکه بعمل آرد بسعادت دارین مستسعد گردد و چه اینها
دانش ازلیست و کمال قوت عملی که از سید انبیا علیه الصلوة والسلم میراث دارد
و همین قدر کافیست نزد اهل بصیرت بر شرفیت و کمال فضیلت آنحضرت علیه التسلیمات
والتحیات **ومن کتاب له علیه السلم** ٣٧
إلى طلحة والزبير مع عمران بن الحصين
الخزاعي ذكره أبو جعفر الإسكافي في كتاب المقامات أما بعد فقد علمتما وإن كتمتما
أني لم أرد الناس حتى أرادوني ولم أبايعهم حتى بايعوني وإنكما ممن أرادني
وبايعني وإن العامة لم تبايعني لسلطان غاصب ولا لعرض حاضر فإن كنتما
بايعتماني طائعين فارجعا وتوبا إلى الله من قريب وإن كنتما بايعتماني كارهين
فقد جعلتما لي عليكما السبيل بإظهاركما الطاعة وإسراركما المعصية ولعمري
ما كنتما بأحق المهاجرين بالتقية والكتمان وإن دفعكما هذا الأمر من قبل أن تدخلا
فيه كان أوسع عليكما من خروجكما منه بعد إقراركما به وقد زعمتما أني قتلت
عثمان فبيني وبينكما من تخلف عني وعنكما من أهل المدينة ثم يلزم كل امرئ

بقدر

بقدر ما احتمل فارجعا أيها الشيخان عن رأيكما فإن الآن أعظم أمركما العار
من قبل أن يجتمع العار والنار وان نامه آنحضرتست که نوشت بسوی طلحه و زبیر
با عمران بن حصین خزاعی که خزاعه قبیله ایست از ازد بجهت دفع خصومات که ذکر
کرد این کتاب را ابو جعفر اسکافی که اسکاف روستائی بزرگست میان نهروان
و بصره در کتاب مقامات که آن مرد پاک دین تصنیف کرده بود آن کتاب را در مناقب
امیر المؤمنین علیه صلوات رب العالمین اما بتحقیق شما هر دو دانسته اید اگرچه
پوشانیده اید که من نخواستم مردمان را تا آنکه مرا خواستند و مبایعت نکردم با ایشان
تا آنکه بمبایعت من برخواستند و بدرستی شما از آنهایید که مرا خواست و بمبایعت من
برخواست و عوام مبایعت من نکردند بجهت پادشاه غاصب و نه برای عرض و مال
و منال غالب پس اگر شما مبایعت با من کردید بطوع و اختیار پس بازگردید و توبه
کنید عنقریب بکردگار و اگر بودید که بیعت کردید بکره و اجبار پس گردانیدید
شما برای من برخود راهرا باظهار شما طاعت را و پوشانیدن شما معصیت را
که این عین نفاق است و موجب خشم خالق انفس و آفاق و سوگند بزندگانی
من نیستید شما سزاوارترین مهاجران بتقیه و کتمان و دفع کردن شما این کار را
پیش از درآمدن شما در آن کار گشاده تر بود شما را از بیرون شدن شما ازو بعد از
اقرار شما بآن کاری که گرفت قرار چه در آن بار نقض عهدی شود بعد از آنکه
بسته بودند استوار و من نکث فإنما ينكث على نفسه از وبال آن میکند اخبار
و شما گمان برده اید که من کشتم عثمان را پس میان من و میان شما شاهد کسی که
وا پس ماند از من و از شما از اهل مدینه بسید انبیا علیه التحیة والثنا پس از آن
الزام میکند هر مردی را از سرزنش و عار بقدر آنچه برداشت از گناه و عصیان

وعدهای آن بی‌وفای غدار پس بازگردید ای پیران نادان از اندیشهٔ باطل خود تا
زیرا که اکنون تیز گردانید کار شما عار است پیش از آنکه جمع شود عار با نار چه ازین
بسیارتر چیزی باشد که جمعی که خود را می‌شمردند از صحابی کبار بسبب مخالفت
خود را بسپند بآتش دوزخ گرفتار بمحاربه و مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام کم کاری
نیست که امر عظیم است که باقی آن مستوجب عذاب جحیم است ومن کتاب له
۳۲۸ علیه السلام الی معاویة أما بعد فإن الله سبحانه قد جعل الدنیا لما بعدها وابتلی
فیها أهلها لیعلم أیهم أحسن عملا ولسنا للدنیا خلقنا ولا بالسعی فیها أمرنا
وإنما وضعنا فیها لنبتلی بها وقد ابتلانی الله بك وابتلاك بی فجعل أحدنا
حجة علی الآخر فعدوت علی طلب الدنیا بتأویل القرآن وطلبتنی بما لم تجن
یدی ولا لسانی وعصبته أنت وأهل الشام بی وألب عالمکم جاهلکم وقائمکم
قاعدکم فاتق الله فی نفسك ونازع الشیطان قیادك واصرف إلی الآخرة وجهك
فهی طریقنا وطریقك واحذر أن یصیبك الله منه بعاجل قارعة تمس الأصل
وتقطع الدابر فإنی أولی لك بالله ألیة غیر فاجرة لئن جمعتنی وإیاك جوامع
الأقدار لا أزال بباحتك حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین و از نامه امیر المؤمنین
علیه السلام بسوی معاویهٔ لعین اما بعد پس بدرستی که خدای تعالی گردانید دنیا را برای
آنچه بعد از وست که آخرتست و آزمود در دنیا اهل دنیا را یعنی که معامله آزمایندگان
کرد تا ظاهر سازد که کدام یک از ایشان بهترست بعمل و کدام یک از محک امتحان بیرون
می‌آید دغل و نیستیم ما آفریده شده برای دنیا و نه بسعی کردن در طلب متاع او مامور
شده ایم ما و بدرستی که گذاشته اند درین جهان ما را تا بآن امتحان نمایند و برای
آخرت کار فرمایند و بتحقیق مبتلا کرد خدای تعالی مرا بتو اینجا که خواندم ترا بطاعت

خدا

خدا و مبتلا ساخت ترا بمن بطاعت در همهٔ صور پس گردانید یکی از ما را حجت بر آن
دیگری و حجت بودن امیر المؤمنین علیه السلام بر معاویهٔ لعین آن بود که خواند او را
بطاعت که در کار و مباحث کردن بآن سید ابرار که امام مفترض الطاعة بود از جانب
پروردگار و ترک عصیان او کردن و نکرد چون با وی کار را تا فردا نگوید که من
از غافلان بودم در روز قیامت و حجت بودن معاویهٔ لعین بر امیر المؤمنین عصیان
او ستوبی بوی فرود نیاوردن و لشکر تمام بر روی آنحضرت کشیدن که اگر
تقصیر کند در مقاومت آن منتج ملامت باشد و مستوجب غرامت پس دویدی ای معاویه
یا بیداد کردی بر طلب این جهان بتاویل کردن قرآن چه خطاب یا ایها الذین امنوا
کتب علیکم القصاص فی القتلی خاص است بقاتل و اولیاء مقتول نزد ارباب
صواب و معاویهٔ غاوی تاویل کرد بعموم با دخال نفس خبیث خود را در ان خطاب
و طلب قصاص قاتل عثمان کرد با وجود آنکه ولی خون او نبود و در هیچ باب آنحضرت
نه قاتل او بود و نه آمر آنست که میفرماید که پس طلب کردی تو مرا بچیزی که جنایت نکرد
آنرا دست من و نه زبان و کلام من و آنرا بستی تو و اهل شام بمن و جمع کردانید
عالم شما جاهل شما را و استاده شما نشستهٔ غافل شما را و مراد بعالم ابو هریره است
و مغیرة بن شعبه و امثال ایشان از صحابه و قائم عمرو بن عاص ابی اخلاص و مروان
بن حکم و مانند ایشان از فتنه برپا کنان پس بترس از خدا در نفس خود از خود
پسندیست و منازعه کن با شیطان در کشیدن و بگردان بسوی آن جهان روی خود را
که آن راه ماست و راه تو بسوی خدا و بپرهیز از آنکه برساند تو خدای تعالی از ان بلا
و سختی عاجل که بیاید اصل را و قطع کند واپس افتاده نسل را فقطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین که من سوگند میخورم برای تو بخدا سوگند خوردن

بی دروغ عدا کرا کر جمع کند مرا و ترا فتدرهای دنیا همیشه باشم در ساحت سرای تو تا حکم فرماید خدای تعالی میان ما و او و بهترین حکم کنند کانست جل و علا

ومن کتاب له علیه السلام وصّی به شریح بن هانی لمّا جعله علی مقدّمته الی الشام

اتّق الله فی کلّ صباحٍ ومساءٍ وخف علی نفسک الدّنیا الغرور ولا تأمنها علی حالٍ واعلم انّک ان لم تردع نفسک عن کثیرٍ ممّا تحبّ مخافة مکروهه سمت بک الاهواء الی کثیرٍ من الضّرر فکن لنفسک مانعاً رادعاً ولنزوتک عند الحفیظة واقماً قامعاً

و از نامهٔ آنحضرتست که وصیّت فرمود بآن شریح بن هانی را چون کردانید او را بر مقدمهٔ لشکر خود بسوی شام بپرهیز از خدای تعالی در همه شبانگاه و بامداد یعنی در جمیع احوال و بترس بر نفس خود از دنیاء فریبنده در آنحال و ایمن مباش از و و یکن بسوی او بر هیچ حال و بدان بدرستی که اکر تو باز نداری نفس خود را از بسیاری از آنچه دوست میداری از اعمال بجهت ترس کراهت داشتن شدهٔ از احوال بر دارد ترا هواها و آرزوها بسوی بسیاری از ضرر و وبال پس باش مر نفس خود را باز دارندهٔ مانع و مر بر جستن خود ترا نزد خشم نهر و خوار کننده قامع

۳۳۸ ومن کتابٍ له علیه السلام الی اهل الکوفة عند مسیره من المدینة الی البصرة

امّا بعد فانّی خرجت من حیّی هذا امّا ظالماً وامّا مظلوماً وامّا باغیاً وامّا مبغیّاً علیه وانّا اذکّر الله من بلغه کتابی هذا لمّا نفر الیّ فان کنت محسناً اعاننی وان کنت مسیئاً استعتبنی

و این نامه ایست بسوی اهل کوفه در آن محل که میفرمود از مدینه بصره بجنگ جمل اما بعد بدرستی که من بیرون آمدم از قبیلهٔ خود یا ظالم و یا مظلوم و یا ستمکار و یا ستم رسیدهٔ مفهوم این کلام از باب تجاهل عارفست یا بوده هنوز حقیقت حال بر اهل کوفه منکشف یا بر عم

خصم

خصم چنانچه در قرآن وروده یافته و این بیان و تنزیه است که و انّا او ایّاکم لعلی هدًی او فی ضلالٍ مبینٍ و من بیاد میدهم بهر کس که رسید باو این نامهٔ من خدا را مکر که بیرون آید بسوی من و اکر لمّا را مخفف خوانند یعنی هر اینه بیرون آید بجانب من در این هیجا پس اکر باشم نیکوکار یاری دهد مرا چون سایر انصار و اکر باشم بد کردار بجوید از من که خشنود سازم او را بعون کردکار آنحضرت اجرای کلام سیفرها باید بروجه حکمت و مصلحت نظر بشناسائی و اعتقاد مرکس از ضعف و قوت امّا بر دوستان صادق و مخلصان موافق احوال چون روز معلوم است

ومن کتابٍ له علیه السلام ۳۳۹ کتبه الی اهل الامصار یقتصّ فیه ما جری بینه وبین اهل الصّفّین

وکان بدء امرنا انّا التقینا والقوم من اهل الشّام والظّاهر انّ ربّنا واحدٌ ونبیّنا واحدٌ ودعوتنا فی الاسلام واحدةٌ لا نستزیدهم فی الایمان بالله والتّصدیق برسوله ولا یستزیدوننا الامر واحدٌ الّا ما اختلفنا فیه من دم عثمان ونحن منه براءٌ فقلنا تعالوا نداو ما لا یدرک الیوم باطفاء النّائرة وتسکین العامّة حتّی یشتدّ الامر ویستجمع فنقوی علی وضع الحقّ فی مواضعه فقالوا بل نداویه بالمکابرة فابوا حتّی جنحت الحرب ورکدت ووقدت نیرانها وحمست فلمّا ضرّستنا وایّاهم ووضعت مخالبها فینا وفیهم اجابوا عند ذلک الی الّذی دعوناهم الیه فاجبناهم الی ما دعوا وسارعناهم الی ما طلبوا حتّی استبانت علیهم الحجّة وانقطعت منهم المعذرة فمن تمّ علی ذلک منهم فهو الّذی انقذه الله من الهلکة ومن لجّ وتمادی فهو الرّاکس الّذی ران الله علی قلبه وصارت دائرة السّوء علی رأسه

و از نامهٔ امیر المؤمنین است علیه السلام که نوشت آنرا باهل شهرها قصه میفرماید در و آنچه جاری شد میان آنحضرت و میان

اهل صفین و بود آغاز کار ما با آن لیام آنکه رسیدیم بهم ما و آن قوم از اهل
شام و ظاهر هست که پروردگار ما یکیست و پیغمبر ما یکیست بی شکی و دعوت ما
در اسلام یکی و در هر زمانی از ازمنه امام یکیست این را نفرمود نظر باعتقاد ایشان
که منکر بودند با وجود ظهور چون روز پر نور لیکن خفاش کور را چه بهره از ظهور نور
افزون نمیخواستیم از ایشان در ایمان بخدا و در گرویدن برسول الله صلی الله علیه و آله
و افزونی نمیخواستند ایشان از ما کار یکیست میان ما و ایشان مگر آنچه اختلاف کردیم
ما در آن از خون عثمان و ما هستیم بری از آن خون پس گفتیم بیائید تا دوا و علاج
کنیم چیزیرا که دریافته نمیشود امروز بفرو نشاندن عداوت جهان سوز و آرام دادن
عوام تا آنکه سخت شود کار اتمام و گرد آیند اهل اسلام پس تا در شویم ما بر نهادن
حق در مواضعش بر احسن نظام این کنایتست از دعوت کردن امیر المومنین ایشانرا
مدام در دین که قضیه بازخواست خون عثمان سهلست که قاتل او و شخصه معلوم نیست
جماعت بسیار از صحابی کبار اتفاق داشتند بر قتل کردن روی بضعف نهاده بود
در زمان مخالفان امیر المؤمنین و در زمان عثمان بیشتر شده بود ضعف دین غرض
آنحضرت آن بود که امر دین حکم بیماری پیدا کرده که روز بروز ضعیف میشد بیائید
و جمع شوید اگر دین دارید تا دوا و علاج آن کنیم تا رو بقوت نهد ایشان مدعیت
شده کنند بلکه دوا میکنیم امراء بمکابره پس سر باز زدند بارتکاب محاربه و مخاطره
تا قبل کرد حرب و استوار شد و برافروخت آتش او و سخت دشوار شد و چون
بدندان گرفت و گزید کارزار ایشانرا با ما کام و نهاد چنگالهای خود را در ما و در ایشان
با تمام اجابت کردند در آنهنگام بسوی چیزی که خواندیم ما ایشانرا بسوی آن بعد از
که طلب صلح است و نگاه داشتن دما در صباح لیلة الهریر پس اجابت کردیم ما

ایشانرا

ایشانرا بآنچه خواندند و سارعت کردیم ما ایشانرا بآنچه طلب کردند چون خلاص
از حرب و ضرب و قتل تا آنکه هویدا شد بر ایشان حجت و منقطع گشت از ایشان
معذرت در مطالبت خون صحابی که هیچ حقی در آن خون نداشتند و شکایت
ایشان در آن بی موقع بود با وجود آنکه عایشه چندین بار گفت که بکشید این نعثل را
که دین رسول الله را صلی الله علیه و آله کهنه ساخت و هنوز جامه آنحضرت نگوسست
چنانچه گذشت آیا ریختن خون این کس آسان ترست یا ریخته شدن خون هشتاد
هزار کس از مهاجران و انصار و تابعان باحسان و ایشان این را آسان پنداشتند
پس هرکه تمام کرد بر آنچه ما گفتیم و قول ما را شنید و اطاعت کرد ما را از ایشان پس او آنست
که رهانید او را خدای تعالی از هلاکت دنیا و نکال عقبی و هرکه ستیزه کرد در آن و دراز
کشید در گمراهی و تباهی او هست نگونسار گردانیده شده که پوشش و مهر گناه بر دل
او غالب شده و نقش بسته بر آن دل و گردید دایره بدی بر سر آن غافل جاهل چون
مخالفان و خارجیان که نگونسار و گرفتارند در دو عالم بغضب و عقوبت الهی
کما قال الله تعالی وَاللّٰهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا یعنی بازگردانید ایشانرا حضرت بیچون
بسوی عقوبت کفر ایشان سرنگون ۲۲۰ وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْأَسْوَدِ بْنِ
قُطْبَةَ صَاحِبِ جُنْدِ حُلْوَانَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْوَالِيَ إِذَا اخْتَلَفَ هَوَاهُ مَنَعَهُ ذَلِكَ كَثِيراً
مِنَ الْعَدْلِ فَلْيَكُنْ أَمْرُ النَّاسِ عِنْدَكَ فِي الْحَقِّ سَوَاءً فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي الْجَوْرِ عِوَضٌ
مِنَ الْعَدْلِ فَاجْتَنِبْ مَا تُنْكِرُ أَمْثَالَهُ وَابْتَذِلْ نَفْسَكَ بِمَا افْتَرَضَ اللّٰهُ عَلَيْكَ رَاجِياً
ثَوَابَهُ وَمُتَخَوِّفاً عِقَابَهُ وَاعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلِيَّةٍ لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا قَطُّ فِيهَا سَاعَةً
إِلَّا كَانَتْ فَرْغَتُهُ عَلَيْهِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَنَّهُ لَنْ يُغْنِيَكَ عَنِ الْحَقِّ شَيْءٌ أَبَداً
وَمِنَ الْحَقِّ عَلَيْكَ حِفْظُ نَفْسِكَ وَالِاحْتِسَابُ عَلَى الرَّعِيَّةِ بِجُهْدِكَ فَإِنَّ الَّذِي يَصِلُ

الیك من ذلك افضل من الذی یصل بك والسلم واز نامهٔ آنحضرتست بسوی
اسود بن قطبه صاحب لشکر حلوان اما بعد بدرستی که والی چون مختلف شود
هوای او در شهوات واسراف منع کند او را آن اختلاف از بسیاری از عدل وانصاف
پس باید که باشد کار مردمان نزد تو در حق یکسان زیرا که نیست در جور واعتساف
عوضی از عدل وانصاف یعنی هرگاه توطین نفس خود نکرد در امتثال الهی ونگرداند
عزم خود را بر اقامهٔ عدل وانصاف کما هی تا غایتی که یکسان باشد نزد او دوست و
دشمن منع میکند او را بسیاری از عدل وراستی زیرا که رجحان جانب دوست
بی جهتی خارج است از عدل وراستی پس دور شو از چیزی که انکار میکنی امثال
آن را از غیر وپیوسته دار نفس خود را از آنچه فرض کرد خدا بر تو از کار غیر در از عا
که امیدوار باشی ثواب آن را وترسان باشی عقاب او را وبدانکه دنیا سرای
گرفتاریست وابتلا فارغ نشد از طاعت صاحب او هرگز در هیچ ساعت مگر که بود
فارغ شدن او بر او از حسرت در روز قیامت وبدانکه بی نیاز نمیکند هرگز چیزی
از حق ابدا واز حق است بر تو حفظ نفس خودت مطلقا واحتساب کردن بر رعیت
بجهد کردن تو بقدر بامر کردن بمعروف ونهی نمودن از منکر زیرا که آنچه میرسد
بتو از ثواب عمل باحتساب فاضلترست از آنچه میرسد بسبب تو بایشان از عدل
واحسان در هر باب یعنی ثواب تو بر قیام بامر رعیت بزرگترست از انتفاع ایشان
بتو در دنیای بی حسرت ومن کتاب له علیه السلم ٣٤٠ الی العمال الذین یطأ
عملهم الجیش من عبد الله علی امیر المؤمنین الی من مر به الجیش من جباة
الخراج وعمال البلاد اما بعد فانی قد سیرت جنودا هی مارة بکم ان شاء الله
وقد اوصیتهم بما یجب لله علیهم من کف الاذی وصرف الشذی وانا ابرأ الیکم

والی ذمتکم

والی ذمتکم من معرة الجیش الا من جوعة المضطر لا یجد عنها مذهبا
الی شبعه فنکلوا من تناول منهم ظلما عن ظلمهم وکفوا ایدی سفهائکم
عن مضادتهم والتعرض لهم فیما استثنیناه منهم وانا بین اظهر الجیش
فارفعوا الی مظالمکم وما عراکم مما یغلبکم من امرهم ولا تطیقون دفعه الا بالله
وبی اغیره بمعونة الله ان شاء الله واین نامه ایست از آنحضرت بسوی کار
داران که میرود بر ایشان وبپا میزدند کار ایشان را لشکریان این از بندهٔ خدا
علی است امیر المؤمنین بسوی کسی که گذشت باو لشکر از جمع کنندگان برای
مسلمین وکارداران شهرهای ارباب دین اما بعد بدرستی که من بیرون بردم لشکری را
که گذرنده اند بشما اگر خواهد خدا ووصیت کردم ایشان را بچیزی که واجب میشود
برای خدا بر ایشان در سعی از باز داشتن رنج وگردانیدن شدت ومن بری
میشوم بسوی شما وبسوی ذمت لشکر از مضرت لشکر مگر از گرسنگی مضطری
که نیابد از گرسنگی خود راهی بسیری خود در آن رهگذر پس بترسانید کسی که فرا
گیرد از ایشان ستمی را از جزای ستم ایشان وباز دارید دستهای بیخردان خود را
از دشمنی کردن با خیل وحشم ایشان واز پیش آمدن مر ایشان را در گذر در آنچه
ما استثنا کردیم آن را از ایشان چون گرسنگی مضطر وحال آنکه من هستم در میان
آن لشکر پس رفع کنید بمن حال مظالم خود را وچیزی که آمد شما را از آنچه غلبه کرد
بر شما از کار ناملایم ایشان ونتوانا باشید دفع کردن او را مگر بیاری خدا ومن
تغییر میکنم آن را بعون خدا اگر خواهد خدای ذی المنن ومن کتاب له علیه السلم ٣٤٢
الی کمیل بن زیاد النخعی وهو عامله علی هیت ینکر علیه ترکه دفع من یجتاز
به من جیش العدو طالبا للغارة اما بعد فان تضییع المرء ما ولی وتکلفه

ما کفی لعجز حاضر ورأی متبر وإن تعاطیك الغارة علی أهل قرقیسیا وتعطیلك
مسالحك التی ولیناك لیس لها من یمنعها ولا یرد الجیش عنها لرأی شعاع
فقد صرت جسرا لمن أراد الغارة من أعدائك علی أولیائك غیر شدید المنکب
ولا مهیب الجانب ولا ساد ثغرة ولا کاسر شوکة ولا مغن عن أهل مصره
ولا مجز عن أمیره والسلم وازنامهٔ آنحضرتست که فرستاد بسوی کمیل
بن زیاد که عامل وی بود بر هیت که شهریست از فرات معمور وآباد انکار میکرد برو
ترک دفع کردن دشمنی راکه می گذشت بآن بلده وبعضی از بلاد در آنحال که طالب
غارت بودند وفساد اما بعد بدرستی ضایع کردن مرد چیزیرا که بر و والی ساخته اند
وبرنج کشیدن او چیزیرا که بکفایت کردن آن پرداخته اند هر آینه عجزیست آماده
ورائیست فاسد از حیز اعتبار افتاده وبدرستی فرا گرفتن تو غارت را بر اهل قرقیسیا
که جزیره ایست از جزایر شام وفرو گذاشتن تو سلاح داران را در آنجائی که والی
ساخته ایم ترا بر آنجا که نیست مر آنجا را کسی که منع کند آنرا از اعدا ونه آنکه باز گرداند
لشکر را از آنجا هر آینه رائیست پراکنده وبی سامان وکاریست ناتمام پس گردیدهٔ
وگردهٔ پل ومحل عبور لشکریان برای کسی که خواهد غارت را از دشمنان بر
دوستان تو در آنحال که سخت نیست دوش تو که عبارتست از قوت بر دفع دشمنان
ونه باهیبت است جانب تو تا بترسند از آن طرف دشمنان ونه بسته کنندهٔ رخنهٔ را
که راه دشمنست در آنجا ونه شکنندهٔ شوکت وقوت را از اعدا ونه بردارندهٔ
وبی نیاز کرداننده از اهل شهر که برخود ونه کفایت کنندهٔ از امیر خود ومن کتاب ٣٠٢
له علیه السلام إلی أهل مصر مع مالك الأشتر رحمه الله لما ولاها
إمارتها أما بعد فإن الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه وآله نذیرا للعالمین

ومهیمنا

ومهیمنا علی المرسلین فلما مضی علیه السلم تنازع المسلمون الأمر من بعده
فوالله ما کان یلقی فی روعی ولا یخطر علی بالی أن العرب تزعج هذا الأمر
من بعده صلی الله علیه وآله من أهل بیته علیهم السلم ولا أنهم منحوه عنی
من بعده فما راعنی إلا انثیال الناس علی فلان یبایعونه فأمسکت یدی حتی
رأیت راجعة الناس قد رجعت عن الإسلام یدعون إلی محق دین محمد
صلی الله علیه وآله فخشیت إن لم أنصر الإسلام وأهله أن أری فیه ثلما أو هدما
تکون المصیبة به علی أعظم من فوت ولایتکم التی إنما هی متاع أیام قلائل
یزول منها ما کان کما یزول السراب أو کما یتقشع السحاب فنهضت فی تلك الأحداث
حتی زاح الباطل وزهق واطمأن الدین وتنهنه وازنامهٔ آنحضرتست که باهل
مصر فرستاد با مالك اشتر رحمه الله چون امارت آنجا را باو داد اما بعد بدرستی که
خدای تعالی برانگیخت محمد را صلی الله علیه وآله بیم کنندهٔ عالمیان وگواه ونگهبان بر پیغمبران
علیهم السلم چون درگذشت آنحضرت از این جهان گذران نزاع کردند مسلمانان
کار خلافت را بعد از آنحضرت قسم بخدا انداخته نمیشد در دل من وخطور میکرد در
خاطر من که قبیلهٔ عرب بیرون برند این کار را یعنی خلافت را بعد از رحلت حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله از اهل بیت او وسلطنت ونه آنکه دور کننده باشند آن کار
از من بعد از آنحضرت پس نگه نداشت مرا از طلب امامت وخلافت مگر اجتماع
نمودن مردمان بر فلان که کنایتست از ابی بکر که مبایعت میکردند او را باز داشتم
پس نگاه داشتم دست خود را در آن ایام تا آنکه دیدم باز گشتن مردمانرا که مرتد
شدند در زمان خلافت او وباز گشتند از دین اسلام میخواندند بسوی ابطال دین
محمد علیه وعلی آله الصلوة والسلم پس ترسیدم که اگر یاری نکنم اهل اسلام واهل اسلام

را به بینم درو شکستگی یا ویرانی را که مصیبت آن کار بر من بزرگتر باشد از زوال والی
بودن بر شما درین دنیا که آن برخورداری روزی چند اندکی است که زائل میشود
از وی آنچه بود چنانکه زائل میگردد سراب یا چنانکه از هم وا میشود سحاب پس
برخواستم دران بدیها مدها واقعه ارباب ارتداد تا آنکه رفت باطل و نیست شد
فساد و آرام گرفت و باز ایستاد از تفرقه کنار و اصحاب افساد چه در زمان خلافت
ابو بکر بسیاری از اعراب از دین برگشتند و مرتد شدند و اصحاب دران امر
عاجز و حیران شدند چون آنحضرت آن امر را چنان دید اصحاب را دل داده
بزور بازوی حیدری اهل ارتداد را بسقر فرستاد و دیگر امر دین را انتظام داد
ومن هذا الكتاب ٢٣٤ وإني والله لو لقيتهم واحداً وهم طلاع الأرض
كلها ما باليت ولا استوحشت وإني من ضلالهم الذي هم فيه والهدى الذي
أنا عليه لعلى بصيرة من نفسي ويقين من ربي وإني إلى لقاء الله لمشتاق وحسن
ثوابه لمنتظر راج ولكنني آسى أن يلي أمر هذه الأمة سفهاؤها وفجارها فيتخذوا
مال الله دولاً وعباده خولاً والصالحين حرباً والفاسقين حزباً فإن منهم الذي
شرب فيكم الحرام وجلد حداً في الإسلام وإن منهم من لم يسلم حتى رضخت
له على الإسلام الرضائخ فلولا ذلك ما أكثرت تأليبكم وتأنيبكم وجمعكم وتحريضكم
ولتركتكم إذ أبيتم وونيتم ألا ترون إلى أطرافكم قد انتقصت وإلى أمصاركم
قد افتتحت وإلى ممالككم تزوى وإلى بلادكم تغزى انفروا رحمكم الله إلى قتال
عدوكم ولا تثاقلوا إلى الأرض فتقروا بالخسف وتبوءوا بالذل ويكون نصيبكم
الأخس إن أخا الحرب الأرق ومن نام لم ينم عنه وازین نامه بود آنکه فرمود
بدرستی که من بحق خدا اگر می رسیدم با ایشان یک یک دران حین و حال آنکه

ایشان

ایشان بر پری زمین می بودند همه زمین باک نمیداشتم و خود را پرا هول وحشت
و ملامت نمی گذاشتم و من از گمراهی ایشان که هستند دران گرفتار و از راه
راستی که هستم بران استوار هر آینه بر بصیرتم از نفس خود و بر یقینم از پروردگار
خود و من بسوی رسیدن برحمت کردگار هر آینه مشتاقم و بجزاء و نیکوئی ثواب آن
او را هر آینه منتظرم و امیدوار ولیکن من غمگین میشوم که والی شوند کار این امت را
سفیهان ایشان که بهره از کمال و معنی نداشته باشند و فاجران ایشان که دوری طاعت
و فرمان باوامر الهی ناورده باشند و دوری از مناهی او نجسته باشند پس فرا گیرند
مال خدا را از دولتهای گردیده از گروهی بدیگران و بگیرند بندگان خدا را بندگان
و اسیران و صالحان را حرب کنندگان و فاسقان را گروه خود دانستگان پس بدرستی
که از شماست کسی که آشامید در میان شما خمر حرام را و حد زدندش در اسلام که
مغیرة بن شعبه بود از بنی امیه که در عهد عمر والی بود از قبل او و بکوفه که در مستی
با مردمان نماز گزاردی و ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود
و در عهد او والی بود از جانب او در انجا شراب خورد و در حال نماز با مردمان
در محراب قی کرد تا آنکه حدش زدند و عزلش کردند و از ایشانست کسی که مسلمان
نشد تا آنکه عطا دادندش عطیتها بر اسلام که ابوسفیان بود و پسرش معاویه پر
عصیان که از مؤلفة قلوب بودند و از برای طمع گشتند بظاهر مسلمان و اگرچه در دل
کافر بودند آن بی دینان پس اگر نمی بود آن کار نمیکردم بسیار گرد آوردن شما را
و درشتی و سرزنش کردن شما را و جمع نمودن و تحریض و ترغیب کردن شما را و مرا
ترک میکردم شما را وقتی که سر باز زدید و سست شدید در قتال اعدا آیا نمی بینید
باطراف خود که نقصان یافت و بسوی شهرهای خود که دشمن بسوی فتح آن شتافت

وبسوی ممالک خود که قبض وجمع کردند وبسوی بدنهای شما که روی باعزاز
برانگیختن لشکر بجانب آن آوردند بیرون شوید رحمت خدا بر شما باد بسوی کارزار
کردن با دشمنان خود در جهاد وگران مسازید خود را بسوی زمین تا اقرار دهند
وخشنود کنند شما را بمنقصت ومذلت ودر میان ستمی وبار کرد اند شما را بخواری
از عزت وتمکین وباشد نصیب شما خسیس تر وپست تر در دین بدرستی برادر
جنگ بسیار بیداریست یعنی نگاه داشتن حزم واستواریست وهر که خواب کرد
خواب نکردند از و دشمنان یعنی هر که غافل شد از دشمن خود دشمن از و غافل نیست
ودر بند حیله ومکاریست ومن کتاب له علیه السلام ۲۴۵ الی ابی موسی الاشعری
وهو عامله علی الکوفة وقد بلغه عنه تثبیطه الناس عن الخروج الیه لما ندبهم
لحرب اصحاب الجمل من عبد الله علی امیر المؤمنین الی عبد الله بن قیس اما بعد
فقد بلغنی عنک قول هو لک وعلیک فاذا قدم رسولی علیک فارفع ذیلک
واشدد مئزرک واخرج من جحرک واندب من معک فان حققت فانفذ وان
تفشلت فابعد وایم الله لتؤتین حیث انت ولا تترک حتی تخلط زبدک بخاثرک
وذائبک بجامدک وحتی تعجل عن قعدتک وتحذر من امامک کحذرک من خلفک
وما هی بالهوینا التی ترجو ولکنها الداهیة الکبری یرکب جملها ویذل صعبها
ویسهل جبلها فاعقل عقلک واملک امرک وخذ نصیبک وحظک فان کرهت
فتنح الی غیر رحب ولا فی نجاة فبالحری لتکفین وانت نائم حتی لا یقال این
فلان والله انه لحق مع محق وما یبالی ما صنع الملحدون والسلام واز نامه آنحضرتست
که نوشت بسوی ابو موسی اشعری که عامل وی بود بر کوفه ورسیده بود بآن
قدوهٔ سروری بان داشتن ومتقاعد ساختن آن دغل مردمان از بیرون شدن

تقاعد از جنگ

بسوی

بسوی آن اکمل چون خوانده بود ایشان را برای حرب اصحاب جمل از بندهٔ خداست
علی امیر مؤمنان این نامه بسوی عبد الله بن قیس اما بعد تحقیق رسید بمن از تو
گفتاری در متقاعد ساختن مسلمانان از قیام نمودن بسوی جنگ بصره وگفتار وی
آن بود که می گفت با ایشان که جنگ فتنه ایست پر خطر وروایت میکرد از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله که در فتنها قعود مناسب ترست وبهتر آنحضرت فرمود
که برای تست آن گفتار یعنی آنچه حق را بباطل آمیخته اما حق فایدهٔ آن برای تست
واما باطل بر تست ضرر آن گفتار در دنیا ودر دار القرار چه این گفتار تنفیر است
از طاعت امام مفترض الطاعة که فرمان او همان فرمان خداست ورسول او وگفتار
پس چون آید بتو رسول من دامنت را بر دار این تعریضیست بعزل از حکومت آن
واعتبار ومحکم کن ازار وچست باش در شتاب نمودن بکارزار وبیرون شو
از سوراخ خودت که مشابه است بسوراخ روباه وگفتار وبرانگیز هر کرا کیاست
از اخیار پس اگر تحقیق کنی آنچه ما در وییم از انکار از صحت ثابت وصی ابد اطه
رسول مختار پس روان باش در انقیاد واگر ترسناک شوی وضعف کردی
از معرفت این کار بر شاد پس دور شو از ما وبن کار بندار سوگند بخدا که هراینه
آورده میشوی هر جا که باشی ورودی وگذاشته نمیشوی تا بیامیزی مسکه را بشیر
غلیظ فاسد تو وگداخته را بنا گداخته جامدت یعنی آمیخته حال صافیت بمکدر
وعزت وحضورت بخواری وپریشانی وخون جگر وتا شتاب زماندت از
هیات نشود بحالت دشوار جان فرسود وبترسی از پیش خودت همچو ترسیدن
از پس خودت بسبب سهو یعنی باشی بغایت ترسان چه معتاد هدرست از پس
در اکثر مکان یا مراد آنست که بترسی از این جهان همچو ترسیدن تو از آن جهان ونیست

آن قصه بیهوده آسان که امید میداری ولیکن آن سختی و بلا بزرگست آسان
مپنداری سوار شوند شتر بارکش او را در رام میکرداند و دابه سرکش او را و رام ساختند
کره در شتر سرکش او را پس ضبط کن خرد خود را برادراک صواب و مالک شو
کار خود را در همه ابواب و بگیر نصیب و بهره خود را از طاعت و اگر مکروه شمری
پس دور شو بسوی غیر کشادکی و رستکاری و راحت پس سزاوارست که کفایت
کند مونت این کار و تو باشی در خواب غفلت یعنی چون راضی نیستی بضیای
روشنی افزای حق پس میکردی بر تنکنای تاریک جای باطل مطلق تا کفته نشود که کجا
فلان و التفات نکند بسوی تو در آن زمان یعنی حضور و غیبت و وجود و عدم
تو در آن حال باشد یکسان سوکند بخدا میترسیم که این کار خزانه شده است
باکو بنده و پیدا کننده حق که مراد آنحضرتست که الحق مع علی و علی مع الحق و باک
نمیدارد با آنچه کردند ملحدان در دین و میل کنند کافران از استقامت طریق یقین

٦٤ ومن كتاب له عليه السلام الى معاوية جوابا عن كتاب له أما بعد فانا
كنا نحن وانتم على ما ذكرت من الالفة والجماعة ففرق بيننا وبينكم أمس انا آمنا
وكفرتم واليوم انا استقمنا وفتنتم وما اسلم مسلمكم الا كرها وبعد ان كان
انف الاسلام كله لرسول الله صلى الله عليه وآله حزبا وذكرت اني قتلت طلحة
والزبير وشردت بعائشة ونزلت بين المصرين وذلك امر غبت عنه فلا عليك
والعذر فيه اليك وذكرت انك زائري في المهاجرين والانصار وقد انقطعت
الهجرة يوم اسر اخوك فان كان فيك عجل فاسترفه فاني ان ازرك فذلك
جدير ان يكون الله انما بعثني للنقمة منك وان تزرني فكما قال اخو بني اسد مستقبلين
رياح الصيف تضربهم بحاصب بين اغوار وجلمود وعندي السيف الذي اعضضته

بجدك

بجدك وخالك واخيك في مقام واحد فانك والله ما علمت الاغلف القلب المقارب
العقل والاولى ان يقال لك انك رقيت سلما اطلعك مطلع سوء عليك لا لك
لانك نشدت غير ضالتك ورعيت غير سائمتك وطلبت امرا لست من اهله ولا
في معدنه فما ابعد قولك من فعلك وقريب ما اشبهت من اعمام واخوال حملتهم
الشقاوة وتمني الباطل على الجحود بمحمد صلى الله عليه وآله فصرعوا مصارعهم حيث
علمت لم يدفعوا عظيما ولم يمنعوا حريما بوقع سيوف ما خلا منها الوغى ولم تماشها
الهوينا وقد اكثرت في قتلة عثمان فادخل فيما دخل فيه الناس ثم حاكم القوم الي
احملك واياهم على كتاب الله واما تلك التي تريد فانها خدعة الصبي عن اللبن
في اول الفصال و از این کتابست کتاب معاویه علیه الهاویه جواب اما بعد بدرستی
بودیم ما و شما بر آنچه یاد کردی از الفت و جماعت و حسن وفا پس جدایی انداخت میان
ما و شما دی روز آنکه ما تصدیق محمد صلی الله علیه و آله اختیار کردیم و شما بر کفر اصرار
کردید و امروز آنکه ما مستقیم و راستیم در طریق الهی و شما در فتنه افتادید باکچی و کمراهی
و مسلمان نشد مسلمان شما مکر بکراهیت نه بطوع و رغبت و بعد از آنکه بود بینی اسلام
که کنایت است از ظهور و قوت اسلام و از اشراف کرام همه آن بود ند برای پیغمبر صلی الله
علیه الصلوة و السلام کروه با شکوه بصولت تمام و این اشارتست با بوسفیان که بعد از
فتح مکه عباس از برای او امان خواست از رسول الله صلی الله علیه و آله و چون او را
بخدمت آنحضرت آوردند عرض فرمود بر وی اسلام قبول نکرد بعضی خواستند که کردنش
بزنند عباس دیکر باره حمایت کرد که اکر امروز قبول نکرد فردا قبول کند و روز
دیکر نیز اباکرد عباس کفت که بکو کلمه تا کشته نشوی و اکرچه بدل نکوئی پس شهادت
کفت بزبان نه برغبت و یاد کردی که من کشتم طلحه و زبیر را و براندم عایشه را و در آنهنگام

تو فرود آمدم میان دو شهر که کوفه است و بصره با ازدحام و آن کاریست که تو عاقبت
از ان کار و نیست بر تو ضرری و نه عذری در ان بسوی تست نزد کردگار چه اگر
او دل خود را حاضر میساخت و رجوع بخود میکرد و ستیزه و عناد را می گذاشت می دانست
که بمقتضای فرموده یا علی حربک حربی هر که با امام مفترض الطاعة محاربه کند چنانست
که با رسول الله صلی الله علیه و آله محاربه کرده و هر که با رسول محاربه کند همچنانست
که با خدای تعالی محاربه کرده و هر که با خدا محاربه کند بیشک کافرست و بحکم محاربوا
علی کفرة پس اگر بعضی از ایشان که محاربان آن حضرت اند کشته شوند چه جای عزا و اف
و چه محل آنکه این را سند ساخته در مقام محاربه و انتقام باشد با آنحضرت و حال آنکه
کفر آن بی دین در تو میشود در این هنگام یکی باطل آن را حق دانستن و یکی ناحق
خود را که با امام واجب الاتباع است محاربه کردن پس از جهت فرمود که آن سنگین
دل از این امر غافلست و غافل و دیگر فرمود که یاد کردی که تو زیارت کننده منی از برای
حرب در میان مهاجران و انصار و حال آنکه بریده است هجرت در روزی که کرده بود
برادرت عتبه گرفتار و در روایتی برادرت ابو یزید است یعنی پدرت در روز فتح مکه گرفتار
کرده بود چه از پیش مذکور شد که بعد از فتح ابو سفیان و پسران و جماعت ایشان گرفتار شده
خوار و زار و پیغمبر صلی الله علیه و آله بر ایشان منت نهاد و ایشان را از گرفتاری خلاصی
داد و طلقا نام نهاد و فرمود که لا هجرة بعد الفتح چه دار الحرب دار الاسلام گردید
پس اگر در تو شتابی هست پس بخواه براخی عیش را مانند صاحب فریش که من اگر
زیارت کنم ترا پس آن لایقست و سزاوار بسبب آنکه خدای تعالی بر انگیخت مرا برای عقوبت
کردن تو با نواع آزار و اگر زیارت کنی تو مرا پس همچنانست که گفت برادر بنی اسد
در میان آن داستان استقبال کننده اند بادهای تابستان را که موصوفند بکر و فر

کمشا

که مشابه آنحضرتند با تابعان میرسند استقبال کنند کان را با اندازنده سنگ ریزها
میان نشیبها و سنگهای بیابان چه تشبیه فرموده استقبال معاویه را باستقبال
آن مردمان بادهای گرم سخت تابستان را در شدت و سطوت با آرنده سنگ ریزها
و نزد منست شمشیری که زدم با آن شمشیر جدت و خال و برادرت را در یک مقام چه گفت
که آنحضرت کشت در روز بدر عتبه و شیبه و حنظله را به تیغ خون آشام بدرستی تو
بحق خدا آنی که دانستم من او را پوشیده دل بغلاف خلاف کم عقل نادان بی انصاف
و سزاوارست که گفته شود ترا که تو بالا رفته نردبانی بر دانی که دیده ور کرد اند
ترا بجای بر آمدن بدی بر تو نه برای تو از منفعتهای آسمانی زیرا که طلب کرده غیر
گم شده خود را و چرانیده غیر چرا کرده خود را و طلب کرده کاری را که نیستی تو اهل
آن کار و نه در معدن آن کار با مقدار که آن طلب خلافت و امارتست و خون عثمان
و غیر آن که اصلا نسبتی ندارد بان کار طغیان و عصیان پس چه دور است گفتار تو
از کردارت و نزدیکست مانند بودن تو با عمام و اخوال که حاصل شد ایشان را شقاوت
و بدی اعمال و آرزوی باطل بغرض شرک و خیال محال و انکار نمودن محمد صلی الله
علیه و آله پس انداخته شدند در مواضع افتادن ایشان در جاهی که دانسته تو در روز
چون بدر و حنین و غیر آن و در عقبی بعذاب نیران دفع کرده نشدند بکار عظیمی
و منع کرده نشدند بحرمی با افتادن شمشیرهایی که خالی نبود از آنها بزرو و رفت
با آنها آهسته رفتن مرد و رسید با آنها آسانی و آهستگی در گرم و سرد بلکه رسید
آنچه رسید در زندگی خواری و در آخرت گرفتاری بحقیقت بسیار گفتی تو در باب
کشندگان عثمان پس در آی در آنچه در آمده اند مردمان پس از آن محاکمه کن با آن
گروه بسوی من تا حمل کنم ترا و ایشان را بر کتاب خدای دین الحق و اما آنچه زی

که میخواهی درین ایام که فریب دهی یعنی و غلبه بر قرار دادن من ترا بر ولایت شام و حکم
بر انام یعنی آن فریب دادن کودکیست از شیر و آن گل جدا کردن و ابتداء فطام

۳۳۶ وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَيْهِ أَيْضاً

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ آنَ لَكَ أَنْ تَنْتَفِعَ بِاللَّمْحِ
الْبَاصِرِ مِنْ عِيَانِ الْأُمُورِ فَقَدْ سَلَكْتَ مَدَارِجَ أَسْلَافِكَ بِادِّعَائِكَ الْأَبَاطِيلَ وَ
إِقْحَامِكَ غُرُورَ الْمَيْنِ وَالْأَكَاذِيبِ وَبِانْتِحَالِكَ مَا قَدْ عَلَا عَنْكَ وَابْتِزَازِكَ لِمَا اخْتُزِنَ
دُونَكَ فِرَاراً مِنَ الْحَقِّ وَجُحُوداً لِمَا هُوَ أَلْزَمُ لَكَ مِنْ لَحْمِكَ وَدَمِكَ مِمَّا قَدْ وَعَاهُ
سَمْعُكَ وَمُلِئَ بِهِ صَدْرُكَ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ وَبَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّبْسُ فَاحْذَرِ
الشُّبْهَةَ وَاشْتِمَالَهَا عَلَى لُبْسَتِهَا فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالَمَا أَغْدَفَتْ جَلَابِيبَهَا وَأَعْشَتِ
الْأَبْصَارَ ظُلْمَتُهَا وَقَدْ أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ ذُو أَفَانِينَ مِنَ الْقَوْلِ ضَعُفَتْ قُوَاهَا
عَنِ السِّلْمِ وَأَسَاطِيرَ لَمْ يَحُكْهَا عَنْكَ عِلْمٌ وَلَا حِلْمٌ أَصْبَحْتَ مِنْهَا كَالْخَائِضِ فِي الدَّهَاسِ
وَالْخَابِطِ فِي الدِّيمَاسِ وَتَرَقَّيْتَ إِلَى مَرْقَبَةٍ بَعِيدَةِ الْمَرَامِ نَازِحَةِ الْأَعْلَامِ تَقْصُرُ دُونَهَا
الْأَنُوقُ وَيُحَاذَى بِهَا الْعَيُّوقُ وَحَاشَ لِلَّهِ أَنْ تَلِيَ لِلْمُسْلِمِينَ بَعْدِي صَدْراً أَوْ وِرْداً
أَوْ أُجْرِيَ لَكَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ عَقْداً أَوْ عَهْداً فَمِنَ الْآنَ فَتَدَارَكْ نَفْسَكَ وَانْظُرْ لَهَا
فَإِنَّكَ إِنْ فَرَّطْتَ حَتَّى يَنْهَدَ إِلَيْكَ عِبَادُ اللَّهِ أُرْتِجَتْ عَلَيْكَ الْأُمُورُ وَمُنِعْتَ أَمْراً هُوَ
مِنْكَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ وَالسَّلَامُ

و از کتاب آنحضرتست بسوی معاویه نیز که این کتاب
جوابست از آن کتاب اما بعد بتحقیق آمد ترا هنگام آنکه فایده گیری به تیز نگریستن
از معاینه دیدن امور یعنی وقت شد که بگیری بنظر صائب در امور عواقب تامه
گردد ترا حق و ناچیز گردانی باطل را تا خلاص شوی از عمایت غوایت بی تصور
پس بدرستی که سلوک کردی راههای پیشینیان خود را بدعوی کردن تو چیزها
که باطل است و زور و داخل شدن تو بسختی در غرور دروغ و در چیزهای که کذب

محض

محض است و حیله و مکر بی فروغ و بجهت نسبت کردن تو چیزی را که از تو بغایت
بلندست در پرواز تو حکم خفاش داری و او شهباز که طلب رتبهٔ خلافت
و منصب ارجمند و ربودن تو چیزی را که در خزانه نهاده اند نزد تو از زمان سلطانان
جهت گریختن از حق و طاعت یزدان چه استیلای او بود بر حقوق الهی و غصب
کردن حقوق دوستان حضرت شان و انکار کردن تو چیزی را که آن لازم ترست
تر از گوشت و خون تو چون طاعت امام زمان از آنچه نگاه داشت آنرا قوت
سامعهٔ تو و پر کرده اند سینهٔ طامعهٔ تو از دلائل وجوب اطاعت او و براهین
لزوم متابعت او چه نصوص بیشمار و مناقب بسیار در علو رتبت و رفعت آنحضرت
شنیده بود و دانسته در مقامات مشهوده و مع ذلک تجاهل میکرد و عناد میورزید
آن نادان و جحدوا بها واستیقنتها انفسهم نظیر اینست در قرآن پس چیست بعد از حق
مگر گمراهی و بعد از بیان مگر پوشیده کردن کار بر اهل کلاهی پس پرهیز از دوستی
شاهی و از در آوردن شبهه بر بالای پوشند کانش بجهت شاهی چه فتنه دراز کشید
فرو گذاشتن او پردهای غدر را بر دیدها و پوشانیدن ظلمت او بصرها را از دریافتن
چیزها و آمد بمن نامه از تو خداوند جنسهای گوناگون بی قانون که از جهت لفظ
کتابت ناهموار معاویه
از گفتار هیچ مناسبت نبود میان آن کلمات ناهموار که ضعیف است قوی آن
از آشتی بلکه مقرون است بانواع درشتی و زشتی و اندازی یعنی اباطیل غیر محکمه
و صاحب افسانهٔ ضایعه که حکایت نکرد از تو نه هیچ علم و نه هیچ حلم بلکه مشتمل است
این کتاب بر چیزهای ناصواب از حشو و غلطت با وجود آنکه در معرض صلح بود
و عاطفت گردیده از آن سخنان پریشان همچو شروع کننده در مکان سهل نرم
چون ریگستان و مانند خبط کننده در جای سخت تاریک که محکم در وحیرانست و سرگردان

وترقی کرده بموضع بلند چشم داشتن که بعیدست از مطلوب ومرام و دورست
نشانها واعلام واین کنایتست از خلافت وحکومت بر اهل اسلام که نامبرده
شد وآن موضع دخمهٔ بلند پرواز و آن مرغیست شبیه مانند کرکس که در جایگاه بلند
سخت آشیان میسازد از سرهای کوه ومانند آن از آغاز و برابر میشود بآن بموقع
کوکب عیوق که در غایت روشنی است که بر اوج آسمانست و با ثریاست همانند
وتنزیه مر خدای راست که والی شوی مسلمانان را بعد از من در بان کشتن وفرود آمدن آن
یعنی حاش لله که یکی راضی شود بمثل تو بشی والی ومقتدای مردمان باشد وتصرف
نماید در امور ایشان یا روان کردانم برای تو بیکی از آنان عقدی یا عهدی را
در آشکار و نهان که از قبل من یا بعد از من خلیفه باشی بر مردمان بجهت خوف یزدان
پس از این زمان در باب نفس خود را وحق خود بشناس ونظر کن برای نفس خود از روی
قیاس پس بدرستی اگر تو تقصیر کنی درین کار تا آنکه برخیزند بتو بندکان از درگاه
بسته شود بر تو کارها بنا چار ومنع کرده شوی از کاری که آن از تو امروز مقبول است
که آن توبه است از معاصی وبازکشت بطاعت کردکار ومن کتاب له علیه السلام ۲۴۸ ۲۴۸
الی عبدالله بن العباس وقد تقدم ذکره بخلاف هذه الروایة اما بعد فان العبد
یفرح بالشیء الذی لم یکن لیفوته ویحزن علی الشیء الذی لم یکن لیصیبه فلا یکن
افضل ما نلت فی نفسک من دنیاک بلوغ لذة او شفاء غیظ ولکن اطفاء باطل
واحیاء حق ولیکن سرورک بما قدمت واسفک علی ما خلفت وهمک فیما بعد
الموت والسلام واز نامهٔ آنحضرتست که نوشت بسوی عبدالله بن عباس وبتحقیق که
این سمت ذکر بخلاف این روایت اما بعد بدرستی بنده هرآینه در فرح میرود
بسبب رسیدن چیزی که نبود که از وفوت شود مثل غنی وصحت وبقا وغیر آن

از آنچه مفروغ است از وکه زیاده و کم نمیشود بفرح وحزن واندوهگین میکردد
بر چیزی که نبود که باو رسد پس باید که نباشد فاضلتر آنچه بتو رسد در نفس تو
از دنیای تو رسیدن لذتی یا شفاء خشمی در کشیدن انتقامی وراندن شهوتی
ولیکن باید که میرانیدن باطلی باشد وزنده کردانیدن حقی و باید که سرور وشادی
تو بچیزی که از پیش فرستادهٔ از کردار شایسته واندوه تو بر چیزی که گذاشته
از دنیا که انفاق نکردهٔ وصرف ننموده بر وجه بایسته وقصد تو چیزی باشد که
بعد از مرگ بکار آید وازبرای نجات شاید ومن کتاب له علیه السلام ۲۴۹
الی قثم بن العباس وهو عامله علی مکة اما بعد فاقم للناس الحج وذکرهم
بایام الله واجلس لهم العصرین فافت المستفتی وعلم الجاهل وذاکر العالم ولا یکن
لک الی الناس سفیر الا لسانک ولا حاجب الا وجهک ولا تحجبن ذا حاجة
عن لقائک بها فانها ان ذیدت عن ابوابک فی اول وردها لم تحمد فیما بعد
علی قضائها وانظر الی ما اجتمع عندک من مال الله فاصرفه الی من قبلک من
ذوی العیال والمجاعة مصیبا به مواضع المفاقر والخلات وما فضل عن ذلک
فاحمله الینا لنقسمه فیمن قبلنا ومر اهل مکة ان لا یاخذوا من ساکن اجرا
فان الله سبحانه یقول سواء العاکف فیه والباد فالعاکف المقیم والبادی الذی
یحج الیه من غیر اهله وفقنا الله وایاکم لمحابه والسلام واز نامهٔ آنحضرتست که نوشت
بسوی قثم بن عباس که او عامل آنحضرت بود بر مکه و والی بر ناس اما بعد بپای دار
برای مردمان حج را یعنی مناسک آن و بیاد ده مردم را بایام خدای تعالی یعنی
بروزهای که خدای تعالی کرد در ان با گذشتگان از عقوبات بسبب عصیان
وجنایت ایشان ونشین برای ایشان در بامداد وشبانگاه پس فتوی ده فتوی

طلب کننده را بر درجه فرموده آنکه وتعلیم کن نادانرا ومذاکره کن با دانا و باید
که نباشد ترا بسوی مردمان پیغام رساننده مگر زبان تو و نه دربانی مگر روی
خندان تو و نباید که محجوب نگردانی خداوند حاجت را از رسیدن بتو بجهت حاجت
آن دردمند که آن حاجت اگر باز داشته شود از ابواب تو در اول نوبت ستوده
نمیشود پس از آن بر گزاردن آن حاجت ونظر کن بآنچه جمع شود نزد تو از مال خدای عدم حاجت
تعالی پس صرف کن بانکه نزد تست از صاحبان عیال وگرسنگان پریشان حال
دران حال که رساننده باشی او را بمواضعی که جایگاهها فقر است واحتیاج وآنچه افزون
آید از مال مردمان مرتاج پس بار بنه آنرا بسوی ما تا قسمت کنیم آنرا در میان
اهل حاجتی که واقع اند نزد ما ودر پهلوی ما وبفرما اهل مکه را که نگیرند از هیچ
ساکنی مزدی را در مساکن آنجا زیرا که میفرماید حق سبحانه وتعالی سَوَاءً الْعَاكِفُ
فِيهِ وَالْبَادِ یعنی گردانیدیم ما مسجد الحرام ومکه را یکسان برای عباد مقیم در آن
ومسافران وطن خود بآن مکان پس عاکف مقیم مکه است بی اشتباه وبادی آنکه
قصد حج بسوی او آید از غیر اهل شرفهما الله توفیق رفیق ما وشما گرداناد خدای
تعالی برای چیزهای که محبوب ومرضی اوست جل وعلا ومن کتاب له علیه السلام ۳۴
إِلَى سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ رَحِمَهُ اللهُ قَبْلَ أَيَّامِ خِلَافَتِهِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ
الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّهَا قَاتِلٌ سَمُّهَا فَأَعْرِضْ عَمَّا يُعْجِبُكَ فِيهَا لِقِلَّةِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا وَضَعْ
عَنْكَ هُمُومَهَا لِمَا أَيْقَنْتَ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا وَكُنْ آنَسَ مَا تَكُونُ بِهَا أَحْذَرَ مَا تَكُونُ
مِنْهَا فَإِنَّ صَاحِبَهَا كُلَّمَا اطْمَأَنَّ فِيهَا إِلَى سُرُورٍ أَشْخَصَتْهُ عَنْهُ إِلَى مَحْذُورٍ وَالسَّلَامُ
وان نامهٔ آنحضرت بسوی سلمان فارسی رحمه الله پیش از ایام خلافتش اما بعد
بدرستی که داستان دنیا غدار داستان مار است نرمست سودن او وکشنده است

زهر او

زهر او وبی گفتار پس روی گردان شو از آنچه بشگفت آید ترا در دنیا بجهت قلت چیزی
که همراه باشد ترا از متاع آنجا وبنشان خود غمهای دنیا ووفات او را چه بیقین کرده
هجران وفراق او را وباش در حال انس گرفتن تو بدنیا ترسنده ترین بودنها
تو از این سرای بیوفا پرجفا که صاحب او هر بار که آرام گرفت در وی بسر حدی
بجز انیدش از آن سرور بغم محذوری یعنی آرام گرفتن صاحب دنیا بلذات
وشهوات او مستلزم عذاب محذور است در عقبی وعقوبات او ومن کتاب ۲۴
له علیه السلام إِلَى الْحَارِثِ الْهَمْدَانِيِّ وَتَمَسَّكْ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ وَاسْتَنْصِحْهُ
وَأَحِلَّ حَلَالَهُ وَحَرِّمْ حَرَامَهُ وَصَدِّقْ بِمَا سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ وَاعْتَبِرْ بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا
بِمَا بَقِيَ مِنْهَا فَإِنَّ بَعْضَهَا يُشْبِهُ بَعْضًا وَآخِرَهَا لَاحِقٌ بِأَوَّلِهَا وَكُلُّهَا حَائِلٌ مُفَارِقٌ
وَعَظِّمِ اسْمَ اللهِ أَنْ لَا تَذْكُرَهُ إِلَّا عَلَى حَقٍّ وَأَكْثِرْ ذِكْرَ الْمَوْتِ وَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَلَا تَتَمَنَّ
الْمَوْتَ إِلَّا بِشَرْطٍ وَثِيقٍ وَاحْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ يَرْضَاهُ صَاحِبُهُ لِنَفْسِهِ وَيُكْرَهُ لِعَامَّةِ
الْمُسْلِمِينَ وَاحْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ يُعْمَلُ بِهِ فِي السِّرِّ وَيُسْتَحَى مِنْهُ فِي الْعَلَانِيَةِ وَاحْذَرْ كُلَّ
عَمَلٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكَرَهُ وَاعْتَذَرَ مِنْهُ وَلَا تَجْعَلْ عِرْضَكَ غَرَضًا لِنِبَالِ الْقَوْلِ
وَلَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ فَكَفَى بِذَلِكَ كَذِبًا وَلَا تَرُدَّ عَلَى النَّاسِ كُلَّ مَا حَدَّثُوكَ
بِهِ فَكَفَى بِذَلِكَ جَهْلًا وَاكْظِمِ الْغَيْظَ وَتَجَاوَزْ عِنْدَ الْقُدْرَةِ وَاحْلُمْ عِنْدَ الْغَضَبِ وَاصْفَحْ
مَعَ الدَّوْلَةِ تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ وَاسْتَصْلِحْ كُلَّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللهُ عَلَيْكَ وَلَا تُضَيِّعَنَّ
نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللهِ عِنْدَكَ وَلْيُرَ عَلَيْكَ أَثَرُ مَا أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْكَ واز کتاب آنحضرت
که نوشت بدیع معانی بسوی حارث همدانی وهمدان قبیله ایست از یمن تا دانی
وچنگ در زن در ریسمان قوی قرآن تا برآرد ترا از چاه طبیعت بسوی رضوان وفرا
گیر فرا گیر آنرا ناصح خالص نیکوخواه وحلال دان حلال او را وحرام دان حرام او را

بی اشتباه و باور دار بآنچه کذشت از حق و از آن بیرون مرو مطلق و عبرت کیر
بآنچه کذشت از دنیا بر آنچه باقی مانده از آن سرای بیوفا که بعض او مشابهست
ببعض در عمل و آخر او پیوسته است باول و همهٔ آنها زایلست و جدا شونده
باجل و بزرک شمار نام خدا را که یاد نکنی او را مکر بر حق یعنی بدروغ سوکند
نخوری بنام خدا و استشهاد نیاری بنام او بر باطل قطعا و بسیار کردان یاد
مرک او آنچه بعد از مرکست از اهوال و احوال قیامت و آرزو مکن مرک امکر
بشرط استواری در طاعت یعنی تمنی کن حال مال خود را و آماده ساز برک و نوای
آن راه پیش از رسیدن تو بآنجا از زاد علم و عمل و تقوی انکاه اکر آرزوی آن سفر کنی هست
روا و بترس از هر کاری که خشنود باشد آنرا صاحبش برای نفس خود و مکروه شمرد برای
مسلمانان چون اختیار خیرات و احسان بلکه هرچه برای خود خواهد همان خواهد برای ایشان
و هرچه برای خود نخواهد آنرا نخواهد برای دیکران و حذر کن از هر عملی که کنند آنرا نهان
و حیا کنند از مدر آشکار چون معاصی و زشتی کردار و بترس از هر کاری که چون بپرسند
آنرا از صاحبش در آید بانکار و بخواهد از آن کار اعتذار و مکردان عرض خود را عرض
و نشانهٔ تیرهای کفتار از ملامت غیبت برادران و آنچه در بارهٔ ایشان کویی که نباید کفت
و باز مکو بمردمان آنچه سخن کویند ترا بآن که بس است نادانی را همان و فرو خور
خشم را و عفو کن نزد قدرت و توان و بردبار باش نزد غضب کردن بر مردمان و در کذر
از کناهکاران نزد توانایی و مقدرت و تجاوز کن از جرم با وجود دولت تا باشد مر ترا
در آن عافیت عاقبت و بصلاح آر هر نعمتی را که انعام کرد بتو آفریدکار بدوام سپاس
و احسان بناس و ضایع مساز نعمتی را از نعمتهای خدای تعالی بعلت سپاس و غفلت
بی خشیت و هراس و باید که دیده شود بر تو آشکارا اثر آنچه انعام فرموده آنرا حضرت معبود

برتو

برتو باظهار آثار که شکر پروردکارست و خیر و احسان با بنای روزکار وَاعْلَمْ
أَنَّ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُهُمْ تَقْدِمَةً مِنْ نَفْسِهِ وَأَهْلِهِ وَمَالِهِ فَإِنَّكَ مَا تُقَدِّمْ
مِنْ خَيْرٍ يَبْقَ لَكَ ذُخْرُهُ وَمَا تُؤَخِّرْهُ يَكُنْ لِغَيْرِكَ خَيْرُهُ وَاحْذَرْ صَحَابَةَ مَنْ يَفِيلُ رَأْيُهُ
وَيُنْكَرُ عَمَلُهُ فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ وَاسْكُنِ الْأَمْصَارَ الْعِظَامَ فَإِنَّهَا جِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ
وَاحْذَرْ مَنَازِلَ الْغَفْلَةِ وَالْجَفَاءِ وَقِلَّةَ الْأَعْوَانِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَاقْصُرْ رَأْيَكَ عَلَى مَا يَعْنِيكَ
وَإِيَّاكَ وَمَقَاعِدَ الْأَسْوَاقِ فَإِنَّهَا مَحَاضِرُ الشَّيْطَانِ وَمَعَارِيضُ الْفِتَنِ وَأَكْثِرْ أَنْ تَنْظُرَ
إِلَى مَنْ فُضِّلْتَ عَلَيْهِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَبْوَابِ الشُّكْرِ وَلَا تُسَافِرْ فِي يَوْمِ جُمُعَةٍ حَتَّى تَشْهَدَ
الصَّلَاةَ إِلَّا فَاصِلًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ فِي أَمْرٍ تُعْذَرُ بِهِ وَأَطِعِ اللَّهَ فِي جُمَلِ أُمُورِكَ فَإِنَّ
طَاعَةَ اللَّهِ فَاضِلَةٌ عَلَى مَا سِوَاهَا وَخَادِعْ نَفْسَكَ فِي الْعِبَادَةِ وَارْفُقْ بِهَا وَلَا تَقْهَرْهَا
وَخُذْ عَفْوَهَا وَنَشَاطَهَا إِلَّا مَا كَانَ مَكْتُوبًا عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ فَإِنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ قَضَائِهَا
وَتَعَاهُدِهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا وَإِيَّاكَ أَنْ يَنْزِلَ بِكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ آبِقٌ مِنْ رَبِّكَ فِي طَلَبِ
الدُّنْيَا وَإِيَّاكَ وَمُصَاحَبَةَ الْفُسَّاقِ فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ وَوَقِّرِ اللَّهَ وَأَحْبِبْ أَحِبَّاءَهُ
وَاحْذَرِ الْغَضَبَ فَإِنَّهُ جُنْدٌ عَظِيمٌ مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ و بدانکه فاضلترین مومنان از روی
ایشانست که پیش فرستادن عبادت از نفس خود و اهل خود و مال خود و بکار زود
در طاعت آورید کار را و آنچه از پیش میفرستی از خیری باقی میماند از برای تو ذخیرهٔ
آن خیر و آنچه واپس میاندازی میباشد خیر او برای غیر و حذر کن از صحبت کسی که
سست کند اندیشهٔ او ترا در طاعت و انکار کنند کردهٔ او را در عبادت چه اعتبار
کرده اند همراه را بهمراه و صحبت را از پست بی اشتباه و ساکن باش در شهرهای
بزرک و مساز در روستا منزلکاه زیرا که ساکنان آنجا بیشتر مشغول میباشند
بزراعت و حراثت و غافل میباشند از ذکر و طاعت و کم میباشند در و اهل علم

و ارباب اهلیت و شهرهای عظام جامع مسلمانانست و مواضع رواج دین و عرفان
بنا برین حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که علیکم بالسواد الاعظم که دران
علم و دین بیفزاید و بر نفاق بکاهد و مرده مرد را احمق کند عقل بی بود و بی رونق
کند و حذر کن از منازل غفلت و جفا و قلت اعوان و یاران بر طاعت خدا و کوتاه کن
اندیشهٔ خود را بآنچه بکار آید ترا ناچار و دور دار خود را از مواضع نشستن در بازارها
باختیار که آن مواضع حضور شیطانست و مواقع پیش آمدن فتنهای نزادن چه محل
ثوران شهوتست و مادهٔ هیجان رغبت بمتاع این جهان و موضع دروغ و سوکند بران
و بسیار کردن نظر بکسی که افزونی داده اند ترا برو باکرام که آن ابواب شکر هست
برای نعم خداوند انعام و مسافرت مکن در روز جمعه تا حاضر شوی بنماز مکر وقتی
که بیرون رونده باشی در راه خدای بی نیاز از جهاد و غیر آن برای عبادت
کارساز یا در کاری که معذور باشی در ان کار و فرمان بر کردکار را در همهٔ
کارهای خود نهار زیرا که طاعت خدای تعالی افزونست بر همه ماسوی و بکش
بفریب نفس خود را در عبادت مولی بینی بااو معامله فریب دهندکان کن و رفق
و نرمی نمای بنفس و قهر مکن او را بانواع ایذا و نیکو عفو کردن او را مانند اطفال
بانشاط تا باشند در طاعت با فرح و انبساط مکر آنچه مکتوب و مفروض باشد بر تو
از فریضهٔ خدا که ناچارست قضا آن و تعهد نمودنش نزد محل آن و بپرهیز از انکه
فرود آید بتو مرک و تو باشی کریزان از پروردکار خود در جستن متاع این جهان
و دور دار خود را از مصاحبت فاسقان و بودن با ایشان زیرا که بدی بدی ملحق است
و چسبان و تعظیم کن خدا را و دوست دار دوستان او را بجان و حذر کن از غضب
که او لشکر بزرکیست از لشکرهای شیطان ومن کتاب له علیه السلام ۲۵۲

الی سهل بن

إلى سهل بن حنيف الأنصاري وهو عامله على المدينة في معنى قوم من أهلها
لحقوا بمعاوية أما بعد فقد بلغني أن رجالا ممن قبلك يتسللون إلى معاوية
فلا تأسف على ما يفوتك من عددهم ويذهب عنك من مددهم فكفى بهم
غيا ولك منهم شافيا فرارهم من الهدى والحق وإيضاعهم إلى العمى
والجهل وإنما هم أهل دنيا مقبلون عليها ومهطعون إليها قد عرفوا العدل
ورأوه وسمعوه ووعوه وعلموا أن الناس عندنا في الحق أسوة فهربوا إلى الأثرة
فبعدا لهم إنهم والله لم ينفروا من جور ولم يلحقوا بعدل وإنا لنطمع في هذا
الأمر أن يذلل الله لنا صعبه ويسهل لنا حزنه إن شاء الله والسلام عليك
آنحضرتست بسوی سهل بن حنیف انصاری و او عامل او بود بر مدینه علی مشرفها
السلام من الباری در معنی کروهی از اهل مدینه که ملحق شدند بمعاویهٔ غاویهٔ
پر کینه اما بعد پس بتحقیق رسید بمن که مردانی از آنانی که نزد تو اند میروند یک یک
بسوی معاویه بپنهان پس اندوه مخور بر آنچه فوت میشود ترا عدد ایشان و میرود
از مدد ایشان پس بس است از برای ایشان کمراهی ظاهر را و برای تو از ایشان
شافی با هر آئینه کریختن ایشان از راه راست و حق و شتافتن ایشان بکوری
و جهل مطلق و نیستند آن دونان مکر اهل دنیا دنی رو نهندکان بر دنیا شتابندکان
بسوی دنیاء فانی بدرستی شناخته اند عدل را و دیده اند و شنیده و در کوش
کرفته ولیکن از نظر انداخته اند و ناشنیده انکاشته اند و دانسته اند که مردمان
نزد ما در حق برابرند و یکسانند پس کریخته اند بسوی آنچه بهره خود باشند که کشند
در اخذ اموال و بودن باستقلال پس دوری باد ایشانرا از رحمت حضرت ذی الجلال
بدرستی که ایشان بحق خدا بیرون نشده اند از جور و فساد و نه پیوسته اند بعدل

وداد بلکه بطریق عدول رفته اند براه فساد وما در این کار طمع سیدایم که رام گرداند
خدای تعالی از برای ما دشوار آنرا و آسان سازد برای ما سختی آنرا ان شاء الله تعالی
وسلام بر تو باد از قبل رب عباد ومن کتاب ۲۵۳ له علیه السلام الی المنذر
بن الجارود العبدی وقد خان فی بعض ما ولاه من اعماله اما بعد فان صلاح ابیک
غرنی منک وظننت انک تتبع هدیه وتسلک سبیله فاذا انت فیما رقی الیّ عنک
لا تدع لهواک انقیادا ولا تبقی لآخرتک عتادا تعمر دنیاک بخراب آخرتک وتصل
عشیرتک بقطیعة دینک ولئن کان ما بلغنی عنک حقا لجمل اهلک وشسع نعلک
خیر منک ومن کان بصفتک فلیس باهل ان یسد به ثغر او ینفذ به امر او یعلی له
قدر او یشرک فی امانة او یؤمن علی جبایة فاقبل الیّ حین یصل الیک کتابی هذا
ان شاء الله والمنذر هذا هو الذی قال فیه امیر المؤمنین علیه السلام انه لنظار فی
عطفیه مختال فی بردیه تفال فی شراکیه واز نامه آنحضرت که نوشته است بسوی
منذر بن جارود عبدی که خیانت کرده در بعض آنچه والی ساخته بود او را عمال او
در بعضی از بلاد اما بعد پس بدرستی صلاح پدر تو فریب داد مرا از تو وگمان بردم
که تو پیروی میکنی طریقه پدر خود را وسلوک مینمائی راه وسیر او را پس چون در آنچه
رسانیدند از تو بمن نمیگذاری برای هوای نفس خودت کردن نهادنرا و باقی
نمیگذاری برای آخرت خود ساز و توشه و رسانیدنرا عمارت میکنی دنیای خود را
بجهت خراب آخرت و می پیوندی بخویشان خود ببریدن از دین و اگر باشد
آنچه رسید بمن از تو راست هر آینه شتر اهل تو و دوال نعلین تو بهتر است از تو
بجهت آنچه ترا مدعاست تمثیل میکند باین هر دو برای ذلت و خواری از برای
رکوب و سواری و کسی که بصفت تو باشد نیست که بسته شود باو رخنه حصار

باروان

باروان کرده شود باو کاری یا بلند کرده شود برای او مرتبه و مقداری یا شریک
کرده شود بر امانتی یا ایمن گذاشته شود بر خیانتی پس روی آر بسوی من بشتاب
وقتی که برسد بسوی تو این کتاب اگر خواهد خدای تعالی اگر باشد ترا جواب
ومنذر بن جارود آنکس است که فرموده در شان او امیر المؤمنین علیه السلام بدرستی
که او هر آینه نظر کننده است بر دو پهلوها و جانبین خود تکبر کننده است در بردین خود
یعنی نازنده است بلباس و اساس خود باد دمنده است در بند نعلین خود یعنی افشاننده
خاک و غبار است از شراکین خود که نعل خوانند کان و خودبینان است ومن کتاب ۲۵۴
له علیه السلام الی عبد الله بن العباس اما بعد فانک لست بسابق
اجلک ولا مرزوق ما لیس لک واعلم بان الدهر یومان یوم لک ویوم علیک و
ان الدنیا دار دول فما کان منها لک اتاک علی ضعفک وما کان منها علیک
لم تدفعه بقوتک واز نامه آنحضرت بسوی عبد الله بن عباس اما بعد بدرستی
تو نیستی پیشی گیرنده اجلت و نه روزی یابنده چیزیرا که نیست برای تو وبدانکه
روزگار دو روز است روزیست برای تو بشادی و فرح و روزی بر تو باندوه و ترح
و بدرستی دنیا سرای گردش دولتهاست پس آنچه از آن دنیا برای تست
آید بتو با وجود ضعف تو و عدم اقتدار و آنچه از آن دنیا بر تست دفع کرده نمی آنرا
بقوت خود بهیچ بار ومن کتاب ۲۵۵ له علیه السلام الی معاویة لعنه الله اما بعد فانی
علی التردد فی جوابک والاستماع الی کتابک لموهن رأیی ومخطئ فراستی وانک
اذ تحاولنی الامور وتراجعنی السطور کالمستثقل النائم تکذبه احلامه والمتحیر
القائم یبهظه مقامه لا یدری اله ما یأتی ام علیه ولست به غیر انه بک شبیه
واقسم بالله لولا بعض الاستبقاء لوصلت الیک منی قوارع تقرع العظم وتهلس

لهم واعلم أن الشيطان قد ثبطك عن أن تراجع أحسن أمورك وتأذن لمقال
نصيحتك والسلام و این کتاب آنحضرتست که فرستاد بسوی معاویه که لعنت خدا
بر و باد اما بعد بدرستی من بر تو دوم در جواب تو در گوش داشتن کتاب تو
مر آینه سست کننده است فکر و فراست مرا و بدرستی وقتی که میخواستی از من تو امور
بیان میکردی با من در نامها و سطور همچو گران کننده خودی که باشد در خواب
که بدروغ دارد او را خوابهای او در خطاب و مانند متحیر استاده که گران کندش مقام
او بهلاک صواب نداند که آیا نافع است مر او را آنچه می‌آید یا مضرتست و از و احزان
با بدو نیستی تو بآن مستقل تام و متحیر تمام شبیه و مانند بلکه او بتو شبیه است
بی‌چون و چند و نیستی اصل در آن بلکه بدرستی از آن مراد آنست که او متحیرست در طلب
آن کار و بجد تمام سعی میکند با وجود جهل او بعاقبت آن که نافع است یا ضار زیرا که
نادان باصرار که بدده آن نابکار را که نه بوده او را شرم از خلق و نه ترس از کردگار
و سوگند یاد میکنم بخدای تعالی که اگر نمی‌بود بعض طلب بقا یا باقی گذاشتن مر آینه
میرسید بسوی تو از من کوبندها که شدائد حربست و انواع محن که میکوفتند استخوان را
و میبردند با اصلش گوشت اندام او بدانکه شیطان بازداشت از آنکه باز کردی بنیکو
ترین کارها خودت که اطاعت آنحضرتست و آگاه باشی بگفتار نصیحت خودت که آن
زاد راه آخرتست ٣٥٦ ومن حلف كتبه عليه السلام بين اليمن وربيعة نقل من خط
هشام بن الكلبي هذا ما اجتمع عليه أهل اليمن حاضرها وباديها وربيعة حاضرها
وباديها أنهم على كتاب الله يدعون إليه ويأمرون به ويجيبون من دعا إليه وأمر
به لا يشترون به ثمنا ولا يرضون به بدلا وأنهم يد واحدة على من خالف ذلك
وتركه أنصار بعضهم لبعض دعوتهم واحدة لا ينقضون عهدهم لمعتبة عاتب

ولا لغضب

ولا لغضب غاضب ولا لاستذلال قوم قوما ولا لمسبة قوم قوما على ذلك
شاهدهم وغائبهم وحليمهم وجاهلهم ثم إن عليهم بذلك عهد الله وميثاقه
إن عهد الله كان مسؤولا وكتب علي بن أبو طالب و از سوگند نامه ایست که نوشت
آن آنحضرت میان اهل یمن که قحطان اند و ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان
منقول از خط ابن کلبی هشام این کلام آنست که جمع شدند بر وی اهل یمن حاضر بود
و غیر حاضر او و ربیعه از حاضر و غیر حاضر او که ایشان باشند بر کتاب خدا در باطن
و ظاهر خوانند بسوی آن کتاب و فرمایند بمضمون آن خطاب و اجابت کنند کسی را
که خواند بسوی آن کتاب مقرون بصواب و امر کند باوامر آن خطاب مستطاب
و نخرند بآن بهای را و خشنود نشوند بآن عوض و کالای را و بدرستی ایشان اند
یکدست و متفق باشند بر هر که بخلاف آن در آید و او را ترک نماید ایشان یاری
دهندگان باشند بعضی ایشان بعضی دیگر را در آنچه باید دعوت ایشان یکی باشد
بر وجهی که نشاید نشکنند عهد خود را بجهت عتاب کردن عاتبی و نه بجهت غضب
کردن غاضبی و نه برای خوار کردن گروهی گروهی دیگر را و نه برای دشنام
کردن قومی قوم آخر را و این است حاضر ایشان و غائب ایشان و خردمند ایشان
و بیخرد جاهل غائب ایشان پس از این پیمان ایشانست بآن عهد و پیمان خدا بدرستی
که عهد خدا پرسیده شده است در روز جزا از حاضر و غائب و نوشت این عهد
نامه را علی بن ابو طالب علیه السلام منقول از خط مبارک آنحضرتست هر جا که بوده
ابو طالب را در حالت جر و رفع نوشته اند بواو و بسبب شهرت آن اسم شریف چون
بآن معروف و مشهور بوده پس جاری مجرای علم است که تغییر در وی راه ندارد ومن
٣٥٧ كتاب له عليه السلام إلى معاوية من المدينة في أول ما بويع له بالخلافة

ذكره الواقدي في كتاب الجمل من عبد الله علي امير المؤمنين الى معاوية بن ابي سفيان
اما بعد فقد علمت اعذاري فيكم واعراضي عنكم حتى كان ما لا بد منه ولا دفع له
والحديث طويل والكلام كثير وقد ادبر من ادبر واقبل من اقبل فبايع من قبلك
واقبل الي في وفد من اصحابك. و از نامهٔ آنحضرتست عليه السلم که نوشت بسوی
معاويه از مدينه بشام در اول مبايعت کردن انام با او بخلافت اهل اسلام ذکر کرد
واقدی اين را در کتاب جمل بدين نظام از بندهٔ خدا است علی امير مؤمنان بسوی معاويه
بن ابی سفيان اما بعد بتحقيق دانستی آشکارا کردن عذر من در نصيحت عثمان و اعراض
کردن من از شما بعد از نوميد شدن از قبول نصيحت و عجز از نصرت تا آنکه واقع شد
کاری که ناچار بود از وقوع آن کار و هيچ دفعی نبود مر آنرا بهيچ وجه که بايد فرار
و سخن در آن کار درازست و بسيار و در امر قتل و حکايتهاست بيشمار و پشت داد
کسی که پشت داد و رو نهاد کسی که رو نهاد اين اشارتست باهل جمل و شرح قصهٔ
ايشان برده در جمل پس مبايعت کن با کسی که نزد تست از احباب و آن جرير بن عبد الله
بجلی بود که رسول آنحضرت بود و پيش آی بسوی من در فوج آينده از اصحاب خودت
والسلم ومن وصية له عليه السلم لعبد الله بن العباس عند استخلافه ۳۵۸
اياه على البصرة سع الناس بوجهك ومجلسك وحكمك واياك والغضب فانه
طيرة من الشيطان واعلم ان ما قربك من الله يباعدك من النار وما باعدك
من الله يقربك من النار. و از وصيت آنحضرتست مر عبد الله بن عباس را نزد خليفه
ساختن آنحضرت او را بر بصره گشاده باش با مردمان بروی خودت که کنايتست
بطلاقت و خنده رويی و بمجلس خودت که عبارتست از فروتنی و خوش خويی و بحکم
خودت که اشارتست بعدل و راست جويی و بر حذر باش از غضب کردن بر مردمان

که آن سبکی و نار بدکردن است از شيطان و بدانکه آنچه نزديک گرداند ترا بحضرت
آفريدگار دور سازد ترا از نار و آنچه دور گرداند ترا از کردگار نزديک ميگرداند
ترا بنار. ۳۵۹ ومن وصية له عليه السلم لما بعثه للاحتجاج على الخوارج لا تخاصمهم
بالقرآن فان القرآن حمال ذو وجوه تقول ويقولون ولكن حاججهم بالسنة فانهم
لن يجدوا عنها محيصا والسلم. و از وصيت آنحضرتست مر عبد الله عباس چون فرستاد
او را بحجت آوردن بر خوارج گمراه ناسپاس مخاصمت مکن با ايشان بقرآن که قرآن
بردارندهٔ معانی فراوانست و خداوند وجههای بی پايان چه اکثر قرآن نص نيست
در آنچه مطلوبست بی امکان جدال در آن ميگويی تو و ميگويند ايشان ولکن حجت آر
با ايشان بسنت زيرا که سنت اکشف است و اين از مراد قائل آن پس احتجاج بآن
اظهر باشد در ابطال مذهب خوارج از قرآن چه اقامت حد ميکرد بر نفاق و جباة
و غير آن و نزاع در و نبود بجهت وقوع مشاهده آن و احتجاج بمشاهده اقوی است
از غير آن پس بدرستی که نيابند ايشان از سنت جای عدول و خلاصی و مفر بهيچ جهت
۳۶۰ ومن كتاب له عليه السلم الى ابي موسى الاشعري جوابا في امر الحكمين ذكره
سعيد بن يحيى الاموي في كتاب المغازي فان الناس قد تغير كثير منهم عن كثير
من حظهم فمالوا مع الدنيا ونطقوا بالهوى واني نزلت من هذا الامر منزلا
معجبا اجتمع به اقوام اعجبتهم انفسهم فاني اداوي منهم قرحا اخاف ان يكون
علقا وليس رجل فاعلم احرص على جماعة امة محمد صلى الله عليه واله والفتها
مني ابتغي بذلك حسن الثواب وكرم المآب وسافي بالذي وايت على نفسي وان
تغيرت عن صالح ما فارقتني عليه فان الشقي من حرم نفع ما اوتي من العقل والتجربة
واني لاعبد ان يقول قائل بباطل وان افسد امرا قد اصلحه الله فدع ما لا تعرف

احتجاج بسنت

فَاِنَّ شِرارَ النّاسِ طائِرُونَ اِلَيْكَ بِاَقاوِيلِ السُّوءِ وَالسَّلامُ وازكتاب آنحضرتست

بابی موسی اشعری جواب از آن کتاب که نوشته بود بآن قدوهٔ احباب در امر

حکمین وذکر کرد این را سعید بن یحیی اموی در کتاب مغازی بدرستی مردمان

متغیر شده اند بسیاری از ایشان از حظ وبهره شان از دین وایمان پس میل کرده اند

بدنیا وگویا شده اند بهوا وبدرستی که من فرود آمدم درین امر که امر خلافت است

بمنزلی که بعجب آرنده است ابنای روزگار که چگونه کردیده ام محکوم اختیار ایشان

در قبول حکم ورضا بتحکیم بگفتار ایشان که جمع شده اند در آن منزل قومی چند بی اعتبار

که بعجب آورد ایشان از نفسهای بی قرار ایشان پس من دوا میکنم ریشی را که فساد

حال هست با آن اثر او میترسم که باز گردد بجوش غلیظ که بدتر باشد ازین حالت

بی اختیار ونیست مردی پس بدان حریص تر بر جماعت امت محمد صلی الله علیه وآله

والفت ایشان از من طلب میکنم بدان حسن ثواب را ونیکوئی بازگشت ومآب

وزود بود که وفا کنم بآنچه وعده کردم من بر نفس خود بر وجه احسن واکر چه متغیر

شدی تو از شایستهٔ آنچه مفارقت کردی از من بر آن امر مستحسن پس بدبخت

کسی است که شد محروم از نفع آنچه داده اند او را از عقل وتجربهٔ علوم وچه هیچ

نادان میکند این را که آنکس که بعض امام وخلیفه باشند امیر المؤمنین او را عزل

کنند ومثل معاویهٔ لعین بی دین را نصب نمایند ومن هر آینه ننگ میدارم که

بگو بد گوینده باطل واز آنکه تباه کردانم کاری که بصلاح آورد آنرا خدای تعالی

در مقابل پس بگذار آنچه نمی شناسی از مسائل پس بدترین مردمان شتابنده اند

بسوی تو بگفتارهای بد هائل چنانچه مخفی نیست بر هیچ قائل زیرا که افساد

کردند رای واندیشهٔ ترا جمهور وتو تابع شدی ایشان را بجهت جهل تو بحقایق

امور ومن کتاب له علیه السلام ۳۶۱ لَمّا اسْتُخْلِفَ اِلی اُمَراءِ الْاَجْنادِ

اَمّا بَعْدُ فَاِنَّما اَهْلَكَ مَنْ كانَ قَبْلَكُمْ اَنَّهُمْ مَنَعُوا النّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ

وَاَخَذُوهُمْ بِالْباطِلِ فَاقْتَدَوْهُ واز نامهٔ آنحضرتست چون خلیفه شد

بامیران لشکریان اما بعد بدرستی هلاک شدند آنانی که بودند پیش از شما درین جهان

بجهت آنکه منع کردند مردمان را از حق وبیروی کردند بر آن منع محقق پس فروختند

حق را بمتاع بی اعتبار عاجل وفرا گرفتند بعوض آن از ایشان باطل را پس پیروی

باطل کردند آن گروه نادان وآنرا قدوه ومتبوع خود کردانیدند درین جهان وبی ننگ

آن هستند پشیمان باب ۳۶۲ المختار من حکم امیر المؤمنین صلوات الله علیه

وَمَواعِظِهِ وَيَدْخُلُ في ذلِكَ الْمُخْتارُ مِنْ اَجْوِبَةِ مَسائِلِهِ وَالْكَلامِ الْقَصيرِ الْخارِجِ في سائِرِ

اَغْراضِهِ قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنِ اللَّبُونِ لا ظَهْرٌ فَيُرْكَبَ وَلا ضَرْعٌ فَيُحْلَبَ

این باب در بیان برگزیدهاست از حکمتهای امیر المؤمنین بر وبا د صلوات رب العالمین

واز موعظهای او ودر داخل است درین مختار از جوابهای مسائل او وکلام قصیر خارج

در سائر غرضهای او وجلائل او فرمود آنحضرت علیه السلام باش در فتنه همچو شتر کرهٔ نری که

در آمده باشد در سه سال در عدم انتفاع ظالمان بتو از هیچ حال یعنی باش در زمان

فتنه بحیثیتی که کسی طمع نکند در تو نه از طریق قوت ونه از رهگذر مال فی الحقیقه

این نهی است از جمع مال واظهار قوت از نفس در زمان فتنه تا اصحاب فتن طمع نکنند

در مال وقوت او نه پشتی که بسواری آن کوشند ونه پستانی که از آن شیر دوشند

اَزْرى بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَشْعَرَ الطَّمَعَ وَرَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ عَنْ ضُرِّهِ وَهانَتْ عَلَيْهِ

نَفْسُهُ مَنْ اَمَّرَ عَلَيْها لِسانَهُ اَلْبُخْلُ عارٌ وَالْجُبْنُ مَنْقَصَةٌ وَالْفَقْرُ يُخْرِسُ الْفَطِنَ عَنْ حُجَّتِهِ

وَالْمُقِلُّ غَريبٌ في بَلْدَتِهِ وَالْعَجْزُ آفَةٌ وَالصَّبْرُ شَجاعَةٌ وَالزُّهْدُ ثَرْوَةٌ وَالْوَرَعُ جُنَّةٌ

و نعم القرين الرضى والعلم وراثة كريمة والآداب حلل مجددة والفكر مرآة
صافية وصدر العاقل صندوق سره والبشاشة حبالة المودة والاحتمال قبر العيوب
وروی انه علیه السلام قال فی العبارة عن هذا المعنى ايضا المسالمة خبء العيوب
ومن رضی عن نفسه كثر الساخط عليه والصدقة دواء منجح واعمال العباد فی عاجلهم
نصب اعينهم فی آجلهم فرمود آنحضرت علیه السلام که حقیر داشت نفس خود را
و بر پستی خود پرداخت کسی که طمع را شعار دل خود ساخت و راضی شد بذلت
و خواری کسی که کشف کرد حاجت و گزند خود را بزاری چه فقیر حقیر است در دیدهای
مردمان زمان پس روا نیست که حال خود را ظاهر سازد نزد ایشان و خوار شد بر
نفس او کسی که امیر و حاکم ساخت بر نفس خود زبان خود را چه بسا زیان زبان مردست
در همه جهان و بخیل عارست و واسطهٔ در آمدن در نار و ترسناکی و بد دلی محل
کمی و نقصانست و فقر هر درویش گنگ میسازد زیرکی را چه می ترسد از بی اعتباری
او نزد مردمان که رد کند بر وی سخنان سکوت اختیار می کند چون عاجزست از مقاومت
خصمان و اندک مال غریبست در شهر خود بجهت عدم التفات مردمان و عجز آفتست
و نقص مرتبت و صبر بر طاعت دلیریست و شجاعت و زهد توانگریست و ثروت چه اعراض
از متاع دنیا و آن غنایی است سرمد که القناعة مال لا ینفد و زاهد روی برتافته
از اکثر مباحات با قدرت و ضایع نمیسازد عمر خود را در اکتساب لذت بجهت ثواب
آخرت و ورع که ملازمت عملهای نیکوست و صواب سیرتست از برای باز داشتن
عذاب و چه خوش قرینیست رضی بقضا و دانش میراثیست گرامی و پیرایها
و آداب حلهاییست نو کنندهٔ دین و فکر که آلت ارتسام صور معلوماتست در عقل
آینهٔ ایست صافی برای رسیدن بیقین و سینهٔ خردمند صندوق سر اوست که نگه

سپارد

سپارد از اغیار و گشاده رویی دام دوستی است با ابرار و تحمل کردن قبر عیبهاست
و پوشانندهٔ هر عیب و عار و در روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام فرمود در عبارت
از همین معنی نیز که مصالحه کردن قلوب نهان کردن عیوبست و کسی که خشنود باشد از نفس
خود بجهت اعتقاد کمال و رفعت مقدار بسیار باشد خشم کننده برو بسبب دشمن
داشتن و کثرت انکار و صدقه دادن دواییست حاجت برآرنده و برنده امراض
نفسانی و المهای جسمانی بدر دارنده چه در حدیث نیز وارد شده که مداوا کنید
بصدقه بیماران خود را و عملهای بندگان در دنیا درین جهان در پیش چشمهای ایشان
برپاست و در آن جهان در یوم تبلی السرائر مقررست که آشکارا گردد هر نهانی اعجبوا
لهذا الانسان ینظر بشحم ویتکلم بلحم ویسمع بعظم ویتنفس من خرم شگفت آرید
و تعجب کنید مر این انسان را که می بیند بپیه و سخن میگوید بلحم و میشنود باستخوان و نفس
میزند از شکاف و رخنهٔ بینی و دهان چه هیچ موجودی نیست از اقسام ممکنات الا در و
دلالت واضحه است بر وجود واجب الوجود و بر قدرت و وجود او چنانچه آورده اند
که مردی در زیر درختی خفته بود و در درخت می نگریست ناگاه برگی از آن درخت
افتاد او آنرا بر داشته بر زبان او جاری شد که من الذی انبت الورق علی الشجر
یعنی کیست آنکه برویاند برگ را بر درخت درین حالت برگ دیگر از و بیفتاد بر وی
نوشته بود که الذی انبت الورق علی الشجر هو الذی شق علی الوجه البصر واسمع عظما
فی رأسک وانطق لحما فی فمک یعنی آنکس برگ بر درخت رویاند که چشم را بر صفحهٔ
روی شکافته بینا گردانید و استخوان ریزه در سر تو شنوا ساخت و گوشت پاره را
در دهان تو گویا ساخت اذا اقبلت الدنیا علی قوم اعارتهم محاسن غیرهم واذا ادبرت
عنهم سلبتهم محاسن انفسهم خالطوا الناس مخالطة ان متم معها بکوا علیکم

وان عشتم حنوا الیکم چون رو نهد دنیا بر کسی بعاریت میدهد بایشان نیکوئیهای
دیگران وچون پشت برگرداند از ایشان ربود از ایشان نیکوئیهاء نفسهای ایشان
یعنی کسی که موافقت کرد او را دولت اعتقاد می‌کند مردمان در شان او که او
مجمع محاسن وفضائل است وبا نسبت می‌دهند بوی محاسن غیر او را بی پایان
وچون پشت کرد دولت اعتقاد می‌کند در شان او نقصان وبا که می‌ربایند ازو
ستایش ونسبت می‌دهند بدیگران بیامیزید با مردمان آمیزشی که اگر بمیرید بآن
اختلاط بگریند بر شما بجهت مکارم اخلاق وحسن ارتباط واگر زنده باشید میل کنند
بسوی شما بفرح وانبساط اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة
علیه چون قادر شوی بر دشمن خود پس بگردان عفو خود را ازو شکر قدرت تو برو چه
درگذشتن از انتقام دشمن مستلزم اعترافست بنعمت قدرت واعتراف بنعمت شکر است
در حقیقت ونعمت دیگریست غالب آمدن بر نفس درین حالت اعجز الناس من عجز عن
اکتساب الاخوان واعجز منه من ضیع من ظفر به منهم عاجزترین مردمان کسی است
که عاجز باشد از دل بدست آوردن برادران چه اکتساب اخوان محتاجست بکرم اخلاق
وحسن معاشرت وآن از امور طبیعه است وآسانست بر ایشان وعاجزتر ازو کسی است
که ضایع کرد کسی را که فیروزی یافت باو از برادران چه نگهداشتن یاران آسانترست
از کلفت تحصیل ایشان پس اگر اخوان را ضایع سازد عاجزتر خواهد بود از آنکه ایشانرا
بدست نیندازد وقال علیه السلام فی الذین اعتزلوا القتال معه خذلوا الحق
ولم ینصروا الباطل وآنحضرت فرمود در شان آنانی که گوشه گرفتند از کارزار که فرو
گذاشتند حق را وامام عادل را ویاری ندادند ناحق وباطل را چون محمد بن مسلمه
واسامة بن زید وسعد بن ابی وقاص که دستوری خواستند که بکارزار حاضر نشوند

باآنحضرت

باآنحضرت ومقررست که اگر نصرت حق نکردند چون مالک اشتر ودیگران فیروزی بودند
در هیچ وجهی اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر چون
برسد بشما طرفهای نعمتهاء الهی پس مرمانید پایانترین آن نعمتها را بکمی شکر وناسپاسی
چه کفران نعمت سبب زوال وانقطاع آنست همچنانکه شکر نعمت موجب دوام وزیادتی
آنست که لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید من ضیعه الاقرب اتیح له
الابعد کسی که ضایع سازد او را نزدیکتر از اهل واقوام تقدیر کرده شود برای معونت
ومنفعت او دورتر بعنایت ملک علام ما کل مفتون یعاتب نیست هر فتنه افکنده شده
که با او کار که فایده کند او را عتاب وآزار تذل الامور للمقادیر حتی یکون الحتف
فی التدبیر رام میشوند کارها برای مقادیر بحسب قضاء الهی تا آنکه می‌باشد هلاک
در آنچه گمان می‌برد انسان آدمی در تدبیر بجهت جهل او بسر تقدیر که گاهی می‌بیند آنکه تدبیر
کرد حق سبحانه وتعالی هلاک او را پس تدبیر او وتدبیر اوست وسئل عن قول النبی
صلی الله علیه وآله غیروا الشیب ولا تشبهوا بالیهود فقال انما قال صلی الله علیه
وآله ذلک والدین قل فاما الآن وقد اتسع نطاقه وضرب بجرانه فامرؤ وما اختار
وپرسیده شد از آنحضرت از گفتار حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله که تغییر کنید پیری را بخضاب
ومانند شوید بجهودان در ترک خضاب برای حرب تا به بیند مسلمانانرا کافران درست
قوت وشباب گفت در جواب که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود این کلام را در آن هنگام
که بودند اصحاب اندک از روی عدد وقوت در دین اسلام فاما درین حین که وسیع
ومنبسط است لباس دین وزده است سینه خود را بر زمین در ثبات وتمکین پس مرد
با چیزیست که اختیار نماید بعد از مذهب اگر خواهد خضاب کند واگر خواهد ترک آن کند
وقال علیه السلام من جری فی عنان امله عثر باجله وفرمود که کسی که رود در عنان امل

خود ناگاه برو در آید باجل خود پس روان شدن در پی امل نشاید و غافل گشتن از اجل
نباید اَقِیلُوا ذَوِی الْمُرُوءَاتِ عَثَرَاتِهِمْ فَمَا یَعْثُرُ مِنْهُمْ عَاثِرٌ اِلَّا وَیَدُ اللهِ بِیَدِهِ یَرْفَعُهُ
درگذرید و عفو کنید از خداوندان مروت تنها آنگاه زلت و سر در آمد نهاد ایشانرا
در ارتکاب گناه که هیچ لغزنده از ایشان لغزنده و برو در آمده مگر که بتوفیق و قدرت
خدای تعالی بدست اوست بر سیار دار او را بی اشتباه وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ قُرِنَتِ الْهَیْبَةُ
بِالْخَیْبَةِ وَالْحَیَاءُ بِالْحِرْمَانِ وَالْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ فَانْتَهِزُوا فُرَصَ الْخَیْرِ مقرون
شده است هیبت و خشیت مردمان بزیان زدگی و نومیدی و خسران و شرمندگی
از ایشان بدوری و حرمان و فرصت طاعت و عبادت و مجاهدت غنیمت است میگذرد
چون گذشتن سحاب در سرعت پس غنیمت شمرید و از دست مگذارید آن فرصت را وَقَالَ
عَلَیْهِ السَّلَامُ لَنَا حَقٌّ فَاِنْ اُعْطِینَاهُ وَاِلَّا رَکِبْنَا اَعْجَازَ الْاِبِلِ وَاِنْ طَالَ السُّرَی وَهٰذَا الْقَوْلُ
مِنْ لَطِیفِ الْکَلَامِ وَفَصِیحِهِ وَمَعْنَاهُ اَنَّا اِنْ لَمْ نُعْطَ حَقَّنَا کُنَّا اَذِلَّاءَ وَذٰلِکَ اَنَّ الرَّدِیفَ
یَرْکَبُ عَجُزَ الْبَعِیرِ کَالْعَبْدِ وَالْاَسِیرِ وَمَنْ یَجْرِی مَجْرَاهُمَا آنحضرت فرمود که ما را حقی
لازم الاداست که امر خلافتست پس اگر دادند آن حق را بما نیکها و اگر ندادند منع ما را سوار
شدیم بر کفلهای شتران صبر کنیم بر مشقت و عنا و اگر چه دراز باشد شب رفتن ما
سید رحمه الله میفرماید که این کلام از لطیف کلام است و فصیح آن از روی نظام و
معنیش آنست که اگر ندهند بما حق ما را باشیم خوار چه سوار در عقب شخصی سوار
می باشد بر کفل بعیر چون بنده و اسیر و جاری مجرای ایشان از مردم فقیر و حقیر مَنْ
اَبْطَاَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ یُسْرِعْ بِهِ حَسَبُهُ هر که کاهل سازد او را کردار او تیز رو نگرداند او را
نیکوئیها اشاره در مقام انتحال و بروایتی نسبه است یعنی تند نسازد او را نسب او
و پدر بزرگوار او مِنْ کَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ اِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ وَالتَّنْفِیسُ عَنِ الْمَکْرُوبِ

از کنارهای

از کنارهای گناهان بزرگست زیاد رسی بیچاره مظلوم و غم وا بردن از اندوهگین
بغموم یَا ابْنَ آدَمَ اِذَا رَاَیْتَ رَبَّکَ سُبْحَانَهُ یُتَابِعُ عَلَیْکَ نِعَمَهُ وَاَنْتَ تَعْصِیهِ فَاحْذَرْهُ
ای پسر آدم چون بینی که پروردگار تو دمادم بتو میدهد از نعمتهای خود بی تشویش
والم و تو عصیان میورزی او را پس بترس از او و دور شو از گناه که آن تتابع
نعمت با وجود معصیت استدراج است از آنکه مَا اَضْمَرَ اَحَدٌ شَیْئًا اِلَّا ظَهَرَ فِی فَلَتَاتِ
لِسَانِهِ وَصَفَحَاتِ وَجْهِهِ در دل نگرفت هیچ یک چیزی را از اسرار مگر که ظاهر شد
در پی اندیشه گفتنهای زبان او که وقت غفلت اوست در گفتار و گردید در صفحهای
رخسار او آشکار چنانچه ظاهر میشود آثار خشم و عداوت در رخسار و چون زردی
روی وقت وجل و سرخی خجل اِمْشِ بِدَائِکَ مَا مَشَی بِکَ ببر درد خود را مادام که بر دارد
یعنی باید که یاری طبیعت کند مرد بر جلدی کردن بر دفع بیماری که بحرکات بدنی
تحلیل ماده آن آورد و این که در صورت احتمال باشد راجع میشود بآنکه در اخفاء
مرض کوشد چنانچه در حدیث ورود یافته که از کنوز برّست در کتمان صدقه و مرض
و مصیبت کوشیدن و شربت الم آن نوشیدن و بر مردم پوشیدن اَفْضَلُ الزُّهْدِ
اِخْفَاءُ الزُّهْدِ فاضلترین زهد که اعراض است از متاع دنیا نهان کردن اوست
تا دور باشد از سمعه و ریا اِذَا کُنْتَ فِی اِدْبَارٍ وَالْمَوْتُ فِی اِقْبَالٍ فَمَا اَسْرَعَ الْمُلْتَقَی
چون باشی تو از مطلوب پشت دادن و مرگ بسوی تو در روی نهادن پس چه
شتابانست بهم رسیدن و از دنیای دون رخت هستی بیرون کشیدن اَلْحَذَرَ
اَلْحَذَرَ فَوَاللهِ لَقَدْ سَتَرَ حَتَّی کَاَنَّهُ قَدْ غَفَرَ حذر کنید بنهایت حذر از گناه قسم بذات عزوجل
آنکه هر آینه پوشانید تا آنکه گویا آمرزید وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَقَدْ سُئِلَ
عَنِ الْاِیمَانِ فَقَالَ الْاِیمَانُ عَلَی اَرْبَعِ دَعَائِمَ عَلَی الصَّبْرِ وَالْیَقِینِ وَالْعَدْلِ وَالْجِهَادِ

والصبر منها على اربع شعب على الشوق والشفق والزهد والترقب فمن اشتاق
الى الجنة سلا عن الشهوات ومن اشفق من النار اجتنب المحرمات ومن زهد
في الدنيا استهان بالمصيبات ومن ارتقب الموت سارع الى الخيرات واليقين
منها على اربع شعب على تبصرة الفطنة وتأول الحكمة وموعظة العبرة وسنة
الاولين فمن تبصر في الفطنة تبينت له الحكمة ومن تبينت له الحكمة عرف العبرة
ومن عرف العبرة فكانما كان في الاولين والعدل منها على اربع شعب على غائص
الفهم وغور العلم وزهرة الحكم ورساخة الحلم فمن فهم علم غور العلم ومن علم
غور العلم صدر عن شرائع الحكم ومن حلم لم يفرط في امره وعاش في الناس حميدا والجهاد
على اربع شعب على الامر بالمعروف والنهي عن المنكر والصدق في المواطن وشنآن
الفاسقين فمن امر بالمعروف شد ظهور المؤمنين ومن نهى عن المنكر ارغم انوف
المنافقين ومن صدق في المواطن قضى ما عليه ومن شنئ الفاسقين وغضب
لله غضب الله له وارضاه يوم القيامة واز کلام آنحضرتست علیه السلام که سوال کرده
از آن منبع زلال علم وحکم وابیان از ایمان فرمود که ایمان کامل تام است بر چهار
ستون که احکام دارد بآن چه اصل ایمان کامل شدن قوت نظری نفس است
بعلم وعرفان وکمالات ایمان کامل ساختن قوت عملیست بدانستن وجوه فضائل
وکیفیت اکتساب آن وبدانستن رذائل وکیفیت اجتناب از آن برپاست ایمان بر صبر
نمودن که از لوازم عفتست وبر یقینی که حکمتست وعلم بحقائق نظری وعملی که کمال
معرفتست چه این کمال تا ملکه ویقین نشود مسمی نگردد بحکمت وبر عدل که ناشی است
از فضیلت حکمت وعفت وشجاعت وبر جهاد که اقدام است بر اموری که دفع وجهاد
آن سزاوارست نزد مرد که لازم او فضیلت است وشجاعت وبذل جان ومال است

برای

برای رضای حضرت عزت وصفت صبر را مقدم داشت بر دیگر صفات زیرا که او اشد
اعمال است از جمیع جهات ومومن از و خالی نیست بهیچ حالتی از حالات چه او در نعمت است
یا در محنت پس اگر در نعمتست وبآن صبر نکرد وعنان آرزوهای خود را کشیده
نداشت در آن حاصل میشود او را بطر وکبر وطغیان وصبر بر آن آنست که خود را
تمکین ندهد بآن وسطوت نکند در نعمت این جهان چه بداند که آن امریست عاریتی
وچیزیست گذاشتنی واگر در محنت است پس او را ناچارست از صبر چیزی را
که ملائم نمی یابد از موت اعزه وفوت اموال واعراض وحدوث آلام وامراض وقیام
بطاعات واجتناب از معاصی ومنهیات تا محروم نگردد از اجور وحسنات پس صبر از آن
چهار کلام بر چهار شعب است از مکارم که هریک از اینها لازم عفت است وصبر
از محارم بر آرزومندیست بجنت ونعیم وبر ترسیدن از دوزخست وجحیم وبر زهد است
در دنیا از شهوات وبر چشم داشتن مرگ شکننده لذات پس هر که مشتاق شد بهشت
بیرون شد از لذات وشهوات وهر که ترسید از آتش دوزخ دوری گزید از محرمات
وهر که زهد ورزید در دنیا سبک یافت مصیبتها در زمان بثبات وهر که چشم داشت
مرگ اشتاب نمود در خیرات ویقین هم از چهار ستون مشتملست بر چهار شاخ
گوناگون بر باز نمودن زیرکی وزکا فرمودن آن بر تفسیر وتاویل قرآن واستخراج
حقائق از کلام ملک علام وسید انام وائمه کرام علیهم الصلوة والسلام وبر پند گرفتن
عبرت از ارباب خبرات وشرور وبر طریقه پیشینیان قرون ودهور پس کسی که بینا گردید
در فطنت هویدا شد برای او حکمت وکسی که هویدا شد او را حکمت وعبرت شناسا شد
بعبرت وکسی که شناسا بعبرت گردید فتن از حال دیگران گویا بوده در میان پیشینیان
که مکافات نیکی نیکی شد وراحت ومجازات بدی بدی شد وشدت وعداوت از آن

چهار رکن فضیلت هم بر چهار ستون منتبت منحوت است بر فهم غوص کننده در قعر
بحر دقایق و برسنده دریای بی پایان حقایق و بر طراوت و تازگی حکم صادر از عدل
عادل یا حکمی که کرده باید ملکه در نفس مایل بفضایل و بر استواری و بردباری که منافی
سفاهت است و سبکساری پس هر که فهم کرد و بطون و زیرکی رسید دانا بغور دانش
گردید و هر که بغور علم رسید باز گردید از آبخورهای حکم و حکمت چه عالم ربانی بمعانی
کلام یزدانی و کلام رسول و حکمت بیانی نقل کننده است میان مردمان بحکومت عادله
و سیرت فاضله و هر که حلم ورزید تقصیر نکرد در امور سهل و شدید و زیست در میان
مردمان ستوده و حمید و جهاد از ان ارکان بر چهار اغصان است بر امر بمعروف و نهی
از منکر بقدر طاقت و توان و راستی در هر موطن و مکان و دشمنی فاسقان و فاجران
پس هر که امر کرد بمعروف محکم ساخت پشتهای مؤمنان را و هر که نهی کرد از منکر بر خاک
مالید بینیهای منافقان را و هر که راست بود در مواطن گزارد آنچه بر وی بود در ظاهر
و باطن و هر که دشمن داشت فاسقان را و غضب کرد برای خدای تعالی بر کردار معصیت
خشم کرد حق جل و علا برای او و خشنود ساخت او را در روز قیامت والکفر علی اربع
دعائم علی التعمق والتنازع والزیغ والشقاق فمن تعمق لم ینب الی الحق ومن کثر
نزاعه بالجهل دام عماه عن الحق ومن زاغ ساءت عنده الحسنة وحسنت عنده
السیئة وسکر سکر الضلالة ومن شاق وعرت علیه طرقه واعضل علیه امره وضاق
مخرجه والشک علی اربع شعب علی التماری والهول والتردد والاستسلام
فمن جعل المراء دیدنا لم یصبح لیله ومن هاله ما بین یدیه نکص علی عقبیه ومن تردد
فی الریب وطئته سنابک الشیاطین ومن استسلم لهلکة الدنیا والآخرة هلک فیهما
وبعد هذا الکلام ترکنا ذکره خوف الاطالة والخروج عن الغرض المقصود فی هذا الکتاب

وکفرهم

وکفر هم هست قائم بر چهار دعائم و اصل کفر جهل است بصانع عالم یا دانستن خالق
نه بر وجه لائق و انکار بعض پیغمبران و یا چیزی از ضروریات دین ایشان یا شک در یکی
از ان و متممات کفر هذا است که موصلست بعذاب هائل بر پاست کفر بر دور شدن
و افراط ورزیدن در طلب حق و بی راه رفتن در و بجور و جهل مطلق و بر نزاع کردن
با یکدیگر و افراط نمودن در دانستن بگزیدگی فهم اینرو بی اعتنا کردن بر جهل مرکب و
اعتقاد نمودن رای ضمیر مکدر و بر شقاق و خلاف بهوری که موجب حصر منتسب و
سلوک طریقه اعتساف پس کسی که تعمق ورزید بجهل و جور و تحقق بازگشت بحق و نشد
با اهل حق ملحق و کسی که بسیار شد نزاع او بنادانی و جهل مرکب دایم شد کوری او
باصل هر مطلب و کسی که میل کرد از راه راست و آگاهی بد نمودند او را نیکی و خیر خواهی
و نیک نمودند او را بدی و تباهی و مست گردیدش بمستی گمراهی و کسی که خلاف ورزید
با اصحاب حق و دانش دشوار شد بر ان مخالف راهها و امور پیش بجهت فساد تدبیر
و کثرت تحیر و سخت شد بر وی کار او بسبب سفاهت و بدکرداری و تنگ شد بر وی
جای بیرون رفتن از امور بواسطه عدم علم و بردباری و شک است هم که تردد و حیرت
بی اعتقادی یکی از دو طرف نفی و اثبات ایستاده است بر چهار شاخ چه بی اثبات
بر جدال کردن در آنچه حق است و صواب و خوف در اقدام بر امور و باز گردیدن
بر اعقاب و بر آمد و شد کردن و اضطراب چنانچه عادت ارباب شک است
و ارتیاب و بر گردن نهادن برای تباهی شر الماب پس کسی که گردانید جدال را
عادت خود در اقوال و افعال صبح نشد شب ظلمانی او که کنایت است از عدم وضوح
حق او را از شب دیجور شک و جهل نرسید بروز نورانی حق و حقایق بهیچ
حال و کسی که ترسید از آنچه در پیش او ست از اهوال بازگشت بر پاشنهای پای خود

باستعمال وکسی که نزد ذکرد در شک کردن بکثرت اشتغال در آنچه پیش آمدش
از امور بی احتمال بیازدند او را اسپهبان شیاطین در بیابانهاء حیرت وضلال وکسی
که کردن نهاد برای تمامی دنیا وآخرت هلاک شد در دنیا وآخرت بانواع شدت
وعقوبت فرمود سید قدس سره که بعد ازین مقال کلام طویلی بود ترک کردیم
ذکر آنرا بجهت ترس از کشیدن املال در آن باب وبیرون رفتن از غرضی
که مقصود است درین کتاب وقال علیه السلام فَاعِلُ الْخَیْرِ خَیْرٌ مِنْهُ وَفَاعِلُ
الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ فاعل خیر بهتر است از خیر وکننده شر بدتر است از شر چه علت
در آنچه علت است در وی فاضلتر است از معلول خود و قد یه نز وقال علیه السلام
کُنْ سَمْحًا وَلَا تَکُنْ مُبَذِّرًا وَکُنْ مُقَدِّرًا وَلَا تَکُنْ مُقَتِّرًا باش جوانمرد در وجه ومباش
اسراف کننده در وجود وباش اندازه کننده بر وجه اعتدال ومباش تقصیر کننده
در انفاق بهیچ حال أَشْرَفُ الْغِنَی تَرْکُ الْمُنَی شریفترین توانگری ترک آرزوست
که مستلزم تمامی است در دنیا وموجب اجر در عقبی مَنْ أَسْرَعَ إِلَی النَّاسِ بِمَا یَکْرَهُونَ
قَالُوا فِیهِ مَا لَا یَعْلَمُونَ کسی که شتابند جوی مردمان چیزی را که مکروه شمرند گویند
در شان او چیزی را که ندانند وقوت غضبی را فرمان برند مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ
أَسَاءَ الْعَمَلَ کسی را که دراز شد امل او بد شناخت عمل خود را چه طول امل مستلزم
غفلت است وتقصیر در عمل وقال علیه السلام وَقَدْ لَقِیَهُ عِنْدَ مَسِیرِهِ
إِلَی الشَّامِ دَهَاقِینُ الْأَنْبَارِ فَتَرَجَّلُوا لَهُ وَاشْتَدُّوا بَیْنَ یَدَیْهِ مَا هَذَا الَّذِی صَنَعْتُمُوهُ
فَقَالُوا خُلُقٌ مِنَّا نُعَظِّمُ بِهِ أُمَرَاءَنَا فَقَالَ وَاللَّهِ مَا یَنْتَفِعُ بِهَذَا أُمَرَاؤُکُمْ وَإِنَّکُمْ
لَتَشُقُّونَ بِهِ عَلَی أَنْفُسِکُمْ وَتَشْقَوْنَ بِهِ فِی آخِرَتِکُمْ وَمَا أَخْسَرَ الْمَشَقَّةَ وَرَاءَهَا الْعِقَابُ
وَأَرْبَحَ الدَّعَةَ مَعَهَا الْأَمَانُ مِنَ النَّارِ وفرمود آنحضرت علیه السلام در آنحال که رسید

باو نزد

تنظیر

باو نزد رفتن او بجانب شام دهقانان انبار پس فرود آمده از مرکبهاشان ودویدند
پیاده در پیش رکاب او بنده وار که چیست این کاری که کردید آنرا در این حال گفتند
خوییست از ما که تعظیم میکنیم بدان امیران خود را در استقبال فرمود بحق خدا
که فائده نمیگیرند باین کار امیران شما وشما هر اینه مشقت میکشید باین کار بر تنهای
خودتان وصفت شقاوت پیدا میکنید بسبب این کار در آخرت شما بجهت تعظیم
غیر خدای تعالی وچه زیان کاریست مشقتی که در پی او باشد عقاب وچه سود مند است
آسایشی که با آن باشد ایمنی از آتش دوزخ وعذاب ومن وصیته علیه السلام
لابنه الحسن علیه السلام یَا بُنَیَّ احْفَظْ عَنِّی أَرْبَعًا لَا یَضُرُّکَ مَا عَمِلْتَ مَعَهُنَّ إِنَّ
أَغْنَی الْغِنَی الْعَقْلُ وَأَکْبَرَ الْفَقْرِ الْحُمْقُ وَأَوْحَشَ الْوَحْشَةِ الْعُجْبُ وَأَکْرَمَ الْحَسَبِ حُسْنُ
الْخُلُقِ یَا بُنَیَّ إِیَّاکَ وَمُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ یُرِیدُ أَنْ یَنْفَعَکَ فَیَضُرَّکَ وَإِیَّاکَ وَمُصَادَقَةَ
الْبَخِیلِ فَإِنَّهُ یَقْعُدُ عَنْکَ أَحْوَجَ مَا تَکُونُ إِلَیْهِ وَإِیَّاکَ وَمُصَادَقَةَ الْفَاجِرِ فَإِنَّهُ
یَبِیعُکَ بِالتَّافِهِ وَإِیَّاکَ وَمُصَادَقَةَ الْکَذَّابِ فَإِنَّهُ کَالسَّرَابِ یُقَرِّبُ عَلَیْکَ الْبَعِیدَ
وَیُبَعِّدُ عَلَیْکَ الْقَرِیبَ واز وصیت آنحضرت مر پسر خود را امام حسن علیهما السلام
ای پسرک من نگاه دار از من چهار گفتار را در باب اکتساب فضائل وچهار دیگر را
در اجتناب از ارباب رذائل که ترا ضرر نرسانند آنچه کنی با اینها از نیک و بد درستی
بی نیازترین توانگری خرد است وبزرگترین درویشی حماقتست که مستدعی حرمانست
از سعادت ابدیه عقل اشرف از مال بوجوه بی عدد وحشتناکترین وحشتی عجب
وخود پسندی که می بیند خود را اسم صحبت دیگران بجهت اعتقاد او خود را بسر بلندی
وگرامی ترین حسبی خوش خوییست وتواضع وبشاشت وجه ودردمندی ای پسرک
من بپرهیز از دوستی با احمق وبیخرد که خواهد که بتو سود رساند پس گزند رساند

وند اند و بپرهیز از دوستی کردن با بخیل که ببشند از دوستی تو در وقتی زیادی
حاجت تو بار بهره قلیل و حقیر و بپرهیز از فاجر ذلیل که فروشند ترا بچیزی قلیل
وحذر کن از دوستی کذاب که او همچو سرابست نزدیک کرداند بر تو دور را و دور
کرداند از تو نزدیک را بگفتار ناصواب ۳۶۸ وقال علیه السلام لا قربة بالنوافل
اذا اضرّت بالفرائض فرمود آنحضرت هیچ نزدیکی جستن نیست بخدا بنوافل وقتی
که کزند رساند بفرایض به تخفیف یا به تنقیص فضائل و مراد بیقی قربت کمال و
فضیلت اوست نه ذات او لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه
وهذا من المعانی العجیبة الشریفة والمراد به ان العاقل لا یطلق لسانه الا بعد
مشاورة الرویة ومؤامرة الفكرة ومماخضة رأیه فکان لسان العاقل تابع
لقلبه وکان قلب الاحمق تابع للسانه وقد روی عنه علیه السلام هذا المعنی بلفظ
آخر وهو قوله قلب الاحمق فی فیه ولسان العاقل فی قلبه ومعناهما واحد
زبان عاقل در پی دل اوست و دل بی خرد نادان در پی زبان او و سید قدس
سره فرموده که این الفاظ لطیفه از معانی عجیبه شریفه است و مراد باو اینست که عاقل
روان نمیشود زبان او مگر بعد از مشاورت با اندیشه و رویت و مشورت نمودن
با فکرت و احمق پیش میکرداند آنچه‌های زبان او و ناگاه گفتهای سخنان او و بازکرد
بدن با خاطر فکرت پیشه و جنبید تا با ضمیر پر اندیشه پس گوییا زبان عاقل تابع
دل وست و گوییا دل احمق نادان پیرو زبان اوست و روایت کرده اند
از آن سرور این معنی را بلفظ دیگر که دل احمق در دهان اوست و زبان خردمند
در دل و جان اوست و معنی این هر دو عبارت فصاحت بیان یکیست و نظم ۳۶۹
معنی شناسان وقال علیه السلام لبعض اصحابه فی علة اعتلها جعل الله

ماکان

ماکان من شکواک حطّا لسیئاتک فان المرض لا اجر فیه ولکنه یحط
السیئات ویحتها حتّ الاوراق وانما الاجر فی القول باللسان والعمل بالایدی
۳۷۰ والاقدام وان الله سبحانه یدخل بصدق النیة والسریرة الصالحة من یشاء
من عباده الجنة واقول ۳۷۰ صدق علیه السلام ان المرض لا اجر فیه لانه
من قبیل ما یستحق به العوض لان العوض یستحق علی ما کان فی مقابلة
فعل الله بالعبد من الالام والامراض وما یجری مجری ذلک والاجر والثواب
یستحقان علی ما کان فی مقابلة فعل العبد فبینهما فرق قد بینه علیه السلام کما
یقتضیه علمه الثاقب ورأیه الصائب و فرمود آنحضرت مر بعض اصحاب خود را
در بیماری که بیمار شده بود آنکس بدان گرداند خدای تعالی آنچه هست از بیماری تو
کم کردن و فرود آمدن گناهان تو زیرا که بیماری نیست هیچ مزدی در آن ولیکن
می افکند گناهان تو میریزد آنرا چون تراشیدن برگهای درختان و چه تشبیه او
به تراشیدن برگ از درختان ریزیدا وست بتمامی اثان و بدرستی مزد در گفتار
بزبانست و در عمل بدستها و قدمهاست و سایر ارکان و بدرستی که خدای تعالی در می آرد
براستی نیت و سریرة شایسته و حسن طویت کسی را که میخواهد از بندگان خود
بجنت سید رحمه الله گفت که میگویم راست فرمود آنحضرت علیه السلام که هیچ اجر
و مزدی نیست در بیماری زیرا که از قبیل چیزیست که سزاوار می شد بنده را بعوض را
از حضرت باری چه مستحق عوض میکردند بر آنچه هست در برابر فعل مهیمن متعال
به بنده از المها و بیماریها و آنچه جاریست در مجرای آن احوال و اجر و ثواب را میشوند
سزاوار در آنچه هست در برابر فعل بنده باختیار و میان اینها فرقیست که بیان فرمود
آنرا شاه ابرار چنانچه تقاضا کرد آنرا علم ثاقب و رای صائب آن قدوه اخیار

۳۷۱
وقال علیه السلام فی ذکر خباب بن الارت یرحم الله خبابا فلقد
اسلم راغبا وهاجر طائعا وعاش مجاهدا طوبی لمن ذکر المعاد وعمل للحساب
وقنع بالکفاف ورضی عن الله خباب بخاء معجمه و باء مشدده مردی بود از مهاجرین
و وفات کرد بکوفه بعد از بازگشتن امیر المؤمنین علیه صلوات رب العالمین
از محاربه صفین و اول کسی که آنحضرت اورا در کوفه دفن فرمود او بود فرمود
آنحضرت در ذکر خباب بن ارت که رحمت کناد اورا خدای تعالی هرآینه مسلمان شد
برغبت تمام وخلوص اعتقاد و هجرت کرد بطوع و کمال انقیاد و زندگانی کرد
باکوشش در جهاد خوشا کسی را که یاد کند معاد را از روی صدق و صواب و عمل
کند از برای حساب و قناعت نماید بکفاف بجهت یافتن ثواب و خشنود از حضرت
رب الارباب بآنچه عطا فرماید اورا از ثواب در روز حساب وقال علیه السلام
لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی ولو صببت
الدنیا بجماتها علی المنافق علی ان یحبنی ما احبنی وذلک انه قضی فانقضی علی لسان النبی
الامی انه لا یبغضک مؤمن ولا یحبک منافق و فرمود آنحضرت که اگر بزنم
بینی مؤمن را بشمشیر من که اینست بر آنکه دشمن دارد مرا دشمن ندارد مرا
زیرا که پاک اصل و پاک دین است و اگر بریزم دنیا را بتمامه اموال و اسباب ش را
بر منافق بر آنکه دوست دارد مرا دوست ندارد مرا زیرا که ناپاک زاده و بد آئین است
و نیز این صورت بجهت آنست که قضا تعلق یافت بدان بضرورت پس گذشته بر زبان
پیغمبر امی صلی الله علیه وآله که ای علی دشمن نمیدارد ترا مؤمن تقی و دوست نمیدارد
ترا منافق شقی ۳۷۲ وقال علیه السلام سیئة تسوءک خیر عند الله من حسنة
تعجبک و فرمود آنحضرت گناهی که ترا پشیمان دارد و اندوه ناک نماید بهتر است نزد

خدای تعالی از حسنه که ترا بعجب آرد و در نظر تو آید چه اندوه و پشیمانی برگناه
محو کننده گناهست بی اشتباه و پندار حسنه گناهی است باقی که میکند اندوه آن
حسنه را انتباه ۳۷۳ وقال علیه السلام قدر الرجل علی قدر همته وصدقه
علی قدر مروته وشجاعته علی قدر انفته وعفته علی قدر غیرته و فرمود
آنحضرت که قدر و منزلت مرد بر قدر همت اوست چه قدر و منزلت مرد نزد مردم
روزگار در تعظیم و اعتبار و تصغیر و احتقار بر قدر همت اوست در اکتساب اسباب
شرف و فضیلت بسیار پس بلند همت بر مرتبه از آن اقتصار نمی نماید و روز بروز
مقدار خود می افزاید و از پست همت این کار نمی آید زیرا که همت قوتیست داعیه
بر بلندی مرتبه و راستی مرد بر قدر مروت اوست در آنچه شاید کرد یا نشاید
کرد چه مروت فضیلتیست که موجب ارتکاب حسن است و اجتناب از چیزی
که باعث برخست نفس است و امر مستهجن و شجاعت مرد بر قدر حمیت و جوشیدن
خشم اوست بر آنچه باید آنرا حفظ کرد چه حمیت ننگ داشتن است از مکروه و دفع
کردن کار زشت بهر وجهی که شاید از وجوه پس حمیت و غیرت مبدا شجاعت و عفت
و پاک دامنی مرد بر قدر غیرت اوست بر آنچه غیرت شاید چه غیرت نفرتیست طبیعی از تحمل
مشارکت غیر در کاری که تن دادن اوست بمحبوب و این نفرت باعث میدارد اورا از بیرون
کردن او شهوت را در آنچه خاص است بغیر و تن دادن اوست مر عیوب الظفر بالحزم
والحزم باجالة الرای والرای بتحصین الاسرار فیروزی یافتن بمطالب باحتیاط
و هشیاریست و احتیاط و هشیاری در جولان دادن اندیشه است و اندیشه
شایسته باستوار کردن اسرار است این فقره اشارتست باسباب ظفر ترتیب
و تسلسل رسیده حزم آنست که مقدم دارد عمل از برای حوادث ممکنه پیش

ازو نوع آن بچیزی که ابعد ست از غرور و اقرب بسلامت و آن سبب اقربیت
بمطالب و متوسط اجالهٔ رای است و عمل فرمودن او و در تحصیل مآرب و آن سبب
اقربیت از برای حزم و ابعد اسرار آنچه مطلوبست و آن سبب اقربیت از برای
رای شایستهٔ مرغوب احذروا صولة الکریم اذا جاع واللئیم اذا شبع حذر
کنید از حمله بردن کریم و بلندهمت چون گرسنه شود و سخت گردد او را حاجت
چه بجوش می آید او را حمیت و می اندازد خود را در کارهای بلند و انتقام
کشیدن از گردنکشان زورمند و حذر کنید از حمله بردن ناکس و لئیم چون سیر
شود و توانگر گردد بمال جسیم زیرا که میرود بضرورت بر مقتضای طبع غیر مستقیم
قلوب الرجال وحشیة فمن تألفها اقبلت علیه دلهای مردمان رمنده است
بحسب فطرت پس کسی که بدست آورد آن دلها را بالفت و محبت روآرند بروی بمودت
ونضرت عیبک مستور ما اسعدک جدک عیب تو پوشیده است بخت ما دام
که یاری می کند ترا نیکوئی بخت چه غنا و توانگری عیبها را می پوشاند و طعن ازو
بر میدارد و چون آن زایل شد عیبها از پردهٔ خفا بظهور می آید و هدف تیر طعن
و ملامت میگردد اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة سزاوارترین
مردمان بعفو کردن قادرترین ایشانست بعقوبت نمودن زیرا که عفو صادق
نمی آید مگر با قدرت بر عقوبت پس توانا اولی باشد بآن صفت السخاء ما کان
ابتداء فاما ما کان عن مسئلة فحیاء و تذمم سخا که ملکهٔ احسان است آنست که باشد
در ابتدا بی سمعه و ریا فاما آنچه باشد از سؤال سائلان حیا و ننگ داشتن از الحاح
ایشان و مذمت مردمان لا غنی کالعقل ولا فقر کالجهل ولا میراث کالادب
ولا ظهیر کالمشاورة نیست هیچ توانگری همچو خرد چه دلیل راه صواب است

ودو

ودو را از جدال و توانگری در معرض زوال و نه هیچ درویشی ماند نادانی
چه آن موجب ضلال است و وبال و نه هیچ میراث همچو ادب چه او افضل است
از مال و نه هیچ یاری دهنده همچو مشورت کردن با اهل دانش بی غرض چه آن
انفع است از قوت و کثرت عدد بی قال الصبر صبران صبر علی ما تکره
وصبر عما تحب صبر دو صبر است نزد ارباب اعتبار صبر بر آنچه مکروه میشماری
آن را از حوادث روزگار و صبر از فقد آنچه دوست میداری آن را از مشتهیات
بجهت ترس از حضرت پروردگار الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة
توانگری در غربت وطن است و راحت و درویشی در وطن غربتست و عدم استراحت
القناعة مال لا ینفد قناعت که اکتفا نمودنست بقدر ضرورت مالیست که نمیشود
تمام و همیشه هست صاحب آن با احترام المال مادة الشهوات مال ماده شهوات
چه بمال حاصل میشود مشتهیات که می کشد بعقوبات من حذرک کمن بشرک
کسی که بترساند ترا از روی یاری همچو کسی است که بشارت دهد ترا برستگاری
اللسان سبع ان خلی عنه عقر زبان درنده که اگر بازگذارند بخود ریش
بکند گزیدنی بدتر از هر گزنده پس بر عاقل است که حفظ کند لسان را همچنانکه حفظ
میکند عنان را المرأة عقرب حلوة اللسبة زن گژدمیست با نیش و آن گژدم شیرینست
گزیدن او بجهت لذت مباشرت که زهریست در آخر کار پس او ماریست در صورت
یار الشفیع جناح الطالب شفاعت خواه بال طالبست که میرساند او را بمطالب
اهل الدنیا کرکب یسار بهم وهم نیام اهل این جهان مانند کاروانیست
که می برند ایشان را و حال آنکه ایشان هستند در خواب گران فقد الاحبة غربة
نایافتن دوستان غربتست زیرا که موجب تنهائی و وحشت است فوت الحاجة

أهون من طلبها إلى غير أهلها فوت حاجت آسانترست از غیر اهلش چون لئیمان
چه درین طلب هست در اغلب اوقات بازیادتی طلب از ایشان لا تستحی من إعطاء
القلیل فإن الحرمان أقل منه حیا مکن از اندک دادن مال زیرا که حرمان کمترست
از آن در اعتبار نزد ذی الجلال العفاف زینة الفقر پاک دامنی و عفاف آرایش
اهل فقرست در نظر ارباب انصاف إذا لم یکن ما ترید فلا تبل کیف کنت چون
واقع نشود آنچه میخواهی پس باک مدار بهر کیفیت که باشی تو از عدم حصول آن
اگر مرد آگاهی چه اهتمام و سعی در حصول آن موجب مضرتست و تباهی لا تری
الجاهل إلا مفرطا أو مفرّطا نمی بینی نادان را مگر از حد در گذرنده یا تقصیر کننده
و هر دو مذموم است نزد اهل دل پس اختیار می کند وسط آن را که حد اعتدال است ٣٧٤
مرد عاقل وقال علیه السلام إذا تم العقل نقص الکلام چون تمام شد در مرد
عقل و خرد نقصان یافت کلام در مرد زیرا که عاقل نمیگوید کلام بیهوده پس کم میگردد
کلام او و آن هم که میگوید سنجیده الدهر یخلق الأبدان ویجدد
الآمال ویقرب المنیة ویباعد الأمنیة من ظفر به نصب ومن فاته تعب روزگار
کهنه می گرداند بدنها را بمهیا ساختن اسباب فنا و نو میسازد آرزوها را بطول صحت
و بقا و نزدیک می آرد مرگ را و دور میکند آرزو و برگ را کسی که فیروزی یافت
بآنچه مراد او بود از متاع دنیا رنج رسد بجهت تعب و کد و عنا و طلب زیادتیها
و نگاه داشت آن رنج دیگر بهت بر آن بالا و کسی که فوت کرد آن را رنج دید و زحمت
کشید به یافتن آنچه محتاج است و گشت بفقر و فاقه مبتلا وقال علیه السلام
من نصب نفسه للناس إماما فعلیه أن یبدأ بتعلیم نفسه قبل تعلیم غیره ولیکن
تأدیبه بسیرته قبل تأدیبه بلسانه ومعلم نفسه ومؤدبها أحق بالإجلال

من معلم

من معلم الناس ومؤدبهم کسی که نصب کرد نفس خود را برای مردمان
امام پس بر وست که ابتدا کند بتعلیم نفس خود بآداب و احکام پیش از تعلیم
غیر خود تا عمل نموده شود بقوانین اسلام و باید که باشد تعلیم و تادیب او بسیرت
و کردار پیش از ادب کردن او بزبان و گفتار زیرا که فرمان بردن مردم افعال را
بیشترست و بهتر از فرمان بردن ایشان اقوال را و آموزاننده و ادب کننده
نفس خود سزاوارترست بتعظیم و اجلال از آموزاننده و ادب کننده مردمان
بمکارم اخلاق و محاسن اعمال نفس المرء خطاه إلی أجله نفس زدن مرد بمادم
گام نهادن اوست بسوی اجل او هر دم چه هر نفسی که می زند چیزی از عمر او کم
میشود و بسوی مرگ میبرد کل معدود منقض وکل متوقع آت هر شمرده شده
که عمرست بسر آینده است و هر چشم داشته شده که مرگست آینده پس اندیشه کن بدنیا
بی اعتبار و روی آر بدار القرار إن الأمور إذا اشتبهت اعتبر آخرها بأولها
بدرستی چون کارها پوشیده شود بر مردمان اعتبار کنند آخر او را باول آن و
استدلال کنند که در دشواری همچنانست پس لازم است توقف و در ماندن
در آن وقال علیه السلام فی خبر ضرار بن ضمرة الضبابی عند دخوله علی معاویة
ومسألته له عن أمیر المؤمنین علیه السلام قال فأشهد لقد رأیته فی بعض مواقفه
وقد أرخی اللیل سدوله وهو قائم فی محرابه قابض علی لحیته یتململ تململ السلیم
ویبکی بکاء الحزین ویقول یا دنیا یا دنیا إلیک عنی أبی تعرضت أم إلیّ تشوقت
لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها
فعیشک قصیر وخطرک یسیر وأملک حقیر آه من قلة الزاد وطول الطریق وبعد
السفر وعظیم المورد و فرموده آنحضرت در خبر ضرار بن ضمره ضبابی است نزد در آمدن آن

او بر معاویه غاویه و پرسیدن از وی از امیر المؤمنین علیه السلام گفت گواهی
میدهم که دیدم آن قدوهٔ ارباب معارف را در بعضی مواقف در آن حال که فرو
گذاشته بود شب پرده‌های خود را که کنایتست از ظلام و تاریکی او و آنحضرت
ایستاده بود در محراب عبادت بخضوع و خشوع تمام فرا گرفته به پنجه محاسن مبارک
خود را از بسیاری اندوه و آلام جنبش میکرد و می‌بود بی آرام مانند بی آرام
بودن گزنده شده با کام و گریه میکرد همچو گریه کردن غمگین میگفتم و میفرمود
ای دنیا ای دنیا دور باش از من باید که بگریزی آیا بمن پیش آمدی و بمن در آویزی
یا بسوی من آرزومندی مینمائی و بطلب من بر میخیزی نزدیک مباد بمن وقت
فریفتن تو و غرور تو چه دور است این طمع مستغنی تو بفریب غیر مرا از غائلات غرور
هیچ حاجتی نیست مرا در تو بجهت امری از امور بتحقیق طلاق دادم ترا سه طلاق
که هیچ رجوعی نباشد مرا در طلاق تو این عبارتست از مفارقت حقیقیه بالکلیه
بر طریق استعاره علی الاطلاق پس عیش تو بغایت کوتاه است و کار و قدر بزرگ
تو اندک و تباه است و امید تو خوار و حقیر است آه از کمی توشه در راه آمد
و درازی آن راه و دوری سفر و قرارگاه و بزرگی جای فرود آمدن و منزلگاه
و خطاب درین فصل و اگرچه متوجه بود بدنیا ولیکن فی الحقیقه خطاب و عتاب
با نفس بود و نهی کردن او از مشتهیات آنجا و اندوهگین بودن و درد و در کلام ٣٧
عرب این طریقی است مشهور وقال علیه السلام عند مسیره الی الشام للشامی
لما سأل اکان مسیرک الی الشام بقضاء الله وقدره بعد کلام طویل هذا
مختاره ویحک لعلک ظننت قضاء لازما وقدرا حاتما ولو کان ذلک کذلک
لبطل الثواب والعقاب وسقط الوعد والوعید ان الله سبحانه امر عباده تخییرا

ونهاهم

ونهاهم تحذیرا وکلف یسیرا ولم یکلف عسیرا واعطی علی القلیل کثیرا ولم یعص
مغلوبا ولم یطع مکرها ولم یرسل الانبیاء لعبا ولم ینزل الکتاب للعباد عبثا
ولا خلق السموات والارض وما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا
من النار و فرمود آنحضرت علیه السلام نزد رفتن بجانب شام از برای شامی چون
پرسید از آن امام که آیا رفتن تو بشام بقضاء خدای تعالی و قدر او بود و این بعد از
کلام طویلی بود که این مختار اوست و بعضی از وی آنست که چون شامی از وی این سوال
کرد فرمود بحق آن خدایی که شکافت دانه را در زمین پدید آورد و آفرید بنی آدم را از کتم
عدم بیازردیم هیچ موضع قدمی و فرود نیامدیم بهیچ وادی مگر بقضا و قدر او شامی
گفت نمی‌بینم برای خود مزدی درین سفر پر خطر آنحضرت فرمود خاموش باش ای پیر
بتحقیق بسیار گرداند خدای اکبر مزد شما را در رفتن و بازگشتن از این سفر و نبودید
در هیچ از حالات خود مکره و مجبور پیر شامی گفت چگونه و حال آنکه قضا و قدر راند
ما را بسوی این امور پس آنحضرت فرمود وای بر تو شاید گمان برده باشی قضاء لازم را
و قدر واجب ملزم را چه گویا قضا را آن شامی تعبیر کرد بعلم واجب آفریدگار که الزام
کننده بنده باشد بر کردار و قدر را بر ایجاد واجب بر وفق آن علم بی اختیار چه قضا
و قدر ورود یافته بمعنی خلق و بمعنی ایجاب و بمعنی اعلام اول فقضیهن سبع سموات
دوم وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه سیم وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب و همچنین
قدر مشترکست میان آنچه تقدیر شده از قضا و میان آنچه تکلیف شده بآن چه قضا حکم
اجمالیست و قدر تفصیل آن حکمست پس اول می باشد باجبار و دوم باختیار پیر بی تدبیر
اراده معنی اول کرد که آن خلق است و تقدیر که حتم است و اجبار آن بود که آنحضرت فرمود
و اگر باشد چنان آن کار هر آینه باشد باطل ثواب و عقاب و در دار القرار و ساقط گردد

وعد ابرار و وعید اشرار بدرستی که حق سبحانه وتعالی امر فرمود بندگان خود را
بر تخییر ونهی نمود ایشانرا بترسانیدن و تحذیر یعنی بنده مخیرست در فعل خود اگر
اطاعت کرد مستحق ثوابست واگر عصیان ورزید مستوجب عقاب پس آنچه کرد
آنحضرت در صفین با باغیان وعاصیان بفرموده حق سبحانه وتعالی بود که اعلام فرموده
بود به پیغمبر خود و پیغمبر اخبار نموده بود امیر المؤمنین را علیهما الصلوة والسلام چنانچه فرموده
یا علی انک ستقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین بعدی نه آنکه در آن مکره بود
و بی اختیار که حق تعالی داشته بود او را باجبار در آن کار بلکه کرد باختیار بفرموده
کردگار تا ببرد ثواب بسیار آنست که بیان روشن دلپذیر میفرماید که تکلیف کرد
حق تعالی ایشانرا بکار آسان که بود شان در خور طاقت واقتدار و تکلیف نکرد بدشوار
و داد برانداک از کردار ثواب بسیار و عاصی کرده نشد مغلوب باجبار و فرمان
بردار کردانیده نشد باکراه کرده را باقتدار و نفرستاد پیغمبرها را بیازی و فرو نفرستاد
کتب را برای بندگان بعبث بی فایده یا بامر مجازی و نیافرید حق تعالی بقدرت کامل
آسمانها و زمین را و آنچه در میان آنهاست بباطل آن گمان آنانیست که کافر شدند از اشرار
پس وای مر آنانرا که کافر شدند از نار و معلوم است که امر و نهی کرد کار منافی
اختیار بنده مختار نیست در کردن و ترک نمودن هر کار ۲۷۸ وقال علیه السلام خذ الحکمة
انی کانت فان الحکمة تکون فی صدر المنافق فتلجلج فی صدره حتی تخرج فتسکن الی
صاحبها فی صدر المؤمن وقال علیه السلام فی مثل ذلک الحکمة ضالة المؤمن فخذ
الحکمة ولو من اهل النفاق و فرمود آنحضرت که فرا گیر حکمت را که کلامیست بواقع
مطابق از هر جا که باشد از موافق و منافق چه حکمت می باشد در سینه منافق پس
بیجهد یا می آید و میرود در سینه او تا آنکه بیرون میشود پس میکرود ساکن بسوی

نسخه فتلجلج

صاحبان

که حکمت
صاحبان خود در سینه مؤمن و فرمود آنحضرت علیه السلام در مثل این کلام
کم شده مؤمن است در آفاق پس فرا گیر حکمت را و اگرچه باشد از اهل نفاق قیمة
کل امرئ ما یحسنه وهذه الکلمة التی لا تصاب لها قیمة ولا توزن بها حکمة
ولا تقرن الیها کلمة قیمت هر مردی و مرتبه هر فردی نزد مردمان چیزیست که نیکو
می کند و نیکو می داند آنرا از هنر و عرفان پس کوشش نماید در تحصیل آنچه اعلا و کمالات
نسبت بانسان سید قدس سره فرموده که این کلمه ایست که رسانیده نمی شود او را
بقیمتی و سنجیده نمیگردد باو حکمتی و قرین کرده نمیشود باو کلمه در مثل این فضیلتی چه
از علوم و صناعات جایزه مباحه هر که علم او بیشترست قیمت او فزونست و اگر عقل
و علم نبودی انسان مثل بهیمه می بود سر در بیابان داده حیران یا صورتی منقش
کرده باشند در دیوار بنیان و فایده نمی باشد بمثل بلکه بعد از تحصیل علم و عرفان
پس بجهت اختلاف درجات او در علم و معرفت مختلف میگردد مقدار مرد در قدر و قیمت
۲۰۸ وقال علیه السلام اوصیکم بخمس لو ضربتم الیها آباط الابل لکانت لذلک
اهلا لا یرجون احد منکم الا ربه ولا یخافن الا ذنبه ولا یستحیین احد اذا سئل
عما لا یعلم ان یقول لا اعلم ولا یستحیین احد اذا لم یعلم الشیء ان یتعلمه وبالصبر
فان الصبر من الایمان کالرأس من الجسد ولا خیر فی جسد لا رأس معه ولا فی ایمان
لا صبر معه و فرمود آنحضرت که وصیت میکنم به پنج کلمه حکمت شمار که اگر بشنید
بسوی طلب آن گفتار یا سیر دراز اسفار بغلهای شتران در سرعت رفتار هر آینه هست
باین کار سزاوار باید که امید وار نباشد یکی از شما مگر از پروردگار خود زیرا که هر امید
داشته شده غیر او در معرض زوال و فناست و بنا بر سر جو نافی میشود رجاء متعلق
باو چنانچه ظاهر و هویداست و نترسد مگر از گناه و کردار خود زیرا که ترس مریض

لکم

می باشد از مرض دوای او نه از طبیب و دوای او و شرم نکند هیچ یک چون
پرسندش از چیزی که نداند از آنکه گوید که ندانم و آنرا عیب نخواند و حیا نکند هیچ
یکی چون چیزی را نداند از آنکه بیاموزد آنرا و خود را بآن دانا کند زیرا که علم شفاء
مرض جهل است و طلب شفا حسن است از پیر و جوان آورده اند که یکی تعلیم میگرفت
در اوان بزرگ سالی شخصی گفت ترا شرم نمی آید درین سن تعلیم گرفتن گفت هرگاه مرا
شرم نیامد از جهل در بزرگ سالی و بد حالی چگونه شرم آید مرا بر کبر سن تعلیم گرفتن
و خوش حالی و هم وصیت میکنم شما را بر صبر و طاعت یزدان زیرا که صبر از ایمان بمنزلهٔ سر است
از ابدان هیچ خیری نیست در جسدی که با او سر نباشد و نه در ایمان که با او صبر باور نباشد
۲۷۹ وقال علیه السلم لرجل افرط فی الثناء علیه وکان له متهما انا دون ما تقول
وفوق ما فی نفسک و فرمود آنحضرت بمردی که افراط مینمود در ثنا کردن بر او و مر او را
تهمت کننده بود من زیر آنم که گفتار در می آری و بالای آنم که در نفس خود پنهان میداری
یعنی تو مدح میکنی مرا زیاده از آنچه در منست و تعظیم مینمائی فوق آنچه سزاوار
و حسن است و حال آنکه ظاهر تو مخالف باطن تست چه زبان تو ثناء من گویاست ۳۰/۱۰
و دل تو بعداوت من برپاست ۲۸۰ وقال علیه السلم بقیة السیف ابقی عددا
واکثر ولدا بقیهٔ شمشیر باقی مانده تر است بعدد و بیشتر است بولد چه عنایت الهی
و لطف بی نهایت پادشاهی مصروفست ببقاء نوع و نگهداشتن او و باز بر انداختن
نسل مقتول بنفس خود و مصداق این قول نسل ذریهٔ طاهره اند که در بر و بحر منتشر اند
چه پدران درجهٔ شهادت یافتند من ترک قول لا ادری اصیبت مقاتله کسی که ترک کند
گفتار نمیدانم را و ندانسته بجواب دهان بگشاید رسیده شود بموضع قتل خود یعنی
کسی که مستعد بود باخبار نمودن بچیزی که نداند این سبب هلاک دنیا و آخرت او گردد

رای الشیخ احب الی من جلد الغلام و روی من مشهد الغلام رای و اندیشهٔ
پیر دانا دوست تر است بسوی من از جلادت و زدن یا حاضر شدن نوجوان توانا
چه رای پیر صادر می شود از عقل و تجربه و فکر صائب و حضور جوان مبنی است
از حرص و هوا و قلت تفکر او در عواقب و گفته اند که الرای قبل شجاعة الشجعان
اندیشه پیش از شجاعت دلیرانست عجبت لمن یقنط ومعه الاستغفار عجب دارم
از کسی که نومید شود از رحمت و مغفرت پروردگار و حال آنکه با او باشد شیوهٔ استغفار
وحکی عنه ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلم انه قال علیه السلم کان فی الارض
امانان من عذاب الله تعالی فرفع احدهما فدونکم الاخر فتمسکوا به اما الامان الذی
رفع فهو رسول الله صلی الله علیه و آله و اما الامان الباقی فالاستغفار قال الله
عز و جل وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون
وهذا من محاسن الاستخراج ولطائف الاستنباط حکایت کرد از امام ابو جعفر
محمد بن علی الباقر علیهم الصلوة والسلم که امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که بود در زمین
دو امان از عذاب خدای جهان پس برداشته شد یکی از آن هر دو از میان و نزد
شماست آن یکی دیگر پس چنگ در زنید در آن امان اما آن امانی که برداشته شد بود
پیغمبر خدای رحمان صلی الله علیه و آله و آن امانی که باقی مانده پس آمرزش خواستن است
از گناهان فرمود خدای منان در شان پیغمبر آخر الزمان و نبود خدای تعالی که عذاب
کند ایشان را و حال آنکه تو باشی در میان ایشان چه تو هستی رحمت عالمیان و نبود
در باب استغفار و نیست خدای غفار که باشد عذاب کنندهٔ ایشان و حال آنکه
آن قوم گناه کار آمرزش خواهند گناهان از آفریدگار سید قدس سره فرموده که این
گفتار از محاسن استخراج اسرار است و لطائف استنباط افکار است ۲۸۱ وقال علیه السلم

مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللّٰهِ أَصْلَحَ اللّٰهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ
أَصْلَحَ اللّٰهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ وَمَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللّٰهِ حَافِظٌ وفرمود
آنحضرت که کسی که بصلاح آرد آنچه میان اوست و میان یزدان بصلاح آرد خدای عالمیان
آنچه میان اوست و میان مردمان چه دو قوت که غضب است و شهوت که مبدا اند
در فساد بتقوی اصلاح می یابند در میان عباد و کسی که بصلاح آورد کار عقبای خود را
بصلاح آرد خدای کار دنیای او را چه عنایت حضرت عزت متکفل اصلاح حال آخرت
باوجود آنکه مصلح امر آخرت با مردم بمکارم اخلاق سلوک می نماید از روی جبلت
و کسی که باشد او را از نفس خودش واعظی که منع کند او را از معاصی باشد برو از خدا
در هر دو سرا حافظی که دهد او را از عذاب خلاصی الْفَقِيهُ كُلُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يُقَنِّطِ النَّاسَ
مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ وَلَمْ يُؤْيِسْهُمْ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ وَلَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكْرِ اللّٰهِ دانا کامل دانا که باشد
در علم دین توانا کسی است که نومید نکرداند مردمان را از رحمت خدای تعالی و مایوس
نسازد از روح و راحت حق جل و علا و ایمن نکرداند ایشان را از مکر آله تا دلیر شوند
در گناه پس لازم است بر حکیم آگاه که مر هر مرضی را دوا نماید بدوای خاص و تشخیص نماید
هر مرضی را و مناسب آن علاج فرماید بر نسبت عوام و خواص تا شاید که از امراض
جهل و معاصی یابند خلاص بعضی را علاج وعد است و بعضی را وعید و بعضی را
بشارت است و بعضی را تهدید و دانای حاذق بمرض حکمت خالق وضع کرد هر یکی را بجای
که مناسب دید أَوْضَعُ الْعِلْمِ مَا وُقِفَ عَلَى اللِّسَانِ وَأَرْفَعُهُ فِي الْجَوَارِحِ وَالْأَرْكَانِ
پست ترین دانش آنست که بایستد بر زبان و مؤدی نشود بعمل و اعضا و ارکان
و بلند ترین دانش آنست که ظاهر شود آثار او در عبادت بدن بر جوارح و اعضای
بندگان چه قول بی عمل فائده ندارد در دو جهان درین سرا سبب اعزای جاهلان

ودران سرا

ودران سرا موجب زیان در زیان إِنَّ هٰذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَابْتَغُوا
لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمَةِ بدرستی این دلها ملول میکردند و سیر میشوند همچنانکه ملول
میکردند و سیر میشوند از یک طعام پس بجوئید برای دلها طرفهای حکمت لطائف و غرایب
معرفت با کام تا باشید همیشه در اکتساب علوم بنشاط تمام ٢٠٨٤ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمُ اللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ لِأَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ إِلَّا وَهُوَ مُشْتَمِلٌ
عَلَى فِتْنَةٍ وَلٰكِنْ مَنِ اسْتَعَاذَ فَلْيَسْتَعِذْ مِنْ مُضِلَّاتِ الْفِتَنِ فَإِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ
إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَمَعْنَى ذٰلِكَ أَنَّهُ سُبْحَانَهُ يَخْتَبِرُهُمْ بِالْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ
لِيَتَبَيَّنَ السَّاخِطَ لِرِزْقِهِ وَالرَّاضِيَ بِقِسْمِهِ وَإِنْ كَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمَ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ
وَلٰكِنْ لِتَظْهَرَ الْأَفْعَالُ الَّتِي بِهَا يُسْتَحَقُّ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ لِأَنَّ بَعْضَهُمْ يُحِبُّ الذُّكُورَ
وَيَكْرَهُ الْإِنَاثَ وَبَعْضَهُمْ يُحِبُّ تَثْمِيرَ الْمَالِ وَيَكْرَهُ انْثِلَامَ الْحَالِ وَهٰذَا مِنْ غَرِيبِ مَا سُمِعَ
مِنْهُ فِي التَّفْسِيرِ و فرمود آنحضرت علیه السلام باید که نگوید یکی از شما که بار خدایا بدرستی
من پناه میگیرم بتو از فتنه زمان زیرا که نیست هیچ یک مگر او مشتمل بر فتنه که شاغل
رفع آن و لیکن کسی که پناه گیرد باید که پناه گیرد از مضلات فتنها این جهان زیرا که
خدای تعالی میفرماید که اینست و جز این نیست که اموال شما و اولاد شما فتنه است
در دنیا و معنی این کلام معجز نظام آنست که حق سبحانه و تعالی معامله آزمایش کننده
می کند با عباد در اموال و اولاد تا هویدا شود خشم کننده روزی خود و خشنود
گردد بقسمت شان روزی خود و اگرچه حق سبحانه و تعالی داناترست بایشان از نفسهای
ایشان و لیکن تا ظاهر شود افعالی که بسبب آن مستحق میشوند ثواب و عقاب زیرا که بعضی
ایشان دوست میدارند پسران را و مکروه میشمارند دختران را و بعضی دیگر دوست میدارند
وافر گردانیدن مال را و مکروه میشمارند رخنه شدن حال را سید فرمود رحمه الله که این تفسیر

از عرب آنچه بیت که شنیده شده از آنحضرت در تفسیر وسئل علیه السلم عن الخیر ما هو
فقال لیس الخیرات یکثر مالک وولدک ولکن الخیر ان یکثر علمک وان یعظم حلمک
وان تباهی الناس بعبادة ربک فان احسنت حمدت الله وان اسأت استغفرت الله
ولا خیر فی الدنیا الا لرجلین رجل اذنب ذنوبا فهو یتدارکها بالتوبة ورجل
یسارع فی الخیرات ولا یقل عمل مع التقوی وکیف یقل ما یتقبل پرسیدند از آنحضرت
از خیر که چیست آن خیر فرمود که نیست آن خیر آنکه بسیار شود مال تو و فرزندان تو
ولیکن خیر آنست که بسیار کردد علم تو و فراوان شود حلم تو و آنکه نازش کنی و افتخار
با مردم روزکار بعبادت پروردکار خود چه فخر حقیقی هست در عبادت خدای تعالی
واعتنا کردن آن در نفس خود نه بطریق عجب و سمعه و ریا پس اکر نیکویی کنی
کویی حمد و ستایش الله و اکر بد کنی آمرزش خواهی از خدای تعالی از کناه و هیچ خیری
نیست در دنیا مکر دو مرد را مردی که کناه کرد کناهی چند پس تلافی نماید آنرا بتوبه
و بازکشت بخدا و دوم مردی که بشتابد در خیرات و پیشی کیرد در حسنات و اندک
نیست هیچ عمل با تقوی و چکونه اندک باشد چیزی که قبول می کند آنرا خدای تعالی
چه مقبول از افعال آنست که بفاعل او ثواب دهند و راضی باشد از و حضرت ذی الجلال
و مقبول آن نیست که مرضی فقط باشد زیرا که عدل و احسان مرضی حق تعالی است
از هر کافر و فاجر لیکن عدل و احسان ایشان مقبول درکاه الله بهیچ وجه از وجوه
آن و نیل قبول که ثمر ثواب جمیل دائمی باشد چکونه قلیل تواند کفت آنجناب امر جلیل ٣٨٣
وقالت علیه السلم ان اولی الناس بالانبیاء اعلمهم بما جاؤا به ثم تلا ان
اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا ثم قال ان ولی محمد
من اطاع الله وان بعدت لحمته وان عدو محمد من عصی الله وان قربت قرابته
فرموده

و فرمود آنحضرت بدرستی سزاوارترین مردمان به پیغمبران داناترین ایشانست بآنچه
آوردند آنرا از نزد خدا پس از آن خواند از قرآن این آیت را که ان اولی الناس
بابرهیم تا آخر آیت یعنی بدرستی اولی بابرهیم هر آینه آنانند که پیروی وی نمایند
و آنچه بوی آمده دانند و این پیغمبر است محمد صلی الله علیه و آله و کسانی که باو ایمان
آوردند و علم بآنچه او آورده حاصل کردند پس از آن فرمود بدرستی دوست محمد صلی الله
علیه و آله کسی است که فرمان خدا برد و اکر چه دور باشد از خویشی و خویشاوندی
پیغمبر و بدرستی دشمن محمد کسی است که فرمان نبرد خدا را اکر چه نزدیک باشد او را قرابت
و پیوند مانند ابولهب نافرمان ثابت بیزاران و قد سمع رجلا من الحروریة یتهجد و یقرأ
فقال نوم علی یقین خیر من صلوة فی شک و بدرستی شنید آنحضرت مردی را از حروریه
و ایشان کروهی اند از خارجیان منسوب اند بحروراء که موضعی است از نهروان
و بود این مرد خارجی که نماز شب می کزارد و بیداری در عبادت می کشید و قرائت
قرآن میکرد و کویند این آیت را می خواند که امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما
الآیة بآواز حزین و می کریست با ناله و این که آنحضرت شنید و کمیل زیاد در خدمت
آنحضرت بود از خواندن او آهی کشید آنحضرت فرمود که سبب آه چیست کفت از صوت
حزین این قاری کاش من موئی می بودم بر بدن او که چنین کلامی میخواند این کریه
و زاری فرمود که آه مکش و این آرزو مکن تا آنکه در جنگ خوارج بدست آنحضرت کشته
شد کمیل را طلبیده فرمود که این مقتول آن قاری است که آن آرزو میکردی هنوز
آن آرزو داری کفت استغفر الله من کل خطأ یجری علی اللسان القصه آنحضرت فرموده
که خواب بر یقین با امام دین بهتر است از نماز در شک بشان امام زمان و ترک طاعت مفروض
و فوت شدن احکام ایمان مغرور شد که و دشمنان تمکین را نماز نیست درست

اگرچه سینه اشتر کند بپشانی • اِعْقِلُوا الْخَبَرَ اِذا سَمِعْتُمُوهُ عَقْلَ رِعايَةٍ لا عَقْلَ رِوايَةٍ
فَاِنَّ رُواةَ الْعِلْمِ كَثيرٌ وَرُعاتَهُ قَليلٌ دریابید خبر را چون بشنوید آنرا بعقل رعایت
که تدبرست در وی وفهم معنی او نه بعقل روایت که تنها نقل لفظ است وتصحیح معنی او
زیرا که راویان علم کثیر بوده راعیان او اندک وبسیار در انجیل آمده که نقل کننده اخبار
بی رعایت ودرایت مانند کوری بی بصارت است که فرا گرفته دیناری چند از یکی
واو فرق نکرده میان سره وناسره او ومتاعی ازان خریده واکثر آن دنانیر خود
ناسره بیرون آمد برو رد کردند ومتاع باز ستدند واو اکنون نمیداند که از چه کسی
ستاده تا برو رد کنند نه نقد باقی ماند ونه سلعه زیرا که او نبود از اهل بصیرت
وبصارت تا آنرا تواند کرد رعایت وَسَمِعَ رَجُلاً يَقُولُ اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ
فَقالَ اِنَّ قَوْلَنا اِنّا لِلّهِ اِقْرارٌ عَلى اَنْفُسِنا بِالْمُلْكِ وَقَوْلَنا اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ اِقْرارٌ
عَلى اَنْفُسِنا بِالْهُلْكِ وآنحضرت شنود از مردی که میگفت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ
یعنی بدرستی که ما همه از برای خداییم وما همه بسوی او بازگشت میناییم پس فرمود
بدرستی قول ما که انا لله است اقرارست بر نفسهای ما بملک الهی وقول ما که انا
الیه راجعون است اقرارست بر نفسهای ما بهلاک وتباهی وَمَدَحَهُ قَوْمٌ فی وَجْهِهِ
فَقالَ اَللّهُمَّ اِنَّكَ اَعْلَمُ بی مِنْ نَفْسی وَاَنَا اَعْلَمُ بِنَفْسی مِنْهُمْ اَللّهُمَّ اجْعَلْنا خَيْراً مِمّا يَظُنُّونَ
وَاغْفِرْ لَنا ما لا يَعْلَمُونَ وستودند گروهی آنحضرت را در روی او بروجهی که میشنود
پس فرمود که بار خدایا تو دانا تری بمن از نفس من ومن دانا ترم بنفس خود از ایشان
بار خدایا بگردان ما را بهتر از آنچه می برند ایشان گمان وبیامرز از برای ما آنچه
نمیدانند ایشان ۳۸۴ وَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ لا يَسْتَقيمُ قَضاءُ الْحَوائِجِ اِلّا بِثَلاثٍ بِاسْتِصْغارِها
لِتَعْظُمَ وَبِاسْتِكْتامِها لِتَظْهَرَ وَبِتَعْجيلِها لِتَهْنَأَ فرمود آنحضرت که راست نمیشود گزاردن

[illegible]

حاجتهای محتاجان بر قانون عدالت مگر بسه خصلت کوچک شمردن آنچه حاجتها
بآن بر می آرد که آن دلالت دارد بر بلندی همت وسماحت که آنچیز عظیم باشد در همت
وپوشانیدن آن که دالست بر دوری از ریا وسمعت چه آن خود ظاهرست نزد
حضرت عزت وتعجیل کردن در حاجتهای ایشان تا گوارنده باشد بر آنان از روی
شفقت وتسمیه محتاج الیه بحاجت مجازست از باب اطلاق اسم متعلق است بر متعلق
۳۸۵ پس ضمایر راجع اند بلفظ حوائج از این جهت ۳۸۵ وَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ يَأْتي عَلَى النّاسِ زَمانٌ
لا يُقَرَّبُ فيهِ اِلَّا الْماحِلُ وَلا يُظَرَّفُ فيهِ اِلَّا الْفاجِرُ وَلا يُضَعَّفُ فيهِ اِلَّا الْمُنْصِفُ
يَعُدُّونَ الصَّدَقَةَ فيهِ غُرْماً وَصِلَةَ الرَّحِمِ مَنّاً وَالْعِبادَةَ اسْتِطالَةً عَلَى النّاسِ فَعِنْدَ
ذلِكَ يَكُونُ السُّلْطانُ بِمَشُورَةِ الْاِماءِ وَاِمارَةِ الصِّبْيانِ وَتَدْبيرِ الْخِصْيانِ وفرمود
آنحضرت که می آید بر مردمان زمانی که نزدیک گردانیده نشود مگر مکار غماز
سخن چین بسوی شاهان ودر روایتی ماحن آمده یعنی هزال لاعب وزیرک شمرده
نشود در آن زمان مگر فاجر کاذب وضعیف شمرده نشود مگر منصف مؤدی که تا
ستم حقی است که فرو گذاشته است آنرا بانصاف وعدم تعدی شمرند صدقه را در آن
زمان تاوان وپیوستن بخویشان را منت نهادن بر ایشان وعبادت خدا را گردنکشی
کردن وخود را بزرگ شمردن بر مردمان پس نزد آن زمان می باشد سلطان
زمان بمشورت پرستاران وامارت کودکان وتدبیر خصیه کشیدگان وخواجه سرایان
ونامردان که اختیار دارند نزد زنان وَرُئِيَ عَلَيْهِ اِزارٌ خَلَقٌ مَرْقُوعٌ فَقيلَ لَهُ
فی ذلِكَ فَقالَ يَخْشَعُ لَهُ الْقَلْبُ وَتَذِلُّ بِهِ النَّفْسُ وَيَقْتَدي بِهِ الْمُؤْمِنُونَ ودیده شد بر آنحضرت
ازار کهنه پاره چند دوخته بر آن پس گفته شد مر او را در آن فرمود فروتنی میکند وخشوع
می ورزد از برای آن دل ورام میشود نفس سرکشی مایل به پیروی میکنند آنرا مؤمنان

کامل إن الدنيا والآخرة عدوان متفاوتان وسبيلان مختلفان فمن أحب الدنيا
وتولاها أبغض الآخرة وعاداها وهما بمنزلة المشرق والمغرب وماش بينهما
كلما قرب من واحد بعد من الآخر وهما بعد ضرتان بدرستی که دنیا و آخرت
دو دشمن اند متفاوت مخالف و دو راه اند مختلف پس هرکه دوست داشت دنیا
و دوستی او ورزید دشمن داشت آخرت را و دشمنی او بر گزید و این دو سرا اند
هوشمند طالب بمنزلهٔ مشرق اند و مغرب و رونده میان آنها از ارباب تحیر و خیرها
که نزدیک میشود دور میگردد از آن دیگر و سر همه ایشان هنوز دو ضرّه اند مثل
دو زن در حبالهٔ یک شوهر که وجود یکی مضرت آن دیگرست در غایت ضرر

۳۸۶ **وعن نوف البكالي** قال رأيت أمير المؤمنين عليه السلام ذات ليلة
وقد خرج من فراشه فنظر إلى النجوم فقال يا نوف أراقد أنت أم رامق فقلت بل رامق
يا أمير المؤمنين فقال يا نوف طوبى للزاهدين في الدنيا الراغبين في الآخرة أولئك
قوم اتخذوا الأرض بساطا وترابها فراشا وماءها طيبا والقرآن شعارا والدعاء
دثارا ثم قرضوا الدنيا قرضا على منهاج المسيح يا نوف إن داود عليه السلام قام
في مثل هذه الساعة من الليل فقال إنها لساعة لا يدعو فيها عبد إلا استجيب
له إلا أن يكون عشارا أو عريفا أو شرطيا أو صاحب عرطبة وهي الطنبور أو صاحب
كوبة وهي الطبل وقد قيل أيضا العرطبة الطبل والكوبة الطنبور **نقلست**
از نوف بکالی که دیدم امیرالمؤمنین را علیه السلام در شبی از شبها که بیرون آمد از خوابگاه
خود پس نظر میفرمود بستارگان گفت ای نوف آیا در خوابی یا بیداری درین وقت
چنین گفت بیدارم یا امیرالمؤمنین پس فرمود ای نوف خوشی باد مر زاهدان را در دنیای
پر مشقت و مر رغبت نمایندگان را در آخرت ایشان گروهی اند که فرا گرفته اند زمین

بساط

بساط و خاک او را فراش بنشاط و آب او را طیب مبارک از روی انبساط و قرآن را
شعار و دعا را دثار استعاره فرمود لفظ شعار را از برای قرآن باعتبار ملازمت
ایشان مر او را همچو جامهٔ زیرین برای ابدان و لفظ دثار را از برای دعا که جامهٔ بالائین است
باعتبار حفظ و نگه داشت ایشان او را از عذاب نیران پس از آن بریدند دنیا را بریدنی
از روی رضا که قطع علائق و عوائق کردند مگر بقدر ضرورت بر طریقهٔ حضرت
عیسی علیه التحیة و الثناء ای نوف حضرت داود علیه السلام در مثل این ساعت از شب قیام مینمود
بدعا و عبادت پس فرمود که این ساعتیست که دعا کند در وی هیچ یک مگر که مستجاب
شود در وی بیشک مگر ده یک ستان باشد مثل تمغاچی بر نفس یا شناسای کار قوم باشد
از شرور که دلالت کند بر ایشان کسی را که بر ایشان ستم کند بدست زور یا مال ستان
باشد بر جنایت بی وجه شرعی مثل داروغه و غیر آن که چیزی ستانند و گذارند و حدود را
ندارند منظور یا باشد خداوند طنبور یا صاحب طبل که آلت لهو است و فجور و اصحاب
این امور ملازم معصیتی اند که مانع است از استجابت دعا و قبول رحمت از جانب
رب غفور بعضی گفته اند که عرطبه طبل است و کوبه طنبور ۳۸۷ **وقال عليه السلام**
إن الله افترض عليكم فرائض فلا تضيعوها وحد لكم حدودا فلا تعتدوها ونهاكم
عن أشياء فلا تنتهكوها وسكت لكم عن أشياء ولم يدعها نسيانا فلا تتكلفوها
و فرمود آنحضرت که بدرستی خدای تعالی فرض کرد است بر شما فریضهٔ چند مثل عبادات
شرع پس ضایع مسازید آنرا بترک ادا یا اتیان بآن بجهت سمعه و ریا بهوای نفس خود
پسند و تعیین فرمود برای شما حدود و نهایات از احکام شرعیات در مگذرید از آن
حدود که موجب بلیاتست و آفات و باز داشت شما را از چیزی چند نهیات پس
مشکنید حرمت آنها را تا گردید مستوجب عقوبات و فرمود بخاموشی مر شما را از چیزی

چند دیگر که دارد ضرر و ترک نفرمود آن اشیا را بفراموشی زیرا که در وجود خطر بس
بکشید رنج دانش آن اشیا را مثل بحث از قضا و قدر و تحقیق کردن حقیقت روح
بشر چه در قرآن ورود یافته که وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که از قضا و قدر مگوئید که آن راه باریک تاریکی است در و سلوک
منمائید و دریای بی پایانیست در و مروید و سری از اسرار الهی است بر خود مبندید
و در آن زحمت مکشید و دیگر علومی که ورود یافته که بحث از و کند لَا يَتْرُكُ النَّاسُ
شَيْئاً مِنْ دِينِهِمْ لِاسْتِصْلَاحِ دُنْيَاهُمْ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُوَ أَضَرُّ مِنْهُ ترک
نمی کنند مردمان چیزی را از کار دین خودشان برای اصلاح دنیای ایشان مگر که گشاید
خدای تعالی بر ایشان چیزی که زیان رساننده تر بود از آن چه تخفیف در طاعت و تاخیر
عبادت بجهت اصلاح کار دنیا آرد پر مشقت مثل تجارت بر تقدیر زیادتی حرص است
بدنیا و باز ماندن از آخرت و معرفت است که آخرت را بدنیا او و خفتن امریست خطرناکتر
و ضررناکتر رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَعِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ بسا دانای که کشت او را
نادانی او و دانش او با او بود و او را سود نمود همچو کسی که آموزد علمی اگر محتاج الیه باشد
در دین و از آن بحث و فرع گذارد علم دین را و ما از آن لب به بندد پس این چنین عالمی که
جاهل باشد از احکام اسلام پس کشته است او را جهل او بجهت عدم انتفاع از آن علم
در این ایام و در آخرت او را در زمره جاهلان حشر کنند با چندین عقوبات و آلام
أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ ۳۱۵ وقال علیه السلام لَقَدْ عُلِّقَ بِنِيَاطِ هَذَا الْإِنْسَانِ بَضْعَةٌ
هِيَ أَعْجَبُ مَا فِيهِ وَذَلِكَ الْقَلْبُ وَلَهُ مَوَادُّ مِنَ الْحِكْمَةِ وَأَضْدَادٌ مِنْ خِلَافِهَا فَإِنْ سَنَحَ
لَهُ الرَّجَاءُ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ وَإِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ الْحِرْصُ وَإِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ قَتَلَهُ
الْأَسَفُ وَإِنْ عَرَضَ لَهُ الْغَضَبُ اشْتَدَّ بِهِ الْغَيْظُ وَإِنْ أَسْعَدَهُ الرِّضَا نَسِيَ التَّحَفُّظَ

وان غاله

وَإِنْ غَالَهُ الْخَوْفُ شَغَلَهُ الْحَذَرُ وَإِنِ اتَّسَعَ لَهُ الْأَمْنُ اسْتَلَبَتْهُ الْغِرَّةُ وَإِنْ أَصَابَتْهُ
مُصِيبَةٌ فَضَحَهُ الْجَزَعُ وَإِنْ أَفَادَ مَالاً أَطْغَاهُ الْغِنَى وَإِنْ عَضَّتْهُ الْفَاقَةُ شَغَلَهُ
الْبَلَاءُ وَإِنْ جَهَدَهُ الْجُوعُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ وَإِنْ أَفْرَطَ بِهِ الشِّبَعُ كَظَّتْهُ الْبِطْنَةُ
فَكُلُّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِرٌّ وَكُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ هر آینه آویخته است از رگ درون
این آدم گوشت پاره که هست عجیب ترین چیزی در وی و آن دل است و مر او را
سرمایها از حکمت و فضائل حاصل است و اضداد آن از خلاف حکمت چون جهل و رذائل
پس اگر پدید آید او را امیدواری خوار سازد او را طمع و بی وفادی و اگر در آید
او را طمع و آز بهلاک آرد او را حرص دراز و اگر دست دهد او را نومیدی از جمیع وجوه
بکشد او را پشیمانی بغم و اندوه و اگر پیش آید او را غضب سخت شود با و کینه و تعب اشتداد
غیظ طرف افراط غضب است که نامند او را طیش که موجب آزار است و تحمیش و اگر یاری
کند او را خشنودی در کاری فراموش کند تحفظ و مال گران باری و اگر فرا گیرد او را
ترس ناگاه مشغول سازد او را کناره کردن از طلب دلخواه و اگر فراخ شود او را ایمنی
و سرور ربا بد او را فریب و غرور و اگر رسد او را مصیبت و خواری رسوا کندش زاری
و بی قراری و اگر فائده گیرد او مالی طاغی سازد او را توانگری و خوشحالی و اگر بگزد
او را درویشی و بی اعتباری مشغول گرداند او را بلا و گرفتاری استعاره لطیفه ایست
از برای تعب فقر و فاقه و نگونساری و اگر کوشش دهد او را گرسنگی بهم عنان نشاند
سستی و ناتوانی و اگر از حد بگذرد او را سیری و پرخواری ببرد طعام شکم او را از زیبای
پس هر تقصیر و تفریطی او را مضرتست و هر افراطی در ابفساد آرنده است و بهلاک
ستم و حد اعتدال در جمیع امور مستحسن است و از همه مصلحتها با اصلاح محتاج است
فرمود به تقویم آن قوی و حفظ او بر حد اعتدال تا موذی نشود رجا بذل طمع و طمع بحرص

ویأس بأسف وغضب بغیظ وغیر ذلک از تقاصیل مذکورات وآنکاه کرد موجب
ضلال واضلال ٢٨٩ وقال علیه السلام نحن النمرقة الوسطى بها يلحق التالي وإليها
يرجع الغالي نمرقه در اصل لغت بالش است که تکیه کنند بر او از دو جانب واو درمیان
باشد ومراد اینجا اعدل شیء است که اصحاب حق اند یعنی ما اهل بیت رسول رب
العالمینیم که بر حد اعتدال واقعیم که وسطی عبارت از انست با او لاحق میشود تالی
که عبارتست از مفرط مقصر مثل آنان که تفضیل غیر معصوم بر ایشان کنند که بحق
فرمودهٔ نبوی این علامت بغض اهل عصمت وطهارتست واین امر شنیع سنت
جماعتی کشته ایشان اهل تفریط وضلالتند از حق واپس افتاده اند مراحل ضلالت را
طی باید کرد تا بوادی حق واهل هدایت برسند واکرنه در کمراهی ابدی مانند وبایشان
بازمیکردد غالی که کنایت از مفرط متعصب است مانند آنانکه غلو دارند بمرتبه که ایشانرا
از حد بشریت بیرون می برند وبالوهیت میرسانند این طایفه در اعتقاد پیش رفته اند
منازل غلو وافراط باید برید وبازکشت نمود باهل طریق والا ایستند از اهل آن طریق
والا در وادی حیرت هلاک میشوند بلی حالات ایشان فوق طوق بشرست اما در بشریت
نه در الوهیت چنانکه خود فرموده اند که مبغض تالی میباشید ونه مفرط غالی که این دو طایفه
بما دشمن اند واهل جهنم ٢٩٠ وقال علیه السلام لا يقيم أمر الله تعالى إلا من لا يصانع ٢٩٠
ولا يضارع ولا يتبع المطامع وفرمود آنحضرت که بپای نمیدارد امر خدای تعالی را
مگر کسی که مدارا نکند ونستاند رشوت وآنکه ندهد رشوت برای ابطال حق وتمام نهد
آنرا عطیت ومانند نسازد خود را بصلحا وتواضع نکند ظالم را وتقرب نجوید باو از برای
مصلحت ودر پی نرود بمحلهاء طمعها تا باشد در اقامت دین بقوت ٢٩١ وقال علیه السلام ٢٩١
وقد توفي سهل بن حنيف الأنصاري رحمه الله بالكوفة مرجعه من صفين وكان

منأحب

من أحب الناس إليه لو أحبني جبل لتهافت ومعنى ذلك أن المحنة تغلظ عليه
فتسرع المصائب إليه ولا يفعل ذلك إلا بالأتقياء الأبرار والمصطفين الأخيار
وهذا مثل قوله علیه السلام من أحبنا أهل البيت فليستعد للفقر جلبابا وقد تأول
ذلك على معنى آخر ليس هذا موضع ذكره وفرمود امیر المؤمنین علیه السلام در حالی
که وفات کرد سهل بن حنیف انصاری رحمة الله علیه بکوفه در وقت بازکشتن او
با آنحضرت از صفین وبود او دوسترین مردمان بسوی امیر المؤمنین علیه صلوات
رب العالمین اکر دوست دارد مرا کوه باشکوه هر اینه بیفتد پاره پاره از محنت واندوه
سید قدس سره فرمود یعنی این مثال بی مثال آنست که غلیظ وسطبر کردد بر وی محنت
والم پس بشتابد بسوی او مصیبتهای دمادم وکرده نمیشود آن کار مکر بپرهیزکاران
ابرار وبرکزیده شدهای اخیار واین مانند آن کفتار حمید رکرارست که کسی که دوست
دارد ما را اهل بیت احمد مختار را باید که مهیا سازد برای فقر وانکسار پردهٔ استوار
وتاویل کرده اند این کلام درر نثار بر معنی دیکر که نیست این مقام جای آن کفتار
بعضی بفقر وفاقهٔ ظاهر حمل کرده اند وخشونت عیش وشدت حال وبعضی حمل کرده اند
فقر وفاقه را بسوی حق تعالی یعنی کسی که توطین کند نفس خود را در مودت ما وعزم
جزم نماید بر متابعت ما پس قیام واقدام نماید در عبادت حق تعالی در طول عمر خود
وبر طریقهٔ ما عمل نماید واز طریقهٔ ماست فقر وفاقه وروی از دنیا تافتن وبسوی خدای
تعالی آوردن ومطلوب را یافتن وبعضی کویند مراد فقر دنیا نیست چه بسیاری از اهل
غنا مستغرق محبت ایشان بوده اند مراد فقر آخرتست پس کویا معنی کلام آنست
که هر که ما را دوست میدارد توشهٔ طاعت بردارد از برای جبر فقر روز قیامت ودیکری
کوید که فقر در دنیاست یعنی هر که دوست دارد ما را پس باید که صبر کند با اندکی از دنیا

وخود را بران راست بدارد و پیغمبر ابد در کار عقبی و تشبیه فرموده صبر را بر فقر بجلباب
زیرا که می پوشد صبر فقر را همچنانکه جلباب که چادر است می پوشد بدن را سید مرتضی
علم الهدی قدس سره فرموده که این تاویل احسن است و در روایت آمده مؤید این که
روزی امیر المؤمنین علیه السلم گروهی را دید در بارگاه خود فرمود که ای قنبر اینان
چه کسانند گفت شیعیان حضرت تو فرمود که نیست در ایشان سیمای شیعیان قنبر
پرسید از ان فرمود شکم گرسنگان لب تشنگان چشم گریان ٢٩٢ وقال علیه السلم لا مال
أعود من العقل ولا وحدة أوحش من العجب ولا عقل كالتدبير ولا كرم كالتقوى
ولا قرين كحسن الخلق ولا ميراث كالأدب ولا قائد كالتوفيق ولا تجارة كالعمل
الصالح ولا ربح كالثواب ولا ورع كالوقوف عند الشبهة ولا زهد كالزهد في الحرام
ولا علم كالتفكر ولا عبادة كأداء الفرائض ولا إيمان كالحياء والصبر ولا حسب كالتواضع
ولا شرف كالعلم ولا مظاهرة أوثق من مشاورة و فرمود آنحضرت که نیست هیچ مالی
پر فایده تر از خرد چه او سرمایه هر دو سرا است و نیست هیچ تنهائی ترسناک تر از عجب
وخود پسندی که علتیست بغایت بد چه بجهت برگزیدن خود و مردم را فروتر دیدن از وی می
رمند دائم تنها باشد و نیست هیچ عقلی همچو تدبیر که تصرف عقل عملیست در مصالح
چنانکه سزاوار است و دلپذیر و هیچ کرمی نیست که مستلزم بذل اشرف متاع دنیاست
وخود ایثار راه خداست از انست که متقی شاه جنة المأوا است و نیست هیچ همنشینی همچو
نیکوئی خلق با خلق که بآن صید دلهاست و هیچ میراثی نیست همچو ادب که میرهاند
او را از رنج و تعب و هیچ کشنده نیست بخیر همچو توفیق آلهی در طلب و هیچ تجارتی نیست
مانند کردار پسندیده که بآن بدست می آید آخرت و هیچ سودی نیست مثل ثواب که بآن
حاصل میگردد عزت و هیچ ورعی نیست همچو باز ایستادن نزد شبهت تا نیفتند در حرام

وناهی

ومناهی و معاتب نگردد بمتعبت آلهی و هیچ زهدی نیست همچو زهد در حرام که بآن
می یابد ثواب تمام و هیچ علمی نیست همچو تفکر در آلاء آلهی که بآن می رسد بپاداش نامتناهی
و هیچ عبادتی نیست همچو ادای فرائض چه ثواب اصول بیشتر است از عوارض و هیچ ایمانی
نیست مانند حیا و شکیبائی چه این هر دو از اشرف شعب ایمانند و با اینها کامل میگردد
ایمان نزد اهل عرفان و هیچ حسبی و نژادی نیست مثل فروتنی نمودن با بندگان که
موجب محبت است آن در دلهای ایشان و هیچ شرفی نیست همچو دانش و هیچ پشتیبانی
نیست استوار تر از مشورت کردن با اهل بینش چه اول موجب ثواب است و دوم مورث
صواب ٢٩٣ وقال علیه السلم إذا استولى الصلاح على الزمان وأهله ثم أساء رجل
الظن برجل لم تظهر منه خزية فقد ظلم وإذا استولى الفساد على الزمان وأهله فأحسن
رجل الظن برجل فقد غرر و فرمود آنحضرت علیه السلم که چون مستولی شود صلاح بر زمان
و اهل زمان پس از ان بد کند مردی گمان بمردی که ظاهر نباشد از و فضیحتی یا منقصتی
ظالم باشد در ان گمان و چون غالب گردد فساد بر زمان و اهل زمان پس نیکو کند مردی
گمان بمردی در ان اوان انداخته باشد خود را در فریب و در ورطه هلاک بسبب آن گمان
وقال علیه السلم ٢٩٤ کیف نجدك یا أمیر المؤمنین فقال کیف یکون حال من یفنی ببقائه
ویسقم بصحته ویؤتی من مأمنه وگفتند مر آنحضرت را که چگونه می یابی خود را ای امیر
مؤمنان فرمود شاه مردان که چگونه باشد حال کسی که در معرض فنا در می آید بسبب بقای
خود و بیماری بار در می آرد بسبب صحت اعضا و اجزای خود یعنی او سبب فنا است و صحت
او مودی به بیماری و عناست که بنا عادتی این سرا است و می آید بوی گزندش از مامن خود
که دنیاست و در می آید در و چیزی که عین بلاست ٢٩٥ وقال علیه السلم کم من مستدرج
بالإحسان إليه ومغرور بالستر عليه ومفتون بحسن القول فيه وما ابتلى الله

اُحدَّ ابِعِشِّ الاِسْلَامِ که فرمود آنحضرت که بسا اندک اندک نزدیک کرده شده بنعمت
وکرفته شده بعزهد و غفلت باحسان کردن بسوی آن بدعاقبت و بسا مغرور بسبب
پوشیدن عیوب بر او و بسا در فتنه انداخته شده بحسن کفتار در و مبتلا و کرفتار ساخت
کردکار هیچ یک را بمانند مهلت دادن او در روزکار ٢٩٦ وقال علیه السلام هَلَكَ فِيَّ
رَجُلَانِ مُحِبٌّ غَالٍ وَمُبْغِضٌ قَالٍ فرمود آنحضرت که هلاک شدند در شان من دو مرد
دوستی که در محبت من غلو کرد و در روی پرستیدن من آورد و دشمنی که مرا دشمن داشت
و تخم عداوت مرا در دل شوم کاشت ٢٩٧ وقال علیه السلام اِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ
٢٩٨ ضایع ساختن فرصت در طاعت کردکار موجب غصه و اندوه هست در آخر کار وقال
علیه السلام مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّهَا وَالسُّمُّ النَّاقِعُ فِي جَوْفِهَا يَهْوِي إِلَيْهَا
الْغِرُّ الْجَاهِلُ وَيَحْذَرُهَا ذُو اللُّبِّ الْعَاقِلُ داستان دنیا غدار مانند است بداستان مار
نرمست سودن او از بیرون و زهر رسا و استوار است او را در درون میل می کند
بسوی او مغرور جاهل و حذر مینماید از وی خداوند خرد عاقل ٢٩٩ وسُئِلَ علیه السلام
عَنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ أَمَّا بَنُو مَخْزُومٍ فَرَيْحَانَةُ قُرَيْشٍ نُحِبُّ حَدِيثَ رِجَالِهِمْ وَالنِّكَاحَ فِي
نِسَائِهِمْ وَأَمَّا بَنُو عَبْدِ شَمْسٍ فَأَبْعَدُهَا رَأْياً وَأَمْنَعُهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا وَأَمَّا نَحْنُ
فَأَبْذَلُ لِمَا فِي أَيْدِينَا وَأَسْمَحُ عِنْدَ الْمَوْتِ بِنُفُوسِنَا وَهُمْ أَكْثَرُ وَأَمْكَرُ وَأَنْكَرُ وَنَحْنُ أَفْصَحُ
وَأَنْصَحُ وَأَصْبَحُ پرسیده شد آنحضرت علیه السلام از قریش یعنی از صفات و اخلاق
ایشان در طیب عیش فرمود اما بنو مخزوم پس ریحانه قریش اند و ایشان بطنی اند از قریش
و مخزوم نام بوئی بود از خزامی که ریحان بیابانیست و رنکی مانند رنک او واین رنک در اغلب
فرزندان او بود و از جهت ایشان را ریحانه قریش کفتندی و بود در مردان ایشان
کیاستی و در زنان ایشان لطافت و فراستی بنا برین ریحانه فرمود دوست داشته میشود

حدیث

حدیث مردان ایشان بشیرین زبانی و نکاح در زنان ایشان بلطافت و بوی ریحان
بیابانی و اما بنو عبد شمس پس دورترین ترینشند باندیشه چه می پسند مصلحت را از دور
بعقل کج پیشه و منع کننده ترین ایشانند مر پس پشتهاء خود را که کنایت از حمیت
و عصبیت و اما ما که بنو هاشمیم پس بذل کننده تریم چیزی را که در دستهاء ماست
و جوانمردتریم نزد مرک بدادن جانها در راه راست و ایشان بیشتر از روی حیله
و غدر و مکارترند و با انکارترند و ما فصیح تریم از روی کفتار و ناصح تر بر نفس غدار
و نیکوتر از روی رخسار یعنی در ماست صفات حمیده و آن دو نان عاری اند از سمات
پسندیده وقال علیه السلام ٣٠٠ شَتَّانَ بَيْنَ عَمَلَيْنِ عَمَلٍ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وَتَبْقَى تَبِعَتُهُ ٣٠٠
وَعَمَلٍ تَذْهَبُ مَؤُونَتُهُ وَيَبْقَى أَجْرُهُ چه دوریست میان دو کردار کرداری که برود
لذت او و بماند باز خواست و تبعت او که کار دنیاء فانی است و کرداری که برود
کرانی و مؤنت او و باقی ماند مزد و مثوبت او که کار آخرت باقی است وَقَدْ تَبِعَ
جِنَازَةً فَسَمِعَ رَجُلاً يَضْحَكُ فَقَالَ عليه السلام كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا كُتِبَ وَكَأَنَّ الْحَقَّ
فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا وَجَبَ وَكَأَنَّ الَّذِي نَرَى مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفْرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ
نُبَوِّئُهُمْ أَجْدَاثَهُمْ وَنَأْكُلُ تُرَاثَهُمْ قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاعِظَةٍ وَأَمِنَّا كُلَّ جَائِحَةٍ طُوبَى
لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ وَطَابَ كَسْبُهُ وَصَلَحَتْ سَرِيرَتُهُ وَحَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ وَأَنْفَقَ الْفَضْلَ
مِنْ مَالِهِ وَأَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ لِسَانِهِ وَعَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ وَوَسِعَتْهُ السُّنَّةُ
وَلَمْ يُنْسَبْ إِلَى الْبِدْعَةِ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَنْسُبُ هَذَا الْكَلَامَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ در وقتی آنحضرت در پی جنازه میرفت پس شنید آواز مردی را که خندید فرمود
آنحضرت علیه السلام که کوئیا مرک در دار دنیا بر غیر ما نوشته شده و کوئیا حق در و بر غیر ما
واجب کردیده که اینچنین خنده و خرمی بر ما کشته غالب کوئیا که باک نداریم و نیستیم

زادوراه را طالب و گویا آنرا که می بینم از مردها سافران اندکه از اندک زمانی
بسوی ما باز گردنده اند روان مرده می آریم ایشانرا بتربتهای ایشان و میخوریم میراث
ایشانرا پیچیده ایشان بتحقیق فراموش کردیم هر پند دهنده را از قصه یا کلمه یا نفس
پند گوینده که مرگ همسایه واعظ تو بس است و ایمن شدیم از هر سختی اندوه بر دل
نهنده را خوشی مر آنکسی را که رام شد در نفس جان او زنا و پاک و حلال شد کسب
دست اند رنا و سامان یافت سر درون او و نیکو شد کردار بیرونی او و نفقه کرد
کرد افزونی را از مال خود و نگاه داشت افزونی را از زبان در مقال خود و جدا کرد
از مردمان بدی افعال خود و گنجایش داد او را سنت چه راه سنت گشاده است و بر و تنگ
نیست در نگذرد از و فرا گیرد آنچه میخواهد از سنت و منسوب کرده نشد به بدعت چونکه
خود را راست داشت بشریعت و بعضی از مردمان نسبت میدهند این کلام را برسول الله
علیه الصلوة والسلم وقال علیه السلام ۱:م غيرة الرجل ايمان وغيرة المرأة كفر و فرمود آنحضرت ۱:م
که غیرت مرد ایمانست زیرا که انکار چیزی کرده که آن منکر است چه حق سبحانه و تعالی حرام
کرده اشتراک چند مرد را در یک زن و او آنرا حرام میداند و منکر میکند و غیرت زن
کفر است و گناه زیرا که منکر است زن دادن چهار زن در حباله یک مرد که مباح گردانیده آنرا حضرت
آله وقال علیه السلام ۲:م لأنسبنّ الإسلام نسبةً لم ينسبها احدٌ قبلي الإسلام هو ۲:م
التسليم والتسليم هو اليقين واليقين هو التصديق والتصديق هو الإقرار والإقرار هو
الأداء والأداء هو العمل و فرمود آنحضرت که نسبت میدهم اسلام را نسبت دادنی
که نسبت نکرد آنرا هیچ یک پیش از من یعنی این نسبت صادر شده از آنحضرت بجهت فرط
تعلق او بوی بوجه حسن اسلام او تسلیم است چه آن انقیاد امر حق است و در آمدن
در طاعت خالق اکبر و این تفسیر لفظی است بلفظی دیگر که اعرفست و اشهر و تسلیم یقین است

بعود

بصدق آنکس که برای اوست حق تسلیم و تکریم تا متحقق شود کمال انقیاد و تعظیم و این تفریع
بلازم مساوی تسلیم است و یقین تصدیق است یعنی گرویدن ثابت جازم مطابق
واقع که حاصل است از برهان قطعی تحقیقی و تصدیق اقرار است بکردگار و به پیغمبران
و بآنچه آورده اند از نزد آفریدگار که از آن جمله است امامت و امر معاد و دیگر مثل شرایع
و احکام و اسرار این تعریف لفظی است بلفظ مشهورتر و اقرار اداست یعنی اداء آنچه
با و اقرار کرده از واجب طاعات این شبه بعلت است مرا و را زیرا که هر که یقین کرد حقیت
چیزی را و آنکه مصالح آن منوط است بفعل او و مفاسدش مترتب بر ترک او این مقتضی آنست
مر دائمی آنرا بفعلش در غایت تقریب و ادا عملست برای حضرت عزت تعریفی است بلفظ
اعرف و مآل این نسبت بدل تعریف اسلام است بعمل که تعریفی است ببعض خواص
که اشهرست و اکمل یعنی حقیقت کامل اسلام آنست که جمع کند میان علم الیقین و عمل
صالح خالص از سمعه و ریا تا فرود آرد بار را در محل ارفع و مجاور شود برفیق اعلی
۳:م وقال علیه السلام ۳:م عجبت للبخيل يستعجل الفقر الذي منه هرب ويفوته الغنى
الذي اياه طلب فيعيش في الدنيا عيش الفقراء ويحاسب في الآخرة حساب
الأغنياء وعجبت للمتكبر الذي كان بالأمس نطفة ويكون غدا جيفة وعجبت لمن شك
في الله وهو يرى خلق الله وعجبت لمن نسي الموت وهو يرى من يموت وعجبت
لمن انكر النشأة الأخرى وهو يرى النشأة الأولى وعجبت لعامر دار الفناء
وتارك دار البقاء و فرمود آنحضرت که عجب داشتم مر بخیل را که میخواهد بتعجیل
فقیر را که او از وی گریخت چه فایده نمیکند از آنچه در دست اوست پس گویا فقیرست
و فوت میشود او را توانگری که در طلب آن او بخت چه حظ او از و بسان فقیرهاست
اندک و بسیارست پس زندگانی میکند درین جهان مانند زیست فقیران و حساب کرده

المولی

میشود در ان جهات حساب توانگران و عجب داشتم کسی را که بود دی دوش نطفه
بی مقدار و فردا باشد مردار و عجب داشتم مر کسی را که شک کند در وجود
و وحدانیت معبود بیزوال و حال آنکه او می بیند آفرینش او جل و علا چه فعل بر فاعل
اثر آیا دلالت دارد و متصور نیست خلق بی خالق و از بجهت فرمود خالق جهان
و عرض که افی الله شک فاطر السموات و الارض و شگفت داشتم مر کسی را که فراموش
کند مردن را و می بیند مر کسی را که می میرد یا مردگان را و شگفت داشتم مر کسی را
که انکار کند نشأه اخری را و حال آنکه می بیند دنیا و نشأه اولی را چه ایجاد انسان از نطفه
ابدع است از اعاده قال الله تعالی و لقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون یعنی چون
دانستید نشأه اولی را پس اعتبار کیرید و استدلال کنید به نشأه اولی بر اخری و عجب ۴۴
داشتم مر عمارت کننده سرای فنا را و ترک کننده عمارت سرای بقا را ۴۴ وقال علیه السلام
من قصر فی العمل ابتلی بالهم و لا حاجة لله فیمن لیس لله فی ماله و نفسه نصیب
و فرمود آنحضرت که کسی که تقصیر کند در کار برای آخرت گرفتار کرده شود بغم و اندوه
روزگار چه غالب احوال صاحب تقصیر طلب متاع دنیاء حقیر است بسعی و مشقت کثیر
چنانکه گفته اند از دنیا آنچه خواهی فراگیر و از غم و اندوه دو چندان بپذیر و هیچ حاجتی
نیست مر خدا را در آنکسی که نیست مر خدا را در نفس او و مال او هیچ نصیبی و این از بیت
عجیب یعنی کسی که ضایع کرد حقوق الهی را قدر او ساقط میگردد نزد او جل و علا
بجهت آن تا می پس کنایت فرمود از سقوط قدر نزد وی با آنکه حاجتی نیست مر خدا را
در آنکس چنانچه حق تعالی فرمود قل ما یعبؤ بکم ربی لولا دعاؤکم چه اگر بنده را عبادت
نباشد او را نزد معبود قدر و منزلت نخواهد بود و یا استعاره باشد یعنی لطف حق
فائده ندهد کسی را که او را بر خود رحم نباشد همچنانکه فائده نمی دهد معالجه طبیب مریض را

کاهی

۴۵
کاهی که قبول نکند معالجه او را و اهتمام تمام به تبدیل آن مرض نخود وقال علیه السلام
توقوا البرد فی اوله و تلقوه فی آخره فانه یفعل فی الابدان کفعله فی الاشجار
اوله یحرق و آخره یورق و فرمود آنحضرت که نگه دارید خود را در اول سرما
در فصل خریف که بدن بحرارت و یبوست تابستان تخلخل یافته و تحلیل شکافته
و گشته حرارت غریزی او ضعیف و چون برودت با یبوست جمع شود که طبیعت
مرگ دارد روی بزرد رنگی و تباهی آرد و پیش باز روید سرما را در آخر سرما در اوائل
بهار بجهت اعتدال حرارت و رطوبت در لیل و نهار که ماده حیات است و سورت
شتا شکسته بحرارت فصل بهار و تقوی حرارت غریزی شده و موجب نشو و نما
درختان است زیرا که تاثیر میکند سرما در ابدان همچو تاثیر کردن او در درختان که اول ۴۶
میسوزاند و آخرش برگ سبز رویاند ۴۶ وقال علیه السلام عظم الخالق عندک یصغر
المخلوق فی عینیک و فرمود آنحضرت که بزرگی آفریدگار نزد نظر تو خرد میگرداند مخلوق
در چشم و بصر تو و می اندازدش از نظر اعتبار کردید دنیا لقمه ایست نزد اهل بصیرت
و شیطان کلبی است عقور با حضرت نبی هرکه الزاهفت این لقمه را بسوی آن سگ بجهت دفع
ضرر او بدی پس چگونه ملتفت شود بسوی آن لقمه مرهار و فی شکایت صغیر مخلوق ۴۷
در چشمان او بدیده اعتبار ۴۷ وقال علیه السلام و قد رجع من صفین فاشرف
علی القبور بظاهر الکوفة یا اهل الدیار الموحشة و المحال المقفرة و القبور المظلمة
یا اهل التربة یا اهل الغربة یا اهل الوحدة یا اهل الوحشة انتم لنا فرط سابق و نحن
لکم تبع لاحق اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت
هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندکم ثم التفت الی اصحابه فقال اما لو اذن لهم فی الکلام
لاخبروکم ان خیر الزاد التقوی و فرمود امیرالمؤمنین علیه صلوات رب العالمین

در وقتی که بازگشت از صفین پس دیده ور شد بر قبور بظاهر کوفه پس فرمود
ای اهل دیار وحشتناک و مواضع خالی شده از ساکنان خاک و قبرهای تنگ
تاریک هولناک ای اهل تربت ای اهل غربت ای اهل وحدت ای اهل وحشت شما
مارا پیش رو پیش سابق برای تهیهٔ جای و مقام و ما مر شما را پیرویم لاحق که میرسیم
بشما تمام اما خانها را سکن کرده اند و اما زنان را به نکاح در آورده اند و اما مالها
پس وارثان قسمت نموده اند اینست خبری که نزد ماست پس چیست خبری که نزد
شماست پس التفات فرمود باصحابی که همراه بودند و گفت آنحضرت علیه السلام که اگر
دستوری دهند اهل قبور را در کلام هر آینه خبر دهند بشما که بهترین توشه در این سفر
پرخطر تقوی مسرت اثر است و قال علیه السلام وقد سمع رجلا یذم الدنیا ۱۳۱
أيها الذام للدنيا المغتر بغرورها أتغتر بالدنيا ثم تذمها أنت المتجرم عليها أم هي
المتجرمة عليك متى استهوتك أم متى غرتك أبمصارع آبائك من البلى أم بمضاجع
أمهاتك تحت الثرى كم عللت بكفيك وكم مرضت بيديك تبغي لهم الشفاء
وتستوصف لهم الأطباء لم ينفع أحدهم إشفاقك ولم تسعف فيه بطلبتك
ولم تدفع عنه بقوتك وقد مثلت لك به الدنيا نفسك وبمصرعه مصرعك
إن الدنيا دار صدق لمن صدقها ودار عافية لمن فهم عنها ودار غنى لمن تزود
منها ودار موعظة لمن اتعظ بها مسجد أحباء الله ومصلى ملائكة الله ومهبط مسجد احباء الله
وحي الله ومتجر أولياء الله اكتسبوا فيها الرحمة وربحوا فيها الجنة فمن ذا يذمها
وقد آذنت ببينها ونادت بفراقها ونعت نفسها وأهلها فمثلت لهم ببلائها
البلاء وشوقتهم بسرورها إلى السرور راحت بعافية وابتكرت بفجيعة
ترغيبا وترهيبا وتخويفا وتحذيرا فذمها رجال غداة الندامة وحمدها آخرون

يوم القيمة ذكرتهم الدنيا فتذكروا وحدثتهم فصدقوا ووعظتهم فاتعظوا
و فرمود آنحضرت وقتی که شنید از مردی که مذمت دنیا میکرد که ای مذمت
کنندهٔ دنیا بنادانی که فریب داده شدهٔ بغرور شیطانی و انخداع یافتهٔ بباطلهای
نفسانی بچه چیز مذمت میکنی دنیا را آیا توئی جرم نهنده بر دنیا یا اوست جنایت
نهنده بر تو در ارتکاب معصیت خدا کجا کرد دنیا ترا سرگشته و حیران یا کی فریب
داد ترا بمتاع دوران آیا بجایگاههای افتادن پدرانت از پوسیدگی یا دل چاک چاک
یا بخوابگاههای مادرانت در زیر خاک چند علت زایل کردی بکفهایت از خویشان
و چند بیمارداری کردی بدستهایت از ایشان طلب میکردی برای ایشان شفا
و در خواست میخواستی برای ایشان از اطبا سود نداد هیچ یک ایشان را آنکه مهربانی بایشان
نمودی و حاجت روا نشدی درباره او بچیزی که جویان آن بودی و دفع نکردی
از ایشان بقوت خودت که صرف ایشان میفرمودی تصویر و تشبیه کرد برای تو
بآن کس نفس ترا در عدم نفع تدبیر و بموضع هلاک ترا بیچاره و اسیر بدرستی که دنیا
سرای راستی است برای کسی که فهم کند از و پند یا که میدهد و سرای توانگری است
برای کسی که از و توشهٔ طاعت بگیرد برای آخرت و مآل و سرای موعظتست برای
کسی که پند پذیرد باو از انقلاب مال الامال مسجد دوستان خداست که در و عبادت
کنند و جای نماز فرشتگان خداست که در صفوف مومنان نماز گزارند و موضع
فرود آمدن وحی بر پیغمبران خداست و جای تجارت محبان حق جل و علاست که اندوخته اند
در و رحمت را و سود کرده اند در و جنت را پس کیست آنکه می کند مذمت این سرای
مرد آنهای را و حال آنکه اعلام کرد بجدائی و افتراق خود و ندا کرد بزوال و فراق
خود و خبر مرگ داده بنفس خود و اهل خود بتمخواری مردمان پس تصویر کرد برای

ایشان بگرفتاری خود گرفتاری آن جهان و آرزومند ساخت ایشانرا سرور و
کامکاری آن جهان شبانگاه کرد برستگاری و عافیت و بامداد کرد بدرد رسانیدن
و محنت بجهت ترسانیدن و راغب گردانیدن و در خوف انداختن و حذرناک ساختن
و تنبیها باختن پس مذمت کردند دنیا را چندی از مردان در بامداد ندامت کردن
مرکیست و حسرت و محمدت کنند او را دیگران در روز قیامت بیاد داد ایشانرا
دنیا پس یاد کردند و خبر داد ایشانرا پس باور کردند و عبرت کرد ایشانرا به تغیر
و زوال پس تصدیق نمودند و اعتماد کردند ١٠٩ وقال علیه السلام انّ لله ملکا ینادی
فی کلّ یوم لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب و فرمود آنحضرت که مر خدا را
فرشته ایست که ندا می کند هر روزی در دنیا که بزائید برای مردن و جمع کنید
برای فنا پذیرفتن و بنا کنید از برای خراب شدن این اشارتست بغایت بی سرا
بروفق آنچه دانسته شده از قضا و حکم حق جلّ و علا ١١٠ وقال علیه السلام الدنیا دار
ممرّ لا دار مقرّ والناس فیها رجلان رجل باع نفسه فاوبقها و رجل ابتاع
نفسه فاعتقها و فرمود آنحضرت که دنیا محل گذشتن و مرور است برای قرارگاه
و سرور و مردمان در وی دو مردند که روی بسعادت و شقاوت آوردند مردی که فروخت
نفس خود را بمتاع دنیا پس هلاک کرد نفس خود را در عقبی و مردی که خرید نفس
خود را بمهر تقوی در دنیا و بانفاق در راه خدا پس آزاد کرد خود را از عذاب
١١٣ روز جزا ١١١ وقال علیه السلام لا یکون الصدیق صدیقا حتی یحفظ اخاه فی ثلث
فی نکبته وغیبته ووفاته و فرمود که نمی باشد دوست حقیقتا دوست تا آنکه
نگه دارد کسی را که برادر اوست در سه وقت اول در حال نکبت او که بی وفائی
ننماید بجدائی و در حالت غیبت او که حفظ الغیب او مرعی دارد از روی آشنائی

ودروقت

١١٤ و در وقت وفات او که ایستادگی ننماید بحقوق واجبه و فراموش نکند او را بدعائی
١١٢ وقال علیه السلام من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم
الاجابة ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار لم یحرم
نسخ کتاب الله
المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة وتصدیق ذلک فی قول الله سبحانه
قال الله تعالی فی الدعاء ادعونی استجب لکم وقال فی الاستغفار ومن یعمل سوءا
او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما وقال فی الشکر لئن شکرتم
لازیدنکم وقال فی التوبة انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون
من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما و فرمود آنحضرت که کسی را
که دادند چهار کار محروم نکردند از چهار کس که دادندش دعا در لیل و نهار محروم
نکردندش از اجابت آنچه درخواست از کردگار و تصدیق کسی که دادندش توبه باخلاص
محروم نکردندش از قبول توبه و دخول او در زمرهٔ خواص و کسی که دادندش شکر
نعمتها فراوان محروم نساختندش از زیاده کردن بران و کسی که دادندش استغفار
درگاه و بیگاه محروم نکردندش از آمرزیدن گناه و تصدیق آنکه گفته شد واقع است
در گفتار یا در کتاب خدای تعالی فرمود حق جلّ و علا در دعا که بخوانید مرا تا اجابت
کنم شما را و فرمود در استغفار که هر که بکند بدی را یا باشد بر نفس خود ستمکار
پس آمرزش خواهد از خدای غفار می یابد خدا را آمرزنکار مهربان بران بنده گناهکار
و فرمود در شکر و سپاس اگر شکر کنید هر آینه زیاده گردانم برای شما نعمت بی قیاس
و فرمود در شان توبه و بازگشت بدرگاه حق جلّ و علا بدرستی قبول توبه بر خدای
تعالی مر کسانی راست که می کنند بدی را بنادانی چنانچه نفس اماره خواست پس از آن
توبه می کنند از نزدیکی عصیان پس آنان توبه می پذیرد خدا بر ایشان و مستغلی

عناد دانای درست گفتار محکم کار وقال علیه السلام الصلوة قربان کل تقی
والحج جهاد کل ضعیف ولکل شیء زکوة وزکوة البدن الصیام وجهاد المرأة
حسن التبعل و فرموده آنحضرت که نماز قربان هر پرهیزکارست یعنی آنچه تقرب جویند
بآن بکردار و حج گزاردن غزا کردن هر ضعیف ناتوان است چه بجهت جبن و ضعف
قلب ممنوع از آن قیام است والا جهاد اعظم ارکان اسلام است و هر چیزی را زکوتیست
و زکوة بدن صیام است چه در صوم امری پنهانی ست که کلام معجز نظام الصوم لی وانا اجزی
به از آن مخبرست که از روی اهتمام است زیرا که در وی کسر قوت شهوانی است و مشابهت
بعالم روحانی و زکوة مال اگرچه ظاهر انتقاص می پذیرد واما باطنا در مال می افزاید و روزه
نیز اگرچه کم میشود بآن قوت بدنیه بحسب صورت لیکن می افزاید در معنی بحقیقت
که قطع مواد شهوات است و غلبهٔ قوی روحانیات و غزای زن نیکو سیرت نیکوئی
معاشرت است با شوهر که آن کردار قهر بر نفس نافرمان مردارست استنزلوا الرزق
بالصدقة ومن ایقن بالخلف جاد بالعطیة بخواهید روزی فرود آمدن را بصدقه
دادن و کسی که یقین کرد بعوض فرستادن جوانمردی کرد بعطا دادن تنزل المعونة
علی قدر المؤنة فرود می آید معونت بر آنچه می باید از مؤنت یعنی حضرت عزت می فرستد
روزی را بقدر حاجت و یا امداد لطف و افضال ذی الجلال می رسد بعبد بقدر ربط
او بوی باشتغال ما عال امرؤ اقتصد دشوار نشد بفقر کار آن مرد که در نفقه دادن
میانه روی کرد نه اسراف نمود و نه تقصیر چنانچه فرمود علیم خبیر که والذین اذا انفقوا
لم یسرفوا وکان بین ذلک قواما قلة العیال احد الیسارین والتودد نصف العقل
والهم نصف الهرم کمی اهل و عیال یکی است از دو توانگری در مال و دوستی و حسن
معاشرت با مردمان نصف تصرف عقل عملیست در تدبیر کار معاش انسان و نیمهٔ دیگر

قهر و غلبه است با ایشان و غم اندوه و پیری دو پیریست نیمهٔ آن ضعف است و پیری
و پیری دیگر پیری طبیعی است که گویا ست با تنم اول برابر ینزل الصبر علی قدر
المصیبة ومن ضرب یده علی فخذه عند مصیبته حبط اجره فرود می آید صبر از نزد
حضرت عزت بر اندازهٔ مصیبت چه آن دشوارست و صبر بر آن موجب ثواب بسیار
و کسی که بزند دست خود را بر ران خود در مصیبت باطل شود او را ثواب چه آن
دال است بر عدم رضا بقضاء الهی و آن موجب حبط ثواب است و تمامی چه رضا
بقضا رکنی است از ارکان ایمان و گفته اند که آن جزع و اگرچه موجب بطلان ثواب
است بطل عوض نیست کم من صائم لیس له من صیامه الا الظماء وکم من قائم لیس
له من قیامه الا العناء حبذا نوم الاکیاس وافطارهم بسا روزه داری که نیست او را
از روزه داشتن خود مگر تاریکی عصیان و تشنگی و گرسنگی خوردن چه خود را از
طعام و شراب باز داشتن و مرتکب معاصی گشتن فائده ندهد و بسا شب زنده داری
که نیست او را از برخاستن خود مگر بیداری و رنج بی فائده کشیدن بجهت جهل بشرائط
و آداب طریق طاعت سپردن و چه نیکست خواب زیرکان و عاقلان که بهترست از قیام
احمقان و جاهلان و چه نیکست افطار دانایان که بهترست از روزه نادانان چه بسبب
دانش در روزهای حرام روزه نخواهند خورد و جاهلان خواهند داشت بسبب
جهالت بشرائط و ارکان آن سوسوا ایمانکم بالصدقة وحصنوا اموالکم بالزکوة
وادفعوا امواج البلاء بالدعاء نگاه دارید ایمان خود را بصدقه دادن که ایصال
نفع به محتاجان موجب حفظ ایمانست و استوار شاید مالهای خود را بزکوة دادن
که از شائبهٔ حرام محفوظ می ماند و داخل در شکر نعمت یزدان است و دفع کنید
موجهای دمادم دریای بلا را بدعا بدرگاه حق جل و علا که دعا دافع بلاهای نزول

كنده از آسمان است **وَمِن كلامٍ له عليه السلام لكميل بن زياد النخعي**
قال كميل بن زياد أخذ بيدي أمير المؤمنين عليه السلام فأخرجني إلى الجبّان
فلما أصحر تنفّس الصعداء ثم قال يا كميل إن هذه القلوب أوعية فخيرها
أوعاها فاحفظ عني ما أقول لك الناس ثلاثة فعالم رباني ومتعلم على سبيل
نجاة وهمج رعاع أتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم
ولم يلجأوا إلى ركن وثيق يا كميل العلم خير من المال العلم يحرسك وأنت تحرس
المال والمال تنقصه النفقة والعلم يزكو على الإنفاق وصنيع المال يزول
بزواله يا كميل معرفة العلم دين يدان به يكسب الإنسان الطاعة في حياته
وجميل الأحدوثة بعد وفاته والعلم حاكم والمال محكوم عليه يا كميل هلك
خزان الأموال وهم أحياء والعلماء باقون ما بقي الدهر أعيانهم مفقودة
وأمثالهم في القلوب موجودة ها إن ههنا لعلماً جماً وأشار إلى صدره لو أصبت
له حملة بلى أصيب لقناً غير مأمون عليه مستعملاً آلة الدين للدنيا ومستظهراً
بنعم الله على عباده وبحججه على أوليائه أو منقاداً لحملة الحق لا بصيرة له في أحنائه
ينقدح الشك في قلبه لأول عارض من شبهة ألا لا ذا ولا ذاك أو منهوماً باللذة
سلس القياد للشهوة أو مغرماً بالجمع والادخار ليسا من رعاة الدين في شيء أقرب
شيء شبهاً بهما الأنعام السائمة كذلك يموت العلم بموت حامليه اللهم بلى لا تخلو الأرض
من قائم لله بحجة إما ظاهراً مشهوراً أو خائفاً مغموراً لئلا تبطل حجج الله وبيناته
وكم ذا وأين أولئك أولئك الأقلون عدداً والأعظمون قدراً بهم يحفظ الله
حججه وبيناته حتى يودعوها نظراءهم ويزرعوها في قلوب أشباههم هجم
بهم العلم على حقيقة البصيرة وباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره

كميل

المترفون

المترفون وأنسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنيا بأبدان أرواحها
معلقة بالمحل الأعلى أولئك خلفاء الله في أرضه والدعاة إلى دينه آه آه شوقاً
إلى رؤيتهم انصرف إذا شئت. واز كلام آنحضرتست مر كميل بن زياد نخعى را
كه گفت كميل بن زياد كه گرفت دست مرا امير المؤمنين عليه السلام پس بيرون برد مرا
بسوى صحرا پس چون بصحرا شد نفس كشيد مانند نفس كشيدن حسرت خورده اندوهناك
پس فرمود اى كميل اين دلها ظرفهاست براى ادراك پس بهترين دلها نگيرنده
ترين حكمهاست و سخنها پس ياد گير از من آنچه ميگويم ترا از مردمان سه فرقه اند
در نظر عاقل پس عالم ربانى است در علم ربوبيت كامل و آموزنده ايست بر راه نجات
طالب فضائل و عالم ربانى آنست كه بعلم اصلاح حال خود كند و نفس خود را بخود رام
سازد و دعوت كند او را از دنيا بآخرت و از حرص بقناعت و از غفلت بتقوى و ياد مولى
و متعلم آنكه فرا گيرد از وى اين را و عامى است پست چون مگس فرو رفته در رذائل پيرو
هر آواز كننده باطل ميل ميكند با هر بادى يعنى چنگ ميزند بيك مذهب و اعتقادى
روشنى نجسته اند بنور علم مانده اند در ظلمت جهل و فساد و پناه نبرده اند بسوى
ركن استوارى كه شايد بر آن اعتماد از اعتقادات صافيه برهانيه بر اصل و بنياد
اى كميل علم بهترست از مال علم نگه ميدارد ترا از وبال و تو نگه ميدارى مال را از كسى
كه كمين كند از دنبال و مال نقصان ميگيرد او را نفقه كردن و علم زياده ميشود و ميرويد
بر نفقه دادن و دوستى از براى مال زايل ميشود بزوال مال اى كميل شناختن علم دين است
كه دين دار ميشوند باو بندگان بعلم كسب ميكند انسان طاعت حق را در زندگى او
در اين جهان و سخن پسنديده را بعد از وفات او بشناد فراوان و علم حاكمست بر كيفيت
تحصيل مال از وجه حلال و بر صرف او بمصارفى كه مستحسن است در مآل و مال

حکم کرده شد بر دوست چنانکه ظاهر شد ازین مقال ای کمیل هلاک شدند خزینه نهندگان
اموال بغرور نفس مال بضلال وحال آنکه ایشان زندگانند پریشان حال وعالمان
باقی اند مادام که باقی است روزگار از روی اثر وحکم پایدار با وجود آنکه عینها
وذاتهای ایشان نایابست ومنقش دو صور حکم ایشان هست در دلها موجود اینک
بدرستی اینجا مرآئینه هست علم بسیار واشارت فرمود بسینهٔ مبارک خود درین کنایت
کاش رسیدمی مرای آن علم بحاملان ابرار بلی میرسم بسریع الفهم غیر امین شده برو
که بکار دارنده است آلت دین را برای این جهان و یاری خواهنده بنعمتهای یزدان
بر ضرر بندگان او و بحجتها و برهان او بر گزیدگان دوستان او یا میرسم بفرمان بردارندگان
حق که متلذذ نیست مطلق هیچ بصیرتی نیست او را در جوانبه متلذذ قبول لغزش کند
و محبت یا بجهت میل او بدنیا ودنیاست و غفلت یا ضعف طبیعت اوست وعدم
رویت برافروخته میشود در دل او آتش شک در مطالب برای اول پیش آمدن از شبههٔ
کاذب بدانکه نه این متلذذ مذکور ونه آن سریع الفهم مزبور از حاملان علم اند بروجهی که من
میخواهم از عالمان باطل نموده یا میرسم بکسی که حریص است باستیفای لذت فرمان بردارست
برای شهوت یا تحریص کردانیده شده بجمع کردن مال وذخیره نهادن در زیر زمین
نیستند این دو کس در هیچ چیز از رعایت کنندگان دین متین ونزدیکترین چیزی بمانند
این دو مرد حریص بمتاع دنیا چارپایان چرا کننده اند در صحرا همچنانکه کشته شد از یافت
نشدن حاملان پسندیده و وجود بردارندگان نکوهیده می میرد علم بموت عالمان [illegible]
بارخدایا بلی خالی نمیشود زمین در هیچ زمان از کسی که قیام نماید برای خدا بحجت و برهان
یا آشکارای مشهور و وقتی که ممکن باشد از اظهار علم وعمل وقیام بحجت خدای عز وجل
در میان جمهور چون امامانی که سابق شدند باحسان باخلق خالق اکبر از ائمه اثنا عشر

بازسان

بازسان مستور بجهت کثرت اعدا وقلت اولیا مانند حجت منتظر تا باطل نشود
حجتهای خداوند غفور وبینات او در قرون ودهور واین تصریح است بوجوب
امامت در همه ایام و وجوب وجود قایم بامام تا آخر زمان بمقتضای حکمت ملک
علام مشهور یا مستور رحیم وجود او لطفی است برای بشر وظهور او لطفی دیگر چون
وجود پیغمبر که پیش از بعثت لطف بود و بعد از آن لطفی دیگر وچندین مدت غیبت
قائم و تا کی امتداد دولت ظالم وکجایند آنان که امامان دین اند وایمان آنان
بحق خدا کمترند بشمار و بزرگترند بمرتبه ومقدار با ایشان نگاه میدارد کردگار حجتها
وبینات خود را در روزگار که حفظهٔ دین متین اند و نگاه دارندگان شرع مبین
تا آنکه بامانت میسپارند آنها را بمانندان ومثال خود وزراعت میکنند ومیرویانند
در دلهای اشباه وامثال خود ناگاه آمد با ایشان یکبار علم برحقیقت بصیرت از نزد
پروردگار چه علوم ایشان دهنی وحدسی است نه حاصل از اجتهاد وافکار و بجود
قیام نمودند بروح و راحت یقین و یافتند لذت یقین را در دین ونرم شمردند
درشت یا آنهای فرو رفتگان در ناز ونعمت از خورش درشت ولباس و
خوابگاه درشت یا زحمت واز مصاحبت بصیام وقیام بجهت طلب مغفرت ورحمت
وانس گرفتند بچیزی که رمیدند از آن جاهلان از علم وحلم وذکر وطاعت یزدان
وهمراه شدند دنیا را بابدانی چون کاملان جانهای ایشان آویخته است بمحل اعلی
شیفته اند بمشاهدهٔ جمال وجلال حضرت مولی وآنان خلیفهای خدایند وبجای او حکم
کنندگان در زمین او وخوانندگان مردمانند بدین او درد دردا بجهت آرزومندی
دیدار آن ارباب یقین باز گرد ای کمیل از اینجا این زمان یا در وقتی دیگر هرگاه که
خواهی از ادوان ۱۵ ۴: المرء مخبوء تحت لسانه ومخفی که مرد پنهانست

زیر زبان خود وگفتار تا نگوید سخن شناخته نشود اندر وی مرتبه ومقدار هلك
امرؤ لم يعرف قدره هلاك شد مردی که نشناخت مرتبه ومقدار خود را یا
که هر که نشناخت خود را بانکه ممکن الوجود است ودر وجود محتاج است بواجب الوجود
پس نشناخت خالق ومعبود خود را پس بی شک او هلاك میشود بجهت عدم معرفت
معبود وقال عليه السلام لرجل سأله أن يعظه لا تكن ممن يرجو الآخرة بغير
عمل ويرجي التوبة بطول الأمل يقول في الدنيا بقول الزاهدين ويعمل فيها
بعمل الراغبين إن أعطي منها لم يشبع وإن منع منها لم يقنع يعجز عن شكر ما أوتي
ويبتغي الزيادة فيما بقي ينهى ولا ينتهي ويأمر بما لا يأتي يحب الصالحين ولا يعمل
عملهم ويبغض المذنبين وهو أحدهم يكره الموت لكثرة ذنوبه ويقيم على ما يكره
الموت له إن سقم ظل نادما وإن صح أمن لاهيا يعجب بنفسه إذا عوفي ويقنط
إذا ابتلي إن أصابه بلاء دعا مضطرا وإن ناله رخاء أعرض مغترا تغلبه نفسه
على ما يظن ولا يغلبها على ما يستيقن يخاف على غيره بأدنى من ذنبه ويرجو
لنفسه بأكثر من عمله إن استغنى بطر وفتن وإن افتقر قنط ووهن يقصر إذا عمل
ويبالغ إذا سأل إن عرضت له شهوة أسلف المعصية وسوف التوبة وإن عرته
محنة انفرج عن شرائط الملة يصف العبرة ولا يعتبر ويبالغ في الموعظة ولا
يتعظ فهو بالقول مدل ومن العمل مقل ينافس فيما يفنى ويسامح فيما يبقى يرى
الغنم مغرما والغرم مغنما يخشى الموت ولا يبادر الفوت يستعظم من معصية غيره
ما يستقل أكثر منه من نفسه ويستكثر من طاعته ما يحقره من طاعة غيره فهو
على الناس طاعن ولنفسه مداهن اللهو مع الأغنياء أحب إليه من الذكر مع
الفقراء يحكم على غيره لنفسه ولا يحكم عليها لغيره يرشد غيره ويغوي نفسه فهو

يطاع

يطاع ويعصي ويستوفي ولا يوفي ويخشى الخلق في غير ربه ولا يخشى
ربه في خلقه ولو لم يكن في هذا الكتاب إلا هذا الكلام لكفى به موعظة
ناجعة وحكمة بالغة وبصيرة لمبصر وعبرة لناظر مفكر وفرمود آنحضرت برای
مردی که از و موعظت وپند دادن درخواست کرد مباش از آنکس که امید دارد
آخرت را بی کردار وتاخیر کند توبه را بدراز آرزوی بی اعتبار گوید در دنیا
موعظه مفید
بگفتار زاهدان وتارکان وعمل کند درو بکردار راغبان ومایلان اگر دهندش
از متاع دنیا سیر نشود واگر باز دارندش از آن قناعت نکند عاجز شود از شکر
آنچه داده اندش از عطا ودر زیادتی جوید در آنچه باشدش بقا نهی کند مردمان را
از کار بد وخود باز نه ایستد از آنچه میفرماید دوست دارد شایستگان را ونکند
کار ایشان را ودشمن دارد گناهکاران را وحال آنکه باشد یکی از آنان مکروه شمرد
مرگ را بجهت بسیاری گناهان خود وبایستد بر آنچه مکروه می شمارد مرگ را برای آن
از عصیان اگر بیمار شود گردد پشیمان وچون صحت یابد ایمن شود بازی کننده چون
اهل غفلت ونسیان خود پسند گردد چون رستگاری دهندش ونومید شود چون
رو با بتلا وگرفتاری آرندش اگر رسدش بلا دعا پیشه کند بیچاره وار واگر
رسدش فراغت وآسایش رو گرداند چون اهل اغترار غالب میشود بر وی نفس
بر آنچه گمان دارد از مطالب دنیوی وغالب نمی آید بر نفس بر آنچه یقین میشمارد
از مآرب اخروی میترسد بغیر خود بکمتر از گناه او وامیدواری دارد برای نفس خود
به بیشتر از کار تباه او واگر توانگر گردد سخت شاد شود ودر فتنه فزاید واگر درویش
گردد نومید شود وسستی گراید تقصیر نماید چون بعمل کردن در آید ودر مبالغه افزاید
چون زبان بسوال بگشاید واگر پیش آید او را شهوتی پیش دارد در معصیت

وباز پس اندازد توبه وانابت را واگر بد بیاید او را اندوه ومحنتی وا شود
از شرطهای منت وبیرون رود از فضیلت صبر بر مصیبت وبینه صفت کند
عبرت را وعبرت نگیرد ومبالغه نماید در پند دادن وپند نپذیرد پس او بگفتار باشد
راه نما واز کردار مفلس و... نفار غبت کند در آنچه فانی است از حطام دنیا ولذات
جسمانی وسهل فرا گیرد در آنچه باقی است از امور اخروی ونعیم جاودانی پند محل
غنیمت را از حقوق واجبه موصله بثواب راجای تاوان وپند محل غرامت را از [?]
ونهی رسنده بعقاب راجای غنیمت فراوان ترسد از موت واهوال ونشتابد بجهة
ترس فوت اعمال عظیم شمرد از معصیت غیر خود آنچه اندک شمرد بیشتر از آن از نفس
[?] خود بسیار وکثیر می آیدش از طاعت وخیر خود آنچه اندک وحقیر می آید از طاعت
غیر خود پس او برای مردمان بطعن در آینده است وبرای نفس خود بر روی مدارا
نماینده وحکم می کند بر نفس بخیر خود برای غیر خود راه راست مینماید غیر را بخیر
وگمراه میسازد نفس خود را در شر وضیر پس فرمانش می برند در آن وبر خود راست
می کند سمت عصیان تمام می ستاند وتمام نمی دهد ومی ترسد از خلق در غیر کار پروردگار
خود ونمی ترسد از پروردگار خود در کار خود ودر شان خلق پروردگار خود
سید رحمه الله فرمود که اگر درین کتاب نمی بود مگر این کلام [?] انجام هر آینه کافی
بودی از کلام برای پند کارگر ... نافع در هنر در قلوب انام وبرای حکمت بالغه
تمام وبرای بصیرت مبصر وبرای عبرت ناظر متفکر **وقال علیه السلام** لکل امرئ
عاقبة حلوة او مرة وفرمود که مر هر مردیرا عاقبتی است شیرین که دخول است
در خلد برین یا عاقبت تلخ که در رفتن است در دوزخ خشم آیین لکل مقبل ادبار
وما ادبر کان لم یکن مر هر روی نهاده را پشت دادنیست زود وآنچه پشت داد

گویا

اثر العمل

گویا هرگز نبود لا یعدم الصبور الظفر وان طال به الزمان نیست میکند ومی یابد
صبور ... زیرا بمطلوب مقدور واگرچه دراز باشد او زمان سنین وشهود [?] الراضی
بفعل قوم کالداخل فیه معهم وعلی کل داخل فی باطل اثمان اثم العمل به واثم الرضا به
خشنود بکار گروهی از خیر وشر همچو در آینده آن کار است با ایشان در نفع وضرر وهر داخل
در باطل دو گناه حاصل است گناه عمل آن کار وگناه خشنودی او بآن که هست عمل محقق
بقلب وآن بدترست در روز شمار ما اختلفت دعوتان الا کانت احدیهما ضلالة
مختلف نشد دو دعوت بطریق آنی مگر که بود یکی از آن دو گمراهی واین موافق است
بفرموده ذی الجلال که وما بعد الحق الا الضلال چه دعوت یا بحق است یا بباطل
وهیچ واسطه نیست نزد عقل کامل پس حق طریق اهل بیت است که نزد حق مقبول است
وغیر راه ایشان باطل ونامقبول واین بغایت ظاهر هست نزد ارباب عقول ما شککت
فی الحق مذ اریته شک نکردم در حق از آن باز که نمودند بمن او را هرگز نبود که نمود
او را ما کذبت ولا کذبت وما ضللت ولا اضل بی دروغ نگفتم اصلا وبدروغ نسبت
نکردند مرا قطعا وگمراه نشدم بهیچ یک از فتن وگمراه نشدند بسبب من للظالم البادی
غدا بکفه عضة مر ستمگر را که ابتدا کننده باشد بستم خود نه جزا دهنده ستم را بمثل
فردا بکف او گزیدنیست از ندامت هو بالقوله تعالی یوم یعض الظالم علی یدیه در فردا
الرحیل وشیک کوچ کردن از این منزل پر وحشت نزدیکست بغایت من ابدی
صفحته للحق هلک عند جهلة الناس کسی که آشکار کرد رخسار خود را برای اظهار
حق در روزگار هلاک شد نزد مردمان نادان شرارت آثار بجهت ضعف عقول ونور
باطل نزد آن اشرار اعتصموا بالذمم فی اوتادها چنگ در زنید بعقود وعهود
وپیمانها در میخهاء آنها که شرائطها است واسباب حفظ آن یعنی چنگ در زنید بمحافظت

عهود و پیمان و وفا نمودن بدان تا نگاه داشته شوید از عتاب یزدان اَوْفُوا
بِعَهْدِی اُوفِ بِعَهْدِکُمْ وارد هست در قرآن عَلَیْکُمْ بِطَاعَةِ مَنْ لَا تُعْذَرُونَ
بِجَهَالَتِهِ بر شماست فرمان بردن کسی که معذور نیستید بنادانستن آن که خلق
معذور نیستند در جهل بمعرفت توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد از اصول
و در عبادات شرع از نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد از فروع قَدْ بُصِّرْتُمْ
اِنْ اَبْصَرْتُمْ وَقَدْ هُدِیتُمْ اِنِ اهْتَدَیْتُمْ وَاُسْمِعْتُمْ اِنِ اسْتَمَعْتُمْ و بتحقیق نموده آ
بشما راه راست اگر ببینید شما ببینید و راه نموده اند شما را اگر راه راست یا
و شنوانیده اند شما اگر استماع نمایید عَاتِبْ اَخَاکَ بِالْاِحْسَانِ اِلَیْهِ وَارْدُدْ شَرَّهُ
بِالْاِنْعَامِ عَلَیْهِ عتاب و ملامت کن برادر خود را بکار بد باحسان و اکرام باو
و باز گردان شر او را بانعام بروی مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ مَوَاضِعَ التُّهْمَةِ فَلَا یَلُومَنَّ
مَنْ اَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ کسی که بنهد نفس خود را در مواضع تهمت پس نباید که ملامت
نکند کسی را که باو گمان بد برد در آن مواقع تهمت مَنْ مَلَکَ اسْتَأْثَرَ مَنِ اسْتَبَدَّ
بِرَأْیِهِ هَلَکَ هر که پادشاه شد در کارها استقلال ورزید و با مردم دانا مشورت
و مصلحت ندید هر که منفرد شد و برخود اندیشه نمود سررشته او بهلاک کشید
چه هر که مشورت کرد با غیر خود این اقربست باطلاع بر وجوه صلاح و فساد و بلاشک
نتایج اجتماع اکثر هست از نتایج افراد و خلاف این اقربست بهلاک و تباه نزد خواص
عباد مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ کَانَتِ الْخِیَرَةُ بِیَدِهِ هر که پنهان کرد سر خود را از دیگران بود اختیار
بدست در افشا و کتمان و این ترغیب است بکتمان آن اَلْفَقْرُ الْمَوْتُ الْاَکْبَرُ فقر
و احتیاج مرگ بزرگترست چه موت انقطاع حیوة است و فقر انقطاع ماده حیات
و این سخت ترست زیرا که الم مرگ یکبارست و بی برگی هر لحظه مرگی است و این فقا

دشوارست

دشوارست مَنْ قَضَی حَقَّ مَنْ لَا یَقْضِی حَقَّهُ فَقَدْ عَبَدَهُ کسی که گزارد حق
یکی را از یاران که نگزارد حق آن کس را در موضع آن پس گویا عبادت کرد آن یکی را
باحسان چه قضای حق بی طلب منفعت و دفع مضرت یا بجهت خشیت شابهت
بعبادت لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ هیچ طاعتی نیست مر مخلوقی را از
خلایق در معصیت خالق چون تقرب بوضو ساختن بآب مغصوب و بصلوة
در خانهای مغصوب پس آن طاعت باطل است و محسوب لَا یُعَابُ الْمَرْءُ بِتَأْخِیرِ
حَقِّهِ اِنَّمَا یُعَابُ مَنْ اَخَذَ مَا لَیْسَ لَهُ عیب کرده نمیشود مرد بتاخیر حقها و مانند
دین و غیر آن بدوستی که عیب کرده میشود کسی که فرا گرفت چیزی را که نبود مر او را
که آن ظلمست و عدوان اَلْاِعْجَابُ یَمْنَعُ مِنَ الْاِزْدِیَادِ خود پسندی مانع است
از زیاده کردن هنرمندی زیرا که معجب اعتقاد کرده که او کامل است پس طلب نمی کند
زیادت را چه زیاده بعد از کمال محال است اَلْاَمْرُ قَرِیبٌ وَالْاِصْطِحَابُ قَلِیلٌ امر خدا
که موتست و فنا نزدیکست باهل دنیا و صحبت داشتن با یکدیگر اندکست پس برا
قَدْ اَضَاءَ الصُّبْحُ لِذِی عَیْنَیْنِ بتحقیق روشن شد صبح برای خداوند دو دیده روشن
چه راه حق و دین نزد اهل دیده همچو صبح روشن است و مبین تَرْکُ الذَّنْبِ اَهْوَنُ
مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ ترک گناه آسان ترست از طلب توبه و رجوع بدرگاه اله کَمْ مِنْ اَکْلَةٍ
مَنَعَتْ اَکَلَاتٍ بسا یکبار خوردنی که مانع باشد از خوردنها و بسیار این داستان
کسی است که بکند کاری را از قضا و محروم شود از منفعت و لذتی که عادت او بود سابقا
اَلنَّاسُ اَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا مردمان دشمنان چیزی اند که جاهل اند بدان چه اعتقاد
اکثر جهال آنست که تصورات و اعتقادات و همیه ایشان حق است و کمال پس دشمنی
می کنند با معتقد خلاف آن حال مَنِ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْآرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَاءِ

کسی که استقبال نمود وجوه اندیشها را بتفحص واستقرا بشناسد مواضع وقوع
خطا را مَنْ أَحَدَّ سِنَانَ الْغَضَبِ لِلّٰهِ قَوِيَ عَلَىٰ قَتْلِ أَشِدَّاءِ الْبَاطِلِ کسی که تیز سازد
نیزهٔ غضب را برای رضای خدا توانا شود بر کشتن سخت تر یان باطل را درین جا
واینجهت آنحضرت مثل آورد جباران عرب را وقویا را إِذَا هِبْتَ أَمْرًا فَقَعْ فِيهِ
فَإِنَّ شِدَّةَ تَوَقِّيهِ أَعْظَمُ مِمَّا تَخَافُ مِنْهُ چون از کاری بیم واقع شود در ان کار
که سختی حذر کردن او بزرگترست از آنچه می ترسی با چار چه بیم بلا افزونست از بلا
آلَةُ الرِّيَاسَةِ سَعَةُ الصَّدْرِ آلت سروری فراخی سینه است در دادگری واین سعت
سینه فضیلتی است مندرج در تحت شجاعت ولازم ریاست است ومکمل فراست
وسیاست ازْجُرِ الْمُسِيءَ بِثَوَابِ الْمُحْسِنِ زجر کن بدکار را بپاداش نیکو دادن
کردار که نفوس این کار میکشد او را باحسان و باز میدارد از معصیان احْصُدِ
الشَّرَّ مِنْ صَدْرِ غَيْرِكَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ بدرو و ببر شر را از سینهٔ غیر خودت بی ضرر
بکندن آن از سینهٔ خودت بکسر چه علامت شر غیر ظاهر میشود در ناگاه رهای کشاد
ودر صفحهای رخسار وآن مبدأ تغیر قصد اغیارست ومقابله نمودن با ضرار اللَّجَاجَةُ
تَسُلُّ الرَّأْيَ ستیزه فرا میکرد رای را و می برد اندیشه را چه رای اصلح در اغلب امور
ثانی است نزد خود پیشه ولجاج فوت کننده چیزی که هست بدو احتیاج الطَّمَعُ
رِقٌّ مُؤَبَّدٌ طمع بندگی است مؤبد زیرا که مستلزم طاعت وبندگی کسی است که طمع
کردی در وی تا ابد ثَمَرَةُ التَّفْرِيطِ النَّدَامَةُ وَثَمَرَةُ الْحَزْمِ السَّلَامَةُ میوهٔ تقصیر پشیمانی
وندامتست وفایدهٔ احتیاط وهوشیاری سلامت چه تقدیم عمل از برای حوادث
از بست سلامت وتفریط دران موجب اضاعت مَنْ لَمْ يُنْجِهِ الصَّبْرُ أَهْلَكَهُ الْجَزَعُ
کسی که نداد او را شکیبائی رستگاری بهلاک آورد در دنیا یا عقبی او را جزع وزاری

چه آن موجب فوت ثواب و گرفتاری وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاعَجَبَاهُ أَتَكُونُ
الْخِلَافَةُ بِالصَّحَابَةِ وَلَا تَكُونُ بِالصَّحَابَةِ وَالْقَرَابَةِ وَرُوِيَ لَهُ شِعْرٌ فِي هٰذَا الْمَعْنَى
نظم وهو فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورَىٰ مَلَكْتَ أُمُورَهُمْ فَكَيْفَ بِهٰذَا وَالْمُشِيرُونَ غُيَّبُ
وَإِنْ كُنْتَ بِالْقُرْبَىٰ حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ فَغَيْرُكَ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ وَأَقْرَبُ و فرمود آنحضرت
که واعجبا آیا باشد جانشینی پیغمبر بمجرد صحابت بی آنکه مقترن شود با او امری دیگر
از قرابت و غیر آن از علم و عصمت یعنی چنین نباشد واین نص است بر آنکه شیوخ
مرتکب این شدند بخطیئت و روایت کرده اند از آنحضرت شعری درین معنی که جواب
فرمود از علت آوردن عثمان بر استحقاق خلافتش گاهی بشوری و گاهی بودن
او از صحابهٔ رَسُولِ اللهِ پس اگر بشوری مالک شدهٔ امور جمهور را پس چگونه مالک
شدهٔ این کار بر قصور او وحال آنکه مشاورت کنندگان غائب اند و بخیر و اگر بقرابت
غالب شدهٔ بحجت آوردن بر خصیم ایشان درین کار پس خطر پس غیر تو سزاوارترست
به پیغمبر از تو دیگری فی الواقع کسی که بمنزلهٔ نفس پیغمبر باشد یعنی بجمیع خصال بروجه کمال
و تابع او در همهٔ امور به و پیشی جستن در خلافت با وجود عدم علم و عصمت و منزلت
قصور عین است و عین قصور و این قصور موجب محرومی است از حور و قصور
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا الْمَرْءُ فِي الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَايَا وَنَهْبٌ
تُبَادِرُهُ الْمَصَائِبُ وَمَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقٌ وَفِي كُلِّ أُكْلَةٍ غَصَصٌ وَلَا يَنَالُ الْعَبْدُ نِعْمَةً
إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَىٰ وَلَا يَسْتَقْبِلُ يَوْمًا مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا بِفِرَاقِ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ فَنَحْنُ أَعْوَانُ
الْمَنُونِ وَأَنْفُسُنَا نَصْبُ الْحُتُوفِ فَمِنْ أَيْنَ نَرْجُو الْبَقَاءَ وَهٰذَا اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ
لَمْ يَرْفَعَا مِنْ شَيْءٍ شَرَفًا إِلَّا أَسْرَعَا الْكَرَّةَ فِي هَدْمِ مَا بَنَيَا وَتَفْرِيقِ مَا جَمَعَا وفرمود
بدرستی مرد در دنیا نشانه ایست که می اندازند تیرهد و مرگها ونشانها وغارتیست

که میشتابند با وصیتها و املها که بدست اجل ورا پایمال کنند و عمرهٔ زندکی او را
بغارت ببرند و با هر جرعه در کلو ماندن اندوهی است و در هر خوردنی کلوکیرها
و مکروهی است و صاف او بکدورت آمیخته و خاک غصه و غم بر فرق همه بیخته
و نمی رسد بنوعی بنعمتی بخون جکر مکر بجدا شدن نعمت دیکر و پیش نمی آید روزی
از عمر مقدر او مکر بفراق روزی دیکر از اجل مقرر او پس دولت حاصل نمیشود
یکبار درین سرای ناپایدار پس ما یاری دهندکان مرکیم بناچار و نفسهای ما نشانهای
مرکهاست باضطرار پس از کجا امید بیداریم ما بقا و استمرار و حال آنکه این شب و روز
برنداشتند از چیزی از بلندی که فرو کذاشتند و بجانب خوف در کذشتن را مکر که شتا
و سریع تاختند بازکشتن را در خراب کردن آنچه بنا کردند و بر افراشتند و پراکنده
ساختن آنچه کرد کردند و کذاشتند لا خیر فی الصمت عن الحکم کما انه لا خیر فی القول
بالجهل هیچ خیری نیست در خاموشی از حکم کردن بروفق دانش و حکمت زیرا که همچنانکه
هیچ خیری نیست در کفتار بجهل و نادانی یا ابن آدم ما کسبت فوق قوتک فانت
فیه خازن لغیرک ای پسر آدم آنچه اندوختی از درهم و دینار بالاتر از قوت خود
در دنیای ناپایدار پر حوادث پس تو در آن خزینه داری برای غیر خود تا از جهت
یا وارث ان للقلوب شهوة و اقبالا و ادبارا فأتوها من قبل شهوتها و اقبالها
فان القلب اذا اکره عمی بدرستی مر دلها را آرزوئیست باعمال و رو نهادن بفرح
و استعمال العبث دادن بنفرت و ملال پس باید نبوی دلها از جانب آرزو
و اقبال نه از طرف ادبار و کلال زیرا که چون دل را بستم و اکراه بکاری داشتند
میکردد کور و بدحال متی اشفی غیظی اذا غضبت احین اعجز عن الانتقام فیقال لی
لو صبرت ام حین اقدر علیه فیقال لی لو عفوت میفرماید که شفا نمایم خشم خود را

غفرت

چون

چون در غضب آیم آیا وقتی که عاجز شوم از انتقام پس کویند مرا که کاش شکیبائی
مینمودی که آن بهتر است در بقای ناموس و صواب یا وقتی که قادر باشم بر انتقام
انام پس کویند مرا که کاش عفو میفرمودی و بغفران می افزودی که آن بهتر است
از برای ثواب از انتقام بحلم تمام وقال علیه السلام قد مر بقذر علی مزبلة
هذا ما بخل به الباخلون وروی انه قال هذا ما کنتم تتنافسون فیه بالامس
و فرمود وقتی که در کذر بود به پلیدی که بود در مزبله این آنچیزیست که بخل کردند
بآن بخیلان تنک حوصله و در روایت دیکر آمده که فرمود که این آنست که بودید
که رغبت می نمودید در وی بشادی رغبت بشوق دلسوز وقال علیه السلام لم یذهب
من مالک ما وعظک نرفت ترا از مال آنچه پند داد ترا بعبرت کرفتن باحوال سریع الزوال
یعنی رفته شمار آن مال را که رفت بآفت روزکار بجهت وجود منفعت در و باعتبار
وقال علیه السلام لما سمع قول الخوارج لا حکم الا لله کلمة حق یراد بها باطل
و فرمود چون شنود کفتار خارجیان جاهل که هیچ حکمی نیست مکر خدای را در مقابل
کلمه حق است که میخواهند بآن باطل زیرا که حکم آنحضرت همان حکم خدا بود چون بحکم
خدا امام و حکم بود و ایشان این حکم خدا منکر بودند و بحکم باطل بودند قائل
وقال علیه السلام فی صفة الغوغاء هم الذین اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا
لم یعرفوا وقیل بل قال هم الذین اذا اجتمعوا اضروا و اذا تفرقوا نفعوا فقیل
قد علمنا مضرة اجتماعهم فما منفعة افتراقهم فقال یرجع اصحاب المهن الی مهنهم
فینتفع الناس بهم کرجوع البناء الی بنائه والنساج الی منسجه والخباز الی مخبزه
و فرمود شاه دو سرا در صفت غوغاء آمیخته بهم در کجا ایشان آنانند که چون کرد
آیند غلبه نمایند و چون بتفرقه در آیند شناخته نشوند و کفته اند بلکه فرمود ایشان

آنانند که چون اجتماع نمایند گزند رسانند وچون پراکنده شوند بمنفعت گرایند کفتند ما دانستیم مضرة اجتماع ایشان پس چیست منفعت افتراق آنان فرمود که باز میگردند اصحاب حرفتها بحرفتهای خود شان که صناعتست در حرفت آن مردمان پس فایده میگیرند از ایشان چون بازگشتن بنا به بنا ساختن وبافنده بموضع بافتن ونان پزنده بجایگاه نان پختن وبکارهای دیگر مثل این پرداختن وأتي بجان ومعه غوغاء فقال لا مرحبا بوجوه لا ترى الا عند سوءة آوردند نزد آنحضرت علیه السلام جنایت کننده که با او بود غوغای عوام فرمود که کشادگی مباد روهای که دیده نمیشوند باز دحام مگر نزد کار زشت ناخوش وقال علیه السلام ان مع کل انسان ملکین یحفظانه فاذا جاء القدر خلیا بینه وبینه وان الاجل جنة حصینة فرمود آنحضرت که با هر آدمی دو فرشته است موکل که نگه میدارند او را تا وقت اجل پس چون آید ساعت مرگ مقدر خالی کنند میان آن انسان ومیان اجل مقرر وبدرستی که اجل سپریست استوار که مانع او نمیتوانند شد هیچ صاحب اقتدار وقال له طلحة والزبیر نبایعک علی انا شرکاؤک فی هذا الامر فقال لا ولکنکما شریکان فی القوة والاستعانة وعونان علی العجز والاود وگفتند مر آنحضرت را طلحه وزبیر در اعتبار که ما بیعت میکنیم با تو بر آنکه شریکان تو باشیم درین کار پس فرمودند ولیکن شما شریکانید در قوت واستعانت ویارانید بر عجز وکجی واستهانت وقال علیه السلام ایها الناس اتقوا الله الذی ان قلتم سمع وان اضمرتم علم وبادروا الموت الذی ان هربتم ادرککم وان اقمتم اخذکم وان نسیتموه ذکرکم فرمود آنحضرت علیه السلام ای مردمان بپرهیزید از خدای تعالی واز وی بترسید که اگر گفتید شنید واگر در دل گرفتید دانست وبکنه آن رسید وبشتابید بساختن برگ

برای مرگ که اگر گریزید شما را دریابد واگر بایستید شما را فرا گیرد وبهلاک کند شما را شتابد واگر فراموش کنید او را پس او یاد کردن او شما را باید ولا یزهدنک فی المعروف من لا یشکره لک فقد یشکرک علیه من لا یستمتع بشیء منه وقد تدرک من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر والله یحب المحسنین باید که بی رغبت نگرداند ترا در احسان آن انسان که شکر نگوید آنرا برای تو پس شکر میگوید ترا بر آن کسی که تمتع نیافته بچیزی از آن احسان وگاه در می یابی از شکر شکر کننده در آن احسان بیشتر از آنکه ضایع کرد آن کافر نعمت نادان وخدای تعالی دوست میدارد محسنان را پس بی رغبت نباید بود در احسان خواه شکر گویند وخواه نگویند بر آن کل وعاء یضیق بما جعل فیه الا وعاء العلم فانه یتسع هر ظرفی تنگ میشود بآنچه نهاده شود در وی مگر ظرف علم که او کشاده میگردد بآنچه در وی جای دهند چه دل که معدن علم است گنجایش دارد بهر قدر از علوم که در وی واقع شود اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس انصاره علی الجاهل اول عوض حلیم که از حلم او را حاصل آید آنست که مردمان یاری کنندگان اویند بر جاهل چه حلم مهر افزاید ودل بدو گراید ان لم تکن حلیما فتحلم فانه قل من تشبه بقوم الا اوشک ان یکون منهم اگر نباشی بردبار پس بتکلف خود را بردبار دار زیرا که اندکست که کسی مانند خود را بگروهی بجمیع صفات مگر که نزدیک شود که باشد از ایشان بهمه جهات چه بآن عادت میکند وآنکه عادت جبلی شود طبیعت گردد من حاسب نفسه ربح ومن غفل عنها خسر ومن خاف امن ومن اعتبر ابصر ومن ابصر فهم ومن فهم علم کسی که حساب کرد با نفس خود بانکه بعمل نشاید ومرجه کند بیابد او سود یابد وکسی که غافل شود از نفس خود وفرو گذارد او را بسر خود زیان کاری شاید وکسی که ترسید

از جبار واحد بایمنی رسد و هرکه اعتبار گیرد از حوادث زمان بینا گردد باحوال هر دو
جهان و هرکه بینا شود فهم کند منازل و مراحل و آفات راه مطالب را و هرکه فهم
کند دانا گردد بغایات مقاصد و مآرب وقال علیه السلام لتعطفن الدنیا علینا
بعد شماسها عطف الضروس علی ولدها و تلا عقیب ذلک و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین هر اینه مهربانی نماید دنیا
بر ما بعد از سرکشی کردن و رمیدن و چنانچه میل کردن ناقهٔ بدخوی که میگزد دوشنده
را بدندان تا شیر برای ولد او بماند بجهت بسیاری شفقت او بر فرزندان این کلام
معجز نظام اشارتست بعهد قائم علیه السلام و ظهور دولت ابد پیوند او که تجدید دین
احمدی نماید و رواج مذهب اهل بیت فرماید و دعوت کند مردمان روی زمین را
بالتمام و آنحضرت خواند این آیه که بمراد در عقب این و میخواهیم که منت نهیم بر آنانی
که ضعیف شمرده اند ایشان در زمین و بگردانیم ایشان امامان دین و بگردانیم ایشانرا
وارثان ملک و جانشینان پیغمبران که زمین لله الحمد و المنة که در آخر کار دولت آل محمد
صلوات الله علیهم بظهور خواهد آمد و حق از باطل امتیاز خواهد یافت در زیر چرخ
برین علی رغم دشمنان بدسگال بی دین اتقوا الله تقیة من شمر تجریدا و جد تشمیرا
واکمش فی مهل و بادر عن وجل و نظر فی کرة الموئل و عاقبة المصدر و مغبة
المرجع بپرهیزید از خدای تعالی مانند پرهیزیدن کسی که چست استاده در طاعت رب
عباد در آن حال که خود را از علائق دنیا مجرد ساخت و جهد کرد و جد ورزید
برای زاد معاد در حالت چستی و چالاکی از خوف روز تناد و سرعت نمود در طاعت
معبود در زمان مهلت و ساعی شود و مبادرت کند بجهت خشیت رب ودود
و نظر کرد در پناه جائی و فکر کرد در عاقبت بازگشتن بماوای و در پایان متوالی

وقال

وقال علیه السلام الجود حارس الاعراض و الحلم فدام السفیه و العفو زکوة
الظفر و السلو عوضک ممن غدر و الاستشارة عین الهدایة و قد خاطر من
استغنی برأیه و الصبر یناضل الحدثان و الجزع من اعوان الزمان و اشرف
الغنی ترک المنی و کم من عقل اسیر تحت هوی امیر و من التوفیق حفظ التجربة
و المودة قرابة مستفادة و لا تأمنن ملولا و فرمود آنحضرت که جود و عطا نگهبان
عرضهاست از دشنام سفها و حلم آلت صاف کردن سفیه است از کارها و جهل او و عفو
زکوة ظفر و روزیست بر اعدا و خرسند شدن و تأمل کردن عوض تست از آنکسی که غدر
کرد و جفا و طلب مشورت عین هدایتست و مشرف بر هلاک شد کسی که بی نیاز شد
برای و اندیشهٔ خود و شکیبائی نبرد میکند بر تیر با نوبت آمدها حوادث روزگار و
جزع در مصائب دوران از یاران زمانست و مهیا کردن تیری و رحلت از نیز (?)
ناپایدار و اشرف توانگری و غنا ترک آرزوست و هوا و بسا عقلی که اسیر هست نزد
هوای که امیر هست و غالب و از توفیق است نگهداشت تجربه و هر طالب و مودت
قرابت و خویشی است فایده گرفته شده بر قرار و زنهار ایمن مدار ملول شده
از خود را که باشد صاحب اسرار عجب المرء بنفسه احد حساد عقله خودپسندی
مرد یکی از حسدبرندگان عقل اوست بی ارتیاب چه مقتضای عقل ازدیاد فضائل
و او مانع ازدیاد فضائلست و صواب من لان عوده کثف اغصانه کسی که نرم باشد
چوب درخت او سطبر باشد شاخهای سخت او یعنی هرکه خوشخوی و نیکوئی پیشه
کند همه کس با او الفت و محبت اندیشه کند اغض علی القذی و الا لم ترض ابدا چشم
بپوش بر رنج و الم و خشم فرو خور در سرای اندوه و غم تا خشنود باشی همیشه و الا (?)
غضب بر مکروهات دنیا دمادم الخلاف یهدم الرأی مخالفت کردن بعضی مردمان

ویران سازد رای را برایشان من نال استطال کسی که رسید بجاه یا مال گردنکشی کرد
بر رجال در اغلب احوال فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال در گردش احوال چون
انتقال از بلندی بپستی و از اقبال بادبار و از غنی بفقر بود رنج و ملال شداید
و اهوال معلوم میشود طبایع و نژادها رجال و دانش اخلاق و خصال که کریمهٔ
محموده است یا لئیمهٔ مذمومه بتغیر احوال دنیاء سریع الزوال حسد الصدیق من سقم
المودة حسد دوست از بیماری دوستی دوستی اوست اکثر مصارع العقول تحت
بروق المطامع بیشتر مواقع افتادن خردها در زیر برقهای مطامع است از تخیلات
امور نافعه و توهمات غرور رانعه لیس من العدل القضاء علی الثقة بالظن نیست
از عدالت حکم کردن بر کسی که امین است و معتمد بمجرد گمان بد چه اگر او ثقه است نزد
تو و گمان بد کردی باو ظلم کردهٔ بر وجه بعضی از گمان گناه است نزد حضرت الله کان بعض
بیت
الظن اثم چنانچه ورود یافته بی اشتباه بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد چه بد زاد
برای سفر معاد دشمنی کردن بر دوستان عباد من اشرف افعال الکریم غفلته عما یعلم
از شریفترین کارهای کریم غفلت اوست از آنچه داند از قبایح لئیم من کساه الحیاء
ثوبه لم یر الناس عیبه کسی که پوشانید در وی حیا جامهٔ خود را بی ریب ندیدند مردم
در و عار و عیب زیرا که حیا می پوشاند عیوب را از عیون مردمان زمان بکثرة الصمت
تکون الهیبة و بالنصفة یکثر الواصلون و بالافضال تعظم الاقدار و بالتواضع
تتم النعمة و باحتمال المؤن یجب السؤدد و بالسیرة العادلة یقهر المناوی و بالحلم
عن السفیه یکثر الانصار بر بسیاری خاموشی می باشد مهابت و بدادن عدل
و داد بسیار میشوند پیوند کنندگان بطاعت و مروت و بجود و احسان بزرگ
میشود قدرها و مرتبهای ابرار و بفروتنی تمام میشود نعمت کردگار بسبب بسیاری

اعوان

اعوان و انصار و ببرداشتن مؤنتها و رنجها واجب میشود مهتری و بروش
راست مقهور میگردد دشمنی که هست در مقام بابری و بردباری از سفیه
بسیار میگردد انصار بر بردباری العجب لغفلة الحساد عن سلامة الاجسام
عجب است غافل شدن حسد برندگان از سلامت جسدها یعنی صحت و سلامت
اجساد نعمتی است بزرگ که فوق آن نعمتی نمی باشد که برتبهٔ او باشد پس عجب است
از حساد که حسد بچیزی که کمتر هست از او از روی رتبه از نعمت و حسد نمی برند
فوق آنرا از مرتبت الطامع فی وثاق الذل طمع کنندگان مال و جاه کسانند در بند
خواری اند و گرفتاری در دست حرمان و قد سئل عن الایمان فقال الایمان
معرفة بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان پرسیده شد آنحضرت از ایمان
فرمود که کمال ایمان شناخت است بجان و اقرار بزبان و کردار بجوارح و ارکان
من اصبح علی الدنیا حزینا فقد اصبح لقضاء الله ساخطا و من اصبح یشکو مصیبة
نزلت به فقد اصبح یشکو ربه و من اتی غنیا فتواضع له لغناه ذهب ثلثا دینه
من قرأ القرآن فمات فدخل النار فهو ممن کان یتخذ آیات الله هزوا من لهج
قلبه بحب الدنیا التاط قلبه منها بثلث هم لا یغبه و حرص لا یترکه و امل
لا یدرکه کسی که گردید بر فوات متاع دنیا غمگین و حزین پس بتحقیق گردید مر قضا
خدا را خشمگین و کسی که گردید که شکایت نماید از مصیبتی که باو فرود آید پس بدرستی
از پروردگار خود شکایت نماید و کسی که آید بنزد او توانگری پس فروتنی نمود او را بجهت
توانگری رفت چهار دانگ دین او و در آن کار زیرا که این بجهت از حب دنیای ناپایدار
و حب دنیا راس کل خطیئة فرمود احمد مختار کسی که قرآن قرائت کرد پس مرد در آمد
بنار این بجهت آنست که فرا گرفت آیات خدا را افسوس بجهت عدم تامل در تلاوت

قرآن وعدم کردار پس مشابه شد بتکذیب کنندهٔ افسوس دارد و کسی که حریص شود
بدوستی دنیاء غدار بچسبد دل او از آن دنیا بسه کار یکی اندوهی بر وجه استمرار زنده که
رهنی آید و روزی مفارقت نماید دوم حرصی که فرو نگذاردش در پی و سیم
آرزو و امیدواری که در دنیا بدان نرسد آخر کار کفی بالقناعة ملکا وبحسن الخلق نعیما
کافی است قناعت برای پادشاهی این سرا چه بقناعت حاصل میشود غنا و برتری
بر خلق خدا و کافی است خوشی خوئی برای ناز و نعمت آن سرا چه خلق نکو موجب
رضای خداست جل وعلا وسئل عن قوله تعالی فلنحیینه حیوة طیبة فقال هی
القناعة و پرسیده شد از آنحضرت از قول حضرت عزت که هرآینه زنده میکردانیم او را
بزندکی طیب بعبارت خدا فرمود آن زندگی قناعتست در دنیا شارکوا الذی
قد اقبل علیه الرزق فانه اخلق للغنی واجدر باقبال الحظ شریک شوید آنکسی را
که رو نهاد برو روزی که آن شرکت سزاوارترست بتوانکری و لایقترست باقبال
بهره و فیروزی وقال علیه السلم فی قوله تعالی ان الله یأمر بالعدل
والاحسان العدل الانصاف والاحسان التفضل و فرمود آنحضرت در بیان
این قول یزدان که خدای تبارک و تعالی امر میفرماید بعدل و احسان عدل انصاف
دادنست و تسویه رعایت کردن در امور و احسان تفضل نمودن و روی بحاجت
آوردن در غیبت و حضور و بنزدیک و دور وقال علیه السلم من یعط بالید
القصیرة یعط بالید الطویلة ومعنی ذلک ان ما ینفقه المرء من ماله فی سبیل الخیر
والبر وان کان یسیرا فان الله تعالی یجعل الجزاء علیه عظیما والیدان ههنا عبارتان
عن النعمتین ففرق بین نعمة العبد ونعمة الرب فجعل هذه قصیرة وتلک طویلة
لان نعم الله سبحانه ابدا تضعف علی نعم المخلوقین اضعافا کثیرة اذ کانت نعم الله

اصل

اصل النعم کلها فکل نعمة الیها ترجع ومنها تنزع و آنحضرت فرمود کسی که بدهد
بدست کوتاه که کنایت از عطای اندکست وقلیل در راه رب جلیل بدهندش بدست
دراز که عبارتست از عطای بسیار از نعمت و ناز که آماده کرده برای او حضرت
بی نیاز و معنی این کلام میمنت انجام آنست که آنچه نفقه میکند مرد از مال خود در راه
نکوئی نام و اگر چه باشد اندک و یسیر میکرداند خدای تعالی جزای آنرا بسیار و کثیر
ومثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل
سنبلة مائة حبة میکرداند این کس را بنعمتی خیر و آن دو دست اینجا عبارتست
از دو نعمت عظیم و صغیر پس فرق فرمود آن شریف الوجود میان نعمت بنده و نعمت
حضرت معبود پس کرداند آنرا کوتاه و این را دراز زیرا که نعمت دانای راز
افزونست بر نعمتهای خلایق بزیادتهای بسیار چه نعمتهای آفریدگار اصل همه
نعمتهاست از نهان و آشکار پس هر نعمتی بسوی نعمتهای نامتناهی الهی رجوع مینماید
و از و انتزاع می یابد و در وجود می آید وقال علیه السلم لابنه الحسن علیه السلم
لا تدعون الی مبارزة وان دعیت الیها فاجب فان الداعی باغ والباغی مصروع
و فرمود آنحضرت علیه السلم به پسر خود امام حسن علیه السلم مخوان البته بسوی
مبارزت بحرب هیچ کس را از انام پس اگر خوانند ترا بمبارزت اجابت کن بطریق
مبادرت زیرا که خواننده ستمکارست و ستمکار افتاده است خواه و بیم هلاکست
با جان فکار وقال علیه السلم خیار خصال النساء شرار خصال الرجال الزهو
والجبن والبخل فاذا کانت المرأة مزهوة لم تمکن من نفسها واذا کانت بخیلة
حفظت مالها ومال بعلها واذا کانت جبانة فرقت من کل شیء یعرض لها و فرمود
که بهترین خصلتهای زنان بدترین خصلتهای مردانست که آن کبرست و بخل و ترس

که زنان را فضیلتست و کمال پس چون متکبّر باشد دست ندهد از نفس خود بهیچ
حال و چون باشد بخیل نگاه دارد مال خود و مال شوهر خود را از کثیر و قلیل
و چون باشد ترسان جدا شود از هر چه پیش آید و را هراسان وَقِيلَ لَهُ صِفْ
لَنَا الْعَاقِلَ فَقَالَ هُوَ الَّذِي يَضَعُ الشَّيْءَ مَوَاضِعَهُ فَقِيلَ فَصِفْ لَنَا الْجَاهِلَ فَقَالَ قَدْ فَعَلْتُ
يَعْنِي أَنَّ الْجَاهِلَ هُوَ الَّذِي لَا يَضَعُ الشَّيْءَ مَوَاضِعَهُ فَكَانَ تَرْكُ صِفَتِهِ صِفَةً لَهُ إِذْ كَانَ
بِخِلَافِ وَصْفِ الْعَاقِلِ گفتند مر آن منبع فضائل را که وصف فرما برای ما عاقل را
فرمود که او آنست که بنهد هر چیز را در مواضع آنچیز در واقع گفتند وصف کن برای
ما جاهل را فرمود که کردم آن وصف را بوجهی که معلوم شد ببیان عاقل یعنی بدرستی
جاهل او آنکس است که ننهد هر شیء را در مواضعش پس بود ترک صفت جاهل
صفت او برای سائل زیرا که هست بخلاف وصف عاقل وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاللَّهِ
لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقِ خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْذُومٍ و فرمود قسم بخدا
هر آینه دنیا شما که این سراست خوارترست در چشمهای من بسیار از استخوان
بی گوشت خوکی که باشد در دست جذام دار استخوان بی گوشت خوک در دست نصرانی
پلیدترین چیزیست از آنچه دانی و این اخبار است از خساست دنیا و از خساست
آنکه تا نمی شود باو و طالب او باشد از ابناء روزگار وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ قَوْمًا
عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ
الْعَبِيدِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ و فرمود آنحضرت بدرستی
گروهی پرستیدند خدا را بجهت رغبت ثواب آن عبادت تاجران است که خواهان
عوض اند در آن اکتساب و قومی پرستیدند خدا را بجهت ترس و رهبت از عذاب
آن عبادت بندگانست که غالب در آن ترس است از ایلام و عذاب و طایفه پرستیدند

خدا را

خدا را بواسطه شکر نعمت پس آن عبادت آزادگانست از رقیت رغبت و رهبت خاص
برای حضرت عزت وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَرْأَةُ شَرٌّ كُلُّهَا وَشَرُّ مَا فِيهَا أَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْهَا
زن بدست همه آن زن چرا که محل شهوت است و آن دور بیست از طاعت و بدتر
آنچه در روست آنست که هیچ چاره نیست از وجه حاجت باو و سبب است برای آنتر ور
و سبب اقوی است از سبب در همه امور مَنْ أَطَاعَ التَّوَانِيَ ضَيَّعَ الْحُقُوقَ وَمَنْ أَطَاعَ
الْوَاشِيَ ضَيَّعَ الصَّدِيقَ کسی که فرمان بردستی کردن را ضایع سازد حقوق را
کذا ایشان بطاعت نتوانند نمود و کسی که فرمان برد سخن چین و غماز را ضایع کرده اند دوست
با وثوق را که هرگز نگردد از و خشنود الْحَجَرُ الْغَصِيبُ فِي الدَّارِ رَهْنٌ عَلَى خَرَابِهَا وَيُرْوَى
هَذَا الْكَلَامُ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَا عَجَبَ أَنْ يَشْتَبِهَ الْكَلَامَانِ لِأَنَّ مُسْتَقَاهُمَا
مِنْ قَلِيبٍ وَمُفْرَغَهُمَا مِنْ ذَنُوبٍ سنگ مغصوب در سرای رهنست بر خراب
شدن آن سرا بثواب زیرا که مستلزم خراب شدن غاصب است در غالب چنانکه
رهن مستلزم اداء دین است بصاحب و این مضمون حدیث نبوی است که اتَّقُوا
الْحَرَامَ فِي الْبُنْيَانِ فَإِنَّهُ أَسَاسُ الْخَرَابِ بپرهیزید حرام را در بنیان که آن حرام اساس
خرابی است و گفتن آن و بیان و روایت کرده اند کلام اول را از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و هیچ عجبی نیست که بهم مشتبه شوند این دو کلام زیرا که جای آب
کشیدن آنها هست از یک چاه و محل ریختن آن از یک دلو سیاه يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ
أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ روز مظلوم که روز جزای مظلوم است بر ظالم که روز
گرفتن حق مظلوم است از ظالم سخت ترست از روز ظالم که روز ستم اوست بر مظلوم
چه بر مظلوم گذشت و نیست مذموم در دنیای ناپایدار و ظالم مذموم است
و مطعون درین جهان بی اعتبار و در آن جهان مردود است و بانواع عقوبت

کرفتار اتق الله بعض التقی وان قل واجعل بینک وبین الله سترا وان رق
بپرهیز از خدای تعالی ببعض تقوی واگرچه باشد اندک وقلیل چه ترک کلی تقوی
بالکلیه روا نیست درین سفر پر خطر طویل وبگردان میان خود ومیان خدا پرده
که حفظ حدود دست بتحقیق واگرچه باشد آن پرده رقیق تا شاید بعد توفیق
نیفتد در هاویه عمیق اذا ازدحم الجواب خفی الصواب چون بسیار وانبوه شود
جواب پنهان گردد صواب چون مسایل اجتهادیه که اختلاف کنند در وی اصحاب
ان لله تبارک وتعالی فی کل نعمة حقا فمن اداه زاده منها ومن قصر عنه خاطر
بزوال نعمته بدرستی مر خداوند را که بسیار خیر ست وبلند در هر نعمتی حقی است
که شکر ست بدان نعمت پس هر که حق او را ادا کرد زیاده ساخت برای او
ازان نعمت که لئن شکرتم لازیدنکم وعده یافته در قرآن مجید وهر که تقصیر کرد از
شکرگزاری آن در خطر افکندش بزوال آن نعمت با وجود شفقت ورحمت که مخبر ست
ازان ولئن کفرتم ان عذابی لشدید اذا کثرت المقدرة قلت الشهوة چون بسیار
شود توانائی وقدرت اندک گردد آرزو وشهوت چه قلیل العدد از فوات آن می ترسید
وهمیشه در دل وی دغدغه می افتد وبناهیت در پی آن دوان است اما کثیر العدد
چون ازین دغدغه ایمن است مستغنی از انست احذروا نفار النعم فما کل شارد
بمردود حذر کنید از رمیدن نعمتها بعدم شکر بران که نیست هر رمیده باز گردانیده
شده بموضع آن الکرم اعطف من الرحم کرم مهربان ترست از خویش وذی رحم
زیرا که طبیعی است مهربانی کریمان وگاه بتکلف می باشد عاطفت خویشان وذوی
من ظن بک خیرا فصدق ظنه کسی که گمان کرد بتو نیکوئی پس راست کردان گمان
اورا بانکه بکنی با او آنچه بتو گمان کرده از نیکوئی وخیر چون افضل الاعمال ما اکرهت

نفسک

نفسک علیه فاضلترین اعمال آنست که بداری نفس را بستم بر اعمال تا سورت
نفس اماره شکسته شود ورام گردد بطاعت ذی الجلال واین نظیر قول رسول
صلی الله علیه وآله که افضل الاعمال احمزها یعنی اشقها عرفت الله سبحانه
بفسخ العزائم وحل العقود شناختم حق سبحانه وتعالی را بباطل کردن عزیمتهای
ضمیر وگشادن عقدها که بسته شده در خاطر خطیر چه مانم گاه می باید در نفس خود
فسخ امری وی داند که از فعل او نیست پس لابدست از فاسخی وفاعلی نسبت که
تصرف کند در ضمیر غیر خبیر بصیر چه گاه باشد خیر بنده در ان باشد وبنده نداند ودانای
آشکار ونهان میداند مرارة الدنیا حلاوة الآخرة وحلاوة الدنیا مرارة الآخرة
تلخی دنیا بکارهای دشوار مرضی کردگار شیرینی آخرتست بلذت سعادت ثواب پایدار
وحلاوت دنیا دنی اعتبار باستیفاء لذات وشهوات مرارت آخرتست بانواع
عقوبات بیشمار وقال علیه السلام فرض الله الایمان تطهیرا من الشرک
والصلوة تنزیها عن الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق
والحج تقویة للدین والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی
عن المنکر ردعا للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء
واقامة الحدود اعظاما للمحارم وترک شرب الخمر تحصینا للعقل ومجانبة السرقة
ایجابا للعفة وترک الزنا تحصینا للنسب وترک اللواط تکثیرا للنسل والشهادات
استظهارا علی المجاحدات وترک الکذب تشریفا للصدق والسلام امانا من المخاوف
والامانة نظاما للامة والطاعة تعظیما للامامة وفرمود آنحضرت که فریضه ساخت
خدای تعالی ایمان اکه تصدیق است بوحدانیت او بجهت پاک کردن دلها از شرک
وطغیان وفرض گردانید نماز را برای پاک ساختن از کبر وگردنکشی تا زمانی که در وست

فروتنی و رام شدن او از برای فرمان یزدان و زکوة را بجهت سبب ساختن
روزی را برای مستحقان از اهل ایمان و رسیدن و زیاده شدن اموال توانگران
و روزه را بجهت آزمایش اخلاص مردمان چه در وهست کثرت مشقت و شدت
گشتن از گرسنگی فقیر ناتوان و حج را بجهت تقویت دین چه در وهست اجتماع
مسلمانان و اظهار شرایع و شعایر و عبادت معبود دو جهان و جهاد بجهت عزت
و ارجمندی اسلام و امر بمعروف را بجهت مصلحت عوام و احتراز ایشان از حرام
و نهی از منکرها برای باز داشتن سفیهان از معاصی و آثام و پیوند خویشاوندی
را باحسان و انعام برای موضع روییدن و زیاده شدن عدد خویشان چه توصل
موجب ازدیاد عدد ایشانست و مخاصمه و منافره سبب قطع ایشان و نقصان و قصاص
را بواسطه نگاه داشتن خونهای مسلمانان و برپای داشتن حدود بجهت بزرگ
داشتن مواضع حرمت معبود و ترک آشامیدن خمر را بجهت استوار ساختن خرد
و نگاه داشتن او از فساد و دور شدن دزدی را برای واجب گردانیدن
عفت بندگان و ترک زنا را برای نگاه داشتن نسب از اشتباه مردمان
و ترک لواطه را بجهت بسیار ساختن نسل آدمیان چه او می کند قطع مادهٔ انسان
و فاسد می سازد تخم پس گویا او قاتل نفسی است که حرام گردانیده حضرت یزدان
مثل کسی که فاسد ساخت تخم زرع را گویا فاسد ساخته زرع آن و گواهیها را برای
یاری ساختن بر انکار شده از حقوق عباد و ترک دروغ را برای تشریف راستی
در مصالح معاش و معاد و سلام را بجهت ایمنی از مخاوف ابنای روزگار چه سلام
مشعر است بسلامت صدور از غل و عداوت و اضرار و اضمار و امامت را برای
نظام امت که اقتدا نمایند و بیابند سعادت و طاعت را بجهت تعظیم امامت باکرامت

وكان

وكان عليه السلام يقول أحلفوا الظالم إذا أردتم يمينه بأنه بريء
من حول الله وقوته فإنه إذا حلف بها كاذبا عوجل وإذا حلف بالله الذي
لا إله إلا هو لم يعاجل لأنه قد وحد الله سبحانه و بود آنحضرت علیه السلام که میفرمود
سوگند دهید بظالم چون خواهید سوگند خوردن او را در انکار مظالم بآنکه
او بری است از حول خدا و از قوت او عز و علا چون سوگند خورد باین نوع
از یمین دروغ تعجیل کند در عقوبت آن بی فروغ و چون سوگند خورد بخدای
که نیست هیچ معبود بجز او جل و علا شتاب نکند در عقوبت او زیرا که
یگانگی یاد کرده خدای تبارک و تعالی را يا ابن آدم كن وصي نفسك واعمل
في مالك ما تؤثر أن يعمل فيه من بعدك ای پسر آدم باش وصی نفس خود مادام
که زنده است حیات همدم و عمل کن در مال خود باستعجال آنچه اختیار میکنی که عمل کنند
بعد از تو در آن مال بوضع اموال در مواضع شرعی که نافع است در حال و مآل
الحدة ضرب من الجنون لأن صاحبها يندم فإن لم يندم فجنونه مستحكم تیزخشمی
نوعی است از دیوانگی زیرا که صاحب او پشیمان میشود بعد از آن پس اگر
پشیمان نشود از آن کار پس دیوانگی او قویست و استوار صحة الجسد من قلة
الحسد تندرستی جسد از کمی حسد است زیرا که مؤثر است در فساد جسد بر اشد
قلت و از شرایط صحت او وقال عليه السلام لكميل يا كميل مر أهلك أن يروحوا
في كسب المكارم ويدلجوا في حاجة من هو نائم فوالذي وسع سمعه الأصوات
ما من أحد أودع قلبا سرورا إلا وخلق الله له من ذلك السرور لطفا فإذا نزلت
به نائبة جرى إليها كالماء في انحداره حتى يطردها عنه كما تطرد غريبة الإبل
و میفرمود آنحضرت برای کمیل امر کن اهل خود را که شبانگاه کنند در کسب مکارم

اخلاق که آن صفت نیکوست نزد اهل آفاق و بروند در شب در حاجت کسی
که او در خوابست و در طلب حاجت او را نه کلفت و نه اضطرابست بخلاف کسی
که در نگنجید شنوائی او بهمهٔ اصوات و نرسید بینائی او بهمه مبصرات پس هیچ
یکی که بسیار دید بدل سروری مگر که آفریند خدای عفو ربانی او از آن سرور
لطفی و آن چیزیست که انسان نزد آن نزدیکتر میشود بصلاح حال چیزی چنین را
خلق می کند که باشد بسبب آن دعا و ثنای آن مسرور پس چون فرود آید با و فرود
آمده روان شود بسوی آن نائبه همچو آب در فرو شدن به نشیب بشتاب تا آنکه
می راند آن نازله را از آنکس همچنانکه می راند شتر غریب را باضطراب این اشارتست
بآنکه استمداد محسن از ادعیهٔ صالحه لطفی است که بصلاح می آرد حال او نزد حق
تعالی و نزد مردمان و آماده ساختن او و سنادی برای دفع بلای که فرود آید و انها
اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة چون درویش شوید و فقیر پس تجارت کنید
با خدای تعالی بصدقه دادن از قلیل و کثیر اعتماد بقول رب العالمین که ان الله
یجزی المتصدقین الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله والغدر باهل الغدر وفاء
عند الله وفا باهل بیوفائی بیوفائیست و جفا نزد خدای تعالی زیرا که وضع چیزیست
در غیر موضعش و بیوفائی با اهل بیوفائی وفاست نزد حق جل و علا زیرا که وضع
چیزیست در موضعش فصل فیه نذکر شیئاً من اختیار غریب کلامه علیه السلم
المحتاج الی التفسیر فی حدیثه فاذا کان ذلک ضرب یعسوب الدین بذنبه فیجتمعون
الیه کما یجتمع قزع الخریف یعسوب الدین السید العظیم المالک لامور الناس
یومئذ والقزع قطع الغیم التی لا ماء فیها ذلک اشارتست بسلامانی که ذکر
فرموده وقوع آنها را در آخر الزمان برای ظهور کار خلافت و امامت

دران

دران اوان که او منتظر مهدی صاحب الزمان علیه السلم و لفظ یعسوب که در اصل
پادشاه زنبورانست مستعارست برای آن شاه عالمیان این فصل در بیان
آنست که یاد میکنیم در او چیزها را از گزیده غریب کلام معجز نظام آن امام علیه السلم
که محتاج است تفسیر بعضی عبارات آن کلام در حدیث خود فرمود بعد از ذکر علامات
مذکوره که پس چون واقع شود آن علامتها در آن زمان برود شاه دین با اتباع
خود از مؤمنین که لفظ ذنبه اشارتست باین پس چون جمع شوند بسوی او
همه از قوی و ضعیف همچنانکه جمع میشوند پارها از فصل خریف سید قدس سره
فرمود که یعسوب دین سید عظیم است با ظفر و فیروزی که مالک کارهای مردم
باشد در آن روز و قزع پارهای سحاب که نباشد در و هیچ آب چه آن ابرها
در شتاب که در وقت ظهور صاحب الزمان اصحاب و اعوان وی نزد وی
روان باشند و شتابان چون پارهای ابر در فصل خزان و فی حدیثه هذا الخطیب
الشحشح یرید الماهر بالخطبة الماضی فیها وکل ماض فی کلام او سیر فهو شحشح
والشحشح فی غیر هذا الموضع البخیل الممسک و در حدیث خود این خطیب شحشح
میخواهد ماهر بخطبه گذرانند و روان در آن و هر گذرنده در گفتار یا رفتار او
شحشح است بمعنی ماهر فصاحت شعار بلاغت دثار سریعت آثار و این اشارتست
بصعصعة بن صوحان و بود او از اخیار شیعهٔ امیر المؤمنین علیه السلم و شحشح
در غیر این مقام بخیل است با امساک تمام و فی حدیثه ان للخصومة قحماً یرید
بالقحم المهالک لانها تقحم اصحابها فی المهالک والمتالف فی الاکثر ومن ذلک
قحمة الاعراب وهی ان تصیبهم السنة فتتعرق اموالهم فذلک تقحمها فیهم
وقد قیل فیه وجه آخر وهو انها تقحمهم بلاد الریف ای تحوجهم الی دخول

الحضر عند محول البدو و در حديث اوست بدرستى مر خصومت را قحمات
اراده فرموده بقحم مواضع هلاك را زيرا كه خصومت با رجال مى اندازد اصحاب
خود را در مواضع هلاك و تلف و اكثر اهوال و از اينجا كرفته اند عبارت قحمة
الاعراب و معنى آن اينست كه چون مى رسد باعراب قحط سال ميخايند استخوان
اموال شان و ميرا شند كوشت ريزها از استخوان پس آن حال انداختن
قحط سال است در ميان ايشان و كفته اند در معنى آن عبارت وجهى ديكر كه آن
قحط سال بعنف انيى در آرد ايشان از شهرهاى با زراعت با نعمت بسيار
مال يعنى محتاج ميكرداند ايشان را بداخل شدن در حضر و بلدان نزد تنكيهاى باران
و منقطع شدن باران وفى حديثه إذا بلغ النساء نص الحقائق فالعصبة أولى
ويروى نص الحقاق فالنص منتهى الأشياء ومبلغ أقصاها كالنص في السير
لأنه أقصى ما تقدر عليه الدابة وتقول نصصت الرجل عن الأمر إذا استقصيت
مسألته عنه لتستخرج ما عنده فيه فنص الحقاق يريد به الإدراك لأنه
منتهى الصغر والوقت الذي يخرج منه الصغير إلى حد الكبير وهو من أفصح الكنايات
عن هذا الأمر وأغربها فإذا بلغ النساء ذلك فالعصبة أولى بالمرأة من أمها
إذا كان محرما مثل الإخوة والأعمام وبتزويجها إن أرادوا ذلك والحقاق
محاقة الأم للعصبة في المرأة وهو الجدال والخصومة وقول كل واحد للآخر
أنا أحق منك بهذا يقال منه حاققته حقاقا مثل جادلته جدالا وقيل إن نص
الحقاق بلوغ العقل وهو الإدراك لأنه إنما أراد منتهى الأمر الذي يجب
به الحقوق والأحكام ومن رواه نص الحقائق فإنما أراد جمع حقيقة هذا
معنى ما ذكره أبو عبيدة القسم بن سلام والذي عندي أن المراد بنص الحقائق

بلوغ

بلوغ المرأة إلى الحد الذي يجوز فيه تزويجها وتصرفها في حقوقها تشبيها بالحقاق
من الإبل وهي جمع حقة وحق وهو الذي استكمل ثلث سنين ودخل في الرابعة
وعند ذلك يبلغ إلى الحد الذي يتمكن فيه من ركوب ظهره ونصه في السير والحقائق
أيضا جمع حقة والروايتان جميعا ترجعان إلى معنى واحد وهذا أشبه بطريقة العرب
من المعنى المذكور أولا و در حديث آنحضرتست كه چون رسند زنان بمنتهاى عقل
و ادراك امور بروجه وثوق و بحدى كه روا بود تزويج ايشان و تصرف ايشان در حقوق
پس عصبه محرم چون برادر و عم اولى است بكار ايشان از مادران و مرويست
از بعض راويان باستحقاق بجاى نص حقائق نص حقاق و نص منتهاى اشياست
وجاى رسيدن باقصاء آنها چون نص در سير كه نيك راندنست در سير كردن كه آن نص
پايان ترين چيزيست كه قادرست بران دابه در روى برفتن آوردن و ميكويى نصصت
الرجل عن الأمر وقتى كه بپايان رسانى سوال كردن آن كار را از آن مرد تا طلب كنى
بيرون آوردن چيزى را كه نزد اوست بر وجهى كه تحقيق كردى پس نص حقاق مراد بآن
ادراكست و رسيدن بتمام استحقاق زيرا كه محل انتهاء صغرست و وقتيكه بيرون مى آيد
از وصغير بحد كبير و اين افصح كناياتست ازين امر و غريب ترين عبارات ميكويد پس چون
رسند زنان بآن حد اكبر پس عصبه اوليست بكار زن از مادر وقتى كه باشند محرم
يكديكر چون برادران و اعمام و هم عصبه اوليست بشوهر دادن زن رسيده باين مقام
اكر خواهند تزويج او را يكى از آنها و حقاق محاقه مادرست مر عصبه را در شان زن
كه جدل كردن است با يكديكر و خصومت كردن و كفتن هر يكى از عصبه و مادر مر آن
ديكر را كه من احق و سزاوارترم از تو برعايت او و دادن بشوهر و كفته ميشود
ازين معنى حاققته حقاقا مانند جادلته جدالا و كفته اند نص حقاق رسيدنست بعقل

ودر یافتن مرتبهٔ استحقاق زیرا که آنحضرت اراده فرمود بایان کاری را که واجب میشود
بآن حقوق واحکام از صحت نکاح وعدم آن واز حلال آن واز حرام وانکه روایت
کرد نص حقایق را در کلام امامی که مشکل کشاست بحقائق جمع حقیقت خواستاین که
مذکور شد در معنی این کلام چیزیست که ذکر کرد آنرا ابوعبیده قاسم بن سلام
وآن بیانی که نزد منست اینست که مراد ببعض حقائق درین مقام رسیدنست بحدّی
که در وروا است تزویج او براغب وتصرف او در حقوق خویش بر وجه مناسب بجهت
تشبیه ایشان بحقائق شتران که جمع حقه است وحق آنست که شده باشد او را سال
کامل و در چهارم شده باشد داخل ونزد آن سال میرسد بحدّی که متمکن اند در رد
از سواری پشت او ودر همه حال وازنیک راندن او در سیر باستعمال او وبار کردن
او باحمال واثقال وحقائق نیز جمع حقه است چنانچه ظاهرست بر کسی که در علم لغت ماهرست
وثانی جمع حقه حقاق است وجمع حقاق حقق وحقائق نیز هرد و در روایت عامه میشوند
بمعنی واحد واینمعنی مشابه تراست بطریقهٔ عرب از معنی که مذکور شد اوّلا بجهت اشتمال
این بر تشبیه عجیب وَفی حدیثِهِ إنَّ الإیمانَ یَبدو لُمظَةً فی القَلبِ کُلَّما ازدادَ الإیمانُ
ازدادَتِ اللُّمظَةُ مِثلَ النُّکتَةِ أو نَحوِها مِنَ البَیاضِ وَمِنهُ قیلَ فَرَسٌ أَلمَظُ إذا کانَ
بِجَحفَلَتِهِ شَیءٌ مِنَ البَیاضِ ودر حدیث آنحضرتست که ایمان پدید می آید همچو نقطه از شعاع
آفتاب در دل اولی الالباب بسر بار که زیاده میشود آن نقطه تابان تا آنکه قوی
واستوار میگردد بحجت وبرهان وملکهٔ تامه میشود منتهی بکمال ایقان لمظه مثل نکته آنست
یا مانند آن از سفیدی درخشان وماخوذ ازین لمظه گفته اند فرس المظ وقتی که باشد
لب زیرین اسب چیزی از سفیدی نمایان غرض که حق سبحانه وتعالی پیدا میکند در دل
مؤمن نقطه سفید نورانی که سویدای دل عبارتست ازان هرچند که او را جلا می دهد

بذکر وطاعت آن نور می افزاید وپرتو می دهد وحق بر وظاهر میگردد وزیاده
میشود بقدر افزونی آن ایمان وایقان واگر آنرا تیره ساخت بگناه ومعصیت تیره شده
شد بر وحق وبقدر افزونی عصیان افزون میشود تیرگی آن چنانچه گفته اند
مرکنه زنگی است بر مرآت دل ● دل بشود زین زنگها خوار وخجل ● چون زیادت گشت
دل را تیرگی ● نفس دون را بیش گردد خیرگی ● وازین تیرگی است که طریق حق اهل
بیت علیهم السلام نمی بیند ودر ظلمات ضلالت می ماند وَفی حدیثِهِ إنَّ الرَّجُلَ
إذا کانَ لَهُ الدَّینُ الظَّنُونُ یَجِبُ عَلَیهِ أن یُزَکِّیَهُ لِما مَضیٰ إذا قَبَضَهُ فَالظَّنُونُ الَّذی
لا یَعلَمُ صاحِبُهُ أیَقبِضُهُ مِنَ الَّذی هُوَ عَلَیهِ أم لا فَکَأنَّهُ الَّذی یَظُنُّ بِهِ فَمَرَّةً یَرجوهُ
وَمَرَّةً لا یَرجوهُ وَکَذلِکَ کُلُّ أمرٍ تُطالِبُهُ وَلا تَدری عَلیٰ أیِّ شَیءٍ أنتَ مِنهُ فَهُوَ ظَنُونٌ
وَعَلیٰ ذلِکَ قَولُ الأعشیٰ مَن یَجعَلِ الجُدَّ الظَّنُونَ الَّذی ● جُنِّبَ صَوبَ اللَّجِبِ الماطِرِ
مِثلَ الفُراتِیِّ إذا ما طَما ● یَقذِفُ بِالبوصِیِّ وَالماهِرِ ● الجُدُّ البِئرُ وَالظَّنُونُ الَّذی یُعلَمُ فیهِ
ماءٌ أم لا ● ودر حدیث آنحضرتست بدرستی چون باشد مرد را دینی بگمان ونداند که آیا
قبض میکند از مدیون باز در ان زمان واجبست بر وی که زکوة ایام گذشته بگمان را
بمستحقان چون قبض کند از عهدهٔ ایمان زیرا که تاخیر قبض دین از جهت شک است در دین
او ان چنانکه قول شیخ جعفر طوسی وشیخ مفید است رحمهما الله از مجتهدان پس ظنون
آنست که صاحب آن دین نمیداند که آیا قبض میکند آنرا از کسی که بر وست دین یا مدیون
بقبض او نمیرساند پس گویا آن صاحب گمان میبرد بحصول آن دین در غالب بسیاری
می باشد امیدوار و باری نومید از استوار واین کلام سست از فصیح زبان گفتار
وهمچنان هرکاری که مطالبت میکنی تو آن کار را باختیار ونمیدانی که بر کدامین چیزی
ازان کاری پس آن کار ظنون است نزد عرب وعرب ابدین معنی واقعست قول اعشی

کیست که بکرد اند چاه بکمان آنکه دور کرده اندش از فرود آمدن باران ابر آواز
دهنده ریزان مانند فرات وقتی که زیاده شود انداز دکشتی را با شناکر کشتی با
جد چاه است وظنون آنکه معلوم نباشد که آیا در وآب هست یا نیست عرض که عاقل
نمیکرد اند حکم چاهی که در وآب نباشد و باران بکردا و نبارد همچو آب فرات معروف
که کشتی را باکشتی بان انداز د وَفِی حَدِیثِهِ اِنَّهُ شَیَّعَ جَیْشًا یَغْزُو بِهِ وَقَالَ اَعْذِبُوا
عَنِ النِّسَاءِ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَمَعْنَاهُ اصْدِفُوا عَنْ ذِکْرِ النِّسَاءِ وَشُغُلِ الْقَلْبِ بِهِنَّ
وَامْتَنِعُوا مِنَ الْمُقَارَبَةِ اِلَیْهِنَّ لِاَنَّ ذٰلِکَ یَفُتُّ فِی عَضُدِ الْحَمِیَّةِ وَیَقْدَحُ فِی مَعَاقِدِ
الْعَزِیمَةِ وَیَکْسِرُ عَنِ الْعَدُوِّ وَیَلْفِتُ عَنِ الْاِبْعَادِ فِی الْغَزْوِ وَکُلُّ مَنِ امْتَنَعَ مِنْ شَیْءٍ
فَقَدْ اَعْذَبَ عَنْهُ وَالْعَاذِبُ وَالْعَذُوبُ الْمُمْتَنِعُ مِنَ الْاَکْلِ وَالشُّرْبِ و در حدیث است
بدرستی از پی میرفت لشکری را که بغزا میفرستاد پس گفت با ایشان که باز دارید
نفس خود را از زنان آن قدر که توانید معنی این کلام آنست که بکردید از یاد کردن
زنان و مشغول کردن دل با ایشان و باز ایستید از نزدیکی نمودن در منزلها با ایشان
زیرا که آن نزدیکی ریزه ریزه می کند در بازوی حمیت و عزیمت و خلل می آرد در مواضع
عقد عزیمت و میکشد از دشمن و روی میکرداند از دور رفتن در غزا کردن و هر که
امتناع نمود از چیزی پس باز داشت نفس خود را از و در روی با بوی او آوردن
و عاذب و عذوب باز ایستاده است از آشامیدن و خوردن وَفِی حَدِیثِهِ کَالْیَاسِرِ
الْفَالِجِ یَنْتَظِرُ اَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ الْیَاسِرُونَ هُمُ الَّذِینَ یَتَضَارَبُونَ بِالْقِدَاحِ عَلَی الْجَزُورِ
وَالْفَالِجُ الْقَاهِرُ الْغَالِبُ یُقَالُ قَدْ فَلَجَ عَلَیْهِمْ وَفَلَجَهُمْ قَالَ الرَّاجِزُ لَمَّا رَأَیْتُ فَالِجًا قَدْ فَلَجَا
و در حدیث آنحضرتست که همچو قمار باز قاهر غالبست انتظار می کشد اول فیروزی را از نصیب
خود در سهام یاسرون آنانند که با یکدیگر قمار میزنند به تیرهای قمار بر شتر کشتن که پاره

میسازند

میسازند گوشت آنرا به پارهای بسیار و فالج قاهر غالبست بر شرکا میگویند قَدْ فَلَجَ
عَلَیْهِمْ وَفَلَجَهُمْ متعدی بنفس و متعدی بعلی و گفت رجزگوینده این را که دیدم
قاهر غالبی که غالب شد بر خصما وَفِی حَدِیثِهِ کُنَّا اِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَیْنَا بِرَسُولِ اللّٰهِ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فَلَمْ یَکُنْ اَحَدٌ اَقْرَبَ اِلَی الْعَدُوِّ مِنْهُ وَمَعْنَی ذٰلِکَ اَنَّهُ اِذَا عَظُمَ الْخَوْفُ
مِنَ الْعَدُوِّ وَاشْتَدَّ عِضَاضُ الْحَرْبِ فَزِعَ الْمُسْلِمُونَ اِلَی قِتَالِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَآلِهِ بِنَفْسِهِ فَیُنْزِلُ اللّٰهُ عَلَیْهِمُ النَّصْرَ وَیَأْمَنُونَ مِمَّا کَانُوا یَخَافُونَهُ بِمَکَانِهِ وَقَوْلُهُ اِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ
کِنَایَةٌ عَنِ اشْتِدَادِ الْاَمْرِ وَقَدْ قِیلَ فِی ذٰلِکَ اَقْوَالٌ اَحْسَنُهَا اَنَّهُ شَبَّهَ حَمْیَ الْحَرْبِ
بِالنَّارِ الَّتِی تَجْمَعُ الْحَرَارَةَ وَالْحُمْرَةَ بِفِعْلِهَا وَلَوْنِهَا وَمِمَّا یُقَوِّی ذٰلِکَ قَوْلُ رَسُولِ اللّٰهِ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَقَدْ رَأَی مُجْتَلَدَ النَّاسِ یَوْمَ حُنَیْنٍ وَهِیَ حَرْبُ هَوَازِنَ اَلْآنَ
حَمِیَ الْوَطِیسُ فَالْوَطِیسُ مُسْتَوْقَدُ النَّارِ فَشَبَّهَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مَا اسْتَحَرَّ بِهِ
مِنْ جِلَادِ الْقَوْمِ بِاحْتِدَامِ النَّارِ وَشِدَّةِ الْتِهَابِهَا و در حدیث آنحضرتست که بودیم ما
که چون سرخ می شد آتش سختی حرب با اعدا خویشتن را نگاه می داشتیم به پیغمبر خدا علیه السلم
واشان پس نبود هیچ یک از ما نزدیکتر بدشمن از سید انبیا و معنی این سخن آنست که چون
بزرگ شدی ترس از دشمن و سخت شدی گزیدن حرب و محن پناه گرفتندی مسلمانان
بکارزار کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بنفس نفیس خود با دلیران کافران پس فرو
فرستاد خدای تعالی بر ایشان یاری دادن را بسبب وجود باوجود آن رحمت عالمیان
و ایمن می شدند از آنچه میترسیدند از و بسبب بودن آنحضرت در آن میان و گفتن آن امام
علیه السلم که اذا احمر الباس کنایتست از سخت شدن کارزار گفته اند در وجه آن اقوال
چند نوع از گفتار بهترین آن اقوال است این که تشبیه فرمود آنحضرت گرمی که واقع
در حرب بآتشی که جمع می کند گرمی و سرخی را بفعل و رنگ آن و از آنچه تقویت میدهد

این کلام را قول حضرت رسول است صلی الله علیه وآله وقتی که دید شمشیر زدن
مردمان را در روز حنین که آن جنگ هوازن بود اکنون گرم شد وطیس و وطیس
جای برافروختن آتش است پس تشبیه فرمود حضرت رسول آنچه گرم شد از جلادت
آن قوم آتش وش بسبب گرم شدن آتش و سخنی زبانه زدن او و برای سوختن دیگران
جفاکش انتهى هذا الفصل ورجعنا إلى سنن الغرض الأول من هذا الكتاب
وقال عليه السلام لما بلغه إغارة أصحاب معاوية على الأنبار فخرج بنفسه ماشياً
حتى أتى النخيلة فأدركه الناس وقالوا يا أمير المؤمنين نحن نكفيكهم فقال عليه السلام
ما تكفونني أنفسكم فكيف تكفونني غيركم إن كانت الرعايا قبلي لتشكو حيف رعاتها
فإنني اليوم لأشكو حيف رعيتي كأنني المقود وهم القادة أو الموزوع وهم الوزعة
فلما قال هذا القول في كلام طويل قد ذكرنا مختاره في جملة الخطب تقدم إليه رجلان
من أصحابه فقال أحدهما إني لا أملك إلا نفسي وأخي فمرنا بأمرك يا أمير المؤمنين ننقد
له فقال وأين تقعان مما أريد بسر آمد این فصل و باز گشتیم بطریقهٔ غرض اول ازین کتاب
که در مکارم اخلاق اساس است و اصل فرمود چون رسید بآنحضرت اخبار غارت
کردن اصحاب معاویهٔ نابکار اهل انبار را بیرون فرمود بنفس نفیس خود پیاده
تا آنکه آمد به نخیله و آن موضعی است بظاهر کوفه بچند میل و دریافتند
او را مردمان و گفتند ای امیر مؤمنان ما کفایت کنیم از برای تو کار ایشان را فرمود
قسم بخدا کفایت نمی‌کنید برای من کار رها ساختن شماها خود را که اهم است و اولی پس چگونه
کفایت می‌کنید برای من غیر خود را با وجود تکاهل و تکاسل شما یعنی دردمن از عصیان
شما بیشتر هست از تعب من از عداوت ایشان چه اگر عصیان شما نمی‌بود من مبتلا نمی‌شدم
بدشمنی ایشان اگر بودند رعیتها پیش از من که شکایت میکردند از حیف و ستم راعیان

ورعایا

ورعایای من امروز شکایت میکنم از حیف و میل رعیت خود شکایت زاولان
گویا من کشیده شده ام و تابع وایشانند کشنده و متبوع یا منم باز داشته در لشکر
و از اختیار ممنوع و ایشانند از پیش لشکر سلطان بجهت اصلاح و تقدیم و تاخیر
لشکریان پس چون فرمود این قول را در کلام طویلی که ما ذکر کردیم مختار آنرا
در جملهٔ خطبها بتفصیل پیش آمدند بسوی آنحضرت دو مرد در آن حین از اصحاب پس
گفت یکی از ایشان که من مالک نیستم مگر نفس خود و برادر خود را پس امر کن ما را
بامری که خواهی یا امیر المؤمنین تا روان کنیم فرمان را برای آن فرمود و کجا واقع
میشوید از آنچه میخواهم ازین مردمان چه از شما دو کس چه آید و بشما چه عقده گشاید
وقيل إن الحارث بن حوط أتاه عليه السلام فقال أتراني أظن أصحاب الجمل كانوا
على ضلالة فقال يا حار إنك نظرت تحتك ولم تنظر فوقك فحرت إنك لم تعرف الحق
فتعرف أهله ولم تعرف الباطل فتعرف من أتاه فقال الحارث فإني أعتزل مع سعد بن
مالك وعبد الله بن عمر فقال عليه السلام إن سعداً وعبد الله بن عمر لم ينصرا الحق ولم يخذلا
الباطل و گفته اند که حارث بن حوط آمد بنزد آنحضرت و گفت آیا میبینی مرا که گمان
میبرم اصحاب جمل را که بودند بر ضلالت فرمود امام علیه السلام که ای حارث بدرستی
تو نظر کردی بزیر خود که شبههٔ اصحاب جمل است و نظر نکردی ببالای خود که حق است
که با ولی خداست و او امام مفترض الطاعه است بفرمودهٔ خدای عز و جل و معروف است
که حق بالای باطل است بفوقیت فضیلت و شرفیت و احتمال دارد که مراد بنظر تحت نظر
بخلائق باشد و بنظر بفوق نظر بخالق پس حیران شدی در شبههٔ ایشان یا بجهت مراقبت
آن گمراهان بدرستی تو نشناختی حق را پیش تا بشناسی اهل حق را همچنین و نشناختی
باطل را تا بشناسی کسی را که آمد بسوی باطل غافل حارث گفت بدرستی من گوشه گیرم

درین امر باخطر باسعد بن مالک که سعد بن ابی وقاص است و عبدالله بن عمر فرمود
آنحضرت علیه السلم که سعد و عبدالله یاری ندادند حق را در هیچ حال و روا نکردند
باطل را در حالی از احوال لیکن فرموده حق است که ما بعد الحق الا الضلال ایشان
نظر پوشیدند از منطوق و تعاونوا علی البر والتقوی و منظور داشتند و لا تعاونوا
علی الاثم والعدوان پس هرکه نظر از حق بردارد حق او را در بادیهٔ خذلان گذارد و بدان اثم
و عدوان سپارد وقال علیه السلم صاحب السلطان کراکب الاسد یغبط
بموقعه و هو اعلم بموضعه مصاحب پادشاه مانند سوار شیر هست در ارتکاب خطر
جان گاه حسد می برند بموقع او و او داناتر است بموضع خود که مبادا هلاک گردد و تباه
این کلام در غایت متانت است زیرا که راکب شیر یا او را می اندازد بر زمین هلاک
و یا می درد به پنجهای بی باک مقرب سلطان همین حال دارد یا بسبب نظام ملک او را
بهلکه می اندازد که نجات نمی یابد یا بسیاست می کشد و هلاک می سازد و باوجود این
مردمان برو حسد می برند بسبب مال و جاه و امر چنان خطری بیخبر از بلای ناگاه
احسنوا فی عقب غیرکم تحفظوا فی عقبکم نیکوئی کنید در عقب و نسل دیگران تا نگه
داشته شوید در عقب خود باحسان زیرا که مجازات امریست مقرر در طبیعت مردمان
و دیگر ذکر جمیل خداوندان احسان مهربان میسازد مردمان را بر فرزندان ایشان
وقال علیه السلم ان کلام الحکماء اذا کان صوابا کان دواء واذا کان خطاء
کان داء و فرمود آنحضرت که کلام حکما چون راست باشد هست دوا و شفاء قلوب
و هرگاه که باشد ناراست و خطا دردست و داء غیر مرغوب چه تاثیر می کند در نفوس
و مردمان می افتند در شبهات و اختیار می نمایند راهها ضلالات چه در شان ایشان
دارند حسن اعتقادات و ازین جهت گفته اند زلة العالم زلة العالم است وسأله

رجل

رجل ان یعرفه ما الایمان فقال اذا کان غد فأتنی حتی اخبرک علی اسماع الناس
فان نسیت مقالتی حفظها علیک غیرک فان الکلام کالشاردة ینقفها هذا و یخطئها
هذا وقد ذکرنا ما اجابه فیما تقدم من هذا الباب وهو قوله الایمان علی اربع شعب
و سؤال کرد مردی از امیر مؤمنان علیه سلام الله الملک المنان که تعریف کند برای
او که چیست ایمان فرمود که فردا بسوی من بیا تا خبر دهم ترا در حضور مردمان
در حالت شنودن گوشهای ایشان که اگر فراموش کنی گفتار مرا یاد گیرند بر تو غیر از تو
کسانی که دریابند اسرار مرا زیرا که کلام همچو رمیده است از نظر که می یابدش این یکی
و خطا می کندش این باری دیگر و ذکر کردیم ما چیزی را که آنحضرت فرمود در جواب
در آنچه از پیش رفت ازین باب که آن قول او بود که الایمان علی اربع شعب تا آخر
آنچه فرمود وقال علیه السلم یا ابن آدم لا تحمل هم یومک الذی لم یأتک
علی یومک الذی قد اتاک فانه ان یک من عمرک یأت الله فیه برزقک و فرمود
آنحضرت که ای پسر آدم منه بر خود غم روزی را که نیامده بجان کشم عدم بر روز خود
که آمد بخود مادام زیرا که اگر روزها عمر تست درین عالم می آرد خدای تعالی در آن روز
روزی ترا چنانکه مقدر شده در ما تقدم احبب حبیبک هونا ما عسی ان یکون بغیضک
یوما ما و ابغض بغیضک هونا ما عسی ان یکون حبیبک یوما ما دوست دارد دوست
خود را دوست داشتنی بنرمی و مدارا یعنی او را بر جمیع اسرار خود مطلع مگردان شاید
آنکه باشد که بخشم آید ترا در روزی از روزها و افشاء آن نموده ایذا رساند ترا و دشمن
دار دشمن خود را بخشم خودت برفق و آسانی و هر چیزی نگفتن از ناسزا شاید که او
دوست گردد ترا در روزی از روزها و آن موجب شرمندگی باشد ترا در حب
و بغض رعایت باید کرد اعتدال را بلکه در جمیع خلقها وقال علیه السلم الناس

فی الدنیا عاملان عامل فی الدنیا للدنیا قد شغلته دنیاه عن آخرته یخشی علی من
یخلف الفقر و یامنه علی نفسه فیفنی عمره فی منفعة غیره و عامل عمل فی الدنیا
لما بعدها فجاءه الذی له من الدنیا بغیر عمل فاحرز الحظین معا و ملک الدارین
جمیعا فاصبح وجیها عند الله لا یسأل الله حاجة فیمنعه و فرمود آنحضرت که مردمان
درین جهان دو عمل کنندگان اند یکی عمل کننده است در دنیا برای دنیا که دنیا او را
مشغول ساخته از کار آخرت و بآن بیم اهنه می ترسد بر آنکه باز پس می گذارد
از اهل و فرزند فقر را در دنیا و ایمن است از فقر و منافع اخروی بر نفس خود در عقبا
پس فانی میسازد زندگانی خود را در منفعت غیر و غافل است از آنچه او را ضروریست
از خیر و قسم عمل کننده ایست که در دنیا عمل کرد برای چیزی که بعد از وست از امور آن
سرا پس آمد او را آنچه او را بایست از متاع دنیا بی کشتار و کردار پس استوار کرد
هر دو بهره را یکبار و مالک شد هر دو سرا را بهم کامکار پس گردید با آب روی
نزد پروردگار در نمیخواهد از خدای تعالی چیزی از حاجت خود که منع کند او را
از آن آفریدگار و روی انه ذکر عند عمر بن الخطاب فی ایامه حلی الکعبة و کثرته
فقال قوم لو اخذته فجهزت به جیوش المسلمین کان اعظم للاجر و ما تصنع الکعبة
بالحلی فهم عمر بذلک و سأل عنه امیر المؤمنین علیه السلام فقال ان القرآن
انزل علی النبی صلی الله علیه و آله و الاموال اربعة اموال المسلمین فقسمها بین الورثة
فی الفرائض و الفیء فقسمه علی مستحقیه و الخمس فوضعه الله حیث وضعه و الصدقات
فجعلها الله حیث جعلها و کان حلی الکعبة فیها یومئذ فترکه الله علی حاله و لم یترکه
نسیانا و لم یخف علیه مکانا فاقره حیث اقره الله و رسوله فقال عمر لولاک
لافتضحنا فترک الحلی بحاله و مرویست از راویان معتبر با آداب که یاد کردند نزد عمر بن

خطاب

خطاب در ایام ریاست او زیور کعبه را و کثرت آن پس گروهی گفتند در آن باب
اگر فرا گیری و ساز کنی بآن لشکر مسلمانان را مزد بزرگتر باجر و ثواب و چکار میکند
کعبه با زیور و اسباب پس قصد کرد عمر باخذ آن زیور پرسید از آن از امیر المؤمنین
علیه السلام آنکه آنحضرت فرمود که قرآن فرو فرستاده شد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
و مالها چهار است در کلام یزدان اول مالهای مسلمانان پس فرمود آنرا در فرائض
میان وارثان دوم فیء و غنیمت که قسمت کرد آنرا بر مستحقان سیم خمس است که وضع فرمود
حضرت معبود در جای نهاد که بکه می باید داد چهارم صدقات است پس گردانید آنرا خدای
تعالی در جای که گردانید آنرا بیان اصناف ثمانیه از عباد و بود زیور کعبه در کعبه در آن روز
موجود پس ترک کرد خدای تعالی آن زیور را بحال خود همچنانکه بود و ترک نکرد آنرا
بفراموشی و پوشیده نشد بر وی مکان او بنشستن یا بیهوشی پس قرار داد آنچه را بجای
که قرار داد خدا و رسول خدا پس گفت عمر اگر نمی بودی تو هر آینه رسوای شدیم ما
و حال آنکه رسوا بود و چون برداشت از آن کاری که او برداشت مفضول بجای افضل
فضولی تمام است و رسوائی ما لا کلام و موجب اضلال انام پس از آن ترک کرد حلی را
بحال خود آنجا و روی انه علیه السلام رفع الیه رجلان سرقا من مال الله
احدهما عبد من مال الله و الآخر من عرض الناس فقال اما هذا فهو من مال الله
و لا حد علیه مال الله اکل بعضه بعضا و اما الآخر فعلیه الحد فقطع یده و مرویست که
رسانیدند بآنحضرت که دو مرد دزدیدند از مال خدای تعالی یعنی از بیت المال و یکی از ایشان
بنده بود از آن مال و آن دیگر شخصی بود از سایر مردمان و از عوام ایشان فرمود
اما این بنده پس او از مال خداست و هیچ نیست بر وی شرعا حد و بعضی مال خدا بعضی
دیگر را و اما آن دیگر پس بر وست حد در حکم داور پس بریدند دست او را بمقتضای

حکم شرع اطهر وقال علیه السلام لو قد استوت قدمای من هذه المداحض
لغیرت اشیاء و فرمود آنحضرت اگر بدرستی راست شود قدمهای من درین کار
و ثابت گردد ازین مواضع لغزیدن قدمها و شود استوار هر آینه تغییر کنم چیزی چند را
از اقوال و احکام والیات سابق از ولاة زمان که راستی اقدام کنایتست از ثبات
و تمکن از اجرای احکام سید انام علیه الصلوة والسلام بر وجوه آن بالتمام و استعاره
فرموده لفظ مداحض را از برای مسائل اجتهادیه که محل لغزیدن اقدام عقول است
و اراده فرموده باشیا احکامی که مخالفان زمان اجرا کرده اند پیش از و بر خلاف حق که نه
موافق معقول است و نه مطابق منقول وقال علیه السلام اعلموا علماً یقیناً ان الله
لم یجعل للعبد وان عظمت حیلته واشتدت طلبته وقویت مکیدته اکثر مما سمی له فی الذکر
الحکیم ولم یحل بین العبد فی ضعفه وقلة حیلته وبین ان یبلغ ما سمی له فی الذکر الحکیم
والعارف لهذا العامل به اعظم الناس راحة فی منفعة والتارک له الشاک فیه اعظم
الناس شغلاً فی مضرة ورب منعم علیه مستدرج بالنعمی ورب مبتلی مصنوع له
بالبلوی فزد ایها المستمع فی شکرک وقصر من عجلتک وقف عند منتهی رزقک
و فرمود امیر المؤمنین که بدانید بعلم یقین که خدای تعالی نگردانید برای بنده در روی
زمین و اگرچه بزرگ باشد چاره سازی او و سخت باشد بمطلوب پردازی او و قوی
باشد مکر اندیشی و غمازی او بیشتر از آنکه نامزد کرد برای او در ذکر حکیم که لوح
محفوظ است بر وفق دانش کردگار حکیم و تغییر و تبدیل آن روا نیست بر آفریدگار
کریم و نیست حائل میان بنده در چاره جوئی او در طلب امر حقیر یا عظیم و میان آنکه برسد
باو آنچه نامزد کرده اند برای او در ذکر حکیم و شناسائی این سر بزرگوار که عمل کننده
باشد بدان در لیل و نهار بزرگترین مردمانست باسایش و منفعت و بدور شدن

ازکارهای

از کارهای دشوار و ترک کننده آن امر نهان که شک کننده باشد در این بزرگترین
مردمانست باعتبار گرفتاری در زیان و بسا نعمت داده بر و که نزدیک گردانیده شد
بتدریج بخشم خدا بنعمت و عطیت و بسا گرفتار شده ببلیت را که نیکوئی کند با او
بگرفتاری و بلیت پس زیاده گردان ای شنونده این سخنان در شکر کردن تو بر نعمت
یزدان و کوتاه کن در طلب متاع این جهان و توقف کن نزد پایان روزی خود
و مباش بعبث جویانه لا تجعلوا علمکم جهلاً و یقینکم شکاً اذا علمتم فاعملوا
واذا تیقنتم فاقدموا مگردانید دانش خود را نادانی بترک عمل چه تارک عمل بمنزله
جاهل است و یقین خود را باحوال آخرت شک و گمان بارتکاب عصیان و زلل که گمان
در امر یقین باطل است چون عالم شدید در عمل کوشید و چون جام یقین نوشیدید
از گمان رهیده پیش روید و لباس عبادت پوشید ان الطمع مورد غیر مصدر
وضامن غیر وفی وربما شرق شارب الماء قبل ریه وکلما عظم قدر الشیء المتنافس
فیه عظمت الرزیة لفقده والامانی تعمی اعین البصائر والحظ یأتی من لا یأتیه
بدرستی طمع فرود آرنده طامع است بموارد ذلت و خواری نیست بازگرداننده
از آن مواضع بزاری و گرفتاری ضامن است طمع و معتمد طامع امید و لیکن نیست
وفادار استعاره فرموده لفظ ضامن را از برای طمع بجهت وثوق طامع باو همچو ضامن
از برای مضمون له و بسا در گلو ماند شراب آشامنده آب پیش از آنکه گردیدن او سیراب
و هر بار که بزرگ شود مقدار چیزی که رغبت کردند درو عظیم شود مصیبت با نایافتن او
و نادر نشدن بدو و آرزوهای خاطر کور میسازد چشمهای بصائر از ادراک مطالب
و حظ و نصیب مقرر می آید بکسی که نیاید بسوی او و آن بجهت آنکه ضعیف باشد
و مضطر پس احتیاج نیست بکشیدن متاعب وقال علیه السلام اللهم انی اعوذ

بك ان تحسن في لامعة العيون علانيتي وتقبح فيما ابطن لك سريرتي محافظا
على رياء الناس من نفسي بجميع ما انت مطلع عليه مني فابدي للناس حسن ظاهري
وافضي اليك بسوء عملي تقربا الى عبادك وتباعدا من مرضاتك وفرمود آنحضرت
كه پناه ميكيرم بتو از آنكه نيكو نمايد در چشمها روشن آشكار من استعاده از ريابت
وحب ثنا و زشت كردد در آنچه در درون ميدارم براي تو نهان و اسرار من آنكه ميخواهم
نهان من موافق باشد با آشكارا و آن در آن حال است كه محافظت كننده باشم من
بر رياي مردمان از نفس خود در سر و علن جميع چيز زيرا كه تو مطلعي بر آن از من پس ظاهر
سازم براي مردمان حسن ظاهر خود را و برسم بسوي تو با بدي كردار خود پوشيده
قبيح سرائر خود را بجهت تقرب جستن بسوي بندكان و آشنايي تو و دور شدن از محل
رضاي جان فزاي تو اين تلقين طريق استعاذه است بمردمان چه او معصوم است
از شائبه كناهان و اظهار بندكي را ميكند كه است براي خالق دو جهان لا والذي امسينا
منه في غبر ليلة دهماء تكشر عن يوم اغر ما كان كذا وكذا سوكند بحق كسي كه شديم
شبانكاه از وي در بقاياي شب سياه كه ظاهر ميشود و لايح ميكردد از او روز روشن
كيتي پناه كه نبود چنين و چنين قليل تدوم عليه ارجى من كثير مملول اندكي كه دائم
باشي بر او از طاعت اميدوارتر است بمنفعت از بسيار سير شده با ملالت اذا اضرت
النوافل بالفرائض فارفضوها چون كزند رسانند نوافل بفرائض ترك كنيد آن نوافل
زيرا كه از آن نوافل چه حاصل عاقل را من تذكر بعد السفر استعد كسي كه ياد كند دوري
سفر آن سرا را آماده سازد براي سفر زاد تقوى را ليست الرؤية مع الابصار
فقد تكذب العيون اهلها ولا يغش العقل من استنصحه بينكم وبين الموعظة
حجاب من الغرة جاهلكم مزداد ومسوفكم مسوف قطع العلم عذر المتعللين كل معاجل يسئل

الانظار

الانظار وكل مؤجل يتعلل بالتسويف نيست رؤيت بصيرت با ابصار زيرا كه
حس بصر غلط ميكند در مواضع بسيار چه كاه هست كه مي بينند از دور كوچك و از
نزديك بزرك مثلا كواكب را مي بينند در افق بزرك و در وسط السما كوچك با آنكه
آنچه در افق است با اينكه كوچك تر مي ديد زيرا كه آنچه در وسط السما مي بيند به نصف
قطر زمين نزديكتر هست از افق چه آنكه از وسط است از حد به مي بيند و افق از مركز
وجرم كوكب زياده و نقصان نميشود بر فلك و اين تفاوت اختلاف يافت مي شود
در مدرك بعقل پس اعتماد بر عقل است نه بر حس و دروغ ميكويند چشمها با اهل خود
و خيانت نمي كند خود با كسي كه از و نصيحت بپذيرد ميان شما و ميان موعظه حجابيست
از فريب و غفلت كه دارد با دل شما پيوند و وصلت جاهل شما زياده كننده كناهست
و تاخير كننده توبه و انابت بدركاه اله قطع كرد علم دين عذر بهانه جويندكان را چه عالم را
در تقصير از جهت عمل و اكر چه جاهل نيز معذور نيست ليكن حكم عالم اغلظ است از نيز
و مسموع نيست كه كويند انا كنا عن هذا غافلين هر شتابنده شده در هيچ خواهد مهلت
دادن را از فرط تقصير هر وعده داده شده بهانه ميجويد بتاخير ما قال الناس لشيء
طوبى له الا وخبأ له الدهر يوم سوء نكفتند مردمان مر چيزي را كه خوش آمد او را
در روزكار مكر كه پنهان كرد براي او روزكار غدار روز بدي را كه ضرر رساند
باو در آخر كار چه هر كل خرمي را در عقب دار دخار غمي و هر نوش عيش در پي مار
نيش ماتمي وقد سئل عن القدر فقال طريق مظلم فلا تسلكوه وبحر عميق
فلا تلجوه وسر الله فلا تتكلفوه در آن حال كه پرسيد نداز آنحضرت از سر قدر فرمود
آن سرور كه راهيست ظلمت ناك مرويد بآن راه و درياييست بي پايان پس در ميايي
در او تا غرق نشويد و تباه و سريست از اسرار اله چه تكليف نفرمود شما را بدانستن آن

سرجان کاه پس بکشید رنج آنرا با بنشته کوتاه زیرا که سر تربیت بغایت مشکل باریک
وراهیست بس دشوار و تاریک اذا ارذل الله عبدا حظر علیه العلم چون رذل
وپست سازد خدای تعالی بنده در میان انام بانکه او قدم نهد بطریق زمان و وفا
نکیرد شرایط اسلام منع کند و حرام بود علم و ادب را باناکام و درین کلام دلالتست
بر انکه جهالت از رذالتست و شرافت بعلم و ادب و تقصیت علی الدوام قال علیه السلم
كَانَ لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي اللهِ وَكَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَكَانَ خَارِجًا
مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلَا يَشْتَهِي مَا لَا يَجِدُ وَلَا يُكْثِرُ إِذَا وَجَدَ وَكَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا
فَإِنْ قَالَ بَذَّ الْقَائِلِينَ وَنَقَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ وَكَانَ ضَعِيفًا مُسْتَضْعَفًا فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ
فَهُوَ لَيْثُ غَابٍ وَصِلُّ وَادٍ لَا يُدْلِي بِحُجَّةٍ حَتَّى يَأْتِيَ قَاضِيًا وَكَانَ لَا يَلُومُ أَحَدًا
عَلَى مَا يَجِدُ الْعُذْرَ فِي مِثْلِهِ حَتَّى يَسْمَعَ اعْتِذَارَهُ وَكَانَ لَا يَشْكُو وَجَعًا إِلَّا عِنْدَ بُرْئِهِ
وَكَانَ يَفْعَلُ مَا يَقُولُ وَلَا يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ وَكَانَ إِنْ غُلِبَ عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يُغْلَبْ عَلَى السُّكُوتِ
وَكَانَ عَلَى أَنْ يَسْمَعَ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَى أَنْ يَتَكَلَّمَ وَكَانَ إِذَا بَدَهَهُ أَمْرَانِ نَظَرَ أَيُّهُمَا أَقْرَبُ
إِلَى الْهَوَى فَخَالَفَهُ فَعَلَيْكُمْ بِهَذِهِ الْأَخْلَاقِ فَالْزَمُوهَا وَتَنَافَسُوا فِيهَا فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِيعُوهَا
فَاعْلَمُوا أَنَّ أَخْذَ الْقَلِيلِ خَيْرٌ مِنْ تَرْكِ الْكَثِيرِ فرمود آنحضرت که بود مرا در زمان سابق
برادری در طریق خدا صادق و موافق گویند ابوذر غفاری بود یا عثمان بن مظعون
رحمهما الله تعالی و بود که بزرگ میداشت او را در چشم من خردی دنیا و را در چشم
روشن و بود بیرون آمده از غلبه و سلطنت شکم که دالست این بزرگی و علو همم
پس آرزو نمیکرد چیزی را که نمی یافت در عالم و بسیار بکار نمیداشت چون می یافت
چه در طلب نمی شتافت و میکرد در اکثر اوقات فراموش و بود در بیشتر آنات
خاموش پس اگر در آمدی بگفتار غالب شدی بر گویندگان روزگار آرام دادی

تشنگی

تشنگی سؤال کنندگان را بزلال علم فیض آثار از مسئلهای دشوار و بود ضعیف
شمرده بجهت تواضع و ذلت او برای آفریدگار پس اگر در آمدی وقت کوشش
درکارزار پس او شیر خشمناک گرسنه غضبناک بود و اژدهای بیابان زهرناک
که حمله آوردی و بر او وردی از دشمن دمار فرو نمی گذاشت هیچ دستاویزی را
تا آید بقاضی و ملامت هیچ بکرد برآنچه می یافت عذر را در مثل آن تا آنکه می شنید
عذر آوردن او را و میگشت راضی و بود آن مرد که شکایت و گله نمیکرد از هیچ دردی
مگر نزد خوش شدن آن درد و بود که میکرد آنچه میگفت و نمی گفت آنچه نمیکرد و بود
که اگر مغلوب می شد بر کلام مغلوب نمی شد بخاموشی در مجلس کرام و لئام و بود
بر شنیدن حریص تر از آن بر گویا گردیدن چه غالب بر وی استفاده بود نه افاده
و بود که چون ناگاه رسیدی بوی دو کار نظر کردی که کدامین از آنها نزدیکترست
بهوای نفس مکار خلاف آن کردی اختیار پس بر شماست ملازمت این اخلاق
پسندیده و اوصاف حمیده پس بایستید بر آن و رغبت کنید در آن اگر میخواهید
سعادت دو جهان و اگر نتوانید بدانید که فرا گرفتن اندکی از آن خوبیهای ابرار
بهترست از فرو گذاشتن بسیار باری سعی می باید کرد در مشابهت اگرچه اندک
باشد بابت طاعتها عالیمقدار باعاری نباشید یکبار لو لم یتوعد الله علی معصیته
لکان یجب ان لا یعصی شکرا لنعمته اگر بیم نفرمودی حضرت اله بر گناه هر آینه واجب
بودی که نورزند عصیان الله بجهت شکر نعمت او که میرسد گاه و بیگاه مع ذلک بیم کرده
بیان پس بطریق اولی که واجب باشد ترک عصیان مثل آنست که اگر فرا گیرند دوا را
از برای زوال مرض و مشقت هر آینه باید فرا گرفت از جهت حفظ صحت وقال
علیه السلم وقد عزی الاشعث بن قیس عن ابن له یا اشعث ان تحزن علی ابنک

صفات ابعذر

فقد استحققت ذلك منك أجراً وإن تصبر ففي الله من كل مصيبة خلف يا اشعث
إن صبرت جرى عليك القدر وأنت مأجور وإن جزعت جرى عليك القدر
وأنت مأزور ابنك سرّك وهو بلاء وفتنة وحزنك وهو ثواب ورحمة
وفرمود آنحضرت در وقت تعزیه اشعث بن قیس که او را بر صبر ترغیب میفرمود تعزیه
از پسر او که وفات یافته بود ای اشعث اگر اندوهناک شوی بر پسرت سزاوار
آن حزنست از رهگذر قرابت وخویشی واگر صبر کنی پس در رحمت خداست از هر
مصیبت وماتمی عوضی بازدهی وبستی ای اشعث اگر صبر پیش آری روان شود بر تو
تقدیر باری وتو با مزد باشی ورستگاری واگر جزع کنی وزاری روان شود بر تو
تقدیر حضرت اله وحال آنکه باشی تو در روز روزگار شاد ساخت ترا آن پسر در حال
ولادت وحال آنکه بلا بود وفتنه برای پدر بر حسرت چه سبب ترس وبخل وجهل
وحرص بود وما نند اینها از رذائل ودر حدیث است که ان الولد مجبنة مبخلة
مجهلة وغمگین کرد ترا بسبب زاد در حال وفات وحال آنکه او ثوابست ورحمت ذی الجلال
وایمنی از چیزها هائل وقال علیه السلام علی قبر رسول الله صلی الله علیه وآله
ساعة دفن إن الصبر لجميل إلا عنك وإن الجزع لقبيح إلا عليك وإن المصاب
بك لجليل وإنه قبلك وبعدك لجلل وفرمود بر قبر حضرت رسول خدا علی مرتضی
صلوات الله وسلامه علیهما در ساعتی که مدفون شد آن سید انبیا بدرستی که صبر
هر اینه نیکوست مگر از مفارقت تو ای برگزیده خدا وجزع وبیقراری قبیح است
مگر بر تو ای خلاصه اصفیا وبدرستی ماتم واندوه رسیده است بسبب تو هر آینه
عظیم است وجلیل وآن پیش از تو وبعد از تو مر آینه سهل است وقلیل نسبت این مصیبت
بی عدیل یا پیش از رحلت تو عظیم بجهت تصور آن امر پر خطر والام وبعد از تو بجهت

بسبب

بسبب اختلال کار دین واسلام واظهار دشمنی وکینه دیرینه یعنی با اهل
بیت انام علیهم الصلوة والسلام لا تصحب المائق فانه یزین لك فعله ويود
ان تكون مثله صحبت مدار با نادان احمق که می آراید کردار خود را با وجود
باطل است ونا حق دوست میدارد که باشی مانند او جاهل مطلق وقد سئل
عن مسافة ما بین المشرق والمغرب قال مسيرة يوم للشمس پرسیدند از آنحضرت
از مسافت آنچه میان مشرق است ومغرب فرمود در جواب آن سرور عالم که
ومقدار رفتار یک روز است از برای آفتاب واز برای فهم سائل این جوابی بود
نافع ودر غایت صواب وقال علیه السلام اصدقاؤك ثلاثة واعداؤك
ثلاثة فاصدقاؤك صديقك وصديق صديقك وعدو عدوك واعداؤك
عدوك وعدو صديقك وصديق عدوك وفرمود آنحضرت که دوستان تو سه
نفرند ودشمنان تو سه نفر پس دوستان تو دوست تست ودوست دوست
ودشمن دشمن تو ودشمنان تو دشمن تست ودشمن دوست تو ودوست دشمن
پس هر که دوستدار اهل بیت است پس باید که دشمنان ایشان دشمن باشد
در دوستی صادق آید وقال علیه السلام لرجل رآه يسعى على عدو له
بما فيه إضرار بنفسه إنما أنت كالطاعن نفسه ليقتل ردفه وفرمود آنحضرت
بمردی که دید او را که سعی میکرد بر دشمن که او را بود بچیزی که در و مضرت
رسانیدن بنفس آن مرد بود بدرستی که تو همچو نیزه زننده بنفس خود تا از و بکشد
وکسی را که در پس او سوار است بقتل آرد ما اكثر العبر واقل الاعتبار چه بسیار
مواضع عبرتهای روزگار وچه اندکست عبرت گرفتن واعتبار من بالغ في الخصومة
اثم ومن قصر فيها ظلم ولا يستطيع ان يتقي الله من خاصم کسی که در خصومت

مبالغه نماید بگناه کردن گرفتار آید و کسی که در و تقصیر کند ستم دیده شود و توانائی
پرهیز دن خدای تعالی ندارد کسی که روی بمخاصمت آرد چه رعایت حد عدالت
در خصومت صعوبت دارد ما اهمّنی ذنبٌ اُمهلتُ بعدهُ حتّی اُصلّی رکعتین
اندوهناک نکرد مرا گناهی که مهلت داده شوم بعد از آن بتوفیق الهی تا بگزارم
دو رکعت نماز را بعذر خواهی این تلقین است از برای دیگری و اشارت بآنکه
ادای صلوات مکفّر سیئات است چه او معصوم است از همه خطیات وَسُئل کیف
یُحاسِبُ اللهُ الخَلقَ عَلی کَثرَتِهِم فَقالَ کَما یَرزُقُهُم عَلی کَثرَتِهِم قیلَ وَکَیفَ
یُحاسِبُهُم وَلا یَرَونَهُ قالَ کَما یَرزُقُهُم وَلا یَرَونَهُ پرسیدند از امام صادق
که چگونه حساب می‌کند خدای تعالی با خلایق با وجود بسیاری ایشان فرمود چنانکه
روزی میدهد ایشان را خدای رازق با وجود کثرت ایشان گفتند و چگونه شمار
می‌کند با خلائق و حال آنکه نمی‌بینند خالق او را فرمود همچنانکه روزی میرساند
بایشان و حال آنکه نمی‌بینند رازق را این کلام سعادت فرجام دلالت کرد بر نفی
رؤیت در دنیا و آخرت **وَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ** رَسولُکَ تَرجُمانُ عَقلِکَ وَکِتابُکَ
اَبلَغُ مَن یَنطِقُ عَنکَ و فرمود علیه السلام فرستاده تو به پیام بیان کننده عقل تست
تمام بیعنی پیغام برنده می‌باید فطن و زیرک باشد که او بر کمال عقل تو دارد دلالتی
تمام و نامه بلیغتر کسی است که گردد گویا و زبان کشاید به پیام مَا المُبتَلی الّذی
قَدِ اشتَدَّ بِهِ البَلاءُ بِاَحوَجَ اِلَی الدُّعاءِ مِنَ المُعافی الَّذی لا یَأمَنُ البَلاءَ نیست
گرفتاری که سخت شد باو بلا محتاج تر بدعا از رستگاری که ایمن نباشد از بلا
و عنا بلکه هر دو برابرند در حاجت بدعا آن یک برای زوال بلا و این یک برای عافیت
و خلاصی از عنا النّاسُ اَبناءُ الدُّنیا وَلا یُلامُ الرَّجُلُ عَلی حُبِّ اُمِّهِ مردمان پسران

دنیاء باشند و شر و ملامت کرده نمی‌شود مرد یعنی پسر بر دوستی مادر
اِنَّ المِسکینَ رَسولُ اللهِ فَمَن مَنَعَهُ فَقَد مَنَعَ اللهَ وَمَن اَعطاهُ فَقَد اَعطَی اللهَ
بدرستی درویش بیچاره پیغام آور خداست و بامرا و در رزق خود را جویاست
و گریه و اقرضوا الله قرضاً حسناً بمعنی گواست پس هر که او را منع کرد روی بمنع خدا
آورد و هر که باو عطا داد عطا بخدا داد و عوض آن بی‌حساب است در روز تناد مازنی
عَیورٌ قَطُّ زنا نکرد هر که غیرت دارد زیرا که از برای غیر نمی‌پسندد آنچه از برای خود
نمی‌پسندد کَفی بِالاَجَلِ حارِساً کافی است اجل برای نگهبانی زیرا که مدت عمر محافظ
و حارس وجود انسانی است پس اجل نیز از و غافل نیست یَنامُ الرَّجُلُ عَلَی الثُّکلِ
وَلا یَنامُ عَلَی الحَرَبِ وَمَعنی ذلِکَ اَنَّهُ یَصبِرُ عَلی قَتلِ الاَولادِ وَلا یَصبِرُ عَلی سَلبِ
الاَموالِ خواب می‌کند مرد بر قتل فرزند دلبند و خواب نمی‌کند بر ربودن مال
بسبب شدت پیوند معنی کلام آنست که صبر میکند بر قتل فرزندان چه هیچ ندارد
در آن و صبر نمی‌کند بر ربودن اموال چه مکنت بدست آوردن آن و این دلالت
می‌کند بر شغف مرد بر جمع اموال بر تبهٔ که تفضیل می‌نهد بر اعز اقارب چه احتیاج
بیشتر دارد بآن در حصول مطالب و بعضی گویند بنابر آنکه اینجا یکی از فرزندان مرد
بتلف آمد و در رفتن اموال همه بتلف می‌آیند از اهل و عیال که مرا النتنة اشد
مِنَ القَتلِ مَوَدَّةُ الآباءِ قَرابَةٌ بَینَ الاَبناءِ وَالقَرابَةُ اَحوَجُ اِلَی المَوَدَّةِ مِنَ المَوَدَّةِ
اِلَی القَرابَةِ دوستی پدران خویشاوندی است و پیوند میان پسران و قرابت محتاج
تر است بمحبت از محبت بقرابت اِتَّقوا ظُنونَ المُؤمِنینَ فَاِنَّ اللهَ جَعَلَ الحَقَّ عَلی اَلسِنَتِهِم
بپرهیزید از گمانهای مؤمنان که خدای تعالی گردانید حق را روان بر زبانهای ایشان
چه بصفای ضمائر و جلای سرائر و افکار صافیه و حدوس وافیه گویا می‌شود زبانها

ایشان مگر بحق از علامات صادقه کامنه شافیه لا یصدق ایمان عبد حتی یکون
بما فی ید الله اوثق منه بما فی یده راست نمی شود ایمان بنده بیقین تا آنکه باشد
بآنچه هست در ید قدرت خالق زمان و زمین استوارتر بآنچه در دست اوست
از منافع درر بر چرخ برین چه یقین کامل را لازم است حسن رجا و صدق توکل و رضا
قال علیه السلم لانس بن مالک وقد کان بعثه الی طلحة والزبیر لما جاءا الی البصرة
یذکرهما شیئاً سمعه من رسول الله صلی الله علیه وآله فی معناهما فلوی عن ذلک
فرجع الیه فقال انی انسیت ذلک فقال علیه السلم ان کنت کاذبا فضربک الله
بها بیضاء لامعة لا تواریها العمامة یعنی البرص فاصاب انسا هذا الداء فیما بعد بیضاء لامعه
فی وجهه فکان لا یری الا مبترقعا فرمود آن صفدر معارک بانس بن مالک
وقتی که فرستاد او را بسوی طلحه و زبیر چون آمدند ببصره که بیاد دهد ایشان را چیزی
که شنیده بود از پیغمبر صلی الله علیه و آله در معنی صدور این صورت از ایشان چه حضرت
پیغمبر گفته بود بطلحه و زبیر که زود بود که شما مقاتله کنید با امام معصوم و شما از ظالمان
باشید و او مظلوم و انس بود از حاضران مجلس چون روز جمل در آمد آنحضرت او را
فرستاد بسوی ایشان برای شهادت پس انس اعراض کرد از آن شهادت پس باز
گشت بسوی آنحضرت انس بی گفتار آن ملتمس فرمود چرا نگفتی پس گفت فراموش
کردم من آن کار فرمود آنحضرت اگر باشی ای انس دروغگوی در این گفتار
آشکارا کند بتو کردگار و بزند ترا سفیدی درخشانی که نپوشاند آنرا دستار یعنی
علت برص بر رخسار پس رسید بانس این درد در آنچه فرمود در روی او بعد از اندکی
از روزگار پس بود که دیده نمیشد مگر برقع پوشیده خجل و شرمسار وقال علیه السلم
ان للقلوب اقبالاً و ادباراً فاذا اقبلت فاحملوها علی النوافل واذا ادبرت فاقتصروا

بها

بها علی الفرائض و فرمود آنحضرت بدرستی مر دلها را رو نهادنی است و پشت
دادنی پس چون پیش آید حمل کنید ایشان را بر نوافل بجهت نشاط ایشان در کنار آن
فضائل و چون پشت دهند پس اقتصار کنید دلها را بر فریضهای کامل فی القرآن
نبأ ما قبلکم و خبر ما بعدکم و حکم ما بینکم در قرآنست خبر آنچه پیش از شماست
از احوال قرون پیشین و خبر آنچه پس از شماست از امور و احوال و زیستن و حکم
آنچه میان شماست از احکام شرعیه علمیه و عملیه از ضروریات دین ردوا الحجر من حیث
جاء فان الشر لا یدفعه الا الشر باز گردانید سنگ را از جایی که آمد بی درنگ
پس بدرستی که شری که عظیم است در اثر دفع نمی کند الا شر کنایت فرمود بجزا
از شر و بد از جای که آمده از مقابله شر بمثل در اثر کقوله تعالی فاعتدوا
علیه بمثل ما اعتدی کلوخ انداز را پاداش سنگ است وقال علیه السلم
لکاتبه عبید الله بن ابی رافع الق دواتک واطل جلفة قلمک وفرج بین السطور
وقرمط بین الحروف فان ذلک اجدر بصباحة الخط و فرمود آنحضرت بکاتب خود
عبید الله بن ابی رافع اصلاح کن دوات خود را بمداد و دراز ساز سر قلم
خود را تا سریع باشد در امتداد و گشاده کن میان سطور و نزدیک نویس حرفها را
بیکدیگر بی فصول زیرا که آن سزاوارتر است بزیبایی خط در واقع وقال علیه السلم
انا یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الفجار ومعنی ذلک ان المؤمنین یتبعونی
والفجار یتبعون المال کما یتبع النحل یعسوبها وهو رئیسها فرمود آنحضرت که من
مقدم و پادشاه مؤمنانم و مال مقدم و پادشاه فاجران و معنی این آنست که
مؤمنان پیروی من میکنند در افعال و اقوال و فاجران تابعند بمال چنانکه تابع اند
زنبوران پادشاه خود را و او رئیس ایشان است در همه احوال چه امیر المؤمنین علیه السلم

بود مقدم وامام عباد وامر میفرمود ایشانرا بخیر وطاعت ونهی مینمود از شر وفساد
ووجود پاک وپاکیزه واخلاقش پسندیده ومرضیه ونحل راصفات چندی هست که
نمیخورد غیر از پاک وبیرون نمی دهد بجز طیب ونمی نشیند بر نجس وناپاک واگر
احیانا یکی واقع شود بر چیزی که نباشد پاک اورا درمیان خود نگذارند وبزنند
بلکه بکشند واز فرموده پادشاه خود تجاوز ننمایند ودیگر صفات قال له بعض
الیهود ما دفنتم نبیکم حتی اختلفتم فقال له انما اختلفنا عنه لا فیه ولکنکم ما جفت
ارجلکم من البحر حتی قلتم لنبیکم اجعل لنا الها کما لهم الهة قال انکم قوم تجهلون
گفتند بامیر مؤمنان بعضی از جهودان دفن نکردید پیغمبر خود را تا آنکه روی باختلاف
آوردید فرمود در جواب آن جهود ما اختلاف کردیم از و آنچه آورد از کتاب وسنت
که بعضی را نبود با آن علم ومعرفت یا اختلاف در جانشین که بعد از و که قیام نماید
بحفظ وامر دین واختلاف نکردیم در و بشک کردن در نبوت ولیکن شما خشک نشده
بود پاهای شما از دریا تا آنکه گفتید پیغمبر خود را از سر جهل وعمی بگردان برای
ما خدایان همچنانکه مشرکانراست یعنی بتان گفت موسی علیه السلم بدرستی شما گروهید
بغایت نادان چه شک کردن در مرسل انبیا لازم می آید شک کردن در انبیا پس لازم
آید شک شما در نبوت موسی علیه السلم قیل له بای شیء غلبت الاقران فقال ما لقیت
احدا الا اعاننی علی نفسه یومی علیه السلم الی تمکن هیبته فی القلوب گفتند باآنحضرت
که بکدام چیز غالب شدی بر همسران فرمود نرسیدم بهیچ یک از اقران مگر که یاری داد
مرا بر نفس خود روان اشارت میفرماید باین کلام بسوی تمکن هیبتها ودر دلهای
انام وقال علیه السلم لابنه محمد رحمه الله یا بنی انی اخاف علیک الفقر فاستعذ
بالله منه فان الفقر منقصة للدین مدهشة للعقل داعیة للمقت وفرمود آنحضرت

مرپسر

مر پسر خود محمد حنفیه را که بر و باد رحمت خدا که ای پسرک من میترسم بر تو درویشی
یعنی احتیاج تمام پیدا کنی بانام وقانع نشوی بداده ملک علام پس پناه گیر بخدا
ازین فقر وافتقار زیرا که فقر محل نقصان دین است وحسن کردار جایگاه دهشت
عقولست وحیرت افکار خوانده است بخشم آورد کار چه دران شکیبائی نیست
بلکه شکایت است از کردگار وفرموده نبوی که اللهم احینی مسکینا وامتنی
مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین منافی این نیست باین اعتبار وقال علیه السلم
لسائل عن معضلة سل تفقها ولا تسأل تعنتا فان الجاهل المتعلم شبیه بالعالم
وان العالم المتعسف شبیه بالجاهل وفرمود آنحضرت مر سائلی را که سوال کرد از
مسئله پیچیده بجهت فقه آموختن واحکام شرع دانستن وبپرس از جهت زلت جستن
وچراغ جدل ومغالبه برافروختن نه چیزی بی طلب علم اندوختن زیرا که متعلم جاهل
شبیه است بعالم وعالم رونده بی راه مانندست بجاهلی که نیست از دانش پرسوال
از روی طلب علم حسن است نه از روی جهل وجدل که آن غیر مستحسن است
وقال علیه السلم لعبد الله بن العباس وقد اشار علیه فی شیء لم یوافق
رأیه لک ان تشیر علی وأری فاذا عصیتک فاطعنی روایتست که چون عثمان
کشته شد ومردمان بیعت کردند با امیر المؤمنین علیه السلم عبد الله بن عباس آمد
بخدمت آنحضرت وبیعت کرد وگفت یا امیر المؤمنین این امر واقع شد ومن ایمن نیستم
از حیل ومکر اهل زمان پس کتابتی بنویس برای طلحه مشتمل بر استمالت وولایت
بصره بر وی مقرر دادن ونامه ونشان دیگر برای زبیر وحکومت کوفه بوی مسلم کردان
وبیان فرما دران چیزی که دلخوشی ایشان باشد از ان وهمچنین با معاویه در این شیوه
کار فرما ودران نامه ذکر قرابت وصله ارحام وتفویض ولایت شام بوی باز نما

تا بیاید و با تو بیعت کند پس اگر این صورت گرفت بفرموده تو عمل باید والا بجای
او دیگری نصب فرما تا بجا رفتن بموج در بیاید و سکون و آرام یابد آنحضرت فرمود
معاذ الله که من دین خود را بفساد آرم از برای دنیای غیر خود اینست که فرمود
مر ابن عباس را در آن حال که اشارت کرد بر آنحضرت در چیزی که نبود موافق
رای آن حمیده خصال مر تراست که اشارت کنی بر من و ببینی که چیست نزد من
مستحسن پس چون فرمان تو نبرم اطاعت کنی مرا بطریق احسن وَرُوِیَ اَنَّهُ عَلَیْهِ السَّلَمْ
لَمَّا وَرَدَ الْکُوفَةَ قَادِمًا مِنْ صِفِّینَ مَرَّ بِالشِّبَامِیِّینَ فَسَمِعَ بُکَاءَ النِّسَاءِ عَلَی قَتْلَی صِفِّینَ
وَخَرَجَ اِلَیْهِ حَرْبُ بْنُ شُرَحْبِیلَ الشِّبَامِیُّ وَکَانَ مِنْ وُجُوهِ قَوْمِهِ فَقَالَ اَتَغْلِبُکُمْ
نِسَاؤُکُمْ عَلَی مَا اَسْمَعُ اَلَا تَنْهَوْنَهُنَّ عَنْ هَذَا الرَّنِینِ وَاَقْبَلَ یَمْشِی مَعَهُ وَهُوَ عَلَیْهِ السَّلَمْ
رَاکِبٌ فَقَالَ لَهُ ارْجِعْ فَاِنَّ مَشْیَ مِثْلِکَ مَعَ مِثْلِی فِتْنَةٌ لِلْوَالِی وَمَذَلَّةٌ لِلْمُؤْمِنِ
مرویست که آنحضرت علیه السلم چون آمد بکوفه در حال آمدن از صفین گذشت
بشبامیین و شبام بکسر شین قبیله ایست از عرب شنید گریه زنان را بر کشتهای صفین
و بیرون آمد بسوی آنحضرت حرب بن شرحبیل شبامی و بود از رؤسا و اشراف قوم
خود آن مرد گرامی فرمود جوی که آیا غالب میشوند بر شما زنان شما بر آنچه میشنوم
آیا نهی نمی کنید ایشان را ازین ناله و بکا و روآورد که برود با امیر المؤمنین علیه السلام
و آنحضرت سوار بود فرمود او را که باز گرد زیرا که رفتن مثل تو با مثل من فتنه است
برای والی و محل خواریست برای مؤمن و اهانی بمعنی خدمت رعیت مر والی راست
و این احتراز است از حب جاه باستخدام غیر که نا رواست قَالَ عَلَیْهِ السَّلَمْ وَقَدْ مَرَّ
بِقَتْلَی الْخَوَارِجِ یَوْمَ النَّهْرَوَانِ بُؤْسًا لَکُمْ لَقَدْ ضَرَّکُمْ مَنْ غَرَّکُمْ فَقِیلَ لَهُ مَنْ غَرَّهُمْ
یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ فَقَالَ الشَّیْطَانُ الْمُضِلُّ وَالْاَنْفُسُ الْاَمَّارَةُ بِالسُّوءِ غَرَّتْهُمْ

بالامانی

بِالْاَمَانِیِّ وَفَسَحَتْ لَهُمْ بِالْمَعَاصِی وَوَعَدَتْهُمُ الْاِظْهَارَ فَاقْتَحَمَتْ بِهِمُ النَّارَ
فرمود امیر مؤمنان در آن حال که گذشت بکشتهای خارجیان در روز نهروان
سختی باد شما را بدرستی که ضرر رسانید بشما کسی که فریب داد شما را گفتند مر او را
که که فریب داد ایشان را یا امیر المؤمنین فرمود شیطان گمراه کننده مردمان از راه
دین و نفسهای فرماینده ببدی و عصیان فریب داد ایشان را از روی کین بآرزوهای
باطل و گشاده کرد ایشان را بمعاصی و رذائل و وعده داد ایشان را بغالب گردانیدن
در کارزار پس در آوردند ایشان را بسرعت در نار اِتَّقُوا مَعَاصِیَ اللهِ فِی الْخَلَوَاتِ
فَاِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاکِمُ بپرهیزید در خلوتها از معصیتهای الله که بدرستی گواه حاکم است
بجزا دادن گناه قَالَ عَلَیْهِ السَّلَمْ لَمَّا بَلَغَهُ قَتْلُ مُحَمَّدِ بْنِ اَبِی بَکْرٍ اِنَّ حُزْنَنَا
عَلَی قَدْرِ سُرُورِهِمْ بِهِ اِلَّا اَنَّهُمْ نَقَصُوا بَغِیضًا وَنَقَصْنَا حَبِیبًا فرمود چون رسید
خبر قتل محمد بن ابی بکر بدرستی اندوه ما بر موت او بر قدر و اندازه شادی
ایشانست بر موت او لیکن این قدر هست که نقصان شد از ایشان دشمنی و کم شد
از ما دوستی مؤمنی اَلْعُمْرُ الَّذِی اَعْذَرَ اللهُ فِیهِ اِلَی ابْنِ آدَمَ سِتُّونَ سَنَةً عمری
که عذر آورد خدای عالم درو بسوی پسر آدم و مهلت داد او را در وی بتحصیل تقوی
و صالح اعمال هست شصت سال مَا ظَفِرَ مَنْ ظَفِرَ الْاِثْمُ بِهِ وَالْغَالِبُ بِالشَّرِّ مَغْلُوبٌ
فیروزی نیافت آن ستمکار گمراه که فیروزی یافت بسبب او گناه زیرا که او مقهور است
در درگاه اله و غالب بشر مغلوب است بی اشتباه چه او مغلوب نفس و هواست
که بد ترین دشمن اعادی است و چگونه مظفر باشد کسی که در جنگ دشمن بدتر باشد
و هر که بر هوای نفس خود ظفر نتواند یافت چگونه بر غیر ظفر یابد و اگرچه ظفر باشد
بحسب صورت لیکن بحسب حقیقت هست هزیمت اِنَّ اللهَ تَعَالَی فَرَضَ فِی اَمْوَالِ

الاغنیاء اقوات الفقراء فما جاع فقیر الا بما منع غنی والله تعالی سائلهم
عن ذلک بدرستی خدای تعالی فرض کردانید در مالهای توانکران توتهای
فقیران که زکوة دهند بمستحقان پس کرسنه نشد هیچ فقیر مضطر مکر بسبب منع
توانکر و خدای تعالی سوال کننده ایشانست در روز محشر الاستغناء عن العذر
اعز من الصدق به بی نیاز شدن از عذر آوردن بطاعت کردن بهترست
برای عزت نفس با انتباه از راستی عذر در ارتکاب کناه زیرا که صاحب اعتذار
لاحق میشود بذلتی پیش از شایع شدن عذر او در افواه انّ ما یلزم شکر نعمة الله تعالی
ان لا تستعینوا بنعمه علی معاصیه کمترین چیزی که لازم است شما را برای خدای
تعالی اینست که یاری نخواهید بنعمتهای او بر معصیتهای او چه وضع نعمت برای استعانت
بر طاعت پس کمتر از ان نشاید که ترک معصیت نماید و اکر مدد طاعت کند کوی سعادت
ربابید ان الله تعالی جعل الطاعة غنیمة الاکیاس عند تفریط العجزة بدرستی خدای تعالی
کردانید طاعت غنیمت زیرکان نزد تقصیر کردن عاجزان از طاعت حضرت منان
چه زیرکان استعمال میکنند در چیزی که سزاوارست و ایشان تقصیر مینمایند در انچه
زیان کردکارست السلطان وزعة الله فی ارضه پادشاهان عادل بازدارندکان
خدایند جاهل عامل را در زمین او از ارتکاب عصیان و رذائل المؤمن بشره فی وجهه
وحزنه فی قلبه اوسع شیء صدرا واذل شیء نفسا یکره الرفعة ویشنأ السمعة طویل
غمه بعید همه کثیر صمته مشغول وقته شکور صبور مغمور بفکره ضنین
بخلته سهل الخلیقة لین العریکة نفسه اصلب من الصلد وهو اذل من العبد
مؤمن شادی او هست در رخسار او و اندوه او هست در دل افکار او بشره برافروخته
و دل سوخته کنجاننده ترین چیزیست بسینه بسبب معارف و صفات پسندیده خوارترین

علامت مؤمن

چیزیست

چیزیست بنفس کینه برای تواضع و فروتنی خالق آسمان و زمین با دل بی کینه مکروه
می آیدش برتری و رفعت و دشمن میدارد ریا و سمعت دراز ست غم او بجهت قلت
زاد سفر آخرت دور ست قصد و همت او در طلب مطالب عالیه بسیارست خاموشی
او بجهت کثرت فکرت در حصول مآرب متعالیه مشغول است وقت او بذکر و طاعت
پروردکار بغایت شکر کزارست بنعمتهای او بر بلا و کارها صابرست و شکیبا بنزول مصیبت
و بلا فرو برده شده است در بحر اندیشه و همیشه هست او را فرمان برداری پیشه
بخیل است بیاد کردن حاجت بدیکران مکر به بی نیاز روزی رسان سهلست خوی او
و آسان نرم است طبیعت او بی تکبر و نخوت نفس او سخت ترست از سنک بجهت دین
و استحکام عقیدت و شجاعت و قوت و او خوارترست از بنده درم خریده بواسطه
کمال عبودیت لو رأی العبد الاجل ومسیره لابغض الامل وغروره اکر ببیند
بنده اجل را و جای سیر خود را از سفر دور و هر آینه دشمن دارد امل را و فریب و غرور
او را در همه امور لکل امرئ فی ماله شریکان الوارث والحوادث مر هر مردی را
در مال او دو شریکست یکی وارث دوم حوادث و اکر در راه خدا و ابنا زهر دو درست
ثواب آخرت پیوست الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر دعا کننده بدرکاه الله
عز و جل بی وسیله عمل همچو اندازنده تیرست بی زه کمان العلم علمان مطبوع
ومسموع ولا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع علم دو علمست از اصول و فروع
یکی مطبوع که طبیعت عقل درو کافی باشد چون اثبات صانع و توحید و عدل
و صفات ثبوتی و سلبی و نبوت و امامت و معاد که این پنج اصل معلوم میشود بطبیعت
عقل که می نامند او را مطبوع دوم مسموع چون مسائلی که متعلق است بسمع چون
حکمهای مشروع که می کویند او را فروع و سود ندهد مسموع وقتی که نباشد مطبوع

چه علوم نقلیه فروع علوم عقلیه اند و لهذا صحت عبادات منوط است بر اصول
خمسه مذکوره صَوابُ الرَّأيِ بِالدُّوَلِ وَيَذْهَبُ بِذَهابِها صواب رای و اندیشه
وابسته بدولتهاست و میرود برفتن آنها و آمدن آنها الْعَفافُ زِينَةُ الْفَقْرِ وَالشُّكْرُ
زِينَةُ الْغِنى باز ایستادن از حرام و خود را نگاه داشتن از سوال آرایش درویشی است
و شکر گزاری آرایش توانگریست و افزون اندیشی است يَوْمُ الْعَدْلِ عَلَى الظّالِمِ أَشَدُّ
مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ روز عدل کردگار بر ستمکار سخت ترست از روز ستم
ستم رسیده دل افکار وقال عليه السلام الأَقاوِيلُ مَحْفُوظَةٌ وَالسَّرائِرُ مَبْلُوَّةٌ
وَكُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ وَالنّاسُ مَنْقُوصُونَ مَدْخُولُونَ إِلّا مَنْ عَصَمَ اللهُ
سائِلُهُمْ مُتَعَنِّتٌ وَمُجِيبُهُمْ مُتَكَلِّفٌ يَكادُ أَفْضَلُهُمْ رَأْياً يَرُدُّهُ عَنْ فَضْلِ رَأْيِهِ الرِّضى
وَالسُّخْطُ وَيَكادُ أَصْلَبُهُمْ عُوداً تَنْكَؤُهُ اللَّحْظَةُ وَتَسْتَحِيلُهُ الْكَلِمَةُ الْواحِدَةُ مَعاشِرَ
النّاسِ اتَّقُوا اللهَ فَكَمْ مِنْ مُؤَمِّلٍ ما لا يَبْلُغُهُ وَبانٍ ما لا يَسْكُنُهُ وَجامِعٍ ما سَوْفَ
يَتْرُكُهُ وَلَعَلَّهُ مِنْ باطِلٍ جَمَعَهُ وَمِنْ حَقٍّ مَنَعَهُ أَصابَهُ حَراماً وَاحْتَمَلَ بِهِ آثاماً
فَباءَ بِوِزْرِهِ وَقَدِمَ عَلى رَبِّهِ آسِفاً لاهِفاً قَدْ خَسِرَ الدُّنْيا وَالْآخِرَةَ ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ
الْمُبِينُ و فرمود آنحضرت که گفتارها نگاه داشته شده است در صحائف اعمال و احوال
نیات و عقاید آزموده شده است و پرسیده شده در روز قیامت مانند امثال
و هر نفسی آنچه اندوخت در گروست و گرفتار مردمان ناقص کرده شده اند در عقلها
ایشانست علت و عیب بسیار مگر کسی که نگاه داشته شده است از گردکار سوال
کننده ایشان رنج جوینده است و جواب دهنده ایشان رنج کشنده است و بهتر
گوینده نزدیکست که فاضلترین ایشان باندیشه باز دارد و را از فضل اندیشه او
رضا و سخط بواسطه خشنودی از کاری و خشم بر کاری دیگر در اندازد در غلط یعنی

ایشان

ایشان او بجواب کلام نه از روی ایقان و اتقان باشد بجهت قلت بضاعت و رداءت نفس
پاسخی نماید که منتفع شود با وخصم یا راهی کرد و خواه حق یا باطل و باشد آن
بی فایده و عاقل و نزدیکست که سخت ترین ایشان باشد بچوب درخت یعنی استوار
ترین در دینها که خراشد او را و موش باشد در و نگریستن شیطان لعین ببین و از حال
گرداند او را یکلمه از آرزوی نفس بی تمکین ای گروه مردمان بپرهیزید از خدای
تان که بسا امیدوار بچیزی که نرسد بآن و نه بیند و بسا باکننده چیزی که در و
ننشیند و جمع کننده مال که بر جا گذارد و از آن بهره برندارد و شاید که آن مال را
از باطل گرد آورده باشد و از حق منع کرده رسیده باشد باو حرامی و بر داشته
باشد بآن حرام جزا و گناهی و اثامی پس باز گردد بگرانی آن گناهان و آید بر پروردگار
خود اندوه خورده پشیمان زیان کرده درین جهان و در آن جهان آن حال او است
زیان کاری روشن بغایت خسران مِنَ الْعِصْمَةِ تَعَذُّرُ الْمَعاصِي از اسباب عصمت است
و خلاصی تعذر و دشواری حصول معاصی چه عصمت ملکه ترک معاصی است
و آن ملکه حاصل میشود از عادت کردن ترک بجهت نیافتن عاصی از اسباب معاصی
ماءُ وَجْهِكَ جامِدٌ يُقْطِرُهُ السُّؤالُ فَانْظُرْ عِنْدَ مَنْ تُقْطِرُهُ آب روی تو که حیات
یا عرق یا بکا نزد سوال بجهت حیا از کار بر عنا بسته است بر رخسار که میچکاند
آنرا سوال پس بنگر که نزد که میچکانی آنرا بهر حال الثَّناءُ بِأَكْثَرَ مِنَ الِاسْتِحْقاقِ
مَلَقٌ وَالتَّقْصِيرُ عَنِ الِاسْتِحْقاقِ عِيٌّ أَوْ حَسَدٌ ثنا گفتن به بیشتر از استحقاق تملق
شدیدست و چاپلوسی و نفاق و کوتاه کردن از استحقاق در ماندن است یا حسد
بردن و عدم وفاق پس ثنا باید گفت بقدر استحقاق أَشَدُّ الذُّنُوبِ عِنْدَ اللهِ
ما اسْتَهانَ بِهِ صاحِبُهُ سخت ترین گناهان نزد حق سبحانه و تعالی آنست که خوار

دارد آنرا صاحب آن و نبیند بیند از آنچه آن مستلزم جرأتست در عصیان بی خوف
و بیم و مؤیدست باین قول الهی که وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ وقال
علیه السلام مَنْ نَظَرَ فِي عَيْبِ نَفْسِهِ اشْتَغَلَ عَنْ عَيْبِ غَيْرِهِ وَمَنْ رَضِيَ بِرِزْقِ اللَّهِ
لَمْ يَحْزَنْ عَلَى مَا فَاتَهُ وَمَنْ سَلَّ سَيْفَ الْبَغْيِ قُتِلَ بِهِ وَمَنْ كَابَدَ الْأُمُورَ عَطِبَ
وَمَنِ اقْتَحَمَ اللُّجَجَ غَرِقَ وَمَنْ دَخَلَ مَدَاخِلَ السُّوءِ اتُّهِمَ وَمَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ
خَطَاؤُهُ وَمَنْ كَثُرَ خَطَاؤُهُ قَلَّ حَيَاؤُهُ وَمَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ وَمَنْ قَلَّ وَرَعُهُ
مَاتَ قَلْبُهُ وَمَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ وَمَنْ نَظَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ فَأَنْكَرَهَا
ثُمَّ رَضِيَهَا لِنَفْسِهِ فَذَلِكَ الْأَحْمَقُ بِعَيْنِهِ وَمَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ الْمَوْتِ رَضِيَ مِنَ الدُّنْيَا بِالْيَسِيرِ
وَمَنْ عَلِمَ أَنَّ كَلَامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَعْنِيهِ و فرمود آنحضرت کسی که نظر کرد
در عیب نفس خود بتحقیق مشغول شد از دیدن عیب غیر خود بر وجه عبرت و کسی که
خشنود گشت بروزی دادن خدا او را اندوه نکشید بر آنچه فوت شد از وی در دنیا و کسی
که کشید شمشیر ستم را و بناحق کشت تنی را از بنی آدم کشته شد بآن شمشیر ستم بجهت
وجوب مجازات در میان اهل عالم و کسی که بنفس خود رنج کشید هلاک کرد بدو کسی
که انداخت خود را در میان دریا و پیش گرفت حرب و تدبیر ملک برنج و عنا غرق شد
قطعا و کسی که در آمد بمواضع در آمدن بدی متهم شد از بجزوی و کسی که بسیارست
کلام او بسیارست خطای او و هر که بسیارست خطای او اندکست حیای او بجهت بسیاری
بیباکی کردن با مردمان بچیزی که حیا می‌کنند از آن و کسی که اندکست حیا و شرمساری
او اندکست ورع و پرهیزکاری او چه حیا شعبه ایست از ورع و کسی که اندکست
ورع او مرده است دل او چه حیات دل بلزوم اعمال جمیله و افعال حمیده میگردد
حاصل و هر که مرد دل او و خالی شد از علم و عمل بموجب فرموده پروردگار در آید

بنا

بنا بر چه کسی که قادر نیست بر ضبط کلام کثیر بجهت خطای بسیار اکتفا کند به یسیر
تا از خطا کثیر محفوظ ماند همچو راعی که نگه داشت اغنام اندک اقدرست و اگر بسیار
شد ضبط آن متعذرست آنگاه گرگان در میان در می‌آیند و گوسفندان را می‌ربایند
و کسی که نظر کرد در عیوب مردمان پس انکار کرد بآن عیبهای ایشان پس از آن
راضی شد برای نفس خود بآن عیوب پس آنکس بعینه بحماقت موصوف است
و معیوب و کسی که بسیار کرد یاد مرگ را خشنود شود از دنیا باندکی از برگ
و چون دانست که گذاشتنی است هیچ بد از و کناره گرفتن و ترک و کسی که دانست
که کلام او از کردار اوست اندکی شد گفتار او مگر در آنچه مهم است او را و ناچار
بجهت علم او بآنکه سخن را بر وی می‌نویسند و بر فضول او مواخذه می‌کنند و جزا می‌دهند
در دار القرار لِلظَّالِمِ مِنَ الرِّجَالِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ يَظْلِمُ مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَةِ وَمَنْ دُونَهُ
بِالْغَلَبَةِ وَيُظَاهِرُ الْقَوْمَ الظَّلَمَةَ مر ستمکار را از مردان سه علامتست ستم می‌کند
کسی را که در بالای اوست بمعصیت همچو عدم فرمان او امام را علیه السلام و کسی را که
در زیر اوست بغلبه کردن در حقوق و هم پشتی میکند گروهی را که ظالم اند از اهل
عقوق عِنْدَ تَنَاهِي الشِّدَّةِ تَكُونُ الْفَرْجَةُ وَعِنْدَ تَضَايُقِ حَلَقِ الْبَلَاءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ
نزد پایان رسیدن سختی میباشد گشایش و نزد تنگ شدن حلقهاء بلا می‌باشد آسانی
و آسایش وقال علیه السلام لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ لَا تَجْعَلَنَّ أَكْثَرَ شُغْلِكَ بِأَهْلِكَ وَوَلَدِكَ
فَإِنْ يَكُنْ أَهْلُكَ وَوَلَدُكَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَوْلِيَاءَهُ وَإِنْ يَكُونُوا أَعْدَاءَ اللَّهِ
فَمَا هَمُّكَ وَشُغْلُكَ بِأَعْدَاءِ اللَّهِ و فرمود آنحضرت مر بعضی اصحاب خود را باین خطاب
که مگردان بیشتر شغل خود را بکار اهل و فرزند خودت را پس اگر باشند اهل و فرزند
تو دوستان خدای تعالی پس بدرستی حق جل و علا ضایع نمیسازد دوستان خود را

اصلا و اگر باشند دشمنان خدا پس چیست غم تو و مشغولی تو بدشمنان خدا عز و علا
اکبر العیب أن تعیب ما فیک مثله بزرگترین عیب بلاریب آنست که عیب کنی چیزی را
که باشد در تو مانند آن عیب هنأ بحضرته رجل رجلاً بغلام ولد له فقال لیهنک
الفارس فقال علیه السلم لا تقل ذلک ولکن قل شکرت الواهب وبورک لک
فی الموهوب وبلغ اشده ورزقت بره آورده اند که تهنیت کرد بحضور آنحضرت
مردی مردی را به پسری که متولد شده بود او را که عطاء خوشگوار دهاد ترا سوار
آنحضرت علیه السلم فرمود که مگوی این را و لیکن بگوی شاکر باشی خداوند واهب را
و برکت داده شده ترا در بخشیده شده طیب و برساد بسن قوت و کمال و روزی
تو شواد نیکوئی او در مال مرویست که روزی عبد الله عباس بجماعت نماز ظهر
حاضر نشد امیر المؤمنین علیه السلم پرسید احوال او را مردی گفت که او را فرزندی
شده درین روز آنحضرت فرمود و او را تهنیت مولود گفت بهمین که اینجا ذکر نمود
بعد از ان گفت چه نام کردی او را عبد الله گفت آنچه شما نام فرمائید چگونه سبقت کنم
در تسمیه او دست مبارک بر حنک او نهاد و چیزی خواند و فرمود که فرا گیر ای پدر
پادشاهان من او را علی نام کردم و کنیت ابو الحسن پس از ین پسری باشد او را محمد نام
و محمد را پسری علی نام و از و عبد الله نام و او اول خلفای عباسیه بود که بسفاح ملقب
و بعد از ان ابو جعفر دوانقی تا مستعصم و بنی رجل من عماله بناء فخما فقال اطلعت
الورق رؤسها ان البناء لیصف لک الغنی بنا کرد مردی از کارداران آنحضرت
بناء عظیمی را در ان وقت فرمود بر آوردند ورقها سرهای خود را از بنا بدرستی این بنا
وصف می کند ترا بغنا استعاره ملیحه ایست از اظهار غنی بدین وجه و قیل له لو سد
علی رجل باب بیت و ترک فیه من این کان یأتیه رزقه فقال من حیث یأتیه

اجله

اجله گفتند با آنحضرت که اگر بسته شود بر مردی در خانه اش و بگذارند او را در خانه
از کجا بدو آید روزی که او را باید فرمود از انجا که اجل او بدو آید وعزی قوماً
عن میت فقال ان هذا الامر لیس بکم بدأ ولا الیکم انتهی وقد کان صاحبکم هذا
یسافر فعدوه فی بعض اسفاره فان قدم علیکم والا قدمتم علیه تعزیت گفتند آنحضرت
گروهی را از مرده ازیشان پس فرمود بدرستی این کار نیست که بشما آغاز کرد و نه بشما
روی بنهایت آورد و بتحقیق بود همراه شما این مرده که مسافرت میکرد پس بشمارید او را
در بعضی سفرهای خودش پس اگر بیاید از سفر بشما فبها و اگر نه شما پیش شوند ابد
برد قطعاً ایها الناس لیرکم الله من النعمة وجلین کما یریکم من النقمة فرقین انه
من وسع علیه فی ذات یده فلم یر ذلک استدراجاً فقد امن مخوفاً ومن ضیق علیه
فی ذات یده فلم یر ذلک اختباراً فقد ضیع مأمولاً ای مردمان باید که ببیند شما را
خدا از نعمت ترسان همچنانکه می بیند شما را از عقوبت هراسان بدرستی کسی که فراخ
کرده شد بر و آنچه در دست دارد از متاع دنیا پس ندید آنرا اندک اندک بغریب
نزدیک گردانیدن بعقوبت خدا پس بتحقیق ایمن شد از کار ترسیده شده با بلا پس
واجبست مقابله آن نعمت بشکر مولی و کسی که تنگ ساخته بر و آنچه در دست اوست
پس ندید آنرا آزمودن پس ضایع ساخت امید داشته را این اشارتست بانکه نعمت
بلاست و واجب است مقابله او بشکر همچنانکه نقمت بلاست و واجبست مقابله او
بصبر یا اسری الرغبة اقصروا فان المعرج علی الدنیا لا یروعه منها الا صریف انیاب
الحدثان ایها الناس تولوا من انفسکم تأدیبها واعدلوا بها عن ضراوة عاداتها
ای اسیران رغبت و آرزو نفس و هوا کوتاه سازید آرزو را درین سرا زیرا که باز
رونده بر دنیا و میل کننده بدین سرا باز نمی گرداند و بیم رساند او را از ان تنگنا مگر

آوان دنیا نهای فتنهای حادثات که گرفتاریهای اوست وبیان ای مردمان باشر
شوید بتادیب نفسها پیش از فوت وبگردانید نفسهارا از جرات کردن بر گرفتن صید
عادتهای خودش از هوا وآرزو که مضرند بعد از موت لَا تَظُنَّنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَحَدٍ
سُوءًا وَأَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مُحْتَمَلًا گمان مبر بدی را بسخنی بکلمه که بیرون آید از دهان
یکی وحال آنکه تو یابی مران کلمه را در خیر محلی چه بر خیر حمل کردن آن از مکارم اخلاق است
ومحاسن اشفاق إِذَا كَانَتْ لَكَ إِلَى اللَّهِ حَاجَةٌ فَابْدَأْ بِمَسْأَلَةِ الصَّلَوةِ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ ثُمَّ سَلْ حَاجَتَكَ فَإِنَّ اللَّهَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُسْأَلَ حَاجَتَيْنِ فَيَقْضِيَ إِحْدَاهُمَا
وَيَمْنَعَ الْأُخْرَى چون باشد ترا حاجتی بدرگاه الله پس آغاز کن بدرخواستن صلوة
بر حضرت رسالت پناه وآل هدایت انتباه پس درخواه حاجت خودرا از الله چه حق
سبحانه وتعالی کریمترست از آنکه درخواهند از و دو حاجت را پس روا کند یکی از آنها
ومنع نماید از ان دیگر وبگذارد ناروا این مثل سوال رعیت است از امیر بوسیله وزیر
پس پیغمبر صلی الله علیه وآله شفاعت خواه است مرکاه صلوات فرستاد نذیر وقبل
از حاجت وآن روا میشود بی اشتباه مَنْ ضَنَّ بِعِرْضِهِ فَلْيَدَعِ الْمِرَاءَ هر که بخل کند بعرض
خود وترسد از بدگویان پس باید که ترک نماید خصومت کردن را خصوصا با عیب
جویان مِنَ الْخُرْقِ الْمُعَاجَلَةُ قَبْلَ الْإِمْكَانِ وَالْأَنَاةُ بَعْدَ الْفُرْصَةِ از بیدانشی وحماقت است
تعجیل نمودن در کارها پیش از امکان وطاقت وسستی کردن بعد از فرصت ووقت
چه یکی طرف افراط است ودیگر جانب تفریط ومعلوم است که هردو مذموم است لَا
تَسْأَلْ عَمَّا لَا يَكُونُ فَفِي الَّذِي قَدْ كَانَ لَكَ شُغُلٌ مپرس از آنچه بوقوع نیامده از حوادث
پس در آنچه واقع شده مرترا شغل است باستنباط احکام ودقیقه آن بجهت وجود باعث
أَلْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ وَالْاِعْتِبَارُ مُنْذِرٌ نَاصِحٌ وَكَفَى أَدَباً لِنَفْسِكَ تَجَنُّبُكَ مَا كَرِهْتَهُ
لغیرک

لِغَيْرِكَ اندیشه آینه ایست صافی از برای انتقاش صور معقوله درو همچو انتقاش
مرآت بصور محسوسه که هست در مثال وافی وعبرت گرفتن از احوال نیک وبد
و از اهوال وفضایح بیم کننده ایست ناصح وکافی است برای ادب کردن نفس خودت
بجهت دور شدن تو از چیزی که مکروه می شمری آنرا برای غیر الْعِلْمُ مَقْرُونٌ بِالْعَمَلِ فَمَنْ عَلِمَ
عَمِلَ وَالْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَإِلَّا ارْتَحَلَ علم مقرون است بعمل بمقتضای
حکمت خدای عز وجل چه علم قوت کمال نظری است وعمل قوت کمال عملی وکمال نفس
انسانی حاصل نمیشود بهیچ حال بی این دو کمال پس کسی که عالم شود لازم است
که روی بعمل آرد والا از ان هیچ فائده ندارد ودرین حال با جاهل یکسان است بعدم
فائده بی قال وعلم آواز میدهد بعمل بزبان حال پس اگر اجابت عمل کرده زیاد
شد بحصول پیوست کمال واگر اجابت نکرد یافت آن علم نیز زوال وروی آورد
از و بارتحال بسبب عدم نفع وعبث شد زحمت او که کشیده بود در صرف وسال ومع
ذلک مواخذ شد بحضرت ذی الجلال وقال علیه السلام يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَتَاعُ
الدُّنْيَا حُطَامٌ مُوبِئٌ فَتَجَنَّبُوا مَرْعَاهُ قُلْعَتُهَا أَحْظَى مِنْ طُمَأْنِينَتِهَا وَبُلْغَتُهَا أَزْكَى
مِنْ ثَرْوَتِهَا حُكِمَ عَلَى مُكْثِرٍ بِهَا بِالْفَاقَةِ وَأُعِينَ مَنْ غَنِيَ عَنْهَا بِالرَّاحَةِ مَنْ رَاقَهُ
زِبْرِجُهَا أَعْقَبَتْ نَاظِرَيْهِ كَمَهاً وَمَنِ اسْتَشْعَرَ الشَّغَفَ بِهَا مَلَأَتْ ضَمِيرَهُ أَشْجَاناً
لَهُنَّ رَقْصٌ عَلَى سُوَيْدَاءِ قَلْبِهِ هَمٌّ يَشْغَلُهُ وَهَمٌّ يَحْزُنُهُ حَتَّى يُؤْخَذَ بِكَظَمِهِ فَيُلْقَى
بِالْفَضَاءِ مُنْقَطِعاً أَبْهَرَاهُ هَيِّناً عَلَى اللَّهِ فَنَاؤُهُ وَعَلَى الْإِخْوَانِ إِلْقَاؤُهُ وَإِنَّمَا يَنْظُرُ الْمُؤْمِنُ
إِلَى الدُّنْيَا بِعَيْنِ الْاِعْتِبَارِ وَيَقْتَاتُ مِنْهَا بِبَطْنِ الْاِضْطِرَارِ وَيَسْمَعُ فِيهَا بِأُذُنِ الْمَقْتِ
وَالْإِبْغَاضِ إِنْ قِيلَ أَثْرَى قِيلَ أَكْدَى وَإِنْ فُرِحَ لَهُ بِالْبَقَاءِ حُزِنَ لَهُ بِالْفَنَاءِ هَذَا
وَلَمْ يَأْتِهِمْ يَوْمٌ فِيهِ يُبْلِسُونَ ای مردمان متاع دنیا که بازنده گیاه ریزه خشکیست

که نگهداشتن او در آخرت مضرّتست و هلاک سازنده پس دور شوید از چراگاهی که
بر کندن از و باستعجال سودمند نیست از آرام گرفتن در و بفراغت بال و اندکی
از قوت که با دو روزی کذرانند پاکتر هست از توانگر شدن در وی چه بدان درست
وبال و حکم کرده اند بر بسیار مال شدن او با بدرویشی و یاری داده اند کسی را که بی‌نیاز
شد از وی بسبب قناعت بآسایش و نیک اندیشی کسی را که بعجب آورد او را آرایش
دنیا در پی آورد دیده و چشم او کوری مادرزاد را چه پوشیده است دیدهٔ بصیرتش
از آنچه پیدا و روشنست از اهوال آخرت وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى
و کسی که فرا گرفت محبت دنیا را شعار پیراهن ضمیر او را باشد وهمها و آنرا روان هموم
و غموم راست اضطراب و حرکت بر بیان دل آن مشغوف که حرکت فکرست و خیال در
اهتمام زینت دنیا و بدرود نامدن معروف و غمی که مشغول میگرداند او را و قصدی که
بانبوه میرسانند او را تا آنکه فرا گرفته میشود در راه نفس آن مغرور که کنایت از موتست
پس انداخته میشود بفضای تیور در آنحال که بریده است رگهای دل آن مغرور
آسانست بر خدا فانی ساختن او و بموت و برپا داشتن انداختن او در گور بدرستی
که مؤمن نظر میکند بدنیا بدیدهٔ اعتبار و سوت فرا میگیرد از وی بکم اضطرار و میشنود
در وی بگوش دشمن داشتن و او را دشمن عظیم پند آشتن اگر گویند توانگری یافت
گویند که باندک چیزی شتافت چه لذت او آمیخته است بمضرت و اگر شاد کندش
ببقا اندوهناک سازندش بعنا و این بلا و اینا احوال پیش از آن اجال است چنانکه فرمود
و حال آنکه نیامد بایشان روزی که نومید شوند از رحمت حضرت عزت که هست
آن روز قیامت إِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ وَضَعَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ وَالْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ
ذِيَادَةً لِعِبَادِهِ عَنْ نِقْمَتِهِ وَحِيَاشَةً لَهُمْ إِلَى جَنَّتِهِ بدرستی خدای تعالی نهاد

ثواب را

ثواب را بر طاعت خود و عقاب را بر معصیت خود بجهت باز داشتن بندگان از عقوبت
او و جمع کردن ایشان بهشت و مثوبت او وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ
زَمَانٌ لَا يَبْقَى فِيهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَمِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ مَسَاجِدُهُمْ
يَوْمَئِذٍ عَامِرَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى سُكَّانُهَا وَعُمَّارُهَا شَرُّ أَهْلِ الْأَرْضِ مِنْهُمْ
تَخْرُجُ الْفِتْنَةُ وَإِلَيْهِمْ تَأْوِي الْخَطِيئَةُ يَرُدُّونَ مَنْ شَذَّ عَنْهَا فِيهَا وَيَسُوقُونَ
مَنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا إِلَيْهَا يَقُولُ اللهُ سُبْحَانَهُ فَبِي حَلَفْتُ لَأَبْعَثَنَّ عَلَى أُولَئِكَ فِتْنَةً أَتْرُكُ
الْحَكِيمَ فِيهَا حَيْرَانَ وَقَدْ فَعَلَ وَنَحْنُ نَسْتَقِيلُ اللهَ عَثْرَةَ الْغَفْلَةِ و فرمود آنحضرت
که می‌آید بر مردمان زمانی که باقی نماند در آن زمان از قرآن مگر اثر او که تلاوتست
بزبان نه عمل بآن بارکان و دل نماند خبری از آن و نه اسلام مگر نام مساجد ایشان
احوال الزمان در آن وقت آبادان باشد از بنا و ویران باشد از هدی چه با وجود امام معصوم اقتدا
بغیر امام نامعصوم ویرانی دینست هرچند که مسجد باشد بدترین ساکنان و عمارت
کنندگان مساجد بدترین اهل زمین باشند باعمال کاسده و عقاید فاسده از ایشان
بیرون آید فتنهٔ جانکاه و بسوی ایشان ماوی و پناه گیرد گناه باز گردانند کسی را
که تنها ماند از آن فتنه در و بعتاب و برانند کسی را که واپس ماند از و بسوی او
بشتاب میفرماید خداوند عالمیان که بخود سوگند میخورم که هر آینه برانگیزانم بسوی
ایشان فتنهٔ که بگذارم حلیم حکیم را در آن حیران و بتحقیق کرد آنچنان و ما آمرزش
میخواهیم از خدای رحمان گناه غفلت را از طاعت و فرمان و کلمهٔ وقد فعل دلالت
دارد بر آن که آنحضرت در یافته آن زمان را پس باید دید که چگونه باشد حال دیگر
زمان از آن زمان وَرُوِيَ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَلَّمَا اعْتَدَلَ بِهِ الْمِنْبَرُ إِلَّا قَالَ أَمَامَ خُطْبَتِهِ
أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللهَ فَمَا خُلِقَ امْرُؤٌ عَبَثًا فَيَلْهُوَ وَلَا تُرِكَ سُدًى فَيَلْغُوَ وَمَا دُنْيَاهُ

التي تحسنت له بخلف من الآخرة التي تجهّا سوء النظر عنده وما المغرور الذي
ظفر من الدنيا بأعلى همّته كالآخر الذي ظفر من الآخرة بأدنى سهمته
مرویست که آن امام صفدر کم بودی که راست شدی بر منبر مگر آنکه فرمودی
در پیش خطبهٔ خود این کلام بلاغت اثر که ای مردمان بپرهیزید از خدای تعالی
آفریده نشد هیچ مردی ببازی تا بازی جوید و فروگذاشته نشده مهمل تا هرزه
گوید و راه بیهوده پوید و نیست دنیای که نیکو نموده او را در نظر عوض از آخرت
که زشت نموده او نزد او بدین منظر و نیست فریفته شده که فیروزی یافت از دنیا
ببلندترین همتی همچو دیگری که بهره‌وری یافت از آخرت بکمترین قسمت و نصیب خود
چه برترین متاع دنیا با وجود حقارتش معروفست بفنا و کمترین نعم عقبی با وجود
عظمتش موصوفست ببقا لا شرف أعلى من الإسلام ولا عزّ أعزّ من التقى
ولا معقل أحصن من الورع ولا شفيع أنجح من التوبة ولا كنز أغنى من القناعة
ولا مال أذهب للفاقة من الرضى بالقوت ومن اقتصر على بلغة الكفاف
فقد انتظم الراحة وتبوّأ خفض الدعة والرغبة مفتاح النصب ومطية التعب
والحرص والكبر والحسد دواع إلى التقحّم في الذنوب والشرّ جامع مساوي العيوب
نیست هیچ شرفی بلندتر از اسلام زیرا که مستلزم سعادت دنیا و آخرتست و نیست
هیچ عزّی عزیزتر از تقوی زیرا که مستلزم کرامتست نزد حضرت عزّت و نیست هیچ پناهی
استوارتر از ورع که لزوم اعمال جمیله است و سدّ ابواب مداخل شیطانست
و نیست هیچ شفاعت خواهی رهاننده‌تر از توبه کردن از گناه چه آن مستلزم
عفو و غفرانست و نیست هیچ گنجی بی‌نیاز کننده‌تر از گنج قناعت چه مستلزم غنای
نفس است از حاجت بقدر طاقت و هیچ مالی نیست برنده‌تر مر درویشی را از رضا

بوت

بقوت که لازم قناعت است بعون حی لا یموت و کسی که اقتصار کرد بر روزی اندکی
بقدر کفاف و باندکی که باز دارد او را از سؤال و متصف سازدش بعفاف پس
بتحقیق منتظم ساخت راحت را و جای گرفت پستی و نرمی آرام و استراحت را
و رغبت کردن بدنیا کلید رنج است و عنا و بارکش تعب و بلا و حرص و کبر و حسد خوانندگانند
داعیهاست بسرعت در شدن بذنوب و شر هست جمع کنندهٔ بدیهای عیوب وقال عليه السلام
لجابر بن عبد الله الأنصاري يا جابر قوام الدنيا بأربعة عالم مستعمل علمه وجاهل
لا يستنكف أن يتعلم وجواد لا يبخل بمعروفه وفقير لا يبيع آخرته بدنياه وإذا ضيّع
العالم علمه استنكف الجاهل أن يتعلم وإذا بخل الغني بمعروفه باع الفقير آخرته
بدنياه يا جابر من كثرت نعم الله عليه كثرت حوائج الناس إليه فمن قام لله فيها
بما يجب عرّضها للدوام والبقاء ومن لم يقم فيها بما يجب عرّضها للزوال والفناء
و فرمود آنحضرت بجابر بن عبد الله انصاری که قوام دنیا بچهار کس باز بسته است
عالمی که بکار دارندهٔ علم خود باشد با بردباری و نادانی که ننگ ندارد از آموختن علم
و نیکوکاری و بخشنده‌ای که بخل نکند باحسان خود و فضیلت سخا و فقیری که نفروشد
آخرت خود را بدنیا و چون ضایع سازد علم خود را عالم ننگ دارد جاهل از بودن او
متعلم و چون بخل کند توانگر بانعام و عطا بفروشد فقیر آخرت خود را بدنیا ای جابر
کسی که بسیار باشد نعمتهای خدا بر وی بسیار باشد حاجتهای مردمان بسوی او پس
اگر قیام نماید برای رضای خدای تعالی در آن نعمتها بچیزی که واجبست چون شکر نعما
بدل و زبان و صرف کردن بمصارف آن و مواساة و احسان با مردمان پیش آرد آن
نعمتها را برای دوام و بقا و اگر قیام ننماید بچیزی که واجبست شرعا پیش آرد آنها را برای
زوال و فنا وروى ابن جرير الطبري في تاريخه عن عبد الرحمن بن أبي ليلى الفقيه

وكان ممن خرج لقتال الحجاج مع ابن الأشعث أنه قال فيما كان يحض الناس على الجهاد
إني سمعت عليا رفع الله درجته في الصالحين وأثابه ثواب الشهداء والصديقين
يقول يوم لقينا أهل الشام أيها المؤمنون إنه من رأى عدوانا يعمل به ومنكرا
يدعى إليه فأنكره بقلبه فقد سلم وبرئ ومن أنكره بلسانه فقد أجر وهو أفضل
من صاحبه ومن أنكره بالسيف لتكون كلمة الله هي العليا وكلمة الظالمين السفلى
فذلك الذي أصاب سبيل الهدى وقام على الطريق ونور في قلبه اليقين روايت
كرد ابن جرير طبرى در تاريخش از عبد الرحمن ابن ليلى فقيه كه بود از تابعان وبود
از آنانكه بيرون رفته بودند براى قتال حجاج بن يوسف ثقفى با پسر اشعث كه بود
عبد الرحمن بن محمد بن اشعث كندى كه او گفت در چيزى كه برمى‌انگيخت بآن مردمان را
بر جهاد بدرستى كه من شنيدم از على عالى نژاد كه بلند كرداناد خداى تعالى درجه او را
درميان صالحان عباد وثواب شهيدان وباوردارندگان در روز صاد ميفرمود آنحضرت
عليه السلم در روزى كه رسيديم ما باهل شام اى مؤمنان كسى كه ببيند ستمى را كه عمل ميكنند
بدان جاهلان ومنكرى را كه ميخوانند بسوى آن غافلان پس انكار كرد آن كار را بدل
بسلامت ماند از مواخذه در عاجل وآجل وبرى شد از گناه در آن كار باطل وكسى
كه انكار كرد بزبان اجر يافت بيگمان واين مرد فاضلتر است از همراهش نزد يزدان
وكسى كه انكار آن كار كرد بشمشير وبنبرد باين نيت كه باشد كلمه خدا بلندتر كه كلمه توحيد است
وكلمه ظالمان پست تر وناپسندتر كه كلمه كفر پليد است پس آنست كسى كه برسد براه هدى
وايستاد براه خدا وروشن شد در دل او يقين بآورده انبيا وفي كلام له عليه السلم
يجري هذا المجرى فمنهم المنكر للمنكر بيده ولسانه وقلبه فذلك المستكمل
لخصال الخير ومنهم المنكر بلسانه وقلبه والتارك بيده فذلك المستمسك

بخصلتين

بخصلتين من خصال الخير ومضيع خصلة ومنهم المنكر بقلبه والتارك
بيده ولسانه فذلك الذي ضيع أشرف الخصلتين من الثلاث وتمسك بواحدة
ومنهم تارك لإنكار المنكر بلسانه وقلبه ويده فذلك ميت الأحياء وما أعمال
البر كلها والجهاد في سبيل الله عند الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر إلا كنفثة
في بحر لجي وإن الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر لا يقربان من أجل ولا ينقصان
من رزق وأفضل من ذلك كلمة عدل عند إمام جائر ودر كلام ديگر مر آنحضرت است
كه جارى است درين مجرى از مقصود آنچه نمود پس بعضى از مردمان انكار كننده
منكرند بدست وبدل وبزبان پس آنكس تمام كننده خصلتهاى خير است واحسان
وبعضى ديگر انكار كننده منكرند بزبان وبدل وترك كننده است بدست آنكس
چنگ درزننده است بدو خصلت از خصلتهاى نيك وضايع كننده خصلتى است از آن
وبعضى ديگر از ايشان منكر است بدل وتارك است بدست وزبان پس آنكس ضايع كرد
شريفترين دو خصلت را از سه نيكى وچنگ درزد بيكى وبعضى ديگر از ايشانند
كه ترك كننده انكار منكرند بزبان ودل ودست پس آنكس مرده زنده است
كه خاليست از همه خصلتهاى خير ونيست بجهد وبغير ونيست كردارهاى نيكى بسره جهاد
در راه داور نزد امر بمعروف ونهى از منكر مگر همچو دميدنى در درياى عميق وامر
بمعروف ونهى از منكر بتحقيق نزديك نمى‌گرداند اجل مقدر ونقصان اندر روزى
مقرر وفاضلترين امر بمعروف ونهى از منكر كلمه حقى است نزد پادشاه
جور كننده ستمگر وعن أبي جحيفة قال سمعت أمير المؤمنين عليه السلم يقول
إن أول ما تغلبون عليه من الجهاد الجهاد بأيديكم ثم بألسنتكم ثم بقلوبكم
فمن لم يعرف بقلبه معروفا ولم ينكر منكرا قلب فجعل أعلاه أسفله وأسفله

از ابی جحیفه که شنودم از امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمود بدرستی اول چیزی که
مغلوب میشوید شما بران از جهاد جهاد دست بدستهای خودتان با ارباب طغیان
وعناد پس بزبانها شما پس بدلهای شما که اگر نه بد با منکر انکار وعادت کنید
بالمنهور شدن از انکار پس نماند در دلها از مکروه آمدن عصیان آثار پس کسی که
نشناسد بدل خود معروف را وانکار نکند منکر موصوف را باز گردانیده شود بگردانیدن
اعلای او اسفل بجهت سرنگون شدن عقل او در تعرض بدیهای خلق وعمل إنّ الحقّ
ثقیلٌ مریءٌ وإنّ الباطلَ خفیفٌ وبیءٌ بدرستی که حق گرانست گوارنده وسازگار
وباطل سبکی است بهلاک آرنده گران بار لا تأمننّ علی خیرِ هذهِ الأمّةِ عذابَ اللهِ
لقولِ اللهِ سبحانه فلا یأمنُ مکرَ اللهِ إلّا القومُ الخاسرونَ ولا تیأسنّ لشرِّ هذهِ
الأمّةِ من روحِ اللهِ لقولِ اللهِ سبحانه إنّه لا ییأسُ من روحِ اللهِ إلّا القومُ الکافرونَ
ایمن مباش بر بهترین این امت از عذاب خدای تعالی نه در دنیا ونه در آخرت بفرموده
حضرت عزت که ایمن نمیشود از جزای مکر بد دان واز گرفتن او ناگهان مگر گروه
زیانکاران ونومید مشو برای بدترین این امت از راحت خدا ورحمت بجهت گفتهٔ
آفریدگار که نومید نمیشوند از رحمت خدای عالمیان مگر گروه ناگرویدگان چه شاید
که نیک عجب پیشه کند وبد توبه اندیشه کند البخلُ جامعٌ لمساوی العیوبِ وهو
زمامٌ یُقادُ به إلی کلِّ سوءٍ بخیلی کردن جمع آرنده بدیهای عیوبست از رذائل
واعمال زیرا که مستلزم جهل است بموضع بذل مال بموضع کردن اموال ومقتضی
فجورست که منجر میشود بافراط وتقصیر واین بخل مهاریست که کشیده میشود باو مردم
از بدیها چون حرص وحسد ودروغ ودنائت همت وخیانت وترک مروت وغیرانها
وقال علیه السلام الرزقُ رزقانِ رزقٌ تطلبُه ورزقٌ یطلبُک فإن لم تأتِه
اتاک

أتاک فلا تحمل همَّ سنتِک علی همِّ یومِک کفاک کلُّ یومٍ ما فیه فإن تکن السنةُ
من عمرِک فإنّ اللهَ تعالی سیؤتیک فی کلِّ غدٍ جدیدٍ ما قسم لک فإن لم تکن السنةُ
من عمرِک فما تصنعُ بالهمِّ لما لیس لک ولن یسبقَک إلی رزقِک طالبٌ ولن یغلبَک
علیه غالبٌ ولن یُبطئَ عنک ما قد قُدِّرَ لک وقد مضی هذا الکلامُ فیما تقدّم من هذا
البابِ إلّا أنّه هاهنا أوضحُ وأشرحُ فلذلک کرّرناه علی القاعدةِ المقرّرةِ فی أوّلِ
هذا الکتابِ ومیفرمود آنحضرت که روزی دو روزی است بحسب تقدیر واهب یکی
روزی که تو او را طالبی ودیگر روزی که او ترا است طالب پس اگر تو نیامدی
بسوی او آمد او بتو راغب پس منه غم سال خود را بر غم روز بس است ترا هر روزی
آنچه در وست از روزی حیات اندوز بوفاء زمانه کیسه مدوز بگذار انتظار بخوت روز بروز
پس اگر باشد از عمر تو آن سال زود بود که بدهد بتو حضرت ذی الجلال در هر بامداد
تو آنچه را که قسمت کرده برای تو از روزی حلال بر تو واگر نباشد آن سال از عمر تو
در استقبال پس چه کار داری بغم خوردن برای چیزی که نیست مر ترا هیچ حال
والبته پیشی نمیگیرد بسوی رزق تو هیچ طالبی وغالب نمیشود ترا بآن رزق هیچ غالبی
یعنی اخذ نمیتواند کرد روزی ترا واگرچه جهد نماید در رو غالبی بر وجه حلال واستحقاق
ولیکن ممکن است که اخذ کند بر وجه غصب وظلم باتفاق ودیر نمیشود از تو آنچه برای تو
مقدر شده از هر مواهبی وگذشت این کلام در پیش داشت ازین باب ولیکن اینجا
روشن تر ومشروح ترست ازین جهت مکرر کردیم آنرا بر قاعده مقرره در اول کتاب
رُبَّ مستقبلٍ یوماً لیس بمستدبرِه ومغبوطٍ فی أوّلِ لیلةٍ قامت بواکیه فی آخرِه
بسا استقبال کنندهٔ روزی که نیست پشت بر کنندهٔ آن روز بلکه دریافته است او را
مرگ جان سوز وبسا حسد برده در اول شب که برخاست گریه کنندهای او

در آخر آن شب باشد الْكَلامُ فِي وَثاقِكَ ما لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ فَإِذا تَكَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ فِي وَثاقِهِ
فَاخْزُنْ لِسانَكَ كَما تَخْزُنُ ذَهَبَكَ وَوَرِقَكَ فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً كلام در بند تست
مادام که تکلم نکرده بآن کلام وچون تکلم کردی بدان گردیدی تو در بند آن در این هنگام
پس نگاه دار زبانت را در خزانهٔ دهان همچنانکه در خزانه مینهی طلا و نقرهٔ خود را
پنهان پس بسا کلمه که ربود نعمتی را بجهت آنکه روا نبود آوردن آن بر زبان لا تَقُلْ
ما لا تَعْلَمُ بَلْ لا تَقُلْ كُلَّ ما تَعْلَمُ فَإِنَّ اللهَ سُبْحانَهُ قَدْ فَرَضَ عَلى جَوارِحِكَ كُلِّها فَرائِضَ
يَحْتَجُّ بِها عَلَيْكَ يَوْمَ الْقِيامَةِ مگوی چیزی را که ندانی بلکه مگوی هر چیزی را که دانی از سخنان
بی فایده مالایعنی زیرا که حق سبحانه وتعالی فریضه کرد بر اعضای تو همه فریضها معین
حجت می آرد بآن فریضها بر تو در روز قیامت حجت مفرهٔ مبین احْذَرْ أَنْ يَراكَ اللهُ
عِنْدَ مَعْصِيَتِهِ وَيَفْقِدَكَ عِنْدَ طاعَتِهِ فَتَكُونَ مِنَ الْخاسِرِينَ وَإِذا قَوِيتَ فَاقْوَ عَلى
طاعَةِ اللهِ وَإِذا ضَعُفْتَ فَاضْعُفْ عَنْ مَعْصِيَةِ اللهِ بپرهیز از آنکه ببیند ترا خدای تعالی
نزد معصیت خود ونیابد ترا نزد طاعت خود تا باشی از زیانکاران پس چون توانا
باشی توانا باش بر طاعت الله وچون ناتوان باشی باش ناتوان از معصیت الله الرُّكُونُ
إِلَى الدُّنْيا مَعَ ما تُعايِنُ مِنْها جَهْلٌ وَالتَّقْصِيرُ فِي حُسْنِ الْعَمَلِ إِذا وَثِقْتَ بِالثَّوابِ عَلَيْهِ
غَبْنٌ وَالطُّمَأْنِينَةُ إِلى كُلِّ أَحَدٍ قَبْلَ الِاخْتِبارِ عَجْزٌ میل کردن بدنیا با وجود آنچه معاینه می بینی
از وی از تغیر وزوال مال ومال نادانی است وتقصیر کردن در نیکویی کردار چون اعتماد
کنی بثواب دادن بر آن کار زیانیست بسیار چه ترک کردن خیر کثیر بعمل یسیر مورث
پشیمانی است وآرام گرفتن بهر احدی پیش از آزمودن عجزیست بجهت اهمال در نمودن
از آنچه سزاوار است سکون نمودن باو ومِنْ هَوانِ الدُّنْيا عَلَى اللهِ أَنَّهُ
لا يُعْصى إِلّا فِيها وَلا يُنالُ ما عِنْدَهُ إِلّا بِتَرْكِها از خواری دنیاست نزد خدا که عصیان

کرده

کرده نمیشود مگر در وی ونمیرسند بآنچه نزد خداست مگر بترک او
باختیار مَنْ طَلَبَ شَيْئاً نالَهُ أَوْ بَعْضَهُ کسی که طلب کرد چیزی را بکوشش غالب آنست
که می یابد آنرا یا بعضی آنرا ما خَيْرٌ بِخَيْرٍ بَعْدَهُ النّارُ وَما شَرٌّ بِشَرٍّ بَعْدَهُ الْجَنَّةُ وَكُلُّ نَعِيمٍ
دُونَ الْجَنَّةِ مَحْقُورٌ وَكُلُّ بَلاءٍ دُونَ النّارِ عافِيَةٌ نیست مستحق نامیدن بخیر چیزی
که بعد از وی آتش باشد ونیست سزاوار خواندن بشر شری که بعد از وی بهشت خوش باشد
وهر نعمت ونعیمی که هست نزد بهشت با حقارتست وهر بلایی که از آن بالاتر نیست
ز د آتش دوزخ عافیتست أَلا وَإِنَّ مِنَ الْبَلاءِ الْفاقَةَ وَأَشَدُّ مِنَ الْفاقَةِ مَرَضُ
الْبَدَنِ وَأَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ أَلا وَإِنَّ مِنَ النِّعَمِ سَعَةَ الْمالِ
وَأَفْضَلُ مِنْ سَعَةِ الْمالِ صِحَّةُ الْبَدَنِ وَأَفْضَلُ مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقَلْبِ بدانکه
وبدرستی که هست از بلا فاقه ودرویشی وسخت تر از درویشی بیماری بدنست
وسخت تر از بیماری بدن بیماری دل است از بد اندیشی بدانکه از نعمتهاست وسعت
مال وفاضلتر از وسعت مال صحت بدنست وفاضلتر از صحت بدن پرهیزکاری
دل است از رذائل که موجب دولت عاجل است وسعادت آجل لِلْمُؤْمِنِ ثَلاثُ ساعاتٍ
فَساعَةٌ يُناجِي فِيها رَبَّهُ وَساعَةٌ يَرُمُّ فِيها مَعاشَهُ وَساعَةٌ يُخَلِّي بَيْنَ نَفْسِهِ وَبَيْنَ لَذَّتِها
فِيما يَحِلُّ وَيَجْمُلُ وَلَيْسَ لِلْعاقِلِ أَنْ يَكُونَ شاخِصاً إِلّا فِي ثَلاثٍ مَرَمَّةٍ لِمَعاشٍ أَوْ خُطْوَةٍ
فِي مَعادٍ أَوْ لَذَّةٍ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ مؤمن را سه ساعتست از روزگار پس ساعتی که راز
میگوید در وی با پروردگار خود وساعتی که اصلاح میکند در وی کار معاش خود در آنکه
ناگزیر است وناچار وساعتی که خالی میکند میان نفس خود ومیان لذات آن نفس
با کمال در آنچه باشد حلال وباجمال یعنی حظ او از مرتع حلال باشد نه حرام باو بال
ونیست مر عاقل را که رونده باشد بشهری مگر در سه حال در اصلاح کردن معاش

در میان عباد با کام نهادن و بر داشتن در امر معاد بالذت یافتن در عیز حرام تا حساب
بر تو آسان باشد در روز شمار إِنَّ هَذِهِ الدُّنْيَا يُبَصِّرُكَ اللَّهُ عَوْرَاتِهَا وَلَا تَغْفُلْ فَلَسْتَ
بِمَغْفُولٍ عَنْكَ بی رغبت باش در دنیا تا بینا گرداند خدای تعالی ترا بر عیوب او
قطعا و غافل مشو از طاعات که نیستی که غافل باشند از تو در جمیع حالات تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا
فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ سخن کنید تا شناخته شوید زیرا که مرد پنهانست در زیر
زبان خود خُذْ مِنَ الدُّنْيَا مَا أَتَاكَ وَتَوَلَّ عَمَّا تَوَلَّى عَنْكَ فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَفْعَلْ فَأَجْمِلْ
فِي الطَّلَبِ بگیر از دنیا آنچه آمد بتو و پشت برگردان از طلب آنچه روی گردانید از تو برود
یا پشت پس اگر تو نکنی آنچه گفته شد بتو از قناعت و بزرگی آن مذهب پس بر وجه
جمیل باش در طلب رُبَّ قَوْلٍ أَنْفَذُ مِنْ صَوْلٍ بسا گفتاری که روان تر باشد از حمله
کردن با آزار كُلُّ مُقْتَصَرٍ عَلَيْهِ كَافٍ هر کوتاه کرده شده بر و کافیست یا آنکه قناعت کنند
در و یعنی آنچه می شاید که بر و کنند اقتصار کافیست در و معیشت روزگار الْمَنِيَّةَ
وَلَا الدَّنِيَّةَ وَالتَّقَلُّلَ وَلَا التَّوَسُّلَ بر دار مرگ را بی کردار و بر مدار پستی و خواری را
باختیار و بر دار بقوت اندک قناعت کردن و بر مدار وسیله جستن را و روی طلب
بمردم دنی دون آوردن اینها منصوب بفعل محذوف اند یعنی احمل المنية ولا تحمل الدنية
مَنْ لَمْ يُعْطَ قَاعِدًا لَمْ يُعْطَ قَائِمًا وَالدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ فَإِذَا كَانَ
لَكَ فَلَا تَبْطَرْ وَإِذَا كَانَ عَلَيْكَ فَاصْبِرْ کسی که ندهندش نشسته که کنایتست از طلب نحب
ندهندش ایستاده که عبارتست از سعی و جهد سخت در طلب مراد طلب رزق و روزیست
و روزگار دو روز است روزی که برای تست بسبب منفعت و روزی که بر تست
بتنگی و مضرت پس اگر باشد از برای تو از حد در مگذران سرور را از غرور که موجب
زوال نعمت است و چون بر تو باشد صبر کن بر دشواری امور که سبب انواع راحتست

مقاربة

مُقَارَبَةُ النَّاسِ فِي أَخْلَاقِهِمْ أَمْنٌ مِنْ غَوَائِلِهِمْ نزدیک شدن بمردمان در اخلاق
گوناگون ایشان ایمن شدنست از کینهای اندرون ایشان وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
لِبَعْضِ مُخَاطِبِيهِ وَقَدْ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ يُسْتَصْغَرُ مِثْلُهُ عَنْ قَوْلِ مِثْلِهَا لَقَدْ طِرْتَ شَكِيرًا
وَهَدَرْتَ سَقْبًا وَالشَّكِيرُ هَهُنَا أَوَّلُ مَا يَنْبُتُ مِنْ رِيشِ الطَّائِرِ قَبْلَ أَنْ يَقْوَى
وَيَسْتَحْصِفَ وَالسَّقْبُ الصَّغِيرُ مِنَ الْإِبِلِ وَلَا يَهْدِرُ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَسْتَفْحِلَ و فرمود
آنحضرت علیه السلام ببعض خطاب کنندگان خود را در آنهنگام که تکلم کرده بود بکلامی
که خورد میشمردند مانند او را از مثل آن کلام هر آینه پرواز کردی در حالت جوجه
و خوردی پیش از پر بر آوردن و آواز کردی در حالتی که چون بچه شتر بودی
و نبود وقت فریاد کردن شکیر اینجا اول چیزیست که میروید از پر مرغ پیش از گشتن او
قوی و استوار و سقب بچه شترست و بانگ نمی کند مگر بعد از آنکه بگردد بزرگ و نری
کند بار بر دار مَنْ أَوْمَأَ إِلَى مُتَفَاوِتٍ خَذَلَتْهُ الْحِيَلُ کسی که اشارت کند بکارهای
متفاوت که جمع و تحصیل آن دشوار باشد در عادت فرو گذارد او را چاره سازیها
چون محال آن کار باشد البته وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ سُئِلَ عَنْ مَعْنَى قَوْلِهِمْ
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ إِنَّا لَا نَمْلِكُ مَعَ اللَّهِ شَيْئًا وَلَا نَمْلِكُ إِلَّا مَا مَلَّكَنَا
فَمَتَى مَلَّكَنَا مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنَّا كَلَّفَنَا وَمَتَى أَخَذَهُ مِنَّا وَضَعَ تَكْلِيفَهُ عَنَّا فرمود
آنحضرت علیه السلام در آن هنگام که پرسیدند از وی از معنی قول لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم یعنی هیچ گردشی نیست از معصیت و هیچ توانایی نیست بر طاعت مگر
باستعانت و توفیق حضرت عزت بدرستی که مالک نمی شویم مگر چیزیرا که مالک
گرداند ما را و توانا از عطای بی انتها پس هر وقت که گرداند مالک ما چیزیرا که او
تواناترست بآن از ما تکلیف فرمود ما را بمحض لطف و عطا و مروت که فرا گرفت

آنرا از ما بجهت حکمتی که بود بآن دانا وضع کرد و برداشت تکلیف آنرا از کردن ما چه
هرچه از ما بفعل می آید از نیک و بد باختیار ماست آنچه ما را بآن تعالی امر و نهی
فرموده مثل طاعت و معصیت و آنچه نقد و رهبانیت از ما وضع نموده و چون شروع
بفرموده او کردیم توفیق رفیق میگرداند و اگر خلاف آن کردیم باز میگیرد وَقَالَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ وَقَدْ سَمِعَهُ يُرَاجِعُ الْمُغِيرَةَ بْنَ شُعْبَةَ كَلَاماً دَعْهُ
يَا عَمَّارُ فَإِنَّهُ لَمْ يَأْخُذْ مِنَ الدِّينِ إِلَّا مَا قَارَبَتْهُ الدُّنْيَا وَعَلَى عَمْدٍ لَبَسَ عَلَى نَفْسِهِ لِيَجْعَلَ
الشُّبُهَاتِ عَاذِراً لِسَقَطَاتِهِ و فرمود آنحضرت بعمار بن یاسر در آنحال که شنید از وی
که باز میگرداند بمغیرة بن شعبه گفتاری را بگذار او را ای عمار که او فرا نگرفت از دین
اصلا مگر چیزی را که نزدیک شد با او دنیا و بقصد بیست که پوشانید بر نفس خود لباس
تا بگرداند شبهها را عذر آورنده لغزیدنها خود در میان ناس یعنی بعذر لباس نیکی می پوشانید
برای فریب مردمان مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعَ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ لِمَا عِنْدَ اللَّهِ وَأَحْسَنُ مِنْهُ
تِيهُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ اتِّكَالاً عَلَى اللَّهِ چه نیکست تواضع نمودن توانگران برای فقیران
بجهت طلب کردن آنچه نزد خدای تعالی است از نعمتهای بی انتها و نیکوترست از آن تکبر
فقیران بر توانگران بجهت اعتماد کردن بر خدای تعالی بچیزی که ضروریست انسان را
مَا اسْتَوْدَعَ اللَّهُ امْرَأً عَقْلاً إِلَّا اسْتَنْقَذَهُ بِهِ يَوْماً مَا بودیعت ننهاد و نداد خدای
تعالی بهیچ مردی خردی را مگر که برهاند آن مرد را بسبب آن خرد روزی از روزها
از بلای دنیا و عقوبت عقبی مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صَرَعَهُ هرکه کشتی گرفت با حق انداخت
حق او را الحق چه حق غالبست مطلق اَلْقَلْبُ مُصْحَفُ الْبَصَرِ دل مصحف بینائی است
چه منتقش میگردد بر لوح دل آنچه دیده ادراک کرد بقدر توانائی پس دل همچو مصحف
شاید که ازو خواند آنچه با بینائی اَلتُّقَى رَئِيسُ الْأَخْلَاقِ پرهیزکاری راس و رئیس اخلاق

ونیکوتر

ونیکوتر از جمله باستحقاق که مستلزم سعادت داریست باتفاق لَا تَجْعَلَنَّ ذَرَبَ
لِسَانِكَ عَلَى مَنْ أَنْطَقَكَ وَبَلَاغَةَ قَوْلِكَ عَلَى مَنْ سَدَّدَكَ مگردان تیزی زبان
خود را بر کسی که ترا در گویائی انداخت و بلاغت گفتار و بیان خود را بر کسی که ترا
راست ساخت یعنی زبان و بیان خود را نگاه دارد در مخاصمت استادیکه او ترا باین
نمود و یاد داد كَفَاكَ أَدَباً لِنَفْسِكَ اجْتِنَابُ مَا تَكْرَهُهُ مِنْ غَيْرِكَ بس است ترا ادب
کردن نفس خود در ترتیب بخیر دور شدن تو از چیزهای که مکروه میشمری آنرا از غیر
مَنْ صَبَرَ صَبْرَ الْأَحْرَارِ وَإِلَّا سَلَا سُلُوَّ الْأَغْمَارِ کسی که صبر کند همچو صبر کردن آزادگان
او است صبور و اگر نه زائل شود اندوه او همچو زائل شدن غم نادان بتجربه در امور
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ مُعَزِّياً إِنْ صَبَرْتَ صَبْرَ الْأَكَارِمِ وَإِلَّا
سَلَوْتَ سُلُوَّ الْبَهَائِمِ فرمود آنحضرت باشعث بن قیس در تعزیه دادن و باب
شکیبائی بر دل کشادن اگر صبر کنی بر تعزیت همچو صبر بزرگواران باشد آن سخن
و کردی ماجور و اگر نه برود غم و اندوه تو چون رفتن اندوه چهارپایان و ستور
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَةِ الدُّنْيَا الدُّنْيَا تَغُرُّ وَتَضُرُّ وَتَمُرُّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى
لَمْ يَرْضَهَا ثَوَاباً لِأَوْلِيَائِهِ وَلَا عِقَاباً لِأَعْدَائِهِ وَإِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا كَرَكْبٍ بَيْنَاهُمْ
حَلُّوا إِذْ صَاحَ بِهِمْ سَائِقُهُمْ فَارْتَحَلُوا فرمود آنحضرت در صفت دنیا و محنت
که دنیا می فریبد بزینت و میرساند مضرت بمحبت و تلخ میشود بمفارقت یا میگذرد
بسرعت بدرستی که خدای تعالی راضی نشد بدنیا که ثواب باشد برای دوستان او
و نه عقاب که باشد برای دشمنان او و بدرستی اهل دنیا همچو کاروانی اند سان تالی
که ایشان نزول نمایند در همان زمان آواز دهد بایشان راننده کاروان پس برحلت
کردن در آیند وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِهِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا بُنَيَّ لَا تُخَلِّفَنَّ وَرَاءَكَ

شيئاً من الدنيا فانك تخلفه لاحد الرجلين اما رجل عمل فيه بطاعة الله فسعد
بما شقيت به واما رجل عمل فيه بمعصية الله فكنت عوناً له على معصيته وليس
احد هذين حقيقاً ان تؤثره على نفسك و فرمود آن امام مر پسر خود را امام حسن
عليهما السلم ای پسر که من وا پس مگذار بعد از خود چيزی را از متاع دنيا بی اعتبار
که تو وا پس ميگذاری آنرا برای يکی از دو مرد يا مردی که دران مال بطاعت حق جل و علا
عمل کرد پس گرديد سعيد بانچه سبب شقاوت پيدا کردی و در تو آمد پديد و يا مردی
که دران بمعصيت خدا کار کرد پس ياری او شدی بمعصيت خالق و در و نيست هيچ يک
ازين دو مرد سزاوار باکه او را بر نفس خود کنی اختيار و بر وی هذا الكلام على وجه
آخر وهو اما بعد فان الذي في يديك من الدنيا قد كان له اهل قبلك وهو صائر
الى اهل بعدك وانما انت جامع لاحد رجلين رجل عمل فيما جمعته بطاعة الله فسعد
بما شقيت به او رجل عمل فيه بمعصية الله فشقى بما جمعت له وليس احد هذين
اهلاً ان تؤثره على نفسك وتحمل له على ظهرك فارج لمن مضى رحمة الله ولمن بقى
رزق الله و مرويست اين كلام بروجه ديگر از آنحضرت عليه السلم و آن اينست اما بعد پس
آنچه در دستهای تست از متاع دنيا بود آنرا صاحبی پيش از تو و بدين سرا و آن بازگردنده است
بسوی خدا وندی ديگر بعد از تو از قضا و تو جمع کننده برای يکی از دو مرد مردی که عمل
کرد در آنچه جمع کرده آنرا بطاعت يزدان فرد پس سعادت يافت بانچه بدان شده شقاوت
بر تو تافت يا مردی که عمل کرد در وی بمعصيت خدا پس بشقاوت شتافت بانچه تو برای او
گرد کردی و خود را معين ارباب عصيان نمودی و نيست هيچ يک ازين دو مرد اهل آنکه
بر گزينی تو او را بر نفس خود بعد انده و درد و نه آنکه بر داری او را بر پشت خود
گناهان برای وارث خود در کسب مال واندوختن و بال پس اميد وار باش برای

وقال عليه السلم
کسی که گذشت رحمت خدا را و کسی که باقی ماند رزق خدا عز و علا را
لقائل قال بحضرته استغفر الله ثكلتك امك اتدري ما الاستغفار ان الاستغفار
درجة العليين وهو اسم واقع على ستة معان اولها الندم على ما مضى والثاني
العزم على ترك العود اليه ابداً والثالث ان تؤدي الى المخلوقين حقوقهم
حتى تلقى الله املس ليس عليك تبعة والرابع ان تعمد الى كل فريضة عليك ضيعتها
فتؤدي حقها والخامس ان تعمد الى اللحم الذي نبت على السحت فتذيبه بالاحزان
حتى يلصق الجلد بالعظم وينشأ بينهما لحم جديد والسادس ان تذيق الجسم الم
الطاعة كما اذقته حلاوة المعصية فعند ذلك تقول استغفر الله و فرمود
آن مقرب بارگاه مرکو بنده را که گفت بحضرت او استغفر الله که بميراد ترا مادر تو
آيا ميدانی که چيست استغفار بدرستی که استغفار درجه بلندانست و مرتبه ارجمند
و او نامی است که واقع ميشود بر شش معنی از معانی سامی اول پشيمانی بر آنچه گذشت
از گناه دوم عزم جزم کردن بر ترک بازگشتن هميشه بسوی گناه جانکاه سيم آنکه ادا
کنی بخلايق حقوق ايشان را تا رسی بجزای خالق پاک از گناه و نامه ات نباشد از گناه
سياه که نباشد بر تو اثری از حال تباه چهارم آنکه قصد کنی بهر فريضه که بر تست
که ضايع ساخته آنرا در محلش پس بگذاری حق آنرا در گاه و بيگاه پنجم آنکه قصد کنی
بگوشتی که رست باکل حرام پس بگدازی آنرا باندوهها و آلام تا آنکه بچسبد پوست
بتن با استخوان و برويد گوشت نوی از حلال در ان ميان ششم آنکه بچشانی بجسم
الم طاعت چنانچه چشانيده بودی او را حلاوت معصيت پس نزد حصول اين امور
با اشتباه بگوئی که استغفر الله وقال عليه السلم الحلم عشيرة حلم و بردباری
مرد خويش او است که نگه داشت او می کند در کرم مردی مسكين ابن آدم مكتوم الاجل

تکون البلیل محفوظ العمل تولمه البقة وتقتله الشرقة وتنتنه العرقة بیچاره
فرزند آدم پنهان داشته شده اجل او و مستور و مخفی است امراض و علل او و محفوظ
و مضبوط است عمل او و بدرد می آرد او را پشه بگزیدن و می کشد او را چیزی در گلو
گرفتن و فرو رفتن و می کند او را عرق کردن وروی انه علیه السلام کان
جالسا فی اصحابه فمرت بهم امرأة جمیلة فرمقها القوم بابصارهم فقال علیه السلام
ان ابصار هذه الفحول طوامح وان ذلک سبب هبابها فاذا نظر احدکم الی امرأة
تعجبه فلیلامس اهله فانما هی امرأة کامرأة فقال رجل من الخوارج قاتله الله کافرا
ما افقهه فوثب القوم لیقتلوه فقال علیه السلام رویدا انما هو سب بسب او عفو
عن ذنب مرویست که آنحضرت نشسته بود در میان اصحاب خود پس گذشت باو زنی
با جمال نظر کردند باو آن قوم بدیدهای خودشان دران حال فرمود آنحضرت که دیدهای
این فحول بلند نظرند و آن بلندی نظر سبب هیجان ایشانست که از آن در خطرند پس
چون نظر کند یکی از شما بزنی که او را بشگفت آرد باید که ملامست اهل خود طلب دارد
که این زن هم زنیست مثل آن زن شهوت شکن پس گفت او را مردی از خارجیان
بکشد او را خدا در حالت کفر و عصیان چه فقیه و داناست او در جهان پس برجستند
آن گروه که او را بقتل آرند بسبب این گفتار ناشکوه فرمود آنحضرت که مهلت دهید
او را نیست جزای آن سخن بی آکام مگر دشنامی دو برابر دشنام یا عفو کردن از گناه
برحسب عادت کرام کفاک من عقلک ما اوضح لک سبیل غیک من رشدک
بس است ترا از عقل کرامی تو آنچه روشن سازد برای تو راه گمراهی ترا از رشد
و راه کامی تو افعلوا الخیر ولا تحقروا منه شیئا فان صغیره کبیر وقلیله کثیر ولا یقولن
احدکم ان احدا اولی بفعل الخیر منی فیکون والله کذلک ان للخیر والشر اهلا فمهما

ترکتموه

ترکتموه منهما کفاکموه اهله بکنید خیر را برای رضای خدای تعالی و حقیر مشمارید
از و چیزی را اصلا که کوچک خیر بزرگست و اندک او بسیار و باید که نگوید یکی
از شما که فلان یک سزاوارترست بکردن خیر از من که می باشد بحق خدا همچنان
بی شک زیرا که آن گفتار باعث او میشود بران کار پس راست بیسازد کمان
او را اگر دار بدرستی که مر خیر و شر را اهلی است در روزگار که هر وقت که شما
ترک کردید خیر را از آن دو کار کفایت می کند برای شما او را اهلی با اقتدار آنکه
یعنی اگر شما ایشان نمائید بطاعات حق تعالی را بندگان هستند که عصیان نمی نمایند
او را بهیچ وقتی از اوقات من اصلح سریرته اصلح الله علانیته ومن عمل
لدینه کفاه الله امر دنیاه ومن احسن فیما بینه وبین الله کفاه الله ما بینه وبین
الناس هر که بصلاح آورد برای خود حال دل خود را از عقاید و نیات بصلاح آورد
خدای تعالی برای او آشکار او را از کفایت مهمات و کسی که کار کرد برای دین کفایت
کرد خدای تعالی کار دنیای او را به یقین و کسی که نیکو ساخت در آنچه میان اوست
و میان خدای عالمیان کفایت کرد برای او خدای تعالی آنچه میان اوست و میان مردمان
چه احوال ظاهره عباد تابع و نتیجه احوال باطنیاست در صلاح و فساد الحلم غطاء
ساتر والعقل حسام باتر فاستر خلل خلقک بحلمک وقاتل هواک بعقلک حلم
و بردباری پوششی است ساتر و عقل تیغی است بران تا مر پس بپوشان خلل خلق
خود را ببردباری و کارزار کن با هوا و آرزوی خود بمدد عقل بجهت رستگاری ابدیه ان لله
عبادا یختصهم بالنعم لمنافع العباد فیقرها فی ایدیهم ما بذلوها فاذا منعوها
نزعها منهم ثم حولها الی غیرهم بدرستی مر خدای را بندگانست که خاص میکرداند ایشان
بنعمتهای فراوان برای منافع بندگان پس قرار میدهد آن نعمتها را در دستهای ایشان

مادام که دادند آنرا بمستحقان و چون باز داشتند آن نعمتها را از مستحقان برکند
حق تعالی این نعم را از ایشان پس گردانید آنرا بغیر ایشان تا صرف نمایند بمصرف آن
لا ینبغی لمسلم ان یثق بخصلتین العافیة والغنی بینا تراه معافی اذ سقم وبینا تراه
غنیا اذ افتقر سزاوار نیست مر بنده را که اعتماد کند بدو خصلت که آن عافیت است
و توانگری چه درین سرای پر محنت چه در میان اوقات می بینی او را تن درست و ناگاه
ناگاه گردید مریض و بیمار و میان زمانی می بینی او را مالدار ناگاه گردید محتاج و با افتقار
من شکی الحاجة الی مؤمن فکانما شکی الی الله ومن شکاها الی کافر فکانما شکی الله
تعالی کسی که شکایت کند حاجت را بسوی مومن دین پناه پس گویا شکایت کرده بدرگاه
حضرت اله و کسی که شکایت کرد حاجت خود را بکافر روسیاه گویا شکایت کرد از الله
وقال علیه السلام فی بعض الاعیاد انما هو عید لمن قبل الله صیامه وشکر
قیامه وکل یوم لا یعصی الله فیه فهو یوم عید فرمود آنحضرت در بعضی عیدها که این روز
عید برای آن سعیدی است که بپذیرفت خدای تعالی روزه او را و سپاس کرد قیام
مر روزه او را و هر روزی که عاصی نشوند خدا را در آن روز پس آن روز عید است
و تارک عصیان ستوده عید ان اعظم الحسرات یوم القیمة حسرة رجل کسب مالا فی غیر
طاعة الله فورثه رجلا فانفقه فی طاعة الله سبحانه فدخل به الجنة ودخل به
الاول النار بدرستی بزرگترین حسرتها و ندامت در روز قیامت حسرت مردیست
که اندوخته است مالی را در غیر طاعت الهی بعد گونه محنت پس بمیراث دهد آن مال را
بمردی که نفقه کند در طاعت حضرت عزت پس در آید بسبب آن انفاق بجنت و در آید
آن مرد بحسرت بسبب آن مال بدوزخ در روز قیامت ان اخسر الناس صفقة
واخیبهم سعیا رجل اخلق بدنه فی طلب آماله ولم تساعده المقادیر علی ارادته

تخرج من الدنیا بحسرته وقدم علی الآخرة بتبعته بدرستی زیان کارترین مردمان
در معامله و نومیدترین در کوشش بسبب نایافت مطلوب و نقد مردی است که کهنه کرد
بدن خود را در طلب آمال و یاری نکرد او را مقادیر باحوال و آجال بر ارادت
و خواست او در مآل پس بیرون رفت از دنیا بحسرت و ندامت و آمد بر آخرت
بگناه و بار خواست آن در روز قیامت الرزق رزقان طالب و مطلوب فمن طلب
الدنیا طلبه الموت حتی یخرجه عنها ومن طلب الآخرة طلبته الدنیا حتی یستوفی
رزقه منها رزق دو رزق است رزق طالب و رزق مطلوب پس هر که طلب دنیا
کند طلب کند او را مرگ تا بیرون برد او را از دنیا بی زاد ناکام و کسی که جویای
آخرت باشد بجوید او را دنیا تا آنکه برساند تمام روزی خود را از دنیا با برگ و ساز کام
وقال علیه السلام ان اولیاء الله هم الذین نظروا الی باطن الدنیا اذا نظر الناس
الی ظاهرها واشتغلوا بآجلها اذا اشتغل الناس بعاجلها فاماتوا منها ما خشوا
ان یمیتهم وترکوا منها ما علموا انه سیترکهم ورأوا استکثار غیرهم منها
استقلالا ودرکهم لها فوتا اعداء ما سالم الناس وسلم ما عادی الناس بهم
علم الکتاب وبه علموا وبهم قام الکتاب وبه قاموا لا یرون مرجوا فوق ما یرجون
ولا مخوفا فوق ما یخافون فرمود آنحضرت بدرستی دوستان خدا آنانند که نظر
کردند بباطن دنیا که حقیقت اوست و غرض از وجود بابی که مزرعه آخرتست وقتی
که نظر کردند مردمان بظاهر او که آن لذات و جمع اموال و اولاد و شهوات و مشغول شدند
دوستان باجل او از ثواب عمل نیک در اجل چون مشغول گشتند مردم بعاجل او
از ارتکاب لذات و طول امل پس میرانیدند از دنیا چیزی را که ترسیدند که بمیراند ایشان
که دل مرده و ثواب نیندوخته باشند از برای عقبی و ترک کردند از متاع دنیا چیزی را

که دانستند که بزودی ترک می کند ایشان را برنج و بلا و دیدند بسیار خواستن غیر
ایشان را از ان متاع ناپایدار که بود اندک خواستن از چیزی که لا نهایت در دار القرار
و دیدند که دریافتن ایشان را فوت است و فناء ایشان دشمنان چیزی اند که صلح کردند
با آن مردمان که دنیاست و صلح کنانند با چیزی که دشمنی کردند با آن دیگران که حقیقت
بسبب ایشان دانسته شد کتاب و بکتاب دانسته شدند اولوا الالباب و با ایشان
قائم است کتاب خدا و بکتاب قائم اند ایشان تطمعاً نمی بینند امید داشته بالای آنچه
امیدی دارند و نه ترسیده شده بالای آنچه مخوف میشمارند و بی شائبه این اوصاف
عترت طاهره است علیهم الثناء والتحیة اُذكُروا انقِطاعَ اللَّذّاتِ وَبَقاءَ التَّبِعاتِ
یاد کنید بریده شدن لذات و باقی ماندن تبعات چه لذات این جهانی ناپایدار است
و وبالش پایدار در دار القرار اُخبُر تَقلِه وَمِنَ النّاسِ مَن يَروي هذا الكلامَ
عَنِ النَّبيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَمِمّا يُقَوّي أَنَّهُ مِن كَلامِ أَميرِ المُؤمِنينَ عَلَيهِ السَّلام ما حَكاهُ
ثَعلَبٌ قالَ حَدَّثَني ابنُ الأَعرابيِّ قالَ قالَ المأمونُ لَولا أَنَّ عَلِيًّا عَلَيهِ السَّلام قالَ
اُخبُر تَقلِه لَقُلتُ أَنا اِقلِه تَخبُر آزمایش کن تا دشمن داری چه آزمایش مردمان
مستلزم ظهور رذائل ایشانست پس دشمن میشماری سید قدس سره فرمود که
بعضی از مردمان روایت کرده اند این کلام را از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و از آنچه قوی میسازد که این کلام از کلام امیر المؤمنین است علیه السلام چیزیست
که حکایت کرد آنرا ثعلب گفت حدیث کرد مرا ابن اعرابی گفت گفت مأمون اگر نمی بود
که علی علیه السلام فرمود اخبر تقله هر آینه می گفتم اقله تخبر یعنی دشمن دار تا آزمایش کنی
و اختبار وقال علیه السلام ما كانَ اللهُ لِيَفتَحَ عَلى عَبدٍ بابَ الشُّكرِ وَيُغلِقَ
عَنهُ بابَ الزِّيادَةِ وَلا لِيَفتَحَ عَلى عَبدٍ بابَ الدُّعاءِ وَيُغلِقَ عَنهُ بابَ الإِجابَةِ

وَلا لِيَفتَحَ عَلى عَبدٍ بابَ التَّوبَةِ وَيُغلِقَ عَنهُ بابَ المَغفِرَةِ و فرمود آنحضرت
که خدای تعالی بگشاید بر بنده در شکر را و ببندد از و در زیادت کردن نعمت را
و نیست که بگشاید بر بنده در دعا را و ببندد از جهت او در اجابت را و نیست
که بگشاید بر بنده در توبه و انابت را و ببندد از جهت او در آمرزش و مغفرت را
وَسُئِلَ عَلَيهِ السَّلام أَيُّهُما أَفضَلُ العَدلُ أَوِ الجُودُ فَقالَ عَلَيهِ السَّلام العَدلُ يَضَعُ الأُمورَ
مَواضِعَها وَالجُودُ يُخرِجُها مِن جِهَتِها وَالعَدلُ سائِسٌ عامٌّ وَالجُودُ عارِضٌ خاصٌّ
فَالعَدلُ أَشرَفُهُما وَأَفضَلُهُما پرسیدند از آنحضرت که کدام فاضلترست از این
دو خصلت عدالت یا سخاوت فرمود که عدل می نهد امور را در مواضعش و جود
بیرون می برد آن امور را از جهات و مواضعش چه مقتضای طبع جود اخراج مال است
از مواضعش که موضع حاجت او بود و بمقتضای عدل باز انسب و اولی میشود
و عدل نگاه دارنده ایست عام و باوست عالم را نظام و جود عارضیست خاص بآنکه
رسید باو با تمام پس باشد عدالت اشرف و افضل آن دو فضیلت النّاسُ أَعداءُ
ما جَهِلوا مردمان دشمن اند آنچه را که نمی دانند الزُّهدُ كُلُّهُ بَينَ كَلِمَتَينِ مِنَ القُرآنِ
قالَ اللهُ تَعالى لِكَيلا تَأسَوا عَلى ما فاتَكُم وَلا تَفرَحوا بِما آتاكُم وَمَن لَم يَأسَ عَلَى الماضي
وَلَم يَفرَح بِالآتي فَقَد أَخَذَ الزُّهدَ بِطَرَفَيهِ زهد همه آن در میان دو کلمه است
از قرآن فرمود خداوند سبحانه تا اندوهناک نشوید بر آنچه فوت شد از شما و شاد نگردید
بآنچه داد بشما از متاع دنیا و کسی که اندوهگین نشود بر گذشته آن سرا و شاد نگردد
بآینده او اصلا فرا گرفت زهد را بهر دو طرفش که کمال دست و غایتش اَلوِلایاتُ
مَضامیرُ الرِّجالِ ولایتها میدانهای جولانهای مردانست چه آن محل شناختن جوهر
و شر ایشانست ما أَنقَضَ النَّومَ لِعَزائِمِ اليَومِ چه عجب دیوان که دخواب مر عزمهای

روز را بر اصحاب یعنی چون عزم کرد بر کاری اصلا تکاهل و تغافل نورزد که سست
زیان کاری لیس بلد باحق بک من بلد خیر البلاد ما حملک نیست شهری بتو
سزاوارتر از شهری دیگر بهترین شهرها آنست که ترا بر دارد و تواند ترا بسوی تو
آرد وقد جاءه نعی الاشتر مالک وما مالک لو کان جبلا لکان فندا لا یرتقیه الحافر
ولا یوفی علیه الطائر الفند المنفرد من الجبال و بدرستی در آن زمان که آمد
بآنحضرت خبر مرگ مالک اشتر فرمود که وچیست مالک که عجب بود قوت او در معارک
ومهالک اگر بودی کوه هر آینه بودی تنها و منفرد از کوههای با شکوه مستقل
در علو رتبت و قوت شوکت در دین وعدم انفعال از خصما و ابطال و روی زمین
بالا نمیرفت بر وسم دار راه پرواز و قصد بالا شدن بر و نمیکرد مرغ بلند پرواز
چه شان او در حرب بلند بود مردی بود یگانه و مبارزی بود مردانه و فند در مقال
منفرد ست از جبال قلیل مدوم علیه خیر من کثیر مملول منه اندکی که مداومت
نمایند بر آن از کارهای نیکو مانند خیر و احسان بهتر است از بسیاری که ملول شوند
از آن اذا کان فی رجل خلة رایعة فانتظروا اخواتها چون باشد در مردی خصلت
حسنه عجیبه از مکارم اخلاق پس انتظار کشید خواهران آن خصلت و مانند آن خصلت
را از آن مرد باستحقاق چه گفته اند که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه وقال
علیه السلام لغالب بن صعصعة ابی الفرزدق فی کلام دار بینهما ما فعلت
ابلک الکثیرة فقال ذعذعتها الحقوق یا امیر المؤمنین فقال ذلک احمد سبلها
و فرمود آنحضرت مر غالب بن صعصعه را پدر فرزدق در کلامی که گردان بود
میان ایشان الحق چه کردی شتران بسیار ترا که نیست این زمان گفت متفرق
ساخت آنرا حقوق مردمان از صدقات و غیر آن یا امیر المؤمنین فرمود آن کار

ستوده ترین راههای آن شتران بود از راه دین من اتجر بغیر فقه فقد ارتطم
فی الربا کسی که تجارت کند بی دانش باحکام تجارت بیفتد بناکام در ربا و خسار
من عظم صغار المصائب ابتلاه الله بکبارها کسی که بزرگ دارد مصیبتهای
کوچک را ابتلا کرداند خدای تعالی او را بمصیبتهای بزرگ چون رضا بقضا نداد
مستعد زیادتی شد از بلا اگر آن باز نه ایستاد من کرمت علیه نفسه هانت علیه شهوته
کسی که باکرامت شد نفس با مروت او خوار شد بر و شهوت او چه میان این دو صفت
تضاد افتاده ما مزح امرء مزحة الا مج من عقله مجة مزاح نکرد هیچ مردی مزاح
کردنی مگر که انداخت از عقل خود پاره را انداختنی زیرا که مزاح آب روی مرد می برد
و بهابش کم میشود و بر بی عرضی او می افزاید و موجب مذلت او میگردد پس چون
عقل صیانت او نکرد از مذلت پس نقصان عقل او باشد از بیجهت زهدک فی راغب
فیک نقصان حظ ورغبتک فی زاهد فیک ذل نفس زهد ورزیدن تو در رغبت کننده
بتو در تو نقصان حظ است ونصیب و رغبت کردن تو در بی رغبتی نماینده در تو خواری
نفس است نزد لبیب ما لابن آدم والفخر اوله نطفة وآخره جیفة لا یرزق نفسه
ولا یدفع حتفه چیست مر پسر آدم را با نازیدن و افتخار که اول او نطفه ایست گنده
و آخر او جیفه ایست مردار و روزی نمی دهد نفس خود را در روزکار و دفع نمیکند
هلاک خود را بجهت عدم اقتدار الغنی والفقر بعد العرض علی الله توانگری و درویشی
باعتبار بعد از عرض کردن است بر آفریدگار چه غنی حقیقی آنست که توانگر باشد بثواب
در دار القرار و فقیر آنکه گرفتار باشد بعذاب نار وسئل علیه السلام عن اشعر الشعراء
فقال ان القوم لم یجروا فی حلبة تعرف الغایة عند قصبتها فان کان ولا بد
فالملک الضلیل یرید امرء القیس پرسیدند از امیر مؤمنان از شاعرترین شاعران

فرموده که آن گروه را رانده اند در میدان اسبان با شکوه یعنی نیست شعر ایشان
بر یک طریقه و یک وجه از وجوه تا شناخته شود پایان ایشان نزد رسیدن به نیک پیشی
گرفتن در میدان بلکه یکی سرآمد است در طور رغبت و دیگری در رهبت و یکی در عشق
و درد و تعب و دیگری در نشاط و ذوق و طرب پس اگر باشد آن افضل شعرا ناچار
پادشاه فاسق است و گمراه کننده بسیار یعنی امرؤ القیس را این گفتار بجهت خوبی
شعر او در اکثر حالات و مقامات در نظر فصحاء بلاغت شعار گویند که آنحضرت
او را ضلیل فرمود بنا بر آنکه امرؤ القیس اقدام بشرب خمر و مواصلت نسا مینمود
الا حرٌّ یدع هذه اللماظة لاهلها انه لیس لانفسکم ثمن الا الجنة فلا تبیعوها
الا بها یعنی آیا نیست مرد آزاده که بگذارد این سرا را که همچو بقیه طعام است در دهان درحقارت
و عدم اعتبار مر اهل او را از غافلان لقمه خوار بدرستی که نیست مر نفسهای شما را
مگر فردوس اعلی پس مفروشید آن نفسها را مگر بآن بها لقوله تعالی ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وقال علیه السلام علامة الایمان
ان تؤثر الصدق حیث یضرّک علی الکذب حیث ینفعک وان لا یکون فی حدیثک
فضل من علمک وان تتقی الله فی حدیث غیرک و فرموده آنحضرت که نشانه ایمان
آنست که اختیار کنی راستی را در جای که مضرت رساند ترا بر دروغ جای که منفعت
رساند ترا از دروغ بی فروغ و نباشد در حدیث تو افزونی از دانش تو بکمال و
پرهیزی از خدا در سخن غیر خودت بغیبت کردن یا شنودن آن یا آنکه در روایت حدیث
احتیاط تمام باید کرد بی زیادت و نقصان یغلب المقدار علی التدبیر حتی تکون الآفة
فی التدبیر غالب می آید تقدیر بر اندازه کردن بنده چیز را برای خود که گمان دارد
بی تغییر تا آنکه می باشد آفت در تدبیر بجهت جهالت باسباب تقدیر الحلم والاناة

توامان

توامان ینتجهما علو الهمة بردباری و تأنی دو فضیلت همزادند در یک رتبت
که نتیجه میدهد آنها را بلندی همت الغیبة جهد العاجز غیبت کردن ناتوانی عاجز است
از انتقام رب مفتون بحسن القول فیه بسا در فتنه انداخته گرفتار بحسن گفتار
در شان او که محل آزمایش است و اختبار چه او گمان می کند که مدح مردمان درباره
او صدق است و آنکه کمال انسان لازم است مر او را پس می افتد بفتنه باین مدح
و ثنا و باید که تفکری نماید درین که مادح اگر کاذب است در آن مدح نیست بغیر از
استهزا و اگر صادق است در آن عاقل مبتهج نمیشود بآنها و خود را قاصر می داند
و فریفته نمی شود بمدح و ثنا الدنیا خلقت لغیرها ولم تخلق لنفسها دنیا آفریده شده است
برای غیر خودش چه برای آنست که مستعد شوند در و برای ثواب عقبی و مخلوق نشده
برای نفس او که مقصود استمتاع لذات باشد در آنجا وقال علیه السلام ان لبنی امیة
مرودا یجرون فیه ولو قد اختلفوا فیما بینهم ثم کادتهم الضباع لغلبتهم
والمرود ههنا مفعل من الارواد وهو الامهال والانظار وهذا من افصح
الکلام واغربه فکانه علیه السلام شبه المهلة التی هم فیها بالمضمار الذی یجرون
فیه الی الغایة فاذا بلغوا منقطعها انتقض نظامهم بعدها فرموده آنحضرت بدرستی
بنی امیه را جای آمد شد کردنیست که رانده میشوند در آن که آن مهلت مدت دولت
آن کیتیان و اگر اختلاف کنند در میان خودشان پس از آن نزدیک شوند یا کید کنند
بایشان تا کسانی که نیستند مشابه گفتار ایشان هر آینه غالب گردند بر آنان سید قدس سره
فرموده که مرود درین گفتار مفعل است از ارواد که مهلت دادنست و انظار و این کلام
بلاغت نظام فصیح ترین و غریب ترین کلام است گوییا تشبیه فرموده آنحضرت مهلتی
را که بنی امیه واقع اند در آن بمیدانی که می دوانند ایشان را در آن تا پایان پس چون

رسیدند بمحل انقطاع آن زمان شکسته میشود نظام ایشان بعد از آن وقال علیه السلام
فی مدح الانصار هم والله ربوا الاسلام کما یربی الفلو مع غنائهم بایدیهم
السباط والسنتهم السلاط و فرموده آن قدوهٔ ابرار در مدح انصار ایشان بخدا
تربیت کردند اسلام را چنانکه تربیت می کنند اسب کره های جنس را بتعظیم و اکرام
با وجود غنای انصار بدستهای که جود و سخاوت دارند و زبانهای که فصیحست
وبلاغت دارند العین وکاء السه وهذه من الاستعارات العجیبة کانه شبه
السه بالوعاء والعین بالوکاء فاذا اطلق الوکاء لم ینضبط الوعاء وهذا القول
فی الاشهر والاظهر من کلام النبی صلی الله علیه وآله وقد رواه قوم لامیر المؤمنین
علیه السلام وقد ذکر ذلک المبرد فی الکتاب المقتضب فی باب اللفظ بالحروف
وقد تکلمنا علی هذه الاستعارة فی کتابنا الموسوم بمجازات الآثار النبویة چشم
بند برست و ضابط او از بیرون چیزی مثل باد بندی محکم استوار سید رحمه الله
فرموده این کلام از استعاره عجیبه است گویا تشبیه فرموده بند را بوعا و چشم را
بوکا چون رها کرده شد وکا منضبط نشد وعا واین کلام در قول اشهر و اظهر ست
از کلام پیغمبر صلی الله علیه وآله و روایت کرده اند گروهی برای امیر المؤمنین علیه السلام و ذکر کرده
آنرا مبرد در کتاب مقتضب در باب لفظ بحروف وسخن کرده ایم ما برین استعاره
موصوفه در کتاب ما که نامیده شده بمجازات الآثار النبویة وقال علیه السلام
فی کلام له ووَلیهم وال فاقام واستقام حتی ضرب الدین بجرانه و فرموده آنحضرت
در کلام خود بتحقیق والی شد ایشان را والی پس راست کرد و راست ایستاد در مقام
عالی تا آنکه زد دین پیش سینهٔ خود را بر زمین که کنایتست از استقرار و تمکین یاتی
علی الناس زمان عضوض یعض الموسر فیه علی ما فی یدیه ولم یؤمر بذلک قال الله

تعالی

تعالی ولا تنسوا الفضل بینکم ینهد فیه الاشرار ویستذل فیه الاخیار ویبایع
المضطرون وقد نهی رسول الله صلی الله علیه وآله عن بیع المضطرین می آید برمردمان
زمانی گزنده دشوار که می گزد مال دار بر آنچه در دستهای اوست بجهت بخل بسیار و حال
آنکه مامور نشده بود بآن کار فرموده آفریدگار و فراموش مکنید فضل کردن کار را
در میان خود تا شوید رستکار بلند می شوند در آن روزگار اشرار و خوار شمرده
میشوند در روی اخیار و بیع میکنند با بیچارگان و حال آنکه نهی فرموده پیغمبر صلی الله
علیه وآله از بیع کردن با ایشان چه سزاوار احسان و ایثارست باصحاب اضطرار هلک
فی رجلان محب مطر وباهت مفتر وهذا مثل قوله علیه السلام یهلک فی رجلان
محب غال ومبغض قال هلاک میشوند در شأن من دو مرد محب مبالغه کننده در مدح
من که برتبهٔ الوهیت رساند و بهتان گوی افترا کننده چون خارجیان بی ایمان
و مخالفان نادان که مفضول فضول نامعصوم را با من برابر کنند بلکه تفضیل نمایند
که آن علامت بغض خانه دان است و این مثل قول آنحضرتست علیه السلام که هلاک
میگردند در حق من دو مرد دوست غلو کننده و دشمن مبالغه نماینده و سئل علیه السلام
عن التوحید والعدل فقال التوحید ان لا تتوهمه والعدل ان لا تتهمه پرسیدند
از آن منبع فضل از توحید و عدل فرمود توحید آنست که تصور نکنی باری تعالی را در وهم
خود که هر چه در وهم و خیال در می آید آن ذات بزرگوار غیر آنست و بیچون از وهم
و خیال بیرون است و عدل آنست که تهمت نسازی خدای تعالی را بفعل قبیح اصلا چه قبیح
کسی کند که عالم نباشد بقبح چیزی یا محتاج باشد باو و حق جل و علا از هر دو منزه است
قطعا وقال انه لا خیر فی الصمت عن الحکم کما انه لا خیر فی القول بالجهل و فرموده
آنحضرت که هیچ خیری نیست در خاموشی از صواب و حکمت همچنانکه خیری نیست

درگفتار بجهالت وقال علیه السلام فی دعاء استسقی به اللهم اسقنا
ذُلُلَ السحاب دون صعابها وهذا من الکلام العجیب الفصاحة وذلک انه علیه السلام
شبه السحاب ذوات الرعود والبوارق والریاح والصواعق بالابل الصعاب
التی تقمص برحالها وتتوقص برکبانها وشبه السحاب الخالیة من تلک الروایع
بالابل الذلل التی تحتلب طیّعة وتقتعد مسمّحة وفرمود آنحضرت در دعای که باران
طلبید بآن دعا بارخدایا آب ده مارا از رام شدهاء سحاب نه سرکشهای آن ابر
که باشد کثیر الاضطراب سید رحمه الله فرمود این سخن با بلاغت از قبیل کلامیست
که عجیب است در فصاحت زیرا که تشبیه کرد برخداوند رعدها و برقها و بادها
وصاعقها را باشتران سرکشی که بر میجهند با پالانها و بر میجهانند سوارانرا در جولانها
وتشبیه کرد سحابی را که خالی باشد از آن امور هولناک باشتران رامی که می دوشند
مطیع شده بی باک و مرکب خویش سازندشان منقاد گشته چالاک وقیل له لو غیّرت
شیبک یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام الخضاب زینة ونحن قوم فی مصیبة یرید
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفتند بآن سید اولیای اهل یقین کاش تغییر میکردی
موی سفید خود را ای امیر المؤمنین فرمود رنگ موی زینت است وما گروهیم
در مصیبت میخواهد بآن ماتم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله منهومان لا یشبعان
طالب علم وطالب دنیا دو طالب پر خوار حریص اند که سیر نمیشوند اصلا طالب علم
وطالب دنیا القناعة مال لا ینفد وقد روی بعضهم هذا الکلام عن النبی صلی الله
علیه وآله قناعت مالیست که تمی شود تمام وروایت کنند بعضی از اتمام که این کلام
از حضرت پیغمبرست علیه الصلوة والسلام وقال علیه السلام لزیاد بن ابیه
وقد استخلفه لعبد الله بن عباس علی فارس واعمالها فی کلام طویل کان بینهما

نهاه

نهاه نبیه عن تقدم الخراج استعمل العدل واحذر العسف والحیف فان العسف
یعود بالجلاء والحیف یدعو الی السیف وفرمود آن امام نبیه بزیاد بن ابیه که خلیفه
ساخته بود اورا عبد الله بن عباس بر فارس واعمال آن در کلام طویلی که بود میان
ایشان در موعظه ونصیحت بعد از احتیاج نهی فرمود او را در آن کلام از تقدم خراج
بکار دار عدل را با رعیت از روی رعایت وحذر کن از جور و ستم وسفاهت
چه جور باز میگردد برعایا بجلاء وطن وآواره شدن وحیف میخواند ایشانرا
بمحاربه والی بسیف اشد الذنوب ما استخف به صاحبه سخت ترین گناهان آنست
که سبک شمرد اورا صاحب آن چه گناه نمی باشد الا کان ما اخذ الله علی اهل الجهل
ان یتعلموا حتی اخذ علی اهل العلم ان یعلموا نگرفت خدای تعالی بر اهل جهل که تعلیم
گیرند تا آنکه گرفت بر اهل علم که تعلیم دهند چه وجوب تعلم علم بر جاهل مستلزم وجوب
تعلیم است بر عالم کامل وعلم بر دو قسم است عقلی ونقلی وناچارست در عقلی از تنبیه
کننده بر ادله و براهین ودر نقلی لابدست از بیان کننده وراه نماینده بر اصول وفروع
دین مبین وبر متعلم است فرا گرفتن از وی اینچنین شر الاخوان من تکلف له
بدترین برادران کسی است که تکلف کرده شود برای او وآن مستلزم مشقتست
بر دیگران وآن شریست لازم برادر متکلف که پس باشد او شر اخوان وقال
علیه السلام اذا احتشم المؤمن اخاه فقد فارقه وفرمود آنحضرت چون مؤمن
خشم خواهد یا خجالت را برای برادر خود یا از و شرم دارد پس بتحقیق برادر روی
روی بمفارقت او آورد چه هر چه موجب خشم وشرم است وخجالت آخر الامر می کشد
بمفارقت قال السید قدس الله سره وهذا حین انتهاء الغایة بنا الی قطع
المختار من کلام امیر المؤمنین علیه السلام حامدین الله سبحانه علی ما من به من توفیقنا

لضم ما انتشر من اطرافه وتقريب ما بعد من اقطاره وتقريب العزم كما شرطنا
اولا على تفضيل اوراق من البياض في اخر كل باب من الابواب ليكون لاقتناص
الشارد واستلحاق الوارد وما عساه ان يظهر لنا بعد الغموض ويقع لنا بعد
الشذوذ وما توفيقنا الا بالله عليه توكلنا وهو حسبنا ونعم الوكيل والحمد لله
وصلواته على رسوله محمد وآله اجمعين فرمود سید قدس الله سره که وابن زبان
هنگام غایت رسیدن ماست بقطع کردن مختار کلام معجز نظام امیر المؤمنین علیه السلام
در آن حال که ستایش کنند کاتبم خدای ذی الجلال را بر آنچه عطا نمود و انعام فرمود
از توفیق دادن او را برای فراهم آوردن و التیام چیزی که پراکنده بود از اطراف
آن کلام میمنت انجام فصاحت انتظام و نزدیک گردانید آنچه دور بود از جوانب
آن سخنان بلاغت فرجام در آن حال که قرار دهنده ایم عزم و قصد را همچنانکه شرط
کردیم در اول کتاب تفضیل و زیادتی ورق چند از بیاض در آخر هر بابی از ابواب
تا باشد برای صید کردن رسیده و لاحق نمودن فرود آمده که بود نارسیده و چیزی
که شاید که بدید آید برای ما بعد از پوشیدگی و خفا و واقع گردد بسوی ما بعد از
جدائی از علم ما و نیست توفیق ما مگر بحق جل و علا بر او توکل و اعتماد میکنیم ما
و او بس است ما را در هر دو سرا و چه خوش کارگذاریست حضرت او تقدس و تعالی
و ستایش بی پایان مر خدای راست در هر زمانی و درود فراوان بر ستوده در جهان
و فرستاده خدای عالمیان محمد و آل کرام او صلی الله علیهم شان سید قدس سره اتمام فرموده
این کتاب بلاغت مآب را در ماه رجب المرجب که گذشته بوده چهارصد سال
از هجرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و اتمام این ترجمه که بقلم اخلاص رقم
پذیرفته بود در اواخر ماه شوال ختم بالخیر و الاقبال در نهصد و چهل و هفتم

از سال

از سال هجرة و الحمد لله على الاتمام و صلى الله على محمد سيد الانام و آله
و عترته الكرام التماس از مؤمنان با احترام آنکه چون نظر اعتبار فرمایند درین
ترجمه بعین عنایت بی غایت مترجم را بدعای خیر یاد آوری نمایند و خللی
و زللی که از روی نسیان و غفلت در او وقوع یافته باشد از روی لطف و شفقت
اصلاح فرمایند اللهم اغفر لنا و لهم یا غافر المذنبین و یا رب العالمین
بحق سید المرسلين و الائمة المعصومين الطيبين
صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين
تحريرا في يوم الجمعة اثني عشر من
شهر صفر ختم بالخير و الظفر
لسنة ثلث و خمسين
و تسعمائة الهجرية
النبوية